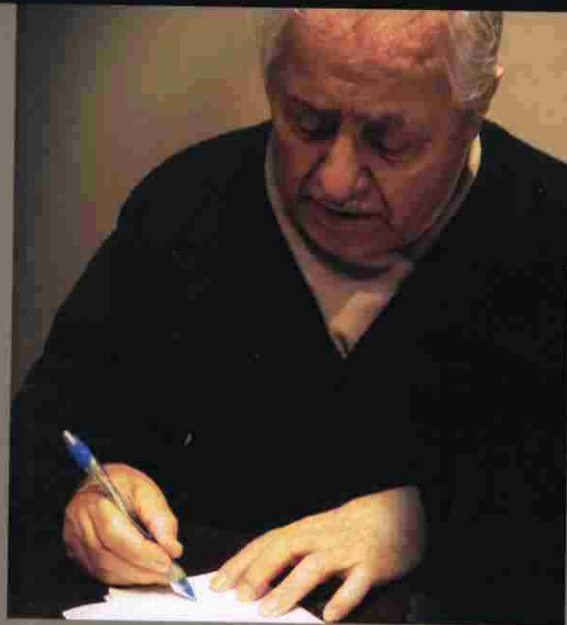


تصویر ابو عبد الرحمن الکوردی

تندباد حوادث

بررسی رخدادهای تاریخ معاصر



گفت و گو با عیسی پڑمان

مأمور ویژه شاه و نماینده ساواک در کردستان عراق

عرفان قانع فرد

تَنْدِبَادِ حَوَادِث

گفت و گویی با عیسی پڑمان

نماینده شاه، مامور ساواک و وابسته نظامی در عراق،
مدیر دایره بررسی اطلاعات ساواک (اداره مقسم)،
رئیس اداره اطلاعات شهربانی کل کشور،
عضو اطلاعاتی طرح محرمانه شاه و ساواک در
عملیات نظامی کردهای عراق از ۱۹۶۰ - ۱۹۷۵

ز «تند بادِ حوادث» نمی‌توان دیدن
 درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
 بین در «آئینهٔ جام» نقش بندی غیب
 که کس به یاد ندارد «چنین هجرت و منی»
 «ازین سُخوم» که بر طرف بوستان بگذشت
 عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
 «به صبر کوش» تو ای دل که حق رها نکند
 چنین عزیز نگینی «به دستِ آهر منی»
 مزاج دهر «تبه شد درین بلا» حافظ
 «گجاست فکر حکیمی» و رای برهمنی

باز هم است این
 درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
 بین در «آئینهٔ جام» نقش بندی غیب
 که کس به یاد ندارد «چنین هجرت و منی»
 «ازین سُخوم» که بر طرف بوستان بگذشت
 عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
 «به صبر کوش» تو ای دل که حق رها نکند
 چنین عزیز نگینی «به دستِ آهر منی»
 مزاج دهر «تبه شد درین بلا» حافظ
 «گجاست فکر حکیمی» و رای برهمنی
 ۱۳۸۷



تُنْدِبَادِ حَوَادِث

گفت و گویی با عیسی پُژمان

عرفان قائمی فرد



نَشَاطِی

نشر علم - دی ماه ۱۳۹۰

سرشتاسه	: پژمان، عیسی : ۱۳۰۳، سئندج -
عنوان و نام پدیدآور	: تئدبَادِ حَواذِث : گفَت و گوئی با سرهنگ ستاد عیسی پژمان، نماینده شاه و مامور ساواک در کردستان عراق / مصاحبه کننده : عرفان قانعی فرد
مشخصات نشر	: تهران، نشر علم - بهار ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری	: ۶۰۰ ص. مصور.
فروست	: مجموعه تاریخ شفاهی کردستان معاصر
شابک	: ISBN 978 - 964 - 405-627-7
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: پژمان، عیسی، ۱۳۰۳ سئندج -
موضوع	: کردستان - تاریخ - قرن ۱۴
شناسه فزوده	: قانعی فرد، عرفان، ۱۳۵۵ - ، مصاحبه کننده
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۹ پ ۴۸ ر / DSR2047
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۴۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۹۵۸۷۸



سختی

تئدبَادِ حَواذِث

گفَت و گوئی با عیسی پژمان

عرفان قانعی فرد

چاپ اول : ۱۳۹۰

تیراژ : ۲۲۰۰ نسخه

چاپ : رامین

لیتوگرافی : اردلان

ISBN 978 - 964 - 405-627-7

حق چاپ و نشر در ایران، انحصاری و محفوظ است.

مرکز پخش: خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری
بن بست گرانفر، پلاک ۴ تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸

فهرست

- دیپاچه ۹
- درباره عیسی پژمان ۱۵

۱. خاطراتی از گذشته ۱۹

دیدار رضاشاه از سستندج، خدمت در ارتش، ساواک، دوران جمهوری مهاباد، دروغ بزرگ مصطفی بارزانی، بورس فرزندان قاضی محمد توسط ساواک، در حزب توده، دخالت آمریکایی‌ها

۲. برنامه سری کودتای ساواک در عراق تا پیمان ۱۹۷۵ الجزیره ۳۵

سفر به عراق، دیدار با ابراهیم احمد، عیسی ذبیحی، جلال طالبانی، سفر به فرانسه و دیدار با کامران بدرخان، تشکیل رادیو کردی در تهران، انتشار روزنامه کردستان، دستور موافقت شاه به حمایت از کردها، لغو اعدام زندانیان سیاسی (غنی بلوریان و عزیز یوسفی)، آغاز جنگ مسلحانه کردها علیه عراق، قصد ترور جلال طالبانی و فراری دادن گروه او به همدان، خیانت بارزانی به شاه و ایران و رابطه وی با شوروی و مصر، مصطفی بارزانی و آغاز رابطه با اسرائیل و موساد، قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، پناهندگی بارزانی به کرج، شکل‌گیری قیاده موقت.

۳. بررسی کردستان معاصر ۲۰۷

بررسی رخدادهای کردستان در سال‌های ۱۹۷۵-۲۰۰۵، احزاب سیاسی کرد و چالش‌ها

۴. اسرار ترور تیمور بختیار..... ۳۱۳

دوران خدمت در فرمانداری نظامی، مسافرت هیات دولت به کردستان، مسافرت بختیار به آمریکا، عزیمت وی به سویس، ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، سفر بختیار به عراق، تقاضای دیدار با سران کرد، اظهار نارضایتی شاه، موضوع روحانیت از نظر ساواک، شروع فعالیت ضد رژیم بختیار در عراق، ترور وی به دست ک گ ب و شایعه دخالت ساواک.

۵. انقلاب اسلامی و رویای کودتای بازماندگان سلطنت..... ۴۳۱

سفر به آمریکا، دعوت ژنرال آریانا برای کودتا علیه ایران از ترکیه، درخواست شاپور بختیار برای سفر به ایران، دیدن فردوست پس از انقلاب، معمای فردوست، نقش خادمانه فردوست به نظام امنیتی ایران، هرج و مرج در کردستان، رویای کودتای اشرف پهلوی، درباره رضا پهلوی، ضرورت مطالعات امنیت.

۶. ضمایم

- مصاحبه حبیب لاجوردی با پژمان، مارس ۱۹۸۳ - (طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد)..... ۴۸۵
- مصاحبه اکبر اعتماد با پژمان در مه ۱۹۸۳ - (تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران)..... ۵۰۶
- خاطرات فضل‌الله همایونی (طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد)..... ۵۳۸
- خاطراتی از ابراهیم احمد (درباره بارزانی و کردستان)..... ۵۶۴

می‌توان «اندکی از مردم» را برای «همیشه» فریب داد.
حتی می‌توان «همه مردم» را «برای مدتی» فریب داد.
اما نمی‌توان «همه مردم» را برای «همیشه» فریب داد.

آبراهام لینکلن

بدبخت ملتی که تاریخش را نداند و شوربختتر از آن،
ملتی که نخواهد تاریخ کشورش را بداند.

احمد کسروی

هراس من، افتادن در «ورطه تناقض» نیست،
بلکه آنچه مرا نگران می‌کند آن است که
«پرداشت نادرستی» از «منظور من» شود.

کانت

دیباچه

« به راستی "مطالعات امنیت" برای هر کشوری لازم است» در کتابخانه‌های جهان، چه بسیار کتابهایی درباره درباره سیا^۱، موساد^۲، میت^۳، ساواک^۴، ام آی ۶^۵، ک گ ب^۶ و ... از ایران^۷ و عراق^۸ تا نروژ^۹ و تا کانادا^{۱۰} و ... درباره طرح‌ها و خاطرات و سرنوشت مأموران امنیتی جهان وجود دارند که چه به اغراق و چه به واقع، تهیه شده‌اند. حکایاتی از عالمی شگفت انگیز - تحت عنوان امنیت - که دیگر جزو واقعیت‌های امروزه زندگی بشر شده است... در لابلای صفحات روزنامه‌های کشور هم، گاهی به بررسی حوادث و دوران‌های مسئولان امنیتی و یا وزرای اطلاعات پرداخته می‌شود و کتاب حاضر شاید هم ناگفته‌هایی از طرح‌های مهم امنیتی کشور و هم شرح روزگارانی که بر سرزمین‌مان، رفته است را اندکی بازگوید. اما حکایت، چگونه آغاز شد؟

اول تابستان ۱۳۸۶ بود، در مرکز اندیشه و آگاهی یا فکر و هشیاری (بیرو هوشیاری) حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق PUK، با ماموستا جعفر و کاک فواد - مسئول چاپخانه حمدی شهر سلیمانیه - درباره تحقیق^{۱۱}ام « بررسی تاریخ کردستان عراق» گفتگو می‌کردیم، که بعدها در ۲ جلد خاطرات جلال طالبانی نشر شد، ناگهان هر دو برای اثبات استدلال‌شان، پرسیدند: "آیا عیسی پژمان را دیده‌ای؟"؛ وقتی که پاسخ منفی من را شنیدند، که صرفاً شنیده‌ام اما ندیده‌ام، بی هیچ آداب و ترتیبی، به زبان صریح گفتند: "بهرتر است بروی و تحقیق ات را بسوزانی! ... سرهنگ عیسی پژمان، نماینده سابق ساواک، کلید نهانخانه تاریخ معاصر کردستان عراق است!" پاسخی و کنایه آنها مرا تشویق کرد که سعی کنم تا در هر کجای این کره خاکی که باشد، سرهنگ پژمان را بیابم و با او دمی به گفتگو بنشینم.

-
1. CIA - Central Intelligence Agency
 2. Mossad - Institute for Intelligence and Special Operations
 3. MIT- Milli Istihbarat Teskilati
 4. SAVAK - National Intelligence and Security Organization
 5. SIS - Secret Intelligence Service
 6. KGB - Komitet gosudarstvennoy bezopasnosti / Committee for State Security
 7. VAJA / MOIS/ وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران - واجا
 8. General Security Directorate (GSD) مديرية الامن العامة
 9. Etterretningstjenesten (E-tjenesten) / Norwegian Intelligence Service (NIS)
 10. CSIS - Canadian Security Intelligence Service

عاقبت برای نخستین بار، در ۹ ماه می ۲۰۰۷، به کمک نماینده جلال طالبانی در پاریس، با وی دیدار کردم؛ در خانه‌ای که خودش معتقد بود پس از شادروان دکتر عبدالرحمن قاسملو و جلال طالبانی، سومین گُرد زبانی هستم که به محفل خصوصی اش، وارد شده‌ام، همان جایی که جلال طالبانی، پاسپورتش را از جیب بیرون آورده و گفته "من ایرانی‌ام". روی دیوار اتاق پذیرایی خانه‌اش، ده‌ها عکس از سال‌های دور آویزان است که خاطرات روزگاران و عهد ماضی اوست و نیز پایان نامه مدرسه نظام که امضا حاجعلی رزم آرا روی آن خودنمایی می‌کرد و سن واقعی اش را به ۸ دهه قبل، نشان می‌داد. او متولد ۱۳۰۳ سنندج و لاجرم همشهری و هم‌زبان من بود. دیداری که حس نزدیکی و الفت جالبی را در بین ما برانگیخت به طوری که برای دیدنش و ضبط خاطرات ناب و گاه عجیب و شنیدنی اش، در چندین سفر به اروپا، از عراق یا آمریکا به پاریس می‌رفتم و هر بار هم کوله باری از خاطرات در موضوعی خاص و از سالهای نه چندان دور برایم داشت آن هم بدون هیچ ابا و عتابی در بازگفتنش و به زبانی رُک و صریح، گاه خشم آلود و تَند و گاهی هم در عین انصاف بازگو می‌کند. پس از ۱ سال آشنایی و گفت و شنود بسیار، گفت که با من از طرف مادری، قوم و خویش است و دیگر حس بین من و او، رنگ و بویی خویشاوندی و عاطفی یافت و نوعی تعلق خاطر یافتن به او، گرچه شاید با طرز تفکرش در زمینه‌هایی فاصله داشته باشم - که آن هم به تبع تفاوت نسل، طبیعی است - اما به راستی میهمانی ساده و صمیمانه خانه‌اش، به شنیدن خاطراتش رنگ و صفایی دیگر می‌داد و باید بگویم از وی بسی نکته‌های نغز و نو آموختم که تا هستم، مدیون و سپاسگزارم.

هرچند که قبلاً درباره‌اش شنیده و خوانده بودم که کامران بدرخان، سردار جاف، احسان نوری پاشا، ابراهیم احمد، یدالله فیلی، اردشیر زاهدی، علی اکبر فرازبان و... وی را افسری باشرف، میهن پرست، درستکار و ساعی می‌نامند که در راه عقیده و آرمانش، صادقانه و خالصانه برای مملکت کار کرده است؛ البته بعدها از افراد دیگری هم در ساواک، چیزهایی دیگر شنیدم که نظری کاملاً برعکس این مسئله داشتند که دیگر برایم جای تعجب نبود، شاید نشانه اخلاق ایرانی و تفکر جهان سومی همین حسادت‌ها و تنگ نظری‌ها است.. این کتاب، یادگار گفت و گوها و دیدارهایم با اوست... بنا به توصیه شادروان ارتشبد جم، امانتی است که به هم نسل‌هایم می‌سپارم. بنا به شعر حافظ شیرین سخن «تَند باد حوادث» را توصیفی زیبا برای شرح و روایت او بر رمز و راز روزگاران سرزمین مادری‌ام، یافتم. برای رفع نواقص احتمالی با بعضی ازدوستان و همکاران اسبق او - سرهنگ مجتبی پاشایی، پرویز ثابتی، ژنرال علی اکبر فرازبان، ژنرال علوی کیا، امین فروغی، جمشید امانی، شادروان داریوش همایون و... - هم دیدار و گفت و گو کردم - که در سفرم به لندن و دیدار با ارتشبد جم و تیمسارمنوچهر هاشمی، که کسالت و بعد سفرهای پی در پی، مانع انجام کار شد و آنگاه اجل، مهلت ادامه ضبط گفتگو را هم نداد - اما در قیاس سخنان ایشان با عیسی پژمان، دریافتم که اکثر سخنانش را صادقانه و با اطمینان بازگو کرده است و آنگاه یقین یافتم که می‌توان بی‌هیچ دغدغه‌ای، سخنانش را انتشار داد که قطعاً می‌تواند روایت او، هم قدمی در راه بازشناخت گوشه‌های مبهم و تاریک تاریخ معاصر ایران زمین باشد و هم جمل‌های تاریخی که درباره کرد و کردستان، توسط یک شبه حزب مافیائی ساخته و پرداخته شده است را عیان سازد.

در این مصاحبه‌ها، نهایت سعی‌ام بر آن بوده که بی طرفانه و صادقانه در پی جستن حرف‌های پنهانی شخص مصاحبه شونده باشم. در کار تحقیقی تاریخ معاصر نیز اصولاً سخن هیچ کس، قابل باور مطلق و غیر قابل شک نیست اما می‌توان هر روایتی را گوش داد و خواند و با روایات دیگر سنجید. مانند صدها دیدار و گفتگویی که با افراد مختلف در دوران تألیف کتاب خاطرات جلال طالبانی - پس از ۶۰ سال - داشته‌ام و سخنان شخص مصاحبه شونده؛ طبعاً ارتباط چندانی به نحوه تفکر و نگاه من مصاحبه کننده ندارد و فقط در اثبات صحت و سقم سخنان ایشان جسته‌ام و بعد حاصل تاریخ نویسی را در اختیار شما خوانندگان سخن سنج و آگاه قرار داده‌ام و البته برایم همواره هیچ کسی یا حزبی و فردی، حکومتی یا نظامی، مقدس و مطلق نیست و باورم بر آن است که همه میهمان تاریخ اند و تاریخ مصرف شان روزی تمام می‌شود اما می‌توان از نگاه منتقدانه هم حرکت و شخصیت یک فرد یا حزب را در دادگاه تاریخ معاصر بررسی کرد و روایت‌های مختلف را نیز از افراد مختلف شنید و آگاهانه قیاس کرد و کمی از تعصب‌ها کاست و با سعه صدر و پرهیز از احساسات خام و نگرش قومی کورکورانه، ظرفیت خواندن نقدهای مختلف و نگرش‌های گوناگون را داشت و همانا خوانندگان و گذر زمان و نسل نو، بی رحم ترین داورانند. و از سر فایده تکرار، ذکر این نکته را پر فایده و ضروری می‌دانم که نگاهی جزم باورانه و مطلق به سخنان پڑمان ندارم اما شاید خواندن این کتاب موجب شود تا نسل جوان امروزی، قهرمان‌های تحمیلی و خودخوانده و بُت‌های ذهنی خود را بشکند طبعاً افرادی که برای کسب قدرت و ثروت، به آنها تقدسی خدا گونه مطلق می‌دهند که مبدا کسی به نقدشان بنشیند یا کسی تفکر کند، زیرا جز تاراج و چپاول مردمان، هم کیش و همزبان، نه پیامی دارند و نه رسالتی ... جز مظلوم‌نمایی و مرثیه‌خوانی... مبرهن است که آگاهی و دانش و شک باوری، لازمه رشد عقلانی است و لاجرم سخنانشان، وحی منزل و مطلق نیست.

بازخوانی نوع نگاه و پیام پڑمان را در این روزگار، لازم و ضروری دانستم و آن را صادقانه با همزبانانم و خوانندگان سخن سنج در میان نهادم، شاید که زمینه تحقیق و کنکاش بیشتر در تاریخ معاصر را فراهم آورد، زیرا حزب دمکرات کردستان عراق، یک حزب عشیره‌ای از قصبه بارزان در کردستان، سالهاست - خصوصاً پس از ۱۹۹۲ - که تاریخ کرد و کردستان ایران، عراق، ترکیه و سوریه را مصادره به مطلوب و جعل کرده‌اند و به تاریخ کرد و کردستان، ریشخند زده‌اند. و بتی مقدس بنام مصطفی بارزانی برای کردها ساخته و تراشیده‌اند و به کذا وی را ژنرال و مُلا نامیده‌اند و حتی به تازگی هم رهبر آئینی و مذهبی خوانده‌اند و اتوبوس رایگان می‌گذارند تا مردمان عوام و عامی را به زیارت‌اش ببرند و از آن امامزاده طلب مراد کنند، در پارلمان اقلیم کردستان هم عکس‌اش را اویخته‌اند که ترویج بت پرستی شود و در شهرهای کردستان، موسسه خیریه و مدرسه فکری به نام او نهاده اند که خود، جز جفا در حق خلق، خیراتی نداشت و از کسی خود مبتلا به جمود فکری بوده و فاقد هر سواد و معرفت و دانشی، کدام مکتب فکری را می‌توان متصور بود؟ مکتبی که با کمک شاه و ساواک، شعله‌ور شد و سپس سیاه روزی ۱۹۷۵ را برای کردها به ارمغان آورد؟ مکتبی که دستش به خون کردهای ایران، در ایام قیاده موقت، آغشته است؟ که در آغاز انقلاب ۱۳۵۷، خاک کردستان ایران را به خون کشید! مکتبی که از حسادت تشکیل حزب طالبانی، با کمک میت ترکیه، جنایت قتل عام حکاری را آفرید؟ مکتبی که دست در دست الاستخبارات حزب بعث صدام حسین، نسل کشی ۳۱ اوت ۱۹۹۶ را بر کردها تحمیل کرد؟ و هزاران کُرد

را کشت... براستی، کدام مکتب؟... مکتبی که من راقم این سطور، ارزش و باوری به آن مکتب غیر انسانی نداشته و ندارم و حتی سرطان رشد، توسعه و آرامش کرد و کردستان می‌دانم و اگر برخلاف انسانیت و اخلاق آدمیت، می‌خواهند سرپوش و نقابی بر این بربریت‌اش بگذارد، تا خود را در اوهام، بزرگ کرد بپندارند اما هر لحظه در صدد تجزیه‌طلبی و آشوب‌اند، زیرا زیست او در غوغا سالاری است... اما من مورخ نه آنها را می‌بخشم و نه فراموش می‌کنم و در چگونه فکر کردن هم، آزادم!

در این کتاب، صرفاً خواستم پرده از نقاب این قبیله بردارم و شاید - زبانم لال، شاید - تلنگری به ذهن خفته جوانان سرزمینم - ولو ۱ نفر - بزنم که "فریبات می‌دهند، این سرخی بعد از سحرگه نیست" و مبادا بدخوانی عمادانه یا بدفهمی ناآگاهانه داشته باشند!... قبیله خالق فاجعه کردکشی کردهای ایران در سالهای نخست پس از انقلاب، شایسته نیست که فرصت‌طلبانه، تاریخ سرزمین مادری‌ام را نیز مصادره به مطلوب کنند، همان تاراج ثروت و سامان کردستان عراق کافیست... امروزه، آن قدر این حزب مافیایی در کردستان ایران و عراق و ترکیه، باندهایی رسانه‌ای پدید آورده‌اند که از نماینده مجلس تا خبرنگار را به خود جذب کرده‌اند و وضعیتی است که تو گویی همگی ملزم به گرنش در برابر این قبیله‌اند... و به نوعی برای خود جماعتی جیره‌خوار پرورش داده‌اند و هر نقدی را هم این غلامان، باید چنان با حساسیت، تعصب و خشک مغزی پاسخ دهند... که این پرسش به ذهن انسان، متبادر می‌شود که براستی کدام فرصت و روزگار پدید خواهد آمد که این شرح پریشانی و عقب ماندگی و تحجر پایان پذیرد؟، آیا به عمر ما کفاف می‌دهد؟ و هر چه هست، کسر شان فرهنگ و شخصیت و تمدن کردهای ایران است که پیرو و مدافع قبیله‌ای با این کارنامه باشند و برای او، خم و راست شوند!... پس فهم، عقلانیت و اندیشه کجاست؟

هر وقت از مطالب این کتاب در روزنامه‌های اعتماد، شرق و ... سود جست، فوراً نمایندگان حزبی اش - که سالهاست در پوشش موسسه فرهنگی، برای مشتی دلار، لشکرکشی اهل هنر و فرهنگ کردستان ایران به عراق را رهبری می‌کنند - از طرفی به آن روزنامه‌ها رفتند و مانند فضای اینترنت و شبکه‌های کانال ماهواره‌ای خود، علیه من ناسزاها و فحاشی‌ها فرمودند، در منبر و محراب مسجد دین رحمانی‌شان، امام‌جمعه‌هایشان در بادینان، حکم ارتداد و قتل‌ام دادند!... و به سان افراد حزب توده به اسم مستعار، جوابیه‌های بی‌نام و نشان در روزنامه‌های کشورم نوشتند و بنا به روابط امنیتی‌شان، به مقامات نظامی و امنیتی کشور خودم، اول شکایت‌ها بردند و پرونده‌ها ساختند که وابسته به ناکجا آبادم!... و از طرف دیگر در رسانه‌های وابسته و اقماری حزبی نمایندگان آنها، مرا جاسوس و مأمور امریکا و ایران و ... نامیدند و شوربخانه از رسانه‌های احزاب سیاسی کرد هم، پژواکش شنیده شد!... زیرا که بنا به مغلوب شدن در برابر نفوذ امنیتی و مالی آن حزب، مداحان بارزانی شده‌اند... بیچاره مردمان کرد، که این‌ها منجی‌اش باشند و یا نمایندگان و سفیرانش!... البته طرز سخن هر کسی نشانه عقلانیت اوست، اما تفکر عقب مانده و قبیله‌ای و کار خشت و گل آنان، نتوانست که جلوی درز حقایق را در سرزمین مادری‌ام بگیرد و شاید این کار من، کار عشق و دل است و به آن باور و یقین دارم، چه قلم و کتابم را بسوزانند و چه کالبدم را. در این کار تحقیقی، در جرگه شیفتگان و یا صف بیزاران از کسی و گروهی قرار نگرفته‌ام و اهل فن خواهند دانست که هدفم از گفتگو با انسان وطن

پرست و شرافتمندی مانند عیسی پژمان، نه از روی تفتن بوده، بلکه در مباحثم با او، هدف فراخواندن به تاملی دوباره در بازشناخت حقیقت تاریخ معاصر کردستان بوده و طبعاً این کار هم خالی از سهو نبوده و نیست و خوانندگان آزاده و آگاه می دانند که اندیشیدن در تاریخ و نگاهی انتقادی و خالی از تعصب و توهم داشتن، راه آگاهی است و گرنه با مخاطبان متعصب و گمراه از تبلیغات احزاب، کاری نداشته و ندارم. از پیر مرادم «محمد قاضی» آموخته‌ام که در راه آزادی، انسانیت و حقانیت و ایران و ایرانی، قلم بزنم و بر این خط استقلال بمانم و از ننگ و دشنام کج اندیشان قدرت محور و مروجان خشونت و ضدیت با عقلانیت، چه باک!... آنان که هر وقت قافیه کم می آورند و به جای اینکه توجیهی عقلانی داشته باشند، کرد و کردستان را هزینه می کنند و خود را عین ملت کرد می نامند اما بلوغ، فرایندی اجتناب ناپذیر است و این جنجال‌ها، احزاب، سازمان‌ها و رهبران، مهمان تاریخ‌اند... دیر یا زود از لای غبار زمان و کنج‌های پنهان تاریخ، حقایق بیرون می آید و ما نیز از این دوران تاریک و دردناک گذر خواهیم کرد و در آینه خرد و عقلانیت به خود خواهیم نگریست... بدون شک این روند گریزناپذیر تاریخ است.

در بخش‌های اول و دوم و سوم، کردستان موضوع اصلی گفت‌وگوی پژمان بوده است. اما در بخش چهارم و پنجم وی به خاطرات و تجربیات شخصی‌اش درباره‌ی تیمور بختیار و انقلاب اسلامی می‌پردازد که شاید نکات جالب توجه و قابل تأمل می‌باشد. آخر الامر از همراهی و تشویق دوستان ارجمند و انگشت شمارم که با لطف بی‌دریغ و شعور شناختی شان، زمینه انتشار این اثر را فراهم کردند و نیز همکاران سابق جناب عیسی پژمان - که نام شان را ذکر کردم - صمیمانه سپاسگزارم.

درباره عیسی پژمان

او - فرزند عبدالله - متولد ۱۳۰۳ در شهر سنج است. پدر وی اهل کرمانشاه و مادرش سنجی است (سرلشکر بیگلری، پسر عمه او بود). بعد از دبیرستان نظام کرمانشاه، به دانشکده افسری رفت و در سال ۱۳۲۲ فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۲۳ فعالیت کمونیست ها در دانشکده افسری آغاز می شود و توجه پژمان جلب می شود، اما وی موضوع را به فرمانده اش - مصطفی امجدی - اطلاع می دهد و به دستور وی، موضوع را مسکوت می گذارد و تعقیب می کند. سپس وی به رکن ۲ نزد سرهنگ اخوی و بعد به سرلشکر ضرغام معرفی می شود و بدین وسیله وی در شاخه دانشجویان دانشکده افسری نفوذ پیدا می کند. بعد از فرار دسته جمعی گروه کمونیستی از دانشکده به طرف آذربایجان، پژمان به همراه افراد مزبور توسط ضرغام و مبصر در کاروانسرا سنگی دستگیر می شود. ۱ ماه به دلیل وابستگی و ارتباط با حزب توده، در زندان انفرادی به سر برد. به علت زندان، از دانشکده اخراج و بعد از مدتی که آریانا وی را به تماس با اخوی تشویق کرد و سپس به دیدار رزم آرا موفق شد، و در انجا پژمان خطاب به رزم آرا گفت: "من به مملکت خدمت کرده ام و یک فرد کمونیست مصلحتی بوده ام"، وقتی که برای رزم آرا مشخص شد که نامبرده به عنوان عامل نفوذی در این حزب - به نفع حکومت پهلوی - فعالیت می کرده است، مجدداً به خدمت فراخوانده می شود. اما رزم آرا از وی می خواهد که به جای درجه افسری، وی با درجه استواری به جنوب اعزام شود و به نیروی سرتیپ هوشمند افشار بپیوندد و عده داد که درجه ارتقا وی را خواهد گرفت. با نامه های اخوی و آریانا به آباده می رود و به گردان توپخانه معرفی و به فرمانده یکی از دسته های آتش بار منصوب و پس از مدتی به شیراز منتقل می شود و پس از مدتی به درجه ستوان دومی مفتخر می شود.

در ایام خدمت در ارتش، مدتی به عنوان افسر توپخانه فعالیت داشت و در جنگ فارس مورد توجه فرمانده خود قرار می گیرد و با اخذ درجه و نشان، تشویق می شود. وی با تیمسار حسن اخوی - وزیر سابق کشاورزی در کابینه منوچهر اقبال - ارتباط و آشنایی داشته است. ۵ سال در شیراز و سپس ۵ سال هم در کازرون ماندگار شد. و مشاغل مانند رئیس دژبان، مدیر ورزش تیپ، منشی دادگاه نظامی، فرمانده دسته آتشبار و ... را عهده دار بوده است. به کمک سرهنگ اخوی - معاون ستاد ارتش - قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تهران فراخوانده می شود و پس از ۲۸ مرداد، اخوی برای او تقاضای تشویق و درجه می کند، پژمان به درجه سروانی می رسد و نشان درجه ۱ رستخیز را دریافت می کند و پس از ۱ سال

ماندن در کازرون، توسط اخوی به تهران منتقل می‌شود و به فرماندهی آتشبار تیپ ۱ پادگان مرکز منصوب شد.

پس از تشکیل فرمانداری نظامی (پس از ۲۸ مرداد، دستگاه ضد اطلاعات ارتش تقویت شد و با تشکیل فرمانداری نظامی تهران وظیفه کشف، شناسایی و تعقیب مخالفان نظامی و غیر نظامی به آن فرمانداری محول شد که صورت تقویت شده رکن دوم ارتش بود و تیمور بختیار ریاست آن را برعهده داشت و امجدی ریاست رکن ۲ را بر عهده داشت)، اخوی وی را به مبصر معرفی می‌کند، و پژمان به عنوان بازجوی رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی شروع به کار می‌کند. (فرمانداری نظامی تا زمان تأسیس ساواک به مدت سه سال و نیم با عملیات ویژه به کشف و شناسایی سازمانها و گروههای مخالف و دستگیری اعضای آنها پرداخت. در این مدت، سازمان افسران حزب توده کشف و شناسایی شد) پژمان در سال ۱۳۳۵ توسط سرتیپ محمد انصاری به تیمسار حسن پاکروان معرفی می‌شود (در اسفند ۱۳۳۵ قانون تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ساواک - به تصویب مجلسین شورای ملی و سنا و سپس به اعضای شاه رسید) و جزو نخستین افسرانی است که به ساواک منتقل می‌شود و خود را به سرتیپ علوی کیا معرفی می‌کند و وی پژمان را به اداره خارجی ساواک و نزد سرهنگ دکتر مجتبی پاشایی می‌فرستند و سپس در بخش کردستان فعالیت داشت و پس از مدتی به عنوان مسئول این بخش، منصوب شد. پژمان در سال ۱۳۳۶ پس از انتقال به ساواک تا سال ۱۳۴۸، مسئولیت‌هایی از قبیل مسئول نمایندگی ساواک در عراق، معاون اداره بررسی اطلاعات خارجی، معاون وابسته نظامی (عنصر اطلاعاتی) - از سال ۴۵ تا ۴۸ - در عراق داشته و مدتی هم از وی به عنوان استاد ساواک جهت تدریس استفاده شده است.

قبل از کودتای ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم در عراق، پژمان بنا به دستور تیمور بختیار به کردستان مسافرت می‌کند و در سفر متوجه وجود حرکتی در عراق می‌شود و به ساواک گزارشی می‌نویسد و سرهنگ کمالی، مسئول ساواک سقز وی را به سردشت اعزام می‌دارد تا به اصل ماجرا پی ببرد و بعد با لباس غیر نظامی وارد عراق شد و هنگام کودتا، پژمان در عراق بسر می‌برد. پس از مأمور شدن به عراق، پژمان از اکثر شهرهای کردستان ترکیه و سوریه و عراق و فعالان سیاسی آنها دیدار کرد و پس از بررسی‌هایی متوجه شد که بهتر است روی مساله کرد و کردستان مانور شود و ساواک از کارت کردها علیه حکومت عراق استفاده کند. بنا به پیشنهاد پژمان، روزنامه کردستان توسط کردهای ایران عبدالحمید بدیع الزمان کردستان منتشر شد البته در رادیو و تلویزیون ایران هم برنامه‌ای به زبان کردی تأسیس شد و بعد در حزب دمکرات کردستان عراق، روزنامه و رادیو کردی تأسیس کرد. وی در عراق توانست که حرکت کردها را نظارت و طراحی کند و همواره در گزارش‌های خود به ساواک در سالهای نخست عملیات نظامی کردها علیه عراق - از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ - معتقد بوده که دولت ایران باید از حمایت مصطفی بارزانی - بعثت کهولت سن، بی‌سوادی و داشتن تفکر قبیله‌ای و سواستفاده مالی و نبودن اخلاق و شخصیت - دست کشیده و از جلال طالبانی و ابراهیم احمد حمایت نماید که البته این امر با مخالفت برخی از مسئولان ساواک مواجه می‌شود. پژمان با اکثر مقامات و نیروهای اپوزیسیون

عراق دیدار داشته است. بعدها که اداره سوم - داخلی - ساواک، قصد داشت که برنامه هایی در ارتباط با تیمور بختیار و حزب توده انجام دهد، پژمان را از عراق فرا می خوانند و او مجبور به ترک پست خود می شود و به اداره هفتم - کل بررسی های اطلاعات - منتقل می گردد و برای شاه بولتن خبری تهیه می کند و در سال ۱۳۴۸ - ایام نعمت الله نصیری - از ساواک منفک و به شهربانی - ایام مبصر - منتقل شد و مدت کوتاهی نیز ریاست اطلاعات شهربانی کل کشور را برعهده داشت و بعداً - بنا به اختلافات نصیری و مبصر، با آمدن تیمسار صدری - برکنار می شود و وی مجدداً در صدد بازگشت به ساواک بر می آید که مورد توافق قرار نمی گیرد. پژمان در سال ۱۳۵۱ با درجه سرهنگی بازنشسته شده و خود او معتقد است که نصیری و جناح اش، مانع دریافت درجه سرتیپی وی شدند. امام جمعه تهران - حسن امامی - موضوع را به اطلاع شاه می رساند و وی به همکاری با حسن پاکروان - مشاور سیاسی شاه - دعوت می شود مشروط بر اینکه به جای حضور در دربار به نزد ولیان - استاندار خراسان و نایب التولیه، آستان قدس رضوی - برود. به عبارت دیگر، نامبرده پس از بازنشستگی به عنوان بازررس دولت در وزارت تعاون - ایام ولیان - و کارمند آستان قدس - وابسته به دربار - مشغول کار بوده است. (که البته خود پژمان معتقد است که با تیمسار حسن پاکروان همکاری اطلاعاتی داشته و این کار، نوعی پوشش بوده است).

پژمان بعد از بازنشستگی و خروج از ساواک، از سال ۱۳۵۱ همچنان با کردهای عراقی - مانند یدالله فیلی، ابراهیم احمد، جلال طالبانی و ... - و روسای طوایف - مانند جاف - ارتباط داشت و به همین دلیل توسط ساواک به وی تذکر داده می شود و اعلام می کنند که وی بازنشسته و برکنار شده و بدین وسیله ساواک با ارتباط وی با کردها، مخالفت صریح خود را اعلام داشته است و حتی در اختطاری شدیدالحن اعلام می کنند که " دیگر حق دخالت ندارید و اگر دخالت کنید به عنوان جاسوس دستگیر و محاکمه می شوید " و در پایان هم از وی تعهد می گیرند اما وی همچنان به ارتباطات و اقدامات خود ادامه می دهد. در سال ۱۳۵۴ - ۱۹۷۵ - در اروپا با برخی از سران کرد - از جمله دکتر کمال فواد، ابراهیم احمد و ... - دیدار و ملاقات می نماید و به دنبال آن پس از ورود به کشور، توسط ساواک - در ایام ناصر مقدم - دستگیر می شود و به مدت ۱۲ ساعت در بازداشت به سر می برد و وی در بازجویی اش صراحتاً ابراز می دارد که از طرف شخص شاه مأموریت محرمانه داشته است و این در حالی است که برخی از منتقدان او - حتی مقام های در ساواک - وابسته به جناح نصیری - از دیدار و روابط او با شاه و مأموریت محرمانه اش، بی اطلاع بودند.

بر اساس گزارش های ساواک، پژمان در سالهای تصدی مسئولیت در عراق، ملاقات های تیمور بختیار با آیات عظام - و حتی آیت الله خمینی - را گزارش نکرده است. گزارش هایی هم در اسناد باقی مانده از سفارت آمریکا در تهران، مبنی بر ارتباط وی با CIA و وعده همکاری او با این سازمان در مورد کردستان عراق، وجود دارد اما پژمان به کلی آن را مردود می شمارد. در دوران پس انقلاب مدتی با ژنرال آریانا و شاهپور بختیار همکاری می کند و خود وی معتقد است که در ایام جنگ و دوران ریاست جمهوری بنی صدر هم ۱ بار به طور غیرقانونی و محرمانه به ایران وارد شده و حتی با

فردوست دیدار کرده است و گزارشی در باره تغییرات اوضاع سیاسی و نظامی به شاهپور بختیار داده و به وی بعدها به اشرف پهلوی هم متذکر شده که «هر اقدامی علیه ایران، بی فایده است و جامعه ایران راه خود را می‌رود». پژمان در مصاحبه یا برخی از نوشتارهایش در نشریه نیما، اظهار داشت که «عقیده و ایمانی به نیروهای سیاسی خارج از کشور ندارد» و حتی به جای اپوزیسیون آنها را قمپزیسیون نامید. پژمان در طی دوران خدمت خود موفق به دریافت نشان های درجه ۴ همایونی، درجه ۲ افتخار، درجه ۲ لیاقت، درجه ۲ استقلال (از طرف شاه حسین در سال ۱۳۳۸) و حزب رستاخیز شده است. وی علاوه بر تحصیلات نظامی، لیسانس تاریخ و جغرافیا و حقوق قضایی دارد و مدتی پس از انقلاب هم نخست در Long Island نیویورک و بعدها در Hayward سانفرانسیسکو مشغول به اخذ درجه فوق لیسانس علوم سیاسی می‌گردد اما آن را رها می‌کند.

وی سپس در گوشه‌ای، زیستن آرام را ادامه داد و مدتی آزاده شفیق، دختر اشرف، همسر وی بود. پژمان در سالهای تبعید و دوران زندگی در خارج از کشور آثار زیادی را منتشر کرده است که ژنرال فریدون جم در این باره معتقد بود "پژمان استعداد رمان نویسی دارد و برخی از داستان‌های او مانند کرد دوغ ندیده، شهر فرشتگان، شهریار بی تاج و تخت از رمان‌های برجسته ادبیات فارسی هستند" پژمان در سالهای اخیر علاوه بر انتشار منظم ماهنامه "نیما" - در روز ۱۵ هر ماه - ماهنامه نیما در سال ۱۳۹۰ به علت ضعف جسمانی، اکنون تعطیل شد. وی این آثار را منتشر کرده است: کرد دوغ ندیده، شیر زنی از ایران زمین، شهر فرشتگان، شهریار بی تاج و تخت، اسرار قرار داد ۱۹۷۵، اسرار ترور تیمور بختیار، اثر انگشت ساواک، خدمت یا خیانت فردوست، کرد و کردستان و... در بهار سال ۱۳۸۹ دو مصاحبه از وی - توسط مولف این کتاب - در روزنامه شرق و سایت خبرآنلاین منتشر شد که با واکنش شدید حزب دمکرات کردستان عراق روبرو شد و حتی در بیانیه حزبی خود، به تعطیل کردن کنسولگری جمهوری اسلامی ایران در شهر اربیل، تهدید کردند [و با کمک گرفتن از یکی از سازمان‌های نظامی در جمهوری اسلامی، در روزنامه شرق، مصاحبه کننده را به القابی مانند ضد کرد، کرد فروش، جاسوس، خائن، مامور، خودفروخته، فاحشه، هرزه و... متهم کردند؛ که البته "زبان" هر نهاد سیاسی، نشانه "عقلانیت" آن نهاد است!].

در لحظه انتشار این کتاب - ۱۳۹۰ - پژمان در آستانه ۹۰ سالگی، در فرانسه زندگی می‌کند و خود او معتقد است که هر لحظه بخواهد، می‌تواند به ایران سفر کند. تا در آب و خاک خود، و شاید زادگاهش - دامنه کوه آبیدر - برای همیشه آرام گیرد.

• در شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضا شاه از ایران، شما در کجا بودید؟

در شهریور ۱۳۲۰، ایران بدون اقدامی تحریک آمیز مورد هجوم قرار گرفته بود و شاید کمتر حوادثی از وقایع جنگ جهانی دوم را می توان برشمرد که تا به این حد با بحران فعلی خلیج فارس پیوند خورده باشد. وضع کشور آشفته و رقت برانگیز بود و ارتش نوین ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ از هم پاشیده بود. نظریات مختلفی در جامعه - از یک روستایی ساده بی سواد تا فرد تحصیل کرده و وارد به امور سیاسی - وجود دارند و هر کدام کسی یا کسانی را مفصر می دانند و گروه دیگری آنها را مبرا می شناسند و عده ای هم اشخاصی را مرتکب خیانت می دانند که دیگران آنها را خادم و خدمتگذار قلمداد می کنند.

اما یک خاطره از رضا شاه کبیر دارم و آن اینکه وقتی من ۸-۷ ساله بودم، وی به سنندج آمد و ما چند تا دانش آموز بودیم و در جلوی مسجد جامع، بالاتر از خانه آصف در سنندج، داشتیم سرود می خواندیم «شهنشاه، شاه ما! و ...». غنیمی معلم موسیقی ما بود. وقتی رضا شاه داشت از خیابان عبور می کرد و می خواست به کوچه منزل رئیس لشکر برود، همه بچه ها ناگهان ساکت شدند و من به تنهایی داشتم همان سرود را ادامه می دادم، آنها تحت تاثیر هیبت و جلال رضا شاه قرار گرفته بودند، رضا شاه جلو آمد و دستی به سرم کشید و التفات فرمود و پرسید که پسر من خواهی چکاره شوی؟، گفتم: افسر قربان!... وقتی که عبور کرد و رد شد، ناگهان صد نفر ریختند روی سرم که بگو شاه چی گفت؟!... خدا بیامزدش، ایران را ساخت!

• جدای از خدمات شایانی که رضا شاه در ۱۵ سال به رشد و اعتلای ایران امروزی کرد، اشتباه استراتژیک او شاید دل بستن به سیاست آلمان دوران هیتلر بود.

به هر روی واقعه ای در تاریخ قرن اخیر به وقوع پیوست که اگر چه تالعات و جراحات و خسارات روحی آن هرگز برای میهن پرستان واقعی فراموش شدنی نیست و هنوز هم گوشه های تاریکی درباره آن رخداد وجود دارد، البته تاریخ قضاوت خود را درباره آن واقعه ناگوار خواهد کرد و امیدوارم که برای ایرانی فهیم و با شعور و نسل های جدید در آینده چنین صحنه هایی تلخ و دهشت زا تکرار نشود. آنچنان مشکلات غیر قابل وصف بود که حد و حصری را برای آن نمی توان متصور بود. مصالح و منافع ملک و مملکت با اتفاقی ناگهانی روبرو شده بود. در آن گرفتاری و گیر و دار، که به اصطلاح سگ صاحب خودش را نمی شناخت، فرماندهان لشگری و فرمانداران کشور، از شرق به غرب و از شمال به جنوب، برای یافتن سوراخ موش، در حال فرار بودند. من سال ۱۳۱۹-۱۳۲۰ برای رفتن به مدرسه نظام، داوطلب بوم و اسم نویسی هم کردم. بعد از ۲ ماه - یعنی در اوایل آذر ۱۳۲۰ - لباس نظام به تن کردم و در کلاس چهارم دبیرستان نظام کرمانشاه حاضر شدم. یادم هست که در صبحگاه و شاهگاه هم کارم دعا خوانی بود که همه مدرسه برای برقراری و پایداری میهن و طول عمر شاهنشاه، از پروردگار استمداد می جستیم.

● شهریور ۱۳۲۰، نائیری در دانشکده نظامی و مدرسه نظام، داشت؟

به علت واقعه شوم سوم شهریور ۱۳۲۰ و حمله متفقین، تعداد داوطلب ورود به دبیرستان نظام کم شده بود و ده نفر بیشتر نبودیم.

● در کردستان چه رخ داد؟

وقتی که شادروان رضا شاه پهلوی از ایران رفت در روستای ناسنوه در اطراف مریوان کوه سرخ رنگی وجود داشت که منبع آهن بود. این معدن به طور شراکتی به محمود خان و شیخ محمود حفیدزاده تعلق داشت و البته آنان در دو سوی مرز ایران و عراق با حکومت مرکزی مشکل داشتند اما نمی توانستند که به تنهایی کاری را از پیش ببرند. پس از آن که نیروهای ارتش ایران به علت ورود قوای متفقین فرار را بر قرار ترجیح دادند و اسلحه ها را کنار جاده ها رها کردند حتی بسیاری از سربازان هنگ پیاده کردستان به فرماندهی سرهنگ راستین، بدون لباس گریختند؛ محمود خان فرصت را غنیمت شمرد و اسلحه ها را جمع آوری و در منزلی انبار کرد. او همیشه می گفت که عاقبت روزی شاه مملکت به او محتاج خواهد شد. حتی به سرهنگ راستین هم پناه داد و او را تحت الحفظ به سرلشگر حسن مقدم تحویل داد. بعد از استقرار محمدرضا پهلوی، به عنوان شاه ایران زمین، سرلشگر محمود امین به عنوان فرماندار نظامی در ستاد ارتش، سراغ سلاح و مهمات را گرفت و بخش اعظم آن ها را از محمود خان به طور سالم و دست نخورده تحویل گرفتند و بدین سبب نشان حکومتی شجاعت و میهن پرستی را بر سینه محمود خان زدند و او هم بادی به غیب می انداخت و می گفت: دیدید که

عاقبت، شاه مملکت به من محتاج شد؟. البته پس از ورود سرتیپ امین که بعدها سرلشگر شد - در زد و خوردی در همان مناطق به شهادت رسید - به عنوان فرمانده لشکر و فرماندار نظامی سندج شد. طبق تقاضای شهید جاوید سرلشگر امین، به درجه سرگرد افتخاری و نشان درجه اول شجاعت، مفتخر و مباحی شد. روان آنها با روان همه شهیدان در راه عظمت و سرافرازی و استقلال و آزادی ایران شاد باد.

● البته رضا شاه در حق بعضی از عشایر کرد مریوان جفا کرده بود و آن‌ها را به جاهای مختلف تبعید کرد.

بله! آن‌ها را با پای پیاده به اصفهان تبعید کرد حتی بعد از عفو هم وسیله نقلیه‌ای در اختیار آن‌ها نگذاشت تا دوباره به کردستان بازگردند. رزم آرا دوباره محمودخان کانی سانان اعتقاد داشت که پس از تبعید رضا شاه از زندان قصر تهران رهایی یافته و چون خود را در ابتدا هواخواه دولت شاهنشاهی خواند و سروان سابق ارتش بود، درجه سرهنگی گرفت. او ماهیانه ۸۰۰۰ تومان حقوق می‌گرفت و به مقام فرمانداری مریوان رسید. پس از قیام محمد رشید خان بانه او نیز از در مخالفت با حکومت مرکزی درآمد تا مبادا از رقبای محلی جا بماند و از گردونه خارج شود. وی پادگان مریوان را محاصره کرد و گذشت و ملاطفت دولت را از یاد برد اما سرانجام در مقابل ارتش سر تسلیم فرود آورد. به همین جهت گاهی کردستان در آتش فتنه و فساد می‌سوخت و در زمان هایی که تحت سلطه ارتش بود، روی مسالمت و آرامش می‌دید. در این میان سندج آرامش و امنیت داشت و آصف اعظم اجازه نداد تا این شهر دستخوش عصیان و قیام‌های پراکنده مسلحانه شود و افراد سودجو تحت عنوان کرد و کردستان، خون مردمان ساده و مظلوم و ناآگاه را در شیشه بکنند و به منافع شخصی خود بیاندیشند.

● اما نیروهای روسی در بعضی از مناطق مانند مهاباد، حضور داشتند.

و گاه پرده های اسف انگیز تاریخ کردستان به دست قشر فئودال عشیره ای رخ می‌داد و شاید تکرار شد و البته آن روزها، مهاباد شرایط ویژه ای داشت.

● و پس از تشکیل جمعیت احیای کرد (کومله ژ ک) و سپس حزب دمکرات کردستان و اقدام شادروان قاضی محمد، ناگهان سر و کله مصطفی بارزانی پیدا شد^{۱۱}.

بگذارید نکته ای را برای همیشه در تاریخ معاصر روشن کنم. این ملای ناملای و درس نخوانده و این ژنرال تقلبی یک اسم بزرگ و توخالی است و شخصیت که چه عرض کنم اما بهتر است

بگویم که هویت این موجود افسانه ای را باید نسل جوان امروز بهتر بشناسند که جز «نارو، نادرستی، کجروی، دروغ، فریب و خیانت و بلاهت و جوانمردانگی» به هنر دیگری آراسته نبود. کدام سروری و بزرگی؟ برخلاف اینکه به غلط مشهور شده است که بارزانی یک ایل یا طایفه است باید بگویم بارزان یک دهستان، از توابع شهرستان دهوک در استان اربیل - در شمالی ترین منطقه - کردستان عراق بوده است. با مردمانی جسور که تحت رهبری مذهبی شیخ بابو - پدر مصطفی - در آن اقامت داشته اند. کسی هم از رگ و ریشه و هویت آنها خبری ندارد.

افراد این دهستان، از نظر اجتماعی و عشایری، تابع ایل زیباری بوده و هیچ وقت و هیچ گاه به بارزان یا بارزانی به نام عشیره، طایفه یا ایل اطلاق نشده است. این که گفته می شود ایل بارزانی به سرپرستی مصطفی بارزانی مبادرت به اقدامی یا حرکتی کرده، صحیح نمی باشد. مصطفی دومین فرزند شیخ بابو و شیخ احمد فرزند ارشد او که بعد از مرگ پدر به جانشینی وی منصوب و سمت رهبری مذهبی داشت. مصطفی بارزانی هرگز به مدرسه نرفت و در محضر پدرش هم که کور سواد داشت، چیزی نیاموخت و تا روز مرگش نیز جز یک امضای ناخوانا و بی شکل و شباهت به هر شکل هندسی در عالم، نوشته و اثری از این فرد باقی نمانده است. آن طور که پیران قدیم ده بارزان گفته اند، نام و لقب «ملا» را به مسخره و استهزا به مصطفی داده اند که مثلا از بس مطالعه کرده و خوانده و نوشته، به درجه ملایی رسیده است. اما قربان شکل ماهت بروم، قیاس او با قاضی محمد، جنایت است. مصطفی در دوران جوانی و در زمان قیومیت انگلیسی ها بر عراق - که بعد از جنگ جهانی از دولت عثمانی جدا شد و در مراکز حساس شمال و جنوب سرکنسولگری انگلیس مستقر شده بود - در جاده های جدید التاسیس به کارگری مشغول بود و سپس به سر عملگی ارتقا پیدا کرد. در همین دوران بود که با نماینده انگلیس ها در سلیمانیه به نام سرهنگ ادموند تماس گرفت و از آن به بعد به شغل شریف جاسوسی و خبر کشی مشغول شد. پس از چند سال از کار در جاده ها دست کشید و در منطقه خود ساکن شد و به ایجاد نفوذ و جمع آوری عده ای تفنگچی پرداخت. بعد از مرگ پدر، شیخ احمد به امور مذهبی پرداخت و در کار مصطفی مداخله نمی کرد و او هم به مسئولیت امور عشایری مردم بارزان گمارده شده بود. و باید توجه کرد که اگر مردم بارزان از مصطفی حرف شنویی داشتند به علت نفوذ و قدرت مذهبی شیخ احمد بود نه شخصیت شاخص مصطفی فاقد شخصیت، زیرا تا آن موقع نه جنگی کرده و نه رشادتی و شخصیت و هویتی از خود نشان داده بود. برای آن که از زیر یوغ و سلطه ایل زیباری به ریاست محمود آغا زیباری خارج شود، دست به تمرد و عصیان می زند و چند زد و خورد بین آنان رخ داد. البته محمود آغای زیباری هم به احترام شیخ احمد تا حدی کارهای مصطفی را نادیده گرفت و به روی خود نیاورد. البته شیخ بابو و شیخ احمد هم کسی نبودند، فقط در آن زمان، قطع الرجالی بود. انگلیسی ها و دولت عراق اگر کاری در مناطق شمالی داشتند بیشتر به محمود آغا

مراجعه می‌کردند چون از نظر ایلی و تعداد افراد جنگی و عشایری بر سایرین رجحان و برتری داشت و در آن زمان مصطفی کسب نبود.

● البته در اینکه حزب دمکرات کردستان عراق، با تبلیغات رسانه‌ای چنین تاریخ غیرواقعی را ساخته و پرداخته کرده، شکی نیست، اما در همین تاریخ شان، برای مصطفی بارزانی عنوان کرده اند که وی با انگلیسی‌ها جنگیده است.

اصلاً و ابداً، مصطفی در شمال عراق به یاغی‌گری و نافرمانی و سرقت مسلحانه در جاده‌ها به کمک افراد بارزانی پرداخت. چون ارتش عراق تاب و تحمل چنین زد و خوردی را نداشت و وقتی یک ستون نظامی برای قلع و قمع او روانه شمال کرد، مصطفی تاب مقاومت نیاورد و به ایران متواری شد. در واقع با انگلیسی‌ها در ارتباط بود و به خواست آنها به ایران رفت و به حکومت مهاباد پیوست. و آن چند نفر از افسران ارتش کرد زبان که به مصطفی ملحق شده بودند و قصد داشتند که نافرمانی و سرقت مسلحانه و یاغی‌گری وی را به یک جنبش و حرکت حزبی تبدیل نمایند، به وسیله ستون نظامی اعزامی به شمال، بعدها تیرباران شدند.

● اما بُت و افسانه بارزانی را امروز به تقدس‌گرایی هم کشانیده و او را به عرش اعلا رسانیده اند که انگار از هر نقدی مبری است.

از روی نا آگاهی و بی‌سوادی و عدم اطلاع جامعه است. من سال‌های سال با وی، بنا به ماموریتی که از طرف ساواک داشتم، دمخور بودم و برایش «ناموس، پدر و مادر، شرف، وعده و انسانیت» معنا و مفهومی نداشت و تندیس خیانت و رزالت و پستی بود. این واقعیت و حقیقت مصطفی بارزانی است. حال در تاریخ ثبت می‌شود یا نمی‌شود، مهم نیست، اما تا روز مرگ به این مساله عقیده دارم.

● و شادروان قاضی محمد هم کاملاً شخصیتی مخالف وی بوده است و به اخلاق سیاسی پایبند.

کاملاً! قاضی محمد مردی باشرف، خوش‌نیت، بزرگ‌منش، اصیل و دوستدار ایران و ایرانی بود. کاملاً میهن‌پرست و ملی. صدر قاضی هم چنین بود. اصالت داشتند، خانواده داشتند، شعور شناختی داشتند، اما بارزانی چه اصالتی داشت؟ کدام شعور؟ جز هتک حرمت و دروغ و تجاوز، که هنری نداشت.

• شاید اشتباه پیشوا قاضی محمد این بود که اول بارزانی را اسکان داد و دوم اینکه اصرار داشت بنویسند جمهوری کردستان که در عمل جمهوری مهاباد بود غیر از اینکه در داخل نظام شاهنشاهی، وجود جمهوری غیر منطقی است.

جمهوری کردستان حرفی بی ارزش بود. به محمود خان کانی سانانی و آصف و روسای عشایر پیام دادند که آنها هم قیام کنند و به جمهوری جعلی مهاباد ملحق شوند اما کسی توجهی نکرد. یک تخیل شاعرانه بود.

• افرادی معتقدند که بارزانی به کمک قاضی محمد آمد اما شاید اسناد ساواک و روس‌ها بر خلاف این مسئله باشد. ابراهیم احمد هم - نماینده قاضی محمد در کردستان عراق - مطرح می‌کند که شادروان قاضی، بارزانی را مامور و فرستاده انگلیسی‌ها می‌دانست.

آفرین! بارزانی بدون آگاهی قاضی با مسئولان شوروی در تبریز تماس گرفت و در پادگان تبریز یک درجه ژنرالی افتخاری به وی دادند و با حقوق و مزایا به مهاباد مراجعت کرد و تا سرنگونی حکومت مهاباد در ایران زندگی کرد.

• البته پریماکف - نماینده ک گ ب - معتقد است که اصلاً و ابداً چنین درجه ای دریافت نکرده است و فقط یک لباس ژنرالی را پوشید و یک عکاس انگلیسی این عکس را منتشر کرد.

درست می‌گوید! ژنرال تقلبی بود. حسادت و بُخل زیادی به قاضی محمد داشت و چون قاضی محمد دارای لقب ریاست جمهوری بود و او چیزی نداشت، سواد و شعور و زبانی هم نداشت، مرتب - به دروغ - از کلمات ژنرال و مُلا استفاده می‌کرد که عناوینی جعلی بودند. و در هنگام رژه هم عکس قاضی محمد را کنار می‌نهاد و عکس ژوزف استالین را می‌گذاشت.

• پس رابطه بین قاضی محمد و بارزانی حسنه نبوده است. حتی در خاطرات ژنرال فضل‌الله همایونی آمده است که هنگام گفتگوی پیشوا قاضی محمد با وی، بارزانی به طرف اتومبیل آنها تیراندازی کرده است.^{۱۲}

به هیچ وجه من الوجود! بلکه وقتی پول و جیره و موجب - جدای از فرقه مهاباد - از روس‌ها گرفت، دیگر گوشش به حرف قاضی محمد بیچاره بدهکار نبود و تا می‌توانست در کار او، مخالفت و کارشکنی می‌کرد. هیچ نظر مثبت و مساعدی به قاضی محمد نداشت. در ظاهر حفظ

احترام ریاکارانه و دروغین می کرد اما علاوه بر ماموران آمریکا و روس و انگلیس و ایران، عشایر و ریش سپیدان منطقه هم می دانستند که بارزانی هیچ نظر خیرخواهانه و مشفقانه و مساعدی به قاضی ندارد و همیشه نزد آنان لب به گله می گشود. با لباس و یونیفرم نظامی و با همان درجه ژنرالی تقلبی ملبس و به جاسوسی و کارشکنی و دورویی و ایجاد ارتباط با عوامل و عناصر ایرانی خارج از منطقه جمهوری مهاباد پرداخت. و حتی فوراً یکی را به عراق فرستاد تا حزب دمکرات کردستان عراق - پارتی - را درست کند و موضوع را از انحصار قاضی محمد خارج کند و رقابت کرد. این ارتباط تا به آنجا رسید که بدون اطلاع و موافقت قاضی محمد و سران جمهوری، در معیت چند نفر به تهران عزیمت و در باشگاه لشکر دوم، اقامت کرد و مورد پذیرایی سپهبد حاجعلی رزم آرا - رئیس وقت ستاد ارتش - قرار گرفت.

● و امروزه اسناد رکن دوم نشان می دهد که سفر بارزانی به تهران موجب دستگیری شادروان قاضی محمد شد.

حقیقت هم این است. قبل از قشون کشی ارتش ایران به مهاباد؛ بارزانی با یک سرهنگ سوار تماس می گیرد و اعلام می کند دوست دارد به تهران برود و با رزم آرا دیدار کند. از خدا می خواست قاضی محمد نه تنها دستگیر، بلکه اعدام هم بشود. در ارتش هزار و یک دروغ علیه قاضی محمد گفت، در بین عشایر کردستان و در داخل خود مهاباد هم چنین فرمایشاتی می کرد و به گوش قاضی محمد می رسید. بعدها در ساواک، پرونده را که می خواندم به لثامت، بی شرمی، پستی و دنائت این موجود روان پریش و خُل وضع پی بردم. بعدها که دیدمش در چشم من نگاه می کرد و به مقدسات عالم هزار قسم می خورد که همگی دروغ بود! اما کدام قسم؟ سرهنگ غفاری زمینه دیدارها را فراهم کرد. بارزانی با مرحوم سرلشکر رزم آرا و وزیر جنگ - سپهبد امیر احمدی - و قوام السلطنه - نخست وزیر وقت - ملاقات و پیشنهاداتی درباره محو و نابودی قاضی محمد و یارانش و همچنین ادامه اقامت و زندگی در مهاباد با افراد مسلح اش و اختصاص بودجه و سلاح کافی به ارتش و دولت داد. بویی از شرف و حرمت و انسانیت نبرده بود. نمی دانست وجدان و اخلاق یعنی چه... کیش شخصیت داشت و این بدبختی ما کردهاست که هنوز برای ما تقدس دروغین اش را باور داریم و از فحاشی حزب دمکرات می ترسیم! هنوز هم سخت باور دارم که شادروان قاضی محمد به خاطر سفر بارزانی به تهران و بدگویی ها و دروغ های وی، اعدام شد... به دست انگلیسی ها^{۱۳} نه دستور شاه!

● اما به گمانم ماجرای دیدارش با شاه و سفیر آمریکا و ... افسانه سرایی است و نمی تواند واقعیت داشته باشد.

مرتبا تقاضای شرفیابی به حضور پادشاه مملکت را داشت و چند بار مراتب به اطلاع محمدرضا شاه رسید و برخی از مسئولان هم اصرار بر ملاقات و مذاکرات غیر رسمی و تشریفاتی با شاه برای جلب نظر و همراهی بارزانی داشتند اما خدایبامرز هیچگاه موافقتی با چنین ملاقات و شرفیابی نشد. پادشاه اصولاً قصد و نظر نداشت که با یک ژنرال قلابی و یک فراری مانند بارزانی از عراق که به دامن جمهوری مهاباد و خاک امن ایران پناه برده بود، دیدار کند و به این وسیله مشروعیتی به او بدهد. اصلاً او را تحویل نگرفت. شاهنشاه، وطن پرست بود. بنابراین داستان رفتن اش نزد شاه، دروغ محض است. به محض رفتن به ساواک که مسئول امور کرد و کردستان بودم پرونده‌ای را به دقت مطالعه کردم. سرتیپ حسن علوی کیا ریاست رکن دوم ارتش را بر عهده داشت - که با وی هم دیدار خواهید داشت - حرف من را تایید می‌کند. شاه گفته بود که "چه ضرورت و لزومی دارد با کسی که با شوروی تماس دارد و درجه ژنرالی اش تقلبی است، و علیه سربازان و افسران ایرانی شلیک می‌کند، من دیدار کنم؟ از ایران بیرونش کنید!"

● اما پذیرفتن دیدار وی برای پرهیز از جنگ و خونریزی بود و البته جز وعده‌هایی به ارتش، عملاً اتفاق خاصی رخ نداد.

به هیچ عنوان! معلوم بود که بارزانی به هیچ وجه نظر مساعدی به مصالحه و ... نداشت و لذا برای آنکه خود را از چنگ دولت ایران و ارتش خلاص کند قول و وعده دروغ داد که به مهاباد مراجعت کند و موضوع را به افراد و اشخاصی که از عراق به همراه وی به ایران آمده‌اند در میان بگذارد و با جلب موافقت آنها نسبت به انجام خواسته دولت ایران اقدام عملی کند. حتی وعده داده بود در صورتی که نیروی ارتش ایران برای برهم زدن بساط جمهوری مهاباد به کردستان اعزام شوند با آنها نهایت همکاری و همیاری خواهد کرد. اما کدام وعده و وفای به عهد؟! این ساده دلی ما ایرانی‌ها بود. این شخص ملای بی‌شرم، به مهاباد مراجعه کرد و به جای مذاکره و جلب موافقت یاران و افرادش به منظور اقامت در ایران به صورت خلع سلاح، به جمع آوری کمبود اسلحه و مهمات پرداخت و همه سلاح‌ها و پول قاضی محمد را با خود برد و خود را آماده هرگونه مقابله با ارتش ایران کرد.

● حتی وقتی بارزانی شنید که سران ایل مامش و منگور در صوفیان - مرکز ناحیه لاجان - جلسه ای داشتند که به ارتش ایران برای حمله به بارزانی کمک کنند، خود بارزانی با چند تفنگچی از کوهستان پایین آمد و به آنجا رفت و همه آنان را به رگبار گلوله بست.

آدمکشی و ترور، جزو ذاتش بود. کاملاً امنیت منطقه را برهم زد. دیگر ارتش به وعده‌های توخالی وی اعتنا و اعتمادی نداشتند.

● و سرانجام انگلیسی ها دستور اعدام قاضی محمد را دادند و با بالا رفتن سر پیشوا قاضی محمد روی دار، دیگر ماموریت بارزانی تمام شده بود که می خواست حرکت سیاسی قاضی محمد را بهم بزند و خود نفر نخست عرصه سیاسی کردستان باشد.

رزم آرا بدون اطلاع شاه، قاضی را کشت. شاه به هیچ وجه تمایلی به اعدام وی نداشت بلکه می خواست صرفاً مدتی زندانی بکند و سپس او را مشمول عفو کند و آزاد نماید. شاه پس از شهریور ۱۳۲۰ وی را چند بار به تهران و کاخ سعدآباد دعوت کرده بود. اما رزم آرا همان ۴ نیمه شب دستور حلق آویز کردنش را صادر کرد. معتقد بود که قبل از برآمدن آفتاب باید روی دار باشند و گرنه با پیچیدن خبر اعدام در طول روز، در مهاباد شورش می شود. وقتی شاه خبر را می شنود از رزم آرا ناراحت می شود اما می گوید قربان ۴ صبح بود و نمی خواستم شما را بیدار کنم! شاه برای قاضی محمد احترام قائل بود و می دانست روح و وجودش خواهان رشد و اعتلای ایران است و شیفته هویت ایرانی.

● و بعدها شاه برای دلجویی از خانواده قاضی فرزندان سیف قاضی و صدر را ساواک بورس کرد و به اروپا فرستاد و طرفه اینکه علی قاضی در سفارت ایران در آلمان، مشاور قضایی شد اما با شوروی ها رفت و آمد داشت و دل آمریکایی ها را می رنجانید البته در کتاب اسناد بازیاب آمده که اما به خاطر این نبود! «وقتی عکس وی و معشوقه روسی اش را ساواک به دست آورد، اخراج شد و حتی خائن به ایرانش نامیدند».

علی قاضی را من پیشنهاد کردم که برای استمالت از خانواده قاضی به اروپا برود و تحصیل کند که وی هم به آلمان رفت.

● و شاه به زن قاضی محمد هم امان داد وقتی وارد مهاباد شد.

سالها بعد که خواستیم رادیو کردستان را در مهاباد افتتاح کنیم - که البته یک رادیو کوچک محلی بود- من به سبهد کریم وهرام پیشنهاد دادم که بهتر است زن قاضی محمد افتتاح کند. وقتی به زن قاضی محمد گفتم و ناگهان اظهار کرد که "عیسی خان! دستم به دامانت!، آبرویم می رود و از من توقع چنین کاری نداشته باشید، دامنم لکه دار می شود، می دانی که همه مرا می شناسند". من هم به وهرام گفتم که "بهتر است فرمانده ارتش افتتاح کند و موضوع متغی است!، فراموش بفرمایید!".

● انگلیسی ها برای برهم زدن سیاست روس ها از طریق رزم آرا سیاست خود را عملی کردند و قاضی محمد اعدام شد.

رزم آرا مردی نظامی و برجسته بود و نظر نامساعدی هم به کردها نداشت و موافق هم نبود. در فکرش شاید این بود که می تواند به وسیله عوامل کرد، وضع بهتری درست کند. همیشه نظر مصلحت داشت و باوری به لشکر کشی نداشت. بارزانی ارتش را تحریک کرد. حتی زمانی که فضل الله همایونی به سنج آمد، با سران کرد ملاقات کرد و با قاضی محمد هم قرار و مدار گذاشتند و متاسفانه افراد دیگر زیر بار نرفتند.

● قوام به آصف هم گفته بود که سفارش کرده، قاضی محمد را اعدام نکنند.

آصف انسانی مطرح نبود. یک فتودال مفت خور بود و کسی هم به وی توجهی نداشت. صرفاً عامل اجرای منویات دربار بود و گرنه عامل مستقل و برجسته ای نبود، نه سواد و نه شعور و فهم سیاسی و نه شخصیت برجسته ای داشت. من برای این جماعت در کردستان، هرگز اهمیتی قائل ام.

● سالار سعید سنجی سیاسی تر بود و چون با انگلیسی ها رابطه صمیمی داشت و برای صدر قاضی هم درباره سیاست انگلستان تا حدی روشنگری کرده بود.

سالار، مردی خوب بود اما کاری نمی توانست بکند، چون توانایی محدودی داشت. وکیل مجلس و طرفدار انگلیس بود و با صدر قاضی هم رابطه اش خوب بود. مشهور بود که با انگلیسی ها تماس و رابطه دارد اما من در ذهنم این تحلیل را داشتم که به خاطر نمایندگی مجلس و بررسی مطالب کردستان در مجلس شورای ملی، رابطه صدر و سالار امری کاملاً ضروری و طبیعی است. و به حرف های مفت جاسوس بودن و مزدور بودن و ... باوری نداشتیم. و وقتی هم که صدر قاضی دستگیر شد بر این باور بودم که اعدامش نخواهند کرد اما متاسفانه کاری که نباید می شد، صورت گرفت.

● امان الله اردلان هم نگرشی به انگلستان داشت.

حاج عزالمالک اردلان در زمانی که استاندار فارس بود با وی آشنا شدم. یک بار شکار رفتیم و بعدش که میانه ما صمیمی تر شد چندین بار دیگر با هم شکار می رفتیم. شخصیتی با شرف، پاک، درستکار و خوب بود. البته طرفدار سیاست انگلیسی ها بود و در جنگ جهانی اول با مشروطه خواهان بود و به عراق مهاجرت می کرد. و همیشه به زیارت عتبات عالیات

می رفت چون اردلان‌ها اکثر شیعه مذهب بودند و البته فرزندی داشت که کاملاً روحیه و اخلاق اش برعکس پدرش بود و دریا سالار شد. یک تکنوکرات برجسته بود.

● صدر قاضی در دفتر قوام السلطنه دستگیر شده بود.

تصور می کرد مصونیت نمایندگی دارد. صدر هم، مانند قاضی محمد، انسانی باشرف، موجه و مقبول و عاشق ایران و ایرانی و انسانی آگاه و خوب بود. صدر دوست قوام بود و چون تحت پیگرد بود و می دانست دستگیرش می کنند به دفتر قوام رفته بود که شاید در آنجا در امان باشد اما قوام کاری نتوانست بکند و تا از دفتر وی بیرون آمد، دستگیرش کردند. روزی در خیابان امیریه پایین می رفتم که تصادفاً علی بابی - پدر سرتیپ نیازمندی در ژاندارمری سنندج - از همشهریانم را به همراه صدر قاضی دیدم که مرا به خانه صدر بردند و آن وقت ها خانه اش پشت دادگستری تهران بود و حتی از من خواست که هر هفته که مرخصی دارم، به نزد وی بروم.

● اما قاضی محمد به خاطر نوعی تعامل سیاسی با روس ها رابطه برقرار کرد و مثل پیشه وری عامل روس نبود و خیانتی هم به ایران نکرد و حتی شخصا و با رضایت خودش به استقبال ارتش ایران رفت.

بارزانی بساطش را بهم زد. تماس و ارتباط وی با شوروی از روی ناچاری بود و صدر هم در آن روز، ناراحتی و اعتراض خود را نسبت به این مسئله ابراز داشت و من گفتم که " فعلاً شرایط اجباری و حاد است چون روس ها، شمال کشور را اشغال کرده اند و تعامل سیاسی هم با آنها، ضروری است ". البته فراموش نکنیم که در ابتدا ترک ها مخالف جمهوری مهاباد بودند و انگلیس، قضیه را منحل کرد و روس ها هم تمایلی به ادامه نداشتند. در کردستان ایران خبری نبود و مساله کردستان هم به مریوان و سنندج ختم نمی شد. در زمان قاضی محمد مریوانی ها می گفتند که مهاباد به من چه مربوط؟ چرا پادگان مریوان از بین برود؟ جمهوری خودمختار مهاباد که به علل مختلف زیادی در مناطق دیگر کردستان از آن استقبالی به عمل نیامد. حتی پادگانهای نظامی سردشت، بانه، سقز و کلت به همه فشارها و حملات مکرر نیروی نظامی و عشایری جمهوری خودمختار مذکور تسلیم نشد و تا روز ورود ارتش ایران به مهاباد در پادگان های خود ماندند و دلیرانه مقاومت کردند. انگیزه و غلت این ناهماهنگی هر چه بود، سبب شد که تغییرات بسیار شگرفی در افکار مردم کردنشین مناطق مختلف به وجود آید و کردها به خاطر تأمین خواسته های خود به تشکیل احزاب سیاسی بپردازند. این احزاب اگر چه در زمان موجودیت جمهوری خودمختار مهاباد به عنوان حزب رسمی و آشکار فعالیت داشتند، ولی بعد از ورود نیروهای ارتش ایران به مهاباد و فروپاشی جمهوری خودمختار به ظاهر به نابودی کشانده شد. غافل از آنکه در پشت گوش سازمان های اطلاعاتی و امنیتی و انتظامی به تأسیس مجدد احزاب و گروههای سیاسی می پرداختند و هر بار این احزاب به وسائل مقتضی

توسط مسئولان اطلاعاتی محلی، کشف و نسبت به انهدام آن اقدام لازم آمد. اگر چه به ظاهر فعالیتی مشاهده نمی‌شد، ولی بلافاصله مانند قارچ از جایی دیگر و با عوامل و عناصر دیگری از زمین سر بر می‌آورد و به تجدید سازمان می‌پرداخت. در طول جنگ شمال عراق - ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ - عوامل حزبی و غیر حزبی ایران از هر گونه کمک و یاری دریغ نکردند. اگر چه فعالیت سیاسی کردها در ایران امکان پذیر نبود ولی سازمان به نحو دیگری در خارج و با داشتن ارتباط دائم و پیوسته با داخل در مسیر نیل به اهداف خود قدم بر می‌داشت. لطعات و صدمات سنگینی به فرزندان کردزبان ایران مخصوصاً مهاباد در همکاری با شورشیان شمال عراق وارد آمد که هیچ وقت و هیچگاه در تاریخ سیاسی کردستان فراموش خواهد شد. این زخم‌های مهلک و این صدمات ناجوانمردانه که هیچ کردزبانی در سراسر جهان انتظار آن را نداشت مشوق و مهیج سایر کردها در این منطقه و یا سایر نقاط کردنشین، چه در ایران و چه در سایر کشورهایی که کردها در آنها اقامت دارند شد. احزاب هیچوقت تعطیل بردار نبود و حتی با یک نفر عضو موجودیت آن حفظ شد.

● ارتش، سرانجام قاضی محمد فقید را دستگیر و روانه زندانش کرد و بارزانی هم قبل از خروج از ایران، اگر می‌توانست کردستان را هم به آتش می‌کشید.

مرتباً هواپیما بمباران می‌کرد و با شروع جنگ هم بارزانی‌ها، حمید جهانبانی، فرزند سپهبد جهانبانی - که هم دوره من بود - را اسیر گرفته بودند و شیخ احمد - که او هم انسانی آتش زیر خاکستر بود و فریبکارانه قیافه‌ای زاهد گونه ساخته بود - پیام داد که اگر ارتش ادامه دهد، جهانبانی و هاتنی را اعدام می‌کنیم.^{۱۴} اصلاً بارزانی‌ها - همین مصطفی، ملای فریبکار و دغل و احمد هم شیخ و زاهد دروغین - جنگ را بدون اطلاع و جلب رضایت قاضی محمد شروع کرده بودند، قاضی بزرگ، تمایلی به آشوب و ناآرامی ایران و فرار از مملکت نداشت. بارزانی از مهاباد به اشنویه رفت که به صورت صوری و ظاهری از ایران خارج شود و به عراق برود اما دروغ می‌گفت و مترصد فرصت بود تا به ارتش ایران صدمه بزند. خون بازاریان را بریزند البته بعد که متوجه قدرت ارتش شد سعی می‌کرد که چندان در مقابل ارتش قرار نگیرد. بارزانی پس از ورود ارتش به آذربایجان و مهاباد نه فقط کمترین کمک و کوچکترین همکاری با ارتش ایران نکرد، بلکه با نیروی مسلح خود که در حدود ۵۰۰ نفر بودند از مهاباد خارج و بر فراز کوهستان‌ها در مناطق مرزی عراق و ترکیه مستقر شد و علیه نیروهای ایرانی آتش گشود. یک ستون نظامی برای قلع و قمع و یا حداقل اخراج آنها از ایران به فرماندهی سرلشگر همایونی به آن منطقه اعزام و پس از زد و خورد شدید و کشته شدن چند نفر افسر و درجه دار که آنها را به عراق و در منطقه مرز مقابل زندانی کردند مجدداً بارزانی و افرادش بر اثر فشار ارتش عراق

۱۴ خاطرات احسانی ص. ۲۲۳: ستوان دوم حمید جهانبانی، باشعاع... این افسر جوان دقیقاً مانند یک سردار کوچک دلاور و شجاع بود. هرگز به پای ملا مصطفی نیفتاد و با چشمانی پر از اشک تقاضای ترحم نکرد. تا آخرین دقیق اسارت، سربلند و مغرور زیست!

به خاک ایران مراجعه کرد و به صورت عقب نشینی مظفرانه به مناطق اشنویه و سپس زیویه و قطور رفتند و از پلدشت خود را به جلفا رسانیدند و دروازه پل ورود به خاک شوروی باز بود و اصلاً در انتظار آنها بودند و به شوروی پناهنده شدند.

● اما امروزه هم افسانه و حکایت عبور از رودخانه خروشان ارس^{۱۵} را تبلیغ می‌کنند. در حالی که با ماشین ارتش رفتند و عبور از آن رودخانه با دست خالی و بی امکانات، شاید امری خیلی بعید و دور از ذهن باشد.

شاه دستور داد که به هیچ عنوان و به هر وسیله‌ای نگذارند بارزانی‌ها از ایران خارج شوند اما غفلت - شاید عمدی - ارتش ظفرمند ایران و یا هراس از توحش بارزانی در قتل و ترور، موجب شد تا جاده را باز کنند و عبور نمایند و این مثلاً از داخل خاک ایران گم و گور شود.

● البته علی اصغر احسانی در خاطراتش با نجات، ماجرای عبور از مرز عراق و بازگشت خانوار بارزانی و شیخ احمد را توصیف می‌کند. و بعدها هم به طور دقیق‌تر زرار سلیمان بیک^{۱۶}

محمود توکلی، احسانی و ابوالحسن تفرشیان که افسرانی برجسته و شرافتمند بودند وقتی که حکومت فرقه آذربایجان شکست خورد و پیشه وری فرار کرد، با ۳ قبضه توپ ۷۵ کوهستانی به بارزانی ملحق می‌شوند - بدون اطلاع قاضی محمد - و به تحریک بارزانی علیه ارتش ایرانی توپ شلیک کردند^{۱۷}. بالاخره کمک می‌کنند تا به مرز عراق می‌رسند اما وقتی به

۱۵ اُرس: نام رودخانه‌ای پرآب و خروشان است که از منطقه آریا چای در آناتولی ترکیه سرچشمه گرفته، از مرز ترکیه نخجوان جلفا و ارمنستان گذشته و پس از گذر از مرز ایران و آذربایجان وارد جمهوری آذربایجان گشته و به رودخانه کورا می‌ریزد. این رودخانه ۱۰۷۲ کیلومتر درازا دارد که در فاصله ۲ کیلومتری جلفا پس از گذشت از بستر تنگ کوهستانی وارد جلفا می‌شود. حدود ۴۵۰ کیلومتر از مرز آبی ایران با کشورهای آذربایجان و ارمنستان را تشکیل می‌دهد. عرض رودخانه ارس در جلفا حدود ۳۰ متر و گاهی تا ۲۰۰ متر و ارتفاع و عمق بستر آن به ۴ متر می‌رسد. قدرت آب ارس، سومین رودخانه پر آب و خروشان رودخانه‌های ایران است. بستر رودخانه ارس دارای شیب زیادی بوده که آب با سرعت در آن جریان دارد و مثل رودهای دیگر نمی‌توان به هیچ عنوان بر روی آن کلک سواری و قایقرانی کرد ولی اگر قایق موتور دار قوی باشد می‌توان از آن تا حدی استفاده کرد.

۱۶ - نبرد من با ابلیس، خاطرات زرار سلیمان بیک، ترجمه عرفان قانعی فرد نشر علم، ۱۳۹۰
۱۷ خاطرات احسانی [نشر علم، ج ۱، ۱۳۷۸، صص ۱۸۰ - ۱۹۰]: صبح ۲۲ آذر در مه‌آباد به خانه قاضی محمد رفتیم. با عمامه ای بر سر و رنگی مات و قیافه‌ای معصوم و غم انگیز به استقبال ما آمد و ما را به سالتی رهاشمی کرد و خود در برابر ما نشست. آثار غم جانکه و اندوه بی پایان از چهره روحانی او هویدا بود. به ما خوش آمد گفت و از دیدار ما براز خرسندی کرد و از او پرسیدیم که تکلیف ما چیست و چه باید بکنیم؟ قاضی محمد دستی بر سیمش کشید و پس از اندکی تفکر گفت: دوستان بسیار عزیزم، پیشه وری فرار کرد و ملتش را بی‌سرپرست گذارده، تمام رهبران فرقه الساعه در شوروی هستند. امروز و فردا ارتش مرکزی به آذربایجان و مه‌آباد وارد می‌شود. معلوم نیست چه بلایی بر سر مردم بی پناه می‌آوردند. من در میان ملت منم تا از کشتار بی حساب و کتاب مردم جلوگیری کرده باشم. برادر من سیف هم با من می‌ماند و ما ترجیح می‌دهیم که در کنار ملت خود بمیریم و او را تنها و بی یار و یاور نگذاریم. من پیشه وری نیستم که از وطنم بگریزم، غیرت و مردانگی ما اجازه نمی‌دهد که ملت خود را رها کرده و جانمان را برداشته و فرار کنیم. لباس کردی بپوشید و به ایل بارزانی همراه شوید آنها تسلیم حکومت نمی‌شوند. قاضی به هر کدام از ما ۲۰۰ تومان پول داد که توشه رهامان باشد. انسانی بزرگ و آزاده بود با فرزاندی و مردانگی و بزرگواری که رفتار بی‌تکلفش ما را به یاد حضرت علی می‌انداخت. مرد رشیدی بود و شجاع و دارای

مرز رسیدند و شیخ احمد با مرزبانی عراق حرف زد و همه عایله و زن و بچه و افراد بارزانی را عبور داد، چهره واقعی اش را نشان داد و خطاب به افسران گفت که نمی‌توانم شما را به همراه خودم به عراق ببرم^{۱۸} و هرچه آنها می‌گویند که "ما نمی‌توانیم به داخل خاک ایران بازگردیم" اما خواهش و التماس آنها را نشنیده می‌گیرند و آنها را لب مرز رها می‌کند و بعداً نزد مرزبانی سخن چینی فرموده و آن افسران دستگیر شدند و در عراق با هزار بدبختی و مشکلات زندان و شکنجه و تبعید روبرو می‌شوند تا آنکه راضی می‌شوند که به ایران بازگردند. این یکی از آن هزاران حيله و تزویر و ناجوانمردی و بدعهدی برادران بارزانی بود. (همین شیخ و ملای غارتگر و ضد بنی آدم اعضای یکدیگر). آن ۳-۴ افسر، بعدها به ایران بازگشتند و مدتی زندانی و بعد تقاضا کردیم که آزاد شدند و شغلی یافتند و به زندگی عادی بازگشتند. ارتشیار و احسانی افسر سوار و توکلی افسر پیاده بودند. بعد دوران تبعید بارزانی در شوروی آغاز شروع شد و آن ۴ افسر کرد عراقی همراه آنان هم اعدام شدند^{۱۹}. بارزانی و افراد تابعه اش به مناطق باکو اعزام و تحت نظر سران فراری دمکرات آذربایجان - مانند سید جعفر پیشه وری و غلام یحیی و محمود پناهیان - قرار گرفتند. پس از یک سال اقامت در باکو نخست به مسکو احضار و دوره ای تعلیمات اطلاعاتی ۵-۶ ماهه در سازمان ک گ ب گذرانید اما چندان مورد توجه روس‌ها واقع نشد و همیشه متهم به داشتن افکار فئودالی و ایلیاتی و ارتباط با انگلیسی‌ها بود. افرادش به تدریج به کارهای متفرقه مشغول شدند و اغلب با دختران روسی ازدواج کردند و هیچگاه اجازه رفتن به مناطق دیگر به آنها داده نشد^{۲۰}. و جناب ملا هم

ایثار و فتوت و جوانمردی و جذاب. رهبری آگاه و با سواد و مسلط به زبان‌های روسی و انگلیسی. در تیر ماه ۱۳۲۵ آقایان بزرگ علوی، جهانگیر تقضلی، شاهنده و کریمی با قاضی محمد مصاحبه ای کرده اند که گفته ما در کردستان، فقط دمکراسی و اجرای واقعی آن را می‌خواهیم. ما فقط عدالت اجتماعی، آزادی در راه ترقی و پیشرفت صلح جویانه را برای تمام ملت ایران می‌خواهیم! ...» در ابتدا بر خلاف توصیه قاضی محمد سرنوشت خود را به ایل بارزان، گره نزدیم و به رضائیه رفتیم. ♦ دقیقاً در صبح ۲۴ اسفند تیراندازی توپخانه ارتش به طرف بارزانی‌ها آغاز شد.

۱۸ خاطرات احسانی (صص. ۲۲۲-۲۲۳): ملا مصطفی می‌گفت کجا می‌خواهید بروید؟ کسی را بهتر از من پیدا نمی‌کنید. بمانید! و شیخ احمد گفت: "تنها راه نجات شما پناهندگی به عراق است"، خلاصه محترمانه به ما تکلیف کرد که برای سبک تر کردن وضع و موقعیت فعلی ایل بارزان در نزد دولت عراق، ما هم از ایل بارزان جدا و جداگانه به عراق تسلیم شویم. ایل بارزان ما را کمونیست می‌دانستند و در مورد وضع ما و موقعیت ما، قصه هایی می‌بافتند و بسیار طبیعی بود که فکر کنند وجود ما در ایل، موجب مشکلات بیشتری برایشان خواهد بود و مشکلات و دردسرهايشان را زیاده‌تر خواهد کرد. ♦ (صص: ۲۷۶-۲۷۷): روز ۱ فروردین ۱۳۲۹ قدم به خاک ایران نهادیم و ما را از مرز خسروی به طرف کرمانشاه و سپس تهران آوردند. و ما را به رکن ۲ ستاد ارتش به ریاست سرتیپ گیلان‌شاه بردند. و در زندان دژیان رزم آرا به دیدار ما آمد.

۱۹ در ۱۹ ژوئن ۱۹۴۷ اعدام شدند: مصطفی خوشنوار، خیرالله عبدالکریم، محمد قدسی، عزت عبدالعزیز. ۲۰ درباره خاطرات زرار سلیمان بیک: برخی از پیشمرگه ها پس از فروپاشی جمهوری مهاباد که به شوروی آمدند در آنجا با زنان روسی ازدواج کردند اما این امر به آسانی و خوشی همراه نشد و موجبات عصبانیت «بارزانی» را فراهم آورد. در این باره «زرار سلیمان بیک» می‌گوید: "من در منطقه ای که زندگی می‌کردم، ازدواج کردم و پس از ۱ سال همسر به معلمی انتخاب شد و تمام سعی و تلاش این بود که من ادامه تحصیل بدهم و درس بخوانم. او شاغل بود و حقوقش را صرف امور منزل می‌کرد و تمام هم و غمش این بود که من درس بخوانم و به همین سبب تا روزی که زنده ام ممنون و سپاسگزارم. بعداً در دشتی اطراف شهر همه را جمع کردند و «بارزانی» در میان جمع بلند شد و گفت: آن کس زن روسی گرفته است به کناری بایستند و آن کس که هنوز مجرد مانده است به طرف دیگر برود. سپس «مصطفی بارزانی» رویش را به طرف آنان که زن روسی گرفته بودند، برگرداند و گفت: شماها مرد نیستید که زن گرفته اید و منتظر نمانید تا ببینیم برایتان چه می‌کنند. من در میان جمع بودم اما دیگر آشکار نشدم و به مدرسه رفتم اما افراد دیگر گفتند: حالا که ما مرد نیستیم، پس باز می‌گردیم و هر

که همیشه به مفت خوری، دروغ، راحت طلبی، حيله گری و چپاول مال مردم عادت و شهرت داشت، زبان به اعتراض گشود که به ناگاه به مناطق سیبری تبعید و یک دوسالی را آب خنک خورد و در یک قصابی کار کرد و وقتی زبانش کوتاه شد، مجدداً به منطقه اولیه عودت داده شد. البته خودش هم یک زن روسی گرفت. بارزانی که جنگ کرده بود و مکافات و مشکلات زیادی را برای عشایر از جمله زیباری‌ها پدید آورده بود، شیخ احمد به وی پیشنهاد می‌کند که بهتر است زنی را از عشیره زیباری را به عقد خود در آورد و با دختر زیباری ازدواج کرد و مسعود ثمره ازدواج وی با حمایل است. تعهدی به زن و همسر نداشت. بعدها در ایام ۱۹۲۱-۱۹۷۵ یادم هست زنی بود که می‌خواست پیش‌رگه شود، هر شب در چادر خود به تجاوز می‌کرد و عاقبت آن زن به یک بیماری عفونی دچار شود روانی شد اصلاً، و گفت عطای این مبارزه را به لقایش بخشید و فرار کرد!... خود و فرزندانش، اهل فاحشه‌بازی بودند! کسی که به مملکت و ملت خود تعب و غیرت و وفا نداشته باشد. به زن و همسر خود که قطعاً نخواهد داشت!

● بارزانی در راه بازگشت در اسکندریه مصر با کمک ابراهیم احد، با عبدالناصر دیدار کرد و سپس به بغداد بازگشت.

و تا ۱۹۵۸ یا ۱۳۳۷ که کودتای عبدالکریم قاسم رخ داد، در شوروی ماند و بعد هم رابطه‌اش را با عوامل شوروی هرگز قطع نکرد.

● و توان ایام شما در کجا بودید؟

رزم آرا می‌خواست که به جنوب برویم و در ستون نظامی نجات شیراز خدمت کنیم - چون قشقای‌ها شیراز را گرفته بودند و ما از تهران رفته بودیم - و در دانشکده افسری من تنها شخص داوطلب بودم که دستم را بلند کردم و گفتم "اول من!". رزم آرا این را به نشانه فداکاری در راه مملکت گرفت و مرا محکم بغل کرد و گفت "این نمونه یک مرد شرافتمند کرد است". و بعد من به ستاد ارتش رفتم. رزم آرا به آجودانش گفته بود که "این جوان غیور گرد را به ستون معرفی کن و ۲ بار فوق العاده به وی پرداخت شود!". که من مخالفت کردم و گفتم که "نیازی نیست، فقط موافقت بفرمایید که من پس از اتمام عملیات به کرمانشاه بروم"، بالاخره کار تمام شد و من نزد رزم آرا رفتم که ببینم چرا هنوز منتقل نشده‌ام که در جوابم گفت که "همه خاک ایران، سرای من است" و من را به کازرون فرستادند و در امور قضایی، توپخانه و هر جایی که می‌شد کار کردم، به عبارتی خر حملایی کردم.

در سال ۱۳۲۴ که تازه افسر شده بودم البته قبل از آن به کمونیسم علاقه و گرایشی یافته بودم اما در حد ابتدایی و اولیه، نه این که صوفی خالص کمونیسم شوم. در مدرسه نظام کرمانشاه درس می خواندم، محمود توکلی همکلاسی ما بود و از سران توده. من عضو کمونیست و یا حزب توده نشدم اما با توکلی قرار شد که به سوی فرقه دمکرات آذربایجان فرار کنیم که در بین راه دستگیر شدیم و زندانی بودیم تا رزم آرا آمد و سپس از زندان بیرون آمدیم. من تقاضا کردم و نوشتم که گول خورده ام و آنها هم قبول کردند که دوباره به دانشکده بازگردم مشروط به این که با رکن ۲ ارتش همکاری کنم اما کمافی سابق در حزب توده فعالیت داشته باشم. اما دوستانم در حزب توده این تصور را داشتند که من مفید فایده و منشا اثر نخواهم بود و نمی توانم سودی داشته باشم چون به خاطر بازگشت بی دردمر من به دانشکده افسری مشکوک بودند. خلاصه یک بار قصد داشتند که شاه را در جشن سردوشی، ترور کنند. من اطلاع یافته و موضوع را به فرمانده گردانم باز گفتم و او هم مراتب را به اطلاع رکن ۲ ارتش رسانید. مراسم را یک هفته ای به تعویق انداختند. دیگر از آن روز، وضع من تغییر کرد و به من اعتماد یافتند و وارد ارتش شدم. در تمام دوران افسری هم دنبال حزب چپ و راست و میانه نبودم و بیشتر دنبال رو حق و حقیقت بودم و راستی و صداقت را دوست داشتم تا اینکه عروسک و یا ابزار سو استفاده یک حزب باشم و یا در فلان جریان بازیچه قرار بگیرم.

• اگر ممکن است بحث را درباره ساواک شروع کنیم، یعنی از زمانی که ساواک تأسیس شد. چون هنوز خیلی از نکات تاریک و پر از ابهام در این باره وجود دارد و خیلی از افراد هم یا در قید حیات نیستند و یا مهر سکوت بر لب زده‌اند.

ایرانیان، گاهی به عنوان شمایات و سرزنش، و هر از چندی از باب گله و بالاخره توقع از کارمندان سابق سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) - که به نحوی در مسایل مربوط به منافع و مصالح کشور، دخالت و یا به صور مختلف اطلاعاتی داشته - خواسته‌اند خطرات خود را برای روشن شدن گوشه‌ها و زوایای تاریخ معاصر ایران و هم چنین اطلاع هم میهنان، به رشته تحریر در آورده و در اختیار همگان بگذارند، تا کسانی که از وضعیت و موقعیت ساواک بی‌اطلاع مانده‌اند، آگاهی پیدا کنند، و نکته‌های ظریف و حساس و یا گوشه‌های تاریک مسائل، روشن و آشکار و یا ناگفته‌های مسائل طرح شده در جراید یا کتاب‌های مختلف که بعد از انقلاب چاپ و منتشر شده، بیان شوند. ولی نمی‌دانم متأسفانه یا خوشبختانه، کادر و پرسنل و کارمندان ریز و درشت و مافوق و مادیون ساواک، برحسب آموزشی که دیده و یا تجاربی که ضمن خدمت به دست آورده‌اند، اصولاً مردمانی محتاط و محافظه‌کار بار آمده‌اند، یا رعب و ترس و خوف و بیمی دارند که البته - در حین و یا بعد از انقلاب - در اثر رفتار ناهنجار و قضاوت‌های غیر عادلانه و غیر منصفانه و عجولانه نسبت به آنهایی که گرفتار و معدوم شدند و آنهایی که به خارج از کشور عزیمت کردند، و یا افرادی که در ایران باقی مانده‌اند و حتی امروز هم مشغول به کار در سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی^{۱۱} هستند، به وجود آمده، حاضر نبوده و نیستند خود را آفتابی کنند، و اگر اطلاعات و یا خاطراتی هم دارند،

برای همان منظورها، در اختیار نویسندگان و محققان و همچنین هم میهنان عزیز بگذارند. البته شاید هم حق دارند، آنقدر نسبت به آنها بی‌رحمی و شقاوت و همچنین بی‌انصافی و قضاوت‌های عجولانه و غیر عادلانه روا داشته‌اند و مورد اذیت و آزار واقع شده، و حتی به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند آن هم با همه بی‌گناهی‌شان و فقط به خاطر انجام وظیفه صادقانه و صمیمانه آنها در برهه‌ای خاص از زمان، آن هم زمانی که ساواک واقعاً و حقیقتاً طبق قانون، صرفاً برای ایجاد امنیت و رفاهیت ملت ایران به وجود آمده بود^{۲۲} و اندک زمانی بر حسب نظریات و سلیقه‌های شخصی مسئول ساواک از اهداف عالی و نیت خیر خواهانه‌ای که متضمن تأمین امنیت و رفاه ملت و مملکت بود، خارج و منحرف شد. به همین علت، کارکنان ساواک از نوشتن وقایع و حقایق و حتی بازگو کردن مسائلی که به هیچ‌کس ضرر و زیانی نمی‌رساند و فقط روشنگر بخش‌ها و گوشه‌های تاریک از گذشته‌های نه چندان دور و عبرت‌انگیزی است که برای نسل جوان امروز و نسل‌های آینده ضروری و لازم است، خودداری می‌کنند. البته همه آنها را نمی‌توان ادعا کرد که همه چیز را می‌دانستند، طبعاً همه کارمندان ساواک از آنچه در آن سازمان می‌گذشته، اطلاع نداشته‌اند، ولی تصور همگانی و قضاوت جامعه ایرانی بر این است که اگر در یک‌جا و در یک زمانی، کاری یا عملی برخلاف قانون و مقررات، و در مسیر عدم مصالح و منافع ملت و کشور صورت گرفته، همه افراد ساواک مرتکب چنین اعمالی شده و تنبیه و مجازات همه هم یکی است.

● در حالی که بسیاری از آنها انسان‌هایی نازنین و قابل احترام و آگاه و دانا بوده‌اند، مانند حسن پاکروان، دکتر پاشایی، پرویز ثابتی و حسن علوی کیا.

بله ثابتی، خودش شخص قابل و باهوش و با استعدادی بود. اما باید به این نکته توجه کرد که کل مسائل داخلی از هر نوع و در هر رده‌ای مربوط و منسوب به یکی از ادارات کل ساواک بوده و

۲۲ حسن علوی کیا: کارهای اطلاعاتی در زمان رضا شاه، چه اطلاعات و چه ضد اطلاعات و چه ضد جاسوسی و .. منحصرأ در شهربانی می‌شده و بعد از شهریور ۱۳۲۰ همان شهربانی هم رکن ۲ ارتش و حتی تا حدی رکن ۲ ژاندارمری کار اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی و ضد جاسوسی می‌کردند. و این‌ها هم گزارشات شان را هر کدام مستقلاً به عرض شاه می‌رساندند البته رکن ۲ بیشتر موثر بود با دوایر مختلفی که داشت - دایره ضد جاسوسی، اطلاعات داخلی، اطلاعات خارجی و - و شهربانی بیشتر جنبه اطلاعات داخلی و امنیت داخلی و ضد جاسوسی بود. و کار ضد جاسوسی و ضد اطلاعات هم در داخل ارتش باز به وسیله رکن ۲ انجام می‌شد. این‌ها تا قبل از ۲۸ مرداد بود. و تا سال ۱۹۵۶ - نوامبر و دسامبر - باز به همین شکل کار اطلاعاتی می‌شد.... هر کسی اطلاعات خودش را مستقیماً می‌برد و به عرض شاه می‌رساند و اختلاف نظر زیاد پیدا می‌شد و هر کسی می‌خواست بیشتر خودنمایی کند، این است که فکر کردند یک کاری بکنند و این کار اطلاعات بیاید نوی یک دستگاه که تمام کارهای اطلاعات و ضد اطلاعات و ضد جاسوسی و اطلاعات خارجی و .. همه را در آن متمرکز کنند.... یک قانون نوشته شد و از مجلس خیال می‌کنم آذر ۱۳۳۵ بود که از مجلس گذشت و ابتدا سرلشکر قره نی‌کاندید بود اما رای اعلیحضرت برگشت و تیمور بختیار به این سمت گذاشته شد. البته خیال می‌کنم که به مقداری هم کشورهای غربی چنین پیشنهادی را کردند و من و پاکروان هم به عنوان ۲ سرهنگ، شدیم معاونین او. و ساواک عبارت بود از: اداره دوم (اطلاعات خارجی)، اداره سوم (امنیت داخلی)، اداره چهارم (ضد اطلاعات)، اداره هشتم (ضد جاسوسی)، اداره یکم (کارهای ستاد و فرماندهی)، اداره ششم (مالی)، اداره پنجم (فنی)، اداره هفتم (بررسی اطلاعات خارجی) و اداره نهم (مرکز اسناد).... کار ساواک شروع شد و در مرحله اول کار ما بیشتر جنبه کسب اطلاعات بود و جمع آوری اطلاعات و عملیات ضد اطلاعاتی و ضد جاسوسی....

این همان اداره‌ای است که مسئول ایجاد امنیت و رفاه و آسایش برای ملت ایران بود. بقیه اداره و سازمانهای دیگر ساواک، یا در مأموریت‌های خارج از کشور و یا مراقبت و تعقیب عناصر و عوامل مخرب و جاسوسان خارجی بوده‌اند، آن هم به منظور کسب اطلاعات یا چه بسا انجام عملیاتی که لطمه به منافع و مصالح کشور ایران می‌زد. در حقیقت بیش از سه اداره کل - یکی ضد اطلاعات و جاسوسی و دیگر سوم - مسئول کسب اطلاعات و انجام عملیات خارجی بودند، بقیه ادارات پشتیبانی از قبیل: کارگزینی، آموزش، فنی، مالی و نگهداری و بایگانی اسناد و مدارک و ... به وظائف مربوط به خود می‌پرداختند، وظایفی که به هیچ وجه ربط و ارتباطی با مسائل سیاسی، اجتماعی و اطلاعاتی مردم ایران یا تعقیب و مراقبت از عوامل و عناصر خارجی و هم چنین مأموریت کسب اطلاعات از کشورهای خارج را نداشته و نمی‌دانستند که چه کارها و عملیاتی در سایر ادارت و به وسیله کارمندان مربوطه صورت می‌گرفت.

● حالا به مسائل مربوط به ساواک و یا وظایف ادارات و کارمندان آن‌ها وارد نشویم.

نه! خود به خود با دلیل و یا بدون دلیل به اینجا کشیده شدم. ولی معتقدم برای روشن شدن مطلب، ذکر قوانین و مقررات تشکیل ساواک و هم چنین تشریح وظائف هر یک از ادارات مربوطه و به طور کلی عملیاتی که صورت می‌گرفت لازم و ضروری است. که در یکی از کتاب‌های خودم - اثر انگشت ساواک - همه آنها را متذکر شده‌ام.

● برای هر موضوع و یا هر مسئله‌ای در کشور قوانین و مقرراتی وجود داشته و دارد، ولی در چه زمانی و مکانی و به وسیله چه کسانی این قوانین و مقررات اجرا و طبق آنچه که واقعاً متضمن منافع و مصالح افراد و آحاد کشور بوده، عمل شده است؟

تا حدودی باید حق داد و چنین تفکری هم دور از واقعیت و خارج از دایره انصاف نیست، ولی مسئله این است که خود قانون و مقررات بالنفس دارای قوت و ضعف نیستند. این عوامل و عناصر انسانی در رده‌های مختلف و بر حسب وظایفی که دارند باید طبق قوانین عمل نمایند و به روح قوانین و مقررات قدرت و نیرو بدهند تا جامعه بتواند از مزایا و محاسن قوانین و مقررات بهره‌مند شوند. ولی متأسفانه اغلب به دلایل مختلف از اجرای قوانین سر باز می‌زنند و مرتکب اعمال و کرداری می‌شوند که کلاً در جهت خلاف مسیر تامین منافع و مصالح جامعه و ملتی است که قوانینی برای اداره و نظم امور آن به وجود آمده‌اند. تصور نمی‌کنم که از موضوع خارج شده باشم. اگر این نکاتی که به آن اشاره رفته روشن و آشکار نگردد، نمی‌توان به اصل موضوع پرداخت.

• شما به رکن ۲ ارتش رفته اید و بعد به فرمانداری نظامی تهران و تصور می‌کنم که حکایت شکل‌گیری ساواک را از نزدیک، شاهد بوده‌اید.

در سال ۱۳۳۲، ضمن انجام وظیفه در شغل سازمان خود در یکی از قسمت‌های متمرکز در تهران، به رکن ۲ فرمانداری نظامی تهران مامور و بعد از ظهر‌ها در آن رکن به انجام وظیفه می‌پرداختم. به علت خوش‌خطی - که به ارث برده بودم - گزارش‌هایی که توسط من تنظیم می‌شد از نظر روسا و فرماندهان می‌گذشت و به همین دلیل، می‌دانستند که یک افسر خوش‌خطی در رکن ۲ وجود دارد. یک روز عصر و هنگامی که افسران بعد از خاتمه خدمت در شرف ترک محل خدمت و عزیمت به منازل خود بودند، تیمسار سرتیپ محمد انصاری، معاون وقت فرمانداری نظامی در زمان تصدی سرتیپ تیمور بختیار^{۲۳}، که خود از افسران برجسته و صاحب‌قلم و از خوشنویسان بنام ارتش بود، من را به دفترش احضار کرد و دستور داد که در دفتر کار تیمور بختیار به ملاقات مرحوم سرلشکر حسن پاکروان بروم که آن موقع سرتیپ^{۲۴} و مدتی بود که از ریاست رکن دوم ستاد ارتش کنار گذاشته شده بود. با اسم مرحوم پاکروان خیلی آشنایی داشتم ولی متأسفانه تا آن روز این شخصیت بزرگ و برجسته را ندیده و ملاقات نکرده بودم^{۲۵}.

فوراً خودم را به او رسانیدم، دیدم در پشت میز سرتیپ تیمور بختیار نشسته و به محض ورود من و ادای احترام، از جا برخاسته و پس از معرفی خود، دستور داد که در محضرش بنشینم. آنچه که در روی میز بود و مشغول نوشتن آن بود، را جمع کرد و شروع کرد از من درباره‌ی وضع خدمتی و خانوادگی، محل خدمت سابق در ارتش و... به سوال کردن و بالاخره همه چیز را از سیر تا پیاز پرس و جو کرد. من هم بدون کم و کاست، حتی آنچه را هم ایشان سوال نکرده و یا نمی‌کردند، خودم به اطلاع‌اش می‌رساندم. می‌دانستم که سرتیپ تیمور بختیار در مرخصی است و اکثر اوقات در فرمانداری حاضر نمی‌شد و از این لحاظ مرحوم پاکروان موقتاً میز او را اشغال کرده بود. از طرفی هم من یک افسر جزء با درجه سروانی و یک بازجوی رکن دوم بودم و اطلاعی از نقل و انتقالات و یا انتصابات رده‌های بالا نداشتم. همان موقع به ذهنم خطور کرد که ممکن است شادروان بختیار از شغل خود بر کنار یا منتقل شده و مرحوم پاکروان به جای او منصوب شده است. اما دیری نپایید که با طرح موضوع توسط او،

۲۳ در ۶ دی ۱۳۳۲ بختیار فرمانده لشکر ۲ زرهی با حفظ سمت، فرماندار نظامی تهران شد.

۲۴ پاکروان به همراه اویسی، ازهار، قره‌باغی، فردوست، جم و نادرخانی در ۱ مهر ۱۳۳۶ درجه سرتیپی گرفتند. سال ۱۳۳۴ مدتی فرماندهی مرزبانی کل کشور را بر عهده داشت و پس از مدتی به معاونت سازمان ساواک برگزیده و معاون عملیاتی شد.

۲۵ حسن علوی کیا: پاکروان یک محقق بود یک استاد یک انسان. افسر توپخانه بود و مسلط به ادبیات فرانسه... در همه رشته‌ها اطلاع داشت و زیاد کتاب می‌خواند... تمام چیزهای مختلف سیاسی را دنبال می‌کرد و تمام جراید بزرگ دنیا را می‌خواند و کتابهای مختلف که در مورد سیاست در دنیا منتشر می‌شد را می‌خواند... به زبان انگلیسی و فرانسه مسلط بود... در کنفرانس‌ها یک شخصیت ممتاز بود... برای مملکت یک پرستیژ بود و نمونه یک فرد باسواد ایرانی و همه را تحت تأثیر قرار می‌داد... اعلیحضرت خوب می‌شناختش و چندین سال در رکن دوم کار کرده بود... چند سال رئیس رکن ۲ ارتش بود و من معاون او و بعد با هم آمدیم به ساواک

فهمیدم که تصور باطل و خیال بیهوده کرده ام. فرمودند که "سازمانی است که مشغول نوشتن آن هستم و طرح آن امشب یا فردا تمام می شود، شما فردی خوش خط و درعین حال افسر توپخانه هستید، ترسیم هایت هم باید خوب باشد، به شرط آنکه با احدی، حتی خود تیمسار محمد انصاری که شما را به من معرفی کرده، چیزی را بازگو نکنید، نوشتن و ترسیم آن را به عهده شما خواهم گذاشت". به ایشان قول سربازی دادم تا روز مرگم، نه موضوع را و نه چیزی را که می نویسم و رسم خواهم کرد به احدی نگویم (هنوز مرگم نرسیده و اصولاً از مرگ خیلی متفر و هیچ حاضر به فکر کردن در باره اش نیستم، ولی به علت دگرگونی ها و گذشت سال های متمادی، و بالاخره اعدام آن فرد با شرف، پاکدامن، درستکار و دانشمند و خیرخواه مملکت و ملت، ابائی از بازگویی مسئله ندارم، ضمناً صرفاً بازگویی موضوع و طرح مسئله است نه شرح جزئیات) بنابراین قرار شد که من روز بعد در ساعت ۴ بعد از ظهر ایشان را در همان اطاق فرماندار نظامی ملاقات کنم.

• در آن ایام سپهد مصطفی امجدی، رئیس رکن ۲ فرمانداری نظامی بود؟

بله، روز بعد پس از حضور در محل خدمتی، به ریاست رکن دوم، مراجعه کردم و با سرهنگ مصطفی امجدی، که بعدها تیمسار سپهد شد، رئیس رکن ۲ فرمانداری نظامی بود که رئیس بلاواسطه من هم محسوب می شد، با وی دیدار کردم و مسئله همکاری با تیمسار پاکروان را بدون ذکر موضوع یا مطلبی به ایشان اطلاع دادم و با کسب اجازه، راس ساعت مقرر - یعنی ۴ بعد از ظهر - به دفتر فرماندار نظامی رفتم. مرحوم پاکروان در همان پشت میز سرتیپ تیمور بختیار نشسته بودند و با کمال ادب از جا برخاست و اجازه نشستن به من داد و اظهار داشت که "من فعلاً متن قانون و مقررات سازمان اطلاعات و امنیت کشور را که باید تشکیل شود، نوشته ام". به میز کوچک دیگری که در کنارش بود مرا هدایت کرد و گفت "آنها را بخوانید، ممکن است خط فارسی من چندان خوب و خوانا نباشد، اگر اشکالی دارید سوال کنید". من شروع کردم به خواندن متن یا طرحی که باید به صورت قانون در بیاید و طبق آن، سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل شود. هر جا هم که کلمه یا کلماتی ناخوانا و یا جمله ای ناقص و نامفهوم بود از ایشان سوال می کردم، بلافاصله از کار خود دست می کشید و متن را در نهایت صبوری برای من می خواند و اگر اشکالی در معنا و مفهوم جملات داشتم با من تبادل فکر و نظر می کرد و من هم صحیح ترین را در جا و محالش می نوشتم. من از قرائت متن قانونی تشکیل چنین سازمانی و مقررات و وظائف اجرایی هر یک از ادارات مختلف آن واقعاً لذت بردم و فکر کردم با این موارد و با این نحوه و طرز اجرا آنچنان امنیت و آسایشی برای مملکت و ملت به وجود خواهد آمد که در طول تاریخ ایران بی سابقه خواهد بود. زیرا آنچه که از نظر جمع آوری اطلاعات و بهره برداری و بهره گیری از آنها به خاطر تامین منافع و مصالح ملت و ایجاد امنیت در سراسر کشور نوشته شده بود، بسیار جالب و امیدوار کننده بود. ساواک و آن سازمانی که مرحوم پاکروان طرح ریزی کرد و سازمان داده

بود، متن قانونی و مقررات و وظائف اجرائی آن را نوشته بود، سازمانی جز خدمتگذار واقعی ملک و ملت نبود. سازمانی که جز تامین رفاه و آسایش مردم نظری نداشت و هدفی جز مبارزه با عناصر فاسد و مخرب، که مسبب ایجاد زحمت و ناراحتی و نارضایتی برای مردم داشتند، و عواملی خرابکار و خائن به ملت و کشور نداشت. جمع آوری اطلاعات و خبرچینی با استفاده از کل عناصر و عوامل ارتشی و غیر ارتشی - افراد پاکدامن، درستکار، با شرف و خدمتگذار - برای اجرای قانون و مقررات ساواک، در نظر گرفته شده بود.

• پس در واقع ایشان طراح اصلی بودند نه افراد دیگر!

صد در صد!؛ چند روزی پانکویس این قوانین و مقررات و وظائف، آن هم در حضور و نظارت خود مرحوم پاکروان، به طول انجامید. سپس سوال کردم که "جناب تیمسار! فکر می کنید این قوانین و مقررات که منجر به تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور خواهد شد، با وظائفی که برای هر اداره نوشته آید، به واقع و حقیقت اجرا و منجر به تامین منافع و مصالح واقعی ملت و کشور خواهد شد؟".

که در پاسخ من اظهار داشت "بله!؛ به شرط آن که به دست افسران و غیر نظامیان با شرف و خدمتگذار و پاکدامن و علاقه مند به مملکت و ملت سپرده شود". دوباره گفتم "این افسران و غیر نظامیان حائز چنین شرایطی از کجا و چگونه انتخاب و جمع آوری می کنید و چنین سازمانی را به وجود خواهید آورد؟" که گفت "مملکت وسیعی با عناصر و عوامل انسانی بسیار خوبی داریم، گرچه قضاوت های نا به جای غیر ایرانی، ما را غیر از آنچه که هستیم به عالم معرفی کرده ولی در ارتش و سایر سازمان های انتظامی و ادارات مختلف دولت و سازمان های غیر نظامی و حتی در همین بازار و دکان ها که به نظر من و شما خیلی کوچک و کم اهمیت جلوه می کنند، افرادی که حائز شرایطی خیلی بالاتر از آنچه که فکرش را می کنید، وجود دارند اما نشناخته هستند. اینگونه اشخاص را تصادف و اتفاق و یا هر مورد دیگری به انسان های دیگر می شناساند. باید با تمام قوت و قدرت و صبر و حوصله جستجو کرد و از بین بهتر، بهترین را برای تشکیل این سازمان انتخاب کنیم. البته انتخاب اولیه و تشکیل اولیه، طرز کار و رفتار اولیه تشکیل دهندگان چنین سازمانی اگر درست باشد، تا ثریا کارها درست خواهد رفت، و نتایج بسیار ارزنده ای برای تامین منافع و مصالح ملک و ملت به دست خواهد آمد. ولی اگر: خشت اول چون نهد معمار کج، تا ثریا می رود دیوار کج". و در ادامه ایشان اضافه کردند "اخیرا در شرفیابی های متعدد، اعلیحضرت خیلی تاکید داشتند که باید در تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور نهایت درجه سعی و کوشش به عمل آید که چه از نظر قوانین و مقررات و چه از نظر انتخاب افراد و عناصر، و بالاخره چه از نظر طرز اجرای مقررات، کوچکترین مشکلاتی برای مردم به وجود نیاید. باید سازمانی به وجود آید که از نظر کمیت و کیفیت با سایر سازمان های اطلاعاتی خوب و خوش نام جهان برابری کند. به

کمیت توجه نشود، بلکه باید کیفیت مورد نظر باشد و تمام توان باید صرف شود، نهایت درجه سعی و کوشش را در انتخاب عوامل و عناصر صالح به عمل آورد که با آموزش بسیار صحیح و اصولی و راهمائی و هدایت درست - بر مبنای خدمتگذاری در تامین امنیت واقعی در معنای وسیع کلمه آن - برای ملت و حفاظت و حضانت کشور از نفوذ بیگانگان به هر منظوری، جلوگیری به عمل آید. اعلیحضرت به هیچ عنوان، علاقه ندارند که کوچکترین عملی که سبب نگرانی و ناراحتی مردم شود از این سازمان سر بزند. این سازمان باید ملجا و پناهگاه ضعفا و بیچارگان و مخصوصاً مظلومان باشد. بدون آنکه مردم شخصاً به این سازمان مراجعه کنند و یا اصولاً مراجعاتی داشته باشند، باید در کلیه شئون اجتماعی آنها چنان جلب نظر و اعتماد کرد و اطلاعات موثق در هر موردی به دست آورد و در اختیار مقامات و اداراتی که مردم با آن سر و کار دارند، گذاشته شود که هیچ کس نتواند بر خلاف حق و حقیقت و به دور از انصاف و عدل نسبت به آنها رفتار یا قضاوت کند. کار سهل و ممتنعی است، اگر عوامل و عناصر سازمان در شرف تشکیل به وظائف خود عمل و بدون تظاهر و اعمال نظر مجری مقررات با حسن نیت نسبت به مملکت باشد، نتایج بس مفیدی عاید مملکت و ملت خواهد شد. ولی اگر بر خلاف آن رفتار شود، نتایج معکوسی به بار خواهد نشست. به واقع چنین سازمانی چه از نظر تامین امنیت داخلی و چه از نظر جمع آوری اطلاعات خارجی که ان هم جزئی از تامین امنیت عمومی کشور است، یا مراقبت از عوامل خرابکار و جاسوسان خارجی در ایران می تواند منشا بهترین خدمات واقع شود. من مات و مبهوت به دهان این رادمرد کهنه کار، این فرد دانشمند و فاضل نگاه می کردم و جز این که آرزوی موفقیت بکنم، چیز دیگری نمی توانستم به زبان برانم. چون وقت اداری به پایان رسیده بود و من هم وسیله رفتن به منزل را نداشتم، اتومبیلی که جلو درب داخلی عمارت فرمانداری نظامی (حضیره القدس)^{۲۶} انتظار ایشان را می کشید.

روزها و شب های بعد مرتباً به نوشتن قانون و مقررات و وظائف ادارات مختلف ساواک مشغول بودم و بالاخره شمای سازمانی آن را نیز رسم و به تیمسار پاکروان تسلیم کردم؛ خدا بیامرزه که مسلماً و حتماً از طرف پروردگار عالم آمرزیده است زیرا این شهید راه میهن به هیچ وجه فکر نمی کنم در طول عمر، آزارش به احدی رسیده باشد. در طول تمام مدت خدمتش در هر سازمانی مخصوصاً ساواک همیشه منشا خیر و برکت و خدمت و کمک به هموعان و افراد کشور بود، آنی از خدمت منفک نمی شد و دقیقه ای از فکر خدمت گذاری به ملک و ملتش

۲۶ پڑمان : از فرمانداری نظامی (حضیره القدس) محل تجمع و عبادت بهائیان که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سپهبد باتماقلیچ در معیت سرتیپ بختیار، فرماندار نظامی و سایر افسران بروی گنبد آن رفت و طی سخنرانی مختصری در مخالفت با فرقه بهائی با کلنگی که در دست داشت مباردت به زدن اولین کلنگ تخرین آن کرد. اما نشان به آن نشانی که آجری از این بنا کم نشد، و بلافاصله فرماندار نظامی تهران را که آن وقت در شهرانی کل کشور مستقر بود، ظاهراً برای اشغال ولسی در حقیقت برای نگهداری و حضانت این بنای بزرگ و مقدس بهائیان منتقل کردند. بعد از تشکیل ساواک، حضیره القدس تخلیه و به نماینده بهائیان تحویل گردید و با تعمیر و مرمت کامل تا ظهور انقلاب ۵۷ کماکان پا برجا و کماکان محل برگزاری مراسم و تجمع آن ها بود. اگر بعد از انقلاب خاری بر گنبد نیلگون آن نشسته یا به عنوان مصادره در اختیار یک مستضعف بیچاره ای !! گذاشته شده، اطلاعی از آن ندارم، زیرا در موقع انقلاب و چه بعد از آن در ایران نبوده ام.

فروگذار نبود. در پایان کار از او سوال کردم: رئیس این سازمان چه کسی خواهد بود و آیا خود شما برای ریاست آن نامزد شده اید که در پاسخ من اظهار داشت: "نه! و اطلاعی هم از این جهت ندارم. به اراده اعلیحضرت بستگی دارد، به من تا کنون امری نکرده اند". از من خیلی اظهار تشکر و رضایت کرد و با امید دیدار مجدد از هم جدا شدیم. به مرحوم تیمسار محمد انصاری، معاون فرمانداری نظامی مراجعه کردم و اظهار داشتیم، کارهای تیمسار پاکروان را به خوبی انجام دادم و اظهار کمال امتنان و تشکر را کردند. گفتند: تلفنی مراتب را به من اعلام داشتند و قرار است پس از مراجعت تیمسار تیمور بختیار، مورد تشویق قرار بگیرید!

● دوباره شما بر سر کار خود در رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی رفتید. به طور کوتاه از نحوه اعزام و ماموریت تان در فرمانداری نظامی تهران بگوئید.

من در دانشکده افسری در رسته توپخانه شاگرد مصطفی امجدی بودم که بعد از انقلاب این سپهبد بازنشسته در لانگ بیچ کالیفرنیا دوران بازنشستگی را می گذارید^{۲۷}، از افسران جدی و با سواد و میهن پرست بودند، به همین علت، همیشه مورد ملامت و شماتت و تنبیه ایشان قرار می گرفتم. روی همین اصل با خاطرات بسیار ناگوار و تلخی که جای شرح و بسط آن نیست - از دانشکده افسری فارغ التحصیل و با داوطلبی برای شرکت در ستون اعزامی به فارس برای مقابله و ختم غائله فارس که مقارن غائله آذربایجان در سال ۱۳۲۵ شمسی به وجود آمده بود به طرف شیراز عزیمت کردم، که داستان این ماموریت و خدمت ده ساله در مناطق مختلف فارس خود داستان هفتاد من کاغذ مثنوی است - سرهنگ مصطفی امجدی رئیس رکن ۲ فرمانداری نظامی وقت از زمان دانشجویی از من دل خوشی نداشت و به محض معرفی من به آن رکن در صدد مقاومت در عدم قبولی بر آمد و از سرهنگ محسن مبصر، رئیس ستاد وقت فرمانداری نظامی، خواستار شد که به رکن دیگری اعزام گردم. سرکار سرهنگ مبصر، یادش بخیر، به او اظهار می دارد، بگذارید چند وقتی در رکن دوم خدمت کند و با سابقه قضائی که در تیپ کازرون و لشکر فارس داشته، ممکن است منشا خدماتی بشود، اگر ناراضیاتی داشتید انتقالش به رکن دیگر اشکال ندارد.

فعلاً برای ستاد و برای رکن ۲ و یک افسر جوان صحیح و اصولی نیست که هنوز نیامده روی خدمتش در دوران دانشجویی که ناراضیاتی هائی از او داشته اید، تصمیم دیگری گرفته شود. سرهنگ مصطفی امجدی با نهایت ناراحتی رضایت می دهد که من را به رکن ۲ راه بدهند و در پشت یک میز بنشانند. وقتی وارد اطاق شدم، دیدم دور تا دور افسران بازجو و از جمله چند نفر از هم دوره های من در آنجا نشسته اند. شهید سرتیپ مجتبی عمید (قمی نژاد)، سروان

۲۷ سپهبد در سال ۱۳۷۵ درگذشت. وی در ۱۳۱۹ افسر توپخانه بود و تدریجاً درجات مختلف دوره های عالی توپخانه و ستاد را طی کرد و از مشاغل وی می توان به رئیس رکن ۲ لشکر گارد، فرمانده توپخانه لشکر ۲ زرهی، رئیس ستاد فرمانداری نظامی، فرمانده مرکز توپخانه اصفهان، ریاست اداره ۴ ستاد بزرگ و

سالاری که هر دوی آنها در انقلاب ۵۷ تکه تکه شدند، سرگرد ابتهاج، سرگرد ارم و سروان سیاحتگر و سروان یحیی لیقوانی که واقعاً یک افسرد آرام، مودب و با انضباط و مرتبی بود^{۲۸}، جزو این افسران بود یک سروان به نام موفقی اهل آذربایجان چشم و گوش سرهنگ امجدی رئیس رکن بود. او بود که پرونده های وارده به رکن را به افسران بازجو احاله می کرد. از همان روز اول ورود من به رکن ۲ و استقرار در پشت میز، یک پرونده به من ارجاع شد.

• به حقوق و مسایل قضاوت هم علاقه داشتید؟

من چه در دانشکده و چه بعد از گرفتن درجه افسری به مسائل حقوقی علاقه مند بودم و اصولاً قصد داشتم به دانشکده حقوق بروم و شغل وکالت یا قضاوت را داشته باشم، ولی سر از دانشکده افسری در آوردم و افسر شدم. بر مبنای علاقه ام به این رشته وقتی که پس از دو سال خدمت در شیراز، بر خلاف نظر و موافقتم و همچنین بر خلاف قول ستاد ارتش که بعد از رفع غائله شیراز به کرمانشاه منتقل خواهم شد، به کازرون منتقل شدم. در محل خدمتی جدید با سرهنگ پیروزیان، فرمانده وقت هنگ و یادآور بی انضباطی ها و عدم اطاعت های دانشکده افسری در زمانیکه او فرمانده رسته بود، مواجه و روبرو شدم. بر مبنای اینکه همیشه در مد نظرش باشم، علاوه بر شغل سازمانی مرا به سمت منشی دادگاه تیپ منصوب کرد. من هم آنچه توانستم و در خور قدرتم بود، مواد قانونی که مربوط به تشکیل دادگاه و اجرائیات دادگاه و ... بود از بر می کردم و به محض اینکه در دادگاه سوالی می شد فوراً ماده قانونی را یادآور می شدم. از این نظر توجه او را جلب کرده بودم تا حدودی تلافی مافات شده بود، به مشاغل مخالف گمارده شدم که شرح هر یک و داستان ها و اتفاقاتی که در هر کدام و در هر زمان به وقوع پیوسته و آن چنان جالب و قابل توجه است، بگذریم. پرونده ارجاعی در رکن ۲ را به دقت مطالعه و بلافاصله به قزل قلعه که آن وقت محل بازداشت زندانیان سیاسی به خصوص زندانیان مربوط به حزب توده بود، رفتم. از تشریح جزئیات وضع زندان و زندانیان می گذرم ولی این هم خود یکی از داستان ها و مسائلی است که باید هم میهنانم از آن آگاهی پیدا کنند. زیرا قزل قلعه را همه شنیده اند ولی همه ندیده اند و شنیدن کی بود مانند دیدن.

متهم پرونده را از استوار ساقی خواستم، استوار معروفی که به اصطلاح رئیس داخلی زندان بود. دانشجویی بود از دانشجویان دانشکده حقوق دانشگاه تهران که بسیار مرعوب، نا آرام و وحشت زده شده بود و از ترس به خود می لرزید. با نگاهی بی رونق، رنگ و روئی پریده و زردفام، چهار چشمی با به من نگاه می کرد - دو چشمی که داشت دو چشم دیگر قرض کرده بود - به او اجازه نشستن دادم، با کمال ادب نشست. قبل از اینکه مثل سایر بازجویان یا

۲۸ پژمان: سروان لیقوانی که در غائله آذربایجان پدرش را دموکرات ها تکه تکه کرده بودند، با همه خدمت صادقانه و مبارزات بی امانی که نسبت به توده ایها و کمونیست ها انجام داد، در انقلاب که رئیس ساواک آذربایجان بود، اعدام شد. این مرد تمام اوقاتش فقط و فقط فعالیت بر علیه حزب توده و عوامل مغرب و خائن و خدمتگذار خارجی بود. هر کسی به هر عنوانی بازداشت و تحت بازجویی او قرار می گرفت و اتهامی دال بر همکاری یا عضویت در حزب توده نداشت، آزادش می کرد.

بازپرسان فوراً به بازجویی پردازم و خواستار معرفی خود و نام پدر و مادر و غیره و نوع اتهام و علت بازداشت شوم، پرونده را بستم و با او به صحبت پرداختم. راجع به خودش، خانواده اش، زندگی خصوصی و اجتماعی او، تحصیل، فعالیتش و سرگرمی ها و بالاخره همه چیز سوال کردم، بدون آنکه کلمه ای روی کاغذ بنویسم. او هم آنچه به راست یا دروغ به مصلحت خودش می دانست به من جواب می داد. دستور چای دادم. گفت مگر بازجو به متهم هم چائی می دهد؟ گفتم: نمی دانم! اولین بار است که به این محل آمده ام، عمل من ممکن است غیر عادی باشد ولی به هر حال چون فکر می کنم احتیاج به گرم شدن داری ترجیح دادم که مبادرت به چنین کاری نکنم. استوار ساقی با سربازی که چائی را با خود آورده بود، وارد اتاق شد، دستی بلند کرد و گفت فرمایش دیگری ندارید؟ متوجه شدم که برای اطلاع از اینکه جای برای متهم هم هست یا نه وارد اتاق بازجویی شده. به هر روی بدون آن که مجدداً سوالی کرده و یا اظهارات او را بر روی کاغذ بیاوردم او را مرخص کردم و پیاده به منزلم که نزدیک همان محل بود و مقابل کوی امیرآباد رفتم که هنوز بیش از پنجاه خانه ای در آن منطقه نساخته بودند.

فردای آن روز، قبل از اینکه به محل کارم به رکن ۲ بروم، به زندان قزل قلعه رفتم. به رکن دوم تلفنی اطلاع دادم که در دفتر قزل قلعه مشغول بازجویی هستم. متهم را خواستم و دوباره به صحبت کردن مشغول شدیم. از مشکلاتش پرسیدم، از معاشرت ها، از دوستانش و بالاخره آنقدر سوال کردم و با مهربانی جوایای وضع تحصیلی او و برادران و خواهرانش شدم که خود به زبان آمد و گفت: از من چه می خواهید؟ سوال کنید و بنویسید تا همه را جواب بدهم و جانم را خلاص کنید! دیدم وقت آن رسیده که باید پرونده را باز کرد. به او گفتم: من دشمن شما نیستم. انسانی هستم مثل شما، با فرق اینکه شما یک دانشجوی حقوق هستید، من یک افسر. با فرق اینکه شما می خواهید وارد اجتماع بشوید و زندگی کنید ولی من وارد اجتماع شده و تشکیل خانواده و عائله داده ام. دوست دارم هر چه زودتر مرخص شوید و به کلاس درس ات بروی و از تحصیلات عقب نیفتی. یا هیچ چیز نگو یا اصولاً اگر قصد و نظر داری که در کمال حقیقت و راستی همه چیز را بگوئی، آمادگی دارم که ضمن راهنمایی نسبت به ترخیصت کمک کنم. او هم قبول کرد. آنچه را که باید در انتسابش در حزب توده و فعالیت هایش بگوید، گفت و آنچه را که می باید راهنمایی اش می کردم، انجام دادم و برایش نوشتم و امضا گرفتم و رفتم. روز بعد گزارشی مشروح و فرمول وار طبق طرحی که در نظر داشتم، تهیه و با نظر قاطع بر خلاف سایر بازجوها که نظر می دادند "موکول به رأی عالی است" مرخصی او را از زندان خواستار و پرونده را به رئیس دفتر رکن ۲ برگرداندم. پس از یک ساعتی همه بازجوها به اتاق رئیس رکن ۲ احضار شدند. پرونده ای که من مامور تحقیق درباره آن بودم جلو سرهنگ امجدی بود. فکر کردم نقطه ضعفی پیدا کرده و قصد دارد جلو همه مرا بکوبد و از رکن بیرونم کند. پس از شروع به مذاکرات و تشریح و توضیح از قصد و نیت بازجویی به صورت عام پرونده مورد نظر را به صورت خاص مطرح کرد و اظهار داشت: "ما به بازجویی و تحقیق به این صورت و به این ترتیبی که صراحتاً اظهار نظر شده و با

ترتیب و اصول صحیحی بازجوئی به عمل آمده، احتیاج داریم، وگرنه رفتن به قزل قلعه و با عجله از متهم سوالی پرسیدن و جواب مختصری را گرفتن و بعداً با نوشتن اظهار نظر " موکول به رأی عالی است " نمی تواند نظر ما را تامین کند. سروان پژمان اولین پرونده ای را که اقدام کرده، به بهترین نحوی بازجوئی و تحقیق و به صورت کاملاً صریح اظهار نظر در ترخیص متهم کرده است. این طریقه هم ما را از گرفتاری ها در اتخاذ تصمیم و هم متهمین را از بلا تکلیفی خلاص و نجات خواهد داد. وقتی این حرفها را شنیدم، نفس راحتی کشیدم و فهمیدم که خدای متهم نه فقط به او بلکه به من هم کمک کرده و هر دو از مخصصه نجات پیدا کردیم. این موضوع باعث شد که بالاخره من در رکن ۲ فرمانداری نظامی تهران ماندگار شوم و به کارم ادامه دهم. اکثر پرونده های مهم چه از طرف سرهنگ امجدی و حتی گاهگاهی مستقیماً از طرف سرتیپ تیمور بختیار برای رسیدگی به من ارجاع می شد که در اثر دقت و حوصله در بازجوئی و به کار بردن شگرد های مختلف در نحوه برخورد با متهمین به موفقیت های چشمگیری نائل، و طولی نکشید که به اخذ نشان هم موفق شدم. مدت ها گذشت و من به کارم ادامه دادم.

● و این ایامی است که کم کم زمزمه تشکیل ساواک، شنیده می شود... تصور می کنم افراد زیادی در شکل گیری آن سهیم بودند.

بله !، شایعاتی مبتنی بر تشکیل ساواک در محافل مختلف نظامی و غیر نظامی شنیده می شد. بالاخره متن قانونی تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور به مجلس رفت و تصویب و سازمان با ریاست سرلشگر تیمور بختیار تشکیل شد. طبق توصیه پادشاه، از بین کلیه افسران سازمان های مسلح کشور از هر درجه و هر طبقه بهترین افسران انتخاب و به سازمان جدید مامور شدند. از جمله کسانی که در آن موقع به حسن شهرت و انجام وظیفه صادقانه و انضباط و پاکدامنی در ارتش معروفیت داشتند مانند : مرحوم سرتیپ پاکروان، تیمسار سرتیپ علوی کیا (متأسفانه اشخاصی که این افسر شایسته و لایق و کاردان را نمی شناسند به علت تشابه اسمی اغلب با مرحوم سپهبد حاج علی کیا معروف به ایستگاه " از کجا آورده ای " اشتباه می گیرند)، دریابان عظیم، سرلشگر ماهوتیان و رئیس شهربانی کل کشور سپهبد صمد صمدیانپور و ... که در حدود هفتاد و چند نفر بودند از جمله افسرانی بودند که در تشکیل ساواک شریک و سهیم بوده و متحمل زحمات فراوانی برای تاسیس آن شدند. توجه رئیس سازمان و شخص قائم مقام او که مسئولیت کلیه امور اداری و پشتیبانی سازمان را بر عهده داشت بر این بود که از بهترین افسران نیرو های مسلح غیر نظامیانی که در رده های دکترا و یا دارای مدارج عالی تحصیلاتی هستند، طبق قانون و مقررات مصوبه برای خدمت در سازمان استفاده شود، نهایت سعی و کوشش را بنماید که منشا بهترین خدمات برای تامین امنیت و آسایش و رفاه و راحتی برای ملت و حفظ منافع و مصالح کشور گردند.

● هدف اول ساواک چه بود؟

هدف سران و موسسین ساواک تشکیل سازمانی بود که نه فقط مامن و پناهگاه مظلومان باشد، بلکه آموزشگاهی باشد که درس وطن دوستی و میهن پرستی را توأم با صداقت و درستی و پاکی و پاکدامنی به کارمندانش بیاموزد. در این آموزشگاه دردهای اجتماع ایران مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته، درمان مناسب برای آن تشخیص و نسبت به رفع دردها و مشکلات مردم ایران اقدام گردد. به همین کار هم مشغول شدند و در حد و حدود زیادی موفقیت حاصل کردند. در مراکز استان های حساس و مهم به تشکیل شعبات پرداخته، از افراد خوشنام، با سواد، دارای حسن شهرت و پاکدامن استفاده کرده، نه فقط آنها را آموزش دادند بلکه کارمندان جدید الاستخدام و مخصوصاً روسای اولیه ساواک استانها توانستند اعتماد قاطبه مردم را جلب کرده حتی گاهی برای حل مشکلات خانوادگی و گرفتاری های شخصی از ساواک مدد و استعانت می طلبیدند.

● و در همان سالهای ۱۳۳۵-۱۳۳۶ شما به ساواک پیوستید.

من از همان روزهای اولیه تشکیل ساواک جزو گروه اول افسران ارتش مامور به ساواک شدم و در اداره کل اطلاعات خارجی به کار مشغول شدم. من تحت نظر یکی از افسران با شرف، پاکدامن، با سواد و اصیل ارتش که سمت ریاست اداره خاور میانه را داشت به نام سرهنگ دکتر مجتبی پاشائی که تحصیلات عالی حقوق را تا درجه دکترا در دانشگاه سوربن پاریس به پایان رسانیده و سالها در مسائل اطلاعاتی و ستادی تجارب زیادی اندوخته و در بین افسران ارتش واقعاً از هر نظر زبانزد خاص و عام و دوست و دشمن بود، قرار گرفتم. یکی از شانس های بزرگ من در خدمت ساواک، دوران مرئوسی همین افسری است که مانند برادری بزرگ و مهربان و انسانی دانا و دارای علو طبع و فرماندهی مسلط و منضبط و دوستی بی نهایت صمیمی و با اخلاص برای من بود. هدایت و راهنماییها و تعلیمات بی شائبه و بزرگواری های که من از این افسر ارشد دیدم نه در گذشته و حال و نه بعدها در طول تمام خدمتم از کسی ندیدم. این مرد آنقدر به خود اتکاء داشت و آن قدر به نظریات و عقاید و افکار بلند خود مطمئن بود که بدون کوچکترین مکثی و یا بدون هیچ گونه فکری در مقابل هر کس و در هر موردی اظهار عقیده می کرد و در اثبات عقیده اش از راه هوش و دانش و تجربه و کاردانی ساعت ها و ساعت ها وقت صرف می کرد تا به طرف بفهماند که نظرش اصولی و منطقی است. چه بسیاری از افسران و کارمندان عالی رتبه ای که در رده او بودند و از نظر اخلاقی و جنبه های انسانی چیزی از او کم نداشتند و حتی از ایشان هم برتر و ارشد هم بودند ولی همیشه به رأی و عقیده و نظریه او احترام می گذاشتند و با تمام وجود آراء و نظریات او را مورد قبول و تأیید قرار می دادند. سرهنگ آن وقت و سرتیپ بازنشسته امروز علی محمد کاوه که تا سمت معاون عملیاتی رئیس ساواک ارتقاء شغل پیدا کرد، شاید از سرهنگ پاشائی برتر و بالاتر نبود ولی چیزی هم کمتر از او نداشت. این ها و امثال این گونه

افسران بودند که مربیان و اساتید اخلاق و روش های انسانی و کار و انجام وظیفه خالصانه و صادقانه کارمندان ساواک بودند. کارمندانی که می باید خدمتگذار صادق، پاکدامن و درستکار برای ملت و میهنشان باشند. به راستی در همه رده ها و در همه ادارات در سال های اولیه تشکیل ساواک آنچه که لازمه یک سازمان برجسته، بی نظیر، خدمتگذار باشد وجود داشت، نه فقط خود آنها بلکه اکثر قریب به اتفاق مردمی که به هر صورت با چنین سازمانی روبرو و گذر و گذاری با آن داشتند ایمان و عقیده کامل به آن داشتند. آنچه که دور و نزدیک اطلاع پیدا می کردم توصیه شخص پادشاه به مسئولان سازمان همیشه سعی و کوشش در انجام وظیفه صادقانه و جدیت در ادامه راهی که منجر به رفع گرفتاری های مردم و ایجاد امنیت و آسایش مردم گردد، بود. به ندرت اتفاق می افتاد که عنصری یا کارمندی از نظامی یا غیر نظامی با وضعی خاص که به وجود آمده بود بتواند در غیر از راهی که قوانین و مقررات ساواک و یا راهنمایی و هدایت مسئولان و گردانندگان ایجاب و حکم می کرد، قدمی بردارد. به محض مشاهده کوچکترین غفلت و سهل انگاری در انجام وظائف و امری که اصرار و ابرام بر تأمین رفاه و امنیت و آسایش برای ملت و مردم بود شخص غافل و سهل انگار تنبیه و به انحاء لازم او را در راهی که اکثر قریب به اتفاق پرسنل و کادر ساواک قدم بر می داشتند، راهنمایی و هدایت می شد.

● اما به هر حال، این کعبه آمال را در ابتدا خود تیمور بختیار با تزلزل و شک، مواجه ساخت.

اما افسوس و هزاران افسوس که فرمانده و رئیس اولیه این سازمان که در آن موقع مهمترین و حساس ترین سازمان کشور بود، از قدرت و نفوذ خود سوء استفاده کرد و رفتار و گفتارش آن چنان شد که شاه چاره ای جز برکناری او را نداشت. هرچند که من به علت کار و شغلم به نوعی، بختیار شناس شده بودم و او را به خوبی می شناختم. خصائص و خواص این مرد ایللی و این سردار قوی دل و قوی پنجه ارتشی آنچنان بود که ممکن است گاهی صمیمی ترین و حتی نزدیک ترین شخص به او هم دچار اشتباه بشود. او جمع اضداد بود. در نهایت علاقه مندی به میهنش خود را جزو فدائیان و خدمت گذاران واقعی و حقیقی پادشاه می دانست. در آن موقع می توان گفت که به واقع هم همین بود. شرح حال این مرد توانای ضعیف - توانا در مقابل خیلی از گرفتاری ها و مصائب و مصیبت ها، ضعیف در مقابل خیلی چیزها و اشخاص که بسیار بی ارزش و کوچک بودند- را بعدها برایتان خواهم گفت. می خواهم هر چه زودتر شما را از مخمصه ساواک و تمجید و تعریف برحق و ناحق از آن رهایی دهم، اما باید توجه کرد که در زندگی مرحوم تیمسار سپهبد تیمور بختیار - حاکی و حاوی فعالیت ها و اقدامات در طول مدت خدمتش در ارتش و بالاخره ساواک و فعالیت های ضد رژیم او بعد از برکناری و اقامت در سوئیس است- مراحل گوناگون دارد. سپس عزیمت او به عراق مقارن وقتی که من مسئول نمایندگی ساواک را در آن کشور داشتم، و فعالیت های او قبل از واقعه ۱۵

خرداد ماه ۱۳۴۱ یا در حقیقت روز قیام مردم که به نتیجه نرسید، همکاری های او با دول بیگانه و عوامل و عناصر آشنا و خودی که معرف دانایی و وسعت اطلاعات و تسلط به خود و اراده اش بود و بالاخره تشکیلات و سازمانی که برای سرنگونی رژیم ایران در بغداد به وجود آورده و منجر به کشتن و ترور او شد، این فراز و نشیب ها طی شده. و این مسائل متضمن و حاوی اسراری است که کمتر حتی سران مسئول رژیم گذشته از آن آگاهی دارند و برای روشن شدن گوشه های تاریک تاریخ معاصر ایران و آگاهی و اطلاع هم میهنان عزیز، شاید لازم باشد که حتماً خواهم گفت.

● برگردیم به نظارت دکتر پاشایی بر کار شما. در اداره کل دوم اطلاعات خارجی ساواک، بخشی به نام کردستان برای تصدی شما در اداره خاورمیانه به وجود آمد.

بهر رو، من تحت آموزش و راهنمایی رئیس بلاواسطه ام سرهنگ دکتر پاشایی مرتباً به مطالعه پرونده ها و سوابق و کتب و اسناد مربوط به کرد و کردستان (کردستان و کردها مجزا شده از ایران در ترکیه، عراق، سوریه و روسیه) بودم و بخشی به نام «کردستان» برای تصدی من در اداره خاورمیانه به وجود آمد. اگرچه بعدها اطلاع حاصل کردم که فلسفه اختصاص من به اداره کل دوم اطلاعات خارجی به منظور اعزام به سر کنسولگری ایران در سلیمانیه عراق تحت پوشش و شغل مناسب، به خاطر جمع آوری اطلاعات در منطقه حساس و مهم کردستان عراق بود، ولی به علت علاقمندی زیاد و تسلط به کار و شغل اختصاصی و بالاخره شرایط، مورد توجه روسای خود قرار گرفته از اعزام به ماموریت خارج در محل نامبرده خودداری شد. وجداناً و در حقیقت شرح خصائص و خصائل، مردانگی و آزادگی و روح بلند و گذشت، کارایی و شایستگی در کار هر یک از مسئولان ساواک آنروز به حدی بود که برای هر یک باید شرح مبسوطی به طور علیحده و جداگانه نگاشته شود. از جمله بزرگواری های سرهنگ دکتر پاشایی که آن موقع اصلاً به عقلم نمی رسید و هوش و احساسم یاری درک آنرا نمی داد، این بود که چون خود آنقدر شایسته و بایسته و معرف خاص و عام - بخصوص مسئولان رده بالای ساواک - بود، کمترین احتیاجی به کوچکترین تظاهر و خودستایی پوچ و توخالی نظامی گری نداشت. سعی او بر این بود که زیردستانش را به فرماندهان و روسا بشناساند و آنها را به این صورت تشویق و تهییج به کار بیشتر و بهتر و بالاخره نتیجه موثرتر می کرد. از جمله پرونده هایی که احتیاج به توضیحات حضوری برای مقامات بالای ساواک را داشت و او را برای این منظور احضار می کردند، از رفتن خودداری و این ماموریت را به سایر کارمندانش از جمله من که دارای درجات کوچکتر و مقام پایین تر و ناآشنا برای روسا و مقامات بالا بودیم واگذار می کرد و با آنکه اصرار می ورزیدم که خود ایشان احضار شده و باید او برود توضیحاتی بدهد، با این حال ما را وادار به رفتن می کرد و به این وسیله کم کم ما هم برای مقامات بالا شناخته شده بودیم. این ها نشانه ای از انسانیت و علو طبع و بزرگواری یک افسر است، وگرنه در محیط نظامی رقابت توأم با حسادت که به کارشکنی و خصومت و دشمنی

می‌انجامد و در حدی است که قابل بیان نیست (گفته‌اند خود رقابت نوعی حسادت است در فرم و قواره و شرایط دیگر). به نحوی که در اثر این دشمنی‌ها و خصومت و عداوت یا به اصطلاح رقابت‌ها، ضرر و زیان‌های غیر قابل جبرانی به اشخاص و سازمان مربوطه وارد آمده است. او نه فقط با کسی دشمنی نداشت حتی از رقابت هم پرهیز داشت. این افسر با آن همه کرامات و ویژگی‌هایی که در بالا متذکر شدم بر اثر یک اشتباه کوچک البته در نظر پادشاه ایران - در حالیکه به وظیفه خود عمل کرده بود - به برکناری از شغل و کار در ساواک منجر شد و حتی پادشاه دستور داد که میهنش را برای همیشه ترک کند. کسی که عاشق و شفیقه و واله ایران بود، کسی که جز خدمت و انجام وظیفه صادقانه، جز رشد عظمت و اعتلای ایران، و جز رفاه و آسایش ملت و مردمانش آرزوی دیگری در سر نداشت، ناگزیر ایران زمین را ترک گفت و با خانواده‌اش راهی دیار غربت شد، ملک و ملتش را محروم از خدمتگذاری و ما را هم غرق غم و اندوه ساخت. او هنوز که هنوز است - پس از نیم قرن - در خارج از کشور بسر می‌برد و هرگاه نامی از ایران برده می‌شود، قطرات اشک بر روی گونه‌هایش و روی سیل‌های مردانه‌اش سرازیر و دل‌ها برایش کباب می‌شود. براستی این بود عاقبت خدمتگذاری، وفاداری، پاک‌ی و پاکدامنی بالاتر از همه چیز و وظیفه‌شناسی؟! این برکناری هنگامی بود که ایشان با سمت وابسته نظامی رئیس نمایندگی ساواک را در لبنان عهده‌دار بودند و در لبنان عهده‌دار بود و واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ در همان سال برکناری او به وقوع پیوست.

● برگردیم بر سر موضوع قبل از برکناری و تبعید دکتر پاشایی. در قبل از برکناری و تبعید دکتر پاشایی، ایشان شما را فرستاد عراق؟

روزی سرهنگ پاشایی مرا احضار و اظهار کرد که شما برای تصدی نمایندگی ساواک در عراق با سمت و پوشش معاون وابسته نظامی ایران در سفارت بغداد، انتخاب شده‌اید. درست یک سال بعد از کودتای ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم در عراق.

● در ساواک، بخش امور کردستان راه اندازی شد و در اینجا بود که در واقع شما به طور تخصصی به امور کردستان پرداختید.

در اداره دوم اطلاعات خارجی به هیچ عنوان در مسایل داخلی ایران دخالت نمی‌کرد و در اداره کل سوم مسایل کرد و کردستان انجام می‌شد که پرویز ثابتی مسئول اداره بود و البته هویدا از طرفدارانش بود و در ضمن بهایی هم بود اما گزارش‌های آنها به اداره کل دوم می‌رسید که مناطق کردستان در سایر کشورها - ترکیه، عراق، روسیه، آسیای میانه و ... - بررسی شود چون قسمت اعظم - یعنی چیزی در حدود ۲/۳ - امور کردها به اداره دوم مرتبط بود هر دو اداره در این باره همکاری و تعامل داشتند. من اولین رئیس بخش کرد و کردستان بودم که با درجه سروانی ورود کردم و دکتر پاشایی سرهنگ بود در آن ایام رئیس اداره یکم در دوم بود. از مرز به سوریه رفتم و سپس دفعه بع به عنوان ملحق نظامی به بغداد بازگشتم و از

کردها دعوت کردیم. از ۱۹۵۵ که کار کردو کردستان را در ساواک می کردم کارم مورد استقبال واقع شد. به سوریه و ترکیه و عراق رفتم. ابراهیم احمد را در عراق دیدم.

از بدو تأسیس ساواک، یک «بخش کردستان» در اداره خاورمیانه اداره کل دوم اطلاعات خارجی با مسئولیت من تأسیس شد، که بدون دخالت در امور امنیت داخلی مربوط به منطقه کردستان ایران شامل شهرهای کردنشین تابع استان آذربایجان غربی و استان کردستان، استان کرمانشاه، استان ایلام و شهرهای قوچان، بجنورد و شیروان از استان خراسان، اطلاعات مناطق کردنشین در ترکیه، سوریه، عراق و شوروی در آن بخش جمع آوری و مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. این بخش اصولاً به امور دستگیری و بازداشت و بازجوئی و غیره کاری نداشت و مانند سایر قسمت های اداره کل دوم اطلاعات خارجی فقط به جمع آوری اطلاعات از کشورهای هدف در برون مرز ایران زمین می پرداخت. «سیاست کل اتخاذی ساواک نسبت به کردها در سراسر کردستان به معنای عام آن (در هر پنج کشور یا متفرق در کشورهای اروپایی) براساس تحیب و روش مسالمت آمیز و ایجاد استحکام پیوستگی کرد با ناسیونالیسم ایران بود».

● فکر کنم خلافت شما در امور کردستان، بعد از ملاقات با کامران بدرخان بود در پاریس.

آفرین! بر این اساس در مسافرتی که در سال ۱۳۳۸ به پاریس به منظور ملاقات با سران و شخصیت های فرهنگی کرد مانند دکتر کامران بدرخان که آن وقت سمت استادی تدریس فرهنگ کردستان و زبان کردی در دانشگاه سوربن^۹ را عهده دار بود، کردستان سوریه در آن ایام خواهان فعالیتی بودند. در سوریه با خواهرش - روشن بدرخان - هم دیدار کرده بودم. در مطالعات امنیتی ساواک متوجه شدم که انجمن کردی در پاریس هیت و ریاست آن به عهده دکتر کامران بدرخان است. ملاقات و مذاکرات من با دکتر کامران بدرخان عطف به سابقه آشنایی و دوستی سرهنگ دکتر پاشایی در سمت معاونت وابستگی نظامی ایران در فرانسه بود. در دیدارمان برای او، چرخش و گردش سیاست دولت ایران را نسبت به کرد و کردستان تشریح کردم. در ملاقات مان گفتم سیاست ایران درباره کردها در حال دگرگونی است. گفت اگر راست می گوید چرا یک نشریه ندارید؟ یک نشریه به زبان کردی منتشر کنید. دکتر کامران بدر خان گفت که آن ۴ نفر زندانی محکوم به اعدام را آزاد کنند. من هم از ساواک تقاضا کردم و شاه به حبس تخفیف داد و آن عفو و بخشش در واقع به تقاضای کامران بدر خان بود و بعدها سپید مصطفی امجدی گفته بود که اگر من جای شاه می بودم خود پژمان را اعدام می کردم.

● انسان باهوشی بوده است و البته از دکتر محمد مکرری شنیدم که گویا با موساد اسرائیل هم رابطه ای داشت. اما نمی دانم با شما به عنوان نماینده ساواک چه برخوردی کرد.

دکتر کامران بدرخان با شک و تردید طی دو یا سه جلسه مذاکره به حرف های من گوش فرامی داد و متعجب بود که چگونه دولت ایران بعد از وقایع آذربایجان و کردستان، و اتخاذ روش نامناسبی در مناطق کردستان به خصوص مهاباد به این سادگی چنین تغییری را در سیاست خود قائل شده است. من هم دعوتش کردم ایران و زمینه ملاقات با شاه را فراهم کردم. سه بار کامران بدرخان را به ایران آوردم. هنوز کودتا نشده بود در عراق و بعدها ۲ بار دیگر آمد و آخرین بارش نیز همسر المانی اش را با خود همراه داشت و با شاه ناهار خوردند.

● و در آن ایام ساواک کمیته ایالتی کردستان - کاک - وابسته به حزب توده را متلاشی کرده بود.

مدتی بود که اداره امنیت داخل ساواک، کمیته کردستان وابسته به حزب توده ایران را به شرحی که یکی از رهبران حزب توده در بالا اعتراف کرده است، دستگیر و بازداشت و سه نفر از آنها غنی بلوریان، عزیز یوسفی و رحمت اله شریعتی را به دادگاه نظامی سپرده که هر سه نف رمحکوم به اعدام می شوند که جریان آن در مطبوعات خارجی مخصوصاً فرانسه انعکاس پیدا کرده بود.

● البته افرادی هم فرار کردند.

کاملاً درست است. در سال های ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸، کمیته کردستان لو رفت و اعضاء مؤثر آن (اسمعیل قاسملو، دکتر مولوی، غنی بلوریان، عزیز یوسف، حسن شریعت) دستگیر شدند. عبدالرحمن قاسملو (برادر اسمعیل قاسملو) با تعهد همکاری به ساواک آزاد شد. ولی به اروپای شرقی گریخت. اسماعیل نیز به همکاری با «ساواک» پرداخت و چند سال بعد محفل مارکسیستی بهروز نابت را در تبریز لو داد. دکتر مولوی و حسن شریعت نیز با ابراز ندامت آزاد شدند. سلیمان معینی، از اعضاء دیگر این کمیته به عراق گریخت و بعدها در سال ۱۳۴۶ در یک حرکت مسلحانه در کرستان ایران کشته شد. از اعضاء کمیته کردستان غنی بلوریان و عزیز یوسفی تا آستانه پیروزی انقلاب اسلامی در زندان ماندند (قبل از هر توضیحی تصحیح نام «حسن شریعت» است به «رحمت شریعتی» زیرا این شخص از هم دوره های سال های تحصیل من در دبیرستان بود و او و خانواده او ره به خوبی می شناختم).

● دکتر بدرخان چه پیشنهادی داد؟

گفتم که! دکتر کامران بدرخان اظهار داشت: من پیشنهاد می‌کنم برای اثبات نشانه اتخاذ چنین سیاست تحیب و مسالمت آمیز نسبت به کردها و کردستان پادشاه ایران این سه نفر کرد محکوم به اعدام را که فعالیت های فرهنگی و سیاسی کرده و دست به هیچ گونه اعمالی برخلاف مصالح پادشاه و مملکت ایران نزده و جوانان کرد زبان با احساسی هستند که طلب آزادی و دموکراسی کرده‌اند آزاد نمایند. ضمناً یک نشریه به زبان کردی در ایران منتشر شود تا من و سایر کردان بدانند که واقعاً دولت ایران در سیاست خود نسبت به کردها تجدید نظر کرده و کاملاً حسن نیت نسبت به آنها دارد.

● و واقعا ساواک از اعدام این چند نفر خودداری کرد؟ شاه چگونه رضایت داد؟

بله! بعد از مراجعتم، موضوع را به ضمیمه سایر مسائل دیگر با سرهنگ پاشایی - رئیس بلاواسطه خود - در میان گذاشتم و چاره اندیشی کردم. ایشان در نهایت حسن نیت و با قوت قلب زیادی مرا به تهیه گزارش جامعی در این باره تشویق و دستور داد که هر دو مورد تقاضای دکتر کامران بدرخان را به نظر موافق پیشنهاد کنم. من تا آن روز نمی‌دانستم که رحمت شریعتی^{۳۰} هم دوره و دوست زمان تحصیلی‌ام در زندان قزل قلعه بازداشت و در شرف اعدام است. زیرا وقتی دکتر پاشایی گزارش را با کسب موافقت مدیر کل وقت شخصاً نزد شهید جاوید، سرلشکر پاکروان معاون رئیس ساواک در امور اطلاعات خارجی و سپس مرحوم تیمور بختیار رئیس سازمان می‌برد، با استفسار تلفنی ایشان از سرلشگر حسین آزموده دادستان ارتش اطلاع می‌یابد که تا دو روز دیگر آن سه نفر محکوم شده، اعدام خواهند شد. سپهبد تیمور بختیار از سرلشگر آزموده خواهش می‌کند تا اجرای حکم را چند روزی به تأخیر بیندازد و سرلشگر آزموده هم مطابق خواسته تیمور عمل می‌کند. دو روز بعد که موقع شرفیابی سپهبد تیمور بختیار به حضور پادشاه ایران، گزارش را به نظر پادشاه رسانید و تصویب کلی آن را گرفت. بعد از وصول گزارش، مراتب را به دادرسی ارتش و رونوشت به اداره کل سوم ساواک که مسئولیت آن به عهده مرحوم سپهبد مصطفی امجدی، ارسال و فرمان پادشاه ایران به منظور تعویق اجرای حکم صادره از طرف دادگاه نظامی ابلاغ شد. دکتر پاشایی با روح بزرگی که داشت و گشاده دستی اش در کرم و احسان و در گذشت و مردانگی، کمک

۳۰ اعضا کمیته کردستان در سالهای ۱۳۳۸ - ۱۳۳۷ بازداشت شدند که عبارتند از اسماعیل قاسملو، غنی بلوریان، عزیز یوسفی، رحمت شریعتی، علی مولوی و ... که ۴ نفر محکوم به اعدام شدند اما حکم آنان به ابد تبدیل شد. بلوریان در صص ۳۰۳ - ۲۷۲ خاطراتش می‌گوید: گروه مهابادی ها را از بقیه جدا کردند و به زندان دژیانی در خیابان سوم اسفند منتقل کردند و ریاست دادگاه با آزموده بود و ریاست دادگاه دوم - تجدید نظر با سرتیپ عبدی بود. ساواک ۱ افسر کرد سندی به نام کمانگر را اعزام کرده بود که ما علیه ساواک حرفی نزنیم و گرنه ضرر می‌کنیم!... رحمت شریعتی دارای زن و ۵ فرزند بود و کارمند اداره دارائی سنندج و پدرش هم کارمند همانجا بود... روزی سرهنگ مبین جانشین سرهنگ ظروفی رئیس زندان در سلول را باز کرد که از دادستانی ارتش ما را می‌خواهند و روز ۲۳ / ۲ / ۱۳۳۹ رحمت را هم صدا زدند و رفت و برگشت و گفت: پدرم بود و پیام تیمور بختیار را داشت که ساواک می‌گوید اگر ما حاضر باشیم که بر اساس خواست آنها نواری پیر کنیم، قول می‌دهند که از اعدام نجات یابیم. .. صبح روز دهم منتظر اعدام بودیم، تا اینکه سرهنگ مبین گفت: مزده! شاه دستور تعلیق حکم داده! دست دور گردن ما انداخت و خبر عفو را اعلام کرد. روز ۱۲ / ۸ / ۱۳۳۹ یعنی ۳ روز پس از اعلام عفو، من و رحمت شریعتی را از عزیز یوسفی جدا کردند و به زندان قصر بردند. ۱۲۰ زندانی کرد وجود داشت

وافری کرد و البته هنوز هم آراسته به چنین خصائلی است و من از این بابت بسیار خوشحال بودم. به زندان قزل قلعه رفتم و با رحمت شریعتی که سال‌های متمادی او را ندیده بودم و همچنین غنی بلوریان و عزیز یوسفی که اهل مهاباد بوده و برای اولین بار با آنها آشنا می‌شدم، ملاقات کردم و موضوع را به آنها گفتم. تنها کسانی که این گونه گرفتاری‌ها و مشکلات داشته و روزنه‌امیدی برای رفع آنها به وجود آمده می‌توانند درجه شادی و شادمانی و خوش وقتی آن لحظه را حس کنند و اندازه و مقیاس آن را برآورد نمایند. مرحوم سبهد امجدی در ملاقات با سرهنگ پاشایی - که آن وقت سرگرد و رئیس اداره خاورمیانه بود - گفته بود «افسوس که قدرتش را ندارم والا خود پڑمان را به جای این سه نفر تیرباران می‌کردم!». هرچند بعدها ما را از فیض حضور و وجود یک رئیس دانا و توانا و دانشمند و میهن پرستی مانند دکتر پاشایی که مورد بی‌رحمتی پادشاه ایران قرار گرفت و در سال ۱۳۴۲ به خارج از کشور عزیمت نمود، محروم کردند اما سال‌های متمادی گذشت و بعد از انقلاب ایران وقتی به حضور دکتر پاشایی رسیدیم، اظهارات ۳۰ سال قبل مرحوم سبهد امجدی را برایم نقل کرد.

● اما بعضی از سران توده معتقدند که این زندانی‌های آزاد شده، امان نامه نوشته‌اند.

باید متذکر شوم که پشتکار و سماجت پدر رحمت شریعتی که از من تا پادشاه ایران که رده‌های مختلف و زیادی وجود داشت، نامه نوشت و همچنین به مقامات طراز اول در سایر سازمان‌ها مراجعه کرد و آنقدر نوشت و نوشت و رفت و آمد کرد که رحمت شریعتی را آزاد کردند و اینکه یکی از رهبران حزب توده نوشته که با تعهد همکاری با ساواک آزاد شده است، برخلاف واقعیت است. او ندامت نامه نوشت و تعهد عدم هرگونه فعالیت حزبی را امضا کرد. ولی دو نفر دیگر غنی بلوریان و عزیز یوسفی چنین کاری را نکردند و تا وقوع انقلاب ۱۳۵۷ در زندان ماندند. غنی بلوریان و عزیز یوسفی پس از آزادی از زندان مجدداً به فعالیت حزبی پرداختند. عزیز یوسفی همان سال انقلاب فوت کرد ولی پس از ۱۶ سال دوری از ایران زمین اطلاعاتی از رحمت شریعتی ندارم، ولی می‌دانم که غنی بلوریان در کلن آلمان زندگی می‌کند و روزگار پیری را می‌گذراند.^{۳۱}

● اما حزب توده تاثیر و نفوذ خود را بر حزب دمکرات کردستان ایران داشت و قاسملو هم تفکر توده‌ای داشت. و شاید بعدها از توده جدا شد و مورد انتقاد شدید این حزب قرار گرفت و وی را فرصت طلب نامیدند.

در سالهای ۱۳۴۰ - ۱۳۵۰ نیز حزب توده کوشید تا نام «حزب دمکرات کردستان ایران» را حفظ کند و لذا در چکسلواکی توسط علی گلاویز، حسن قزلچی و عبدالرحمن قاسملو به انتشار «کردستان» دست زد. در واقع، حزب توده خود را وارث منحصر به فرد «حزب

۳۱ بلوریان - مشهور به مام غنی - در روز نهم مارس ۲۰۱۱ در سن ۸۶ سالگی در شهر کلن آلمان درگذشت. وی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان رفت.

دمکرات کردستان» می‌دانست. از سوی دیگر، عزیز یوسفی و غنی بلوریان به علت اقامت طولانی در زندان در منطقه کردستان و به ویژه شهر کوچک مهاباد، محبوبیت یافته بودند. یوسفی و بلوریان هر دو از نظر ایدئولوژی و مشی سیاسی هوادار حزب توده بودند^{۳۲}.

● البته در دوره ۱۷ انتخابات، نیز حکومت، صارم الدین صادق وزیری - نماینده برگزیده مهاباد - را کنار نهاد و با تقلب حسن امامی را به مجلس فرستاد. و مصدق هم کاری برای کردها انجام نداد و بعدها سقوط کرد.

هنگام به قدرت رسیدن مصدق، در تهران و سایر مناطق فعالیت های پنهانی تقویت شد و رو به پیشرفت و توسعه نهاد. در انتخابات ۱۹۵۲ (۱۳۳۱)، شش سال بعد از فروپاشی جمهوری خودمختار مهاباد، هشتاد تا نود درصد از آراء متعلق به کاندیداهای حزب دمکرات کردستان بود (به صورت پنهانی حزبی ولی به صورت آشکار جزو افراد عادی و کاندیدا برای انتخاب بودند). اما به دستور پادشاه نیروهای مسلح به یاری فئودال های محلی عوامل و عناصر به ظاهر روستائین رفتند و فعال های حزبی را کنار زدند. دولت انتخابات را لغو و یک شخص مذهبی از مناطق غیرکرد به نمایندگی مهاباد انتخاب شد (امام جمعه شیعه مذهب تهرانی، نماینده مردم سنی مذهب شود!). در همین سال کشاورزان و روستائیان منطقه بوکان توسط حزب دمکرات کردستان، علیه عوامل سرمایه داران و زمین داران و همچنین ژاندارم های منطقه هدایت و راهنمایی شدند. در دوران مبارزه حکومت محمد مصدق و فعالیت های مردمی، به منظور ملی کردن نفت که وسیله عوامل توده نفتی انگلیسی مراقبت و نظارت می‌شد، کردستان ایران در جبهه کاملاً موافق با مصدق قرار گرفت. در طی فرارندم سوم اوت ۱۹۵۲ - سال ۱۳۳۲ اکثر قریب به اتفاق مردم کرد رأی به محدودیت قدرت پادشاه دادند. در شهر مهاباد جایی که ۵۰۰۰ رأی اخذ شده بود، فقط دو رأی موافق دستگاه سلطنت بود. چند روز بعد یعنی در نوزدهم اوت ۱۹۵۳ (۲۵ مرداد ماه ۱۳۳۲) یک کودتایی که وسیله سیا طرح و تکوین یافته بود مصدق را سرنگون ساخت.

● و بعد از آن واقعه، ماجرای عشیره جوانرودی در کرمانشاه رخ داد.

در ۱۹ اوت ۱۹۵۵ عشیره جوانرودی که در شمال کرمانشاه ساکن هستند، دست به عملیاتی بر ضد دولت زدند و تقاضای آنها هم یک نوع خودمختاری داخلی بود. نیروهای سپاه کرمانشاه از زمین و هوا به افراد جوانرودی حمله کردند. براساس همکاری پیمان بغداد ژنرال نوری سعید پاشا نخست وزیر دستور داد که نیروی هوایی عراق عملیات هوایی و نیروهای پیاده به

۳۲ پژمان : غنی بلوریان توسط دولت خودمختار قاضی محمد به همراه عده ای جوان دیگر به شوروی فرستاده شد و در آنجا با درجه افسری آموزش نظامی خود را در «اوتش سرخ» به پایان رسانید. این گروه قرار بود نخستین هسته «ارتش سرخ کردستان ایران» را تشکیل دهند. با سقوط دولت قاضی محمد، بلوریان به عراق رفت و در آنجا سه سال زندانی شد. در بازگشت به ایران به حزب توده پیوست و عضو کمیته کردستان گردید و با لو رفتن این کمیته دستگیر و تا سال ۱۳۵۷ در زندان به سر برد

منطقه اورامان لهون برای تهدید خط عقب نشینی جانوردها اعزام شد. جانوردی ها با مقاومت دلیرانه به شیوه های مختلف - از راه کوه ها و جنگل ها - به مناطق غیر دسترس گردنشین عراق عزیمت و در ناحیه قره داغ به انتظار سرنوشت اقامت کردند. انقلاب ۱۴ تموز (ژوئیه) ۱۹۵۸ عراق - ۲۳ تیر ۱۳۳۷ - نه فقط پشت امپریالیسم منطقه ای را به لرزه درآورد بلکه سبب شد که صدای نیروهای آزادی خواه و سازمان های کرد به گوش همه برسد. حسین بیگی در جانورد، که اگر در حد خدا نبود، ولی در اقتدار و فرماندهی، چیزی کمتر از او نبود. حسین بیگ را از همان سال های اول تصدی امور کرد و کردستان در اطلاعات خارجی ساواک شناختم. برای آشنایی به مناطق مختلف گردنشین و رؤسای عشایر و شخصیت های فرهنگی و سیاسی و همچنین بررسی وضع مردم کرد زبان بسته و بی صاحب به لرستان و کرمانشان رفتم.

جیبی داشتم با یک راننده و از راه کرمانشاه - سنندج به سمت چپ به طرف روانسر و از آنجا از «مله پلنگانه» گذشته و وارد آبادی جانورد شدم. از روی سابقه و بر مبنای نقشه و پرس و جو، فکر می کردم جانورد شهری مثلاً حسن آباد قم باشد، به محض توقف از دو سه بچه ای که توی خاک و خُئل، غلت می زدند، سراغ منزل حسین بیگ را گرفتم. به بانگ کردی و به صدای رسای فارسی حسین بیگ را صدا کردم. یک دهاتی از من استقبال کرد و گفت: "بفرمایید، حسین بیگ نیست؛ رفته کوه تا یک ساعت دیگر بر می گردد". تا خواستم وارد شوم، شخص دیگری آمد که از سر و وضعش معلوم بود که اگر حسین بیگ نباشد حتماً حسن بیگ است! ... اتفاقاً حدسم درست بود و خودش را حسن بیگ، وکیل برادر بزرگ حسین بیگ معرفی کرد. من در لباس افسری با درجه سروانی بودم. پس از نشستن در «دیوان خان» یا به اصطلاح اتاق پذیرایی از میهمان، پرسیدم چرا «وکیل»؟ جواب داد هرکس که در ایل جانورد مسئول و یا بزرگ ایل باشد او را وکیل می گویند. در همین حیص و بیص، یکی را عقب حسین بیگ فرستاد که هر چه زودتر او را پیدا کند و به منزل بیاورد که به جناب سروان! بد نگذرد. برای تکمیل اطلاعات نظری و پرونده ای آنچه که به فکرم رسید از ظهور آدم تا نوه های حسن بیگ وکیل و همه منطقه اورامانات و غیره را از او پرسیدم. حسین بیگ رسید. یک آدم آبله رو با دستمال سر یا کلاهی بسیار بزرگ، شال کمر پهن و رنگارنگ و یک تسبیح کهربای زردرنگ دانه درشت و یک قیافه و هیكل تمام مردانه در آستانه در ظاهر شد. در ستاد سپاه که فرمانده آن سپهبد شاهرخشاهی بود پرونده حسین بیگ را مطالعه کرده بودم. می دانستم گروهبان دوم افتخاری است. به علت خدماتی که کرده، درجه افتخاری گرفته و ماهیانه حقوقی معادل یک گروهبان دوم ارتش را هم دریافت می کند. به این معنا پرونده او از گزارشات دروغ و ضد و نقیض پر بود که اصلاً معلوم بود همه آنها از طرف دشمنان یا رقیبان او در منطقه است (خوب لابد گروهبان دوم افتخاری درجه ای است دشمن ساز و رقیب برانگیز!) به هر بدبختی و جان کندن که بود، نهاری فراهم شد که خوردیم و برای آنکه به پاهو برسیم، به امید دیدار بعد همدیگر را در آغوش گرفتیم و مانند برادر از هم جدا شدیم. از شرح و تفصیل در مورد

دهکده جوانرود و وضع مردم مفلوک و بیچاره آنجا برای این گذشتم که مسائل مهمتری در پیش است که باید زودتر به آنها برسیم. به هر رو، حسین بیگ را آدمی ساده، بی سواد، متواضع و تا حدودی رنجیده و مظلوم و جسور و شجاع (طبق پرونده) دیدم. از اطلاعات آنها در مورد منطقه اورامان لهن و سلطان های آنها از نظر تاریخی و جغرافیایی، اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آنچه که توان و قدرتم رسید از آنها استفاده کردم. مخصوصاً نقاط مرز مقابل در خاک عراق که با اطلاعاتی که از نظر پرونده‌ای که داشتم، آنها را تا حدودی تکمیل کردم. از وضعیت راه که نرسید، هم کوهستانی هم ماریچی، شوسه درجه ۲ و اراهی که هر چند قدم یک بار، آنچنان در چاله و چوله می‌افتادیم که سر من و راننده به سقف جیب می‌خورد. به هر مصیبتی که بود، خود را به اولین قهوه خانه در بین درختان انار و انجیر و گردو رساندیم. پس از نیم ساعتی استراحت و تمدد اعصاب، مجدداً به راه خود ادامه دادیم و حوالی غروب با طی یک راه خیلی تیز و ناهموار به شهرستان پاوه رسیدیم.

بر حسب تقسیمات کشوری، وقتی به جانی شهر بگویند، باید فرماندار هم داشته باشد. وقتی به ترتیب سلسله مراتب سراغ فرماندار و بخشدار گرفتیم، پاوه هیچ کدام از این‌ها را نداشت. بعد پرسیدیم که خان کجاست؟، بیگ کجاست؟، بیگزاده‌ها؟، کدخدا؟ اما هیچ کس در شهر نبود. یک جوان مُعمم بالا بلند با عباتی و ته ریشی از ما استقبال کرد و ما را به خانه‌اش برد. ملا انصاری. از دیدار هم خوشوقت شدیم و شروع به پرسیدن سؤال کردم. معلوم شد که سرگرد افتخاری محمد امین سان لهنی^{۳۳} و خانواده و قوم و قبیله‌اش به علت آزدگی از دولت و ارتش به عراق رفته است و در حلبچه اقامت دارد. پاوه‌ای که ما در آن نشسته بودیم داستانهای شگفت‌انگیزی داشت که قسمتی از آن را که ملا انصاری خود ناظر و یا از دیگران شنیده بود برای من بازگو کرد. جنگ‌ها، زد و خوردها، ناامنی‌ها اغتشاشات، ستون کشی‌ها و از جمله ستون نظامی به فرماندهی سپهبد حاجیعلی رزم آرا - نخست وزیر بعد - که در کرمانشاه و در سنوات ۱۲ و ۱۳ فرمانده هنگ پیاده بوده و جعفر سلطان لهنی پدر محمد امین سان لهنی را شکست داده و او هم به عراق فرار کرده بود، خاطراتی بسیار جالب و شنیدنی بود. به هر حال، شب را در منزل انصاری بیتوته کردم و روز بعد با سپاس فراوان از مهمان داری و مهمان نوازی او به طرف نوسود - شهری در نوار مرزی - رفتیم. داستان گذشتن از آب و رفتن به نوسود با الاغ و غیره را مختصراً می‌گویم، آنقدر جالب است که به شنیدنش می‌ارزد. باز هم با هزاران مشکلات و با آنکه رهروان می‌گفتند که با ماشین نمی‌توانیم از جاده که بر اثر باران بکلی خراب و قابل استفاده نیست، اما گوش شنوایی نداشتم، هر اندازه آنها ما را از رفتن بر حذر و نهی می‌داشتند من به راننده بیشتر فشار می‌آوردم که طی طریق کند. به یک قهوه خانه رسیدیم که در جلو یک آبادی و بر سر راه واقع بود. متوجه شدم با دو ساعت راندن فقط ۶ کیلومتر راه را طی کرده‌ایم. پس از بحث و گفتگوی زیاد به راننده دستور دادم که در همان قهوه خانه بماند و شب را هم یا در منزل قهوه

چی و یا اگر کدخدایی، کسی در آبادی «نچار» پیدا می‌شود، اطراق کند. دو قاطر آماده کرده بودند. یکی را من سوار شدم و دیگری «چواروادار»، «چهارپادار»^{۳۴} به جلو پلی رسیدیم که فلزی و بسیار زیبا و به ظاهر خیلی محکم که همراه من اظهار داشت به وسیله مهندسين فرانسوی ساخته شده است. این پل بر روی رود زاب بزرگ یا سیروان^{۳۵} قرار داشت که پس از گذشتن از قسمتی از منطقه که به خاک عراق وارد و پس از مشروب کردن نخلستان های قسمتی از مناطق خانقین از راه دیاله و بعقوبه به بغداد رفته و به دجله می‌ریزد. مخالف دولت ایران با دولت انقلابی عراق به زمامداری ژنرال عبدالکریم قاسم در سال های بعد و برگرداندن مسیر این رودخانه در قصر شیرین و بالاخره خشکانیدن هزاران اصله درخت خرما متعلق به مردم بیچاره و بدبخت آن منطقه داستان هفتاد من کاغذ است که تمایلی به حرف زدن در آن باره ندارم، بگذارید به خاطر خدا از آن بگذریم. سیل بسیار سنگین و مهیبی پنج سال پیش از آن تاریخی که من به پل رسیده بودم آمده و از پنج دهنه یا به اصطلاح محلی «چشمه» یک دهنه آن را شکسته و ویران ساخته بود. ولی سایر پایه ها و دهنه و کل اسکلت آن پابرجا بود. می‌باید از گذاری که در نظر گرفته بودند سوار گلک (قایق) که با طناب هر دو سر آن را می‌کشیدند به آن طرف آب رفته و در نوبت بعد قاطرها را سوار و به آن طرف برسانند. وضع کلک طوری بود که با کوچکترین حرکت ناموزون مسافرین یا اشتباه در کشش به وسیله قایقرانان، جنازه ها را در نزدیکی های خانقین در عراق از آب می‌گرفتند. کما اینکه دو روز پیش از آن تاریخ، یک استوار ارتش که همراه جمعی مرزبانی نوسود بوده و در موقع عبور از آب کلک وارونه شده و جنازه او را در عراق گرفته بودند و به مرز خسروی تحویل می‌دهند.

این حکایت مربوط به سال ۱۳۳۶ است. هر چه برف آب شده بود به رودخانه بزرگ سیروان (زاب بزرگ) وارد و در موقعی بود که احتمال آمدن سیل و ... نمی‌رفت. در آن طرف آب تعدادی مردم و چهارپا ایستاده و منتظر نوبت بودند از قاطر پیاده شده و در ردیف سایرین به انتظار ماندم. پیر مردی پیش من آمد و گفت: " اگر رفتن شما به نوسود ضروری نیست به این کلک سوار نشوید زیرا جای اطمینان نیست. یک همقطار شما دو روز پیش عمرش را داد به شما. جوان هستید، نروید، برگردید به همان جا که آمده اید! ". دیدم همه مرا نگاه می‌کنند و منتظرند که ببینند جناب سروان چه تصمیمی می‌گیرد. به واقع اتخاذ تصمیم در آن حال و وضع بسیار مشکل به نظر می‌رسید. ولی هر چه بود من افسر بودم و نمی‌توانستم تصمیمی غیر از عبور از رودخانه آن هم با کلک کذا و کذایی بگیرم. گفتم: پناه بر خدا، می‌روم اگر عمرم به سر

۳۴ یا به اصطلاح دارنده چهار پا که همان قاطر باشد

۳۵ سیروان مهم ترین و معروفترین رودخانه ناحیه هورامان در کردستان است و مسیر نسبتاً طولانی و پرپیچ و خمی دارد. این رودخانه در بخش غربی و شمال غربی اورامان قرار گرفته است و منطقه اورامان را به دو بخش تقسیم نموده است. این رودخانه از بخش رزآب و مریوان در کردستان سرچشمه گرفته و پس از عبور از شمال غربی اورامانات، دوآب و شمال هرتا، رودخانه های زاد رود، قشلاق رود، ليله، لوشه، زمكان، دشت حر به آن پیوسته و سپس وارد کشور عراق می‌شود. سیروان را آب سیروان نیز می‌نامند. آب سیروان از به هم پیوستن دو رودخانه قشلاق و گاوهرود پدید می‌آید. سیروان پس از طی مسیری در میان دره کوه های کوچک خرمال، شاهر، و سالان وارد کردستان عراق شده و به دریاچه سد دربند خان می‌ریزد.

آمده باشد چه در کلک و چه در بهترین و مطمئن‌ترین وسیله و چه در هوا یا زمین یا آب خواهیم مُرد و با خواست خدا نمی‌توانم که مبارزه کنم. کلک آمد و همه کنار رفتند و نوبت خود را به ما دادند. من و حسن (چهارپادار) سوار کلک شدیم و بدون اینکه به آب نگاه کنم به نقطه دوری در روی ارتفاعات مشرف به رودخانه متوجه بودم که دو نفر طناب را می‌کشند و ما هم در خط عمود بر رودخانه که بسیار خط مشکلی است، به پیش می‌رویم. زیرچشمی نگاهی به ساحل انداختم دیدم بیش از دو سه متری به ساحل باقی نمانده که رسیدیم و پیاده شدیم. به محض رسیدن همه صلوات فرستادند و شکر خدا را به جا آوردند و ... از تشریح آوردن قاطرها می‌گذرم، زیرا چیزهای مهمتری برای گفتن در پیش داریم. سوار قاطرها شده و از همان راه ماشین رو که واقعاً مال رو «الاغ رو» هم نبود و تمام سربالایی و پیچ در پیچ بود، بالاخره با هزار مکافات به نوسود رسیدیم. مرزبان نوسود، سرهنگی بود که با همسر و فرزندان - به نامهای پژمان و جهان - ملاقات کردم. به هر حال شب را در منزل سرهنگ و با صرف شامی که به دست همسر باشرف و پاکدامن و نجیب او که از عشیره جد مادری من بود به صبح آوردم. همسرش شهردار نوسود بود. مرا به داخل شهر برد و همه جا را مخصوصاً کارهایی را که به دست او انجام گرفته بود به من نشان داد. در اینجا سه نکته مهم را یادآور می‌شوم: اول اینکه طبق اظهار مرزبان سایر مردم، پل کذایی ۵ سال بود که آب یک دهنه آن را شکسته و غیرقابل استفاده شده است. هر سال یک هیئت ۵ نفری برای برآورد تعمیر و مرمت از آن بازدید به عمل آورده و بیش از بیست و پنج هزار تومان خرج تعمیر آن نمی‌شده، در حالی که هر سال همین هیئت بابت خرج سفر و فوق‌العاده و ... پنج هزار تومان پول گرفته که جمعاً بیست و پنج هزار تومان هزینه این هیئت‌ها شده و هنوز پل به حالت معلق و بدون مصرف مانده بود.

دوم اینکه: بر اثر نبودن ارتباط هیچ گونه مواد مصرفی برای مردم نوسود که به علت کوهستانی بودن محل به غیر از محصول درختان انجیر، گردو، انار و سماق ندارند به نوسود وارد نمی‌شد. در حقیقت ارتباط تمام منطقه نوسود و اطراف با داخل کشور قطع و من غیر رسم جزو سرزمین عراق به شمار می‌آمد. از پیرمردی حال و احوال خودش و مردم شهر را پرسیدم. گفت: خداوند عمر بدهد به ملک فیصل^{۳۶} که همه گونه احتیاجات خود را از مملکت او تأمین می‌کنیم. زنده باد ملک فیصل!، زنده باد ملک فیصل!، اول فکر کردم عقل سالمی ندارد و بی خود و بی جهت خودم را درگیر او کرده‌ام. آهسته از یک نفر که پشت سرم ایستاده بودم وضع مزاجی پیرمرد را پرسیدم، جواب داد: خیلی سالم است و تازه سواد هم دارد، هم نویسنده است و هم شاعر. دیگر بیشتر تعجب کردم. آن وقت سؤال کردم که چرا نمی‌گویید زنده باد شاه؟ گفت: "کدام شاه؟ اگر منظورت شاه ایران است که ما ایرانی نیستیم! ما عراقی هستیم! زیرا نان ما، برگ ما، سیگار ما و حتی نفت ما که از عراق تهیه می‌کنیم اما ایران روی دریای

۳۶ پژمان: فیصل دوم آن وقت پادشاه عراق بود که در سال ۱۹۵۸ دو سال بعد از سفر من در انقلاب عراق کشته شد.

نفت است. تنها یک اثر مشهودی از ایران و ایرانیت اینجا هست و آن هم ژاندارم و افراد مرزبانی است که نامش «شوشمی علیاست» پاسگاه دارند؛ بعد با انگشت به من نشان داد. بعد در ادامه گفت "از هر بار الاغی که حامل انجیر یا گردو و یا انار و یا رب انار است یک تومان و از هر آدمی که نه الاغ دارد و نه بار پنج ریال باج می گیرند. در موقع مراجعت از عراق و عبور از پاسگاه که یک نقطه عبور اجباری است زیرا هیچ جای دیگری معبر ندارد و به ناچار برای پرداخت باج هم که باشد باید از آن عبور کنیم". سپس دست مرا گرفت و برد به طرف یک بنایی که اول فکر کردم منزل اوست. درب را باز کرد، دیدم یک نفر آنجا ایستاده و بچه‌ها در چند ردیف روی صندلیهایی که از خشت ساخته بودند نشسته و تعدادی تپاله روی هم وسط اطاق بزرگ که شبیه طویله بود گذاشته و آتش درست کرده‌اند که از گرمای آن استفاده کنند. خلاصه آقا خودش را «گوران» و مدیر و ناظم و معلم کلاس اول و دوم و سوم و چهارم و در عین حال دفتردار و فراش مدرسه معرفی کرد. اضافه کرد که مدت سه ماه است حقوقش را نفرستاده‌اند و مردم برای معاش روزمره او پول جمع می‌کنند و به او می‌دهند.

آن وقت پیرمرد با صدای بلند و فریادآسا گفت: می‌خواهی ایرانی باشم؟ ایران را دوست بداریم؟ زنده باد شاه بگوئیم؟ مالیات بدهیم؟ و ... آنقدر گفت و گفت که خودش به گریه افتاد و دیگر نتوانست ادامه بدهد که من و معلم و دو نفر دیگر هم که همراه بودند، همه به گریه افتادیم. خداحافظی کردم و به مرزبانی و نزد سرهنگ مرزبان رفتم. پیرمرد دوان دوان مرا تعقیب کرد و گفت: "شما را به خدا و به هر چه مقدسات عالم است، سوگندت می‌دهم که یک دقیقه صبر کن تا موضوع جالبی را برایت تعریف کنم (ما هر دو به کردی صحبت می‌کردیم و چون از ابتدا متوجه شد که کرد هستم بغض درگلویش ترکید و آنچه دل تنگش می‌خواست، به زبان آورد و گفت). مردم دور ما را گرفته و مثل اینکه پیرمرد معرکه گرفته باشد، شروع به حرف زدن کرد و گفت: «سال ۱۳۱۶ رضاشاه برای بازدید به منطقه کرمانشاه آمد. تالاب آب سیروان، همانجانی که تو با کلک عبور کردی، رضاشاه هم آمد. وقتی راه عبور از رودخانه نبود و متوجه شد که این قسمت جزو خاک ایران و مردم نوسود و اطراف در مضیقه و ناراحتی هستند. رو به افسران و مسئولانی که با او آمده بودند کرد و گفت "الان چهارم مهرماه است. روز اول نوروز باید پل بر روی این رودخانه زده شود. ماشین از روی آن عبور کرده و استاندار در نوسود به من تلگراف کند که درنوسود است و راه را گشوده است". و گفت: روز اول عید راه تمام شد، ماشین‌های باری و سواری از روی آن عبور کردند به نوسود وارد شدند و استاندار از همین پست و تلگرافی که الان تعطیل و درش به روی همه بسته است، سال جدید را به رضاشاه تبریک گفت و گشایش راه را از کرمانشاه تا نوسود به اطلاع اش رساند. آن روز مردم آن طرف مرز به همان نقطه مرزی ما (شوشمی علیا) می‌آمدند و با حسرت به ماشین‌هایی که به نوسود می‌آمدند، نگاه می‌کردند زیرا خود آنها نه جاده داشتند نه آمد و رفت ماشین و نه آنکه ماشین دیده بودند. حالا ما با حسرت به همان نقطه مرزی یا به اولین آبادی به نام «تویله» می‌رویم و ماشینهای آنها را نگاه می‌کنیم. برو خدا عمرت بدهد، تا

شخص دیگری مثل رضا شاه کبیر - و مردانگی و جریزه و هیبت و مدیریت او - به ایران پادشاهی نکنند، کار و بار و حال و احوال ملک و مملکت ما همین است که می‌بینی! . خداحافظ! خدا نگهدار! «در بازگشت به کرمانشاه از شرح مذاکره با فرمانده سپاه و مطالعه پرونده در استانداری و گزارش جریان راه و گفته‌های پیرمرد نوسودی و ... می‌گذرم که واقعاً مفصل و مشروح است، فقط خاطرنشان می‌کنم که دو سال بعد وقتی به نوسود رفتم از روی پل سیروان و با جیب عبور کردم و موفق به دیدار همان پیرمرد هم شدم.

در اوایل بهار سال بعد بود که از رادیوی ایران اعلامیه شماره ۱ ستاد ارتش مبنی بر "تمرد و عصیان حسین بیگ جوانرودی و اعزام نیروهای هوایی، زرهی و زمینی به آن منطقه را برای سرکوبی او" به اطلاع ملت ایران خوانده شد. خیلی متعجب شدم، آن حسین بیگی در جوانرود که من دیدم و به موقعیت او آشنایی پیدا کردم و می‌دانستم که ظرفیت چنین عملی ندارد و افکار دیگری هم از برابر چشمانم گذشت و به ذهنم خطور کرد. فوراً با امنیت داخلی ساواک و اداره دوم ستاد بزرگ ارتش تماس گرفتم. اطلاعات آنها مبنی بر این بود که "از مدت ها پیش جبین جوانرودی رفت و آمد هایی به عراق داشته و گزارش هایی بر ضد دولت ایران به سازمان اطلاعاتی کشور عراق (امن العام) داده است. علاوه بر آن با احزاب سیاسی مخفی در ایران و همچنین احزاب سیاسی کردهای عراقی در تماس بوده و نشریاتی را به وسیله افراد جوانرودی در منطقه توزیع کرده است. چندین بار از طرف رکن ۲ اطلاعات، به او توجه و تذکر داده شده، ولی ترتیب اثری نداده است. آخرین اطلاع قبل از شروع عملیات، حاکی از آن است که تعداد قابل توجهی اسلحه و مهمات بین افراد جوانرودی و لهونی تقسیم و تحت عنوان تشکیل جمهوری خودمختار کردستان؛ قصد خلع سلاح پاسگاه ژاندارمری جوانرود و سایر پاسگاه های منطقه را داشته است. سپاه او را احضار کرد که از مواقع آگاه شود. ولی او به دستور سپاه توجهی نکرد و با افراد مسلح خود در کوهستان های منطقه موضع گرفته است. به ناچار و طبق دستور پادشاه ایران، ستاد ارتش دستور قلع و قمع او را صادر کرده است". بیش از پیش متعجب و مبهور شده بودم و نمی‌دانستم چه بگویم. زیرا به واقع حسین بیگ را دارای چنان فکری و یا چنین تحرک و قدرتی نمی‌دانستم. مضافاً به اینکه سرگرد محمد امین بیگ لهونی که به عراق پناهنده شده بود، میانه خوبی با حسین بیگ نداشت و در ملاقاتی که با حسین بیگ داشتیم عمل محمد امین بیگ را مذمت کرد و پناهندگی او را برخلاف شأن یک رئیس ایل می‌دانست. حتی متذکر شد که دشمنان ایران از این عناصر و عوامل مشابه ناراضی، علیه ایران سوء استفاده خواهند کرد. وقتی موضوع را با دکتر پاشایی در میان گذاشتم، ایشان هم به همین نحو فکر کرد و نظریه مرا تأیید فرمودند. هر روز اعلامیه جدیدی با شماره های تسلسل از ستاد ارتش از رادیوی ایران پخش می‌شد، آن هم بر اساس گزارش های سپاه کرمانشاه مبنی بر پیشرفت نیروهای اعزامی و موفقیت هواپیماها در بمباران نقاط حساس منطقه و هر روز که می‌گذشت بر تعجب و بتأثر من افزوده می‌شد، زیرا منطقه‌ای کوهستانی که بیش از بیست الی سی آبادی که اسماً آبادی بود ولی واقعاً اسم بی‌مسما و خرابه‌هایی بیش

نبودند و خبری از آبادی نبود، آن هم با عده‌ای بیچاره، مظلوم و مفلوک ساکن این بیغوله‌ها؛ چگونه نقاط حساس و هدف‌های مهمی بمباران شده و واحدهای زرهی کجاها را می‌کوبند و فتح می‌کنند؟ درست به خاطر ندارم بعد از یک هفته یا ده روز که مرتباً خبر از متواری شدن حسین بیگ و نیروهای مسلح و مجهز او پخش می‌شد، بالاخره سپاه مرکز قیام‌کنندگان و ستاد جنبش آزادی‌کرد و کردستان را تسخیر و حسین بیگ ناچار به فرار به عراق و پناهندگی به آن کشور شد. پیش خودم می‌پرسیدم که "جل الخالق، چگونه آن حسین بیگی را که من دیدم در ظرف ۵ الی ۶ ماه آنچنان مسلح و آنچنان نیرویی جمع آوری کرد که دست به چنین نهضت و قیامی زد؟"؛ خلاصه ستون نظامی اعزامی به جوانورد، مظفرانه به کرمانشاه مراجعت و در مدخل شهر از برابر فرمانده سپاه (سپهبد قهارقلی شاهرخ‌شاهی) رژه رفتند و به سربازخانه‌ها برگشتند. در فرمان ارتشی اسامی افسران و درجه‌دارایی که در نیروی مذکور شجاعت و شهامت به خرج داده بودند به دریافت نشان و مدال، که درست به خاطر ندارم همان وقت یا کمی بعد از آن فرمانده سپاه به سمت آجودان مخصوص پادشاه که یکی از امتیازات عالی ارتش بود مفتخر شدند.

• دیگر خبری از حسین بیگ جوانرودی نشد؟

انقلاب ۱۹۵۸ عراق، با همه پیش‌بینی‌های که قبلاً کرده بودیم و مورد تأیید هیچ کس نبود، به وقوع پیوست. من در درجه سرگردی به سمت رئیس نمایندگی ساواک در آن کشور به جای سرتیپ عبدالعلی منصورپور که وابستگی نظامی را به ظاهر دارا بود، منصوب شدم. یک قسمت از مأموریتم که جلب مصطفی بارزانی به همکاری و ایجاد شورش در شمال آن کشور بود. ضمن رفت و آمد به شمال عراق برای همکاری و همیاری و انجام وظایف محوله با مصطفی بارزانی دوبار با اشخاصی که همراه و یا آنکه در محل بودند صحبت از حسین بیگ جوانرودی رفت و جویای حال و احوال مخصوصاً محل اقامت و زندگی او شدم. پس از یکی دو بار آمد و رفت و پیگیری موضوع از منطقه اقامت او به نام قره داغ که در غرب شهر سلیمانیه بود، اطلاع حاصل کردم. به فکر افتادم که ترتیباتی بدهم با او ملاقات و بلکه بتوانم و سائلی فراهم کنم که پادشاه ایران اجازه چنین کاری را بدهد و تحت شرایطی خاص به کشور و خانه و زندگی‌اش برگردد و اگر واقعاً مرتکب تقصیر و گناهی شده مورد عفو واقع شود. سرهنگ دکتر پاشایی هم به سمت رئیس نمایندگی ساواک و وابستگی نظامی ایران در لبنان منصوب شد. اکثر اوقات که به تهران می‌رفتم این گونه مسائل را مستقیماً با رئیس ساواک، شهید جاوید سرلشکر حسن پاکروان در میان می‌گذاشتم، که اگر نظر موافقی داشت گزارشی به ایشان می‌دادم و به نظر پادشاه می‌رسانید و تصویب آن را به من ابلاغ می‌کرد. اغلب این گونه مسائل مهم را به غیر از معاون اطلاعاتی خارجی، مقامات پایین‌تر از آن اطلاع حاصل نمی‌کردند و به صورت کاملاً سری تلقی می‌شد و نتیجه را شفاهاً یا گاه صرفاً برای اطلاع پادشاه ایران به صورت کتبی به رئیس ساواک می‌دادم و او به شاهنشاه می‌رسانید.

قضیه حسین بیگ جوانرودی را با رئیس ساواک در میان گذاشتم و محاسن و معایب مسئله را به طور کامل برای ایشان، تشریح کردم. کلیه عملیاتی که باید انجام شود دقیقاً شرح دادم. رئیس ساواک با نظر موافق بود و از من خواست که گزارش جامعی در این باره تهیه کنم که به نظر پادشاه ایران برساند و بلکه بتواند تصویب آن را از پادشاه بگیرد. بعد از یکی دو روز، هنگامی که رئیس ساواک را ملاقات کردم، تصویب مورد را از طرف پادشاه به من ابلاغ کرد. من عازم شمال عراق برای ملاقات و مذاکرات با مصطفی بارزانی بودم. مصمم شدم که موضوع را با او و یکی از مسئولان بالای پارت دمکرات کردستان در میان بگذارم و از آنها بخواهم که تسهیلاتی برای انجام مأموریت منی بر ملاقات با حسین بیگ در منطقه قره داغ فراهم کنند. خلاصه اینکه با دو نفر پیشمرگه حزبی آشنا به راه و محل و به وسیله جیبی که در اختیارم گذاشته بودند غروب یک روز وارد منطقه قره داغ شدیم. راه کوهستانی و غیرقابل عبور بود ولی پیشمرگه راننده، نهایت سعی و کوشش را می کرد که تا جایی که امکان پذیر است، جیب را براند. به یک کپر تابستانی خانوادگی رسیدیم، جیب دیگر نمی توانست حتی یک قدم جلوتر برود. جلو کپر - آلاچیق - پیاده شدیم. رئیس خانواده و دو پسرش از ما استقبال کردند و ما را به داخل کپر بردند و فوراً آب و چای و خیار تازه و گل بسر برای ما آوردند. اطلاعاتی از محل اقامت حسین بیگ از آنها گرفتیم. یکی از پسرانش را به عنوان راهنما با خود بردیم. بعد در حدود دو ساعت بیشتر یا کمتر در داخل جنگل و راه کوهستانی پیاده روی کردیم. در این راه پیمایی بیش از چهار نفر نبودیم و ماشین و راننده اش را در کپر جا گذاشتیم. در حدود یک کیلومتری به محل اقامت حسین بیگ نمانده بود که یک نفر مسلح به ما برخورد کرد و قصد و هدف ما را از دخول به محل و مسافرت جو یا شد. پیشمرگه ها خودشان را به او معرفی و اظهار داشتند که قصد ملاقات حسین بیگ را دارند. سپس اجازه عبور داد. در صد متری کپر و بارگاه حسین بیگ، مجدداً به یک نگهبان برخورد کردیم و به همان نحو پیشمرگه ها خود را معرفی کردند. نگهبان یک نفر دیگر را که در نزدیکی های کپر بود صدا زد و به طرف ما آمد. قصد و هدف ما را به او گفت و او هم ما را به طرف کپر راهنمایی کرد. وقتی به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت یک بعد از نیمه شب است. شخص نگهبان یا خدمتکار یا هر چیز دیگری گفت که حسین بیگ خواب است و در جای دیگری است. می روم که به او خبر بدهم و بگویم چه کسی با او کار دارد. پیشمرگه گفت: بگو فرستاده مصطفی بارزانی است! تا یکی دو نفر دیگر که در کپر بودند و آبی به ما دادند، صدای پای را شنیدم که به طرف کپر می آمد. چراغ توری را روشن کرده بودند و به همه جا پرتوافکن بود. من در لباس کردی بودم. به محض رسیدن حسین بیگ به جلو کپر بلند شدم و به طرف او رفتم. در حالت مات و مبهوتی با هم سلام و تعارف کردیم و روی همدیگر را بوسیدیم، ولی متوجه شدم که هنوز مرا نشناخته است. به او گفتم که مرا نشناخته ای، تا گفتم عیسی پژمان هستم، دوباره دست در گردنم انداخت و روبوسی مجدد کردیم. گفت خدا لعنت کند!، جانی آمده ام که فکر می کردم فقط خداوند دستش به من می رسد، چطور توانستی مرا در اینجا و در این وقت و ساعت پیدا کنی؟ همان طور بهت زده نشست و مشغول احوال پرسی از دیگران شد. به او گفتم قبل از هر چیز ما چیزی نخورده ایم و گرسنه

هستیم. به شوخی گفت: ما در قله کوه جز نان بُرو - بلوط جنگلی - و آب، چه چیزی می‌توانیم داشته باشیم؟ گفتم ما هم همان را می‌خوریم! گفت خیلی شانس و اقبال‌تان بلند است، برای اینکه امروز عصر یک شکار زده‌ام و همین الساعه یک کباب عالی برایتان تهیه خواهند کرد. دستوراتش را داد و تا حاضر شدن کباب، نان و ماست و پنیر و خیار آوردند و البته در یک چشم به هم زدن سفره خالی شد. در این موقع حسن بیگ و کیل آمد و به محض ورود به کپر حسین بیگ به او گفت سروان پڑمان را به خاطر داری؟ گفت کاملاً به خاطر دارم. از جای خود بلند شدم و با او روبوسی کردم و همه دور سفره خالی نشستیم. کباب بسیار خوب و خوشمزه ای خوردیم که چیزی نمانده بود همه از نفس ببریم. ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب بود که از حسین بیگ خواستم جایی به همراهان من بدهد که آنها استراحت کنند تا من و او و حسن بیگ به تنهایی مشغول صحبت بشویم. به یک کپر دیگری کمی دورتر از محل اولیه نقل مکان دادیم و به نگهبان و پیش خدمتش سپرد که کسی به آن طرف نیاید. قبل از هر چیز علت مبادرت به نافرمانی و عصیان و به اصطلاح قیام یا جنبش او را برای خودمختاری و ... سؤال کردم.

جواب داد: شما ممکن است با یک یا دو بار ملاقات مرا نشناخته باشید و اگر هم شناسایی روی من دارید باید به استناد پرونده‌هایی باشد که در سازمان های مختلف کشوری و ارتشی تشکیل شده است. نود درصد برگه های این پرونده‌ها، ساختگی و عاری از حقیقت و از طرف رقبا و دشمنان و همین اقوام و بستگان و افراد عشیره خودی و بیگانه است. خودتان می‌دانید که من نیمچه سواد خواندن و نوشتن دارم و از ابتدای زندگی ام بنا به توصیه پدرم هیچ وقت و هیچ گاه در مسائل سیاسی نه وارد شده‌ام و نه اصولاً علاقه‌ای به آن دارم. در موقع حمله قوای نظامی در سال ۱۳۱۶ به وسیله رزم آرا علیه لهونی ها، من خیلی جوان بودم. معذالک در معیت پدر و برادر با رزم آرا همکاری و علیه جعفرسلطان لهونی جنگ کردیم و این درجه گروه‌بان دومی افتخاری، بناسلامتی از آن موقع به آن مفتخر شده‌ام. قبل از لشکرکشی علیه من، چندین بار رئیس رکن ۲ سپاه مرا خواست و توجه داد و نصیحت کرد مثل اینکه سرهنگ امین بود. من چند بار گفتم که به این گونه گزارش ها توجه نکنید. این‌ها از مخالفین ما هستند و می‌خواهند از شما تلکه کنند. کدام حزب؟ کدام اعلامیه؟، کدام سازمان سیاسی؟ محمد امین لهونی که در عراق است با آنکه با ما به ظاهر آشتی کرده، ولی به خون ما تشنه است. اکنون پنج سال است که پل سیروان را آب برده از هغه صاحبان کلک (قایق رانان) سؤال کنید که حتی برای یک بار از آن راه به نوسود و بالاخره به عراق رفته‌ام؟ من که نه هواپیما دارم و نه می‌توانیم از نقاط دیگری به عراق بروم. از بی‌اطلاعی شماها حداکثر سوءاستفاده را می‌کنند و افکار شماها را علیه ما تحریک می‌کنند. بعد دو سه ماهی گذشت. به سپاه رفتم که حقوق عقب افتاده سه ماهم را بگیرم. افسر مسئول گفت باید از رکن ۲ نامه بیاورید، گفتم این حقوق من است نه مرحمتی رکن ۲ و من با رکن ۲ کاری ندارم. بالاخره نداد و من هم به رکن ۲ نرفتم و به جوانرود برگشتم. عزت بیگ لهونی که قبلاً گروه‌بان یکم در

ارتش بود و طبق تقاضای شخصی بازنشسته شد و در محلی نزدیک به همان دواب زندگی می‌کند، مناسبات خوبی با من دارد. نزد من آمد و گفت از یکی از دوستانش که در رکن ۲ کار می‌کند شنیده که فرمانده سپاه دستور بازداشت مرا صادر کرده است. رکن ۲ هم به وسیله رئیس پاسگاه ژاندارمری جانورود احضارم کرد. من هم دیگر ترسیدم و نرفتم.

• چرا؟

من هم پرسیدم و گفتم: می‌دانستم که دست از سرم برنمی‌دارند. بار دیگر رئیس پاسگاه آمد و نامهٔ محرمانه‌ای به من نشان داد که مرا به رکن ۲ سپاه اعزام دارد و در صورت عدم تمکین دستگیر و تحت الحفظ به کرمانشاه ببرد. دو سه تفنگ شکاری ساچمه زنی برای شکار داشتیم به چند نفر از افراد جانورود گفتم که من به کوه می‌روم و نمی‌توانم در منزل بمانم. آنها با من موافقت کردند. شبانه رفتیم در پاسگاه ژاندارمری و همه خواب بودند. به گروه‌بان گفتم ما با هم دوست هستیم و نمی‌خواهم کسی از شماها کشته شود، اسلحه و مهمات خود را به ما تحویل بدهید و خودتان به سلامت به کرمانشاه بروید. او موافقت کرد که این کار را بکند به شرط اینکه اسلحه کمری او را نگیرم. ما هم همه را گرفتیم و به کوه زدیم؛ من و حسن بیگ و خانواده ده نفر از جانوردی‌ها که اکثر آنها قوم و خویش بودند و از خدا می‌خواستند که تفنگ روی شانه بیاورند و حمایل فشنگ در چپ و راست خودشان ببندند. در یکی از نقاط کوهستانی در داخل جنگل‌های مشرف به جانورود اتراق کردیم. روز بعد هواپیما آمد و گشتی زد و چند بار با مسلسل تیراندازی کرد و رفت. از جانورود خبر برآیم آوردند که یک ستون نظامی آماده است که به طرف جانورود بیاید. گفتم همه بزنند به کوه تا جان سالم به در ببرند. همین کار را هم کردند. روز بعد هم دوباره هواپیما آمد و علاوه بر تیراندازی بی‌هدف به کوه و جنگل، روی جانورود نیز تیراندازی کرد در حالی که خالی از سکنه بود. روی دهات اطراف در منطقه لهن اعلامیه پخش کرد و به سلامت هم به اشیانه خود بازگشت. من هم تصمیم گرفتم که اگر فردای آن روز، هواپیما از نزدیک محل پناهگاه ما عبور کند به آن تیراندازی کنم. چهار پنج نفری این کار را کردیم و دیگر هواپیما به آن حوالی نیامد. دو سه روز بعد خبر آوردند که ارابه‌های جنگی و یک هنگ پیاده روانه جانورود شده است. ما از جای خود تکان نخوردیم زیرا ارتفاعات در دست ما بود و بر آنها تفوق و تسلط داشتیم. صدای ارابه‌هایی که وارد جانورود می‌شدند را می‌شنیدیم.

ضمناً از همان روز اولی که هواپیما را به منطقه فرستادند و اعلامیه‌های ستاد ارتش را در رادیو گوش می‌دادیم و خودمان که وضع خودمان را می‌دانستیم، می‌خندیدیم و در تعجب بودیم که کی و کجا و به وسیله چه کسی یا کسانی ما خواستار خودمختاری شده‌ایم؟ که خودمان خبر نداریم و این کلمه خودمختاری را که اکثر ما معنی و مفهوم آن را نمی‌دانستیم، از کجا درآمده است؟ گاهی همراهان از من در مورد خودمختاری سؤالاتی می‌کردند که من هم

در جواب دادن به آن می‌ماندم. فکر کردم فرمانده سپاه و لشکر و فرمانده نیروی زمینی آریانا دیوانه شده‌اند. اگر دیوانه و مجنون نبودند این چه اعلامیه‌هایی است که پشت سر هم در مورد نهضت و قیام ملی ما از رادیو پخش می‌کنند؟ آنقدر ارابه‌ها به کوه‌ها و جنگل‌ها تیراندازی کردند که فکر کردم تمام کوه و جنگل تبدیل به یک کوه آتش فشان خواهد شد. بدون آنکه یک فشنگ خالی کنم به تدریج عقب نشینی کردیم تا به نقطه‌ای رسیدیم که بتوانیم از رودخانه عبور کنیم و خود را به خاک عراق برسانیم. در مناطق مقابل ما به علت نفوذ پیشمرگه‌های حزبی هیچ گونه پاسگاه مرزی عراقی وجود ندارد. آن قدر آمدیدیم تا به همین نقطه‌ای که الان نشسته‌ایم، رسیدیم و امروز در حدود یک سال و نه ماه و چند روز است که مثل جغد از این کوه به آن کوه و از زیر این سایه درخت به زیر درخت دیگری، نقل مکان می‌کنیم.

● یعنی خودمختاری، بهانه‌ای بوده برای حرکت دادن نیروی نظامی به کردستان و امنیتی کردن منطقه، برای اظهار وجود در برابر افکار عمومی و جلب توجه شاه.

بله!، بعد خیلی سؤالات با ربط و بی‌ربط دیگر هم کردم و به این نتیجه رسیدم که سپاه کردستان خواسته با این عمل خودی نشان داده و ضمن استفاده از امتیازات لشگرکشی، امتیازات دیگری نصیب فرمانده سپاه و ستون و افسران و درجه‌داران خود بنماید. به هر رو، به طور مفصل جریان آمدن خود را برای هر دو برادر بازگو کردم و به آنها تأمین دادم که برای مذاکره به ایران بیایند و در صورت موافقت با خواسته‌های آنها برای آوردن خانواده و همراهانشان به عراق مراجعت و سپس به ایران بیایند و دوباره در محل خود اقامت نمایند. اگر هم موافقت نشد به عراق مراجعت کنند و برای همیشه در همان محل یا هر محل دیگری زندگی خودشان را ادامه بدهند. شفق امید و صبح سفید صالح چهره‌اش به ما نشان داد.

● چه شب خاطره انگیزی!

بله، صبح شد و حسین بیگ گفت: من به گفته‌ها و تأمین شما صد در صد باور و اعتقاد دارم. اما شما در عراق خدمت می‌کنید، در یک سفر که شما نیستید سر ما را زیر آب می‌کنند. با آنکه خاطرات بسیار ناگوار از این بدعهدی‌ها و عدم وفای به قول و قرارها و تأمین‌ها داشتم، اطمینان دادم که چون شخص پادشاه به وسیله رئیس ساواک چنین تأمینی داده‌اند، بیشتر امیدوار باشند و فرصتی به دست آمده را مقتنم بشمارند و از آن نهایت استفاده را بکنند. محاصل موافقت خود را ابراز داشتند و گفتند ما خود را به خدا و تو می‌سپاریم، هر چه بادا باد! ناشتایی خوردیم و در معیت حسین بیگ و حسن بیگ وکیل و چند نفر تفنگچی که برای بدرقه ما آمده بودند تا پای جیب ما را رساندند. همه قرار مدارها را گذاشتیم و با در آغوش گرفتن و بوسیدن همدیگر، از منطقه خارج شدیم و به محل اولیه که «ماوه ت» و ستاد حزبی و پیشمرگه‌های پارت دمکرات کردستان عراق بود، مراجعت کردیم.

• حالا به آن قسمت خواهیم رسید، نتیجه را به ساواک اطلاع دادید؟

بعد از رسیدن به تهران، جزئیات گزارش را به رئیس ساواک دادم و او هم به نظر پادشاه ایران رسانید. دستور داده بودند که این مسئله تا نتیجه نهایی، فقط از طریق ساواک و شخص من تعقیب شود و به هیچ عنوان، ارتش یا ژاندارمری و سایر سازمان های انتظامی یا اطلاعاتی از آن آگاهی و اطلاع پیدا نکنند. چون کمی بیش از حد معمول در ایران مانده بودم و طبعاً غیبتم از عراق در دستگاه های اطلاعاتی آن کشور جلب توجه می کرد، به ناچار به عراق مراجعت کردم و در سفارت ایران، مشغول کار معمولی خود شدم. تا اینکه دو سه ماهی گذشت و دوباره موقع آن رسید که به تهران بروم.

سپهبد نصراللهی - فرمانده سپاه کرمانشاه که بعداً در انقلاب ۵۷ شهید شد - از افسران خوشنام و پاک و منزه بود، اصولاً می توان گفت که نظامی نبود. شاید به آن میزان که در مقام های کشوری و یا مناسب مذهبی می توانست موفقیت داشته باشد، به هیچ عنوان به درد ارتش نمی خورد و نمی توانست برای ارتش منشأ اثری شود. ولی امیر محتاط و محافظه کاری بود که دلش نمی خواست آزارش حتی به یک مورچه هم برسد. به هر حال او انسانی بود که برای ارتش و سپاه ساخته نشده بود. هر وقت به کرمانشاه می رفتم و ضرورت ایجاب می کرد که ایشان را ملاقات کنم، کاملاً حس می کرد که کاری در دست اقدام دارم. چون پادشاه ایران موکداً دستور داده بود که عوامل سپاه و ژاندارمری و حتی ساواک کرمانشاه و ... از این عملیات آگاهی پیدا نکنند، بنابراین مجبور بودم که تمام عملیات در شب انجام شود و به هیچ وجه احدی از این سازمان ها من را نبینند. زیرا اگر می دیدند، حتماً گزارش می کردند و چون قبلاً مقامات مسئول منطقه را هم ندیده ام، فوراً دستور تعقیب و مراقبت می دادند که بدانند به چه کاری و یا عملیاتی مشغول هستم. به هر رو تدارک سفر را آماده کردم. طبق قرار قبلی، آن دو نفر در تاریخ معین از آبادی های مرز مقابل نوسود می آمدند. بدون اینکه به ذکر جزئیات عملیات و مسائل غیرضروری پردازم، با راننده ای که استوار ارتش و مأمور به ساواک و همیشه برای مسافرت ها و عملیات از او استفاده می کردم، به طرف کرمانشاه حرکت کردیم. در اوایل شب، بدون ورود به شهر و در جلو یکی از رستوران های بیستون، مدفن فرهاد کوه کن، توقف کردیم و شام خوردیم. سپس یک سره به طرف نوسود حرکت کردیم و به محض رسیدن به یک کیلومتری نوسود از جیب پیاده شدم و به راننده دستور دادم که از همان راه برگردد و در آن طرف پل دو آب و خارج از جاده، توقف کند و سر ساعت ۲ بعد از نیمه شب به همان محل اولیه بازگردد. خلاصه، به نوسود رفتم و به منزل کدخدای ابراهیم وارد شدم که از اولین سفر با او آشنا شده بودم و کارهای من را در نوسود انجام می داد. به او گفتم که " به هیچ وجه، چیزی به برادر یا پسرش نگویند و به اتفاق به آبادی «تویله» عراق برویم ". البته از نوسود تا مقصد هم، بیش از نیم ساعت راه نبود. همه شهر در خواب بود و حاجب و دربان و نگهبان و پرنده و چرنده و جنبه های در شهر کوچک نوسود بیدار نبود. به محض عبور از خروجی شهر، یک سگ پارس

کرد که خفه‌اش کرد، لابد چون ابراهیم به زیانش آشنایی داشت. از صد متری پاسگاه مرزی گذشتیم و می‌دانستم که همه مأموران پاسگاه در شب می‌خوابند و در پاسگاه را هم از داخل قفل می‌کنند. هنوز به دهکده «تویله» نرسیده بودیم که سه نفر خارج از راه و زیر درختی نشسته بودند که عبارت بودند از: حسین بیگ و حسن بیگ - وکیل برادرش - و یک نفر دیگر که همراه شان بود و کیفی هم در دست داشت. همراه من، ابراهیم، به محض دیدن آنها جلو رفت و دست شان را بوسید. بیگ ها و ابراهیم همدیگر را به خوبی می‌شناختند. حسین بیگ کیف را از همراه خود گرفت و مرخص اش کرد. هر چهار نفر از همان راهی که من و ابراهیم آمده بودیم به نوسود رفتیم. وقتی به راه خروجی نوسود - یعنی یک کیلومتری شهر - رسیدیم، جیب حاضر و راننده هم منتظر ما بود. ابراهیم را بوسیدم و تشکر کردم، ناگفته نماند که سبیلش را هم خوب چرب کردم و او را به امان خدا سپردم. در طول راه سفارش های لازم را کردم و در مورد اهمیت موضوع و سرنگهداری آن توضیحاتی دادم که اگر کوچکترین مطلبی درز کند، قبل از هر کس او اعدام می‌شود!

خلاصه به راه مان ادامه دادیم و از جلو بیستون که گذشتیم، نفس راحتی کشیدیم. نزدیک ساعت هفت یا هفت و نیم صبح بود که در جلو قهوه‌خانه‌ای ایستادیم، استوار را فرستادم که نان و پنیر بگیرد و فلاسک را هم پر از چای بکند و زود بازگردد. بعد یکی دو کیلومتر پایین تر از قهوه خانه و خارج از جاده، در زیر درختی، جیب را متوقف کردیم و صبحانه را خوردیم و بعد حرکت کردیم و به سوی تهران به راه افتادیم. بالاخره ساعت ۹ شب به باشگاه ساواک وارد شدیم. پس از خوردن شام، خوابیدیم. روز بعد، رئیس ساواک را ملاقات کردم و گزارش کار را که از قبل نوشته بودم، به دستش دادم. برایش خیلی تعجب‌آور بود و به هیچ عنوان باور نمی‌کرد که حسن بیگ وکیل و حسین بیگ جوانرودی - سران شورشی و رهبران جنبش ملی برای آزادی و خودمختاری کردستان - در باشگاه ساواک، در تخت‌خواب خوابیده‌اند. متفقا به باشگاه رفتیم. آنها را ملاقات کردیم. شهید سرلشگر پاکروان از جزئیات امر، اطلاع داشت. بنابراین مسائل زیادی نبود که مورد بحث قرار گیرد. به آنها گفت که "خوب استراحت کنید تا ببینم چه کار می‌توانم بکنم". به مسئول باشگاه هم دستور داد که از آنها به بهترین وجه پذیرایی شود و ترتیبی بدهد که به هیچ وجه دیده نشوند و کسی هم از موضوع، بویی نبرد. یک هفته‌ای گذشت با آنکه پاکروان دوبار پادشاه را دیده بود و هر بار هم بعد از شرفیابی، ایشان را می‌دیدیم و می‌گفتند "صبر کنید، حالا باشند!". کم کم احساس ناراحتی می‌کردم که مبادا دو نفر بیگ که به من اطمینان کردند و از طرف پادشاه هم به آنها تأمین داده بودم - در حالی که همچو تأمینی وجود خارجی نداشت و من حالا یک چیزی گفته بودم - بعد هر دو را بکشند، بدون آنکه آب از آب تکان بخورد و تمام عمرم سرافکننده و شرمنده از وجدانم باشم و تمه آبروئی هم اگر پیش عشایر و پیشمرگه و به طور کلی کردها دارم، بریزد و اعتبار و حیثیتم پایمال شود! خلاصه در ذهنم، هزار چیز می‌گذشت.

نصف بیشتر اتهامات وارده به روسای عشایر که سابقاً نفوذ و شخصیتی داشتند، یا به رجال و مسئولان کشوری که به اصطلاح نامی و نشانی داشتند از همین قماش بوده است. نهضت ها و قیام ها و جنبش های ملی - چه کرد، چه بلوچ، ترکمن، مازندانی و ... - از همین نوعی است که نویسنده و محقق فرانسوی به حسین بیگ و برادر پیرمرد و مریض حالش حسن بیگ وکیل، نسبت و ربط و ارتباط داده است. غیر از ضرر و زیان معنوی و روحی - دست کم به همین اهالی منطقه کردنشین - و ضرر و زیان های مادی - به همین مردم و مخارج - و هزینه لشگرکشی - آن هم با استفاده از ارباب جنگی و هواپیما - اگر محاسبه شود، معلوم نیست که سر به چه مبلغ گزافی می زند. تمام این ها فقط بر اثر عداوت و دشمنی و حسادت و غرض ورزی بین خود کردها و نداشتن اطلاعات دقیق و عدم تسلط به مناطق استحقاقی توسط سازمان های دولتی - اعم از ارتشی و کشوری - است که منجر به چنین اقداماتی می شود که به اندازه یک پول سیاه و یک پاپاسی، برای مملکت و ملت، فایده و منفعتی را متضمن نبوده و نیست و تا کی فریب و نیرنگ؟ خدا داند!... افلاطون گفته است: «به نظر من آدم کشی کمتر گناه دارد تا فریب دادن کسی نسبت به خوبی و عدالت و قوانین و زیبایی».

• چرا دست به چنین اقدامی برای مراجعت بیگ ها و خوانین جوانرودی زدید؟

بر اثر اطلاعات دقیقی که داشتیم، می دانستیم که دولت عراق، در مقابل تقویت دولت ایران از شورش که از سال ۱۹۶۱ به وسیله کردها در شمال عراق به وجود آمده، مصمم بود از همه عوامل و عناصر ناراضی از پادشاه و دولت ایران به منظور عمل متقابل استفاده کند. رؤسای عشایر جوانرودی یکی از آن عوامل بودند، که حضورشان در عراق، این امکان را داشت که موجب بروز مشکلات و گرفتاری هایی در یک منطقه ای از ایران زمین بشود. اگر چه خیلی به حاشیه رفتم و در عین حال خیلی هم درز گرفتم، اما فکر می کنم این گونه خاطرات، به مراتب خیلی بهتر از این همه زد و خوردها و جنگ و جدال ها و بگیر و ببند ها و بدار آویختن ها و تیر باران کردن ها، می تواند گوشه های تاریک تاریخ معاصر ایران زمین را روشن کند.

• خیلی شنیدنی، واقعا بی نظیر بود. برگردیم به موضوع کردستان عراق، فکر کنم شما وقوع احتمال یک کودتا در عراق را پیش بینی کرده بودید؟

بله!، انقلاب ۱۹۵۸ که اولین خبر وقوع آنرا در ماموریتی که در منطقه کردستان و در شهرستان سقر بودم به تهران مخابره کردم و همه در اداره ساواک، مسخره ام کرده بودند و پادشاه هم دچار تعجب توام با عصبانیت شده بود، در حالی که بعد از یک ماه، انقلاب ۵۸ عبدالکریم قاسم رخ داد و همه از آن مطلع شدند، آن گاه استهزاء به تعجب و عصبانیت هم به تشویق، تبدیل شد. داستان انقلاب، گردانندگان اصلی، دست های خارجی، و بالاخره رقابت های شدید سران کودتا منجر به دشمنی و کینه شدید، زندانی شدن سرتیپ عبدالسلام احد از سران انقلاب، آن هم به وسیله سرتیپ عبدالکریم قاسم نخست وزیر انقلابی شد.

بصورت اجمالی، بعد از کودتای قاسم، قومی‌های طرفدار جمال عبدالناصر و بعضی‌ها به رهبری عبدالسلام عارف که یک سالی بود از زندان مرخص شده بود و هم چنین سرتیپ حسن البکر و صدام حسین التکریتی در سال ۱۹۶۳ کودتایی - به اصطلاح خودشان انقلاب - به وجود آوردند که عبدالکریم قاسم اعدام، و سرتیپ عبدالسلام عارف با درجه ارتشبدی (مشیری در اصطلاح ارتش عراق) به سمت رئیس جمهور و حسن البکر به نخست وزیری منصوب شدند. پس از چندی اختلافاتی بین قومی‌ها و بعضی‌ها بروز کرد و عبدالسلام عارف، سرتیپ حسن البکر را از نخست وزیری برکنار کرد و دکتر عبدالرحمن بزاز را به سمت نخست‌وزیری انتخاب کرد که از استادان برجسته دانشگاه بغداد و از دانشمندان و سیاستمداران ملی گرای عراق و از دوستان و هم‌دوره‌های سابق مرحوم هویدا - نخست وزیر ایران - بود. صرف نظر از وقایعی که در زمان ارتشبد عبدالسلام عارف گذشت و مقارن ماموریت من در عراق، عبدالرحمن عارف برادر عبدالسلام - که فرمانده لشکر ۵ بعقوبه بود - به جای وی منصوب و عبدالرحمن بزاز هم به نخست وزیری خود ادامه داد. فعالیت حزب بعث عراق که از زمان عبدالسلام عارف حالت زیرزمینی به خود گرفته بود و به شبکه‌سازی و فعالیت‌های زیرزمینی برای براندازی رژیم حاکم پرداخته بودند، در سال ۱۹۶۸ با انجام کودتایی به رهبری سرلشکر حسن البکر، زمام امور را در دست گرفت و ارتشبد عبدالرحمن عارف رئیس جمهور را به ترکیه تبعید کردند. این حزب که توأمان در سوریه با رهبری حافظ الاسد و سپس پسرش بشارالاسد حاکم است، تا مدتها در عراق به فرمانروایی و جهانگشایی مشغول بود و عاقبت در سال ۲۰۰۳ فرو ریخت و صدام را از سوراخ زیرزمینی بیرون کشیدند.

• سال ۱۳۳۷، با وقوع کودتای عبدالکریم قاسم در بغداد، در کردستان عراق چه خبر بود؟

سراسر منطقه کردستان در بزم و رقص و آواز و پایکوبی و شادمانی بودند. هیچ کس سر از پا نمی‌شناخت. در هیچ یک از استانهای شمالی هیچ یک از مأموران و مسئولان رژیم سلطنتی را نکشتند و منازل اشخاص را غارت نکردند. اگر چه عده‌ای از کردها در رژیم سلطنتی به مشاغل مهم از نخست وزیری، وزارت و وکالت و... رسیده بودند، ولی اکثر آن‌ها به جای آن که به خارج از کشور فرار کنند، به شهرهای خود در کردستان رفتند. در اعلامیه شماره ۱ انقلابیون به طور رسمی به هویت گُرد و ملیت گُرد، اعتراف شده بود. البته بعد از جنگ جهانی اول، حتی از بعد از جنگ چالدران، از ۱۵۱۴ تا ۱۹۵۸، که انگلیسی‌ها فقط، نه متفقین، یک حکومت نیم بند خودمختار به شیخ محمود برزنجی تفویض کرده بودند، هیچ یک از دولی که کردها در آن ساکن هستند، به چنین عملی مبادرت و اقدام مشابه نکرده بودند و نکرده‌اند. البته ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که دولت ایران، هیچ گاه احتیاج به چنین تأییدی نداشته است زیرا گُرد و فارس و بلوچ و آذری و سایر قوما و قومیت‌های تشکیل دهنده تار و پود ایران، در ساختار ملیت ایران شریک و همه از یک نژاد و ریشه و تبار هستند. این ترک‌ها و

عرب‌ها هستند که همیشه مُنکر موجودیت و حتی نژاد و تبار کردها به آریایی و وابستگی و پیوستگی آنها به ایران بوده‌اند.

● فعالیت‌های ساواک ایران برای بازگرداندن رژیم سلطنتی در عراق که طبق خواسته و نیت پادشاه ایران آغاز شده بود. واقعا شاه تصور می‌کرد که می‌تواند حکومت شاهنشاهی را به عراق بازگرداند؟

فعالیت‌های ساواک ایران برای بازگرداندن رژیم سلطنتی در عراق که طبق خواسته و نیت پادشاه ایران آغاز شده بود، ضمن این کار، در عین حال برای روی کار آمدن حزب بعث موثر بود و دوستان عزیز و یاران مهربانی! که در طول مدت هشت سال جنگ تحمیلی خانمان سوز و نامقدس، صدها هزار برادران، فرزندان عزیز و جگر گوشه‌های ما را به دیار نیستی فرستادند و ایران‌زمین ما را به کلی ویران و نابود و از هستی ساقط کردند، همان‌هایی هستند که از کمک ایران برای در دست گرفتن قدرت مستفیض شده بودند. بازگفتن این مسائل و مطالب قابل توجه که جنبه به کلی سری دارد در فعالیت ساواک و اقدامات من در مدت ۵ سال ماموریت و اقامت در بغداد که در اغلب وقایع و اتفاقات دستی در کنار داشته‌ام، برای ثبت و بالاخره تحویل به تاریخ معاصر ایران ضروری است. مسائل و مطالبی است که تا به امروز جزو اسرار و عملیاتی نهانی و پنهانی مملکتی بوده و کسی هم ننوشته و بازگو نکرده است.

● مقدمه کوتاهی از ابتدای عزیمت به عراق و استقرار و شروع به کار خود را در بغداد بیان بفرمائید تا برسیم به داستان شروع اقدامات برای در دست گرفتن ابتکار عملیات و ایجاد قدرت و نفوذ پنهانی در عراق که در این قسمت از عملیات منجر به انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره شد (که در زمان ریاست جمهوری هواری بومدین صورت گرفت).

با تمهید مقدمات، و تهیه وسایل مورد لزوم و بررسی‌های لازم در مسائل عراق، به خصوص مسائل روز عراق، زیرا مسائل اساسی عراق را یکسالی بود مطالعه و به اهم مسائل اساسی و روز عراق بود اطلاع و تسلط کامل پیدا کرده بودم - خصوصاً به علت وجود دو میلیون کرد مجزا شده از ایران و ساکن مناطق شمال آن کشور - با احساس قدرتی فوق‌العاده و سرشار از انرژی و قلبی مملو از امید به منظور خدمت به میهن ام به عراق عزیمت و در منطقه المنصور - واقع در حومه بغداد - و در منزل برادر عبدالهادی چلبی - معاون سابق سنای عراق، در زمان سلطنت ملک فیصل دوم که پس از وقوع انقلاب ۵۸ فراری و در لبنان اقامت گزیده بود - اقامت کردم. خانه‌ای بزرگ و مجهز به کل وسایل زندگی بود و چون صاحب خانه هم فردی فراری بود لذا وکیل اش، آن را به قیمت بسیار مناسبی به مدت چهار سال، به من اجاره داد.

● با چلبی در تهران آشنایی پیدا کرده بودید؟

پدر چلبی در لبنان - که از عراق فرار کرده بود - آشنا شده بودم، زیرا پس از کودتا، به من اسامی افراد قابل اعتماد را داد که به آنها سلاح بدهم؛ حتی فرمانده پادگان بغداد را خریداری کرده بودم و نظر مساعدش را به دست آورده بودم، فرماندهایی که دوست صمیمی عبدالکریم قاسم بود.

• به هر حال، وقوع آن کودتا در عراق یک طرح بزرگ بود.

بله! از بدو تشکیل ساواک و در اداره اطلاعات خارجی طرحی در دست اقدام بود که به تدریج برای ایجاد نفوذ و پیدا کردن دوستدارانی برای ایران - ابتدا در کشورهای همجوار و بعد سایر کشورها به نسبت ضرورت و اهمیت - از اشخاص مختلف اعم از دولتی و غیر دولتی دعوت به عمل آید که ضمن مسافرت به ایران و آشنایی با وضعیت روز ایران، با مسئولان طراز اول دولت و در صورت ضرورت با پادشاه ایران، ملاقات و مذاکراتی به عمل آورند. بر این مبنا بود که از عبدالهادی چلبی - که شیعه مذهب و از ملاکین و فئودال های درجه اول و شخصیتی سیاسی و متغذ در مسایل سیاسی و اقتصادی عراق بود - و همچنین سرتیپ مهدای - رئیس سازمان اطلاعات و امنیت عراق (امن العام) - دعوت شد که به ایران بیایند و میهمان دولت شاهنشاهی ایران باشند. هر دو هم دعوت را پذیرفتند و به ایران آمدند. مهمانداران این گونه میهمانان هم معمولاً از کارمندان بخش مربوطه یا کسانی که آشنایی به زبان مدعوین داشتند، انتخاب می شد. چلبی به چند زبان، از جمله فارسی، آشنایی کامل داشت. هر ۲ نفر چند روزی در شهرهای تهران، اصفهان و شیراز به دیدن اماکن و آثار باستانی پرداختند و قرار بود که چند روزی را هم در شمال به سر ببرند. همه گونه تسهیلات برای انجام چنین مسافرتی فراهم بود ولی سرتیپ مهدای، یک روز قبل از حرکت به شمال، اظهار داشت که "فکرم آشفته و ناراحت هستم، احساس می کنم که وقایع ناگواری در بغداد رخ خواهد داد، به این علت از مسافرت به شمال معذورم و قصد مراجعت به بغداد را دارم". هر چه چلبی و میهماندار اصرار کردند که خبری نیست و نباید چنین افکار منفی و ناصوابی را به مخیله خود راه بدهید، به خرج او نرفت که نرفت و پس از خداحافظی از مسئولان رده بالای ساواک، به طرف بغداد پرواز کرد. اما عبدالهادی چلبی به انجام ادامه برنامه خود پرداخت و پس از سه روز در شمال و ۲ روز در تهران و خداحافظی از سران و فرماندهان ساواک، او هم به بغداد عزیمت کرد.

• شما خبر وقوع کودتا یا انقلاب در عراق را از کجا دریافت کردید؟

من به ماموریت منطقه کردستان اعزام شدم، از وقوع انقلابی در عراق خبر ساده‌ای دریافت کردم. مراتب را در تلگرافی از سقر به تهران گزارش کردم. جواب این تلگراف و رفتن غیر مجاز من به عراق و به منطقه کردستان عراق هم جالب نبود. در منزل جدید اجاره‌ای - که گفتم متعلق به برادر عبدالهادی چلبی بود که بر اثر وقوع انقلاب ۵۸ از کشور فراری و در لبنان اقامت کرده بود - مستقر شدم. از روزهای نخست حس کردم که تحت مراقبت و تعقیب

مامورین امنیتی امن العام عراق هستم اما به روی خود نیاوردم، بدون آنکه دست به کوچک ترین عملیاتی بزنم، که جلب توجه کند، طبق معمول و مرسوم و به ظاهر به همان کار وابستگی نظامی اشتغال ورزیدم. هرچه من به کار خودم مشغول بودم، هر روز هم به مراقبت از من افزوده می شد. اگر روزهای اول با یک فولکس واگن تعقیب انجام می شد، یک فولکس واگن دیگر هم اضافه شد. چون دوره های تعقیب و مراقبت را در انگلستان و ایران دیده بودم به کلیه حرکات و عملیات مامورین عراقی توجه کامل داشتم و از آن اطلاع حاصل می کردم. من هم اعمالی انجام می دادم که روز به روز اعتماد آنها را جلب کنم تا از تعقیب و مراقبت دست بردارند. چه در ملاقات هایم با کارمندان سفارت در کنسول گری بغداد و یا هر ایرانی یا عراقی، چنین وانمود می کردم که جز معاونت وابسته نظامی، کار و شغل دیگری ندارم و اصولاً علاقه و رغبتی هم به مسائل اطلاعاتی خارج از سازمان و وظیفه شغلی ام ندارم. چون می دانستم عناصری از سفارت ایران - به صورت اعضاء محلی یا مستخدم و ... - با سازمان امنیت عراق در تماس و ارتباط هستند، با آنها هم به نحوی رفتار می کردم که گمان ببرند واقعاً معاون وابسته نظامی هستم و هیچ کار دیگری به من واگذار نشده و مسئولیتی هم به عهده ندارم. آنها طبعاً گزارش خود را به طور روزانه به امن العام می دادند، تا بالاخره تعیب و مراقبت کمتر و کمتر و بالاخره بعد از مدتی، به طور کلی متوقف شد. ولی اطمینان خاطر نداشتم زیرا کاملاً محسوس بود که تلفن منزل هم تحت کنترل است، و گاه و بیگاه خود، خانواده و یا حتی راننده ام را، که ماشین اش به غیر از او سرنشینی نداشت، تعقیب می کردند و البته با آموزشی که به آنها داده بودم از حرکات و عملیات مامورین عراقی که اغلب ناشیانه و ابتدایی بود، براحتی مطلع و آگاه می شدند. در مدرسه شرافت ایرانیان در بغداد، و همچنین در یک دبیرستان دخترانه فرانسوی نیز به صورت های مختلف از فرزندانم مراقبت و سئوالاتی در موارد مختلف و مخصوصاً کار و شغل من از آنها می کردند که چون قبلاً به آنها آگاهی لازم را داده بودم، لاجرم جواب مناسبی به آنها می دادم.

● کم کم در کردها برنامه نفوذ اجرا شد. البته بنا به ذهنیت و فضای آن دوران شاید چندان سهل و راحت نبوده است.

به تدریج فعالیت خود را در ملاقات و معاشرت با سران کردها حزبی و متنفذین محلی کردها و همچنین افسران عراقی شروع کردم. البته اجرای چنین اعمالی - همانطور که اشاره کردید - سهل و ساده نبود که در اینجا با چند کلمه و یا طی یک یا دو جمله تشریح می شود. مثلاً اگر هدف دیدن و ملاقات شخصی مانند جلال طالبانی از بین کردها و یا صدیق شنشل از حزب قومیون عراق بود، حداقل به چند ماه و گاهی به سال، وقت نیاز بود. برای این گونه ملاقات ها و مذاکرات هم طرح ها و راه های متعددی در نظر گرفته می شد که به اقتضای زمان و مکان و شدت و ضعف مراقبت از طرفین، موقعیت و وضعیت اشخاص فرق می کرد و اجرای هر طرحی که منجر به ملاقات ساده و مذاکرات ساده تری می شد، مستلزم صرف هزینه و

وقت و محل مناسب و اشخاص کاملاً مورد اعتماد و بالاخره انجام عملیات خاص و حساس ضد تعقیب و مراقبت بود، البته کوچکترین اشتباه در هر موردی، مشکلات زیادی برای هر دو طرف ملاقات کننده و ملاقات شونده ایجاد می کرد، آنهم در روز و روزگاری که یک سال از انقلاب ۱۹۵۸ عراق نگذشته بود و دستگاه اطلاعات قوی از دیپلمات های خارجی مخصوصاً کشورهای غربی، بالخصوص ایران، مراقبت و مواظبت کامل به عمل می آمد که البته با تشریک مساعی روس ها و همکاری سایر کشورهای پشت پرده آهین صورت می گرفت که تصور می کردند با شیوه و روشی که ژنرال عبدالکریم قاسم نخست وزیر اتخاذ کرده پس از چندی عراق هم به پشت پرده آهین خواهد رفت.

• یکی از اهداف شما ملاقات با بارزانی بود و در چه زمانی با مصطفی بارزانی دیدار کردید؟

شاید، یکی از اهداف من ملاقات و مذاکرات با مصطفی بارزانی، رهبر پارت دموکرات کردستان عراق بود، که بعد از برگشتن از شوروی به بغداد، در منزل فیصل مقتول - پسر نوری سعید، نخست وزیر معدوم زمان سلطنت - اقامت داده شد. به ظاهر به عنوان احترام در اختیار او و خانواده اش گذارده شده بود ولی در باطن برای مراقبت بیشتر از او بود و بدین منظور هم چندین دستگاه خودرو و راننده و مستخدم و ... که همه تعلیم یافته سازمان اطلاعاتی عراق بودند، به کار گرفته شده بود. بگذارید از شرح ملاقات ملامصطفی با همجو وضعیتی فعلاً صرفنظر کنم و به صورت خلاصه و موجز به افسانه و اسطوره این ملای ناآلا و درس نخوانده - که استاد هم شده - آشنا سازم، زیرا در مسایلی که بعداً با آنها روبرو می شویم وجود ذی جود ملای در همه جا ظاهر و رل حساسی را در بازی های به اصطلاح خودش سیاسی، یا در حقیقت نارو و نادرستی و کج روی هایش، حضور خواهد داشت.

مضافاً به اینکه سالهاست که مردم ما با این اسم بُزرگ - ولی توخالی و فاقد ارزش - آشنایی دارند ولی هیچگونه اطلاعی از هویت و بیوگرافی و کاراکتر و شخصیت واقعی او ندارند. برخلاف معروف و مشهور که بارزانی ایل یا طایفه ای است، بارزان سابقاً یک دهستان از تابع شهرستان دهوک جزو استان اربیل در شمالی ترین منطقه کردستان عراق بود، مردمانی جسور و شجاع تحت رهبری مذهبی شیخ بابو - پدر مصطفی بارزانی - در آن اقامت داشته اند. افراد این دهستان از نظر اجتماعی و عشایری تابع ایل زیباری بودند، هیچ وقت و هیچ گاه بارزان یا بارزانی به نام عشیره، طایفه یا ایل اطلاق نشده است. اینکه گفته می شود ایل بارزانی به سرپرستی مصطفی بارزانی مبادرت به اقدامی یا حرکاتی کرده، مطلقاً صحیح نیست. مصطفی دومین فرزند شیخ بابو و شیخ احمد هم فرزند ارشد اوست که بعد از مرگ پدر به جانشینی او منصوب شد و سمت رهبر مذهبی داشت. مصطفی هیچ وقت به مدرسه نرفت و یا در محضر پدرش که جزئی سواد داشت، چیزی نیاموخت و تا روز مرگش که بر اثر سرطان خون و در

واشنگتن اتفاق افتاد، جز یک امضای ناخوانا و بی شکل و شباهت به هر شکلی هندسی، نوشته‌ای از او دیده نشد و اثری هم باقی نمانده است. آنچه پیران قدیم ده بارزان گفته‌اند، نام و لقب «مُلا» را به نشانه مسخره و استهزاء به وی داده‌اند و او را به عنوان مُلا مصطفی اطلاق کرده‌اند، یعنی از بس خواننده و نوشته! به درجه مُلائی! رسیده اما از اساس، سواد و معلوماتی نداشت و کاملاً درس نخوانده و عامی و اُمی بود. مصطفی بارزانی در جاده‌های جدیدالتأسیس کردستان عراق، به کارگری مشغول بود و سپس به سر عمله‌گی ارتقاء پیدا کرد. در همین اوان بود که با نماینده انگلیس‌ها در سلیمانیه به نام سرهنگ ادموند، تماس گرفت. از آن زمان به بعد به شغل شریف جاسوسی و خبرکشی و خبرچینی مشغول شد. در منطقه مشغول ایجاد نفوذ و جمع آوری عده‌ای تفنگچی شد. بعد از مرگ پدر، چون شیخ احمد برادر بزرگتر جز امور مذهبی در کار دیگری مداخله نمی‌کرد، به ناچار مصطفی بارزانی را به مسئولیت امور اجتماعی و عشایری مردم بارزان منصوب کرد. اگر مردم بارزان از مصطفی بارزانی حرف شنوی داشتند آنهم تنها به علت نفوذ و قدرت مذهبی شیخ احمد بود نه شخصیت مصطفی بارزانی زیرا تا آن موقع او نه جنگی کرده بود و نه رشادت و یا شخصیتی از خود نشان داده بود. برای آنکه از زیر یوغ و تسلط ایل زیباری - به ریاست محمود آقا زیباری - خارج شود، دست به تمرد و عصیان زد و چندین زد و خورد بین آن‌ها به وقوع پیوست. ناچار و به احترام شیخ احمد تا حدودی محمود آقا زیباری کارهای مصطفی بارزانی را نادیده می‌گرفت و بر روی خود نمی‌آورد.

● البته شنیده‌ام که اگر انگلیس‌ها و یا دولت عراق در زمان قیومیت کاری در مناطق شمال داشتند بیشتر به محمود آقا زیباری مراجعه می‌کردند.

محمود آقا زیباری از نظر ایلی و تعداد افراد جنگی و عشایری بر سایر ایلات رُجحان و برتری داشت نه مصطفی بارزانی یا اشخاص نظیر او. در جنگ دوم جهانی، پس از اشغال ایران به وسیله متفقین، ابتدا روس و انگلیس و سپس آمریکا، مصطفی بارزانی در شمال عراق دست به یاغی‌گری و نافرمانی و سرقت مسلحانه در جاده‌ها به کمک افراد خود زد و چون ارتش عراق تاب و تحمل چنین اعمالی را نداشت و به ناچار، یک ستون نظامی برای قلع و قمع او روانه شمال کرد. مصطفی بارزانی تاب مقاومت نیاورد و به ایران عزیمت و در مهاباد اقامت گزید، یعنی هنگامی که جمهوری مهاباد به رهبری قاضی محمد تشکیل شده بود. بعدها چند نفر از افسران ارتش کرد زبان حزب دمکرات کردستان که به مصطفی بارزانی ملحق و قصد داشتند که نافرمانی و سرقت مسلحانه مصطفی بارزانی را به یک جنبش و حرکت حزبی تبدیل کنند، به وسیله ستون اعزامی به شمال عراق دستگیر و در همان منطقه شمال، تیرباران شدند. مصطفی و عده‌ای که در معیت او به مهاباد آمده بودند به ارتش جمهوری مهاباد ملحق شدند و بلافاصله خود مصطفی بارزانی به لباس ژنرالی ملبّس و به جاسوسی و کارشکنی و دورویی و ایجاد ارتباط با عوامل و عناصر ایرانی خارج از منطقه جمهوری مهاباد پرداخت. این ارتباط تا

بدانجا رسید که بدون اطلاع و موافقت قاضی محمد یا سایر سران و رهبران جمهوری مهاباد در معیت چند نفر به تهران عزیمت کرد و با اقامت در باشگاه لشکر دوم، مورد پذیرایی سرلشگر رزم آرا - رئیس ستاد ارتش وقت - قرار گرفت. نامبرده با مرحوم سرلشگر حاجعلی رزم آراء و همچنین سپهد امیر احمدی - وزیر جنگ - و قوام السلطنه - نخست وزیر وقت - ملاقات و پیشنهادهایی برای محو و نابودی قاضی محمد و یارانش ارائه کرد و همچنین برای ادامه اقامت و زندگی در مهاباد با افراد مسلح و اختصاص بودجه و سلاح کافی به ارتش و دولت سخنانی گفت. مرتباً تقاضای شرفیابی به حضور پادشاه را داشت و با آنکه چندین بار مراتب به اطلاع پادشاه مملکت رسید و مسئولان هم اصرار بر ملاقات و مذاکرات - به اصطلاح - تشریفاتی و یا برای دلگرمی مبنی بر وجود پشتیبانی پادشاه داشتند، هیچ وقت و هیچگاه موافقتی با چنین ملاقات و شرفیابی صورت نگرفت. پادشاه اصولاً قصد و نظر نداشتند که با ملاقات مصطفی بارزانی، مشروعیتی برای او یا جمهوری جعلی قائل شود آن هم با یک ژنرال قلابی و فرد فراری از عراق که به دامن جمهوری مهاباد پناه آورده بود. معلوم بود که مصطفی به هیچ وجه نظر مساعدی به انجام مصالحه با ایران نداشت لذا برای آنکه خود را از جنگ دولت و ارتش ایران خلاص کند، قول و وعده همکاری داد که به مهاباد مراجعت می کند و موضوع را با شیخ احمد و دیگر افراد و اشخاصی که از عراق به همراه او به ایران آمده بودند، در میان بگذارد و با جلب موافقت آنها نسبت به انجام خواسته دولت ایران اقدام عملی کند. حتی وعده کرد در صورتی که نیرویی از ارتش ایران برای بر هم زدن بساط جمهوری مهاباد اعزام شود، با آن هم همکاری و همیاری خواهد کرد. اما بارزانی به مهاباد مراجعت کرد و به جای مذاکره و جلب موافقت یاران و افرادش به منظور اقامت در ایران، به جمع آوری کمبود اسلحه و مهمات پرداخت و خود را آماده هرگونه مقابله احتمالی با ارتش ایران کرد.

سپس افراد بارزانی بر اثر فشار ارتش عراق به خاک ایران مراجعت کردند و به صورت عقب نشینی مُظفرانه، به منطقه اُسنویه و سپس زیوه و قطور رفته و از راه پُلدشت خود را به جلفا و ارس رسانیدند و هنگامی که دروازه پل ورود به خاک شوروی باز و در انتظار آنها بودند، به خاک شوروی پناهنده شدند. مصطفی بارزانی و افراد تابعه اش به مناطق باکو اعزام شدند و تحت نظر سران دمکرات فراری از قبیل جعفر پیشه وری و غلام یحیی و پناهیان - ژنرال قلابی - قرار گرفتند. آنجا هم به علت های مختلف، چندان مورد توجه روس ها واقع نشد، چون همیشه متهم به داشتن افکار فئودالی و ایلی و ارتباط با انگلیس ها بود. افرادش به تدریج به کارهای متفرقه مشغول شدند و اغلب با دختران روسی ازدواج کردند و هیچگاه اجازه رفتن به مناطق دیگر شوروی هم به آنها داده نشد. جناب مصطفی که همیشه به مُفت خوری و راحت طلبی و حيله گری و چپاول مال مردم عادت داشت، زبان به اعتراض گشود که به ناگاه به مناطق سیبری تبعید شد و یکی دو سالی آب خنک و گوارا خورد و وقتی که زبانش کوتاه شد، آنگاه مجدداً به منطقه اولیه عودت داده شد.

● و بعد از کودتای قاسم به عراق بازگشت .

بله !، البته کودتا هم بصورت ناگهانی رخ داد. هوای داغ بغداد و مناطق جنوب و مشرق آن کله‌های سران ناراضی ارتش و سیاستمداران عراق را گرم کرده بود و با تمهید و تدارک قبلی دو فرمانده تپیی که طبق قرارداد همکاری نظامی بین عراق و اردن مأمور عزیمت به عمان، پایتخت اردن، بودند، مأمور کودتا یا به اصطلاح خودشان انقلاب شدند. سرتیپ عبدالسلام عارف و سرتیپ عبدالکریم قاسم، هر دو از افسران با انضباط، متدین و پاک و درستکار و دو فرمانده تپ جزء لشکر ۵ یعقوبه بودند که پس از سازماندهی در واحدهای خود و تماس با سران حزبی مخالف دولت که اغلب به صورت پنهانی فعالیت داشتند، همچنین با تماس و مذاکره و جلب موافقت سران گردها اعم از حزبی و غیرحزبی یا به اصطلاح ایلات و عشایر، در موقع عبور واحدهای نظامی مذکور از بغداد به قصد رفتن به اردن در شب ۱۴ جولای ۱۹۵۸، دست به کودتا زدند و در همان ساعت های اولیه به اوضاع مسلط شدند و اولین اعلامیه شورای عالی انقلاب بنا به مصالح عالیه ملت از رادیوی بغداد خوانده شد.

● تا زمان اعزام و تصدی شما تحت عنوان معاون وابسته نظامی - با درجه سرگردی - و مسئول نمایندگی ساواک در عراق، اتفاقات و وقایع زیاد و قابل توجهی به وقوع پیوسته بود.

به واقع در مدت یک سال و اندی که بعد از کودتا من در محل مأموریت جدیدم مستقر شدم به اندازه ده سال عراق و کشورهای همجوارش گرفتار اتفاقات و پیش آمدها و تغییرات و تحولات سیاسی و غیره شدند. رهبر کودتا جز آنکه در گفتارش، عراق را مستقل و خود را چپ‌گرا و آزادی‌خواه و متمایل به سیاست شوروی نشان بدهد و با آزادی کلیه احزاب و گروه های سیاسی و انتشار روزنامه‌ها و مجلات و اعلامیه‌های ریز و درشت و رنگارنگ که به سیاست کشورهای همجوار و همسایه حمله کرده بود، هرگونه امیدواری را به یأس تبدیل می‌کرد. سران و مسئولین کشورهای همسایه هم اگر اقداماتی می‌کردند، پاسخ می‌شنیدند، که در کشور آزادی و دموکراسی حاکم است و دولت به هیچ وجه نظارت و دخالتی در گروه ارتباط جمعی ندارد و این همان چیزی است که مردم برای آن انقلاب کرده و به مقصود و منظور خود رسیده‌اند. زمان را به نفع خودش مهار کرد و خونسردی و متانت خود را حفظ کرد تا به تدریج دست به اقداماتی زد. پادشاه با ناراحتی اظهار داشت که " هر روز در جراند و مجلات و حتی گاهگاهی به گوشه و کنایه از رادیو بغداد، حملاتی به ما می‌شود و روزنامه خبه‌بات (به معنای کار و فعالیت) ارگان پارت دمکرات کردستان عراق، نه فقط حمله بلکه اهانت هم می‌کند و این دیگر قابل تحمل نیست ". البته این مقارن زمانی بود که چندی پیش از آن، در شارع الرشید - یکی از خیابانهای اصلی و معروف - بغداد، دست به ترور زدند که وسیله عوامل مخالف صورت گرفت و معلوم و آشکار شد رئیس جمهور مصر با حزب بعث - به رهبری سرتیپ حسن البکر تکریتی، دانی صدام حسین - انقلاب ۱۹۶۳ را تکوین و اجرا و منجر به اعدام سرتیپ

عبدالکریم قاسم رئیس دولت وقت می‌شود. فعالیت های آشکار و پنهانی آن‌ها هم خود داستانی جالب و شگفت انگیزی است با جزئیات کودتای ۱۹۶۳ که در مدت مأموریت در عراق به آن‌ها دسترسی پیدا کردم.

● برگردیم بر سر اقدامات مرحوم عباس آرام سفیر کبیر وقت ایران در مورد تقاضای ملاقات با سرتیپ عبدالکریم قاسم دیدار رخ داد.

بعد از مراجعت به بغداد و تقاضای ملاقات و پس از گذشت مدت زیادی که برخلاف عرف و عادت و سنت دیپلماسی بود، وقت ملاقات تعیین و از طریق وزارت خارجه به وی ابلاغ می‌شد. عبدالکریم قاسم با ایران مناسباتش بد بود و شاه خواست که ما در سفارت ایران در بغداد برویم و با وی دیدار کنیم تا اینکه ببینیم "حرف حسابش چیست؟". مقارن ایامی بود که عبدالسلام عارف زندانی شده بود زیرا می‌خواست با قاسم در قدرت رقابت کند، البته در کودتا - که خودشان دوست داشتند بگویند الثورة یعنی انقلاب - با خود قاسم همکار بود. قاسم زندگی بسیار عجیبی داشت، در وزارت جنگ زندگی می‌کرد.

در فکر بودم از کجا شروع و چه باید بکنم و چه باید بگویم، با چه کس یا کسانی از سفارت بدیدن او بروم. تا اینکه فکر کردم بهتر است با آقای جعفر رائد - دبیر یکم سفارت که بعدها سفیر کبیر بازنشسته شد و در لندن اقامت داشت و به زبان عربی تسلط کامل داشت - و وابسته نظامی آن وقت، یعنی سرتیپ منصورپور - که مسئولیت نمایندگی ساواک را هم در عراق به عهده داشت - به ملاقات نخست وزیر عراق بروم. این کار را هم کردیم و در روز و ساعت معین به وزارت دفاع که گفتم محل و مقر کار و زندگی نسخت وزیر بود، رفتیم. قاسم با مهربانی و گشاده روئی ما را پذیرفت و پس از صرف چائی، داستان دوستی و مراودت و همبستگی و همسایگی قدیمی و جدید دو کشور ایران و عراق را شرح داد. من هم ضمن ابلاغ سلام و درود پادشاه ایران و آرزوی سلامتی و موفقیت ایشان، اضافه کردم که شاهنشاه علاقه و افری به وجود مناسبات حسنه و روابط دوستانه با عراق دارند و با تعداد کثیر ایرانیان مقیم عراق و مذهب اکثریت مردم و عراق که شیعه در برادران دینی و مذهبی ایرانیان هستند، شایسته نیست که روابط سردی بین دو کشور وجوه داشته باشد و یا اینکه هر روز در مطبوعات و رادیوی عراق به دولت و ملت ایران، مخصوصاً "به شخص پادشاه، اسائه ادب بشود. در تمام طول مذاکرت من سرتیپ عبدالکریم قاسم سراپا گوش بود و حتی یک کلمه هم بر زبان نیاورد. ناگهان، خود از جایش بلند شد و به ما هم تعاریف کرد که او را همراهی کنیم، در کنار و پشت میز کارش دری را باز کرد و وارد اطاقی شد. اطاقی کوچک با یک فرش ایرانی و یک تختخواب و میز و صندلی و چند کمد چوبی که وسائل اطاق خواب او را تشکیل میداد. عبدالکریم قاسم در یکی از کمد های لباس خود را گشود و لباس خونینی را به ما نشان داد و گفت "خوب باین لباسها نگاه کنید!"، دیدم یکدست لباس نظامی غرقه به

خون آویزان است، همانطور که در کمد را در دست داشت، پس از رویت لباس خونین به ما گفت که "این وضع زندگی من است؛ من با چنین وضعی و با چنین کسان و مردمانی که نه فقط به شما دشمنی دارند و به شما در جراند به صورت آشکار یا با اعلامیه های پنهانی خود حمله و هتاک می کنند، با من هم دشمن جانی هستند. این ها همان کسانی هستند که در شارع الرشید چند ماه پیش به من سوء قصد کردند و با تیراندازی با ماشینم، نه فقط راننده و آجودانم جابجا به قتل رسیدند، چندین تیر به بازو و دستم اصابت کرد و بنا به لطف و فضل الهی، برای خدمت به مردم کشورم، جان سلامت بردم".

در این موقع هم آستینش را بالا زد و جای زخم گلوله ها را به ما نشان داد. به دفترش مراجعت کردیم. رو بمن کرد و اظهار داشت. سلام و احترام مرا خدمت شاهنشاه ایران معروض بدارید، سلامتی و سعادت و موفقیت و پیروزی ایشان را در خدمت ملک و ملتش آرزو کنید و یا آور شوید که ما و ملت ما بر علیه ظلم و زور بیدادگری انقلاب کرده ایم، من به ایران و ایرانی علاقمندم و به شاه بگویند که به تدریج، مناسبات رو به بهبود خواهد رفت. هنوز شعله های انقلاب در سرزمین ما زیانه می کشد، این هم تنها نمونه ای بود که به شما نشان دادم. ما شکننده رژیم سلطنتی را در هم شکستیم و نیز پیمان بغداد را از هم پاشیدیم. عراق و مردم عراق را باید خوب شناخت و باید دانست که عراق یعنی سنگ سخت، مردمانش هم مانند اسمش سرسخت و لجوج اند و با آن که متشکل از ملیت ها و اقوام مختلف با ادیان و مذاهب مختلف است، اما برای تامین منافع مشترک ملی همه یک پارچه و متحد هستند، کما اینکه در انقلاب ۱۹۵۸ دنیا مشاهده کرده که همه ملت عراق به پا خاستند و انقلاب کردند. بنا براین ما نمی توانیم با گذشت مدت کمی دارای آنچنان روابطی با دولت ایران باشیم که قبل از انقلاب داشته ایم، زیرا هنوز خون قربانیان انقلاب خشک نشده، علاوه بر این مگر از جمال عبدالناصر غافل هستید؟ مگر شاه نمی دانند که اگر بخواهیم به این زودی، تغییری در مناسبات سیاسی خود با ایران بدهیم، چگونه مورد حمله و هجوم او و مردم عرب قرار می گیریم که به صحیح یا غلط در پشت سر او قرار دارند. پدر مادرم هم ایرانی بوده، لذا دلیل خاصی نمی بینم که روابط حسنه و همکاری و تشریک مساعی متقابل بین دو کشور ایران و عراق وجود نداشته باشد. پس به اعلیحضرت، عرض کنید که عجله نکنند و بگذارند که تب و تاب انقلاب و ناهنجاری های مردمی که بعد از گذشت سال ها اسارت روی آزادی و استقلال بخود دیده اند، فروکش کند، قول می دهم که در اولین فرصت، بعد از فراغت از رفع مشکلات عدیده ای که در داخل کشور با آن روبرو هستیم، نسبت به خواسته اعلیحضرت اقدام خواهیم کرد. نه بصورت امری رسمی بلکه به ترتیبی خصوصی از جراند و رسانه ها هم، خواهم خواست که مراعات همسایگان عزیزمان را بکنند". دیگر عبدالکریم قاسم ساکت شد و بدون آنکه منتظر باشد که از طرف من صحبت دیگری بشود، از جا برخاست و ما را تا دم در خروجی اطاقش، بدرقه کرد و به آجودامش دستور داد تا طبقه هم کف ما را بدرقه کند. من هم بازگشتم و گزارش مشروح دیدار را به ساواک ارسال کردم.

● روابط ایران و عراق در دوران زمانداری سرلشگر عبدالکریم قاسم نخست وزیر (۱۹۶۳ - ۱۹۵۸) هرگز به سوی بهبودی نرفت.

بعدها هم بیم و ترس عبدالکریم قاسم از حمایت ایران از کردها او را از مذاکره جدی با ایران باز داشت. با این حال نشانه‌هایی وجود دارد که عبدالکریم قاسم بی‌میل نبود با ایران روابط حسنه داشته باشد. حتی جعفر رائد، دبیر اول سفارت در بغداد در زمان عبدالکریم قاسم هم در خاطرات خود می‌نویسد: «هر بار او را می‌دیدیم در خلال صحبت‌هایش به نحوی اشاره می‌کرد که گرچه او و همکارانش بر ضد رژیم سلطنتی عراق قیام نموده‌اند، لیکن مخالف رژیم پادشاه‌های ایران نیستند.»

یک نکته شایان توجه را نباید فراموش کرد، اینکه دولت انقلابی عراق از بدو موفقیت در انقلاب و اخراج از پیمان بغداد با داشتن مناسبات سیاسی از هیچ گونه مخالفتی نسبت به دولت و شخص پادشاه ایران دریغ نمی‌کرد. قاسم هم در هر مصاحبه مطبوعاتی و یا به هر مناسبتی در نطق‌های خود به صورت کنایه به دولت ایران حمله می‌کرد. در حقیقت سخنان کنایه آمیز به دولت ایران در هر جلسه ای، چاشنی گفتار و ثقل محفل آنها بود. یک بار مرحوم عباس آرام با او گفتگو کرد و پیغامی از پادشاه ایران برای او برده بود. برای او هم به صورتی خیلی ساده لباس‌های آلوده بخون بر اثر تیراندازی بعضی‌ها را به وی نشان داد و صدها مشکل برشمرد و نهایتاً اظهار امیدواری کرد که هر چه زودتر مناسبات هر دو کشور بر اساس حسن تفاهم و احترام متقابل همسایگی تغییر پیدا کند. سیل ورود سلاح‌های روسی و مستشاران نظامی و شوروی همچنین گسترش فعالیت‌های احزاب چپ گرا مخصوصاً حزب کمونیست عراق از جمله عواملی بود که نه فقط سبب ناراحتی دولت ایران شده بود تظاهرات یا واقعا تمایل چپ‌گرایی خود قاسم از جمله مشکلاتی بود که حل آنها چندان سهل و آسان به نظر نمی‌آمد. وقتی دولت ایران تا حدودی از سیاست مماشات با همسایه دیوار به دیوار خود خسته و در عین حال ناامید شد، اجباراً در روش خود تغییراتی به وجود آورد. رادیو‌ها و روزنامه‌های دو طرف به حمله به یکدیگر پرداختند و موضوع اصلی تبلیغات خصمانه بیشتر عرب بودن مردم خوزستان - که به غلط عربستان می‌فرمودند - و تعلق شط العرب به عراق و حتی ماهیت و اصالت داشتن بعضی از شهرهای عراق مانند بصره در رسانه‌های گروهی ایران بود. دولت ایران طی اقدامات قبلی مبنی بر رفع اختلافات مرزی دو کشور باز دیگر یادداشتی به سفارت عراق در تهران تسلیم کرد و در آن به عراق اعلام داشت تا هیاتی را برای حل اختلاف در مرزهای ابی و زمینی انتخاب کند. هم چنین پادشاه ایران در مصاحبه‌ای با یک نشریه ایرانی در مورد روابط ایران و عراق و مساله شط العرب گفت "رودخانه‌ای که مرز بین دو کشور است نمی‌تواند مورد استفاده یک جانبه قرار گیرد و یا جایگاهی برای اعمال حق حاکمیت به وسیله یک طرف باشد". پادشاه ایران در این مصاحبه، لحنی دوستانه نسبت به عراق داشت و برای آن کشور هم ارزی حفظ استقلال و موفقیت‌های بیشتر نمود و ابراز امیدواری کرد که

روابط دو کشور دوستانه شود. اما این عبدالکریم قاسم بود که در مقابل موضعی سرسختانه گرفت و در مصاحبه چند روز بعد، که اشکارا پاسخی به شاه ایران محسوب می شد، گفت "قرار داد ۱۹۳۷ به عراق تحمیل شده است و دولت عراق حدود ۵ کیلومتر از شط العرب را به عنوان بخشش به همسایه خود داده است".^{۳۹} بخشش این ۵ کیلومتر از طرف عراق زیر فشار انجام شده وگرنه ایران هیچ حقی در این مورد نداشته است و اگر مسایل مرزی و مسایل دیگر حل نشود عراق خود را در مقابل این ۵ کیلومتر نیز مسئول نخواهد شناخت و انرا بار دیگر به عراق باز خواهد گردانید". عباس ارام که به علت برودت و سردی روابط مناسبات دو کشور در تهران بود به سمت وزیر امور خارجه منصوب شد^{۴۰} و دکتر مشایخ فریدنی سمت کاردار موقت ایران را در عراق عهده دار شد. به دنبال موضع گیری های بعدی قاسم و بالاگرفتن جنگ روانی و تبلیغاتی و چند برخورد کوچک میان دو کشور بر سر مسئله هدایت کشتی ها در شط العرب، عباس ارام طی نطقی در پارلمان ایران، عراق را رسماً متهم کرد که به تعهدات خود در قبال عهد نامه ۱۹۳۷ عمل نکرده است و او برای نخستین بار تهدید کرد که "برای صبر و تحمل ایران حدی وجود دارد"^{۴۱}.... "این ها مجموعه جنگ های تبلیغاتی و سیاسی بود که به وسیله رادیو ها و جرائد و هم چنین وزارت خارجه دو کشور صورت می گرفت، اما اقدامات مهم حاد و پیگیرتری از طرف ساواک برای سرنگونی قاسم و رژیم جمهوری تکوین یافته بود. دو طرح به کلی سری جدا از هم برای جمع آوری ضد انقلابیون در داخل و خارج از عراق و هم چنین استفاده از دو عامل کرد و شیعه که همبستگی و پیوستگی نژادی و مذهبی با ایران داشتند به وجود آمد که اجرای آنها به عهده نمایندگی ساواک در عراق و به مسئولیت مستقیم بنده گذاشته شد. آنچه امکان داشت نسبت به جمع آوری اطلاعات اساسی و تماس و مذاکره با سران ضد انقلاب در داخل و خارج عراق از زمان تصدی سپهبد تیمسار بختیار اقدام لازم به عمل آمد.

● قبل از پرداختن به طرح فوق سری ساواک، فکر کنم ابراهیم احمد، نزد قاسم رفت و خواهش کرد که اجازه بازگشت مصطفی بارزانی را از روسیه صادر کند، البته برخی از سندها حاکی از آن است که برنامه خود انگلستان بود تا کودتای قاسم علیه شاهنشاهی هاشمی در عراق را تلافی کرده باشند و بعدها بارزانی را علیه خود قاسم بشوراند، که حالا صحت و سقم این مطالب را می شود کنار گذاشت.

۳۹ قاسم در ۱۱ آذر ۱۳۳۸ ادعای ۵ کیلومتر از خاک عراق را مطرح کرد

۴۰ در ۱۱ مرداد ۱۳۳۸

۴۱ ارام، وزیر خارجه، در ۱۸ آذر ۱۳۳۸ - ۴ روز قبل از ورود آیزنهاور، رئیس جمهور آمریکا، به ایران - در مجلس شورای ملی، تمام ادعاهای قاسم را مردود دانست. ✽ در ۲۹ آذر ۱۳۳۸ لشکر خوزستان برای تجاوز احتمالی عراق به ایران به حال آماده باش در آمد. از کرمانشاه و تبریز هم نیروهای تقویتی عازم خوزستان شدند.

هیئت منتخب پارت دمکرات به ریاست ابراهیم احمد، روشنفکر مشهور و دبیر کل حزب، با ژنرال عبدالکریم قاسم نسخت وزیر ملاقات کردند و از او تقاضای بازگشت مصطفی بارزانی و همراهانش شدند که در حدود پانصد نفر بودند و در شوروی اقامت داشتند. عبدالکریم قاسم هم با خواسته آنها موافقت کرد و بلافاصله مراتب تحقق این خواسته به وسیله وزارت خارجه صورت گرفت و تظاهرات بزرگی هم توسط افراد حزبی در جلو سفارت شوروی در بغداد انجام شد و از دولت شوروی خواستار بازگشت مصطفی بارزانی به عراق شدند. کاروان مصطفی بارزانی از شوروی به راه افتاد و به بندر اسکندریه در مصر وارد شد و بعد از ملاقات و مذاکرات با جمال عبدالناصر، رهبر مصر، به عراق وارد و در بندر بصره مورد استقبال هزاران نفر کرد و عرب واقع شد، طی تشریفاتی اول به وزارت دفاع و ملاقات نسخت وزیر برده شد و سپس کاخ فیصل معدوم فرزند ارشد ژنرال نوری سعید - آخرین نسخت وزیر و وزیر دفاع رژیم سلطنتی که از خلبانان ورزیده و صاحب نام نیروی هوایی عراق بود - که برای اقامت مصطفی بارزانی در نظر گرفته شد. کرد و فارس و عرب و عجم، شیعه و سنی و بالاخره از هر طبقه ای بدیدن او رفتند و بازگشتش را به وطن تبریک و تهنیت گفتند. سران عشایر شمال عراق و افراد سرشناس مناطق مختلف دیگر به بغداد آمده و در محل اقامتش از او دیدن کردند. به غیر از محمود آقا زیباری رئیس ایل زیبار که از قدیم و ندیم محسوب می شدند. بعد از انجام دید و بازدیدها، در جلسه بزرگی که از عده کثیری حزبی و غیر حزبی در یکی از استادیوم های ورزشی بغداد تشکیل شد، ابراهیم احمد دبیر کل حزب، ضمن شرح فداکاری ها و جان فشانی ها و مبارزات پی گیر و مداوم ملامصطفی در راه کرد و کردستان، تصمیم کمیته مرکزی را مبتنی بر انتخاب او به سمت رئیس حزب اعلام کرد و غریو شادی و ابراز احساسات مردم در استادیوم غیر قابل توصیف بود. جناب ملا هم به رسم همیشگی، بدون ابراز کوچکترین احساس و یا ابراز حتی یک کلمه تشکر یا امتنان از احضار، جلسه را ترک کرد و "هیچی" نگفت.

● و تا مدت ها استقبال ادامه یافت و تجدید فراش هم کرد

برای مدت کوتاهی به مناسب برگزاری یکی از اعیاد قربان یا رمضان به شمال عراق رفت. استقبال و بدرقه او در شهرهای مسیر تا رسیدن به بارزان بی سابقه بود. ملا برای رفع کدورتها و عداوت های دیرینه با محمود آقا زیباری دختر او را بعنوان عیال سومش، به عقد خود در آورد و نتیجه وصلت چند فرزند از جمله مسعود بارزانی، کوچکترین فرزند ذکور است.^{۴۲}

۴۲ هم اکنون رهبری قسمتی از پارت دمکرات کردستان عراق را بعهده دارد و از ابتدای شروع جنگ بین حزب موکرات کردستان ایران و دولت جمهوری اسلامی و همچنین جنگ ایران و عراق، با جمهوری اسلامی همکاری می کند و افراد پیش مرگه او توانسته اند در مناطق مختلف شمال عراق بجنگ، پرداخته و موفقیت هایی بدست آوردند، فرزندان ذکور ملا مصطفی که سه نفر از آنها بنامهای لقمان، ادريس، مسعود از همه مشهورترند، بر خلاف پدشان به تحصیل پرداخته تا جاییکه لقمان به سمت وزیر مشاور در دولت صدام حسین انتخاب شد. نامبرده با تمام واهی ارتباط با خارجیان دستگیر و بازداشت و در ظرف ۲۴ ساعت اعدام شد. ادريس دو سه سال پیش بعزت سکنه قلی فوت کرد و امروز تنها فردی که در جانشینی پدر به فعالیت ادامه داده همان مسعود است که محل اقامتش بعد از آتش بس بین اکراد و دولت عراق در سال ۱۹۷۵، ایران است افراد وابسته باو اکثرا "بارزانی و سایر بی اطلاع هستند، میباشد. افراد بر جسته و ورزیده و با سواد اکثرا" در اتحادیه میهنی

● طبعاً بازگشت وی جنب و جوشی در حزب پدید آورد، نوع نگاه سازمان امنیت - خصوصاً درباره این مساله - چه بود؟

مراجعت ملامصطفی به عراق و عزیمت او به شمال و مناطق مختلف کردستان عراق تاثیر زیادی در افکار کردهای ایران و ترکیه و سوریه، هم چنین طبقات مختلف کردهایی که در کشورهای اروپائی به تحصیل و یا به کسب و کار اشتغال داشتند، گذاشت. این تاثیرات ناشی از تبلیغاتی بود که حزب دمکرات کردستان عراق، به دبیر کلی ابراهیم احمد و حضور جلال طالبانی، برای تقویت و گسترش نفوذ مردمی و سیاسی حزب به عمل می آورد نه شخصیت و فعالیت ملامصطفی، زیرا او اصولاً "عقیده و ایمانی به حزب و تشکیلات و تاسیسات حزبی نداشت، نه سوادش را داشت نه قوه و قدرت اداره حزب را.

● با آمدن قاسم، فعالیت حزبی دوباره از سر گرفته شد، از جمله تشکیل پارت دموکرات کردستان عراق هم در این راستا بود

بله، کاملاً، این نمونه بعدها شیوه و روش کار حزب بعثی هم بود که در انقلاب یا باصطلاح حقیقی اش کودتای ۱۹۵۸، سران کودتا و سایر احزاب سیاسی مخالف رژیم سلطنتی و همچنین پارت دموکرات^{۲۳} و روسای عشایر کرد و عرب هم فکری و همکاری داشته است تا چه رسد و به پارت دموکرات کردستان عراق که سال های سال ناظر و شاهد ظلم ها و اجحافات و بی عدالتی ها و تبعیض ها نسبت به کردهای مقیم کشورهای ایران، ترکیه، سوریه و عراق و حتی کردهای شوروی بوده اند لذا فرصتی بدست آوردند که بنحوی که آنچه دل تنگ شان می خواهد، تلافی گذشته را بگویند. این همان پارت دموکراتی بود که به علت فقدان رئیس که چندین سال فعالیت زیرزمینی داشت و بعد از انقلاب ۵۸ مبادرت به انتشار نشریاتی از قبیل "نخه بات" کرد، که پادشاه ایران از آن نام برد، و به همه چیز، با افکار آتشین و قلم تندخو و انتقام گرانه خود، می تاخت و می کوبید. تاریخچه فعالیت های سیاسی کردها بعد از تقسیم امپراطوری عثمانی در جنگ اول جهانی و نکه پاره کردن کردستان که از هزاران سال قبل در یک واحد جغرافیایی در خطه ایران زمین ساکن بودند و با تشکیل اولین حکومت و دولت ماد که مبدا و موسس رژیم پادشاهی در ایران بود و به غیر از وابستگی نژادی در هیچ یک از ادوار و زمان ها از هیچ فردی از افراد کرد زبان، عدم وابستگی یا تجزیه طلبی شنیده نشده، بسیار دور و دراز است. ملت کُرد به همین دل بستگی و علاقه به سرزمین آبا و اجدادی خود، ایران، از سایر ملل و کشورهایی که در آنها مقیم هستند به غیر از خاطرات ناگوار و مظالم و مصائب و محنت و بدبختی بی شمار، چیز دیگری از آنها ندیده اند. شرح و

کردستانی برهبری جلال طالبانی عضویت داشته و با ائ همکاری دارند. این حزب هم بصورت مجزا از ایشای جگ ایران و عراق با جمهوری اسلامی همکاری داشته است.
 ۲۳ گاه به جای حزب، کلمه پارت - PARTY - برای دمکرات کردستان به کار برده شده و وجه افتراق ظاهری دو حزب سیاسی "دموکرات کردستان ایران آپا" و کردستان عراق KDP است.

بسط فعالیت های سیاسی کردها و روابط دولت های پنجگانه با این ملت کهن و میهن پرست ایرانی و تشریح مظالم، مصائب و بدبختی و بی عدالتی هایی که بر آنها رفته در این بحث نمی گنجد و جای آن هم اینجا نیست. اینجا فقط به پارت دموکرات کردستان عراق می پردازم که متأسفانه ریاستش به عهده ملامصطفی بارزانی واگذار شده بود. فعالیت پارت دموکرات کردستان عراق هم خود به تنهایی دنباله فعالیت هائی است که بعد از جنگ اول جهانی و عقد قرارداد سور SEVRES در حومه پاریس که به کردستان استقلال داده شد. کردها هم رهبر خود را شیخ محمود حفید زاده اهل سلیمانیه که از خانواده بسیار محترم سادات بود، انتخاب کرد. به محض کشف نفت در منطقه موصل و کرکوک با فشار انگلیسی ها، این دو شهر از کردستان مُجزا و موضوع استقلال نیز متقی و در قرار داد دیگری که بجای قرارداد سور در لویزان منعقد شد بخاطر گل جمال جناب مصطفی کمال پاشا که با کمک و حمایت متفقین (انگلیس ها و فرانسوی ها) و در اختیار گذاشتن کلیه امکانات جنگی حتی انبارهای ساز و برگ و تجهیزات و مهمات فرانسوی ها در نقاط مختلف امپراطوری عثمانی به وجود آورده بودند به شکست یونانی ها و طرفداران و هواداران خلیفه عثمانی منجر شد و کردستان بزرگ را بین پنج کشور تقسیم کردند که قسمت اعظم آن هم نصیب کشور ترکیه جدید الولاده بازمانده از امپراتوری عثمانی شد (بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون نفر با سرزمینی در حد و اندازه کشوری مانند سوریه و لبنان). کردها از همان ابتدای این تقسیم غیر عادلانه و غیر منطقی دست به شورش و نافرمانی زدند که کمال پاشا با نیروی ارتش و حمایت حامیان غربی شورش را در نطفه خفه کرد، ژنرال احسان نوری پاشا - رهبر نظامی شورشیان گرد - به ایران پناهنده و در ابتدا به یزد فرستاده شد. سران سیاسی هم از جمله شیخ سعید پیران و شیخ عبدالله نهری و یارانش هم اعدام شدند. خود مصطفی کمال پاشا و یارانش از جمله عصمت اینونو که خود کرد زبان و از آبادی اینونو در منطقه دیاربکر بود و هم انور پاشا که از سرداران بزرگ و جگجوی ترک بود مُنکر کرد بودن در ترکیه شدند، آنان را ترک های کوهستانی خواندند که زبان شان فرق کرده و هنوز هم به این اسم، نامیده می شوند.

نظیر همین شورش نیز در منطقه کردستان عراق و در شهر سلیمانیه به رهبری شیخ محمود حفیدزاده - برزنجی - به وجود آمد که با اعزام نیروهای ارتش انگلیسی و عراق و بمباران مناطق مذکور به وسیله هواپیماهای انگلیسی، شورش خاتمه یافته تلقی شد و شیخ محمود دستگیر و بازداشت و در ابتدا به بغداد، سپس به بصره، تبعید و تا لحظه مرگش هم در آن شهر به سر برد و در همان جا هم درگذشت. این بی رحمی ها و شقاوت ها و بی عدالتی ها نسبت به کردها، میدا و منشا تشکیل احزاب سیاسی در مناطق مختلف کردستان در کشور های مختلف شد. به عنوان نمونه حزب هیوا (امید) در ترکیه و حزب آزادی کردستان در عراق تشکیل شد و با فعالیت های زیرزمینی، عده زیادی طرفدار و عضو پیدا کردند اما کشورهای ذی نفع و کمک های اطلاعاتی انگلیس و فرانسه سبب عدم گسترش سازمان و ادامه فعالیت آنها شدند تا موقعی که جنگ دوم جهانی به وقوع پیوست. پا به پای سایر ملت ها که برای

نجات از سلطه گری و ظلم و ستم فراگیری که در تمام مناطق و در بین کلیه اقوام و ملیت ها توسط دولت های ذی نفع وجود داشت، گردها هم پیا خاستند و به تشکیل احزاب خود پرداختند تا از زیر یوغ استبداد رهایی یابند. با تجارب زیادی که در فعالیت های زیر زمینی داشتند، بزودی به فعالیت دامنه داری در سراسر منطقه کردستان عراق پرداختند و موجب تهییج و تحریک سایر گردها مقیم کشورهای دیگر شد. پارت دموکرات کردستان عراق از بدو تشکیل تا به امروز - اگر از شرح آن مناسبات ها بگذریم - نکته مهم این است که این حزب سیاسی گردهای عراقی است که با آن تماس گرفته می شود و مورد هدف بهره بردای یک دولت قرار می گیرد، که می توان از ایران (ساواک) نام برد که به خاطر حفظ منافع و مصالح خود در مقابل دولت کودتای از آن استفاده می کند. ارزش و اهمیت سازمان و گروه سیاسی پارت دموکرات کردستان عراق، بعد از جنگ جهانی دوم که به صورت پنهانی و برای مدتی خیلی کوتاه و محدود به طور اجتماعی و سیاسی، حسن شهرت و فعالیت های مستمر و موثر و گرفتاری ها و سختی ها و حتی زندان شدن و سایر گرفتاری هایی که توسط دولت های وقت به وجود آمده، کاملاً " محرز و مسلم و مناسب ساخته است. از جمله یکی از افراد فعال و متفکر و برجسته این سازمان سیاسی، حمزه عبدالله بود که با سمت وکالت دادگستری، تا سال ۱۹۵۳ سمت دبیر کلی را بعهده داشت و به نحو ارزنده فعالیت های پنهانی و گسترده ان را اداره و روز بروز بر گسترش سازمانی و فعالیت پیگیر و مداوم ان در تمام منطقه کردنشین عراق افزوده می شد. در سال ۱۹۵۳ پس از تشکیل کنگره حزب، ابراهیم احمد وکیل دادگستری و از اهالی سلیمانیه که از استادان حقوق و نویسندگان و شاعران صاحب نام و از فعالین حزب و از برجستگان افراد و آحاد حزبی بوده به سمت دبیر کل حزب منصوب می شود.

● به خاطر وجود ابراهیم احمد شاید حزب در بین روشنفکران جای پای یافت

بله، در این موقع است که اکثر جوانان پیوسته و فعالیت شدیدی را در سرتاسر کردستان عراق می کنند، که بر اثر آن تعدادی از افسران و غیر نظامیان کردزبان وسیله دولت دستگیر و بازداشت و پس از یک محاکمه فرمایشی و صوری، در زمان فیصل دوم و نخست وزیری ژنرال نوری سعید به جوجه اعدام سپرده و کشته می شوند. هنگام تشکیل جمهوری مهاباد، عده ای از عناصر و عوامل پارت دموکرات کردستان عراق به مهاباد عزیمت کردند و به فعالیت پرداختند. متها با فرار مصطفی بارزانی از عراق و ورود او به مهاباد، وضع افراد هم موقعیت دیگری پیدا می کند، زیرا مصطفی بارزانی که غیر حزبی بود و به صورت ایلی و عشایری و تنها به خاطر حفظ و حراست خود نه به عنوان حمایت و حفاظت از جمهوری مهاباد، و همچنین به علت عدم یک سازمان سیاسی و وضع نابسامان جمهوری مهاباد، مخصوصاً " فعالیت های علنی و غیر علنی روس ها در تشکیل در تشکیل و سازمان دهی این جمهوری، همچنین اعمال نفوذ و تحت سلطه و سیطره قرار دادن جمهوری، افراد پارت دموکرات کردستان عراق به تدریج و به ناچار خاک ایران را ترک گفتند و به مناطق کردستان عراق مراجعت و به فعالیت های حزبی در

مناطق مربوطه می پردازند . بعد از ورود نیروهای ارتش ایران به مهاباد، در فعالیت مناطق مختلف عراق، پارت دموکرات کردستان با جذب نیرو به برقراری تماس و ارتباط با افراد و عوامال باقیمانده در مناطق کردستان ایران می پردازند .

• قاسملو هم افواها مشهور است که در مخفی گاه بوده.

عبدالرحمن قاسملو دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران که در وین بقتل رسید، از جمله افراد حزبی بود که مدت یک سال بصورت اختفاء در مهاباد زندگی کرد و حتی گاهگاهی در منزل قاضی محمد معدوم به وسیله همسرش و سایر بستگانش محافظت و نگهداری می شد تا موفق به فرار و خروج از ایران شد و ابتدا به عراق و فرانسه و بعداً " به کشورهای شرقی - چکسلواکی، عزیمت کرد، به تحصیلات عالیّه تا درجه دکترا پرداخت^{۴۴} . بعد از تار و مار شدن جمهوری مهاباد است که اکثر فرزندان گُرد زیان، راهی خارج از کشور شدند و علاوه بر ادامه تحصیل و فعالیت های سیاسی و حزبی، عده ای از آن ها هم در بند و دام کمونیسم گرفتار می شوند .

• اما حزب دموکرات کردستان عراق، برای مطرح شدن در بین جامعه عقب مانده و غیر پیشرفته کردستان آن ایام و رقابت با حزب کمونیست عراق، به یک اسم صوری و قهرمان ساختگی نیاز داشت. در جهان سوم هم، قهرمان سازی گاهی اصل و اساس قرار می گیرد. پس آنها یک شخصیت را به اسم بارزانی مطرح کردند و با داستان سازی، القاب ساختگی ژنرال و ملا و ... هم به وی دادند و تبلیغات گسترده ای هم در سلحشوری و قهرمانی او به راه

۴۴ پڑمان عبدالرحمن قاسملو بر خلاف آنچه که گفته شده کمونیست بوده یک فرد ناسیونالیست ایرانی و علاقمند به اداره خودمختاری یا خودیاری کردستان و سایر استانها و مناطق دیگر بود (حکومت مرکزی بصورت فدرال) . او هیچ وقت و هیچگاه یک کلمه در مورد جدائی و تجزیه طلبی بر زبان نراند و بخاطر ایجاد یک محیط دموکراتیک و حاکمیت مردم بر مردم نه فقط برای کردستان بلکه برای سایر مناطق و ملیت ها و اقدام دیگر ایرانی در تحت شعار " استقلال و عظمت، بزرگی و سرافرازی برای ایران ، خودمختاری و خودیاری یا باصطلاح صحیح تر حاکمیت مردم بر مردم برای همه مناطق ایران " . برای پیشبرد هدفش آنی از پا ننشست و در این راه جان خود را هم فدا کرد. راونش شاد . بارها و بارها از طرف دشمنانش ، و همچنین گروه و گروههای مخالف او را متهم به عضویت در حزب توده یا کمونیست ایران ، یا دارای افکار تجزیه طلبی و غیره می کردند. ولی آنچه که برای آن کسانی که از نزدیک او را می شناختند مسلم بود ، اینها جز یک اتهام واهی نیست و او به تنها چیزی که فکر میکرد استقلال و آزادی و رشد و عدالت اجتماعی و عظمت ایران و حکومتی بصورت فدرال برای سراسر ایران برای حاکمیت و اشتراک مردم در حکومت بود و لاغیر . او در تمام طول زد و خورد و جنگ با جمهوری اسلامی که وسیله حزب کومله و پارت دموکرات تحمیل شد ، تحت تاثیر دولت صدام عراق قرار نگرفت . آنچه خود و یارانش فکر میکردند مستقیماً " عمل میکردند . چندین بار تقاضای همکاری با مجاهدین خلق در منطقه وسیله صدام حسین شد و در این کار اصرار و ابرام داشت و با فشار شدید دولت صدام باو و همکارانش برای عزیمت مجاهدین خلق به کردستان و استقرار آنها در منطقه برای زد و خورد با ارتش ایران ، زیر بار نرفت و باین عمل غیر انسانی جواب مساعد نداد . اگر چه خیلی از دولتها و تعدادی از گروههای با اصطلاح سیاسی و غیره قتل او را بدست عوامل جمهوری اسلامی قلمداد کرده اند ، ولی با یک بررسی دقیق بااحتمال قریب به یقین قتل او بدست صدام خونخوار و مجاهدین خلق جنایتکار صورت گرفته . آینده خیلی نزدیک بی طرفانه در اینمورد قضاوت خواهد کرد و روسیاهی به ذغال و خاکه ذغالها و آشغالهای اجتماع باقی خواهد ماند .

انداختند و بعدها همین تقدس ساختگی و بزرگ نمایی توهم آمیز، وبال گردن ابراهیم احمد و جلال طالبانی شد.

پارت دموکرات کردستان عراق به دبیر کلی ابراهیم احمد، که در به ثمر رساندن انقلاب ۱۹۵۸ کوشش و فعالیت کرده بود، به فکر افتاد از وجود شخصیتی که در اجتماع آن دور و زمانه دارای محبوبیت و یا به واقعیت، مظلومیت و موقعیتی بود استفاده و بر گسترش سازمان و توسعه فعالیت حزبی خود هم افزوده کند. برای تامین این نظر کنگره حزبی تشکیل داد و طبق پیشنهاد دبیر کل، باتفاق آراء ملامصطفی که هنوز در شوروی بسر می برد، به سمت رئیس پارت دموکرات کردستان عراق انتخاب شد. این انتخاب نه به معنای آن بود که ابراهیم احمد و یا سایر مسئولان رده بالای حزب مصطفی بارزانی را به خوبی نمی شناختند و به افکار و سوابق او آشنائی نداشتند، بلکه برعکس همه آنها، که بعدها با فرد- فرد آنها روبرو شدم و مذاکرات و گفتگوهای داشتم، مصطفی بارزانی را یک فرد خودخواه، مستبد، عشایری، بی سواد، استفاده جو، فرصت طلب، دروغگو و کاملاً انعطاف ناپذیر و غیرقابل نفوذ یا تغییر می دانستند، ولی به علت مظلوم واقع شدن و یا حداقل زد و خوردهایی که با دولت های سابق عراق برای تامین منافع شخصی و یا بنا به مصالح انگلیسی ها و طبق نظر و خواسته های آنها که از سال های اولیه جوانی و در زمان تصدی سرعمله گی در منطقه ادیبیل با عوامل آنها از جمله سرهنگ ادموند همکاری داشت، محبوبیت کاذبی برای او در بین طبقات بی اطلاع و عامی و بی سواد مردم کردستان عراق آن زمان، به وجود آورده بود. مضافاً بر اینکه، دولت کودتا و شخص عبدالکریم قاسم تظاهر به چپ گرایی و تمایل به دوستی با شوری می کرد و به همین دلایل فکر کردند که مصطفی بارزانی در آن اوضاع و احوال می تواند مفید فایده برای پارت دموکرات کردستان عراق باشد.

● که فکر کنم این مسئله، موجب تحرکاتی سیاسی در کردستان ایران هم شد.

پا به پای سایر احزاب دموکرات در کشورهای دیگر، افراد حزب دموکرات کردستان ایران در تشکیلات و سازمان خود دگرگونی هایی به وجود آوردند و روز به روز هر تعداد افراد حزبی و هواداران آن اضافه می شد. به همین علت به سازمان های اطلاعاتی مناطق غرب کشور دستورات موکدی در مورد آگاهی از فعالیت های زیر زمینی و پنهانی کردها داده شده بود. برای ایجاد ترس و رعب در منطقه و هم چنین جلوگیری از تأثیرات و همچنین محو هرگونه آثاری از فعالیت های حزب دموکرات، اداره کل امنیت داخلی ساواک به دستگیری و بازداشت عده زیادی در حدود ۲۰۰-۳۰۰ نفر در کلیه مناطق مبادرت کرد و اتهام آنها هم به ظاهر هواداری و یا عضویت در حزب غیر قانونی توده، ولی در واقع فعالیت در حزب دموکرات کردستان ایران بود، که پس از گذشت مدت زمان کوتاهی با همه جار و جنجالی که در منطقه به پا شده بود، اکثر بازداشت شدگان که بی گناه و تقصیر بودند، آزاد شدند. این موج دستگیری و بازداشت در مناطق شمالی عراق و بغداد و مراکز عمده فعالیت کردها در

اروپا منعکس شد و نشریات مختلف کردی و عربی و سایر زبان های خارجه هم به حملات خود علیه شاه ایران و ساواک شدت بخشیدند و رادیوهای بلوک شرق هم با آن‌ها هم دردی و هم زبانی می کردند .

من از هر نظر امدادگی پیدا کرده بودم که علاوه بر انجام وظیفه در محل ماموریم شخصا " به مسافرت به مناطق کردستان عراق، ترکیه، سوریه و لبنان پرداختم - البته در لبنان منطقه خاصی تحت عنوان کردستان یا فعالیت چشم گیری هرگز وجود نداشته، مُنتها عده قابل توجهی از کردهای ترکیه و سوریه در بیروت و سایر شهرهای بزرگ لبنان ساکن هستند - و همچنین کشورهای اروپائی که اکثر کُردها به تحصیل یا مشاغل دیگری اشتغال داشتند. در این مسافرت ها، با اکثر روسای عشایر و ایلات و متنفذین شهری و محلی و نحوه زندگی و فعالیت های آن‌ها به طور کامل آشنائی پیدا کردم. پا به پای این فعالیت ها و مسافرت ها، تا آن جا که امکان پذیر بود، از نزدیک با وضعیت و موفقیت سیاسی و اجتماعی و از نحوه زندگی و فعالیت های آن ها، آشنائی کامل و اطلاعات قابل توجهی به دست آورده بودم . به خاطر می آورم که یک بار برای مطالعه در مسائلی به پاه و نوسود از توابع اوسمان لهون جزء استان کرمانشاه مسافرت کردم، با بررسی محلی که با افراد مطلع و ورزیده به عمل آوردم، بدون اطلاع مرکز و حتی آگاهی مرزبان نوسود - سرهنگ سوار آشوری که به خانه او وارد شده بودم - شیانه و در معیت فقط یک نفر آشنا - و به اصطلاح بلدچی یا راه بلد - با لباس کُردی از مرز خارج شدم و در ظرف یک روز خود را به سلیمانیه رسانیدم . در سلیمانیه، که به علت فعالیت شدید حزبی در همه دورآن‌ها تحت مراقبت کامل حکومت بود، به منزل یکی از بستگانم که برای اولین بار مرا دیده و اسما میشناخت وارد شدم و چند روزی هم اقامت کردم . روز بعد به عنوان یک نفر ارباب رجوع به سرکنسولگری ایران رفتم و با نماینده ساواک، محمد رحیم زاده، که تحت عنوان و شغل معاون کنسولگری به کار اشتغال داشت و از نظر کار اطلاعاتی خرد جمعی من بود، ملاقات کردم . در لحظه بازکردن در اطاق ورودی با دیدن من و پرسش اینکه چه کاری دارم، در جواب او بلافاصله کُلاه و دستمال کُردی را از سر و عینک را از چشم خود برداشتم، که از شدت تعجب دیگر قادر به تکلم حتی یک کلمه هم نبود و اصولاً "نمی توانست باور کند که به آن ترتیب توانسته باشم به سرکنسولگری ایران رفته باشم .

پس از مدت کوتاهی مذاکره با او به محل اقامتم مراجعت و بلافاصله به طرف مرز حرکت کردیم . در این سفر بود که در مسیر بیاره از دهات مرز مقابل نوسود، موفق به ملاقات با شیخ عثمان نقشبندی، رهبر فرقه نقشبندی، شدم و آشنائی پیدا کردم البته شیخ در اکثر کشورهای خاورمیانه مریدانی داشت. همین آشنائی باعث شد که تسهیلات لازم برای پناهندگی او و خانواده اش را به ایران فراهم کنم و تا وقوع انقلاب ایران در ۱۳۵۷ اقامت کند . پس از مراجعت به تهران مورد بازخواست قرار گرفتم و توجه داده شد که از آن به بعد بدون کسب اجازه رسمی از مرز کشور خارج نشوم .

● به کردستان هم سفر کرده بودید قبلاً؟

در یک مسافرت دیگری به شمال عراق با نام مستعار و تحت عنوان دبیر تاریخ و جغرافی که مثلاً آمده ام تا تدریس کنم و به منظور مطالعه در وضع تاریخ و جغرافیای شمال عراق به آن منطقه عزیمت کرده ام، در کرکوک و در دادگستری آن شهر به ملاقات و مذاکرات با ابراهیم احمد دبیر کل حزب کردستان عراق موفق شدم که چون در سلیمانیه فعالیت سیاسی داشت نفی بلد شده بود و در کرکوک مقیم و به وکالت اشتغال داشت. در واقع دنبال ابراهیم احمد گشتم. انسانی بزرگ و با سواد و مرد باشرافی بود. در عدلیه، وکیل بود؛ آمد و گفت امری دارید؟ گفتم برویم بیرون در قهوه خانه‌ای بنشینیم با شما کاری دارم. وقتی داشتیم چای می خوردیم گفتم کاری خصوصی دارم که نمی‌شود اینجا مطرح کرد و مرا به خانه‌اش برد و در آن سفر با وی آشنا شدم. البته برادر شیخ عثمان انسانی مزخرف بود و برایم پس از انقلاب پاسپورتی عراقی آورد که با صدام همکاری کنم و من نپذیرفتم. البته نظائر این گونه مأموریت ها و مسافرت ها به سایر کشورها هم داشتم و اطلاعات مفید و جامع و جالبی از موقعیت و وضعیت کردستان و گردها مقیم هر یک از کشورهای مذکور به دست آوردم که هر کدام به تنهایی بهترین مایه و سرمایه برای انجام وظایف بعدی من در تهران و ساواک شد.

● و مسئله ایی جالب که هنوز جنبه سر و اسرار دارد و در زمان تصدی سپهبد تیمور بختیار مطرح و به اجرا گذاشته شد، موضوع ایجاد یک روزنامه به زبان کُردی برای اولین بار در تاریخ ایران بود که در تهران و به وسیله ساواک انجام شد .

در ایران من به جای شاه برای کردها - رادیو و روزنامه کردی - راه انداختم و این یادگار من است. این مسئله از آنجا سرچشمه گرفت که در ملاقات و مذاکراتم با دکتر کامران بدرخان استاد کرسی زبان کردی در دانشگاه سوربن در پاریس، دولت ایران را بخاطر جلوگیری از فعالیت فرهنگی کردها که در همه جا ساکن هستند با ناسیونالیسم ایران ارتباط داشته و به آن هم افتخار دارند، اغلب بازداشت و مورد اذیت و آزار قرار می گیرند . دکتر کامران بدرخان دولت ایران را مورد انتقاد و سرزنش قرار داد و از من خواستند برای نشانه حسن نیت دولت ایران نسبت به گُردها، اجازه انتشار یک روزنامه به زبان کردی داده شود و چهار نفر کرد زبان که در دادگاههای نظامی ایران محکوم به مرگ شده اند، مورد عفو پادشاه قرار گرفته و از زندان آزاد شوند.

که قبلاً شرح آن ماجرا را برایتان گفتم. درمراجعت به تهران مسئله را با سرکار سرهنگ دکتر پاشائی رئیس خود در میان گذاشتم. با نظر کاملاً موافق، گزارش من را برای مقامات بالای ساواک فرستاد و خود نیز هر دو مسئله را تعقیب کرد و با نفوذی که به خاطر محاسن خدمت گذاری و فعالیت ثمر بخش در مقامات مذکور داشت، موافقت آن‌ها را جلب کرد و ترتیبی داده شد که سپهبد بختیار مسائل را به عرض پادشاه رسانید و تصویب آن را به من ابلاغ

کردند و به همین ترتیب، ماجرا عملی شد. اجرای حکم چهار نفر گرد زبان معلق شد و از اعدام آنها جلوگیری به عمل آمد، که من مورد سرزنش و طعن خیلی از کارمندان و مقاماتی که مسبب دستگیری و بازداشت و محکومیت آنها شده بودند، واقع شدم. حتی یکی از مسئولان اظهار داشته بود: "افسوس که اختیاری ندارم والا سرگرد پڑمان را بجای این چهار نفر اعدام می کردم" مراتب تعلیق یا باصطلاح بخشودگی آنها به دکتر کامران بدرخان و سایر مسئولان انستیتوی در پاریس که هنوز هم دائر و فعالیت گسترده ای در مسائل فرهنگی و سیاسی دارد و پاریس اطلاع دادم و به وسائلی در جراند و رسانه های فرانسه و لبنان آن وقت - که امکانات زیادی در آن کشور برای این گونه فعالیت ها موجود و فراهم بود - منعکس شد.

● سرانجام روزنامه کردستان، انتشار یافت

بله!؛ روزنامه ای بنام "کردستان" با صاحب امتیاز و مدیریت مرحوم عبدالحمید بدیع الزمان کردستان که کردزبان و از علما و دانشمندان معروف و بنام کردستان و از اساتید دانشگاه بود، و هم چنین با همکاری صمیمانه و خالصانه تعدادی از نویسندگان کرد زبان از جمله مرحوم دکتر محمد صدیق مفتی زاده و با بودجه و پشتیبانی ساواک چاپ و منتشر شد. البته شادروان پاکروان - که در آن هنگام معاونت امور خارجی بود - و بختیار - رئیس کل ساواک - هر دو موافق بودند و فقط بختیار پرسید که "مدیر روزنامه چه کسی باشد؟" و من نزد ملا صدیق مجتهدی رفتم تا مشورت کنم - که قبلا وی را حتی نزد شاه برده بودم - و وی هم بدیع الزمان را معرفی کرد. بدیع الزمان، شخصیت برجسته ای بود که در تهران پارس خانه داشت، در ابتدا من نزد وی رفتم و نپذیرفت و با تعجب گفت "با ساواک همکاری کنم؟"، در پاسخ گفتم که "قربان این فرمایشات چیست؟ این حرف ها را کنار بگذارید! ماهیانه ای هم به شما خواهم داد و فقط اسم شما می ماند روی نشریه و مطمئن باش که ضرری عاید تو نمی شود". باز هم نپذیرفت و این بار متوجه شدم که حرف شیخ عثمان نقشبندی در وی تاثیر دارد و من قبلا شیخ عثمان و داود بگ جاف را به ایران بازگردانده بودم، به کار من ایمان داشتند و از وی خواهش کردم و بالاخره بدیع الزمان توصیه شیخ را پذیرفت مبنی بر اینکه قصد و نظر مرا انجام بدهد. و بعد گفت "خوب چه کنیم؟" که من هم گفتم "چیزی است که اگر به من اعتقاد داری بپذیر! کاری برای مملکت ما است" و پذیرفت. احمد مفتی زاده در اول بی هیچ چون و چرا و سوال و جوابی پذیرفت که در روزنامه کردستان کار کند. احمد مفتی زاده را ادب - پدر شادروان مهندس بهالدین ادب - به من معرفی کردند. بنابراین برادران مفتی زاده و شکرالله بابان - پدر همین گورینه خبر - را جمع کردم و بدیع الزمان را به عنوان صاحب امتیاز معرفی کردم. در خیابان صفی علیشاه یک دفتری را برایشان اجاره کرده بودم و هر ۳ برادران مفتی زاده و ایلخانی زاده و ... در آن کار می کردند. به همه آنها گفتم محض رضای خدا بی خود و بی جهت جنبه سیاسی به قضیه ندهید و درباره ی شعر و شاعری و جغرافیا و بنویسید و برای خود و من مکافات و مشکلات درست نکنید وگرنه تعطیل

می‌شود. همانطور هم عمل کردند و وقتی منتشر شد برای کامران بدر خان ارسال کردم. و تا دیده بود پسندیده بود.

زیرا وقتی من نزد دکتر کامران بدر خان در پاریس رفتم و گفتم که "به طور ۱۰۰٪ برای تقویت ناسیونالیسم کرد در ایران فعال هستیم"، وی گفت "روی خوش نشان دادن، نشانه می‌خواهد و روزنامه و رادیو کردی نشانه آن است". روزنامه کردستان به همه کشورهایی که کردها در آن مقیم بودند، فرستاده می‌شد. آنقدر مطالب آن متنوع و جالب بود که هر شماره آن در عراق به یک دینار (۲۲ تومان انوقت) خریداری می‌شد. با ترک‌ها دوست بودیم و روزی که روزنامه کردستان را منتشر می‌کردیم، سفیر ترکیه نزد شاه گله کرده بود و من به پاکروان گفتم که یک شرط دارد و آن هم این است که دست از سر دانشجویان و عوامل ایرانی و مسافرها بردارند و به هیچ عنوان تحت سیطره و تحقیقات و پیگرد قرار نگیرند تا به ناسیونالیسم ترک کمک کنند و وادار کنند که تبعه آنجا شوند. پاکروان هم تایید کرد. یک مرتبه دیدم روزی روزنامه کردستان نیامد، و انتشارش متوقف شده بود، بی سیم زدم که بدانم ماجرا چیست و دیدم که به من تلگراف زدند که "اعلیحضرت دستور داده که منتشر نشود" و مرا به تهران احضار فوری کردند. رفتم و گفتم که "شاه دستور داده که از این به بعد انتشار روزنامه کردستان متوقف شود". کاشف به عمل آمد، زمانی که من در بغداد بودم، ۵-۶ نفر سپهبد - مانند جهانبانی، شابختی و - نزد شاه رفتند و بدگویی کرده بودند که "این روزنامه کردستان فردا پس فردا، الگوی سیستان و آذربایجان می‌شود و به ضرر اتحاد و انسجام اقوام ایرانی است و این روزنامه کردستان موجب تجزیه مملکت می‌شود و شاه هم ترسو و می‌گوید "از فردا منتشر نشود...". زمان پاکروان بود، به من گفتند نظر دفاعی ام را بنویسم. من هم نوشتم که روزنامه کردستان به عراق می‌آید و ۱ دینار هم فروش می‌رود - که معادل ۲۲ تومان بود آن ایام بود - و کردها با جان و دل می‌خرند. ضمناً ما قول و قرار گذاشته بودیم و این توقیف ناگهانی، کاری خبط و خطا است و به خاطر کردها چنین نکرده ایم و... "شاه گفته بود که "دوباره منتشر کنید اما نه در داخل کردستان ایران بلکه صرفاً برای اشخاص سرشناس و قابل اعتماد، فرستاده شود".

به هر رو، با تلاش فراوان و زحمات طاقت فرسا کوشیدیم و طرح انتشار روزنامه «کردستان» را به زبان کردی و به صاحب امتیازی و سردبیری یکی از استادان برجسته دانشگاه تهران که از فضلا و شعرا و ادباء عرفا زمان و کرد زبان هم بود ریختم و به موقع اجرا گذاشتیم. عده‌ای از کردهای نویسنده، دانشمند و فاضل به همکاری استاد برخاستند و با نهایت اشتیاق و علاقه یکی از بهترین نشریه‌ها به زبان کردی را که شامل سیاسی، اجتماعی و ادبی بود چاپ و منتشر کردند. وقتی سرهنگ دکتر پاشایی در مسافرتش به پاریس و ملاقات با دکتر کامران بدرخان انجام خواسته‌های او را با ارائه آخرین شماره «کردستان» به اطلاعش می‌رساند، از تعجب دهانش باز می‌ماند. چون موضوع تعلیق یا به اصطلاح عفو سه نفر محکوم

را در جرائد داخلی و خارجی منعکس کرده بودیم، از آن آگاهی پیدا کرده و نهایت تشکر و امتنان را از پادشاه ایران و سایر مسئولانی که در این کار دست داشته‌اند اعلام و از دکتر پاشایی درخواست می‌کند که مراتب تشکر او و همه کردها را حتماً به اطلاع پادشاه ایران برساند. دکتر پاشایی همچنان کرد که دکتر کامران بدرخان می‌خواست. این کار خیلی از درهای بسته را بر روی ما گشود و خیلی کارهای عمیق و مفیدی برای «کرد و کردستان» کردیم.

● و تصور می‌کنم که در همین ایام بود که برنامه رادیویی هم توسعه یافت

من به دولت قبولاندم که برنامه کردی از رادیو و تلویزیون پخش شود و هر روز جمعه ساعتی برنامه را شکرالله بابان (پدر همین فواد بابان، گوینده خبر تلویزیون)، محمد کمانگر، عثمان احمدی، ضیائی و خلیقی^{۴۵} و ... اجرا می‌کردند. مظهر خالقی از فامیل های هادی رستگار - که هم دوره من بود - را به رادیو معرفی کردم و کم کم زمینه را فراهم کردم که مدیر کل رادیو تلویزیون شود. حتی در یک مسافرت که به نزد بارزانی رفته بودم که اوضاع کردستان را بررسی کنم، وقتی که جلسه ۲ نفری ما تمام شد گفت "عبدالرحمن شرفکندی (هه ژار) نزد من است. در تهران هم شما، رادیو گُردی دارید و گُردهایی هم در آنجا کار می‌کنند، این فرد هم می‌دانی که شاعر است و زبان های گُردی و فارسی را می‌داند، خواهشا این را با خودت به ایران بیا"، من هم گفتم هر چند که فردی بی مشکل نیست - و از زمان قاضی محمد از ایران خارج شده بود و با شاعر دیگر گُرد «همین»، کله شان بوی قُرمه سبزی می‌داد - اما چشم. هه ژار را به ایران بردم و به دست مظهر خالقی سپردم که وی مسئول رادیو بود و گفتم که من، خالقی را به عنوان مسئول برنامه گُردی در تلویزیون هم انتخاب کرده بودم. بنابراین برای جلوگیری از تبلیغات و تحریکات گُردهای عراقی و سایر گُردها در کشورهای اروپائی بر ضد دولت ایران در مورد سیاست متخذ نسب به گُردها، یک ربع ساعت برنامه کردی رادیوی تهران به یک ساعت ارتقاء داده شد و در شهرهای مهاباد و رضایه و سنندج و مشهد نیز برنامه های کردی رادیویی تاسیس شد.

● مشهد چرا؟

مشهد به مناسبت آنکه گُردها منطقه قوچانی، شیروان و بجنورد مرتباً "به برنامه های کردی رادیوی شوروی گوش می‌دادند. پس از تاسیس تلویزیون در ایران، برنامه های هنری رقص و آواز کردی، هفته ای یک بار و به مدت یک ساعت هم اجرا می‌شد.

۴۵ و افراد دیگری مانند: ابراهیم ستوده، میدیازندی، سید طاهر هاشمی، فریدون مرادی، اسعد و عابد سراج‌الدینی، شوکت لحوئی، زهرا نایی، خسرو شیخانلو، حسام‌الدین امین، سید محمد مسعودی، محمدعلی ذبیحی، پروین مشیروزیری، صدیق بوره‌کی، عبدالله مردوخ و... در اواسط پاییز ۱۳۳۷ ابتدا با ۱۵ دقیقه و پس نیم ساعت و انجام یک ساعت به پخش برنامه با دو گوش سوزان و کرمانجی پرداخت و رادیوی کرمانشاهال نیز در همان سال بود.

● روزنامه کردستان، رادیو کردی و ... چه تاثیری بر کردهای مناطق کشورهای پیرامون داشت؟

این گونه اقدامات اثر بسیار مطلوبی در مناطق مختلف کردستان ایران و سایر کشورها گذاشت و از عطش تحریکات و تبلیغات منفی آن‌ها علیه دولت ایران کاست. این اقدامات، وسیله ای شدند که من در برخورد با کردهای عراقی بتوانم حسن نیت دولت شاهنشاهی ایران را تا آنجائی که امکانات اجازه می داد، نسبت به کردها بازگو کنم و بنا به موضوع، شمه ای هم از این گونه اقدامات را به رُخ آن‌ها بکشم. در ملاقات و مذاکرات با سران کردها عراقی و یا افراد دیگری که در آتیه می توانستند منشا اثراتی خیر برای انجام کارهایم در عراق واقع شوند، کوتاهی نمی کردم و روز به روز هم دامنه فعالیت ها گسترده تر و موفقیت من در آشنائی و ملاقات و قرار مدارها، بیشتر و بیشتر می شد.

● سرانجام ساواک به شما گفت که چه طرح سری و محرمانه ای برای براندازی حکومت عبدالکریم قاسم و بازگرداندن سیستم شاهنشاهی دارد؟ که البته شاید انگلستان هم در این سیاست، بی تاثیر نبوده باشد.

برای انجام پاره ای مذاکرات حضوری به مرکز احضار شدم. در اولین ملاقات با رئیس مربوطه ام در ساواک، موضوع مهمی را مطرح کرد که از نظر عملیاتی به واقع جذاب بود و اگر هم موفقیتی حاصل می شد، میتوان گفت که جزو شاهکارهای عملیاتی سازمان اطلاعات و امنیت در خارج از مرزهای ایران زمین بود. رئیس من گفت که "پس از مطالعاتی که به عمل آمده، علاوه بر مراقبت هائی که اداره امنیت داخلی ساواک بر کردستان به عمل خواهد آورد و اقداماتی که در زمینه های مختلف فرهنگی و تبلیغاتی برای جلب محبوبیت و علاقمندی و هم چنین ارتباط کردها بصورت عام با ناسیونالیسم ایران به عمل آمده است، کافی نبوده و نیست، قطعاً آنچه که در خور مقدور و امکان باشد ادامه خواهد یافت و دریغ نمی شود، تنها دستگاه عبدالکریم قاسم و سایر احزاب سیاسی اعم از کرد و عجم در آن کشور نیست که اصولاً" نظر مساعدی به دولت ایران نداشته، اگر چه قلباً "هم نظر مساعدی داشته باشند، ترس و هراس از جمال عبدالناصر مانع آن خواهد بود که بتوانند حتی به ظاهر هم که شده، نظری مثبت، مساعد و موافق نسبت به ایران داشته باشند. ساواک طبق طرحی که تهیه کرده و به تصویب رسیده قصد و نظر دارد که وسائل براندازی دولت عبدالکریم قاسم را فراهم کند و برای بازگشتن رژیم سلطنتی در عراق حداکثر تلاش خود را به عمل آید. اجرای این طرح مهم به عهده شما گذارده شده است که دقیقاً بررسی و طرح اجرایی آن را تهیه و پس از تصویب به موقع اجرا بگذارید". من که همیشه برای اینگونه در اختیار گذاشتن عناصر و عوامل متنفذ و مطلع از عراقیان که در داخل و خارج به سر میبرند، سوال کردم و در پاسخ اظهار داشتند که "در این مورد جای نگرانی نیست، شخص سپهبد تیمور بختیار و دوستانش و

با افراد عراقی سرشناس و طرف اعتماد، دوستی و آشنائی داشته و در ظرف همین روزها یکی از آنها در اختیار گذارده میشد که مورد استفاده قرار گیرد".

چند روز بعد در یک منزل پنهانی یا خانه امن - در اصطلاح حزبی ها همان خانه تیمی که البته در کارهای ساواک این اصطلاح مورد پیدا نمی کند- با شخصی عراقی و شیعه مذهب به نام رشید کلید دار^{۴۶}، برادر شیخ علی کلید دار اهل کاظمین، آشنائی حاصل کردم، با ظاهری آراسته و به اصطلاح غلط انداز باورم شده بود که یکی از رجال سرشناس، باسواد، تحصیل کرده و صاحب مقام رژیم گذشته عراق است، در حالی که این طور نبود. ضمن مصاحبه های بعدی دریافتم اگر چه ظاهرا وجود همه این اوضاع و احوال را نشان می داد ولی او کار مهمی جز دوستی و رفاقت با سیاست مداران و گرادانندگان رژیم سابق عراق نداشته است، علاوه بر داشتن دوستان و یاران زیادی که بعد از انقلاب ۱۹۵۸ به خارج از کشور عراق فراری شده و در نقاط مختلف دنیا اقامت گزیده اند، در طبقات مختلف مردم داخل نیز دوستانی دارد که بعد از انقلاب، مصدر مشاغل حساسی در دولت کودتا شده اند. کار با او را از تهیه بیوگرافی اشخاص مختلف در طبقات گوناگون مردم رژیم سابق و... شروع کردیم و با اطلاعات وسیعی که در موارد هر یک از اشخاص داشت، واقعا هم جالب و قابل توجه بود. آدرس اغلب آنها را در خارج از عراق می دانست و با علائم رمزی که می داد، امکان داشت با هر کس که مورد نظر بود، خیلی راحت ملاقات شود و مذاکرات هم به عمل آید و آنها هم خود وسیله می شدند که با افراد دیگری دست یافته و شبکه هائی در خارج و وسیله آنها با واسطه ما و یا بدون واسطه در داخل تشکیل و شروع به فعالیت کنند. البته من ترجیح می دادم که شخصا همه کسانی که با ما - ساواک ایران - کار خواهند کرد، اعم از اینکه در خارج یا داخل عراق هستند، ملاقات داشته باشم و وضعیت آنها را در فعالیت پنهانی انهم در مسئله ای به این درجه از اهمیت، ارزیابی کنم. من به بیروت سفر کردم و در آن جا با چند نفر از رجال و متنفذین سابق - از جمله خانواده چلبی و عده ای از سران و متنفذین گردها ملاقات و مذاکرات بعمل آوردم که در رژیم سابق عراق شاغل مشاغل حساسی بودند و به علت وقوع انقلاب، دیگر قادر به ادامه زندگی در عراق نبودند و در لبنان یا جاهای دیگر رحل اقامت افکنده بودند، و طبعاً پس از دیدارها هم نتایج را به مرکز گزارش می دادم و ابراز امیدواری کردم که بتوانم تمام این شبکه های داخلی و خارج را تشکیل بدهیم و در موقعیت مناسب، همه را به هم مربوط و در ساعت و روز معین، نقشه و طرح براندازی را به وسیله خود آنها به موقع اجرا بگذاریم. شخصا احتیاج نداشتم و ضمناً در یک رده ای از مسئولیت ساواک هم نبودم که پی ببرم، پادشاه ایران این مسئله را با چه کسانی و با چه شخصیت هایی و یا دول خارجی، در میان گذاشته است یا نه. اگر می خواستم هم نمی توانستم چنین حقی برای خود قائل باشم و یا خود را حائز شرایط دانستن چنین اطلاعاتی بدانم. منتها رئیس بلاواسطه من و چند مقام بالاتر - که از

۴۶ در برخی از اسناد ساواک آمده است که وی دوست تیمور بختیار بوده است و حتی بختیار در مجلس ختم سید عباس کلید دار - پدر رشید - در ۱۳۳۸/۹/۱۰ شرکت می کند، البته تردیدهایی درباره صحت و سقم این موضوع وجود دارد..

دو الی سه نفر هم تجاوز نمی کرد - آن چنان به من اعتماد و اطمینان داشتند که کمتر چیزی را در این مورد طرحی به این اهمیت را از من پنهان می کردند، مگر اینکه واقعا موضوعی بود که از نظر حفاظتی و امنیتی و محرمانه بودن، در رده ای بود که من نباید تحت هیچ عنوان به آن دسترسی پیدا می کردم. از این نظر جز دولت اردن هاشمی و شخص ملک حسین، از سایر منافع و شخصیت های دولت های خارجی، اطلاعی حاصل نکردم و چیزی هم در این باره به من نگفتند و من هم بالطبع کنجکاوی نکردم. من وظائف ارجاعی را انجام می دادم. به عقیده و کار خود اطمینان داشتم؛ که بالاخره باید آنچه که به اندازه ای مقدور و ممکن و یا حتی گاهی غیر ممکن است، عملی شود و نتایج حاصل از آن هم همان باشد که از من خواسته شده است؛ بنابراین از هر لحاظ مجهز و مسلح شدم و بدون درنگ و فوت وقت به محل ماموریت در عراق مراجعت کردم.

• شاید این پرسش مطرح باشد که مسئله براندازی رژیم عبدالکریم قاسم و برگرداندن رژیم سلطنتی به عراق چه ربط و ارتباطی به انعقاد قرار داد ۱۹۷۵ الجزایر داد؟

همه این مسائل مانند زنجیری به هم پیوسته و هر یک مکمل یا متمم دیگری است و اگر یکی از آنها از قلم بیفتد، شاید مخاطب این مصاحبه، نمی تواند جریانات گذشته را به همان نحوی که رخ داده و اجرا شده، در ذهن تجسم کند. باید عرب سنی قومی را با عرب شیعه یعنی و هر دو را با کرد ایرانی الاصل اما مقیم عراق، نزدیک کرد و ملاقات داد و به توافق برسند که همه برای یک هدف واحد فعالیت می کنند، تا آن که عملکرد او که برای تامین نظریات و خواسته دولت ایران در نظر گرفته شده، بداند و بفهمد که با چه دولتی و دارای چه قدمت و نفوذی، کار می کند. اگر از گرد در مسیر هدفش استفاده نشود، حاضر به همکاری نمی شود، اگر هم همکاری کند، ظاهری است و عقیده و ایمانی نه به کار دارد و نه به کاردار. تا آنجائی که به خاطر می آورم، در طول مدت عمرم همیشه عجول، سریع و فعال و اغلب در مواردی بدون فکر به عاقبت و نتیجه کارها در انجامش، اقدام می کردم و دوست داشتم و دارم که زودتر از آنچه پیش بینی شده، یا در برنامه تعیین شده، به نتیجه مطلوب و دلخواه برسم. اگر چه گفته اند عجله و شتاب در کارها اشتباه هم به بار می آورد، ولی من در این مورد و علیرغم این اصل، هیچوقت ترس از ارتکاب به اشتباه را به خود راه نداده و به پیش رفته ام و تا آنجائیکه میتوانسته ام، و تا حدی که امکان و مقدوراتم اجازه میداده، برای رسیدن به هدفم از هیچ تلاشی فروگذاری و دریغ نکرده ام. اگر هم اشتباهاتی مرتکب شده ام، که طبیعی است، آن چنان ارزشی در مقابل کارهای مهم تر از اشتباه نداشته و هیچ وقت صدمات و لطماتی به من یا عملیات وارد نیآورده است. چون با فکر و اندیشه اختیاریون موافقتی ندارم، انچنان هم بی حساب و کتاب خود را به هر آب و آتشی نمی زدم، جز در موارد اضطراری و فوری که همه آن کسانی که مرا می شناسند و هنوز زنده اند و در قید حیات، می دانند که آنچه گفته اند

و آنها نظر نامساعدی نسبت به انجام آن داشته و خطرات جبران ناپذیری را حتی پیش بینی کرده اند، به انجام رسانیده ام. با تمام عجله و بدون فوت وقت با مسئول پارت دموکرات کردستان عراق در بغداد که اصلاً "ایرانی و از افراد تحصیل کرده و فهمیده اهل مهاباد که بعد از سقوط جمهوری کردستان به ممالک عربی فرادی و در آن وقت در بغداد به سر می برد، ملاقات و مذاکرات به عمل آوردم.

• عیسی ذبیحی ۴۷

بله! فرد مسئول در بغداد بود. بمحض ملاقات او را شناختیم، ولی هنگامی که همدیگر را چند سال پیش در یکی از هتل های دمشق ملاقات کرده بودیم بنابر مستعمار خودمان را معرفی کرده بودیم. بر اثر کنجکاری بعدها فهمیدم آن شخص در سوریه و فرد مسئول در بغداد عیسی ذبیحی است. چون هر دو با اسم اصلی همدیگر اشنائی پیدا کرده بودیم مسلماً "اعتماد و اطمینان و اعتماد واسطه و رابط بیم ماها باشد، مگر در مواقع ضرورت و اهمیت و فوریت که آنهم در محل امنی هیچگونه اشکالی پیدا نمیکرد. نظریات و سیاست های موافق دولت ایران را نسبت به کردها و اقداماتی که در مسیر مسائل فرهنگی و ادبی، تبلیغاتی صورت گرفته بود بطور مشروح برای او تشریح و خواستار شدم که مراتب را به مقامات بالای حزب (البته خود او عضو کمیته مرکزی و عضو کمیته سیاسی حزب بود) از قبیل ابراهیم احمد دبیر کل، جلال طالبانی، عمر دبابه، حمزه عبدالله ووو بالاخره ملامصطفی اطلاع بدهد و اگر نظریاتی دارند مرا از آنها مطلع نماید.

• یعنی شادروان عیسی ذبیحی، درپچه رحمت ساواک را به روی کردها گشودا، البته شاید بیشتر دمکرات کردستان عراق از این قضیه منتفع شدند تا جامعه کردستان.

بله! به این ترتیب، دروازه مراودت و دوستی با پارت دموکرات کردستان عراق را گشودم و از همین دروازه است که می خواهم وارد میدان شوم. البته عیسی ذبیحی مسئول پارت دموکرات در بغداد از جمله کسانی بود که مرا در وارد شدن به این میدان، خیلی کمک کرد. اگر نظر مساعد و همکاری او و تفهیم و تفاهم های قبلی ما نبود، چه بسا که ورود با این دروازه و میدان تا حدودی امکان پذیر نبود. پا به پای این عملیات با کردها، عواملی را اعم از کرد و عرب که در تهران با رشید کلید دار شناسائی کرده بودم و یا در داخل عراق به کار اشتغال داشته و یا اگر کاری هم نداشتند، می توانستند حلقه وصل یا به اصطلاح عوامل ارتباطی باشند، ملاقات و مذاکرات به عمل آوردم و کم کم به تشکیل شبکه های مختلف در طبقات گوناگون، صاحبان مشاغل در دولت و یا خارج از دولت پرداختم، از هر طرف از کردها

و اعراب برای تکمیل اطلاعات خود بدون آنکه هیچ طرفی از ارتباط طرف دیگر با من اطلاع داشته باشد، استفاده می کردم. در این مورد به نتایج واقعا عالی رسیدم.

● یعنی استفاده از بازی کارت کردها، شروع شد.

شبی از شبها که در حیاط منزل ام در منطقه منصور - واقع در حومه بغداد - تنها نشسته بودم، به خاطر کم خطور کرد که "چرا از عامل گُرد برای مقابله و براندازی دولت وقت عراق استفاده نشود؟"، اگر این فکر به صورت طرحی در آید و مورد تصویب قرار گیرد، نتایجی پُررِها و عاقبت پُرثمری خواهد داشت. آن شب را تا نزدیک صبح، نخواهیدم. هراز گاهی هم از رختخواب برمی خواستم و در حیاط و یا در خیابان جلو منزلم که مشجر و یک طرف از محدوده های میدان بزرگ اسب دوانی رژیم سلطنت بود به قدم زدن و فکر کردن مشغول و نسبت به تصور و فکری که به ذهنم راه یافته بود، با خودم در جنگ و جدل بودم. صبح روز بعد به دفترم رفتم و بلافاصله با تلگراف نیز مختصری تقاضای ملاقات حضوری با رئیس سازمان وقت کردم. همان روز جواب مساعد دریافت شد و آماده شدم که به تهران بروم.

● در این ایام بود که رئیس ساواک، تیمور بختیار، برکنار شد.

دقیقا، مقارن اوقاتی که از گوشه و کنار اطلاعاتی ناباب و ناجور در مورد مرحوم سپهبد تیمور بختیار به شاه می رسید، وضع او را متزلزل، و چون حتی خود صاحبان مقام های درج دوم و سوم ساواک از رفتار و کردار مرحوم مذکور ناراضی و ناراحت بودند، پادشاه در یک کودتای سفیدی او و مرحوم ارتشید عبدالله هدایت، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، سپهبد حاجیعلی کیا، رئیس اداره دوم ستاد بزرگ، و سپهبد مهدی قلی علوی مقدم، رئیس شربانی کل کشور، را از کار برکنار کرد و شاهنشاه فقید به جای تیمور بختیار، همان افسر پاکدامن، درستکار، دانشمند و موقر، میهن پرست، مردم دوست و سازمان دهنده اولیه ساواک، روان شاد تیمسار سرلشکر حسن پاکروان را به سمت رئیس ساواک منصوب کرد. تیمسار سرتیپ حسن علوی کیا، افسر مجرب و کاردان، آرام و خونسرد، خوشنام و خوش اخلاق و برجسته و ممتاز ارتش که قبلا سمت جانشینی تیمور بختیار را داشت، در همان سمت باقی ماند و مانند برادری مهربان و دوستی با وفا و همکاری صادق و صمیمی، تا آخرین لحظه ای که شاه از ایران خارج شد، تیمسار پاکروان به سازمانی که مسئولیت آن به عهده او بود، خدمت کرد (اگر چه سال ها قبل از انقلاب طبق تقاضای خود و از زمان تصدی نصیری بازنشسته شده بود). آن ها دمی از راهنمایی و هدایت کارمندان در رده های مختلف برای انجام وظیفه صادقانه و صمیمانه و خصوصا "خدمت به مردم فروگذاری نکردند و همیشه متذکر می شدند که سازمان و ما کارمندان سازمان، که فرزندان این آب و خاک هستیم، برای خدمت به مردم و ملت و فداکاری و جانبازی در راه میهمانان به این سازمان آمده ایم. بدون خصومت و کینه، با روحی صمیمی و فکری روشن و صادق، تا آنجا که برایتان مقدور و میسر است، در رفع گرفتاری ها

و ناراحتی های مردمان این آب و خاک اقدام کنید. با متهمین به عنوان یک انسان رویرو و مواجه شوید، از اذیت و آزار و رنج و عذاب آن‌ها برای گرفتن اقرار و اعتراف پرهیزید. طبق قانون و مقررات و امر پادشاه مملکت، باید مردم گمراه به وسیله آن‌ها راهنمایی و به راه راست و حقیقی زندگی و زنده بودن با افتخار و غرور انسانی، در شان یک ایرانی، هدایت شوند. این، همان سازمانی است که نباید نسبت به متهمین از هر رده و طبقه ای و حتی مجرمین شیوه بدرفتاری و ناهنجاری را در پیش بگیرد و کردار کارمندانی آن حُسن اخلاق باشد. آن طور و آن قدر خوب باشید که همه با تمام وجودشان با شما خوب باشند و به وجودتان افتخار کنند. خداوند پاکروان را غرق رحمت و مغفرت و تیمسار علوی کیا را عمری دراز دهد و افتخارات بیشتر انسانی نصیبش کند.

● قبل از آنکه وارد مسائل و عملیاتی که تحت نظر و مدیریت تیمسار سرلشکر پاکروان، دومین رئیس ساواک، بشوید به نظرم به کار و عملیات مشترکی که در زمان تصدی تیمسار سپهبد بختیار صورت گرفته، خاتمه بدهید و فصل جدیدی را در مسائل عملیاتی مربوط به زمان تصدی مرحوم سرلشکر پاکروان شروع بفروانید.

ضمن آنکه از بدو تاسیس سازمان ساواک و انتقال و اشتغال به کار در آن جا، با دو واسطه و اکثر اوقات حتی بدون واسطه با مرحوم پاکروان که تصدی معاونت اطلاعات خارجی کشور را به عهده داشت، مرتبط بودم و روی اکثر کارها و عملیاتی که تحت نظر و مسئولیت من انجام می شد، با مذاکرات حضوری با من، اظهار عقیده می فرمود و موارد مختلف را تصویب می کردند، بنابراین در دوران تصدی او در سمت رئیس ساواک، عملیات خارجی مهمی تحت رهبری و هدایت او و با کاردانی و زحمات شبانه روزی یک یا دو مقام مسئول دیگر که عبارت از مدیر کل اداره اطلاعات خارجی تیمسار دریابان عظیمیا و رئیس خاورمیانه، سرکار سرهنگ دکتر پاشائی، صورت گرفته و به موقع اجرا گذاشته شده است. تیمسار عظیمیا با همه محافظه کاری اش، از افسران برجسته و دانشمند ساواک بود که اداره کل اطلاعات و عملیات خارجی به بهترین نحو ممکن با همکاری و اشتراک مساعی جمعی از افسران برجسته و شخصیت های غیر نظامی تحصیل کرده و مجرب که بعدها هر کدام در سمت های وزارت، معاون وزارت، وکالت و استاندای و... قرار گرفتند، منشاء خدمات شایان تقدیری شدند. در اینجا ناگزیرم بگویم که مشکلاتی که سازمان اطلاعات و امنیت ایران بعدها با آن رویرو شد و روش خدمت و کار و نحوه رفتار و کردار کارمندانش را نسبت به ملت و مردم ایران تغییر داد، بر اثر وجود ماموران و افسران و کارمندان جدیدی بود که به صورت سطحی و در شرائطی کاملاً بی مورد استخدام و در سازمان بکار اشتغال ورزیدند. ملت ایران نیک می داند که تشکیل هر سازمانی، بسیار کار سهل و ساده ای است، ولی نگهداری و مراقبت از آن، آن هم به وسیله کادر و

پرسنل شرافتمند، خدمتگذار و از خود گذشته، بی نظر و مردم خواه و ملت دوست می‌تواند با برجا باقی بماند و بنا به اهدافی که بر اساس و مبنای آن به وجود آمده است، منشا اثرات قابل توجهی برای خود گردانندگان و مسئولان همان سازمان باشد، بشود.

● و فکر کنم که در جهت تحقق همان کودتا در عراق، به همراهی تیمور بختیار به لبنان و اردن مسافرت هم داشتید.

یک بار برای ملاقات و مذاکرات با متنفذین و ثروتمندان و صاحبان مقام رژیم سابق سلطنتی عراق که فراری و یا اکثراً در لبنان سکونت اختیار کرده بودند، در معیت سپهبد تیمور بختیار به بیروت مسافرت کردم و ایشان را با اشخاص فوق‌الذکر آشنا کردم و ضمن مذاکرات مشروح در برنامه اعاده رژیم سلطنتی به عراق، آن‌ها را به توجهات پادشاه ایران و اقدامات سازمان امنیت به رهبری خود امیدوار ساخت. به راستی وقتی که اغلب آن‌ها، مخصوصاً خانواده عبدالهادی چلبی، متوجه شدند این کار به سازمان امنیت و به عهده شخص تیمور بختیار واگذار شده است، خیلی خوشحال و امیدوار بودند و با آن که تقاضای وجهی از آن‌ها نشده بود، عبدالهادی چلبی آمادگی خود را برای هر گونه کمک مادی و در اختیار گذاردن عوامل و عناصر انسانی اعلام داشت. عبدالهادی چلبی نه فقط یکی از فرزندان خود را در بیروت به سمت نماینده و مجری کارهای سازمان امنیت در طرح مذکور معرفی کرد، بلکه یکی دیگر از فرزندان خود را هم به تهران اعزام کرد تا در آن جا اقامت کند و آماده هر گونه خدمت‌گذاری و همکاری در این زمینه باشد. به واقع هر دو مثمر ثمر و منشا کارهای مفیدی شدند. علاوه بر آن کردها متنفذ و خوبی که در زمان سلطنت در عراق شاغل مشاغل مهمی بودند و بعد در بیروت اقامت داشتند، به تیمور بختیار معرفی کردم. تیمور بختیار آنها را هم برای همکاری و تشریک مساعی در نجات کشورشان و هم برای همکاری در مسئله کردستان عراق، آنها را به ایران دعوت کرد. هر یک به ترتیب و پشت سر هم بعدها به ایران آمدند و منشا خدماتی شدند. این آمادگی‌ها بر اثر نام‌آوری و حسن شهرت تیمور بختیار بود که معتقد بودند با هدایت و رهبری او در سازمان به امید سالیان خود خواهند رسید. آن‌ها این طور فکر می‌کردند و چه بسا که درست تصور کرده و اندیشیده بودند. در آن موقع، خارج از فکر و تصور عراقی‌ها و در موقعیت و وضعیت دیگری، تیمور بختیار خود را غرق در غرور و نخوت و قدرت می‌دید. به چیزی و کسی جز پادشاه ایران اعتنائی نداشت. هر اندازه دوستان یا بستگان و حتی همکاران صمیمی و وفادارش به او توصیه‌هایی می‌کردند، توجهی نداشت. به اعتبار و انکاء به ملاقاتی که در یکی از سفرهایش در آمریکا با جان اف کندی^{۲۸}، رئیس جمهور وقت، بعمل آورده و چیزهایی که از این ملاقات با همکاری آینده‌اش در میان گذاشته و خبری درز کرده و به گوش پادشاه رسیده بود، وضع او را متزلزل کرد و یا نمی‌دانست و چه بسا می‌دانست و به روی مبارک نمی‌آورد، مشهور است که "فواره چون بلند شود، سرنگون شود".

لازم است متذکر شوم که تیمور بختیار، جمع اعداد بود. ضمن آنکه فردی ایلی و عشایری بود، ولی تحصیل کرده و دانشکده های بیروت و رسته سوار را در سومور فرانسه گذرانیده بود. در حالی که سرداری خیلی شجاع و باشهات بود، ولی گاهگاهی از وقوع اتفاقات کوچک و بی ارزش، آن چنان یکه میخورد که موجب تعجب نزدیکانش می شد. این مرد هم خیلی با سخاوت و گشاده دست بود و هم در عین حال برای جمع آوری مال و مکنّت از هیچ چیزی نمی گذشت. به عنوان مثال در حالاتی ممکن بود از گناه و مکافات یک قاتل صرفنظر کند، ولی گاهی هم یکی از زیر دستانش به خاطر ارتکاب یک اشتباه کوچک، به نابودی اش تمام شود. با وجود خلُق و خوی عشایری و توجه به حفظ ناموس و حیثیت و شرافت شخص و دیگران احترام داشت، ممکن هم بود به خاطر به دست آوردن دل یک نازنین صمنی، همه آنها را زیر پا بگذارد.^{۴۹} با همه این تفاسیر، خدمت و کار با این سردار نظامی و عشایری و این رادمرد شجاع و جسور، سخی و بخشنده، امری لذت بخش و غرور آمیز بود. بار دیگر برای مذاکرات با ملک حسین پادشاه اردن هاشمی - که بعدها نشان داد چقدر نامرد و نمک شناس است - در معیت تیمور بختیار و سرهنگ پاشانی به عمان - پایتخت اردن - مسافرت کردم. گویا قبلاً" پادشاه با او مذاکره کرده بود و برای مذاکره در جزئیات طرح نجات عراق - که بر اثر قتل ملک فیصل دوم در کودتای ۱۹۵۸ عراق، او هم مصیبت زده بود - در جریان امر قرار داده شده بود. این هیئت به اردن مسافرت کرد. از تهران به بیروت با هواپیمای ایران ایر رفتیم و پس از توقف ۲۴ ساعته و رسیدگی به کارهایی در بیروت، روز بعد ملک حسین هواپیمای شخصی خود را برای بردن هیئت به عمان، به فرودگاه بیروت فرستاد. در ساعت مقرر، حرکت کرد و پس از یک پرواز کوتاهی به عمان وارد شد. رئیس تشریفات و فرمانده گارد پادشاهی اردن و چند نفر از شخصیت های دیگر به استقبال آمدند، که بلافاصله به دربار عزیمت و با وزیر دربار ملاقات شد. چون پادشاه اردن در یک مانور نظامی شرکت داشت، تا ساعت ۱ بعد از ظهر در دفتر وزیر دربار به انتظار بازگشت او نشستیم. برادر خُل و چل پادشاه - که گویا اسمش مُحمد بود - چند بار به دفتر وزیر دربار آمد و مرتباً سؤال هایی می کرد که "این ها چه کسانی هستند؟ و چرا اینجا نشسته اند؟ و معطل چه هستند؟ و ..."، وزیر دربار، بهجت طلحونی - از وزیران سابق و رجال برجسته و کاردان و خوشنام اردن - هم توضیحات لازم و کافی را می داد و به شیوه ای او را سراغ نخود سیاه می فرستاد. حوالی ساعت یک بعد از ظهر، ناگهان پادشاه اردن با لباس کار نظامی به دفتر وزیر دربار وارد شد و ضمن تعارفات معمولی و معرفی هیئت به ایشان، اظهار داشت ساعت ۸ شب با ما شام خواهند خورد. ما نهار را با حضور وزیر دربار و فرمانده گارد

۴۹ منوچهر هاشمی: بختیار فوق العاده آدم شجاعی بود و در شجاعتش من بدون تردید می توانم بگویم که یکی از شجاع ترین فرماندهان ارتش ایران بود. یک مقدار خصوصیات عشایری داشت مثل سخاوتش... یک آدم فوق العاده شجاع و سخی... نظامی بسیار بسیار خوب البته سیاستمدار نبود، لر بود، خیلی ساده و لر؛ آدمی قوی بود، با افکار آن روزه مملکت ما اینها تربیت شده زمان رضا شاه بودند [طرح شفاهی دانشگاه هاروارد] ✦ علوی کیا: بختیار خصوصیات مردانگی و جوانمردی هم داشت. بختیار یک افسر بسیار شجاع و جسور بود... یک مرد خان زاده و لوطی و باگذشت و فوق العاده دست و دل باز و وطن پرست و جاه طلب و برای از بین بردن دشمنش از هیچ چیز مضایقه نمی کرد... آدم منطقی بود... در جلسات بین المللی و کنفرانس های ۳ جانبه با ترکیه و اسرائیل و ایران و... آدم خوشش می آمد و خوشحال می شد از آن شخصیت بختیار... برستیز قابل قبولی داشت... تا روزی که سر کار بود نسبت به شاه وفادار بود و علاقمند به مملکت و آدم ناسیونالیستی بود.

پادشاهی که یک سرهنگ جوان به نام ابراهیم فیصل الانصاری بود - که بعدها بدرجه سرتیپی و سرلشگری ارتقاء یافت و با سمت وابسته نظامی به ایران فرستاده شد - صرف کرده بودیم، هر یک از ما را به خوابگاه هائی که در نظر گرفته بودند، راهنمایی کردند. تمام بعد از ظهر را در استراحت و راه رفتن و کمی گردش در شهر عمان - از شهرهای دیدنی و خوش آب و هوای اردن- گذراندیم. ساعت ۸ شب هم به دفتر وزیر دربار رفتیم و از آنجا هم به اتاق پذیرایی، هدایت شدیم. ملک حنتین مانند همه رهبران و مردم عرب زبان با تاخیر بر سر میز حاضر شدند.

در اینجا بد نیست از کارهای فوق العاده و شگردهای این حسن و حسین ها یک نمونه کوچکی تعریف کنم. یک بار محمد رضا شاه پهلوی مهمان پادشاه مراکش بود. قرار بود طبق برنامه مدعیون با لباس اسموکینگ^۵ حاضر شوند. نیم ساعت قبل از حضور در سر میز شام از طرف حسن دو پیغامی برای پادشاه ایران فرستاده می شود که با لباس معمولی حاضر شوند. محمد رضا شاه بروی خود نیاورده به همراهان دستور می دهند که به همان نحوی که در برنامه قید شده، با همان لباس حاضر شوند. (پادشاه ایران یک فرد با شخصیت و آداب دان و وارد به تشریفات و اصول بین المللی بود، مثل این که خداوند عالم، وی را فقط بدین منظور ساخته بود که پادشاهی کن، ولی پادشاهی مشروطه که از نظر ماهیت و نوع رژیم، ریاست و فرماندهی عالی و مبرا از هر گونه مسئولیتی باشد، کما اینکه من معتقدم که خداوند رضاشاه کبیر را ساخته بود که یک رئیس جمهور کار آمد، پرکار و با حوصه و یک مهندس اجتماع باشد که تا آخر عمر با مسئولیت کامل و نظارت دائم نسبت با آبادانی و رشد و عمران و پیشرفت از هر نوع و در هر موردی در داخل مملکت بپردازد. کما اینکه خود نیز از ابتدای امر برای رئیس جمهوری تلاش می کرد، ولی متولیان مجلس و قاطبه مردم ایران، طرفدار رژیم سلطنتی بودند و علاقمند بودند که ایشان پادشاه ایران زمین باشند. گرچه هدف و نظر او خدمت به ملک و ملت بود، نوع منصب و مقام هم در نیل به هدفش تاثیری نداشت. روح هر دوی آنها شاد و غریق رحمت، یادشان گرامی و نام شان زنده و جاوید باد). پادشاه ایران در معیت ملتزمین رکاب و سایر مدعوین در نهارخوری ویا در جنب نهار خوری منتظر می شوند و خبری از حسن دو نبوده. نیم ساعتی می گذرد، پادشاه ایران که داشته خودخوری می کرده، به ناچار رئیس تشریفات دربار مراکش را احضار و به ایشان می گویند که "اگر اعلیحضرت کسالتی یا مشکلاتی دارند، ممکن است استراحت کند و مدعوین به اتاق شام بروند، من هم می روم و استراحت می کنم. رئیس تشریفات با الفاظ و کلماتی موضوع را سمبل و بلافاصله سراغ حسن دو می رود و به هر ترتیبی بوده ایشان رابه سالن می آورد. این یک نوع وقت شناسی پادشاهی و سران عرب است دیگر راجع به بقیه صدمیلیون هم زبانان آنها هم چه عرض کنم!... به هر حال، در سر میز ملک حسین و وزیر دربار و ما سه نفر حاضر بودیم. مذاکرات در مورد تشریح طرح براندازی رژیم عراق

و اقدامات در دست انجام، به طور خلاصه و بدون ذکر اسامی اشخاص، به اطلاع پادشاه اردن رسید. نامبرده هم از طرح مذکور خیلی راضی به نظر آمد و وعده کرد آنچه که ممکن و مقدور باشد از همکاری خودداری نکند و برای ارتباط با عراقیان مقیم عمان فرمانده گارد پادشاهی را تعیین کرد که در اجرای عملیات و تماس و مذاکرات بعدی ما با آن ها، اقدام لازم را به عمل آورد. پس از صرف شام، ملک حسین در حین ترک اتاق، ضمن آرزوی موفقیت از ما خداحافظی کرد و به سپهبد تیمور بختیار، توصیه کرد که سلام و احترام برادرانه او را به اعلیحضرت شاهنشاه ایران، معروض دارد و سلامتی و سعادت ایشان را آرزو نماید.

شب را در خوابگاه ماندیم، روز بعد پس از صرف صبحانه، سپهبد تیمور بختیار به من - که حامل کیف محتوی اسناد و مدارک و ارزهای مختلف او بودم - دستور داد که مبلغ ۴۰.۰۰۰ پوند به فرمانده گارد پادشاهی پرداخت نمایم تا در بین افسران گارد، تقسیم کند. من درست متوجه نشدم که مبلغ ۴۰۰۰ و یا ۴۰.۰۰۰ پوند گفته است. بعد از شمردن ۴۰۰۰ پوند از به سرهنگ دکتر پاشائی گفتم که "وجه حاضر است و می روم که به فرمانده گارد بدهم"، گفت "چقدر است؟" و من هم گفتم ۴۰۰۰ پوندا، که گفت "پول هنگفتی است، چه بسا شما اشتباه می کنید و بهتر است مجدداً از ایشان سؤال و کسب نظر کنید" من هم سؤال کردم و تیمور بختیار، جواب داد که "گفتم ۴۰.۰۰۰ پوندا". سرهنگ پاشائی خنده کنان گفت "پژمان، می خواست ۴۰۰۰ پوند پرداخت کند و خوب شد که به موقع رسیدم و پرسیدم، وگرنه کار از کار گذشته بود". بختیار هم گفت "خوب گناهی ندارد، ۴۰.۰۰۰ پوند را تبدیل به ارز ریالی آن می کند و این پول قابل توجهی برای گدا و گرسنه های عرب زبان است، ولی بگذارید بیچاره ها حداقل یک وعده شکم سیر غذا بخورند". مختصر اینکه برای یک شب اقامت در دربار اردن و یک شام و نهار و صبحانه بیش از ۱۰۰.۰۰۰ تومان - به پول آن وقت - پرداخت کردیم. وزیر دربار از طرف ملک حسین یک خنجر جواهر نشان با یک نشان درجه اول - حسین بن علی - به سپهبد تیمور بختیار و یک نشان درجه دوم با یک ساعت طلا - با حک نام حسین بن طلال بر روی صفحه آن - به سرهنگ پاشائی و بالاخره یک نشان درجه سوم و یک ساعت از همان ساعت، به من هدیه داد و با همان هواپیمای شخصی ملک حسین به بیروت رفتیم و از آنجا هم به تهران مراجعت کردیم. این اولین باری بود که من به حضور یک پادشاه، رسیده بودم که البته اگر هم من را با خود نمی بردند و این ملاقات هم صورت نمی گرفت، هیچ فرقی در اصل مطلب نداشت. معلوم بود که طبق رای و نظر سرهنگ پاشائی و برای تشویق و تقدیر از کارهای من، به این کار مبادرت شده و بعدها که چند بار به اردن برای ملاقات شخصیت های رژیم سابق عراق سفر کردم، با همان سرهنگ فیصل الانصاری، فرمانده گارد، ملاقات کردم و او هم وسیله و زمینه ملاقات و مذاکرات من با آنها را فراهم ساخت. در بین این اشخاص، کسانی بودند که بعدها در اجرای طرحی که مطرح خواهم کرد، منشا خدمات فوق العاده ای شدند، زیرا اغلب یا از سران گرد زبان بودند و یا با سایر سران

گُردها باقی مانده در عراق، سابقه دوستی و زندگی و مراوده چندین ساله با همدیگر داشتند و این خود از عوامل مهمی در پیشرفت و پیشبرد کارهای عملیاتی در شمال عراق شد.

● بعد از برکناری تیمور بختیار از ساواک هم با وی دیدارهایی داشتید؟

بله؛ حالا در بحث " تیمور بختیار و اسرار ترور او"، به این موضوع به طور مفصل خواهیم پرداخت، اما بعد از برکناری تیمور بختیار از ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، یک بار در دفتری که در خیابان ایرانشهر دایر کرده بود و محل ملاقات و مذاکرات ارباب رجوع و دوستان بود، ملاقات کردم. درست همزمان با ایامی بود که برای گزارش های حضوری به تهران احضار شده بودم، که به اتفاق سرهنگ پاشائی که آن موقع وابسته نظامی و مسئول امور ساواک در لبنان بود، بنا به دعوت تیمور بختیار هم نهاری را در منزل او در قیطره صرف کردیم. بار آخر هم در بغداد دیدم، در موقعی که برای فراهم کردن زمینه انقلاب در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به بغداد آمده بود. در این سفر با جمعی از عراقی ها و گُردها و همچنین رهبران مذهبی، از قبیل مرحوم آیت الله حکیم، قمی و روحانی و چند نفر دیگر از روحانیون به منظور صدور فتوای تکفیر پادشاه ایران، ملاقات و گفتگو کرد، اما به جلب نظر مساعد آنان برای صدور چنین فتوایی موفق نشد. داستان آمدن او به بغداد و در زمانی که به صورت تبعید در سوئیس زندگی می کرد، خود مثنوی هفتاد من کاغذ می شود که هر مخاطبی را مبهوت و حیران خواهد کرد. علاوه بر همه این ها، موضوع عزیمت تیمور بختیار به لبنان - پس از عدم موفقیت انقلاب در ۱۵ خرداد - و احضار من و سرهنگ دکتر پاشائی از محل های ماموریت مان و تسلیم به دادرسی ارتش به علت تماس و ملاقات و مذاکرات با تیمور بختیار بود که منجر به برکناری سرهنگ دکتر پاشائی و تبعید او به دانمارک شد که هنوز هم دوران تبعید را تا این تاریخ در آنجا می گذارند (و شما هم در دانمارک با وی گفتگو و دیدار داشته اید). این موضوع از مسائل مهمی است که شاید گوشه های تاریک تاریخ معاصر ایران را روشن نماید. عدم موفقیت انقلاب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که تیمور بختیار در آن شرکت و نقش داشت^{۵۱} و سبب مراجعت مجدد و اقامت او در بغداد و سازماندهی نیروهای پارتیزانی برای براندازی رژیم ایران بود، به ضمیمه جریان ترور او در منطقه سعیدیه - از توابع خاقلین و در هنگام شکار - از وقایع جالبی است که تاکنون اسرار آن فاش نشده و در پرده ابهام باقی مانده است. در این مورد هم با اطلاعات دقیق از منابع موثقی که به دست آورده ام جزئیات شوم هر یک از مسائل و عملیات مشروحه فوق در جریان عملیات آتی که موضوع این مقام است تاثیر فراوان داشته اند. در فصل تیمور بختیار به این موضوع ها، اشاره خواهم کرد.

۵۱ مبصر: در قم شهر متشنج بود و عده زیادی جمع شده بودند که خمینی را از خانه اش ببرند به مسجد که سخنرانی بکنند. ... حسن طباطبائی قمی از دوستان تیمور بختیار را پیدا کردم و گفتم که می خواهم کاری بکنم که این افشا تشریف نبرند بالای منبر. بر خلاف همیشه با من به تشدد حرف زد و من اصلاً شوکه شدم و بعد معلوم شد از طرف تیمور بختیار، که آن وقت در بغداد بود، آمده بود آنجا خودش بهم بزند آنجا را ... تماسش را با بختیار حفظ کرده بود. [طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد]

• پیشنهاد طرح ساواک در عراق، به کجا رسید؟

بله، بهتر است که به موضوع احضار به مرکز برگردیم. به تهران حرکت کردم تا در طی ملاقات و مذاکرات حضوری با تیمسار پاکروان، نظر موافق اعلام شود. پس از ورود، ایشان را در اول شب، در منزلش ملاقات کردم و موضوع را به اطلاع ایشان رسانیدم. نکته مسلم و محرز این بود که از نظر سنی از من مسن تر، از نظر تحصیلات و تجربه از من برتر و از لحاظ اطلاعاتی و شغلی هم با سابقه تر بود آن هم با چندین سال تجربه در طی مراحل مختلف با کسب درجات مختلف که مسلماً از من آگاه تر، برتر و مطلع تر بود.

گفتم که: فکر می کنم بر حسب مشاغلی که قبلاً در ارتش و بعداً در ساواک داشته اید، اگر به جزئیات اطلاعات اساسی و روزمره عراق زیاد وارد نباشید حداقل در مجموع بیشتر و بهتر از هرکسی، می توانید اظهار نظر نزدیک به حقیقت را ترسیم و ارائه کنید. می دانید ایرانیان اعم از کُرد و عرب، به سبب مرز مشترک و مناسبات خانوادگی در دو طرف مرز و گاهی رفع احتیاجات ضروری زندگانی چه در زمان حکومت عثمانی و تسلط به بین النهرین و چه بعد از جنگ اول جهانی و تقسیم امپراطوری عثمانی و پیدایش کشورهای ریز و درشت عرب زبان در خاورمیانه، از جمله عراق، آمد و رفت و حتی اقامت ایرانیان در آن سرزمین وجود داشته و هنوز هم به قوت خود باقی است. این مهاجرین و این مهمانان بدون دعوت از طبقات مختلف مردم مناطق مرزی، در طول ۱۲۰۰ کیلومتر، اکثر "فقیر و مظلوم بی پناه و بی یار و یاور بوده اند. زیرا اگر کوچکترین امکاناتی برای ادامه زندگی در سرزمین خود می داشتند، هیچ وقت و هیچ گاه یک قدم به آن طرف مرز نمی گذاشتند. این ها در بین النهرین سابق و عراق فعلی به مشاغل حمالی، کفاشی، واکسی، شاگرد قهوه چس، آب فروشی، شربت فروشی، باغبانی، نوکری، کلفتی، رخت شویی و دست فروشی و دورگردی و بقیه مشاغل پست اشتغال دارند و برای یک نان بخورنمیر، در نهایت سختی و مشقت، به کار می پردازند و چون اکثراً بدون مجوز از مرز خارج می شوند و یا در آن کشور مقیم می گردند، همیشه مورد تهدید و آزار و اذیت پلیس و عوامل امنیتی عراق بوده اند، چه در زمان تسلط عثمانی ها و چه بعد از تشکیل دولت عراق، هراز گاهی هم به مناسب روابط سرد و گرم دولتين عثمانی یا بعداً عراق با ایران، این افراد بیچاره و بی پناه را آزار و طناب پیچ کرده و بعد از گرداندن در خیابان های مختلف شهرهای عراق - مخصوصاً بغداد - و اهانت و اذیت و آزار مردم بی رحم و بی مروت عرب زبان و پلیس های محافظ و حتی انداختن آب دهان و زباله های کنار خیابان ها به سر و صورت آنها، روانه مرز کرده و از آن کشور اخراج می کنند و هنوز هم به این عمل ناشایست و غیر انسانی مبادرت می ورزند. اگر مسئولان سفارت ایران با سرکنسولگری ها، اطلاعاتی از جریان پیدا می کردند اغلب یا به روی مبارک خود نمی آوردند و یا اگر خیلی همت بکنند، به ارسال یادداشت اعتراض مانندی کفایت می کنند و خود را به خواب خرگوشی می زدند که مبدا گردی بر دامن کبريائی مقامات وزارت خارجه یا حکومت های وقت امپراطوری عثمانی

و امروز عراق بنشینند؛ هنوز هم و در این زمان به همین رویه ادامه می‌دهند. مسئولان سفارت، سرکنسولگری‌ها و کنسولگری‌های دولت ایران، قبل از آن که به فکر این بیچاره‌ها و بدبخت‌ها باشند، فکر خودشان هستند که مدت چهار سال ماموریت خود را بدون دغدغه خاصی به اتمام برسانند و سوء تفاهماتی بین آن‌ها و وزارت خارجه کشور مقیم آن‌ها و یا بین دو دولت ایران و عراق، در نتیجه اقدامات آن‌ها مبنی بر حمایت از ایرانیان، به وجود نیاید. آن‌ها هیچ وقت به صورت جدی از این ایرانیان مقیم و مفلوک حمایت نکرده‌اند، اگر کسی هم به آن‌ها در این مورد توجهی کرده، فوراً اظهار داشته‌اند که "چشم‌شان کور است، می‌خواستند به این کشور نیایند، مملکت خودشان چه عیبی دارد که به عراق آمده‌اند؟ و چرا تن به این کارها و مشاغل داده‌اند و به این خفت و خواری، زندگی می‌کنند؟". غافل از اینکه مسئله مهاجرت مرزی در سراسر جهان و بین کشورهای همجوار از هزاران سال پیش، سابقه داشته و برای حفاظت و حضانت و پشتیبانی افراد هر دو کشور هم مقررات و پروتکل‌هایی تهیه و طبق آن عمل می‌کنند و اکثراً نمی‌گذارند که حقوق افراد مهاجر یا عابری غیر مجاز مرز از بین برود بلکه مانند برده و بنده و اسیر، نسبت به آنها رفتار می‌نمایند. این عده هیچ گونه تشکل خاصی ندارند، امیدی هم به انجام کاری برای دولت متبوع خود دارند، بلکه اصولاً ابراز احساسی از طرف آنها دیده نمی‌شود و در اکثر موارد هم مجبورند که منکر هویت و تابعیت خود باشند. بنابراین حالا که دولت شاهنشاهی، مخصوصاً بعد از انقلاب ۱۹۵۸ عراق، دچار گرفتاری‌ها و مشکلات زیادی در روابط خود با دولت عراق شده، مشکلات و نابسامانی‌هایی نیز در مورد ایرانیان مقیم وجود دارد، که اعتراضات و مراجعات مسئولان سفارت یا سرکنسولگری‌های ایران در مناطق مختلف هم هیچ دردی را دوا نمی‌کند و هیچ کس در این رژیم و این دولت - باصطلاح انقلابی - گوش شنوایی برای شنیدن حرف‌های آنها ندارد. بنابراین باید یک خط قرمزی روی این اقدامات کشیده شود و از نظر هر گونه بهره‌برداری از این عوامل، برای هر منظوری، قطع امید کرد. (البته در زمان تصدی آقای دکتر سید مهدی پیراسته در سفارت، بحکم میهن پرستی و ایراندوستی، با قدرت و توانائی فوق‌العاده اش، اقدامات مفید و پی‌گیری طبق یک طرح وسیعی برای بازگرداندن ایرانیان و ارجاع مشاغل بنا به درخواست خود آن‌ها و یا بر حسب استعدادشان به عمل آورد، ولی به علت خصومت‌ها و دشمنی‌های خصوصی در زمان تصدی نخست وزیر مرحوم امیر عباس هویدا، همه اقدامات او، بلا اثر و حتی اثر معکوس هم به جا گذاشت، که شرح که خود به تنهایی داستان مفصلی است)^{۵۲}.

با پاکروان، ادامه صحبت دادم و گفتم که: می‌ماند عراقیان شیعه مذهب و کردها که نه فقط بنا بر سوابق تاریخی، بلکه خود آنها نیز به هم نزادی و هم پیوستگی با ایران و ارتباطشان با

^{۵۲} پژمان: شاید تنها خود جناب پیراسته بدارند و آن گوشه‌های تاریک از اوضاع مناسبات گذشته ایران و عراق، مخصوصاً وضع ایرانیان مقیم بدبخت را که به محض وقوع انقلاب اسلامی ایران، چگونه همه آن‌ها - حتی کسانی که چند نسل آن‌ها در عراق متولد و اقامت داشته‌اند - جمع‌آوری و پس از مصادره اموال‌شان از مرز خائنین اخراج کردند، روشن سازند تا هم میهنان عزیز و نسل‌های آینده بدانند که هم جواری و همسایگی با اعراب خاصه با عراق آنهم عراق صدام چه افتخار بزرگی، چه اقبال بلند و چه امتیازات و بهره‌مندی دارد.

ناسیونالیسم ایران افتخار می کند. عشق و علاقه آریائی بودن و هم بستگی و علائق قلبی و باطنی آنها به ایران از شعله های آتشی که در شب های عید نوروز در قلل کوه های سر به فلک کشیده کردستان عراق و صدای تیر اندازی و آتش بازی فرزندان غیور گردد، نمایان است که علی رغم اخطارهای قبلی پلیس عراق مبنی بر عدم انجام مراسم آتش بازی در شب نوروز، صورت می گیرد. (هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق / ثبت است در جریده عالم دوام ما) اگر گردها را نه فقط پنج پاره، بلکه هزاران بار تکه و پاره هم بکنند و بین کشورها تقسیم کنند، نژاد و اصلت خود، پیوستگی و ارتباط شان را با ناسیونالیسم ایران، فرهنگ و ادب و زبان و عادت خود را فراموش نخواهند کرد. چه این هائی که این طرف مرز و چه آنهائی که آن طرف مرز نشسته اند، به ایران ارتباط دارند و به ایران متعلق هستند و ایران را به وجود آورده اند و حتی اولین حکومت پادشاهی ایران را پایه گذاری کرده اند، گردها با ایران بوجود آمده اند، در ایران خواهند مُرد، ولی ایران همیشه زنده خواهد ماند. گردها، کهن ترین قوم ایران، صاحب خانه ایران هستند، بنابراین شما باید روی این ملیت و این قوم که امروز به این صورت تارومار شده و تنها در عراق جان تازه ای گرفته که مسلماً آن هم کوتاه مدت خواهد بود، فکری کنید، به آن ها تکیه کنید و از آن ها به خاطر عظمت ایران استفاده کنید و خصوصت ها معنوی و جنگ های ذهنی را از بین ببرید، بیایید و با آنها، دنیای بهتری بسازید!

● اما در این طرح چندان روی شیعیان عراق، سرمایه گذاری نکردید.

ولی عراقیان شیعه مذهب، که اکثریت جمعیت عراق را شامل می شوند، اگرچه از نظر مذهبی دارای عقیده محکم و نسبت به هم کیشان و هم مذهبان خود نیز احساس یگانگی خاصی را دارند، ولی در هیچ زمانی نه دارای تشکیلات و تنظیماتی بوده اند و نه قدرتی در عراق داشته اند - جز یکی دو بار، آن هم فقط نخست وزیری یا وجود چند وزیر شیعه مذهب - دیگر نتوانسته اند که با اتحاد و اتفاق خود، کوچکترین اثراتی برای خود یا هم کیشان و هم مذهبان خود داشته باشند. به آن اندازه که تظاهر به وجود علاقه و صمیمیت نسبت به ایرانیان شیعه می کنند، بیش از آن به عراقیان سنی مذهب - که در همه ادوار صاحبان قدرت در آن کشور بوده اند - ابراز اخلاص، علاقه و ارادت و حتی چاکری و بندگی می کنند. این ها مردمانی خیلی بدبخت، تن پرور، تنبل، بی بو و خاصیت هستند. جز در مواردی که منافع و مصالح شخصی آنها اقتضا کند، هیچ وقت خود را به خطر نمی اندازد. اگر به مذهب هم ابراز علاقه و تمایلی می کنند، تنها به این علت است که به وسیله خانواده شان از بدو تولد به آنها گوشزد شده، نه این که چندان عقیده و ایمانی به آن داشته باشند. بیش از آن که قلباً عقیده محکمی به مذهب شان داشته باشند، به آن تظاهر می کنند. گاهی هم حتی منکر شیعه بودن خود می شوند یا به اصطلاح مذهبیون در شیعه «تقیه»^{۵۳} می کنند. به سخنانم ادامه دادم و

۵۳ به معنای حفظ و صیانت از آزار و اذیت، خودنگهداری و محافظت از خویش ✽ مخفی کردن حق و مخفی نگاه داشتن اعتقاد به حق ✽ پرده پوشی از مخالفان ✽ با زبان چیزی را اظهار کردن که قلب آن را پنهان کرده است؛ به علت ترسیدن از جان

گفتم که "یک طرح یا فکری جهت استفاده از این‌ها باید تهیه و ندارک دید. بررسی‌های من به صورتی دقیق، تهیه هر گونه طرح یا اجرای هر فکر و نظری به منظور استفاده از شیعیان عراق را در مقابل دولت عراق نفی می‌کند. هیچ گونه امیدی به آنها و همکاری و همیاری آنها ندارم و جز در موارد اضطراری حتی به آنها هم مراجعه ای نخواهم کرد، زیرا آن اندازه که از طرف این‌ها احساس خطر و لورفتن می‌کنم، نسبت به سایر ملیت‌ها و اقوام مختلف در هر مذهب و دینی چنین احساسی به من دست نمی‌دهد. خلاصه فاتحه کار و استفاده و بهره‌وری از آنها، تحت این عنوان که هم مذهب‌ها ما هستند و می‌توانند مفید فایده قرار گیرند، را بخوانید. قربان، این مطالبی را که بیان می‌کنم فقط برای اطلاع و استحضار شما نیست، بلکه استدعا می‌کنم که نه فقط خودتان به آنها عنایت و توجه مخصوص داشته باشید، بلکه جزو توصیه‌های شما به مسئولان رده‌های مختلف در مسئله عراق باشد.

● در عراق، عرب‌های سنی - مذهب هم مورد تأیید نبودند؟

عرب‌های سنی مذهب عراقی که جای خود دارند. آن‌ها چنان در دین و مذهب افراطی بودند و آن چنان با شیعیان یا سایر مذاهب و ادیان دشمنی و خصومت و عداوت دارند که شاید بهتر است بگویم، حدی بر آن متصور نیست. این دشمنی‌ها و خصومت‌ها سر دراز داشته و هنوز هم دارد. تاریخ‌های غلط و درهم و برهم که دشمنان ما در اعصار مختلف، برای ما نوشته‌اند و حاکی و حاوی داستان‌های مفصلی از این اختلافات است، با همه نارسائی‌ها و اعمال نظرها، خود اگر بهترین دلیل بر گفتار نباشد، حداقل شمه‌ای از سرگذشت اوضاع و احوالی است که هر اندازه بی‌اساس و بی‌ماخذ هم باشد ناشی از دشمنی‌ها و عداوت بین سنی‌ها و شیعه‌ها می‌باشد. به پاکروان گفتم که "از این سنی‌های افراطی هم نه کاری ساخته است و نه اصولاً حاضر به انجام کاری برای ما ایرانیان خواهند بود. این‌ها نمی‌خواهند سر به تن ایران باشد تا چه رسد به همکاری و یاری و مددکاری با ایرانیان. فکر می‌کنم تا حدودی توانسته باشم آب پاکی روی داستان ریخته باشم و فکرتان را از این همه عواملی راحت کرده باشم که متصدیان مربوطه و بررسی‌کنندگان بی‌اطلاع و عراق‌شناسی مثل من و امثال من ردیف می‌کنند. هرگونه طرح و برنامه‌ای برای استفاده و بهره‌برداری از آن‌ها برای مخالفت با دولت فعلی عراق بیهوده و بی‌نتیجه است. من که باید مجری این طرح‌ها در عراق باشم، کوچکترین عقیده و ایمانی نه به خود طرح‌ها و نه به انجام و اجرای آن‌ها دارم.

آن چه که به صورتی خیلی خلاصه در مورد هم بستگی نژادی و قومی مردم کرد زبان با ناسیونالیسم ایران شرح دادم، واقعیتی انکار ناپذیر است، ولی به آن معنا نیست که کردهای عراقی، با چنین خصائل و خصائصی، طرفدار دولت و رژیم فعلی ایران است. اگر در این ایام

خویش ♦ پرهیز از خطر و اجتناب از دشمن و خود را در پناه چیزی حفظ کردن ♦ در دین به معنای مخفی کردن اعتقاد به قصد حفظ جان از آسیب دشمن ♦ ملذرا و رازپوشی و پنهان کردن مذهب خود یا احتیاط در مقابل کسی که مذهب دیگری دارد.

و یا پس از آن، مدتی است که در جرائد و انتشارات حزبی کردهای عراقی، حملاتی به رژیم ایران نمی‌شود، بر اثر تغییر سیاستی است که دولت ایران نسبت به کردهای ایرانی اتخاذ کرده و نتیجه اقداماتی است که در آن منطقه صورت گرفته است. این اقدامات در جرائد و رسانه های اروپا و سایر کشورها انعکاس یافته است؛ غیر از ترکیه که به قول دولت های حاکم احمقش از بدو تشکیل دولت جدید ترکیه، بعد از تجزیه عثمانی پس از جنگ بین المللی اول، کردها را « ترک کوهستانی» می نامند و منکر موجودیت ملیت و قومیت ده میلیونی کردزبان مناطق جنوب شرقی ترکیه هستند با کردار ناهنجار و رفتار وحشیانه ای که در طول سال های سال نسبت به آنها روا داشته اند و چیزی نیست که از دیدگاه ملت ها و دولت های جهان هم مخفی مانده باشد. کردهای مقیم ترکیه نه فقط حق تکلم به زبان مادری خود را ندارند، بلکه از پوشیدن لباس ملی خود هم محروم اند و در صورت ارتکاب، به چند سال زندان محکوم خواهند شد. در آن کشورهایی که کردها در آن جا مقیم هستند، این اخبار رسیده است: اقدامات ضد دولت عراق در منطقه غرب ایران، انعکاس نامطلوبی دارد و ضرر و زیانش به کردهای مرز مقابل می رسد. در نتیجه، چندین هزار درخت نخل خشک و مزارع و کشت زارهای مردم کردزبان بیچاره از بین رفته است. دولت عراق از موقعیت استفاده کرد و نه فقط جبران خسارت آنها را کرد، تبلیغات شدیدی هم دربخش کردی رادیوی عراق، علیه دولت ایران به عمل آورد، این طرح ها و این کارها هم دردی را دوا نمی کنند، به قول معروف « عرض خود می بری و زحمت ما می داری ». روز به روز وضع دنیا تغییر می کند. خاورمیانه شکل و شباهت دیگری از نظر سیاسی به خود گرفته. افکار و ایدئولوژی مختلفی به وجود آمده که باید با زمان و تحولات و تغییرات آن همگام پیش رفت، اگر از زمان عقب بیفتید، طبعاً همه چیز را از دست می‌دهید. به اصطلاح « بیائید به هم، دنیای بهتری بسازیم ».

آنچه را در مدت اقامت در عراق مطالعه کردم، پی بردم که دولت ژنرال عبدالکریم قاسم، ضمن تظاهر به دوستی و مودت با کردها - مخصوصاً مصطفی بارزانی و سایر مسئولان حزبی - نظر مساعدی به آنها نداشته و آمادگی اجرای ماده ۳ در اعلامیه شماره یک شورای عالی انقلاب را که مدت مدیدی از آن می گذشت، ندارد. به اصرار و ابرام و ملاقات و مذاکرات سران حزب دموکرات کردستان با عبدالکریم قاسم، و سایر مسئولان دولتی در مسئله کردستان، هیچگونه اثر و آثاری از حسن نیت آنها نسبت به خود احساس نکرد. در ملاقاتی که با رابط، مسئول حزبی در منطقه بغداد و هم چنین با سایر روسای عشایز و متنفذین کردزبان مقیم بغداد، به عمل آوردم. هیچ کدام از این افراد، امیدی به انجام اقداماتی مثبت از طرف دولت عبدالکریم قاسم نداشتند زیرا او، موضوع را به دفع الوقت برگزار می کرد. این خود موقعیت مناسب و وضعیت مستعدی برای استفاده ما بوجود آورد که با مذاکره با سران مسئول حزبی می‌توان نقطه عطفی در روابط کردها عراقی با دولت ایران پدید آورد و وضعی فراهم ساخت که بتوان بهترین استفاده را - برای تغییر وضع از حالت فعلی که در نامساعدترین شرایط بود - کرد و به منظور ایجاد نفوذ و بالاخره تامین منافع و مصالح ایران اقدام موثری انجام داد. این

مسئله کوچکی نبود، خیلی هم مهم و حساس و دارای ظرافت خاصی بود. شما باید دشمنان و مخالفین ایران را به دوستان ایران تبدیل کنید و بالاخره برای قیام و شورش و نافرمانی علیه دولت متبوع خودشان آماده بکنید. باید کاری کرد که سران و مسئولین گردهای عراقی را از دسترسی دولت و شخص عبدالکریم قاسم دور نگاه داشت. هم گردها از هر توطئه و دسیسه ای برکنار بمانند و هم دولت عراق نتواند بیش از این، آنها را به آینده نامعلوم و موهوم، امیدوار و دل شاد نکند و مورد سوء استفاده قرار ندهد. از این راه و مسیر بود که دولت عراق می توانست در منطقه غرب ایران که کاملاً بی حفاظ و درمقابل هم نژاد و برادران و خویشاوندان خود قرار دارد، به تلاش ها و اقدام هایی علیه دولت ایران به صورت محلی و موضعی بپردازند. اگر چه می توان به وسیله نیروهای مسلح، به دفع هر گونه تجاوز به حدود و مرز مملکت پرداخت ولی دفع حملات و هجوم آن طرف مرز، با راهنمایی و هدایت و طبق طرح های دقیق که منجر به عملیات و اقدامات سری و بدون تظاهر، با نیروهای مسلح دیگر میسر و ممکن نبود. مردم محلی و افراد مقیم سرزمین غرب ایران اگر از حسن نیت دولت ایران اطمینان داشته باشند، خودشان بهترین مدافع سرزمین خود خواهند بود. خود آنها بهترین عامل اطلاعاتی و بالاخره بهترین مجریان طرح های عملیاتی خواهند بود. در غیر این صورت افراد هر دو طرف مرز، با همکاری و همیاری یکدیگر و پشتیبانی دولت عراق، نه فقط عرصه را به نیروهای مسلح تنگ خواهند کرد، بلکه از خنثی کردن هر نوع توطئه و دسیسه ای نیز جلوگیری به عمل خواهند آورد. بنابراین پیشنهاد می کنم "در اسرع وقت و قبل از دست دادن فرصت و امکانات موجود، با سران گردها حزبی عراق گفتگو و مذاکره شود. آنها را تشویق به ترک بغداد و عزیمت به مناطق شمال کنید تا در منطقه ای مناسب، به جمع آوری افراد خود بپردازند. از دولت عبدالکریم قاسم خواستار حق و حقوق خود بر اساس ماده ۳ اعلامیه شماره ۱ شورای عالی انقلاب، مبنی بر شناسائی گردها به عنوان ملت و مردمی غیر عرب و تامین حقوق آنها بر اساس قوانین و مقرراتی که آزادی و دموکراسی و هم چنین مشارکت آنها را در اداره داخلی مناطق کردستان و دولت عراق تضمین می نماید، بشوند".

● در ابتدای امر، پس از این توضیح غیر متعارف، ژنرال پاکروان چه برخورد و عکس العملی داشت؟

مرحوم تیمسار پاکروان، با این توضیحات، نگاه عمیقی به من کرد و اظهار داشت "یعنی ما به دست خودمان، سبب ناراحتی و ناآرامی منطقه کردستان ایران شویم؟ آنها را به داشتن همان ادعاها و توقعات و خواسته هایی در این زمینه داشته اند و موارد مشابه آن، تشویق کنیم؟" که من هم جواب دادم "ما کاری را بر خلاف قانون نمی کنیم. اگر اقدامات ما از نظر تقویت گردها آنطرف مرز که اصولاً به منظور ایجاد ضعف و تزلزل دولت عراق، صورت می گیرد و منجر به ادای ماده ۳ اعلامیه شماره ۱ شورای عالی انقلاب بشود، چه اشکالی دارد که قانون تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی نیز در ایران و در همه کشور به موقع اجرا شود؟ مگر تا

کی و تا چند می‌توان مردم را از شرکت در حاکمیت و آزادی و دموکراسی و هم چنین رشد و عدالت و ترقی محروم نگه داشت؟. بالاخره روزی اقدامات سازمان اطلاعات و امنیت و نظیر پادشاه ایران در همین مسیر، اگر واقعا بر مبنای حسن نیت استوار باشد، باید به موقع اجرا گذارده شود. باید امنیت و آسایش در همین مسیر و حقوق مردم تامین و در نهایت رفاه و آزادی به سر برند. اگر دولت ایران زودتر ابتکار داشته باشد و در اجرای خواسته های مردم که منطبق با قانون اساسی است، سریعاً قدم بردارد که برنده است؛ در غیر این صورت، وضعیت و زمینه ای فراهم خواهد شد که مقاومت می‌شود و بر ضد مردم و خواسته های برحق قانونی آنها مخالفت کرد. در هر دو حال نتیجه، به نفع رژیم نخواهد بود". مرحوم پاکروان اظهار داشت که " چگونه اعلیحضرت با ما در همکاری و بالاخره کمک و حمایت از ملامصطفی موافقت خواهند کرد؟ او و افرادش در سال ۱۳۲۵ در موقع اعزام نیروهای ارتش به کردستان و جمهوری مهاباد، علیه ارتش قیام کرده اند و تعدادی از افسران، درجه داران و سربازان ایران را کشته اند و بعد به دامن شوروی و روس‌ها پناهنده شده‌اند و از نظر دولت ایران هم محکوم به مرگ هستند! "

در پاسخ اش گفتم که " مصطفی بارزانی، فردی ایرانی نیست که در دادگاه های ایران غیابا محکوم شده باشد و اگر هم چنین موضوعی واقعیت و صحت داشته باشد، جرم او طبعاً جنائی است و پس از گذشت این همه سال - از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۹ - مشمول مرور زمان شده و قابل تعقیب نیست. مضافاً بر این، در راه تامین منافع و مصالح ملک و ملت هم گاهی ممکن است که محکومین به اعدام را به منظور استفاده و بهره برداری، از زندان هم آزاد کرد. این موضوع، امری بی سابقه نیست و بارها و بارها در طول تاریخ و در زمان های مختلف و در سرزمین ها و کشورهای دیگر و حتی ایران هم اتفاق افتاده است. اصل موضوع و مسئله، خیلی مهم تر و حساس تر از آن است که به گذشته و سابقه دوری توجه کنیم و فرصت ها و امکانات حال را از دست بدهیم و به فکر تامین منافع و مصالح آینده ایران نباشیم. هم شما و هم اعیحضرت روشنفکر و آینده نگر هستند، به منطق و استدلال معتقد و باورمند هستند. اگر نظریه من را منطقی می دانید که با آن موافقت کنید و مراتب را هم به شرف عرض شاهنشاه برسانید تا هر چه زودتر اقدام کنم. والا جمع آوری اطلاعات بی سروته و ملاقات با این و آن و دل مشغولی به نظریات و خواسته های دولت‌های خارجی، اعم از همسایه و غیر همسایه جز اتلاف وقت و سرمایه و انرژی که ثمر و فایده دیگری ندارد. در طول این همه سال، با جمع آوری این همه اطلاعات - چه قبل از وجود تشکیلات و سازمان های اطلاعاتی و چه بعد از آن - چه کار مفید و مثمر به ثمری انجام شده است؟. اگر شما موردی را به خاطر مبارک دارید، ذکر بفرمائید ". شام خوردن دو نفری ما به پایان رسید و دوباره به کتابخانه‌اش، برای ادامه مذاکرات، برگشتیم. بعد از لمیدن در میل، حین کشیدن سیگار، اظهار داشت " با اصل مطلب که موافق هستم، ولی مسئله ای بزرگ و مهم و عملیاتی بس حساس و سنگین خواهد بود، که اگر چه با وجود شما چندان ناامید به نتیجه مطلوب نیستم، ولی به اجرای

صحیح آن، آن هم در نهایت حفاظ اسرار - در این موقعیت و وضعیت حساس - کمی شک و تردید دارم. اگر نتوان اعلیحضرت را در این مورد کاملاً اقناع و خاطرشان را از این مطلب، با توجه به مواردی که گفتید، راحت نشود و فکرشان آسوده نگردد، به هیچ عنوان با پیشنهاد ما موافقت نخواهند کرد. من می دانم که واهمه ایشان از این است که موضوع برملا شود و به درگیری دولت‌های ایران و عراق منجر شود. در حالی که سعی ما بر این است که به هر ترتیب و شکل ممکن، همین مناسبات و روابط نصف و نیمه را حفظ کنیم. تنها راه رسیدن و تحقق این طرح پیشنهادی شما همان سری بودن قضیه است و گرنه کورچترین اقدامی که سبب اطلاع دولت عراق شود، نتیجه‌اش مرگبار و در حقیقت یک ضایعه غیر قابل جبران خواهد بود.

در پاسخ گفتم که "ضمن اعتماد به نظریات و آراء شما، متأسفانه به علت کمبود کادر و پرسنل ورزیده و کاردان در بغداد و همچنین در منطقه عملیات، که معلوم نیست چه منطقه‌ای در شمال عراق در نظر گرفته میشود، چندان کار سهل و آسانی نخواهد بود. معتقد هستم که هیچ کاری غیر ممکن نیست، جوینده یا بنده است و سازندگی به دست ماست و با داشتن اعتقاد و ایمان به خود و حرفه و هدف و منظور غائی خود موفق خواهیم شد. اگر نظریاتم به صورت طرحی مورد تصویب قرار بگیرد، آن وقت راه‌های مختلف اجرای آن هم مورد بررسی و قرار خواهد گرفت و راه‌های مختلف اجرای آن هم بررسی خواهد شد و بهترین و مطمئن ترین راه در نظر خواهیم گرفت که کمترین آسیب پذیری را داشته باشد. بهترین شیوه را هم برای اجرا، انتخاب می کنیم. با اتکا به خود، برای اقناع پادشاه و نیل به مقصود و تأمین منافع و مصالح ملک و ملت، تا آن جا که امکان‌پذیر باشد، از هیچ گونه فداکاری دریغ نخواهیم کرد. به آینده خیلی خوشبین هستم. با هدایت و راهنمایی شما و پشتیبانی سایر عوامل سازمانی این امر مهم را در میان کرد زبان‌ها - به صورت خاص - و دولت و ملت ایران - به صورت عام - به وجود می آوریم."

● در واقع پس از تأیید پاکروان، داستان به دکتر پاشایی ارجاع داده شد؟

مرحوم تیمسار پاکروان با روئی گشاده و نگاه توأم با احساس اطمینان، موافقت خود را اعلام و اظهار داشت که "چند روزی را در تهران بمانید، تا دستور اجرایی بدهم. فردا صبح این موضوع را فقط و فقط با شخص سرهنگ دکتر پاشائی در میان بگذارید و گزارش کتبی و ... تا دستور بعدی من، ضروری نیست. به سرهنگ پاشائی هم بگوئید که پس از شنیدن پیشنهادات شما با هیچ احدی مذاکره نکنند و صرفاً با من ملاقات نماید". بعد از جلسه، دست مرا با گرمی فشرد و مرا تا در خروجی منزلش، بدرقه کرد و خواب خوب و آرامی را برای هم آرزو کردیم. در تمام طول راه، از منزل ایشان در عباس آباد تا منزل من در امیر آباد شمالی، در فکر بودم. همه نکات حساس و موارد مهم طرح اجرائی را مانند یک فیلم در فکر و مغزم مجسم می کردم. آن چنان امیدوار و مطمئن و معتقد به خود و طرحم بودم که به

محض ورود به رختخواب، به خواب عمیقی فرو رفتم. صبح روز بعد به اداره رفتم. قبل از هر کس سرهنگ دکتر پاشائی را ملاقات کردم و از ایشان خواستم که به اطاق خلوتی برویم که مسائلی را به اطلاع اش برسانم. کل موارد را حتی مفصل تر و مشروح تر و راه های عملی انرا را هم به شیوه ای بهتر از آنچه که به تیمسار پاکروان گفته بودم، به اطلاع او رسانیدم. ایشان که در بلند نظری، خوش فکری و تسلط به مسائل سیاسی و اطلاعاتی و عملیاتی، در اداره کل اطلاعات خارجی ساواک، فردی مَنحصر بفرد بودند، فوراً اهمیت مسئله و نتایج حاصل از آن را درک کرد و موافقت کامل خود را با تأیید و تأکید ابراز کرد و به ملاقات مرحوم تیمسار پاکروان رفت. به من سفارش و توصیه کرد که فعلاً "از اداره خارج نشوم و با کسی هم ملاقات نکنم تا به من خبر بدهد. با آن که از نظر اصول اداری و انضباطی می بایست به ملاقات مدیر کل و معاون اطلاعات خارجی سازمان و جانشین رئیس ساواک می رفتم، ولی طبق دستور سرهنگ دکتر پاشائی، صرفاً راهی منزل شدم و به انتظار تلفن ایشان نشستم. سرهنگ دکتر پاشائی در حوالی ظهر، به من تلفن زد و اظهار داشت که "موضوع، به طور ۱۰۰٪ مورد موافقت و تأیید رئیس سازمان واقع شد و قرار است در اولین شرفیابی که روز پنجشنبه - که دو روز دیگر باشد - به شرف عرض اعلیحضرت برسانند. نتیجه را به هرحال در اولین فرصت به شما اطلاع خواهند داد. فعلاً هم به اداره نیائید. در صورت موافقت با پیشنهاد همدیگر را خواهیم دید و روی مسائل مجدداً مذاکره و دیدار می کنیم و طرح لازم را تهیه خواهیم کرد."

● حال قبل از پرداختن به ماجرای اولین شرفیابی و ملاقات با پادشاه فقید ایران، که حتماً جالب و شنیدنی است، در کردستان عراق با جلال طالبانی هم رابطه ای داشتید؟

جشن نوروز سال ۱۳۳۹ (۲۱ مارس ۱۹۶۱) بود که جلال طالبانی آمد، یعنی در زمان نخست وزیری عبدالکریم قاسم بود و عباس آرام، سفیر ایران در عراق بود^{۵۴}. در سفارت با جلال آشنا شدم و قرار گذاشتیم که همدیگر را ببینیم. یعنی نوروز ۱۳۳۹ من وی را کشف کردم و امروز - که چند روز دیگر نوروز ۱۳۸۹ است - درست ۵۰ سال است رابطه اش با ایران برقرار شده و جز خلوص و راستی و صداقت، کاری در برابر ایران نداشته است. مام

۵۴ در مهر سال ۱۳۳۹ تا فروردین ۱۳۴۱ که بعد از او احمد حسین مشایخ فریدنی جانشین شد. البته قبل از وی اسان الله اردلان از دی ۱۳۳۷ تا اردیبهشت ۱۳۳۹ و بعد از اردیبهشت تا شهریور ۱۳۳۹ آقای یدالله عضدی سفیر ایران بوده. اسان الله خان هم در خاطرات خود عنوان می دارد که وقتی قاسم ترور شد، به دیدار او در بیمارستان رفته و حتی در اتاق انتظار با باززانی هم مواجه شده است.

۵۲ جعفر راند متولد سال ۱۹۱۸ در کویت بود و پدرش - میرزا علی احقانی اسکویی - از رهبران فرقه شیخیه در عربستان، کویت و عراق بود. تحصیلات مقدماتی را در عراق و سپس تحصیلات عالی را در تهران انجام داد و در دانشکده معقول و منقول - الهیات - ثبت نام کرد. راند پس از جنگ جهانی دوم و دهه ۱۳۲۰ که مقارن با اوج فعالیت های تبلیغاتی احمد کسروی، جانب او را گرفت و به صف هواداران احمد کسروی پیوست. سال ۱۳۳۰ که یک عرب مهاجر لبنانی - محمد خلیل جواهری - با هدف سازماندهی جریان فراماسونری جدید ایران، لژ پهلوی

جلال به همراه یک جماعتی به سفارت آمد و برای بار اول، وی را در آنجا دیدم، بعد او از ما دعوت کرد، یعنی موضوع نوروز پیش آمد و سفارت و کنسولگری ما در بغداد را به مراسم دعوت کردند. در آن وقت، هم فعالیت حزب در بغداد مجاز بود و رادیو و روزنامه و دفتر داشتند و پارت دمکرات کردستان به برپایی جشن باشکوهی در یکی از سالن های بغداد تحت سرپرستی جلال طالبانی پرداخته بود و جلال باعث و بانی مراسم نوروزی بود، ما را از سفارت دعوت کرد (چند نفر از اعضاء سفارت ایران از جمله سفیر مرحوم عباس آرام که موقتاً به تهران رفته بود، آقای جعفر راند^{۵۵} دبیر یکم و من به عنوان وابسته نظامی دعوت شدیم که در جشن مذکور شرکت کنیم) و سفیر ما، شاید ترسیده بود و نیامد و من و راند رفتیم. اولین بار بود در جشن نوروزی که برگزار کرده بودند، جشنی بود که برای اولین بار در تاریخ حیات کردها در پایتخت یک کشور عربی برگزار می شد. برنامه بسیار باشکوه و شرکت طبقات مختلف مردم عراق مخصوصاً هنرمندان زن و مرد کردزبان جلوه خاصی به جشن داده بود. اگر چه دولت وقت به اجبار، اجازه برگزاری چنین مراسمی را داده بود، مسلماً هیچ یک از اعضاء دولت و شورای انقلاب غیرکرد قبلاً موافقتی با آن نداشتند و بعد از همین جشن و پایکوبی و سرور و شادمانی بود که نا آرامی در کردستان شروع و منجر به نافرمانی و بالاخره شورش شد، که تا به امروز، دیگر نه جشنی نظیر آن در بغداد برگزار شد و نه آن که کردهای ساکن منطقه شمال عراق، روی آسایش و آرامش و راحتی و یا امنیت را به خود دیده اند. از نزدیک با جلال آشنا شدم. و بعد با جلال گاه به گاه همدیگر را می دیدیم و تلفن می زدیم تا مساله لشکر کشی قاسم پیش آمد و

را تأسیس کرد، جعفر راند به او پیوست و به عضویت این لژ درآمد که بعداً به لژ همایون تغییر نام داد و اندکی بعد به همراه دکتر احمد هومن، ساعد مراغه ای، به عنوان اولین گروه از اعضای جریان فراماسونری جدید ایران در پاریس مراسم تحلیف بجا آورد و رسماً در شمار فراماسون ها قرار گرفت / جعفر راند پس از تحصیلات دانشگاهی و عضویت در فراماسونری به استخدام وزارت امور خارجه ایران درآمد و به عنوان یک دیپلمات، فعالیت دولتی خود را آغاز کرد. در طول دوران خدمت خود به کشورهای عراق، سوریه، اردن، لبنان، یمن و عربستان سعودی رفت. آخرین مأموریت راند در عربستان سعودی بود، وی در دهه ۱۳۴۰ به عنوان سفیر شاه در دربار عربستان سعودی رفت. راند در هنگام اقامت در عربستان سعودی، موفق به ایجاد رابطه ای گرم و صمیمانه با ملک فیصل، پادشاه وقت عربستان، شد تا جایی که ملک فیصل شخصاً از شاه خواست تا مأموریت وی را تمدید کند. شاه این درخواست را پذیرفت و راند تا بهمن ۱۳۵۷ سفیر کبیر ایران در عربستان سعودی بود. پس از پیروزی انقلاب، راند به انگلستان رفت و با عربستان سعودی هم مراوده داشت. ابتدا با پول عربستان در مرکز الدراسات العربیه - ایرانیه یا مرکز پژوهش های ایران و عرب یا CAIS، برای تبلیغات عربستان سعودی در لندن ایجاد کرد و چندین نشریه عرب زبان در کشورهای اروپایی سازماندهی کرد. یعنی با بودجه عربستان مجلاتی با نام «الموجز» و «المجله» را که موضع ضدانقلاب ایران و ضدشیعه داشتند در تیراژ وسیع منتشر می ساخت. براساس نوشته هفته نامه کیهان، چاپ لندن - شماره ۵۳۸، مورخه ۱۳۷۳/۱۰/۱۵ - وی با هدف بهره برداری از مسایل نژادی و دامن زدن به اندیشه پان عربیسم به تعدادی درخواست و با توزیع پول و اعتبار، بخشی از اپوزیسیون ایران - مانند علی رضا نوری زاده، مهرداد خوانساری و ... - را در جهت اهداف عربستان بسیج کرد و در نخستین گام «موسسه مطالعات ایران و اعراب» را در لندن پایه گذاری نمود. و راند در فعالیتهای پس از انقلاب، نگاه ویژ ای به روزنامه نگاران ایرانی اپوزیسیون داشت و به جذب و جلب عده ای از آنان - نوری زاده، اسماعیل پوروالی و نصیر امینی - همت گماشت. نشریه عرب زبان الموجز عن ایران را راه اندازی کرد و به نوری زاده سپرد و پس از آن ماهنامه فارسی زبان روزگار نو را به مدیریت اسماعیل پوروالی تأسیس نمود و بخشی از سرمایه لازم برای انتشار هفته نامه نیمروز - مخارج انتشار ۱۵۰ شماره اولیه - را هم از عربستان تأمین کرد و در اختیار پرویز اصفهانی گذاشت. این دیپلمات فراماسون و مسلط به زبان و ادبیات عرب و از کارگزاران قدیمی وزارت امور خارجه ایران بود و دارای پاسپورت دیپلماتیک عربستان، بعدها در لندن در دی ماه سال ۱۳۷۳ / ۱۹۹۴ درگذشت.

● و بعد موضوع را به شاه اطلاع دادید؟

بله، نزد پاکروان رفتم، یعنی بعد از ظهر روز پنجشنبه ای که صبح همان روز مرحوم سرلشگر پاکروان شرفیابی حاصل کرده بود و از شرفیابی شاه بر می گشت، از دفتر ایشان احضار شدم. پس از حضور و ملاقات، ایشان فقط با ذکر یک جمله بمن ابلاغ کردند که: "فورا" با سرلشگر هاشمی نژاد - فرمانده گارد - تماس بگیرید که برای شرفیابی شما بحضور شاه تعیین وقت کنند و خدمت اعلیحضرت بروا. الان در بهشهر است." معاون ساواک هم فردوست بود و گفت که "فردا یک اتومبیل دنبالت می فرستم". پرسیدم که "همه چیز را به شاه باید گفت؟" و در جوابم گفت که "اول اجازه بگیر و سپس مختصر بگویم با مفصل؟" من هم قبول کردم. چون حرف دیگری نداشتند بزنند از جای بلند شد، با من دست داد و مرخصم کرد و من رفتم. وقتی به دفتر آوجدانش برگشتم و نشستم، تا چند دقیقه ای، حاج و واج و خنگ و منگ بودم. فکر این که شرفیابی به حضور شاهنشاه به چه منظور و برای چه مقصودی است؟ اگر برای تشریح طرح پیشنهادی است، پس چرا مرحوم پاکروان با من مذاکراتی نکرد؟ ولی به هر حال می دانستم که برای توضیح طرح پیشنهادی است. من که برای اولین بار در زندگی ام به حضور پادشاه ایران شرفیابی حاصل می کردم، به ترتیب و اصول و قواعد این شرفیابی ها هم کمترین آشنائی نداشتم. از دفتر آجودان تیمسار پاکروان، شماره تلفن سرلشگر هاشمی نژاد را گرفتم. به محض خاتمه تعارفات و خوش و بش معمولی، بدون مقدمه اظهار داشت که "فردا جمعه، ساعت ۱۰ صبح، در کاخ سردسنگی مرمَر شرفیاب شوید. من از زمان تحصیل در دبیرستان نظام تهران و بعد در دانشکده افسری، به موقعیت و وضعیت کاخ های سلطنتی واقع در تهران آشنائی داشتم. این آشنائی بر حسب کنجکاویهایم بوجود آمده بود. با اسامی کاخ ها و شخصیت هائی که از خانواده سلطنتی در آنجا اقامت داشتند، آشنائی مختصری داشتم. یک دست لباس پلوخوری راه و تیره که از بغداد با خود آورده بودم، برای این شرفیابی مناسب تشخیص دادم و پوشیدم. از ساعت ۹:۳۰ دقیقه صبح جمعه در حوالی کاخ، پرسه می زدم که به اعصاب خود مسلط شوم و مسائلی را که باید مورد مذاکره قرار گیرد، از فکرم می گذارندم و صحنه روپرو شدن با پادشاه و طرز صحبت کردن با وی را تجسم و تمرین می کردم".^{۵۶}

درست در راس ساعت ۱۰، شاید هم چند دقیقه ای کم تر، به جلو در کاخ رفتم و خود را به یک استوار که در وسط در ورودی ایستاده بود، معرفی کردم و بلافاصله مرا به اطاق افسر نگهبان راهنمائی کرد. چند دقیقه بعد به کاخ اختصاصی شاه مشایعت و بدرقه شدم. چند دقیقه ای از نشستن نگذشته بود، که پیشخدمت چائی آورد، چائی را خورده و نخوره، چهره سرلشگر هاشمی نژاد را دیدم که در طبقه همکف با احترامات نظامی و سر به طرف بالا و بالکونی که شاه در آن ایستاده و مشرف بودند، مشغول صحبت بود. پادشاه سئوال فرمود "کسی برای دیدن ما اینجاست؟"، به عرض رسانید که "سرگرد پڑمان، آماده شرفیابی است!"

سپس به طبقه بالا راهنمایی شدم. به سالن بزرگی وارد شدم که با قاب ها و اغلب سلاح سبک ارتشی - از قبیل خنجر و شمشیر و طپانچه و ... - تزئین شده بود. ادای احترام کردم، شاه با من دست داد، من هم به نشانه احترام، دستش را گرفتم و بوسیدم (در تشریفات در دانشکده افسری در مراسم سردوشی یا فارغ التحصیلی دیده بودم که با هرکس دست می دهد، دستش را می بوسند. گفتم من چرا نبوسم و هرچند درباره این مورد یا موارد دیگری کسی به من توجیهی نداده بود و من هم از هیچ کس، سوالی نکرده بودم).

چند قدمی طول و عرض سالن را پیمود و سپس رو به من کرد و اظهار داشتند "در مورد همکاری کردها عراقی با ما، چه مطالبی را با سرلشگر پاکروان مذاکره کرده اید؟، برای ما هم تعریف کنید". در پاسخ شاهنشاه گفتم که "اراده مبارک بر این است که مسائل را به صورت مشروح و مفصل به عرض برسانم یا به طور مختصر و کوتاه؟"، فرمودند "شروع کنید، بگویند، هر چه هست را تعریف کنید". من هم شروع به صحبت کردم. دیدند با این مقدمه ای که من شروع کرده ام موضوع به این زودی ها، تمام شدنی نیست و به درازا خواهد کشید. در یک صندلی و پشت میز بزرگی که در طول سال قرار داشت و شکل اطاق های کمیسیون داشت، قرار گرفت و به من خطاب کرد که "بنشینید، ببینم چه می گویند". من هم فوراً در صندلی مقابل ایشان و در طرف دیگر میز، جای گرفتم. برای شاه چای آوردند اما دیدم بیش از یک فنجان نبود. چائی که برداشت و پیش خدمت هم رفت و دستور چای، برای من نداد. در آن جا بود که فهمیدم چای خوردن در محضر پادشاه، به این سادگی و طبق رسم و سنت عادی دیگران نیست. یا اینکه پیش خدمت سرخود، و یا مسئول تشریفات و پذیرائی یک فنجان هم برای من بیاورد مثلاً با این عادت که در حضور شاه و بالاخره در منزل شاه هستم، این پادشاه است که دستور می دهد برای اشخاصی که مُشرف شده اند، چای بیاورند و این خود نسبت به اشخاص در رده های مختلف و مناسبات و مشاغل آنها مستلزم شرائط خاص و تشریفات خاصی است. به هر رو، طرح خود را از "ب" "بسم الله تا" "تای" تمامت، حتی بیشتر و مفصل تر از آن چه که به اطلاع مرحوم پاکروان رسانیده بودم، به عرض شاه رسانیدم. حس کردم سرلشگر پاکروان در شرفیابی و مذاکره اش با پادشاه خود را درگیر جزئیات نکرده و تنها کلیاتی خیلی مختصر و موجز گفته و بقیه را به من حواله فرموده اند و از پادشاه، تقاضا کرده که شرفیاب شوم و من گزارش مفصل را به طور حضوری بدهم. در تمام طول مدت صحبت من، حتی یک کلمه از من، سوالی نکردند و تمام وقت را با نهایت دقت گوش دادند. نقطه های ضعف و قوت سیاست دولت ایران و تحبیبی که نسبت به کردها به عمل آمده بود را شرح دادم. دیگر چیزی برای گفتن نداشتم لذا ساکت ماندم. سوال کردند "تا چه حد و حدودی به شخص ملامصطفی اطمینان هست و می توان روی او حساب کرد؟"، من هم جواب دادم که "به هیچ عنوان، قابل اعتماد و اطمینان نیست، ولی در هر صورت برای اجرای طرح های ما اگر قبول کند، شخصی قابل استفاده است". عین سوالی که مرحوم پاکروان در مورد ملامصطفی مبنی بر عملیات جنگی که علیه ارتش ایران و نیروهای اعزامی به منطقه مهاباد

در سال ۱۳۲۵ به عمل آورده بود، از من سئوال کردند که "این شخص با این سوابق و این که از نظر دولت ایران محکوم به اعدام است چگونه می شود با او کار کرد؟. مضافا بر این، می گوئید به هیچ وجه فردی قابل اعتماد و اطمینان هم نیست. پس چه؟ چرا باید به این افراد کمک کنیم؟"، گفتم "قریان ما چیزی نداریم که در برابر عراق از دست بدهیم". سپس پرسید که "با چه اطمینانی یا تضمینی این مسئله مهم و حساس را می توان با او در میان گذاشت؟ او که سربازان و افسران من را کشته به وی کمک کنیم؟" شاه از بارزانی، به خاطر همان مساله تروریست بودنش در سال ۱۳۲۴، بغض و نفرت داشت. گفتم "قریان فراموش بفرمایید، دوران عوض شده. اگر او و سران پارت دموکرات کردستان عراق با نظر و پیشنهاد ما موافقت کنند، ۱۰۰٪ به نفع ماست و می توانیم حداکثر استفاده را از آن ها بکنیم. علاوه بر این، با آنها صرفا یک معامله می کنیم نه همکاری. اعلحضرت یا سایر مسئولان با آنها در مسائل کشور مذاکره و گفتگویی نخواهند کرد. ما امکاناتی کوچک در ابتدا در اختیار آنها میگذاریم و وظیفه ای هم برای آنها تعیین می کنیم. ما ضرری نمی کنیم و فقط موافقت بفرمایید که ۱۰۰۰ تنگ برنو و یک میلیون فشنگ - که البته همه از رده خارج بودند - و پولی در حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار تومان به آنها بدهیم. اگر در ظرف مدت معین کار مورد نظر را انجام دادند که همکاری با آن ها ادامه خواهد یافت، در غیر این صورت، متوقف خواهد شد. یعنی با دادن چند قبضه تنگ برنو که هزاران هزار از آن در انبارهای تسلیحات ارتش بلااستفاده مانده یا چند میلیون فشنگ، مبلغ جزئی وجه، نه فقط تاثیری در وضع ما نمی گذارد، بلکه تاثیر چندانی هم در وضعیت و موقعیت آنها دارد و اگر موفق بیرون آمدند که به حمایت و پشتیبانی از آنها، ادامه خواهیم داد و اگر نشد، کار را متوقف خواهیم کرد". کمی مکث کرد و به فکر فرو رفتن. ابتدا به میز و بعد به من خیره شده و چند سئوالی را در مورد اوضاع عراق و وضعیت عبدالکریم قاسم و نفوذ جمال عبدالناصر در عراق و در لایه ها و طبقات مختلف، مخصوصا فعالیت حزب قومی عراق طرفدار او، پرسیدند که پاسخ های لازم را دادم. سپس پادشاه با حالتی امیدوار کننده اظهار داشتند "بسیار خوب! بروید طرح این کار را با نهایت دقت و رعایت کامل حفاظت تهیه کنید، بدهید به سرلشکر پاکروان بیاورد به خط خودت، نامه ای خطاب به پاکروان بنویس، تا من دستور تایید بدهم". پادشاه از جای خود بلند شد، طول سالن را طی کرد و به طرف در خروجی رفتند. من هم پشت سرایشان قرار گرفتم، دفعتا برگشت و با من دست دادند و من هم مجددا دستش را بوسیدم و به طبقه اول و از انجا هم به در خروجی کاخ و مستقیما به طرف منزل مرحوم تیمسار پاکروان، روانه شدم.

• درباره چگونگی تهیه طرح و شروع عملیات مقدماتی توضیحاتی بفرمائید که به گمانم به طرح پیروز شهرت یافت.

مرحوم تیمسار پاکروان در کتابخانه اش مرا با خوشروئی پذیرفت. شرح جریان شرفیابی و گزارش اجرای طرح مورد نظر و دیگر مسائل، را برای ایشان بازگو کردم، دستور پادشاه را هم به

اطلاع رسانیدم. خوشحال به نظر می رسید اما به رو نمی آورد. ضمن بحث و گفتگو در مسائل دیگری در همین زمینه ها، موقع نهار رسیده بود و از من خواستند که نهار را در خدمت شان صرف کنم. ولی به علت دعوت در جای دیگر عذر خواستم و از حضورش مرخص شدم. قرار شد با سرکار سرهنگ دکتر پاشائی مذاکره کنم و طرح جامعی تهیه و قبل از دوشنبه که موقع خداحافظی متذکر شدند که جریان را به صورتی کلی با جانشین خود تیمسار سرتیپ حسن علوی کیا در میان بگذارم تا بعداً در فرصت مناسب در جریان امور جاری طرح و اقداماتی که صورت می گیرد، قرار بگیرند. هنوز نه به مدیر کل اداره اطلاعات خارجی و نه معاون ساواک در امور اطلاعات خارجی، از جریان اطلاع حاصل کرده بودند. دستوری هم در این مورد از طرف رئیس ساواک به من داده نشده بود که با آن‌ها مذاکراتی بشود. البته به این معنا نبود که آن‌ها مورد اعتماد نبودند و نباید از مسئله اطلاع پیدا کنند، بلکه می خواستند همه مراحل ابتدائی طرح، از نظر تهیه و تدوین و تصویب، به اتمام برسد، آن وقت اشخاصی که باید در جریان قرار بگیرند، از موضوع اطلاع حاصل نمایند. به محض ورود به منزل میزبان تلفنی با سرهنگ پاشائی ارتباط گرفتم با رمل و اُسْطُراب تفهیم شدم که پیشنهاد ام مورد تصویب پادشاه ایران واقع شده است. ایشان خیلی خوشحال و مسرور بود و هر دو به هم تبریک و تهنیت گفتیم و به امید دیدار تا صبح فردایش خداحافظی کردیم و گوشی تلفن را گذاشتیم. تهیه و تنظیم طرح ابتدائی و مقدماتی از روز بعد شروع و تا ظهر یکشنبه با تبادل نظر و راهنمایی‌ها و هدایت سرهنگ دکتر پاشائی خاتمه یافت و «طرح پیروز» نام گرفت و به تیمسار پاکروان تسلیم شد. شکی در تصویب نهائی و شروع به اقدامات را به خود ندادیم، آن چه که از نظر عملیاتی جزو موارد ابتدائی و ضروری بود، مورد توجه قرار گرفت و بحث‌ها و مذاکرات مفصلی روی هر کدام از این موارد، به عمل آوردیم.

• هیچ کدام از کردها، با مشاوره خودشان، در این طراحی این مساله شما را کمک نکردند؟

جلال طالبانی! ... چون هم شاه و هم پاکروان گفتند که به بغداد برنگردم تا من، طرح را به عرض شاه برسانم و دستور تایید را هم بگیرم که پس از آن چه بکنیم. منظورم این است که پس از آن شاه تصویب کرد و گفت یک طرح بریزید که به چه ترتیبی اقدام کنیم. اما قرار شد در بغداد، طرح را بنویسم، یعنی سرفرصت در منزل بنشینم و روی این طرح کار کنم و هم مراقب جلال طالبانی باشم که به کردستان بازنگردد تا این کار انجام شود و البته در آن لحظه که شاه روی نامه نوشت «موافقت می‌شود»، حس کردم که فرمانده جنبش کردستان من هستم. به بغداد برگشتم. ۲ ماشین در اختیارم بود یک اتومبیل نظامی مربوط به سفارت و یک اتومبیل شخصی. فرستادم که به هر وسیله‌ای هست، جلال طالبانی را پیدا کنند و با اتومبیل شخصی به منزل من بیاورند. تا وارد خانه ام شد، گفتم: مبارک باشد! کمی با تعجب به من نگاه کرد و گفت که "من که هنوز ازدواج نکرده‌ام!"، گفتم الان موقع ازدواج نیست، تو به من

چیزی گفتی و من رفتم و از طرف خودم این کار را انجام دادم و اعلیحضرت دستور تایید فرموده‌اند. برق شوق از چشمان جلال پیدا بود، از خوشی در پوست خودش نمی‌گنجید و مرا بغل کرد و دستش را دور گردنم انداخت و گفت که "به قربانت کاک عیسی!، راه نجات ما همین است!". کم کم با جلال قرار و مدار گذاشتیم و جنبش کردها را سامان دادیم. که مثلاً چگونه از نقطه A شروع شود و به نقطه B برسیم. سپس به وی گفتم که جایی نرود تا من طرح را تهیم کنم و نظریات وی را هم بپرسم و بعد از تکمیل به تهران بروم و آنگاه او می‌تواند به کردستان بازگردد. کارها را درست و دقیق انجام دادم. پس از طراحی برنامه به تهران بازگشتم و شاه تصویب نهایی خود را هم ابلاغ کرد.

● چه مسأله ای از نظر اهمیت، در درجه اول بود؟

از جمله مسئله مهمی که در مراحل اولیه در نظر گرفته شده بود، ملاقات من با یکی از سران برجسته حزب دموکرات کردستان عراق در بغداد بود که با در میان گذاشتن مسئله و جلب موافقت او سایر مسئولان و مخصوصاً "شخص مصطفی بارزانی در جریان گذاشته شوند.

● یعنی بدون تأیید بارزانی، امکان پذیر نبود؟

اگر همت افراد در کمیته مرکزی و سیاسی با آن موافقت، ولی مصطفی بارزانی مخالفت می‌کرد، دیگر هیچ گونه اقدامی امکان‌پذیر نبود! خوب، این بود معنای آزادی و دموکراسی در حزبی بنام دموکرات کردستان! سران دیگر تحصیل کرده و مجرب حزبی اگر چه با این نحوه فکر و عمل مصطفی بارزانی مخالف بودند، ولی چاره‌ای جز پیروی از خواسته ها و نظریات او نداشتند.

● خود کرده را تدبیر نبود.

کاملاً و این بّنی بود که خود آنها ساخته و پرداخته بودند و قادر نبودند چپ چپ به او نگاه کنند، مگر سایر احزاب در همان عراق و سایر کشورهای شرقی همیشه غیر از این بوده؟ افراد حزب، مصطفی را یک فرد خودخواه، جلاّد، مُستبد، عشایری، بی‌سواد، استفاده جو، فرصت‌طلب، کینه توز و هرزه و کاملاً انعطاف‌پذیر و قابل نفوذ می‌دانستند، ولی به علت مظلوم واقع شدن و یا حداقل زرد و خوردهایی که با دولت‌های سابق عراق برای تأمین منافع شخصی و یا بنا به مصالح انگلیس‌ها و طبق نظر و خواسته‌های آنها که از سال‌های اولیه جوانی و در زمان تصدی سرعمله‌گی در منطقه اربیل با عوامل آنها از جمله سرهنگ ادموند همکاری داشت، محبوبیت کاذبی و شهری حباب وار برای او، در بین طبقات بی‌اطلاع و ناآگاه و عامی مردم کردستان عراق به وجود آورده بود. مضافاً به اینکه دولت کودتا و شخص عبدالکریم قاسم هم تظاهر به چپ‌گرایی و تمایل به دوستی با شوروی می‌کرد از این نظر فکر کردند مصطفی بارزانی در آن اوضاع می‌تواند مفید فایده برای پارت دموکرات کردستان عراق باشد.

خلاصه، برای آن که هر چه زودتر اقدامات اولیه صورت گیرد، طبق اطلاعی که در بغداد به دست آورده بودم، می‌دانستم غمر دبابه، یکی از اعضای کمیته مرکزی و سیاسی، به شهر کوی سنجاق^{۵۷} سفر کرده است. یک بار در ملاقاتی در منزل یکی از روسای عشایر مقیم بغداد، مذاکرات مفصلی در مسائل گُرد و گُردستان با او انجام داده بودم. ترجیح دادم به جای اقدام در ملاقات و مذاکرات با اشخاص دیگری در بغداد، که حتماً خالی از خطر و ریسک هم نبود، از راه منطقه غرب ایران، به صورت غیر مجاز و با لباس مبدل به داخل عراق رفته، به هر صورتی که امکان‌پذیر است او را ملاقات کنم و مسئله را با او در میان بگذارم، از او بخواهم فوراً^{۵۸} به بغداد مراجعت کند و جریان را ابتدا به اطلاع ابراهیم احمد - دبیر کل حزب - و جلال طالبانی - عضو کمیته مرکزی و سیاسی - و بالاخره مصطفی بارزانی برساند و نتیجه را در بغداد وسیله مسئول حزب در شاخه بغداد، به من اطلاع دهد.

● یک نکته را فراموش کردیم اینکه، وقتی پاکروان از نزد شاه برگشت، چه اتفاقی افتاد؟

شادروان سرلشگر حسن پاکروان از شرفیابی شاهنشاه آریامهر برگشت و هر دو نفر ما - من و سرهنگ پاشانی - را احضار و شرح مبسوطی در اهمیت و حساسیت مسئله و اجرای صحیح طرح در آن ارائه کرد و از طرف خود و پادشاه به ما گوشزد کرد که در نهایت دقت رفتار کنیم و اضافه نمود که آبرو و حیثیت مملکت - مخصوصاً ساواک - به اجرای این طرح بستگی و ارتباط دارد. اگر اشتباهی رخ دهد که موضوع برملا شود و یا درگیری‌هایی رخ دهد که عواقب مشکلات یا باصطلاح بهتر سرزنش‌های آن، متوجه ساواک و شخص ما می‌شود. در هر مورد که به مصلحت تشخیص می‌دهید، می‌توانید که شخصاً عمل کنید، اگر در هر مسئله‌ای، احتیاج به کسب دستور داشتید و من هم در دسترس بودم، می‌توانید از من سؤال کنید. در غیر اینصورت به جانشین من مراجعه کنید، بنا به اختیاراتی که ایشان دارند همه گونه امکاناتی را هم در اختیار شما خواهند گذاشت. گفتم که مصممانه عازم کردستان ایران شدم و با عمر دبابه در کرکوک ملاقات کردم و مذاکرات صورت گرفت. او عازم بغداد و من هم به تهران مراجعت کردم، که هر چه زودتر به محل ماموریت، یعنی بغداد، حرکت کنم. پس از تسلیم گزارش اولین عملیات که موجب خوشحالی مرحوم پاکروان و سرهنگ دکتر پاشانی شده بود، مراتب بعرض پادشاه رسید و به بغداد مراجعت کردم. بی‌صبرانه در انتظار وصول خبر از طرف رابط یا مسئول حزبی در بغداد روزشماری می‌کردم.

● در چه زمانی اعلام موافقت همکاری و همیاری حزب اعلام شد؟

همانطوریکه قبلاً" متذکر شدم، چون بیم آن می‌رفت که مشکلاتی برای مصطفی بارزانی و سایر مسئولان حزبی، وسیله دولت ژنرال عبدالکریم قاسم به وجود آید، مصمم شدیم به محض اعلام موافقت با همکاری با ما، فوراً به آنها اطلاع دهیم که تحت هر علت و غذر و بهانه ای، به تدریج از بغداد خارج شوند و به شمال عراق، یعنی کردستان، بروند. پس از چند روز عیسی ذبیحی مسئول شاخه حزب در بغداد که قسمت اعظم وظایف این شاخه، مانند کسب اطلاعات از دوائر دولتی و ارتشی و اطلاعاتی و هم چنین کارهای پشتیبانی و تبلیغاتی، بر عهده او بود، در معیت رابط به ملاقات من آمدند. یک کرد فیلی به اسم یدالله فیلی، رابط ما بود. آمد و با نشانی و کدی که با عمر دبابه قرار گذاشته بودیم، موافقت اصولی ملا و سران حزب را مشروط به مذاکرات حضوری به من اعلام داشت. هم از شگفتی مات و مبهوت مانده بودم و هم از خوشحالی و نشاط، سراز پا نمی شناختم. جریان احتمال خطر از ناحیه دولت و عزیمت تدریجی سران به کردستان را به مسئول حزب گفتم و از او خواستم که اگر اقدامی صورت گرفت، مرا آگاه کند. کم کم غروب شده بود، و سفارت ایران هم تعطیل، بی سیم هم تعطیل بود و همه کارکنان در منازل خود به استراحت پرداخته بودند. فوراً به سفارت رفتم و مسئول رمز را احضار کردم و یک تلگراف مختصر و موجز رمزی، به مرکز مخابره شد. در اینجا باید به این نکته توجه داشت که تلگراف اطلاعاتی و عملیاتی دوبار رمز می‌شد. رمز اول هم مسائل و هم اسامی اشخاص کد مخصوص داشتند، رمز دوم موقعی است که به دستگاه داده می‌شود. البته بعدها دستگاه های پیشرفته‌ای آمد، اما فهم آن کدها توسط دشمن، اگر کار غیر ممکن نباشد، موضوع بسیار مشکل و پیچیده و درحد غیر ممکن است. امروز چه بسا دستگاههای مودرن دیگری مورد استفاده قرار گرفته شده باشد که مستقیماً فکر و ایده و گزارشات را از مغز انسان دریافت و به رمز تبدیل می‌کند. جایی که آمریکائی‌ها در سالهای گذشته ماهواره هائی ساخته بودند که با عبور از روی ساختمان‌ها، در آپارتمان یا حیاط سوژه مورد نظر، حتی می‌توانست از نامه‌های روز میز هم عکس‌هایی واضح و شفاف بگیرد و مورد استفاده قرار بدهند و چه بسا امروز هم بتوانند حتی مذاکرات اشخاص در داخل اطاق‌ها را هم ضبط و ثبت کنند. امروز شنیدن از راه نزدیک در داخل آپارتمان‌ها یک کار پیش پا افتاده‌ای است تا چه رسد به ماهواره‌ها و امثال این نوع وسائل تکنولوژی که برای جان آدمی زاد به وجود آورده‌اند.

● بازرگانی کجا بود؟

بعد از چند روز اطلاع یافتیم که مصطفی به بهانه شرکت در مراسم عید قربان به منطقه بارزان رفته و سایر مسئولان هم به بهانه مشابه یا دلایل دیگر به منازل خود در مناطق کردستان سفر کرده‌اند یا در بغداد، از انتظار دور شده‌اند و در اختفا به سر می‌برند. طبق دستور حزب هر یک از اعضاء که احساس عدم امنیت می‌کرد و یا هر کدام از مسئولان در رده‌های مختلف در شرف دستگیری و بازداشت بودند به خارج شهرها و در محل‌هایی که تعیین شده بود،

رهسپار شدند. هر گروهی به فرماندهی یکی از مسئولان حزبی شکل و فرم نظامی به خود گرفت و در محلی به نام «مقر پیشمرگه» - قرارگاه فدائیان و پیشمرگان - مستقر شد. برای حفاظت خویش به ناچار به پاسگاه‌های مرزی یا ژاندارمری حمله کرده و مبادرت به خلع سلاح آنها می‌کردند. اغلب پاسگاه‌ها که تعداد افراد کرد زبان بیشتری داشت داوطلبانه به قیام کنندگان که دیگر نام «شورش» گرفته بود، ملحق می‌شدند. واحدهای نظامی لشکر ۲ کرکوک به فرماندهی سرلشگر فیصل الانصاری که از افسران برجسته عراق بود ابتدا در مناطق مختلف به عنوان تقویت نیروهای مرزی دست به حرکات نظامی زدند. اگر چه هنوز درگیری در چنان سطح وسیعی نبود، ولی به هر حال هر هفته اخباری از موفقیت یک طرف و شکست و یا نهادن طرف دیگر به بغداد می‌رسید. دولت عراق هنوز آغاز جنگ با کردها در شمال این کشور را اعلام نکرده بود، ولی کم کم درگیر آن شده بود.

● شما خبر داده بودید؟

بله ! در واقع، عبدالکریم قاسم وقتی که خواست کردها را بزند، من توسط سرتیپ فواد عارف اطلاع یافتم و به جلال طالبانی تلفن زدم که - یادم نیست مصادف با عید قربان یا فطر بود - او هم، بارزانی را با خبر کرد و به عنوان دید و بازدید جشن به شمال عراق - یعنی منطقه کردستان و بارزان - بازگشت چون قاسم کم کم قصد اردو کشی داشت به کردستان. پس من، به جلال گفتم که به بارزانی خبر بدهد. بارزانی در عمارت متعلق به پسر نوری سعید اقامت داشت. چون می‌دانید که در سال ۱۹۵۸، ژنرال فیصل را در جریان کودتا کشته بودند. به هر حال بارزانی به بهانه جشن و دید و بازدید روز عید به شمال فرار کرد. من داوطلب و مایل به دیدن بارزانی نبودم. ابدا !

● خوب برگردیم به موضوع اعلام طرح ساواک و انتظار تایید آن توسط کردها و حزب دمکرات.

در اولین ملاقات با پادشاه ایران که طبق خواسته و درخواست ریاست ساواک سرلشگر حسن پاکروان صورت گرفت با استدلال منطقی از استفاده از شیعیان و ایرانیان مقیم عراق برای هر گونه عملیاتی صرف نظر شد و با توجه به اقداماتی که در ایجاد تماس و ارتباط با مسئولان دمکرات کردستان در بغداد به میان آمده بود، قرار شد که محور عملیات و همکاری متوجه کردهای ساکن شمال عراق شود. سرلشگر پاکروان گفت که نماینده آنها را از عراق به تهران بیاور تا ملاقات کنیم و ببینیم که کی به کی است. از مسئول حزب در بغداد خواستار شدم که پارت دموکرات، ۲-۳ نفر از مسئولان کمیته سیاسی حزب از جمله عمر دبابه و جلال طالبانی را برای مسافرت مخفی به ایران و ملاقات و مذاکرات حضوری با مسئولان بالای سازمان تعیین نماید. فکر می‌کنم در این ملاقات تفهیم و تفهم کاملی در اجرای طرحی که تهیه کرده ایم و قسمتی از آن بعدها حزب است، صورت خواهد گرفت. حتی وقتی که خودم

به جلال گفتم که اگر خود او و ابراهیم احمد به تهران بیایند که بسیار عالی تر می بود، اما نپذیرفت و رفت و پیام را توسط همان گُرد فیلی - رابط ما - پس فرستاد. یدالله فیلی آمد و گفت که " آنها نمی توانند ماوه ت را خالی کنند و در این اوضاع و احوال هم به مصلحت نیست و ۲ نفر دیگر تعیین شده اند.

اعلام شد که دو نفر به نام های عمر دبابه و علی عسگری که از اعضای کمیته سیاسی و از افراد سرشناس و شجاع و جسور حزبی بودند، انتخاب شده اند. به عبارتی در ملاقات و مذاکراتی که با نماینده بارزانی و حزب صورت گرفت، قرار شد که دو نفر نماینده برای مذاکرات و ترتیب همکاری اعزام شوند. من چون بررسی کرده و حاضر الذهن بودم، روز و ساعت را تعیین کردم که این دو نفر در یک نقطه ای در مرز مقابل سردشت حاضر شوند که در معیت نماینده ما، شبانه به سردشت و از آن جا هم بدون اطلاع هیچ کسی - از سایر سازمان های ارتشی یا غیر ارتشی - و پنهان از چشم کلیه سازمان های اطلاعاتی و امنیتی و نظامی کشور، طی عملیات بسیار حساس، به تهران عزیمت و در منزل من در امیر آباد شمالی اقامت نمایند. جواب مساعد آورد. یدالله فیلی پرسید " فقط بگو از کجا و چگونه به ایران بیایند. من هم قرار را در سردشت گذاشتم که آنها از پایگاه خودشان در ماوه ت به سردشت بیایند که من چشم به انتظار آنها خواهم ماند. راه کوهستانی بود و صعب العبور. رفتم و دیدم که ۲ نماینده - عمر دبابه و علی عسگری، دو نفر از برجستگان و ازاد مردان حزبی - در منزل یکی از بگ های آنجا نشسته اند. البته ناگفته نماند که من هم فوراً به تهران رفته بودم و زمینه ترتیب کار را فراهم کرده بودم که مرحوم پاکروان ابلاغ کرد که پادشاه دستور داده اند شخصا به سردشت بروم و با رعایت کمال حفاظت نسبت به آوردن نمایندگان حزبی به تهران اقدام نمایم. طی چند جلسه مذاکره با ریاست ساواک که به علت اهمیت و حساسیت موضوع فقط بین پادشاه و ریاست ساواک و جانشین ریاست ساواک و من محدود شده بود. به همین ترتیب عمل کردم و به سردشت رفتم، شبانه از مرز خارج شدم و در یکی از آبادی های نزدیک قلعه دیزه که متعلق به رئیس عشیره پشتدري عراق بود، هر دو نفر را ملاقات و با مختصر استراحتی بدون فوت وقت سوار بر اسب از بیراهه و در معیت دو نفر افراد محلی آشنا به راه - به اصطلاح بلدچی - در ابتدا به سردشت و با جیبی که از تهران با خود برده بودم و در مدت غیبت من در خارج از شهر سردشت وسیله راننده نگهداشته شده بود، با تحمل زحمات و مشقات فراوانی به تهران وارد و در منزل اقامت کردیم. خلاصه عمر دبابه و علی عسگری را از سردشت به تهران آوردم و در منزل خودم پذیرایی کردم. آن موقع که وابسته نظامی در بغداد بودم، منزل من در امیر آباد تهران بود و خانه ام را در اختیار ساواک گذاشته بودم و جای ملاقات شده بود. در ظرف مدت ۵ روزی که این دو نفر در تهران بودن، در کلیه موارد طرح اجرایی ما موافقت حاصل و قرار شد در سفری که بعداً من به منطقه شمال خواهم رفت که با مصطفی بارزانی و سایر مسئولان ملاقات، ضمناً "اسلحه و مهمات و وجوه لازم حمل و و به آنها تحویل شود. ترتیب همکاری ارتباط رساندن کمک از نظر سلاح و مهمات و لباس و

پوشاک و کمک مالی و پزشکی و... داده شدو ابتدا یک سرهنگ کرد زبان که بعدها سرلشگر شد به عنوان نماینده و رابط دایم با وسایل ارتباطی قوی تعیین شدند. پزشک و عوامل پزشکی با داروهای مورد نیاز و تاسیس یک بهداری برای مداوای زخمی و مجروحان و بیماران به وجود آمد و اکثر مسایل به اجبار به وسیله من و به صورت مستقیم با بارزانی در میان گذاشته می شد و کل مسایل مادی و کمک مالی و.. در اختیار وی قرار می گرفت.

● و دیداری با شاه صورت نگرفت؟

اگرچه اصرار داشتیم که یکی از این دو نفر - عمر دبابه و علی عسگری - به حضور پادشاه شرفیابی حاصل کند، ولی شاه این تقاضا را نپذیرفت و ملاقات را به بعد موکول کرد شاه گفته بود که به ملاقات من نیازی نیست پاکروان و پژمان کافی است و نظر آن دو نفر مورد تایید من است و کارهای این ۲ نماینده کمیته مرکزی حزب را انجام دهید. در حقیقت نمی خواستند در همان مراحل ابتدائی کار، خود را درگیر و به این وسیله، احتمالا وسائل سو تفاهات بیشتری با دولت عراق فراهم آید و البته آینده نشان داد که حق با پادشاه بوده. نامبردگان را به همان نحوی که به تهران آورده بودم، تا اولین آبادی نزدیک قلعه دیزه، نمرز مقابل سردشت، رسانیدم. بعد از تهیه وسائل اولیه مسافرت هود به شمال عراق و ملاقات و مذاکرات با مصطفی بارزانی و سایر مسئولان حزبی شدم. البته در تهران دیدارهای لازم صورت گرفت سپس آن ۲ به من پیشنهاد کردند که "ما حالا که به تهران آمده ایم، اکنون شما به همراه ما به ماوهت بیا و از نزدیک مقر ما را بازدید کن!". گفتم که "پدر جان!، من وابسته نظامی مملکت ام و چگونه می توانم بیایم؟ فردا روز عراق متوجه خواهد شد و ..."، اما اصرار کردند که نخیر شما بیایید بهتر است به مراتب و من هم پذیرفتم تقاضایی نوشتم و شاه هم موافقت کرده بود که بلا اشکال است.

● بالاخره با بارزانی دیدار شد؟

گفتم که قبل از آنکه کار به جاهای باریک برسد، من با اغلب سران پارت دمکرات کردستان، از جمله جلال طالبانی و عیسی ذبیحی و .. آشنایی پیدا کرده بودم و از قبل از مأموریت عراق، همدیگر را می شناختم و از نیت هم آگاهی داشتیم. در این مسافرت های مکرر بود که با کلیه سران و مسئولان کمیته مرکزی و کمیته سیاسی پارت دمکرات کردستان آشنایی پیدا کردم. ابراهیم احمد دبیر کل و مغز سیاسی و متفکر حزب را در کنار نوری صدیق شاپوس^{۵۸}، عمر مصطفی دبابه^{۵۹} علی عبدالله عسگری^{۶۰}، دکتر مراد عزیز، علی عبدالله، صالح

۵۸ پژمان : از افسران برجسته عراق چند سال پیش فوت مرد. همسر او ناهیده سلام از زنان آزاده و فعال حزب بود. فرزند ارشدش به نام ارس نوری در تشکیل نخستین دولت خودمختار کردستان در شمال عراق در تاریخ ششم ژوئیه ۱۹۹۲ به سمت معاون نخست وزیر تعیین شد.

عبدالله یوسفی، هاشم عقراوی، سید عزیز شمزینی (سرهنگ ارتش عراق)، نوری احمد طه (افسر ارتش عراق)، عبدالرحمن ذبیحی^{۶۱} و... به همراه آن‌ها به ماوه ت رفته و برای دومین بار بود که با ابراهیم احمد ملاقات کنم اما نخستین دیدارمان در ماوه ت بود. با جلال طالبانی و سایر مسئولان کمیته سیاسی را دیدم و با کسانی هم که آشنائی قبلی نداشتم آشنائی حاصل و مذاکرات مفصلی در موارد مختلف به عمل آمد. روز بعد هم ابراهیم احمد به من گفت که " برو و بارزانی را ببین! "، می دانست که پول زیادی به همراه خودم دارم، در ادامه گفت که " نگو جناب!، فقط بگو ملا مصطفی! و بعد از این پول که آورده‌ای، حتما مبلغی را به تو به عنوان رشوه، خواهد داد. فقط مواظب باش که می‌خواهد تو را بخرد، قبول می‌کنی؟ " در پاسخ اظهارات صادقانه و مشفقانه ابراهیم احمد گفتم که " به هیچ عنوان، از این غلط‌های اضافی به وی نیامده ". در این سفر مصطفی را ملاقات کردم هرچند که در دفعه قبل به علت کمبود وقت دیدارم با بارزانی میسر نشد. من در معیت عمر دبابه فرمانده جدید یکی از لشکرهای پیشمرگه‌ها و چند نفر پیشمرگه به نقاط صعب العبوری در ارتفاعات شیرین، قرارگاه و محل اقامت مصطفی عزیمت کردیم که در منطقه‌ی بسیار دور از مکتب سیاسی قرار داشت. نزد بارزانی - بیخشد جناب ملا ژنرال! - رفتم. پس از چند بار ملاقات و مذاکره با او کاملاً مسلم شد که او به هیچ عنوان به تشکیلات و سازمان حزبی عقیده‌ای ندارد و اصولاً با سران پارت دمکرات نه فقط موافقتی ندارد بلکه با ایشان هم مخالف است. در ده‌ها کیلومتر از جبهه‌هایی که پیش مرگه‌ها با نیروهای ارتشی و عوامل مزدور - یا به قول خود بارزانی، جاش^{۶۲} - می‌جنگند.

پاکت پر از پول را به دست مصطفی بارزانی دادم و دیدم که مشتی از آن پول را در آورد و می‌خواست که داخل دستم بگذارد، گفتم که " موضوع چیست؟ "، با پوزخندی گفت " چیزی ناقابلی است، ضمن راه برای بچه هایت سوغات بخر! "، مردک بی عقل، نمی دانست که در پای آن کوه و کمر - چپای شیرین - من از کجا باید سوغات بخرم؟. در جواب حرکت توهین آمیزش، گفتم که " نه!، من چنین کاری نمی‌کنم. البته ۲ بار دیگر هم تکرار کرد و

۵۹ پژمان : از زمره مردان جنگی و فرماندهان یکی از لشکرهای پیشمرگه، عضو کمیته مرکزی و کمیته سیاسی بود. جزو اولین دو نفری بود که با سمت نمایندگی شورشیان به ایران آمد و در نهادن نخستین سنگ بنای دوستی و همکاری و همیاری با دولت ایران شرکت کرد.

۶۰ پژمان : از افراد بسیار زنده و نخبه حزب و از فرماندهان لشکر پیشمرگه عضو کمیته مرکزی و سیاسی بود. او جزو اولین دو نفری بود که سمت نمایندگی مذاکره با دولت ایران را داشت. بعد از مخالفت با تسلیم مصطفی بارزانی به نظر پادشاه ایران مبنی بر اعلام آتش بس به سوریه رفت و با عده‌ای از افراد پیشمرگه طرفدار طالبانی به کردستان عراق مراجعت کرد که به دست افراد مصطفی بارزانی و نیروهای ایران و عراق، همگی کشته شدند.

۶۱ پژمان : از افراد بسیار باسابقه حزبی؛ اهل هاباد جزو نخستین افراد کومه سپس حزب دمکرات کردستان که در جمهوری خودمختار مه‌باد تشکیل گردید. بسیار باهوش و باسواد و روشن بین بود. قبل از مأموریت عراق در دمشق با او آشنا شدم. چندین بار مورد سوء قصد افراد مصطفی قرار گرفت ولی جان سالم بدر برد. چند سال پیش فوت کرد.

۶۲ جاش به قاطر ماده گفته می‌شود که هرگز آبستن هم نمی‌شود و زایمان ندارد. از حیوانات باهوش و قوی و مورد استفاده در کوهستان. بارزانی بنا به نداشتن سواد و عامی بودن، این عبارت را برای کلیه مخالفان خود به کار برد و هنوز هم در بین افرادی که به اخلاق سیاسی اعتقادی ندارد، مرسوم است.

خواست که رشوه بدهد، در واقع اصرار و ابرام بی جهت مصطفی را به هیچ انگاشتم. یک بار برای حرکت در اول غروب آماده شدیم دوباره یک پاکت پر از دینار عراقی را که خودم روز گذشته چند هزار برابرش را به او داده بودم، به من می‌داد که من هم پاکت را نگرفتم و گفتم "افسر با شرف ایرانی چنین کاری نمی‌کند". دوباره پوزخندی زد و گفت "همه دزد هستند و می‌خورند". این بار با تحکم گفتم که "حرف مفت زن! احتیاجی ندارم جناب!". یکی از دلایل اولیه اختلاف من با بارزانی این بود که وقتی آمدم برای بازدید در روز نخست که بینم به چه میزان بودجه و تدارکات نیاز دارند توقع داشت بنویسم ۱۰۰ هزار نفر مسلح داد و به جای ۵۰۰۰ نفری که در واقع داشت، به اندازه ۱۰۰ هزار نفر پول و پوشاک و سلاح و ... دریافت کند و مرا هم به رشوه آلوده کند و او آواز خرد در چمن بخواند لابد! هواپیماهای اکتشافی لشکر ۲ کرکوک گاهگاهی به منطقه می‌آمدند. ما که در چند روز بعد در یک سنگر وسیع و حفاظت شده‌ای که محل اقامت روزانه مصطفی بارزانی بود، نشسته بودیم، بارزانی از من خواست که احتیاجات پیشمرگه‌ها و تعداد آنان را بیش از آنچه که هستند به دولت ایران گزارش و از آنها بخواهم که نسبت به رفع احتیاجات نیروهای مسلح حزب اقدام شود. اصرار داشت که تعداد پیشمرگه‌ها را ده هزار نفر قلمداد و به همین میزان اسلحه و مهمات در اختیار گذارده شود. بگومگوهای زیادی بین من و او برگذار شد و به هیچ وجه با نظریات وی موافقت نکردم حتی به او خاطرنشان کردم «نباید اول پیاله و بدمستی» باشد. من کارمند دولت ایران هستم، من از آن دولت حقوق می‌گیرم. من باید کمال بی‌طرفی را حفظ کنم، آنچه واقعیت امر هست را گزارش کنم. به هیچ وجه آمادگی ندارم حال که پادشاه، رئیس ساواک و سایر مسئولان به من اعتماد کرده‌اند من به خاطر کرد بودن تحت تاثیر قرار بگیرم. پس از ده روز از مرز گذشتم و به تهران رسیدم. در گزارش از وضعیت، تعداد پیشمرگه را بیش از ۲۵۰۰ نفر قلمداد نکردم در حالی که ای چه بسا کمتر هم بودند ولی شمارش آنها -آنهم در نقاط مختلف و دور از هم و اغلب صعب العبور - تا حدودی امکان پذیر نبود. اگر هم بود، وقت این کار را نداشتم.

● نافرمانی و شروع عملیات پارتیزانی در کوهستان عراق، کی شروع شد؟^{۶۳}

ذکر جزئیات اقداماتی که برای تهیه و تدارک اسلحه و مهمات از ارتش و هم چنین پول و سایر وسائل مورد احتیاج حزب در صورت ایجاد درگیری با دولت عراق ضرورت ندارد. مسافرت‌های من در داخل و خارج از کشور برای رساندن مایحتاج اولیه شورشیان کرد داستانی طولانی دارد. اما مرحله آزمایشی با موفقیت کامل انجام شد.

● چه توصیه‌ای به کردها داشتید؟

اکیدا خاطرنشان کردم که اگر واقعا در این مرحله اول شورش بتوانند صداقت و صمیمیت خود را نشان بدهند و هیچ دروغ و یا شیله پیله‌ای در کارشان باشد، آن وقت باید امیدوار به دریافت اسلحه، مهمات، وجه و... از طرف کشور شاهنشاهی ایران باشند، در غیر این صورت فکر نمی‌کنم، دولت ایران اقدام بعدی را به عمل بیاورد. معتمد قول و قرارهایی که با من و بعد نمایندگان اعزامی شما به تهران با مسئولان ساواک گذاشته‌اند؛ محترم شمرده شود و در ایفای آن هم نهایت سعی و کوشش خودتان را به عمل آورید. با مسئولان حزبی قرار گذاشتم که به تدریج نسبت به درخواست تامین خواسته‌های کردها از دولت عراق اقدام و آخرین اتمام حجت‌هایم را نیز کردم تا با تهدیدات لازم مبادرت به قیام مسلحانه کنند. برای ما نفس اجرای عمل مهم بود، که کردها، شورش کرده‌اند نه اینکه نزد مردم عوام و بدبخت اسمش را جنبش ملی گرای کرد بگذارند و یا حرکت استقلال طلبانه و از این مزخرفات بنامند. از نظر کنترل عملیات، جمع آوری اطلاعات و اعلام احتیاجات پیشمرگه‌ها و خواسته‌ها و نظریات مسئولان پارت دمکرات کردستان عراق، ضرورت داشت یک شخصیت نظامی عهده‌دار این مسئولیت شود. از بین افسران ساواک سرهنگ ایرج منصور - کُرد زبان که بعدها سرتیپ شد - برای این مأموریت مهم در نظر گرفته شد. طبق توافقی که حاصل شد، قرار بر این بود که یک دستگاه بی‌سیم قوی در پایگاه اصلی سران حزب دمکرات نصب و مستقر شود تا مرتبا با تهران در تماس باشد. این دستگاه بی‌سیم با مسئول مربوطه و کمک او به ضمیمه سایر وسایل مورد احتیاج تهیه و آماده اعزام به منطقه شد. کاروان مذکور در نهایت خفا و کمال حفاظت در معیت من به طرف کردستان ایران و از آنجا هم به سردشت و بالاخره پایگاه حزب حرکت کرد. پس از ورود به پایگاه، سرهنگ منصور را به سمت نماینده تام الاختیار ساواک به سران حزبی به خصوص ابراهیم احمد که دبیر کل و همه مسئولیت‌های اجرایی به عهده او بود، معرفی کردم.

• بنابراین جرقه اول زده شد و شورش کردها در شمال رخ داد.

بله، بعد از مراجعت به تهران، فوراً^{۶۴} به بغداد عزیمت و منتظر نتیجه اقدامات آتی شدم. درست اوایل فوریه یا مارس ۱۹۶۱ بود که خبر کشته شدن یک پلیس در شهر سلیمانیه توسط عوامل حزب دمکرات کردستان و خلع سلاح یکی از پاسگاه‌های ژاندارمری را شنیدم. شایعه عدم مراجعت مصطفی بارزانی به بغداد، که برای انجام مراسم عید به شمال رفته بود، تقریباً زبانزد خاص و عام شده بود و اظهار نگرانی می‌شد که ممکن است در شمال دست به عملیاتی در ماووت^{۶۵} بزنند. کردها، اعم از حزبی و غیر حزبی، به این پایگاه رو آوردند و پس از مسلح شدن، به مناطق مختلف کوهستانی اعزام می‌شدند که به تدریج به عملیات ایذائی و پارتیزانی علیه حکومت مرکزی عراق دست بزنند. با آنکه مطمئن بودم که این کار عملی خواهد شد ولی

^{۶۴} ماوت محلی است که بعثت اهمیت نظامی آن در جنگ بین عراق و ایران چندین بار وسیله نیروهای ارتش طرفی دست به دست گشته است؛ از توابع استان سلیمانیه که دارای موقعیت محکمی از نظر عملیات پارتیزانی است وسیله حزب تشکیل شده است.

باز هم دلم شور میزد که مبادا اتفاقی غیرمنتظره بیفتد و یا نکند مشکلاتی ناخواسته پیش آید و این کار مهم و سری، به تعویق بیفتد. پس از سه ماه که کاملاً "اطمینان حاصل شد که مطابق نظر ما عمل کرده‌اند به مرکز عزیمت و در صدد اجرای مرحله بعدی طرح برآمدیم.

• که در واقع، مرحله بسیار مهم و حساسی بود.

بله؛ زیرا می‌بایست برای انجام این کار، عوامل و عناصر کاملاً مورد اعتماد، تعیین می‌شدند و کارهای روی روال و جریان عادی قرار می‌گرفت، بدون جلب توجه هیچ کدام از مسئولان و ادارات مختلف دیگر ساواک که هر کدام در تهیه و تدارک وسائل مورد احتیاج، وظایفی داشتند و باید تحت پوشش و عنوان دیگری، مسئله و موضوع مطرح می‌شد تا هیچ کدام از اصل مطلب اطلاعی حاصل نکنند، یعنی در خود ساواک هم موضع محرمانه و فوق سری بود. البته این دلیل بر عدم اعتماد دستگاه و سازمان نسبت به آن مسئول و فلان متصدی در رده‌های مختلف و در ادارات پشتیبانی یا عملیاتی نیست. بلکه اصول و مقررات در سازمان‌های اطلاعاتی بر این اساس تنظیم شده است که هر کس باید به اندازه نیاز و احتیاج اش و در مورد کار و حرفه اختصاصی اش اطلاع و آگاهی داشته باشد. اگر دو برادر یا یک پدر و فرزند در ساواک یا هر سازمان و نهاد امنیتی و اطلاعاتی، استخدام و هر یک در اداره یا سازمانی مشغول انجام وظیفه هستند، بر فرض اینکه این دو برابر و پدر و فرزند، زندگی مشترکی هم دارند، به هیچ عنوان حق ندارند از کارها و مسئولیت‌ها و آنچه در اداره مربوطه اش می‌گذرد، کوچکترین اطلاعی به برادر یا فرزندش بدهد. اگر این اصول وجود نداشته باشد و رعایت مقررات به آن نحوه شدید و دقیق صورت نگیرد، تردیدی نیست که سازمان همیشه در معرض خطر قرار می‌گیرد.

خلاصه، هر روز که می‌بایست یک وسیله و یا چیزی تهیه می‌شد و بدین منظور با مشکلات جدیدی از لحظه تقاضا تا تحویل جنس، برخورد می‌کردیم، چون در همه ادارات مختلف کشوری و لشگری، مقررات خاصی وجود داشت. ساواک نمی‌توانست از این مقررات سرپیچی کند، آن هم به صورت دقیق و شدید بدون آن که کسی در هر رده‌ای حق داشته باشد سؤالی پرسد مبنی بر این که این جنس یا شئی برای کیست؟ یا کجاست؟ هدف چیست؟ و... حال دقیقاً به این نکته باید توجه شود که دستور دریافت اسلحه و مهمات را باید شخص پادشاه مملکت تصویب کند و بعد ارتش شاهنشاهی ایران هم آن را طبق دستور تحویل بدهد. از رده شاه تا انبار دار تحویل دهنده کالا و اشخاص تحویل گیرنده و مسئولان حمل و نقل و... باید چگونه تربیت، آموزش، راهنمایی و هدایت شوند که یک کلمه از هر موضوع و مطلبی را نباید به شخص دیگری بگویند، حتی به همکاری که در یک اطاق با هم کار می‌کنند. به هر روی، در سردشت هنوز شعبه ساواک وجود نداشت و بنا به مسیری که برای پشتیبانی عملیات تعیین شده بود، وجود چنین شعبه‌ای را الزام آور کرده بود. بدون ذکر جزئیات، یک نفر از کارمندان

کرد زبان و کاملاً مورد اعتماد، برای این منظور، تعیین شد و پس از آموزش مجدد و توجیه نکاتی که فقط برای او لازم و ضروری بود، به سمت رئیس ساواک سردهشت تعیین و به محل اعزام شد که هر چه زودتر در اجاره محل و استقرار و بالاخره افتتاح آن اقدام عملی کند. با رعایت کمال احتیاط و حفاظت، عملیات حمل سلاح و مهمات و پول و ... آغاز شد. برای مداوا و معالجه زخمی‌ها با مرض‌های معین هم، پزشکی از طرف ساواک با لوازم و دواهای مختلف به کردستان اعزام شد که در کنار دکترهای کرد زبان که در داخل از آن‌ها استفاده می‌کردند، باشد.

● عامل جغرافیایی هم اهمیت داشته است.

صد در صد، تنها عاملی که در بقای نیروهای حزبی مورد حمایت دولت ایران بود، کوه و جنگل و غار و سایر عوامل طبیعی بود. مهم تر از همه این‌ها موافقت و پشتیبانی مردم کرد زبان، در سراسر منطقه شمال عراق بود. این عامل در جنگ‌های پارتیزانی اثر فوق العاده ای در حرکت و عملیات نیروهای مخالف دارد.

● در ارتش حکومت عراق هم نفوذهایی داشتید؟

اتفاقاً، از جمله شگردهای جالب، نفوذ پیشمرگه‌های حزبی در افراد پارتیزانی دولت بود. افراد نصف فشنگ‌ها یا نارنجک‌های خود را به صورت رایگان و حتی در مواردی هم به قیمت ارزان، در اختیار پیش مرگه‌های حزبی می‌گذاشتند. همین قسمت به اندازه‌ای مهم و اجرای آن به حدی حساس و ظریف است که فقط کسانی که خود در این گونه عملیات شرکت داشته اند، می‌توانند اهمیت و حساسیت آن را درک می‌کنند. این امر، خود یک نوع خلع سلاح طرف مقابل در جنگ است. البته سازمان‌های اطلاعاتی ارتشی به این نوع داد و ستدها پی بردند و چاره اندیشی‌هایی هم کرده بودند ولی هیچ گاه نتوانستند این تبادلات و خرید و فروش‌ها را به کلی از بین ببرند.

● البته واقعا در بین مردم شایع شده بود که شورش و قیام مسلحانه سپتامبر ۱۹۶۱، یعنی حرکت آزادیخواهی کردستان و کسی هم نمی‌دانست که ساواک ایران در پشت ماجرا است.

فقط یک لحظه به این نکته مهم توجه کنید که هزاران نفر در مناطق مختلف برای مدت‌ها، گاهی یک سال و حتی اتفاق می‌افتد که دو سال، از خانه و کاشانه خود بیرون آمده بودند، اکثراً زن و فرزند یا خواهر و مادر بی کس و بی نان آور خانه داشتند، افرادی که می‌جنگند باید هم خوراک و اسلحه خودشان و هم خوراک و سایر مایحتاج خانواده هایشان - که فقط خدا می‌دانست در کجا زندگی می‌کنند - تأمین شود. اگر جنگجویی به بهترین نحو تغذیه و بهترین

اسلحه و مهمات را در اختیار داشته باشد، ولی از نظر زن و فرزند و خواهر و مادر یا کسان دیگرش ناراحتی فکری داشته باشد، به هیچ وجه قابل استفاده و بهره‌گیری نیست. در اصطلاح ارتشی‌ها می‌گویند: دو سوم نیرو، روحیه است. هزاران نفری که به این صورت دارای روحیه ضعیف باشند، دیگر چه نیرویی در دست فرمانده برای مقابله با دشمن، باقی می‌ماند؟ آن هم دشمنی قسم خورده و چنان قوی و مجهز و تشنه به خون گُرده‌ها که برای قلع و قمع و ریشه کنی آن‌ها از هیچ عملی غیر انسانی فروگذار نمی‌کردند. نمونه ضعف روحیه در ارتش ایران در نیمه دوم سال شروع انقلاب بود که نتیجه آن فرار افسر و درجه دار و سرباز تا روزهای بهمن ماه ۱۳۵۷ بود که حتی گاهی به روزی هزار و اندی نفر هم رسیده بود. همچنین نمونه قساوت قلب و بی‌رحمی و انجام عملیات غیرانسانی را در بمباران شهرهای بی‌دفاع و کشتن هزاران کرد و شیعه ایرانی با سلاح‌های مختلف شیمیایی به وسیله ارتش عراق در جنگ ایران و عراق بود.

• دیگر کم کم کاروان حمایت ایران از کردها به راه افتاد و طبعا هزینه‌های زیادی هم برای ایران دربر داشته.

بله!، به این ترتیب جنگی تمام عیار بین شورشیان شمال و ارتش عراق ادامه داشت. عبدالکریم قاسم با ارسال نیروهای جدید و اسلحه و مهمات و با استفاده از هواپیمای میگ روسی، به هیچ وجه قادر نبود در جبهه‌های مختلفی که پیشمرگه‌ها به وجود آورده بودند، کمترین موفقیتی داشته باشد. کاروان که از تهران حرکت می‌کرد حامل اسلحه و مهمات و خواربار و دارو و ... بود، از آن طرف هم مریض‌ها و زخمی‌ها را حمل می‌کرد که به نسبت وضع مزاجی و شدت و ضعف زخم به پایگاه‌هایی مختلف، که برای نگهداری و معالجه آنها در نظر گرفته شده بود، می‌رساند. گاهی وضع مزاجی زخمی‌ها آن قدر وخیم بود که می‌بایست به تهران اعزام می‌شدند و در بیمارستان مخصوصی تحت معالجه و درمان قرار می‌گرفتند. ساواک در ابتدای امر پزشک و تجهیزات دارویی و درمانی تهیه کرد اما بعدها زخمی‌ها به تهران و بیمارستان مخصوص منتقل می‌شدند. خود همین کاروان هم مورد حملات هواپیماهای ارتش عراق قرار می‌گرفت، نفرات و مواد حمل شده و گاهی حیوانات باربر به کلی از بین می‌رفتند. در چنین حالتی، به افراد خانواده و کسان بازمانده آن‌ها، چه باید گفت؟ آن‌ها کجا رفته اند؟ چرا برنگشته اند؟ چرا مُرده یا کشته شده‌اند؟ علت کشته شدن و سایر موارد را به هر ترتیبی می‌توان نامی بر آن گذاشت. اما جنازه‌اش را از کجا بیاورید و به خانواده‌اش تحویل بدهید؟ آیا این امر، امکان پذیر بود؟ اگر بود، چگونه امکان داشت که امنیت و حفاظت را رعایت کرد و کسی از اسرار عملیات اطلاع و آگاهی پیدا نکنند؟ تصور هر موردی و فکر کردن به هر اتفاقی خیلی سهل و ساده است، ولی علاج همین یک اتفاق را در ذهن خود تجسم کنید و به چاره آن بیاندیشید. این مسئله کشته و زخمی‌های ما و پیش مرگ‌ها. روزی چند نفر پیش مرگ در اثر زرد و خورد دائم کشته می‌شدند و در طول مدت ۱۳ سال جنگ، بین شورشیان کرد و ارتش در عراق، حساب کنید که چند نفر کرد عراقی - غیر از

ایرانی‌ها - را ما به خاطر تأمین منافع و مصالح ملک و ملت ایران به کشتن داده ایم؟. و بعد تعداد کشته و زخمی و معلولین ارتش عراق و نیروهای غیرمنتظم یا به اصطلاح پارتیزان عراقی که بیش از پیش مرگه‌های حزبی در مسیر خطر قرار می‌گرفتند، در طول همان ۱۳ سال حساب کنید. ضایعات سلاح و مهمات، تدارکات و پشتیبانی و بالاخره هزینه‌های نگهداری خانواده‌های کشته شدگان و ... چه ارقام نجومی را می‌توانید در مخیله خودتان تجسم می‌کنید. این‌ها همه به خاطر تأمین منافع و مصالح ایران بود، اگرچه نامش دفاع از مرز و بوم یا قلع و قمع متجاسرین باشد!

● در واقع، از ابتدای شروع همکاری با کردها عراقی تا سقوط عبدالسلام و روی کار آمدن عبدالرحمن عارف تغییرات عمده‌ای در کارهای عملیاتی به وجود آمده بود.

بله، کاروان ارسال اسلحه، مهمات، خواربار، پوشاک، دارو و ... به چندین کامیون و جیپ و قاطر رسیده بود. یک سر کاروان در تهران و سر دیگرش هم در قرارگاه دمکرات کردستان عراق - یا به اصطلاح، ستاد جنگی پیشمرگه‌های کرد زبان - بود. تعداد نفرات هم - اعم از افسر و درجه‌دار و غیرنظامی، بدون توجه به درجه و مقام و شغل آنها که البته از سرهنگ تا قاطردار در آن وجود داشت - به ۱۰۰ نفر بیشتر رسیده بود. سرتیپ منصور پور - که اتفاقاً سنجندگی و همشهری من و شما هم بود - نماینده ایران در داخل جنبش بود و یک بی‌سیم هم داشت. به هر اندازه که به تعداد دسته‌ها و واحدهای نظامی و به اصطلاح نیروهای دولتی پیشمرگه - که به طور عامیانه می‌گویند: شورشیان «جاش» - اضافه می‌شد، به ناچار نیروهای کردها ضد دولتی هم می‌باید از هر نظر تقویت بشوند. تا یکی دو سال آخر که اجباراً سلاح سنگین در اختیار آنها گذاشته شد، پیشمرگه‌ها همواره از تفنگ برنو^{۵۵} و سیستم‌های مختلف دیگر و تعدادی مسلسل سبک و سنگین استفاده می‌کردند. در حالی که لشکرهای دوم کرکوک

۵۵ برنو (Kar98K) نوعی تفنگی تک تیر و بسیار قوی با برد زیاد (۲۵۰۰ متر) و کالیبر ۷،۹۲ میلیمتر است که بر اساس طرح اولیه تفنگ ۹۸ ماوزر و ماوزر ۹۸، از جمله در شهر برنو روزا در کشور چک ساخته می‌شد. این تفنگ را دو برادر آلمانی به نام‌های «پتر پل» و «ویلهلم» ماوزر برای ارتش آلمان ساخته بودند. بعدها امتیاز ساخت آن به ایران و چند کشور دیگر نیز داده شد. تفنگ (Karabiner G98K) ب ۹۸ تاب در سه نوع کوتاه و متوسط (که به اصطلاح کارابینر گفته می‌شود) و بلند تولید می‌شد. مدل بلند آن ۹۸ نام دارد که مخفف ۹۸ Gewehr است که در سال ۱۸۹۸ وارد خدمت ارتش آلمان شد در روز ۷ بهمن ماه ۱۳۰۹ (۲۷ ژانویه ۱۹۳۰) در پی یک بررسی طولانی، رضا شاه که فرمانده کل نیروهای مسلح بود موافقت کرد که «ماوزر» ساخت آلمان پس از یک دوره آزمایش چندساله، تفنگ رسمی ارتش ایران شود. از آن پس در ایران نام «برنو» بر تفنگهای ماوزر گذارده شد که پنج تیر و تک تیر بودند. از دهه ۱۹۴۰، ایران خود دست به ساختن برنو زد و آن را در کارخانه‌های تسلیحات (معروف به مسلسل سازی واقع در نزدیکی دوشان تپه) تولید کرد. آنچنان مدل موفقی بود که با گذشت سالها حتی مدل‌های باقیمانده در اسلحه‌خانه های ارتش ایران در اواخر جنگ ایران و عراق هنگامی که سایه ی فقر بر ارتش ایران گسترده شده بود، به عنوان سلاح تک تیرانداز همانند جنگ اول و دوم جهانی مورد استفاده قرار گرفتند. برنو پس از ورود به ایران در ردیف سلاح‌های سازمانی ارتش قرار گرفت اما با ورود تفنگ نیمه خودکار ام ۱ جای خود را به آن داد. اما همچنان جایگاه خود را در بین مردم و بخصوص عشایر حفظ نمود چرا که به عقیده آنها برنو بهترین بوده و هست. دسترسی عشایر به این سلاح بعد از شهریور ۱۳۲۰ و انحلال ارتش ایران در پی حمله متفقین بود.

و پنجم بعقوبه با واحدهای هوایی کرکوک و گاهگاهی از موصل و بغداد تقویت می‌شدند و از کلیه سلاح‌های سبک و سنگین - به اصطلاح از اسلحه کمتری تا هواپیما و تانک و توپ‌هایی با کالیبر مختلف و برد زیاد - استفاده می‌کردند. شاید موقعیت جغرافیایی - کوه و جنگل و غار و سایر عوامل طبیعی - تنها عاملی بود که در دوام و بقای نیروهای حزبی مورد حمایت دولت ایران موثر بود و مهم تر از همه، همان موافقت و پشتیبانی مردم کرد در سراسر منطقه شمال عراق بود. این عامل در جنگ‌های پارتیزانی اثر فوق‌العاده‌ای در حرکت و عملیات نیروهای مخالف دارد. از جمله شگردهای جالب هم، نفوذ پیشمرگه‌های حزبی در افراد پارتیزانی دولت بود که شرح‌اش را قبلاً بازگفتم.

● و بعد ماجرای استقرار فرستنده رادیویی (یا رادیو صدای کردستان) رخ داد

با بررسی‌هایی که در بغداد با حضور عیسی ذبیحی، مسئول شاخه بغداد و عضو کمیته مرکزی حزب، همچنین یدالله فیلی، از افراد برجسته و شاخه بغداد و رابط با من، به عمل آوردیم، متوجه شدیم که غیر از اعلامیه‌های حزبی که در مناطق شمال به صورت پنهانی و با هزاران مشکلات در بغداد منتشر می‌شود، نمی‌تواند از نظر تبلیغاتی اثر چندانی داشته باشد. بنابراین می‌بایست به چاره و راهکاری منطقی اندیشیده می‌شد و اینجا بود که به فکر ایجاد یک دستگاه فرستنده رادیو در یکی از نقاط کاملاً مخفی و مطمئن افتادیم که توسط دولت ایران تهیه و مستقر شود (نظیر دستگاه‌های فرستنده رادیوی گروه و گروهک‌های مخالف جمهوری اسلامی ایران - کومله و دمکرات - که آن‌ها مثلاً چنان مخفی است که احدی هم از محل و استقرار آن‌ها اطلاعی ندارد).

● قبل از ادامه بحث رادیو، فکر کنم شما در اعلامیه‌های حزبی هم کمک می‌کردید؟

قربانت گردیم! اعلامیه‌های حزبی که به وسیله نمایندگی ساواک در بغداد در تعداد قابل توجهی تهیه و چاپ و بعد هم با فولکس سفارت برای حزب فرستاده می‌شد و سپس افراد حزب هم در سرتاسر شمال و بغداد پخش می‌کردند. و این نکته هم سازمان‌های اطلاعاتی عراق، چه استخبارات و چه اطلاعات ارتش، را دچار حیرت و سردرگمی کرده بود. وقتی هم که برای مجهز کردن شورشیان یک دستگاه فرستنده رادیویی از یک کشور خارجی خریداری - و وسیله قاطر به یکی از غارهای بسیار بزرگ و - در دل یکی از کوهستان‌های مرتفع، حمل و مستقر شد، شگفتی آنها بیشتر شد و اصلاً باورشان نمی‌شد. صدای رسای این فرستنده هم که مثلاً ندای چند میلیون کرد ساکن کردستان در شمال عراق بود به گوش عراقی‌ها و کشورهای همجوار، ایران و ترکیه و سوریه می‌رسید.

● حالا درباره نحوه استقرار دستگاه فرستنده رادیو، توضیح بفرمائید؟

برای اقدام در جهت عملی شدن این کار، به تهران رفتم. موضوع را در ابتدا با سرهنگ دکتر پاشائی و مرحوم سرلشکر پاکروان در میان گذاشتم که واقعاً امرس مهم و حساس بود. عاقبت با مذاکرات مفصل و در طی چند جلسه بحث و ... به نتیجه مثبتی رسیدیم و قرار شد از پادشاه ایران هم کسب تکلیف و جلب موافقت بشود.

البته یکی از شگردهای مام جلال این بود که وقتی خواست به ماوه ت برود، گفت که «کاک عیسی!، مشکلات رسانه داریم». چون واقعا هم محدودیت وجود داشت و نمی توانستند تبلیغات کنند و جلال می گفت که «اگر ما یک رادیوی مستقل داشته باشیم، کاری بسیار موثر خواهد بود» و البته ابراهیم احمد، عمر دبابه، علی عسگری و ... هم گفتند که «این فکر جلال، بسیار خوب و منطقی است»، اما اداره و مدیریت آن رادیو هم قطعاً امری مشکل بود. خلاصه جلال گفت که «راه نجات ما از نظر تبلیغاتی، فقط داشتن یک رادیو است و گر نه با کاغذ پاره و حرف و مصاحبه و اعلامیه و ... کاری را نمی توانیم از پیش ببریم و نفوذ رادیو را هم نخواهد داشت»، بعد جلال از من پرسید که «چه نظری داری؟ اگر دستگاهی با این مشخصات به وجود آورده شود، خوب است؟»، من هم در پاسخ گفتم کاملاً و ۱۰۰٪ با تو موافقم اما من نماینده حکومت ایرانم و الان هم نمی توانم قول یا پاسخ مثبتی به تو بدهم اما پیشنهادت، قابل بررسی است که بدانیم تا چه حدی به نفع ایران خواهد بود و علاوه بر آن تا چه میزانی به سود و منفعت شماست. اگر غیر از این حرف، به شما سخن دیگری بگویم، به کار شما خیانت کرده ام. خلاصه، نظر موافق و مخالف اعلام شد و بالاخره رای گیری شد و تصمیم جلال مورد تایید رای اکثریت قرار گرفت. و در بازگشت من به تهران، گزارش مفصلی را برای نصیری نوشتم. عاقبت، شاه مرا طلب کرد که داستان و ماجرای تاسیس این رادیو چیست؟ و من هم در پاسخ، گفتم قربان! افسر فنی و مخابراتی نیستم اما سخت عقیده ام بر آن است که موثر واقع می شود و می تواند بسیار خدمت بکند. حالا یادتان باشد که حکایت این رادیو قبل از ماجرای لشکر کشی بارزانی برای کشتن جلال و ابراهیم احمد و آمدنشان به همدان در سال ۱۹۶۴ است. شاه هم فکر کرد و گفت که خیلی خوب دستور مطالعه و بررسی داده شود. من هم نزد اداره فنی ساواک رفتم و کارشناسان آنجا هم گفتند که امکان پذیر است و فقط ماند که چه کسی برود و از آلمان دستگاه مورد نظر را خریداری کند. چون در آن ایام فقط در کشور آلمان چنین وسیله ای داشت که قابل حمل هم باشد. البته در بررسی هایی که کرده بودیم، نظرم آن بود که اگر آن نقطه بمباران شود، این دستگاه قابل حمل و جابجایی باشد. پس از بررسی و مطالعه، به این نتیجه رسیدند که داخل غار ماوه ت را می توان به عنوان ایستگاه مشخص کنیم. سرتیپ منصور پور هم در جریان امر بود و ایشان هم گفت امکان پذیر است. شاه هم موافقت خود را برای تامین و خرید رادیو در پای گزارش اجرایی کار اعلام کرد و به نصیری گفته بود که خود پژمان به آلمان برود و یکی را پیدا کند و با نماینده ساواک در آلمان هم مشورت کند تا با کمک و مساعدت وی، آن دستگاه خریداری شود و به سلامت به مقصد و جای مورد نظرشان برسد.

البته ناگفته نماند که قبلاً دستور داده بودند که من شخصاً نزد مصطفی بارزانی و سران حزب بروم و نیز نسبت به جا و مکان استقرار رادیو، برنامه و سایر اطلاعات دیگر هم دقیقاً بررسی لازم را انجام بدهم و نتیجه را اعلام کنم تا تصمیم مقتضی اتخاذ شود که اینکار را انجام دادم. از سیر تا پياز مسئله را با مسئولان حزبی و خصوصاً اشخاصی که در امور تبلیغاتی و رسانه ای آشنا بودند و یا در سازمان‌های تبلیغاتی دولت عراق قبلاً به کار اشتغال داشتند مورد بررسی دقیق قرار گرفت. یکی دو نفر از تحصیل کرده های آلمان در مورد دستگاه فرستنده، نوع، مدل، کارخانه سازنده، قدرت و برد آن اطلاعات لازم را در اختیارم گذاشتند. آدرس و همچنین مشخصات افراد حزبی که در کشور آلمان به تحصیل و یا کارهای دیگری اشتغال داشتند^{۶۶} و می توانستند در این مورد مفید فایده واقع شوند را از آنها گرفتم و با دست پر به تهران مراجعت کردم. گزارش مفصلي با ذکر کلیه موارد لازم و درخواستی، تهیه شد و به نظر و استحضار پادشاه رسید. ایشان هم مطالعه کرده بود و دستور صادر شد که بدون کوچکترین تماس با مسئولان سفارت ایران و حتی مسئولان ساواک، شخصاً به آلمان عزیمت کنم و با همکاری افراد حزبی دستگاه فرستنده خریداری شود و اول به ایران و بعد به کردستان عراق، حمل شود.

به صورت خیلی خلاصه باید بگویم که پس از ورود دستگاه به ایران، آن هم در معیت یک نفر متخصص آلمانی و نماینده کارخانه سازنده رادیو، تا نزدیکی‌های مرز با وسائل موتوری حمل شد. چون از پیش به وسیله کاک عبدالله جلدیان، از رؤسای عشایر منطقه و از دوستان من، منزل بزرگی در حول و حوش «خانه»^{۶۷} ساخت و در اختیار یکی از برادرانش گذاشته بود و ما از این خانه، به عنوان خانه امن استفاده می کردیم. بنابراین در ابتدا دستگاه فرستنده به آن خانه حمل شد و روز بعد هم، البته شبانه، به وسیله قاطر از مرز گذشتیم. چون شमित آلمانی مهندس و متخصص عادت به سواری قاطر نداشت در همان منزل اول و اتراق نخست، از سوار شدن مجدد استعفا و ترجیح داد که پیاده طی طریق کند. به نزدیکی‌های قرارگاه یا به اصطلاح ستاد نیروهای شورشی که رسیدیم آنها را متوقف و من اول به قرارگاه رفتم و جریان را با مسئولان در میان گذاشتم.

۶۶ مانند دکتر کمال فواد.

۶۷ پیرانشهر: یکی از شهرهای کردنشین استان آذربایجان غربی و مرکز شهرستان پیرانشهر در شمالغربی ایران است. پیرانشهر در جنوب غربی استان آذربایجان غربی و در کنار مرزهای جمهوری اسلامی با عراق واقع شده است. (از شمال به اشنویه و نقده، از جنوب به سردشت، از شرق به مهاباد و از غرب به کشور عراق محدود است و حدود ۱۰ کیلومتر با عراق فاصله دارد). و نام پیرانشهر در طول تاریخ سه بار تغییر کرده است. ابتدا و در بسیاری از منابع قدیمی نام لاجان داشت. لاجان شکل کردی لاهیجان میباشد. شهر لاهیجان در شمال ایران نیز توسط گیلکها و مازندرانیها لاجان یا لاجون نامیده می شود که شکل تحریف شده واژه فارسی لاهیجان می باشد. لاجان الان دشتی است در شمال شرقی پیرانشهر و بیشتر قبایل مامش ساکن آنند. این نام به مرور به خانه تغییر یافت. برخی این نام را برگرفته از خان یا ارباب و گروهی دیگر آنرا به معنای کاروانسرا به دلیل وجود چشمه ها و کاروانسرا و نزدیکی به مرز می دانند. سپس در سال ۱۳۴۹ نام این شهر با اخذ از نام عشیره پیران به پیرانشهر تغییر یافت. نام رسمی این شهر پیرانشهر که به زبان محلی کردی آن را پیرانشار تلفظ می کنند. هر چند نام «خانه» هم همچنان در بین اهالی این دیار استعمال می شود.

البته گفتم که در سفر قبلی، ماوه ت که یک غار بسیار بزرگ در دل یک کوه سربه فلک کشیده بود را بازدید و برای استقرار دستگاه فرستنده در نظر گرفته بودیم. یکی دو نفر از افراد مجربی و با اطلاع از وسایل فنی و شخصی که می‌باید در معیت من سرپرستی تبلیغات رادیویی را به عهده بگیرد به محل قبلی برگشت^{۶۸} و خلاصه با هزار زحمت، کاروان را به طرف غار حرکت دادیم. وقتی که شमित، مهندس آلمانی، غار را دید، خیلی تعجب کرد که چطور چنین محلی و غاری آن هم در تقریباً میانه آن کوه با عظمت، وجود دارد که البته هیچ دستگاه ردیابی هم نمی‌توانست جای آن را پیدا کند و طبعاً از بمباران‌های هواپیماهای عراقی هم مصون بود. دو روز را در همان غار ماندیم تا اینکه دستگاه نصب شود و به کار بیفتد و همچنین نحوه کار، نگهداری، مسایل فنی و ... به وسیله مهندس شमित به متصدیان آموزش داده شود. یادم نرود که از یک نفر ذکر خیر کنم و آن هم وقتی که من به آلمان رفتم و سرهنگ محمد کاظمی - وابسته نظامی ایران در آلمان که بعدها سپهد و معاون نیروی زمینی شد و شخصیت بسیار برجسته و باشرافی بود - مرا در تحقق امر یاری داد. سرهنگ آیروملو هم نماینده ساواک در آلمان بود. در آلمان کارخانه‌ای را یافتیم و قرار داد بستیم و به طور مختصر دستگاه را وارد کردیم و موضع حمل و نقل دستگاه و عبور از مرز، دولت عراق و حتی عناصر و عوامل ارتش و ساواک ایران در مرز بوی از این قضیه نبردند و برآستی عملیاتی مشکل بود. ۲-۳ نفر باشعور و با سواد در آن جا شروع به کار کردند و هیات تحریریه رادیو را تشکیل دادند و هومر دزه یی یکی از گویندگانش بود و حتی در تهران هم می‌توانستند برنامه‌های رادیو را بشنوند و این نکته خیلی مهم بود. تمام مناطق کردستان می‌شنیدند. رادیو آزاد حزب دمکرات کردستان عراق نام داشت و آنها در رادیو، موفقیت‌ها و خبرهایشان را بیان می‌کردند و ابتکارها و مسایلی هم که به فکر و ذهن جلال می‌رسید، برای نخستین بار مطرح می‌کرد.

● قرار بود رادیوی مزبور به نام «صدای کردستان» نامیده شود؟

چه مرحوم پاکروان و چه پادشاه ایران با این نامگذاری مخالفت کردند و علت آن هم احتمال رنجیدگی و ناراحتی دوستان عزیز و وفاداران - یعنی ترک‌ها - بود. لذا اولین پیام به نام «صدای پارت دموکرات کردستان عراق» پخش شد. در ایران به سراسر نوار مرز غربی دستور داده شد که به نحو مقتضی اطلاعاتی جمع آوری شود که آیا صدای رادیوی مذکور قابل شنیدن هست یا خیر که البته پاسخ همه مناطق، مثبت بود. وقتی به عراق مراجعت کردم از متصدیان و رابطین حزب راجع به کیفیت، بُرد و صدای رادیوی مذکور سؤال‌هایی کردم و آنها هم اظهار رضایت وافر داشتند و حتی گفتند که مناطق مرزی سوریه هم توانسته‌اند صدای رادیوی آنها را بشنوند، البته رادیوی ساواک را!

● اقدامات متقابل حکومت عراق چه بود؟

عملیات ما در شمال عراق و با نیرویی که مسلح و تدارک شده بودند و هر روز مشکلاتی برای ارتش و واحدهای درگیر در شمال فراهم می‌کردند، چشمگیر و قابل توجه بود. اکثر دیپلمات‌های خارجی از اعضاء سفارت ایران ستوانی در این مورد می‌کردند. ولی چون اعضاء سفارت از سفیر تا دربان، هیچ از جریان اطلاعی نداشتند، به ناچار مسئله مداخله ایران در مسئله کردها را تکذیب می‌کردند. اقدامات دیپلماتیک آقای عباس آرام^{۶۹} در دوران عبدالکریم قاسم و بعد هم عبدالسلام عارف بجائی نرسید. چون مأموریتش خاتمه یافته بود به تهران مراجعت و سمت وزارت خارجه را بعهده گرفت. آقای دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی^{۷۰} که مرد دانشمند و فاضل و در عین حال بی‌فضیلتی بود به جای او اوایل به سمت کفالت و بعداً سفارت منصوب شد.

در دوران این سفیر دانشمند کوچکترین اقدامی از نظر سیاسی یا تحولات اداری و کنسولی به وجود نیامد و جایش را به آقای دکتر مهدی پیراسته^{۷۱} واگذار کرد که از صاحب منصبان برجسته و میهن پرست و با قدرت دادگستری بود. در اینجا نکته‌هایی است که اگر مربوط نمی‌شود اما دانستن و شنیدن این نکته‌ها برای نسل جوان ما که انشاءالله شاغل مشاغل مهمی خواهند شد، بسیار لازم و ضروری است. دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی که مرد دانشمندی بود، با همه فضل و دانش و آرامی و متانت، مردی بود که از وزارت آموزش و پرورش در زمان تصدی مرحوم علی اصغر حکمت در وزارت خارجه به این وزارت خانه منتقل شده بود. اما با آنهمه خصائل و خواص و صفات حسنه، ظرفیت و برازندگی و یا قوت و قدرت اداره سفارتخانه را نداشت و در مقابل عراقی‌ها خیلی از خودش ضعف نشان می‌داد و همین امر، باعث شده بود که در زمان تصدی او مشکلات زیادی برای ایرانیان فراهم بیاورند. از نظر سیاسی با تعارفات و مجاملات و مسائل را از این دست به آن دست کردن و به دفع الوقت گذراندن و بالاخره ملائطی بودن، لطامت زیادی به مناسبات فی مابین دولتين عراق و ایران زد. اگر بر ملاء و ظاهر نشد، ولی تا آنجا که اکثر اعضاء سفارت از آن اطلاع حاصل می‌کردند، مرتکب اعمال ناشایستی می‌شد. اعمال و کردارش، در دوران تصدی سفارت ایران در پاکستان^{۷۲}، کار را به آنجا کشید که به ایران احضار و تحت پیگرد اداری واقع از وزارت خارجه اخراج شد. دارای خانواده بسیار شریف و نجیب و فرزندان با آبرو و حیثیت بود، ولی

۶۹ غلام عباس آرام، فرزند علیرضا؛ متولد ۱۲۷۸ یرد؛ وزیر خارجه در کابینه منوچهر اقبال تا شهریور ۱۳۳۹ و سپس دوران سفارت در عراق از مهر ۱۳۳۹ تا فروردین ۱۳۴۱ که دوباره در کابینه علی امینی به وزارت خارجه رسید. بعد از انقلاب ۱۳۵۷، آرام دستگیر شد و سه سال را در بازداشت گذراند در خلال این مدت بیمار شد. و یک سال پس از آزادی، در سال ۱۳۶۳ درگذشت. او همسر و فرزندی نداشت.

۷۰ محمد حسین مشایخ فریدنی، متولد ۱۲۹۱ تهران، دکتری ادب فارسی در ۱۳۲۰ که در سال ۱۳۲۸ دوران وزارت علی اصغر حکمت، در وزارت خارجه، مأمور به خدمت شد. وی به عنوان کاردار از فروردین ۱۳۴۱ تا اردیبهشت ۱۳۴۲ و سفیر تا تیر ۱۳۴۳، در عراق بود. مردی خطیب و محقق و ادیب که در سال ۱۳۶۹ در ۷۶ سالگی درگذشت.

۷۱ سید مهدی پیراسته، فرزند حاجی معتمد، اهل اراک، متولد ۱۲۹۸، نماینده مجلس در دوره های ۱۶ و ۱۸، دکتر حقوق، وزیر کشور در کابینه علم، و سفیر ایران در عراق از بهمن ۱۳۴۳ تا آبان ۱۳۴۶.

۷۲ در ۲۹ شهریور ۱۳۴۸ به عنوان سفیر ایران در پاکستان برگزیده شد. روزی که حسن پاکروان به سفارت ایران در فرانسه رفت.

افسوس خود او با آن همه فضل ولی خیلی بی فضیلت (برتری . مزیت) . از وابستگان نظامی هم که به ظاهر رئیس و در واقع همقطار و همکار من بود، باید از سرهنگ معصومی - که بعدها سپهد شد - یاد کرد. ایشان از افسران باسواد، برجسته، فهمیده و کاردان و خیلی خوش اخلاق و خوش برخورد بود. این افسر با این خصایل در بین همه وابستگان نظامی کشورهای خارجی مقیم بغداد و حتی دیپلماتها دارای ارزش و مقام فوق العاده‌ای بود. رکن ۲ ستاد ارتش عراق هم، بنا به مناسبت ارتباط کاری و موقعیت شغلی‌اش، احترام خاصی برای او قائل بودند و در بین اعضاء سفارت و کنسولگری‌ها که متأسفانه بعد از انقلاب ۵۸ همگی و بغیر از بغداد و بصره و کربلا تعطیل شدند، دارای محبوبیت زیادی بود.

• آیا موافقت سفیر ایران در عراق در اکثر برنامه‌ها، جلب می‌شد؟

مرحوم دکتر مشایخ فریدنی، که بعدها در یک مسافرت به همراه عده‌ای از استادان و دانشمندان در تحقیقات بین المللی به دنبال راه ابریشم می‌گشتند، در نزدیکی‌های دهلی نو در یک کشتی سخته کرد، از جمله دیپلمات‌های تازه کاری بود که فکر می‌کرد همه چیز را اعم از راست یا دروغ نباید گفت، اگر هم چیزی گفته می‌شود حتماً دروغ و چیزی شبیه بدروغ باشد. از این نظر، آب ما با هم در یک جوب نمی‌رفت، یک بار چغلی من را نزد تیمسار پاکروان کرد که قبلاً در پاکستان با هم دوستی پیدا کرده بودند^{۷۳}. مرحوم پاکروان هم در لفافه گفت که «اگرچه چیزی بارش نیست، ولی دست از سرش بردار». ما هم همین کار را کردیم. برای تودیع از او که عازم تهران و خاتمه مأموریتش بود، به منزلش رفتیم و نکات ظریفی را برایشان تعریف و خاطر نشان کردم که اگر در جای دیگری مأموریت پیدا کرد، مراقب باشد اما به حرف این شاگردش گوش نداد و بعد از چندی که به پاکستان رفت، به حرف این شاگردش گوش نداد و بعد از چندی که به پاکستان رفت، داستان همان آش و همان کاسه، تکرار شد که به اخراجش از وزارت خارجه منجر شد. این مرد مؤمن که در تعارفات و نیکویی و خوش رفتاری و مدارا، به حد زیادی متواضع بود، قبل از آمدن سفیر کبیر جدید، یعنی جناب پیراسته، در وزارت خارجه او را گیر می‌آورد و شمه ای از استقلال و تشکل و باصلاح حکومت من در حوزه سفارت و غیره را به ایشان می‌گوید. آقای دکتر پیراسته هم البته بعدها خودش برای من تعریف کردند، به ذهنش این فکر خطور می‌کند که بهتر است قبل از رفتن به بغداد، کلک این سرهنگ پژمان را بکند و به همین منظور شاید برای تبادل نظر و مذاکرات در مسائل عراق، نزد تیمسار پاکروان می‌رود. پس از انجام کارها از مرحوم پاکروان می‌خواهد که من را احضار کند تا ایشان بتوانند به عراق بروند. مرحوم پاکروان هم بدون هیچ‌گونه دفاعی از من، اظهار می‌کند: شما که که این افسر را ندیده و نمی‌شناسید، بنابراین لازم است که مدت یک ماهی به محل مأموریت جدید بروید و برای گزارش مجدداً به تهران برگردید. در آنجا هم با این افسر آشنا بشوید و مذاکره کنید. در ظرف مدت یک ماه اگر نظرتان عوض نشد و همچنان

^{۷۳} پاکروان از شهریور ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۸ سفیر ایران در پاکستان بود و به جای او در ۲۹ شهریور ۱۳۴۸، مشایخ فریدنی رفت.

سر رای و حرف خودتان باقی بودید، آن وقت من حرفی ندارم و او را به مرکز احضار می‌کنم. حالا از شرح جزئیات برخورد و ملاقات و مذاکرات در طول یک ماه با جناب پیراسته بگذریم، اما وقتی که ایشان به تهران می‌روند، به مرحوم پاکروان متذکر می‌شوند که زیاد نباید گوش به حرف وزارت خارجه‌ای‌ها داد. از پیراسته، این قاضی و سیاستمدار در مدت اقامت که متأسفانه بیش از یک سال طول نکشید، به جز شجاعت و کاردانی، علاقمندی به کار و حرفه‌اش و بالاتر از همه میهن پرستی و شاه دوستی اش چیزی ندیدم. همانطوری که قبلاً راجع به رفتار عراقی‌ها با ایرانیان مقیم این کشور نوشتم، در طول روابط سیاسی و دیپلماتیک ایران با عثمانی که بین النهرین جزو املاک آن بود و بعداً عراق، ایشان تنها سفیری بودند که به مهاجرین و مقیمین ایرانی توجه کرد. طرح‌هایی در زمینه معاونت آنها تهیه و به موقع اجرا گذارد. ولی متأسفانه و با هزاران تأسف، نگذاشتند که این طرح‌ها به ثمر و نتیجه‌ای برسد. نه فقط آن‌ها به دوستانی برای ایران تبدیل نشدند بلکه با همکاری اغلب مهاجران و افراد مقیم و ایرانی، بر تعداد دشمنان ایران افزوده شد. دوست داشتم که هم میهنان را در مسیر و آگاهی خدمات ایشان در در زمان تصدی شان در سفارت ایران در بغداد، تا حد ممکن مطلع کنم. اما بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا. آن سفیر مخالف و این مخالفت سفیر، با هم خیلی تفاوت دارند.

● برگردیم به ماجرای حرکت مسلحانه کردها، مصطفی بارزانی برای جلب اعتماد شاه چه کرد؟

در این سفر به خاطر اطمینان خود در لفافه و بهانه پادشاه ایران، از مصطفی بارزانی خواستم برای جلب اطمینان و اعتماد بیشتر پادشاه ایران و مسئولان دولت ایران، بهتر است در پشت یک قرآن، شرحی مبنی بر سوگند وفاداری و صمیمیت و صداقت خود را در ادامه همکاری - در همه موارد و در هر زمانی - نسبت به پادشاه و دولت ایران امضاء کند. در ابتدا بادی به غیب انداخت و مصطفی بارزانی ادعا کرد که « من، مرد هستم و قول و قرار زیبایی من هم صد برابر قوی تر از اسناد و مدارک است، ولی اگر چنین کاری لازم و ضروری است، من اشکالی در آن نمی‌بینم. اما قربانت شوم، کدام مردانگی کدام قول و قرار؟! چون بارزانی به هیچ عنوان عقیده و ایمانی نه به خود و نه به هیچ کس نداشت و نه اصلاً برای کرد و کردستان باوری و عقیده‌ای داشت. فقط و فقط آنچه در نظر داشت همیشه حداکثر سواستفاده مالی و مادی بود. نیمه بیشتر پولی که دولت ایران برای آن حرکت مسلحانه تامین می‌کرد من می‌بردم و تحویل می‌دادم و همه آن پول‌ها را به حسابش در سویس می‌ریختم. به هیچ وجه من الوجود فکری و نظری برای کرد و کردستان نداشت و صرفاً طالب جنگ و اغتشاش و غوغا و نا آرامی بود تا از آن مساله حداکثر استفاده را داشته باشد و با صلح و صفا و آرامش متضاد بود. بارزانی عقیده‌ای به ایران و شاه نداشت و حتی به جنبش کردی هم باوری نداشت و صرفاً موقعیت خود و مطرح شدن چهره اش و انگاه استفاده مالی را می‌سنجید. بلافاصله یک جلد قرانی را که با خود داشتم از کیفم بیرون آورده، در پشت آن هم شرحی را نوشتم و به دست او دادم که

امضاء کند. او هم امضایی بی شکل و بی ریخت در پای نوشته ام گذاشت و در مراجعت به ایران به ضمیمه گزارشاتم به مرحوم سرلشگر پاکروان آن یک جلد کلام الله را هم تسلیم کردم تا به حضور پادشاه هدیه کند.

● و براستی جای این پرسش جدی وجود دارد که چرا چنین شخصیتی به عنوان رهبر حزب برگزیده می شود و چرا ساواک از این حمایت می کند؟

بعدها در سال ۱۹۵۹ از جلال طالبانی پرسیدم که آیا صحت دارد که شما راضی شده اید که بارزانی به عنوان رئیس حزب به عراق بازگردد؟ گفت که بله! می خواستیم از وجودش و مجسمه اش و تابلوی وی استفاده کنیم و اهداف حزبی خودمان را دنبال کنیم. اما به نظر من این اول اشتباه و اولین قدم کج طالبانی و ابراهیم احمد بود که این مجسمه خیانت و حماقت و بلاهت را به عنوان مَنجی و رها کننده خودشان انتخاب کرده بودند از این امامزاده، رستگاری به دست نمی آید زیرا که بارزانی، نه سواد داشت، نه آبرو، نه شرف، نه اعتباری و اساساً فردی بی شخصیت و بی هویت بود و نه باوری به حزب داشت و اصلاً نمی فهمید روشنفکر و باسواد یعنی چه. این جماعت روشنفکر با اغراق و آب و تاب، ده سال درباره بارزانی قصه ها و دروغ های شاخ دار ساخته بودند و در ذهن مردم عوام و ناآگاه و جامعه ستی کردستان، فرو رفته بود و به این سادگی ها هم دیگر افسانه و بُت مضحک بارزانی نمی شکست و وبال گردن خودشان شد و عاقبت این شر و فتنه، دامن شان را گرفت.

عین یک زن فاحشه، قول و قرارش را به هم می زد. روز اول در پشت یک کلام الله مجید من نوشتم که تا روزی که بتوانم به شاه و ایران خیانت نمی کنم. و او فقط یک امضا کرد اما در مدت ۱۴ سال رابطه با ایران - از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ - و دریافت کمک مالی و تجهیزات از شاه، بنا به فرصت طلبی و نوکر صفتی اش، اول به عبدالناصر پیشنهاد کرد که زمینه و اسباب انجام کودتایی به فرماندهی او در داخل خاک ایران و علیه ایران فراهم نماید تا جنگ را به داخل خاک کردستان ایران بکشاند که البته خدا را شکر، جمال عبدالناصر این پیشنهاد احمقانه و خبیثانه را قبول نکرد و سفیر مصر به فرستاده بارزانی - یعنی همین هه ژار مُکریانی^{۷۴} که یک مداح خالص و نوکر بارزانی بود - پاسخ منفی داد^{۷۵}. بارزانی در تمام دوران اقامت شمال که به اصطلاح عامیانه و طنزآلود دن کیشوتی - قیام ملی گرایی کرد و شورش ایلول - یا اصطلاح فرماندهی شورش کردها را برعهده داشت اما این پهلوان لافی، ارتباط خود را از طریق کنسولگری شوروی در بغداد به وسیله عوامل اش که با خود به شوروی برده بود و حتی همسر روسی اش، با دولت شوروی

۷۴ عبدالرحمن شرفکندی، ملقب به هزار (به کردی: به معنی مسکین و تهیدست) از شاعران کرد، فرزند حاجی ملا محمد بود و متولد ۱۳۰۰ در مهاباد که پنجاه دوم اسفند ماه ۱۳۶۹ در تهران، مُرد.

۷۵ البته در ترجمه شه ره نامه بدلیسی، شرفکندی مقدمه و موخره ای نوشته است و در آن این موضوعات را آشکارا مطرح کرده که چگونه به سفارت مصر وارد شده و تقاضا را مطرح ساخته است.

حفظ کرد و بعد از حمایت موساد^{۷۶} تا روز مرگ مستفید بود و این ارث را برای فرزندانش گذاشت و تنها پایگاه اسرائیل در نزدیکی ایران، هنوز هم منطقه زیر نفوذ بارزانی است که البته از زیر چشم وزارت اطلاعات و امنیت ایران، واجا، پنهان نیست. مردم کردستان، حالا نسل جوان را نمی دانم، اما نا آگاه و متعصب اند و نمی دانند مصطفی بارزانی چه موجودی بود، چه جانوری موذی! و هنوز هم بنا به نا آگاهی و جهل و تعصب بی سبب و علت از وی به عنوان موجودی مقدس و خداگونه و قهرمان و سلحشور طرفداری می کنند اما نسل جدید خوشبختانه پیشیزی برای وی قایل نیست و بساط استبداد فرزندش هم در کردستان عراق چنین نخواهد ماند همانگونه که برای پدرش نماند. وضعیت امروزش مدیون زحمات جلال طالبانی و بزرگ منشی اوست.

● اما نظر ساواک درباره مام جلال، چنین نبود!

ایدا! در داخل ساواک و نزد شاه هم، همواره چنین مطرح می شد که جلال طالبانی، چهره‌ای مقبول است و تا روزی که من در ساواک ایران بودم - یعنی ۲ سال قبل از انقلاب ۱۳۵۷ - همیشه بخش خارجی ساواک نظر من را تایید می کردند. همیشه می گفتم که نباید دنبال مصطفی بارزانی و فرزندانش برویم اما می توانیم بنا به انسانیت پناهنده‌ها را قبول کنیم اما این گروه حزبی مانند ابراهیم احمد و جلال طالبانی، انسان‌هایی باسواد و فرهیخته هستند و در داخل جمعیت کردهای ایران و عراق و... نفوذ دارند و آینده کردها و کردستان هم به دست این‌هاست و افق روشنی را برای کردستان به ارمغان خواهند آورد و روزی هم برای ایران و ایرانی منشا اثر و خدمات خواهند بود. تا روزی که من در ساواک بودم، این فکر مقبول بود. و بعدها دیدیم که مثل انسان‌های باشرف و با حمیت، به ایرانی‌ها در جنگ علیه صدام جنایتکار، کمک‌ها کردند و از ایثار جان و مال، دریغ نکردند. بدبختی و سیه روزی ما این است که ایران آماده می شود تا از کردهای عراق، حمایت کند و بارزانی وقتی از شوروی و بغل کمونیست‌ها برگشت و سپس کمک ساواک و شاه را دریافت کرد و کم کم به عنوان فرمانده شورش کردها مشهور شد، این پهلون پنبه، در قدم اول جلال طالبانی و ابراهیم احمد را بیرون راند و به ایران فراری داد. چون از شعور، عقلانیت، شناخت و سواد آن‌ها وحشت داشت، چون این فرد، یک عشایر بی سواد، بی شخصیت، بی هویت و بی شرافت بود و جز خر کردن مردم عامی و کشتن و خون ریختن و دزدیدن و جنایت، به هنر دیگری آراسته نبود. حتی به ساواک گفت "این‌ها را بکشید!"، چون برایش کشتن آدم یا مگس، عین هم بود، او دایی خودش را هم کشت. حرامزاده بود و می گفت این‌ها همجنس باز اند!، یعنی مردان باشرفی مانند جلال و ابراهیم احمد... همان فتنه گری و دروغ‌های شاخدار و بی شرمانه ای که در رکن ۲ ارتش ایران، علیه پیشوا قاضی محمد گفت تا ذهن همه را علیه او تخریب کند می خواست این بار علیه طالبانی و ابراهیم احمد بیان کند. بویی از انسانیت و وجدان نبرده بود، پلید و

کلیف بود. اما من در ساواک همیشه از گروه طالبانی و ابراهیم احمد دفاع کردم و هنوز هم مدارک و اسنادش در آرشیو ساواک موجود است، حالا ساواک از بین رفته و نرفته برای من مهم نیست، اما از این بابت حمایت های من و بیان واقعیت ها، وجدانم آسوده است و با آرامش خیال سرم را روی زمین می گذارم. همیشه در جلسات امنیتی می گفتم که ملت به پیش می رود و راه پیشرفت را طی می کند و فردا روز در کردستان، جایی برای بگ (بیک) و خان و رئیس عشیره و قبیله، بزرگ طایفه و از این کوفت و زهرمارها وجود ندارد و نسل جدید این انگل ها را نمی شناسد بلکه جماعتی روشن و فرهیخته مانند جلال طالبانی و ابراهیم احمد را خواهند شناخت و از همین الان باید جلال طالبانی را در دست داشت که در آینده و فردا روز به درد ایران و ایرانی خواهد خورد و منافع ما محفوظ است البته بارزانی را هم در دست و چنگ مان داشته باشیم. حرف من هم درست شد، جلال سال ۲۰۰۳ رئیس جمهور عراق شد و چهره ای جهانی اما فرزندان و نوه های بارزانی جنایت کار، همان ببرکاغذی ترسو و بزدل در منطقه و قصبه خودشان که هنری جز جنایت و دزدی و فتنه ندارند. پس من اشتباهی نکردم، درست هدف را نشانه رفته بودم. مام جلال یک مرد باشرف و پاکدامن و درست کار بود و به خاطر رابطه عاطفی و هم شناخت دقیق من از آنها، ساواک به جلال و ابراهیم احمد و حزب کمک کرد و رادیو و اعلامیه در اختیار آنان گذاشت. تا مدتی که در بغداد بود، جلال مرتباً با من رابطه داشت و البته یدالله فیلی، رابط ما بود. و مرحوم ابراهیم احمد هم یکی از مخالفین صد در صد و دو آتش بارزانی بود اما جلال در اوایل - یعنی دورانی که جمهوری مهاباد فروریخت و شادروان قاضی محمد اعدام شد در ۱۹۴۵ - تا ۱۹۶۴ مثل بُت، بارزانی را می پرستید. اما بعدها هم هیچ وقت نظر تند و عجولانه نداشت، ولی خوب با کل کرد و کردستان هم که نمی شود جنگید.

● این ماجرای خیانت بارزانی و رفتن به سفارت مصر را توضیح بفرمائید که البته فکر کنم پس از ماجرای کمک ساواک بود.

در اینجا ضرورتاً و برای سپردن به تاریخ و عبرت کسانی که روزی سمت رهبری و مسدولیت قوم و گروه و سازمانی را عهده دار می شوند، باید موضوعی را بازگو کنم. این رهبران تحمیلی و خودخوانده یا مردم خواسته، باید بدانند جز اتکا به نیروی انسان های تحت رهبری و فرماندهی خود و مردمان جامعه خودشان و قرار گرفتن در مسیر صداقت و راستی و درستی و پاکدامنی، هیچ نیروی دیگری قادر به حمایت و پشتیبانی از آنها در لحظات مهم و سرنوشت ساز نخواهد بود. دست خارجی، موقتی است و جای دل خوشی نیست. برای تفسیر توضیح دادم که من همیشه احساس نگرانی می کردم و دغدغه خاطر داشتم که بنا مذاکرات اولیه ساواک و سپس با پادشاه ایران، وضعی از طرف مصطفی بارزانی پیش نیاید که سبب سرافکندگی و شرمندگی من و باعث سستی در کمک و پشتیبانی قیام کردها شود. مضافاً بر اینکه مشکلاتی برای افراد شورشی به وجود نیاید، آن هم افرادی که با عقیده، ایمان، علاقه،

شوق، صداقت و خلوص نیت، همه چیز خودشان را زیر پا نهادند و در نامساعدترین شرایط برای آزادی، عدالت، پیشرفت، ترقی و حداقل حاکمیت جمهور مردم سالها جان بر کف از این کوه به آن کوه و از این تپه به آن دره و از این منطقه به محل دیگر و آن هم شب و روز در حال جنگ و گاهی در لحظات مرگ پرافتخار برای سربلندی خود، خانواده و مردم رنجیده و ستم کشیده کرد می‌جنگیدند و لذا برای دلگرمی خود و خوش خیالانه، برای مآخوذ به حیا کردن بارزانی، قران بسیار نفیسی در تهران تهیه کردم و شرحی مبنی بر سوگند به آن کتاب مقدس آسمانی و مورد تایید و اعتقاد و ایمان مسلمانان است - و البته با فرض لامحال، بارزانی را هم مسلمان و دارای اعتقاد و ایمان تصور کردم - در صفحه آخرش نوشتم و در موقع ملاقات با او، پس از صغری و کبری چیدن از وی خواستم که برای جلب و جذب اعتماد و اطمینان بیشتر پادشاه ایران ذیل شرح مذکور نوشته من را امضا که به پادشاه ایران تسلیم کنم. چون خودش نه سواد داشت و نه می‌دانست چه نوشته ام. اما بارزانی، این کار را کرد و من با اطمینان خاطر در موقع مراجعت به تهران طی گزارشی قران را به سرلشکر پاکروان دادم که به شاه ایران زمین هدیه کند. شهید جاویدان ژنرال پاکروان از ابتکارم خوشحال شد و در اولین ملاقات با شاه ایران، قران را به وی هدیه کرد.

شاید تا حدودی فکرم راحت شد و حال که بارزانی - این فرد مشهور به ملا اما ملای نا ملا که حتی نیم ملا هم نبود^{۷۷} - به خداوند و کلام الله مجید، سوگند یاد کرده که مرتکب کوچکترین عملی بر خلاف منافع و مصالح ایران زمین و پادشاه نگردد بر اساس اینکه ملا! و ملازاده! که به غیر از خودش، مدعی هستند که جد و آباد و پدر و برادرانش هم عنوان شیخ را یدک می‌کشند و مثلا رهبریت مذهبی را عهده دار بوده‌اند، حداقل تا این حدود مآخوذ به حیا و نجابت و صداقت و راستی شده و ما را شرمند و سرافکننده نخواهد کرد. اما بویی از آدمیت و انسانیت نبرده بود. ملا جمیل روزیانی مُعصم و درس خوانده کردزبان بود که مدتی در کردستان و بین شورشیان به عنوان قاضی دادگاه قیام کرده‌ها گذارند. برای استفاده از او در بخش کردی رادیوی ایران با موافقت مصطفی بارزانی و سران حزبی و در معیت عبدالرحمن شرفکندی - معروف به هه‌ژار - که شاعر و مداح پروپا قرص مصطفی بارزانی بود به تهران بردم. اما هر کس ملا جمیل را یک بار دیده باشد می‌داند که چه فاضل بی‌فضیلت و چقدر آدمی دهن گشاد و عیب جو و غیبت گوی مردم است. ملا جمیل روزی با عجله و هراسان به منزل آمد و گفت که موضوع بسیار مهمی دارد که می‌خواهد به من بگوید. گفت: کاک^{۷۸} عیسی گیان! عبدالرحمن هه‌ژار به من گفت که هنگامی که در شمال بوده به دستور مصطفی به بغداد رفته و به نمایندگی مصطفی با سفیر جمهوری متحده عرب ملاقات و تقاضای اسلحه

۷۷ ملا: عالم. درس خوانده. فاضل. (دهخدا). آدم درس خوانده و تحصیل کرده و باسواد. عوام ناس هرکس را که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد ملا می‌خوانند و مردم باسواد آدمی را که تحصیلات عمیق داشته باشد ملا می‌گویند بعضی نیز معتقدند ملا کسی است که خواندن می‌داند و نوشتن نمی‌داند و خط ندارد، در مقابل میرزا که خط و سواد هر دو را دارد. (فرهنگ لغات عامیانه جمال زاده).

۷۸ آقا عیسی جان

و مهمات و پول کرده است. عبدالرحمن هم از طرف بارزانی، خاطرنشان ساخته بود که جمال عبدالناصر هر کاری بخواهد علیه پادشاه ایران و دولت ایران به عمل آورد، مصطفی بنا به امکاناتی که دارد حاضر است انجام دهد. منظورش از امکانات همان پول و سلاحی بود که شاه و ساواک در اختیارش نهاده بود، سفیر هم جواب را به دو سه روز بعد موکول کرده بود. در ملاقات مجدد، سفیر به عبدالرحمن می‌گوید که جمال عبدالناصر در مسافرت است و اصولاً نه عبدالناصر و نه دولت مصر، به هیچ وجه آمادگی و علاقه ای برای چنین اقداماتی ندارند.

با شنیدن این حرف ها، ضمن اینکه تعجب زیادی نکردم، ولی کمی از کرده خود پشیمان و نادم شدم. طبعاً به ملا جمیل اعتماد نمی‌کردم و اصولاً کسی برای حرف های او اعتباری قائل نبود. فکر کردم اگر ملا جمیل فرضاً راست گفته باشد، پس مسئله‌ای است که گذشته و کاری نمی‌شود کرد اما اگر دروغ گفته باشد که قابل بررسی و اقدام هم نیست. به هر حال از او و خبر رسانی اش تشکر کردم و رفتم. وقتی به رئیس ساواک موضوع را گفتم، او هم با بی‌توجهی آن را مسئله مهمی تلقی نکرد و گفت که "از این حرف ها خیلی زیاد می‌زنند و نمی‌شود تمام اوقات خودمان و کارمندان را برای تحقیق صحت و سقم چنین خبرهایی، آن هم از طرف همچون اشخاصی ضایع کنیم، بنابراین فراموش کنید". من هم چون منبع خبر، ملا جمیل روژیانی بود آن را به پای مصطفی بارزانی حساب نکردم و دروغ محض تلقی کردم. و ای دل غافل! سالها گذشت، شورش کردها تمام شد و قرار داد الجزیره در ۱۹۷۵ بسته شد. انقلاب ۱۳۵۷ به سر آمد و من هم که دو سال قبل از وقوع آن برای ادامه تحصیل به امریکا رفته بودم و طبق آنچه شنیدم ملا جمیل روزی بیانی به محض وقوع انقلاب به عراق مراجعت کرد و در یکی از موسسات دولتی عراق به شغل مهمی گمارده شد که تا سالهای سال به این شغل اشتغال داشت. البته واگذاری بلافاصله چنین شغل مهمی از طرف حکومت بعث عراق انهم به شخصی کرد زبان که سالها به کردستان رفته و به شورش کردها ملحق شده و بعد به ایران عزیمت کرده و در بخش کردی رادیو و تلویزیون ایران همکاری داشته، نمی‌تواند بدون عطف به سابقه و ربط و ارتباطی با آقایان و عناصر حکومت مرکزی عراق باشد. خلاصه، سالها گذشت تا اینکه پس از انتشار ۴-۵ کتاب من در خارج از کشور، در فرانسه و همین منزلی که الان دارم با شما حرف می‌زنم، به فکر افتادم تجربیات خودم را در کتاب کرد و کردستان بنویسم. در ترجمه تاریخ شرفنامه - نوشته شرف الدین بدلیسی^{۷۹} - که توسط عبدالرحمن

۷۹ شرف‌الدین بن شمس‌الدین بدلیسی معروف به شرف‌خان بدلیسی (۱۵۹۹-۱۶۴۵م) یکی از تاریخ‌نگاران ایرانی است که در مورد تاریخ کردها کتابی به فارسی نوشته‌است. کتاب او به نام شرفنامه، تاریخ مفصل کردستان، که به زبان فارسی نوشته شده از منابع اصلی تاریخی مربوط به کرد به شمار می‌آید. وی شرفنامه را در ۱۵۹۷ م به پایان رساند. شرفخان در کهرود (بین قم و همدان) زاده شد. نیاکان او امیران ایل روزکی بودند که در سال ۱۵۴۳ میلادی بر منطقه بتلیس (در کردستان ترکیه) فرمان می‌راندند. اسکندربیک منشی در ذکر امرای نامدار شاه طهماسب، به فرمانروایی شرف خان روزکی (روزکی) بر تنکابن اشاره کرده‌است. رابینو نیز در ذکر فرمانروایان صفوی حاکم تنکابن، از شرف الدین نام برده است. دگرگونی‌های سیاسی باعث شد تا پدر او، امیر شمس‌الدین بن شرف‌الدین به ایران مرکزی مهاجرت کند. شرفخان در سن نه سالگی به دربار شاه تهماسب یکم راه یافت. شرفخان به مدت بیست سال در استان‌های گوناگون ایران به عنوان والی منصوب داشت. البته شرفنامه، ترجمه مهرداد ایزدی، کوستا سا: ۲۰۰۵ هم وجود دارد.

شرفکندی (هه ژار) ترجمه شده است، دیدم مترجم در ضمیمه یا موخره‌ای به ترجمه خود، شرح مبسوطی درباره بارزانی نوشته و ناگهان به بخشی رسیدم که خشکم زد. هه ژار در ص ۸۶۲ ترجمه شرفنامه می‌نویسد: «درباره دوستی با ایران، همانطور که قبلاً شرح دادم در سال ۱۹۴۵م - مقارن با تشکیل حکومت خودمختار مهاباد - بارزانی به ایران رفت و زد و خوردی با ارتش شاه رخ داد. عده‌ای از نیروهای ارتشی کشته شدند و به علاوه مصطفی بارزانی خوب می‌دانست که تا موقعی که شاه در ایران زنده بماند هیچ وقت از تصرف و تسلط بر خاک کردستان - همه مناطق کرد نشین خاورمیانه - غافل نخواهد بود. بعد از ترک‌ها، شاه دشمن شماره دوم کردهاست. برای بارزانی مسلم بود که اگر شاه از گرفتاری‌های عراق خلاصی یابد از هیچ دشمنی و عداوتی با کردها فروگذاری نخواهد کرد. در بهار سال ۱۹۶۲ در اجرای دستور بارزانی به بغداد رفت و با سفیر کبیر مصر ملاقات کردم. پیام بارزانی مبنی بر این بود: که جمال عبدالناصر اقداماتی به عمل آورد تا دولت عراق از جنگ با کردها دست بکشد، دولت مصر تعدادی اسلحه و چند هواپیما و تانک در اختیار او بگذارد تا شورش را به داخل ایران که از همکاران و اعضاء پیمان ستو است و جمال عبدالناصر می‌خواهد شاه سرنگون و پیمان از هم پاشیده شود بکشاند. جمال عبدالناصر با این پیشنهاد موافقت نکرد».

و این درست مقارن وقتی است که بیش از یک سال از همکاری مصطفی با دولت مرکزی ایران و ساواک نگذشته است. در این مدت دولت ایران بیش از حد مقدورات و امکاناتش به مصطفی بارزانی و پیشمرگه‌های حزبی کمک کرده است و این درست هنگامی است که از سوگند و امضاء قرآن کریم به نشانه درجه خلاص و صمیمیت و وفاداری او به پادشاه و دولت ایران بیش از چند ماهی نگذشته است. بنابراین این است معنی جوانمردی و قول و قرار مردانه و وفای به عهد و پیمانی که با سوگند و امضای قرآن با دولت و پادشاه ایران بسته بود. دیگر در پلیدی و کثیفی این جانور، تردیدی دارید؟ خلاصه در تایید روابط بارزانی با روس‌ها در دوران همکاری وی با دولت ایران و در زمان شورش کردستان، هه ژار در ص ۸۶۴ شرفنامه می‌نویسد: «... از طرف دیگر دولت روس هر چند که به دولت عراق اسلحه و مهمات می‌فروخت، پنهانی، گاهگاهی دواجات و وسایل پزشکی و کمکهای دیگری برای مصطفی بارزانی می‌فرستاد و دوستی با بارزانی را از دست نداد. همان طور که با تیر آنها زخمی می‌شدیم با دوا و مرهم آنها معالجه می‌شدیم. جای بحث است که از ابتدای شورش تا اواخر سال ۱۹۷۲ پیوند و دوستی روس‌ها با بارزانی گسسته نشده و علاوه بر کمک‌های مادی و تجهیزاتی در موارد مختلف ما را راهنمایی و هدایت می‌کردند. برای نمونه اگر اعلام آتش بس و مذاکره و بحث گفتگوی ما با حکومت عبدالرحمن بزاز - نخست وزیر دوران عبدالسلام عارف - صورت گرفت بر اثر توصیه و اصرار روس‌ها بود. دولت ایران خیلی تلاش و کوشش کرد که این مذاکرات صورت نگیرد اما بارزانی گوش به انان نداد! البته هه ژار چند سال پیش به رحمت ایزدی پیوست و در چند جا از ایراد هرگونه اتهام واهی نسبت به سران و مسئولان پارت دمکرات کردستان کوتاهی نکرده. در حالیکه با شناسایی کامل آنها در زمانی به درازای ۳۱ سال

جز صداقت و راستی و درستی و وفاداری نسبت به خود و ما که دارای خواسته مشترک و نیل به هدف عالی انسانی بود راه و مسیر دیگری پیش نگرفتند اما دیگران چه‌ها که نکردند!

● و از نظر ساواک هم ماجرای رابطه پنهانی بارزانی با سفارت شوروی لو رفت.

بله! بعد از مدتی در بغداد اطلاع حاصل کردم که مصطفی بارزانی با مقامات کنسولگری شوروی در ارتباط است. رابط حزب نزد من آمد و گفت: افراد ما به چند نفر بارزانی و همسرانشان که روس هستند در بغداد برخورد کرده‌اند. بیشتر تحقیق کردم و وقتی خبر مورد تأیید قرار گرفت، در مسافرتی به تهران شفاهاً به رئیس ساواک گفتم، وی هم چندین بار از صحت اطلاع و اعتبار منبع سوال کرد. وقتی اطمینان حاصل کرد که حقیقت دارد، آن وقت به من اجازه داد که در اولین دیدار با مصطفی بارزانی، موضوع را بازگو کنم و من هم این کار را کردم.

چون این افراد پیشمرگه در جبهه جنگ هستند و حضورشان در بغداد خیلی تعجب‌آور بود، بعد از مراقبت‌هایی که کردیم، متوجه شدیم که همسر روسی یکی از آنها با یک عضو سفارت روسیه در بغداد تماس گرفته است. یک پیشمرگه حزبی که در شمال بوده و با این زن شنایی نزدیک داشته، تماس گرفته و اطلاع پیدا کرده که هر ماه این زن به بغداد می‌آید و وجهی از سفارت می‌گیرد و به وسیله شوهرش به مصطفی می‌رساند. من هم خیلی تعجب کردم و درجه صحت و سقم موضوع را از او جویا شدم. می‌خواستم به واقع بدانم که این اظهارات براساس دشمنی و خصومت با مصطفی است یا واقعاً چنین کاری صورت می‌گیرد. درجه صداقت و درستی پیشمرگه‌ای را که از آن زن اطلاع به دست آورده بود، عالی توصیف کرد و با قید قسم مسئله را در حد بیش از نود درصد تأکید کرد. گفتم: یکبار دیگر مسئله را بررسی و نتیجه را به من اطلاع بدهید. گفت که آن زن هر ماه به بغداد می‌آید و تا مجدداً برنگردد، تحقیق مجدد امکان‌پذیر نیست در حدود بیست روزی گذشت و مجدداً با من ملاقات و برای بار دوم عین جریان را بازگو و صددرصد تأکید کرد. من ضمن ناراحتی زیاد در فکر افتادم چه باید بکنم. اگر موضوع را گزارش نکنم، به کشورم خیانت کرده‌ام. اگر گزارش کنم، جواب قرآن امضاء شده برای پادشاه را کی باید بدهد. مضافاً به اینکه در همان جلسه اول در مورد پیشنهاد طرح به پادشاه ایران گفته بودم که مصطفی بارزانی به هیچ وجه قابل اطمینان نیست ولی قابل استفاده است. در سفری که به شمال عراق کردم با مصطفی ملاقات و جریان را با او در میان گذاشتم. خاطرنشان کردم که هیچ کس غیر از من خبر ندارد و گزارشی هم نداده‌ام. اولش اقرار کرد که خانواده‌های همسران بارزانی‌هایی که در معیت او به شوروی پناهنده شده و ازدواج کرده‌اند - از جمله خودش^۸ - به علت کنترل شدیدی که وسیله سازمان

۸۰. ر.ک. به: «نبرد من با ابلیس» از جمهوری مهاباد تا تبعیدگاه شوروی، خاطرات «زرار سلیمان بیگ» (بگ): برخی از پیشمرگه‌ها پس از فروپاشی جمهوری مهاباد که به شوروی آمدند در آنجا با زنان روسی ازدواج کردند اما این امر به آسانی و خوشی همراه نشد و موجبات عصبانیت «بارزانی» را فراهم آورد. من در منطقه‌ای که زندگی می‌کردم، ازدواج کردم و پس از ۱ سال همسر به معلمی انتخاب شد و تمام سعی و تلاش این بود که من ادامه تحصیل بدهم و درس بخوانم. او شاغل بود

ضد اطلاعاتی عراق از نامه های واسله از شوروی و بلوک شرق به عمل می آید، هر ماه یک زن به کنسولگری شوروی می فرستد که نامه ها را بگیرد و به صاحبانش در نیروی خاص او برساند. "چند نفری از بارزانی ها که همراه من به شوروی آمده بودند با زنان روسی ازدواج کرده اند (که البته خود بی شرفش هم زن روسی گرفته بود). این ها از طریق پست عادی نمی توانند با بستگانشان مکاتبه کنند. گاهگاهی پولی یا چیزی برای این ها به وسیله سفارت می فرستند و یکی از آن ها می رود و می گیرد". سپس با قسم و قران از دریافت وجه وسیله سفارت شوروی اظهار بی اطلاعی کرد، اما دیگر کدام قسم و چه مقدساتی! و دیگر چه کسی آن را باور می کرد؟ ولی بعداً که مراقبت شد و دیدیم که دیگر ارتباطی از آن طریق گرفته نشد. ولی راه همان یک راه و زن رابط هم فقط همان یک زن نبود. حتی از روسیه که زن گرفت، به دوستانش گفته بود به کسی نگوئید! یک دختر ارمنی رفته بود نزد بارزانی که پیشمرگه شود اما نگذاشت زنان در صفوف ان مبارزه خیالی قرار بگیرند. هر شب به چادرش می برد و پس از اینکه ۴ ماه به وی تجاوز کرد، رهایش کرد و زن بیچاره از قهرمان و مبارز شدن پشیمان شد. پسرانش هم همین بودند و در تهران به دنبال فاحشه بازی و شهر نو رفتن. بویی از شرافت و ناموس و کیان و حیثیت که نبرده اند. بدبخت مردم کرد و کردستان، که این ها را به عنوان رهبر پذیرفته اند که مال و ناموس شان را ببرند. خلاصه مسئله را درز گرفتیم و نخواستیم کشش بدهم لذا به همان تذکر اکتفا کردم و نتیجه را هم به مرحوم پاکروان گفتم.

• چون در عراق هم پس از ۱۹۵۸ و کودتای عبدالکریم قاسم، دستخوش تحولاتی بود که یکی پس از دیگری، رخ داد.

کاملاً، و بعد چند سالی همکاری ها به همین نحو ادامه پیدا کرد. عدم موفقیت نیروهای نظامی درگیر در شمال عراق و سایر موارد، سبب نارضایتی و ناراحتی مردم عراق از دولت عبدالکریم قاسم شد. روز به روز احتمال وقوع تحولاتی می رفت. حتی ژنرال عبدالسلام عارف، همکار یکتای کودتای ۵۸ عبدالکریم قاسم، پس از ترخیص از زندان، آرام در گوشه ای نشست. فعالیت زیرزمینی خود را با بعضی ها به ریاست و زعامت حسن البکر هم آهنگ کرد.

• در واقع نتیجه فعالیت ها در سال ۱۹۶۳ منجر به انقلاب دوم عراق شد که ژنرال عبدالکریم قاسم، مرد اول عراق، قربانی اول انقلاب مذکور شد.

و حقوقش را صرف امور منزل می کرد و تمام هم و غمش این بود که من درس بخوانم و به همین سبب تا روزی که زنده ام ممنون و سپاسگزارم. بعداً در دشتی اطراف شهر همه را جمع کردند و «بارزانی» در میان جمع بلند شد و گفت: آن کس زن روسی گرفته است به کناری بایستد و آن کس که هنوز مجرد مانده است به طرف دیگر برود. سپس «مصطفی بارزانی» رویش را به طرف آنان که زن روسی گرفته بودند، برگرداند و گفت: شماها مرد نیستید که زن روسی گرفته اید و منتظر نمائید تا ببینیم برایتان چه می کنند. من در میان جمع بودم اما دیگر آشکار نشدم و به مدرسه رفتم اما افراد دیگر گفتند: حالا که ما مرد نیستیم، پس باز می گردیم و هر کس به نزد زن و همسر خود و منطقه اش بازگشت. بعد «مصطفی بارزانی» خودش زن روسی اختیار کرد! «شیخ سلیمان»، عموی «بارزانی» از وی عصبانی شد و این امر باعث شد که مردم، «بارزانی» را تنها بگذارند.

ژنرال عبدالکریم عارف رئیس جمهور و حسن البکر به نخست وزیری رسید. دوران قدرت قومیون طرفدار ناصر که عبدالسلام عارف خود از هواداران جدی آن بود شروع و فعالیت آنها رو به گسترش گذاشت. کشتار بی شمار کمونیستهای عراق در این دوره از تاریخ معاصر عراق معروف و مشهور است. مصر و سوریه قبلاً اتحادی به وجود آورده بودند. به محض وقوع انقلاب ۶۳، عبدالسلام عارف به قاهره رفت و اتحاد نیم بندی با مصر به عمل آورد.

● و حکومت جدید خواست که با کردها به توافق برسد.

به موازات این کارهای تبلیغاتی، مسئول شاخه بغداد پارت دمکرات کردستان عراق به من اطلاع داد که هیئتی تحت نظر ژنرال فواد عارف وزیر مشاور در مسئله شمال مشغول فعالیت هایی هستند. گویا قصد اعزام چند نفر به شمال برای مذاکرات با مصطفی را دارند من اطمینان داشتم که با قرار و مدارها، کمک ها و پشتیبانی های چند ساله و روابطی که با مصطفی و سران حزب به وجود آمده امکان ندارد که بدون کسب نظر دولت ایران دست به کاری بزنند. البته این اطمینان از ناحیه سران حزبی به مراتب بیشتر بود تا شخص مصطفی. به اصطلاح هنوز مرکب گزارشات من به مرکز و امضایش پشت قران، خشک نشده بود که اعلامیه آتش بس بین شورشیان شمال و ارتش عراق از رادیوی بغداد پخش شد. روزنامه ها نیز شرح مسوطی در این زمینه نوشتند و اغلب حاوی گزارش هایی در حمله به دولت ایران بود. آنچه در اعلامیه تصریح شده بود، وجود دو هیئت از طرفین برای مذاکره به منظور تأمین نظریات و خواسته های مصطفی رهبر پیشمرگه های کرد بود. در اعلامیه و مندرجات روزنامه ابداً اسمی از حزب برده نشده و اصولاً به هیچ هم حساب نیامده بود.

● عکس العمل دولت ایران چه بود؟

بلافاصله به مرکز احضار شدم. بررسی های مفصل و مستمری در مورد وقایع پشت سر هم عراق به عمل آمد که بعد منجر به رفتن من به شمال عراق و مذاکره با مصطفی شد. قبل از ملاقات با او، در قرارگاه حزب سران و مسئولین را ملاقات کردم و علت مبادرت به چنین عملی را آن هم بدون صلاحدید و صوابدید و حتی بدون اطلاع دولت ایران را از آنها سؤال کردم. همه اظهار بی اطلاعی کردند. حتی ابراهیم احمد به این موضوع معترض شد و قرار شد که مسئله را در کمیته سیاسی و بالتجیه در کمیته مرکزی مطرح و کسب نظر شود. ولی تا آن روزی که من در قرارگاه بودم، مصطفی از تشکیل چنین کمیته ها و مذاکرات و کسب نظرهایی جلوگیری کرده بود. به ناچار راهی منطقه ای شدم که مصطفی بارزانی در آن اقامت داشت. از او علت را سؤال کردم. جواب داد: "ما عملی برخلاف مصالح و منافع ایران نکرده ایم. با دولت عراق متحد و متفق بر علیه ایران نشده ایم. عبدالسلام عارف و سایر مسئولان دولت که اغلب از دوستان و علاقمندان به کردها می باشند - منظورش ژنرال فواد عارف کردزبان اهل سلیمانیه و وزیر مشاور وقت بود- و خواسته اند در مورد خواسته هایمان مذاکراتی بکنیم. هدف ما رسیدن

به خواسته‌هایمان است. اگر اینها راست بگویند که هیچ وقت راست نگفته و نخواهند گفت، چه بهتر، اگر هم کاری نکردند ما همان برادر و همکار و همیار بوده‌ایم، هستیم و هیچ خللی در این امر ایجاد نخواهد شد. هر نوع موفقیتی به دست بیاوریم مرهون محبت و لطف پادشاه ایران و مسئولان دولت ایران است. مضافاً به اینکه پیشمرگه‌های ما خسته شده‌اند. اغلب آنها چند سال است خانواده خود را ندیده‌اند بلکه فرجه‌ای به دست بیاید که اینها سری به خانه و خانواده خود زده و با روحیه بهتری آماده کار و فعالیت شوند." من به ناچار با اصل مطلب و خواسته‌های آنها نمی‌توانستم مخالفتی داشته باشم. به این بهانه که چطور و چگونه بدون اطلاع قبلی دولت ایران مبادرت به این عمل کرده نسبت به اقدامش در موافقت با آتش‌بس و شروع مذاکرات با دولت عراق معترض شدم و گفتم "این عمل برخلاف ادب و اوصل دوستی و برادری است. چه پادشاه ایران و چه مسئولان دیگر از چنین اقدامی آن هم به این صورت ناراضی و ناراحت و از نتیجه اعمال و کردار شما نگران هستند" که اظهار داشت: همان طوری که قرآن را امضاء کرده‌ام، زبناً قول می‌دهم هیچ وقت و هیچ گاه عملی برخلاف مصالح دولت ایران مرتکب نخواهم شد و هیچ وقت از ناحیه من نگرانی نداشته باشند. من از این نظر که موضوع برملاء نشود و در اقداماتی که در نظر گرفته‌ام حتی با مسئولان حزبی هم یک کلمه صحبت نکرده‌ام. از این نقطه نظر چون کوچکترین تغییری در افکارم و سیاستم و روشم نسبت به دولت ایران به وجود نیامده، لذا از نظر حفاظت امر موضوع را به تهران منعکس نکردم.

گفتم سران حزبی هم از این نظر ناراضی و اصولاً آتش‌بس را به مصلحت نمی‌دانند. گفت: حزب یعنی من، رئیس یعنی من، سر و سران یعنی من، عشایر و رئیس عشایر یعنی من! به هر حال هر که در حال جنگ است، تحت امر من است و سران حزبی هر غلطی که دلشان می‌خواهد، بکنند. در خاتمه گفتم: سلام و احترام مرا به پادشاه و مسئولان ایران اعلام و به آنها از طرف من قول بدهید که من هیچ کاری بدون نظر و صلاح آنها انجام نخواهم داد. ضمن آنکه هیچ اطمینان و اعتقادی به گفته‌های کذبش نداشتم او را ترک کردم. تنها چیزی که توانستم از او جواب بخواهم این بود که حداقل جریان مذاکرات هر دو هیئت و یا هر گفتگویی که با خود او انجام می‌شود را به وسیله سرتیپ منصور به تهران منعکس نماید.

● و شما سخنان وی را به حزب منتقل کردید اما متوجه نشدید که بچین آنها اختلاف نظر شدید و جدی وجود دارد؟

در مراجعت به قرارگاه حزب، مسئولان را در جریان گذاشتم. آنها از وضعی که پیش آمده بود به واقع ناراضی و ناراحت بودند. به خصوص از اینکه ملا رأساً اقدام و مبادرت به چنین عملی کرده و نظریه آنها را نخواست به بیشتر نگران بودند. عمر دبابه به من گفت که عبدالسلام عارف یک چمدان سیاه رنگ پر از دینار عراقی محرمانه و وسیله محارمش برای مصطفی فرستاده است. در مراجعت به تهران، مراتب را به مسئولان مربوطه گزارش دادم و سپس چون

پادشاه ایران احضارم کرده بود، به حضور او رسیدم و جزئیات را گفتم و اظهار داشتند: "در مقابل چنین عمل احمقانه‌ای که مصطفی مرتکب شده، کمک‌ها و پشتیبانی از او را قطع کنید و دستور بدهید به تدریج نفراتی که آنجا دارید، برگردند. گفتیم: در این کار عجله نباید کرد اگر چه به حرف‌های مصطفی عقیده و ایمانی ندارم، ولی می‌دانم عبدالسلام عارف و دولت او - دکتر عبدالرحمن بزاز که استاد دانشگاه و شخص فهمیده و عاقلی است - به هیچ وجه امکان ندارد که به خواسته‌ها و ادعاهای کردها ترتیب اثری بدهند و این خود جای امیدواری است. علاوه بر آن به نفوذی که در حزب دمکرات داریم، و علاقمندی که سران آنها نسبت به ما ابراز کرده و عملاً هم به اثبات رسانیده‌اند، جای نگرانی نیست. اگر چه مصطفی شخصاً دست به این کار زده و فکر می‌کند می‌تواند موفقیتی به دست آورد، ولی اشتباه می‌کند زیرا اکثریت قریب به اتفاق سران افراد حزبی نظر مساعدی به او نداشته، به غیر از بارزانی‌ها که جمعاً بیش از پانصد نفر نبوده و اکثرشان هم دور و بر خود او هستند، هیچگونه نفوذ و قدرتی ندارد. سران حزبی نمی‌خواهند اختلافات خود را با او آشکار سازند زیرا منجر به جنگ و جدال داخلی و از هم پاشیدگی و نیروهای فعلی آنها می‌شود. اگر موافقت شود که از عامل زمان استفاده بشود و فعلاً بدون آنکه عکس العملی انجام دهیم دقیقاً گوش به زنگ باشیم و از وجود سران حزبی حراکثر استفاده را بکنیم. در صورت موفقیت مصطفی در کاری که در پیش دارد، اگر سران حزب را با خود داشته باشیم، از موفقیتش به دست آنها جلوگیری خواهیم کرد حتی اگر به جنگ داخلی بین آنها بکشانیم. چند قدمی راه رفتند و فکر کردند بعد رو به من کردند و اظهار داشتند: بسیار خوب به همین صورت عمل کنید. تماس و ارتباط با سران حزبی را نگهدارید تا ببینیم چه می‌شود، ضمناً از سرتیپ منصور بازخواست شود که چرا بی‌خبر از اوضاع مانده، پس وجودش در آنجا برای چیست؟ راجع به مسائل دیگر دستوراتی دادند.

● عاقبت زد و خورد مصطفی با سران حزب رخ داد. چرا شاه موافقت کرد که در ساواک با یک شخص عامی و روان پریش مانند مصطفی بارزانی، تعامل داشته باشید؟

درباره اختلاف شان با بارزانی در ابتدای امر، کسی حرفی نمی‌زد. دستگاه‌های اطلاعاتی اصولاً ترجیح می‌دهند که در سازمان‌های متشکل و مخصوصاً در هیئت مدیره یا کمیته مرکزی و به طور کلی دستگاه رهبری هر سازمان و تشکیلاتی نفوذ کنند و آنها را در اختیار بگیرند. کشور ما مملکتی است عشایری، بنابراین قبل از تشکیل ساواک هم همیشه عقیده بر آن بوده که در رؤسای عشایر نفوذ شود، خاصه سازمان‌های سیاسی به معنای حقیقی و واقعی هیچ وقت وجود نداشته، اگر اثر و آثار و یا فعالیت و یا به اصطلاح کار سیاسی در برهه‌ای از زمان به چشم می‌خورد، اصل و اساسی نداشته، برحسب خفیات ما ایرانیان نتوانسته و نمی‌توانیم اینگونه سازمانها را ایجاد و اداره و به هدف اساسی خود برسیم. در عراق یا سایر کشورهای خاورمیانه به طور کلی سیاست و سیاست بازی، حزب و حزب بازی یک افسانه بیش نیست و

نمی‌توان روی آن حساب کرد. ولی من معتقد بودم که همیشه با طبقه تحصیل کرده و مجرب و سازمانده سر و کار داشته باشیم. به این علت اگرچه پارت دموکرات کردستان عراق از ناعلاجی و قطع الرجالی شاید، دست در دست مصطفی بارزانی گذاشته و او را به رئیس حزبی خود قبول کرده بودند، ما هم مجبور بودیم که از نظریات و روش سیاستی که اتخاذ کرده بودند، پیروی کنیم. مرحوم سرلشکر پاکروان و سرهنگ پاشانی کاملاً با نظر من موافق بودند، ولی آن زمان نظر پادشاه ایران این چنین نبود. اگر در این مورد اظهار نظری نکردند ولی عملاً احساس می‌کردیم که به آن اندازه که نظر مساعد به مصطفی بارزانی دارد به سران حزبی کمتر توجه دارند. ما معتقد بودیم این عشایر و عشایربازی، روزی خاتمه پیدا خواهد کرد. مردم روز بروز از نظر فکری و میزان آگاهی، پیشرفت می‌کنند و خود را از این قید و بند نجات خواهند داد. اگر ما از همان روز اول همکاری ساواک با کردها، به مسئولان حزبی توجه بیشتری می‌کردیم، مثل یک سرمایه گذاری برای آینده بود. برای آنکه آینده مردم در تشکیل و تشکل سازمان‌های حزبی یا حرفه‌ای است. مصطفی بارزانی نمی‌توانست برای همیشه زنده باشد، بنابراین روزی که او در کردستان موجودیت ندارد، مسلماً مردم کرد زبان بیشتر از هر موقع دیگر به احزاب روی می‌آورند، و با داشتن ارتباط نزدیک و صمیمانه با سران احزاب سیاسی هم، بیشتر می‌توان بهره‌برداری کرد.

● و بر همین اساس، شما بیشتر به حزبی‌ها نزدیک شدید تا بارزانی.

هراندازه من با سران حزبی نزدیک تر و صمیمی تر می‌شدم، مصطفی بارزانی، بیشتر ناراحت می‌شد و هر بار که او را ملاقات می‌کردم، بیشتر از هر موقع دیگری از یک یک آنها بدگونی می‌کرد و در عین دروغ و سیه دلی، داستان‌هایی می‌بافت تا در ذهن من آنها را تخریب و بی اعتبار کند. اتهاماتی بی پایه و اساس به آنها وارد می‌کرد که به هیچ وجه من الوجود، صحت و اساس نداشت. آنها برگزیدگان و منتخب مردم بودند. افرادی تحصیل کرده و فهمیده، پاک و درستکار و کمترین آنها هم دارای بهترین حسن شهرت حتی بیش از مصطفی بارزانی بود که اصلاً نمی‌دانست فهم یا پاکی و درستی، چه معنا و مفهومی دارد.

● از یدالله فیلی شنیده‌ام که در تمام واحدهای پیش مرگ و ستاد عملیاتی آنها شبکه اطلاعاتی تشکیل داده بود. انگار همیشه متوهم بوده.

از کوچکترین اعمال و کردار همه باخبر بود. سرنخ همه مسائل مادی هم در دست او بود، و او هم بی رحمانه و با تمام قدرت و نیرو در وجودش، در نگهداری و یا ارسال وجوه دریافتی به بانک سوئیس سماجت به خرج می‌داد. به محض اینکه وجهی مستقیماً در اختیار حزب گذاشته می‌شد، دچار بغض و کینه جوئی می‌شد. بهررو، با مخالفت‌هایی که در موارد مختلف چه به صورت انفرادی و یا دسته جمعی نسبت به کار و اعمال او می‌شد، شکاف و جدایی بین او و سران حزبی بیشتر می‌شد.

● و عاقبت لشکرکشی برای برادر کشی رخ داد. البته آنها شعور شناختی داشتند که مقابله نکردند تا خون کرد به دست کرد، ریخته شود.

کاملاً، این نارضایتی ها و ناراحتی ها عرصه را چنان بر مصطفی بارزانی تنگ کرد که مصمم به اردو کشی برای قلع و قمع سران حزبی و پیش مرگه های طرفدار آنها شد. ابراهیم احمد، جلال طالبانی، عمر دبابه، علی عسکری و سرهنگ عزیز عقراوی و دیگر افسران کرد زبان فراری عضو کمیته مرکزی و سیاسی حزب مصمم بودند که از برخورد با مصطفی بارزانی احتراز کنند و نگذارند اختلاف آنها برملا شود و یا اتحاد و اتفاق نیم بند و ظاهری آنها بگسلد و سبب ضرر و زیان فوق العاده ای برای جنبش و حرکت آنها بشود. افراد حزبی نمی خواستند که دولتین ایران و عراق به مشکلات آنها پی ببرند و باعث تزلزل وضعیت آنها بشوند، اگرچه سران حزبی اشخاصی را برای مذاکره با مصطفی بارزانی اعزام داشتند و او را از هر عملی که منجر به تضعیف نیروهای پیش مرگه در مقابل ارتش عراق می شود باز دارند، ولی موفقیتی به دست نمی آوردند و گوش این ملای نا ملای توانایی شنیدن مطالب و تحلیل عقلانی آنها را نداشت. مصطفی بارزانی به ترور چند شخصیت حزبی پرداخت و حتی دستور برکناری افراد با سابقه و مؤثر حزب را صادر کرد. ولی سران حزب نمی توانستند بدون تصمیم کمیته مرکزی، دستورات غیر اصولی و غیرموجه او را عملی کنند. نیروی مصطفی بارزانی بر رهبری یکی از افراد سرشناس بارزانی که از مناطق نزدیک به بارزان اعزام شده بودند، به منطقه ماووت - در منطقه غرب سلیمانیه - رسید، متها باز هم سران حزبی با پیش مرگه های خود سعی در عدم برخورد و رویارویی با آنها کرده و پس از یک زد و خورد مختصری به طرف منطقه مرزی مقابل سردشت، عقب نشینی کردند.

● نمی شد جلوی واقعه را گرفت؟ ساواک چرا سخن این دیوانه امی - قبیله ای را باور می کرد؟

برای جلوگیری از برادرکشی و توسعه اختلاف به سراسر منطقه شمال، مراتب به رئیس ساواک سردشت اعلام شد که او هم ضمن تماس با تهران چاره اندیشی کرد تا مقامات ایران، واسطه و وسیله خاتمه مشکلاتی که به آن دچار شده اند، بشوند. ولی متأسفانه توجهی به خواسته آنها نشد و ناچار شدند که از مرز گذشته و با عده ای در حدود پانصد نفر واد سردشت بشوند. از طرف تهران احضار شدم. از جریان به طور کامل اطلاع حاصل کردم، مرحوم سرلشگر پاکروان اظهار داشت: "به مصحلت است که این چند نفر از سران حزبی و پیش مرگه هایی که با آنها وارد سردشت شده اند، مدتی در منطقه نباشند. پادشاه ایران دستور داده اند کلیه افراد وارد شده به سردشت، باید سلاح خود را موقتاً به مقامات ارتشی در سردشت تحویل داده تا به همدان اعزام و در آنجا مستقر شوند. دستورات لازم به ساواک همدان داده شده - که در آن موقع در تصدی سرهنگ هوشمند بود که بعد از انقلاب تیرباران شد - در بین راه با مسئول ساواک همدان تماس گرفته تا راجع به محل استقرار و تأمین مایحتاج افراد مذکور اقدام شود و

اگر مسئولان حزبی یا پیش مرگه ها از تحویل سلاح خودداری کردند، دولت ایران نمی‌تواند آنها را به عنوان پناهنده بپذیرد و باید از مرز ایران خارج شوند. پس از انجام این امور که سرلشکر فرخ نیا - فرمانده سپاه کرمانشاهان - هم در محل حضور خواهد داشت، به ملاقات مصطفی رفته و جریان را دقیقاً بررسی و علت این بی‌نظمی و بی‌ترتیبی را از او سؤال کنید. مخصوصاً پادشاه ایران متذکر شده اند که با وضع فعلی اگر قصد و نظر دارند نیروهای شمال را از ضعیف و مشکلاتی برای خود و ما به وجود آورند، مجبوریم از ادامه پشتیبانی و حمایت از آنها خودداری کنیم."

من با حمل چنین پیامی به سردشت عزیمت کردم. در مهاباد متوجه شدم که سرلشکر فرخ نیا، فرمانده سپاه کرمانشاهان، آمده. با او ملاقات و مذاکرات و متفقاً به سردشت رفتیم. در سردشت محشر کبرائی برپا بود. واحدهای ارتشی نزدیک به سردشت به آن شهر وارد شده بودند. نیروهای پیشمرگه هم در معیت سران حزب د ر سردشت بسر می بردند. مردم مهربان و میهمان دوست سردشت و سایر دهات اطراف هم، حداقل برای تماشا و یا اظهار همدردی نسبت به اتفاقی که افتاده بود به سردشت هجوم آورده بودند. از شرح جزئیات می‌گذرم و همین یک جزء اشاره کنم که دستوری که پادشاه ایران صادر کرده بود، مورد پذیرش و دلخواه مسئولان حزبی نبود و پس از سه روز بحث و مذاکره عاقبت سلاح خود را تحویل و وسیله کامیونهای ارتشی به همدان راهنمایی و در آنجا هم مستقر شدند که خود داستان بسیار مفصلی است و تنها کسانی که آشنایی دارند، می‌توانند به اهمیت و حساسیت آن پی برده و اجرای این عملیات را کاملاً برای خود تجسم نمایند.

• آنها از یک طرف وارد ایران شدند و شما از طرف دیگر به دیدار بارزانی رفتید؟

بله!، من از همان راه با عده‌ای راهنما و پیش مرگه از مرز گذشته، به پیش مرگه های مصطفی بارزانی که در قلعه دیزه و آبادیهای دیگر مستقر بودند. از فرمانده آنها مرتباً خواستم که هرچه زودتر مرا به نزد مصطفی بارزانی ببرد و اسکورت نمایند. روز بعد در هنگام غروب آفتاب در حالیکه سوار بر قاطر مخصوص ملا بودم و تنها من بودم که در اغلب موارد از این قاطر نجیب و سربزیر، فهمیده و محکم و آشنا به راه استفاده می کردم. این خود لطف و محبتی بود که حضرت ملا نسبت به من ابراز می داشت. رفتیم و نشستیم و کل مسائل را دوفتری مورد بحث و گفتگو قرار داده و معایب و محاسن کاری که مرتکب شده و انعکاس آن بین مقامات ایرانی در مقابل ارتش عراق گوشزد کردم. در جواب مرتباً معایب و خرابکاریها و کارشکنی های سران و مسئولان حزبی را متذکر شدم و بهر کدام یک نوع اتهام هایی دروغ و بی ربط را وارد می ساخت که به هیچ سربشی به آنها چسبندگی نداشت. دستورات پادشاه ایران را متذکر شدم مخصوصاً اینکه "اگر این نوع اعمال ادامه پیدا کند دولت ایران مجبور به عدم پشتیبانی از آنهاست" که در پاسخ گفت: "اختیار با خودشان است و به هر نحوی که می

خواهند، عمل کنند. متنها من که مسئولیت این عملیات را به عهده گرفته ام، میدانم اگر مسئولان و گردانندگان فعلی حزب در منطقه باشند، نه فقط موفقیتی به دست نخواهیم آورد بلکه به وسیله ارتش عراق و نیروهای غیر منظم عراقی تار و مار خواهیم شد. تنها خواهش و استدعای من از اعلیحضرت، این است که آنها را دور از مرز نگهداری کند و کاملاً از آنها مراقبت شود که نسبت به قیام، توطئه و خیانت نکنند!"

● هر منتقد خود را خائن به کرد و کردستان می دانست و اینجا هم خائن به قیام مسلحانه.

بله!، مقداری وجه نقد با خود برده بودم که به او تحویل دادم و مجدداً کار قبلی دادن رشوه را تکرار کرد، مبنی بر تعارف مبلغی برای خرید سوغاتی و هدیه برای خانواده ام. من هم همان جواب قبلی را به او دادم و این بار خاطرنشان ساختم که "من، فردی قابل خرید و فروش نیستم" و تهدید کردم که "اگر بار دیگری مبادرت به چنین کاری بکند، دیگر هیچ وقت او را نخواهم دید". پس از خروج، به مرکز حزب و ستاد عملیاتی درماووت آمدم، تعداد دیگری از افراد حزبی از طرف بارزانی به مسئولیت ان گمارده شده بودند. پس از دیدار با عوامل خودی - اعم از افسر و درجه دار و طبیب و غیره - به ایران مراجعت کردم.

● از جلال طالبانی و ابراهیم احمد هم دیدار کردید؟

بله!، در همدان به دیدن اردوئی که برای مهمانان جدید الورد تدارک شده بود، رفتم. بعد از خاتمه بازدید خودم با یک ماشین و با دو ماشین دیگر سران حزب را به تهران آوردم. در منزلی که قبلاً وسیله آقای جمشید امانی - که بعد از رفتن من به مأموریت عراق، مسئولیت امور کردها را به عهده داشت - تهیه شده بود، اسکان داده شدند. گزارش مشروح عملیات را به رئیس خود، یعنی تیمسار پاکروان، ارائه دادم و بعد به بغداد مراجعت کردم.

● در آن ایام، جلال طالبانی چه می کرد؟

جلال، وقتی که به تهران آمد، متوجه شدم که مناعت طبع و حسن اخلاق دارد. در خانه نشسته بود و فرانسه می خواند. حتی لباس نداشت که بیرون برود. که من سر این قضیه از جمشید امانی، عصبانی شدم که این فرد میهمان ما است و شما به اموراتش نمی رسید؟ از امانی لباس نخواست بود.. یادم می آید که یک بار به طالبانی گفتم: "من آمد و شد دارم به اینجا و برایم یک اسم مستعار بسازید". جلال گفت: "اسم مستعار من آتش است". گفتم: "پس من خاکسترم". خندید و گفت: "من آتش ۱ و تو آتش ۲". از جواب مردانه اش خیلی خوشم آمد. عمر دبابه هم با ما بیشتر از همه رابطه داشت و اکثر اوقات به عنوان نماینده به ایران می آمد.

● از فرازیان شنیده ام، برعکس مشکلات اخلاقی و کثافت کاریهایی که پسران بارزانی - ادریس و مسعود - بعدها در تهران داشتند، جلال فارغ از این ماجراها بود.

جلال باشرف بود؛ جلال در تمام مدت که در ایران بود، همه گردش و این ور و آن ور می‌رفتند اما او، مناعت طبع داشت و محترمانه و آرام می‌نشست و کارش را می‌کرد. از نظر اخلاقی، سالم بود.

● بالاخره نظر مساعد بارزانی را جلب کردید که این گروه از همدان بازگردند؟

البته در سال ۱۹۶۵ بارزانی را راضی کردیم که این افراد از همدان بازگردند. اول در سردشت به سلطانپور - افسر ژاندارمری - گفتیم که اسلحه هایشان را پس بدهد و آنها هم به عراق بازگشتند و دیگر تا دوران قرارداد الجزایر ماندند. و سال ۱۹۶۵ هم سالی پرزحمت و مشقت بار، برای من و شروع گرفتاری و ناراحتی برای دولت ایران بود. اگر از نظر طرح سبز یا به اصطلاح عملیات برای برگرداندن رژیم سلطنتی به عراق موفقیت های جالبی بدست آمده بود، ولی اعمال و کردار ناهنجار مصطفی بارزانی، رویروز چه ما، و چه آنهايي که با او همکاری و همیاری داشتند، از او ناراضی و گریزان می شدند. چندین بار برای مذاکرات لازم به منظور جلب موافقت مصطفی بارزانی برای مراجعت سران حزبی و پیش مرگ های پناهنده در ایران به شمال عراق مسافرت کردم. سرهنگ منصور - نماینده ساواک در شمال عراق - از اوضاعی که به وجود آمده بود، خسته شده و دیگر قادر به انجام وظیفه نبود. یکی از افسران برجسته ارتش که کرد زبان و تحصیل کرده و از نظر خانوادگی جنبه مذهبی داشت، به نام سرلشکر مدرسی، به جای او تعیین و اعزام شد. این افسر توانست جلب اعتماد بارزانی را به دست بیاورد و در مدت خدمتش، منشأ خدماتی واقع شد. در ایام تصدی مسئولیت این افسر در شمال عراق بود که مصطفی بارزانی، موافقت کرد تا سران حزبی و پیش مرگ های طرفدار آنها از همدان به کردستان، مراجعت کنند. در آخرین جلسه ای که چنین تصمیمی را اتخاذ کرد، یک قبضه اسلحه کمری کالیبر ۱۴ - به اصطلاح کردها باونینگ ۱۴ خور - به رسم یادبود به من داد. از او قبول کردم و ضمن تشکر به او خاطر نشان کردم که هدیه و یادبود برای افسران، همین است که به من داده اید نه پول. به حضور پادشاه ایران، شرفیاب شدم. ضمن شرفرغرض "گزارش جریان مسافرت، مذاکرات و علميانی که انجام شده بود و نیز موضوع تطمیع خود را به وسیله مصطفی بارزانی - در دو مرتبه با پول - به اطلاع رسانیده و اضافه کردم که در بار سوم هم یک قبضه اسلحه کمری به من داد که آن را قبول کردم اما از ساواک تقاضا کردم یک قبضه اسلحه کمری برای من خریداری و یا به هر ترتیبی تهیه شود و در اختیارم بگذارند که متقابلاً به مصطفی بارزانی هدیه کنم. در آن زمان، این کار را کردم و به او نشان دادم که افسران ارتش و ساواک ایران، قابلیت انعطاف برای آلودگی مالی و دریافت رشوه

ندارند"، پادشاه ایران خوشحال به نظر می رسید و مرتباً با سر مطالب مرا تأیید می کردند. البته باید یگویم که برای بار سوم که طپانچه ای به من داد و پذیرفتم، به ساواک دادم و به ساواک گفتم که "من پول خرید یک طپانچه ندارم اما باید طپانچه ای خوب گیر بیاوریم" که اتفاقاً می دانستم سردار جاف یک طپانچه طلا دارد و آن را ملک حسین به وی هدیه داده بود، از وی خواستم که به من بفروشد و البته ناراحت هم شد و گفت: "فروش یعنی چه؟" و از این صحبت ها، خلاصه راضی اش کردم که "والله، برای من نیست و من برای ساواک می خواهم و قصد و منظور این است به کسی هدیه بدهیم". ناگفته نماند که پول خوبی هم به سردار دادیم و وقتی به سرلشکر پاکروان نشانش دادم خیلی خوشش آمد ... اما حیف ملا. نزد جناب بارزانی رفتم و ان را هدیه دادم. اول گفت چیه؟ و من گفتم: "در ازای طپانچه ۱۴ پر که مرحمت فرمودی، این هدیه شما است"، جعبه را باز کرد و مات و مبهوت شد و گفت: "سرهنک جان! طلاست یا روکش زرد؟" و در پاسخ اش گفتم "نه! تمام طلاست".

● و در ان ایام هم عبدالسلام عارف با هلیکوپترش در نزدیکی قرنه - محل التقای دجله و فرات و تشکیل اروندرود - سقوط کرد و مرد.

عصر یکی از روزها که در دفترم بودم، تلفنچی سفارت که یک ایرانی مقیم و کارمند محلی بود، به دفترم آمد و گفت که تلفنچی پادگان نظامی رشید که خواهرزاده اوست به او تلفن کرده و گفته که ژنرال عبدالسلام عارف در هلیکوپتری که از قرنه - محل تلاقی دجله و فرات - به طرف بغداد در حرکت بوده، سقوط کرده و عبدالسلام عارف و وزیر آموزش و پرورش و آجودانش و خلبان کشته شده اند. فوراً به تهران گزارش کردم. در محافل مختلف عراقی و کردها خبر از انتصاب دکتر عبدالرحمن بزاز نخست وزیر به سمت رئیس جمهوری بود. همه خبرگزاریها و جرائد جهان به تفصیل، اعلام کردند. من هم که در کشور محل وقوع حادثه بودم با ارتباطی که با مسئولان رده بالای دولت عراق داشتم، جزئیات را به ساواک گزارش کرده بودم. اما پادشاه ایران، اقناع نشده اند که آیا واقعاً گردباد، سبب سقوط هلیکوپتر شده یا عوامل دیگر در ماجرا، دخیل بوده. برای بررسی دقیق این مسئله شاه دستور می دهند که کمیسیونی با شرکت مسئولان اطلاعاتی ارتشی و کشوری و همچنین وزیر امور خارجه و با احضار من از عراق در دفتر ویژه اطلاعات تحت نظر سپهد فردوست، تشکیل شود. اولین باری بود که فردوست را از نزدیک دیدم کمیسیون مذکور از آقای عباس آرام (وزیر امور خارجه)، سپهد نعمت الله نصیری (رئیس جدید ساواک)، سرلشکر محسن مبصر (رئیس جدید شهربانی کل کشور)، سپهد محمدحسین ضرغام (رئیس ژاندارمری کل کشور)، فردوست و من تشکیل شد. پس از طرح مطلب، هر یک به تناسب اطلاعاتی که داشتند اظهار نظرهای کردند. اکثراً معتقد نبودند که با آنکه هلی کوپتر دیگری که به عنوان اسکورت بوده قبلاً در گردباد گرفتار و نجات پیدا می کند و هلی کوپتر حامل ژنرال عبدالسلام عارف در همان گردباد افتاده و سقوط کرده است. رأی آنها بر این بود که حتماً توطئه ای در کار بوده و دولت عراق نخواسته وجود چنین توطئه ای را برملا سازد.

نوبت صحبت که به من رسید از همه اطلاعاتی که قبلاً گزارش کرده بودم و اطلاعاتی که بعداً دریافت داشتم، مرگ او را به علت درگیری در گردباد و عدم توانایی خلبان در نجات هلی کوپتر دانسته و دلائل و مدارک غیرقابل انکاری را هم ارائه کردم. معذک تمام حاضرین حتی سپهبد نصیری رئیس ساواک که من زیر مجموعه او بودم، رأی بر وجود توطئه دادند اما من همچنان بر نظر خود باقی ماندم. لذا در صورتجلسه ای که تهیه شد نظر من را به عنوان رأی اقلیت به حساب آورده و آن را به عرض پادشاه رسانیدند. پادشاه ایران به فردوست اظهار می دارند: " رأی اقلیت درست است". فردوست مرا احضار کرد و گفت: "گزارش به شرف عرض رسید و نظر شما مورد تأیید اعلیحضرت قرار گرفت". چون پادشاه ایران اکثر مسافرتها یا جابجائیهای خود را در سطح تهران هم با هواپیما و هلی کوپتر انجام می دادند، می خواستند واقعاً اطلاع پیدا کنند که چه نوع توطئه ای و تحت چه شرایطی نسبت به عبدالسلام عارف انجام شده است که مورد توجه ایشان قرار بگیرد و در مد نظرشان باشد.

واقعیت امر هم این بود که در تابستان ۱۹۶۶ مشیر (ارتشبد) عبدالسلام عارف برای سرکشی بالاخره بازدید یک جشن ورزشی در «قرنه» - محل تلقی دجله و فرات جایی که شط العرب تشکیل می شود - با دو هلیکوپتر رفته بود. عصر هنگام، موقع مراجعت هلیکوپتر اول حامل خلبان، عبدالسلام عارف و آجودانش از زمین بلند می شود، بیش از چند کیلومتری طی نکرده بود که گردبادی به هلیکوپتر حمله ور و آن را احاطه می کند. خلبان تلاش زیادی می کند که خود و مرکبش را نجات دهد ولی موفق نشد و سرنگون گردید. هلیکوپتر بعدی که در هوا بود و وضعیت هلیکوپتر اول را می بیند دوری می زند و از کنار گردباد گریخته به میدان ورزشی قرنه نزدیک و در یک محوطه مناسبی به زمین می نشیند. اتومبیلهای استادار دیوانه که حاضر در محل بوده و سایر مقامات مربوطه، آمبولانس، پزشک و وسایل اولیه را به محل می برند. ولی مثل اینکه هر سه نفر سه سال است که مرده اند. ما در بغداد از واقعه اطلاع حاصل کردیم. در کوکتل جشن روز ارتش اردن بودیم که ظرف یک دقیقه همه دیپلمات ها از آن باخبر شدند و هر دیپلماتی مطابق نظر و سلیقه اش موضوع را تفسیر می کرد. من از جزئیات قتل قاسم در روز انقلاب ۱۹۶۲ وسیه عبدالسلام عارف و حرفهایی که بین آن دو رد و بدل شده بود و سایر موارد اطلاع داشتم. از این نظر یک مرتبه از فکرم گذشت و از خود پرسیدم مگر نگفته اند: در این دنیا بهر دست بدهی به همان دست پس می گیری. مگر دنیا دار مکافات نیست؟ چطور به قاسم قول داد که او را نمی کشد ولی در یک دادگاه نیم ساعته او را به جوخه آتش سپرد؟ خوب عبدالکریم قاسم در یک کنسرتی با نتي که تهیه شده بود و به دستش داده بودند آهنگ را می نواخت که با اهنگی که امریکایی ها سازنده نت اش بودند هم اهنگی نداشت.

خیلی ساده است! در سال ۱۹۶۸، کلود ژولین روزنامه نگار سرشناس فرانسوی و سردبیر لوموند دیپلماتیک در کتاب «امپراتوری آمریکایی» نوشته که کودتای قاسم پیشرفت مواضع شوروی در منطقه تلقی می‌شد و توسعه فعالیت کمونیستها در عراق ثبات منطقه به نفع غرب را به خطر می‌انداخت. لذا آمریکا به تقویت رژیم شاه ایران و رژیم اردن دست زد، ولی همزمان نیز تلاشهایی صورت گرفت تا با نفوذ در ارتش عراق به تادریج نیروهای متمایل به شوروی یا ناسیونالیستهای عرب عقب زده شوند. قاسم پس از حدود چهار سال حکومت در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۰) توسط عبدالسلام عارف و بعثیها برکنار و کشته شد. این واقعه درست به هنگامی بود که عبدالکریم قاسم چندی قبل با اعلام قانون ۸۱ نود و پنج درصد سهام کمپانی نفت عراق را به دولت واگذار کرد، واشنگتن شدیداً به این عمل معترض شد. برکناری و سرنگونی او در فوریه ۱۹۶۳ وسیله عارف به کمک «سیا» صورت گرفت. این به اصطلاح انقلاب یک کشتار واقعی... در پی داشت. سفیر ایالات متحده آمریکا در بغداد حتی از تحویل فهرست عناصر مزاحم به پلیس عراق خودداری نمی‌کرد. معهذا «سیا» هیچگاه به نقش خود در این کودتا اعتراف نکرد. بعداً در تحقیقات سنای آمریکا «کمیسون چرچ» مشخص شد که اداره کل عملیات اجرایی «سیا» طرحهای متعددی برای قتل قاسم داشته است.

ما در بحث و گفتگو و ارایش ارمان های سیاسی کردهای مقیم منطقه ای در کشور عراق بودیم. چون موقعیت و وضعیت کردستان در عراق از جنگ جهانی اول بسیار مهم و هرچه زمان می گذرد و وقایعی مانند جنگ جهانی دوم و انقلاب ۱۹۵۸ عراق و اتفاق افتاد، اهمیت و حساسیت موضوع بیشتر می‌شود و ناچاریم تغییرات و دگرگونی های سیاسی کردها را پا به پا و به موازات تحولات سیاسی عراق مورد بررسی قرار دهیم. اضافه بر این اصول در بین همسایگان دیوار به دیوار ایران زمین، عراق با کمی وسعت یا جمعیت، اهمیت ان اگر از اتحاد کشورهای مستقل (شوروی سابق) بیشتر نباشد، کمتر نیست. از بعد از جنگ جهانی اول با ظهور دولت شوراها در روسیه و تشکیل دولت عراق دولت و ملت بزرگ ایران ان اندازه که با عراق - سنگ سخت - مشکلات و گرفتاری داشته و دارد و در آینده های دور و نزدیک خواهد داشت، ۱۰٪ انرا با شوروی و فعلا با جانشین های انها نداشته و نداریم و با احتمال زیاد هم در آینده هم نخواهیم داشت. به هر رو نمایندگی ساواک در عراق پا به پای عملیات در کردستان، در اجرای طرح برگرداندن رژیم سلطنتی به عراق اقدامات وسیعی به عمل آورد و شبکه‌های مهمی در داخل و خاج کشور به وجود آمد. بدون اینکه وارد این مقوله بشوم باید بگویم خیلی فرق است بین خلیات مردم ایران و مردم عراق، که آلیازی از نژادها و ملیتها و ادیان و مذاهب مختلف می‌باشد. در بررسیهایی که به عمل آمده بود تشخیص داده شد که باید از عوامل بعضی مخالف جمال عبدالناصر که عبدالسلام عارف با اتحادش با او خطرات احتمالی را به مرزهای غربی ایران نزدیک کرده است، استفاده شود. برای اجرای این منظور مختلف آنها و در رده‌های حزبی تماس گرفته و قرار و مدارهایی گذاشته شد. اما وقوع سقوط هلیکوپتر و مرگ عبدالسلام عارف شکل و صورت کار را عوض کرد، ولی اساس طرح مبنی بر داشتن

ارتباط با سران بعثی و همچنین گسترش و تقویت شبکه‌های سلطنت طلب تغییری به وجود نیامد. در مسیر اجرای طرح کمک و حمایت از کردها، ارتباط با هواداران رژیم سلطنتی و همچنین حزب بعث استفاده‌های زیادی برای تأمین منافع و مصالح ایران زمین مترتب بود.

● دوباره اختلاف بین کردها و حکومت مرکزی رخ داد.

البته در اولین روز همین مراجعت به ایران، به سپهبد نصیری، رئیس جدید ساواک هم معرفی شدم. از تهران به بغداد مراجعت کردم. گاهگاهی صبح خیلی زود یا اواخر شب ژنرال فواد عارف وزیر مشاور در مسائل شمال را ملاقات و از جریانات آگاهی کامل پیدا می‌کردم و به مرکز گزارش می‌کردم. کم کم خبر عدم موفقیت مذاکرات دولت عراق و مصطفی به گوش می‌رسید و چیزی نگذشت که جنگ شمال مجدداً شعله‌ور شد. البته، بررسی و تعیین رئیس جمهور جدید چند روزی طول کشید، بناگاه رادیوی بغداد انتصاب ژنرال عبدالرحمن عارف، فرمانده لشکر ۵ بعقوبه و برادر عبدالسلام عارف را به سمت رئیس جمهور اعلام کرد. عبدالرحمن عارف تصمیم گرفت که دکتر عبدالرحمن بزاز کماکان در سمت نخست وزیری باقی بماند. در کلیه محافل دیپلماتیک، دولتی، بازار و همه و همه صحبت از روی کارآمدن دکتر عبدالرحمن بزاز نخست وزیر وقت بود. زیرا با مختصات و محسناتی که داشت واقعاً بهترین شرایط برای تصدی رئیس جمهوری بود. ولی برخلاف نظریه همگانی سرلشکر عبدالرحمن عارف که هنوز فرمانده لشکر ۵ بعقوبه بود از طرف شورای انقلاب به سمت رئیس جمهور انتخاب و به درجه «مشیری» (ارتشبدی) نائل و رسماً عهده دار این شغل شد (۱۹۶۶ م - ۱۳۴۷)

● قبل از آن با عارف دیداری داشتید؟

سرتیپ عبدالرحمن عارف از وقتی که من به مأموریت عراق اعزام شدم، به سمت فرماندهی لشکر ۵ بعقوبه منصوب شده بود. در اغلب مهمانی‌های رسمی دولت - به هر مناسبتی و گاهگاهی در روزهای ارتشی کشورهای مختلف که طی مراسمی در سفارتخانه‌ها برگزار می‌شد - او را می‌دیدم. می‌خواستم با او آشنایی پیدا کنم. از فواد عارف - کردزبان و دوستم - خواستم اگر به مناسبتی در یک مهمانی یا جشنی شرکت و سرتیپ عبدالرحمن عارف شرکت داشت وضعی پیش بیاورد که تصادفی به او برخورد و ما را به هم معرفی و آشنا کند. عارف خیلی محتاط و محافظه کار بود. خیلی آرام و راحت و متواضع و متین و مودب بود. در بین ارتشیان، همقطاران و مرئوسینش محبوبیت زیادی داشت. به هیچ وجه متظاهر و متفرعن نبود و چه زمانی که برادرش به عنوان یکی از دو عوامل اصلی انقلاب ۵۸، چه هنگام زندانی بودن او، و چه هنگام تصدی رئیس جمهور هیچگونه فرقی در وضعیت و موقعیت او باقی نگذاشت. همسرش دبیر یکی از دبیرستانهای بغداد بود و هر دو در نهایت سادگی با فرزندانشان زندگی می‌کردند. هر چه عبدالسلام، برادرش تندخو و عصبی و ماجراجو بود، عبدالرحمن آدمی گوشه

گیر و آرام و صلح طلب و بدون تظاهر بود. در سال ۶۲ به درجه سرلشگری نائل و سال بعد هم با قتل برادرش به درجه مشیری یا به اصطلاح ارتش ما، ارتشبد و رئیس جمهوری رسید. بارها در مهمانیها به او برخورد کرده و چند دقیقه‌ای در جمع و یا دو نفری با هم صحبت کرده بودیم. به جز حرفهای عادی و معمولی به هیچ وجه وارد مسائل سیاسی و غیره نمی‌شد. یک بار در کودتایی که به رهبری سپهبد عبدالرزاق فرمانده نیروی هوایی و یارانش که از طرفداران جمال عبدالناصر بودند علیه عبدالرحمن عارف صورت گرفت، اطلاعات جالبی داشتم که در اختیار دکتر پیراسته سفیر وقت ایران گذاشته و بلافاصله با تلفن به رئیس جمهور اطلاع داده و او را منت گذار حسن نیت دولت ایران کرد. در این موقع من پس از ۵ سال خدمت در عراق به تهران مراجعت کردم.

عبدالرحمن عارف نسبت به برادرش، سیاست ملایم‌تر و مسالمت جویانه‌ای نسبت به ایران در پیش گرفت و در این زمینه حسن نیت نشان داد. روش عبدالرحمن عارف بار دیگر امیدها را برای ترک محاصره میان دو کشور افزایش داد. ملاقاتهایی میان مقامات بلندپایه دو کشور انجام شد. دکتر مهدی پیراسته، سفیر وقت ایران در بغداد، در ایجاد محیط تفهیم و تفاهم بسیار مؤثر بود. به نحوی که هر وقت تقاضای ملاقات از رئیس جمهور می‌کرد، بدون رعایت تشریفات وزارت خارجه وقت ملاقات می‌داد. وسایل کار از هر نظر برای ایجاد محیط تفاهم و مناسبات حسنه بین دو کشور فراهم گردید. عباس آرام وزیر خارجه ایران در دسامبر ۱۹۶۶ در رأس هیئتی به بغداد سفر کرد. پس از آن عبدالرحمن عارف روز سیزده مارس ۱۹۶۷ از ایران دیدن کرد و مورد استقبال باشکوه و گرمی قرار گرفت. جعفر راند دیپلمات ایرانی در خاطرات خود می‌نویسد که «در تهران، علاوه بر مذاکرات تشریفاتی رسمی، عبدالرحمن عارف از شاه خواست که با او جلسه خصوصی دو به دو داشته باشد و هیچ یک از وزیران و سفیران طرفین در آن شرکت نکنند، ولی چون رئیس جمهور عراق فقط به زبان عربی تسلط داشت، خواه ناخواه کار ترجمه به عهده من گذاشته شد و این جلسه خصوصی در دفتر کوچک سلطنتی در طبقه بالای کاخ نیاوران تشکیل گردید و در حدود دو ساعت شاه و عبدالرحمن عارف با هم گفتگو می‌کردند و من ترجمه می‌کردم. در این مذاکرات خصوصی عبدالرحمن عارف وعده داد که موضوع شط العرب را بر وفق مراد شاه یکسره سازد، به شرط اینکه شاه قول شرف بدهد که سایر مسائل را به نفع عراق حل و فصل کند، و به ویژه به مشکل کردستان عراق پایان بخشد. شاه نیز قبول کرد و این دو رئیس کشور با هم عهد بستند که بازوی یکدیگر را بگیرند و چه در روزهای خوش و چه در ایام سخت یار و پشتیبان هم باشند...». اعلامیه مشترکی منتشر شد که در آن اعلام شد: بهره‌برداری از آبهای رودخانه‌های مرزی براساس حقوق بین المللی انجام خواهد گرفت. گفتم که عبدالرحمن عارف برخلاف برادرش فرد بیطرفی بود و هیچگونه تمایلی به نزدیکی با دستگاه جمال عبدالناصر نداشت. ضمن آنکه اصولاً دارای شخصیت ضعیفی بود همیشه در معرض تهدید و هرگونه عوارضی که منجر به دگرگونی وضع او شود قرار داشت. کما اینکه یکبار طرفداران ناصر در کودتای نافرجامی که قبلاً به آن اشاره شد

قصد واژگونی او را داشتند. این موضوع و مسئله شروع جنگ ژوئن ۱۹۶۷ بین اعراب و اسرائیل، پادشاه ایران را در قولهایی که در ملاقات با او داده بود دچار تردید کرد. بیم پادشاه از این بود که یک گروه طرفدار ناصر بر اوضاع عراق مسلط و وضعی بدتر از زمان عبدالسلام عارف برای ایران پیش آید.

● در آغاز درگیری دوباره، آیا دولت بعث توان مقابله و سرکوب را نداشت؟

به هر رو با قید احتیاز به ارتباط و کمک به کردهای شورشی در مقیاس کمتری ادامه داده شد و چاره‌ای جز این نبود. شاه ایران به دو محور یکی شورش شمال عراق و دیگری رئیس جمهوری غیرقومی اگر نه مخالف ولی چندان هم موافق با ناصر و سیاست او نباشد، تکیه داشت. کاملاً محسوس بود که محور و تکیه گاه رئیس جمهور عراق سست و لرزان، و نمی‌توان با چنین وضعی محور و اتکا محکم دیگر را از دست داد. علت اینکه عبدالرحمن عارف به قول خود وفا، و اعلامیه را هم صادر کرد، ولی پادشاه ایران می‌خواست از عامل زمان برای برآورد وضعیت واقعی رئیس جمهور و دولت عراق استفاده کند. به همین مناسبت به صورت کج دار و مریز دست از تکیه گاه محکم دیگر برنداشت. ما هم احتیاطاً دست از ارتباط با بعضی‌ها برداشتیم. آنچه که برای ما مسلم شده بود، این بود که پادشاه ایران ترجیح می‌داد یک گروه یا یک سازمان ضد ناصری روی کار بیاید و بر اوضاع عراق مسلط شود. در استحکام مناسبات و دوستی که به آن قول شرف داده بود دچار تردید شد. زیرا عبدالرحمن عارف قادر به نگهداری و نگهدانی نه فقط این مناسبات دوستی و مودت نبود، بلکه قدرت حفاظت خود را هم در شغل و منصبی که به او واگذار شده نداشت. عبدالرحمن عارف هم مثل بارزانی اشتباه کرد برخلاف برادرش کم کم به بعضی‌ها نزدیک شد. ناچار امتیازاتی به نیروهای مخالف و مخصوصاً بعضی‌ها داد. همین امتیازات و ضعف خود او باعث کودتای سه روزه ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ شد که در شرایط جنگ داخلی منجر به زمامداری بعضی‌ها و ختم دوران حکومت کوتاه عبدالرحمن عارف بود. مشیر - ارتشبد یا مارشال - احمد حسن البکر به ریاست جمهوری تعیین شد. از همین لحظه است که قدم به قدم برای صعود صدام حسین راه‌ها هموار می‌شود. صدام دبیر شورای انقلاب و معاون ریاست جمهوری شد و این نشانه آن بود که ارتش عراق، صدام را برای ریاست جمهوری قبول نداشت و باید فرد خوشنامی به قدرت می‌رسید و لذا سرلشگر بازنشسته احمد حسن البکر که مورد قبول ارتش بود برای این نقش انتخاب شد اما به تدریج صدام حسین کوشید که با گروه‌های سیاسی کشور به ویژه کردها روابط نزدیکی برقرار سازد. چون ما اولین دولتی بودیم که دولت انقلابی بعث را به رسمیت شناختیم. صدام کوشید که اختلافات خود را با ایران از میان بردارد و بدون ذکر جزئیات دوران ماه غسل روابط ۲ کشور اقتدر کوتاه بود که منجر به عدم قبولی خط تالوگ در شط العرب شد. حتی روابط انچنان به وخامت گرایید که نیروهای دو طرف در مرزهای زمینی و دریایی به حالت آماده باش در آمدند و دو کشور در استانه جنگ قرار گرفتند. تیمسار ارتشبد جم جانشین وقت ستاد بزرگ ارتشداران جزئیات این روزهای حساس را در

یادداشت های خود نوشته اند که بسیار آموزنده و اقدامات ایشان در خور همان سرداری است که به نام جم معروفیت در محافل نظامی جهان دارد. به دستور او اولین کشتی ایرانی در ۲۲ آوریل ۱۹۶۹ با راهنمایی ایرانی و زیر حمایت ناوچه جنگی هوورکرافت به ناخدایی شهید جاوید شهریار شفیق با پرچم سه رنگ افتخار امیز و غرور افروز ایران در مقابل کشتی های مجهز و آماده به عملیات نیروی دریایی عراق از شط العرب عبور کرد. عراق در برابر شهامت جان برکفان نیروهای دریایی و روبرو با قاطعیت ایران از نشان دادن هر واکنشی خودداری کرد.

دولت بعثی عراق با تمام تلاش و قدرت و اعزام نیروهای جدید به منطقه قادر به تفوق و برتری بر نیروهای شورشی گردها نبود. بنابراین تصمیم گرفته بود به هرتربیی که امکان پذیر است در گردهای ایرانی و در غیر این صورت در سایر اقوام و ملیت های ایرانی - مخصوصا خوزستان و بلوچستان - نفوذ کند و بدین منظور هم شبکه های اطلاعاتی و عملیاتی تشکیل می داد. ولی در هر مورد و در غیر منطقه ای، تیرش به سنگ می خورد. گفتم که گرچه در روی کار آمدن دولت بعث در ۱۹۶۸ مداخله غیر مستقیم داشته ولی بیشتر به خاطر مخالفت قلبی و اصولی آنها با عبدالناصر و رژیم او بود ولی مناسبات سیاسی محکمی بین دولتم و وجود نداشت و هر یک به ترتیب پنهانی مشغول فعالیت علیه هم بودند. دولت بعث عراق روز به روز بر تعداد واحدهای درگیر در عراق و استخدام افراد نیروهای پارتیزانی و مزاحمت و مشکلات در شهرهای شمال عراق به وجود می آورد. گاهگاهی کشورهای عربی یا اروپایی و غیره را واسطه قرار می داد که دولت ایران از ارتباط و پشتیبانی گردها دست بردارد و در یک محیط دوستانه به اختلافات خود خاتمه دهند. ولی چون ساواک از عملیات پنهانی دولت مذکور اطلاعات کافی داشت، می دانست که اینگونه مذاکرات فقط برای استفاده از زمان است و قصد و نظر دارد که در موقع مناسب، ضربه لازم را فرود آورد.

● بنابراین قضیه لو رفت.

عملیاتی که من در بغداد برای براندازی شروع کرده بودم به جانشینم ارجاع شد. متأسفانه سازمان اطلاعاتی عراق در شبکه ساواک نفوذ کرده و از عملیات نمایندگی بغداد آگاهی پیدا کردند. در یک زمان مناسب مبادرت به دستگیری و بازداشت عده ای از ایرانیان مقیم و گردها ساکن بغداد و سه نفر از کارمندان ساواک زدند که به ظاهر کارمند رسمی سفارت و مصونیت سیاسی داشتند. اسلحه و مهمات و پول و سایر اسناد و مدارکی که به دست آورده بودند در معرض نمایش گذاشته و شروع به تبلیغات بسیار شدید علیه ایران کردند. دولت بعث عراق به این اقدامات اکتفا نکرده، با دعوت از سپهد تیمور بختیار که در سفرش به سوئیس از راه لبنان دستگیر و بازداشت شده بود، شروع به اقدامات براندازی کرد. تیمور بختیار مدتی در بیروت بازداشت بود. با آنکه اسناد و مدارکی دال بر قابل تعقیب بودن او به دولت لبنان ارائه و طبق قرارداد استرداد مجرمین اعاده او را خواستار شدند، با دخالت ژنرال شهاب رئیس جمهور وقت و

یک کشیش مسیحی که از دوستان بختیار بود آزاد و پس از مدتی به عراق رفت و مرکز آموزش پارتیزانی را برای براندازی رژیم ایران به وجود آورد و جانش را بر سر این کار گذاشت که جای شرح مفصل تشکیل مرکز آموزشی و فعالیت‌های او در داخل ایران و فعالیت پنهانی دیگرش در اروپا و سایر کشورها و بالاخره اسرار قتل او در منطقه سعدیه از توابع خاتقین، در این جا نیست.

اقدامات شدید و حاد در داخل کشور از نظر ایجاد امنیت علیه گروه‌ها و سازمان‌های سری آنها را مجهزتر و متشکل‌تر و روز به روز مصمم‌تر برای ایجاد خرابکاری و عملیات پنهانی بر علیه رژیم می‌کرد. این اقدامات به ظاهر به قدرت و همچنین صعود و ترقی و تسلط ساواک تلقی می‌شد. در خارج از کشور هم دست به عملیات ناپخته و ناشیانه مانند عملیات براندازی به منظور سقوط دولت بعث عراق یا عملیات دیگری علیه مخالفین رژیم در اروپا و آمریکا نیز اگرچه ظاهراً قدرت و نفوذ ساواک را تجسم می‌کرد، ولی در حقیقت سقوط ساواک بود، زیرا همه چیز مورد توجه و همه کس مورد بهره‌برداری بود، جز مردم و ملتی که باید به خاطر آنها خدمتی صورت گیرد. مجدداً یادآور می‌شوم که ساواک به صورت سازمانی درآمده بود که تلاش می‌کرد همواره عملکرد خود را در جامعه به عنوان معیار حق و باطل و ملاک خدمت و خیانت شاخص گرداند و مردم را از توجه به الگوها، معیارها و ارزشهای متعالی باز می‌داشت. این مرحله افول رو به سقوط بود. مثلی که می‌گویند: به مرده نباید چوب زد، ولی من به آن عقیده‌ای ندارم. به زنده که چوب نمی‌زنند، به مرده هم که نباید چوب زد، پس چه کسی باید چوب بخورد تا حقایق روشن و پندی برای آیندگان باشد، مثل اینکه گویندگان و نویسندگان حقایق، باید چوب بخورند!

● **عملیات حساس و مهم دیگری در طول انجام عملیات اصلی در شمال عراق انجام شد. یک بار یادم هست فرمودید که در داخل سفارت اطلاعاتی‌های حزبی تکثیر می‌کردید.**

پا به پای عملیات اصلی در شمال عراق، اغلب اتفاق می‌افتاد که برای تکمیل، تعمیم و گسترش و بالاخره رفع کمبودها، در بغداد عملیاتی صورت گیرد. این عملیات به مراتب مشکل‌تر و آسیب‌پذیرتر از شمال بود. زیرا کنترل عوامل امنیتی و اطلاعاتی در شمال آن هم در شهرها خیلی کم و به علت همکاری مردم کرد زبان با شورشیان بدون آنکه وابستگی به حزب یا شورش داشته باشند مسئولان شهری و محلی را از عملیات مامورین دولتی آگاه می‌ساختند. ولی در بغداد، پایتخت و آنهم با بزرگی مساحت و ازدیاد جمعیت و وفور عوامل مراقبت امنیتی عراق و کشورهای طرفدار و همکار از جمله شوروی و بلوک شرق و اغلب کشورهای عربی که با دولت عراق مناسبات دوستی و همکاریهای اطلاعاتی داشتند، کار به مراتب خیلی مشکل‌تر، محدودتر و آسیب‌پذیرتر بود. از جمله چاپ بیانیه‌های حزبی در بغداد برای اعضاء حزبی بسیار مشکل و پخش و توزیع آن به مراتب مشکل‌تر و حتی غیر ممکن.

برای رفع این مشکل، بیانیته تنظیم شده پارت دموکرات کردستان عراق وسیله رابط به دست من می‌رسید. بلافاصله ماشین و تکثیر شده و به تعداد قابل توجهی شبانه با خودروهای عملیاتی نمره عادی به مراکز مختلف در بغداد و حومه ارسال می‌شد. فقط فکر اینکه یکی از خودروها یا یکی از رانندگان یا یکی از توزیع کنندگان دستگیر و بازداشت می‌شد، چه مشکلاتی برای همه دست اندرکاران همین یک کار به ظاهر کوچک فراهم می‌شد و به موازات این عملیات در داخل عراق می‌باید عملیات دیگری در خارج عراق به عمل آید که تشریح هر یک مستلزم وقت زیادی است.

• و یک بار هم پاکروان را مخفیانه به کردستان عراق بردید.

با پاکروان پیاده رفتیم صلاح الدین. فقط سرهنگ رئیس‌ان - رئیس ژاندارمری - می‌دانست که آن هم ماهی ۵۰۰ تومان کمک مالی می‌دادم و با ساواک همکاری داشت. اگر در آن سفر مخفیانه پاکروان، بلایی سر او می‌آمد و یا کشته می‌شد، هزاران مکافات رخ می‌داد. در پاسگاه لباسش را عوض کرد. در یک سفری که در تهران بودم و هنوز شهید بزرگ ایران زمین، زنده یاد سرلشگر پاکروان تصدی ساواک را به عهده داشت، مقارن همان وقتی که مناسبات مصطفی بارزانی و سران حزبی شکرآب شده بود و سران حزب در تهران به سر می‌بردند، مرحوم پاکروان مصمم شد که شخصاً به داخل منطقه رفته و با بارزانی دیدار کند و مذاکرات لازم را به عمل آورد. از من خواست طرح عملی این کار را بریزم و با بررسی دقیق، نتیجه را به ایشان گزارش کنم. روز بعد به ملاقات او رفتم. نتیجه ملاقات خود را از لحظه حرکت از تهران تا مراجعت به تهران دقیقاً به اطلاع وی رسانیدم. همان روز شرفیابی داشت. عصر به من تلفن کرد و گفت که "مسافرت من را پادشاه تصویب کرده‌اند، امشب مرا در منزل ملاقات کن تا ترتیب کار داده شود." به هر حال من یک روز زودتر به منطقه رفتم و مطمئن شدم که بارزانی در منطقه حاج عمران - نقطه مرزی مقابل خانه - است. بلافاصله شبانه از مرز گذشته، او را در حاج عمران ملاقات کردم و جریان را با او در میان گذاشتم. قرار شد شب بعد در حدود ساعت ۹ پیشمرگه‌های او با ما در بین پاسگاه کله شین و حاج عمران استقبال و راهنمایی لازم به عمل آورند. مرحوم پاکروان از تهران به تبریز و بدون توقف به رضائیه و از آنجا به منطقه خانه آمد. خودرو ایشان را برگردانم و دستور دادم که در چه جایی متوقف باشد. شبانه او را به پاسگاه ژاندارمری کله شین هدایت کردم که به علت بمباران‌های ارتش عراق، خالی از سکنه و اغیار بود. لباس‌های خود را تعویض کرده و لباس محلی کردی پوشیدیم. من در پشت فرمان و سرلشگر پاکروان - رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور و معاون نخست وزیر - که در صندلی کنار نشسته بود، به داخل مرز عراق راندم. در چند کیلومتری، تعدادی زیادی پیشمرگه به ما رسیدند و چند نفر هم سوار جیب ما شدند. زمین کمی گل آلود بود. جیب حتی با کمک هم نمی‌توانست خودش را از گل و لای بیرون بکشد. عاقبت، سرنشینان پیاده شدند و هول دادند اما تاثیری نداشت. ناچار همگی با پای پیاده به محل بارزانی رفتیم. وی در

صدمتری خانه‌ای که در آن حوالی در نظر گرفته شده بود، از مرحوم پاکروان استقبال کرد. مرحوم پاکروان خیلی به خود مسلط و خوشحال به نظر می‌رسید. شام را با مصطفی بارزانی خوردیم. مذاکرات زیادی صورت گرفت.

به مرحوم پاکروان اشاره کردم و توجه دادم که باید وقتی از مرز خارج شویم که افراد پیرانشهرو خانه و افراد دیگر - در راه منحصر به فرد از مهاباد به خانه - متوجه ما نشوند. پذیرفت و برخاستیم. بارزانی و افرادش تا نزدیک جیبی که در گل و لای فرو رفته بود، ما را بدرقه و مشایعت کردند. هر چه تلاش کردند، موفق به درآوردن خودرو از گل و لای نشدند. مرحوم پاکروان آنها را از کار و زحمت بیشتر بازداشت و جیب من را به آنها هدیه فرمود. گفت: "پژمان! بده به اون!". چند نفر از پیش مرگه‌ها تا نزدیکی پاسگاه کله شین ما را بدرقه کردند. دوباره لباسهایمان را عوض کردیم. به منزل مسئول ساواک رفتیم. داستانی پوششی - و یا به قول شما ساختگی - گفتم و جیش را گرفتم و آوردم. مرحوم پاکروان را سوار کردم و تا چند کیلومتر پائین تر رفتیم و در محلی بیراهه به ماشین ایشان رسیدیم. به مامور خانه گفته بودم که جیش را در منزل چه شخصی در مهاباد، به جا خواهم گذاشت. از راننده خواست مرا به محل اقامت برساند. از من خیلی تشکر کرد و این مسافرت را یکی از یادبودهای زندگی خود می‌شمارم. روانش شاد و یادش گرمی و نامش با نام همه شهدای جامعه بزرگ ایران زمین، همواره زنده و جاوید باد.

● و در چه زمانی افسران اسرائیلی نظرشان به کردستان جلب شد و ساواک هم در این زمینه با آنها همکاری کرد؟

بار دیگر در تهران بودم. معتضد مرا از بغداد صدا زد. ضمن مذاکره با معاون اطلاعات خارجی ساواک متوجه شدم که دو کشور آمریکا و اسرائیل از ارتباط و همکاری ساواک ایران با کردها اطلاع دارند. گفت: "از اسرائیل رئیس ستاد و معاونش و رئیس رکن ۲ و آجودانش از ارتش اسرائیل می‌خواهند به نزد بارزانی بروند و دیدار کنند".

من ضرورت ایجاد رابطه موساد با کردها را از معاون پرسیدم. در جواب من گفت: "ضرورتش را اعلیحضرت تشخیص داده‌اند، ما که صلاحیت یا اختیار چنین کاری نداشته و نداریم". حتی مطلع شدم آمریکا از نظر مالی هم کمک‌هایی می‌کند. معاون خارجی در ادامه گفت: "دستور داده‌اند که چهار نفر شامل رئیس ستاد ارتش اسرائیل، آجودانش رئیس رکن ۲ و رئیس رکن ۳ عملیاتی آنها را با خود به ملاقات بارزانی ببرید". پرسیدم که "چه کسی دستور داد؟" جواب داد: "چه کسی غیر از اعلیحضرت می‌تواند چنین دستوری بدهد؟... اعلی حضرت فرموده". گفتم: "اما اینکار به مصلحت نیست، فردا روز ممکن است این ملاقات و مذاکره بر ملا شود، آن وقت در مقابل سیل تبلیغات خانمان برانداز عبدالناصر و سایر کشورهای عربی و دیگر مخالفین چه خواهند کرد؟ من عقیده ای به این مسافرت ندارم و

اصولاً موافقتی با آن ندارم". بلافاصله درب باز شد و امریر به معاون اطلاعاتی خارجی خبر داد که مهمانان آمده‌اند. چهار نفر دراز و کوتاه، وارد و معاون هم ما را به هم معرفی کرد. آجودان، افسری بود که قبلاً تبعه آلمانی و یکی دو بار به اتفاق هم به خوزستان مسافرت کرده بودیم. منظور از مسافرت بررسی منطقه از نظر عملیات برون مرزی بود. به فارسی مجدداً عدم موافقت ما را به اطلاع معاون رسانیدیم. گفتند: "اینکار به من ربطی ندارد. اگر می‌خواهید به شخص رئیس ساواک مراجعه کنید و بروید نزد نصیری". گفتیم: "اشکالی ندارد. ضمن اینکه پادشاه شخصاً در این فکرها و اجرای اینگونه طرحها نیست، شماها یا فقط شخص ریاست است که برای خوش‌آیند پادشاه چنین پیشنهادهایی می‌کنید. من قول می‌دهم پس از انجام این سفر، اینها از شما خواهند خواست که یک یا دو نفر نماینده آنها هم در جزو همکاران ما که در منطقه و در ستاد عملیاتی شورشیان هستند، مستقر شوند".

معاون اطلاعات خارجی، تلفنی اجازه خواست که من با رئیس ساواک ملاقات کنم. نصیری هم با کارهای من و برنامه و نفوذ من افتخار می‌کرد. رفتیم و ماحصل را به صورتی خیل مستدل و منطقی برای او شرح دادیم. استدلال و منطق برای کی و مشکلات آینده چه معنا و مفهومی داشت؟ خلاصه به وی گفتیم: "قربان، به مصلحت نیست!". برخلاف همیشه روی خود را ترش کرد و حتی این بار جواب سلام مرا نداد و از پیش پای من هم بلند نشد و به من گفت: "رئیس یا مرنوس؟ به تو چه مربوط اصلاً! اعلیحضرت فرموده. شما مجری دستور هستید، دستوری داده شده، شما سربازید و باید اطاعت کنید! بروید و دستور را عملی کنید!". بدون آنکه از جای خود بلند شود و با من دست بدهد، ساکت شد و به کارهای خودش ادامه داد. من اطاق او را ترک کردم و یک سر به منزل رفتیم. شبانه با معاون اطلاعات خارجی تماس گرفتیم. از جریان اطلاع داشت. قرار شد در مدت ۵ روزی که آنها در ایران هستند مسافرت آنها انجام شود. در حقیقت می‌باید در ظرف دو روز آنها به منطقه رفته باشند و برگردند. وسیله‌ای سریع‌تر از ایرتاکسی نمی‌توانست به داد ما برسد. بالاخره با تهیه و تدارک لازم و تلگراف به بارزانی و ... مقدمات سفر آماده شد. روز قبل من حرکت کردم، آنها هم با هلی کوپتر آمدند و در ساعت معین در فرودگاه خانه به زمین نشستند. آنها را سوار کردم. بدون معطلی و یا ورود به شهر خانه مستقیماً به پاسگاه کله شین رفتیم. به همان نحوی که مرحوم پاکروان را برده بودم، که شبانه داخل کردستان عراق شدیم، به همان نحو هم آنها را برده و برگشتیم. ملامصطفی از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت و تا حداقل سه کیلومتر پیاده به استقبال آمده بود. حداقل هزار پیش مرگه برای استقبال در منطقه حاضر شده بودند. من کنار آنها ننشستم و غذا هم نخوردم! سر یک سفره چرا باید با آنها بنشینم؟ روزگار، گذشت و گذشت و مدت‌ها گذشت تا آنکه باخبر شدم که حضرات اسرائیلی‌ها، دوستان عزیز آن موقع ما، پیشنهاد فرموده‌اند که چند نفری که به زبان فارسی، عربی و حتی کردی آشنایی دارند جزو دار و دسته ما در منطقه مستقر شوند. نکته قابل توجهی بود. آنچه که ما ایرانی‌ها سالها زحمت کشیده، از نظر اسلحه و مهمات، خواربار و پول و همه وسائل زمینی و هوایی به کار گرفته شده بود تا موفقیت

و وضعیت دولت ایران را در بین کردها محکم تر و تنها نقطه امیدشان همین ایران و دولت ایران باشد، حال کسان دیگری که کوچکترین زحمتی نکشیده و اصولاً اطلاعی از چنین طرح و برنامه‌ای نداشته‌اند، ببینند و ثمره آن را با عنوان آموزش و غیره و غیره یک جا نصیب خودشان بکنند. اثر نامطلوب و غیرقابل جبرانی که این عمل در بین کردها می‌گذاشت خود از جمله مسائلی بود که به هیچ وجه نمی‌توان روی آن بحث و گفتگو کرد. بالاخره آنچه می‌خواستند را کردند. بر ما هم آنچه که می‌خواست بیاید، آمد. ما دیگر آنچنان ارزشی برای کردها نداشتیم. شورش یا نهضتی وسیله ما به پا شده، پولش را که آمریکاییها می‌دهند، آموزش و راهنمایی‌اش را اسرائیلیها می‌کنند، پس ما چکاره هستیم؟ هیچی.

● از علوی کیا و امانی شنیده ام که پسران بارزانی - یعنی همین مسعود و ادريس - در اسرائیل هم دوره‌هایی دیده اند.

بله! کاملاً درست است. بعدها پسرهای بارزانی جنایتکار - همین مسعود و ادريس - به اسرائیل رفتند و دوره‌هایی دیدند.

● اما جلال طالبانی انگار نوعی هراس و ترس دارد که این موضوع را بیان کند و البته در سالهای ۱۹۸۰ در روزنامه های عربی گفته است که این‌ها عامل و اجیر بیگانه اند.

همان موقع هم جلال این ترس را نسبت به آنها داشت. شاید ترسش این بود که او را بکشند مانند توطئه سال ۱۹۶۵ که عاقبت جلال به بغداد فرار کرد. همان موقع که می‌خواستیم نماینده حزبی را به ساواک معرفی کنم، او ترس داشت که به عنوان نماینده حزب بیاید ایران و عمر دبابه آمد.

● و این رابطه با اسرائیل ادامه یافت و هنوز هم هست و حتی همین فرودگاه ارپیل، یادگار اسرائیلی هاست. و جز خانواده بارزانی، اسرائیلی دیگر تمایلی با رابطه وسیع داشتن با دیگر کردها نداشته و ندارند ظاهراً.

بارزانی اگر علاقه داشت که با اسرائیل و مصر و ... رابطه داشته باشند به خاطر روحیه فرصت طلبی وی بود. دیگر از مناسبات و روابط وی با آمریکا خبر ندارم. عقیده ندارم که هلمز - سفیر آمریکا - بدون اطلاع شاه با بارزانی رابطه ای داشته. به کمک و حمایت از سازمان اطلاعاتی موساد اسرائیل که نمایندگان آنان نزد بارزانی بودند در ایجاد و تشکیل شبکه‌های اطلاعاتی در عراق که نتایج مفید و موثر آن در دوران اشغال و پس از اشغال، وسیله نیروی دارای ائتلاف آمریکا کاملاً هویدا و آشکار شد که خیلی از خبرگان و مجرب‌ها در مسائل اطلاعاتی از آن آگاه اند. ادامه کمک و یاری رسانی به امیال و خواسته‌های آمریکا و اسرائیل از جمله میراث ارزنده و ثمر بخش!! بازمانده برای فرزندان و نوه‌های بارزانی جنایت

کار است که امروز مصدر مشاغل مهم و حساس دولت به اصطلاح خودمختار کردستان عراق هستند. مسرور پسر مسعود بارزانی ریاست اطلاعات و امنیت منطقه شمال عراق را داراست که کلیه عملیات حزب پ ک ک و هم چنین کردهای ایرانی اپوزیسیون که خواهان خودمختاری در ترکیه و ایران هستند، کاملاً زیر نظر وی اجرا و انجام می‌شود. مثلاً ۳ نفر آمریکایی را به اسم توریست به مریوان برده اند که قبل از رفتن در هولیر در منزل بارزانی بوده‌اند. بعد به ایران خبر داده‌اند. زیباری و بارزانی همگی چنین‌اند. برای کسی بقایی ندارند. اسرائیل که با بارزانی رابطه درست کرد با اطلاع و همکاری ساواک ایران بود و چیزی پنهان از ما نبود. فقط ما از رابطه پنهان بارزانی با روس‌ها - با وجود داشتن رابطه اش با ما - نگران بودیم. من در بغداد کشف کردم موضوع را و مستقیماً به اطلاع شاه رسانیدم و وی از موثق بودن خبر جویا شد که من تایید کردم که عوامل من دیده بودند که افراد وی وارد کنسولگری روس شده اند و آنگاه بود که شاه گفت نزد بارزانی بروم و تذکر دهم.

● وجود اختلاف بین مصطفی و سران حزب، پیشمرگه‌ها را به دو گروه طرفدار این دو جناح تقسیم کرده بود.

با ارتشبد نصیری به صورت خصوصی در این باره صحبت کردم. مشکلاتی را که قبلاً پیش بینی و به وقوع پیوسته بود برای او تشریح کردم. گفتم: بگذارید برویم و این وضع را ترمیم کنم. به علت تکبر و غرور، بی منطقی، دیکتاتوری و تک روی مصطفی بارزانی در بین اکثریت شورشیان طرفداری نداشت. بنابراین تعدادی پیشمرگه بارزانی و عوامل فراری از بغداد و سایر شهرها که حزبی نبودند و اکثراً سواد و آگاهی نداشتند، دور و بر مصطفی بارزانی جمع شده بودند. پول که دست او و اسم و رسم و قدرت هم در ید او بود اما با این اوصاف، دیگر حنایش رنگی نداشت. اعتبار و آبرویی و یا شخصیتی نداشت. تندیس بلاهت و دروغ و نفرت بود. تنها به پانصد یا ششصد نفری که پیشمرگه‌های مخصوص و تحت امر مستقیم او بودند، خوب می‌رسید. سران حزب هم برای آنکه اطلاعات از وضع او داشته باشند، افراد حزبی را به عناوین مختلف در نیروی مخصوص او نفوذ می‌دادند به این ترتیب شبکه اطلاعاتی آنها قوی و از کوچکترین کارها و عملیات او اطلاع حاصل می‌کردند. چون مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. یک بار به او اعتماد کرده و او هم جواب اعتماد و انسانیت و صداقت آنها را با مذاکره محرمانه با دولت عراق و اعلام آتش بس داده بود و حتی می‌خواست ترورشان کند. دیگر نمی‌خواستند بیش از آن گول و فریب دروغ‌های او را بخورند. افسران و درجه داران اعزامی ما هم از موقعیت استفاده کردند، علاوه بر اطلاعات مربوط به عملیات جنگی در مناطق مختلف - که هر روز در اختیار سرپرست و نماینده ساواک گذارده شد - از وضع داخلی مصطفی بارزانی و حزب هم کاملاً اطلاع حاصل کردند. من هم در بغداد از وجود عیسی ذبیحی و یدالله فیلی - چه در مسئله گُردها و چه در مسائل مربوط به عراق - حداکثر استفاده را کردم. این دو نفر از رهبران و مسئولان شاخه بغداد بودند.

بعداً در ملاقاتی که با مصطفی داشتم وضع خود و شورش را متزلزل می‌دید. نحوه کمک و عدم توجه نسبی به خواسته‌های سران شورش را دال بر موافقت‌هایی بین سران دو کشور می‌دانست. من هم چون از واقعیت اطلاعی نداشتم، به ناچار وضع را به صورت عادی می‌دانستم و به همان صورت هم به آنها تلقین می‌کردم. چون مصطفی بارزانی و من، به همدیگر کمترین عقیده و ایمانی نداشتیم، نه او به حرف‌های من زیاد باوری داشت، نه من او را ابداً جدی می‌گرفتم و نه به سخنانش و یا دروغ‌هایش توجهی می‌کردم و پیشیزی قائل بودم. او انتظار داشت که من به دولتی که کارمند دولت و دست پرورده اش هستم و در سرزمینی که در آن نشو و نما کرده و وجداناً موظف به خدمتگزاری به ملک و ملت آن بودم، دروغ بگویم. بسوی از شرافت و انسانیت و تعهد که نبرده بود. من هم از او انتظار صداقت و راستی و درستی داشتم، در قبال کاری که دولت ایران طبق پیشنهاد من قبول و تصویب و بیش از حد تصور کرد و در انجام خواسته‌های او و همکارانش اقدام به عمل آورد اما افسوس که سعی من و دل باطل بود! در همین اواخر که بارزانی از نصیری تقاضای ملاقات با شاه را دارد، خطاب به شاه می‌گوید: هیچ باوری به عیسی پژمان نداشته باشید. او اخلاصی به شما ندارد. او طرفدار حزبی‌ها است و و با جماعت جلال طالبانی کمونیست میانه دارد و علاوه بر این با توده‌ای‌ها هم رابطه دارد. که شاه وسط حرفش می‌دود و می‌گوید: شما آمده‌ای و تقاضای ملاقات با مرا کرده‌ای که عرایض خودت را عرض کنی یا برای غیبت و اظهار عقیده نسبت به افسران من؟ چه کسی از تو طلب کرد چنین حرف‌هایی بزنی؟ من و ژنرال‌های من در ارتش، امثال سرهنگ پژمان و افسران ارتش من را بیشتر و بهتر می‌شناسند. خلاصه شاه ناراحت می‌شود و از جلسه بیرون می‌رود. سرلشکر معتضد و نصیری هم در جلسه بودند. این‌ها را جمشید امانی برایم تعریف کرد. وقتی که شاه آزرده شد و بیرون رفت، نصیری به بارزانی گفته بود که شما مگر دیوانه شده‌ای؟ آبروی ما را بردی. قرار بود تقاضای کمک کنی تو چه کاره‌ای راجع به افسران ایرانی حرف بزنی؟ آن هم پژمان که یکی از بهترین افسران ساواک است. شاه خیلی بهتر از من ایشان را می‌شناسد. مشکلات شخصی تان را ببرید یک جای دیگر حل کنید آقا! ... و وقتی بارزانی از جلسه بیرون می‌آید دیگر او را سوار اتومبیل معتضد یا نصیری نمی‌کنند و او را به جمشید امانی می‌سپارند که به هتل ببرد و این ماجرا مربوط به ۱۹۷۵ است.

وجدانا و شرافتا باید گفت که همکاران حزبی او - البته او نه خود را حزبی می‌دانست و نه به حزب و سازمان حزبی و پرنسپ حزبی، عقیده و ایمانی داشت و از بدو تولدش در افکار و روش عشائری و ایلی و قبیله بارزان بود و با همین افکار و ساختار و کردار و رفتار، رخت از جهان برگرفت و به گور رفت. آن وقت‌ها البته به خودش گفتم و حالا هم که سالهاست رخ در نقاب خاک کشیده و دستش از جهان کوتاه، اما باز هم می‌گویم که او اشتباه کرد. اشتباه بزرگی که به ضرر سه طرف ایران و حزب و خودش تمام شد. افراد حزب، انسان‌هایی بسیار شرافتمند، پاکدل و پاک‌نهاد و نسبت به ما و ایران و ایرانی، بسیار صمیمی و با صفا و راست و درست بودند. کما اینکه هنوز هم چنین هستند مانند جلال طالبانی. همه

مقامات بالاتر از من - غیر از شهید جاوید، زنده یاد سرلشگر پاکروان- و پایین تر از من - که یا زنده اند و در نهایت صحت هستند و یا مرده و به رحمت خدا رفته اند- اگر با یکی از آنها آشنایی پیدا کرده باشند هیچ وقت از تعریف و تجلیل از آنها خودداری نکرده و نمی کنند.

● حکومت بعث برای مقابله با ایران چه کرد؟

حکومت بعث عراق به رهبری ارتشبد احمد حسن الکبر و معاونت صدام حسین از منسوبین او برای خنثی کردن نفوذ و قدرت ایران در شمال عراق و در بین گُردها شورشی از هیچ گونه اقدامی فروگذار نمی کردند. روز به روز بر تعداد نیروهای منظم و غیر منظم اعزامی به شمال افزوده می شود. از سلاح های مدرنی که وسیله شوروی در اختیار ارتش عراق قرار می گرفت برای سرکوبی پیش مرگه ها حداکثر استفاده را می کردند. میگ های ۱۹ و ۲۱ و همچنین هواپیماهای خیلی مدرن آن روز- توپولوف - عرصه را به گُردها تنگ کرده بودند. دولت ایران بر خلاف تصمیم های قبلی که می باید فقط سلاح سبک در اختیار گُردها عراقی گذاشته شود به ناچار و برای دفاع در مقابل حملات هواپیماهای دور و نزدیک پرواز، سلاح های ضد هوایی و توپ های ۷۵ کوهستانی که بار قاطر می شد و از رده ارتش ایران خارج شده بود، در اختیار پیش مرگه ها گذاشت. واحد های هوانیروز هم گاهگاهی در حمله و تصرف به هدف های مهم و مخصوص همکاری می کردند و در گزارشاتم پیشنهاد کرده بودم که وسیله هواپیماهای ارتشی آذوقه و خواربار و ملبوس و غیره در مناطق مخصوص و امنی ریخته شود. از این نظر این پیشنهاد را کردم که حملات هوایی ارتش عراق امان نمی داد که کاروان های حامل مهمات و آذوقه از مسیرهای مختلفی که در نظر گرفته شده بود و تا حدودی شناخته شده بودند، عبور کنند. اگر هم به اینکار مبادرت می کردند دچار صدمات و خسارات جانی و مالی زیاد می شدند. به من ماموریت داده شد که شخصاً در این مورد با مرحوم تیمسار ارتشبد خاتم - فرمانده نیروی هوایی وقت - مذاکره کنم. پس از مذاکرات مفصل و مشروح با ایشان به نتیجه مثبت رسیدیم. دو سه نفر افسر کرد زبان و خلبان برجسته، برای این کار تعیین شدند. با آنکه مقدمات انجام چنین عملیاتی فراهم شده بود، بناگاه پادشاه دستور متوقف کردن مذاکرات و هر گونه اقدامی در این مورد صادر کردند. نه من و نه هیچ کس یا به صورت روشن تری بگویم، دو امیر برجسته - خاتم و فردوست - هم از علت اتخاذ چنین تصمیمی مطلع نشدند.

● و در اینجا صدام به بارزانی خبر داده بود که توافق صورت می گیرد و گفت و گو انجام می شود.

شورای انقلاب عراق به توصیه حسن الکبر و کارگردانی صدام حسین تصمیم گرفت باب مذاکرات را با مصطفی بارزانی باز کند. آمد و رفت هائی صورت گرفت: هیتی به صورت خیلی محرمانه به شمال اعزام گردید. با مصطفی بارزانی مذاکرات لازم به عمل آورده با او

وعده دادند که آنچه امکان‌پذیر باشد برای اعلام آتش بس و بالاخره توقف جنگ بین کردها و دولت انجام خواهند داد. نیت دولت بعثی عراق آن بود به هر ترتیبی که امکان‌پذیر است، حتی با دادن خودمختاری به کردها عراقی خود را از مخمضه ای که سال‌ها گریبانگیر دولت‌های وقت عراق شده خلاص کرده، سبب تحریک و تهییج اگراک ایرانی علیه دولت ایران گردند. در صورت حصول نتیجه می‌توانستند ابتکار را از دست دولت ایران خارج و موجب بروز اغتشاشات و نا آرامی هائی در منطقه کردستان ایران بشوند. اما بارزانی نمی‌خواست که سفره رنگین و پرثمر و خیر و برکت دولت ایران را از دست بدهد. لذا بهانه جوئی می‌کرد و نمی‌خواست مذاکرات آنها به این نتیجه برسد. زیرا اگر خودمختاری به کردستان عراق داده می‌شد، جناب ملا یا ژنرال بی ستاره، چکاره می‌شد؟ به عقیده من هیچ کاره، می‌باید برگردد به همان قصبه بازران و در کنار برادرش شیخ احمد بازرانی و دائی اش که از ابتدا بیکاره و آن وقت هم بیکاره تر به کاری مشغول شود. نکته دانستنی این است که شخص مصطفی بازرانی در هیچ جنگی شخصاً شرکت نکرده و جز در موارد عادی آن هم برای زدن شکاری، تیری خالی نکرده بود. سوادى هم که نداشت و از اصول ادارى و سیاسى و غیره هم کاملاً بی‌خبر و بی‌اطلاع بود. به چنین کسی که در طول مدت جنگ در شمال، امتحان خود را به همه کردها داده بود چه کاری می‌توانستند بپسارند. به هر روز حزب بعث عراق که به یاری خارجیان - اسم نمی‌برم زیرا هنوز محرمانه مانده! - بر اوضاع عراق مسلط شده، باید به هر ترتیبی که امکان‌پذیر است، اتفاقی بیفتد!

● پس باید موضوع شمال را حل کند.

این درست مقارن وقتی است که جنگ بین طرفین به شدت در همه جبهه‌های شمال ادامه دارد و روزانه تعداد قابل توجهی از ارتش عراق و چند نفری هم از شورشیان کرد زبان، کشته می‌شوند. ضایعات دولت ایران هم از نظر نفر و اسلحه و مهمات و بالاخره تامین مایحتاج چند ده هزار پیش مرگه، قابل توجه بود. منتها حسن کار در آن بود که اگر چه از هر نقطه نظری تلفاتی وارد می‌شد، حداقل از ظنر هزینه مالی و تعهدی که دولت دوست خارجی کرده بود، ضایعات کمتری وارد می‌شد. نکته قابل ذکر این است که همه تلفات و ضایعات با پول جبران پذیر نیست. هر چه مذاکرات بین نمایندگان دولت عراق و بارزانی به وصول می‌انجامید، بر تعداد نیروهای طرفین اضافه می‌شد و مشکلات جدیدی از طرف بارزانی به وجود می‌آمد. بعثی‌ها مجبور شدند از ادامه مذاکره خودداری و به بغداد مراجعت نمایند. هیئت اعزامی به شواری انقلاب تفهیم کرد که مشکل اساسی در موفقیت حل مسئله شمال بارزانی است و الا سران حزبی با آن امتیازاتی که دولت آماده اعطای آن است، راضی هستند. اجرای ماده ۳ اعلامیه شماره اول انقلاب ۵۸ عراق به ضمیمه اقدامات عمران و آبادی و یا پرداخت خسارت به خانواده هائی که خانه شان ویران شده و یا نان آورشان را از دست داده اند و ایجاد مدارس جدید و بالاخره اقدام در همه موارد و اداره امور ادارى در منطقه ای که وسیله آنها

تعیین می‌شود، از خواسته های اصلی آن هاست و ما با آنها موافقت کرده ایم. متها بارزانی اصرار و ابرام دارد که باید تضمینی وجود داشته باشد تا آتش بس اعلام کند.

● چون بارزانی شاید یا باوری به بعثی ها نداشت و یا به وی گفته بودند که فعلا توافق نکند

بارزانی به چند نفر از نزدیکانش گفته بود: "بعثی ها دروغ می گویند، می خواهند از فرصت استفاده کرده تا خود را قویتر و مجهزتر کرده و تمام منطقه شمال را با خاک یکسان کنند. من به آنها اطمینان ندارم و تا یک دولت خارجی مانند آمریکا یا شوروی و یا فرانسه یا انگلیس تضمین نکنند، من رضایت به درخواست های آنها نمی دهم". چه بسا آن وقت حق داشته که چنین فکری بکند، زیرا به تجربه هم ثابت شده که از وفای به یک قرار داد بین المللی که به تایید و ثبت در سازمان ملل متحد رسیده است، سر باز زده و آن را پاره کرد. این نکته گفتنی است که وقتی عبدالسلام عارف به اتفاق بعثی ها عبدالکریم قاسم را ساقط و زمام امور را در دست گرفتند، اگر عبدالسلام عارف که طرفدار قومی ها و شخص عبدالناصر نبود و اصرار به اتحاد و اتفاق با جمهوری متحد عرب به رهبری ناصر نداشت، بعثی ها از در مخالفت در نمی آمدند و به همکاری با او ادامه می دادند. اگر چه توطئه کرده بودند که عبدالسلام عارف را ساقط نمایند ولی عبدالسلام پیش دستی کرد و آنها را از دولت و حکومت بیرون انداخت و مشاغل کلیدی را از آنها گرفت و محدودیت فوق العاده ای برای آنها به وجود آورد. بعثیها ناچار شدند برای جلوگیری از خطراتی که در انتظارشان است به زیر زمین بروند و به فعالیت بپردازند.

● اما مدتی ساواک با بعثی ها، تعامل داشت.

دولت ایران از وجود عبدالسلام عارف که طرفدار عبدالناصر بود، سخت ناراحت و بیمناک بود، بنابراین برای براندازی و سقوط حکومت او دست به هر اقدامی می زد. اگر چه می دانستیم بعثی ها باطناً علاقه زیادی به اعاده رژیم سلطنتی در عراق ندارند و می خواهند خودشان حاکم باشند. ما در پوشش رجعت سلطنت ولی در حقیقت برای براندازی عبدالسلام عارف با آنها تماس داشتیم و شخصیت های بالای حزب را در تصدی ماموریت در عراق دیدم و مذاکرات لازم به عمل آورده ترتیب همکاری را دادم دو نفر از افسران برجسته حزبی را طبق یک طرح بسیار دقیقی به اروپا اعزام و با معاون سازمان در امور اطلاعات خارجی ملاقات و مذاکرات لازم به عمل آوردند. متها در نهایت افسوس باید بگویم که در مراجعت من به ایران به هر سبب و علتی این همکاری به هم خورد. چندی نگذشت که بعثی ها کودتا کردند و برای بار دوم، اما مستقل و تنها، زمام امور عراق را به دست گرفتند. اگر چه دولت ایران اولین دولتی بود که آنها را به رسمیت شناخت ولی تاثیر چندانی در افکار آن ها نسبت به ما نداشت. عمل ایران سبب حیرت و تعجب همه طرفداران سلطنت در عراق و کسانی که با ساواک برای اعاده

رژیم سلطنتی در عراق کار کرده و زحمات فراوانی را متقبل شده بودند، شد. معذالک و به خاطر مصونیت از تحریکات و خرابکاری های ناصر بر علیه ایران که با وجود عبدالسلام عارف در دیوار به دیواری ایران قرار داشت، سعی می شد که روابط دولتمن ایران و عراق محکم و گسترده و به اختلافات چندین ساله خاتمه داده شود. دولت بعثی عراق چون به نقطه ضعف ایران آگاهی داشت، می خواست از موقعیت استفاده کرده و همه گونه امتیازاتی در جنوب (اروند رود) و شمال (مسئله گردها) به دست آورد. سپهبد حردان تکریتی معاون نخست وزیر و فرمانده نیروی هوایی به دیدن پادشاه ایران رفت و قصد بر این بود که به زد و خورد در شمال خاتمه داده و اختلافات مرزی اعم از دریائی و خشکی و سایر موارد حل و فصل شود. ولی چون پادشاه ایران به آنها اعتماد نمی کرد، نمی خواست به آن آسانی تسلیم نظریات آنها بشود.

• فکر و طرح جدید بعثی ها چه بود؟

بعثی های حاکم بر عراق مطمئن بودند که از طرف دولت ایران امتیازی به دست نخواهند آورد. با مذاکرات مفصل و مکرر با مسئولان و گردانندگان حزبی به صورت اختفا و با اعزام هیئت ها به شمال عراق برای مذاکره با بارزانی نتیجه ای نگرفتند. آنچه که در مقدورشان نسبت به تقویت نیروهای درگیر در شمال از نظر نفر و اسلحه و مهمات و شیوه های مختلف جنگهای منظم و غیر منظم اقدام کردند، در هیچ مواردی موفقیتی به دست نیاوردند. شورای انقلاب به رهبری حسن الکبر و کارگردانی صدام حسین معاون رئیس جمهور خودمختاری کردستان عراق را تصویب و آمادگی دولت عراق را برای انجام عمرانی و آبادانی، پیشرفت آموزش و فرهنگ، ترمیم و تعمیر جاده ها و ایجاد راه های جدید و غیره و غیره اعلام و از همه گردها خواستار شدند که در این برنامه با دولت همکاری نمایند. طبق تصمیم شورای عالی انقلاب مقرر شد کلیه اقدامات در شمال عراق از نظر سیاسی و اداری، اقتصادی، آموزشی و فرهنگی و بالاخره عمرانی و آبادانی و ارتباطات و مواصلات در ظرف مدت پنج سال به مرحله عمل در آید و گردها عراقی حاکم بر سرنوشت خویش گردند.

به مناسبت اعلامیه مذکور دست و پای پیش مرگه ها مخصوصاً پیش مرگه های غیر حزبی سرد شد و کمتر تن به کار و گوش به فرمان فرماندهای و مسئولان خود می دادند. عفو عمومی از طرف دولت بعثی صادر شد که هر کس به نحوی و به هر شکلی با شورش همکاری و حتی در جنگ علیه نیروهای عراقی شرکت کرده و از مجازات معاف و هر کس آزادانه می تواند به شهر و مکان و خانه و خانواده خود مراجعت و در نهایت امنیت به سر ببرد. این عفو عمومی شامل افسران، درجه داران و سربازان کرد زبان نیروهای سه گانه ارتش، ژاندارمری و شهرانی می شد. به این ترتیب، تعداد قابل توجهی از عناصر و عوامل دولتی هم شروع به اقدامات سریع در همه مواردیکه وعده داده بود، کرد. اگر چه این اقدام تأثیر مهمی در

مناطق کردنشین سایر کشورها مانند ایران، ترکیه، سوریه گذاشت، ولی دول حاکم بر سرزمین‌های گردها نهایت درجه مراقبت را در مناطق مختلف نسبت به گردها به عمل می‌آوردند. با همه اینها ناآرامی‌ها و اغتشاشات و فعالیت‌های پنهانی در هر یک از مناطق مذکور صورت می‌گرفت و وسیله دولت‌های حاکم سرکوب یا به صورتی خشی می‌شد. شدت تبلیغات و مسائل ارتباط جمعی علیه ایران بالا گرفته و در بخش کردی رادیوی عراق گردها ایرانی به نافرمانی و شورش تشویق و تهییج می‌شده. جنگ هم با شورشیان شمال ادامه داشت و دولت بعثی عراق از کلیه امکانات بر علیه آنها استفاده می‌کرد. رادیوی پارت دموکرات کردستان هم در مقابل اتهاماتی که وسیله بعثی‌ها به آنها وارد می‌شد به دو زبان کردی و عربی تبلیغات شدیدی را آغاز و به مردم کردستان عراق ندا می‌داد که "گول دولت بعثی را نخورند، اعلامیه‌های شورای انقلاب یا اقدامات دولت بعثی عراق عاری از حقیقت بوده، هدفی جز گول زدن و اغفال ملت کرد را ندارند".

● شاه چه واکنشی داشت؟

یک بار وسیله مرحوم فردوست احضار شدم و همان شبانه مرا به حضور پادشاه برد که در حیاط کاخ سعدآباد مشغول قدم زدن بود. فردوست ما را تنها گذاشت و رفت. پادشاه دستور داد به ترتیبی خیلی محرمانه و بدون آنکه احدی متوجه شود به شمال عراق رفته و با ابراهیم احمد و جلال طالبانی و عمر دبابه ملاقات کرده به آنها توجه بدهم که مسئله اختلاف خود را با بارزانی به فراموشی بسپارند. آنچه که برای تبلیغات شدیدتری از رادیو یا پخش اعلامیه در مناطق مختلف شمال و بغداد مورد احتیاج است تقاضا کنند که در اختیار آنها گذاشته خواهد شد. مضافاً به اینکه اگر تا به امروز کل بودجه اختصاصی شورش در اختیار بارزانیست قرار گرفته، از این به بعد بودجه علیحده‌ای برای تبلیغات بیشتر و تقویت روحیه پیش مرگه‌های حزبی اختصاص داده خواهد شد و وسیله شخص قابل اعتمادی برای آنها ارسال خواهد شد. اضافه کردند شما به علت اشتغال به کار در مرکز، غیبت و آمد و رفت تان به آن طرف مرز به مصلحت نیست. از آنها بخواهید شخصی را برای اینکار تعیین و معرفی نمایند که ماهیانه به شما مراجعه کرده و ترتیب کار آنها را بدهید.

در اجرای امر اعلیحضرت، شاهنشاه ایران زمین، با هزاران مشکلات خدمتی، منطقه‌ای و غیره این کار را کردم و یک سروان سابق ارتش عراق، احمد طه نوری که از مسئولان برجسته حزبی و البته مریض هم بود، برای اینکار در نظر گرفتند. سروان را با خود به تهران آوردم و به پزشکی سپردم که او را تحت نظر و مداوا قرار دهد. همراه هم وجهی که از طرف مرحوم هویدا در اختیارم گذاشته می‌شد به او می‌دادم و به شمال عراق می‌برد. دوران ریاست جمهوری عبدالسلام عارف - ۱۹۶۶، ۱۹۶۳- دوران بسیار سیاهی در روابط دو کشور بود. که با آنکه برخلاف میل باطنی بعثی‌ها که در ابتدا با آنها همکاری داشت با جمهوری متحده عرب

که شامل مصر و سوریه بود اتحاد ۳ جانبه ای شامل عراق هم به وجود آورد. معذالک حکومت وی قدرت چندانی نداشت زیرا بر اثر اختلافاتی که بین او و حسن البکر نخست وزیر وقت و رهبر بعثی های عراق و دیگر سران بعث بروز کرد، البکر را برکنار و همه بعثی ها به زیر زمین غلتیدند و به سازماندهی و تجهیز برای مقابله با او پرداختند. فعالیت و تبلیغات پنهانی آنها بسیار منظم و قوی و روزبروز در تضعیف عبدالسلام عارف و ریاست دولتش دکتر عبدالرحمن بزاز - از چهره های ممتاز دانشگاهی و سیاسی عراق - کاملاً موثر واقع شد. اتحاد وی با جمهوری متحد عرب مرز سیاسی آن کشور را تا مرزهای غربی ایران گسترش داد و تبلیغات ناصر و عبدالسلام علیه دولت و پادشاه ایران و تحریکات آنها در خوزستان بیشتر و گسترده تر و بالطبع خطرناک بود.

کردها که از حمایت همه جانبه ایران برخوردار شده بودند مزاحمت فرائانی برای دولت ایران به وجود آوردند. عراق مدام ایران را متهم می کرد که از کردها حمایت می کند، و ایران نیز متقابلاً به ورود نیروهای عراقی که به بهانه تعقیب کردها وارد خاک ایران می شدند، اعتراض می کرد. عباس آرام، وزیر امور خارجه ایران، بار دیگر عراق را تهدید کرد که: «عراق باید به خاطر داشته باشد که برای صبر و تحمل ایران حدی وجود دارد ... ممکن است موضوع آنقدر کشیده شود که دیگر هر نوع چاره جوئی غیرممکن شود». و در مورد عهدنامه ۱۹۳۷ افزود: «در واقع عراق به طور یک جانبه قرارداد را باطل و لغو کرده و بنابراین دولت ایران نیز آن را لغو شده می پندارد». با این حال دولت ایران صرفنظر از جنگ تبلیغاتی و کمک به کردهای شورش از هر اقدام نظامی و دیپلماتیک دیگری خودداری نمود. دولت عراق نیز هیچ ابتکاری یا ترفند دیگری در این زمینه به کار نیست. نیروهای شورشی از نقطه نظر نفرات، آموزش، اسلحه و تجهیزات گسترش می یافتند. آنها در حداقل زمینهای شناخته شده در ارتفاع ۳۰۰ الی ۵۰۰ متر بالاتر از کف دره با ارتش عراق آماده رودروئی بودند. نیروهای ارتش عراق که بیش از ۵ لشکر نبود همیشه حداقل سه و گاهی چهار لشکر در شمال در حالت جنگ بودند. افراد ارتش عراق به علت عدم آشنایی به زمین و منطقه و با آنکه از افراد محلی و عشایر مخالف شورش و شخص مصطفی بارزانی استفاده می کردند، معذالک اکثراً غافلگیر شده و تلفات سنگینی بر جای می گذاردند. مضافاً به اینکه نیروهای نظامی عراق اکثراً از اهالی دشت بوده و فاقد تحرک و سرعت عمل و قدرت بدنی لازم برای صعود سریع از کوه بودند، در حالی که کردها از طفولیت به این نوع مبارزه عادت کرده اند. در زمستان تسلط کردها بر منطقه کامل می شد و برای ارتش عراق انجام هرگونه عملیات غیرممکن می شد.

فرق است بین نیرویی که در زمین است، ساز و برگ سبک و مردم محلی کارآمد و آشنا به روش جنگ های پارتیزانی و غیر منظم که با اطمینان به تامین امور لجستیکی می جنگد با نیروی مقابل که به زمین آشنا نبوده و غریبه است و مردم محلی نسبت به او کینه توزند، ساز و برگ سنگین دارد و عدم آشنائی به جنگ ها و زد و خوردهای چریکی و پارتیزانی هم مزید بر علت.

اگر چه کاملاً اطمینان تامین مسایل و امور لجستیکی بود ولی روحیه که با اصطلاح نظامی‌ها دو سوم نیرو در نیروهای عراقی وجود نداشت. نکته جالب توجه اینکه عده‌ای از افراد تفنگچی که متشکل از افراد عشایر مخالف شورش و ایل بارزانی و ... بودند به وسایلی با سران حزبی ارتباط برقرار کرده و علاوه بر رساندن اطلاعات دقیق از وضع جبهه و سایر موارد مهم نظامی تعداد قابل توجهی مهمات سلاح‌های مختلف را بدون تیراندازی به شورشیان ذخیره کرده و آنها را با در مقابل وجه و یا چیزهای دیگری به شورشیان می‌رساندند. این دو موضوع از مسایل بسیار مهمی است که فرماندهان عراقی به ندرت به آن توجه داشتند. سران حزب دمکرات دارای سیاست بسیار خوبی بودند زیرا هم مهمات به قیمت خوبی می‌خریدند و هم تسهیلات دیگری که مورد نظر عوامل نفوذی در نیروی دشمن بود فراهم می‌کردند. در شکستن رمز تلگرافات شامل دستورات عملیاتی از بغداد تا آخرین و کوچکترین واحد درگیر موفقیت جالبی داشتند. بارزانی واحد علی حده و مجزایی از پیش مرگه‌های حزبی داشت که برای حفاظت شخصی یا عملیات مخصوص مورد استفاده وی قرار می‌گرفتند. قسمت‌های پیشمرگه که مانند ارتش سازمان یافته بود تا رده لشکر وجود داشت که فرماندهی آنها به عهده افراد ورزیده شجاع و در رده‌های بالای حزبی بودند. هر لشکر شامل دو الی سه هزار و جمعاً تا موقع آتش بس تصور می‌رود که تعداد آنها به ۲۰ الی ۲۵ هزار نفر رسیده باشد. چون ارتش خود را قادر به رویروئی با این نیرو نمی‌دانست لذا بیشتر عملیات اختصاص به هوایماهای شوروی از نوع بهترین آنها مانند میگ ۲۱، ۲۳، ۲۵ و بهتر از همه آنها توپولف بود که در ارتفاع خیلی بلندتری می‌پریدند و دقیق تر تیراندازی می‌کردند.

به ناچار و موقعی پیشمرگه به غیر از تفنگ و فشنگ بر نو در اختیار نداشت آن هم به تعداد بسیار محدودی بهترین مسلسل‌های ضد هوایی را دارا باشد. هوایماها منضماً روستاهای کردنشین را بمباران می‌کردند و خسارات مالی و تلفات انسانی به اهالی وارد رساندند. بنابراین اکثر روستاها که ما برای رفتن به مناطق محل اقامت مصطفی بارزانی و یا فرماندهان پیشمرگه یا ستاد حزبی و عملیاتی می‌رفتیم اکثر روستاها را خالی از سکنه و اغلب در حال سوختن می‌دیدیم. این تلفات سبب دوری مردم از شورش نمی‌شد، به عکس اهالی همیشه با روی باز آنچه که امکان داشتند در راه موفقیت برادران جنگجوی خود انجام می‌دادند. سالها این جنگ فرسایشی کمر ارتش عراق را خورده و دولت بغداد به جایی رسیده بود که بالاخره مجبور به پذیرش خواست و حقوق کردها خواهد شد. ولی هنوز زود بود و آنطوری که باید و شاید رمق آن گرفته نشده بود. طی سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ در مرزهای زمینی دو کشور وضع متشنجی حکمفرما بود. تجمع نیروهای دو کشور در دو سوی مرز بارها به مبادله آتش میان آن دو منجر شد و با توصیه شورای امنیت سازمان ملل متحد که عراق شکایت خود را به آنجا برده بود، تهران و بغداد موافقت کردند که نیروهای خود را در طول مرزها عقب بکشند و برای حل اختلاف مرزی از طریق مذاکره اقدام نمایند. اعزام نمایندگان دولت بعثی به صورت محرمانه نزد بارزانی و مذاکره با شخصیت‌های کرد غیر حزبی مانند بابا علی حفید زاده -

فرزند ارشد شیخ محمود برزنجی - و سرتیپ فواد عارف بی نتیجه بود. زیرا با وجود اینکه به دنبال توافق ایران و عراق درباره فراخواندن نیروهای خود از مرزهای دو کشور ارامش نسبی برقرار شد. جنگ تبلیغاتی بین دو کشور همچنان ادامه داشت و ارسال اسلحه و مهمات و تجهیزات و مواد غذایی برای شورشیان کرد از طریق ایران نه فقط متوقف نشد بلکه به تعداد و مقدار آن هم افزوده شد. بارزانی سعی کرد از طریق عوامل و مناصر و سازمان‌های استقلال طلب کرد در اروپا و بدون اطلاع مسئولان حزب پارت دمکرات کردستان با اسرائیل رابطه برقرار کند که کرد. اسرائیلی‌ها از دولت ایران خواستار شدند که به آنها اجازه داده شود که به شمال عراق رفته و با بارزانی ملاقات و مذاکره نمایند و نتیجه این ملاقات و مذاکرات ایجاد همکاری آموزشی به صورت ظاهری ولی تشکیل شبکه های اطلاعاتی در سراسر عراق شد و بارزانی نمایندگان اسرائیل را در پایگاه خود نگهداری و تسهیلات لازم برای آنان به وجود آورد. با اعتراضات دولت ایران یا سران حزبی توجهی نمی کرد و به عذرها و بهانه‌های مختلف شانه از زیر بار خالی و به کار خود ادامه می داد. هنری کسینجر وزیر خارجه وقت امریکا که خود یهودی و از طرفداران جدی اسرائیل بود با روابط نزدیک و صمیمانه ای که با پادشاه ایران داشت در اجرای طرح‌های اسرائیل نقش مهمی ایفا کرد.

● به انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره می‌رسیم

پادشاه ایران بدون هیچ مقدمه‌ای یا مذاکره و صلاحدید و صوابدید با مسئولان سیاسی، اطلاعاتی و نظامیکشور، با تهیه و تمهید پنهانی و خارج از دایره اطلاعات مقامات داخلی، وسیله یک مقام و شخصیت برجسته اطلاعاتی یک کشور دوست با ژنرال بومدین رئیس جمهور الجزایر که با این شخصیت دوستی و مناسبات نزدیکی داشت مذاکرات لازم برای رفع اختلافات دو کشور عراق و ایران به عمل آمد. نتیجه این مذاکرات و میانجیگری بومدین منجر به مسافرت پادشاه ایران به الجزایر به مناسبت تشکیل جلسات اوپک در الجزیره گردید. شاه قصد نداشت کسی را با خود به الجزایر ببرد و علم می گوید قربان مساله نفت است و موافقت بفرمایید که ۲-۳ نفر متخصص نفت خصوصا جمشید آموزگار همراهی کنند و شاه قانع می شود و آن ۲-۳ نفر را با خود می برد. قبل از آن، کسینجر به ویلای شاه در سویس رفت و موضوع را مطرح ساخت و برای شاه تشریح کرد که در خاورمیانه صلح و صفا ایجاد شود تا پای شوروی را قطع کنیم و در عراق نفوذش کاسته شود و عامل نفوذ آن‌ها همان جنگ ظاهری کردها است با عراق که همه دنیا می داند ایران تغذیه کننده اصلی آن جنگ است. چون واقعا هم حرف کسینجر درست بود مثلا توپولوف از بالاترین ارتفاع می رود و از بالا بمباران می کند و نیروی هوایی و توپخانه ارتش ایرانی اقدام می کند و گرنه نیروهای کردها نمی توانستند ۱۰ روز هم مقابله بکنند و اگر ایران چنین کمکی به کردها نمی کرد جنبش کردها از بیخ و بن مضمحل می شد. شوروی در عراق مستشار داشت و تصمیم بر این بود که به هر وسیله‌ای نابود کنند و کسینجر واسطه شد. کسینجر در قرارداد ۱۹۷۵ تأثیری نداشت. به شاه در

سوئیس گفته بود که وضع صدام بی ثبات است - در آن ایام بکر ریاست جمهوری عراق را بر عهده داشت - سپس به شاه گفت که به بومدین گفته ام تا ترتیب امور را بدهد و صدام هم به نزد تو خواهد آمد و شاه هم ماجرا را پذیرفت.

بستن قرارداد الجزایر دیگر به شاه و ساواک مربوط نبود. شاه و صدام یک اعلامیه مشترک را بیان کردند و تمام شد. سپس در وزارت خارجه ایران، عراقی ها را دعوت کردند و یک سال و الهی این کار به طول انجامید تا نمایندگان دو کشور به توافق برسند و آنگاه امضای وزرای خارجه ۲ کشور در پای قرار داد مشاهده گردد. شاه چه کاره بود امضا کند. قرارداد الجزایر صرفاً برای این بود که حکومت عراق حق و حقوق ایران را به رسمیت بشناسد. شاه در سفر به الجزایر به همراه خود نصراله انتظام - مدیر شرکت نفت - جمشید آموزگار، علم و ... را با خود برد. مساله صلح ایران و عراق یک مرتبه مطرح شد. آمریکا و غرب تصمیم گرفتند که منطقه خاورمیانه خصوصاً عراق صلح باشد و امنیت و آسایش پدید آید و جنگ و نزاع شمال از بین برود و بتوانند در عراق مستقر شوند و نفوذ بیشتری به دست بیاورند. بدان خاطر هنری کسینجر از آمریکا آمد و به الجزایر رفت و بعد با بومدین نشست و گفت که این برنامه به آن شیوه مطرح است و وقتی شاه به سوئیس رفت از مساله اطلاع کامل نداشت. حتی وقتی شاه به الجزایر می رفت شک و تردید داشت. کسینجر گفت که با بومدین حرف زده ام و مساله صلح و استقرار امنیت باید در درجه اول اهمیت قرار بگیرد و با صدام هم تماس گرفته ایم که مساله به این شکل مطرح و عمل شود و شاه وقتی رفت به همان شکل توجیهی کسینجر عمل کرد نه ابتدا به ساکن که بی خبر صدام را دیده و مصافحه کرده اند. کاملاً آمادگی امنیتی و ذهنی و پیش زمینه سیاسی قضیه وجود داشت و توسط کسینجر و بومدین به شاه و صدام ابلاغ شده بود و بعد یک اعلامیه توافقی اعلام شد. بعدها آمدند ایران و چند ماه طول کشید که کارشناسان وزارت خارجه در کشور کار کردند و سپس وزیران خارجه هر دو کشور امضا کردند. در ایران قرارداد ۱۹۷۵ تأثیر زیادی داشت. شط العرب در زمان رضا شاه که انگلیسی ها وادارش کردند که ۵ کیلومتر را برای کشتی رانی در اختیارشان بگذارد و آرزوی محمدرضا شاه این بود که دوباره شط العرب نصیب ایران شود. اروند رود هم رودخانه ای است که در کنار کارون وارد شط العرب می شود. شط العرب کم کم داشت از دست ایران می رفت و دوباره قرار شد که نصف آن به ایران تعلق بگیرد. البته اطلاق اروند رود به جای شط العرب، کار مزخرفی است به عبارتی تغییر اسم جغرافیایی منطقه ای یک کار احمقانه است. شط العرب همان است و لاغیر و مانند خلیج فارس است که هزارها سند در این باره وجود دارد و این اسم را نمی توان تغییر داد. در این مسافرت بود که با صدام حسین معاون رئیس جمهور عراق ملاقات و مذاکرات به عمل آورد و اعلامیه ای در این مورد منتشر گردید. هیئت هایی برای مذاکره تعیین و تحت نظر آقای دکتر قاسمی که در آن موقع رئیس اداره یکم وزارت خارجه را عهده دار بودند، قرارداد ۱۹۷۵ که معروف به قرارداد الجزیره گردید، وسیله وزاری خارجه دولتمن ایران و عراق امضاء شد.

شخصیت‌های سیاسی و اشخاص ذیصلاحی در این مورد بارها و بارها در جرائد مختلف جزئیات کار و نحوه اقدام را نوشته و به اطلاع همگان رسانیده‌اند.

تا شاه از الجزایر بازنگشت وضعیت کردها مشخص نبود. وقتی شاه از الجزایر بازگشت به نصیری گفته بود که اولین مسئله‌ای که با صدام توافق کرده‌ایم این است که از حمایت کردها دست برداریم و بلافاصله در این باره اقدام نماییم. بنا براین مراتب را به بارزانی ابلاغ کنید. در واقع می‌شود گفت با امضای این قرارداد، شاه ایران به ارتشید نصیری دستور داد که فوراً بارزانی به تهران احضار شود. شاه دستور می‌دهد که وقتی بارزانی به تهران می‌آید من وی را ملاقات کنم. خلاصه سرلشگر معترض گفت که حضور اعلی حضرت شرفیاب شده‌ام. به نماینده ساواک در عراق بی سیم می‌زنند که بارزانی به ایران بیاید و با خودش تهران بیاورد. من یک ساواکی بودم که تا لحظه ورود شاه به الجزایر دخالت کردم و پس از آن دیگر ماموریت من تمام شد و وظیفه اداره کل هشتم ضد اطلاعات ساواک بود که کنترل و نظارت و حفاظت کردهای پناهنده را بر عهده داشته باشد. شاه گفت من به الجزایر می‌روم و ممکن است درباره کردها چیزی پیش بیاید تا من برمی‌گردم تو جایی نرو. آمد و گفت که توافق کرده ایم برای به وجود آمدن امنیت در منطقه خاورمیانه وضع عراق آرام شد و سامان یابد و باید هم به سرعت این امر محقق شود. شاه به من اطمینان خاصی داشت و می‌دانست که به وی همه چیز را صریح و صادقانه می‌گویم. پس از قرارداد الجزایر در تهران بودم در شهربانی و دفتر خودم که همان دایره اطلاعات شهربانی بود. به محض بازگشت شاه از الجزایر مرا احضار کردند. من شهربانی بودم که نصیری پیام داد که فوراً به دیدارش بروم و ببینیم که چه باید بکنیم. من هم گفتم به نزد ملا به عراق نمی‌روم به هیچ عنوان. چون دیگر شغل من ایجاب نمی‌کند و فکر هم می‌کنم که شاه موافقت ندارد و میانه من و بارزانی را هم که می‌دانی. عقیده من این است که سرلشگر مدرسی - که هنوز در آنجا مسئول است - را احضار کنید که بیاید. انسانی ملایم است و می‌توانید با وی مطرح کنید. و هم چون پدر مدرسی ملا است حرمتی برای او قائل است و مدرسی را به تهران احضار کردند او هم ماجرا را تعریف کرده. گفتند تنها کسی که می‌تواند مساله را تمام کند بارزانی است و در آن ایام، بارزانی نمی‌دانست که در الجزایر چه خبر است و جریان چیست و یا نتیجه توافق کدام. وقتی که شاه به مملکت بازگشت تازه باخبر شده بود که موضوع از چه قرار است. بارزانی توجیه شد و آمد تهران.

پس از حضور بارزانی در تهران و شرفیابی او در معیت ارتشید نصیری و چند مسئول دیگر، پادشاه ایران با تمام صراحت به او اظهار داشت: تا امروز از نظر انسانی به شما کمک کردیم و اما ما دیگر اختلافاتمان را با عراق کنار نهاده ایم و دیگر آمادگی هیچ نوع همکاری را نداریم. تا ابد که نمی‌شود آنجا جنگ را نگه داشت. ما به اختلاف و مشکلات خود با دولت عراق خاتمه داده‌ایم. قصد و نظر ما این است که با دولت همسایه و همجوار خود که اکثر مردم آن شیعه و حداقل دو میلیون جمعیت آن کرد و از هم نژادان و برادران ما هستند،

مناسبات حسنه‌ای داشته باشیم. قریباً هم قراردادی در این باره به امضاء خواهد رسید. از شما می‌خواهیم که به همه مسئولان حزبی و افراد پیش مرگه ابلاغ کنید که از این ساعت جنگ و زد و خورد با ارتش عراق خاتمه یافته و کسی حق ندارد در آن منطقه ایجاد مزاحمت و ناامنی برای دولت عراق به وجود آورد. ما به هیچ وجه کمکی به ادامه شورش کردها نخواهیم کرد و جداً آنچه مربوط به ایران و مربوط به دولت شاهنشاهی ایران می‌شود، با آن مباره خواهیم کرد. خود شما با خانواده و هر یک از سران حزب و همچنین پیش مرگه‌هایی که بخواهند خاک عراق را ترک کنند، پناه داده خواهند شد و وسایل زندگی و آسایش و امنیت جانی آنها تامین و در هر منطقه‌ای که دولت شاهنشاهی به مصلحت تشخیص بدهد، اسکان داده خواهند شد... مصلحت مملکت و ملت ما اقتضا می‌کند که با کشور همسایه روابط حسنه داشته باشیم. تا امروز از شما حمایت کرده ایم و توانسته ایم و آنچه از ابتدا من مسبب بوده ام دروغی نداشته ایم و اما هیچ تعهدی نداشته ایم که شما مستقل یا خودمختار شوید و فقط برای حفظ جان شما از شما و کردستان حفاظت کرده ایم و وگرنه من از روز نخست هیچ نوع موافقتی به همکاری با شما را نداشته ام. چون تو و افراد قاتل عوامل و افسران و سربازان ارتش من بوده ای. اما وضع سیاسی ایجاب کرد که مدتی به این شکل با شما همکاری کنیم و تا امروز هم ادامه دادیم اما از امروز به بعد دیگر نمی‌توانیم و تصمیم با خودتان است یا در عراق بمانید و یا به ایران بیایید که ایران خاک و خانه کردها است و شماها هم کرد هستید و کردها همیشه ایرانی اند و ایرانی هم باقی خواهند ماند.

البته باید بگویم که دولت عراق نیز که از سالها پیش به پاره‌ای از مخالفت رژیم ایران یاری می‌داد، امکانات وسیعی در اختیار همه مخالفان پادشاه ایران قرار داد و در حقیقت سیاست کمک ایران به کردهای شورشی عراقی را عیناً در پیش گرفت. از جمله مخالفان سپهد تیمور بختیار رئیس پیشین سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بود که به اتهام توطئه برای سرنگون ساختن پادشاه و همچنین آیت الله خمینی که به همین اتهام در عراق زندگی می‌کرد. سید مخالفین رژیم برای استفاضه از خوان کردم و بخشش! ابرلاشخوار به بغداد سرازیر شد. هر کس هر شامورتی بازی بلد بود خود را نمایاند و جای خود را در سر سفره باز کرد. ذکر اسامی و عملیات مشعشع هر یک از آنها خود داستانی است که ارجح است از آن بگذریم و هیچگاه به وقت دیگری و در جای دیگری واگذار نکنیم. به هر حال سفره کذا و کذائی مدت بیست و هفت سال است که گسترده شده و هنوز که هنوز است ابرلاشخوار مشغول پذیرایی و مفت خواران خودی هم مشغول سورچرانی و خدمت به ولی نکبت! خود. این تصور ایجاد نشود که این موضوع ربطی به کرد و کردستان ندارد، خوب هم دارد. زیرا عده زیادی از کردها و سران هم به هر علت یا علیی خود را در ردیف مخالفین رژیم جا زده بودند، در سر سفره جای مخصوصی آن هم در کنار صاحب سفره و یا بزرگ رهبران! خود خوانده مخالف داشتند.

اگر چه هر چند گاه یکبار دلیل تازه‌ای برای وخیم تر شدن روابط ایران و عراق پیدا می‌شد، واقعیت این بود که طرفین برای نیست و نابودی هم در تلاش بودند. دولت عراق در بیستم ژانویه ۱۹۷۰ (دی ماه ۱۳۴۹) کودتای نافرجامی را وسیله عوامل ایران اعلام کرد. سفیر ایران و چهار نفر از کارکنان سفارت در بغداد را اخراج و چند نفری دستگیر و بازداشت کرد. واقعیتی بود، زیرا از سالی که نویسنده این کتاب به مأموریت عراق اعزام گردید، همان طور که قبلاً متذکر شد، طرحی به منظور تغییر رژیم و بازگشت سلطنت در عراق در دست اقدام بود، منتها به مناسبت دگرگونی‌های غیرمترقبه و پیش بینی نشده در وضع سیاسی عراق از عوامل و عناصر ضد انقلاب ۵۸ عراق و یا افراد شبکه‌های مخالف دولت حاکم برای تأمین منافع و مصالح ایران استفاده می‌شد. این طرح به صورتی گسترش پیدا کرده بود که حتی سرلشگر سعید صلیبی فرمانده پادگان بغداد در زمان نخست وزیری سرلشگر عبدالکریم قاسم جزو همکاران در طرح مذکور شده بود. پادشاه ایران به این طرح خیلی توجه داشتند و اغلب اوقات از پیشرفت آن تا آن درجه که ساعتی به شرح جزئیات اقدامات جدید در طرح گوش فرا می‌دادند. یک بار هم یکی از مقامات عالی رتبه ساواک مأموریت پیدا کرد برای حصول اطمینان از اقداماتی که به عمل آمده دو نفر از افسران برجسته عراق را که در این طرح شرکت داشتند در یکی از کشورهای اروپایی ملاقات و مذاکراتی صورت بگیرد. که رفت و ملاقات را انجام داد و راضی برگشتند و از آن وقت هم فکر ایشان و هم فکر پادشاه راحت شد. این مقام عالی رتبه الحمداله هنوز در قید حیات و در یکی از کشورهای اروپایی به سر می‌برند.

سرلشگر عبدالغنی الراوی از جمله افسران عراقی بود که قدرت فکر و تصمیم‌گیری و تحرک او بیش از دیگران بود. لذا به عناوینی به تهران می‌آمد و در اجرای طرح تبادل نظر می‌کرد و «اسمعیل ناهید» یک غیرنظامی روزنامه نگار سابق به سمت نمایندگی ساواک در بغداد تعیین شد (به جای نویسنده). کل سوابق از جمله طرح به اصطلاح براندازی رژیم عراق به او تحویل گردید. قسمتی از کارهای اجرایی به ناحیه ژاندارمری کرماشان محول شد. لذا از شخص پادشاه تا رانندگان ناحیه ژاندارمری کرماشان که اسلحه و مهمات به نقاط مرزی برای ارسال پنهانی به بغداد می‌بردند از وقوع جریانی اطلاع حاصل کرده بودند. صدام حسین، متأسفانه زیرک و دانا، جسور و شجاع، کاردان و مجرب در امور اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی، متخصص در عملیات تروریستی، سازمان ده و مهره نشان در بهترین محله‌ها، آدم شناس و جامعه شناس، مصمم و مستبد، متعصب مذهبی و درستکار و پاکدامن، به جای خود جوانمرد و لوطی صفت، بی تکبر و خاکی، علاقمند و پای بند به خانواده، قهار و خونخوار، سرسخت و لجباز، و بالاخره جمع جمیع اضداد، در نهایت ظرافت و ریزه کاری عوامل خود را در طرح نفوذ داده، از ورود کلیه سلاح و مهمات و پولهای که وسیله عوامل ایرانی به بغداد وارد می‌شد از آن آگاهی پیدا می‌کرد. به یک بار دست به ضد کودتا زد. هر کس که دم چنگش آمد دستگیر و بازداشت، و همه اسلحه و مهمات و پولها را هم ضبط کرد، که در یک برنامه رادیو تلویزیونی با دعوت از کلیه خبرنگاران و روزنامه نگاران داخلی و خارجی جزئیات را به اطلاع

عامه رسانید. اسمعیل ناهید رئیس نمایندگی ساواک در معیت سفیر (دکتر عزت اله عاملی) و دیگر کارمندان از عراق اخراج شدند. چند نفری هم که از سفارت و کنسولگری ایران در بغداد زندانی شده بودند در مسافرت سالهای بعد امیر عباس هویدا نخست وزیر به بغداد مورد غفو و بخشودگی صدام (صدمه زننده) واقع و آزاد و به ایران مراجعت کردند. سرلشگر عبدالغنی الراوی که در آن موقع در تهران بود همان جا ماند. پادشاه ایران هیچگاه ارتشبد نصیری را به خاطر چنین اشتباه بزرگ و عدم کارائی و تسلط او نبخشید. چنانکه اسداله علم در خاطراتش، اظهارات پادشاه را در نارضایتی از نصیری در این مورد از آن یاد کرده است. اسمعیل ناهید به جای آنکه به دادگاه تحویل شود به سمت معاون اداره کل دوم اطلاعات خارجی منصوب گردید که البته به این اکتفا نشد. نصیری هنگامی که به سمت سفیر در پاکستان تعیین گردید، اسمعیل ناهید را با توصیه اکبر فرازبان با سمت مشیر و مشاور خود به پاکستان برد. حتماً جانی که مسئول عملیات در منطقه به این نحو مورد مرحمت قرار می گیرد، فرمانده و رئیس اداره کل اطلاعات و عملیات خارجی اکبر فرازبان جای خود دارد. حال اگر قبل از انقلاب به علت مسافرت به خارج از کشور موفق به دریافت فرمان درجه سپهبدی نشد، بعد از وقوع انقلاب با تمام عجله به ایران مراجعت کرد که دیگر کار از کار گذشته بود.

دکتر عزت اله عاملی سفیر کبیر اخراجی از عراق که می باید از وزارت خارجه هم اخراج می شد برای قدردانی از زحمات و کاردانی و حسن اداره سفارت!! به سمت معاون وزارت خارجه تعیین و منصوب شد. یک عادت مذموم و روش بسیار ناپسندی که در وزارت خارجه مرسوم و متداول شده بود، این بود که هر سفیر یا عضو سفارت و کنسولگریها به عنوان عنصر نامطلوب عذر آنها خواسته می شد، در مراجعت به کشور به سمت بالاتری گمارده می شد. به فرض آنکه وزارت خارجه بخواهد با گماردن در شغل مناسب یا به اصطلاح به خاطر دهن کجی به کشوری که مبادرت به اخراج آنها کرده، حفظ حیثیت و آبرو از چنین سفیر یا کارمند سفارت و غیره بکند، این ارتقاء مقام مصلحتی مانع از بازخواست یا حتی تسلیم به دادگاه برای خبط و خطا و اشتباهات ارتكابی نیست. ضروری ندارد بازخواستها یا محاکمه به شکل علنی باشد، بلکه کلیه این تشریفات می تواند حتی به صورت بکلی سری انجام گیرد. برای کاری به اصطلاح «کودتایی» که می باید انجام شود و وسیله عملیات ضد کودتای صدام حسین تکریتی در نطفه خفه شد، با احتساب اسلحه و مهمات و تجهیزات و پول نقد، فوق العاده افسران و درجه داران و رانندگان ژاندارمری کرمانشان و فوق العاده و هزینه سفرهای کارمندان و رانندگان ساواک و غیره در حدود میلیارد تومان هزینه شده است. که اگر به ارزش مالی آبروریزیهایی که از ما رفت اضافه شود سر به ارقام سماوی می زند. «آندره مورا» گفته است: «ولی در جنگ مسئله مهم تنها خوبی نقشه نیست، هر چه هست در طریقه انجام نقشه است». کار را باید به کاردان سپردن. مفهوم زیبای فارسی از گفته نویسنده و محقق مشهور فرانسوی است. جای شرح و تفصیل تحولات و دگرگونیهای مناسبات سیاسی ایران و عراق در طول سنوات بین به اصطلاح کودتای نافرجام یا ضد کودتای صدام حسین تکریتی اینجا نیست. به

هر رو، شورش کردها در زمستان سال ۱۳۵۴ (اواخر ۱۹۷۴ و اوایل ۱۹۷۵) به نقطه اوج خود رسید. کردهای ترکیه، سوریه، ایران که به عللی قادر به ادامه زندگی در کشور خود نبودند و همچنین کردهایی که در کشورهای اروپایی به سر می‌بردند به نحوی از انحاء یا به شورش پیوستند و یا آن را تقویب می‌کردند. دولت عراق که با کمکهای مستمر از طرف ایران به شورشیان کرد در سرکوبی این شورش درمانده بود سرانجام تصمیم گرفت با ایران بر سر این موضوع معامله کند و با تأمین خواستهای ایران در مورد اختلاف مرزی، رضایت ایران را در قطع کمک به شورشیان جلب نماید. آنچه تاکنون درباره مقدمات ملاقات و توافق شاه و صدام حسین در الجزیره که به صدور بیانه الجزیره و انعقاد قرارداد مرزی ۱۹۷۵ منتهی شد، خواننده و شنیده‌ایم این است که در جریان کنفرانس سران کشورهای عضو اوپک که از روز چهارم تا ششم مارس ۱۹۷۵ در الجزیره تشکیل شد، «بومدین»، رئیس جمهور وقت الجزایر به ابتکار شخصی خود بین ایران و عراق میانجگری کرد و پیشنهاد ملاقات بین پادشاه و صدام حسین رفع اختلافات ایران و عراق نخستین بار از طرف او عنوان گردید (نه پادشاه ایران طبق قانون مسئولیت شرکت در کنفرانس سران کشورهای اوپک را داشت و نه صدام حسین در آن موقع رئیس کشور عراق بود).

اما واقعیت امر که پس از گذشت سالها فاش شده این است که موضوع حل اختلاف با ایران و معامله‌ای که به آن اشاره شد، قبل از تشکیل کنفرانس سران اوپک در الجزایر، در بغداد مطرح شد و حسن البکر رئیس جمهور وقت و صدام حسین معاون او، که در کار سرکوبی شورش کردهای عراق درمانده بودند، تصمیم گرفتند با استفاده از فرصت تشکیل کنفرانس سران اوپک در الجزایر به اختلافات خود با ایران خاتمه دهند. اما این کار ابتدا به ساکن و بدون مقدمه امکان پذیر نبود. به همین جهت قرار شد بومدین رئیس جمهور الجزایر در جریان امر قرار داده شود و قضیه با میانجگری او حل و فصل شود. ظاهراً پادشاه در جریان این توافق و تماس قبلی بین رهبران عراق و رئیس جمهور الجزایر نبوده و صدام حسین اصرار داشت که این موضوع قبل از مسافرت پادشاه به الجزایر با او در ن موقع رئیس آن موقع رئیس کشور عی او حل و فصل شود. ظاهراً پادشاه در جریان این تمیان گذاشته نشود، زیرا بیم آن می‌رفت که پادشاه در این مورد با دوستان آمریکایی خود مخصوصاً کیسینجر مشورت کند و آنها که در تقویت شورشیان کرد شمال عراق هدفهای خاصی را دنبال کردند از حصول توافق بین ایران و عراق جلوگیری نمایند. این یک نظریه، حدس و یا یک تصور بیش نیست. یادداشت‌های روزانه علمیه تاریخ دوم اسفند ماه ۱۳۵۳ ده روز قبل از عزیمت پادشاه به الجزایر حاکی است: کیسینجر وزیر امور خارجه آمریکا در راه بازگشت از خاورمیانه در زوریخ توقف کرده به دین خاطر که به دیدن شاه برود. نماینده «سیا» در تهران محرمانه به من گفت که: بومدین رئیس جمهور الجزایر فرستاده مخصوصی نزد شاه فرستاده تا از او دعوت کند در اجلاس سران اوپک در الجزایر حضور یابد. پادشاه ساعت ۲ بعدازظهر ۱۲ اسفند ماه عازم الجزایر شد. علم در یادداشت روز ۱۲ اسفند می‌نویسد: بومدین تقاضا کرده بود ورود شاه طوری

ترتیب داده شود که اجازه دهد در فرودگاه مراسم استقبال شخصی به عمل آید و در پی آن دو ساعت مذاکره خصوصی انجام شود. صدام حسین معاون رئیس جمهور عراق هم در جلسه سران اوپک حضور دارد و به محض پادشاه پذیرفته شده است. وقتی نماینده «سیا» در تهران ده روز قبل از مسافرت پادشاه به الجزایر از ورود و دعوت فرستاده مخصوص بومدین رئیس جمهور الجزایر اطلاع داشته مسلماً آمریکا در مسئله توافق الجزیره قبلاً بی اطلاع نبوده، زیرا ملاقات کیسینجر با پادشاه در زوریخ (سن موریتس) مقارن ملاقات فرستاده بومدین رئیس جمهور الجزایره بوده است. مضافاً به اینکه واقعیت همان است که ارتشبد فردوست در خاطراتش بیان کرده است و قبلاً از نظر خواننده گذشت. همان طور که فردوست قبلاً به صراحت بیان داشته و از جمله منبع موثق بوده که می توانسته به این اطلاعات دسترسی داشته باشد، در جای دیگری می گوید: «پس از کودتای بعثی ۱۹۶۸ به تدریج صدام حسین نقش فائقه را در حکومت عراق به دست گرفت و خیلی زود روشن شد که همه کاره عراق اوست نه رئیس جمهور ژنرال احمد حسن البکر. در این که طرح دیکتاتوری صدام حسین، مهره مورد نظر آمریکا، از مدت ها پیش برنامه ریزی و قدم به قدم اجرا شد تردید ندارم. در زمانی که هنوز احمد حسن البکر رئیس جمهور بود، صدام با قدرت کامل ناگهان در مراسم افتتاح دوره دانشگاه جنگ بغداد با لباس ارتشبدی، یعنی بالاترین درجه نظامی ظاهر شد. صدام حسین فردی غیرنظامی بود و این عمل عجیب او سبب شد که تعدادی از افسران حاضر به عنوان اعتراض مراسم را ترک کنند».

● چرا آمریکا در سال ۱۹۷۵ خواهان پایان شورش کردهای عراق شد و محمدرضا را برای انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ تشویق کرد؟ چرا این قرارداد مصادف با زمانی بود که صدام در نقش نفر اول و قدرت فائقه عراق ظاهر شد؟ چرا و به توصیه چه کسی محمدرضا پذیرفت که به جای احمد حسن البکر رئیس جمهور با صدام حسین ملاقات و بیانیه الجزیره را امضاء کند؟

پاسخ به همه این سؤالات روشن است. تا زمانی که هنوز صدام حسین مهره مورد نظر آمریکا، قدرت کافی نداشت، محمدرضا عملیات کُردها شورشی را علیه دولت بغداد تقویت می کرد و فعالیت کردها یک خطر جدی بالفعل برای دولت مرکزی عراق به شمار می رفت... در سال ۱۹۷۵ آمریکا تصمیم گرفت که به فعالیت شورشیان کرد در شمال عراق پایان دهد. این تصمیم با اسرائیل هم آهنگ شده، هم به پادشاه ایران از طریق کیسینجر و هم از طریق اسرائیل به مصطفی علانم و اشاره داده شد. تنها راحتی فکری که برای پادشاه ایران از خاتمه فعالیت شورشیان کرد حاصل شد، آن بود که دولت عراق از سال ۱۹۷۱ مصمم بود که خودمختاری کردهای شمال عراق در ظرف پنج سال (۱۹۷۵) به طور کامل عملی گردد. از همان سال اول شروع به تعیین استاندانان کردزبان و همچنین مقامات دیگر دولتی کرد. اگر چنین برنامه ای عملی می شد سران شورشی چاره ای جز قبولی آن و اعلام آتش بس با موافقت

و یا بدون موافقت دولت ایران نداشتند. این خودمختاری مسلماً تأثیر در مناطق کردنشین ایران مخصوصاً مناطق شمالی کردستان می گذاشت و ابتکار دولت ایران در تسلط به مناطق کردنشین هر دو کشور ایران و عراق رو به ضعف و تزلزل می رفت. اینکه در پاره‌ای از موارد گفته شده که پادشاه ایران بدون اطلاع قبلی آمریکا و مشاوره و صلاحدید و صوابدید هیچ مقامی در ایران مبادرت به عزیمت به الجزیره و ملاقات و مذاکرات با صدام حسین معاون رئیس جمهور عراق کرده است، درست نیست. زیرا اصولاً پادشاه ایران همچو شخصیتی نبود که مبادرت به چنین کاری بکند که دولت خود آمریکا به خصوصی ریچارد نیکسون رئیس جمهور و کیسینجر وزیر امور خارجه آمریکا را که از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی او بودند بی اطلاع بگذارد. اگر آنها و اسرائیل با اجرای چنین عملی موافقت نداشتند امکان نداشت که مصطفی به تهران برود و به نظریات و تصمیمات پادشاه ایران پاسخ مثبت بدهد.

بیانیه رسمی مشترک ایران و عراق روز ششم مارس بعد از پایان کنفرانس اوپک در الجزایر انتشار یافت و اساس روابط بعدی دو کشور و پیمان مرزی یا پیمان ۱۹۷۵ الجزیره شد. پادشاه پس از مراجعت خواستار شد که مصطفی به تهران احضار گردد. مصطفی مثل اینکه از قبل آماده حرکت شده بود. به تهران وارد و به حضور پادشاه ایران باز یافت. پادشاه با حضور ارتشبد نصیری، خطاب به مصطفی اظهار داشت: «بر اساس مصالح و منافع ایران و مردم ایران، با دولت عراق بیانیه رسمی مشترکی امضاء کرده که منجر به انعقاد قراردادهایی خواهد شد که بر مبنای آن به رفع اختلافات بین دولتين خاتمه داده می شود. به این دلیل از این تاریخ دولت ایران از هر گونه کمک و یا ارتباطی با شما و همکاران و پیشمرگه‌های شما خودداری خواهد کرد. لازم است آتش بس اعلام کنید که عوامل و عناصر ارتباطی یا لجستیکی دولت ایران از صحنه عملیات خارج شود. ماندن با خروج شما و همکاران و پیشمرگه‌ها در منطقه و همچنین خاتمه عملیات و فعالیت و یا ادامه آن به عهده و در اختیار خودتان است. دولت ایران به هیچ وجه کوچکترین نظری در این باره ندارد و دخالتی نخواهد کرد. اگر قصد آمدن به ایران دارید همه گونه تسهیلات برای اقامت شما و دیگران فراهم می شود. اگر بخواهید به کشور دیگری بروید آن هم به خودتان مربوط است». بارزانی مثل همیشه تعجبی نکرد و شاید دیگر می دانست چه گذشته و چه خواهد گذشت و یارای مقاومت، طفره رفتن و یا کجروی‌هایی که در گذشته کرده، ندارد. بارزانی بدون هیچ استدلال و مقاومتی و اعتراضی تسلیم بلاشرط می شود. بارزانی هم مثل اینکه قبلاً برای چنین پاسخی آماده شده بود، سریعاً می گوید صلاح مملکت خویش خسروان دانند. هر چه را اعلیحضرت در نظر گرفته‌اند ما با آن مخالفتی نداریم. من شخصاً جانی جز ایران ندارم و در زیر سایه اعلیحضرت خود و خانواده‌ام به زندگی ادامه خواهیم داد. من شخصاً موافق هستم و اصلاً مخالفتی با اعلیحضرت ندارم. فوراً پذیرفت و گفت که من الان باز می گردم و تصمیم خودم را می گیرم و به دوستانم خواهم گفت .. باید بازگردم و مراتب را به حزب ابلاغ کنم و بعد دست شاه را بوسید. پادشاه ایران خطاب به نصیری گفت که ترتیب کارها هر چه زودتر داده شود. نصیری دست پادشاه را

می‌بوسد و دوباره بارزانی دست شاه را می‌بوسد و بعد متفقاً از دفتر پادشاه خارج می‌شوند. ابراهیم احمد دبیر کل پارت دمکرات کردستان در یادداشتهای خود می‌نویسد: «نصیری رئیس ساواک شاه در حضور افرادی که در معیت مصطفی بوده‌اند خطاب به مصطفی می‌گوید: (بهتر نبود به اعلیحضرت بگوئید با افرادم مشورت می‌کنم و بعداً نظر خودت را ابلاغ می‌کرد!!) این جمله را از نصیری به آن صورت تعبیر می‌کنند که جا داشت مصطفی راه دیگری غیر از تسلیم بدون قید و شرط انتخاب می‌کرد». و بارزانی بازگشت و گفت که قیام کردها پایان یافت و تمام شد و حتی پسرش ادریس، گفت: ناش به تال یعنی آسیاب تعطیل! ... یعنی مصطفی با هواپیما به رضاییه و سپس به قارگاه او عودت داده می‌شود. چون بدون اظهار نظری یا ابراز وجودی، از شاه، کسب اجازه کرد که به منطقه شمال مراجعت و مراتب را به همکاران یا به اصطلاح خودش دشمنانش در میان بگذارد و نتیجه را به استحضار برساند. تصور می‌کنم از کردها غیر از شخص بارزانی هیچ کسی دیگر شاه را ندیده باشد. محمود عثمان هم شاه را ندیده و دروغ می‌گوید. ۱۰۰٪ دروغ می‌گوید.

به منطقه برگشت و دستور داد همه سران حزبی و فرماندهان لشگرها و واحدهای مناطق مختلف در پایگاه و محل اقامت او جمع گردند. سران و مسئولان حزبی و فرماندهان پیشمرگه را در حاج عمران جمع کرده و عین اظهارات و گفته‌های پادشاه ایران را برای آنها بازگو کرد که "من آمادگی برای ادامه جنگ ندارم و به ایران خواهم رفت. هر کدام از مسئولان حزبی یا پیش‌مرگه‌ها که می‌خواهند به ایران بروند، صورت اسامی و تعداد عائله آنها را به من بدهید تا ترتیب اقامت آنها را مقامات مسئول ایرانی بدهند. هر کس که آماده رفتن به ایران نیست خود داند، یا به منازل خود مراجعت یا هر تصمیم دیگری که می‌خواهند بگیرند. تعیین محل اقامت و زندگی در ایران با مقامات ایرانی است و قبل از ورود به ایران باید اسلحه خود را زمین گذاشته یا به محض ورود به ایران تحویل مسئولان مرزی ایران نمایید". و اضافه کرد که از بین خود یک هیئت راهنما انتخاب کنید و نظر بدهید که "چه باید کرد". پس از انتخاب، هیئت راهنما بلافاصله به شور رفت. با مذاکرات طولانی نظر بر این قرار گرفت که به هیچ وجه تسلیم پادشاه و امپریالیسم نباید شد. پیشمرگه به جنگ ادامه خواهند داد. مصطفی به آنها به خاطر تصمیمی که گرفته بودند تبریک گفت. تلگرافی موافقت شورشیان را به توافق ۱۱ دسامبر ۱۹۷۰ به بغداد اعلام داشت. دولت عراق جواب رد داد. پس از دو روز مصطفی اعلام داشت که قادر به هیچ عملی نبوده و به ایران خواهد رفت که در آنجا اقامت و زندگی کند. اکثر قریب به اتفاق حاضران به او اعتراض کردند که چرا بدون قید و شرط تسلیم شده است. مصطفی می‌گوید: «من تسلیم شدم، شما نشوید و هر کاری که می‌خواهید بکنید. به من هیچ ربطی و ارتباطی ندارد... همه چیز تمام است!». و گفت من به ایران می‌روم به اتفاق خانواده و اولین نفر بود که اساسش را جمع کرد به ایران آمد. اما جماعت بارزانی همیشه دوست دارند که بگویند ما رهبر کردها هستیم و این خصوصیت جاه طلبی را دارند. چون بارزانی از روز اول چنین توهمی را فرض کرده اند. و به احتمال زیاد اسرائیلی‌ها به وی می‌گویند که در برابر

حرف شاه سخنی نگوید. چون تا آخرین لحظه اسرائیلی‌ها در کنار وی در کردستان بودند و بعدها عوامل اسرائیلی در کنار فرزندانش جا خوش کردند و حتی برای لیجاد تشکیلات اطلاعاتی در داخل عراق کمکاش کردند و در داخل حزب پارتی از ۱۹۶۷ به بعد مرکز اطلاعات و امنیت درست کردند که کارش کنترل و خبر چینی بود و

وقتی که شاه گفت : شما اگر ایران آمدید من آمادگی اسکان عشیره شما را دارم که زندگی تان اداره شود و بارزانی هم از خدا خواسته، اولین نفر خود آمد و سپس ۹۰ هزار نفر در ایران اسکان داده شدند. نکته قابل توجه این که قرار بود ابتدا مصطفی بارزانی و مسئولان و به تدریج پیشمرگه‌ها به ایران وارد کردند. آنها نمی‌توانستند در مدت زمانی که ارتشبد نصیری تعیین کرده بود از منطقه خارج و به ایران وارد شوند لذا خواهان فرصت بیشتری شدند. علم در یادداشت پنجاهم ۲۹ اسفند ۱۳۵۳ خود می‌نویسد: «... گزارش دادم که کردهای عراقی خواهان فرصت بیشتری برای آوردن خانواده‌هایشان از آن سوی مرز به داخل ایران هستند. بارزانی برای دوستان و خویشان به جا مانده‌اش نگران است. با وجود این ساه اصرار کرد که فقط باید به چریکها پناه داده شود، چون عراق به زنان و کودکان صدمه‌ای نخواهد رساند. پاسخ دادم حتی اگر این درست باشد نمی‌توان از کردها انتظار داشته باشیم که آن را باور کنند یا خانواده‌هایشان را به حال خود رها کنند. شاه پیشنهاد کرد که آنها را تحت حمایت صلیب سرخ بین‌المللی قرار دهیم، در واقع قول داد که ترتیب آن را بدهد ... اگر قرار باشد موافقت‌نامه خود را با عراق محترم داریم، او چاره دیگری نمی‌بیند...». و گروهی با تسلیم بلاشرط مخالف بودند اما به قول محمود عثمان، بارزانی دوست داشت زودتر از همه به ایران بیاید و پناهنده بشود. جمعی از سران حزبی و مسئولین واحدهای مختلف پیش مرگه‌ها با آتش بس و ترک جنگ با ارتش عراق مخالفت کرده، اظهار داشتند: مدت سیزده سال در نهایت مشقت و سختی و در این کوه و کمر و در این سرزمین آبا و اجدادی برای حقوق خود می‌جنگیم. ما به دستور و خواسته پادشاه ایران قیام نکردیم که امروز به دستور و میل و اراده او اسلحه را زمین بگذاریم و همه زحمات خود و فدائیان و جانب‌اختگان در این راه مقدس را به هدر بدهیم. ما احتیاجی به کمک ایران نداریم، حتی اگر برگ درختان را بخوریم و با چوب و چماق و سنگ هم باشد به جنگ ادامه می‌دهیم. بارزانی اظهار داشت: من می‌دانم که شما و ما به نتیجه نمی‌رسیم، زیرا این فقط تصمیم دولت یا پادشاه ایران نیست! مسلماً دولتهای بزرگ از این اقدامی که به عمل آمده پشتیبانی خواهند کرد. بنابراین ما بدون کمک و پشتیبانی از بین می‌رویم. فعلاً به جنگ خاتمه بدهید. از فرصت استفاده کرده مدتی را استراحت و تجدید قوا کنید. آن وقت ببینیم چه خواهد شد. ابراهیم احمد و جلال طالبانی گفتند: هیچکس احتیاج به استراحت ندارد و ضرورتی ندارد که بنشینیم و ببینیم چه می‌شود. امروز که چند هزار پیش مرگه مسلح پیش سرماست، ما را مجبور به ترک جنگ و تسلیم به دولت ایران و عراق می‌کنند، فردا که همه خلع سلاح و همه پایگاههای خود را از دست بدهیم، به چه وسیله و با چه تضمینی قادر به اینکار هستیم. با ترک جنگ و رفتن به ایران مخالفیم. با تمام قدرت می‌جنگیم تا کشته شویم و یا آنکه به حق خود برسیم. اکثر حاضرین اظهارات آنها را تأیید

کردند. بارزانی به مذاکرات خود خاتمه داده، جلسه را ترک کرد و پس از دو روز در معیت دو پسرش ادريس و مسعود به ايران مراجعت کرد. در مدت غیبت او دستور داده شد از طرف ساواک خانهای برای او خریداری شود و وسایل آسایش او و خانواده‌اش فراهم گردد. خانهای در عظیمیه که متعلق به رضا ایروانی شیرازی بود، با همه وسایل آن به مبلغ چهار میلیون تومان خریداری و در اختیار ملا گذارده شد. چون پس از بازگشت بارزانی به عراق سرلشکر معتضد معاون ساواک و رئیس اطلاعات خارجی، مرا احضار کرد از نظر سازمانی در بغداد تابع وی بودم و وی در آن ملاقات شاه و بارزانی هم حضور داشت. ساواک از من مشورت خواستند که خانهای سراغ دارم تا برای بارزانی خریداری شود یا خیر و سال ۱۹۷۵ خانهای به مبلغ ۴ میلیون تومان هزینه شد برای خانهای که ایشان دوران آسایش را آنجا بگذارند از فرماندهی جنبش کردها خسته شده بودند گویا. بقیه هم آمدند ایران و همه کردها را در مناطق کردستان و ملایر و کرمانشاه و کرج و پراکنده ساختند.

● مام جلال و ابراهیم احمد مخالف بودند؟

ابراهیم احمد و جلال طالبانی و سایر رهبران کردستان، وقتی تشخیص دادند که به این صورت انشعابی بین آنها و ملا و دار و دسته‌اش به وجود آمده و کمکی هم به آنها نخواهد رسید، ابتدا مصمم به مقاومت و پایداری و ادامه جنگ شدند. ولی چون دیدند که دولت ایران به واحدهای ارتش عراق اجازه ورود به خاک ایران از منطقه مهران داده، و آنها را تا مرز خانه راهنمایی و هدایت و در پشت سر نیروهای پیش مرگه قرار داده و آنها حالت محاصره پیدا کرده‌اند، چاره را منحصر به فرد دانسته، از دولت ایران خواستار شدند که به آنها اجازه داده شود به صورت عبوری به ایران وارد و خارج و به کشور دیگری عزیمت نمایند. به همین نحو موافقت شد. آنها و خانواده شان از ایران خارج و به سوریه رفتند. در این موقع بود که جلال طالبانی دختر ابراهیم احمد را به عقد و نکاح خود درآورد و ثمره این ازدواج دو فرزند پسر است که در انگلستان به تحصیل اشتغال دارند. جلال طالبانی خود فارغ التحصیل حقوق از بغداد است. چه در دوران تحصیل و چه بعد از آن همیشه درگیر مسائل حزبی و در حالت جنگ و زد و خورد با دولت عراق بوده است. بعد از خروج از ایران و مدتی اقامت در سوریه، بالاخره ابراهیم احمد و او به انگلستان رفته و پناهنده به انگلیس شدند که هنوز در این حالت و در آن کشور به سر می‌برند. جلال طالبانی در طول مدت قبل از انقلاب ایران به قاهره رفت و به ادامه تحصیلات حقوقی پرداخت و دکترای حقوق خود را از دانشگاه الازهر گرفت. ابراهیم احمد و جلال طالبانی با گرفتن تأمین به بغداد رفتند و با صدام حسین تکریتی معاون رئیس جمهور وقت مذاکرات مفصلی در زمینه های لازم به عمل آوردند. صدام به آنها پیشنهاد وزارت کرد. هیچکدام نپذیرفتند. به او گفتند آنها به خاطر خود و برای اشغال مناصب و مشاغل مانند وزارت مبارزه نکرده‌اند. آنها پیش مرگه‌های کردی هستند که برای حقوق خود و ملت کرد جنگیده‌اند. پس از چند روز از عراق خارج و راهی انگلستان شدند. ابراهیم احمد

که تحصیلات حقوقی دارد و از وکلای برجسته عراق بوده از نویسندگان و شعرای به نام منطقه کردستان عراق می‌باشد. در عین کهولت به مطالعه و تحقیق می‌پردازد. جلال طالبانی پس از انشعاب از پارت دموکرات کردستان عراق، به تشکیل یک سازمان سیاسی و نظامی به نام اتحادیه میهنی کردستان اقدام کرد. در تجاوز عراق به ایران و در طول جنگ تحمیلی هشت ساله، دوش به دوش نیروهای مسلح و سایر نهادها و سازمانهای ایران با ارتش عراق جنگید و از سرزمین اصلی خود ایران زمین دفاع کرد.

اما جلال طالبانی و عمر دبابه و علی عسگری به هیچ وجه زیر بار تصمیم رزیلانه بارزانی نرفتند و آنها گفتند که ما به مبارزه خودمان برای دست یابی به آرمان و خواسته هایمان ادامه می دهیم. انسان هایی باشرف و آرمان گرا و آزادی خواه بودند. حسابشان از بارزانی و نوکر صفتی وی جدا است. مردک آدمکش فقط دوست داشت آشوب و جنجال و جنگ باشد تا وی در معادلات سیاسی مطرح و دارنده سود باشد. جلال طالبانی و علی عسگری و عمر دبابه که مردان باشرف و انسان هایی آزاده بودند این را قبول نکردند. به سوریه رفتند و پس از ۱ سال حزب خود را کم کم تقویت کردند و به عراق بازگشتند و فعالیت خود را از سر گرفتند و فقط و فقط این کار از عهده طالبانی ساخته بود و کس دیگری نمی توانست شعله جنگ و قیام مسلحانه کردها را در عراق دوباره روشن کند. جلال در سوریه بود و پس از ۱ سال بازگشتند. حافظ اسد که مخالف صدام بود به جلال سلاح و پول داد که به عراق بازگردند و شورش جدید کردها را آغاز کنند. و حتی صدام آمادگی یافت که به آنان خودمختاری بدهد اما جلال نترسید که وی را بکشند و نزد صدام رفت و این نشانگر شجاعت بود اما ترکیه نگذاشت که صدام و جلال به توافق برسند. در جنگ ایران و عراق هم حزب طالبانی به کمک ایران شتافت و از ایران در مقابل آذوقه و سلاح می گرفت و بعدها علی شیبایی آمد و بیش از ۵۰۰۰ نفر را کشت و در ازای یاری ایران این جنایت سبعانه را مرتکب شدند و حزب جلال تا روزی که آیت الله خمینی اظهار داشت که جام زهر را نوشیدیم و با صلح موافقم، با ایران همکاری صادقانه و تنگاتنگ داشت. اما ابراهیم احمد نامه ای فرستاد که من به طور موقت می خواهم بمانم تا اموراتم بگذرد.

رئیس ساواک ارتشبد نصیری آنچنان عجله در اجرای دستور داشت که به محض ورود مصطفی و خانواده و دو پسرش ادریس و مسعود و جمعی از مسئولان اجازه داد که نیروهای ارتش عراق از مهران و خسروی به ایران وارد و در مسیر شهرهای کردنشین، کرماشان، سنندج، سقز، مهاباد و پیرانشهر عبور کرده در پشت سر پیشمرگه ها که مشغول جمع آوری زن و فرزندان و کوله بارهای خود بودند، قرار گرفتند. نیروهای عراقی که اکثر قریب به اتفاق آنها از عربها انتخاب شده بودند از هر گونه اهانت و حقارت نسبت به پیشمرگه های سابق و پناهنده های لاحق فروگذار نکردند. البته سربازان عراقی هم در اغلب شهرها مخصوصاً در مهاباد با تخم مرغ و گوجه فرنگی و سنگ و هر چیزی که در دسترس مردم قرار داشت مورد

استقبال قرار گرفتند. مسئولیت مواظبت و نگهداری و اغلب تعقیب و مراقبت این عده آواره و پناهنده به عهده اداره کل هشتم ضد اطلاعات ساواک بود. این مواظبت و نگهداری بنا بر آنچه که ارتشبد فردوست در آن زمان قائم مقام ساواک و بعداً رئیس بازرسی شاهنشاهی شد در خاطراتش تعریف می‌کند: «حدود یک سوم بودجه پرداختی مصرف و در سوم آن توسط مسئولان ایرانی دزدیه شد، که اسناد مربوطه در پرونده استاندار وقت باخترام (کرمانشاه فعلی) در بازرسی موجود است. شرایط زندگی در ایران برای پناهندگان چنان سخت شد که تعدادی از آنها به عراق بازگشتند. خود مصطفی نیز بیمار شد و برای معالجه به آمریکا رفت و همانجا فوت کرد». طبق وصیتی که کرده بود جنازه‌اش به ایران منتقل و در شهر اشنویه به خاکسار سپرده شد. اگر چه او در یکی از نقاط خوش آب و هوای کردستان برای همیشه آرامید، ولی «تسلیم» بی قید و شرط او به پادشاه ایران (طبق اظهار نظر ارتشبد نصیری) همکاران و یاران و پیشمرگه‌هایی که در زمان ریاست و زعامت او به جان فشانی اشتغال داشتند هنوز که هنوز است در به در و آواره و سرگردان، و از آن روز تا به امروز که هفده سال می‌گذرد حداقل هفده هزار نفر از آنها کشته و یا از گرسنگی و بی سرپناهی و بالاخره بی پناهی جان سپرده‌اند. پس از ۱۹۷۵ تز و دکترین ارتش عراق کم کم عوض شد و مناسبات دوستانه و توافق اداری و اطلاعاتی بین ساواک و عراق به بهترین وجه پدید آمد.

● و بعد مسئولیت به دست منوچهر هاشمی افتاد و ادريس، هم به جای پدرش با ساواک رابطه داشت.

کردها تحت نظارت اداره هشتم - منوچهر هاشمی - بود. هاشمی جاسوس درجه اول انگلیسی‌ها بود و تا روز مرگش که همین هفته اخیر بود، با MI6 رابطه داشت. وقتی که آنها به ایران می‌آمدند تنها با نصیری و معتضد و مبصر و هاشمی دیدار داشتند. وقتی من نزد بارزانی می‌رفتم ادريس جلوی خانه پدرش بازی می‌کرد و نوجوان بود. وقتی آمدند تهران و پناهنده شدند و به اصطلاح قیام کردها را پایان دادند در کرج برایشان ان خانه خریداری شد و دیگر کارها و امور به دست ادريس سپرده شد و او بود که با ساواکی‌ها سر و سر داشت و با منوچهر هاشمی در اداره سوم دیدار می‌کرد.

در مراسم ختم احسان نوری پاشا بود - که خیلی آن مرحوم را دوست داشتم، بزرگ مردی بود نازنین - ناگهان ادريس بارزانی آمده! همه سردارها و روسای عشایر به احترامش بلند شدند و من اصلاً محلی به وی نگذاشتم و تا نشستم، من بلند شدم و مجلس را ترک کردم. سپس ادريس بارزانی، نزد سرتیپ منوچهر هاشمی، رئیس اداره کل ضد اطلاعات می‌رود و از من بدگویی می‌کند که سرهنگ پژمان به من اهانت کرده. هاشمی احمق تر از ادريس، مراتب را به نصیری گزارش می‌کند. من روزی برای کاری نزد نصیری رفتم که گفت: چه اصراری داری؟ کار تمام شده و این‌ها در ایران و تحت نظارت و کنترل ما هستند دیگر چرا به آنها اهانت می‌کنی؟ "گفتم

قربان به چه کسی اهانت کرده‌ام؟ گفت: به ادریس بارزانی. برافروخته شدم و گفتم: حرف مفت زده. من یک سرهنگ ساواک هستم. توقع دارید جناب ابلیس بیاید و من خبردار جلوی پایش بایستم؟ می‌دانید که من اصلاً و ابداً بارزانی و پسرانش را از اساس قبول ندارم و به هیچ عنوان کمترین ارزش و احترامی برای آنان قائل نیستم. نصیری هم خندید و گفت: خیلی خوب، اما ملاحظه کن و اصلاً آنها را نبین و اگر هم تصادفاً جایی دیدی و روبرویت هم چهره به چهره شدند به روی خودت نیاور تا بی خود و بی جهت درگیر دردسر و مساله نشوی. البته محمد سعید جاف مادر خانم علی قاضی - که با سرهنگ دادستان، نماینده ساواک در آلمان مربوط بود - هم به من گفت که این ملای ناملاً و ژنرال بی سناره - یعنی مصطفی بارزانی خون ریز - می‌خواست که من را ترور کند اما خدا نجاتم داد و دست این خبیث کثیف به من نرسید. آدم می‌کشت، بعد می‌رفت در مجلس ختم اش و صاحب عزا هم می‌شد؛ لجن بود و حیوان صفت. بعدها هم می‌دانید که جناح دیگر پارت دموکرات به همان نام باقی ماند و ابتدا مسئولیت آن را ادریس، دومین فرزند ارشد مصطفی بارزانی خبیث، به عهده گرفت. بعد از مرگ او که ظاهراً به صورت طبیعی و در اثر سکت قلبی اتفاق افتاد، مسعود، برادرش، مسئول پارت دموکرات شد. این جناح از حزب هم از بدو تجاوز عراق به ایران به یاری صوری جانبازان ایران با ارتش عراق جنگید. موفقیت هر دو حزب در مناطق مختلف شمال عراق چشمگیر و افتخار آفرین بود.

● احسان نوری پاشا با شما رابطه‌ای حسنه داشت ظاهراً.

بله، حتی با خودم به کنگره کردها در آلمان بردم و در آنجا سخنرانی کرد. در آن موقع کسی او را نمی‌شناخت. انسانی با شرف و ایران دوست و پاک بود.

● و در اینجا هم دنبال فتنه بود یا آرام گرفت؟ البته در روزنامه گفت: "ماموریت من تمام شد و من دیگر رهبر کردها نیستم".

ارزانی هم دیدم که جلوی مردم عامی می‌گوید این خیانت به مردم کرد بود و قرار بود خودمختاری بدهند. من هم نوشتم که کاملاً دروغ می‌گوید و به هیچ عنوان من از روز اول وعده‌ای به وی نداده‌ام و تنها کسی که با وی حرف زده‌اند من بوده‌ام و هیچ شرط و شروطی نداشته‌ایم و در طی این ۱۴ سال یک بار هم برای نمونه این مساله مطرح و یا عنوان نشده که این‌ها دارای خودمختاری شوند و ما کمک کرده‌ایم که خودگردانی محلی منطقه خودشان را داشته باشند و این خودمختاری که این‌ها می‌گویند یکی از خطرناک‌ترین مساله‌ها برای ایران است و زیر بار چنین امری نخواهیم رفت. اگر روزی روزگاری یک جمهوری دموکراتیک فدرال تشکیل شود من با قانون اداری ایالتی ۱۰۰٪ موافقم اما امروزه روز و وقت آن نرسیده که ما به کردهای عراق یاری بدهیم که خودمختار شوند و ۱۰۰٪ مشکل برای ایران

بسازیم و داخل ایران یک معضل و کلاف سردرگم به وجود بیاوریم. و غیر از آن ترک ها را هم حساس کنیم.

آن مبارزه مسلحانه علیه عراق پیشنهاد من بود و اگر نمی شد کردها چیزی نداشتند که در برابر لشکر کشی عراق دوام بیاورند و به کلی نیست و نابود می شدند. پس از انقلاب ایران با فرزندان بارزانی در روزنامه کیهان مصاحبه شد و مصاحبه مطبوعاتی مورد نظر درباره مسائل کردستان بود و گفته بودند: عیسی پژمان ما را به شاه فروخت و شاه هم به آمریکا. دخترم از تهران زنگ زد که چنین و چنان نوشته اند و روزنامه را برایم پست کرد. بارزانی گفته عیسی پژمان ما را فروخت و نگذاشت که خودمختاری بشود اما به کدام سند و مدرک؟ جلال که زنده است هنوز و بر کرسی ریاست جمهوری عراق تکیه دارد و من چه قراری داشته ام؟ اگر به شاه می گفتم خودمختاری که تیرباران می شدم. بارزانی شاید با کشورهای دیگر راجع به خودمختاری حرف زده باشد که آن هم اصلا و ابدا به ساواک مربوط نیست. بارزانی گفته بود پژمان کردها را به شاه ایران فروخته. اما من معامله ای با وی نکرده ام. چه معامله ای؟ نمک شناس بود. جنگ که تمام شد آن همه پول در حساب سوئیس او بود، کجا رفت؟ ... بعد وقتی که آمد ایران اصرار و ابرام داشت که برای معالجه بروم آمریکا. شاه هم می گفت که بهترین بیمارستان قلب و عروق را داریم و امکانات پزشکی گسترده، اما به مغزش فرو نرفت و اصرار داشت که بروم. مساله اعزام بارزانی به آمریکا برای معالجه در تهران مشکل ساز شده بود. من که اعتماد نداشتم. وقتی هم که به همراه جمشید امانی به آمریکا رفتم، در بیمارستانی بستری شد. روزی چشم امانی را دور دیده بود مخبری که در بیمارستان بود را صدا زد و یکی برایش ترجمه کرده بود و ضد شاه و ایران حرف ها زده بود. در نیویورک تایمز مصاحبه ای کرد که نمی دانم چه کسی مترجم وی بوده است چون غیر از کردی هیچ زبان دیگری را نمی دانست و بعد می گوید آن همه بدبختی کشیدیم و شاه ما را به آمریکا فروخت و با صدام صلح کرد و معاهده آتش بس بست و دستور داد که ارتش ایران بیاید و پیشمرگه های ما را بکشند و آنها را به نزد جلال در سوریه فراری داد!

● سرنوشت بارزانی و قیام مسلحانه کردها چه شد؟

پس از اقامت بارزانی در سال ۱۹۷۵ در ایران، مسئولانی که طرفدار او از افکار و نظریات او تبعیت می کردند، به ایران آمده، به او ملحق شدند. پس از عفو عمومی که وسیله دولت عراق اعلام شد، عده ای از پیش مرگه ها به خانه و کاشانه خود مراجعت کردند. بقیه که اعتماد و اطمینانی به حزب بعث نداشتند، به ایران آمدند و در مناطق مختلف کرمانشاهان اقامت داده شدند. به این ترتیب آتشی که مدت سیزده سال شعله ور بود، خاموش شد. بوی کابوس و مرگ و مرگ، خون و باروت، و دودهایی که از سوختن خانه و کاشانه پیش مرگه ها یا سایر افراد مظلوم و بی گناه مردم کرد زبان در افق پدیدار شده بود، دیده می شد. امیدها و آرزوهای

مردم کرد زیان ساکن منطقه جدا شده از ایران در میان آن دودها به آسمان رفت. اما: هزاران افسر، درجه دار و سرباز ارتش عراق، صدها نفر از پیش مرگه‌های گردها عراقی، ده‌ها نفر از افراد ایرانی کشته شدند.... هزاران خانه ویران و صدها آبادی در مناطق شمال عراق با خاک یکسان گردید ... فقط به تعداد انگشتان یک دست طراح و رهبر عملیات و فرماندهان و روسای مسئول برای تامین منافع و مصالح دولت ایران در تلاش و فعالیت بودند.

● و بدین ترتیب جنبش کردها فدای مصلحت اندیشی شد

اما پادشاه ایران در حساس‌ترین و مهمترین لحظات توانست از موقعیت و فرصت‌های مناسب استفاده کرده، رهبران عراق را به قبول خواسته‌های خود و آرزوهای ملت ایران وادار سازد. بالاخره قرارداد ۱۹۷۵ که معروف به پیمان الجزیره شد منعقد و بهترین و درخشان‌ترین نتایج را برای دولت ایران به دست آورد. این واقعه نه فقط جزو افتخارات دوران سلطنت و زمامداری او در تاریخ ثبت شده است، بلکه همه مسئولان و گردانندگان و مجریان چنین طرح عظیمی که به واقع از ابتدا اسم با مسعائی بر آن گذاشته شد یعنی «طرح پیروزی» بیشتر سرافراز و مفتخر و در وجدان خود احساس غرور و سرافرازی و خدمتگزاری به حق و حقیقت برای ملک و ملت بزرگ خود می‌نمایند.

● این جریان تشویقی شاه از شما چه بود پس از عملیات؟

یک بار از پول عملیات من ۴۰۰ هزار تومان پس انداز و صرفه جویی کرده بودم. به پاکروان گفتم. فرمود "چرا؟، این پول که حساب و کتابی ندارد"، گفتم قربان! من از این پول‌ها نخورده‌ام و حساب و کتاب همه چیز را هم دارم. عاقبت به شاه گفته بود و او هم گفته بود ۱۰۰ هزار تومان را به خود پڑمان تشویقی بدهید، من هم گفتم: این افراد با من همکار بوده اند، من به تنهایی کاری نکرده‌ام. و عاقبت به همکارانم دادم و خودم ۱ شاهی هم نگرفتم.

● به بررسی انعکاس عقد قرارداد ۱۹۷۵ در بین کردها بپردازیم.

پس از ختم تشریفات و امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، گرفتاریها و مصیبت‌ها و درگیریهای زیادی برای گردها عراقی به وجود آمد. مذاکرات و ملاقات‌ها، توافق‌ها و بالاخره عقد قرارداد. نحوه احضار و اعلام موضوع بهارزانی و اتخاذ تصمیم فوری مبنی بر اعلام آتش بس و گذاشتن اسلحه به زمین. آوردن نیروهای مسلح عراقی به مناطق مرزی ایران و در پشت سر نیروهای پیش مرگه‌های کرد عراقی که مدت سیزده سال در نهایت قدرت و مردانگی در مقابل ارتش عراق و نیروهای غیر منظم آن جنگیده بودند. نحوه توهین آمیز خروج مسئولان یا پیش مرگه‌ها از منطقه و ورود به ایران. و خیلی موارد دیگر که شرح و بسط آن ضروری به نظر نمی‌رسد باعث شد که به تدریج در نشریات محرمانه و پنهانی گردها مناطق مختلف جدا شده

از ایران و سپس بصورت علنی تبلیغات سوئی بر علیه دولت و مخصوصاً پادشاه ایران صورت گیرد. چپ‌های ایران و سایر کشورها از موقعیت استفاده کرده با سازمانهای گُردها در نزدیک و بالاخره طرح همکاری ریختند. گُردهای که در سراسر جهان، در دوران جنگ سیزده ساله، در هر نقطه‌ای از جهان دیده و از آنها در مورد ایران، سیاست ایران و پادشاه ایران سؤال می‌شد، جز تقدیر و تجلیل و خود را اصلاً ایرانی قلمداد کردن مطلب دیگری بر زبان نمی‌راندند، در هر فرصت و موقعیتی دم از عدم به عهد و وفای مقامات مسئول ایرانی مبنی بر ادامه پشتیبانی و کمک یا حداقل حفظ حیثیت و آبروی ظاهری آنها می‌کردند، می‌زدند و خود را مصمم به انتقام می‌دانستند. این مسائل باعث شد که در انعکاس عقد قرارداد در بین گُردها مقیم سرزمین‌های جدا شده از ایران و همچنین سیاست مداران و طبقه تحصیل کرده در کشورهای مختلف اروپا دقیقاً بررسی و نتیجه به اطلاع پادشاه ایران برسد.

روزی مرحوم سرلشگر پاکروان که دفترش را از دربار به منزل سابق سپهبد زاهدی اجاره‌ای در خیابان هدایت من را احضار و اظهار داشت: روز گذشته شرفیاب بودم، پادشاه ضمن اینکه نهایت درجه از موقعیتی که در عقد قرارداد الجزیره بدست آمده خوشحال و مسرور هستند، ولی از تبلیغات سوئی که در جراید و نشریات گُردها در کشورهای مختلف یا به صورت پنهانی در ایران بر علیه ایشان صورت می‌گیرد نگران و ناراحت هستند. دستور داده‌اند که با نام مستعار و بدون اطلاع ساواک به کشورهای مختلف مسافرت کرده با گُردها سرشناس و تحصیل کرده و حتی اغلب سران حزبی که قبلاً با ما همکاری و امروز جزو مخالفین ما شده‌اند، تماس گرفته، از نحوه تفکر و قضاوت آنها نسبت به اقداماتی که در مسئله عقد قرارداد و همچنین سایر مواردی که نسبت به شورشیان اجرا شده سؤال و اطلاعات کامل و صحیح جمع‌آوری و نتیجه را گزارش کنید که من به عرض برسانم. برای هزینه سفر و سایر موارد به شخص نخست وزیر مراجعه کنید. دستورات لازم به ایشان داده‌اند. گفتم: در اجرای دستور کوچکترین مانعی و رادعی نمی‌بینم جز اینکه من که قبلاً مسئولیت‌های مهمی داشتم و مسئولان انجام تشریفات گذرنامه و گمرک و غیره من را کاملاً می‌شناسند چگونه با نام مستعار مسافرت کنم. به عقیده من اینکار به مصلحت نیست. اگر برای انجام مسافرت یک علتی را بتوان عنوان کرد وعادی به نظر برسد، ذکر نام مستعار بیشتر جلب کرده و علت ظاهری مسافرت را هم بی‌اساس و بی‌پایه نشان خواهد داد. مضافاً به اینکه در حال حاضر که من به ظاهر در آستان قدس رضوی شاغل و در حقیقت با شما کار می‌کنم، هیچ اشکالی ندارد که همین دستور را به دکتر ولیان بدهند و او اینکار را به جای نخست‌وزیر انجام دهد. استدلال من را قبول کرد ولی اتخاذ تصمیم در نحوه اجرای دستور را موکول به کسب اجازه مجدد کرد. دستور داده شد با همان نام اصلیف علت بازدید پزشکی در لندن از گردنم که در سواری زمین خورده و شکسته بود. اما برای اخذ هزینه سفر و بلیط هواپیما و غیره به شخص نخست‌وزیر مراجعه شود. از هفت خوان رستم گذشتم و رفتم. ابتدا به لندن و سپس به پاریس و آلمان که مرکز فعالیت گُردها و دارای سازمانهای سیاسی بود، رفتم. در مراجعت به سوریه، لبنان و ترکیه و

عراق هم سری زدم و بعد از یکماه به تهران وارد شدم. گزارشی در سی و پنج صفحه از دیدنها و بازدیدها و مذاکرات و ابرازنظرهای مختلف همه کسانی را که در طول جنگ گُردها با ارتش عراق و یا قبل از آن اعم از عرب و عجم و کرد و فارس مسلمان و یهودی و مسیحی و زرتشتی و بالاخره هر قوم و مذهب و فرقه‌ای می‌شناختم تهیه و تسلیم مرحوم پاکروان کردم. این نکته را باید متذکر شوم که در گزارش حتی کلمات زننده و زشتی که بر در و دیوارهای مترو یا خیابانهای لندن و پاریس به منظور اهانت به پادشاه به کار برده شده بود، عیناً ذکر کردم. زیرا به خاطر داشتم وقتی معاون مدیر کل اداره بررسیهای اطلاعات خارجی ساواک را دیدم و بولتن‌های خبری هر روز صبح تهیه و به دفتر ویژه اطلاعات و چهار مقام مسئول کشوری و ارتشی ارسال می‌شد، رادیوهای خارجی که الفاظ رکیک و موهنی ادا کرده بودند نوشته نمی‌شد و به جای آن چند نقطه گذاشته می‌شد. یک بار دستور دادند «عین کلمات را ذکر کنید». من هم با توجه به سابقه همین کار را کردم.

مرحوم سرلشگر پاکروان روز بعد شرفیاب شد. به من گفت مقارن ساعت یک بعد از ظهر حتماً در دفتر من باشید. اگر نبودم بمانید تا بر می‌گردم. همین کار را کردم. به محض ملاقات ایشان گفتند پادشاه تمام گزارش شما را خواندند. دستور دادند خودتان تماس بگیرید که برای شرفیابی شما وقت تعیین نکنند. اضافه کردند: ولی آقای سرهنگ واقعاً تا حال نمی‌دانستم که این قدر مورد لطف اعلیحضرت هستید، زیرا پس از مطالعه گزارش فرمودند سرهنگ پژمان افسر خوب و زحمت‌کشی است. من هم فوراً گفتم دستور بفرمایید که به ساواک بروند و شاغل یک شغل مهم و حساسی بشوند. پادشاه ایران کمی فکر کرده، اظهار داشتند: بلی درست است همین کار را باید کرد ولی فعلاً صبر کنید. مرحوم پاکروان اضافه کرد: «آقای سرهنگ فکر می‌کنم که ملاحظه تیمسار نصیری را می‌کنند». قبلاً گفتم که به علت ماموریت به شهربانی و عملیاتی که در اجرای فرمان پادشاه انجام دادم که منجر به تداخل در وظایف ساواک شد، آنچنان مورد دشمنی و عناد ارتشید نصیری شدم که چیزی نمانده بود به آن دنیا اعزام شوم. نکته قابل‌ذکری هست که بیان آن ضروری است. هنگامیکه در آلمان و پاریس مشغول مطالعه و بررسی و انجام مأموریت بودم، وقتی اینهمه مخالفت از طرف سران گُردها و دانشجویان کرد زبان یا احزاب دیگر که در این مورد همکاری و همفکری با هم داشتند، ابراز شد، به فکر افتادم اگر پادشاه ایران سؤال کنند «چه باید کرد» از همان موقع متوجه شدم که راه چاره را هم از دوستان و همکاران و همیاران سابقم پرسم. هر کدام مطابق سلیقه خود چیزی پیشنهاد می‌کردند. من در گزارش هیچ مطلبی را در این مورد ننوشتیم، زیرا از من خواسته نشده بود و من برای چنان ماموریتی نرفته بودم.

فرمانده گارد شاهنشاهی مرحوم سپهبد بدره‌ای بود که همشهری و دوست و از مدرسه نظام کرمانشاه همدیگر را به خوبی می‌شناختیم. دو سال از من ارشدتر بود. یک انسان حقیقی و واقعی بود. روانش شاد و یادش گرامی. معمولاً هر وقت احضار می‌شدم از طریق فرماندهان

گارد نقاضای تعیین وقت می‌کردم. به ایشان تلفن کردم و صبح جمعهای را قرار گذاشت. به حضور شاهنشاه شرفیابی حاصل کردم. اظهار داشتند: گزارش شما را دیدم، می‌خواستم خودتان شمه‌ای از آن را برای ما شرح بدهید. به صورتی خلاصه، شمرده و آرام نکات برجسته و مهم گزارش را بازگو کردم. به اینجا که رسیدم: به طور کلی کردها از اقداماتی که نسبت به آنها صورت گرفته ناراحت و ناراضی هستند، یک مرتبه پادشاه حالت عصبانی گرفته، با صدای بلند گفتند: «می‌خواهند به خاطر آنها منافع و مصالح کشورم را زیر پا بگذارم این چه فکر و نظر احمقانه‌ای است». اظهار داشتم: آنها همچو انتظاری نداشته و ندارند چون هر کردزبانی در هر نقطه‌ای از جهان زندگی کند خود را آریایی و با ناسیونالیزم ایران مربوط می‌داند اینست که انتظار نداشتند بعد از سیزده سال جنگ و دادن صدها شهید و خانه خرابی و دربدری به طرزی موهن از منطقه اخراج و سربازان ارتش عراق را با عبور از داخل ایران در پشت سر آنها بگذرانند. اظهار داشتند: متوجه نشدم. کدام ارتش عراق. عبور از داخل ایران یعنی چه؟ من هم جریان را به صورت کامل تشریح کردم. خیلی تعجب کردند و اظهار داشتند اینکار وسیله چه سازمانی صورت گرفته است؟ گفتم وسیله ساواک. اظهار داشتند به پاکروان بگویید که با نصیری صحبت کرده که نصیری در این مورد به ما توضیح بدهد. اگر چه آبی بر آتش ریختم و پادشاه را از آن حالت ناراضی به در آوردم، ولی آتش کینه و مخالفت مرحوم نصیری را نسبت به خود شعله‌ورتر کردم. پادشاه ایران بعد از چند قدمی که در داخل یک آلاچیق در جلو کاخ سفید سعدآباد زدند رو به من کرده و اظهار داشتند: حالا چه باید کرد. طرحی پیشنهاد کردم که اگر قصد و نظر موفقیت داشته باشیم باید حتماً این طرح در خارج حیطه و وظیفه ساواک و حتی بدون اطلاع ساواک باشد. سرشان را به حالت تائید تکان داده و اظهار داشتند این موضوع را بنویسید و بدهید به پاکروان که پیش ما بیاورد. نوشتیم و دادم و بردند و دستوری ندادند. هفته‌ها گذشت. ماهها گذشت. هر بار که مرحوم پاکروان شرفیاب می‌شد یادآوری می‌کردم. وقتی که بر می‌گشتند ناامیدانه به من نگاه می‌کردند و می‌گفتند مجدداً خدمتشان یادآوری کردم ولی سکوت کردند. این سکوت و عدم اتخاذ تصمیم تا لحظه‌ی خروج من از کشور برای ادامه تحصیل به آمریکا و بالاخره وفات پادشاه ایران ادامه پیدا کرد.

اغلب مواقع برای تصویب آخرین طرح پیشنهادی خود به مرحوم پاکروان فشار می‌آوردم. به بهانه‌ای موضوع را مطرح و از محاسن و نتایج جالب آن داد سخن می‌دادم. ایشان گوش می‌دادند و اغلب حرفهای مرا تائید و مجدداً تاکید می‌کردند که حتماً موضوع را به عرض رسانیده و دستور خواهند گرفت. عاقبت و برخلاف انتظارم وقتی که از نتیجه جویا شدم، گفتند: در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای. گفتم مقصودتان کیست؟ گفت همانطوری که قبلاً به شما گفته‌ام اعلیحضرت ملاحظه تیمسار نصیری را می‌کنند. گفتیم اینجا که دیگر موضوع شخصی و دستور درباره من نیست. این مربوط به مصالح و منافع کشور و بیش از آن به نفع خود پادشاه است که از این همه مشکلات و گرفتاری و یاهو گوئیها و تبلیغات سوء بر علیه ایشان خلاصی پیدا می‌کنند. گفتند: درست است ولی چکار می‌توان کرد. فعلاً همین است که می‌بینید.

در اینجا به یاد موضوع رفع حجاب در خراسان و قضیه مسجد گوهرشاد افتادم. در آن زمان پدر مرحوم سرلشگر پاکروان، فتح اله پاکروان استاندار، اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی و سرتیپ مطبوعی فرمانده لشکر و سرهنگی که نتوانستم اسمش را به خاطر بیارم مثل اینکه سرهنگ نوانی یا چیزی شبیه این و چه بسا همین نوانی باشد رئیس شهربانی خراسان بوده‌اند. شرح جزئیات بدرازا می‌کشد و جای آن اینجا نیست. بر اثر اختلافاتی که بین پاکروان استاندارد و اسدی وجود داشته و مطبوعی و نوانی هم تا حدودی طرف پاکروان را می‌گیرند، چون کار تیراندازی و به توپ بستن مسجد گوهرشاد که مردم در آنجا برای ابراز مخالفت با رفع حجاب زنان و به سر گذاشتن کلاه پهلوی مردان بالا می‌گیرد. پاکروان تلگرافی به دربار و به رضاشاه فقید مخابره می‌کند که محرک اصلی در تجمع مردم در مسجد اسدی است. زیرا قبلاً چندین بار که مسئله را در کمیسیون‌های متعدد مطرح کرده اسدی در نظر داشته که اجرای دستور را کمی در خراسان که یک شهر مذهبی است به تاخیر انداخته تا به وسایلی آمادگی به وجود آوردن و زمینه اجرای دستور فراهم گردد. لذا برای اینکه حرف خود را به کرسی بنشانند مبادرت به چنین کاری کرده استو به محض وصول تلگراف به دربار، رضاشاه فقید فوراً دستور بازداشت اسدی را صادر و تحقیقات شروع می‌شود. سرتیپ مطبوعی بعدها سرلشگر و تا روز مرگش که در زمان انقلاب اعدام شد و هم چنین رئیس شهربانی اظهارات فتح اله پاکروان استاندارد را تأیید می‌کنند. پسر اسدی داماد مرحوم فروغی که در آن وقت سمت نخست وزیری را داشته بوده. اسدی به وسایلی نامه‌ای به فروغی می‌نویسد و از او متعنی می‌شود که بلکه بی گناهی او را به عرض رسانیده و سبب خلاصی او گردد. فروغی جرئت نمی‌کند در این مورد یک کلمه با رضاشاه فقید صحبت کند. در جواب نامه اسدی فقط این شعر را می‌نویسد: در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضای کو چاره‌ای. بالاخره اسدی تیرباران می‌شود. بعدها رضاشاه فقید متوجه می‌شود که فتح اله پاکروان استاندارد وقت برخلاف حقیقت گزارش داده و نیت اسدی در بیان نظریاتش نیست سوء نبوده بلکه واقعاً نیت خیر و به مصلحت شخص رضاشاه فقید بوده است. حال گردش روزگار را باید دید پدری که سبب اعدام یک مرد درستکار و خدمتگزار می‌شود و نخست وزیر وقت یا به اصطلاح پدر زن پسرش در جواب نامه‌اش آن شعر را می‌نویسد، فرزندش مرحوم سرلشگر پاکروان درست برخلاف نیت پدر در جواب من متشبه به بیان همان شعر می‌شود. مرحوم سرلشگر پاکروان می‌دانست که مرحوم اسدی نایب التولیه در زمان اقتدار رضاشاه فقید مظلوم واقع شده و با آنکه بی گناه بوده در اثر گزارش پدرش فتح اله پاکروان تیرباران شد. مرحوم سرلشگر پاکروان در دوران تصدی ریاست ساواک باعث شد که پادشاه ایران نسبت به پسر اسدی که خود نیز تحصیل کرده و فهمیده و از تکنوکراتهای به نام بود محبت کرده و به این وسیله هر دو پسر بازمانده از رضاشاه و پاکروان به پسر اسدی خدمت کردند.

گفتم که مصطفی بارزانی آتش بس اعلام کرد که به آتش به تال (آش تمام) معروف شد. بیشترین اعضا، کمیته مرکزی به جز صالح عبدالله یوسفی، دارا توفیق، جلال طالبانی، عمر مصطفی (دبابه)، خالد سعید و علی عسکری و عده کثیری از پیشمرگه‌ها مصمم به رفتن به

ایران شدند. کسانی که قادر بودند در عراق بمانند از رفتن به ایران خودداری کردند. عده‌ای که نه به ایران و نه در عراق ماندگار شدند تصمیم گرفتند که به سوریه پناهنده شوند. ویلای شیک و مبله‌ای در حدود ۴ میلیون تومان در عظیمیه کرج برای مصطفی و خانواده‌اش خریداری گردید. علاوه بر آن در حدود چهل واحد مسکونی دیگر در حومه تهران برای خویشان و بستگان در اختیار مصطفی گذاشته شد. برای اعضاء کمیته مرکزی و فرماندهان پیشمرگه خانه‌های مناسبی در عظیمیه خریداری و تدارک شد. برای پیشمرگه‌ها که در حدود بیست و پنج الی سی هزار نفر و خانواده آنان که جمعاً هفتاد الی ۷۵ هزار نفر بودند (ارتشبد فردوست در خاطراتش این تعداد را حدود نود هزار نفر گفته که اغراق آمیز می‌باشد) قرار شد که شهرک‌هایی در چند استان ساخته شود و کردها به کار در کارخانه‌ها پردازند. میلیاردها تومان بودجه برای احداث این کارخانه‌ها تصویب و پرداخت شد.

انعکاس بیانسه مشترک الجزیره بین ایران و عراق در محافل کردهای خارج به خصوص در بین طبقه تحصیل کرده کردها که در کشورهای اروپایی و آمریکا ساکن بودند، و همچنین کلیه طبقات مختلف کردزبان در کشورهای ایران، ترکیه، عراق، سوریه و شوروی اثر بسیار نامطلوبی گذاشت. به نحوی که در جرائد ارگان سازمانهای سیاسی کردها و همچنین در مطبوعات کشورهای اروپایی مقالات زیادی که وسیله کردها نوشته شده بود بر علیه پادشاه ایران مرتباً چاپ و منتشر گردید. پیشمرگه‌های سابق و پناهندگان لاحق در سوریه که نخواستند به ایران پناهنده شوند با حمایت دولت سوریه در زمینه تبلیغاتی به اقدامات حادّی بر علیه ایران و پادشاه ایران دست زدند. در مناطق کردستان شمالی مخصوصاً مهاباد اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سری در سراسر کردستان حتی تهران چاپ و منتشر گردید. به طور کلی پادشاه اگر از مندرجات جرائد خارجی واهمه‌ای نداشت، ولی حساسیت فوق‌العاده‌ای نسبت به آنها داشت و طبق دستور کلی سفارتخانه‌های ایران در هر کشوری موظف بودند به هر ترتیب و وسیله‌ای که امکان دارد از انتشار هرگونه مطالبی بر ضد ایران جلوگیری نمایند. چه بسا سفرا یا مسئولان دیگر سفارت موفقیتی در این مورد به دست می‌آوردند، ولی به هیچ وجه نمی‌توانستند با شخصیت‌های فرهنگی و استادان و دانشجویان کرد در محافل دانشگاهی یا سازمانهای سیاسی کردها در کشورهای اروپایی و غیره دسترسی پیدا کرده و آنها را از انتشار اعلامیه یا نشر مقالات در جرائد بازدارند. چرا در مورد پیمان، نحوه تدوین و تألیف و یا به اصطلاح بهتر تنظیم و اقدامات دیگری که صورت گرفته در کتاب مذکور شرح داده نشده است؟ پاسخ این است که سازمانهای اطلاعاتی و عملیاتی کشورها در داخل و یا خارج به کسب اطلاعات یا اجرای عملیاتی به منظور نیل به اهداف از قبیل تعیین شده و یا بر اثر تغییرات و تحولات در مسائل مختلف یا دگرگونی‌هایی در مناسبات سیاسی کشورها برای رسیدن به هدفهای جدید اقدام می‌کنند. به محض اینکه فرمانده یا رئیس و مسئول کل سازمان دستور به توقف جمع‌آوری اطلاعات یا اجرای عملیات می‌دهد، وظیفه سازمانهای زیر دست خاتمه یافته تلقی می‌گردد. مخصوصاً مسائل سیاسی که مربوط و منسوب به روابط دیپلماتیک بین کشورها باشد. وجود

فلسفی وزارت امور خارجه هر کشوری برای همین منظور است، که مسئولان هر قسمتی در وزارت مذکوره با استفاده از اطلاعات همه سازمانها نسبت به موضوع مربوطه اقدام به عمل می‌آورند. جز در موارد استثنایی آن هم به منظور توضیح یا تشریح موقعیتها و یا برآورد وضعیتها هیچ یک از سازمانهای اطلاعاتی یا انتظامی در تهیه و تمهید تدوین و تألیف و مذاکرات و هرگونه اقدام دیگری که مربوط به وزارت امور خارجه است، دخالتی ندارد. ساواک یا نمایندگیهای آن در کشورها و بالاخره ادارات کل مربوطه در مرکز، از این قاعده کلی مستثنی نبوده و براساس وظایف کلی؛ آنچه که اطلاعات کسب می‌شود برای استفاده و بهره برداری به وزارت خارجه ارجاع می‌گردد. بعد از انتشار بیانیه مشترک الجزیره، که در واقع شرکت در مذاکرات یا امضای آن هم از وظایف پادشاه نبود، معذالک تدوین و تألیف پیمان به عهد اداره یکم سیاسی که ریاست آن به عهده دکتر رضا قاسمی از مردان فاضل و دانشمند و از صاحب منصبان برجسته وزارت خارجه بود، ارجاع گردید.

دکتر قاسمی در کنار همتای عراقی خود، و همچنین عباسعلی خلعتبری وزیر امور خارجه ایران، در نهایت دقت و ظرافت کلمه به کلمه متن پیمان مذکور را تهیه و پس از تصویب نهایی پادشاه در ۲۶ دسامبر ۱۹۷۵ «پنج» پروتکل تکمیلی درباره کلانتران مرزی، تعلیف احشام، استفاده از آبهای رودخانه مرزی، مقررات مربوط به کشتی رانی در شط العرب، و مقررات مربوط به تنظیم مسافرت اتباع ایران و عراق برای زیارت اماکن مقدس، میان دو کشور در عراق به امضاء رسید. تنظیم پیمانها و قراردادهای بین کشورها یک مسئله فنی، حساس و مهم و احتیاج به تسلط به زبان مشترک انتخابی، و همچنین آگاهی گسترده به قوانین و مقررات بین المللی و سوابق و اسناد و مدارک بین دو کشور دارد که دکتر قاسمی و همکار یا همکارانش حائز چنین شرایطی بوده و وظیفه خود را به نحو احسن انجام داده‌اند. با ذکر مطالب بالا جانی باقی نمی‌ماند که نویسنده یا امثال او و مقامات بالای ساواک در این گونه مسائل اظهارنظر یا قلم فرسایی کنند. هر یک از مقامات مسئول در رده‌های مختلف ساواک ادعایی در دخالت در این گونه موارد یا جزو هیئتهای حل مسائل مختلف بین ایران و کشورهای همسایه یا غیرهمسایه داشته باشند عاری از اعتبار است.

پا به پای این اقدامات، سرتیپ منوچهر هاشمی مدیر کل اداره هشتم ضد اطلاعات در پوشش مناسب با هیئتهای شیر و خورشید سرخ و غیره به عراق رفت و طرحهای مشترک به منظور مبارزه با کمونیسم بین الملل، خاصه احزاب کمونیست دو کشور ایران و عراق و همچنین فعالیت کردها تنظیم و با تبادل اطلاعات در این زمینه دست به اقدامات مشترکی نیز زدند. در یادداشت‌های ابراهیم احمد آمده است: «... سران و مسئولان پارت دمکرات کردستان ضمن اعتراض به اقدامات مصطفی، به خوبی می‌دانستند که نگهداری تعداد کثیری پیشمرگه بدون کمک یک دولت خارجی امکان پذیر نیست، لذا موقتاً به فرمان آتش بس یا به قول کردها «آش بطلال» (آش تمام) مصطفی تسلیم شدند. همان طوری که قبلاً شرح داده شد

تعدادی به ایران و عده‌ای به کشور سوریه پناهنده و بقیه هم یا در عراق ماندند و یا به کشورهای دیگر جهان رو نهادند. چاره‌ای نداشتند زیرا جای هیچ نوع مقاومت و ایستادگی در کار نبود. با تلاش شبانه روزی مدت یک سال طول کشید که گروه پناهنده به سوریه دوباره نیروهای خود را تجدید سازمان داده و به رهبری جلال طالبانی، عمر مصطفی (دباب)، خالد سعید، علی عسکرس و... مصمم به ورود به داخل مناطق کردنشین در شمال عراق بشوند.

در این مرحله از طرفی تشویق و خواست مردم کردستان و از طرف دیگر ظلم و ستم حکومت مرکزی عراق موجب شد که در کار ایجاد جنگهای پارتیزانی تعجیل شود. قسمتی از نیروهای اعزامی به داخل شمال عراق، در مرز ترکیه، با توطئه و دسایس و بالاخره طرح مشترک ترکیه، عراق، ایران و نیروی مصطفی که خود در تهران اقامت داشت ولی هنوز بر ضد مبارزان و جنگجویان واقعی برای آزادی، مشغول همکاری با توطئه گران بود، چند نفر از سران نام آور مانند: علی عسکری، دکتر خالد، و باب شیخ یزیدی پس از اسارت به دست نیروهای باززانی، به امر مصطفی کشته شدند. ولی به هر حال گروههای مختلف به داخل عراق راه یافتند و جنگ مجدد آغاز شد. اینها نتیجه فعالیت در طرحهای مشترک سازمانهای اطلاعاتی دو کشور عراق و ایران بعد از بستن پیمان ۱۹۷۵ الجزیره بود که اگر کلیه موارد اتفاقی از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ که تنها دوران همزیستی مسالمت آمیز میان دو کشور و تنها دورانی بود که به وجود از میان نرفتن همه مشکلات موجود، دولتهای عراق و ایران با یکدیگر روابط عادی و حسنه داشتند و مردم دو کشور نیز برادرانه در کنار هم زیستند، به نفع عراق و به ضرر و زیان دولت ایران بوده است. محافل روشنفکر و سازمانهای سیاسی کرد در سراسر جهان و همچنین سازمانهای سیاسی نخالف رژیم در داخل و خارج اقدام پادشاه ایران را نسبت به شورش کردها در کردستان به اصطلاح عراق عمل برخلاف انسانی و دور از جوانمردی و خلق و خوی مردانگی ایرانیان قلمداد کردند. این نظریه به اضافه سایر نظریات از پیش سبب تبلیغات شدیدی بر علیه پادشاه در داخل و خارج از کشور گردید. در مقابل بیان جمله‌ای ضمن گزارش مفصلی که وسیله نویسنده این کتاب که «همه محافل کردهای داخل و خارج و سازمانها و دستجات یا شخصیت‌های بین المللی طرفدار حقوق کردها ابراز ناخرسندی می‌کنند». پادشاه با عصبانیت اظهار داشت: «کردها انتظار داشتند که ما منافع و مصالح کشور و ملت ایران را به خاطر آنها و برای رضایت آنها نادیده بگیریم؟» به مناسب مطرح بودن جریان قرارداد ۱۹۷۵ و پناهندگی عده‌ای از سران و مسئولان حزبی و همچنین پیشمرگه‌های دلاور و جان بر کف گرد، از موضوع گزارشاتی که قبلاً از آن نام بردم اشاره مختصری بشود. نویسنده ضمن اشتغال به کاری در یکی از سازمانها طبق دستور پادشاه با سرلشگر پاکروان همکاری می‌کردم. مسائلی که اغلب در ساواک مطرح بود و روی آن اقداماتی صورت می‌گرفت، از طریق پادشاه به سرلشگر پاکروان ارجاع می‌گردید که بررسیها و مطالعاتی روی آنها انجام گردد. در پارهای از موارد حتی عملیاتی هم در ساواک مطرح بود به موازات و یا در تکمیل و یا تأیید آن از سرلشگر پاکروان و بالطبع نویسنده خواستار می‌شدند. روزی سرلشگر پاکروان خطاب به من اظهار داشت: «پادشاه از اخبار و اطلاعات ناهنجار و ناگواری که بعد از

بستن قرارداد ۱۹۷۵ وسیله کردهای ایران یا سایر مناطق خارج از کشورها به خصوص در محافل سیاسی کردها در اروپا ناراحت و نگران هستند. می‌خواهند دقیقاً از عکس العمل و نظریات آنها مخصوصاً محافل سیاسی کرد در اروپا اطلاع حاصل نمایند. بر این اساس دستور داده‌اند که شما بدون اطلاع ساواک و به صورت کاملاً محرمانه به اروپا رفته در کشورهایی مانند فرانسه، انگلستان، آلمان و سوئیس با سران و شخصیت‌های برجسته آنها و همچنین با اعضاء و افراد عادی سازمانهای حزبی کردها تماس گرفته و گزارش جامعی تهیه که به اطلاع برسد. از کشورهای مورد نظر به ضمیمه سوریه و لبنان که شخصیت‌هایی از پیش شناخته را می‌باید می‌دیدم، بازدید به عمل آوردم و در هر یک با تعدادی از کردها مقیم سرزمینهای کردنشین در عراق، ترکیه، سوریه، ایران و هم چنین سازمانهای فرهنگی کردها در اروپا یا شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی را ملاقات کردم و مذاکرات لازم در زمینه های مختلف به عمل آوردم. ضمناً قبل از مراجعت به ایران به فکر افتادم که ضمن بررسی و مطالعه در افکار کردها و نظریات آنها بعد از عقد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، راه حل‌های ترمیمی یا به اصطلاح تحجیبی یا حداقل خشنایی را بررسی که در صورت ضرورت و ایجاب بتوان جوابگو بود که «چه باید کرد؟»

پس از مراجعت گزارش سی و پنج صفحه‌ای تنظیم و به سرلشگر پاکروان تسلیم کردم که به نظر پادشاه ایران برسانند. در این گزارش بدون پرده پوشی یا رتوش و پادشاه پسند، آنچه دیده، گفته شده و شنیده بودم صریحاً نوشتم. مخصوصاً خاطرنشان کردم که اکثر قریب به اتفاق کردها ناراضی و ناراحت و از ادای هرگونه الفاظ و کلمات موهن و مستهجن خودداری نکردند. روی اغلب دیوارهای پاریس، مخصوصاً لندن، شعارهای ضد پادشاه وجود دارد. سازمانهای چپ غیرکرد، مخصوصاً حزب توده ایران در هم زبانی با کردها نهایت همکاری را می‌کنند. به هر رو آنچه که از بدو تأسیس ساواک و در زمینه سیاست تقویت هم بستگی نژادی و پیوستگی کردها با ایران رشته شده بود پنبه شده، نه فقط غلق و علاقه‌ای به ایران و پیوستگی به ایران ابراز نمی‌شود بلکه دشمنی و فکر انتقام جوئی در کردها از حد و حدود بیرون است. بعد از آنکه سرلشگر پاکروان گزارش را از نظر پادشاه ایران گذراند، در اولین ملاقات اظهار داشت: «پادشاه گزارش را از ابتدا تا انتها خواندند. من نمی‌دانستم آنقدر شما مورد لطف و مرحمت پادشاه هستید، و موارد دیگری. با فرمانده گارد تماس بگیرید که برای شرفیابی شما کسب تکلیف و مجدد و تعیین وقت نماید.» ساعت ۱۱ صبح روز جمعه‌ای تعیین وقت شد. در کاخ سعدآباد به حضور پادشاه ایران رسیدم. طبق معمول ابراز عنایت کرد. من هم دستش را بوسیدم. اظهار داشت: «گزارش جامعی بود، می‌خواستم خودتان جریاناتی را که گذشته و می‌گذرد بگوئید. به صرت خلاصه نکات را بازگو کردم». به محض اینکه اظهار کردم «به طور کلی کردها اعم از فقیر و غنی، صغیر و کبیر، اعلی و ادنی از وضعی که پیش آمده ناراضی و ناراحت هستند...» از جای خود بلند شده و ضمن برداشتن یکی دو قدم به طرف من که رو بروی او قرار گرفته بودم، با صدای بلند و حالتی عصبانی که جزء خصایص پادشاه نبود خطاباً اظهار داشت: «آنها انتظار داشتند که من به خاطر آنها و تأمین نظر آنها از مسیر نیل به

هدفم منحرف و مصالح کشورم و منافع ملت را نادیده بگیرم. این چه توقع بی‌مورد و انتظار بی‌ربطی است؟»

جواب دادم: «آنها به هیچ وجه چنین توقعی نداشته و ندارند. انتظار داشتند که در مذاکرات با صدام حسین تکریتی در مورد حق و حقوق آنها طبق ماده ۲ اعلامیه شماره ۱ انقلاب ۱۹۵۸ توصیه‌هایی از طرف پادشاه به عمل می‌آید». فکر کردم جواب به موقع و مناسبی داده‌ام. ولی با همان صدا و حالت اظهار داشت: «نارضایتی و ناراحتی آنها به مراتب منطقی‌تر به نظر می‌رسد تا همچو توقع و انتظار بی‌جا و بی‌موردی. توجه به حق و حقوق آنها به عهده خود آنها و دولت عراق است. ما چطور می‌توانیم در مسائل داخلی کشور دیگری مداخله کرده و این گونه موارد را مطرح کنیم؟» برای ترمیم و عبور از برزخی که به وجود آمده بود، گفتم: «بیشتر ناراحتی آنها از نحوه اجرای توافق پادشاه و صدام حسین و طرز رفتار و اجرای اعمالی بوده که نسبت به آنها روا داشته شده است». پادشاه سؤال کرد: «چه رفتاری، چه اعمال بدی انجام شده است؟ آنها خودشان خواستند که به ایران پناهنده شوند. ما هم به ساواک دستور دادیم که در اسکان و اقامت و زندگی آنها نهایت دقت و مراقبت را به عمل آورد. تا حدودی که به ما گزارش شده به نحو و طرز خوبی این کار انجام شده است. اگر معایب یا نواقصی وجود داشته باشد، به تدریج برطرف خواهد شد». اظهار کردم: «از این نظر هیچگونه عدم رضایتی ندارند. شکوه از این دارند که مسولان دولت ایران، ارتش عراق را از نقاط مختلف به داخل ایران آورده و از راه پیرانشهر و سایر راههای نفوذی به داخل منطقه و افراد ارتش عراق در پشت سر آنها قرار گرفته‌اند. در موقع خروج از عراق و ورود به ایران به قصد پناهندگی از هر گونه اهانت و تحقیری خودداری نکرده‌اند. مخصوصاً همه افراد نیروهای عراقی از بین عرب زبانها انتخاب شده و علاوه بر سیزده سال زد و خورد اصولاً کینه و دشمنی دیرینه با کردها دارند». پادشاه اظهار تعجب کرده و مرتباً قدم رزد و می‌گفت: «این درست نیست. کی و چگونه و چه کسی دستور داد که نیروهای عراقی وارد خاک ایران شده و داخل منطقه شورشیان بشوند؟ این غیرممکن است. ما اطلاعی از این جریان نداریم. نباید صحیح باشد». گفتم: «آنچه که بر آنها گذشته واقعی است و از اینکه نیروهای عراقی از داخل ایران و در طول شهرهای کردنشین عبور و به داخل منطقه رفته‌اند و هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد». تا اظهار داشت که به نصیری اطلاع داده شود که موضوع را به اطلاع پادشاه برساند، متوجه شدم عملی انجام شده و وسیله نصیری رئیس ساواک به اطلاع پادشاه نرسیده است و چه مشکلاتی برای خود به وجود آورده‌ام.

به هر رو، بعد از اینکه پادشاه به حالت عادی برگشت مجدداً در جای خود نشست و به من هم دستور داد که بنشینم. خطاب کرد و گفت: «حال چه باید کرد؟» فوراً متوجه شدم که در موقع مسافرت چه پیش‌بینی خوبی کرده و چه سؤالات مشابهی از شخصیتها و رؤسای سازمانهای سیاسی و دوستان و همکاران دولت ایران کرده بودم. در پاسخ سؤال پادشاه گفتم:

«مسئله سهل و ساده‌ای نیست، احتیاج به بررسی دقیق و طرح بسیار ظریف و حساس و عملی دارد. از روز چهارده ژوئیه ۱۹۵۸ که اوضاع عراق بر اثر انقلاب دگرگون شد و در روابط دولت و همچنین بر اثر آزادیهایی که به سازمانهای حزبی داده شد تغییرات قابل توجهی به وجود آمد تا روز صدور بیانیه مشترک الجزیره، آنچه در توان و قدرت پادشاه بوده برای برطرف شدن ابرهای تیره در آسمان مناسبات دو کشور ایران و عراق به عمل آمده و به نتیجه رسیده است. منتها به ابراز دوستی و حتی امضای مسئولان دولت عراق هیچگاه نمی‌توان اطمینان داشت، از این نظر وجود دوستان، طرفداران و همکاران دولت ایران در هر موقعیت و وضعیتی، چه در زمان صلح و صفا و چه در زمان تیره‌گی روابط و حتی جنگ و زد و خورد لازم و ضروری است. معتقد است که باید به ترمیم مشکلاتی که در مناسبات کردها، دوستان و علاقمندان به ایران با ما به وجود آمده پرداخت. این کار احتیاج به یک تبلیغ پیگیر براساس حقیقتها و واقعیتها دارد. اقتناع آنها در اقدامی که دولت ایران به عمل آورده و تحیب از آنها در درجه اول اهمیت قرار داد. بقیه مسائل به تدریج و با مرور زمان باید صورت گیرد. اجرای این طرح مستلزم آن است که ساواک از آن بی‌اطلاع بماند و به هیچ وجه مداخله‌ای در آن نداشته باشد. جامعه کردها به حدی نسبت به ساواک مشکوک و مظنون و در عین حال تنفر دارند که آمادگی ندارند حتی جواب سلام یک کارمند ساواک را بدهند تا چه رسد به مذاکره یا همکاری و شرکت در هر طرح و نقشه‌ای باشد. پادشاه بدون آنکه سوالی بکند کمی به من نگاه کرد و از جای خود بلند شد و به طرف خارج از آلاچیق که در آن این مذاکرات صورت گرفت رهسپار شدند. من هم پادشاه را تعقیب و هم آهنگ قدمهای او راه می‌رفتم. پادشاه ایران ایستاد، عینکش را جابجا کرد و خطاب به من اظهار داشت: «به صورت به کلی سری و دست نویس طرحی را که گفتید بنویسید و بدهید به سرلشگر پاکروان بیاورد تا دستور بدهم». دستش را به طرف من دراز کرد مجدداً بوسیدم. یکی دو لحظه توقف کردم تا پادشاه از من دور شوند. در موقع خروج به سرلشگر بدره‌ای، سرتیپ بیگلری، سرهنگ علی نشاط، سرهنگ علی عسکری برخورد از آنها خداحافظی و به طرف خانه ام رهسپار شدم. روان هر سه نفر اول شهید جاوید شاد و یاد سرلشگر علی عسکری که در قید حیات و در آمریکا به سر می‌برد به خیر و رامی باد. بعد از ظهر و شب آن روز را به نوشتن طرح پرداختم. صبح شنبه که به دیدار سرلشگر پاکروان رفتم. ضمن بیان مشروح ملاقات خود با پادشاه ایران، طرح را تسلیم کردم که به نظر پادشاه ایران برساند. قبلاً در مورد این طرح با مرحوم پاکروان صحبتی نشده بود، وقتی قرائت کرد، طبق عادت همیشگی، روی میز گذاشت و توی اطاقش به قدم زدن پرداخت. آنچه که توانست در مورد امور اجرایی طرح سؤال کرد، آنچه هم من توان و قدرت داشتم به توضیح جزئیات و نتایج حاصله از آن پرداختم. طرح را به من پس داد و گفت کهع پیش خود نگهدارم تا موقعی که شرفیابی حاصل می‌کند.

به هر رو، شرفیاب شد، طرح همچنان نزد پادشاه ایران ماند هر وقت می‌خواست به حضور پادشاه برسد یادآوری می‌کردم. مثل اینکه ایشان هم یادآور می‌شدند. ولی تا روز اول ماه مه

۱۹۷۶ که خاک ایران زمین را به مقصد آمریکا به منظور ادامه تحصیل در فوق لیسانس رشته علوم سیاسی ترک کردم، پادشاه دستوری در اجرای طرح مذکور صادر نکرد که نکرد... روانش همواره شاد. ابراهیم احمد دبیر کل پارت دمکرات کردستان که در معیت سایر مسئولان حزبی و مصطفی بارزانی به ایران پناهنده شد، در اوت ۱۹۷۵ ایران را ترک کرد و به قصد پناهندگی در انگلیس به اروپا عزیمت نمود. در این موقع جلال طالبانی و سایر همکاران او در سوریه در تدارک و تجهیز نیروهایی برای اعزام به شمال عراق بود. بعد از ورود نیروی مذکور به شمال جنگ آغاز شد. یک گروه به رهبری جلال طالبانی به نام «اتحادیه میهنی کردستان» «Union Patriotique Kurdistan» و گروه دیگر از باقیمانده‌های طرفداران «گروه راهنما» که برای اتخاذ تصمیم در مورد پیشنهاد دولت ایران مبنی بر آتش بس در حاج عمران تشکیل یافت خود را پارت دمکرات داشت، کردستان P.D.K می‌نامیدند. افراد چپ افراطی سعی کردند که در این گروه نفوذ پیدا کرده و رهبری آن را به دست گیرند. بر اثر اختلافاتی که بین دو گروه به وجود آمد، زد و خوردی به وقوع پیوست که اکثر مارکسیست‌ها - مائوتیست‌ها از منطقه خارج شدند. جلال طالبانی به اروپا رفت و با ابراهیم احمد ملاقات کرد. چون صدام حسین تکریتی آماده مذاکره بود، با اخذ تأمین کامل به بغداد رفتند. طی مذاکرات مفصلی از صدام حسین خواستند که نسبت به برگرداندن تعداد کثیری از کردها که بعد از توافق الجزیره در مناطق جنوب عراق اسکان داده شده بودند و همچنین کردهایی که به مناسبت شورش شمال هنوز در زندان به سر می‌برند آزاد گردند. خودمختاری مصوبه ۱۱ مارس ۱۹۷۰ اعلام و نسبت به اجرای عملی آن در سرتاسر مناطق کردنشین اقدام لازم به عمل آید. صدام حسین قصد و نظر داشت با اعطای امتیازاتی به این دو شخصیت مبارز آنها را از درخواستهای خود منصرف و امور غیرقابل توجهی برای ارضای کردها به موقع اجرا گذاره شود.

به آنها پیشنهاد شرکت در کابینه و احراز مقام وزارت کرد. در پاسخ اظهار داشتند که آنها برای حل مسائل شخصی به بغداد نرفته و به هیچ وجه توقعی ندارند. آنچه برای آنها اهمیت دارد مسائل ملی است و آنچه را برای زندگی در کنار برادران عرب زبان تهیج و تشویق می‌کند، توجه به خواسته‌های قانونی کردها و رفع ظلم و ستم و فشاری است که بعد از توافق الجزیره بر کردها وارد شده است. صدام حسین می‌خواست با استفاده از عامل زمان و موقعیت مناسبی که به وجود آمده بدون دادن امتیازاتی شورش و نافرمانی دوباره کردها را که قسمتی از آن به رهبری جلال طالبانی بود به بن بست بکشاند. به هر رو، ابراهیم احمد و جلال طالبانی و به هیچ یک از پیشنهادات تازه صدام حسین پاسخ مثبت نداده و بغداد را بدون حصول نتیجه ای ترک کردند. جنگ با شدت ادامه داشت و فعالیت نیروی هوایی عراق در بمباران کلیه مناطق شمالی از جمله عمادیه، دهوک، زاخو، رواندوز، بارزان، عقره و رانیه که منطقه عمل شورشیان بود، شدید و با چند پرواز در روز، خسارات فراوانی به آنچه که از یکسال پیش به جای مانده بود وارد آورد. اعمال غیر انسانی حکومت عراق توأم با نارضایتی‌هایی که کردها از دولت ایران به خصوص پادشاه ایران داشتند، مهیج آنها ثمر فعالیتهای سیاسی گسترده ای در

سراسر مناطق کردنشین ایران، عراق، ترکیه و سوریه گردید. مضافاً به اینکه کردها مقیم کشورهای اروپایی که امکانات بیشتری از نظر تبلیغات ضد رژیم ایران در اختیار داشتند، عوامل کمکی و عناصر پشتیبانی مهمی برای فعالیت در داخل کشورهای مذکور بودند.

عقد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره بین ایران و عراق مقطع زمانی و حادثه غیرمنتظره برای کردهای سراسر منطقه کردستان و همه آنهایی که در کشورهای اروپایی به سر می بردند بود. همه غمگین و رنجبار و متأسف و متأثر از واقعه ای بودند که به مناسبتی بین دو کشور ایران و عراق گذشت ولی اثر نامطلوب آن دامنگیر همه کردها شد. دولتهای ترکیه، سوریه و عراق آنچه که از بد رفتاری و ستم و ظلم درخور امکان و مقدورشان بود نسبت به کردها دریغ نکردند. ایران علاوه بر نظارت چند صد هزار پناهنده از نظر تأمین منطقه کردستان در هر زبانی و در هر موقع و مکانی دست به عملیاتی زد که نه فقط محبت و مراقبت و نگهداری آن همه کرد بی پناه را تباه کرد، بلکه فشار به همان پناهندگان نیز به حدی رسید که مراجعت فردوست قائم مقام وقت ساواک در خاطراتش می گوید: «شرایط زندگی در ایران برای پناهندگان چنان سخت شد که تعدادی از آنها به عراق بازگشتند». در سازمانی که می باید از آن همه عنصر انسانی آزرده یا غیرآزرده، راضی و یا ناراضی طبق طرح دقیقی حداکثر استفاده را می کرد، آزادگان را التیام و ناراضیان را اقناع و محیط تفهیم و تفهیمی عاری از هر گونه کینه و عداوت به وجود می آورد، متأسفانه فکر متفکر و یا حسن نیت و مسئولین دلسوزی وجود نداشت که آتش را دامن نزنند و سعی کنند در اطفاء آتشی که به سود دشمنان ایران زیانه می کشید اقدام نمایند. به غیر از مقاومت مسلحانه ای که از سال ۱۹۷۶ وسیله گروه جدیدالتاسیس اتحادیه میهنی کردستان به رهبری جلال طالبانی و بازماندگان طرفدار «گروه هدایت» که در موقع اتخاذ تصمیم در اظهارنظر! درباره پیشنهادات پادشاه ایران به مصطفی بارزانی در شمال عراق، بقیه کردهای حساس و خواهان آزادی و حاکمیت مردم بر مردم و بالاخره خودمختاری، در هر جا که توانستند به صورت علنی و در هر جا امکان پذیر نبود به شیوه پنهانی به تجدید سازمان گروههای قدیم و یا به تاسیس گروههای سیاسی جدید دست زدند.

● البته هر نقدی از بارزانی مساوی است با اینکه حزب وی و رسانه های حزبی اش، فرد منتقد را به خائن و جاسوس و ... متهم کنند اما چرا شما را خائن به کرد و کردستان می نامند؟ البته توهم آنها هم مشخص است که خود را عین کرد و کردستان می دانند.

من به کردها خیانتی نکرده ام و عاشقانه برایشان کار کرده ام. حیف که پیر شده ام و هشتاد و اندی سال دارم و گرنه کسی این حرف را اگر در جوانی هایم می زد، تو دهانش می کوبیدم چون این گونه افراد عجول و بی سواد و متعصب نمی دانند که ماجرا از چه قرار و جریان چیست. اصل ماجرای کردستان را نمی دانند. کسی نمی داند که من چه جوانانی را راهی

خارج از کشور کردم که تحصیل نمایند و منشا اثر برای مملکت باشند. به مصطفی بارزانی گفتم که فرزندان کسانی که شهید شده اند را به ایران بفرستد تا از طریق ایران آنها را راهی اروپا و آمریکا کنم و کسی نمی‌داند که چه پول‌هایی خرج شد و چقدر افسر و درجه دار ایرانی کشته شد تا این قیام کردها شکل بگیرد. بعد از انقلاب هم جمهوری اسلامی، همان سیاست ما را دنبال کرده.

مثلاً ۲۰ بار قاطر خوراکی و دارو می‌آوردیم و خودم همراه قاطر ها و پیله ور ها حرکت می‌کردم به طرف کوهستان - چپای شیرین - و عشق داشتم که شعله جنگ برافروخته شود چون به نفع ایران بود و به نفع کردها و سرزمین ام، عرب سوسمار خور برایم ارزشی نداشت. من پاکروان را مخفیانه به دور از چشم از همه - حتی ساواک کردستان و ارتش و مرزبانی - به نزد بارزانی بردم و کسی نمی‌داند بردن رئیس ساواک مملکت به چنان جای خطرناکی یعنی چه. بنابراین به حرف‌های اجاق و جق و لاطانات و اتهام‌های این و آن و فرمایشات تمصب‌آلود توجهی ندارم. رنج‌ها و دردها کشیدم تا این نونهال من قوام بگیرد و سایه بدهد. کلی از این گروه طالبانی و ابراهیم احمد تعریف کردم تا آنها را از سرگردانی و آوارگی و بیچارگی در همدان رهایشان کنم. بعضی از مسئولان ساواک حرفهای دروغ و یک من چهل غاز این ملای ناملا و فاسد را باور کرده بودند. همه آنچه اتفاق افتاد را نمی‌شود بیان کرد و در سینه پر دردم خواهند ماند و عاقبت در خاک مدفون و چون شما جوان هستید، دوست داشتم برای نسل شما باز گویم. ملت ما یک ملت عقب مانده، سستی و غیر پیشرفته است. همیشه جماعتی حسود و بدبخت و بیچاره و بی مایه هستند که کارشان سم پاشی است و فقط در فکر ضربه زدن و به زیر آوردن و شکستن همدیگر هستند و قادر به دیدن پیشرفت یکی از خودشان نیستند و هزار تهمت بی سبب و علت را می‌زنند که رقیب را حذف کنند و در ساواک بارها و بارها، صدها نمونه از این مسئله را شاهد بوده‌ام. سرزمین ما سرزمین کوتوله‌ها است انگار. همه فرزندان ایران زمینی که در تجاوز عراق به ایران و جنگ تحمیلی ۸ ساله کشته شدند و یا در خانه و کاشته خود ماندند و شنیدن صداهای رعدآسا، سهمگین و گوش خراش بمب افکن‌های دشمن را توام با مشاهده اجساد همزبانان و عزیزان کشته شده و زخمی و علیل شده جگر گوشه گشانشان را با صبر و متانت تحمل کردند باید این سرگذشت را بخوانند. و یا همه فرزندان دلیر و سلحشور نیروهای مسلح که با عملیات شگفت انگیز، تعجب آور و افتخار آفرین خود، پرچم مقدس ایران زمین را در قتل سربه فلک کشیده کوهستانهای کردستان عراق - که لاله هایش از خون ریخته شده هزاران شهید کرد است - و با عبور بی سابقه در تاریخ مهندسی ارتش‌های جهان، از موجهای سنگین اروند رود، در انطرف خلیج فارس برافراشتند و همه ارتش‌های جهان را به تعجب و شگفتی درآوردند، باید بخوانند. این سرگذشت من در قیاس با همه افراد میهن پرست ایرانی است که با تمام تلاش و فعالیت شبانه روزی در پشت جبهه، بهترین احساسات و ارزنده ترین امکانات خود را برای موفقیت فرزندان رشید و سلحشور ایران، عرضه داشتند، چیزی نیست، یا ایرانیانی که بدون امکاناتی، فقط اشک‌های خود را نثار پای سرداران و سربازان و جانبازان فداکار ایران

زمین کردند و در مقابل دشمن خونخوار و کینه توز و قسم خورده و ستیزه جو و عرب لاشخور، افتخار و سرافرازی بیافرینند و به جهان بگویند که "ایران همیشه جاوید خواهد ماند". حال نوع حکومت مهم نیست، شاهنشاهی یا جمهوری ... رضا است یا علی؛ مهم ایران زمین است. من یک سرباز جان بر کف ایرانی ام، از سرزمین بزرگ، مقدس و اهورائی ایران دفاع کرده ام مانند دیگر فرزندان اصیل و رشید و برومند کردزبان که بر افتخارات و سرافرازی های خود در طول تاریخ کهن ایران در دفاع از مرز و بوم افزوده اند. من، عیسی پژمان، سرباز کوچک، در مقابل همه قهرمانان و جانبازان و فداکاران سرافراز ایرانی - کرد و غیر کرد - اما سلحشور و غیور که جان شیرین شان را برای میهن عزیز و خاک پاک وطن فدا کردند و با ریخته شدن خونشان، نهال عظمت و بزرگواری و شرف و سرافرازی و افتخار را آبیاری کردند، چیزی و کسی نیستم! ... جز اینکه سر تعظیم و تکریم در برابر بزرگی شان، فرود آورم و به شرف شان درود بفرستم. و کردها هم جزئی جدا ناپذیر از ایران زمین اند، یاد شهیدان کردی که در سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ در راه دوباره بازپس گرفتن حق ایران و ایرانی از صدام سوسمار خوار و عرب لاشخور، جنگیدند و شهید شدند، گرامی باد و نامشان با نام ملت بزرگ ایران، همواره زنده و جاوید بماند. من بانی و مسبب اصلی عقد قرارداد ۱۹۷۵ بودم زیرا به پیشنهاد من دولت ایران با اقدامات شبانه روزی اداره کل دوم اطلاعات و عملیات خارجی ساواک، دست به عملیاتی زد که در تاریخ سازمان های اطلاعاتی و امنیتی و عملیاتی ایران، سابقه نداشته... و در مسیر نیل به هدف این عملیات، قرارداد ۱۹۷۵ عقد شد... هزاران افسر و درجه دار و سرباز ارتش عراقی و صدها نفر از پیشمرگه های کرد عراقی، ده ها ایرانی کشته شدند... هزارها خانه، ویران شد و صدها آبادی در مناطق شمالی عراق با خاک یکسان شد... میلیاردها تومان برای اخذ نتیجه پیش بینی نشده، هزینه شد... میلیون ها فشنگ و گلوله توپ و خمپاره و بازوکا و بمب، صرف شد... فقط به تعداد انگشتان دست، طراح و رهبر عملیات برای تامین منافع و مصالح دولت ایران در تلاش و فعالیت بودند و تنها ۲ کشور بودند که از اسرار این طرح عظیم ۱۴ ساله اطلاع حاصل کردند و مداخله آنها، ارزش واقعیت ایران را که مبتکر و مجری طرح بود را نزد جنگجویان به درجه پائینی تنزل داد اما شاهنشاه ایران، در حساسترین و مهمترین لحظه تاریخی، توانست از فرصت سود جوید و رهبران عراق را به خواسته خود و آرزوی ملت ایران وادار سازد و قرارداد ۱۹۷۵ - الجزیره - منعقد شود و افتخار آن، خاری به چشم همه دشمنان ایران زمین شد و ایران هم همیشه زنده خواهد ماند!

• کم کم شعله‌های انقلاب اسلامی زبانه می‌کشید و لاجرم کردستان هم درگیر ماجرا شد. اوضاع کردستان در ایام انقلاب چگونه بود؟

کردها در بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها، مقالات مندرج در جرائد خارجی، در مصاحبه‌ها، در تظاهرات، در شعارنویسی به در و دیوار پایتخت‌ها و شهرهای مهم اروپا، از نیروهای چپ و مخالفین رژیم مخصوصاً کنفدراسیون دانش جویان و غیره برای ابراز مخالفت با پادشاه و رژیم ایران حداکثر استفاده را کردند. راه امن و مطمئن برای ورود غیرمجاز عوامل چپ و راست ایرانی و غیرایرانی مخالف رژیم شاهنشاهی ایران از طریق کردستان بود به عبارتی از کردستان به داخل ایران راه عبوری را به وجود آوردند. خانه‌ها و منازل کردها در طول مسیر و حتی در پایتخت در اختیار مخالفین حکومت قرار گرفت.

از دو سال قبل از به ثمر رسیدن انقلاب، در همه تظاهرات و عملیات ضد رژیم در شهرهای مناطق مختلف کردنشین از پلدشت تا مهران شرکت کردند. چند منبع کاملاً موثق کردزبان به من اظهار داشتند: که کردان از ازمیر بندر جنوب غربی ترکیه اسلحه وارد می‌کردند و از سراسر مناطق جنوب و جنوب شرقی ترکیه که اکثراً کردنشین هستند عبور کردند و انواع و اقسام سلاح‌ها را به نقاط مرز غربی ایران و از آنجا به داخل کشور فرستادند. کردهای ناراضی و مخالف در بین اعضاء حزب توده یا مجاهدین خلق در ایران یا فدائیان خلق ایران و... وجود داشت و دیگر در بین فدراسیونی یا کنفدراسیونی، آذری، بلوچ، مازندرانی و گیلانی فرقی نبود، هر کس که مخالف پادشاه و رژیم ایران بود از امکاناتی که به وجود آمده نهایت استفاده می‌کرد. تهدید پادگان‌های نظامی، تبلیغ سربازان کرد زبان به فرار از سربازخانه‌ها با اسلحه و ساز و برگ مربوطه و بالاخره خلع سلاح و غارت کلیه سلاح‌های سبک و سنگین حتی اربابه

جنگی پادگان های غرب کشور به دست آنها صورت گرفت. قبل از آنکه عوامل مذهبی از اروپا و آمریکا به اردوگاه های فلسطینی ها راه پیدا کنند و در آنجا آموزش ببینند. کردها از سالهای قبل با گروه های مختلف فلسطینی دوستی و ارتباط و مراوده داشتند. راهنما و هادی اغلب از گروه های مخالف رژیم به اردوگاه های فلسطینی، همین کردهای گریخته از ایران بودند که جزو ناراضیان از پذیرایی ها و محبتها و الطاف کارمندان مسئول اداره ضد جاسوسی ساواک و مأموران اسکان و استقرار آنها در سطح کشور و در استانهای معین بودند. همان طوری که در جریان روزهای حدت و شدت تظاهرات و هنگامی که پادشاه با شهید سپهبد بدره ای - یکی از افسران برجسته کردزبان و فرمانده گارد و نیروی زمینی - در هلیکوپتر بر فراز شهر تهران به بازدید تظاهرات کنندگان پرداخته و پرسیده بود «آخر چرا؟» و من هم در همان روزها - که در سر کلاس دانشگاه هیورد در نزدیکی سن فرانسیسکو بودم - از خود سوال می کردم که «آخر چرا؟». و طبعاً سپهبد بدره ای جوابی نداشت تا به پادشاه بدهد.

● پس از ۱۹۷۵ شما از ایران خارج شدید و به عبارتی در ساواک، جمشید امانی شغل شما را ادامه داد.

می خواستند سرتیپ بشوم اما ۱ سال کم داشتم و شاه هم گفته بود استثنا قائل نشوید اما برای برادرش غلامرضا این استثنا را قائل شدند و عاقبت سرتیپ هم نشدم. و اینکه سن و سال من به حد بازنشستگی نرسیده بود و با ۲۵ سال خدمت بازنشسته شدم و ان از شیرین کاری های نصیری بود. به هرحال ۲ سال قبل از انقلاب ایران به آمریکا رفتم که در ابتدا می خواستم وکیل شوم و سعی ام را هم کردم، چون در دانشگاه شهید بهشتی تهران لیسانس حقوق گرفته بودم. اما تغییر عقیده دادم و تصمیم گرفتم که فوق لیسانس علوم سیاسی بگیرم. موقعی که داشتم از ایران می رفتم، شاه گفته بود که چرا حقوق می خواهی بخوانی؟ سیستم حقوقی ایران، فرانسوی است نه آمریکایی و کار وی سیاسی و امنیتی بوده اما مع الذلک انتخاب با وی است.

● پس یعنی دود از درون ساواک بلند شد.

[با خنده]عجب! حرف اشرف ۸۱ هم همین بود اما شاه خیلی از چیزها را می دانست. (در ماه دسامبر وزیر اطلاعات اعلام نمود که بی بی سی رسماً مردم ایران را به قیام دعوت می کند).

● و سرانجام انقلاب اسلامی ایران پیروز شد

۸۱ اشرف در کتاب تصاویری در آئینه می نویسد: ساواک بر خلاف وظیفه اش شاه را از عمق وقایع جاری و خشم و خروش مردم و نارضایتی آخوندها، مطلع ننمود. من معتقدم فردوست در راس اداره اطلاعات و امنیت، از بسیاری از مسائل باخبر بود و تمهیداً برادرم را در ناآگاهی نسبت به واقعیات موجود نگه می داشت و در سال آخر دایماً مشغول تماس و مذاکره با خمینی و انجام نوعی معامله با وی بود.

انقلاب ایران به ضرر آمریکا بود. ارتش، انتظامات، امنیت، ثروت و همه چیز در اختیار آمریکا بود. در افسران و درجه داران نفوذ داشت. به چند برابر قیمت به ما اسلحه می فروخت و پول را هم نقد می گرفت. که البته همیشه ۵ درصدش را طوفانیان برمی داشت و مستقیماً به حساب شخصی اش واریز می شد. از بین رفتن شاه به ضرر خاورمیانه بود. تحولاتی شکل گرفت و البته برای ایران به خاطر رسیدن به قدرت امروز، شاید بهتر بوده است. درست است که محمد رضا شاه در خاورمیانه صاحب نفوذ بود مثلاً با پادشاه عربستان دوست بود اما با مصر و سوریه و عراق دایماً مشکلات و مکافات داشت.

• برگردیم به اوضاع کردستان

کردها در سراسر منطقه کردنشین علاوه بر شرکت در تظاهرات ضد شاه و رژیم در انتظار غارت پادگان های نظامی بودند. افسران، درجه داران و سربازان کردزبان با افراد بومی و پناهندگان کرد، هسته ها و گروه هایی برای انجام این کار تشکیل داده و در پی فرصت مناسبی بودند. از جمله روز بعد از خروج پادشاه از ایران و قبل از مراجعت آیت اله خمینی، سرتیپ احسان پزشکی پور - فرمانده تیپ مهاباد - عکس بزرگ آیت اله خمینی را در مراسم صبحگاهی بر روی میزی قرار داده و خود در کنار آن ایستاد که واحدها از جلو عکس رژه بروند. به ناگاه سرباز کردی به محض رسیدن به محل جایگاه او، تفنگ خود را کشید و پنج گلوله به روی او آتش گشود. گلوله ها به جای حساسی نخورده و پزشکپور را به دفترش و از آنجا با هیلکوپتری که از تهران وسیله داریوش فروهر باجناقش که آنروزها برویوایا کیا بیانی داشت به یکی از بیمارستان های تهران حمل کردند. پزشکپور روز بعد به منظور معالجه به پاریس اعزام شد که البته هیچ وقت برگشتی در کارش نبود. بعد به اتهام فروش مواد مخدر در زندان به سر برد. افسران، درجه داران و سربازان کردزبان، فکر کرده بودند با کشتن فرمانده تیپ اوضاع به هم می ریزد و از آب گل آلود بهترین ماهی ها را صید خواهند کرد. (در آن زمان پزشکپور اصولاً افسر ارتش نبود و از ارتش اخراج شده بود. مشروح آن را طی مقاله ای به هفته نامه نیمروز داده ام). معاون تیپ بر اوضاع مسلط شد و از اغتشاش در پادگان جلوگیری کرد و چندی نگذشت که همان برنامه را اجرا کردند. فرمانده قرارگاه تیپ برای من تعریف کرد که یک کامیون در شهر مهاباد کرایه کرد و آنچه اسلحه و مهمات در گروهان قرارگاه تیپ وجود داشت در کامیون ریخته و به یکی از دهکده های اطراف مهاباد که خانه یکی از بستگانش در آن دهکده بود حمل کرد. به این علت دیگر در صفوف ارتش نماند و پس از چندی راه خارج را در پیش گرفت. در قبال سؤال من که آیا از عمل ارتكابی و فرار از ارتش و کشور نادم و پشیمان نیست، جواب داد: «از این که برادران کرد شورش در شمال عراق بر اثر تسلیم مصطفی بارزانی به پادشاه ایران شکست خورده و دچار گرفتاری ها و مصیبت های فراوانی شدند و همچنین ناراحتی هایی که ساواک برای برادران کرد هم زبانم در مهاباد ایجاد می کرد،

آن روزها عمل خود را منطقی و اصولی توجیه می‌کردم و تصورم این بود که تا حدودی رنج‌ها و ستم‌های وارد بر مردم کردزبان را جبران و تلافی کرده‌ام. کردهای مخالف پادشاه و رژیم شاهنشاهی آنچه که امکان داشتند در شهرهای غرب ایران برای پیروزی انقلاب و تجهیز سازمان سیاسی خود که از زمان جنگ دوم جهانی تشکیل و به مناسبت‌های مختلف، فعالیت‌هایی انجام دادند که گاه حداقل و گاهی به حداکثر رضایت می‌رسید. در شهرهای دیگر ایران هم افرادی بودند که از همکاری با مردم ایران چه عضو سازمانهای سیاسی و چه غیر از آن دریغ نکردند. بالاخره در همه جا مسلح و مسلط بر اوضاع شدند.

● و بارزانی‌ها هم بعد از انقلاب، فرصت را غنیمت شمردند و با حکومت جدید ایران همپیمان شدند. که بعداً به جای تشکر از میهمان‌پذیری کردها و ایرانیان، در جریان جنگ کردستان در سال ۱۳۵۸-۱۳۵۹ برای بازگشت به عراق، به بهانه نابود کردن کومله و دمکرات، سعی در جلب نظر و همکاری ایران داشتند.

همیشه بارزانی‌ها منافع خود را ترجیح داده‌اند و اصلاً فایده‌ای برای ایران و کردهای ایرانی نداشته‌اند. مصطفی بارزانی تا وقتی که در قید حیات بود، پسرانش و خانواده و بستگان و افراد عشیره بارزانی از لحظه ورود به ایران از بهترین امکانات استفاده کردند، جالب اینکه عبدالله شهبازی - ویراستار کتاب خاطرات ارتشبد فردوست - می‌نویسد که "کردهای بارزانی پیروزی انقلاب اسلامی را با خشنودی پذیرا شدند و ادیس و مسعود بارزانی طی مصاحبه‌ای با روزنامه‌های داخلی و خارجی رژیم پهلوی و امپریالیسم آمریکا را به خاطر خیانت به کردها عراقی مورد حمله قرار دادند". اما برآستی پادشاه ایران برای هر کس اگر بد بود برای مصطفی بارزانی و پسرانش که باران رحمت بود. اینجاست که انسان‌های وفادار و نمک شناس و آنهایی که فرصت طلب اند و نان به نرخ روز می‌خورند و از هر طرف که باد بوزد به همان طرف متمایل می‌گردند، شناخته می‌شوند. خود ساواک از بارزانی طلب می‌کند که این جماعت حزب دمکرات کردستان ایران، فراری و دشمن ما هستند و ۱۰۰٪ به ما خبر رسیده که شما از آن‌ها استفاده می‌کنید، درست است؟ بارزانی زیر بار نرفت و آن حرف‌ها را شایعه می‌داند. سپس صیادیان می‌گویند که اگر راست می‌گویید آنها را تحویل بده. بارزانی هم بدون مشورت و اطلاع جلال طالبانی و ابراهیم احمد همه ۴۵ نفر را به مه‌آباد فرستاد و همه به دست صیادیان اعدام شدند. سرتیپ صیادیان - که کرمانشاهی بود - رئیس ساواک مه‌آباد بود. در ابتدا نزد من آمد تا وی را معرفی کنم اما من نکردم چون چیزی نمی‌دانست و تخصصی نداشت، فقط ورزشکار بود. پاشایی رئیس اداره دوم بود و صیادیان نخست اداره دوم آمد اما بعد به اداره سوم فرستادند و سپس در مه‌آباد رئیس اداره ساواک شد.

● و انشعاب در حزب دمکرات کردستان رخ داد.

به زودی روشن شد که قاسملو حزب توده و جناح توده‌ای بلوریان را بازی می‌دهد و نقشه‌های خاص خود را در سر می‌پرورد، که با نقشه‌های حزب توده همخوان نیست. تشدید تعارض «حزب دمکرات»، به عنوان یک گروه محارب، با انقلاب اسلامی سرانجام حزب توده را مجبور کرد تا از این میان یکی را انتخاب کند، بدین سان، مواضع حزب توده در قبال «حزب دمکرات» همان مسیری را طی کرد که در رابطه با «مجاهدین خلق» می‌پیمود. در ۲۲ دی ماه ۱۳۵۸، هنوز حزب توده، «حزب دمکرات» را انقلابی دمکرات، ولی خطاکار و چپ رو، می‌دانست و آن را به سوی مشی «جبهه متحد خلق» دعوت نمود. حزب توده در شرایطی این نامه تبلیغاتی سرگشاده را به قاسملو می‌نکاشت که به خوبی از کمکهای مالی صدام به قاسملو اطلاع داشت و حتی به افشای آن دست زده بود (برای نمونه مراجعه شود به افشای نامه قاسملو به «کاک سمکو» (سرهنگ علی یار) فرمانده «ارتش آزادی بخش» سلطنت طلب به هر روی، اختلاف مشی حزب توده با خط قاسملو منجر به تعارض جدی دو جناح در درون کمیته مرکزی «حزب دمکرات کردستان» شد و در جلسه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۹ آن، این جناح بندی به صف آرایی کامل کشید. سرانجام جناح بلوریان در ۲۵ خرداد ۱۳۵۹ با اعلام مواضع، جدایی خود را از جناح قاسملو اعلام داشت و خود را «حزب دمکرات کردستان ایران (پیرو کنگره چهارم)» نامید. این تحول نشانگر آن بود که حزب توده در مقطع سال ۱۳۵۹ همگامی بیشتر با «حزب دمکرات» را محل استراتژی مسخ انقلاب و منافی با تاکتیک «جبهه متحد خلق» می‌داند. از این مقطع، حزب توده جناح قاسملو را به عنوان ضد انقلاب و «جبهه براندازی» ارزیابی نمود. در اوایل سال ۱۳۵۶ عزیز یوسفی از زندان آزاد شد و چند ماه بعد درگذشت^{۸۲} و بلوریان نیز در نیمه ۱۳۵۷ به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد^{۸۳}. با پیروزی انقلاب، قاسملو به کردستان ایران وارد شد و با استفاده از امکانات دولت عراق و تجارت طولانی که در خارج از کشور کسب کرده بود و با حمایت بلوریان و عناصر توده‌ای گُرد «حزب دمکرات کردستان ایران» را تجدید سازمان داد. حزب توده در آغاز، حزب فوق را از آن خود می‌دانست. ولی به

۸۲ صبح دوشنبه ۱۵ خرداد سال ۵۷ در تهران چشم از جهان فرو بست. به هنگام مرگ بیش از ۵۱ سال نداشت کمی بیش از آزادی، یک خبرنگار بلژیکی برای مصاحبه با او به زندان رفت. پیش از آمدن این خبرنگار، زندانیان از عزیز یوسفی خواستند تا از شکنجه و واقعیات درون زندان با خبرنگار بلژیکی هیچ نگوید. اما عزیز شانه بالا انداخت و گفت: «مگر شما شکنجه نمی کنید؟ وقتی با این همه قساوت و جنون فرزندان مردم و فرزندان وطن را سلاخی می کنید، حق دارید از فاش شدن آن بیمناک باشید.» زندانیان گفتند: آخر آبروی مملکت در خطر است. یوسفی با زهرخند جواب داد: «کدام مملکت؟ مملکت شما یا مملکت ما؟ مملکت زندان سازان، دژخیمان، دروغ گویان، راهزنان، یا مملکت زندانیان، مبارزان، زحمتکشان؟ آقایان، وطن ما و شما با هم فرق دارد. زمین تا آسمان فرق دارد. ما برای وطن مان از شکنجه و زندان و مرگ باکی نداریم، اما شما این وطن اسیر شده را فقط برای دوشیدن بیشتر، مکیدن بیشتر، مکیدن شیره جان آن می خواهید و هر روز هم که کمترین خطری احساس کنید، از این وطن فرار می کنید و وطن واقعی تان را در جیب ها و چمدان هایتان همراه می برید ... پیکر عزیز یوسفی فردای روزی که درگذشت به زادگاهش مهاباد منتقل شد. روز چهارشنبه ۱۷ خرداد با حضور هزاران نفر از مردم مهاباد در مراسم تشییع جنازه اش به خاک سپرده شد. از یوسفی چند ترجمه و اثر، از جمله «سرزمین کف» و اثری درباره «جنگ جهانی دوم» باقی مانده است. [سایت راه توده].

۸۳ به فرمان شاه، در زمان نخست وزیری اژه‌اری در زندان ها گشوده شدند و در روزهای اول آبان ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد.

سرعت متوجه شد که قاسملو سر تابعیت از حزب را ندارد. ولی دیگر دیر شده بود و قاسملو سلطه خود را بر بلوریان، که فاقد توانایی و کارآیی سیاسی مانند قاسملو بود، تحکیم کرده بود. بدین سان «حزب دمکرات کردستان ایران» با مشارکت جناح توده‌ای (به رهبری بلوریان) و جناح قاسملو (مدعی ناسیونالیسم چپ - سوسیالیستی) فعالیت خود را در جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد. قاسملو به سرعت سرسپردگی خود را به رژیم بعث عراق نشان داد و نخستین گام‌ها را در محاربه با انقلاب اسلامی آغاز کرد.

● و سال ۱۳۵۷ کردها موفق نشدند که با آرامش با حکومت تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی ایران نوعی تعامل داشته باشند.

مساله کردستان در سال ۱۳۵۷ افراطی‌گری بی خود و بی جهت و نوعی زیاده روی بود و بیان خودمختاری و آزادی و فلان و بهمان، حساسیت ایجاد کرد. باید در ابتدا با حکومت تازه سرکار آمده همراهی می‌کردند نه رویارویی و مقابله. مساله بلوچستان و ترکمن صحرا و ... هم پیش آمد و در آن فضا و اوضاع و احوال، بهانه ای برای سرکوب کردستان فراهم شد واقعا برخی از کردها فکر می‌کردند با ۴ تا تفنگ چی می‌توانند کاری بکنند و تصور می‌کردند که در انقلاب، می‌توانند قبایی برای خود بدوزند و خودمختاری کردستان را اجرا کنند. البته عامل اساسی و نفوذ کمونیست‌ها و توده ای‌ها و کومله و ... بودند نه کردها. و آنقدر بی‌سیاستی نشان دادند که حتی نفس کشیدن شان بر خلاف نظام جمهوری اسلامی تعبیر شد چون آرامش و عقلانیتی وجود نداشت و گفتمان فی مابین هم دستخوش هیجان و احساس و توهم بود. حکومت هم سیاست و برنامه نداشت و سوار موج انقلاب بود. الان هم با آن رفتار و هیجان و بگیر و ببند، نمی‌شود تعامل کرد، باید با ملایمت و در یک پروژه دراز مدت گام برمی‌داشتند و آنگاه می‌توانستند که زمینه سازی فرهنگی کنند مثلا با یک سازمان فرهنگی به توسعه فرهنگی می‌پرداختند، اما چیزی نداشتند. در مدارس و جوانان نفوذی نداشتند که نسل جوان را جذب کنند. یک توهم خام و تعصب کور بود. و عاقبت زمینه پیدایش مخالفت را ایجاد کردند و حتی آذربایجانی و سیستانی و استان‌های دیگر هم نسبت به کردها، دچار نوعی سو تعبیر شده بودند. در سال ۱۹۶۷ از جمله کسانی که از ایران به شمال عزیمت کردند عبدالله معینی دانشجو، اسحاقی، اسمعیل شریف زاده مهندس الکترونیک و ملا اواره شاعر و نویسنده کمیته انقلابی مهاباد و عده دیگری در حدود ۴۰ نفر که جزو پیشمرگه‌های شورش در آمده و به فعالیت پرداخته بودند. براساس مذاکراتی که سرتپ منصورپور - مشاور وقت ریاست ساواک - با بارزانی انجام داده بود برای اثبات صداقت و حسن نیت مصطفی بارزانی نسبت به پادشاه و دولت ایران اشخاص سرشناس مخالف رژیم ایران - نامبردگان - را به ایران تحویل دهد که پس از محاکمه به حبس‌های کوتاه مدت محکوم و سپس آزاد شوند و بقیه هم به ترتیبی از داخل پیشمرگه‌ها طرد شوند. بارزانی طبق وعده‌ای که داده بود هر ۴ نفر را تحویل

می‌دهد که پس از محاکمه اعدام می‌شوند. در بهار سال ۱۹۶۸ سلیمان معینی برادرزاده عبدالله معینی هنگامی که از ایران به منطقه شمال عراق وارد شد به دستور مستقیم بارزانی دستگیر و تیر باران شد و جسدش به نشانه حسن نیت و صداقت برای مقامات ساواک فرستاده شد تا در اغلب شهرهای کردستان برای درس عبرت گردانیده شود و به نمایش گذاشته شود.

البته در اسناد ساواک دیده‌ام که یکی از برادران معینی برای خواهرش که پرستار بوده نامه ای می‌فرستد که مقداری دارو برایش برساند اما وقتی یکی ترور و دیگری در درگیری کشته می‌شود ساواک نامه ای برای ثابتی می‌فرستد که با وجود کشف رابطه این خواهر با برادرش چه باید کرد، ثابتی روی نامه می‌نویسد به خاطر داغداری از مرگ دو برادر صرفاً دلجویی و تذکر داده شود. در اواسط همان سال ۱۹۶۸ چها نفر از اعضای حزب دمکرات کردستان ایران به صورت پیشمرگه در آمده بودند و به وسیله افراد بارزانی شناسایی و کشته می‌شوند. در دسامبر ۱۹۷۲ در سنندج ۵ نفر کرد ناسیونالیست تیرباران می‌شوند و در ۱۲ مارس ۱۹۷۲ قادر وردی عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران در بانه تحت تعقیب پلیس واقع و در روز روشن کشته شد. ۱۵ آوریل ۱۹۷۲ دو عضو دیگر موثر حزبی در سنندج و در ماه مه همان سال یک جوان ۱۷ ساله به علت فعالیت سیاسی در سنندج کشته شد.

● با قاسملو که از دوران ساواک آشنایی یافته بودید

قاسملو یک کمونیست معتقد بود و به کرد و کردستان علاقه داشت. با برادر قاسملو - علی - که پزشک بود، دوست بودم نه با خودش. احسان نوری پاشا- انسانی با شرف و عاشق و شیفته کرد و کردستان - و همسرش را سالی یک بار دعوت می کرد رضائیه به خانه‌اش و هم ۲-۳ روزی می‌رفتم. قاسملو را بعدها - پس از انقلاب و شاید ۲ سال قبل از کشته شدنش - در پاریس دیدم، جلال طالبانی عصر روزی به همراه خودش به منزل من آورد و اتفاقاً وقتی آمدند، آزاده از طالبانی پرسید که شما این همه سفر را چگونه می‌روید؟ جلال پاسپورتش را از بغل بیرون آورد و گفت: قربانت شوم با پاسپورت ایرانی! من ایرانی‌ام!

● صارم الدین صادق وزیری، قاسملو را به کمیته کردستان حزب توده - کاک - معرفی کرده بود.

صارم الدین صادق وزیری یک آقای مودب و متواضع و جتلمن بود اما مشکل اش این بود که یک کمونیست ۱۰۰ خالص و تمام عیار بود. به هر حال برنامه هیات صلح موفق نشد و بین جمهوری اسلامی ایران و حزب دمکرات کردستان منازعه خونین درگرفت. در جاهای مختلف و به دفعات متعدد و مکرر درباره حزب دمکرات کردستان ایران مطالبی را عنوان کرده

ام. در اینجا ضرور است که درباره دبیر کل این حزب دکتر عبدالرحمن قاسملو که از بدو شروع جنگ دولت جمهوری اسلامی با حزب دمکرات و به مدت ده سال نقش موثری در فراز و نشیب پیروزی و شکست جنگی و سیاسی حزب داشته است، مطالبی را بازگو کنم. عبدالرحمن متولد سال ۱۳۰۹ش/۱۹۳۰م در مهاباد است. از خانواده ای مرفه الحال و تقریباً ثروتمند. برادرانی دارد که هر یک به فراخور استعداد و زحماتی که متقبل شده اند به مشاغلی برای خدمت به جامعه اشتغال دارند. قاسملو منطقه ای است در غرب مهاباد که خود او و خانواده اش دارای ملک و املاکی در آن جا می باشند. عبدالرحمن تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مهاباد تمام کرد. پس از قبول عضویت حزب دمکرات کردستان مورد تعقیب ساواک محلی قرار گرفت و مدت یک سال در منزل مرحوم قاضی اقامت و به صورت پنهانی زندگی می کرد. از طریق عراق از کشور گریخت، به پاریس رفت و مشغول تحصیل شد. سپس سر از چکسلواکی درآورد و ضمن اشتغال به تحصیل، متاهل شد و به مدت پانزده سال در آن کشور اقامت کرد. در پیشینه تاریخی حزب دمکرات کردستان ایران که وسیله رهبران حزب توده پس از دستگیری به آن اعتراف کرده اند: در سال های ۱۳۴۰ - ۱۳۵۰ حزب توده در چکسلواکی توسط عبدالرحمن قاسملو، علی گلاویژ و حسن قزلچی نشریه «کردستان» را منتشر کرد. عبدالرحمن در چکسلواکی تحت تأثیر سوسیالیسم دمکراتیک الکساندر دوبچک، به تدریج به غرب گرایش یافت و پس از چندی به بغداد رفت.

● البته در نامه اش به کیانوری در ۱۹۶۷ کاملاً مبرهن است که حزب توده به آزادی وی و فرار وی از کشور مشکوک است و قضیه همکاری وی با ساواک مطرح است.

به طرق مختلف توانست رهبری حزب توده را اغوا کند و نشریه کوردستان را به عنوان ارگان «حزب دمکرات کردستان ایران» به دست گرفته و انتشار دهد. قاسملو در عین حال مناسبات حسنه خود را با حزب توده محفوظ داشت و کوشید تا خود را در موضع سوسیالیسم دمکراتیک جا اندازد و وجهه منفی وابستگی به غرب کسب نکند. قاسملو با پیروزی انقلاب به کردستان ایران وارد شد و با استفاده از امکانات دولت عراق و تجارب طولانی که در خارج کشور کسب کرده بود و با حمایت غنی بلوریان و عناصر توده ای کرد، دوباره «حزب دمکرات کردستان ایران» را تجدید سازمان داد. حزب توده به سرعت متوجه شد که قاسملو سر تابعیت از حزب را ندارد. ولی دیگر دیر شده بود و قاسملو سلطه خود را بر بلوریان که فاقد توانایی و کارایی سیاسی قاسملو بود، تحکیم کرده بود. به زودی روشن شد که قاسملو حزب توده و جناح توده ای بلوریان را بازی می دهد و نقشه های خاص خود را در سر می پرورد که با نقشه های حزب توده همخوان نیست. به هر رو اختلاف مشی حزب توده با خط قاسملو که منجر به تعارض جدی دو جناح در درون کمیته مرکزی «حزب دمکرات کردستان» شد و در جلسه

۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۹ یعنی یک ماه و هفده روز پس از شروع جنگ دولت و حزب، این جناح بندی به صف آرایی کامل کشیده شد. سرانجام غنی بلوریان در ۲۵ خرداد ماه ۱۳۵۹ با اعلام مواضع، جدایی خود را از جناح قاسملو اعلام داشت و خود را «حزب دمکرات کردستان ایران» (پیرو کنگره چهارم)، نامید. از این مقطع به بعد، حزب توده ایران، جناح قاسملو را به عنوان ضد انقلاب و جبهه براندازی ارزیابی کرد (اسناد پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب توده، فروردین ۱۳۶۰).

• و کم کم حضور شیخ عزالدین حسینی در این ایام هم مطرح شد.

شیخ عزالدین حسینی که از روحانیون مهاباد است بعد از مراجعت آیت اله خمینی، پا به میدان گذاشت و با سخن رانی ها و تبلیغات دینی عده ای را دور خود جمع کرد. غنی بلوریان که به ظاهر با حزب دمکرات و در باطن با حزب توده فعالیت داشت از موقعیت شیخ عزالدین حسینی استفاده کرد و به تدریج به تقویت او در مقابل قاسملو پرداخت. ولی همان طور که سران حزب توده اعتراف کرده اند: «تصور حزب توده این بود که بلوریان به اتکاء سابقه بیست ساله زندان خود و محبوبیت موهومی که تصور می رفت در میان مردم کردستان داراست، خواهد توانست با حزب قاسملو رقابت کند. ولی به زودی آشکار شد که این توهمی بیش نبوده و بلوریان در مقابل قاسملو فاقد حداقل توانایی مقابله است». کار غنی بلوریان و شیخ عزالدین حسینی به ابتذال و سرانجام جناح توده ای حزب دمکرات عملاً به انفعال کشیده شد اما هنوز غنی بلوریان و شیخ عزالدین حسینی در صحنه فعالیت برای کردها باقی مانده بودند.

دکتر عبدالرحمن قاسملو به مناسبتی می گوید: «در روز یازده اسفند ماه ۱۳۵۷، یعنی تنها بیست روز بعد از پیروزی کامل انقلاب، در روز اعلام فعالیت علنی حزب گفتم که: حفظ آزادی های دمکراتیک و تحکیم پایه های یک رژیم دمکراتیک راستین در سراسر ایران، ضامن اصلی پیشرفت انقلاب و حقوق ملی خلق های ایران است. بدون وجود یک رژیم دمکراتیک راستین حقوق ملی خلق کرد تأمین نخواهد شد و بدون تأمین حقوق ملی خلق کرد، رژیم به معنای واقعی آن دمکراتیک نخواهد بود. سردمداران رژیم هم حاضر نشدند خواست روای خودمختاری کردستان را قبول کنند. به همین علت حزب ما تصمیم گرفت در رفراندوم تعیین رژیم شرکت نکند و به جمهوری اسلامی رأی مثبت ندهد. بدین ترتیب از همان آغاز کردستان انقلابی به اپوزیسیون تبدیل شد. جنگ های سنده و نقده که از سوی رژیم به مردم کردستان تحمیل شدند، نشان دادند که راه حزب دمکرات و به طور کلی راه جنبش انقلابی در کردستان که از سوی حزب ما رهبری می شد، از راه جمهوری اسلامی جداست. سردمداران رژیم که این تفاوت را تحمل نمی کردند در ۲۸ مرداد ماه ۱۳۵۸ یک جنگ سراسری علیه مردم کردستان به راه انداختند. در این جنگ که به جنگ سه ماهه شهرت یافت، به علت مقاومت شجاعانه مردم

کردستان و پیش مرگان و سیاست انقلابی حزب دمکرات، نیروهای مسلح رژیم با شکست روبرو شدند. یک بار دیگر بخش وسیعی از کردستان ایران آزادی خود را باز یافت و رژیم ناچار گشت خواستار گفتگو و مذاکره گردد.

• و هیات صلح به کردستان رفت.

هیئتی تحت نظر رئیس جمهور ابوالحسن بنی صدر، آیت اله طالقانی، داریوش فروهر و چند نفر دیگر برای مذاکره به سنندج رفتند. مطالب بسیاری مورد گفتگو قرار گرفت. به طوری که رئیس جمهور اظهار داشت: «قصد و نظر هیئت بر این بوده که امکانات و مقدوراتی - بدون آنکه امتیاز شناخته شود- در منطقه کردنشین و سپس به تدریج در سایر مناطق کشور به وجود آید. دولت مشغول بررسی و مطالعه بود که حزب در سنندج به واحدهای ارتشی حمله کرد. دولت به ناچار دستور مقابله و قلع و قمع داد. آنچه مسئولان حزب دمکرات کردستان جناح قاسملو اظهار داشته اند، حمله به واحدهای نظامی از طرف آنها صورت نگرفته.

• البته گروهی - حتی خود بنی صدر هم - کومله را متهم می کنند که آتش افروزی کرد.

آنها پیش مرگه هایی به رهبری غنی بلوریان بودند که برای جلوگیری و ممانعت از هر گونه توافقی یا به اصطلاح به دست آوردن امتیازاتی وسیله حزب دمکرات کردستان (جناح قاسملو) مبادرت به چنین عملی کردند. وقتی نیروهای ارتشی آغاز به جنگ کردند، حزب به ناچار مجبور به دفاع از خود شد و این جنگی بود که از اول نوروز ۱۳۵۹ از طرف رژیم به حزب دمکرات کردستان تحمیل شد. اعترافات سران حزب توده حاکی است: «با جلب حزب دمکرات کردستان به سوی سیاست خود، پشتوانه قوی برای ایجاد جبهه متحد خلق به همراه مجاهدین خلق و چریک های فدائی، فراهم سازند، و بدین سان یک اپوزیسیون نیرومند چپ برای مسخ انقلاب یا براندازی نظام تدارک ببینند. به همین دلیل است وقتی قاسملو همانطور که سران حزب توده اعتراف کرده اند و قبلاً ذکر شد، سر تابعیت از حزب نداشت، پس باید از طریق عوامل نفوذی خود به رهبری غنی بلوریان از هر گونه توافق از راه مسالمت آمیز بین دولت و حزب دمکرات جناح قاسملو جلوگیری به عمل آورد که همین کار را هم کردند. علاوه بر این اعلام داشت که «قاسملو به سرعت سر سپردگی خود را به رژیم عراق نشان داد و نخستین گام را در محاربه با انقلاب اسلامی آغاز کرد. تاریخ انشعاب در حزب دمکرات و تشکیل حزب دمکرات کردستان (پیرو کنگره چهارم) به رهبری غنی بلوریان روز ۲۵ خرداد ماه ۱۳۵۹ می باشد که سه ماه بعد از شروع جنگ دوم بین دولت جمهوری اسلامی و حزب دمکرات کردستان ایران است. تا اینجا منابع مختلف موافق و مخالف نسبت به حزب دمکرات

کردستان ایران نظریاتی ابراز داشته اند. اما توجه به نظریه دولت جمهوری اسلامی ایران که در کتاب «غانله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹» و به وسیله دادگستری جمهوری اسلامی ایران چاپ و منتشر شده حائز اهمیت است. زیرا این دولت جمهوری اسلامی ایران است که مدت چند سال است در یک جنگ فرسایشی که هزاران نفر کشته و هزاران نفر معلول از طرفین جنگ و قسمت عظیمی از سرزمین ایران نابود گردیده و صدها میلیارد هزینه شده، شرکت داشته است. پدید آورنده این کتاب می‌نویسد:

«حزب دمکرات کردستان یکی از احزاب مارکسیست و وابسته بود که در منطقه کردستان ایران از سال ها قبل با فراز و نشیب های زیادی فعالیت کرده و خود را در منطقه تحمیل کرده است. بررسی اسناد تصویری کنگره های مختلف و نیز عملکرد و سابقه گردانندگان آن - چون عبدالرحمن قاسملو و غنی بلوریان - بیانگر مارکسیست و وابسته بودن کامل این حزب و رهبران آن می‌باشد. با اوج گیری انقلاب اسلامی ایران از آن جا که بسیاری از سردمداران این حزب در خارج به خصوص در کشور عراق اقامت داشتند، مانند فرصت طلبان مارکسیست نظیر گردانندگان حزب توده منتظر نتیجه انقلاب شکوهمند مردم مسلمان سراسر ایران به نظاره برخاستند و چون از موفقیت این حرکت غافل بودند و باور نداشتند که می‌توان رژیم طاغوتی را با مثبت های گرده کرده و بانگ الله اکبر به زیاله دانی تاریخ سپرد، گاه گاه به طور کاملاً مخفیانه از مرز گذشته و به ایران می‌آمدند تا از نزدیک مسائل را بررسی نموده و برای آینده خود چاره ای بیاندیشند تا بلکه چرخ پر تلاش انقلاب را به سود خود منحرف سازد. حرکت و جانفشانی مردم مسلمان سرانجام به پیروزی رسید و پایه های طاغوت فرو ریخت و فرصت طلبان با برنامه های تعیین شده از طرف اربابان خود به ایران سرازیر گردیدند و فعالیت های علنی حزب را در منطقه اعلام نمود و رژیم جنایتکار عراق آنها را مسلح نمود. تشریح یکایک جنایات حزب دمکرات به کمک سایر ضد انقلابیون یعنی روایت تاریخ هر روز منطقه کردستان در طول بعد از پیروزی انقلاب در این جا میسر نیست و لذا به طور فهرست وار به موارد شاخصی از جنایات این حزب اشاره می‌شود. فهرست بلند بالائی از اعمال و جنایات حزب دمکرات کردستان در زیر این نظریه آمده است.» در فاصله زمانی دو جنگ بین دولت و حزب (جنگ اول ۲۸ مرداد ماه ۱۳۵۸، جنگ دوم اول فروردین ماه ۱۳۵۹) هیئت دیگری تحت نظر آیت الله طالقانی به کردستان و مهاباد رفت و بعد از مذاکرات مفصل و بحث و گفتگو در مسئله کردستان و مشکلات موجود در کشور، آیت الله طالقانی به حزب دمکرات که خود را نماینده مردم کردستان می‌دانست قول داد:

- ۲- به فرهنگ و سنن و آداب و دین و آیین آن‌ها احترام گذاشته شود و امور داخلی منطقه خود را خودشان اداره کنند
 - ۳- حق تعیین سرنوشت، به معنی استقرار حاکمیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خلق‌ها بر سرزمین تاریخی شان می‌باشد و در رابطه با این حقیقت که شناسایی این حق وحدت ملت و تمامیت ارضی را تضمین و تأمین خواهد کرد (استقرار حاکمیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در سیستم‌های فدرال در چهارچوب تمامیت ارضی کشور از اقتدارات و اختیارات دولت مرکزی فدرال است. اگر این اختیارات به اعضاء فدرال داده شود، اقتداری برای دولت مرکزی و در نتیجه برای بقای تمامیت ارضی کشور باقی نمی‌ماند. اصطلاح «تصدی» حاکمیت اداری، فرهنگی و انتظامی و اقتصادی محلی، جزئی از اختیارات مرکزی اعطائی به اجزاء فدرال برای اجرای سیستم عدم تمرکز بجاست. قوانین تأسیسی کشورهای فدرال و اصول فدراتی و شیوه فدرالیسم همین شیوه و روش را نشان می‌دهد
 - ۴- در کردستان همچون استان‌های دیگر که امور منطقه بااراده و انتخاب مردم اداره می‌شود، هیچ مقامی به آنان تحمیل نخواهد شد (هیچیک از مقامات اداری فعلی کردستان منتخب نیستند)
 - ۵- به مردم کردستان همه گونه امکان داده می‌شود تا منابع اقتصادی منطقه را به کار گیرند (تاکنون هیچ طرح مهمی در کردستان به اجرا در نیامده است)
 - ۶- برای مردم کردستان همچون مردم سراسر کشور حق در سیاست عمومی و تصمیم گیری در سرنوشت مملکت بدون هیچگونه تبعیض رعایت می‌گردد
 - ۷- در همه ارگانهای دولت، شورای انقلاب، دادگاههای انقلاب کردها عضویت پیدا کنند
 - ۸- دولت اسلامی حمایت بی دریغ اقتصادی، اجتماعی از مردم محروم و مستضعف کردستان را در رأس برنامه‌های خود قرار می‌دهد (انشاءالله).
- در همین اثنا دفتر شیخ عزالدین حسینی در اعلامیه ای ضمن استقبال از راه حل سیاسی با توجه به نظریات اعلام شده نیروهای سیاسی کردستان شرایط خلق کرد را طی ۸ ماده اعلام نمود:
- ۱- خودمختاری برای کردستان
 - ۲- برقراری آزادی مذهب، مرام، کار، اقامت، بیان، قلم، احزاب و برابری حقوق زنان و مردان
 - ۳- انجام انتخابات آزاد
 - ۴- توقف کلیه نقل و انتقالات نظامی در منطقه کردستان
 - ۵- جلوگیری از پخش اسلحه بین مرتجعین
 - ۶- برقراری دادگاههای آزاد و علنی
 - ۷- تجلیل از شهدای کردستان و جبران خسارت مادی و معنوی وارده بر خلق کرد
 - ۸- در کلیه مذاکرات مربوط به کردستان مفاد قطعنامه ۸ ماده مه‌باد و سندج رعایت شود.

انجمن آذربایجان ضمن تأیید خواسته‌های خلق کرد و تأیید اعلامیه ۸ ماده ای اعلام کرد: این جمعیت آماده است برای حل مسئله کردستان میانجی گری کند. انجمن آذربایجان خواهان قطع تبلیغات ملی و مذهبی خلق کرد شده است. در این اعلامیه آمده است: "ما ایمان داریم که هیچ رژیمی در ایران واقعاً مردمی، عادلانه و دموکراتیک بود اگر قادر به حل مسئله ملی که از مشکلات اساسی کشور ماست، نباشد." میر مرادزهی بلوچی - نماینده مجلس خبرگان - فریادآسا ندا داد که: خودمختاری خلق‌ها را به رسمیت بشناسید. او در تکمیل ندای خود اضافه کرد: برای تحقق این هدف لازم است به این نکات توجه شود: سیستم شورایی یک دستگاه بسیار دموکراتیک است، کلیه انتصابات باید ملغی شود و کلیه مناصب باید جنبه انتخابی داشته باشد. کلیه امور کشور باید به صورت شورایی اداره شود، بر این مسئله نباید کوچکترین استثنایی قائل شد. در مملکتی که در آن چندین خلق مختلف زندگی می‌کنند دستگاه شورایی کامل نخواهد بود مگر آنکه دستگاه و سیستم شورایی دموکراتیک است بر آن افزوده شود. تشکیل مجلس خلق‌ها با نمایندگان مساری از کلیه خلق‌ها به عنوان تضمینی در برابر اجحافات احتمالی که ممکن است از سوی خلقی با جمعیت کمتر تحمیل شود. برای تحقق کامل سیستم شورایی و سیستم خودمختاری لازم است تقسیمات جغرافیایی کشور عوض شود. مردم آستارا آذربایجانی هستند خواه به گیلان بپسباند یا خواه در چهارچوب آذربایجان باشد. مهاباد شهری است با اکثریت کرد و بخشی از کردستان است. آذربایجان شرقی و غربی ندارد. آذربایجان آذربایجان است: حکومت در زمره مقوله تضمین هاست. اگر بلوچستان نمی‌خواهد از ایران جدا شود و این یک تضمین تاریخی است، شما هم باید تضمین کنید که بلوچستان را از خود جدا نکنید. پس مسئله تضمینات متقابل را در نظر بگیرید: (حرفهای بسیار اصولی و منطقی است. یا رومی رومی یا زنگی زنگی. یک بام و دو هوا نمی‌شود. رژیم جمهوری اسلامی است. در اصل که اسلامی و یا غیراسلامی است فرقی ندارد. قانون اساسی شاعر بر اداره کشور به صورت شورایی است و انتخابات آزاد از سطح ده تا استان به عهده مردم است یا این ترتیب تعیین بخشدار فلان بخش از فلان شهرستان از وظائف وزارت کشور نیست. سیستم اداره مرکزی قرن‌ها است که جان مردم کشور را به لب رسانده است. تغییرات و تحولات سال و ماه و روز ملتها در نحوه اداره کشورها شاخص تحول فکری انسانها، خدمت برای انسانها و حکومت انسانها بر انسانهاست. از همان روزها که میرمرادزهی بلوچی از مجلس خبرگان فریادآسا خواستهای موکلین خود را به مسئولین جمهوری اسلامی رسانید، مردم بلوچستان جبهه ای به نام «بلوچ راج، زرمبش» «سازمان جنبش خلق بلوچ - ایران» تشکیل شد. اجازه فعالیت علنی نداشت. به زیرزمین‌ها رفت. اجازه انتشار ارگان جبهه اش را نداشت، آن را در لندن به چاپ رسانید. هنوز هم به چاپ می‌رساند و در اقصی نقاط دنیا هر بلوچی ارگان جبهه را می‌خواند و از آن آگاهی پیدا می‌کنند. «آزادی و دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای بلوچستان» آزادی و دموکراسی فرشته های آسمانی نیستند، همان خودمختاری برای بلوچستان

است که نشانه و آثار و جزئی از آزادی، حاکمیت مردم، عدال، ترقی و پیشرفت است. «آنهايي که آزادی را از ديگران دریغ می‌کنند خود لیاقت آن را ندارند و تحت حکمرانی خدائی عادل، نمی‌توانند مدتی مدید از آن بهره مند شوند». «آبراهام لینکلن»

• و جنگ در مناطق کردنشین ادامه یافت.

شهرها و بخش‌ها و دهات و به اصطلاح آبادی‌ها یا ویرانه‌های چند صد ساله بر اثر بمباران‌های جنگنده‌های غول پیکر آمریکایی ویران و هزاران کرد بدبخت و بیچاره و رنجیده و ستم کشیده مقیم این ویرانه‌ها، کشته و یا معلول به جای گذاشته‌اند. صدای رعدآسای بمب‌ها و دود غلیظی که بر اثر سوختن این سیاه چالها به نام محل و مکان زندگی بشر امروزی فضای لایتناهی را آلوده کرده، چشم و گوش حقیقت بین و حقایق شنو را کور و کر کرده است. هیچکس حاضر نیست از یک ساعت ریاست و زعامت و یا دقیقه‌ای از استراحت و آرامش خود را فدای فکر کردن و اندیشیدن به منظور پیدا کردن راه و چاره برای بازگردانیدن محیط آرام و سکون و زندگی ساده و بی آلاش این مردم ستمدیده و رنجیده بکند.

• در همین روزهاست که خبرنگار مجله آزادی با سرلشگر فرید رئیس ستاد کل ارتش در مورد مسئله کردستان مصاحبه‌ای ترتیب داد

بله! از او می‌پرسد: در مورد کردها چه فکر می‌کنید؟ فرید ۸۴ می‌گوید: قوم کرد نباید سرکوب شود. خبرنگار مجله آزادی به سؤالات خود از فرید ادامه می‌دهد: نظر شما راجع به وضعیت کردستان چیست؟ در مورد کردستان، نظرات مخصوص خود را قبلاً بیان کرده‌ام. به طور کلی، من به عنوان فردی از ملت ایران، که به اصطلاح ریگ ته جوی مسائل ایران بوده‌ام و سالهای متوالی در کردستان و کرمانشاه خدمت کرده‌ام، استنباط و شناخت خاصی از غرب ایران دارم. من فارغ از اینکه مسئولیتی هم می‌داشتم، تصور می‌کردم که ملت کرد در بین اقوام متعدد ایران ستمکش‌ترین بوده‌اند، و این استنباط را در میان آنان و با توجه به راه و رسم حکومت‌های گذشته که همیشه نسبت به کردستان قهرآلود بوده است کرده‌ام.

۸۴ پڑمان: سرلشگر فرید افسری است با دانش سیاسی و نظامی که زودتر از اقتضای سن و با خصائل و خصائص یک افسر برجسته در رژیم پیشین بازنشسته شده و در سنوات اخیر قبل از انقلاب در بازرسی شاهنشاهی به کار اشتغال داشته است. او کرد کرمانشاهی است که دوره‌های مختلف نظامی را در داخل و خارج از کشور طی کرده است. راست و درست و صمیمی و وفادار و از خدمتگذاران واقعی ملک و ملتش بوده، متها مورد حسادت همکاران خوش جنس - از جمله رئیس اداره سوم ستاد بزرگ ارتش‌تاران - قرار گرفته، بازنشسته شده و به بیکاران و قدیم زنان کنار خیابان‌ها اضافه شده است. او در تمام مسافرت‌های ارتشبد الکسندر هیگ - رئیس ستاد کاخ سفید رئیس جمهوری زمان ریچارد نیکسون و فرمانده نظامی ناتو پهناپ و وزیر خارجه کابینه دولت ریگان - به ایران، سمت مهماندار و مترجم مخصوص او را داشته است. او به عضویت یکی از احزاب جبهه ملی درآمد و به همین مناسبت بعد از شهادت سرلشگر ولی قره نی به سمت رئیس ستاد ارتش جمهوری اسلامی منصوب شد.

من خود نسبت به این منطقه و افراد و نمایندگان آنان با روش مسالمت آمیز و مهرآلودی عمل نمودم و نتایج مثبتی از آن حاصل گردید. زمانی که فکر اعمال خشونت زیر عنوان قاطعیت در غرب مطرح بود علاوه بر عدم موافقت با رو در رو قرار دادن مجدد ارتش با کلیه سلاح سنگین در آن منطقه و با توجه به سه مطلب زیربنا به تجربه این نگرانی برایم حاصل شد بدین معنی نگران بودم که ممکن است: قوم کرد با اعزام نیرو، این تصور را بنماید که مجدداً در شرایط پس از انقلاب اولین مظلوم هیئت حاکمه شده است. و این خود موجب یک کشش ضد حکومت مرکزی شود که این قوم نسبت به آن حساس بوده و خو گرفته است. زیرا قوم کرد همیشه با این نوع سرکوبی‌ها به وسیله عوامل حکومت مرکزی آشنا بوده و آن را یکی از ستم‌های بر خود می‌شمارد. از نظر منطقه ای - اگر قرار بود انقلاب ایجاد همگرانی همه اقوام را به منظور به ثمر رسیدن کند و هر گونه عمل خشونت آمیز آن قوم را بنا به خاصیت قومی وادار به واکنش و ایجاد مقاومت می‌نماید که خود نوعی تفکیک می‌باشد. چون مردم کرد در نواحی مختلف منطقه با احساس قومی به سر می‌برند و سالها در رژیمهای گذشته ایران از این احساس همبستگی قومی نسبت به کشور همسایه فشار سیاسی وارد آمده است، چه بسا که رنجاندن آن قوم موجب کوچ کردن گروهی از آنان به کشور همسایه گردد و اگر شرایط سیاسی ایجاب کند، حتی به عنوان یک عامل تلافی جویانه کانونی به عنوان فشار بر کشور ایران و انقلاب فراهم شود. از همه بالاتر ملتی که حساسیت نسبت به اعمال فشار از حکومت مرکزی را داشته و سالها به منظور احقاق حق خود، مسائل و مشکلات خود را در کانونهای جهانی مطرح ساخته است، نتایج خشونت باری که منجر به کشتار خواهد شد در جهان خارج منعکس ساخته افکار عمومی را علیه روش بازسازی انقلابی تحریک می‌کند. به این علل است که صریحاً هرگونه اعمال خشونت را ناصواب می‌دانم. در طول تاریخ احزاب سیاسی انشعاب و کناره گیری اعضاء توقف فعالیت یا پیوستگی به احزاب دیگر سیاسی یا بالاخره تشکیل حزب دیگر یا انشعاب یون همیشه وجود داشته است. اختلاف نظر یا سلیقه در موارد مختلف موجبات اصلی انشعابات حزبی است و در سطح جهانی سیاست مسئله‌ای است معمول و متداول. حزب دمکرات کردستان نمی‌تواند از این اصل پذیرفته شده مستثنی باشد. خاصه، وقوع انقلاب ایران و شرکت کلیه سازمانهای سیاسی پنهانی در داخل یا مقیم در خارج که قبل و یا مقارن انقلاب به ایران مراجعت کردند، از عوامل موثر در تحولات و تغییرات احزاب بودند. من جمله تمام تلاش حزب توده ایران به زیر سلطه کشیدن حزب دمکرات کردستان ایران بود که طبق اقاویر و اعترافات سران حزب مذکور در این مسیر موفقیتی به دست نیاورد. به ناچار با دستوراتی به عوامل نفوذی خود سبب تحولات و یا انشعابات در حزب دمکرات کردستان ایران شد.

رحمت اله برزنجی عضو مشاور در کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان (پیرو کنگره چهارم) با نظریاتی کاملاً مخالف دکتر عبدالرحمن قاسملو دبیر کل و سایر مسئولین حزب دمکرات اصلی به تفصیل جریان اقدامات قبلی هر دو جناح داخلی (قاسملو - بلوریان) و همچنین برگذاری کنگره چهارم و پنجم را در چند شماره کیهان هوانی چاپ تهران شرح داده است. رحمت اله برزنجی می‌نویسد: حزب دمکرات در شرایطی که با خلع سلاح پادگان مهاباد از لحاظ نظامی و اعزام هیاتها برای دیدار امام و نخست وزیر دولت موقت، انجام مصاحبه ها و تبلیغات وسیع از لحاظ سیاسی در صدد تثبیت رهبری خود در کردستان و در برابر انقلاب بود، به ناگاه حریفی جوان و ناآزموده به نام «کومله» را در برابر خود دید که برای عقب نماندن از غصب کرسی رهبری کردستان توسط حزب دمکرات، اقدام به خلع سلاح پادگان سنندج کرده و با تبلیغاتی شدید در حال رشد است. به همین دلیل حزب دمکرات به منظور منکوب کردن حریف تازه و نشان دادن قدرت نظامی در نقده میتینگ به راه انداختن تا در این رهگذر چه در داخل و چه در عرصه ایران رهبری خود را تثبیت کند و ناجوانمردانه برای اولین بار در تاریخ انقلاب، کرد و ترک را به جان هم انداخته و شهری را به خاک و خون کشید. این حزب در اعلامیه کمیته مرکزی خود درباره وقایع چنین نوشته و تعرض ضد انقلابی خود را نشان دادن جنگ دندان به انقلاب توجیه می‌کند: «برپایی میتینگ نقده قبلاً اعلام شده و منظور از آن صرفاً گشایش دفتر حزب و تاکید بر دوستی و برادری میان دو خلق کرد و آذربایجان بود، ولی با کمال تاسف موقعی که میتینگ در حال شروع بود، دست خبیثی از آستین خیانت برون آمده و نه تنها اجتماع پر شکوه هواداران حزب ما را بهم زد بلکه جنگ خونین و ناخواسته ای را به مردم کرد و آذربایجان تحمیل کرد. عده‌ای افراد ضد انقلابی و وابسته به رژیم منفور سابق از پشت بام ها شروع به تیراندازی نموده و به سوی ده‌ها هزار نفر که در استادیوم ورزشی شهر اجتماع کرده بودند آتش گشودند، در نتیجه افراد مسلح که در میان اجتماع کنندگان وجود داشتند تحریک شده و به آتش آنها پاسخ گفتند». «اعلامیه کمیته مرکزی حزب دمکرات درباره وقایع نقده یکم اردیبهشت ماه ۵۸».

• منظورشان کومله بود؟

کومله عوامل و عناصر نفوذی حزب توده در حزب دمکرات بودند که رهبری آنها به صورت پنهانی به عهده غنی بلوریان بود. تیراندازی از روی پشت بامهای اطراف استادیوم ورزشی به روی مردم وسیله اعضاء این گروه صورت گرفت. علت اساسی آن بهم زدن میتینگ حزب دمکرات و ایجاد ناامنی و اغتشاش به منظور درگیری با عوامل انتظامی دولت موقت و ایجاد گرفتاریهای بعدی برای سران حزب دمکرات بود. برزنجی وقایع پاوه که وسیله عوامل ضد انقلاب در خارج از ایران و در مرز مقابل پاوه با شرکت پالیزبان و جافها صورت گرفت از عملیات ضد انقلابی حزب دمکرات دانسته، و به همین سبب با صدور فرمان ۸ ماده ای امام

خمینی در ۲۶ مرداد ۱۳۵۸ (دو روز قبل از شروع جنگ اول دولت و حزب) مبنی بر پاکسازی سریع کردستان روبرو شد. پس از آغاز جنگ و گذشت سه ماه از زد و خورد و کشت و کشتار، دولت موقت اعلام آمادگی برای مذاکره کرد که شرح آن قبلاً آمده است... حزب از فرصت استفاده کرده درهای حزب به روی تمامی نیروهای معارض و تشکیل و برپا کردن مقرهای نظامی و حزبی در اقصی نقاط کردستان در عمل همراه با کومله و چریکها، بخش عظیمی از حاکمیت در کردستان را اعمال کرد. در چنین شرایطی بود که حزب دمکرات فرصت را غنیمت شمرده و در زمستان ۵۸ اقدام به برگزاری کنگره چهارم این حزب کرد. سخنرانی‌ها و نقطه نظرات مطروحه در کنگره چهارم در حقیقت تلافی دو تفکر سیاسی در این حزب را به نمایش گذاشت. طرز تفکری به رهبری قاسملو، که خط سیاسی - نظامی غالب بود که تبلور خود را در حرکات این حزب تا برگزاری کنگره به خوبی نمایش داد. تفکر مقابل که عملاً تفکر توده ای و سیاستش ملهم از نظرات روسیه شوروی درباره کردستان و حزب توده بود در اقلیتی ۷ نفره از جمع ۲۱ نفره کمیته مرکزی قرار گرفتند که بعدها با انشعاب از حزب مرحله جدیدی از حیات حزب را تشکیل دادند. برگزاری کنگره چهارم علاوه بر اثبات وجود دو گرایش در رهبری حزب دمکرات نقطه عطفی بود که ثابت کرد در حزب دمکرات و رهبری آن ابتدا پیشبرد اهداف سیاسی مشخص که به وسیله جناح‌ها مطرح میشد اولویت دارد و مردم ایران، کردستان و انقلاب آنها ابزاری هستند که باید در راستای اهداف سیاسی مشخص آنان قرار گیرند و باقی بهانه ای بیش نیست و سازش رهبران دو جناح، دیر یا زود به نقطه انفجار خود رسید و به همین دلیل صحنه کنگره در حقیقت صحنه یارگیری برای دو جناح شده بود که به پیروزی قاسملو و شکست و باخت جناح غنی بلوریان منجر شد. متهمی هر دو جناح در آن مقطع ادامه همکاری با هم را ضروری دانسته و به اصطلاح مسائل حاد سیاسی را با روبروسی‌ها و با وحدتی ظاهری در رهبری حزب دمکرات به نمایش گذاشتند.

پیروان چهارم به عنوان جریانی که در ظاهر دفاع از انقلاب و رهبری انقلاب حل مسالمت آمیز مسئله کردستان را تبلیغ میکرد پا به عرصه سیاسی کردستان گذارد و در ابتدا کاملاً از حمایت حزب توده و پس از آن فدائی‌ها نیز برخوردار بود، یعنی در حقیقت پیروان کنگره چهارم نیز حلقه‌ای از حلقات سیاسی و نظامی جامعه ایران بود که انتهای آن به حزب توده مربوط میشد. رهبران اولیه این حزب عبارتند از: غنی بلوریان، رحیم قاضی، محمد امین سراجی، فوزیه قاضی، نوید معینی، احمد عزیزی، ماموستا (استاد) همین - شاعر معروف کرد- که بعدها تسلیم جمهوری اسلامی شد و به جای او فاروق کیخسروی انتخاب شد. بعدها سه نفر دیگر به نام‌های رحمان کریمی، سنارمادی و مهندس چنگیز از حزب دمکرات جدا شدند.

● البته با سازمان اطلاعات و امنیت ایران در ارومیه ارتباط برقرار کردند و حتی کریمی گروه یعنی را که به قاسملو کمک کرده بودند را ترور کرد.

این سه نفر با عده‌ای در حدود صد نفر پیش مرگه گروهی به نام «گروه رحمان کریمی» تشکیل دادند که به گروهک هفت نفره ملحق شد.

● سپاه وارد کردستان شد.

نیروهای مسلح دولت جمهوری اسلامی مرکب از ارتش و پاسدار و عده‌ای همکار یا به اصطلاح مزدور در سرتاسر کردستان با پیشمرگه‌های حزب درگیر جنگ شده و تلفات سنگینی به هر دو طرف وارد میشد. پا به پای این جنگ و ستیز «پیروان کنگره چهارم» یا گروهک ۷ نفری، پس از انشعاب و سازماندهی در طول زمان جنگ دولت و حزب با افشای وابستگی قاسملو و یارانش به رژیم عراق و ناتو در صدد انقلابی خواندن خود و جذب جوانان بودند. در پلنوم ۶ حزب توده از گروهک مذکور دعوت کرد که در تهران در پلنوم شرکت کنند. پس از خاتمه پلنوم بود که رهبران گروه با استفاده از امکانات حزب توده، در تهران و ارومیه اقامت کرده و مرکزیت کادرهای سیاسی، ارتباطی، تشکیلاتی و آموزشی پیروان کنگره چهارم به آن نقاط منتقل و روزنامه کردستان در قطع کاغذ روزنامه مردم حزب توده چاپ و در سطح وسیعی منتشر شد. نیروهای نظامی نیز با همکاری با سپاه پاسداران توانسته بودند نقشی در پاکسازی کردستان بر عهده بگیرند. اختلافاتی بین سنارمادی و رحمان کریمی ظاهر شد که منجر به کشته شدن رحمان کریمی و الحاق مجدد سنار مامدی و مهندس چنگیز به حزب دمکرات کردستان گردید. بعد از فروپاشی حزب توده، گروهک انشعابی ابتدا به کوه‌ها و سپس به دامن اربابان شان روسیه و آلمان شرقی پناه بردند.

● به بررسی وضع کردها در جنگ بین ایران و عراق بپردازیم.

به علت اهمیت مسائل مختلف کشور عراق همسایه غربی ایران ضرورت ایجاب می‌کند که بررسی در مسئله جنگ بین دو کشور به صورت جامعی انجام گیرد تا وضع کردها که همیشه تحت الشعاع مناسبات حسنه یا غیرحسنة بین دولتین ایران و عراق بوده به شیوه بهتری آشکار و مورد توجه قرار گیرد. از سال ۱۹۷۵ که خیال صدام حسین از مسئله کردها راحت شد و موقعیت او در میان ارتش تقویت گردید، حزب کمونیست را نیز به شدت قلع و قمع کرد. کمونیستهای عراقی نیرومند نبودند و روحیه سازشکاری سیاسی در آنها قوی بود. آنها هرگاه تحت فشار دولت مرکزی قرار می‌گرفتند به ملا مصطفی پناه می‌بردند و هرگاه که مورد تحقیر بغداد بودند به دولت روی می‌آوردند و به همین دلیل نیز نتوانستند در میان مردم پایگاهی به دست آورند. سپس رژیم البکر - صدام به تقویت ارتش عراق دست زد. تعداد افراد ارتش آن

در حدود ۷۵ هزار نفر که کمی بیشتر از نصف پرسنل ارتش ایران بود به نسبت جمعیت و وسعت خاک ایران و با توجه به اینکه ایران ژاندارم خلیج فارس محسوب می‌شد، هزینه‌هایی که عراق در طول آن سالها صرف تقویت ارتش خود می‌کرد بیشتر بود. عراق یک مزیت آشکار داشت و آن آمادگی جنگی بود که طی سیزده سال جنگ با گردها کسب کرده بود. در حالی که ارتش ایران اصولاً ورزیدگی کافی برای شرکت در یک جنگ واقعی را نداشت و جنبه تشریفاتی آن بیشتر از جنبه نظامی بود. این مسئله به خوبی در شورش عشایری فارس (معروف به غائله فارس در سال ۱۳۴۱) دیده شد. به علاوه عراق دارای یک ارتش شبه نظامی متشکل از سه سپاه بود که آمادگی نسبی جنگی نیز داشت و دستکم برای حفاظت شهرها کاملاً مناسب بود. این نیرو نیز سی هزار نفر برآورد می‌شد. پس، در سال ۱۳۵۷ عراق در میان کشورهای عربی منطقه دارای قوی ترین ارتش بود.

● در این سالها، عراق در برابر اسرائیل موضع گیری کرد.

عراق به دستور آمریکا در نقش یک کشور تندرو عربی در برابر اسرائیل ظاهر شد و از این طریق سعی کرد که خود را سپر بلای اعراب وانمود کند و در میان نشین های خلیج فارس محبوبیت کسب نماید. ولی در عین حال، عراق قدرت خود در خلیج فارس را بر پایه رعب و وحشت هم قرار داد. در حاکم نشین های خلیج فارس، عراقیها بسیار گستاخانه عمل می‌کردند و بغداد برای ایجاد ناامنی و رعب، عراقیهای زیادی را به این مناطق اعزام می‌داشت. در سال ۱۳۵۷ وضع به نحوی شده بود که این کشورهای کوچک از عراق حساب می‌بردند. در حالی که درمقابل روابط خوبی با ایرانیان ساکن این کشورها داشتند. عراق به کرات ادعای مالکیت جزیره «بویان» متعلق به کویت را کرد که با اعتراض شدید کویت مواجه شد و حاکم نشین ها نیز از کویت حمایت کردند. پس از چند دعوی، زمانی که عراق متوجه شد به نتیجه نمی‌رسد خواستار اجاره بویان از کویت شد، که کویت با آن مخالف کرد. ولی همین مسئله به صورت ریشه یک کدورت میان دو کشور درآمد. جزیره بویان چنان است که عراق می‌تواند با چندین پل آن را به خاک خود وصل کند و با ایجاد اسکله های متعدد ظرفیت کشتی را چند برابر کند، و اگر جزیره فوق به تصرف عراق درآید امکانات دریایی آن توسعه چشمگیری خواهند یافت. بنابراین، در سال ۱۳۵۷ رژیم عراق استعداد کافی داشت که خلاء سقوط پادشاه ایران را برای آمریکا و ایران در منطقه پر کند و نقش ژاندارمی خلیج فارس را ایفا نماید. این نقش عراق ناظر به چند هدف بود: جلوگیری از نفوذ شوروی در کشورهای عربی از طریق ایجاد اختلاف در میان اعراب، حفظ موقعیت عراق به عنوان سردهسته کشورهای عربی مخالف اسرائیل و در نتیجه تأمین کنترل غرب بر ناسیونالیسم عربی، و بالاخره جلوگیری از نفوذ اسلامی در میان مسلمانان منطقه با تحریک قومی اعراب در مقابل روحیات مذهبی آنها. با توجه به این

اهداف بود که صدام حسین با حمایت مالی عربستان سعودی که دارای حدود ۹۰۰ میلیارد دلار سپرده در بانکهای آمریکا و اروپای غربی بود، به ایران حمله کرد.

● شاید تجاوز ارتش عراق به ایران منافی را در بر داشت.

صددرصد! تجاوز عراق به ایران برای آمریکا سودهایی را داشت:

- ۱- محاصره انقلاب ایران و جلوگیری از نفوذ اسلامی به عراق و منطقه
- ۲- سرکوب جنبش شیعیان عراق
- ۳- تحکیم مواضع اسرائیل و شناسائی آن از سوی کشورهای عربی
- ۴- فروش تسلیحات گران قیمت و حتی غیرلازم به کشورهای ثروتمند عرب که رژیمهای خود را در خطر می دیدند.
- ۵- سرسپردگی بیشتر کشورهایی چون عربستان و کویت و امارات و غیره به آمریکا
- ۶- ایجاد نوع جدیدی از همبستگی و اتحاد قومی بین اعراب علیه ایران و جنبش شیعیان در منطقه، و در نتیجه تضعیف آن نوع همبستگی عربی که از زمان ناصر علیه اسرائیل و غرب شکل گرفت.
- ۷- توجه کمتر مردم جهان به مسائل لبنان و فلسطین
- ۸- ورود مجدد مصر به جرگه کشورهای عرب که پس از پیمان «کمپ دیوید» منزوی شده بود.

● اما امروزه روز شاید بسیاری از اسناد در شورای عالی امنیت و یا سازمان اسناد ملی آمریکا منتشر شده اند که حاکی از حمایت آمریکا از شروع جنگ علیه ایران دارد.

بحران روابط ایران و آمریکا و اقدامات تحریک آمیز آمریکائیا علیه ایران، صدام حسین را که در اواسط سال ۱۹۷۹ به جای احمد حسن البکر به ریاست جمهوری عراق انتخاب شده و دیکتاتور بلا منازع عراق به شمار می آمد به اقدامات تحریک آمیز تازه ای علیه ایران ترغیب نمود و قرائنی در دست است که از نقش غیرمستقیم آمریکائیا در ترغیب او به این اقدامات حکایت می کند. در واقع این آمریکائیا بودند که اطلاعاتی درباره طرح های براندازی حکومت بعثی عراق و روی کار آمدن یک حکومت مذهبی شیعه نظیر ایران در اختیار صدام حسین گذاشتند و واکنش صدام در مقابل آن ایذا و آزار روحانیون شیعه در عراق و دستگیری و به قتل رساندن آیت اله سید محمد باقر صدر و خواهر او بنت الهدی در روز نهم فرودین ماه ۱۳۵۹ بود. روابط ایران و عراق بعد از این واقعه به شدت تیره شد و حل اختلافات باقیمانده درباره مرزهای زمینی دو کشور که پروتکل ضمیمه قرارداد ۱۹۷۵ پیش بینی شده بود به عهده تعویق افتاد. از اواخر تابستان ۱۳۵۹ و طول شهریور همین سال وضع متشنجی در مرزهای دو کشور حاکم بود. سرانجام روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ (۳۱ شهریور

۱۳۵۹) صدام حسین طی نطقی الغاء قرارداد ۱۹۷۵ ایران و عراق و پروتکل های ضمیمه آن را به دلیل نقض آن از طرف ایران اعلام داشت.

● اسرائیل هم نقشی داشت؟

آمریکا و اسرائیل به طور مستقیم و غیرمستقیم یا از طریق اطلاعات نادرستی که درباره وضع آشفته داخلی ایران و ناتوانی نیروهای مسلح این کشور در اختیار صدام حسین گذاشتند او را در آغاز به تجاوز مسلحانه به خاک ایران تشویق و ترغیب نمودند. برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر در خاطرات خود به صراحت این مطلب را عنوان می کند که: «در آغاز جنگ ایران و عراق و نیاز به لوازم یدکی هواپیماها و سلاح های آمریکایی این امیدواری را در ما به وجود آورد که با استفاده از این حربه بتوانیم ایران را وادار به قبول راه حل سریعی برای مسئله گروگانها کنیم... حتی این موضوع بین خود ما مورد بحث بود که وسائل یدکی مورد نیاز ایران را قبلاً به آلمان، الجزایر و پاکستان بفرستیم تا ایرانیها به محض آزادی گروگانها با هواپیماهای خود این وسائل را به ایران حمل کنند» ۸۵

● برمی گردم به یکی از پرسش های قبلی ام و آن هم جلب همکاری احزاب کرد عراقی در جنگ علیه عراق بود. چون ایران تمایلی به دخالت در منازعه بین گروهی و حزبی کردستان نداشت.

در تابستان ۱۳۵۹ نیروهای مسلح جمهوری اسلامی، پسران مصطفی بارزانی - ادریس و مسعود - مسئولان پارت دمکرات کردستان عراق را به همکاری دعوت کردند. آن ها در نقاط مرز مقابل مختلف کردستان عراق دست به عملیات ایدانی زدند که سازمان های اطلاعاتی آمریکا دخالت و حمایت از آنها را به آگاهی صدام حسین رساندند. این عملیات پس از تجاوز عراق به ایران در سطح گسترده و وسیع تری ادامه یافت. جلال طالبانی رهبر اتحاد میهنی کردستان که در دمشق به سر می برد و پیش مرگه های او در کردستان عراق درگیر زد و خورد با نیروهای ارتش عراق بودند، به تهران رفت. او با مسئولان جمهوری اسلامی به مذاکره پرداخت و ترتیب همکاری و همیاری اتحاد میهنی کردستان را برای جنگ و مقابله با ارتش عراق داد. هر دو نیروی پیش مرگه پارت دمکرات و اتحاد میهنی در کنار هم قرار گرفتند و آنچه در توان و قدرت داشتند در دفاع از ایران زمین درگیر نکردند.

● روز شروع جنگ کجا بودید و چه واکنشی داشتید؟

در آغاز جنگ من در آمریکا به تحصیل اشتغال داشت. در همان روز حمله ارتش متجاوز عراق به ایران زمین طی دو تلگراف به سفارت جمهوری اسلامی در واشنگتن D.C. و همچنین ستاد ارتش جمهوری اسلامی در تهران منباخه کردم و آمادگی خود را برای شرکت در جنگ حتی با درجه سربازی برای دفاع از مرز و بوم ایران اعلام داشتم. تعهد کردم که مبلغ پنجاه دلار کل موجودی خود را برای کمک به هزینه پربار جنگ بپردازم. بعد از مدتی تلفنی وصول تلگراف را اعلام و عزیمت به ایران را موکول به کسب دستور از مقامات مسئول از مرکز کردند. متنها ارسال پنجاه دلار را خواستار شدند که همان روز پنجاه دلار حواله شد. بعد از یکی دو هفته ای مجدداً نامه ای پیرو تلگراف اولیه برای یادآوری و پیگیری موضوع به سفارت ارسال داشتم. رونوشت آن را در اختیار یک یا دو روزنامه گذاشتم که به چاپ رسید. از زمین و آسمان سیل انتقاد و سرزنش و نکوهش وسیله ایرانیان پناه جو در آمریکا و اروپا بر سرم فرود آمد. با انتقاد از رژیم جدید و مسئولان جمهوری اسلامی، مخصوصاً کسانی که در اعدام های ماههای اولیه انقلاب دست داشتند، عزیمت به ایران و خدمت به رژیم جدید را جنایت و حتی خیانت به شمار آورده بودند. به جای آنکه پاسخی به آنها بدهم مرتباً نامه به سفارت و تهران برای اتخاذ تصمیم فوری مبنی بر عزیمت و شرکت در جنگ ارسال می داشتم. همسر افسری که پس از پیروزی انقلاب به جوخه اعدام سپرده و شهید شده بود، طی مقاله ای بسیار تند و خشن که در یکی از نشریات لس آنجلس - لوس آنجلس - به چاپ رسیده بود عزیمت مرا به ایران تقبیح و خدمت به رژیم را محکوم کرده بود. من مترصد بودم پاسخی از جمهوری اسلامی دریافت کنم، آن وقت مبادرت به پاسخ نویسندگان مقاله ها بکنم. اما ماه ها گذشت و خبری نشد.

تا آنکه شخصی به نام محجوبی که اصلاً و ابداً او را ندیده و نشناخته بودم، در یکی از جرائد خطاب به همه مخالفین و کسانی که به علت تقاضای شرکت در جنگ در نشریات مختلف مرا به باد سرزنش گرفته بودند، پاسخ بسیار منطقی و مستدلی به آنها داده بود. این مرد ندیده و نشناخته ولی میهن پرست و با وجدان، خطاب به آنها نوشته بود که: «مسئله ایران زمین و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی آن هیچ ربط و ارتباطی به رژیم و مسئولان و متصدیان رژیم ندارد. رژیم هر چه می خواهد باشد، و سران و مسئولان دولت هر کس و از هر طبقه ای که هستند، ایران زمین به آنها تعلق ندارد. ذره ذره خاک مقدس آن به همه ایرانیان متعلق است. این وظیفه فقط این افسر که نه او را دیده و یا می شناسم نیست که از مرز و بوم ایران در مقابل یک کشور خارجی و نیروهای مهاجم آن دفاع کند، این وظیفه هر فرد ایرانی است که در هر رده و هر طبقه و هر شغلی با هر امکاناتی که دارد از ذره ذره خاک مقدس میهنش دفاع کند. این افسر نمونه یکی از بهترین میهن پرستان است که حاضر شده با درجه سربازی به ایران برگردد و از میهنش دفاع کند، چه بسا جانش را هم فدا کند. من هزاران درود و آفرین به این افسر شیر پاک خورده و میهن پرست می فرستم و سر تعظیم و تکریم در مقابل او فرود می آورم. همه کسانی که

او را به باد سرزنش و انتقاد گرفته اند باید از او عذر بخواهند و به او درود بفرستند و موفقیت او را در خدمتی که به عهده خواهد گرفت آرزو کنند. طی مقاله‌ای مطالبی در همین زمینه ای که این مرد باشرف و میهن پرست و ناشناخته نوشته بود تهیه کرده و از همه کشانی که مرا مورد محبت و لطف! - و فحش - قرار داده بودند سپاسگزاری کردم. مخصوصاً به همسر افسر شهیدی که او را می‌شناختم و از هم دوره های من بود پیام بسیار محترمانه ای دادم و آرزو کردم که برای خدمت به آب و خاک مقدس ایران روحم با روح پر فتوح همسر شهید جاویدش محشور شود. ولی متأسفانه تا به امروز جوابی از جمهوری اسلامی دریافت نداشته ام. وقتی به پاریس وارد شدم، اطلاع پیدا کردم که ارتشبد عباس قره باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران رژیم سابق طی اعلامیه ای خطاب به هم میهنان گرامی خاطرنشان ساخته که: ... ایران باید مانند همیشه زنده و جاوید بماند و فقط به دست ایرانی و نیروهای مسلح و فداکار ایران با از بین بردن متجاوزین و دشمنان، استقلال و تمامیت خود را حفظ کند، تا ایرانی در کشوری آزاد و مستقل و دور از وجود خارجی آزادانه بتواند مشکلات ایران را به دست ایرانی و با راه‌حلهای ایرانی حل نماید.

آن دو نفر رهبران خود خوانده، که یکی نخست وزیر! و دیگری فرمانده ارتش آزادی بخش ایران! بودند، از صدور چنین اعلامیه ای به وسیله ارتشبد قره باغی رنجیده خاطر شده و بنای مخالفت و ستیز با وی را آغاز کردند. همراه سرلشکر علی عسکری - از همدوره‌ای‌های من - به ملاقات اویسی رفتیم. پیشنهاد کردم از همه افسران مقیم فرانسه و حتی کسانی که در منطقه خوزستان خدمت کرده و به وضع آنجا آشنایی کامل دارند و در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند، دعوت کند و با اطلاعاتی که ممکن است به وسایل مقتضی از جبهه‌های جنگ به دست می‌آورد طرح‌های لازم تهیه کرده و در اختیار ستاد ارتش جمهوری اسلامی بگذارد و به دنیا هم اعلام کند که مسئله دفاع از سرزمین ایران، هیچ ربط و ارتباطی به رژیم و یا مسئولان و متصدیان جمهوری اسلامی ندارد. این وظیفه هر فرد ایرانی است که آخرین قطره خون خود را هم در راه استقلال و حفظ تمامیت ارضی ایران و بقای ملت بزرگ ایران نثار کند. یا قیافه‌ای گرفته و به صورتی نیمه عصبانی خطاب به من گفت: «سرکار سرهنگ! از من توقع دارید که با جمهوری اسلامی همکاری کنم؟ من هیچ وقت چنین توقعی از افسران نخواهم داشت و دست به چنین کاری نخواهم زد». از جای خودم بلند شدم و گفتم: «من توانستم منظور خود را خوب بیان کنم و تیمسار هم خوب به آن توجه کردید اما متأسفانه مسئله را وارونه و به صورت دیگری جلوه می‌دهید، برای خودم و شما متأسفم». او را ترک کردم و جز یک بار دیگر و به مناسبت توقع از من برای برگرداندن آریانا از ترکیه به پاریس که با حضور منصور رفیع زاده - مشیر و مشاور آمریکایی اش - صورت گرفت، هیچ وقت او را ندیدم. وقتی عدم توانایی خود را به اطلاع او رسانیدم، هرچند او و رفیع زاده اصرار داشتند که صد در صد قادر به انجام این کار هستم، یک

جلد قرآنی را که در داخل آن تقویم بود مثل همیشه از بغلش درآورد و سوگند یاد کرد که تا پانزده روز دیگر آریانا را به پاریس خواهد کشاند. اما آریانا فرمانده ارتش آزادی بخش دیگر! نه فقط پانزده روز بلکه پانزده ماه بیشتر از آن هم در ترکیه باقی ماند و به آن وضعی که اغلب وصف آن را در جراند ایرانی چاپ انگلیس و آمریکا خوانده اند در معیت همسرش و رشیدی - آجودان مخصوصش! - به پاریس، نزول اجلال فرمودند.

● اما جدای از تحلیل های مختلف، واقعا معتقدید که ارتش ایران، عملکرد خوبی داشت یا خیر؟

در طول ۸ سال جنگ خونین و سهمناک کلیه افراد نیروهای مسلح، پاسدار، بسیجی و دیگر نهادها به عملیات شگفت‌انگیز و افتخار آفرینی دست زدند که موجب حیرت ارتش‌های بزرگ جهان بود. فداکاری و صبر و حوصله و کمک‌های بی دریغ و پشتیبانی ملت بزرگ ایران در همه دوران تاریخ بی نظیر بوده است.

● البته مهندس بازرگان معتقد بود که آمریکا قصدش از این جنگ توسعه فقر در منطقه است و باید هرچه زودتر صلح و آتش بس داشت و جنگ‌های دیگری هم در منطقه در راه است.

با آنکه آتش بس اعلام شد و دوران صلح مسلح پدید آمد و نمی‌دانیم که در آینده وضع این جنگ تحمیلی و بدفرجام به کجا می‌کشد و به چه ترتیبی به بستن پیمان صلح منتهی می‌شود، معذالک اعتقاد بر این دارم که اگر جنگ مجدداً آغاز شود، همه ایرانیان همان خواهند کرد که سبب افتخار و بزرگی یک ملت زنده و جاوید است. پا به پای همه نیروها، پیش مرگان دلاور و قهرمان کرد قدم و به قدم و سنگر به سنگر در کنار فرزندان دلیر ایران تا سر حد امکان فداکاری و جانبازی کردند، قتل سر به فلک کشیده در اغلب مناطق کردستان عراق را در دل دشمن متصرف شدند و پرچم پر افتخار ایران زمین را به اهتزاز درآوردند. ملت بزرگ ایران و تاریخ ایران این همه فداکاریها و جان فشانیها را هیچ وقت و هیچ گاه فراموش نخواهد کرد.

● فکر کنم در آن ایام با قاسملو هم درباره جنگ و نزدیکی وی به بعث گفتگو داشتید؟

گفتم که سالهاست خانواده شهید دکتر عبدالرحمن قاسملو را می‌شناسم و با برادر او دکتر علی قاسملو که مقیم رضائیه بود دوستی دیرینه داشتم. قبل از ترک خاک میهن (در سال ۱۳۵۷) در سفری که به اروپا داشتم با معرفی دکتر علی، در پراگ با دکتر عبدالرحمن قاسملو ملاقات و آشنایی پیدا کردم. دو روز از مسافرتم را با گذراندنم، دو روزی که در دوران عمرم فراموش نکرده و نمی‌کنم. خیلی انسان بود. انسانی با کرامت و معرفت. آگاه و هوشیار و صلح

جو و مال اندیش. عاشق کرد و کردستان و دلداده ایران و ملت ایران بود. در سفری که بعد از انقلاب ایران از آمریکا به پاریس داشتم ابتدا با حسن قاضی که نماینده حزب دمکرات کردستان ایران در پاریس بود و در معیت کندال نزان - مسئول انستیتوی کرد در فرانسه - ملاقات و مذاکراتی به عمل آمد. حسن را از دوران تحصیل در دبیرستان، بعدها دانشکده می‌شناختم. در گزارشی که از ملاقات خود با من به دبیر کل حزب دکتر عبدالرحمن که آن موقع در جبهه و در قرارگاه حزب بود، فرستاده بود، برخلاف وجدانش در آخر گزارش نظر داده بود که «م احتمالاً از طرف آمریکایی‌ها مأموریتی دارم». در سفر بعدی با معرفی احمد - نماینده جلال طالبانی در پاریس - شهید عبدالله قادری آذر نماینده وقت حزب دمکرات را ملاقات کردم. او را هم انسانی بسیار متین و مودب، با معرفت و هوشیار و آرام و منطقی دیدم. وقتی مقیم پاریس شدم چندین بار به منزل آمد و از دیدار هم شاد می‌شدیم. یک بار او و دکتر قاسملو را که به پاریس آمده بود، ملاقات کردم.

به دکتر قاسملو گفتم: دو نظر دارم که خوب به آن توجه کنید: اول اینکه حزب دمکرات کردستان ایران درگیر جنگ با جمهوری اسلامی ایران بود در حالی که ارتش متجاوز عراق به ایران حمله کرد. معتقدم بهترین شیوه آن بود که بلافاصله آتش بس اعلام و تا حدودی که در دسترس و در تیررس نیروهای جمهوری اسلامی نباشید، به وسیله رادیو، اعلامیه و غیره به دولت ایران، به ارتش ایران، به ملت ایران مثلاً اعلام می‌شد: اکنون که یک نیروی خارجی به سرزمین ایران تجاوز کرده، نیروهای پیش مرگ حزب دمکرات از جنگ دست کشیده، آماده اند، لوله های تفنگ خود را صد و هشتاد درجه و به طرف سینه دشمن ایران و ایرانی برگردانده و دوش به دوش برادران دیگر ایرانی علیه دشمن جنگ خواهند کرد. پس از خاتمه جنگ اعم از پیروزی با شکست باز هم بر سر خواسته‌های حزب دمکرات که شاید خواست بخشی از مردم کردستان است، خواهیم ایستاد. اگر دولت قبول کرد که فیهالمراد و بسیار مطلوب، اگر هم قبول نکرد که مجدداً جنگ را آغاز می‌کنیم، به هر حال و در هر مورد افتخاری بود برای حزب و گشودن راه و مسیر دیگری برای ایجاد صلح و تفاهم و بالاخره و موفقیت کردها. دوم اینکه: اگر حزب دمکرات طالب آزادی و دموکراسی برای ایران است، چرا خودمختاری فقط برای کردستان؟ مگر ایران شامل کلیه سرزمین ایران و ملت و اقوام ایران نیست؟ مضافاً بر اینکه با اغلب اقوام یا ملیت‌های دیگر ایرانی مذاکره کرده‌ام که چرا برای ایجاد یک سیستم دمکراتیک با حزب دمکرات همکاری نمی‌کنند و پاسخ آنها این بوده که: حزب دمکرات شعاری اختصاصی و انحصاری برای خود انتخاب کرده که به خود آن مربوط است، اگر همکاری و همیاری ما را می‌خواست قبل از برداشتن چنین شعاری با ما هم تفاهم می‌داشت و یک شعاری همگانی اعلام می‌شد: «آزادی و دموکراسی برای ایران، خودگردانی برای همه ملیت‌های ایرانی» و... دکتر قاسملو در پاسخ سوال اول مطالبی به صورت مفصل بیان داشت که خلاصه آن این بود: «درگیری در همه موارد، عدم هماهنگی فکری و

روحی در کمیته مرکزی حزب و اطمینان از عدم قبولی جمهوری اسلامی به چنین عملی دست نزدیم. اما در مورد دوم ضمن این که خالی از اشکال و گرفتاری نبود ولی تا حد و حدودی به شما حق می‌دهم و پیشنهاد شما را منطقی تلقی می‌کنم.

● البته صدام و بعث، گروه‌های مسلح کرد ایرانی را جذب کرده بود و آنها را مورد حمایت قرار می‌داد و در مقابل هم ایران، احزاب کرد عراقی را تامین می‌کرد.

صدام حسین برای ایجاد همکاری و همیاری با ملیتها و اقوام و افراد و آحاد ایرانی از هیچ گونه اقدامی فروگذار نکرد. در سراسر اروپا نمایندگان او با کردها، بلوچ‌ها، آذری‌ها - اعم از دانشجو، افسر، درجه دار، کارمند و هر کس به هر صورتی امکاناتی داشت - تماس گرفتند و علی رغم صرف مبالغ قابل توجهی اغلب آنها به همکاری راضی نمی شدند. شش ماهی از جنگ نگذشته بود که اعلامیه او در رادیو و تلویزیون بغداد خطاب به ایرانیان به شرح زیر بخش شد. او گفت: «به تمامی ملت‌های ایران و در رأس آنها ملت کرد، مت بلوچستان و آذربایجان و کلیه وطن پرستان واقعی و شریف ایران که با استعمار رابطه ای ندارند و احمق نیستند می‌گوئیم که ما برای ایجاد روابطی مستحکم به قصد دستیابی آنان به حقوق ملی و میهنی خود در رسیدن به یک زندگی شرافتمندانه و آرام و برقراری روابط حسن همجواری با عراق آماده‌ایم. هم چنین آماده‌ایم تا در این راه هرگونه کمکی را از اسلحه گرفته تا مسائل دیگر در اختیارشان بگذاریم. این تنها حرف و سخن نیست، این یک تصمیم است» (صدام حسین، ۲۲/۱۲/۵۹).

قبل از انتشار این اعلامیه، گروه و گروهک‌ها و افرادی از طبقات مختلف که به صورت فراری به عراق رفته و یا در سایر کشورها پناه جو بودند، سر به آستان عرب سوسمار خور و لاشخوار نهادند و از خوان کثیف و نکبت بار او متمتع شده بودند. و به عنوان جعلی نمایندگی از طرف ملت ایران، میلیون‌ها دلار در اختیار آنها گذاشته شد. در بخشهایی از رادیوی بغداد، به نام‌های مختلف گروهک‌های آنها سخن پراکنی کردند. چندین نفر از نویسندگان و متخصصین در مسائل تبلیغاتی از طرف این گروهک‌ها به کار در رادیوی بغداد اشتغال پیدا کردند و حتی اطلاعات دقیق در همه موارد و اهداف کشور را در اختیار دشمن گذاشتند. صدها نفر از فرزندان بی‌گناه و معصوم و پاک و درستکار را گول زدند که از خیانت‌ها و توطئه‌های آنها علیه ملک و ملت خبر نداشتند. ایشان را به نام کودتا، انقلاب و براندازی رژیم، اسیر و گرفتار کردند و سپس آنها را به جوخه‌های اعدام جمهوری اسلامی سپردند. حتی اکثر دستگیرشدگان از کادر و پرسنل ارتش مخصوصاً نیروی هوایی بودند که به این ترتیب سبب خنثی شدن نیروهای مسلح کشور شدند. آن گاه راه را برای حمله ارتش نابکار و متجاوز عراق گشودند و

بر سر ملت ما آن بدبختی‌ها و فلاکت‌ها را آوردند که همه دیدند و می‌بینند که هنوز هم پیامدهایش ادامه دارد.

● و تا حدی عراق در ایجاد جنگ روانی در داخل ایران موفق شد.

در بحبوحه جنگ، سیل افسران و درجه داران به فرماندهی سپهبدان و سرلشگران و مقاطعه کاران دغل کار و دغل باز سابق، هیئت‌ها به ریاست نخست وزیر و وزیران و کارمندان عالی رتبه وزارتخانه‌های خارجه و کار و بهداری و غیره، به بغداد سرازیر شدند. بعد از اطعام این مساکین و آبتن کردن آنها، برای زیارت ساحت مقدس بارگاه امامان به کاظمین و کربلا و نجف رفتند و مراسم نیایش را به جا آوردند. پس از این کارهای ناشایست و خیانت بار بود که دیگران سوراخ دعا را پیدا کردند. در کشورهای اروپایی و ترکیه و همچنین پاکستان با عوامل مسئول عراقی تماس گرفتند. گروه‌های ضربت برای اعزام به داخل کشور به وجود آوردند. بمب‌های ساعتی و مواد محترقه و منفجره را از راه‌های غرب و جنوب شرقی یعنی مناطق کردستان و بلوچستان به شهرهای مختلف ایران مخصوصاً تهران فرستادند. صدها ماشین و محل‌های حساس و افراد را نابود کردند، یعنی همان برادران و خواهرانی که اقامت در ایران و استقامت و پایداری و دفاع از سرزمین مقدس ایران را بر فرار و پناهجویی و دریوزگی ترجیح داده بودند.

● و اپوزیسیون ایرانی علیه کردهای عراق که تحت مراقبت و حمایت جمهوری اسلامی ایران بودند، جنجال منفی تبلیغاتی راه انداختند.

به جای اپوزیسیون بفرمایید قمزیسیون!... بله! اغلب از احزاب سیاسی کرد با همکاری پارت دمکرات به رهبری ادریس و مسعود بارزانی و همچنین اتحاد میهنی کردستان به رهبری جلال با جمهوری اسلامی نظر مساعد نداشته تبلیغات در داخل و خارج عراق علیه آنها به عمل می‌آوردند. آنهایی که وسیله دولت عراق تقویت می‌شدند وظیفه ای جز این نداشتند. بقیه هم به واقعیت‌ها توجه نداشتند. اما جلال طالبانی از یک اصل کلی همیشه تبعیت کرده است. او می‌گوید: «دشمن دشمن ما، دوست ماست، بنابراین باید با دوست همکاری کرد. خاصه این که یک رژیم درنده آن هم عرب که به خون کردها و ایرانی‌ها تشنه است. چطور نباید علیه آن اقدام کرد. ما کردها و همه مردم ایران از یک نژاد و یک تبار هستیم. کردها در ساختار ملیت ایرانی و دولت ایران شرکت داشته و بیش از هر ملیت دیگری در پایه گذاری و پی ریزی این ساختار فداکاری و جانبازی کرده است».

● البته در حمایت کردهای عراق از ایران، ترکیه هم وارد ماجرا شد و بعدها ایران هم به ترکیه اعتراض کرد.

در ماه مارس ۱۹۸۷، نیروهای ایرانی به حمایت و پشتیبانی و راهنمایی و هدایت پیش مرگه‌های اتحاد میهنی کردستان و پارت دمکرات کردستان عراق با ورود به کردستان عراق و تصرف ارتفاعات «کاردامد» قصد داشتن لوله نفت عراق - ترکیه را منفجر نمایند. اما ترکیه به آقای خمینی و جمهوری اسلامی، اخطار کرد که از دست زدن به این اقدام، که دخالت در امور داخلی ترکیه محسوب می‌شود خودداری نماید. در همین سال، هنگامی که ترکیه مواضع شورشیان حزب کارگر کردستان ترکیه را در خاک عراق بمباران کرد (در سال ۱۹۸۷) ایران آنکارا را به اتهام تجاوز به مرزهای بین‌المللی محکوم نمود و به آنکارا اعتراض کرد. در سال ۱۹۸۷ علاوه بر چندین قرارداد که در طول حیات دولت عراق ضد کردها بسته شده، میان آنکارا و بغداد قراردادی برای مبارزه با شورشیان کرد دو کشور به امضاء رسید که تاکنون نیروهای ترکیه با استفاده از این قرارداد ده‌ها با مواضع کردهایی را که در منطقه امنیتی مرزی دو کشور فعالیت می‌کنند و از حمایت ایران و سوریه برخوردارند بمباران کرده‌اند و نیروی زمینی ترکیه نیز چندین بار در تعقیب این کردها با اطلاع و موافقت عراق وارد خاک این کشور شده‌اند.

● فکر کنم پاکستان هم با عراق و ایران رابطه‌ای بی‌طرفانه، برقرار کرد.

پاکستان در ابتدای جنگ سعی کرد که نسبت به طرفین درگیر در جنگ بی‌طرف بماند. ژنرال ضیاء الحق رئیس وقت جمهوری پاکستان به بغداد رفت و به میانجگری پرداخت. به هر رو پاکستان در حفظ بی‌طرفی خود در جنگ دچار دشواریهایی بود. وابستگی‌های پرسود نظامی و اقتصادی پاکستان با کشورهای حوزه خلیج فارس به ویژه عربستان سعودی، از طرف دیگر روابطش با ایران از نظر امنیتی و اقتصادی حائز اهمیت است. مضافاً به اینکه وجود یک اقلیت بزرگ شیعه در پاکستان حفظ روابط دوستانه با رژیم خمینی را برای اسلام آباد اجتناب ناپذیر می‌سازد.

● اسحاق رابین هم آن روزها نظریات عجیبی داشت.

یکی از شگفت‌انگیزترین موضع‌گیری‌های کشورهای منطقه خاورمیانه در برابر جنگ ایران و عراق اسرائیل است که برای به ضعف کشاندن عراق به چنین ابتکاری دست زد. اسحق رابین وزیر دفاع اسرائیل در سال ۱۹۸۷ گفت: «ایران بهترین دوست اسرائیل است و خیال نداریم وضع خود را در ارتباط با تهران تغییر دهیم».

● برگردیم به موضوع هم‌پیمانی کردهای عراقی با جمهوری اسلامی ایران.

سال ۱۹۸۷ حملات کردها در مناطق مختلف به پشتیبانی نیروهای جمهوری اسلامی موفقیت آمیز بود. چنانچه در جبهه شمالی، نزدیک قصر شیرین حمله‌ای آغاز و موفق شدند

مقداری از اراضی اشغال شده به وسیله عراق را باز پس بگیرند. در حمله دیگری در ارتفاعات گرمند ۸۶ در جبهه شمالی (حاج عمران) موفقیت‌های جالبی به دست آمد و مواضع خود را در نواحی کوهستانی تحکیم کردند. در ۲۵ آوریل همان سال در حمله ایران، در جبهه شمالی موفق شد ۱۱۵ مایل مربع از استان سلیمانیه عراق را تسخیر کنند و ۱۶ کیلومتری در خاک عراق پیش برود. حملات مکرر دیگری در نواحی کوهستانی کردستان عراق، دو حمله «بیت المقدس ۱» و «بیت المقدس ۲» تلفات سنگینی به سربازان عراقی وارد کردند.

● وقتی عراق احساس ضعف کرد دست به جنایت بشری زد و حلبچه را به بهانه حضور پاسداران ایرانی، بمباران کرد.

در فوریه ۱۹۸۸ یک گزارش کمیته سیاسی خارجی سنای آمریکا حاکی بود که عراق «در خطر واقعی شکست در جنگ با ایران قرار دارد». در ۱۶ مارس ۱۹۸۸ هواپیماهای عراقی شش دهکده کردنشین را با سلاح‌های شیمیایی بمباران کردند. از جمله در شهر حلبچه چهار هزار نفر را کشته و تعداد کثیری زخمی به جای گذاشت. شهر حلبچه که مرکز فرمانداری منطقه شهرزور است از نقاط مهم تاکتیکی و لجستیکی برای نیروهای مختلط جمهوری اسلامی و در رأس آن‌ها قوای پیشمرگه دو حزب همکار و پشتیبان نیروهای جمهوری اسلامی بود. حمله وحشیانه‌ای که وسیله اکثر کشورهای جهان محکوم، که برخلاف انتظار کشورها و منابع مختلف سیاسی جهان دست به چنین عملی زد.

● البته مشهور است که قاسملو در روزنامه لوموند استفاده از بمباران شیمیایی در حلبچه - ۱۷ و ۱۸ مارس ۱۹۸۸ - را مردود دانست و بعدها در روزنامه دیگری، حرفش را بازپس گرفت.

دکتر عبدالرحمن قاسملو دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران محکوم کرد. البته همه تصور می‌کردند که به علت همکاری ضعیفی که بین صدام حسین و حزب دمکرات کردستان ایران وجود دارد، حزب مذکور طبق دستور و نقشه ارتش بعث عراق با نیروهای ارتش جمهوری اسلامی خواهد جنگید. اسناد و مدارک و شواهد نشان می‌دهد که نه فقط به چنین عمل خیانت آمیزی دست نزد، پس از ورود مجاهدین به عراق و آموزش و تجهیز افراد آن برای شرکت در عملیات جنگی علیه ایران، چندین بار صدام حسین از دکتر عبدالرحمن قاسملو خواسته بود که اجازه بدهد مجاهدین در مناطق کردستان ایران به عملیات مستقل یا در کنار پیش مرگه های حزب بپردازند، ولی قاسملو به هیچ عنوان با پیشنهاد او موافقت نکرد.

از همان موقع کینه شدیدی بین او و رجوی به وجود آمد که تا روز ترور قاسملو ادامه پیدا کرد. از اینکه دولت جمهوری اسلامی که به خاطر استفاده از نیروی انسانی و وسائل لجستیکی شهر حلبچه مورد تجاوز هواپیماهای عراقی با بمب شیمیایی قرار گرفت و هیچ گونه عکس العملی در محافل داخلی و خارجی به عمل نیامد، مردم سراسر کردستان مقیم هر پنج کشور مخصوصاً احزاب و اتحادیه های کرد در سراسر اروپا و آمریکا و استرالیا به سیاست و روش جمهوری اسلامی و مردم غیر کرد زبان اعتراض کردند. در تظاهراتی که در پایتخت های کشورهای مختلف جهان برای محکوم کردن عملیات جنایت بار صدام حسین عرب لاشخوار نسبت به پنج هزار مردم رنج دیده و ستم کشیده حلبچه مرتکب شده بود ایرانیان شرکت فعال داشتند، اعلامیه های زیادی منتشر و مقالات بیشماری در نشریات ارگان سازمانهای سیاسی به چاپ رسید. آنها از برادران ایرانی خود گله مند هستند که چگونه نسبت به کشته شدن پنج هزار نفر و هزارها نفر معلول و در حدود شصت هزار نفر آواره بدون مسکن، آب و برق در میان ویرانه های به جای مانده از بمبارانهای شیمیایی زندگی می کنند بی تفاوت مانده و یک اقدام انسان دوستانه در سراسر جهان برای محکوم کردن عملیات ناجوانمردانه صدام حسین تکریتی و با استمالت از خانواده ها و فرزندان بی کس، بی پناه و بی خانه و خانمان که در میان ویرانه ها آواره و سرگردان مانده اند، به عمل نیاورند. در حالی که اینها و آنهايي که تفنگ به دوش گرفته و پا به پای فرزندان ایران در کوهستانهای سر به فلک کشیده مدت هشت سال با رژیم صدام حسین جنگیدند به خاطر ایران زمین و ملت ایران بوده است.

● اما ایران مرزها را گشود و همه را به داخل کشور راه داد. و ایران سبب شد که جهان پاور کند که صدام از بمب شیمیایی استفاده کرده است.

عرب لاشخوار به بمباران شیمیایی اکتفا نکرد. بعد از پایان جنگ ایران و عراق - با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل - نیز دستور داد تمام خانه های ویران و نیمه ویران این شهر را به دینامیت بستند (اواخر ۱۹۸۸ و اوایل ۱۹۸۹). شهر حلبچه که در واقع به عنوان یک مجموعه انسانی به شهادت رسیده امروز به صورت مظهر مقاومت مردم کرد درآمده است. آنها در همان اوان به عصر غارنشینی بازگشتند. به مناسبت بمباران اتمی هیروشیما در جنگ دوم جهانی، در بین کردان و محافل مطبوعاتی خارجی نام «حلبشیم» گرفته است. لوموند چاپ پاریس نوشت: «برخی از آنها از این جهت بازگشته اند که این ویرانه ها تنها دارایی آنها را در دنیا تشکیل می دهد. برخی دیگر ساکن شهرهایی مانند «عقره»، «کرکوک»، «اریل» بوده اند جرات بازگشت به محل زندگی سابق خود را ندارند چو این نقاط در کنترل نیروهای بغداد است. دلیل دیگری هم برای روی آوردن آنها به حلبچه وجود دارد و آن این است که آنها در ویرانه های این شهر لااقل خود را منزوی حس نمی کنند و این احتمال وجود دارد که از مواد غذایی که توسط سازمان ملل متحد توزیع می شود چیزی هم به آنها برسد.

علاوه بر این در جایی مانند حلبچه این امکان هست که در صورت بروز یک وضع فاجعه آمیز بتوانند خود را در مدت کوتاهی به آن سوی مرز و به خاک ایران برسانند. تمامی شمال عراق مثل حلبچه به یک اردوگاه عظیم آوارگانی تبدیل شده است که به یک وضع بسیار ابتدایی در میان ویرانه‌ها می‌لوند و زندگی می‌کنند. «سید صادق» و «پنجوین» نمونه‌هایی از چنین اردوگاههایی هستند. پناهندگان بر روی ویرانه‌هایی که روزگاری روستاهای محل زندگی آنها بود چادر زده‌اند (۴۵۰۰ روستای کردنشین ویران شده است). «۱۶ مارس ۱۹۸۸» روز عزای ملی کرد نامیده شده است. در ۲۶ مارس ۱۹۸۸، عراق در یک بیانیه رسمی اعلام کرد که به خود حق می‌دهد در برابر تجاوز ایران از هر سلاحی استفاده کند. روزنامه‌الشوره (انقلاب) ارگان حزب بعث، با اشاره به سلاح‌های شیمیایی نوشت: هیچکس حق ندارد نوع سلاحهایی را که باید چکار ببریم به ما دیکته کند. در همان حال به گفته رادیو تهران، نیروی ارتشی و پیشمرگه‌ها به یک حمله دیگر در کردستان عراق دست زدند و بخش‌هایی از سرزمین‌های جنوب دریاچه «در بندخان» (سد «دکان» از سدهای عظیم عراق بر روی آن قرار دارد) اشغال نمودند. در همان روز دوازدهمین موشک از نوع «اسخود - ۲» به خاک کویت شلیک شد. پس از ورود ناو بسیار مدرن آمریکا ۸۷ که به لوازم بسیار پیشرفته الکترونیک مجهز است به خلیج فارس و حملات پیاپی عراقی‌ها بر اثر حمایت و پشتیبانی آمریکا از عرب لاشخوار و موفقیت و پیروزی در اکثر جبهه‌های جنوبی مانند فاو، شلمچه، جزایر مجنون، هاشمی رفسنجانی که در ۲ ژوئن ۱۹۸۸ به عنوان جانشین فرمانده کل قوا با کلیه اختیارات انتخاب شده بود، اظهار داشت: در عملیات بیت المقدس - ۷ به پیروزی رسیده ولی نیروهای ایران به مواضع جدیدی عقب نشینی کرده‌اند (۳ ژوئیه ۱۹۸۸).

• و در این ایام هم حادثه تلخ سقوط هواپیمای مسافربری هما در خلیج فارس توسط آمریکا، رخ داد که نه قبول مسئولیت کردند و نه عذرخواهی.

ناو ونس به فرماندهی «راجرز» هواپیمای ایرباس ۸۸ مسافربری ایران را در خلیج فارس مورد حمله قرار داد و ساقط کرد. در این حادثه ۲۹۰ سرنشین هواپیما کشته شدند. (با شلیک موشک هدایت شونده کروژ از کشتی جنگنده یو.اس. اس. جک وینسنس متعلق به نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا) ۸۹. واشنگتن این حادثه را یک «اشتباه فاجعه بار» خواند. ولی تهران واشنگتن را متهم کرد آگاهانه به هواپیمای مسافربری حمله کرده است.

عراق که هنوز در اختیار نیروهای خمینی بود بازپس بگیرند. عراقیها توانستند تا حدودی به هدف اعلام شده دیگرشان یعنی افزایش شمار اسیران جنگی در اردوگاههای خود برسند.

● و عملیات مرصاد میان ارتش جمهوری اسلامی ایران و سازمان مجاهدین خلق در اواخر جنگ ایران و عراق، در مرداد سال ۱۳۶۷ درگرفت. پس از چند روز درگیری در نهایت نیروهای ارتش ایران پیروز شدند و عملیات فروغ جاویدان که توسط سازمان مجاهدین خلق طرح ریزی و اجرا شده بود عملاً با شکست روبرو شد.

عراق یک ستون متشکل از اعضاء سازمان مجاهدین خلق (مارکسیست اسلامی) مقیم عراق، که تحت حمایت دولت بغداد بودند، یک ارتش وابسته به نام «ارتش آزادی بخش ملی» تشکیل داد و برای اشغال بخش‌هایی از خاک ایران (در ژوئیه ۱۹۸۸) اعزام داشت که خشم و نفرت عمومی ایرانیان را برانگیخت ۹۰. این ستون چریکی که مجهز به اسلحه‌های سبک و سنگین بودند با نفربرهای ارتش عراق از مرز خسروی گذشته پس از تصرف قصر شیرین، شاه آباد و سر پل ذهاب به طرف کرمانشان عزیمت کردند. در سر راه خود از هرگونه فجایع و جنایتی خودداری نکردند و تعداد کثیری از مردم بلا دفاع شهرها و دهات سر راه خود را

۹۰ مسعود رجوی روز ۱۷ خرداد ۱۳۶۵ وارد کشور عراق و از سوی بالاترین مقامات کشور عراق مورد استقبال قرار گرفت. در تاریخ ۱۳۶۵/۳/۲۵ یعنی درست یک هفته بعد، وی به دیدار صدام رفت و از پذیرفته شدن خود در خاک عراق سپاسگذاری کرد پذیرش قطعنامه از طرف جمهوری اسلامی ایران، بالاترین شوک را به سازمان منافقین وارد کرد. مقارن همین ایام که منافقین در بلا تکلیفی شدیدی به سر می‌بردند، رجوی توانست صدام را متقاعد کند که قبل از بسته شدن کامل مرزها و اجرای قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل، به سازمان اجازتی آخرین حمله به خاک ایران را بدهد. سازمان مجاهدین به سرعت دست به کار شد و به تمامی هوادارانش در خارج از عراق دستور داد هرچه زودتر خود را به عراق برسانند. در اوایل مرداد ۱۳۶۷، رجوی نشستی با شرکت مهمی نیروها در قرارگاه اشرف برگزار کرد. در این نشست رجوی نقشه‌های تدارک شده برای عملیات را نشان داد و حتی محل اقامت خود را در تهران مشخص و ادعا کرد که مردم به محض ورود به ایران به یاری ما می‌شایند. در روز دوشنبه ۳ مرداد ۱۳۶۷، نیروهای منافقین یا همان ارتش آزادیبخش از محور سرپل ذهاب وارد خاک جمهوری اسلامی شدند و به سرعت تا نزدیکی شهر کرد غرب پیش رفتند. در آن تاریخ نیروهای نظامی موسوم به سازمان مجاهدین خلق از تنگه پاتاق تا منطقه چهارزبر در ۳۴ کیلومتری کرمانشاه را با سرعت خیلی زیاد طی کردند. علت سرعت بالای حرکت ستون های نظامی مجاهدین عدم حضور قوای نظامی در غرب کشور بود. به دلیل هجوم سنگین ارتش عراق به جبهه جنوب (استان خوزستان) بخش عمده‌ای از توان نظامی ایران در جبهه‌های جنوب غربی مشغول دفع تهاجم عراق بودند به همین دلیل عملاً در برابر حرکت ستون های مجاهدین مقاومتی وجود نداشت. نیروهای ایران در جایی که نیروهایشان برتری نسبی داشت به کمین نشستند و در منطقه چهارزبر، با خاکریز و یک خط دفاعی مستحکم در انتظار ایشان بودند. یکی از گردان های عملیاتی در این جبهه ۳۷ لشکر ۲۷ محمد رسول الله بود این عملیات سه روز به طول انجامید که در روز اول هدف سد کردن هجوم مجاهدین خلق بود. در روز دوم حرکت نیروی زمینی صورت گرفت که با پشتیبانی بسیار قوی نیروی هوایی و هوانیروز همراه شد و در روز سوم یگان‌های مجاهدین خلق به کلی منهدم شد. فرماندهی این عملیات بر عهده علی صیاد شیرازی بود که در سال ۱۳۷۸ توسط سازمان مجاهدین خلق ایران ترور شد. واژه عربی مرصاد به معنی کمین است و بخاطر کمین برنامه ریزی شده‌ای که نیروهای نظامی انجام داده بودند اینگونه نام گرفت. در روز اول عملیات نیروی هوایی وارد عمل نشد زیرا در آن زمان پایگاه نوزده بمباران شده بود و انجام عملیات پاکسازی باند فرود قدری فرصت را از آنها گرفت و به همین دلیل نیروی هوایی با یک روز تأخیر عملیات را ادامه داد. [علیرضا برزگر. روزشمار جنگ تحمیلی عراق با جمهوری اسلامی ایران. تهران: سروش، ۱۳۷۹، ۲۲۵]

کشتند. تا دوازده کیلومتری کرمانشاه پیشروی کردند. افراد عشایر قلخان، باباجانی و لدیگی و سنجابی که اکثراً علی‌اللهی هستند در معیت عده کثیری از سایر نقاط کرمانشان در پیشاپیش نیروهای پاسدار و ارتش به مجاهدین حمله کرده آنها را تا آخرین نقطه مرزی فراری دادند.

در طول مسیر از «چهارزیر» دوازده کیلومتری کرمانشان تا نقاط مختلف مرزی تعداد کثیری از مرد وزن اعضاء مجاهدین خلق وابسته به ارتش آزادی بخش ملی! کشته شدند که اجساد آنها در کنار و یا در سطح جاده‌ها به جای مانده که تمام منطقه را از بوی تعفن آلوده کرد. خودروهای نفربر، ارابه های جنگی، توپخانه های سبک و سنگین و همچنین سلاح سبک به جای مانده از فراریان تعداد معتناهی تشکیل داده که وسیله ارتش جمهوری اسلامی جمع آوری گردید. ظاهراً مقامات رژیم عراق به زودی متوجه این آخرین «اشتباه محاسبه» خود در جنگ هشت ساله شدند و دیگر دست به اقداماتی مشابه آن هم وسیله مجاهدین نزدند. اگر هم گاهی مبادرت به عملیاتی کردند با عکس العمل شدید ارتش ایران روبرو شدند. مذاکرات صلح میان ایران و عراق از روز ۲۵ اوت ۱۹۸۸، در ژنو با نظارت سازمان ملل متحد آغاز شده است. نفرت عمیق صدام حسین از رژیم جمهوری اسلامی ایران آغاز شد. انبوهی از اختلافات جدی و دو نظام حکومتی که هشت سال سرنوشت خود را با سرنوشت جنگ پیوند دادند، ادامه یافت. عراق و جمهوری اسلامی بعد از جنگ خلیج فارس با مشکلات اقتصادی و سایر مسائل دیگر گریبانگیر شدند و در حال «صلح مسلح» به سر می‌برند.

● و بعضی از کردهای عراقی هم صلح ۱۹۸۸ را تلخ‌تر از ۱۹۷۵ تلقی می‌کردند.

جمهوری اسلامی بعد از اعلام آتش بس به جلال طالبانی و مسعود بارزانی مسئولان دو نیروی پیشمرگه دو حزب سیاسی کردها ابلاغ کرد که احتیاجی به همکاری و همیاری آنها ندارد. جلال قبلاً از ایران خارج و به سوریه و سپس لبنان رفته بود. به نیروهای پیشمرگه خود دستور داد که خام ایران را ترک و در مناطق کوهستانی عراق مستقر شوند. مسعود بارزانی کماکان در ایران به زندگی خود ادامه داد. عده‌ای از پیش مرگه های او راهی عراق شدند. اغلب به صورت پنهانی به خانواده های خود پیوستند و یا کماکان در کنار نیروهای پیش مرگه اتحاد کردستان برای تجدید مبارزات و عملیات مسلحانه بر علیه دولت عراق برای نیل به هدف خودمختاری قرار گرفتند.

● وضع احزاب کرد ایرانی هم، با ترور دکتر عبدالرحمن قاسملو تغییر یافت.

از ابتدای شروع جنگ دولت جمهوری اسلامی با حزب دمکرات کردستان در فروردین ماه ۱۳۵۹ نیروی اعزامی به منطقه کردستان در مراکز شهرها و پادگانهای نظامی مستقر شده، به تدریج در پاکسازی منطقه از وجود پیش مرگه‌های حزبی شهر به شهر و ده به ده جلو می‌رفتند. فکر سران جمهوری اسلامی بر این بود که بر شهرها و نقاط مهم مرزی می‌توان از فعالیت حزب کاست و بر منطقه کردنشین حکومت کرد. غافل از اینکه اصولاً در جنگ‌های غیرمنظم و چریکی نمی‌توان پایبند به شهرها و نقاط حساس بود. این نقاط آسیب پذیرند و همیشه مورد حمله دشمن است. بنابراین پیش مرگه‌های حزب به نقاط دوردست و در عین حال تاکتیکی عقب نشینی کرده و در آن مستقر شدند. با آشنایی کامل به مناطق و ارتباط با مردم محلی که از نظر لجستیکی اهمیت خاصی دارند همیشه می‌توانند که عوامل و نیروهای مقابل را مورد دستبرد و شبیخون قرار داده و صدماتی وارد سازند. این روش سالها ادامه داشت.

جمهوری اسلامی در نظر داشت از یک جنگ فرسایشی استفاده کرده، نیروهای پیش مرگه را به عبور از مرزها یا تسلیم به دولت و یا زندگی پنهانی بدون شرکت در جنگ وادار سازد. غافل از اینکه نیروهای مسلح کرد در طول زمان نزدیک به ۵۰ قرن تجربیات زیادی آموخته و جنگ و زد و خورد با همسایه، هم محل، هم شهری و بالاخره نیروهای متجاوز به منطقه اعم از دولت مرکزی یا افراد عشایر سایر مناطق جزو حرفه آنهاست. فرسودگی و خستگی در جنگها نمی‌تواند عامل مهم در فروپاشی و از هم گسیختگی آنها بشود. زمان هر اندازه درازتر به مراتب بهتر و قابل استفاده تر برای جنگجوی کرد است. خاصه اینکه علاوه بر داشتن هدف ملی، ممر زندگی و معاشی برای او، سبب افتخار در بین سایر کردها و بالاخره رفع بیکاری اوست. در طول جنگ ایران و عراق، حزب دمکرات به صورت جدی با نیروهای ارتشی یا غیرارتشی جمهوری اسلامی نشد. اگر درگیری‌هایی وجود داشت، مربوط به امور داخلی آنها و طفره رفتن از درگیری با نیروهای ایران مقابل با دشمن بودند. کما اینکه به هیچ عنوان اجازه ندادند که عوامل مجاهدین خلق یا سازمانهای دیگری که از طرف عراق مأمور زد و خورد با جمهوری اسلامی بودند در منطقه کردستان خاصه در مناطقی که پیش مرگه‌های حزبی بر آن تسلط داشتند دست به عملیاتی بزنند. به نحوی که از پاریس و وسیله شاپور بختیار عواملی آماده و مجهز شدند که به عنوان همکاری با دکتر عبدالرحمن قاسملو به نیروی حزبی پیوندند و به اصطلاح کودتایی بر علیه او انجام دهند. غافل از اینکه قبل از تعهد و تدارک نقشه و ورود آنها به عراق برای گریختن اسلحه به ظاهر برای تقویت نیروی پیش مرگه و در باطن برای انجام عملیات ضد رهبری حزب، عبدالرحمن قاسملو دقیقاً از طرح و نقشه آنها اطلاع حاصل کرد و به محض ورود سلاح و وجوه آنها را گرفت و همه آنها را به بند کشید. اگر قاسملو و همکارانش گوش به فرمان بغداد بودند و یا اینکه حمیت ایران دوستی نداشتند، هیچگاه مورد توطئه قرار نمی‌گرفتند. نویسنده برای رساندن پیغامی از یکی از دوستان شاپور بختیار که بر

اثر دلارهای عراقی در بحبوحه قدرت و در کمیته غرور بود او را ملاقات کرد. ضمن مذاکرات کلی در مسائل مختلف به عدم شایستگی یکی دو نفر از آشنایان من اشاره کرد. گفت با آنکه پول و سلاح کافی در اختیارشان بوده نتوانسته کاری انجام دهند. عملیات ضد قاسملو در نطفه خفه شده و داوطلبان انجام طرح وسیله قاسملو دستگیر و در زندان او در حال بازداشت هستند. حزب دمکرات در طول زمان جنگ ایران و عراق جز اینکه برخورد اتفاقی داشته و یا اینکه عده‌ای از طرف نیروهای جمهوری اسلامی برای زد و خورد با آنها اعزام گردد، در هیچ موردی برای ایجاد درگیری با آنها پیش قدم نگردید، و این به نشانه ضعف آنها نبود. زیرا آنچه که توانسته بودند سلاح و مهمات از پادگانهای مناطق غربی کشور به دست آورده و از نقطه نظر سایر مسائل مشکلاتی نداشتند.

آنها یک بار هم با نیروهای پیش مرگه دو حزب سیاسی کرد، پارت دمکرات به رهبری مسعود بارزانی و اتحاد میهنی کردستان به رهبری جلال طالبانی که با جمهوری اسلامی بر علیه نیروهای عراقی در عملیات بودند برخورد نکرده و هیچگونه زد و خوردی بین آنها به وجود نیامد. این ناشی از یک سیاست عاقلانه و مدبرانه ای بود که از هر دو جانب اتخاذ شده بود. جمهوری اسلامی و حزب دمکرات هر دو می‌دانستند که راه حل مسئله کردستان سیاسی است نه نظامی. به همین علت از همان ابتدای شروع جنگ اول که بیش از سه ماه به طول نیاورید. جمهوری اسلامی آماده مذاکره با مسئولین حزب دمکرات شد. از سال ۱۳۵۹ که جنگ مجدد آغاز شد، چندین بار مبادرت به مذاکرات کردند ولی توافقی صورت نگرفت. انقلاب اسلامی هفته نامه منتشره در پاریس، ارگان فکری و نظری ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور در تاریخ ۱۹۸۹/۸/۱۲ می‌نویسد: باید انصاف داد که هنوز قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته نشده بود که قاسملو متوجه این واقعیت شده بود که جهت عمومی تحول جنگ وضعیتی را فراهم می‌آورد که قربانیان اول، کردها خواهند شد. وی در ایتالیا، به مدت چهار ساعت با یک شخصیت ایرانی درباره تجربه ها، اشتباه ها و بایدها و نبایدها صحبت کرده و گفته بود به این نتیجه رسیده است که راه حل نظامی وجود ندارد. راه حلی که هست، سیاسی است. این معنی را لیبراسیون (۱۸ ژوئیه ۸۹) نیز بازنوشته است: «قاسملو فکر می‌کرد جمهوری اسلامی در حل مشکل کردستان سود دارد. حتی اگر شده راه حل محدود و مقید پیدا شود، باید پذیرفت. قاسملو حاضر بود امتیازهای جدی بدهد. به خصوص درباره «اختیاراتی» او پذیرفته بود که محدود باشند (که منطقه خودمختار از آن برخوردار می‌شد). آقای حسن زاده (نماینده جدید حزب در پاریس) در مصاحبه با لوموند (۲۱ ژوئیه)، این طرز فکر را تأیید می‌کند و می‌گوید راه حل نظامی وجود ندارد و راه حل همچنان سیاسی است. به هر رو، در گذشته نیز یک بار مشکل نزدیک به حل شدن بود. آن وقت رقبای حزب دمکرات به قول ارگان این حزب، در سستنج جنگ افروزی کردند و مانع حل مشکل شدند»

بنا خواست جمهوری اسلامی و موافقت حزب دمکرات موقتاً آتش بس اعلام شد که مذاکراتی در وین پایتخت اتریش صورت گیرد. دکتر عبدالرحمن قاسملو دبیر کل حزب در معیت عبدالله قادری آذر نماینده حزب در پاریس به وین عزیمت و دور اول مذاکرات با حضور نمایندگان جمهوری اسلامی صورت گرفت. در دور دوم و یا سوم مذاکرات اتفاق ناگواری رخ داد که تفصیل آن از خبرگزاری های جهان به این شرح است: بی بی سی لندن - رادیو دولتی انگلیس - دو روز بعد از ترور دکتر عبدالرحمن قاسملو رهبر حزب دمکرات کردستان ایران در شهر وین هنوز اطلاعاتی که درباره جریان ترور و مسببان آن می رسد ضد و نقیض است. اکنون مسلم شده است که هنگام ترور دکتر قاسملو چهار نفر دیگر در آپارتمان محل سوء قصد حضور داشتند. خبرنگار تایمز در گزارشی می گوید یک ساعت پیش با کردهای مقیم وین و همچنین با خانم اتریشی که صاحب آن آپارتمان است صحت می کردم. به نظر می رسد که حداقل شش نفر به طریقی وارد آپارتمان شده بودند، در حالی که مذاکرات ادامه داشت بین چهار نفر که سه نفر کشته شدند و یک نفر ایرانی که نماینده جمهوری اسلامی بوده و این شش نفر سه قبضه اسلحه از خور به جای گذاشتند. حمله بسیار حرفه ای بوده و از نزدیک آنها را کشته اند و توانسته اند فرار کنند. دکتر قاسملو از لحاظ امنیت جان خودش زیاد مواظب نبود.

او دو تن از محافظان شخصی خود را قریب به یک ساعت به گردش در شهر فرستاده بود و اگر اینها را جلوی درب آپارتمان می گذاشت به احتمال زیاد این فاجعه اتفاق نمی افتاد. خبرنگار مزبور می گوید: در آپارتمان چهار نفر بودند که سه نفر کشته شدند و خود قاسملو و نماینده اش در اروپا و یک دوست کردش به نام دکتر رسول و یک نفر دیگر به نام محمد جعفر صحرارودی است که زخمی شده و یک نفر دیگر گویا در آنجا بوده او توانسته جان سالم به در برد. جراحات صحرارودی شدید است و او از ناحیه دهان و سینه زخمی شده است. کردها در وین گفته اند تنها کسانی که انگیزه ای داشتند برای کشتن قاسملو، عراقی ها و طرفداران ایرانی آنها بودند. به این دلیل که در سال گذشته اینها (مجاهدین) خیلی سعی کردند در داخل حزب دمکرات یک شکافی ایجاد کنند ولی موفق نشدند. زیرا قاسملو استقلال عمل داشت. مثلاً در حالی که رهبر کردی بود که در داخل عراق پایگاه داشت و کمکهایی از دولت عراق دریافت کرده بود معذالک حمله شیمیایی عراق را ب شهر حلبچه محکوم کرد و این را به بی.بی.سی و روزنامه ها گفت. و این کار دولت عراق را سخت عصبانی کرد. قاسملو همیشه می گفت اگر دولت ایران به ما حزب دمکرات کردستان ایران به عنوان یک حزب منطقه ای خودمختاری بدهد کردهای ایران حق ندارند شرایط دیگری در سطح تمام ایران بر ایران تحمیل کنند. این خبرنگار در مورد مذاکرات با ایران گفت این کاملاً صحت دارد، ایشان همیشه می گفته ما آماده مذاکرات هستیم و این دوره چندمین دور مذاکرات بود که از سپتامبر

گذشته (۱۹۸۸) شروع شده بود. وین - اطریش - فرانس پرس - جلال طالبان رهبر اتحاد میهنی کردستان عراق با انتشار بیانیه ای در وین، صدام و محافل نزدیک به وی را به قتل سه نفر از کردها در وین متهم کرد. این بیانیه می گوید: سوء قصد یاد شده، تلاش امیدبخش برای دستیابی به راه حل مسالمت آمیز مسئله کردها در ایران را عقیم گذاشته است. مادرید - اسپانیا - ال پانیس روزنامه پر تیراژ اسپانیا در سر مقاله خود با اشاره به قتل قاسملو در وین سکوت جهانی در قبال جنایات صدام رئیس رژیم بعث عراق را مورد سؤال قرار داد. ال پانیس در این رابطه نوشت: صدام برای سرکوبی کردها از هیچ عمل سبعانه خودداری نکرد، که از جمله آنها استفاده از سلاحهای شیمیایی، بمباران دهکده های کردنشین ایران و بمباران شیمیایی حلبچه بود که به کشتار بیش از چهار هزار نفر منجر شد.

ایران - تهران - به گزارش واحد مرکزی خبر، صحرارودی دیپلمات ایرانی که در ماجرای ترور دکتر قاسملو از ناحیه دهان و گردن و بازو مجروح شده است، در بیمارستان پیرامون تمایل قاسملو برای مذاکره با جمهوری اسلامی گفت: آقای قاسملو چند ماه قبل از طریق طالبانی تقاضای خود مبنی بر مذاکره پیرامون بازگشت به جمهوری اسلامی ایران را به اطلاع مقامات ایرانی رساند که مورد استقبال مقامات ایرانی قرار گرفت و در پی آن دو دور مذاکرات در زمستان سال ۶۷ و مذاکرات اخیر که به ماجرای ترور انجامید نیز در سال ۶۸ در وین انجام گرفت. وی اضافه کرد: در روز اول مذاکرات آقای قاسملو طرح پیشنهادی خود جهت بازگشت به جمهوری اسلامی را ارائه داد و در جلسه دوم پیرامون نظر دولت جمهوری اسلامی توضیحاتی به شرکت کنندگان در جلسه داده شد. ساعت هفت و ده دقیقه جلسه در یک اتاق کوچک انجام شد که ناگهان شخصی مسلح جلو در ظاهر شد و ابتدا به سوی من که برای عکس العمل بلند شده بودم تیراندازی کرد که به دهان و گردن و دستم اصابت کرد و سپس بقیه حاضرین در جلسه را به گلوله بست که من دیگر متوجه نشدم و بعد از حدود ۲۰ دقیقه خود را به خیابان رساندم و کمک خواستم. صحرارودی سپس در مورد شخص دیگری که در جلسه حضور داشت گفت: این شخص دکتر فاضل رسول نام داشت که از شخصیت های کرد مسلمان و از روشنفکران و دانشمندان اسلامی و از دوستان و وفاداران به انقلاب اسلامی بود که ضمن تدریس در دانشگاه های وین و قاهره سردبیر نشریه بین المللی «الحوار» بود. وی در مبارزات اسلامی در فلسطین و مصر فعالیت چشمگیری داشت و یکی از مهمترین چهره های مسلمان بود که در اروپا فعالیت وسیعی داشت. قرار بود بعد از اتمام مذاکرات به ایران سفر کند. سفارت ایران در وین مبادرت به انتشار بیانیه ای به این شرح کرد: «... سفارت جمهوری اسلامی در وین ضمن محکوم کردن این اقدام تروریستی و مسئول دانستن عناصری که نتایج این گفتگوها را بر خلاف منافع نامشروع خود در بهره برداری از این گروه ها علیه مردم کرد می دانستند خواستار پیگیری جدی این اقدام از سوی مقامات مسئول

ارتیشی می‌باشد...» حزب دمکرات کردستان ایران اعلام کرد: حکومت اسلامی ایران مسئول قتل دکتر عبدالرحمن قاسملو است. جنگ مسلحانه با حکومت اسلامی ادامه خواهد یافت. دکتر صادق شرفکندی تا پلنوم آینده حزب به رهبری حزب دمکرات کردستان ایران برگزیده شد. مذاکرات با حکومت اسلامی از موضع ضعف نبود. سخنگوی حزب دمکرات در گفتگو با کیهان (لندن) انگشت اتهام خود را مستقیماً به سوی حکومت اسلامی نشانه رفت. کیهان (لندن) بنا به گزارش روتر می‌نویسد: یکی از نمایندگان حکومت اسلامی به نام صحرارودی که معاون فرماندهی کل سپاه پاسداران ناحیه ۱۵ کرمانشاه است. و در جلسه حضور داشت مجروح شده است. این شخص با در دست داشتن گذرنامه سیاسی جمهوری اسلامی برای شرکت در مذاکرات با حزب دمکرات کردستان به وین آمده بوده است. نفر پنجم که برای نجات صحرارودی به محل آمده بود امیر منصور بزرگیان نام دارد. او نیز دارای گذرنامه سیاسی است و از مأمورین امنیتی حکومت اسلامی است. سازمان مجاهدین خلق که مورد تهمت حکومت اسلامی قرار گرفته بود بلافاصله در روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ با انتشار بیانیه ای در بغداد ترور دکتر قاسملو را محکوم کرد و تأیید نمود که مجاهدین خلق دستی در این جنایت نداشته و این برنامه از سوی حکومت اسلامی به مرحله اجرا درآمده است.

سازمان مجاهدین تأکید کرد که دکتر قاسملو نیز عاقبت در دام است فرو افتاد. دکتر قاسملو امید بیهوده ای به مذاکره با حکومت اسلامی بسته بود و امیدوار بود که به مصالحه با این حکومت برسد. در پایان بیانیه آمده است که پیشمرگان و گروههای سیاسی کرد ایران باید اکنون دریابند که هیچگونه مصالحه و سازشی با حکومت اسلامی که امکان‌پذیر نیست. این رژیم در تمامیت آن باید سرنگون گردد. سازمان چریکهای فدائی خلق در بیانیه‌ای به مناسبت ترور دکتر قاسملو نزدیکی وی به حکومت اسلامی و مذاکره با این حکومت را مورد سرزنش قرار داده و تأکید کرده است که این حادثه بار دیگر نشان داد که جز با مبارزه انقلابی و سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی، راه دیگری برای هیچ مخالفی باقی نمانده است. در ابتدای اعلامیه آمده است: گرچه اولین بار نبود که آقای قاسملو بر سر میز مذاکره و زدوبند با رژیم جمهوری اسلامی نشسته بود، اما اظهارات خوش بینانه وی نسبت به رژیم، به ویژه پس از مرگ خمینی درباره توافق با رهبران جمهوری اسلامی ایران و کسب امتیاز از این رژیم باعث گردید تا وی و دیگر رهبران حزب دمکرات کردستان ایران بیش از پیش به رژیم جمهوری اسلامی نزدیک شوند و به آنها اعتماد و حسن نیت نشان دهند. جبهه ملی ایران در اروپا با انتشار بیانیه ای ضمن محکوم کردن این اقدام تروریستی اعلام کرد که خشونت و اسلحه در ایران هرگز راه گشای آزادی نبوده و از این پس هم نخواهد بود. مسائل سیاسی مربوط به حقوق اقلیتهای قومی و مذهبی در ایران باید در فضای غیرمتشنج و غیرقهرآمیز مورد بحث و بررسی قرار گیرند. جبهه ملی ایران در اروپا همچنین با تکیه بر اصل حق شرکت در

تعیین سرنوشت خود از جانب اقلیتهای گوناگون، چه قومی، فرهنگی و مذهبی و چه سیاسی، در چهارچوب تمامیت ارضی ایران بر این باور است که خشونت و اسلحه در ایران هرگز راه گشای آزادی نیست. دکتر قاسملو در بحث و گفتگو با یکی از اعضای جبهه ملی ایران گفته بود: من از وحدت و استقلال و تمامیت ارضی ایران دفاع می‌کنم و با اقلیتی که به تجزیه کردستان اعتقاد دارند به شدت مخالفم و پیشنهاد تجدیدنظر در شعارها را هم قابل طرح و بررسی می‌دانم.

دکتر عبدالرحمن قاسملو در دهمین سالگرد انقلاب ایران گفت: هم میهنان گرامی، مردم مبارز کردستان، رفقا! امروز ده سال از پیروزی انقلاب خلق‌های ایران می‌گذرد. یادآوری این انقلاب دو احساس متضاد در دل و درون ایرانیان انقلابی و آزادیخواه به وجود می‌آورد: از سونی پیروزی انقلاب که نتیجه فداکاری و جانبازی توده‌های مردم سراسر ایران بود، موجب افتخار و سربلندی هر ایرانی دمکرات و ترقیخواه است. اما از سونی دیگر کارنامه کسانی که قدرت سیاسی را در دست خود قبضه کردند و به حکام کشور تبدیل شدند، آنقدر سیاه و هم میهنان را آنقدر دچار خونریزی و ویرانی و فقر و تهیدستی نموده است که از مرور آن به هر ایرانی میهن پرست احساس شرمندگی و ناراحتی دست می‌دهد... انقلاب ایران یک انقلاب مردمی بود که از عمق جامعه ایران برخاست و از ویژگیهایی برخوردار بود که در کمتر جایی دیده می‌شود. از همین رو تمامی طبقات و اقشار دمکرات ایران امیدورا بودند که به آزادی برسند و دمکراسی در ایران استقرار یابد و کلیه خلقهای تحت ستم به ویژه خلق کرد، انتظار داشتند که حقوق ملی شأن در چهار چوب یک ایرانی دمکراتیک تأمین گردد. در روز ۱۱ اسفند ماه ۱۳۵۷ یعنی تنها بیست روز بعد از پیروزی کامل انقلاب، در روز اعلام فعالیت علنی حزب گفتیم که: حفظ آزادی‌های دمکراتیک و تحکیم پایه‌های یک رژیم دمکراتیک راستین در سراسر ایران، ضامن اصلی پیشرفت انقلاب و حقوق ملی خلقهای ایران است. بدون وجود یک رژیم دمکراتیک راستین حقوق ملی خلق کرد تأمین نخواهد شد و بدون تأمین حقوق ملی خلق کرد رژیم به معنای واقعی آن دمکراتیک نخواهد بود. سردمداران رژیم که این مسئله را تحمل نمی‌کردند در مرداد ماه ۱۳۵۸ یک جنگ سراسری علیه مردم کردستان به راه انداختند. در این جنگ که به جنگ سه ماهه شهرها یافت، به علت مقاومت شجاعانه مردم کردستان و پیش مرگان و سیاسی انقلابی حزب دمکرات، نیروهای مسلح رژیم با شکست روبرو شدند. یکبار دیگر بخش وسیعی از کردستان ایران آزادی خود را بازیافت و رژیم ناچار گشت خواستار گفتگو و مذاکره گردد. اما بسیار زود معلوم شد که هدف رژیم از گفتگو و مذاکره این نیست که حق خودمختاری را به مثابه خواست اصلی مردم کردستان به رسمیت بشناسد، بلکه گفتگو برای آنها تنها فرصتی بود تا خود را برای جنگی دیگر علیه کردستان انقلابی آماده سازند این بود که در نوروز سال ۱۳۵۹ یک بار دیگر نیروهای مسلح رژیم جنگی را علیه مردم کردستان آغاز نمودند که اکنون نیز ادامه دارد. درست است که رژیم

توانسته است پس از ده سال جنگ از لحاظ نظامی به ظاهر پیروزی‌هایی کسب کند و شهرها و مناطق آزاد شده را اشغال نماید، اما مقاومت قهرمانانه پیشمرگان با پشتیبانی توده های زحمتکش مردم کردستان کماکان ادامه دارد، و رژیم پیوسته تحت ضربات بسیار شدید و شکننده نظامی نیروی پیشمرگه قرار دارد.

دکتر عبدالرحمن قاسملو مرد صلح طلب و مال اندیشی بود. یکی دو ماه قبل از شروع مذاکرات با جلال طالبانی ملاقات و اظهار داشت که جنگ فرسایشی برای طرفین علاوه بر آنکه فایده ای ندارد سبب ویرانی و بدبختی و فلاکت بیشتر خلق های مردم ایران می شود. راه و طریقه نظامی به نتیجه مطلوب نمی رسد و چاره در راه سیاسی است. با آنکه چندین بار با مسئولین جمهوری اسلامی مذاکره کرده و به نتیجه نرسیده ایم از آنها بخواهید که برای مذاکره مجدد اعلام آمادگی نمایند. جمهوری اسلامی با پیشنهاد مذکور موافقت می کند. قرار شد مذاکرات در وین پایتخت اتریش انجام گردد. جلال طالبانی با دکتر فاضل رسول نماینده اتحادیه میهنی کردستان در اتریش مذاکره کرد و از او خواست ترتیب و برنامه لازم برای اجرای آن را فراهم نماید. دکتر فاضل از دوست دختر خود که قبلاً با احمد بن بلا رئیس جمهور سابق الجزایر دوستی داشته تقاضا می کند آپارتمان خود را برای انجام کار مهمی در اختیار او بگذارد. دکتر فاضل که از افراد معتقد مذهبی و حزبی و از جمله شخصیت‌های فرهنگی کردستان و استاد یکی از دانشگاه‌های وین و قاهره بود، آشنایی تا حد دوستی ساده با احمد بن بلا داشت و چند روز قبل از انجام مذاکرات او را در وین ملاقات کرد و جریان مذاکرات را با او در میان گذاشت. دوست دختر یا به اصطلاح نامزد او هم از موضوع اطلاع حاصل و یک روز قبل از انجام مذاکرات پوستری جلو در آپارتمان نصب کرده بود که روی آن نوشته بود (من کردستان را خیلی دوست دارم ۹۱ یا به اصطلاح من عاشق کردستان هستم!) آنچه که جلال طالبانی اظهار داشت، او در دور اول مذاکرات شرکت داشته، ولی در روز وقوع حادثه به وجود دکتر فاضل نماینده اتحادیه میهنی کردستان اکتفا شده و از حضور در جلسه خودداری می کند. نمایندگان جمهوری اسلامی دو نفر به نام های محمدجعفر صحرارودی مسئول پاسداران کرمانشاه و امیرمنصور بزرگیان کارمند وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی بوده اند که با گذرنامه سیاسی به وین وارد شده و در مذاکرات شرکت داشته اند. بعد از شروع مذاکرات در روز پنجشنبه ۲۹ تیر ماه ۱۳۶۸ (۲۱ ژوئیه ۱۹۸۹) چند نفر مسلح وارد آپارتمان شده ابتدا بروی صحرارودی آتش گشودند. آنگاه سایر افراد شامل دکتر قاسملو، دکتر فاضل و عبدالله قادری آذر نماینده حزب دمکرات در اروپا ساکن پاریس را به گلوله می بندند و در موقع خروج از موتورسیکلت‌هایی که آماده داشته اند استفاده کرده و فرار می کنند ۹۲.

دکتر قاسملو و عبدالله قادری آذر در گورستان شهدا در پاریس به خاک سپرده شدند. این مراسم روز پنجشنبه ۲۹ تیر ماه (۲۱ ژوئیه ۱۹۸۹) با حضور همسر و نزدیک به سه هزار نفر ایرانیان و نمایندگان سازمان های سیاسی بین المللی و احزاب سیاسی خارجی و سازمان ها و اتحادیه های کرد ساکن مناطق مختلف کردستان انجام و در گورستان «پرلاشز» پاریس به خاک سپرده شدند. علاوه بر اعضای خانواده و یاران نزدیک و نمایندگان دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان ایران بسیاری از شخصیت های بین المللی برای ابراز احترام در این مراسم شرکت کردند.

قدس و به تیمهای مأمور مذاکره با قاسملو، رهبر حزب دموکرات کردستان این مأموریت داده شده است و همچنین مدعی است که به دو تیم ترور هم مأموریت داده شده است. و حتی مدعی است که یکی از مأموران - ناصر تقی پور از افسران سپاه پاسداران - مأموریت خویش را تشریح می کند و کسی است که به اتفاق عسکری، مأموریت قتل قاسملو و فاضل رسول و عبدالله قادری را انجام داده است. در مطلب ساخته و پرداخته خود بنی صدر اظهار می دارد که تقی پور، اواخر سال ۱۳۸۰ در می یابد که تشکیلات سپاه قدس به دلیل اختلافات او با فرماندهی سپاه و به دلیل «حفظ اسرار امنیتی نظام»، قصد حذف او را دارند. از این رو شرح مأموریت را به دوست خود به امانت می سپرد. به او می گوید: اگر از مأموریت زنده بازگشتم، شما ماجرا را فراموش می کنید. چنانکه گوئی کلمه ای از آن را نشنیده اید اما اگر کشته شدم شما آن را منتشر کنید. که بعد از مدتی بهنگام غواصی در رود کارون به قتل رسید و عسکری نیز در سال ۱۳۸۲، هنگام ورود به محل کار خود تیر خورد و کشته شد. در اواخر زمستان گذشته، دوست او که از ایران گریخته بود، نزد آقای بنی صدر رفت و ماجرا را به این صورت بیان کرد: موضوع این مأموریت حذف فیزیکی رهبران حزب دموکرات کردستان بود. علت آن خطرناک بودنشان برای جمهوری اسلامی بود. طراح عملیات یکی از اعضای ارشد سپاه قدس بنام حاج غفور بود. او اینک رئیس حراست صدا و سیماست. بنا بر طرح، عملیات در دو مرحله می باید انجام می گرفت: در مرحله اول، پیشنهاد گفتگو و رسیدن به توافق بر سر مسئله کردستان، از سوی دولت به دکتر عبدالرحمن قاسملو رهبر حزب دموکرات داده شد. در این مرحله می باید توافقی صورتی انجام می گرفت. در مرحله دوم، چند ماه بعد، می باید گفتگوها و توافق نهائی انجام و توافقتنامه امضاء می شد. ترور رهبران حزب دموکرات در این مرحله می باید انجام می گرفت. چرا طرح دو مرحله بود و ترور در مرحله دوم می باید انجام می گرفت؟ زیرا می باید رژیم را طالب صلح و حل مسئله جلوه گر می ساخت و مخالفان حل مسئله کردستان را در معرض اتهام قرار می داد. سه تیم تشکیل شدند: ۱- تیم مذاکره کننده که حاج غفور - با نام مستعار امیر منصور بزرگیان - عضو آن و رابط با دو تیم ترور بود. ۲- دو تیم ترور، یکی مرکب از ناصر تقی پور و عسکری و دیگری به سرپرستی حمید احمدی نژاد. رابطه تیم اول به سفارت ایران در وین، احمدی نژاد شد. اسلحه را او از سفارت گرفت و به دو عضو تیم ترور داد. برابر طرح، مذاکرات اول در ۲۸ و ۳۰ دسامبر ۱۹۸۸، در وین پایتخت اتریش انجام گرفت. ۷ ماه بعد، در ژوئیه ۱۹۸۹ مذاکرات دوم باز در وین بعمل آمد. ناصر تقی پور و عسکری یک هفته پیش از تاریخ مذاکره از طریق اسارات متحده عربی با گذرنامه های اروپائی وارد اتریش می شوند. اسلحه و نیازمندیهای دیگر آنها را سفارت توسط احمدی نژاد در اختیار آنها قرار می دهد. اطلاع در باره محل و ساعت مذاکره را حاج غفور به آنها اطلاع می دهد.

هیأت کرد چندین بار زمان و محل مذاکره را تغییر دادند. این کار مشکلاتی را بسیار آورد. تیم ترور از هیأت مذاکره کننده خواست تا ممکن است زمان گفتگو را طولانی کند تا فرصت مناسب برای اجرای مأموریت قتل بدست آید. این فرصت بعد از ظهر ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ بدست آمد. یک عضو هیأت مذاکره کننده بنام مصطفوی درب را باز گذاشت و من و عسکری بدون هیچ مشکلی وارد محل مذاکره شدیم و بسوی رهبران حزب دموکرات کردستان، قاسملو و قادری و نفر سوم بنام فاضل (کرد عراقی و استاد دانشگاه در وین) آتش گشودیم. قاسملو حتی فرصت بلند شدن از صندلی را نیز پیدا نکرد. او دو تن دیگر به قتل رسیدند. بعلت تاریک بودن محل مذاکره، جعفری شاهرودی (از اعضای تیم مذاکره و از فرماندهان سپاه) نیز زخمی شد. من و عسکری به سرعت محل قتل را ترک گفتم و از اتریش خارج شدیم. جعفری شاهرودی را به بیمارستان منتقل کردند. او را بعد از ۲۴ ساعت در پی دخالت سفارت جمهوری اسلامی آزاد کردند و او به سفارت رفت و در آن پناه جست. بعد از مدتی به ایران بازگردانده شد. در جلسه توجیه که پیش از رفتن به مأمورین در تهران تشکیل شد، حاج غفور توجیه کننده اعضای سه تیم بود. احمدی نژاد مشکلاتی را که ممکن بود با آنها روبرو شویم، طرح می کرد و حاج غفور پاسخ می داد. در پایان حاج غفور گفت ترتیب همه چیز داده شده است. از لحاظ اتریش هم با مشکلی روبرو نمی شویم. سی رویم و مأموریت را انجام می دهیم و آب هم از آب تکان نمی خورد. در عمل دولت اتریش برای حفظ روابط دوستانه با ایران، همکاری لازم را در انتقال اعضای هیأت به ایران بعمل آورد. پلیس اتریش نیز پی گیری جدی نکرد.

البته آقایان جعفری شاهرودی و مصطفوی این حکایت ساخته و پرداخته بنی صدر را فکاهی خواندند و انتشار این بیانات شبیه سناریوی فیلم سینمایی هالیوودی وی را خالی از اشکال می دانند.

برنار کوشنر وزیر امور انسانی از سوی دولت سوسیالیست فرانسه، خانم فرانسوا فوژییه از سوی فرانسوا میتران رئیس جمهور فرانسه نیز در میان مشایعت کنندگان جنازه ها دیده می شدند. دبیر کل فدراسیون حقوق بشر، دبیر کل سازمان عفو بین الملل، یک نماینده پارلمان آلمان غربی، خانم دانیل میتران همسر رئیس جمهور و دبیر کل بنیاد فرانسه آزاد، یکی از اعضای عالیرتبه حزب سوسیالیست فرانسه، هیاتی از سوی حزب کمونیست فرانسه، دبیر کل سازمان نجات کودکان، نماینده صلیب سرخ سوئد و چند شخصیت دیگر خارجی نیز در مراسم تشییع جنازه آمده بودند. از سوی احزاب و سازمانهای ایرانی: نمایندگان کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق (اکثریت)، حزب دمکراتیک مردن ایران، سوسیالیستهای ایران، چریکهای فدائی خلق، سازمان جنبش دمکراتیک انقلابی زحمتکشان ایران، اتحاد برای آزادی، جمهوری خواهان ملی، در میان نزدیک به بیست سازمان و شخصیت کرد که در مراسم شرکت کرده بودند نماینده اتحادیه میهنی کردستان عراق نیز دیده می شد. حسن شرفی که به جای عبدالله قادری آذر به سرپرستی امور حزب در اروپا و سرپرستی دفتر پاریس برگزیده شده است در یک گفتگوی تلفنی اظهار داشت: دکتر صادق شرفکندی به جامشینی دکتر قاسملو انتخاب شده است و کلیه وظایف دبیر کل حزب را تا کنگره بعدی ادامه خواهد داد. در مسیر تشییع جنازه ها از انیستیتیو کرد پاریس تا گورستان «پرلاشز» شخصیتهای فرانسوی مانند وزیر آموزش عالی این کشور به راه پیمایان پیوستند. در گورستان شهدا «برنار کوشنر» وزیر کابینه فرانسه به نام دولت آن کشور از شخصیت بین المللی دکتر قاسملو تجلیل کرد و او را مرد صلح، دیالوگ، مبارز خستگی ناپذیر در راه دمکراسی خواند. او گفت ما نه تنها این جنایت را محکوم می کنیم بلکه آن را عملی بر ضد انسانیت تلقی می نماییم. او با دکتر قاسملو دوست بود این جمله را از او نقل کرد که گفته بود: «هیچکس ما را جلدی نمی گیرد چون آدم دزدی نمی کنیم و هوایما نمی رانیم». دبیر کل فدراسیون حقوق بشر کشور فرانسه نیز در سخنرانی خود گفت که: با ترور دکتر قاسملو نه تنها ایرانیان کرد از مبارزه برای کسب حقوق انسانی خود دست برنخواهد داشت بلکه با عزم راسخ تر راه دکتر قاسملو را ادامه خواهند داد... یک سخنگوی وزارت خارجه حکومت اسلامی در این درباره اظهار نظر کرد: دولت و احزاب سیاسی اتریش با ایجاد «جو شانناژ» می خواهند این گمان را به وجود بیاورند که مأموران جمهوری اسلامی در این ماجرا دست داشته اند. اکنون یک هفته است که مقام های مسئول اتریش به جای پیگیری این جنایت به بازی های سیاسی و جنگ تبلیغاتی بین خود مشغول هستند... ما امیدواریم مقامات اتریش در روش خود تجدیدنظر کرده باشند که جمهوری اسلامی هرگز تسلیم چنین جو سازی هایی نخواهد شد و کماکان دولت اتریش را برای پیگیری دقیق این جنایت و تعیین وضعیت سرنوشت دیپلمات دیگر ایرانی مسئول می داند.

حزب دمکرات کردستان در کنگره نهم «کنگره قاسملو» از طرف کمیته مرکزی به اتفاق آراء دکتر صادق شرفکندی را به سمت دبیر کل حزب تعیین و برگزیده شد. شرفکندی در مورد اصل

جریان به شهادت رسیدن قاسملو گفت: پس از بحثهای مفصل ما دو اشتباه مرتکب شدیم. نخست اشتباه در برداشت ما نسبت به رژیم آخوندی بود. ما گمان می کردیم که رژیم پس از ۸ سال جنگ با عراق و ۹ سال جنگ در کردستان قاعداً بایستی به این حقیقت پی رده باشد که وقت آن رسیده است که در مواضع و رفتارهای خود تجدیدنظر کند و برای حل مشکلات داخلی کشور که جنگ در کردستان یکی از مهمترین آنهاست به راههای اصولی روی آورد. با این طرز تفکر و برداشت بود که ما پیشنهاد رژیم را در مورد گفتگو بر سر خواسته هایمان پذیرفتیم و در واقع در دام افتادیم. حال آنکه رژیم در همان موقع با قساوت بی نظیری مشغول قتل عام زندانیان سیاسی بود و عملاً نشان می داد که ضعف و ناتوانی عمومی خود را از راه شدت عمل بیشتر و سرکوب خونین مخالفانش جبران می کند... دومین اشتباه در شیوه عمل و رفتارمان بود که می توان نام بی توجهی مطلق بر آن نهاد. چرا که برای دیدار به اصطلاح نمایندگان رژیم نه تنها هیچگونه پیش بینی امنیتی به عمل نیامده بود، بلکه با کوشش در مخفی نگهداشتن هر چه بیشتر آن دیدار در واقع راه را برای انجام هرگونه توطئه از سوی تروریستهای رژیم هموار کرده بودیم... در موضع گیری در برابر رژیم شعار سرنگونی رژیم را مورد تاکید قرار می دهد و در این رابطه تصریح می نماید که منظور از سرنگونی رژیم براندازی جمهوری اسلامی در کلیت آن است... در مورد شیوه مبارزه، تاکید بر ادامه مبارزه مسلحانه شیوه ای که از سوی رژیم بر ما تحمیل شده است استفاده از دیگر شیوه های مبارزه را اصولی و لازم می شمارد... اظهار نظر خبرگزاریهای اروپایی و همچنین سفارت و خبرنگاران جمهوری اسلامی و احزاب و گروههای سیاسی چپ و راست و شخصیتهای سیاسی در این حادثه به صورت خلاصه درج گردید. ریشلیو گفته است: مذاکره بدون وقفه و در هر جا، هر چند منتهی به نتیجه فوری نشود و نتایج آنی معلوم نباشد، یک عمل کاملاً ضروری و به نفع طرفین مذاکره است. بر این اساس و بنا به اعتقاد دکتر قاسملو که چاره کار منحصرراً راه حل سیاسی است، مذاکرات شروع و بر اساس گفته جلال طالبانی مذاکرات مفید و مقرون به نتیجه بوده است. از طرف دیگر جمهوری اسلامی بعد از جنگ هشت ساله تحمیلی که در دوران صلح مسلح به سر می برد، می خواسته محیط تفاهمی به وجود آورد که عوامل ضد حکومت در دسترس عناصر دولت عراق نباشد و با نرمش و حسن نیتی که دکتر قاسملو داشته معتقد بوده که مذاکرات به نتیجه خواهد رسید. منتها با عطف توجه به سوابق از زمان تشکیل شورای ملی مقاومت در پاریس که بر اثر مذاکره دکتر قاسملو با جمهوری اسلامی به دشمنی شورای مذکور با حزب دمکرات و شخص قاسملو انجامید، سازمان مجاهدین خلق با عزیمت به عراق در موضع خاصی در مقابل حزب دمکرات قرار گرفت. صدام حسین چندین بار از قاسملو خواسته بود که به سازمان مجاهدین امکان بدهد در سرزمین کردستان بر علیه نیروهای جمهوری اسلامی بجنگند ولی هر بار او از تقاضا و خواسته صدام حسین شانه خالی کرده بود. کینه و نفرت صدام به حدی رسیده بود که چند سال قبل وسیله شاپور بختیار بر علیه دکتر قاسملو توطئه کرد و قرار بود با انجام کودتایی او را از دبیر کلی برکنار و چه بسا نابود سازند، و

امکاناتی برای استقرار سازمان مجاهدین خلق در کردستان فراهم گردد که در اجرای این نقشه موفقیت حاصل نکرد. صدام حسین می‌دانست که اگر مذاکرات جمهوری اسلامی و حزب دمکرات به نتیجه برسد صلح و آرامش در منطقه کردستان ایجاد و سبب تقویت دولت جمهوری اسلامی خواهد شد. بنابراین تصمیم گرفت که از نیروی تیرمست شده! مجاهدین خلق برای انجام نیت پلید خود استفاده کند. که کرد و به نتیجه هم رسید.

اگر به قول ابوالحسن بنی صدر که با یکی از خبرنگاران فرانسوی در مورد وضع حزب دمکرات کردستان بعد از ترور دکتر قاسملو بیان داشته بود قتل قاسملو به مثابه ترور یک رئیس عشیره است. همان طوری که بعد از کشته شدن رئیس عشیره افراد عشیره به فروپاشی دچار می‌شوند، افراد حزب دمکرات نیز به این بلا مبتلا خواهند شد. جمهوری اسلامی می‌باید مبادرت به چنین اقدامی بکند. در حالی که هیچ سودی از ترور قاسملو عاید نبود. مضافاً به اینکه پایداری و مقاومت افراد و اعضاء پارت دمکرات کردستان عراق در شورش سیزده ساله در مقابل ارتش عراق و سپس تجدید سازمان و مبادرت به جنگ بعد از انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ و بالاخره مقاومت و ستیزگی پیشمرگان حزب دمکرات کردستان ایران در مقابله با ارتش جمهوری اسلامی به مدت چهارده سال ثابت کردند که آنها از شیوه و رسوم عشائری استفاده نکرده و از نفوذ و قدرت روسای عشایر تبعیت نمی‌کنند. اگر چه ساختار و ساختمان عشائری به صورت اسمی هنوز باقی است ولی رسوم و شیوه اداره آن تقریباً در شرف فروپاشی است. دکتر صادق شرفکندی به جای دکتر قاسملو سمت دبیری حزب دمکرات را دارا شد.

● و انشعاب مجدد در حزب دمکرات کردستان ایران رخ داد

انشعاب مجدد حزب در زمان تصدی دکتر قاسملو در دبیر کلی حزب اتفاق افتاد. علت اساسی آن عدم موافقت عده‌ای از سران و اعضاء برجسته و با سابقه حزب مانند جلیل گادانی به مذاکره و گفتگو با دولت جمهوری اسلامی بود اشخاص دیگری مانند حسین رستگار مهابادی و مظفر می‌توان از منطقه اورامان لهون (بایگان) نیز به تبعیت و پشتیبانی جلیل گادانی همان نظریه را داشتند که جز با مبارزه انقلابی و سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی راه دیگری برای هیچ مخالفی باقی نمانده است. این اشخاص و سایر منشعبین اگر چه انتسابی به احزاب کمونیست ندارند ولی درست به مثابه نظریات سازمانهای چپ و همچنین چریکهای فدائی خلق که می‌گویند: بسیاری تعجب خواهند کرد که رژیم جمهوری اسلامی ایران چگونه ممکن است که حتی به جانشین خمینی و دیگر آیت اله های مخالف کوچکترین ترحمی نمی‌کند، به حزب دمکرات کردستان امتیاز بدهد؟ این حقیقت آشکار است که جز با مبارزه انقلابی و سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی، راه دیگری برای هیچ مخالفی در ایران نمانده است. همچنین سازمان مجاهدین خلق که گفته است: پیشمرگان و گروههای سیاسی

کرد ایران باید دریابند که هیچگونه مصالحه و سازشی با حکومت اسلامی که امکان پذیر نیست. این رژیم در تمامیت آن باید سرنگون گردد. انشعاب یون متشکل از عده قابل توجهی از برجستگان سیاسی و نظامی حزب گروه جدید خود را حزب دمکرات کردستان ایران، رهبری انقلاب نامید. پس از تشکیل اولین کنگره جلیل گادانی که از افراد بسیار با سابقه و اعضا برجسته و در حقیقت مغز متفکر حزب بود به سمت دبیر کلی انتخاب گردید. در مصاحبه جالبی که بولتن آغازی نو با جلیل گادانی اخیراً صورت گرفته و در کیهان هوانی چاپ و منتشر شده است شامل مطالب مهمی است که در جای خود خواهد آمد.

● و بعد از ترور دکتر قاسملو در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ دکتر شرفکندی هم در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ در رستوران میکونوس در برلن ترور شد. در خصوص ترور رهبران کرد در میکونوس و وین، حرف و حدیث فراوان است. اینکه مسببین این واقعه چه کسانی هستند، اینکه عاملین این اقدامات که بوده و چه اهدافی داشته اند، از مواردی بوده که پرداختن به آنها بیش از هر چیز نیازمند بررسی و پژوهش تاریخی و شنیدن صحبت های تمامی اطراف قضیه است.

دکتر صادق شرفکندی دبیر کل حزب دمکرات کردستان که برای شرکت در کنفرانس انترناسیونال سوسیالیست که حزب دمکرات در آن عضویت دارد در تابستان ۱۹۹۲ به برلن مسافرت کرده بود، متأسفانه در شب هنگام در یک رستوران مورد هجوم عده ای مسلح واقع گردید، او و فتاح عبدلی «کاوایانی» نماینده حزب در اروپا و سرپرست در پاریس و دو نفر دیگر ۹۳ کشته یا زخمی شده اند. ضمن ابراز تأسف و تأثر در مرگ برادران کرد عمل ترور را که اثر و نشانه ای از کارها و اعمال غیرانسانی است محکوم می کنم. آنها سازمان نظامی خود را در مناطق مختلف کردستان مستقر و آماده و روبرویی با نیروهای جمهوری اسلامی شدند. بارها و بارها بین دو حزب جدید و قدیم برخوردهایی به وجود آمده و زد و خوردهای خونی در گرفته است. بعد از مرگ دکتر عبدالرحمن قاسملو با آنکه شعار و روش حزب دمکرات وسیله دکتر صادق شرفکندی دبیر کل آن، سرنگونی رژیم را مورد تأکید قرار می دهد و روش و شیوه مبارزه را مسلحانه و اصولی لازم شمرده است، معذالک اختلافات آنها رفع نشده و کماکان بر علیه خود و علیه جمهوری اسلامی در حالت جنگ به سر می برند.

● موضوع کردستان سوریه هم مطرح است که برآستی در دیکتاتوری خانواده اسد ها و حکومت بعثی سوریه، زندگی چندان جالبی ندارد و هویت شان کاملاً مورد انکار قرار گرفته است.

هر چه می‌خواهم سری به سوریه بزنم و از حال و احوال کردهای مقیم آن کشور باخیر شوم نه شوری در سر و نه قلم روی کاغذ می‌رود. حافظ اسد رند و زرنگ، یک مختاری فرهنگی نیم بند و بی سر و صدا به کردها داده و راه هم برای کیهان کرد عراقی، ایرانی و ترک باز کرده به نحوی که هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو صاحب و دربان در این درگاه نیست، خودش را از معرکه بدر برده و سرش با سرکردگان قاچاق در لبنان گدُم است. می‌گویند آدمهای دراز چندان عقل ندارند. در مورد هر کس مصداق پیدا کند در مورد حافظ اسد به هیچ عنوان مربوط نمی‌شود. ملاحظه می‌فرمائید که با یک کشور چهار پنج میلیونی و یک اقلیت واقعاً قلیل علوی هفده هجده سالی است حکومت مطلقه سوریه را در دست گرفته در بین سران عرب از همه محبوبتر و در عین حال از همه هم باج گرفته است. حتی از یک ابرقدرت سابق و ابر قدرت لاحق. کردهای سوریه با سابقه ممتد مبارزات فرهنگی و گاهی هم نظامی فعلاً در لاک خود فرو رفته اند تا ببینند بر سر برادران کرد مقیم سرزمینهای جدا شد از ایران در عراق و ترکیه و ایران چه می‌آید آن وقت نوبت آنها هم میرسد. بنابراین جا دارد که سری به ترکیه بزنیم و از حال برادران کرد یا به اصطلاح مصطفی کمال و نوچه های او که هنوز تک و توکی از آنها به جای مانده اند ترکهای جبلی چه آمده است.

● و البته در دهه ۹۰ هم شروع جنگهای مسلحانه حزب P.K.K در ترکیه در بررسی موضوع کردستان، حائز اهمیت است.

بعد از انجام کنگره دوم (اوت ۱۹۸۲) مجدداً عبدالله اوچالان به دبیر کلی حزب کارگر کردستان انتخاب شد. اکثر اعضاء در کشورهای امن همجوار مخصوصاً سوریه (دمشق) همچنین اروپا تصمیم به مراجعت به کردستان گرفتند تا براساس ایدئولوژی خود با «جنگ آزادی ملی» کردستان وسیله حزب کارگران کردستان، هدایت شود و به یک انقلاب سوسیالیستی جهانی مبدل گردد. پشتیبان این عملیات انقلابی کشورهای سوسیالیست، جنبش های آزادیبخش ملی و جنبش های طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری هستند. برای حزب کارگران کردستان به صورت خلاصه امپریالیزم علت اساسی همه این کلمات است: نژادپرستی، عدم تساوی اجتماعی، تقسیم کردستان. حزب کارگران کردستان نه فقط یک جنبش آزادی بخش ملی را اعلام می‌کند، بلکه یک جنبش برای آزادی یک طبقه را در دراز مدت رهبری خواهد کرد. بنابراین حزب کارگران کردستان: مبارزات کردها را سازماندهی می‌کند. کردهای امپریالیزم و استعمارگر را آزاد می‌کند و در نتیجه ترک استثمارگر و فئودالهای کرد نابود خواهد شد. یک دیکتاتوری پرولتاریا را در یک کردستان آزاد و متحد به وجود خواهد آورد. نتیجتاً یک اجتماع بدون طبقه موجودیت و هویت خود را اعلام خواهد کرد. برای این کار حزب کارگران کردستان، کمونیستها، کارگران، محرومان، دهقانان فقیر، جوانانی که هویت ملی و آرزوی خود را گم کرده اند، زنان فروخته شده و خدمتکاری که در یک اجتماع با طبقه

سرنوشت و آینده آنها نامعلوم و نامشخص است، برای یک مبارزه خونین تحت فرماندهی خود برای نابودی فقر و بیچارگی در یک آینده خوشبخت. حزب کارگران کردستان به رهبری عبدالله اوجالان و عده زیادی از سران برجسته حزب و اعضای جنگجو به کردستان مراجعت و با تجدید سازمان و تجهیز نیروی جنگنده از ۱۹۸۴ دست به عملیات پارتیزانی و جنگهای غیرمنظم بر علیه نیروهای ارتشی و امنیتی ترکیه زدند. بعد از یکی دو بار حمله به پاسگاههای ژاندارمری و انسداد راهها و ایجاد ناامنی در منطقه کردستان، مقامات امنیتی ترکیه فکر کردند یک عده سارق مسلح و یا دزدان بیابانی هستند که مبادرت به چنین اعمالی کرده اند. لذا به واحدهای انتظامی مناطق جنوب شرقی کردستان مخصوصاً استان وان دستوراتی مبنی بر قلع و قمع مسببین بی نظمی صادر کردند. اما به اصطلاح این رشته سر دراز داشت، و هر روز به تعداد عملیات و ایجاد ناامنی وسیله پیشمرگان و مردان جنگجو و مبارز حزب کارگران کردستان P.K.K افزوده می شد. برای مقابله به گردان رنجر یا کلاه آبی های مقیم کولک اووا یا یوکسک اووا (از توابع وان و در مسیر وان - دیار بکر دستورات لازم به منظور سرکوبی راهزنان و مسببین بی نظمی در منطقه صادر گردید. برآورد وضعیت فرمانده گردان نیروهای مخصوص حاکی از آن بود که با عدهای از راهزن و سارق مسلح روبرو نیست، بلکه با عدهای آموزش دیده و آشنا به اصول جنگهای پارتیزانی مواجه است و یک ستون مختلط از نیروهای انتظامی (ژاندارم و نیروهای مخصوص) نمی تواند با چنین عدهای مقابله کند. مضافاً به اینکه وضعیت زمین و استفاده از آن کاملاً مسلط و عوامل و عناصر محلی هم به آنها یاری می دهند.

ارتش ترکیه موضوع را در شورای عالی خود مورد بررسی قرار داد و یک ستون نظامی شامل یک تیپ تقویت شده (تقویت شده اصطلاحی است ارتشی که وقتی واحد یا قسمتی غیر از افراد و سلاح سازمانی خود از افراد و سلاح اضافی سایر واحدها استفاده کند، واحد تقویت شده نامیده می شود) به منطقه اعزام داشت. پیش مرگان حزبی علاوه بر عملیات در جبهه های مختلف در داخل شهرها تا آنکارا و استانبول دست به ترور اشخاص و ایجاد ناامنی و اغتشاش می زدند و طی اعلامیه های مکرر مسئولیت آن را به عده می گرفتند. چندین بار از دولت ترکیه خواستار شدند افراد حزب کارگران کردستان را که در حدود هزارها نفر و طی چند سال دستگیر و بازداشت شده اند مرخص کند، ولی هر بار نیروهای ترک با بمباران کوهستانهای خالی از اغیار افراد یا دهات بلادفاع و بی گناه پاسخ می دادند. تیپ تقویت شده نه فقط کاری انجام نداد بلکه در پاره ای از عملیات تلفات سنگینی را هم متحمل شد. نیروی اعزامی از تیپ به لشکر و بالاخره به دو لشکر، نیروهای غیرنظامی و پارتیزانی مرکب از افراد محلی و غیره کشید، ولی تاثیری در وضع نکرد. هواپیماهای ترکیه در دوران جنگ ایران و عراق بدون هیچگونه اطلاع یا اجازه قبلی از مرز دو کشور تجاوز و مناطق احتمالی استقرار نیروهای حزبی را بمباران می کردند. این هواپیماها حتی یکبار تا حدود مهاباد تجاوز کردند که مردم مناطق

کردستان ایران به اعتراض پرداختند. آیا جمهوری اسلامی هم معترض این تجاوزات مرزی شد؟! ژنرال اوران از شاگردان و نوچه ها و نوخواسته های مصطفی کمال و رهبر کودتا بعداً رئیس جمهور که یک نظامی کهنه کار و کارکشته بود، تصمیم گرفت به هر ترتیبی که امکان پذیر است به قلع و قمع متمرّدین! و ترکهای ناراحت کوهستان! بپردازد. او توانست کاری انجام بدهد و وظیفه اش را به تورکوت اوزال که نخست وزیر زمان او بود و به مقام رئیس جمهوری رسید واگذار کرد و رفت. سلیمان دمیرل در انتخابات موفقیت حاصل کرد و به سمت نخست وزیری منصوب شد. او به ملت ترکیه قول داد که همه مسائل و مشکلات موجود را با تدبیر و سیاست حل خواهد کرد. سایر احزاب سیاسی کرد که در داخل ترکیه قادر به هیچ گونه فعالیتی نیستند در این جنبش به ظاهر نتوانستند به حزب کارگران کردستان کمکی برسانند. در خارج از کشور مخصوصاً آلمان حالت مخالف به ظاهر نسبت به آن اتخاذ کرده اند. ولی حزب کارگران کردستان به کار خود ادامه می دهد و روز بروز بر تعداد هواداران و طرفداران آن اضافه می شود. ملیتی که ۴۷۸ سال است بتواتر در حالت سرکوب شدن است روزنه امیدی پیدا کرده است. با آنکه اکثر افراد مناطق به اصطلاح آلوده به عملیات مجبور به ترک خانه و کاشانه شان شده و یا خود داوطلبانه برای حفاظت از جان به مناطق دیگری کوچ کرده اند تاثیر در وضع به وجود نیاورده و شورشیان کماکان به عملیات خود ادامه می دهند.

● و بعدها جنگ خلیج فارس شروع شد و لاجرم پیامدهای آن در کشورهای عراق، ترکیه، ایران و سوریه و بالتبجه کردها مشهود بود.

یازدهم مرداد ماه ۱۳۶۹ (دوم اوت ۱۹۹۰) در حدود ساعت ۲ بامداد به وقت محلی، سربازان عراقی با پشتیبانی صدها تانک و توپخانه سنگین از مرز کویت گذشتند و پس از درهم کوبیدن پاسگاههای مرزی و انهدام چند هزار نفری کویت در مرزها به طرف پایتخت به حرکت درآمدند. ۹۴.

۹۴ پایان جنگ ایران و عراق هم زمان با بروز تشنج عراق و کویت بود. ارتش عراق در زمان حکومت صدام حسین و حزب بعث عراق در تاریخ ۱۱ مرداد ۱۳۶۹ (۱۹۹۰ م) (به کویت حمله و این کشور را اشغال کرد / عراق با این حمله باعث بروز بحرانی بین المللی گردید و اختطار شورای امنیت را نیز دریافت / آمریکا در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) با ائتلافی از کشورهای دیگر به کویت و سپس به عراق حمله کرد و ارتش عراق را از کویت بیرون راند / دلیل حمله عراق به کویت مشکل بدهی ۳۰ میلیارد دلاری عراق به کویت و تلاش عراق برای بازسازی اقتصاد عراق بود که در جنگ ایران و عراق ناپدید شده بود / عراق معتقد بود چون جنگ ایران و عراق به سود کشورهای عرب حوزه خلیج فارس بوده است، دول عربی باید بدهی ۳۰ میلیارد دلاری عراق را ببخشند / کویت زیر بار نرفت و تشنج با کویت بروز کرد / از جنگ خلیج فارس به عنوان جنگ دوم خلیج فارس نیز یاد می شود. از عملیات حمله آمریکا به عراق در سال ۱۳۶۹ شمسی (۱۹۹۱ میلادی) (به عنوان طوفان صحرا یاد می شود. اشغال کویت به معنای آن بود که صدام با احتساب ذخایر نفتی عراق دارای ۲۰ درصد ذخایر نفت جهان شده بود / آمریکا در طول جنگ عراق با ایران، میلیاردها دلار به صدام کمک کرده بود ولی این بار چون اشغال امیرنشین ثروتمند کویت به نفعش نبود، در بهمن ماه سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۱) با ائتلافی از نیروهای سازمان ملل متحد به کویت یورش برده و نیروهای عراقی را از این کشور بیرون راند / جرج بوش، رئیس جمهور آمریکا در روزهای اول با احتیاط رفتار کرد / کویت قبل از اشغال، از سویی یکی از دشمنان سرسخت اسرائیل بود و جزو کشورهای سلطنتی حوزه خلیج فارس به شمار می رفت که با شوروی روابط دوستانه داشت. از سوی دیگر سیاست گذاران خارجی، کارشناسان خاورمیانه و متقدّان نظامی واشنگتن و کارخانجاتی که سرمایه گذاری های سنگینی در

امیر کویت، ساعت سه بعد از نیمه شب از تجاوز نیروهای عراقی به خاک کویت آگاهی پیدا کرد. امیر و اطرافیان او در آغاز گمان می‌کردند که عراقی‌ها به اشغال نواحی مورد اختلاف مرزی و حداکثر تصرف دو جزیره «ورداه» و «بویان» اکتفا خواهند کرد و بعد از آن کویت را برای گرفتن پول و امتیازات ارضی تحت فشار قرار خواهد داد، ولی اخباری که دقیقه به دقیقه از طریق وزارت دفاع کویت به امیر می‌رسید حاکی از این بود که پیشروی نیروهای عراقی متوقف نشده و آنها همچنان در حال پیشرفت به سوی پایتخت هستند. در حدود ساعت ۴ بامداد امیر کویت، چهار زن و چهل فرزندش و ولیعهد او آماده فرار شدند. هلی‌کوپتری که در محوطه سفارت آمریکا آماده بود، امیر و ولیعهد و چند نفر از بستگان درجه اول او را به سمت عربستان برد. بقیه مقامات مهم و اعضاء سلطنتی با جواهرات و اشیاء و اثاثیه گران قیمتی که داشتند کاخ «دسمان» را ترک و با اتومبیل‌های خود عازم مرز عربستان شدند.

رادیو بغداد در نخستین بخش اخبار صبح پنجشنبه دوم اوت سناریوی صدام حسین را طی اطلاعیه‌ای به نام شورای فرماندهی انقلاب عراق که عالیت‌ترین مرجع تصمیم‌گیری در آن کشور به شمار می‌آید، منتشر کرد. در این اطلاعیه آمده بود که در کویت انقلابی به وقوع پیوسته و حکومت انقلابی جدید کویت پس از سرنگون ساختن حکومت آل صباح از عراق تقاضای کمک کرده است. شورای فرماندهی انقلاب عراق هم به این تقاضای برادران کویتی پاسخ مثبت داده و نیروهای عراق بنا به دعوت حکومت انقلابی جدید کویت وارد آن کشور شده‌اند، این سناریو مشابه نقشه‌ای بود که هیتلر در سال ۱۹۳۸ برای اشغال اتریش طرح و اجرا کرد و در سال ۱۹۷۹ برژنف در اشغال افغانستان از آن اقتباس نمود. سرانجام ساعت ۸ بامداد به وقت محلی، پایتخت کویت به تصرف کامل نیروهای عراقی درآمده و چند ستون از

منطقه کرده بودند، نگرانی‌های زیادی در مورد ثبات منطقه داشتند. این حمله باعث ترس از این شد که بهای نفت جهانی و در نتیجه اقتصاد جهانی در خطر قرار گیرد؛ کویت تقریباً ده درصد کل ذخایر نفت خاام را در اختیار داشت به احتمال زیاد، هنگامی که مارگارت تاچر نخست‌وزیر سرسخت بریتانیا که از دوستان وفادار آمریکا در دوره ریگان‌جوش به شمار می‌رفت به آمریکا رفته بود، بوش را به این کار راضی کرد. بریتانیا نسبت به آمریکا روابط تاریخی بیشتری با کویت داشت. این روابط به سال‌های استعمار کویت از سوی بریتانیا بر می‌گشت. این کشور همچنین سود زیادی از بابت سرمایه‌گذاری‌های خود در کویت برداشت می‌کرد صدام ضرب‌الاجل شورای امنیت را نپذیرفت. آمریکا و متحدانش با پشتیبانی شورای امنیت در تاریخ ۲۶ دی ۱۳۶۹ (حمله هوایی گسترده‌ای را علیه عراق آغاز کردند. اسرائیل نیز توسط موشک‌های عراقی مورد اصابت قرار گرفت ولی از آنجا که نمی‌خواست کشورهای عرب از ائتلاف ضدعراق خارج شوند درصدد انتقام‌جویی برنیامد. یک نیروی زمینی که اغلب افرادش از قوای مسلح آمریکایی و انگلیسی و تیپ‌های پیاده‌نظام بودند ارتش صدام را در بهمن ماه سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۱) از کویت بیرون رانده و بخش جنوبی عراق را تا رود فرات اشغال کردند بوش در تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۶۹ (۱۹۹۱) با اشاره به درگیری‌های منطقه اعلام کرده: موضوع، تنها یک کشور کوچک نیست، هدف ما یک عقیده تازه است- یک نظم نوین جهانی، نظمی که در آن کشورهای مختلف تحت یک جنبش گرد هم آمده تا به آرزوهای جهانی بشریت، یعنی: صلح و امنیت، آزادی و حاکمیت قانون دست یابند. پس از اتمام جنگ رابطه بین ایالات متحده و عراق همچنان متشنج ماند. در فروردین ماه سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) سرویس امنیتی عراق تلاش کرد تا جرج اچ دبلیو بوش رئیس‌جمهور سابق آمریکا را هنگام دیدار وی از کویت ترور کند اما مأموران امنیتی کویت بوب کار گذاشته شده در ماشین بمب‌گذاری‌شده را خنثی کردند. آمریکا در پاسخ به این اقدام در تاریخ ۵ تیر ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) (حمله‌ای موشکی به ساختمان مرکزی اطلاعات عراق در بغداد کرد

نیروهای مذکور به طرز مرزهای کویت با عربستان سعودی در حرکت بودند. ارتش کوچک بیست و پنج هزار نفری کویت در برابر تهاجم بیش از یکصد هزار سرباز عراقی که نیمی از آنها افراد نیروی زده گارد رئیس جمهوری بودند، مقاومت زیادی از خود نشان ندادند و بخشی از این نیروها به دنبال امیر کویت و فرماندهان خود به عربستان سعودی گریختند.

● و براسنی کویت تاراج شد.

ضبط و انتقال موجودی بانکها و موسسات مالی و تجاری کویت و تسلیحات ارتش کویت به بغداد آغاز شد. ارزش موجودی طلا و ارزشهای خارجی بانکها و موسسات مالی کویت در روز اول ضبط در حدود چهار تا پنج میلیارد دلار تخمین زده شده است. سربازان عراقی به تبعیت از فرماندهان و افسران مافوق خود دست به غارت و چپاول خانههای مردم زدند و در جریان این غارت و چپاول، هزاران مورد تجاوز به زنان و دختران جوان کویتی یا خارجی مقیم کویت نیز رخ داد که موارد بسیاری بر اثر وحشیگری و زیاده روی متجاوزین، به مرگ قربانیان تجاوز انجامید. در پایان روز نخست اشغال کویت رادیو بغداد اسامی اعضای «دولت انقلابی» کویت را اعلام کرد که بیشتر آنها درجات ارشد نظامی داشتند. امیر کویت در ریاض گفت: همه اعضای دولت به اصطلاح انقلابی کویت، افسران ارتش مهاجم عراق هستند و داماد خود صدام حسین در رأس آنها قرار دارد.

● البته مشهور است که کشور آمریکا از تدارک تجاوز عراق به کویت خبر داشت. و پس از آن ماجرا شد که به صدام حسین " **Bad Boy** " می گفتند.

اولین واکنش آمریکا درخواست تشکیل جلسه فوری و اضطراری شورای امنیت سازمان ملل متحد بود. و دومین اقدام آمریکا مسدود کردن اعتبارات و دارائیهای عراق و کویت در آمریکا بود. مارگارت تاجر که در سفر آمریکا بود، به بوش گفت: اگر صدام حسین را از کویت بیرون نرانیم به کویت اکتفا نخواهد کرد و به ماجراجوئیهای تازه ای دست خواهد زد، زیرا او همیشه خواب رهبری جهان عرب را می بیند. اعلامیه مشترکی وسیله آمریکا و شوروی در رویارویی با یک بحران بین المللی که در تاریخ روابط دو ابر قدرت سابقه نداشت صادر شد و تجاوز عراق به کویت محکوم گردید. ملک فهد برای اعزام نیرو به عربستان موافقت کرد. پس از ورود نخستین واحدهای نظامی آمریکا، بوش اعلام داشت: جامعه بین المللی اشغال کویت را از طرف عراق تحمل نخواهد کرد و عراق باید بدون قید و شرط نیروهای خود را از خاک این کشور بیرون ببرد.

صدام شگرد تازه ای بکار برد و اظهار داشت: مسئله کویت و فلسطین باید یکجا حل و فصل گردد. با ایران می خواست مصالحه کند. نامه ای به هاشمی رفسنجانی نوشت مبنی بر اینکه قرارداد ۱۹۷۵ را پایه مذاکرات درباره مرزهای دو کشور می داند. باقیمانده اراضی اشغال

شده ایران فوری تخلیه خواهد شد و مبادله اسیران جنگی از روز ۱۷ اوت (۲۶ مرداد ۱۳۴۹) شروع می‌شود. در مقابل قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد صدام مرتباً رجزخوانی می‌کرد و کوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. ۹۵ ساعت دو و نیم بامداد هفدهم ژانویه ۱۹۹۱ (۲۷ دیماه ۱۳۶۹) حملات هوایی علیه عراق آغاز شد و به مدت چهل روز ادامه یافت. متخصصین جنگ گفتند و نوشتند: در پایان سومین روز جنگ خاک کویت و بخش بزرگی از جنوب عراق به تصرف نیروهای متحدین درآمد بود و از نیروهای عراقی ده‌ها هزار کشته و بیش از شصت هزار نفر اسیر شدند. سرانجام صدام حسین با خفت و خواری به تمام شرایط آمریکا کردن نهاد و تمام قطعنامه‌های شورای امنیت را که متضمن تخلیه بدون قید و شرط کویت و پرداخت غرامات جنگی به آن کشور و اعمال مجازات‌های اقتصادی بود را پذیرفت و تقاضای آتش‌بس کرد.

● با پایان گرفتن جنگ خلیج فارس نتایج مصیبت باری برای ملت عراق به جای گذاشت.

یک اشتباه بزرگ صدام حسین آن بود که می‌خواست با اشغال کویت و مقابله با نیروهای متحدین، تصویری از یک قهرمان تازه عرب نظیر جمال عبدالناصر برای خود ترسیم کند. اشتباه دیگر او انتخاب یک موقعیت بسیار نامناسب از نظر بین‌المللی برای تأمین خواسته‌های توسعه طلبانه خود بود. صدام حسین با این اشتباهات یا بهتر بگوئیم حماقتی که مرتکب آن شد، نه تنها مصیبت عظیم و جبران ناپذیر برای ملت عراق به بار آورد، موازنه قوا و معادلات سیاسی خاورمیانه را نیز بر هم زد و در ابعادی وسیع‌تر، در روابط ابرقدرتها و کشورهای صنعتی بزرگ جهان دگرگونی‌های بزرگی پدید آورد و موضع آمریکا را در صحنه سیاسی بین‌المللی که با تضعیف موقعیت شوروی تقویت شده بود، بیش از پیش استحکام بخشید. همان طرح و نقشه‌ای که آمریکا کشیده بود و او به اجرا گذاشت. البته نتایج پیروزی و ناتوانی‌های آمریکا در جنگ خلیج فارس احتیاج به شرح و تفصیل دارد که اینجا جای آن

۹۵ همکاری بین ایالات متحده و شوروی باعث شد تا موضوع به شورای امنیت سازمان ملل فرستاده شود. این شورا تصمیم گرفت که اگر صدام نیروهای خود را طبق برنامه زمان‌بندی‌شده از کویت خارج نکند، اجازه استفاده از زور بر علیه این کشور را خواهد داد. سیاست‌مداران آمریکایی از این می‌ترسیدند که عراق قصد حمله تلافی‌جویانه به کشور نفت‌خیز عربستان سعودی که از دهه چهل میلادی از دوستان نزدیک آمریکا به شمار می‌رفت و مخالف اشغال کویت بود را داشته باشد. پس از آن بود که آمریکا و گروهی از کشورهای متحد دیگر که از کشورهای مختلفی نظیر مصر، سوریه و چکوسلواکی تشکیل شده بودند، دسته‌های بزرگی از نیروهای خود را به مرز عربستان و کویت و عراق فرستادند تا ارتش عراق را که در آن زمان بزرگ‌ترین ارتش خاورمیانه بود دور بزنند/

هنگامی که گفتگوها و تهدیدهای پس از جنگ هنوز در جریان بود، صدام توجه مجددی به قضیه فلسطین کرده و اعلام کرد که اگر اسرائیل از نوار غربی رود اردن، بلندی‌های جولان و نوار غزه عقب‌نشینی کند او نیز از کویت باز پس می‌نشیند. این پیشنهاد صدام باعث بروز شکاف بین کشورهای عرب شد و آمریکا و کشورهای عرب غربی را در مقابل فلسطینی‌ها قرار داد. اختلاف ضد اشغال در پایان، هرگونه ارتباطی بین موضوع فلسطین و کویت را رد کرد

نیست. آمریکائی‌ها با همه امکاناتی که برای سرنگونی صدام حسین در اختیار داشتند جنگ را در شرائطی به پایان رسانیدند که صدام حسین با باقیمانده ارتش شکست خورده خود در رأس حکومت عراق باقی بماند و آنچه را که از عراق بر جای مانده است به دست همین ارتش شکست خورده نابود سازد. بوش قبل از آغاز جنگ خلیج فارس و در جریان این جنگ مرتباً مردم عراق را به قیام و اقدام علیه صدام حسین تشویق می کرد و تأکید می نمود که تا وقتی صدام در رأس حکومت عراق است مردم روی آسایش و آرامش نخواهند دید. اما هم او بود که در خاتمه جنگ موجبات ابقای حکومت صدام را فراهم ساخت و وسائل و امکانات سرکوبی قیام مردم عراق را در اختیار او گذاشت.

● علت این تغییر سیاست ناگهانی آمریکا و تأیید و حمایت ضمنی از صدام در تلاش او برای ادامه حکومت بر عراق چه بود؟

جواب این سؤال ساده است؛ آمریکائیها می بایست بین یک صدام ضعیف و شکست خورده و اوضاعی که در صورت سقوط او بر عراق حاکم می شد یکی را انتخاب کنند و اولی را انتخاب کردند، زیرا با قیام شیعیان عراق و شورش کردها در شمال، سقوط صدام به تشکیل یک حکومت شیعه در جنوب، طرفدار ایران، و استقرار یک حکومت مستقل کرد در شمال می انجامید که هیچ یک مطلوب آمریکا نبود، زیرا تشکیل حکومت مستقل کرد در شمال عراق، مقدمه تحقق یافتن رویای وحدت کردهای منطقه لوای یک حکومت کردستان بود که قبل از همه ترکیه را با بیش از ده میلیون نفر کرد و در معرض خطر قرار می داد. هدف نهائی آمریکائیها آن بود که همه سرکوبها و خونریزها را به دست صدام انجام دهند و جاده را برای حکومت جانشین صدام در بغداد هموار سازند. قدر مسلم این بود که عراق در آینده قابل پیش بینی، چه تحت حکومت صدام و چه تحت حکومت جانشین او قدرت نظامی و امکانات اقتصادی گذشته را باز نمی گذاشت، ولی تفاوت صدام با حکومت دیگری در عراق این است که صدام با نفرت و بی اعتمادی که در جهان نسبت به خود به وجود آورد، دیگر نمی تواند به انزوای بین المللی عراق خاتمه دهد و از کمک و همکاری جامعه بین المللی برای بازسازی کشورش برخوردار شود، در حالی که یک حکومت جانشین شاید می توانست با گشودن باب تازه ای در روابط عراق و کشورهای دیگر جهان از سنگینی باری که صدام بر ملت عراق تحمیل کرده بود، بکاهد و آشتی و تفاهم بین اقوام مختلف این کشور، در درازمدت امکان پذیر سازد که تا وقتی که صدام در رأس حکومت بود تحقق این امر، محال به نظر می رسید.

● اشغال کویت شاید نوعی فرصت تاریخی برای وضع کردها در این کشور، پدید آورد. که دکتر کمال فواد یکی از رهبران اتحادیه میهنی کردستان معتقد بود که " هر کرد باید یک نامه تشکر به صدام بفرستد و خاطر نشان سازد که

همه ما همراه شما هستیم و باز هم سپاسگزاریم!" که البته این متلک و استهزا، نشانه عکس العمل کردها در برابر ماجراجویی صدام بود.

به محض آغاز جنگ خلیج فارس، شورشیان کرد بر کلیه شهرهای مهم کردستان مانند موصل، کرکوک، اربیل و سلیمانیه دست یافتند و اداره امور شهرها را به عهده گرفتند. برای اداره منطقه و اتخاذ سیستم و روش مشترک احزاب سیاسی کرد در سراسر شمال به تشکیل «جبهه کردستان عراق» پرداختند تا بتوانند برای مقابله با حکومت صدام از تمرکز تصمیم‌گیری و فرماندهی بهره‌گیری نمایند. احزایی که به این جبهه پیوستند عبارتند از:

- ۱- اتحادیه میهنی کردستان به رهبری جلال طالبانی
- ۲- پارت دموکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی
- ۳- پارتی سوسیالیستی کردستان (حزب سوسیالیست متحد کردستان) به رهبری دکتر محمود علی عثمان
- ۴- پارتی گلی دیموکرات کردستان (حزب جبهه دموکرات کردستان به رهبری سامی محمود عبدالرحمن - رسول مامند.
- ۵- حزب سوسیالیست کردستان (پاسوک) به رهبری عزیز عقرادی سرهنگ سابق ارتش عراق
- ۶- حزب زحمتکشان کردستان (کمونیست) به رهبری قادر عزیز
- ۷- جبهه متحد اسلامی عراق به رهبری شیخ بارزانی
- ۸- حزب شیوعی کردستان (حزب کمونیست کردستان) به رهبری احمد بانی خیلانی - فتحی رسول - عمر علی شیخ

• البته فرانسه به کردها گوش فرا داد و به تشویق دانیل میتران و انستیتیو کرد، هیاتی مرکب از ۴ حزب اصلی کردستان عراق به پاریس دعوت می‌شوند و در وزارت خارجه و کاخ الیزه پذیرایی می‌شوند. و حتی با دیپلمات‌های امریکایی در اروپا و نیز پریماکف مشاور امنیتی گورباچف تماس‌هایی حاصل شد اما به کردها گفتند که نقش چندان مهمی در این معادله ندارند.

صدام حسین با باقیمانده ارتش شکست خورده عراق به مناطق کردنشین حمله کرد. در روزهای هفته اول دیماه ۱۳۷۰ در زد و خوردهایی که روی داد صدها تن کشته و زخمی شدند هزاران کرد از ترس حملات پی در پی به سوی مرزهای ایران به حرکت درآمدند. سخنگوی «پزشکان بدون مرز» ۹۶ در بروکسل گفت در حدود صد هزار نفر از فراریان به سوی مرزهای ایران روی آورده‌اند. در واشنگتن یک سخنگوی وزارت دفاع آمریکا گفت که هر چند شروع

جنگ میان کردها و دولت بغداد مایه نگرانی آمریکاست ولی در حال حاضر برنامه‌ای برای مداخله نیروهای ضربتی مستقر در ترکیه وجود ندارد. روزنامه نیویورک تایمز نوشت: «مقامات فاسد محلی کرد، منطقه مرزی ایران و عراق را از هر چه که هست خالی می‌کنند، از کابلهای برق گرفته تا بولدورز همه را به ایران می‌فروشند. کارمندانی که وفاداری خود را به کردها اعلام کرده‌اند به خاطر عدم پرداخت دستمزد و فراهم نبودن نیازمندیهای اولیه خود بدگمان و دلسرد شده‌اند. مقارن همین ایام جبهه کردستان حکومت موقت اعلام کرد. مسعود بارزانی گفت: «بعضی از فرماندهان محلی از قدرت خود سوء استفاده می‌کنند، ما مشکلات زیادی با مسئله فساد داریم بخصوص در سطح محلی، ما همه این را می‌دانیم که رده‌های سازمانی خود را باید تصفیه کنیم». نیویورک تایمز می‌نویسد: «سازمانهای سیاسی به همکاری مردم کرد منطقه شمال عراق شورش خود را به امید دست یافتن به استقلال و جدا شدن از رهبری عرب بغداد پس از پایان جنگ خلیج فارس آغاز کردند، ولی شورش بوسیله ارتش صدام حسین سرکوب شد. اکنون بیش از چهار میلیون کرد در منطقه‌ای زندگی می‌کنند که به نام «منطقه امن» نامیده می‌شود و توسط کشورهایی که علیه عراق جنگیدند تعیین شده است. این منطقه تا جنوب تا جایی که کردها زندگی می‌کنند امتداد دارد و برای این تعیین شد که ۱/۵ میلیون کردی که عراق را ترک کرده و به کشورهای ایران و ترکیه رفته بودند، تشویق به بازگشت به عراق شوند. «منطقه امن» در شمال مدار ۲۶ درجه قرار دارد». کردهائی که به ایران رفتند با آغوش باز از آنها استقبال و بیش از حد امکان ملت ایران به آنها کمک و از آنها پذیرائی به عمل آورد. دولت ترکیه با تمام خشونت از ورود کردها به سرزمین ترکیه جلوگیری کرد. معذالک عده کثیری به آن کشور وارد شدند. در زیر هر چادر چهار نفری بیش از پانزده الی بیست نفر جا داده شدند. تعداد زیادی از سرما و گرسنگی و عدم بهداشت و نبودن پزشک و وسائل داروئی با مرگ روبرو و تلف گشتند. خانم میتران همسر رئیس جمهور فرانسه که برای بازدید از پناه جوین به ترکها قصد بازدید آنها را داشت، مقامات ترکیه ممانعت به عمل آوردند. بر اثر مشکلاتی که دولت ترکیه فراهم ساخت، سازمانهای مختلف جهانی به منظور کمک رسانی در دسترسی به کردهای پناه جو موفقیت حاصل نکردند. به همین منظور دولتهای متحد که علیه عراق جنگیدند صدام حسین را وادار به ادامه حمله به مناطق شمال عراق کردند.

● و منطقه امن به اقلیم کردستان مشهور شد.

از زمان تعیین «منطقه امن» رهبران ۸ گروه سیاسی از مجموع هیجده گروه شمال عراق را از طریق «جبهه کردستان» اداره کردند. ولی رقابت‌های داخلی به ویژه میان دو گروه اصلی کرد: «اتحادیه میهنی کردستان» به رهبری جلال طالبانی و «حزب دموکرات کردستان» به رهبری مسعود بارزانی اداره منطقه را به وسیله یک سازمان متمرکز غیر ممکن ساختند. بالاخره برای ایجاد نظم و کمک رسانی و جلوگیری از حملات مجدد صدام حسین نیروهای آمریکائی به

کردستان وارد شدند. پس از مدتی فرمانده نیروهای اعزامی تصمیم به خروج از منطقه گرفت. با خروج آخرین سربازان آمریکا از شهر کردنشین «دهوک» کردها دست به تظاهرات زده و خواستار بقای نیروهای آمریکا شدند. هزاران تن از کردهای عراق در خیابانهای شهر «دهوک» دست به راهپیمایی زدند و به خروج نیروهای آمریکا از منطقه کردنشین عراق اعتراض کردند. آنها به سوی کمیسیاریای عالی پناهندگان وابسته به سازمان ملل متحد که نیروی کوچکی از این سازمان را در اختیار داشت به حرکت درآمدند.

● علاقمندی کردها به ابقای نیروهای آمریکا در مناطق کردنشین به علت ترس از حملات مجدد نیروهای صدام حسین بود.

دولت عراق محاصره اقتصادی در مناطق شمال برقرار کرد. نرسیدن مواد غذایی، سوخت و دارو به اهالی منطقه، اوضاع شمال عراق بحرانی شد. قیمت خوراکی دو برابر و فراهم آوردن سوخت غیر ممکن به نظر می‌رسید. در حالی که جریان مذاکرات برای خودمختاری کردستان عراق - به دلیل مخالفت‌های مسعود بارزانی و جلال طالبانی دو رهبر کردها - به بن‌بست رسید. دولت عراق ارتش خود را به طرف شهرهای اربیل، سلیمانیه و دهوک حرکت داد. فشار ناشی از محاصره اقتصادی و حرکت نیروهای نظامی به طرف محل استقرار پیشمرگان کرد شرائط بحرانی پیش آورد. برای بررسی شرائط منطقه یک هیئت چهار نفری از کردها به ریاست «سامی عبدالرحمن» به بغداد رفت و با مقامات بغداد مذاکره کرد. پس از بازگشت از بغداد «سامی عبدالرحمن» به خبرنگاران گفت: «مذاکرات همراه با موفقیت بود و شرط دولت عراق برای پایان دادن به محاصره مناطق کردنشین، خروج نیروهای پیشمرگه از شهرهای کردستان است». ساعتی چند پس از توضیحات «سامی عبدالرحمن» صدای آتشبارهای سنگین که حکایت از شروع مجدد درگیری‌ها می‌کرد در «اربیل» شنیده شد. پیش مرگان کرد خارج از شهر اربیل در مقابل تقریباً ۱۸ هزار سرباز عراقی سنگربندی کردند و مانع ورود آنها به شهر شدند. فرمانده گروه‌های مسلح طرفدار «جلال طالبانی» در مصاحبه‌ای با خبرنگاران گفت: «اگر نیروهای دولتی با سلاح سبک به شهر حمله کنند ما به مقابله با آنها می‌پردازیم ولی در صورت استفاده از تانک و آتشبارهای توپخانه مجبور به عقب نشینی هستیم و خیابان به خیابان، کوچه به کوچه به نبرد ادامه خواهیم داد». مسعود بارزانی اعلام کرد: «ما آمادگی درگیری با یک ارتش منظم را نداریم و امکان حفاظت از شهر از عهده ما خارج است». مسعود بارزانی برای مذاکره در مورد «خودمختاری» به بغداد رفت، ولی به نتیجه نرسید و به شمال مراجعت کرد. جلال طالبانی رهبر «اتحادیه میهنی کردستان» تحت هر شرائطی قرارداد خودمختاری مورد بحث مسعود بارزانی را مورد حمله قرار داد. بنابراین مسعود بارزانی از مردم درخواست کرد در یک رای‌گیری عمومی شرکت کنند و به موافقت نامه خودمختاری که او در تنظیم آن با بغداد به نتیجه نرسیده است رای دهند. جلال طالبانی گفت: «نتیجه این رای‌گیری

مشخص خواهد کرد چه کسی می‌تواند از طرف مردم کردستان به مذاکره با دولت عراق بپردازد. عده‌ای از سران کرد، مبارزه با دولت عراق را به ضعف کشانیده‌اند. با ادامه محاصره اقتصادی مناطق کردنشین توسط رژیم بغداد و قطع راههای ارتباطی و آذوقه‌رسانی به این مناطق، رهبران کرد موافقت کردند که نیروهای پیش‌مرگه را از شهرها خارج کنند. درمقابل دولت عراق نیز به محاصره اقتصادی نواحی کردنشین پایان دهد. این توافق به دنبال مذاکرات مجدد میان هیئت اعزامی کرد به ریاست «سامی محمود عبدالرحمن» رهبر «حزب مردم یا پارتی گلی دیموکرات کوردستان» و مقامات دولتی عراق در بغداد صورت گرفت، حاصل گردید. وی اظهار امیدواری کرد که اوضاع تا یک هفته در شهرهای شمال به حالت عادی برگردد. عراق اکثر نیروهای خود را از مناطق کردنشین فراخواند، ولی خدمات بهداشتی و سایر کمک‌هایی را که از طرف دولت مرکزی به این مناطق می‌رسید قطع کرد. شهرهای موصل و کرکوک که مرکز استانهای نفت‌خیز و ثروتمند به شمار می‌روند از این قاعده مستثنی ماندند و نیروهای عراقی همچنان به حور خود در آنجا ادامه دادند.

• جلال طالبانی که برای جلب پشتیبانی غرب به پایتخت‌های کشورهای اروپائی و واشنگتن سفر کرد.

بله ! و در راه بازگشت در آنکارا توقف کرد. وی اعلام کرد که به چریکهای وابسته به حزب کارگران کردستان P.K.K توصیه کرده که از طریق شمال عراق به خاک ترکیه حمله نکنند. وی همچنین نگرانی خود را از حملات متعدد نیروهای ترکیه طی هفته‌های اخیر به شمال عراق اعلام داشت و گفت: «این عملیات در واقع بر ضد سکنه کرد عراقی در منطقه است و حزب کارگران کردستان چندان آسیبی از این حملات نمی‌بیند». جلال طالبانی در آنکارا با سلیمان دمیرل رهبر حزب «راه حقیقی» و نخست‌وزیر ملاقات و مذاکره کرد. پس از ملاقات با تورگوت اوزال - رئیس جمهور ترکیه - خاطر نشان ساخت که: «من فکر نمی‌کنم که آقای تورگوت اوزال و همکارانش با نظامیان ترکیه در مورد این حملات توافق نظر داشته باشند. ولی حتی اگر چنین اختلاف نظری میان نظامیان و دولت ترکیه وجود داشته باشد، کردهای بی‌گناه عراق نباید در این میان قربانی شوند. مضافاً به اینکه ترکها نباید از کردهای عراقی انتظار داشته باشند که با حزب کارگران کردستان ترکیه وارد جنگ شوند. ولی در هر حال کردهای عراق از حزب مذکور پشتیبانی نمی‌کنند». جلال طالبانی هم چنین تاکید کرد که کردها باید استقلال و تمامیت ارضی ترکیه را محترم بشمارند. وی با اشاره در راه یافتن ۲۲ نماینده کرد به پارلمان آن کشور گفت: «دولت ترکیه می‌تواند برای حل مشکل خود با کردها نظر این نمایندگان را جویا شود، چون آنها به طور آزادانه توسط سکنه کرد در جنوب شرقی ترکیه انتخاب و به پارلمان فرستاده شده‌اند».

● و در این ایام هم قذافی اعتراض شدید اللحنی به سازمان ملل کرد.

از سوی دیگر به گزارش خبرگزاری رویتر، سرهنگ معمر قذافی رهبر لیبی از سازمان ملل متحد به خاطر سکوت در برابر حملات ترکیه به داخل خاک عراق انتقاد کرد و گفت: «با این روش مفتضحانه چطور هنوز می‌توانند ادعا کنند که سازمان ملل وجود دارد». معمر قذافی در این زمینه پیامی برای تورگوت اوزال رئیس جمهوری ترکیه فرستاد و گفت که ترکیه با کشورهای غربی برای محافظت از کردها همکاری کرد ولی حالا خود علیه کردهای عراقی دست به حملات هوایی زده است. رهبر لیبی در این پیام ضمن ابراز شگفتی از چنین تضاد فاحشی در سیاست ترکیه تأکید کرد که: «لیبی نمی‌تواند در برابر کشتار مردم بی‌گناه کرد بی‌اعتنا بماند».

● و در این فاصله زمانی، آغاز مذاکرات مجدد رهبران کرد با مقامات عراقی را به همراه داشت.

بعد از به وجود آمدن آرامش نسبی در منطقه کردنشین عراق، مسعود بارزانی رهبر حزب دموکرات کردستان عراق با مقامات مسئول عراق در بغداد ملاقات و مذاکرات مجدد در مورد «خودمختاری» به عمل آورد. وی اعلام داشت: «طرفین در مسائل اساسی به توافق اصولی رسیده‌اند» ولی پس از دیداری که بین مسعود بارزانی و جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی کردستان انجام گرفت، اعلام شد که هنوز مسائل بسیار مهمی که شدیداً مورد توجه کردها قرار دارد، به طور حل نشده باقی مانده است. از جمله وضع ناحیه کرکوک است که مقامات عراقی موافقت نکرده‌اند که این ناحیه نفت خیز در داخل منطقه خودمختار کردستان قرار گیرد. موضوع دیگر اینکه دولت عراق در قبال اعطای خودمختاری از کردها انتظار دارد که با حزب بعث و نیروهای امنیتی در سرکوبی شیعیان عراق همکاری کنند.

● اما اغلب جرائد اروپا و آمریکا نوشتند که "رهبران کرد با دولت عراق به توافق رسیدند".

جبهه کردستان عراق هیئتی برای مذاکرات به بغداد اعزام داشت. پس از مذاکرات مفصل یک هفته‌ای، هیئت نتیجه مذاکرات خود با دولت عراق را با متن پیش‌نویس قرارداد مورد توافق به کردستان بازگشتند تا درباره آن با سایر رهبران کرد به مذاکره و مشورت بپردازند. چنانچه پیش‌نویس مذکور مورد قبول و تأیید همگانی قرار گیرد به صورت قراردادی نوشته و از جانب دو طرف امضاء خواهد شد. رئوس توافق عبارت است از: بازسازی شهرها و روستاهای کردنشین وسیله دولت عراق که طی بیست سال گذشته خراب کرده است؛ اعاده گُردها مقیم اجباری در مناطق دیگر عراق به محل سکونت سابق آنها؛ رفع حالت فوق‌العاده در کردستان و پایان دادن به تبعیضات در زمینه شغل و آموزش و موارد مربوط به تملک اموال کرد زبان؛

بازگشت کلیه دانش‌جویان و دانش‌آموزان اخراجی به محل‌های آموزشی سابق خود و ارجاع مشاغل به کارمندان کرد اخراجی... اکثر قریب به اتفاق سران ۸ حزب سیاسی موسسین «جبهه کردستان عراق» با متن توافق موافقت داشتند. اما یکی از موضوعاتی که در پیش‌نویس به صورت مبهم باقی مانده وضع شهر کرکوک بود. در این توافق به کردها حقوق سیاسی و مسئولیت‌های اداری مهمی داده شده، متتها دولت عراق با کنترل صد درصد آنها بر شهرهای کرکوک، خانقین و سنجار موافقت نکرده بود، بلکه قانونی از تصویب پارلمان عراق گذشت که براساس آن، تشکیل هر نوع حزبی بر مبنای مذهبی در آن کشور ممنوع شد.

● ناظران سیاسی تصویب این قانون را با توافق اخیر میان دولت عراق و رهبران کرد آن کشور در ارتباط دانستند.

در بین احزاب بیست گانه در شمال عراق، جنبش اسلامی کردها است که جهت مبارزه علیه رژیم عراق تشکیل شده است. رهبری «حزب الله» کردهای عراقی را «احمد بارزانی» به عهده گرفته و با حرکت‌های صلح‌گویانه برخی از گروههای کرد مخالفت کرد. صدام حسین برای نشان دادن حسن نیت خود، وزیر بهداشتی را بر کنار و یک کرد را به جای او منصوب کرد. ضمناً از جمله آزاد کردن ۲۲۰۰ زندانی سیاسی که ۴۰۰ تن از آنان کرد بودند. سران و نمایندگان جبهه کردستان عراق در شهر «شقلاوله» درباره پیش‌نویس قرارداد به گفتگو نشستند. نتیجه حاصله از این مذاکرات، عدم تأمین خواسته‌های آنها در اعطای خودمختاری براساس پیش‌نویس، و همچنین عدم موافقت با پیشنهادات دیگر صدام حسین بود که در متن پیش‌نویس گنجانیده نشده بود. تصمیم نهائی بر این اتخاذ شد که برای تعیین تکلیف قطعی به آراء عمومی مراجعه شود. در ضمن با آراء مستقیم مردم مجلسی به وجود آید که مسائل مختلف در آن مورد بحث و گفتگو قرار گیرد. مجلس مذکور جانشین جبهه کردستان که شامل نمایندگان و آراء هشت سازمان حزبی است خواهد بود. رأی‌گیری در محیطی بسیار شورانگیز در عین حال خوفناک و ترس‌آور به علت بیم از حمله هواپیماها و نیروهای عراقی انجام گردید. هنگام رأی‌گیری هلیکوپترهای آمریکائی که از پایگاه‌های ترکیه به پرواز درآمده بودند از بالای سر رأی‌دهندگان عبور می‌کردند و به آنها قوت قلب بیشتر و اطمینان خاطر می‌دادند. یکصد و پنج نماینده برای یک‌صد و پنج کرسی پارلمان انتخاب شدند؛ پنجاه کرسی از طرف اتحادیه میهنی کردستان؛ پنجاه کرسی از طرف حزب دموکرات کردستان؛ پنج کرسی هم متعلق به اقلیت‌های مذهبی شامل: ارامنه و آسوریها و مسیحی‌ها و کلیمی‌های ساکن مناطق مختلف کردنشین.

● و بدین وسیله کردها تشکیل حکومت خودمختار کردی را اعلام کردند.

در تاریخ روز ششم ژوئیه ۱۹۹۲ نخستین حکومت خودمختار کردستان عراق وسیله پارلمان منعقد در اربیل و به نخست وزیری دکتر «فواد معصوم» عضو کمیته سیاسی اتحادیه میهنی کردستان تشکیل شد. معاون نخست وزیر «آراس نوری» عضو حزب دموکرات کردستان عراق (فرزند نوری صدیق شاپورس از افسران برجسته عراق که مدت‌های مدیدی عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب دموکرات و فرمانده مناطق مختلف پیش مرگ‌ها بود که چند سال پیش فوت کرد. مادرش نیز از اعضای مسئول حزب بود). رئیس پارلمان «جوهرنامق» از حزب دموکرات کردستان و معاون پارلمان «جوانمیر» از اتحادیه میهنی کردستان بود. اعضای حکومت پانزده نفر بود که یک نفر از آنها از بین بانوان به نام «کافیه سلیمان» انتخاب شد که مسئول امور شهرداریها و جهانگردی است. و ژنرال «کمال مفتی» یکی از فرماندهان پیش مرگ‌های اتحادیه میهنی کردستان به سمت وزیر پیش مرگان منصوب شده است. با همه تهدیدات و صدور اعلامیه‌های متعدد از طرف صدام حسین تکریتی مبنی بر غیر قانونی بودن انتخابات و تشکیل پارلمان و دولت خودمختار از طرف مردم کرد شمال آن کشور، آنچه که سران احزاب سیاسی و هم چنین مردم کردستان تصمیم گرفته بودند به مورد اجرا گذاشتند. از همان تاریخ محاصره اقتصادی در کلیه مناطق کردنشین برقرار و ارتباط شمال در هر موردی با دولت مرکزی و سایر مناطق قطع شد. هر یک از کارمندان دولتی غیر کرد ساکن شمال قصد همکاری با دولت خودمختار نداشتند به بغداد عزیمت کردند. خبر تشکیل پارلمان و حکومت خودمختار کردستان عراق در تمام خبرگزاریها و رادیوها و تلویزیونها پخش و در جرائد به تفصیل انتشار یافت.

● و نیویورک تایمز نوشت: «آیا در هنگام تعیین سرنوشت خاورمیانه به کردها هم توجه می‌شود؟»

مشکل دیگری که در خاورمیانه ربطی به اختلاف میان اعراف و اسرائیل و یا مشکل فلسطینی‌ها ندارد، مانند بسیاری از واقعیت‌های خاورمیانه است که باعث شده مانند صلح، زنگ تنفسی میان جنگ‌ها باشد، اختلاف میان جامعه مسلمانان، دشمنی میان ملت‌های مسلمان، و تلاش پایان ناپذیر خودکامگان خاورمیانه برای حفظ حکومت و جان خود سرچشمه می‌گیرد. رهبران اپوزیسیون اصلی عراق یعنی کردها هم اکنون در شهرهای مختلف کردستان عراق با تصمیمی که گرفته‌اند می‌خواهند به یاری و همکاری سایر گروه‌های مخالف رژیم به جنگ ادامه دهند. اینها گروه‌هایی هستند به رهبری جلال طالبانی که طرح خود را هم به مقامات آمریکائی و دیگر کشورها ارائه کرده‌اند. این طرح خواهان تشکیل یک دولت موقت با شرکت عراقی‌های مخالف صدام حسین است. رهبر این دولت یک سنی مذهب ضد صدام خواهد بود. به اعتقاد این گروه از کردها، اگر دولت در خاک عراق مستقر شود، هواداران آن گروه از واحدهای ارتش عراق که از صدام حسین بریده‌اند به آن ملحق می‌شوند. ولی مسئله اینجاست که تا زمانی که دولت موقت نشان ندهد که از سوی ایالات متحده شناخته شده

است، حمایت ارتشیان را به دست نخواهد آورد. و این تصمیم را باید واشنگتن اتخاذ کند. واشنگتن در صورت به رسمیت شناختن این دولت، باید از آن حمایت هم بکند، حمایت به معنی ارسال وسائل نظامی و یا فراهم آوردن پوشش حفاظتی هوایی برای شورشیان است. در حالیکه صدام مشغول قوی کردن نیروهای عراق است، بسیاری از مقامات وزارت دفاع ایالات متحده اعتقاد یافته‌اند که نباید آنقدر صبر کرد که فقط با جنگ تمام عیار، سرنگونی او امکان‌پذیر شود. جرج بورش زمانی فکر می‌کرد که شورشیان عراقی راهی پیدا خواهند کرد تا بدون کمک آمریکا صدام حسین را از سر باز کنند، ولی حالا کسی این فکر را جدی نمی‌گیرد.

● و سفر بارزانی و طالبانی به آمریکا صورت گرفت که موفقیت آمیز هم نبود.

بعد از اعلام خودمختاری جلال طالبانی و مسعود بارزانی درمیت نمایندگان مخالف رژیم صدام به ممالک متحده آمریکا سفر کردند. با مقامات مسئول آمریکا و سازمان ملل متحد مذاکره کردند تا توجه جهانیان را نسبت به خود جلب کنند. ولی موفقیت زیادی بدست نیاورده‌اند. آنها طبق سفارش دیپلمات‌ها ساکت مانده‌اند ولی نمی‌دانند که «سکوت و اخلاق خوب سنگ قبر جنبش‌های دموکراتیک است». البته کسی نمی‌داند یک عراق آزاد، دموکراتیک خواهد بود یا نه، احتمالاً بالاترین چیزی که می‌توان انتظار داشت یک عراق بدون وجود صدام و اطرافیان جنایتکار اوست. جلال طالبانی و مسعود بارزانی جدا از نمایندگان گروههای مخالف رژیم صدام حسین در سر راه برگشت خود به کردستان به فرانسه رفتند. با رئیس جمهور و سایر مقامات مسئول آن کشور مذاکراتی به در زمینه مسائل کردستان و عراق به عمل آوردند. جلال طالبانی ضمن انجام مصاحبه هائی با اغلب خبرگزاری‌ها، به آلمان رفت و مسعود بارزانی به کردستان مراجعت کرد. از جلال طالبانی دعوت شده بود که در کنفرانس انترناسیونال سوسیالیست‌ها^{۹۷} شرکت کند. از جمله مدعوین دیگر از بین سران کرد صادق شرفکندی دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران بود

● در همان ایام هم مصادف شد با ترور دکتر شرفکندی. در ۲۶ شهریور ۱۳۷۱

در رستوران میکونوس شهر برلین آلمان ترور شد....

جلال طالبانی و صادق شرفکندی تا سه بعد از ظهر روز پنجشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ با هم بسر برده بودند، سپس جلال طالبانی برای کارهای مربوط به خود و شرفکندی برای آمادگی به منظور رفتن به یک رستوران ایرانی برای ملاقات و مذاکرات با نمایندگان جمهوریخواهان ملی و فدائیان خلق اکثریت از هم خداحافظی کردند. ساعت ۱۰:۴۵ همان روز بود که دو نفر نقابدار مسلح ایرانی به رستوران میکونوس وارد و هشت نفر - شامل چهار نفر کرد و سه نفر

فدائی خلق و یک نفر جمهوریخواه - را در سر یک میز به رگبار گلوله بستند که برحسب حسابهای دقیق کامپیوتری! فقط چهار نفر کرد: دکتر صادق شرفکندی، همایون اردلان نماینده حزب در آلمان، فتاح عبدال (کاویانی) نماینده در اروپا و سرپرست در پاریس و نوری دهکردی یک فرد برجسته و مستقل از «چپ متحد» و کرد فیلی به قتل رسیدند. جلال طالبانی طی اعلامیه و مصاحبه‌ای، مسبب و عامل این واقعه اسفناک را جمهوری اسلامی دانست و چنین اعمالی را محکوم کرد. جلال طالبانی هم چنین عملیات سوء قصد به جان خانم میتران همسر رئیس جمهور فرانسه و برنار کوشنر یکی از وزرای دولت فرانسه در کردستان عراق در تاریخ ۶ ژوئیه ۱۹۹۲ را که هفت نفر کشته به جای گذاشت وسیله جمهوری اسلامی نام برد. وزارت خارجه جمهوری اسلامی چنین اتهامی را تکذیب و آمادگی دولت جمهوری اسلامی برای همکاری با پلیس آلمان برای شناسایی تروریست‌ها و مسببین این فاجعه را اعلام داشت.

● و شما حکومت اقلیم کردستان را نتیجه رنج هفتاد ساله کردها در راه آزادیخواهی نامیدید.

در سال ۱۹۲۲ بود که انگلیس‌ها و متفقین در حال جنگ با امپراتوری عثمانی و متحدین او، در حال عبور از سلیمانیه حکومت آن منطقه را به شیخ محمود برزنجی «حفیدزاده» سپردند. به علل مختلف شیخ محمود از این مسئولیت بر کنار شد. بار دوم هم پس از خاتمه جنگ حکومت خودمختار این منطقه را به شیخ اعطا کردند. ولی او اعلام استقلال کرد. پرچم کردستان برافراشت و روزنامه کردستان ارگان حکومت مستقل کردستان را منتشر کرد. در جنگی که بین او و عراق جدیدالتاسیس با یاری انگلیس‌ها به وقوع پیوست، شکست خورد و به ایران رفت. بعداً خود را تسلیم کرد و به بصره تبعید شد. سپس به بغداد منتقل و در همان شهر درگذشت. حزب دموکرات کردستان عراق نتیجه پیروی از افکار آن رادمرد شریف و شجاعی است که بر سر خواسته‌های مردم کرد جان خود را فدا کرد.

آنچه امروز کردستان عراق بر آن دست یافته نتیجه فعالیت‌های شبانه‌روزی، رنج‌ها و دردها و گرفتاریها و زحمات طاقت فرسایی است که فرزندان سلیمانیه و دیگر برادران کرد آنها در همه مناطق بر خود روا داشته‌اند. از جمله فرزندان اصیل و پاکدامن و درستکار و شجاعی که از ابتدای دوران نوجوانی تمام اوقات خود را در فعالیت‌های حزبی و جنگ و زد و خورد با دولت‌های وقت عراق گذرانیده جلال طالبانی است. مام جلال که نام مستعار با مسمای حزبی و عملیاتی او «آگر» (آتش) است، از سال ۱۹۶۱ تا امروز - بیش از ۴۰ و اندی سال است که - او را می‌شناسم. در همه حال و همه جا از دور و نزدیک شاهد و ناظر فعالیت‌ها و دلسوزی‌ها و رنج‌ها و زحمات او در شهر و بیابان و صحرا و کوهستان، در موقعیت یک مسئول حزبی، یک جنگجو و پیش مرگ و در لباس یک دیپلمات و سفیرمردم کردستان دیده‌ام. جسارت و

شجاعت او در عین حال سرعت انتقال و تیزهوشی و تصمیم‌گیری او در هر موردی فوق‌العاده است. به نظر من، مردم کردستان عراق در موفقیت و پیروزی خود را مرهون زحمات و مشقات این فرزند اصیل کرد هستند که فکر نمی‌کنم شخصیتی در بین کردها در نیم قرن اخیر وجود داشته که در هر موردی شبیه و یا نظیر او باشد. و زحمات و مشقات و گرفتاریها و درگیریهای ابراهیم احمد دبیر کل سابق حزب که از همکاران و همفکران نزدیک بوده‌اند برای هیچ کردی فراموش شدنی نیست. تبادل نظر و فکر و حمایت بی‌دریغ او در هر موردی یکی از عوامل موفقیت مام جلال بوده است. بنابراین خودمختاری فعلی - و لو نیم بند - کردستان عراق نتیجه رنج و زحمت هفتاد ساله مردم کردستان در ادوار مختلف و مخصوصاً فعالیت‌ها و جان فشانیها و جانبازیهای مام جلال طالبانی است. مام جلال طالبانی آنقدر تجارب سیاسی دارد که بداند حکومت خودمختار کردستان عراق بدون وجود یک عراق مستقل، آزاد و دموکرات معنا و مفهومی ندارد. گوهر پاک بیاید که شود طالب فیض / ورنه هر سنگ و گل لولو و مرجان نشود

● از پیامدهای جنگ خلیج فارس می‌توان به ترکیه اشاره کرد زیرا ترکیه در جریان بحرانی که بعد از اشغال کویت در منطقه آغاز شد نقش فعالی به عهده گرفت.

ترکیه با قطع لوله نفتی عراق که تولیدات نفتی شمال آن کشور را به ترمینالهای نفتی در دریای مدیترانه منتقل می‌کرد. از نخستین روزهای این بحران در مقابل عراق جبهه گرفت و به دنبال آن یکی از بزرگترین پایگاه‌های هوایی خود را در مجاورت مرز عراق در اختیار آمریکایی‌ها گذاشت. آمریکایی‌ها در ازاء این همکاری هفت میلیارد دلار بدهی به ترکیه را به آمریکا به گردن کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس گذاشتند، ولی ترکها فقط به این پاداش راضی نبودند و زمزمه تغییر مرزهای کشورهای منطقه بعد از جنگ که نخستین بار از طرف تورگوت اوزال رئیس جمهور ترکیه ساز شد، مقدمه ادعاهای ارضی ترکیه در مورد مناطق نفت خیز شمال عراق بود. آمریکاییها با اجرای این نقشه که مشکلات و مسائل دیگری را در منطقه به وجود می‌آورد و همسایگان دیگر عراق را به تصاحب قسمتی از خاک عراق تشویق می‌نمود، مخالفت کردند و ترکیه هم از مشارکت مستقیم در جنگ علیه عراق و تصرف مناطق نفت خیز آن کشور صرف‌نظر نمود. با وجود این جنگ خلیج فارس در مجموع به سود ترکیه تمام شد، و ترکها علاوه بر اینکه از بار سنگین بدهی‌های خارجی خود رهایی یافتند، در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو»^{۸۸} نیز از موقعیت محکم‌تری برخوردار شدند و در بودجه کمکهای خارجی آمریکا هم ارقام درشت‌تری برای ترکیه منظور گردیده است.

به پیشنهاد ترکیه در ژوئیه ۱۹۹۱ مذاکراتی بین آمریکا و ترکیه درباره استقرار یک نیروی ضربتی از طرف آمریکا و متحدین آن در خاک ترکیه به عمل آمد. منظور از استقرار چنین نیرویی در خاک ترکیه آن بود که چنانچه رژیم عراق بار دیگر درصدد کشتار و آزار کردها برآید امکان اقدام سدیم از جانب آمریکا و متحدین آن وجود داشته باشد (و چه نیست خیرخواهانه و چه احساس بشر دوستانه‌ای!) هدف از تعقیب مذاکرات استقرار تعدادی از نیروهای زمینی و هوایی متحدین در جنوب ترکیه است (منطقه کردنشین). طبق اظهار منابع دیپلماتیک آمریکایی استقرار این نیروها در جنوب ترکیه و دست زدن به عملیاتی در پشتیبانی کردهای عراق از آنها احتیاج به صدور قطعنامه جدیدی از طرف شورای امنیت سازمان ملل متحد ندارد. به گزارش فاینشال تایمز: دولت آمریکا مایل است واحدی را که در ترکیه مستقر خواهد شد تحت عنوان «چکش آماده» نامگذاری کند، ولی مقامات انگلیسی بیشتر مایلند نام «شمشیر داموکلس» برای آن در نظر گرفته شود. دولت ترکیه مایل است که هر گونه عملیاتی برای این منظور زیر چتر «پیمان ناتو» انجام گیرد، زیرا عملی شدن این امر علاوه بر رفع بعضی از مشکلات حقوقی و قانونی نیروهای شرکت کننده را تحت فرماندهی ترکیه قرار خواهد داد (که آنچه قدرت دارد بمب بر سر کردهای ترکیه و عراق و اگر امکان داشت که سابقه دارد و کردهای ایرانی بریزد) و این امر ناسیونالیست‌های این کشور را که چندان رضایتی نسبت به موضوع ندارند تا حدی آرام خواهد کرد. تعداد سه هزار و پانصد نفر از نیروهای آمریکا و متحدین در داخل مناطق امنی که برای کردها در خاک عراق ایجاد شده است حضور دارند. برنامه این است که نیروهای مذکور به جای بازگشت به آمریکا به ترکیه منتقل شوند تا در صورت نیاز بتوانند با سرعت برای دفاع از کردها! علیه نیروهای صدام حسین وارد عملیات شوند. ژنرال گارنر فرمانده آمریکایی این نیروها بدون آنکه به تاریخ خاصی اشاره کند گفت که نیروهای مذکور به زودی از مناطق امن خارج خواهند شد. جلال طالبانی و مسعود بارزانی در روز پنجشنبه ۱۲ تیرماه ۱۳۷۰ با ژنرال «شلی کوشیلی» فرمانده نیروهای متحدین در نواحی مرزی ترکیه و عراق ملاقات کردند. در آن ایام شنیده شد که جمهوری اسلامی با جنگجویان «حزب کارگران کردستان» (P.K.K.) که سالهاست با نیروهای ترکیه در حال زد و خورد است ارتباط برقرار کرده و ضمن کمک رسانی از مناطق کردستان ایران برای انجام عملیات استفاده می کنند. علاوه بر آن گفته شده چون «عبدالله اوچلان» رهبر حزب و اغلب سران حزبی در سوریه اقامت دارند، چین کمونیست از طریق حافظ اسد - رئیس جمهور سوریه - که دستی در دست قاجاقچیان بین‌المللی لبنانی دارد و دست‌های دیگرش در جیب عربستان سعودی و جمهوری اسلامی و، جنگجویان حزب کارگران کردستان ترکیه را از نظر مالی و تسلیحاتی تقویت می‌کند. باین سبب بنا به پیشنهاد ترکیه دولت‌های غربی و در رأس آنها آمریکا و انگلستان در نظر دارند نیروهای خود را در مناطق مرزی سه کشور در جنوب شرقی ترکیه، سرزمین کردستان مستقر نمایند که هم حایلی برای مرز ایران و هم چشمی به منطقه کردنشین عراق داشته باشند. قصد ترکیه این است که با استفاده از این نیروها که فرماندهی آنرا به عهده خواهد

گرفت (به بهانه ترضیه خاطر ناسیونالیست‌های ترکیه!!) جنگجویان کرد را نابود سازد. ترکیه مدت هشت سال و اند ماهی است با تمام قدرت و بکار بردن تاکتیک‌های مختلف جنگهای غیر منظم و استفاده از نیروهای امنیتی و ارتشی، و همچنین جلب همکاری عراق قبل از جنگ خلیج فارس نتوانسته یک نیروی چهار پنج هزار نفری کرد را قلع و قمع کند.

● بنابراین می‌توان گفت که راه حل مسئله کردستان ترکیه سیاسی است نه نظامی.

آفرین! هفتاد سال است مبارزات مردم کردستان دوام داشته و ترکها صدها هزار نفر از آنها را در زد و خوردها یا براههای دیگری کشته و سربه نیست کرده‌اند، ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفته‌اند. توجه به جمعیت ده میلیونی کردهای ساکن منطقه جنوبی و جنوب شرقی و در حدود سیصد هزار نفر کرد مقیم آلمان و سازمانهای سیاسی آنها که «حزب کارگران کردستان» یکی از آن سازمان هاست اهمیت مسئله را کاملاً مشهود و آشکار می‌سازد. آزموده را آزمودن خطاست. از ظهور مصطفی کمال تا به امروز نه آنها را کرد می‌نامند و نه آنکه حق حرف زدن به زبان کردی داشته‌اند. در هر نقطه‌ای از ترکیه و هر نقطه‌ای در دنیای خارج از ترکیه به یک کرد تابع ترکیه برخورد می‌شود از هر کردی در سایر کشورها که حق حرف زدن به زبان مادری خود را داشته کردتر و به زبان کردی خیلی بهتر، فصیح‌تر و ادبی‌تر صحبت می‌کند. در حالیکه پلیس گشتاپوی معروف آلمان به گردپای پلیس و ژاندارم و سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی ترکیه که مراقب بوده‌اند کسی نامی از کرد نیاورد و یا کلمه‌ای به کردی بر زبان نیاورد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. سران «حزب کارگران کردستان» و همه کردان ساکن منطقه کردستان جدا شده از ایران‌زمین در ترکیه پس از گذشت سالهای متمادی و زندگی در کنار برادران ترک! از افکار و نظریه و روش و کردار دولت‌های وقت ترکیه کاملاً آگاه هستند. آنها می‌دانند تحت عنوان «ملت ترک و ناسیونالیسم ترک و با محافظه کاری پان تورکیسم» هیچ وقت و هیچگاه آمادگی برای اعطای کوچکترین امتیازی به هیچ اقلیتی اعم از قومی یا مذهبی در چهارچوب کشور ترکیه نبوده و نیستند. بنابراین آغاز جنگ خلیج فارس و شورش کردهای ساکن سرزمین‌های جدا شده از ایران در عراق، و اشغال و تصرف و آزادسازی کلیه مناطق کردنشین عراق اثر فوق‌العاده‌ای در روحیه شورشیان در داخل ترکیه گذاشت و بدون توجه به تبلیغات توخالی دولت ترکیه در همکاری با نیروهای متحدین به منظور حمایت از کردهای عراقی، بر شدت حملات به واحدهای ارتشی و امنیتی و انجام عملیات خرابکاری حتی در استانبول و آنکارا افزودند. فروپاشی اتحاد شوروی سابق، و استقلال طلبی جمهوری‌های مختلف تابع آن کشور از نظر فکری بیش از هر موقع دیگری در تقویت روحیه آنها اثر گذاشت و افراد بیشتری از اعضاء حزبی یا غیر حزبی اشتیاق به پیوستگی به جنگجویان و مبارزه بر علیه دولت ترکیه پیدا کردند. عدم قدرت نیروهای ترکیه در مقابله با پیش مرگ‌های جنگجو موجب وارد آوردن اتهام به جمهوری اسلامی، سوریه و حتی سران حزبی کرد در عراق در کمک رسانی به آنهاست. هر

روز ادعای با اساس یا بی‌اساسی در جرائد و نشریات و رادیو و تلویزیون ترکیه به خاطر ارضای خاطر مردم ترک و اقناع آنها مبنی بر اینکه شورشیان بوسیله عوامل خارجی پشتیبانی می‌شوند منتشر می‌شود. در عید نوروز که کردها طبق آداب و رسوم خود بصورت پنهانی برگزاری مراسم آنرا گرامی می‌دارند، نیروهای امنیتی به اکثر شهرهای کردنشین در جنوب شرقی آن کشور مانند جیزی، سیرناک، نصیبین، وان، ارزنجان و گرسوس و هم چنین از میر در غرب ترکیه حمله کرده تعدادی کشته و تعدادی را زخمی و بازداشت کردند. در شهر هکاری پرچم سه رنگ سبز و زرد و سرخ مخصوص کردهای انقلابی به اهتزاز درآمد. به همین مناسبت صدمات وارده به مردم این شهر بیش از سایر مناطق بود. عده کثیری از ساکنان این مناطق داوطلبانه به غرب کشور مهاجرت کرده و مقیم شدند. برخورد خونین دیگر در لوکسه کور بود که تلفات زیادی به بار آورد.

● و تحلیل گران نوشتند که در پارلمان ترکیه، صدای آزادی کردستان به گوش می‌رسد.

در ژوئیه ۱۹۹۱ رابرت فیسک^{۹۹} نویسنده معروف در ایندپندنت^{۱۰۰} نوشت: «اوضاع در ترکیه طوری شده که دولت آن کشور دیگر نمی‌تواند اقلیت کرد کشور را که یک پنجم جمعیت ترکیه را تشکیل می‌دهند (۱۰ الی ۱۲ میلیون) نادیده بگیرد. پس از ۷۰ سال تحت فشار بودن، در چند سال اخیر آتش ملی گرانی در میان کردها روشن شده و آنان در پی کسب شخصیت در جمهوری کمال آتاتورک افتاده‌اند. در انتخابات عمومی، برای اولین بار یک حزب کردی به عنوان نماینده ۱۲ میلیون کرد ترکیه در انتخابات شرکت کرد. بیست و دو نفر کرد به پارلمان ترکیه راه پیدا کردند. در ایالت‌های کردنشین نظیر ماردین، سیرناک و باتمان بیش از نیمی از مردم به حزب کارگران کردستان رأی دادند و در شهر دیاربکر بیش از هفتاد درصد از رأی دهندگان به لیستی که در رأس آن نام «لیلا نازا» آزادیخواه مشهور گُرد به چشم می‌خورد رأی دادند. لیلا که ۲۱ سال دارد می‌گوید: «ما به پارلمان می‌رویم تا صدای آزاد کردستان را به گوش همه برسانیم. ما اعتقاد نداریم که از این راه نجات پیدا خواهیم کرد، ولی ما همواره دست دوستی را به سوی ترکها دراز کرده‌ایم و حالا نوبت آنان است که دست ما را بفشارند». فشردن این دست برای سلیمان دمیرل نخست وزیر که همواره اصرار بر حفظ اتحاد و یکپارچگی ترکیه و در هم شکستن کردها دارد، از همه سخت‌تر است. ولی وی در حالیکه تلاش دارد که بعنوان یک فرد آزادیخواه جلوه کند، وجود فراکسیون ۲۲ نفره گُردها در پارلمان که در زیر چتر حزب سوسیال دموکرات، موثلف احتمالی دمیرل فعال هستند چاره زیادی برای او باقی نمی‌گذارد. سرعت اهمیت پیدا کردن مسئله گُردها در ترکیه که بزرگترین جمعیت کرد خاورمیانه را دارد، به خاطر شورش چندین ساله جنگجویان یک حزب کارگری کرد و همزمان بودن اتفاقات متعدد است. کردهای ترکیه از فجایی که در کردستان عراق اتفاق افتاد ناراحت بودند و از نزدیک ماجراهای عراق را تعقیب

می‌کردند. تورگوت اوزال رئیس جمهور فعلی ترکیه نیز که ادعا دارد در بدن او هم خون ترکی و هم خون کردی جریان دارد، اولین سیاستمداری بود که در مورد روابط جدید میان کردها و ترکها صحبت کرد و احتمال یک حکومت فدرال را رد نکرد. وی همچنین پروژه‌های عمرانی متعددی را در کردستان به مرحله اجرا درآورد. مسئله دیگر که از همه مهمتر است وجود چریکهای حزب کارگران کردستان می‌باشد. تا دو سال پیش ترکها این چریکها را یک عده راهزن مسلح می‌خواندند ولی حالا همین راهزنها ده‌ها هزار سرباز ترک را در کوهستانها معطل خود کرده‌اند. این چریکها که مرکزشان در سوریه و از سال ۱۹۸۴ در دره بقاع لبنان گرد آمده و به سازماندهی پرداختند، پایگاههای قدرتمندی در نواحی مرزی ترکیه و عراق و همچنین در داخل خاک ایران دارند. افراطی‌های دولت ترکیه از به هم خوردن توازن قدرت در جنوب شرقی ترکیه بسیار نگران شده‌اند و حتی میانه‌روها هم صحبت از این می‌کنند که یا باید این منطقه را از دست داد و یا اینکه یک جنگ داخلی تمام عیار بر پا خواهد شد (مثل اینکه هشت سال جنگ بی‌عیار و یا نیمه عیار بوده است. جنگی که با شرکت واحدهای هوایی، ارباب جنگی، توپخانه، واحدهای هوانیروز و نیروی زمینی با همکاری چریکهای مزدور مدت بیش از هشت سال است با توان و قدرت زیاد و استفاده از امکانات فراوان ادامه دارد اصطلاحی جز جنگ تمام عیار یا جنگ کامل نمی‌تواند داشته باشد. توضیح از نویسنده این کتاب). رئیس ستاد ارتش ترکیه می‌گوید: «اگر در مملکت ما دموکراسی حکمفرما نباشد، ما در عرض ۶ ماه کار اینها را می‌ساختیم. من آنها را با کوسه‌هایی مقایسه می‌کنم که در آب هستند، با گذشت زمان، ما آب را از آنها خواهیم گرفت».

به همین خاطر است که اخیراً گزارشهایی در مورد نقل و انتقال سنگین نیروهای نظامی در نزدیکی مرزهای عراق منتشر شده است. بمباران دهکده‌های کردنشین در خاک عراق با بمب ناپالم از سوی هواپیماهای نیروی هوایی ترکیه که باعث به هلاکت رسیدن ۶ کرد شد، پیامی برای رهبران کردها عراق بود که یا جلوی فعالیت چریکهای حزب کارگران کردستان را بگیرند و یا اینکه با عواقب وخیمی روبرو شوند. ضمناً به رهبران کردهای عراقی تفهیم شد که سیاست گفتگو با آنان که از سوی تورگوت اوزال رئیس جمهور ترکیه در پیش گرفته شده بود، سیاست شخص خود او بود و حالا که قدرت از دست حزب اوزال یعنی حزب «مام میهن» خارج شده، احتمالاً این سیاست دنبال نمی‌شود.

● رهبران کردهای ترکیه نیز می‌گویند سیاست سرکوبگرانه دولت و اعزام گروههای مرگ به منطقه کردستان باعث شد که مردم منطقه کردنشین به سوی حزب کارگران جلب شوند.

ولی طلال اینانک یکی از فعالین حقوق بشر دیار بکر از شهرهای مهم کردنشین می‌گوید ترس از اینکه کردها باعث دودستگی در کشور می‌شوند بیهوده است. به اعتقاد وی اکثریت

کردهای ترکیه اعتقاد دارند که با به دست آوردن حقوق کامل نژادی، فرهنگی و اداری، بهترین راه برای حفظ منافع آنان این است که با ترکها، که نزدیک یک قرن است زندگی می‌کنند، ترجیح می‌دهند که همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند (طلال اینانک دچار اشتباه شده، زیرا کردها از وقوع جنگ چالدران و عقد پیمانی به همین نام از سال ۱۵۱۴ میلادی که ۴۷۸ سال می‌شود، در حدود پنج قرن است که بر اثر سوء سیاست و ندانم کاری اسمعیل صفوی متأسفانه درکنار برادران ترک! بسر می‌برند).

ترکیه به حساب اینکه خود را اروپایی می‌داند، و از هفتاد سال پیش تا به امروز برای اثبات این ادعا دست به همه گونه تجددخواهی و غرب گرایی زده، عضو پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) است. به همین سبب در حدود بیش از پنجاه هزار نفر افسر و درجه‌دار آمریکایی به عنوان مستشار و یا نیروی مخصوص ناتو در آن کشور به سر می‌برند. مسلماً برای موفقیت ارتش در جنگ با شورشیان کردستان از تجارب و آگاهیهای افسران آمریکایی در جنگ‌های غیر منظم استفاده می‌کند. مضافاً به اینکه شنیده شده چند نفر از افسران بازنشسته برجسته انگلستان که در اینگونه جنگها سابقه معتد دارند به استخدام نیروهای مسلح ترکیه درآمده و در ستاد عملیاتی جنگهای جنوب شرقی آن کشور به کار اشتغال دارند. نیروهای مسلح ترکیه در جنگ با شورشیان از افسران و درجه‌داران و سربازان زاده منطقه کردنشین استفاده نمی‌کنند و اصولاً به آنها اعتماد ندارند. عده‌ای از افسران و درجه‌داران مذهبی که جنگ بر علیه مردم مسلمان و برادران کرد یا به اصطلاح مقامات ترکیه «ترکهای کوهستانی» را جایز نمی‌دانستند به معاذیر مختلف از ارتش اخراج شدند. پس از انقلاب ایران در حدود پانصد هزار ایرانی به ترکیه پناه خواه شده و در آن کشور در شرائط بسیار ناهنجاری بسر می‌بردند که شرح آن مثنوی هفتاد من کاغذ است و چون شمه‌ای از آن در کتب منتشره وسیله نویسنده این کتاب به شرح کشیده شده لذا در اینجا از آن خودداری می‌شود. در بین این پانصد هزار نفر از هر گروه و فرقه‌ای موافق و مخالف جمهوری اسلامی وجود دارد. که جمهوری اسلامی از موافقین برای کسب اطلاعات از ترکیه و کوهکهای مخالف خود استفاده می‌کند، و سازمانهای اطلاعاتی ترکیه نیز مخالفین جمهوری اسلامی را برای همان منظور مورد استفاده و بهره‌برداری قرار می‌دهد. بهر رو با بهره‌وری کلان در طول هشت سال جنگ بین ایران و عراق و موارد متعدد دیگر مناسبات دو کشور به علل مختلف دچار نوساناتی شده و هر یک اقدامات غیر دوستانه و عملیات دشمنانه‌ای بر علیه یکدیگر انجام داده‌اند که منجر به احضار سفرا و اقدامات دیگر دیپلماتیک شده است. ارتش ترکیه برای ایجاد معاذیر در عدم توانائی در قلع و قمع شورشیان کرد، جمهوری اسلامی را متهم به حمایت و پشتیبانی از آنان کرده است. اغلب هم بهانه جوئیهای بنی اسرائیلی گرفته و اقدامات حادی علیه جمهوری اسلامی به عمل آورده است. از جمله توقیف کشتی قبرسی «کیپ ملیاس» حامل محموله به مقصد ایران است. این کشتی پس از صدور رأی دادگاه عادی مبنی بر توقیف و دادگاههای

تجدیدنظر و امنیتی استانبول رأی بر رفع توقیف از کشتی مذکور را صادر و اجازه حرکت به مقصد ایران صادر کرد. کشتی مذکور که حامل اسلحه و تجهیزات بود به مدت یازده ماه در توقیف نگهداری گردید و در گزارشات مطبوعات ترکیه، در زمان توقیف گفته شده بود سلاحهای ضبط شده قرار بود برای چریکهای کرد که مشغول جنگیدن با دولت مرکزی در آنکارا هستند، فرستاده شود، ولی ایران و بلغارستان اعلام داشتند که این سلاحها بخشی از یک معامله است که در سال ۱۹۸۹ بین دو کشور صورت گرفته است. مثل اینکه جمهوری اسلامی نه اسلحه دیگری در اختیار داشت و نه راه دیگری برای ارسال آنها به جنوب شرقی ترکیه وجود دارد.

● و نقل و انتقالات نظامی در مرز ایران و ترکیه صورت گرفت.

گزارش خبرگزاریها حاکی است که: تحرکات مشکوک نظامی در مرز ایران و ترکیه به چشم می خورد. این تحرکات به دنبال ادعای ترکیه مبنی بر اینکه گروه کثیری از اعضای حزب کارگران کردستان از طریق خاک ایران یک پاسگاه مرزی ترکیه را مورد حمله قرار داده اند، صورت گرفته است. روزنامه حریت چاپ استانبول خبر داد نیروهای نظامی ترکیه ظاهراً برای مقابله با کُردها مخالف دولت مرکزی وارد خاک ایران شده اند. در همین حال کاردار سفارت ایران در آنکارا به دلیل آنچه که ترکها استفاده کرده های مخالف ترکیه از خاک ایران برای نفوذ در ترکیه اعلام کرده اند به وزارت خارجه فرا خوانده شد. مقامات ترکیه از ایران درخواست کردند که با سفر وزیر کشور ترکیه به جمهوری اسلامی ایران موافقت کنند. نزدیک به سه ماه است که دولت ترکیه اصرار می کند وزیر کشور ترکیه برای ملاقات با همتای ایرانی خود و تشکیل کمیسیون مرزی و کمیسیون عالی امنیت در کشور به تهران سفر کند، ولی دولت ایران به دلیل سیاست های خصمانه ترکیه از موافقت با این درخواست اجتناب کرده است. در این حال روزنامه های منتشره در جمهوری اسلامی ادعا کرده اند که دولت ترکیه از عناصر ضد انقلاب از جمله گروه های سلطنت طلب، مجاهدین و احزاب دموکرات کردستان و کومله حمایت می کند. نجوت نوزادایاز وزیر دفاع ترکیه اظهار داشت: «تهاجم چریکهای کرد ترکیه از طریق خاک ایران به پاسگاه مرزی شمندلی صورت گرفته است. ارتش ترکیه برای سرکوب مهاجمان احتیاجی به ورود به خاک ایران ندارد». ترکیه در ظرف سه روز یکصد و پنجاه هزار نیروی نظامی به مرزهایش با عراق و ایران اعزام کرد. در حالیکه اغلب اوقات وزیر دفاع یا سایر مقامات مسئول ترکیه در مصاحبه های خود با خبرنگاران گفته اند که برای سرکوبی شورشیان از نیروهای امنیتی استفاده می شود، و ارتش در عملیات شرکت ندارد. پس از احضار کاردار سفارت ایران در ترکیه، جمهوری اسلامی نیز سفیر آن کشور را در تهران به وزارت خارجه احضار کرد و به علت تجاوز هواپیما و هلیکوپترهای ارتش ترکیه به فضای ایران به عذر تعقیب شورشیان کرد شدیداً به آن کشور اعتراض کرد. سفیر ترکیه در تهران ضمن تاکید بر اهمیت روابط دو کشور اظهار داشت: ارتش ترکیه با استفاده از هواپیما و هلیکوپتر عملیاتی

علیه چریکهای مخالف در نزدیکی مرز داشته است، ولی هیچ یک از هواپیماها و هلیکوپترهای ترکیه به فضای ایران تجاوز نکرده‌اند». علاوه بر نقل و انتقالات و همچنین انجام عملیات نظامی، نیروهای امنیتی ترکیه کلیه خبرنگاران داخلی و خارجی را از مناطق کردنشین که شامل ده استان است اخراج کرده‌اند. برخی از مطبوعات طرفدار کردها مخالف و دست چپی ترکیه نیز ادعا کرده‌اند که این کشور به بهانه سرکوب چریکهای کرد در صدد ورود به عراق و اشغال بخشی از خاک این کشور است.

● البته ترکیه هنوز با مشکل شورشیان کرد روبروست.

روز جمعه بیست و هفتم شهریورماه ۱۳۷۱ (۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲) نیویورک تایمز نوشت: «در حالیکه مبارزه شورشیان کرد با ترکیه وارد نهمین سال خود می‌شود و کثرت تلفات و دامنه‌ها درگیرها به اوج خود رسیده است، دولت ترکیه برای سرکوب این شورش فقط یک راه را انتخاب کرده است و آن استفاده از نیروی نظامی است. به کار گرفتن نیروی نظامی باعث نارضایتی حامیان غربی ترکیه و به ویژه کشورهای انگلستان و آمریکا شده و تلاش‌های آنها را برای یافتن یک نقش جدید برای این منطقه پهناور سوق الجیشی در دوران پس از جنگ سرد با مشکل روبرو ساخته است (خواننده عزیز یک لحظه فکر خود را به تشکیل «نیروی ضربتی» که شرح آن گذشت معطوف دارد). نحوه برخورد با چریکهای کرد هم چنین از طرف دشمنان ترکیه در قاره اروپا با انتقاد روبرو شده است و دشمنان سیاسی این کشور از جمله هلند و یونان نقض حقوق بشر در ترکیه را مانعی برای برقراری ارتباط نزدیکتر ترکیه با جامعه کشورهای اروپایی دانسته‌اند. دولت ترکیه بطور آشکاری تحت فشار اقدامات شورشیان برای ایجاد یک شورش عمومی در مناطق کردنشین قرار گرفته و ادامه درگیرها این خطر را در بر دارد که سرانجام این شورش به یک جنبش تجزیه‌طلبی تبدیل شده و اقلیت کرد این کشور را که ۱۰ میلیون نفر از ۶۰ میلیون نفر جمعیت ترکیه را تشکیل می‌دهند و شش میلیون نفر آنها در منطقه جنوب شرقی ساکن هستند. برای سالهایی که در پیش است با ترکیه دشمن‌تر سازد. یکی از دیپلماتهای برجسته غربی در آنکارا گفت: «سؤال اصلی این است که دولت درباره جنوب شرقی کشور چه سیاستی را در پیش خواهد گرفت، آیا روش انسانی و آگاهانه و مبتنی بر حقوق بشر در پیش خواهد گرفت یا طور دیگری رفتار خواهد کرد؟ ما تا به امروز این گرایش را مشاهده نکرده‌ایم». در زمانی کمتر از یکسال، پس از اینکه سلیمان دمیرل نخست‌وزیر ترکیه به نزدیک شدن با کردها اشاره کرد و از «واقعیت» مسئله کردها در مناطقی که با عراق و ایران و سوریه هم مرز است، نام برد. رهبران ترکیه و سلیمان دمیرل به صراحت اعلام کردند که از نظر سیاسی بیش از این اجازه نخواهند داد که احساسات میهنی به گسترش شورش کردها دامن زند. دولت ترکیه در ارتباط با تغییر سیاست‌های گذشته خود به کردها اجازه داده است که زبان کردی را در ترانه‌ها و روزنامه‌های خود به کار برند ولی مقامات ترکیه

و از جمله سلیمان دمیرل گفته‌اند که این اجازه شامل بخش برنامه‌های رادیویی به زبان کردی و آموزش این زبان در مدارس نمی‌شود. سلیمان دمیرل نخست وزیر طی مصاحبه‌ای در آنکارا گفته است: «نیروهای امنیتی ما این موضوع را کنترل خواهد کرد. هیچ کشوری با تروریست‌ها صلح نخواهد کرد». «نجوت ایاز» وزیر دفاع ترکیه گفته است: «دولت ترکیه در عملیات اجرایی در مورد کردها مداخله ندارد زیرا این نیروهای امنیتی هستند که باید با تروریسم مبارزه کنند. ایجاد یک منطقه خودمختار در ترکیه به هیچ وجه نمی‌تواند مطرح باشد». مشکلی که آنکارا با آن روبروست با این واقعیت شکل پیچیده‌تری به خود می‌گیرد که بسیاری از کردها و برخی از خارجی‌ان معتقد هستند دولت ترکیه جنگ تبلیغاتی را که علیه کردها به راه انداخته بود، باخته است. در بیشتر شورשהا جنگ تبلیغاتی حربه‌ای است که استفاده از آن گاه مهمتر از پیروزی در جبهه نبرد است و می‌تواند تعیین کننده موفقیت یا شکست باشد. کشورهای غربی متحد ترکیه از «حزب کارگران کردستان» که تعداد اعضاء آن بین ۸ هزار تا ۱۲ هزار نفر شورشی مسلح برآورد کرده‌اند، بنام یک گروه «مارکسیست» نام می‌برند که هدف آنها ایجاد یک کشور کرد مستقل در منطقه جنوب شرقی ترکیه است و مخالف جهت سیاسی کشورهای غربی در منطقه می‌باشد. زمانی که اختلافات شرق و غرب به پایان رسیده و برخوردهای ناسیونالیستی تمام مرزهای طولانی ترکیه را در بر گرفته است این ویژگی به نحو بارزی محسوس است. در شرایط درهم پیچیده سیاسی منطقه، ترکیه به نیروهای متحدین در جنگ خلیج فارس کمک کرد تا از کردهای عراقی حمایت کنند، در حالی که خود به نبرد با کردهای ترکیه پرداخته است. کردهایی که به نظر می‌رسد علیه ملتی مبارزه می‌کنند که در سال ۱۹۲۲ ایجاد شده است... بنا به اظهار خبرگزاریها روز ۱۶ سپتامبر قرارداد همکاری ایران و ترکیه به منظور مبارزه با تروریست‌ها در آنکارا به امضاء رسید. منظور از مبارزه با تروریست‌ها، مبارزه جمهوری اسلامی بر علیه کردهای شورشی و مبارزه ترکها بر علیه گروههای ضد انقلاب مانند سازمان مجاهدین خلق، سلطنت طلب‌ها، حزب دموکرات کردستان ایران و غیره است.

● به بررسی پیامدهای جنگ خلیج فارس در سوریه و کردهای مقیم آن کشور بپردازیم.

تجاوز عراق به کویت و جنگ خلیج فارس دگرگونی عمیقی در سیاست خارجی سوریه پدید آورد و این کشور را از یک دشمن آشتی ناپذیر آمریکا و غرب، به متحدی که سربازانش تحت فرمان یک ژنرال آمریکایی و در کنار سربازان آمریکایی می‌جنگند تبدیل کرد. زمینه این تغییر سیاست حتی قبل از جنگ خلیج فارس فراهم شده بود و سوریه که دیگر نمی‌توانست به یک کشور ضعیف و بحران زده متکی باشد در پی آشتی با آمریکا و غرب بود. تجاوز عراق به کویت و واکنش تند غرب در برابر آن با توجه به خصومت دیرینه رهبران سوریه و عراق، زمینه را برای این آشتی فراهم ساخت و به دنبال ملاقات حافظ اسد رئیس جمهور سوریه با جیمز بیکر وزیر خارجه آمریکا، سوریه آمادگی خود را به مشارکت در نیروی چند ملیتی برای

بیرون راندن نیروهای عراقی از کویت اعلام داشت. سوریه یک نیروی بیست هزار نفری به خلیج فارس فرستاد و نخستین پاداشی که در برابر آن گرفت آزادی عمل در لبنان برای در هم شکستن نیروهای طرفدار ژنرال میشل عون و استقرار یک حکومت طرفدار سوریه در بیروت بود. دومین پاداش سوریه مشارکت در سازمان جدید امنیت خلیج فارس و استقرار دائمی نیروهای سوریه در این منطقه است که با دریافت کمک مالی از کشورهای ساحلی خلیج فارس همراه خواهد بود و سوریه را بیش از پیش به جمع کشورهای طرفدار غرب در این منطقه نزدیک خواهد کرد. به محض حمله صدام حسین به مناطق کردنشین عراق و هجوم صدها هزار نفر فراری به مرزهای ایران و ترکیه، تعداد بسیار معدودی از مناطق «زاخو» در شمالی‌ترین نقطه عراق به جزیره و دریاسیه و قامیشلی در خاک سوریه پناه بردند. اما به علت وجود راه ابریشم! برای تردد و آمد و رفت کردهای ترکیه و عراق در سوریه، و تسهیلاتی که رژیم حافظ برای آنها بوجود می‌آورد، نه فقط به مشکلاتی برخورد نکرد، بلکه سران کرد عراقی به تدریج پناه‌خواهان به مناطق سوریه را به عراق معاودت و یا به ترکیه روانه کردند. کردها مسلح سوریه که در داخل کشور دارای سازمان نظامی نبوده و به علت وجود امتیازات فرهنگی که شبیه و در حدود یک خودمختاری است، با پیش مرگه‌های عراقی و در موارد ضروری از هشت سال پیش که حالت جنگ بین کردهای ترکیه و دولت ترکیه بوجود آمده با آنها همکاری می‌نماید. در مرزهای مشترک مناطق کردستان در هر چهار کشور ایران، سوریه، عراق و ترکیه چفت و بندی ندارد. مخصوصاً در نواحی مرز مشترک سه گانه ایران و ترکیه و عراق در دامنه‌های آرارات و در دالان پیر صفغیر و کبیر نه امکان ایجاد پاسگاه مرزی وجود دارد و نه آنکه موجود زنده دیگری غیر از گُردها قادر به عبور از معابر کوهستانی و پوشیده از برف در تمام چهار فصل می‌باشد. سران کرد عراقی و ترکیه به هیچ وجه حاضر نیستند راه ابریشم! را از دست بدهند. به همین دلیل آنچه که امکان دارد در برقراری امنیت در مناطق کردنشین سوریه جدیت به عمل می‌آورند. حافظ اسد قادر به شنا در هر آبی و در هر فصلی است از این نظر اگر امکان همکاری مستقیم داشته باشد به هیچ وجه معطل نمی‌شود، و اگر مشکلاتی وجود داشته باشد، از طریق غیر مستقیم برای نیل به هدفش اقدام می‌کند. این یک اصل کلی است که در سیاست خارجی به آن پای‌بند است و در طول مدت مدیدی رژیمش آنی از اجرای این سیاست غافل نبوده است. هنگامیکه صدای حسین و ارتش شکست خورده‌اش در جنگ خلیج فارس از حمله و هجوم به کردستان دست کشید و باب مذاکرات را برای ایجاد حکومت خودمختار در مناطق کردستان گشود، آقای رفسنجانی شخصاً به دیدار حافظ اسد شتافت و ضمن گفتگو با او در مخالفت با خود مختاری کردستان عراق موافقت او را جلب کرد، به آنکارا عزیمت و با مقامات ترکیه نیز در همین زمینه به موافقت رسیدند. به هر طریقی که امکان‌پذیر بود صدام حسین را از ایجاد چنین حکومتی در شمال عراق بازداشتند. غافل از اینکه موقعیت کردها از نظر بین‌المللی در حد و حدودی است که بدون موافقت چهار

کشور مذکور، رأساً انتخابات عمومی به عمل آوردند و ضمن تشکیل مجلس به تاسیس حکومت خودمختار هم دست زدند. نکته شایان توجه تعیین تکلیف صدام حسین است.

مضافاً به اینکه خودمختاری کردستان با وجود یک عراق مستقل و بدون آسیب پذیری مرزهای فعلی آن از نظر حقوقی و قانونی موجودیت آن محرز و جنبه قانونی و اجرایی پیدا می‌کند. به همین سب سران کرد عراق و ترکیه سعی می‌کنند برای استفاده کامل از وجود حافظ اسد کردهای آن کشور دست به کوچکترین عملی نزده و در مقابل هر پیامدی در هر یک از سه کشور دیگر کاملاً بی‌تفاوت بمانند. در طول مدت هشت سال جنگ ایران و عراق همه شاهد بودند که سوریه به چه منافعی و چه استفاده‌هایی از ایران رسید، اما در هر موقع و هر مورد که منافعتش ایجاب کرد، کوچکترین توجهی به مناسبات دوستی بین سوریه و جمهوری اسلامی، و یا استفاده‌هایی که از این مناسبات عاید او می‌شد نکرد. موضوع «جزیره ابوموسی» تازه‌ترین مسئله مهمی است که به شرح زیر در جهان سیاست به نمایش گذاشته شد: از ایران تایمز - چاپ واشنگتن D.C. : هفته گذشته وزیران خارجه شیخ نشین‌های منطقه خلیج فارس و چند کشور عرب که مصر و سوریه جزو آنها هستند پشتیبانی کامی خود را از امارات متحده عربی در مقابل ایران و مسئله جزیره ابوموسی اعلام کردند ... ناظران سیاسی از هماهنگی سوریه، تنها متحد عرب ایران با سایر کشورهای عرب منطقه در پشتیبانی از امارات متحده عربی در برابر ایران اظهار تعجب کردند. کسی از حرکات یک بن‌دباز هیچوقت تعجب نمی‌کند». گفته شده: «در جامعه سیاسی، رهبرانی که دارای عقیده‌ای مشخص و ثابت نیستند از زنان خودفروش مشهور خطرناک‌ترند». آسمان از روز خلقت رنگ آبی داشته / کهکشانی تو که با رعدی شوی رنگین کمان

● اما پیامدهای جنگ خلیج فارس می‌توان گفت که ایران با نوعی استراتژی جدید روبرو شد.

ایران در جریان بحرانی که با اشغال کویت از طرف عراق آغاز شد و به بزرگترین آرایش جنگی در خلیج فارس و یک جنگ تمام عیار در این منطقه انجامید، دوران بسیار حساس و خطرناکی را در پشت سر گذاشت و با اعلام بی‌طرفی در جریان جنگ خود را از مخاطرات درگیری در این جنگ نگاهداشت. طلوعی در کتاب خلیج فارس می‌نویسد: «آمریکائها با بزرگترین لشکرکشی پس از جنگ ویتنام و اعزام بیش از پانصد هزار سرباز و تمرکز دو هزار هواپیما و قریب یکصد ناو جنگی در خلیج فارس تنها به بیرون راندن سربازان عراقی از کویت یا سرنگونی حکومت صدام نمی‌اندیشیدند. آنها واکنش احتمالی ایران را نیز در این جنگ در مد نظر داشتند، و شاید هم مترصد فرصت و بهانه‌ای برای درگیر ساختن ایران در جنگ بودند، ولی ایران چنین بهانه‌ای را به دست آنها نداد. یکی از این بهانه‌ها که می‌توانست ایران را درگیر جنگ خلیج فارس بکند، فرار تعدادی هواپیمای جنگنده عراقی به ایران در جریان جنگ بود.

این هواپیما بهترین و مدرن ترین جنگنده‌های عراقی بودند و صدام حسین با فرستادن آنها به ایران می‌خواست با یک تیر دو نشان بزند: هم این هواپیماها را از خطر نابودی در نتیجه بمبارانها و حملات موشکی آمریکا و متحدین آن نجات دهد، و هم ایران را به نحوی درگیر این جنگ نماید». مجله نیویورک آمریکا در گزارش مفصلی تحت عنوان «اسرار پشت پرده جنگ خلیج فارس» در شماره ۱۹۹۱ می‌نویسد: «اسرائیلی‌ها که در جریانات پشت پرده جنگ خلیج فارس نقش مهمی داشتند، پس از پناه گرفتن بخش بزرگی از نیروی هوایی عراق در ایران، پیشنهاد کرده بودند فرودگاه‌های ایران برای انهدام این هواپیماها مورد حمله قرار گیرد، ولی دولت ایران پیش از اقدام به چنین حمله‌ای که می‌توانست ایران را ناخواسته درگیر جنگ خلیج فارس بنماید، رسماً اعلام کرد که هواپیماهای عراقی را پیش از پایان جنگ تحویل عراق نخواهد داد، و به این ترتیب بهانه هر گونه تعرضی را به ایران از میان برد». قبول قرارداد ۱۹۷۵ ایران و عراق از طرف صدام حسین در مراحل اولیه بحران خلیج فارس و تخلیه ایران از سربازان عراقی و مبادله اسیران جنگی، دلیل تغییر رویه صدام نسبت به ایران و حسن نیت او بود. صدام از این عقب نشینی دو هدف داشت: نخست اینکه می‌خواست نیروهای خود را در طول مرز ایران و عراق، برای مقابله با خطری که از جنوب عراق او را تهدید می‌کرد، آزاد کند و دیگر اینکه تصور می‌کرد با نزدیکی به ایران می‌تواند زمینه اتحاد مقدسی را با ایران در نبرد با دو دشمن مشترک، یعنی آمریکا و اسرائیل فراهم آورد. تردیدی نیست که در صورت موفقیت در اجرای این نقشه، جنگ خلیج فارس ابعاد وسیع‌تری می‌یافت و آمریکا نمی‌توانست به این سهولت از این مخمصه جان سالم بدر ببرد. ولی امکان پیروزی نهایی در این جنگ برای ایران و عراق به هیچ وجه متصور نبود، و به فرض پیروزی در جنگ هم، ایران چگونه می‌توانست به دیوانه‌ای چون صدام اعتماد کند و از شرارت‌های بعدی او مصون بماند؟ به علاوه اتحاد ایران و عراق در جنگ خلیج فارس، به معنی تأیید تجاوز صدام به کویت بود که خود تجاوزات قبلی و بعدی او را نیز توجیه می‌نمود. بطور خلاصه جمهوری اسلامی موفق شد خود را از مخاطرات درگیری در جنگ خلیج فارس مصون نگه‌دارد، لذا به دلایل زیر یک نوع موفقیتی بود که توانست این بحران را در پشت سر بگذارد:

- ۱- ایران با اعلام بیطرفی، موقعیت بین‌المللی خود را در منطقه استحکام بخشید و زمینه برقراری روابط نزدیکتری را با کشورهای منطقه که درگیر جنگ با عراق بودند فراهم ساخت. تجدید روابط سیاسی بین ایران و عربستان، حل مشکل سفر زائران ایرانی به حج و برقراری ارتباط بین ایران و مصر از جمله دست آوردهای سیاست بیطرفی ایران بود.
- ۲- بحرانی که به دنبال اشغال کویت در منطقه آغاز شد فرصت مناسبی برای وادار ساختن عراق به عقب نشینی از مواضع قبلی خود در رابطه با ایران فراهم ساخت و صدام حسین ناچار شد به تمام خواسته‌های ایران در مورد تعیین خطوط مرزی و تخلیه قسمتی از خاک

ایران که هنوز در اشغال نیروهای عراقی بود تن در دهد. مسئله تامین و پرداخت غرامت جنگ موضوعی نبود که در آن بحران مورد مذاکره یا توافق صدام قرار گیرد.

۳- ایجاد زمینه گسترش روابط بین‌المللی که منجر شد جامعه اقتصادی اروپا که بزرگترین کشورهای صنعتی اروپا در آن عضویت دارند برای توسعه روابط سیاسی و بازرگانی خود با ایران پیشقدم شود. روابط ایران و انگلستان نیز پس از آزادی «راجر کوپر» انگلیسی بهبود یافت. پوش مجدداً اظهار علاقه به تجدید روابط با ایران کرد:

۴- ترقی قیمت نفت و افزایش تولید نفت در جریان جنگ و بعد از آن موجب افزایش درآمدهای ارزی گردید.

هنگامیکه به ناگاه آمریکا و نیروهای متحدش بعد از چهل روز بمباران پی در پی اعلام آتش‌بس صدام را قبول کردند، حمله نیروهای شکست خورده صدام حسین به مناطق کردنشین شمال و شیعه نشین جنوب آغاز شد. با این یورش ناجوانمردانه صدها هزار نفر از کردها و شیعیان زیر بمبارانهای جنگنده‌های عراقی و آتش توپخانه و هلیکوپترهای ارتش قرار گرفته، نیروی زمینی نیز از همه طرف به شهرها حمله‌ور شد. نتیجه اینکه هزاران نفر از شمال و غرب و جنوب غربی آواره و سرگردان به ایران پناه خواه شدند. تامین مایحتاج این عده مستلزم هزینه‌های سنگینی بود که به ایران تحمیل گردید، که اگر اقامت آنها ادامه پیدا می‌کرد به ناچار سازمانهای بین‌المللی می‌باید هزینه نگهداری آنها را نیز بر عهده بگیرند. مردم شرافتمند و میهمان‌نواز ایران نسبت به برادران کرد و عرب آواره خود نهایت محبت و صفا نشان داد و با آنکه خود آنها در وضع نامناسبی بودند معذالک از هیچگونه کمک و حمایت و پشتیبانی دریغ نکردند.

• جنگ خلیج فارس و پیامدهای آن در کشورهای عراق، ترکیه، ایران و سوریه و بالتجیه کردها

یازدهم مرداد ماه ۱۳۶۹ (دوم اوت ۱۹۹۰) در حدود ساعت ۲ بامداد به وقت محلی، سربازان عراقی با پشتیبانی صدها تانک و توپخانه سنگین از مرز کویت گذشتند و پس از درهم کوبیدن پاسگاههای مرزی و انهدام چند هزار نفری کویت در مرزها به طرف پایتخت به حرکت درآمدند. امیر کویت سه ساعت بعد از نیمه شب از تجاوز نیروهای عراقی به خاک کویت آگاهی پیدا کرد. امیر و اطرافیان او در آغاز گمان می‌کردند که عراقیها به اشغال نواحی مورد اختلاف مرزی و حداکثر تصرف دو جزیره «وردا» و «بویان» اکتفا خواهند کرد و بعد از آن کویت را برای گرفتن پول و امتیازات ارضی تحت فشار قرار خواهد داد، ولی اخباری که دقیقه به دقیقه از طریق وزارت دفاع کویت به او می‌رسید حاکی از این بود که پیشروی نیروهای عراقی متوقف نشده و آنها همچنان در حال پیشرفت به سوی پایتخت هستند. در حدود ساعت ۴ بامداد امیر کویت چهار زن و چهل فرزندش و ولیعهد او آماده فرار شدند.

هلی کوپتری که در محوطه سفارت آمریکا آماده بود امیر و ولیعهد و چند نفر از بستگان درجه اول او را به سوی عربستان برد. بقیه مقامات مهم و اعضاء سلطنتی با جواهرات و اشیاء و اثاثیه گران قیمتی که داشتند کاخ «دسمان» را ترک و با اتومبیل های خود عازم مرز عربستان شدند. رادیو بغداد در نخستین بخش اخبار صبح پنجشنبه دوم اوت سناریوی صدام حسین را طی اطلاعیه ای به نام شورای فرماندهی انقلاب عراق که عالترین مرجع تصمیم گیری در آن کشور به شمار می آید، منتشر کرد. در این اطلاعیه آمده بود که در کویت انقلابی به وقوع پیوسته و حکومت انقلابی جدید کویت پس از سرنگون ساختن حکومت آل صباح از عراق تقاضای کمک کرده است. شورای فرماندهی انقلاب عراق هم به این تقاضای برادران کویتی پاسخ مثبت داده و نیروهای عراق ببه دعوت حکومت انقلابی جدید کویت وارد آن کشور شده اند، این سناریو مشابه نقشه ای بود که هیتلر در سال ۱۹۳۸ برای اشغال اتریش طرح و اجرا کرد و در سال ۱۹۷۹ برژنف در اشغال افغانستان از آن اقتباس نمود.

این روزها هوشیار زیباری گفت «اگر قرارداد امنیتی امضاء نشود آمریکا نیروهایش را از عراق خارج می کند». او اضافه کرد که «فرماندهان نظامی آمریکا در نامه ای به دولت عراق اعلام کرده اند در صورت امضاء نشدن توافقنامه امنیتی با آمریکا نسبت به خروج نیروها به طور جدی عمل می کنند ضمناً در صورت نبودن چارچوب قانونی و نرسیدن به توافق برای آمریکا بسیار سخت است که برخلاف خواست دولت منتخب عراق در این کشور بماند مسلماً عواقب نامطلوب خروج نیروهای آمریکایی به عهده دولت عراق است. آمریکا مجبور است همه عملیات نظامی خود را علیه گروه های مسلح و سازمانهای تروریستی و خارج از قانون لغو کند». زیباری افزود: «نیروهای آمریکایی نمی توانند بدون مجوز قانونی بعد از پایان مأموریتشان در چارچوب مصوبه سازمان ملل در این کشور بمانند. طبق مجوز شورای امنیت سازمان ملل نیروهای خارجی در عراق باید تا پایان سال جاری میلادی کشور را ترک کنند». جای کمال تعجب است که دولت عراق، مجلس اعلاء و همه مردم عراق در هر منطقه هر کیش و آئینی از بدو ورود نیروهای خارجی تا به امروز خروج این نیروها را که بدون مجوز و برخلاف اصول شورای امنیت سازمان ملل متحد و قوانین بین الملل به اشغال عراق پرداخته اند خواستار بوده و هر روز ادامه دارد. اما هوشیار زیباری وزیر خارجه برخلاف خواسته ملت، مجلس، دولت عراق و رئیس جمهور که خود یکی از عناصر متشکله آن است به این نحو به طور ضمنی خواستار عقد قرارداد امنیتی (بگوئید قرارداد نابودی ملت و محو استقلال و تمامیت ارضی عراق) و عدم خروج نیروهای اشغالگر است. هوشیار زیباری آگاه است که فرمانده آمریکایی عملیات در عراق به دولت عراق اعلام داشته که در صورت عدم تصویب قرارداد امنیتی دولت آمریکا کلیه دارائیهای عراق را در آمریکا مسدود خواهد کرد. گویا هوشیار زیباری تظاهرات صدها هزار نفر به دعوت مقتدا صدر و دیگر تظاهرات روزانه شهرهای مختلف عراق را ندیده و اصولاً اعتراضات دولت و مجلس و رئیس جمهور عراق را که در رسانه های نوشتاری درج

و از رادیوها و تلویزیونهای سراسر جهان پخش شده نه خواننده و یا نشنیده است. قدر مسلم اینکه هوشیار زیباری از اتهام وارده به دولت ایران که با دادن رشوه به مقامات عراقی سعی دارد آنها را وادار به مخالفت با توافقنامه امنیتی کند مطلع است، گرچه این ادعای بی اساس و پوچ از سوی سفیر ایران در عراق رد شده، اما ایران همواره مخالف جدی شکل گیری توافقنامه امنیتی بغداد - واشنگتن است و بارها توقف خشونت‌های قومی و فرقه ای را در گروهی خروج نیروهای اشغالگر از این کشور دانسته است.

هوشیار زیباری از گُردها شمالی و فرزند محمودخان زیباری رئیس ایل زیبار است. او دانی مسعود بارزانی، رئیس منطقه شمال و نوشیروان بارزانی فرزند ادریس بارزانی ولد مصطفی بارزانی نخست وزیر منصوب رئیس منطقه مخالف نظر نمایندگان منتخب مردم کردستان عراق در مجلس شورای منطقه شمال و رئیس جمهور جلال طالبانی است. او از افکار و نظریه موافق و مساعد پدر ادریس و پدر بزرگ خود مصطفی بارزانی نسبت به آمریکائیان تبعیت می‌کند. مصطفی بارزانی که قبل از سال ۱۳۲۰ شمسی با نیروهای ارتشی عراق به زد و خورد پرداخته بود پس از تشکیل حکومت قاضی محمد در مهاباد با انگلیسها در ارتباط بود و به خواست آنها به ایران رفت و به حکومت مهاباد پیوست. بدون آگاهی مسئولان حکومت مذکور با مسئولان شوروی در تبریز تماس گرفت و با درجه ژنرالی و حقوق و مزایا به مهاباد مراجعت و تا سرنگونی حکومت مهاباد در ایران زندگی کرد. سپس با جنگ و گریز با نیروهای ایرانی به شوروی رفت و پس از یک سال اقامت در باکو به کرملین احضار و دوره اطلاعات را در سازمان KGB گذراند. پس از مراجعت به باکو که مسافرت خود را به کرملین به تبعید توصیف کرد، بعد از کودتای ۱۹۵۸ میلادی عراق طبق تقاضای حزب دمکرات کردستان عراق از طریق مصر و ملاقات با جمال عبدالناصر به بغداد مراجعت کرد. با آنکه مصطفی بارزانی حزبی نبود و به علت بیسوادی اصولاً مطالعاتی در مسائل سیاسی نداشت، سران حزب دمکرات از نظر مصالح و منافع خود او را به ظاهر به سمت رئیس حزب منصوب کردند که شرح کامل فعالیتهای او در بغداد و سپس در شمال عراق و ایجاد شورش و نافرمانی به مدت ۱۴ سال در معیت دیگر سران حزب دمکرات کردستان به مبارزه بر علیه دولت عبدالکریم قاسم عراق پرداخت. پس از امضای توافق نامه الجزیره وسیله پادشاه ایران و صدام حسین معاون رئیس جمهور عراق در معیت عده کثیری از شورشیان و خانواده آنها به ایران رفت و وسیله دولت ایران به صورت پناهنده از آنان نگهداری و پذیرایی شد جریان مشروح و آغاز شورش شمال و عملیات چهارده ساله شورشیان کرد با کمک و راهنمایی دولت ایران که منجر به انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ میلادی الجزیره شد. مصطفی بارزانی در مدت چهارده سال ارتباط با دولت ایران و دریافت کمک مالی و تجهیزات و دیگر موارد به جمال عبدالناصر پیشنهاد کرد که وسائل انجام کودتایی را به فرماندهی او و دیگر افراد بارزانی در ایران فراهم نماید که

جمال عبدالناصر قبول نکرد و پاسخ منفی به او داد. در تمام دوران اقدامات در شمال و به اصطلاح فرماندهی شورش کردها ارتباط خود را از طریق کنسولگری شوروی در بغداد و وسیله عوامل بارزانی که با خود به شوروی برده بود با دولت شوروی حفظ کرد. به کمک و حمایت از سازمان اطلاعاتی «موساد» اسرائیل که نمایندگان آنها نزد مصطفی بارزانی بودند در ایجاد و تشکیل شبکه های اطلاعاتی در عراق که نتایج مفید و مؤثر آن در دوران اشغال و پس از اشغال وسیله نیروهای مؤتلف و در رأس آنها آمریکا کاملاً آشکار و هویدا گردید. که خیلی از خبرنگاران و مجربین در مسائل اطلاعاتی از آن آگاهند. ادامه کمک و یاران دهی به امیال و خواسته های آمریکا و اسرائیل از جمله میراث و ثمربخش!! بازمانده برای فرزندان و نوه های اوست که امروز مصدر مشاغل مهم و حساس دولت به اصطلاح خودمختار کردستان عراق هستند. مسرور پسر مسعود بارزانی رئیس سازمان اطلاعات و امنیت منطقه شمال عراق است که کلیه عملیات حزب پ.ک.ک همچنین کردها ایرانی که خواهان خودمختاری در ترکیه و ایران هستند زیر نظر او انجام می شود.^{۱۱}

• می توان به نمونه های بارزی از پیامد جنگ در کردستان ایران اشاره کرد؟

تصرف شهرها و مناطق کردنشین در شمال عراق وسیله کردها به رهبری احزاب سیاسی منطقه تاثیر فوق العاده ای در روحیه و افکار سران و اعضاء حزب دموکرات کردستان و افراد غیر حزبی گذاشت. آنها نه فقط در کمک رسانی و حمایت از برادران کرد زبان خود در موقع پناه خواهی به ایران در اکثر موارد دوش به دوش آنها در مقابله با نیروهای مهاجم صدام نیز شرکت کردند و به این صورت پیوند و همبستگی دائمی خود را محکم تر و برای مبارزه جدی علیه جمهوری اسلامی آماده تر شدند. بعد از کنگره هشتم و در زمان حیات دکتر عبدالرحمن قاسملو دبیر کل حزب، انشعابی صورت گرفت و عده ای از سران برجسته و با سابقه حزبی از جمله جلیل گادانی، حسن رستگار و مظفر و عده ای از اعضاء و پیش مرگه ها از حزب کناره گیری کردند. آنها به تشکیل حزب دموکرات کردستان - رهبری انقلابی مبادرت ورزیدند و جلیل گادانی را به عنوان دبیر کل حزب برگزیدند. در اینجا لازم است متذکر شد که کنگره با موفقیت چشم گیری پایان یافت و تعداد کثیری از سازمانهای سیاسی کشورهای اروپایی و شخصیت های بین المللی و هم چنین کلیه سازمانها و اتحادیه های کرد در اروپا و آمریکا تشکیل کنگره را تبریک و تهنیت گفتند و موفقیت مسئولان حزب دموکرات کردستان را خواستار شدند. ولی اینگونه اقدامات نشانه وابستگی روحی و پیوند فکری سازمانهای سیاسی جهانی است که در هر موردی به یاری و همکاری یکدیگر بشتابند. از جمله به خاطر می آورم که در تظاهرات کردهای مقیم فرانسه به مناسبت فاجعه «حلبشیم» در میدان «رپوبلیک» پاریس، عده

زیادی از فرانسویان مربوط و منسوب به احزاب مختلف در آن شرکت کرده بودند. بهر رو تا موقعی که دکتر عبدالرحمن قاسملو در قید حیات بود برخوردی بین پیش مرگه‌های حزب و انشعابیون به وجود نیامد. ولی پس از او کم‌کم دامنه خصومت و دشمنی توسعه پیدا کرد و زد و خوردهای شدیدی بین آنها به وقوع پیوست. مناسبت دارد برای اطلاع از نحوه فکر و ایدئولوژی و هم چنین طرز کار و مبارزات حزب دموکرات کردستان - رهبری انقلابی به خلاصه‌ای از مصاحبه‌ای که دو نفر مجاهد از طرف نشریه «بولتن آغاز نو» یکی از ارگانهای سازمان مجاهدین خلق با جلیل گادانی که عیناً در کیهان هوانی شماره ۹۹۴ مورخه ۲۸ مرداد ۷۱ به چاپ رسیده است مرور کنیم.

مهاجر سنوال می‌کند: فروپاشی کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق چه تاثیری بر جنبش کردها داشته است؟ آیا فکر می‌کنید که این حساب فوق‌العاده‌ای که اتحادیه میهنی کردستان به رهبری جلال طالبانی روی آمریکا باز کرد، تا حدودی ناشی از همین واقعیت یک قطبی شدن جهان چه تاثیری بر جنبش کردهای کشورهای مختلف منطقه باقی خواهد گذاشت و بطور مشخص تاثیر این ماجرا بر جبهه کردستان چه خواهد بود؟ جلیل گادانی: این مسئله بدون تردید روی کردها تاثیر خواهد گذاشت. بخش عمده این تغییرات که در جهان روی داده، جنبه ناسیونالیستی دارد. در شوروی، در یوگسلاوی هر یک از جمهوریه‌ها دم از استقلال و حق حاکمیت می‌زنند و در بسیاری از نقاط موفق شدند. دنیا هم تقریباً تأیید کرد، هر چند به اصطلاح مارکسیست‌ها یا چه‌ا شاید این قضیه تا حدی جنبه بورژوایی دارد، ولی خواه ناخواه یک واقعیت ملموس است. حق و حقوق ملی در هر مقطع تاریخی توجه خاص خودش را می‌طلبد و باید به آن پاسخ داده شود وقتی مسئله ملی در دنیا به این شکل گسترده مطرح است به رغم مخالفت با گرایش‌های ملی در برخی از نیروها، و از جمله حزب کمونیست کارگری که تازگی به وجود آمده و یکی از دلایل جدائی‌اش از حزب کمونیست ایران «کومله» (توده) وجود این گرایش‌های ملی در درون تشکیلات بوده، طبیعی است که در این اوضاع جهانی کردها هم بخواهند مسئله کردستان هم بیش از هر زمانی امروزه پشتیبانی بشریت را به لحاظ انسانی جلب کرده است و بیش از هر زمانی ملت کرد را به عنوان «ملتی» محروم که حقوقش پایمال شده به جهانیان شناسانده است. این مسئله در همه کردستانها تاثیر مثبت گذاشت. واقعیت این است که در ۷۰ سال گذشته، امروز مسئله شکل جدیدتری بخود گرفته است. یعنی فعالیت بخش‌های مختلف کردستان خیلی بالا رفته است. مثلاً در کردستان ترکیه، همانطور که ملاحظه می‌شود، دولت ترکیه نه تنها برای اولین بار اعتراف به موجودیت کردها کرد، بلکه بعضی حقوق فرهنگی برای آنها قائل شد و به هر حال آزادی زبان و آزادی فرهنگی و حتی یک اقلیت پارلمانی کرد به تعداد ۲۲ نفر هم پذیرفته شد. در میتینگ‌های انتخاباتی پارلمان ترکیه مسئله کردها به طور علنی مطرح شد. وقتی رادیوی بی.بی.سی در مصاحبه‌ای از من

سؤال کرد که در مورد سفر دمیرل به نواحی مرزی و منطقه کردنشین چه فکر می‌کنم و منظور او از این گفته که ما نمی‌پذیریم که رژیم عراق به کردها حمله کند چیست؟ من پاسخ دادم که آقای دمیرل بهتر است برای کردهای کشور خودش دل بسوزاند و اشک بریزد. بلکه همه این رژیمها مجبورند روزی این حقیقت را بپذیرند وگرنه با قیام مردم روبرو می‌شوند.

سؤال از طرف مهاجر: ظرفیت تحمل جمهوری اسلامی چقدر است؟ می‌تواند بیشتر از پخش موسیقی کردی - نوارهای کردی که در مقیاس قابل توجهی پخش می‌شوند و به فروش می‌رسند - حقوق دیگری را برای کردها قائل شود؟ بر انتشار کتابهای کردی چشم ببندد؟ در مقابل پوشش کردی و مسائلی از این دست واکنش نشان ندهد؟ تا جایی که به خواسته‌های اساسی حزب شما، رهبری دکتر شرفکندی و «کومله» مربوط می‌شود، فکر می‌کنید جمهوری اسلامی بتواند بخشی از آنها را برآورده کند؟ آیا این رژیم تئوکراتیک با ماهیت و ساختار معینی که دارد، حتی اگر در مقاطعی عقب نشینی‌هایی بکند، در درازمدت و بطور استراتژیک می‌تواند حقوق جدی برای یک ملت کرد قائل شود؟ (مصاحبه قبل از صدور دستور جمهوری اسلامی به اداره کل آموزش و پرورش مناطق مختلف کردنشین مبنی بر آموزش زبان کردی در مدارس روزانه به مدت دو ساعت است. مضافاً باینه چند سال است که نشریات به زبان کردی در تهران، سنج، مهاباد چاپ و منتشر می‌شود و مراکز فرهنگی و هنری کردی نیز به وجود آمده است که شرح قسمت اخیر در فصل امور اجتماعی آمده است.) رفسنجانی در سمینار بزرگداشت مطهری در پاسخ به سئوالهای دانش جوان مسلمان در مورد خودمختاری کردستان عراق گفت: «اولاً خیلی خوب می‌دانیم که خودمختاری به مفهوم جدایی و استقلال نیست. کردستان خودمختار از عراق جدا نمی‌شود ... اما من با این فرمول موافق نیستم» اینها همیشه عنوان می‌کردند که خودمختاری معادل و مساول جدایی و تجزیه طلبی است. چه در دوران شاه و چه در دوران جمهوری اسلامی تا آنجا که من اطلاع دارم در کردستان ایران هر کس از خودمختاری صحبت می‌کرد، متهم به تجزیه طلبی می‌شد. اما حالا رژیم به برخی چیزها تن در داده است. برای مثال: برای اولین بار دیکسیونر کردی به فارسی، کتاب فرهنگ کردی و غیره چاپ شده است. موسیقی و حتی قصه و رمان و شعر کردی مطرح است. این قبیل مسائل را چگونه می‌فهمید؟ این کارها در حد خودمختاری فرهنگی مطرحند یا اینکه اصلاً معنایی ندارند؟

جلیل گادانی^{۱۰۲}: از نظر من، این رژیم با توجه به ماهیتش نه تنها حق و حقوق هیچکدام از خلق‌ها و بویژه خلق کرد را در عرض سیزده سال گذشته نداده، بلکه اشاره کردم که هر روز خفقان را بیشتر کرده است. رژیمی که بنای سیاستش براساس تشیع ارتجاعی حاکمیت کنونی

102. جلیل گادانی، انسانی ضعیف و فرصت طلب است. و به مجاهدین خلق نزدیک شد تا علیه دکتر قاسملو موضع گیری کند و در اینجا هم ادبیات وی کاملاً، ادبیات و سبک و ساختار سازمان منافقین است. که برای روشن شدن افکار وی، بدون سانسور می‌آید.

است، اگر انتظار از او داشته باشیم خطاست. ضمناً من معتقدم که رژیم حتی حقوق فرهنگی هم به کردها نداده است و اعتراف هم به آن نخواهد کرد. اینها چیزهایی را که قبلاً به زور از مردم گرفته بودند، امروز زیر فشار مردم به آنها تا حدودی پس داده‌اند. برای نمونه، همین پنج نفر از اعضای ارکستر رادیو تلویزیون مه‌باد به ترکیه رفته‌اند و در آنجا تقاضای پناهندگی کرده‌اند برای رفتن به یکی از کشورهای اروپایی. اینها در حقیقت از خفقان فرار کرده‌اند. از اینکه حتی اجازه ندادند برنامه‌هایشان را خودشان تنظیم کنند، و آهنگ و ساز مورد نظرشان را بنوازند، و هنر خودشان را نشان بدهند. این نمونه‌ای از خفقان فرهنگی است. از دیکسیونر چند نفر استفاده می‌کنند؟ چند نفر قادر به خرید آن هستند؟ مردم کردستان سالهای سال است انتظار دارند به زبان خودشان بنویسند، بخوانند و به مدرسه بروند. در حالیکه رژیم هیچکاری در این مورد برای مردم نکرده، نه برای مردم کردستان و نه برای سایر ملت‌ها، به جز مردم فارس زبان. برای کدامیک از خلق‌های ایران حق قائل شده‌اند؟ نه ترکمن، نه عرب، نه آذربایجانی، نه بلوچ و ... حق در جمهوری اسلامی ندارند. در چنین وضعی اگر ما فکر کنیم که این رژیم می‌تواند یا می‌خواهد روزی و روزگاری به این حق و حقوق اعتراف کند، بسیار سخت و مشکل است. اقلیت‌های مذهبی هم آن آزادی را که بایستی داشته باشند، ندارند. در عین حال، رژیم نسبت به خلق کرد حساسیت خاصی هم دارد. ولی همانطوری که آقای «پرز دو کونیار» سال گذشته در پاسخ به دختر کردی گفت: «مسئله کردها باید در کلیت خودش مطرح بشود و ...» این نظریه را البته در روزهای آخر موقعی که جز خداحافظی کاری برایش نمانده بود گفت. همه اینها نشان می‌دهد که کردها خیرخواه خیلی کم دارند.

بویژه در میان شخصیت‌های طراز اول و گردانندگان سیاست جهانی و دولتهای بورژوازی. آقای رفسنجانی هم خودمختاری را برای کردها قبول ندارد. اگر دقت کرده باشید، در روزهای اول شروع مذاکرات هیئت کردستان با دولت عراق، همان روزهایی که مسعود بارزانی برای مذاکرات به بغداد رفته بود، آقای رفسنجانی به شیوه‌ای غیر منتظره یک سفر فوری به سوریه و از آنجا به ترکیه کرد. مسئله کردها هم در ترکیه مطرح بود هم در سوریه، هم در عراق و هم در ایران. رفسنجانی در این سفر با سایر سران کوشیدند به هر ترتیب ممکن، جلو توافقات را بگیرند. اگر قرار باشد که خودمختاری واقعی در کردستان عراق مطرح شود، چیزی که مردم کردستان عراق واقعاً خواستار آند، آنوقت مطمئناً این خواست برای کردستانهای دیگر هم الهام بخش خواهد بود. ولی نه رژیم ایران، نه ترکیه و نه سوریه نمی‌خواستند که این خودمختاری در «اساس» شکل بگیرد. سؤال از طرف تبریزی - در کردستان زمینه‌های تحقق وحدت‌ها و ائتلافها تا کجا فراهم آمده و آیا امکان ائتلاف‌های پایدار میان نیروهای موجود در کردستان وجود دارد؟ در مورد کنفرانس‌های جهانی کرد چه کارهایی شده؟ امکان بهبود روابط حزب شما با حزب دموکرات کردستان - رهبری شرفکندی، چگونه است؟

جلیل گادانی : کنفرانس‌هایی در پاریس، لوزان سویس، مسکو، استکهلم سوئد و لندن تشکیل شد. ما هم در برخی از این کنفرانس‌ها شرکت داشتیم. ما در مجموع معتقد به ایجاد هماهنگی میان همه نیروهای کردستان بودیم و هستیم. در مورد تشکیل جبهه کردستان عراق مرکب از هشت حزب و بالاخره اعلام خودمختاری و تشکیل حکومت خودمختار امید تازه‌ای به مردم کرد بخشید و در واقع نیروی مردم را شکل داد. این کنفرانس‌ها ادامه خواهد یافت. چون این اقدام به ما به عنوان یک ملت که وجودش دیگر بر هیچکس پوشیده نیست، و در دنیایی خواه ناخواه زمان تحقق آرمان ملتها فرا رسیده، این امکان را می‌دهد که به لحاظ دیپلماسی کارها را بهتر و زودتر به انجام برسانیم. در مورد وحدت و ائتلاف در کردستان ایران در واقع می‌توان گفت در شرایط فعلی با توجه به اختلافاتی که متأسفانه در میان نیروهای کردستانی به دلایل مختلف وجود دارد این خواست بیشتر بصورت ایده مطرح است و برای تحقق آن کار و تلاش زیادی لازم دارد.

با حزب دموکرات کردستان، رهبری شرفکندی، ما در اساس سردشمنی با آنها نداشتیم و نداریم. ما در یک اعلامیه ده ماده‌ای به شیوه منطقی مسائل خود را طرح کردیم. هیچ وقت پیش بینی نمی‌کردیم که اینها آنقدر غیر معقول حرکت بکنند و سر این مسئله با ما وارد درگیری نظامی خونین بشوند. تا حالا تعداد زیادی از رفقای ما به دست آنها شهید شده‌اند. هرگاه آنها تصمیم بگیرند براساس موازین منطقی و اصولی حرکت بکنند، پرنسیب اساسی دموکراتیزم و ضدیت قطعی با رژیم را بپذیرند، حاضریم که اختلافات خودمان را با آنها از راه مذاکره حل کنیم. اگر از مذاکره جویی با رژیم دست بردارند و قاطعیت انقلابی برای سقط آن نشان دهند، شاید مرحله‌ای برسد که بتوانیم یک کنگره مشترک هم داشته باشیم. در مصوبات کنگره نهم حزبمان نیز در مورد تلاش برای به وجود آمدن یک ارگانیسم مشترک کردستانی در خارج به منظور هدایت موضع کرد در منطقه و پیشبرد دیپلماسی با کلیه کشورها و کلیه احزاب و مجامع بین‌المللی تأکید داشته‌ایم. بر همین اساس ما با تمام نیروهای کردستانی و مخصوصاً نیروهای شناخته شده و اصلی، به ویژه در کردستان ایران، به جز جماعات شرفکندی که هنوز به خودسری و یکه تازی و اعمال دیکتاتوری و جنگ داخلی ادامه می‌دهند، رابطه حسنه داریم. این جمهوری اسلامی که ما می‌شناسیم به این سادگی به مرحله سرنگونی نمی‌رسد، الا اینکه نیروهای ترقی خواه، مبارز و قاطع انقلابی در مقابلش یک جبهه محکم و قوی تشکیل بدهند. ما برای تشکیل این جبهه سراسری در ایران، با نیروهای دموکراتیک، مبارز و معتقد به مبارزه جدی عملی سیاسی و نظامی با دستگاه حاکم تا سرنگونی آن برنامه داده‌ایم. به نظر می‌رسد جلیل گادانی دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران رهبری انقلابی، که احد از سران و مسئولان با سابقه حزبی است و در حدود پنجاه سال به فعالیت‌های سیاسی، مبارزه عملی و نظامی پرداخته، به خوبی رئوس مطالب مهم و حیاتی کردها را به شیوه‌ای آشکار و واضح

شرح داده و نکات ابهامی در بیان ایدئولوژی، هدف و روش کار و فعالیت‌های عملی و نظامی کردها به صورت عام وجود ندارد. به هرو هدف نهایی آنها تشکیل یک دولت مستقل کردستان است. حکومت‌های خودمختار در سرزمین کردستانها در خاک کشورهای مختلف منطقه نقطه کمکی و محور اتکاست. اگرچه عامل سرعت جهان و مردم جهان را به کلی دگرگون کرده، و رسیدن به چنین هدفی با موقعیت و وضعیت جهان اگر از حالت رویا خارج و جزء واقعیت‌ها برای آنهاست، ولی راهی است بسیار دور و دراز با مشکلات و گرفتاریهای بی حد و حصر. گرایش همه کردهای جهان به ایران‌زمین و ملت بزرگ ایرانست. زیرا آنها در ساختار ملیت ایرانی و دولت ایران از هزاران سال پیش تاکنون میلیونها نفر جان خود را در این راه باخته‌اند. هیچ عاملی در جهان وجود ندارد که بتواند بیست میلیون آریاتبار را به عرب و یا ترک پیوند بدهد. این حکم طبیعت و اراده خدای ملت ایران و کشور آهورائی و سپستانی ایران‌زمین است.» در ژانویه ۱۹۹۲ مقارن تشکیل کنگره حزب دموکرات کردستان ایران، کمیته مرکزی حزب مذکور اعلامیه‌ای صادر و مصوبات کنگره را ضمن اعلام اسامی سازمانهای سیاسی گردها، سازمان‌های سیاسی ایرانیان از جمله سازمان جنبش خلق بلوچ و کانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن ایران، سازمان‌های بین‌المللی و شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی، خواستار تشکیل کنفرانس بین‌المللی برای حل مسئله کرد از سازمان ملل متحد شد. در این اعلامیه کمیته حزب تقاضا کرده در صورت تشکیل چنین کنفرانسی علاوه بر نمایندگان سازمان ملل متحد، نمایندگان جنبش رهائی بخش در همه بخش‌های کردستان و نیز نمایندگان همه کشورهایی که کردستان در بین آنها تقسیم شده است در آن شرکت نمایند.

کمیته حزب دموکرات در مورد مسئله ملی در جهان خاطر نشان ساخت که: «اینکه ملت‌های جهان هر بار در جایی به استقلال می‌رسند و یا در پی تجزیه‌ای که نتیجه دخالت قدرتهای بیگانه بوده است یکپارچگی خود را باز می‌یابند نشانه‌ای از این واقعیت است. کنگره حزب ضمن پشتیبانی از این روند جهانی امیدوار است رشد و تکامل این جریان در آینده‌ای نزدیک در منطقه خاورمیانه نیز خلق‌های تحت ستم این منطقه را به حقوق و آزادیهای خودشان برساند. کمیته حزب خوشحالی خود را از اینکه بعد از نزدیک به هفتاد سال انکار وجود کرد در ترکیه، اکنون زمامداران این کشور در نتیجه تحولات جهانی به وجود دستکم دوازده میلیون کُرد در ترکیه اعتراف می‌کنند و در زمینه تامین حقوق فرهنگی برادران کُرد آن کشور گام‌هایی بر می‌دارند ابراز داشته است. در ۲۵ مرداد ۱۳۷۱ سالگرد تاسیس حزب دموکرات کردستان ایران مراسمی در پاریس با شرکت شمار کثیری از اعضای هواداران و دوستان حزب بر پا گردید. در این مراسم پس از پیام تبریک دفتر سیاسی و پیامی از طرف اتحادیه زنان دموکرات کردستان ایران به مدت قریب دو ساعت برنامه‌های هنری از قبیل سرود، ترانه و نمایشنامه برای شرکت‌کنندگان اجرا شد. در نیمه اول تیرماه ۱۳۷۱ (ژوئیه ۱۹۹۲) یازدهمین کنوانسیون

زدانی اتمی^{۱۳} تحت عنوان «آینده اروپا» در شهر بروکسل پایتخت بلژیک تشکیل شد. بنا به دعوت رسمی از حزب دموکرات کردستان ایران یک هیئت نمایندگی به سرپرستی فتح عبدلی نماینده حزب در اروپا در آن کنوانسیون شرکت جست. نماینده حزب در پایان سخنرانی خود در کنوانسیون اظهار داشت: مشکلات خاورمیانه تنها در جنگ ایران و عراق و نزاع بین اسرائیل و کشورهای عربی خلاصه نمی شود بلکه مشکلات و مسائل دیگری نیز در منطقه وجود دارند که یکی از آنها مسئله برحق ملت ۲۵ میلیونی کرد می باشد. بدون حل همه مسائل و بویژه مسئله کُرد صلح و آشتی در خاورمیانه برقرار نمی شود، اما متأسفانه به این هشدار مسئولانه ما توجه چندانی نشد. کنفرانس بین المللی دیگری که فقط حزب دموکرات کردستان ایران در آن عضویت دارد، کنفرانس انترناسیونال سوسیالیست هاست که دکتر صادق شرفکندی به عنوان رئیس حزب در دور و روز اول مذاکرات کنفرانس مذکور شرکت کرد که شب همان روز مورد سوء قصد قرار گرفت و در معیت سایر اعضا هیئت در رستورانی در برلن کشته شد. اینها شمه ای از فعالیت های برون مرزی حزب دموکرات کردستان ایران است که بصورت فشرده و خیلی خلاصه ذکر شد. این نوع فعالیت ها می رساند که حزب مذکور علاوه بر روبرویی و جنگ و ستیز در مناطق مختلف کردستان به ترتیب و صورتی باشد موجودیت خود را در سازمانها و کنفرانس های سیاسی جهانی نشان داده و حمایت آنها را در پشتیبانی از فعالیت های سیاسی خارج از کشور بخود جلب می نماید. اکثر قریب به اتفاق سازمانهای حزبی و اتحادیه های کارگری کُرد در اروپا، آمریکا، کانادا و استرالیا به چنسن فعالیت های دست زده سالهاست به جنبش ها و حرکات دیپلماتیک در سطح جهانی پرداخته اند. اغلب این سازمانها به عضویت دائمی کنفرانس های بین المللی پذیرفته شده و مورد حمایت قرار گرفته اند. امروز ارتباطات سیاسی و پیوستگی ها و همکاری های بین المللی نه فقط در سطح کشورها بلکه در سطح احزاب و سازمان ها و اتحادیه های سیاسی در مسیر نیل به اهداف آنها نقش آفرین هستند.

● و بعد هم ماجرای ترور دکتر صادق شرفکندی رخ داد و پیامدهای آن صورت گرفت.

دکتر صادق شرفکندی یا «دکتر سعید» یا «دکتر سعید بدل» بعد از انتخاب به دبیر کلی حزب دموکرات کردستان ایران برای اولین بار در نیمه دوم شهریور ۷۱ (نیمه اول سپتامبر ۱۹۹۲) به پاریس وارد شد. کشتگر یکی از رهبران سازمان فدائیان خلق (اکثریت) از طرف مجله «فدائی» ارگان سازمان مذکور مصاحبه ای با او ترتیب داد که از نظر اهمیت خلاصه ای از آن به شرح زیر از نظر خواننده گرامی می گذرد: دکتر سعید در جمع بندی مصاحبه اش گفت: «عده زیادی از کسانی که امروز ادعای دموکراسی می کنند، از رضا پهلوی گرفته تا سلطنت طلبان ریز و درشت، دموکرات و غیر دموکرات، همه هدفی جز برگشتن به سیستمی شبیه به

زمان شاه، ندارند. این چه فایده‌ای دارد که بعد از این همه تلاش و وقت، باز برگردیم به همان که بودیم. اگر قرار است تغییری پی آید باید چند یا حداقل یک گام به پیش باشد».

در پاسخ به سؤال کشتگر مبنی بر اینکه: حزب دموکرات کردستان ایران در ضمن مبارزه نظامی، راه حل مسئله کردستان را سیاسی اعلام کرده است، در حال حاضر جنبه‌های سیاسی و نظامی این مبارزه چگونه و چه نسبتی است، اظهار داشت: مبارزه مسلحانه ما، در شکل فعالیت‌های پیشمرگان، در واقعی فعالیتی است و اولویت هرگز با جنگ و کشت و کشتار نیست، و هدف از این فعالیت‌ها، تماس مستقیم با مردم کردستان است که هدفی سیاسی است. ولی چون رژیم جمهوری اسلامی اینگونه ارتباط و فعالیت‌ها را ممنوع و غیر قانونی می‌داند و سرکوب می‌کند، ما با توجه به شرایط کردستان و مردم این منطقه قادریم از خود دفاع کنیم و در ده دوازده سال گذشته فعالیت حزب دموکرات کردستان ایران چیزی جز دفاع از خود در فعالیت‌های سیاسی‌اش نبوده است، و این حق مسلم ما و هر حزب سیاسی است. کشتگر سؤال دیگر را به این صورت مطرح کرد: خواسته‌های حزب دموکرات کردستان از هر حکومتی در ایران چیست و آیا خواسته‌ها و سیاست‌های حزب در چندین سال گذشته با توجه به دگرگونی‌های جهانی تغییر کرده یا نه؟ دکتر شرفکندی جواب داد: بطور کلی سیاست حزب یکی دموکراسی برای ایران و دیگری خودمختاری برای کردستان ایران است. از نظر ما خودمختاری در کردستان ایران فرع و نتیجه‌ای است بر این دموکراسی ... پیاده کردن این دموکراسی در کردستان فرمی در حد فدرال خواهد بود. اینکه تاکنون ما فقط در مورد خودمختاری کردستان صحبت کرده‌ایم به این دلیل است که نخواستیم به عنوان وکالت از بقیه صحبت کرده باشیم. راه حل عمومی برای ایران، سیستم فدراتیو است که همه خلق‌ها دارای حقوق ویژه خود خواهند بود. در یک کشور فدرال با سیستم فدراتیو و هر رژیمی سلطنت، جمهوری یا هر چیز دیگر، حدود و اختیارات حکومت مرکزی و محدوده اختیارات هر کدام از خودمختارها معین است. هیچ یک از مردم مناطق خودمختار وکیل مردم دیگر نیستند و اظهارنظر در مورد هر منطقه صرفاً مربوط به مردم آن منطقه است. سؤال دیگر کشتگر در قبال اتهام تجزیه طلبی که نه تنها از جانب حکومت‌های مرکزی که از سوی نیروهای مخالف این حکومت‌ها به حزب دموکرات کردستان وارد شده و نظر دکتر شرفکندی چیست؟ او جواب داد: بطور خلاصه اینکه موضوع تمامیت ارضی، تاکنون بهانه‌ای بوده است در دست حکومت مرکزی برای سرکوب همه خواست‌های دموکراتیک ... که در زمان شاه هرگونه فعالیت سیاسی به صورت تحریکات خارجی قلمداد و سرکوب می‌شد ... من معتقدم که روشنفکر دموکرات ایرانی باید از این چهارچوبها و لاکها بیرون آید و باید دگم‌ها را از میان برداشت و تابلوها را شکست. در حال حاضر در قبال هر خواسته دموکراتیک در کردستان یا دیگر مناطق، روشنفکران و بخصوص افراد دموکرات ایرانی از ما می‌خواهند که تمامیت ارضی

و حاکمیت ملی و اینگونه حرفها (همان حرفهای شاه) را بپذیریم. ما در درجه نخست این را توهین به خود تلقی کرده و نمی‌دانیم چرا به ما نصیحت می‌کنند که باید ایرانی باشیم و اینکه آنها از ما ایرانی‌ترند. کجای این دموکراتیک است که از قبل شما ما را مجبور به قبول یک تابو و چارچوب می‌کنید. این همان اجبار است. ما احساس کدورت می‌کنیم. کردها حقیقتاً از جنبه تاریخی اصیل‌ترین ایرانی و بنیان‌گزار ایران و حتی قبل از هخامنشیان بوده‌اند. ایرانی بودن در احساس و افکار و اندیشه کردها به طور کلی نهفته است و نیازی به تهدیدها و اندرزهای دیگران نیست.

کشتگر به سؤال خود ادامه داده پرسید: به نظر من منطقی است که از وحدت کل اقوام ایرانی در یک کشور واحد تحت نام ایران دفاع کنیم. طبیعی است به صورت داوطلبانه و دموکراتیک. به نظر شما این همه، دلیلی بر توانایی و همزیستی همه اقوام در ایران واحد نیست؟ دکتر شرفکندی گفت: اگر از جنبه تاریخی و تئوریک به مسئله نگاه کنیم باید بگوییم که البته ایران در طول تاریخ، از وحدت اقوام مختلف به وجود آمده است، ولی هیچ چیزی ابدی نیست ... به چه دلیلی اگر ملتی ۱۵۰۰ سال با هم زندگی کرده‌اند حالا نمی‌توانند جدا از هم زندگی کنند؟ مسئله شرایط امروز است. دنیا اگر در تحول است، طبیعتاً دوستی‌ها و شراکت‌ها و با هم زندگی کردن‌ها و دیدگاه‌ها، همه و همه تغییر خواهد کرد. علاوه بر این هیچ واقعیت تاریخی حاکی نیست که همیشه اقوام ایرانی با هم زیسته‌اند ... چرا حالا نمی‌توان جدا شد؟ کشتگر بلافاصله گفت: ... من هم به عنوان یک روشنفکر و هم به عنوان یک فعال سیاسی که به حقوق ملی مورد اشاره شما موافقم، طرفدار دفاع از یک ایران واحد هستم و حتی فراتر از این طرفدار همگرایی منطقه‌ای هستم و امید دارم که روزی در خاورمیانه کشورهای این منطقه ای نظر اقتصادی و سیاسی متحد شوند. فکر می‌کنم ایجاد مرزهای احتمالی جدید که علیرغم میل ما همراه با جنگ و تشنج است، خطرناک و قهقرانی است. دکتر شرفکندی گفت: کاملاً موافقم. جهان امروزی جهان واحدهای کوچک اقتصادی نیست و تلاشهای کشورهای اروپایی در جهت وحدت نشان می‌دهد که حتی کشورهای بزرگ صنعتی قادر نیستند به تنهایی به حیات خود ادامه دهند. در مورد ایران و به طور کلی منطقه ما نیز این چنین است. ولی نباید این را از قبل به مردم تحمیل کرد. چرا که معیار هر چیز خواسته‌های دموکراتیک مردم است. لکن نباید تمامیت ارضی و وحدت ملی که معلوم نیست از کدام حقوق دموکراتیک گرفته شده است، از قبل به آنها تحمیل شود ... در کجای اعلامیه حقوق بشر اصل تمامیت ارضی و وحدت ملی وجود دارد؟ کشتگر: آیا با سیاست مذاکره با دولت جمهوری اسلامی که سابقه‌ای دارد موافقت؟ و اخیراً مذاکره‌ای صورت گرفته است؟ دکتر شرفکندی جواب داد: بعد از ترور دکتر قاسملو هیچگونه تماسی نداشته‌ایم، نه از طرف ما و نه از طرف رژیم ... در مورد خودمختاری حاضر به هیچگونه مذاکره‌ای نیستیم. یعنی هر مذاکره

احتمالی ما صرفاً می‌تواند در چارچوب خود مختاری رسمی از پیش پذیرفته شده صورت گیرد. این رژیم قادر به قبول خواست‌های دموکراتیک خلق کرد نیست و اگر هم به علت تغییر شرایط جهانی و غیره روزی مجبور به قبول آنها شود، دیگر رژیم کنونی نیست ...

اظهارات دکتر شرفکندی در مسائل تمامیت ارضی، استقلال و وحدت ملی که آنها را بهانه در دست حکومت‌های مرکزی برای سرکوب همه خواستهای دموکراتیک ... و در یک مورد پذیرش آنها را که چون از طرف روشنفکران و بخصوص افراد دموکرات ایرانی پیشنهاد شده به کردها توهین تلقی کرد، اثر نامطلوبی در سازمانهای ملی و افراد ناسیونالیست ایرانی به جای گذاشت. آنها از خود و دیگران سوال کردند: پس آنچه فداکاری و جانبازی کردها در طول تاریخ در راه استقلال تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران که خود دکتر شرفکندی هم به سابقه تاریخی کردها که اصیل‌ترین ایرانی و بنیان‌گذار ایران حتی قبل از هخامنشی‌ها بوده‌اند چگونه به این صورت نادیده گرفت؟ احترام به خانه و خانواده که کوچک‌ترین واحد اجتماع است، و دفاع از تمامیت ارضی و استقلال و حفظ حیثیت و شرافت آن از پیدایش بشر جزو وظایف اولیه و طبیعی هر فردی بوده و هست. این همه جنگها، کشتارها و نابودیهای بشر صرفنظر از مطامع یا اختلافات شخصی برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشورها بوده و هنوز هم ادامه دارد. در سرنوشت آئین زندگی و قراردادهای اجتماعی کدام طایفه، قوم و ملتی دفاع از تمامیت ارضی و استقلال سرزمینی که در آن زاده شده‌اند قید نشده و جزو افتخارات آنها به حساب نیامده است؟ چگونه می‌توان افراد یک کشور را شرکاء یک شرکت نامید، که هر موقع نخواستند به همکاری خود در شرکت ادامه دهند از آن جدا شوند؟! مهرداد ارفع زاده یک ناسیونالیست روشنفکر گفت و نوشت: «حاکمیت در مردمسالاری‌ها از آن همه مردم است، و همگان در آن به صورتی مشاع و مشترک حق و مسئولیت دارند، و بی‌آنکه توان تفکیک و جداسازی حصه خود را بیابند. بر این اساس هر ایرانی بر هر سنگ و کلوخ ایران و بر هر قطره آب رودها و دریاهايش به نسبت یک سهم از پنجاه و شش میلیون سهم ایرانیان حق دارد. هر تبریزی بر «زاینده‌رود» همانقدر حق دارد که هر اصفهانی بر «بازمانده» «ارک تبریز». چون حاکمیت حق مشاع همه مردم کشور است و غیر قابل تفکیک و انحلال، اگر همه مردم سنج یا اصفهان استثنائاً صد درصد رای دهند که می‌خواهند سنج یا اصفهان جزء کشوری دیگر شود، رایشان باطل است و ناپذیرفتنی، چرا که همه مردم ایران بر سنج و اصفهان حق دارند و اهالی آن دو شهر نمی‌توانند حق حاکمیت دیگر ایرانیان را حتی با رأی خود نفی کنند».

سرهنگ دکتر پاشانی ساکن دانمارک، مصاحبه دکتر شرفکندی را مطالعه کرده و نظریه خود را طی نامه‌ای به شرح زیر اعلام داشته‌اند: «هنگامی است دوست دانشمند گرامی‌ام سرهنگ پژمان سرگرم تمام کردن تالیف کتاب چهار جلدی نفیس خود به نام «کردها و

کردستان» می باشند. این کتاب در نوع خود کامل ترین اثری است که پس از تالیف نیکیتین مینورسکی، استاد رشید یاسمی و آیت اله مردوخ کردستانی نوشته شده است. در این کتاب سرهنگ پژمان سعی کرده با استفاده از منابع و مأخذ معتبری پیوند ناگسستنی ایران زمین را با فرزندان خود به بهترین وجهی نمایان و ارتباط آنها را با ناسیونالیزم ملت ایران به شیوه خاصی نشان داده است. وقتی مصاحبه آقای دکتر شرفکندی معروف به سعید را با آقای کشتگر مطالعه کردم، بر خود وظیفه دانستم چند کلمه‌ای با دکتر شرفکندی دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران در میان بگذارم. قبل از هر چیز این سؤال مطرح است: زمانی که رودکی شاعر دربار سامانی به فارسی شعر می سرود و یا حتی در دوران فردوسی که گفت «عجم زنده کردم بدین پارسی» زبان مردم استان فارس چه زبانی بوده است؟ هنوز در این استان بزرگ زبان و لهجه‌های محلی دیگری هست که قدمت و اصالت آنها کمتر از زبان کردی نیست مانند زبان لاری، بستگی یا زبان سهیلی یا ساحلی که امروز پس از زبان انگلیسی دومین زبان متداول آفریقای شرقی است که ایرانیان بعنوان ارمغان به آنجا برده‌اند. اصولاً این زبان فارسی که ما ایرانیان عزیزش می داریم زبان مردم هیچ استان و قسمتی از ایران نبوده، بلکه این زبان معجونی از همه زبانها که قدرت ادبی و فرهنگی از چین تا مراکش به آن توسعه داده است. آثاری که شاهان مغول در هندوستان رواج داده‌اند به فارسی بوده که ما امروز شاهد کتیبه سر در ورودی وزارت دفاع هندوستان هستیم که یک مصرع از شعر فارسی است. با این ترتیب هرگز کسی نگفته که فارس زبانها شوینست بوده‌اند. سلاطین عثمانی که به زبان فارسی سخن گفته‌اند و هر کدام که طبع شعری داشته‌اند از خود دیوانی باقی گذاشته‌اند. سلطان سلیم امپراتور عثمانی در جنگ چالدران به زبان فارسی خطبه خوانده و شاه اسمعیل به زبان ترکی. حتی در جنگهای ایران و روس خطبه‌ای از فتحعلیشاه در کتابخانه زبانهای شرقی پاریس بایگانی است که به زبان ترکی است، در صورتیکه سلطان محمد فاتح در ۱۴۵۲ وقتی وارد قصر امپراتوری روم شرقی در کنستانتین (استانبول فعلی) شد فی البداهه شعری سرود که مطلعش اینست: پرده داری می کند بر قصر قیصر عنکبوت / بوم نوبت می زند بر گنبد اسفندیار

شاعر نامی ما ایرانیان مولانا جلال الدین محمد بلخی میان کردهای قونیه زیسته و به فارسی مثنوی و کتابهای خود را سروده است. چه کسی به او تحمیل کرده که به زبان فارسی شعر بگوید؟ از همه مهمتر کتاب تاریخ شرفنامه به قلم شرف الدین بدلیسی از امرای نامدار کرد است که شرح کردها و سرزمین کردستان را به زبان فارسی نوشته و به اغلب زبانها و در این اواخر وسیله عبدالرحمن شرفکندی ملقب به هه ژار برادر مرحوم دکتر صادق شرفکندی به کردی نیز ترجمه شده است. آقای دکتر شرفکندی کسی این زبان را به ما تحمیل نکرده و این قدرت ادبی و فکری و جهاد ملی همه مردم ایران: خراسانی، کردستانی، سیستانی و بلوچستانی، فارسی و اراکی و کرمانی آنرا با شوق برگزیده‌اند. زبانی است که در فاصله‌ای نظیر پاریس - مسکو همه

یک اتحاد زبانی داریم که در دنیا اگر بی‌نظیر نباشد واقعاً کم‌نظیر است. این منطق و هوش که ایرانیها از جمله شما کردها دارند، مرهون زبان و ادبیات غنی زبان فارسی است، که خواه ناخواه یازده قرن تجربه و تاریخ با خود دارید. زبان یک ملتی بزرگترین زبان فکر همان مردم است. ترکیه دو قرن است که زبان فارسی را به ترکی تبدیل کرده، از این دگرگونی به هوش و تجربه و عقل خودشان زبان وارد ساخته‌اند که همه در دنیا می‌دانند ایرانی با هوش‌تر و عاقل‌تر از ترک است. طریق معرفت این است بی‌خلاف، ولی / یگوش عشق موافق نیاید این گفتار ... پیاده، مرد کمند سوار نیست، ولیک / چو افتاد بیاید دویدنش ناچار

اثر این شعر سعدی را ملاحظه می‌نمایید که چگونه بحث را تغییر داد. سرهنگ پڑمان و من مبتکر و موسس روزنامه «کردستان» به زبان کردی در ایران بودیم. همه نوع مخالفت و کارشکنی و سرزنش را تحمل کردیم. هر دو طرفدار خود مختاری اقوام در سرزمین‌های محل اقامت و زندگی آنها بوده، بدون توجه به رژیم حتی موافق سیستم فدراتیو و حکومت فدرال مثل آلمان و سوئیس برای ایران هستیم. زبان و ملیت ایران آنقدر بزرگ و توانا است که از این چیزها آسیب نخواهد دید. در قرن تسلط روسها بر سرزمین‌های فرهنگی ایران نتوانست آن دیکتاتوری مهیب و اندیشه نوین، آنها را عوض کند، چه رسد به اینکه در داخل ایران اقوام مختلف ایرانی یا به اصطلاح استانها برای خودشان و بدست خودشان اداره شوند. ریشه کردها و سایر ملیت‌های تشکیل دهنده ملت بزرگ ایران در ژرفای تاریخی آن گسترده و پایدار مانده است. هر نوع نوشته یا گفتاری که ملت ایران را رنج دهد، خنجری است که به سینه خودتان فرو کرده‌اید. اصالت واقعیت‌های تاریخی را نمی‌توان منکر شد. با پانصد سال جدایی سرزمین‌های کردنشین در ترکیه و عراق و سوریه نمی‌توان خواستار سخن گفتن کردها به زبان فارسی بود. نمی‌توان زبان آنها را نادیده گرفت. این حقیقت است، این واقعیت است، اما در این سرزمین‌های عاق شده با قرن‌ها سلطه خارجی و مجرومیت از همه حقوق خصوصاً حق فرهنگی باز چشم همه کردها به مراکز فرهنگی ایران دوخته شده است. این شهرهای مهاباد، سنندج، کرمانشاه و بیجار و غیره هستند که نیروی فرهنگی و انسانی این ملت نفرین شده را باید تامین کنند، تا این قلب و مغز فرهنگی وابسته به ایران باقی بماند و توانایی اداره خود و خدمت به ایران زمین را داشته باشد. با این بحث‌های آزار دهنده و ندای جدائی کردستان و مردم کرد از ایران فنای خود را تدارک می‌بینند. تاریخ پانصد ساله جدایی از ایران، نشان داده که کردها با ترکها و عربها پیوند و آمیزشی نداشته‌اند. اگر امروز سرزمینی به نام کردستان در ترکیه و عراق و سوریه هنوز موجودیت دارد، برای اینست که ریشه‌اش در ایران آبیاری شده است. به نقشه قرون وسطایی آناتولی در ابتدای تسلط عثمانی نگاه کنید، بیش از ده ملیت اصیل با قدمت تاریخ از دوران روم شرقی و یونان وجود داشته که همه از بین رفته‌اند، ولی کرد و کردستان با جاودانی و سرافرازی به جای مانده است. ما شما را چون برادران عزیز خود

دوست داریم، و می‌خواهیم شما هم ملت ایران را که خود جزئی از آن هستید دوست بدارید، و با ملت ایران بمانید. حساب ملت را از دولت جدا کنید. این دولت است که از شروع سلطنت صفویه و بعد قاجاریه تا به حال بیشتر از مساحت فعلی ایران را از دست داده، اما ملت باز هم پابرجاست. ملیت ایران یک اندیشه جاودانی است که هر کجا باشد ایران در روان آن باقی است. پاپس هندی، افروی شیرازی در آفریقا باز هم ایرانی‌اند، اما کردستان و کردهای بی‌ایران چه خواهد بود؟ صادق شرفکندی قبل از عزیمت به آلمان (قتلگاه خود) روزهای ۵ و ۶ و ۷ سپتامبر ۱۹۹۲ با جواد از رادیوی انترناسیونال فرانسه مصاحبه کرد. او سعی کرد مطالب زجرآور برای ایرانیان را ترمیم کند. مطالب مورد مصاحبه مفصل ولی به چند جمله آن بسنده می‌کنیم.

شرفکندی در مورد سازش و اتحاد با جمهوری اسلامی گفت: وحدت با جنگ میسر نمی‌شود. باید در ایران آینده حقوق ملی همه اقوام تامین شود. به این ترتیب هم اتحاد ملت و هم سازش با حکومت محکم‌تر خواهد بود. وضع کنونی دنیا روندی نیست که رژیم بتواند خود را با آن تطبیق بدهد. رژیم بیگانه با زمان خویش است. ایران باید با دنیای تازه خود را تطبیق بدهد. اعتقاد راسخ دارم که مبارزه ما و همه ملت ایران به نتیجه می‌رسد و یک دموکراسی واقعی به وجود خواهد آمد. صادق شرفکندی در مورد خواسته‌های کردها مجدداً تاکید کرد که کردها خواستار خودمختاری به معنای حقوق اداری، فرهنگی، اقتصادی منطقه‌ای در کوتاه مدت و ایجاد امنیت و آسایش برا مردم وسیله نیروی انتظامی هستند. مسلم است که اداره ارتش برای دفاع از سرزمین ایران در مقابل هر متجاوززی به عهده دولت مرکزی خواهد بود. زبان واحد عامل اساسی برای اداره هر کشوری است. مضافاً به اینکه سیاست و روابط خارجی توأم با برنامه‌ریزی و بودجه کلی کشور و مسئله اقتصاد در درازمدت از وظائف دولت مرکزی است. اصول سیستم فدراتیو و وظایف دولت‌های فدرال پر واضح و مشابه فراوانی دارد. با به وجود آمدن خودمختاری برای اقوام ایرانی مسلماً حاکمیت مردم که اثری از دموکراسی است تامین می‌شود. و با وجود این دو عامل عدالت اجتماعی و رشد و ترقی را پشت سر خود خواهد داشت، که سبب رفاه و آسایش و ایجاد امنیت ملت ایران است. مرحوم دکتر صادق شرفکندی^{۱۰۴} به ریاست هیئت نمایندگی حزب دموکرات کردستان ایران در

۱۰۴. پژمان: صادق شرفکندی زاده بوکان از شهرستانهای تابع استان آذربایجان غربی به سال ۱۳۱۶ شمسی است. دوره ابتدائی را در بوکان و متوسطه را در شهر مهاباد به پایان رساند. برای اخذ ترجمه لیسانس عازم تهران شد و در سال ۱۳۲۸ موفق به دریافت لیسانس شیمی از دانشسرای عالی شد. وی در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۴ در شهرهای ارومیه و مهاباد بعنوان دبیر شیمی در دبیرستانها تدریس می کرد که جزو سایر آموزگاران و دبیران کرد زبان به مناطق دیگر کشور منتقل گردید. در سال ۱۳۵۱ با دریافت بورس از وزارت علوم و آموزش عالی تحصیلات خود را در فرانسه ادامه داد و پس از ۳۴ سال به اخذ درجه دکترای شیمی تحلیلی (تجزیه) از دانشگاه ژوسو پاریس نائل آمد و در بازگشت به تهران به عنوان استادیار شیمی تجزیه در دانشگاه تربیت معلم (دانشسرای عالی) به تدریس پرداخت. صادق شرفکندی هنگام تحصیل در پاریس با عبدالرحمن قاسملو دبیر کل سابق حزب دموکرات کردستان ایران آشنا شد و به عضویت این حزب درآمد. وی در سال ۱۳۵۸ مشاور کمیته مرکزی شد و در کنگره چهارم حزب به سمت عضویت کمیته مرکزی درآمد. در سال ۱۳۶۵ به سمت معاونت دبیر کل برگزیده

انترناسیول سوسیالیست روز پانزده سپتامبر به برلن رفت. چون در مصاحبه‌اش در پاریس وعده کرده بود با نمایندگان گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی ملاقات و مذاکرات به عمل خواهد آورد، لذا با نمایندگان جمهوریخواهان و فدائیان خلق در رستورانی به نام «میکونوس» که صاحب آن عزیز غفاری نام دارد قرار ملاقات گذاشت. ساعت ۲۲ پنجشنبه ۲۶ شهریورماه ۱۳۷۱ (۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲) دو مرد نقابدار مسلح بالای سر آنها سبز می‌شوند و پس از آنکه به زبان فارسی دشنام زشتی می‌دهند یکی از آنها آتش مسلسل را به روی شرفکندی و هم نشینان او می‌گشاید. سپس فرد دوم برای اطمینان کامل چند تیر خلاص با طپانچه به مغز شرفکندی خالی می‌کند. در سوء قصد خونین سه تن دیگر به نامهای فتاح عبدلی (کاویانی) عضو کمیته مرکزی و مسئول دفتر اروپائی و سرپرست دفتر حزب در پاریس، همایون اردلان کادر سیاسی - نظامی حزب و نوراله (نوری) محمدپور دهکردی از کردها منطقه لرستان و دارای تمایل چپ مستقل در محل کشته می‌شوند. عزیز غفاری صاحب رستوران زخمی و در بیمارستان بستری گردید. کسی که از این حادثه خونین با خزیدن سریع به زیر میز!! جان سالم بدر برد پرویز دستمالچی، نماینده «جمهوریخواهان ملی» در آلمان است که با رهبران کرد بدانجا رفته بود. هم اوست که توانسته است توصیف مختصری را از صحنه قتلگاه بدهد. (جالب است که شرفکندی و فتاح عبدالله و اردلان که سالها در جنگهای پارتیزانی شرکت داشته‌اند در لحظه هجوم مرد تروریست نتوانسته‌اند به زیر میز بخرزند ولی دستمالچی که از نامش معلوم است باید از یک خانواده تاجر بازاری باشد فوراً با خزیدن سریع به زیر میز جان سالم بدر برده است؟ ضمن اینکه گفته شده یک یا دو نفر دیگر از حزب فدائی اکثریت در سر میز بوده‌اند چگونه می‌تان تصور کرد که با گشودن آتش مسلسل بر روی یک میز که مجال و فرصت

شد و بعد از «تور» دکتر عبدالرحمن قاسملو در وین در پنجشنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۶۸ از سوی کمیته مرکزی به دبیر کلی حزب انتخاب شد. دکتر محمد صادق شرفکندی متاهل بود. از او سه فرزند، دو پسر و یک دختر باقی مانده است. برادر بزرگ او ملا عبدالرحمن شرفکندی متخلص به هه ژار (بیچاره) شاعر و نویسنده نامدار کرد، و مترجم «شرفنامه» تاریخ گرد و کردستان از کتب گرانها و پر ارزش امیرشرف الدین بدلیسی است، که مولف در یکصد و پنجاه و اند سال پیش به زبان فارسی نگاشته است. ملاعبدالرحمن چند سال پیش وفات یافت، و برادر دیگری به نام رسول دارد که در خدمت مردم کردستان و جزو اعضاء حزب دموکرات کردستان ایرانست. صادق اسم باستانی بود که برای او انتخاب کرده بودند. او به راستی و پاکدامنی معروف و از حسن شهرت زیادی بهره مند بود. روح شاد و پادش گرمی یاد. طبق اعلامیه حزب دموکرات کردستان ایران تا تشکیل کنگره حزبی مصطفی هجری معاون شرفکندی به سمت دبیر کل حزب منصوب گردید. با دعوتی که از طرف نمایندگی حزب در پاریس از سازمانهای حزبی فرانسه، سازمانهای سیاسی ایرانی، هم چنین شخصیت‌های فرانسوی و خارجیان مقیم پاریس و هواداران و طرفداران حزب به عمل آمده بود، مراسم خاکسپاری سه نفر از سران حزب که در برلن کشته شدند روز دوشنبه ۲۸ سپتامبر در قبرستان شهدا به نام «پرلاشر» در پاریس انجام گردید. جنازه‌های سه نفر سران حزب به غیر از «نور محمد دهکردی» به علت اقامت اعضاء خانواده در برلن به خاک سپرده شد. از مرکز انستیتو گرد پاریس با تشریفات خاصی تشییع و تعداد قابل توجهی در این مراسم شرکت کردند. در مقابل در ورودی قبرستان «پرلاشر» دانیل میتران همسر رئیس جمهور، برنار کوشنر وزیر امور انسانی و هم چنین وزیر آموزش عالی و نماینده شخص رئیس جمهور و شخصیت‌های فرانسوی و خارجی مقیم فرانسه از اجساد استقبال و به مشایعت کنندگان پیوستند. نماینده و سرپرست جدید حزب در پاریس به نام رسول و نفر دوم به نام کمال مطالبی درباره مبارزات حزب و خدمات کشته شدگان بیان داشتند. اغلب از نمایندگان گروههای مخالف جمهوری اسلامی نیز مطالبی در این زمینه بیان داشته و جمهوری اسلامی را به مناسبت این کشتار فجع محکوم کردند.

نمی‌دهد جنبنده‌ای از جان خود تکان بخورد تمام تیرها فقط به کردها اصابت کرده و فارس و ترک زبانان از اصابت حتی یک گلوله مصون می‌مانند؟! دستگاه قضایی و پلیس آلمان یک هیئت بیست نفری برای تحقیق پیرامون این ترور، تحت نظر دادستان کل و اداره آگاهی برلن تشکیل داده‌اند. سفارت ایران در بن این اتهام را که قتل توسط تروریست‌های رژیم به عمل آمده است، به شدت تکذیب کرد. و خواهان مجازات شدید قاتلان است حتی اگر ایرانی باشند. مقامات پلیس برلن این ترور را با کار «حزب کارگران کردستان» که در داخل ترکیه ۸ سال است با دولت در حال جنگ و ستیز می‌باشند بی‌ربط و ارتباط نمی‌داند. از طرف کلیه گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی اعلامیه‌هایی در محکم کردن جمهوری اسلامی در رابطه با ارتکاب این عمل صادر و در جراند فارسی زبان اروپا و آمریکا به چاپ رسیده است. جای تعجب است که در کنگره نهم «کنگره قاسملو» دکتر شرفکندی مطالب مفصلی از اشتباهاتی که در مذاکرات وین در مورد عدم رعایت حفاظت و غیره بیان کرد و حزب و مسئولان حزبی از جمله خود را سرزنش کرد. هنوز دو سال از واقعه نگذشته همان اشتباه را خود او مرتکب شد که قبلاً مورد اعتراض او قرار گرفته بود. این سوال پیش می‌آید، در جانی که رهبران خود خوانده «جمهوریخواهان ملی» مثل نزیه و مدنی نماینده خود را برای مذاکره تعیین می‌کنند، چه ضرورتی دارد که یک دبیر کل حزب در یک قفسی مانند آن چنان رستورانی که وصفش را کرده‌اند دودستی خود را در اختیار تروریست‌ها بگذارد؟ چگونه دبیر کل یک حزبی بدون هیچگونه مراقبت و حفاظتی در خارج و داخل رستوران با فراغت خاطر با سایر همراهان و اعضاء موثر حزبی و نماینده حزب دیگری می‌نشیند و خود را در معرض چنین خطری قرار می‌دهد؟ این شجاعت نیست، این ندانم کاری و عدم توجه به مقررات و اصول حفاظتی در رده‌های مختلف حزبی است. جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی کردستان که چند ساعت قبل از عزیمت به رستوران در معیت او بوده، مدت چهل سال است فعالیت حزبی دارد که سی سال آن در معرض خطر توطئه و سوء قصد و غیره قرار داشته است. آیا او و نظیر او خودشان به همین سادگی به قفس می‌روند و خودشان را تسلیم دشمن می‌کنند؟ در اینجا ذکر این نکته لازم و ضروری است:

حزب دموکرات کردستان هدف خود را «دموکراسی» برای ایران و «خودمختاری» برای کردستان اعلام کرده است. لیکن مذاکره بدفرجامی که قاسملو با رژیم تهران آغاز کرد و همچنین آمادگی که شرفکندی برای مذاکره با جمهوری اسلامی (به شرطی که خودمختاری کردستان را پیشاپیش بپذیرد) اعلام داشت، این سوال را پیش می‌آورد که آیا رابطه میان دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان، در استراتژی حزب دموکرات کردستان به راستی رابطه‌ای ناگسستنی است؟ چگونه می‌توان از راه مذاکره با رژیمی که رئیس جمهور به صراحت در مصاحبه و گفتارش با دانش‌جویان مسلمان مبنی بر مخالفت با خودمختاری است

به این هدف دست یافت؟ اینها پرسش‌هایی است که حزب دموکرات کردستان بدون جواب گذارده است. چنین می‌نماید که تاکتیک حزب دموکرات کردستان، دستکم تاکنون این بوده که با یک دست در برابر جمهوری اسلامی قدرت نمائی نظامی کند و با دست دیگر درهای مذاکره را به روی رژیم بگشاید. بسیار پیش آمده است که یک سازمان سیاسی با اعمال فشار نظامی، رژیم مخالف را به پای میز مذاکره بکشاند. لیکن فشار نظامی حزب دموکرات کردستان آشکارا چنین هدفی را کفایت نمی‌کند. چنین می‌نماید که حزب دموکرات کردستان قدرت نظامیش را واقع بینانه ارزیابی نکند و موضع آن در این رهگذر از نوعی ساده نگری رنجور باشد. تاکتیک زور نظامی و آمادگی برای مذاکره برای آنکه به نتیجه‌ای برسد، به یک چیز دیگر هم نیاز دارد، و آن یک سرویس اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی هوشیار و مراقب است، به نظر می‌رسد که حزب دموکرات کردستان هنوز نتوانسته باشد چنین سازمانی مخصوصاً ضد اطلاعات و حفاظت و مراقبت را به وجود آورد، وگرنه قاسملو و به نوعی شرفکندی به این سهل و ساده به این دامهای خونین نمی‌افتادند. مگر به هرکس که خود را نماینده و یا حتی رهبر گروه مخالف هر سازمانی می‌توان به این سادگی‌ها اعتماد کرد و بدون بررسی و مطالعه دقیق تن به ملاقات و مذاکره داد؟ وسایل تکنولوژیک که امروز در مسائل اطلاعاتی و بخصوص در ضد اطلاعات و تعقیب و مراقبت به کار گرفته و مورد استفاده قرار می‌گیرند به حدی زیاد و مهم و دقیق هستند که حساب سانتیمتر و ثانیه و گردش سر به چپ و راست و یا کم و زیاد کردن صدا و سایه و آفتاب و غیره و غیره مطرح است. غیر از وسایل تکنولوژیک آنقدر محل‌های عادی تهیه شده بوسیله مردم برای کسب و کار و امور اداری و غیره وجود دارد که بدون آگاهی صاحبان آنها بصورت خیلی عادی مورد استفاده و بهره‌برداری قرار می‌گیرد که حد و حدودی بر آن قائل نیست.

خیلی‌ها فکر می‌کنند و در این باره اندیشیده‌اند که سبب این کمبود شاید این باشد که حزب دموکرات کردستان خودمختاری برای کردستان را به عنوان اولویت مطلق پذیرفته است و در اولویت دیگر، به دموکراسی برای ایران، بیشتر به عنوان یک آرایش سیاسی می‌نگرد. رویدادهای ناگواری که برای رهبران یک حزب پیش آمده است، آیا سبب خواهد شد که رهبران تازه ضرورت بازنگری در هدف و استراتژی خود بنگرند؟ و یا آنکه به وسایل مقتضی آنها را که افکار و اندیشه‌های خلاف آنچه که سران حزب به عنوان هدف و استراتژی انتخاب کرده‌اند دارند توجیه و مطمئن سازند؟ آیا موقع آن نرسیده که به مسائل حفاظتی و مراقبت به شیوه جدی‌تر بیاورند؟ حزب دموکرات کردستان ایران یا حزب دموکرات کردستان هر کشوری دشمن خود را جمهوری اسلامی یا دولت مرکزی و مسیطر بر خود می‌داند، در حالیکه غیر از آنها هزاران دشمن در پوشش و رنگ دوستی و همکاری دارند. از دکتر عبدالرحمن قاسملو پرسیدند: چرا فکر می‌کنی که آنها دشمن شما هستند؟ جواب داد: نه، من همچو فکری نمی‌کنم، فکر می‌کنم

اصولاً کُرد دوستی هم دارد؟ در جواب برنار کوشنر وزیر فعلی امور انسانی در دولت فرانسه که گفته بود چرا مسائل خود را به صورت جدی در پیش انسانها مطرح نمی‌کنید. تا کی در کوهستانات، کوهستان به شما جواب نخواهد داد. قاسملو جواب داد: علتش این است که هیچ انسانی ما را جدی نمی‌گیرد. زیرا: نه دزد هستیم، نه دروغگو، نه قاچاقچی و نه هواپیما دزد. به جلال طالبانی گفتند به ما اعتماد نمی‌کنی؟ جواب داد: من که خودم ناراحت نمی‌شوم، اگر شما هم ناراحت نمی‌شوید باید بگویم که به خودم هم اعتماد نمی‌کن. مگر صدام حسین غیر از این فکر می‌کند؟ قدرت دشمن از ضعف نیروی مقابل اوست.

• وضعیت فعلی کردستان عراق را چه می‌بینید؟

خومختاری و یا بهتر است بگویم نیمه خودگردانی مسعود بارزانی به این شکل و شمایل نخواهند ماند مگر این که اسرائیل و آمریکا قدرت بیشتری در عراق داشته باشند اما اگر نفوذشان نزول کند جناب مسعود خان هم بای بای! کردهای ترکیه چیزی در حدود ۲۰ میلیون هستند و احزاب مختلف و افکار گوناگون دارند و از نظر معنوی و فکری قوی اند. ترکیه با مسعود قرارداد بسته که هر وقت خواستند بیایند و پ ک ک را بزنند اما ایرانی ها موفق شدند که علیه پژاک هم اقدام نمایند اما افسران ترک از نظر شناسایی منطقه نظامی و ... علیه پ ک ک کاری نکردند اما ارتش و سپاه ایران در این زمینه قدرت نشان داد. هوشیار زیباری دایی مسعود است و برادر حمایل - زن بارزانی پدر. انسانی دروغگو و بی ناموس و بی شرف است. یکی از جاسوس های درجه اول اسرائیل است. هم هوشیار و هم مسعود بدون استثنا بارزانی ها اسرائیلی اند و همین جماعت کنسولگری ایران در اربیل که دستگیر شده اند کار خود آنان بود و برای خوش خدمتی به اسرائیل چنین کردند و آمریکایی های بیچاره کاره ای نبودند و آنها از این کارها بلد نیستند. بعدا مساله جنبش کردی و بعدها آوردن صدام مطرح شد و صدام با قومی ها توافق کرد که کودتا کنند و کودتا هم کردند و بکر ریاست جمهوری عراق را بدست آورد و صدام نخست ریاست گارد بود و کم کم مدارج را طی کرد و معاون اول شد. در کرمانشاه احساس کردی ضعیف است و بیشتر به مسایل ایدئولوژی و مذهبی توجه دارند تا مسایل ملی و احساسات کمرنگی دارند مگر به خاطر منافع و مصالح خصوصا در مناطق شیعه نشین که بسیار ضیف تر است از کامیاران تا مهران عقیده ای به کرد و کردستان ندارند و این تجربه و درک شخصی من است.

• درره حزب کارگران کردستان چه؟

اواخر ۱۹۷۸ و اوایل ۱۳۷۹ یک بیانیه ای حاکی از تأسیس «حزب کارگران کردستان» (P.K.K) پخش گردید. در دومین انتشار که ۵۸ صفحه و حاکی از مرامنامه و اساسنامه آن بود منتشر شد. تأسیس این حزب به سالهای قبل یعنی سال ۱۹۷۲ و در آنکارا بر می‌گردد، که در

بین دانشجویان کرد و ترک اتحادی صورت گرفت و حزب به وجود آمد. اعضاء حزب زیر نام «آپوکولار» (نظامهای آپو) (Apocular) شناخته می‌شوند که نامی آشنا برای کردهاست و سبب محبوبیت موسس آن شده است. موسس حزب «عبداله اوجالان» است که سمت دبیر کل را عهده دار می‌باشد. این حزب از ۱۹۷۹ تصمیم گرفت که عملیات خرابکارانه انقلابی بر علیه دولت دست راستی های ترکیه و همچنین سرمایه داران کرد بزند. بعد از مدتی نام (P.K.K) مشهور و معروف عام شد و ناراحتیها و مشکلات زیادی برای سازمان اطلاعاتی و امنیتی ترکیه (M.I.T) به وجود آورد. کودتای ۱۹۸۰ باعث شد که صدها نفر از اعضاء و طرفداران (P.K.K) دستگیر و بازداشت شوند. در حدود هشتاد و شش نفر محکوم به اعدام شدند. تعداد قابل توجهی از اعضاء و طرفداران از ترکیه گریخته و به اردوگاه فلسطینی ها در لبنان رفتند. بعد از خروج سازمان آزادی بخش فلسطین (P.L.O) که خاک لبنان را ترک کرد اعضاء (P.K.K) به کشورهای اروپایی عزیمت کردند. بعد از کنگره یازدهم عده زیادی به ترکیه مراجعت و بعد از تجدید سازمان جنگ «آزادی ملی» کردستان را به رهبری P.K.K آغاز کردند. به تبعیت از انقلاب جهانی سوسیالیست، جنگ انقلابی P.K.K نیز نه فقط یک جنبش آزادی بخش ملی است بلکه یک حرکت و جنبشی است برای آزادی یک طبقه در دراز مدت.

P.K.K تقاضا کرد: «کمونیستها، کارگران، محرومان و ستم کشیده‌ها، دهقانان بیچاره رنج‌دیده، جوانانی که هویت کلی خود و آرزوهای خود را از دست داده‌اند، زنان فروخته شده و اسیر شده به یک اجتماع طبقاتی و آینده آنها به دروغ و تزویر وابسته است، به مبارزه برخاسته و به جنگ و زد و خورد بپردازند. که جنگ برای گذشته فقر و گرسنگی و بیچارگی برای آینده ای پر امید و درخشان به شعله کشیدن محرومیتها در کشور، برای تملک زمین و آزادی، برای خروج از شب قرون وسطایی، برای رفتن و در آغوش کشیدن روشنایی زمان حال».

P.K.K در کشورهای اروپایی به نحو مطلوبی استقرار پیدا کرده است؛ در فرانسه، آلمان، سوئد و در کنار سازمان آزادی بخش فلسطین و بالاخره سوریه. به علت دستگیری ها و مشکلات عدیده به ندرت می‌توان به سازمان رهبری آن دست پیدا کرد. در اغلب کنگره های احزاب چپ و همچنین کنفرانسهای بین المللی به عنوان و در کنار نمایندگان جرائد معتبر جهان شرکت می‌کنند. در خارج با تمام سازمانهای چپ ترکیه به استثنای حزب کمونیست در ارتباط و همکاری است. احزاب دیگر سیاسی کرد در کشورهای ایران، عراق و سوریه نیز با P.K.K ارتباط دارند. در ۱۹۸۲ به مناسبت پنجمین سالگرد تأسیس خود در هامبورگ جشن عصرانه ای برپا ساخت که از اکثر کشورهای اروپایی و آمریکا و احزاب مختلف در آن شرکت کردند. عده شرکت کنندگان در حدود چهار هزار نفر تخمین زده شده است.

● درباره احزاب کرد سوریه هم بحث کنیم . اول جنبش کرد در سوریه از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۲

«کریستین مور» مؤلف کتاب «کردها، امروز» یا «جنبش ملی و احزاب سیاسی» چاپ پاریس به سال ۱۹۸۴ که یکی از کتب مستند و با ارزشی است که با همکاری شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی کرد چاپ و منتشر شده، می‌نویسد: «مورخین، روزنامه نگاران، نویسندگان و حتی کردهای ناسیونالیست به طور کلی نسبت به سازمانهای سیاسی کرد در سوریه غفلت ورزیده و در بوته فراموشی سپرده اند. بررسی «جنبش های کرد در سوریه» نمی توان دقیق و جامع باشد، زیرا علاقمندان احزاب موجود بدون شک به سبب ضعف نخواستند یا نتوانستند اطلاعاتی درباره آنها در اختیار بگذارند و حتی یک گوشه از تاریخ را نیز روشن نکردند».

● و نیز حزب دمکرات کردستان سوریه

حزب دمکرات کردستان سوریه در اواخر سال ۱۹۵۷ مدت زمان کمی قبل از امضای اتحاد سوریه با مصر و استقرار حزب بعث در مشاغل حساس رهبری به وجود آمد. اثر ناسیونالیسم عرب تحت رهبری ناصریها از قبل در دمشق آشکار و مشهور بود. «اگر ما حزب دمکرات کردستان سوریه را در ۱۹۴۹ تشکیل دادیم به این علت بود که قدرتهای نظامی موفق در جنگ نمی خواستند دمکراسی در سوریه مستقر شود و مصمم بودند به تدریج حقوق ملت کُرد را پایمال سازند. در سال ۱۹۵۵ مسئولین سيطرة و نفوذ خود را وسیله شوونیستهای بعث پیاده کردند. آنها حتی صفحات موزیک آواز کردی را که در کافه ای مناطق کردنشین که از زجر و شکنجه آنها حکایت میکردند، شکستند و همه کتابها و نشریاتی که به زبان کردی نوشته شده بود جمع آوری و نابود کردند». این گفته دکتر نورالدین زازا است که از موسسین و بنیانگذاران اصلی حزب دمکرات کردستان سوریه بوده و خود او نیز در ۸ اوت ۱۹۶۰ دستگیر و بازداشت شد. حزب دمکرات کردستان سوریه بنا بر تصور و تشابه آن با احزاب دمکرات کردستان ایران و عراق و به کمک جلال طالبانی عضو دفتر سیاسی پارت دمکرات عراق که در آن موقع در اثر فشار مصطفی بارزانی به سوریه پناهنده شده بود اداره گردید. دکتر نورالدین زازا یک تحصیل کرده از اروپا برگشته در سال ۱۹۵۶ و فرزند یکی از ملاکین و زمین دارهای سوریه بود. عثمان صبری یکی از شعرای به نام و معروف کردستان بود با کبر سن با حمید حاج درویش یک دانشجوی راست گرا، از خانواده «رشید حمو» یک مقاطعه کار بزرگ ساختمان که عضو سابق حزب کمونیست سوریه بود و همچنین شیخ محمد عیسی محمود یک پیشوای مذهبی، توانستند کمیته اجرایی حزب را تا تشکیل کنگره حزب به عهده بگیرند. خیلی زود فعالیتهای سیاسی و فرهنگی کردها بستند. هر روز در تقویت تبعیض نژادی زور و ستم بر کردها

می‌افزودند. نه افسر و کارمندی در پلیس، ادارات یا ارتش از کردها وجود داشت و نه آنکه در سازمانهای اداری برای رفع مشکلات کردها حتی یک کارمند آشنا به زبان کردی وجود داشت.

دکتر نورالدین زازا در سال ۱۹۶۱ آزاد شد تا بتواند در انتخابات شرکت کند. انتخابی شد ولی اعتبارنامه او به تصویب نرسید. با مشکلات فراوانی در سال ۱۹۶۲ سوریه را با همه احزاب و سازمانهای سیاسی آن از جمله حزب دمکرات کردستان سوریه به جای گذاشت و به لوزان محل تحصیل و اقامت سابق خود رفت. عثمان صبری کمی دیرتر از نورالدین زازا که نظامیان را برای ترخیص او اقناع کرده بود از زندان آزاد شد. او اقداماتی هم برای رشید حمو کرد. توجهات او به همکارانش و کردها مثل یک پدر بود. عثمان صبری از سال ۱۹۶۱ مسئولیت حزب را به عهده گرفت. او در نزد کردها مخصوصاً جوانان عزت و احترام خاصی داشت. بعد از او حمید حاج درویش که برای بار اول زندانی آزاد شد مسئول حزب شناخته شد و تا سال ۱۹۶۵ در این مسئولیت باقی ماند. حزب در تلاش بود که نظر مردم سوریه را به کمبودهای اقتصادی مناطق کردنشین به مشابه مناطق عرب نشین توسعه بدهد. در حالی که تمام درها بر روی کارمندان نظامی و پلیس و همچنین جوانان بسته شده است. منطقه کردنشین خالی از سکنه مردم کرد زبان شده و به جای آنها افراد عرب زبان در این مناطق اسکان داده شده اند و این در حالی است که بعد از چندین نسل کردها از قبول تابعیت سوریه امتناع ورزیده‌اند. اولین انشعاب در حزب دمکرات کردستان سوریه در سال ۱۹۶۵ صورت گرفت. عده‌ای از اعضا به طرفداری از مصطفی بارزانی از حزب جدا شده و خود را جناح چپ نامیدند مانند عثمان صبری، ملا نیو و مسئول حزب در شهر قامیشلی از توابع جزیره که از قبل به شمال عراق رفته و با شورشیان همکاری می‌کرد. جناح راست شامل حمید حاج درویش و رشید حمو بود. این بحران حزبی اثر روی پارت دمکرات کردستان عراق گذاشت. زیرا حمید حاج درویش که تحصیلات خود را با جلال طالبانی به پایان رسانده و از دوستان صمیمی او بود در کنار او و به مخالفت با مصطفی پرداخت. در سال ۱۹۶۷ اولین کنگره حزبی تشکیل شد و هدف آن به صورت دقیق معین گردید: مبارزه علیه امپریلیزم و همکاری با جنبشهای آزادیخواهانه ملی، همکاری و اشتراک مساعی با نیروهای مترقی ملت کرد و مردم سوریه. در سال ۱۹۷۰ عده قابل توجهی از اعضا حالت بیطرفی گرفته و حتی از حزب کناره گیری کردند.

● نگاه شما به جنبش کرد سوریه از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۰ چه بود؟

در سال ۱۹۷۲ که مذاکرات سران شورشی شمال عراق با دولت مرکزی برای برقراری صلح شروع شده بود، مصطفی بارزانی از رهبران دو جناح حزب دمکرات کردستان سوریه دعوت کرد که با آنها مذاکره کرده و جنبشهای ملی را در سوریه به حرکت درآورد. او در این اقدام موفقیتی به دست نیاورد. اما یک حزب جدید دمکرات کردستان سوریه به رهبری «دهام میرو»

از اعضاء سابق برجسته حزب تشکیل گردید. دهمام میرو در ۱۹۷۲ اولین کنگره حزب را با هدایت مصطفی بارزانی تشکیل داد. مصطفی بارزانی امیدوار بود که عده‌ای از میهن پرستان حزب سابق به این حزب جدید بپیوندند. با آنکه چند نفر صاحب نام مبادرت به الحاق به حزب جدید کردند، ولی حمید حاج درویش به مخالفت پرداخت و فعالیت چپ در حزب دمکرات کردستان سوریه را به مصلحت مردم کرد نمی دانست. عده‌ای که بنا به دعوت مصطفی بارزانی به عراق رفته بودند در مراجعت به سوریه دستگیر و بازداشت و چندین سال در زندان به سر بردند. بعد از یک شایعه واقعی دهمام میرو بر اثر شکنجه در زندان فوت کرد. بقیه در سال ۱۹۸۰ آزاد شدند. شیخ محمد باقی به دبیر کلی حزب انتخاب شد. انشعاب مجددی در حزب صورت گرفت. حمید سینو که از آلمان مراجعت کرده بود مسئول جناح اصلی حزب تا دستگیری او در سال ۱۹۷۵ شد. در سال ۱۹۸۱ آزاد شد و به عربستان سعودی گریخت. حزب جدید دمکرات کردستان سوریه شهرت سوئی در بین طبقات مختلف کرد و اتهاماتی به مسئولین آن وارد گردید. در سال ۱۹۷۵ پس از شکست شمال عراق جلال طالبانی که به علت سوء رفتار مسئولین ایرانی در تهران حاضر نشده بود، به دمشق وارد و نسبت به هم پیوستگی اعضاء حزب دمکرات کردستان سوریه اقدام کرد و به نتیجه مطلوب رسید. عده قلیلی از هواداران مصطفی بارزانی با زعامت و رهبری ملا نیو و عصمت سعیدا حزب سوسیالیست کرد را تأسیس کردند. پس از تشکیل «اتحادیه میهنی کردستان» وسیله جلال طالبانی و اعزام افراد پیشمرگه به کردستان عراق برای تجدید جنگ و زد و خورد با حکومت بعث، تعداد قابل توجهی از اعضاء حزب دمکرات کردستان سوریه به منظور همکاری و حمایت شورش جدید به پیشمرگه های اتحاد میهنی کردستان پیوستند. در واقع تماس و ارتباط بعث عراقی و فلسطینی های طرفدار عراق (جبهه آزادیبخش عرب متشکله در ۱۹۶۹) چه در عراق و چه در لبنان از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۰ برقرار بوده است.

● البته جنبش کردهای سوریه از سال ۱۹۸۰ به بعد هم ادامه یافت .

کمی قبل و در اوایل ۱۹۸۰، فشار بر کردها کمتر محسوس بود. عصمت سعیدا یکی از روسای حزب کرد چپ گرا تماسها و ارتباطهائی با بعث و پلیس گرفت. اگر چه طبق قانون وجود احزاب سیاسی را ممنوع کرده بود، معذالک دولت مرکزی بعث سوریه بدون توجه به آن، کلیه زندانیان سیاسی کرد را از زندان مرخص کرد. تمام اعضاء جدید و قدیم حزب به سوریه مراجعت کردند و عملاً به فعالیت در جنبش ملی کرد پرداختند. هر شخصیتی در حزب و سازمان سیاسی خود بدون توجه به ایدئولوژی یا موقعیت و حالت خاصی به خود بگیرد، به جنبش و شهر و منطقه خود فکر می‌کرد. همچنین احزاب کرد سوریه که دوازده حزب به حساب می‌آمد به سایر احزاب کرد عراق می‌توانستند بگویند «آنها مانند قارچ روز به روز در تکثیر و تزايد هستند. نام رهبران آنها مانند همیشه سرّی بود و در سوریه زندگی می‌کردند.

احتیاجی نبود که مانند اعضاء قبلی دستگیر و بازداشت کردند. حزب حمید حاج درویش بدون تفاوتی «راست گرا» یا «حزب ترقی خواه» نامیده شد. او در قامیشلی از توابع جزیره زندگی می کرد. ضمن وفاداری به اتحاد و اتفاق با سایر احزاب، او از حزب دمکرات کردستان ایران طرفداری می کرد و با آن در ارتباط بود. به علاوه با کار با جلال طالبانی همیشه با اتحاد میهنی کردستان در تماس بود. حزب صلاح بدرالدین برخلاف حمید حاج رشید، از طرفداری اتحاد با سایر احزاب خودداری و با چند حزب در ترکیه و همچنین حزب دمکرات کردستان ایران ارتباط برقرار کرد. در سال ۱۹۸۰ با هر دو جهت ایران و ترکیه برید و رو به حزب توده ایران طرفدار شوروی آورد، ضمناً شروع به مخالفت با حزب دمکرات کردستان ایران کرد. به همین مناسبت صلاح بدرالدین همیشه از طرف حزب دمکرات کردستان ایران متهم به داشتن ارتباط با دولت مرکزی بعث عراق بود. حزب عصمت سعیدا که در سال ۱۹۷۵ با راهنمایی و هدایت جلال طالبانی تشکیل شده بود، گاه یخود را «حزب سوسیالیست» و هر چند وقتی «حزب دمکرات چپ کرد» می نامید. عصمت سعیدا که در قامیشلی زندگی می کرد، همیشه با اتحاد میهنی کردستان در ارتباط و همکاری بود و از داشتن روابط با حکومت سوریه دفاع می کرد. سه حزب دیگر: حزب «ملا نیو» در دمشق، حزبی که به وسیله «کمال» رهبری می شد و بالاخره حزب سوم به رهبری «شیخ بکر» فعالیت مشترکی در سوریه داشتند. نشریات ارگان آنها به صورت پنهانی چاپ و توزیع می شد. تمام این احزاب ارتباط حزبی با حکومت سوریه داشتند. قضاوت آنها بر این مبنا بود که ضد امپریالیزم هستند. کردهای سوریه از دولت مرکزی خواستار خودمختاری فرهنگی، تساوی حقوق، تأمین آزادی برای کردها به منظور شرکت در اداره دولت سوریه هستند. آنها فکر می کنند که اگر برادران کرد آنها در کشورهای عراق، ایران و ترکیه خودمختاری به دست آورند، مسلماً آنها نیز موفق به داشتن همچو حقی خواهند شد. به همین دلیل در طول مبارزات برادران کرد در کشور مذکور از طرفداری و همکاری با آنها مضایقه نداشته اند. این همکاریهای متقابل مسلماً به نفع همه احزاب کرد سوریه و بالتیجه همه احزاب سیاسی کردها در سه کشور خواهد بود. فعالیت «حزب ترقی خواه» حمید حاج درویش در سوئد شاعر معروف کردستان سوریه «جگر خوین» (خونین جگر) هدایت می شود. عصمت سعیدا نیز در کشورهای شرقی و آلمان فدرال به سر می برد و به معرفی و فعالیت حزب خود می پردازد. در حالی که دولت مرکزی سوریه در حال جنگ است و برای آزادی فلسطینی ها و استقلال لبنان می جنگد، احزاب کرد سوریه نخواسته اند مشکلاتی برای دولت ایجاد نمایند. به همان حد و حدودی که دولت سوریه دست آنها را در فعالیتهای ساده حزبی باز گذاشته، آنها هم بدون آنکه احزاب کرد را از بین ببرد غافل نیستند.

● وضعیت کردها در قبل از انقلاب (۱۳۵۷) چگونه بود؟

این آرایش سازمانها و آرمانهای کرد، که در کتب مختلف و به شیوه‌های مخصوصی از نقطه نظرهای سابقه تاریخی، هدف و ایدئولوژی، طریقه و روش فعالیت، نام و مختصات موسسین و بنیان گذاران، طریقه اداره، مناسبات با سازمانها و احزاب سیاسی دیگر کرد در منطقه، روابط و پیوستگی با سازمانهای دیگر کرد در خارج، همکاری با سایر احزاب چپ و راست غیر کرد در سرزمین و مناطق مختلف کردنشین یا در خارج اعم از اروپا، آمریکای شمالی (اتازونی، کانادا) و همچنین استرالیا یا کشورهای خاور نزدیک و بالاخره مناسبات با دولتهای مرکزی کشورهایی که در آن ساکن هستند، یا سیاستهای موافق و مخالف دولتهای مرکزی که به وسایل مختلف نسبت به این سازمانها و در نتیجه نسبت به کردها روا داشته اند تنظیم و چاپ و در سراسر جهان منتشر شده است، برای آن است که خواننده عزیز متوجه و آگاه شود که امروز وقتی نامی از کرد یا سازمانهای سیاسی کردها برده می شود، نباید این تصور به وجود آید که منظور یک عشیره، طایفه، ایل و یا قومی است که نحت نظر روسا یا رئیس سفیدان و بزرگان آنها به شیوه سنتی و موروثی اداره و محافظت میشوند. این ایلات و عشایر در هر زمان و هر موقعی و بنا بخواست سرکردگان یا مسئولین دولتی در مناطق مختلف مسلح می شدند و برای اهداف شخصی، ایلی و عشایری و یا تأمین نظر مسئولین دولتی در صف جنگجویان قرار میگرفتند و در هر موقع و زمانی به جنگ و زد و خورد خاتمه داده میشد. از بعد از جنگ دوم جهانی به تدریج در شئون و موقعیت و وضعیت یک جمعیت بیست میلیونی در یک واحد بهم پیوسته جغرافیایی تغییرات بزرگی به وجود آمده است. روسای عشایر و ایلات نفوذ و قدرت خود را به افراد تحصیل کرده، روشنفکر و سازمان ده سپرده اند. آنها یا حالت موافق با افراد و برادران تحت سیطره و نفوذ سابق خود گرفته با آنها در یک مسیر قدم برداشته اند و یا آنکه موقعیت بیطرفی اتخاذ و یا بالاخره شیوه و روش مخالفت در پیش گرفته اند. به هر رو و به هر ترتیبی نفوذ آنها در قدرت خلافت مردم سرزمینی آنها حل شده است. اگر اثری از آنها باقی مانده باشد، جز نام و نشانی نیست و به سرنوشت محتوم خود تسلیم شده اند. خوشا به حال آن مردان، سران و روسای عاقلی که بر خواست مردم و ملت خود تکیه کرده و در مسیر سرنوشت ساز آنها قدم برداشته اند...

امروز فلان خان، بیگ، سان و سلطان و پاشاها نیستند که در مرکز قدرت محلی و در کنار مسئولین دولتی محلی یا مرکزی برای مردم کرد که هیچ گونه خبر و اطلاعی از هیچ مسائلی نداشت تصمیم می گیرند. با به وجود آمدن سازمانهای سیاسی که یک سر آن در داخل منطقه و سر دیگر آن در اروپا، آمریکا یا استرالیا و و است، فرد اعم از تحصیل کرده، روشنفکر، عاقل و معرج، جنگجو و کاردان هم نیست که بتواند برای عده‌ای از مردم هر اندازه کم و در یک سازمان گرد آمده اند، تصمیم بگیرد. ایجاد سازمانهای سیاسی، تعیین هدف و روش و بالاخره مرام و ایدئولوژی و غیره دسته جمعی و در اختیار کسانی است که بیش از دیگران آموخته و

با تجربه دیده و بالاخره زحمت و کار بیشتری انجام داده و برای مردمی که به آنها بستگی دارند، منشأ خدماتی واقع شده‌اند.

• شروع جنگهای مسلحانه یا به اصطلاح حزب P.K.K. جنگهای انقلابی در ترکیه هم خود حکایتی غریب است.

بعد از انجام کنگره دوم (اوت ۱۹۸۲) مجدداً عبدالله اوجلان به دبیر کلی حزب کارگر کردستان انتخاب شد. اکثر اعضاء در کشورهای امن همجوار مخصوصاً سوریه (دمشق) همچنین اروپا تصمیم به مراجعت به کردستان گرفتند تا براساس ایدئولوژی خود با «جنگ آزادی ملی» کردستان وسیله حزب کارگران کردستان، هدایت شود و به یک انقلاب سوسیالیستی جهانی مبدل گردد. پشتیبان این عملیات انقلابی کشورهای سوسیالیست، جنبش‌های آزادیبخش ملی و جنبش‌های طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری هستند. برای حزب کارگران کردستان به صورت خلاصه امپریالیزم علت اساسی همه این کلمات است: نژادپرستی، عدم تساوی اجتماعی، تقسیم کردستان. حزب کارگران کردستان نه فقط یک جنبش آزادی بخش ملی را اعلام می‌کند، بلکه یک جنبش برای آزادی یک طبقه را در دراز مدت رهبری خواهد کرد. بنابراین حزب کارگران کردستان مدعی است که: مبارزات کردها را سازماندهی می‌کند. کردهای امپریالیزم و استعمارگر را آزاد می‌کند و در نتیجه ترک استعمارگر و فئودالهای کرد نابود خواهد شد. یک دیکتاتوری پرولتاریا را در یک کردستان آزاد و متحد به وجود خواهد آورد. نتیجتاً یک اجتماع بدون طبقه موجودیت و هویت خود را اعلام خواهد کرد. برای این کار حزب کارگران کردستان، کمونیستها، کارگران، محرومان، دهقانان فقیر، جوانانی که هویت ملی و آرزوی خود را گم کرده اند، زنان فروخته شده و خدمتکاری که در یک اجتماع با طبقه سرنوشت و آینده آنها نامعلوم و نامشخص است، برای یک مبارزه خونین تحت فرماندهی خود برای نابودی فقر و بیچارگی در یک آینده خوشبخت. حزب کارگران کردستان به رهبری عبدالله اوجلان و عده زیادی از سران برجسته حزب و اعضاء جنگجو به کردستان مراجعت و با تجدید سازمان و تجهیز نیروی جنگنده از ۱۹۸۴ دست به عملیات پاتیزانی و جنگهای غیرمنظم بر علیه نیروهای ارتشی و امنیتی ترکیه زدند. بعد از یکی دو بار حمله به پاسگاههای ژاندارمری و انسداد راهها و ایجاد ناامنی در منطقه کردستان، مقامات امنیتی ترکیه فکر کردند یک عده سارق مسلح و یا دزدان بیابانی هستند که مبادرت به چنین اعمالی کرده‌اند. لذا به واحدهای انتظامی مناطق جنوب شرقی کردستان مخصوصاً استان وان دستوراتی مبنی بر قلع و قمع مسببین بی نظمی صادر کردند. اما به اصطلاح این رشته سر دراز داشت، و هر روز به تعداد عملیات و ایجاد ناامنی وسیله پیشمرگان و مردان جنگجو و مبارز حزب کارگران کردستان P.K.K. افزوده می‌شد. برای مقابله به گردان رنجر یا کلاه آبی های مقیم کولک اووا یا یوکسک اووا (از توابع وان و در مسیر وان - دیار بکر دستورات لازم به منظور سرکوبی راهزنان و مسببین بی نظمی در منطقه صادر گردید. برآورد وضعیت فرمانده گردان نیروهای مخصوص حاکی از آن بود که با عده‌ای از راهزن و سارق مسلح

روبرو نیست، بلکه با عده‌ای آموزش دیده و آشنا به اصول جنگهای پاتیزانی مواجه است و یک ستون مختلط از نیروهای انتظامی (ژاندارم و نیروهای مخصوص) نمی‌تواند با چنین عده‌ای مقابله کند. مضافاً به اینکه وضعیت زمین و استفاده از آن کاملاً مسلط و عوامل و عناصر محلی هم به آنها یاری می‌دهند.

ارتش ترکیه موضوع را در شورای عالی خود مورد بررسی قرار داد و یک ستون نظامی شامل یک تیپ تقویت شده (تقویت شده اصطلاحی است ارتشی که وقتی واحد یا قسمتی غیر از افراد و سلاح سازمانی خود از افراد و سلاح اضافی سایر واحدها استفاده کند، واحد تقویت شده نامیده می‌شود) به منطقه اعزام داشت. پیش مرگان حزبی علاوه بر عملیات در جبهه‌های مختلف در داخل شهرها تا آنکارا و استانبول دست به ترور اشخاص و ایجاد ناامنی و اغتشاش می‌زدند و طی اعلامیه‌های مکرر مسئولیت آن را به عده می‌گرفتند. چندین بار از دولت ترکیه خواستار شدند افراد حزب کارگران کردستان را که در حدود هزارها نفر و طی چند سال دستگیر و بازداشت شده اند مرخص کند، ولی هر بار نیروهای ترک با بمباران کوهستانهای خالی از اغیار افراد یا دهات بلادفاع و بی گناه پاسخ می‌دادند. تیپ تقویت شده نه فقط کاری انجام نداد بلکه در پاره‌ای از عملیات تلفات سنگینی را هم متحمل شد. نیروی اعزامی از تیپ به لشکر و بالاخره به دو لشکر، نیروهای غیرنظامی و پارتیزانی مرکب از افراد محلی و غیره کشید، ولی تاثیری در وضع نکرد. هواپیماهای ترکیه در دوران جنگ ایران و عراق بدون هیچگونه اطلاع یا اجازه قبلی از مرز دو کشور تجاوز و مناطق احتمالی استقرار نیروهای حزبی را بمباران می‌کردند. این هواپیماها حتی یکبار تا حدود مهاباد تجاوز کردند که مردم مناطق کردستان ایران به اعتراض پرداختند. آیا جمهوری اسلامی هم معترض این تجاوزات مرزی شد؟! ژنرال اوران از شاگردان و نوچه‌ها و نوخواسته‌های مصطفی کمال و رهبر کودتا بعداً رئیس جمهور که یک نظامی کهنه کار و کارکشته بود، تصمیم گرفت به هر ترتیبی که امکان پذیر است به قلع و قمع متمرّدین! و ترکهای ناراحت کوهستان! بپردازد. او توانست کاری انجام بدهد و وظیفه اش را به تورکوت اوزال که نخست وزیر زمان او بود و به مقام رئیس جمهوری رسید واگذار کرد و رفت. سلیمان دمیرل در انتخابات موفقیت حاصل کرد و به سمت نخست وزیری منصوب شد. او به ملت ترکیه قول داد که همه مسائل و مشکلات موجود را با تدبیر و سیاست حل خواهد کرد. سایر احزاب سیاسی کرد که در داخل ترکیه قادر به هیچ گونه فعالیتی نیستند در این جنبش به ظاهر نتوانستند به حزب کارگران کردستان کمکی برسانند. در خارج از کشور مخصوصاً آلمان حالت مخالف به ظاهر نسبت به آن اتخاذ کرده اند. ولی حزب کارگران کردستان به کار خود ادامه می‌دهد و روز بروز بر تعداد هواداران و طرفداران آن اضافه می‌شود. میلیتی که ۴۷۸ سال است بتواتر در حالت سرکوب شدن است روزنه امیدی پیدا کرده است. با آنکه اکثر افراد مناطق به اصطلاح آلوده به عملیات مجبور به

ترک خانه و کاشانه شان شده و یا خود داوطلبانه برای حفاظت از جان به مناطق دیگری کوچ کرده اند تاثیری در وضع به وجود نیاورده و شورشیان کماکان به عملیات خود ادامه می دهند.

● شما در این چند سال در اروپا، چند کتاب درباره کرد و کردستان به رشته تحریر در آوردید.

نوشتن کتاب سیاسی، آن هم درباره مسائل حاد روز که در حال تغییر و تحول دائمی است، کار دشواری است. فاصله نگارش کتاب تا چاپ و انتشار آن، با توجه به مشکلاتی که در کار ماشین نویسی فارسی و چاپ و نشر وجود دارد ماهها و گاه تا یک و از جمله کتاب کرد کردستان به دو سال به طول انجامید. در این فاصله وقایعی پیش می آید که گاهی مسیر حوادث مورد بحث کتاب را تغییر می دهد. ابتدا فکر کردم کتابی درباره «کردها و کردستان» شامل یک و حداکثر دو جلد بنویسم. ولی در مسئله سیاسی آن که به موازات مسائل و رویدادهای منطقه خاورمیانه و خلیج فارس تغییرات و دگرگونیهای غیر قابل تصور و پیش بینی نشده روی داد، که ناچار شدم به بیش از آنچه که تصورم را کرده بودم فکر کنم، و در نمایش و آرایش رویدادها و پیامدهای مهم و اثرات آنها بر روی مسئله سیاسی کردها و کردستان اقدام نمایم. به هرو سرگذشت کردها در همه ادوار تاریخ اندوهناک و غمبار بوده است. آنچه که به عنوان یک فرد آگاه از گذشته ها و حال این مردم رنج دیده ستم کشیده می توانم با اتکا به خود اذعان داشته باشم، در هیچ موردی، کوچکترین را از مد نظرم دور نداشته و بر روی صفحه کاغذ آورده ام. از این نظر احساس غرور می کنم و خود را مودی به انجام وظیفه قومی و ملی خود می دانم. عامل سرعت از ربع باقیمانده قرن بیستم، انسانها را دچار گرفتاریها و مشکلات و در عین حال رسیدن به رفاهی و آسایش کرده است. این عامل با پیشرفت تکنولوژی و ابداع وسایل الکترو تکتولوژی با بهره برداری از آن در مسائل اطلاعاتی به حدی انسانها و سازمانها را بی نیاز ساخته که کمتر احتیاج به فکر کردن و بررسی وضعیت در موارد مختلف دارند. مسئله ای که رفع قرن پیش احتیاج به یک ماه یا بیشتر جمع آوری اطلاعات و بالاخره بررسی وضعیت و اظهار نظر متخصصین و خبره ها داشت، امروز در نهایت سرعت و در مدتی کمتر از یک الی دو ساعت صرف وقت ماشین جواب خواهد داد که «چه باید کرد؟» اگر چه ماشین با سرعت سرسام آوری جمع آوری اطلاعات و بررسی و برآورد وضعیت را انجام می دهد، و در پاره ای از موارد تصمیم لازم را هم اتخاذ می کند، ولی هیچوقت و هیچگاه بدون وجود انسان نه ماشین این اعمال را انجام می دهد، و نه انسان کورکورانه فرمان ماشین را اجرا می کند. تحولات کشور کوچک کویت که منجر به جنگ خلیج فارس شد، هیچ سیاستمدار کهنه کار یا افراد مبرز اطلاعاتی و متخصصین بررسیها و برآوردهای وضعیت حتی تصور وقوع آنرا نمی کردند. اما آمریکا و ممکن است چند کشور انگشت شمار دیگر آنرا پیش بینی می کردند و همانطوری که امروز آشکار شده روی اجرای آن طرحهایی از قبل تهیه شده در دست داشته اند.

کرده‌های ساکن سرزمین‌های جدا شده از ایران زمین در عراق که پس از جنگ ایران و عراق مجدداً مشغول تجدید سازمان و تجهیزات و زد خورد با نیروهای عراق شده بودند، به ناگاه خود را در موقعیت و وضع جدیدی دیدند که نه فقط تصورش را بل در رویا هم نمی‌توانستند احساس کنند کردهایی که از موقعیت درگیری ارتش عراق با ارتش آمریکا و متحدین آن استفاده کرده و کلیه مناطق شمال آن کشور را در اختیار گرفتند، به ناگاه دیدند ارتش متحدین بدون آنکه در وضع صدام حسین تغییری بدهد، آتش بس پیشنهادی او را فوراً پذیرفت و دست او را با ارتش شکست خورده‌اش برای حمله و هجوم به شمال و جنوب عراق باز گذاشت. با ارتباط و مذاکرات مداوم رهبر اتحادیه میهنی کردستان، قبل و در اثنای جنگ با آمریکا و سایر کشورهای غرب داشت مطمئن بود که دوران صدام به اتمام می‌رسد و کردها به راحتی به خود مختاری دست می‌یابند. ولی در عمق و بدون آنکه مجال و فرصتی برای فکر کردن داشته باشند صدها هزار کرد خانه و کاشانه خود را پشت سر گذاشته و به مرزهای ورودی ایران، ترکیه و سوریه روی نهادند. آتش توپهای دورزن و بمب هواپیماهای دور پرواز ارتش عراق بود که از آنها بدرقه به عمل می‌آورد. البته این عملیات برای اولین بار در تاریخ زندگانی اندوهبار مردم کردزبان خاورمیانه نبوده و آخرین آنها هم نخواهد بود.

کشورهای غرب و در رأس آن آمریکا هر چه بخواهند فکر کنند و به هر نحوی بخواهند با این مردم رنج‌دیده به خاطر مطامع و تامین نظریات خود بازی کنند، نتیجه نهایی آن به نفع کردهاست. گُرد، کی خانه و کاشانه داشته، کی و کجا کشت و زرع، بهداشت، آموزش، مسکن و خورد و خوراک و پوشاک داشته که امروز ندارد. ضمن آنکه در هر موقعیت و وضعیتی بدون داشتن حداقل امکانات زندگی که مدت چهارصد و هفتاد و هشت سال از شکست خفت بار و خجالت‌آور جنگ چالدران که با موافقت اسمعیل صفوی سرزمین آنها در ایران زمین در کف عثمانیهای ابرلاشخوار آن روز و ترکهای وحشی و عاری از خصائل و خصائص انسانی امروز تکه پاره شد، هیچوقت رسوم و آداب خود را فراموش نکرده در علائق ملی و آریاتباری آنها خدشه‌ای وارد نیامده است. این است سر بقای این مردم سرسخت، لجوج، شجاع، کینه‌توز، انسان، مطیع، فرمانبردار، متواضع، قانع و مقاوم گشاده رو و دست باز، مهمان نواز و باهوش. در حقیقت جمع جمیع همه ضد و اضداد. این ملت در طول تاریخ گسترده‌اش سرکوب شده. سرکوبی بدست بزرگان خانواده، محیط آموزش یا کار، محیط شهر و استان و کشورش. هیچگاه رنگ و روی محبت و صفا ندیده. تشنه یک جرعه صفا و وفای بی‌غل و غش است. کما اینکه در محبت ورزیدن و در راه دوستی و یگانگی تا پای جان می‌رود. باید به راستی و در نهایت صداقت با آنها رفتار کرد. اهانت و تصغیر و شماتت و تزویر اثر بسیار نامطلوبی در او به جای می‌گذارد. برای تقاص و جبران بسیار پر حوصله و مقاوم است خود او حتی فرزند فرزندانش به عنوان دفاع از میراث باقی مانده! درصدد تقاص و جبران خسارت مالی و یا جانی از طرف بر خواهند آمد. بهر رو سرگذشت مردم گُرد که با سرگذشت فرهنگ

و ناسیونالیسم ایران ارتباط و وابستگی ژرف دارد، در همه ادوار اندوهبار بوده است. ایران اگر دورانهای غرورانگیز و افتخارآفرین هم داشته با کمک و یاری همه ملیت‌ها و اقوام تشکیل دهنده ملت بزرگ ایران مخصوصاً کردها و پارس‌ها در ساختار ملیت ایرانی، که ریشه هستی آن در ژرفای تاریخی آن گسترده و پایدار مانده ساخته شده است. دولت‌های سلطه‌گر و ستم پیشه، نخواستند و نمی‌خواستند به اهمیت تلاش و توازن ملت‌ها برای روبرویی و جنگ با دشواریها پی ببرند. بر همین اساس است هیچگاه در فکر از میان برداشتن کوههای محرومیت و درماندگی و عقب افتادگی ملت و اجزاء متشکله آن که ملیت‌ها و اقوام و طوایف با ویژگی‌های دینی، اخلاقی، سنتی، فلسفی و موقعیت جغرافیایی و اقلیمی هستند نبوده و نخواهند بود.

این ملت است که در مرحله حساسی از تاریخ قرار گرفته که با شناسایی علمی و منطقی مشکلاتش، بر همه دشواریها فائق و سرافراز گردد ... اگر افکار شلونیستی و تنگ نظریهای دولتهای حاکم و سلطه‌گر بر ملت مجال و فرصتی برای فکر کردن باقی بگذارد. دولت‌های مسیطر و سلطه‌گر بر سرزمین‌های کردنشین با وضع کنونی، بیگانه با دنیا و زمان خود هستند. موقعیت فعلی جهان روندی نیست که این حکومت‌ها بتوانند مقاومت کنند، آنها بدست ملت‌های خود نابود می‌شوند. باید به حقوق انسانی و مردمی و حقوق ملی همه اقوام خود توجه کنند. این حقوق باید تامین و تضمین گردد. بنابراین در تقویت هر اتحادی پویا و محکم خواهد بود. این دولت‌ها باید به واقعیت‌ها بنگرند و خود را با دنیای تازه تطبیق بدهند. نتیجه هفتاد سال ظلم و جور و ستم و بی‌عدالتی دولت شوروی سابق را با چشم کور! از حدقه بیرون آمده خود دیدند. حکومت آنها مردمی نیست. به خواست و علاقه مردم متکی نیست. پایداری آنها به زور سرنیزه، بمب‌های ناپالم و شیمیایی و گلوله‌های هدایت شونده از توپها و موشکها و اتحادهای نامبارک و نامیمون با دولت‌های همدرد و یا دولت‌های سازنده سلاح برای کشتن انسانها که فقط نان می‌خواهند، آب و مسکن و پوشاک در حداقل و گسترش عدالت اجتماعی. این فرمها و سیستم‌های پوسیده مرکزیت نمی‌تواند برای مردم نان و آب‌آور یا مسکن و پوشاک ساز و بالاخره عدالت‌گستر باشد. این حکومت‌های متمرکز باید از اختیارات اعطائی ملت بهره‌ور گردند. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پیدایش کشورهای متعدد و مستقل در مرزهای شمالی ایران و شرق ترکیه، رشد شتابان افکار ملی گرایانه در این کشورها که بعضاً با جنبه‌های دیکتاتوری نیرومندی نیز همراه است، خواه و ناخواه بر جامعه ما نیز تاثیر می‌گذارد. همچنان رخ دادهای کردستان عراق و ترکیه در کردستان ایران و سوریه به شرحی که آمد، و از این طریق بر دیگر نقاط ایران بلاتاثیر نیست. و این در حالی است استبداد حکومت‌های حاضر، به نوبه خود تمرکز گریزی را شدیداً تقویت می‌کند. بدون توجه به رژیم که در آینده چه خواهد بود، در شرایطی که قرار گرفته‌ایم که ساختار سیستم فدراتیو به یکی از بنیادی‌ترین مسائل جامعه ما پاسخ می‌دهد، که عدم پاسخگویی به آن، حتی در صورت فروپاشی حکومت

فعلی جامعه ما را در دور تسلسل همیشگی تنازع تمرکزطلبی و مرکز گریزی و پیامدهای مرگ‌آور و ویرانگر ناشی از آن گرفتار خواهد کرد.

شعار «حق تعیین سرنوشت تا جدایی» برخلاف ظاهر دموکراتیک آن، در عمل به تداوم استبداد و گرایشات استبدادی خدمت می‌کند و وسیله توجیهی می‌شود تا نیروهای مستبد و تمرکزگرا با هرگونه گرایش دموکراتیک تمرکززدایی به مبارزه برخیزند و در استقرار استبداد مرکزی و حکومت مطلقه خود از پشتیبانی مردمی نیز برخوردار گردند. به نظر من زبان مشترک یک ساختار فدرالیستی تنها می‌تواند زبان فارسی باشد، که هیچگاه از راه زور و ستم بر ساکنان فلات ایران تحمیل نشده است و در باروری و گسترش آن نیز همه ساکنان فلات ایران تحمیل نشده است و در باروری و گسترش آن نیز همه ساکنان فلات ایران کوشیده‌اند. چون هدف پیشرفت و حل مشکلات واپس ماندگی در تمام ایران و غلبه و تسلط با ناموزنیا و ناهنجاریهاست. بنابراین حفظ ارگانهای مرکزی؛ برنامه‌ریزی‌های اقتصادی درازمدت، سازمانهای تحقیقی و پژوهشی، پول مشترک و بانک مرکزی، ارتش و سیاست دفاعی و همچنین سیاست و روابط خارجی ضروری است. جز اینها آنچه که مربوط به امور اداری، اجتماعی، اقتصاد منطقه‌ای کوتاه مدت و قضائی و انتظامی است، به حکومت‌های خودمختار منطقه‌ای سپرده می‌شود. در حقیقت حکومت‌های خودمختار منطقه‌ای یک سیستم فدراتیو روابط بین خود و دولت مرکزی فدرال را تنظیم خواهند کرد. و عهده‌داری اینگونه کارها و وظایف را تصدی دولتها می‌خوانند. اگر این کارها ترک نشوند و یا وسیله متصدیان دولتها که همان حکومت‌های خودمختار منطقه‌ای هستند بصورت کامل انجام نشوند، حاکمیت دولت از میان نمی‌رود و فروپاشی رخ نمی‌دهد. هیچکدام از کشورهای ترکیه، عراق و سوریه هم جز اندیشیدن به این فکر و اجرای آن چاره دیگری ندارند.

به هر رو، اگر ملتی توانسته است که با پشتوانه فرهنگی ریشه‌دار و توانمند، یورش‌های ویرانگرانه و چپاول‌های ریشه‌سوز متعدد، بیگانه و خودی را در پشت سر نهد، همین ملت می‌تواند با اتکا بر محور تلاش و توانمایش با دشواریهای خود روبرو شده، به آزادی، حاکمیت، استقلال و ترقی و پیشرفت برسد. برای نیل به این اهداف ممکن است به مبارزه سپس به جنگ و ستیز پردازد و در عرصه پهناور افکار بلند و همت والای خود قصر رفیع زندگی غرورآمیز و افتخارآفرین بسازد ... به قول فرخی یزدی :

خرم آن دل که به نیروی خرد آزاد است / فرخ آن شهر که از دولت عشق آباد است
همه کس قابل هم صحبتی شیرین نیست / آنکه از عشق زند تیشه به سر فرهاد است

● دوران بعد از ۲۸ مرداد را چگونه تصویر سازی می کنید؟

طبق تصویب دولت، سپهد فضل‌اله خان زاهدی^{۱۰۵} از شب ۲۸ مرداد حکومت نظامی برقرار کرد و سرلشگر فرهاد میرزا دادستان - شوهر خاله پادشاه ایران - به سمت فرماندار نظامی تهران و حومه تعیین و منصوب شد. بنا به ماده ۵ قانون حکومت نظامی به دستگیری و بازداشت اعضاء دولت سابق و عوامل و عناصر حزب توده و سایر احزاب و دستجاتی که با دولت سابق موافقت و همکاری داشتند، پرداخت. محل فرمانداری نظامی در ساختمان شهرداری کل کشور بود و عده‌ای از افسران ارتش و به فرمانداری نظامی به عنوان مأمور تعیین و مشغول انجام وظیفه شدند.

مرحوم سرهنگ عباس فزونی که یکی از افسران شایسته و باشخصیت ارتش بود سمت رئیس ستاد فرمانداری نظامی را عهده‌دار شد. چون فرمانداری نظامی در محل مستقلی استقرار نیافته و از ساختمان مرکزی شهرداری کل کشور استفاده می‌کرد، چندان نظم و ترتیب صحیحی

۱۰۵ فضل‌الله زاهدی ملقب به بصیردیوان (۱۲۷۱ همدان - ۱۳۴۲ ژنو) نظامی پرسابقه و نخست‌وزیر ایران در سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ هجری شمسی بوده است. او فرزند ابوالحسن خان بصیردیوان از مالکان همدان بود و پس از کسب اجازه از میرزا مهدی زاهدی این قایل را برای خود می‌گزیند. [۱] در جوانی به بریگاد قزاق پیوست. در دوره رضاشاه فرماندار نظامی خوزستان شد. سپس به ریاست شهرداری منصوب شد. هنگام اشغال ایران، در اصفهان فرمانده لشکر بود و به‌ظن همکاری با عوامل آلمان نازی به‌دست نیروهای انگلیس دستگیر شد و مدتی او را در فلسطین نگه داشتند. سپس به ایران بازگشت و پس از آن‌که یک‌بار دیگر در آبان ۱۳۲۸ به ریاست شهرداری رسید، پازنشسته شد. وی در کابینه حسین علاء وزیر کشور بود و در نخستین کابینه دکتر مصدق نیز این مقام را حفظ کرد. ولی بعداً با مخالفان مصدق نزدیک شد. محمدرضا شاه در اجرای بخشی از توطئه برکناری دکتر مصدق، فرمان انتصاب زاهدی به نخست‌وزیری را امضا کرد. پس از موفقیت کودتای ۲۸ مرداد، زاهدی نخست‌وزیر شد و درجه سپهبدی گرفت. در ۱۶ فروردین ۱۳۳۴ شاه او را برکنار کرد و به عنوان نماینده دائمی ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل متحد به سوئیس فرستاد. در شهریور ۱۳۴۲ در ژنو درگذشت.

نداشت. به ناچار می‌باید از زندان‌های شهربانی برای زندانیان استفاده کند. این خود یک مشکل اساسی بود زیرا کنترل زندانیان سیاسی در بدو بازداشت آن هم در زندان موقت شهربانی به علت ترکیب شدن با سایر زندانیان و وجود تسهیلاتی که عناصر شهربانی به صورت عام برای زندانیان فراهم می‌کردند، دسترسی به حقایق به منظور اطلاع از وابستگی افراد به دسته‌های سیاسی و هم‌حزبی و همکاری دیگران دچار اشکال می‌شد. و طبعاً آن‌طوری که باید و شاید نتایج مطلوبی به دست نمی‌آمد. بر اثر رعب و ترسی که به وسیله عناصر اجرائی فرمانداری نظامی در تهران و یا به وسیله عوامل و عناصر انتظامی و فرمانداری نظامی در استان‌های دیگر منتسبین به احزاب اغلب مختفی و یا فرار کردند. بر اثر فشار راه سوءاستفاده باز گردید. طبق شایعاتی که حتی به فارس رسیده بود، عوامل و عناصر اجرائی فرمانداری نظامی یا مأموران سایر سازمان‌ها که با فرمانداری نظامی همکاری داشتند، سوءاستفاده‌هایی از هر شکل و نوعی مرتکب شدند. دولت سپهبد زاهدی پی به بی‌نظمی و بی‌ترتیبی این سازمان‌ها برد. حتی عده‌ای از اعضاء دولت یا وابستگان و مربوطین به آنها در مظان تهمت قرار گرفتند.

● به گمانم شما در فرمانداری نظامی خاطراتی از دوران خدمت با ترور بختیار دارید.

پادشاه ایران و مرحوم سپهبد زاهدی چاره‌اندیشی کردند. سرلشگر فرهاد میرزا دادستان را به سمت فرمانده لشکر خراسان منصوب و سرتیپ تیمور بختیار را که سمت فرماندهی لشکر دوم زرهی مرکز را به عهده داشت با حفظ همین سمت در بهمن‌ماه ۱۳۳۲ به عنوان فرمانده نظامی تهران و حومه انتخاب کردند.

تیمور بختیار قبل از ۲۸ مرداد با شبکه اصلی گردانندگان واقعه در تماس و ارتباط بود. ضمن انجام وظیفه در تیپ کرمانشاه و شرکت فعال خود و واحد مربوطه‌اش در ۲۸ مرداد، بیش از چند روزی نگذشته بود که خود را به تهران رسانید. طبق اظهار سرهنگ دکتر پاشایی که از افسران بسیار مورد اعتماد تیمور بختیار بود، وضع تهران به علت عدم دخالت و استفاده از موقعیت حزب توده در واقعه ۲۸ مرداد که سازمان نظامی آن بسیار ناراحت و اغلب سران و افراد غیرنظامی هم عصبانی بودند، خیلی خطرناک و بیم وقوع هر واقعه‌ای می‌رفت. از این نظر سرهنگ بختیار به سپهبد زاهدی و سایر مسئولان دولتی و انتظامی فشار می‌آورد که هر چه زودتر از شاه ایران خواسته شود که به ایران مراجعت نمایند.

● پس یکی از مشوقان بازگشت شاه به ایران، همین آقای بختیار بود؟

بله! پس از مراجعت پادشاه ایران، تیمور بختیار نیز جزو سایر افسرانی که به ترفیع درجه و نشان و مدال نائل آمدند، به درجه سرتیپی ارتقاء پیدا کرد. سرتیپ تیمور بختیار قبل از هر چیز به فکر یک محل مستقلی برای فرمانداری نظامی افتاد. حضیره‌القدس - محل تجمع بهائیان برای عبادت - که بعد از زدن کلنگ نابودی به وسیله مرحوم سپهبد نادر باتمانقلیچ^{۱۰۶} - از افسران تحصیل کرده، پاکدامن و درستکار و میهن‌پرست در سمت رئیس ستاد ارتش - خالی و به تصرف ظاهری دولت درآمد بود. این عمارت از نظر موقعیت محلی و واقع شدن در مرکز تهران و همچنین از نظر وسعت ساختمان و محوطه، شاید بهترین مکانی بود که می‌شد برای فرمانداری نظامی در نظر گرفت. بختیار دستور داد کلیه عناصر و عوامل مستقر در شهربانی به حضیره‌القدس نقل مکان نمایند. مقارن همین ایام سرهنگ ستاد محسن مبصر^{۱۰۷} - بعداً سپهبد و رئیس شهربانی کل کشور - با حفظ سمت شغل سازمانی خود - - رئیس شعبه تجسس رکن ۲ ستاد ارتش - - به سمت رئیس ستاد خود انتخاب کرد. سرهنگ مبصر که از نظر اطلاعاتی و عملیاتی از افسران مجرب و مطلع و برجسته ارتش بود در اندک زمانی ارکان مختلف ستاد را با افسرانی خوشنام، تحصیل کرده و مجرب در امور اطلاعاتی و اجرایی تشکیل داد. من پس از طی خدمت ده ساله در فارس، در مهرماه ۱۳۳۳ به تهران منتقل و در تیپ مرکز به کار مشغول شدم.

به همان عللی که قبلاً گفتم، از دانشکده افسری با تیمسار سرلشگر حسن اخوی که در آن موقع معاون ستاد ارتش بود و سرکار سرهنگ مبصر آشنایی و خود را از ارادتمندان آنها

۱۰۶ سپهبد نادر باتمانقلیچ (۱۲۸۲ - ۱۳۲۰)، در دانشکده افسری تهران به تحصیلات نظامی پرداخت. سپس برای ادامه تحصیل عازم سوئیس شد. باتمانقلیچ در سال ۱۳۲۲ به درجه سرلشگری رسید؛ در کودتای ۲۸ مرداد به مخالفان دولت دکتر مصدق پیوست؛ پس از آنکه نصیری حکم نخست‌وزیری زاهدی را به وی داد، باتمانقلیچ از سوی نخست‌وزیر تازه به ریاست ستاد ارتش گمارده شد. او با درجه سپهبدی بازنشسته شد و آخرین سمتش استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی بود. پس از انقلاب به آمریکا رفت و در سال ۱۳۷۰ درگذشت.

۱۰۷ فرزند میرزا عبدالعلی خان مبصرالدوله تبریزی، در ۱۲۹۶ متولد شد. پس از اخذ دیپلم وارد دانشکده افسری گردید و دوره دو ساله دانشکده مزبور را در ۱۳۱۶ طی کرده افسر شد. مبصر در درجات مختلف دوره‌های کوتاه مدتی در ایران و خارج در زمینه اطلاعاتی طی کرد و غالباً مشاغلی در رکن دوم به او ارجاع می‌شد. دوره ستاد و فرماندهی را نیز در تهران طی کرد. مدتی رئیس ستاد فرمانداری نظامی بود بعد آتشه نظامی ایران در کشورهای عربی شد. زمانی نیز ریاست اداره بسیج همگانی را در ستاد کل عهده‌دار بود. در ۱۳۳۹ با درجه سرتیپی به ریاست پلیس تهران منصوب شد و در ۱۳۴۱ درجه سرلشگری گرفت و معاون شهربانی کل کشور شد و در بهمن‌ماه ۱۳۴۳ ریاست شهربانی کل کشور به او واگذار گردید و در اسفند ۱۳۴۵ درجه سپهبدی دریافت کرد. سپهبد مبصر تا شهریور ۱۳۴۹ در سمت ریاست شهربانی قرار داشت، پس از آن مدتی بیکار بود تا به معاونت نخست‌وزیر و ریاست سازمان دفاع غیرنظامی منصوب شد. پس از مدتی سمت معاونت نخست‌وزیری او به معاونت وزارت کشور تبدیل گردید. مبصر در ریاست شهربانی فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و غرور بر او غلبه نمود و به احدی اعتنا نمی‌کرد. سرانجام، همین غرور موجب سقوط او شد. رویهم‌رفته مردی خشن و تند و بی‌ادب بود ولی در عین حال روحی حساس و مهربان داشت. از علاقمندان به موسیقی بود و انواع آلات موسیقی را نیکو می‌نواخت و در آن رشته از صاحب‌نظران بود. به عرفان و فلسفه گرایش داشت و کتابخانه بزرگی برای خود تدارک دیده بود که غالب کتب آن عرفانی و در زمینه‌های تصوف و ادبیات فارسی بود. اشعار زیادی از شعرای متقدم به حافله خود سپرده بود و عندالزوم در محاورات خود آنها را به کار می‌گرفت. در ۱۳۷۴ در اروپا درگذشت. / برگرفته از کتاب: شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران (جلد سوم)

می‌دانستم، به سرلشگر اخوی مراجعه و استدعا کردم به سرهنگ مبصر یا سرتیپ بختیار که دو سال قبل در لشکر پیاده گارد به وسیله سرتیپ منوچهری - بعد ارتشبد رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران - آشنایی کامل پیدا کرده بودم، توصیه نمایند که به فرمانداری نظامی مأمور شوم. توصیه به سرهنگ مبصر آسان‌تر و راحت‌تر برای سرلشگر اخوی بود. با همین سفارش و توصیه به فرمانداری نظامی مأمور شدم. به محض معرفی به سرهنگ مبصر، در رکن ۲ به ریاست سرهنگ مصطفی امجد - بعد سپهد و رئیس یکی از ادارات ستاد بزرگ ارتشتاران - که سمت فرماندهی آتشیاری که من در دانشکده افسری جزو آن بودم، داشت. بنابراین در مدت یک سال و اندی که سمت فرماندهی و استادی بر من داشت، به روحیه و اخلاق و رفتارم کاملاً آشنایی داشت. سرتیپ تیمور بختیار با شخصیت بارزی که داشت در اداره فرمانداری نظامی تسلط کامل داشت. مضافاً به اینکه رئیس ستاد وقتی افسری شایسته و کاردان باشد، کار فرماندهی سهل‌تر و آسان‌تر و همه عناصر و عوامل بهتر به کار و انجام وظیفه خواهند پرداخت. نظم و ترتیب در همه ارکان و شعبات آن برقرار بود. دو زندان قزل‌قلعه و بند سیاسی زندان قصر در اختیار فرمانداری نظامی بود. طبق روال معمول شایعه‌سازی یا واقعیت در قسمت اجرائی و زندان شایعاتی مبنی بر سوء استفاده‌هایی وجود داشت. سرتیپ تیمور بختیار چند نفر از افسرانی را که مسبب بروز چنان شایعاتی شده بودند از مأموریت در فرمانداری نظامی معاف کرد و آن‌ها را به واحدهای مربوطه عودت داد.

● وظیفه فرمانداری نظامی تهران چه بود ؟

محور اقدامات حاد فرمانداری نظامی تهران مبارزه بی‌امان علیه حزب توده ایران و عوامل و عناصر وابسته به آن بود. اگرچه اطلاعات از نظر فعالیت‌های پنهانی حزب توده ایران به وسیله افراد نفوذی و یا خود اعضاء حزب در اختیار رکن دوم ستاد فرمانداری نظامی جمع‌آوری می‌شد، ولی دستگیری و بازداشت متهمین به وسیله دایره اجرائیات انجام می‌گرفت. چون افسران این قسمت از نظر اجرائی با عکس‌العمل متهمین مواجه می‌شدند، ناچار دستگیری و بازداشت آنها، گاهگاهی منجر به خشونت و برحسب عکس‌العمل گاهی هم به زد و خورد و تیراندازی می‌انجامید. از این نظر نه فقط افسران اجرائی که تا حدودی شهرت به خشونت و بدرفتاری نسبت به متهمین داشتند، اکثر قریب به اتفاق افسران فرمانداری نظامی در مظان چنین اتهامی قرار گرفته و برحسب خلیقیات ایرانی، کاه به کوه تبدیل می‌شد و انعکاس نامطلوبی در جامعه به وجود آورده بود. معاف داشتن افسران شاغل در فرمانداری نظامی به وسیله سرتیپ تیمور بختیار تنها چاره‌ای بود که او اندیشیده و به موقع اجرا گذاشت.

● و کشف شبکه نظامی حزب توده در خردادماه ۱۳۳۳ صورت گرفت

یکی از عملیات برجسته فرمانداری نظامی بود و در عین حال ضربت جبران‌ناپذیر و تأسف‌باری بر ارتش وارد آمد. عده کثیری از افسران تحصیل‌کرده، باسواد، اصیل و نجیب، زحمت‌کش و کاردان در شبکه مذکور به دام کشیده شده بودند. اغلب افسران مذکور در مشاغل حساس و هم ارتش به انجام وظیفه اشتغال داشتند. سرهنگ خیرخواه جزو واحدهای گارد و جزو افسران نگهبان کاخ اختصاصی پادشاه ایران، سرهنگ سیامک و سرهنگ مبشری، سرگرد محقق‌زاده، سرگرد آذرنور، سروان پولادز، مخصوصاً سرهنگ جاوید که سمت آجودان مخصوص پادشاه ایران را داشت و رئیس رکن دوم ستاد لشکر رضائیه بود، جزو این شبکه بودند. افسرانی که از نظر تحصیلات خیلی برجسته و جزو استادان مراکز آموزشی ارتش از جمله دانشکده افسری، دانشگاه جنگ یا دبیرستان نظام بودند و در شبکه مذکور انتساب داشتند به نوبه خود صدمات بیشتری بر پیکر ارتش وارد کردند. سروان روزبه استاد ریاضیات عالی توپخانه، سروان رصدی اعتماد، سرگرد جعفر سلطانی، سروان دانش، سروان شفائی و ده‌ها نفر از این ردیف افسرانی بودند که علاوه بر اشتغال در مراکز آموزشی ارتش هر کدام دارای تألیفاتی در مسائل و موضوع‌های نظامی و غیرنظامی بودند. چون در مورد کشف شبکه، اسامی افسران و درجه‌داران و همچنین نوع مسئولیت‌ها یا محاکمات و محکومیت‌های آنان از همان سال به دفعات و مکرر در مکرر نشریاتی چاپ و منتشر شده است، لذا به ذکر خلاصه واقعه که منجر به کشف این شبکه در تصدی سرتیپ تیمور بختیار در فرمانداری نظامی تهران شد، می‌پردازم:

چهار برادر بودند به نام‌های سرهنگ تاراس، مهندس تاراس که هنوز زنده است، و یک برادر دیگر که اسم ا را فراموش کرده‌ام و سرهنگ نیلو که جاسوس روس‌ها بود. به محض اینکه رکن ۲ ستاد ارتش با همکاری فرمانداری نظامی قصد دستگیری و بازداشت او را داشت، فراری شد. در مدارکی که در منزل او کشف شد، اسامی عده‌ای از افسران از جمله سروان عباسی ملایری - افسر پیاده و دوست و همشهری سروان خسرو روزبه - جزو افسرانی بود که نام او در مدارک سرهنگ نیلو کشف شد. سروان عباسی، مخفی شده بود. از مخفیگاه خود با رکن ۲ ستاد ارتش و فرمانداری نظامی تماس گرفت و اظهار داشت در صورتی که به او تأمین داده شود، کلیه اسناد و مدارک شبکه نظامی را در اختیار می‌گذارد. سروان عباسی با چمدانی محتوی اسناد و مدارک عازم محل ملاقات با مأمورین بوده که در جلو کلاتری چهار گمرک، مورد سوءظن سرپاسبانی قرار می‌گیرد و بازداشت می‌شود. افسر نگهبان کلاتری که خود یک افسر توده‌ای بود، تلفنی مراتب را به رکن ۲ ستاد ارتش که در آن ساعت سروان پولادز، افسر حاضر به خدمت در رکن، اعلام می‌کند. سروان پولادز می‌گوید مسئله مهمی نیست، او را مرخص کنید. مقارن همین موقع سروان پاشائی، افسر نگهبان ستاد ارتش بوده، که شخص ناشناسی جریان دستگیری سروان

عباسی و موضوع احتمال ترخیص او به وسیله افسر نگهبان کلانتری، به او گزارش می‌کند. سروان پاشائی هر چه اصرار می‌کند که مخاطب خود را معرفی کند، از ذکر نام خویش خودداری و گویی را می‌گذارد. سروان پاشائی مراتب را فوراً به رئیس ستاد ارتش وقت، رئیس رکن ۲ گزارش می‌دهد. چند لحظه‌ای نمی‌گذرد که سرتیپ تیمور بختیار شخصاً به ستاد ارتش آمده و جریان را از سروان پاشائی جویا می‌شود. بعد از بیان موضوع به وسیله سروان پاشائی، سرتیپ تیمور بختیار اظهار می‌دارد که ما در تعقیب مسئله بودیم و سروان عباسی دستگیر و بازداشت و در اختیار فرمانداری نظامی است و جای نگرانی نیست. پس از بررسی کامل اسناد تحویلی به وسیله سروان عباسی، دفتری با جدول و اعداد معادلات جبر و مثلثاتی وجود داشته که به وسیله سرهنگ دوم مصطفی امجدی رئیس رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی - بعد سپهبد و رئیس یکی از ادارات ستاد بزرگ - حل و کشف می‌گردد. بلافاصله شروع به دستگیری و بازداشت شبکه افسران توده‌ای می‌شود. تعداد آنها بالغ بر ششصد نفر ذکر شده که تعدادی از آنها از جمله همان سروان پولادفراری شد و بعداً به روسیه می‌روند. البته پس از گذشت سال‌های سال در موقع وقوع انقلاب ایران مراجعت کردند و اغلب آنها حتی شاغل مشاغل حساسی شدند. پس از دستگیری و بازداشت سران حزب توده به وسیله جمهوری اسلامی ایران مجدداً پا به فرار گذاشتند. امروز در اغلب کشورهای اروپایی و آمریکا و سایر کشورهای خاورمیانه و غیره به صورت فراری بسر می‌برند. در بازجویی از سرهنگ خیرخواه افسر گارد و نگهبان کاخ اختصاصی، اقرار می‌کند که نقشه کامل کاخ مذکور و حتی اطاق خواب پادشاه ایران، محل استقرار نگهبان‌ها و محافظین را در اختیار حزب توده گذاشته است. وقتی من به فرمانداری نظامی مأموریت پیدا کردم، عده‌ای از این افسران در زندان قزل‌قلعه و عده‌ای در زندان قصر بازداشت بودند که بازجویی چند نفر از آنها به من ارجاع شد.

از جمله همدوره‌های من که در کشف شبکه نظامی حزب توده دستگیر و بازداشت شد، سروان اسمعیل ذوالقدر بود. ذوالقدر متأهل نبود و تنها شخص منحصری فرد خانواده او مادر پیری بود که در خیابان اسمعیل بزار زندگی می‌کرد. در دوران فرمانداری نظامی من با او برخوردی نداشتم ولی می‌دانستم که بازداشت و ساکن بند سیاسی زندان قصر است. سال‌ها گذشت و مشاغل مختلفی در داخل و خارج کشور عهده‌دار شدم. سرهنگ جدیدالدرجه‌ای بودم که در سال ۱۳۴۵ به سمت رئیس اداره اطلاعات شهربانی کل کشور منصوب شدم (البته من افسر ارتش بودم و طبق دستور پادشاه ایران، به شهربانی مأمور شدم نه منتقل). در خدمت، عادت‌م بر این بود که از همه چیز اطلاع داشته باشم. بر اساس این احساس با کسب اجازه از رئیس شهربانی تیمسار سپهبد محسن مبصر شروع به شناسایی و بازدید و آشنایی به وظایف ادارات تابعه شهربانی و بعداً مراکز استان‌ها کردم. از جمله ادارات یکی هم اداره زندان‌ها بود.

رئیس اداره مذکور روزی را تعیین کرد که در معیت او به بازدید زندان قصر بروم. در ساعت مقرر به بازدید بندها و وضع زندانیان و کارگاه‌ها و همه تأسیسات نگهداری و حفاظت شروع کردیم. در هر قسمتی رئیس زندان قصر، توضیحات لازم را می‌داد. به بند سیاسی زندان خیلی توجه داشتم و شروع کردم به سؤال از نوع محکومیت زندانیان و... به ناگاه چشمم به یک پیرمرد افتاد که همه موهای سرش سفید شده بود مثل برف. کمی که فکر کردم او را شناختم، سروان سابق اسمعیل ذوالقدر بود همان همدوره سابق من. با تعجب زیاد و صدای بلند گفتم: «اسمعیل! تویی؟» او را در آغوش گرفتم و بوسیدم. از حال و احوالش جويا شدم. دارای روحیه خوب و چهره‌ای شاد بود. تا آن وقت تعدادی از افسران شبکه نظامی اعدام، عده‌ای محکومیت آنها خاتمه یافته و مرخص شدند، عده‌ای اظهار ندامت و پشیمانی و تعهد عدم فعالیت سیاسی آزاد شده و حتی با توصیه در سازمان‌های غیردولتی به کار اشتغال ورزیدند. بیش از سه چهار نفر در زندان قصر باقی نمانده بودند که به هیچ عنوان آمادگی برای اظهار ندامت و پشیمانی نداشته و کماکان در زندان به سر می‌بردند. تا آن روز اسمعیل سیزده سال بود که زندانی بود. شنیده بودم که دو نفر هم دوره‌های من یکی ذوالقدر و دیگری فروتن، هنوز در زندان هستند ولی در لحظه ورود به زندان سیاسی اصولاً به خاطر نداشتم. از اسمعیل ذوالقدر سراغ فروتن را گرفتم، گفت تا چند ماه پیش مقاومت کرد و بالاخره فرم ندامت و پشیمانی را امضاء کرد و رفت. شغل جدید را به من تبریک گفت و من هم مجدداً او را بوسیده و سؤال کردم چه احتیاجاتی دارد و چه کاری برای او می‌توانم بکنم. جواب داد برای کسی که محکوم به زندان ابد و منتظر است تا بدون ندامت و پشیمانی بخشوده و آزاد بشود دیگر چه کاری از شما ساخته است؟ که کاملاً به او حق دادم. مجدداً به گرمی به او دست داده و با روبوسی خداحافظی کردم. ضمن بازدید از زندانیان دیگر سیاسی دیدم یک توده‌ای خوش خط، مشغول نوشتن قرآن است. گفتم شماها که منکر وحدانیت هستید، چگونه سخنان خداوند را کتابت می‌کنید؟ گفت: من منکر خدا و قرآن و سخنانش هستم، بنابراین به معنا یا قداست آن هیچ توجهی ندارم، مانند یک نقاش، از آن نقش برداری می‌کنم و می‌فروشم. دیدم او هم از نظر خود منطقی فکر می‌کند.

روزی به رئیس زندان‌ها تلفن کردم و از ایشان خواهش کردم دستور بدهد ساعت ۴ بعدازظهر اسمعیل ذوالقدر از زندان قصر به اداره مرکزی شهربانی کل کشور و به اطاق من آورده شود. خدمت شهربانی از ساعت ۷ صبح الی ۲ بعدازظهر بود. من اکثر اوقات تا ساعت ۸ بعدازظهر و گاهی بیشتر از آن در اداره می‌ماندم. در ساعت مقرر امربر اطاقم اطلاع داد که اسمعیل ذوالقدر را از زندان آورده‌اند. گفتم بگویید بیاید تو. دیدم سه پاسبان مسلح و اسمعیل وارد اطاقم شدند. به پاسبان‌ها گفتم در اطاق آجودانم منتظر بمانند تا ملاقاتم با زندانی تمام

می‌شود. یکی از پاسبان‌ها گفت: قربان، ما وظیفه داریم که حتماً در اطاق شما بمانیم و مراقب زندانی باشیم. گفتم تمام پنجره‌ها بسته و در منحصر بفرد ورودی به اطاق من هم همین درب اطاق آجودان است. من حرف‌هایی با او دارم که می‌خواهم محرمانه باشد. بروید و در همان اطاق منتظر بمانید. کمی این پا به آن پا و منگ‌منگ کردند و من هم کمی با خشونت گفتم زودتر خارج شوید. آنها خارج شدند. من از پشت میزم خارج شده و اسمعیل را بوسیدم و هر دو در صندلی‌هایی روبروی هم نشستیم. دستور قهوه دادم. گفت عادت ندارم، می‌ترسم بخورم و چیزی به سرم بیاید. آن وقت متوجه نشدم و اصرار کردم که یک قهوه با هم بخوریم و به ضرب‌المثل معروف اشاره کرد، گفتم: بادنجان بم آفت ندارد. (بعداً به من گفتند اشاره او به قهوه‌هایی بود که در زندان‌ها به زندانیان مخصوص داده می‌شده). گفتم: مدت سیزده سال است که در زندان به سر می‌بری همه هم حزبی‌هایت رفته و دو سه نفر بیشتر باقی نیستید. چه اصراری دارید که با نوشتن دو کلمه «ندامت و پشیمانی» همچنان در زندان بمانی؟ مگر نمی‌خواهی زندگی کنی، مگر نمی‌خواهی تشکیل عائله بدهی و از بقیه عمرت در آزادی استفاده کنی؟ گفت: همه کس طالب آزادی است. من یک توده‌ای قسم‌خورده هستم. من با عقیده و ایمان و علم و دانایی به همه ایدئولوژی و تز و دکترین این حزب به آن گرویده‌ام. چطور و چگونه بگویم نادم و پشیمان هستم؟ نخیر، نه نادم هستم و نه پشیمان و نه تعهد به عدم فعالیت سیاسی می‌دهم. اگر می‌خواهند من را از زندان مرخص کنند با این شرط خارج می‌شوم، و الا تا روزی که جان در بدن دارم، در زندان به‌سر خواهم برد. من دو سوم عمرم را گذرانده‌ام و فقط یک سوم آن باقیمانده اگر به شما دروغ بگویم و بیرون بروم، برای همیشه عذاب وجدان خواهم داشت.

گفتم: مگر دیگران دروغ گفته و یا نوشته‌اند؟ گفت: نه اطلاع دارم و نه کسی را متهم می‌کنم. این نظر شخصی من است. مضافاً به اینکه من یک مادر پسر بیشتر ندارم که گفته‌ام ماهی یک بار به دیدنم بیاید. نه او از مال دنیا چیزی دارد و نه من. در حال حاضر در زندان، قهوه‌چی هستم. صنا سه شاهی اگر در بیاورم هر ماه که مادرم به ملاقاتم می‌آید به او می‌دهم. بالاتر از همه چیز، من آن‌چنان به زندان انس گرفته‌ام که قادر به زندگی در خارج نیستم. خارج برای من حکم زندان را دارد. زیرا همدوره هستیم و حقیقت را به شما می‌گویم. آن قدر ناملایمات و ناراحتی و گرفتاری در خارج از زندان می‌بینم که به آن اندازه‌ای که در خارج رنج و عذاب روحی خواهم داشت که در زندان اصلاً ندارم. بنابراین موضوع را بگذار و بگذریم. اسمعیل ذوالقدر به حرف‌های خود ادامه داد، گفت: به جای این لطفی که به من کرده و این‌طور در زندان مرا سربلند کردید، بیایید حرف‌های مرا بشنوید و آن را گزارش کنید و موضوع را هم تعقیب کنید که به نتیجه برسد. گفتم بگو. گفت عکس شاه را در اطاق ما به

دیوار می‌چسباندند. هر روز ما آن را برداشته و پاره می‌کنیم. روز بعد رئیس بند با داد و فریاد و عربده‌کشی می‌آید و یک عکس دیگر می‌آورد و به دیوار می‌چسباند و ما دوباره پاره‌اش می‌کنیم. اگر گزارش بکند به مشکلاتی گرفتار می‌شود. اگر نکند آن هم ممکن است روزی مسئله آشکار و دچار دردسر شود. ما واقعاً برای او دلمان می‌سوزد. خوب، این چه اصراری است که هر روز خدا یک عکس بیاورند و بچسباندند و ما آن را پاره کنیم. هر روی یک محکوم به حبس ابد این کار را می‌کند. مگر بالاتر از سیاهی رنگ دیگری هم هست؟ دست بالا را ما گرفته‌ایم که اگر گزارش بشود، مرتکب یا مرتکبین را مثلاً تیرباران می‌کنند. این نهایت آرزوی ماست. اگر می‌توانید خودت دستور بده، و اگر در اقتدار و اختیار شما نیست گزارش کن و مسئله را برای همیشه خاتمه بده که ما واقعاً ممنون و متشکر شما خواهیم شد و خدمت بزرگی به ما کرده‌اید. گفتیم: چند وقت است این کار را می‌کنید؟ گفت: سال‌هاست. گفتم من که اطلاعی نداشتم. گفت: شما تازه به این سازمان آمده‌اید و چه بسا پرونده‌ای در این مورد وجود داشته باشد. زیرا نامه‌های با امضاء و بی‌امضاء از داخل و خارج به اداره اطلاعات شهربانی نوشته شده است. او مکث کرد و من هم به فکر فرو رفتم. با خود گفتم درست است دایره‌ای به نام دایره زندان در اداره اطلاعات که من تصدی آن را دارم، وجود دارد. اما چگونه و چگونه من و یا حتی رئیس شهربانی کل کشور قاذبیم که دستور عدم نصب عکس پادشاه ایران را در زندان سیاسی صادر کنیم؟ گفتم، خوب دیگر چه موردی به نظرت می‌رسد. گفت: غذای زندان ابداً قابل خوردن نیست. بر اثر سوءاستفاده از مواد اولیه آن یک زلم زیمبو به نام آبگوشت یا گل سرشوری به نام پلو و خورش می‌دهند که به ریختن به آب جوب هم نمی‌ارزد تا چه رسد به خوردنش. همه ندارند که غذا از منزل برایشان بیاورند. همه پول ندارند که چیزهایی در خود زندان تهیه کنند و بخورند. به این مسئله توجهی بشود. گفتم دیگر چه؟ گفت: طرز رفتار پاسبان‌ها و مأموران بند سیاسی بسیار زننده و برخلاف اصول انسانی است. برای هر موضوع کوچکی درگیری پیدا می‌شود. هزاران فحش و ناسزا می‌گویند. این همه بازرس‌ها آمده‌اند و ما گفته‌ایم. حتی در حضور خود مسئولان زندان از بالاترین تا پایین‌ترین آنها شکایت کرده‌ایم. یادداشت کرده‌اند و رفته‌اند. فردای آن روز هر چه که بد و بدتر بود، به سرمان آورده‌اند. ما هم نمی‌خواهیم در اثر پاسبان‌کشی اعدام مان بکنند. دلمان می‌خواهد به علت داشتن عقیده و مرام خاصی که داریم تیرباران بشویم. این برای ما افتخار دارد نه کشتن یک یا دو پاسبان بدبخت و بیچاره‌تر از من و....

یک کمی درد دل کردیم و اجازه خواست که برود. تا درب خروجی اطاقم بدرقه‌اش کردم و بوسیدمش و از او خداحافظی کردم. خاطرنشان کردم هر وقتی هر کاری دارد به وسیله رئیس زندان به من خبر بدهد، یا به وسیله یادداشتی مراتب را مستقیماً به من بنویسد. او رفت.

من دیگر دستم به کار نمی‌رفت و کسل شدم و راه خانه‌ام را گرفتم و رفتم. فردای آن روز در موقع ملاقات رئیس شهربانی وقت خطاب به من کرد و گفت: رئیس زندان‌ها گزارش کرده که در موقع بازدید از بند سیاسی ذوالقدر توده‌ای که محکوم به حبس ابد است و به هیچ وجه حاضر نیست با نوشتن دو کلمه ندامت و پشیمانی، در بغل گرفته و بوسیده‌اید. ضمناً برخلاف مقررات شهربانی، زندانی محکوم به حبس ابد را در موقع غیرخدمت به اطاقت احضار کرده‌ای، پاسبان‌های محافظ را از اطاقت بیرون کرده‌ای و با زندانی محکوم به حبس ابد، بدون مراقب و محافظ مشغول مذاکره شده‌اید. نگاهی به من کرد و منتظر پاسخ من بودند. گفتم درست است. متها اگر ذوالقدر توده‌ای است، او یک انسان است. همدوره و دوست من بوده. چطور دو انسان بعد از سال‌ها دوستی به هم برخورد می‌کنند آن هم یکی در موقعیت من و دیگری در موقعیت او، بی تفاوت و بدون ابراز هیچ گونه احساسی از هم می‌گذرند. گفتند: اینجا شهربانی است. مقررات من درآوردی خیلی دارد، خاصه نسبت به ما افسران ارتش که جای افسران شهربانی را گرفته‌ایم، نه فقط قلباً نظر نامساعدی دارند، بلکه خیلی هم مخالف ما هستند. ولی به روی مبارکشان نمی‌آورند. و ما هم همین‌طور. باید مراقب بود که بهانه‌ای به دست آنها ندهیم. شما سرهنگ یکساله هستید. دو یا سه معاون سرهنگ چند ساله و دو سه نفر رؤسای دوایر، آنها سرهنگ چند ساله که از شما ارشد هستند در آن اداره شما وجود دارند. به افسر شهربانی بگویی بمیر، می‌میرد و دم نمی‌زند. ولی نباید فراموش کرد اینها اگرچه مطیع هستند، ولی در کار خودشان وارد و با پنبه سرتان را می‌برند. به شما نصیحت می‌کنم که مراقبت بیشتری بکنید. اما من مصمم بودم که پیشنهادات اسمعیل ذوالقدر را به رئیس شهربانی بگویم و خواستار صدور دستورات ایشان بشوم. ولی بر اثر صحبت‌های ایشان هم خودم را و هم اسمعیل را فراوش کردم و به کارهای دیگری که می‌باید به نظر رئیس شهربانی کل برسانم. اطاقش را ترک کردم. وقتی به اطاقم رسیدم، چند دقیقه‌ای به صندلی تکیه زده و در فکر فرو رفتم، که نسبت به سه خواسته اسمعیل چه باید بکنم؟ دو خواسته‌اش که مسئله نان و آب و رفتار پاسبان‌ها بود، اشکالی نداشت. ولی چطور و چگونه، شفاهاً یا کتباً، موضوع را به اطلاع رئیس شهربانی برسانم؟ لابد به من خواهد گفت: مگر من سوره یاسین برای تو خواندم، یا اینکه توجهاتی به شما دادم؟

روز بعد که برای گزارش بعضی از مسائل، نزد شهربانی کل رفتم، جریان غذای زندان و رفتار پاسبان‌ها را با زندانیان شفاهاً گفتم و از ایشان خواستار شدم که دستور مؤکدی در این مورد صادر کردند. مانند مسئله عکس پادشاه ایران. به یاد آوردم سال‌های سال در سینماها قبل از شروع فیلم، سلام شاهنشاهی نواخته می‌شد و مردم می‌باید برپا بایستند. گاهی اتفاق می‌افتاد که زنی آبستن، نه قادر به بلند شدن و یا گاهی حتی چند دقیقه ایستادن بوده و گاهی چند

نفری لجبازی می‌کردند، نمی‌ایستادند. گاهی عده‌ای به تآنی و دیراز جایشان بلند می‌شدند. در هر سینما هم یک سرکار پاسبانی تشریف داشت! به محض اینکه اینها را می‌دید با صدای بلند و توپ و تشر، امر به ایستادن و حرکت نکردن می‌داد. اغلب اتفاق می‌افتاد که بین تماشاچی و پاسبان هم، کار به مشاجره می‌کشید. بعد کشان‌کشان او را به کلانتری جلب و گزارش می‌دادند که به شاهنشاه توهین کرده است. حالا خر بیار و معرکه را بار کن. شخص جلب شده بیچاره هم، هر چه قسم می‌خورد و حتی گریه و زاری می‌کرد که او به هیچ عنوان نه اسمی از شاه برده و نه اهانتی کرده، چون مثلاً یک پا داشته و لنگ بوده، نتوانسته فوراً بلند شود و کمی با مکث و جابه‌جا کردن خود و گذاشتن چوب زیر بغلش، خود را حاضر به ادا‌ی احترام کرده، به گوش کسی نمی‌رفت. یا افسار نگهبان یا گروهان نگهبان یا خود پاسبان در طول راه این بدبخت فلک‌زده لنگ را - که خواسته به ناسلامتی یک شب را در سینما بگذرانند - سروکیشه کرده و با هزاران منت او را مرخص می‌کردند. رفتار این پاسبان‌ها به خصوص بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ که حزب توده توان و قدرت پیدا کرد و جوان‌ها در سینماها عکس‌العمل نشان می‌دادند، یک بلا و مصیبت بزرگی بود.

● و بالاخره این رسم کودکانه را برداشتند .

تا آن که در زمان تصدی مرحوم سرلشگر پاکروان مسئله را با ایشان مرح کردند و به ایشان گفته بودند که در هیچ کشوری چنین مواردی وجود ندارد که در سینماها سرود ملی یا شاهنشاهی نواخته و مردم به احترام سرپا بایستند. ضمناً گرفتاری‌های مردم را نیز بر اثر سوءاستفاده از موقعیت پاسبان‌ها را برای ایشان تشریح کرده بودند و خواستار شدند که چاره‌ای برای این مشکل بیاندیشد. ایشان با آن شجاعت و شهامت و صراحت و صداقتی که در عمل و بیانش وجود داشت مراتب را به پادشاه ایران شفاهاً گزارش کرده و کسب اجازه می‌کند که در سراسر کشور نواختن سرود شاهنشاهی قبل از شروع فیلم در سینماها منسوخ گردد. مردم نفس راحتی کشیده و از دست پاسبان‌های ناهل خلاصی پیدا کردند. باید به اطلاع برسانم، شهربانی که من در آن به کار مشغول شدم برخلاف تصورات قبلی‌ام، دارای افسرانی تحصیل‌کرده، فهمیده، مجرب و کاردان و حتی پاکدامن و درستکار بود، که بعدها به مناصب عالی‌ه حتی وزارت هم رسیدند. البته در اقلیت بودند.

● سرانجام خواسته‌های زندانی توده‌ای چه شد؟

برای رفع مشکل اول می‌دانستم که رئیس شهربانی وقت، گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست. علتش هم آن بود که آنقدر دشمن داشت که نمی‌توانست دست به چنین کارهایی بزند.

از جمله دشمنانش ارتشبد نصیری بود که ممکن بود چنان پرونده‌ای برای او بسازد که تمام عمرش را یا در تبعید و یا در بدون کاری و مغضونیت بگذرانند. به یاد عمل مرحوم سرلشگر پاکروان در مورد نواختن سرود شاهنشاهی در سینماها افتادم. او بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ یک سال دیگر در سمت رئیس ساواک باقی بود. در سال ۴۳ وزیر انتشارات و تبلیغات شد. هنگامی که من از بغداد مراجعت کردم، او به سمت سفیر کبیر در فرانسه (سال ۱۹۶۹) منصوب شده بود. در انتظار ماندم تا وقتی برای مرخصی یا هر مورد دیگری به تهران بیاید. هر روز لیست ورود و خروج از فرودگاه مهرآباد را که مسئول مربوطه از فرودگاه به اداره اطلاعات می‌فرستاد می‌دیدم و می‌دانستم چه کسانی از کله‌کنده‌ها و صاحبان مقام، خارج یا وارد شده‌اند. روزی چشمم به اسم مرحوم سرلشگر پاکروان خورد. به منزلش تلفن کردم. به او خیرمقدم گفتم. از وضع کار و بارم سؤال کرد. خداوند را شکر گفتم که هنوز زنده‌ام. تقاضای ملاقاتش را کردم. با کمال میل و رغبت قبول کرد و گفت: فردا نزد اعلیحضرت شرفیابی دارم. پس فردا ساعت ۵ بعدازظهر به منزل من بیایید. من هم سر همان قرار رفتم. در نهایت لطف و محبت از من استقبال کرد. راجه به مسایل مختلف، خیلی صحبت کردیم. مسئله الصاق عکس پادشاه ایران به اطاق زندانیان سیاسی در قصر را برای او تشریح و استدعا کردم که برای جلوگیری از بی‌احترامی نسبت به پادشاه ایران و همچنین خلاصی زندانیان و رفع گرفتاری پاسبان نگهبان و بالاخره رئیس بند، چنین لطف مجددی بکند و از پادشاه ایران کسب اجازه کند که عکس ایشان در زندان سیاسی الصاق نشود. گفت: این موضوع، کار و وظیفه من نیست. این وظیفه رئیس شهربانی است. پادشاه ایران خواهد گفت شما سفیر ایران در پاریس، چه کاری به کار زندان سیاسی دارید؟ گفتم: نه از قول من و نه از طرف شهربانی چیزی بگوئید. به قول علماء شیعه یک تقیه به این صورت بکنید که مثلاً شما در پاریس در مصاحبه با دانش‌جویان یا افراد دیگر مانند مخالفان رژیم - که شما با آنها مذاکره می‌کنید و سعی دارید آنها را راهنمایی و کمک کنید - این موضوع را شنیده‌اید. سپس به شاهنشاه بفرمایید که اگر به‌خیر و صلاح می‌دانید، امر صادر شود. کمی فکر کرد و گفت چند روزی به من مهلت بدهید تا ببینم چه کاری می‌توانم بکنم. خدا بیامرزد کمی انسان فراموش کاری بود یا آنکه گاهی خودش را به فراموشکاری می‌زد. و این موضوع برای من چندین بار اتفاق افتاده بود و در زمان تصدی ایشان در ساواک کاملاً این رفتار را به خاطر داشتم. تلفن مستقیم اداره‌ام را به ایشان دادم و خداحافظی کردم.

من منتظر تلفن ایشان نشدم. می‌دانستم ممکن است فراموش کند، یک مرتبه سر از پاریس دریاورد. روز بعد عصر تلفن کردم و گفتم برای عرض سلام و انتظار ارجاع هر امری هستم. ایشان تشکر کرد و گفت: نه، کاری ندارم. خیلی معنون و گوشی را گذاشت. روز بعد هم به

همین صورت. بالاخره روز سوم به حرف آمدم و گفتم: موضوعی را که به عرضتان رساندم به کجا انجامید؟ گفت: فردا شرفیابی دارم، چون تا آخر هفته برمی گردم، جزو یادداشت هایم است. فهمیدم دیگر قطعی است، زیرا جزو یادداشت های ایشان بود. به هر حال دو روز بعد من باز هم تلفن کردم. گفتند جریان را به عرض شاه رساندم، فرمودند به رئیس شهربانی دستور خواهیم داد. دستور داده شد و از نصب عکس پادشاه ایران در بند سیاسی زندان قصر خودداری شد. نه من جریان را به رئیس شهربانی گفتم، نه مرحوم پاکروان با ایشان در میان گذاشته بود، و نه پادشاه ایران موضوع را به روی رئیس شهربانی آورده بود. فقط در یک جمله کوتاه «دستور بدهید در داخل زندان ها از نصب عکس ما خودداری کنند». رئیس شهربانی به من گفتند به صورت محرمانه فرمان پادشاه ایران را به این صورت به رئیس زندان ها ابلاغ کنید و به همان صورت ابلاغ شد. باز هم خداوند مرحوم سرلشکر پاکروان را بیامرزد. نشانی به آن نشانی تا چهار سال که مأمور در شهربانی بودم، بعداً که شاغل در سازمان های دیگر و بالاخره قبل از انقلاب به آمریکا عزیمت کردم، هنوز اسمعیل ذوالقدر در زندان بود. بعد از انقلاب از زندان بیرون آمد و جزو سران و رهبران حزب توده به فعالیت سیاسی پرداخت. در دستگیری رهبران حزب توده مجدداً بازداشت و خبر ندارم که هنوز در بازداشت است یا نه. اگر سران هنوز در بازداشت هستند، اگر زنده مانده باشد، مسلماً در بازداشت به سر می برد. این هم سرنوشت انسان هایی است که خداوند مقدر نکرده از نعمت آزادی مستفیض و بهره مند شوند. مثل اینکه حاشیه رفتن کمی طولانی شد، ولی خالی از محتوا و عاری از واقعیت ها نبود. زیرا داستان اسمعیل ذوالقدر نمونه بارزی است از عقیده و ایمان و تصمیم و اراده که متأسفانه وجود چنین خضائلی در انسان ها و مردمان امروز ما کم و در حداقل است.

● موضوع بازجویی از آیت اله صدر بلاغی شیرازی را روایت بفرمایید. که به دستور بختیار انجام شد

در دوران خدمت عادت بر این داشتم که زودتر از وقت معین در سر خدمت حاضر و دیرتر از همه دست از کار بکشم. خدمت فرمانداری نظامی دوسره از ۸ صبح الی ۱۲ و از ۲ بعدازظهر الی ساعت ۷ بعدازظهر بود. اغلب به عناوین مختلف: انجام مأموریت، بازجویی از زندانیان در زندان های فرمانداری نظامی، ملاقات با مأمورین و عوامل نفوذی و غیره، افسران یا اصولاً به اداره نمی آمدند یا وسط کار می رفتند. اکثراً تنها کس که تا آخرین لحظه در پشت میزش نشسته بود، من بودم. روزی رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی خالی از اغیار و خودی بود و ساعت حدود ۷ بعدازظهر موقعی که من خودم را جمع و جور می کردم که محل خدمت را ترک کنم، تلفن زنگ زد. خودم را معرفی و در انتظار ارجاع امر شدم. طرف مخاطب گفت: پڑمان تو هستی؟ من بختیارم. ادای احترام کردم و او بلافاصله گفت: امجدی هست؟ گفتم خیر، هیچ کس نیست، همه

رفته‌اند. گفت فوراً بیا دفتر من. به فوریت به دفتر آجودانش که آن روز سرگرد باقرزاده بود وارد و گفتم که تیمسار تلفنی من را احضار کرده است. خاطرنشان می‌سازم که بختیار دو آجودان داشت به نام سرگرد صمصام و دیگری سرگرد باقرزاده که به نوبت یک روز در میان کار می‌کردند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد هر دو بودند. باقرزاده اجازه ورود داد. من وارد اطاق سرتیپ بختیار شده، پس از ادای احترام، ایشان از جا بلند شده با گرمی دست مرا فشرد و گفت: می‌دانستم مشغول کار شدی، چرا پیش من نیامدی؟ گفتم: کسی به من نگفت ضمن اینکه نخواستم برخلاف مقررات بدون رعایت سلسله مراتب خدمتتان برسم. از حال و کار و بارم پرسید. همه را خوب تلقی کردم. گفت: اغلب گزارشات را می‌بینم، خط و انشآت خوب و در کارت هم دقت می‌کنی، من راضی‌ام. به صندلی جلو میز اشاره کرد و گفت بنشین. نشستم. گفت: موضوعی است که سابقه را در اختیارت می‌گذارم، می‌خواهم از همین ساعت تا هر ساعتی از شب و حتی تا فردا صبح هم طول بکشد روی آن اقدام بکنی و نتیجه را هم در هر ساعتی از شب به من تلفن کنی. یک برگ کاغذ به من داد که نامه‌ای بود از یکی از دوستانش که از لبنان برای او فرستاده شده بود. راجع به موضوع کتابی بود که از سخنان علی علیه‌السلام که نویسنده لبنانی استفاده کرده و جنبه‌های چپ‌گرایی و سیستم سوسیالیزم را با آن تطبیق داده بود. تذکر داده بود که یک جلد آن را نویسنده که اسمش را فراموش کرده‌ام مستقیماً برای صدر بلاغی فرستاده که به فارسی ترجمه کند و به صورتی منتشر کنند. زیر نامه نوشته بود: مراتب از شرف عرض پیشگاه شاهنشاه گذشت، فرمودند فوراً و دقیقاً تحقیق و نتیجه را به عرض ما برسانید. به تاریخ همان روز. گفت: متوجه مطلبی شدی؟ گفتم: بلی. گفت: به دایره اجرائیات مراجعه کن بدون ذکر هدف یک جیب در اختیار بگیر. آدرس منزل صدر بلاغی را به هر طریق که هست پیدا کن. او را با کتاب و ترجمه و هر چه مربوط به آن است دستگیر و بازداشت کن. لزومی ندارد به زندان ببری. بیاورید اطاق خودتان، دقیقاً بازجویی و نتیجه را به من تلفنی خبر بده. یادآور شد به هیچ عنوان نمی‌خواهم احد دیگری از این موضوع آگاهی پیدا کند. نام رئیس ستاد و رئیس رکن ۲ را برد و من را مرخص کرد.

پسر صدر بلاغی را از زمانی که در شیراز بودم، می‌شناختم. آن وقت مثل این که مشغول تحصیل در پزشکی ارتش بود و یکی از دوستان او که در دانشکده افسری بود و در زمان خدمت در شیراز که من رئیس دبیرستان نظام بودم، شاگرد من بود. به او تلفن کردم و تلفن پسر صدر بلاغی را از او گرفتم. به منزلش تلفن کردم خود آیت‌اله صدر بلاغی گوشی را برداشت. گفتم آقای فلان هستم که ضمن اقتدا به شما از شیراز نامه‌ای دارم که می‌خواهم خدمتت برسم. گفتند: مبارک است، اهلاً و سهلاً. آدرس دقیق را به من داد و بیش از یک ربع ساعت طول نکشید که در اطاقش که دور تا دور مملو از کتاب و تعدادی هم در روی زمین

چیده شده بود، او را ملاقات کردم. زیرچشمی دیدم همان کتاب مورد نظر در کنارش باز است و نوشته‌های او که ترجمه از کتاب بود در کنار دیگرش. آشنایی خودم را با پرسش و ارادت غایبانه‌ام را به خودش بیان کردم. موضوع و مطلب را بدون هیچ‌گونه حشو و زوائدی به او گفتم و اضافه کردم که «مأمور و معذور». جواب داد در اختیار شما هستم. کتاب و ترجمه‌ها را جمع کردم و در یک کیفی گذاشتم و راه افتادیم. به او گفتم: به خانواده‌تان بگویید در معیت من به جایی می‌روید تا یکی دو ساعت دیگر برمی‌گردید، منتظر شما نباشند و شام شان را بخورند. جیب ارتشی را در یکی از کوچه‌های نزدیک منزلش نگهداشته بودم. به اتفاق به طرف جیب رفته هر دو سوار شدیم و به طرف فرمانداری نظامی رفتیم. به اطاقم که یک اطاق بزرگ با چند میز و صندلی که چند نفر بازجوی دیگر در آن به کار مشغول می‌شدند، هدایتش کردم. با اجازه او پشت میز قرار گرفتم. گفت: استغفراله.

روحانی قد کوتاه، لاغر اندام، با ریش لفل نمکی، چشمانی سیاه، با عینک ذره‌بینی، عمامه‌ای سیاه نشانه از خانواده سادات بر سر، عبائی قهوه‌ای خوش رنگ نائینی بر دوش و لباس و یقه پیراهن و جوراب همه تمیز و مرتب بود. خیلی شمرده و مؤدبانه خطاب به من صحبت می‌کرد. به محض قرار گرفتن در پشت میزیم اظهار تأسف کردم که اداره تعطیل است و آبدارخانه هم بسته که دستور چای بدهم. گفت: زیاد به چایی آن هم از ساعات ۵ و ۶ بعدازظهر به بعد علاقه‌مند نیستم، ولی آیا می‌توانم سیگار بکشم؟ من هم همان کلمه او را تکرار کردم: استغفرالله! نفرمایید. اول به من تعارف کرد. گفتم اصولاً نه چای، نه قهوه و نه سیگار می‌کشم. گفت: می‌گویند کم سیگار کشیدن هم برای رفع غم و غصه بی‌ضرر نیست. گفتم هر دو زیان‌بخش است و همان‌طور که گفتید. هم سیگار و هم غم و غصه. ولی مگر شما غم و غصه‌ای هم دارید؟ گفت: زندگی در این جهان برای مشقت و رنج و بدبختی و غم و غصه است، زندگی حقیقی و واقعی ما در آن دنیا است. فهمیدم از عرفاست و اهل عرفان. ولی شریعت را به طریقت چکار؟ به هر رو. از من سؤالاتی در مورد خانواده و زن و بچه و غیره کرد و جواب کافی به او دادم و اضافه کردم که ده سال از بهترین دوران زندگی ام را در فارس گذرانده‌ام و از آنجا با پسران آشنایی پیدا کردم. زیرا پسران فوتبالیست بود و من هم مدیر ورزش لشگر و معلم ورزش‌های کشتی و هالتر در تربیت‌بدنی استان فارس. در این موقع سیگارش تمام شده بود و من هم آماده سؤال و جواب. به صورت خلاصه به عرضتان برسانم که پس از دو ساعت بازجویی دقیق و حتی ترجمه آیات یا جملاتی که هنوز ترجمه نکرده بود برای من تشریح و بدون کوچکترین ناراحتی یا دغدغه خاطری در نهایت صداقت همه چیز را بیان داشت. حدود ساعت ۱۱ شب بود که کارم خاتمه پیدا کرده و اصولاً می‌باید به زندان می‌بردم و تحویلش می‌دادم و مراتب را هم تلفنی به سرتیپ تیمور بختیار گزارش می‌دادم. اما

این کار را نکردم. تلفن را برداشتم و به منزل بختیار تلفن کردم. ایران‌خانم - زن اولش - گوشی را برداشت. پس از ادای احترام خود را معرفی و گفتم می‌خواهم با تیمسار مذاکره بکنم. گفت خواب است، اگر فوریت و ضرورت دارد تا بیدارش کنم. گفتم، بله! همین است که می‌فرمایید، البته اگر زحمت نمی‌شود. بختیار گوشی را برداشت و گفت: ها پژمان چه می‌کنی؟ جریان را به اطلاعات رساندم. نظرم را خواست. گفتم: ترخیص کنیم و به منزلش برسانیم تا فردا صبح به محض ورود شما به دفتر گزارش آن را تقدیم خواهم کرد. گفت: موافقم! ولی امشب را نگهش دارید تا بینم فردا چه می‌توانم بکنم. متوجه شدم که باید به عرض برساند و کسب دستور از پادشاه ایران بکند. گفتم: مرد روحانی بسیار محترم و دانشمندی است، نگهداری او را در همین ستاد پیشنهاد می‌کنم. گفت: آنجا که وسائل خواب ندارد! گفتم: حضرتعالی موافقت بفرمایید، من ترتیب این کار را می‌دهم. گفت: بسیار خوب!

البته به آیت‌الله شام داده بودم. راننده نگهبان را فرستاده بودم از یکی از رستوران‌های نزدیک فرمانداری نظامی، خوراک و یک قوری چای هم آورده بود و از این نظر هیچ اشکالی وجود نداشت. به آقای صدر بلاغی گفتم: یک یادداشتی بنویسد خطاب به خانواده که یک دست رختخواب به حامل ورقه بدهند و اگر لباس خواب، جانماز و هر چه دیگر تا فردا مورد نیاز است، به شخص راننده بدهند تا بیاورد و اطمینان بدهید که جای هیچ‌گونه نگرانی نیست و فردا به منزل مراجعت خواهید فرمود و توصیه کنید که موضوع به هیچ‌کس گفته نشود. ایشان به همین طریق عمل کرد. یک میز بزرگ وسط اطاق بود مثل میز کمیسیون و جلسه. گفتم: روی این میز رختخواب را برای شما پهن خواهند کرد و فکر کنید امشب را در منزل من مهمان و به علت نواقص وسائل و امکانات دچار زحمت شده‌اید. باز هم تکرار کرد استغفرالله. منزل امید ماست. شما افسران میهن‌پرست و زحمت کشی هستید که در حداقل امکانات حداکثر خدمت را به این آب و خاک می‌کنید. من هم دست کمی از سرباز ندارم. من هم مشقات و ناراحتی‌های زیادی در طول عمرم کشیده‌ام و به ناراحتی و عذاب خو گرفته‌ام. جای بسیار خوب و راحتی است و هیچ نگرانی هم ندارم. از خداوند دعای خیر برای شما طلب خواهم کرد. تلفن منزلش را گرفتم. گوشی را به او دادم که با همسرش صحبت کند. خیلی متین و شمرده عین متن نامه‌ای را که نوشته و داده بود به رانند که ببرد منزلش، به همسرش گفت. و یک کلمه بیشتر و کمتر از آن هم به زبان نیاورد و از او خداحافظی کرد و گوشی را به من داد. من ضمن ادای احترام به همسرش از او خواهش کردم که اجازه بدهد با پسر ارشدش صحبت کنم. دانش‌جوی پزشکی ارتش بود. من سلام کردم و گفتم سروان پژمان هستم. خیلی خوشحال شد و خوش و بش کردیم. گفتم همان‌که پدر بزرگوارت به مادر محترم تان گفتند. من از مخلصان آیت‌الله هستم و ادعای غبن دارم که چگونه تا حال نتوانسته‌ام

از محضرش کسب فیض کنم و این تقصیر از شماست. به هر حال جای نگرانی نیست شخصاً ایشان را فردا به منزل می‌رسانم.

آیت‌الله را خواباندم و به منزل رفتم. ساعت ۶ صبح برگشتم. گزارش مفصل و مرتبی تهیه و آماده کردم. به سرگرد صمصام، آجودان بختیار تلفن کردم و گفتم که تیمسار با من کار فوری و ضروری دارند. به محض ورود به دفترشان فوراً به من تلفن بفرمایید. از همان ساعتی که وارد اطاقم شدم دیدم آیت‌الله بیدار است و نماز می‌خواند. بعد از نماز به یک سریاز، دستور دادم تا رختخواب را جمع و جور کند. راننده را خواستم و دستور دادم که رختخواب را به منزل صدر بلاغی ببرد. بعد گفتم برای هر دوی ما صبحانه بیاورند. با هم خوردیم. ساعت ۸ صبح سروان عمید - بعد سرتیپ رئیس ساواک مازندران که در انقلاب ایران دستگیر و شهید شد. از همدوره‌های قدیمی و دوستان بسیار صدیق و عزیز من - گوشی تلفن را که زنگ خورده بود بلند کرد و گفت: عیسی تلفن، صمصام است. گوشی را برداشتم. صمصام گفت: فرمودند بیایید خدمتشان. من هم رفتم. پس از ادای احترام، دستور نشستن داد. گزارشی که طی چهار صفحه بزرگ بود همه را با دقت خواند. گفت بسیار خوب است. کتاب و ترجمه هم که ضمیمه بود، نگاهی به آنها انداخت و چند سطر از مقدمه را که به عربی بود، خواند. آن وقت نمی‌دانستم، بعداً فهمیدم تحصیلات دوره دوم متوسطه را در لبنان گذرانده و به زبان عربی آشنایی دارند. گفت: بسیار خوب، الان ایشان کجا هستند، و دیشب را کجا خواباندی؟ جریان را برای ایشان شرح دادم. از ابتکارم خوشش آمد. گفت: صبحانه‌ای، چیزی به او داده‌اید؟ گفتم: هم شام خورده و هم ناشتا. گفت: پهلوی خودت نگهدار تا بعد دستور بدهم. هیچ کدام از بازجوها از من سؤال نکردند. سروان موفقی هم که رئیس دفتر رکن بود و اغلب پرونده به من می‌داد یا پرونده‌ای از من می‌گرفت با چشمک سؤالی کرد. گفتم: آیت‌الله از بستگان است که از شیراز آمده و یکی از بستگانش کاری داشته که به من مرجوع است. ظهر شد و همه رفتند. باز هم تنها من ماندم و او.

ساعت نزدیک یک بعدازظهر بود که تلفن صدا کرد. باز هم صمصام بود. گفت: بیایید خدمتشان. من هم نزد بختیار رفتم. مثل اینکه تازه از شرفیابی برگشته بود، زیرا در یک کارتن آبی، پرونده‌ها را زیر و رو می‌کرد تا پرونده آیت‌الله را پیدا کرد. گفت: مرخصش کنید، از او تعهد بگیرید که در طول مدت انجام ترجمه، حق ندارد که رونوشتی از آن را به کسی بدهد. و بعد از ترجمه کامل به شما خبر بدهد تا دستور بدهم که چه باید بکند. پرونده را من خودم نگه می‌دارم ولی کتاب و ترجمه را ببرید و به او تحویل بدهید. به اطاقم آمدم. تعهد را به همان صورت گرفتم و بردم به بختیار دادم که روی پرونده بگذارد. آیت‌الله را سوار جیب کردم و به در منزلش رساندم. در طول راه از زحمتی که

برایش فراهم کرده بودم، عذر خواستم. گفت: با داشتن درجه کوچک و سن کم، مردی بزرگ و شخصیتی بارز دارید! هر چه اصرار کرد به منزلش بروم و نان و پنیری را با هم بخوریم، رضایت ندادم و نرفتم. گفت همیشه شما را دعا می‌کنم. گفتم من هم گاهگاهی برای کسب فیض به حضورتان شرفیاب می‌شوم. زنگ در خانه‌اش را به صدا در آوردم و در باز شد، پسر کوچکترش بود. او را به فرزندش سپردم و او هم مرا به خدا.

● درباره شخصیت تیمور بختیار توضیح بدهید.

تیمور بختیار، مردی باهوش و زرنگ، فهمیده و عاقل و منطقی بود. به عقاید و نظرات زبردستانش احترام می‌گذاشت و اصراری هم در قبولاندن نظریات خود نداشت. خدمتگذاری صدیق برای ایران و علاقه مفراطی به پادشاه داشت. در همان دوران فرمانداری نظامی منشاء خدمات برجسته‌ای برای ملک و ملتش شد. اما افسوس که حسودان و کوتاه‌نظران مگر می‌گذارند که آدم، آب راحت از گلوش پایین برود. مگر می‌گذارند که هم‌میهنان کمی بالاتر یا پولدارتر یا مقام‌دارتر و یا ... نفس راحتی بکشند. تا بوده همین بوده، به قول استاد محمدعلی جمالزاده، چیز تازه‌ای نیست جزو خلیقات هزار ساله ملت ماست. برخورد‌های دیگری در پاره‌ای از موارد خدمتی با تیمور بختیار داشته‌ام که فراموش‌نشدنی است. ولی فقط همین یکی دو مورد کفایت می‌کند. مشت نمونه خروار است. در همان سال به دریافت نشان و تشویق‌های دیگری از قبیل تشویق کتبی و پاداش نائل آمدم. خدمت با سرتیپ تیمور بختیار و سایر افسران آن دوره از فرمانداری نظامی که اکثرشان رخت از این جهان بسته و بقیه پراکنده در اطراف و اکناف عالم هستند، یادآور شادی‌ها و تجربه‌آموزی‌های باارزش و پرثمری برای من است.

● در اجرای طرح محرمانه کودتای ساواک در عراق، بختیار هم در ابتدا از جزئیات طرح اطلاع داشت.

تهیه و تدوین این طرح به عهده سرهنگ دکتر پاشائی گذاشته شده بود، که مرا در آن شریک و سهیم کرد. به همین خاطر بعد از اخذ دستوراتی از ایشان، قرار بود که برای اخذ دستورات مخصوصی به منظور مصاحبه با رشید کلیددار از رجال رژیم سابق عراق که به صورت پنهانی به ایران آمده و در یکی از خانه‌های امن ساواک زندگی می‌کرد با سرلشکر تیمور بختیار ملاقات نمایم. سفارشات زیادی در رعایت حفاظت کرد. مؤکداً دستور داد که به نحو خوبی از او پذیرایی شود. آنچه که به فکر می‌رسد با رهنمایی و هدایت سرهنگ دکتر پاشائی اطلاعات او را دریافت کنم. وضعیت شخصیت‌های رژیم سابق را از او پرسیده و علاوه بر مشخصات کامل اگر امکان داشته باشد، آدرس و تلفن فعلی و یا امکاناتی که به وسیله آن

می‌توان به چنین اشخاصی دست‌یابی پیدا کرد، معین و مشخص شود. داستان این طرح به کلی سری ساواک را برایتان گفته‌ام. خلاصه اینکه به واسطه و سبب اقدام در این طرح، من به تنهایی یا با دکتر پاشائی و یا در معیت سرلشگر بختیار به مسافرت‌های متعدد به اغلب کشورهای که عناصر و عوامل مفید و مؤثر رژیم سابق عراق در آنها ساکن بودند، مسافرت کردم. با کسب اطلاعات ابتدایی از رشید کلیددار به خیلی از افراد و عناصر فعال و مؤثر رژیم سابق عراق دسترسی پیدا کردم. به همین سبب و به همین بهانه خیلی اطلاعات مفید و مؤثر در موارد مخالف دریافت و مورد استفاده قرار می‌گرفت. غیر از طرح «پیروز» که از عملیات برجسته و شاخص ساواک بود، از جمله مسائل مهمی که باعث می‌شد که پادشاه ایران نسبت به احضار امر صادر نمایند، همین طرح «سبز» بود. پادشاه ایران علاقه مخصوصی به این طرح و برنامه داشت. جزئیات عملیات را از من سؤال می‌کردند و در اغلب موارد دستورات خاصی صادر می‌کردند.

● اما هرگز حکومت شاهنشاهی به عراق بازنگشت و بعضی‌ها قدرت گرفتند که آنهم بنا به حمایت آمریکا بود. و ساواک هم محرمانه با بعث رابطه داشت. از طرفی کردها را هم وجه المصلحه قرار دادند.

اما گذشت زمان، تغییرات و تحولاتی که با سرعت در خاورمیانه پیش می‌آمد نه فقط اقدامات جدی و پیگیر ما منجر به بازگشت رژیم سلطنتی عراق نشد، بلکه سبب تقویت و پشتیبانی از حزب بعث عراق شد که در حالت اختفاء مشغول فعالیت برای براندازی حکومت عبدالسلام عارف^{۱۰۸} بود و در مسیر من قرار گرفتند. من در تصدی رئیس نمایندگی ساواک در عراق با سرلشگر حسن البکر^{۱۰۹}، بعد ارتشبد و رئیس‌جمهور و صدام حسین تکریتی^{۱۱۰}، بعد معاون رئیس‌جمهور در محل اختفای آنها ملاقات و گفتگو کردم. قول و قرارهای زیادی با هم گذاشتیم. پادشاه ایران به همه تعهدات خود وفادار ماند. ولی آنها نه فقط وفای به عهد نکردند، بلکه در نهایت ناجوانمردی آنچه که برخلاف خصائل و خصائص انسانی بود از ابتدای سرکار آمدن تا ۲۰۰۳ نسبت به دولت و ملت ایران کوتاهی نکردند. رژیم سلطنت عراق طبق طرح انگلیسی‌ها و به خاطر جلوگیری از نفوذ عبدالناصر^{۱۱۱} در آن کشور، سقوط کرد. ولی با روی کار آمدن عبدالسلام عارف و هنگامی که مناسبات سیاسی ایران و جمهوری متحده عرب - نامی است که ناصر برای کشور مصر انتخاب کرده بود - قطع و دامنه نفوذ عبدالناصر به سرحدات غربی ایران‌زمین رسیده بود، ناچار بودیم از یک سازمان پنهانی که قدرت مقابله با

108 Abdul Salam Mohammed Arif Aljumaily (1921-April 13, 1966)

109 General Ahmed Hassan al- (July 1, 1914 – Oct. 4, 1982)

110 Saddam Hussein Abd al-Majid al-Tikriti (28 April 1937] – 30 Dec.2006)

111 Gamal Abdel Nasser (15 Jan. 1918 – 28 Sept. 1970)

عبدالناصر را دارد، حمایت کنیم. بعد از روی کار آمدن به تدریج ترتیباتی بدهد که رژیم سلطنتی جایگزین رژیم جمهوری شود.

● ولی هیچ وقت چنین قرار و مدارهایی جامه عمل به خود نگرفت.

هر چه از زمان روی کار آمدن بعثی‌ها می‌گذشت، شکاف اختلاف بین دو کشور ایران و عراق عمیق و عمیق‌تر می‌شد. تا اجرای طرح پیروز که منجر به بستن پیمان ۱۹۷۵ الجزایر شد و روابط بسیار حسنه و مناسبات دیپلماتیک خیلی عمیقی بین دولتين تا وقوع انقلاب ایران ادامه داشت. از خصوصیات سرلشگر تیمور بختیار رئیس ساواک وقت در زمینه اقدام و پیگیری «طرح سبز» ابراز شخصیت او در مقابل شخصیت‌های برجسته رژیم سابق و لاحق عراق بود. آنها ضمن توجه به شخصیت و مقام پادشاه ایران در عرصه سیاست جهانی و مخصوصاً خاورمیانه، نظر خاصی نسبت به تیمور بختیار داشتند. بر اساس عاملیت او و سازمان تابع او معتقد و مؤمن بودند که اقدامات دولت ایران به ثمر خواهد رسید و از مهاجرت و دربه‌دري به کشورشان مراجعت خواهند کرد. ولی عامل زمان نشان داد که امید و آرزوی آنها سرایی بیش نبوده است. در این جهان پهناور، با وجود دولت‌های ریز و درشت، و تحول و دگرگونی‌های سریع در اتخاذ تصمیم سران دولت‌ها باید معتقد و مؤمن بود و هیچ دولتی به تنهایی قادر به اتخاذ تصمیم مستقلی نیست و دنیای کامپیوتر و تکنولوژی سریع‌تر و چه بسا بهتر از انسان‌ها تصمیم می‌گیرد. دومین عملیات جالب و چشم‌گیر از زمان تصدی تیمور بختیار همان طرح پیروز است که به صورت مشروح در «اسرار بستن پیمان ۱۹۷۵ الجزیره» شرح داده‌ام، و از عملیاتی است که می‌توان گفت در ردیف مهمترین و برجسته‌ترین عملیاتی بوده که در تاریخ ساواک و حتی بعداً ساوامای زمان جمهوری اسلامی ایران انجام شده است.

● و در این ایام، مسافرت هیئت دولت به کردستان رخ داد.

در زمان دکتر اقبال^{۱۱۲} نخست‌وزیر تصمیم گرفته شد که هیئت دولت به مراکز استان‌ها مسافرت و از نزدیک با مشکلات اداری و رفتاری‌های مردم آشنایی پیدا کرده و نسبت به رفع

۱۱۲ منوچهر اقبال - متولد ۲۱ مهر ۱۲۸۸ در خلیل آباد کاشمر، متوفی ۱۴ آذر ۱۳۵۶ تهران (سیاستمدار، پزشک بیماریهای عفونی، رئیس دانشگاه تهران، مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران و یک دوره نخست‌وزیر ایران بود. در جوانی در حزب اراده ملی سیدضیا و حزب دموکرات قوام‌السلطنه عضو شد و کار سیاسی خود را با معاونت وزارت بهداری در کابینه اول قوام (سال ۱۳۲۱) آغاز کرد و سپس در کابینه‌های قوام، عبدالحسین هژیر، محمد ساعد و علی منصور به وزارت فرهنگ، راه، بهداری و کشور رسید. با روی کار آمدن سپهد رزم‌آرا به استانداری آذربایجان رسید و ریاست دانشگاه تبریز را عهده دار شد. در سال ۱۳۳۱ به اروپا رفت و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ایران بازگشت و سناتور انتصابی تهران شد و سپس به وزارت دربار رسید. دکتر اقبال در ۱۵ فروردین ۱۳۳۶ به نخست‌وزیری منصوب شد و تا شهریور ۱۳۳۹ این سمت را داشت. در دوران نخست‌وزیری او حزب ملیون به رهبری او و حزب مردم به رهبری امیراسدالله علم تشکیل شد. منوچهر اقبال از سران فراماسونری ایران به‌نژاد منیع جو مورد حمایت اشرف پهلوی و دربار بود / نویدا، وزیر دربار صبحگاهی به دیدن دکتر اقبال

آن در محل دستور لازم صادر گردد. البته نیت خیری بود، ولی مثل همه کارها هنوز شروع نشده به بوته فراموشی سپرده شد. از جمله منطقه‌ای که مورد بازدید هیئت دولت قرار گرفت، استان کردستان بود؛ برخلاف همه بدبیاری‌ها که گریبانگیر ملت مظلوم و بیچاره کردستان می‌شد و هنوز هم می‌شود.

سرلشگر بختیار به سرهنگ دکتر پاشائی دستور داده بود که من قبلاً به کردستان بروم و ضمن بررسی‌های محلی در انتظار آمدن ایشان در معیت هیئت دولت باشم. جیب حامل من از راه‌های دور و دراز و پیچ در پیچ و دشت و گردنه‌ها گذشت و به شهر سنندج، مرکز استان کردستان وارد شدم. رئیس سازمان امنیت استان کردستان در آن موقع سرهنگ ابوالحسن منوچهری کرمانشاهی بود که همشهری و دوست بودیم. مرد وارسته و افسر ملایم و باتجربه و کاردانی بود. برخلاف دیگران، من را مزاحم و موی دماغ خود به حساب نیاورد و ظاهراً خیلی هم از آمدن من خوشحال بود. هیئت دولت با یک هواپیما در فرودگاه کوچک آن وقت سنندج به زمین نشست. من هرچه نگاه کردم کمتر می‌دیدم و بالاخره اثری از سرلشگر بختیار نبود. سرلشگر حسن اخوی وزیر کشاورزی بود. از ایشان راجع به سرلشگر بختیار سؤال کردم. گفتند ایشان فردا و با هواپیمای ساواک خواهند آمد. من تا آن روز نمی‌دانستم که ساواک صاحب هواپیمای اختصاصی است. تلفنی با سرهنگ دکتر پاشائی صحبت کردم. گفتند فردا در حدود ساعت ۱۰ صبح حرکت می‌کنند. محل اقامت هیئت دولت در استانداری کردستان بود. در آن موقع استاندار، سرتیپ بازنشسته امین آزاد بود. از امرای پاکدامن و شریف و درستکار و بسیار هم پرکار و پرحوصله که نظیرش را کمتر دیده یا شنیده‌ام. من او را از دانشکده افسری می‌شناختم، هنگامی که فرمانده یکی از گردان‌های دانش‌جویان پیاده بود. آن وقت هم به همین صفات، مشهور بود. ولی متأسفانه به علت آنکه من دانشجوی رشته توپخانه بودم، افتخار مرنوسیت ایشان را پیدا نکردم. سرتیپ امین آزاد، مجرد بود و در همان استانداری زندگی و از حقوق بازنشستگی امرار معاش می‌کرد. آنچه که از بابت شغل استانداری به او تعلق می‌گرفت، در حساب جداگانه‌ای به اعضای خود و حسابدار استانداری نگهداری و به مصرف جاده‌سازی بین دهات کردستان یا به امور دیگری نظیر آن می‌رسید. روز بعد حدود ساعت ۱۱ صبح جلو استانداری با چند نفری ایستاده و مشغول گفتگو بودیم که یک مرتبه متوجه شدیم یک هواپیمای خیلی درخشان در ارتفاع بالا، در حال پرواز است. همه حدس زدیم که پادشاه ایران است. زیرا تنها او بود که هواپیمایی به آن صورت و فرم داشت و در موقع پرواز بدنه هواپیما براق و درخشان بود. سرهنگ منوچهری به سرعت از پله‌های استانداری بالا رفت و به دکتر

اقبال و هیئت دولت خبر داد که پادشاه ایران در هواپیمای اختصاصی در آسمان سنندج هستند و عن قریب در فرودگاه به زمین خواهند نشست. تعدادی از وزراء در حالت دوان دوان از پله‌ها پایین آمده و در ماشین‌هایی که برای آنها از قبل در نظر گرفته شده بود نشستند و راهی فرودگاه در نزدیکی پادگان سنندج شدند که با استانداری مسافت زیادی نداشت. من هم سوار جیپم شده و به راننده گفتم که با سرعت به طرف فرودگاه برود. گویا سرلشگر اخوی یا وزیر دیگری اطلاع داشتند که ساواک دارای چنین هواپیمایی است و به احتمال قریب به یقین سرنشین آن باید سرلشگر بختیار باشد. لذا دکتر اقبال و سایر وزراء به فرودگاه نیامدند و تلفنی به فرودگاه اطلاع دادند که هواپیمای مذکور متعلق به پادشاه ایران نیست. چند وزیر و رؤسای اداراتی که در فرودگاه بودند به تدریج سوار ماشین‌های خود شده و به طرف شهر رفتند. فرمانده لشکر سنندج در آن هنگام، سرلشگر نصراللهی بود. افسری پاکدامن و درستکار و شکارچی قابلی هم بود ولی مثل اینکه خداوند او را برای شغل افسری و فرماندهی نساخته بود. اگر عمامه‌ای بر سر و عبائی هم بر دوش و یک جفت نعلین زرد رنگ هم به پا می‌کرد، شکل و شباهت تمام و کمال یک حجت‌الاسلام والمسلمین پیدا می‌کرد. ایشان به درجه سپهبدی و فرماندهی سپاه و استانداری و مشاغلی نظایر آن نائل و گویا پس از وقوع انقلاب دستگیر و بازداشت و به اتهام پاکدامنی و درستکاری، اعدام می‌گردد - خداوند غرق رحمتش کند- چه بسا مفسد فی‌الارض بوده و تا وقوع انقلاب کسی جز پاسداران و دادگاه‌های انقلابی از وضع او اطلاعی نداشته‌اند. فرمانده سرلشگر و سرهنگ منوچهری و یکی دو افسر دیگر لشکر که با سرلشگر نصراللهی آمده بودند و من در فردگاه در انتظار نشستن هواپیما بودیم. سرتیپ امین‌آزاد - استاندار - هم به جمع ما پیوست. هواپیمای بزرگ و تازه و شیک و براق و درخشان ساواک، حامل سرلشگر تیمور بختیار رئیس ساواک به زمین فرودگاه سنندج نشست.

تنها مسافر هواپیما هم او بود. به محض پیاده شدن ما به طرف او رفتیم. با قد بلند و درجه سرلشگری و واکیل آجودان مخصوص پادشاه ایران و یک قالیچه رنگارنگ ۵۰×۳۰ سانتیمتر نصب نشان‌ها در روی سینه او، ابهت خاصی برای او به وجود آورده بود. با نصراللهی و امین‌آزاد روبوسی کرد. به سرهنگ منوچهر و من و سایر افسران دست داد و در ماشین استاندار قرار گرفت و به طرف استانداری رهسپار شد. مستقبلی نیز هر یک سوار ماشین خود شدند و به طرف استانداری حرکت کردند. من مسئولیتی در مورد جا و مکان و استقرار سرلشگر بختیار نداشتم. ولی برای خوش‌خدمتی بر مبنای علاقه‌ای که به ایشان داشتم به سیف‌اله خان که رئیس تشریفات استانداری بود، به طور خصوصی گفته بودم که مراقب رئیس ما باشد. سیف‌اله خان از یک خانواده محترمی در کردستان بود و سال‌ها در فرمانداری و استانداری کردستان به خدمت اشتغال داشت. به محض ورود به استانداری، در معیت سرهنگ منوچهری به اطاق سرلشگر

بختیار رفتیم. از من سؤال کرد: چند روز است که اینجا هستی؟ گفتم یک هفته است. بعد رو به منوچهری نمود و سؤالاتی در مورد اوضاع از او پرس و جو کرد و وی هم جواب‌های لازم را داد. گفت شما بروید به سر کارتان. پژمان اینجا هست، به جای شما زحمت مرا می‌کشد. هر وقت کار داشتم شما را احضار می‌کنم. منوچهری رفت. سرلشگر بختیار و من در اطاق ماندیم. از بررسی‌های طرحش که قبلاً به نظر او رسیده بود، سؤالاتی کرد و گفت استانداری باید حمام داشته باشد. گفتم به احتمال زیاد، زیرا خود استاندار در اینجا زندگی می‌کند. گفت من سری به آقای دکتر اقبال می‌زنم، شما دستور بدهید حمام را برای من آماده کنند. من هم رفتم و به سیف‌اله خان گفتم حمام دارید؟ گفت، بله! گفتم، فوراً برای سرلشگر بختیار آماده‌اش کنید، تا چند دقیقه دیگر به حمام می‌روند. سیف‌اله خان هم فوراً دو نفر را مأمور کرد که از حمام بازدید کنند و وسائل تمیز بگذارند و همه چیز را آماده و مهیا نمایند. تیمور بختیار پس از ملاقات با دکتر اقبال به اطاقش برگشت. از من سؤال کرد "راجع به حمام دستور دادید؟" گفتم، "بله!، حاضر است". از اطاقش خارج شدم تا لباس‌هایش را در بیاورد و به حمام برود.

در همان چند لحظه‌ای که من در اطاق بودم، و سیف‌اله خان هم گویا به وسیله استاندار احضار شده بود، شریف امامی که آن وقت وزیر بود وارد حمام می‌شود و شروع به شست‌وشو می‌کند. دیدم بختیار به حمام رفت و فوراً برگشت. سیف‌اله خان رسید. رفت جلو و تعظیمی کرد و گفت قربان بفرمایید حمام حاضر است! بختیار هم با تمام قدرت چنان سیلی به صورت سیف‌اله خان نواخت که چند قدم عقب عقب رفت و به دیوار خورد. بختیار بدون اینکه یک کلمه حرف بزند به اطاقش رفت. من از سیف‌اله خان پرسیدم، مگر حمام حاضر نبود؟ جواب داد چرا، خودتان که دیدید دو نفر را مسئول و حتی بازدید کردم و همه چیز هم خیلی مرتب و تمیز بود. رفت به حمام سرکشی کند دید یک نفر دیگر مشغول حمام گرفتن است. در حمام را باز می‌کند و می‌بیند شریف امامی^{۱۱۳} است. او هم یک فحش آبدار می‌دهد و می‌گوید "در را ببند!".

۱۱۳ جعفر شریف‌امامی (زاده ۱۷ شهریور ۱۲۸۹ در تهران - خرداد ۱۳۷۸ در نیویورک) از سیاست‌مداران ایرانی دوران پهلوی که دو دوره نخست وزیر ایران و ۱۵ سال رئیس مجلس سنای ایران بود. در شهریور ۱۳۲۰ توسط نیروهای متفقین به اتهام همکاری با آلمان دستگیر شد و پس از آزادی به سمت مدیرکل بنگاه مستقل آبیاری منصوب گردید. در تیر ماه ۱۳۲۹ در زمان نخست وزیری سپهبد رزم آرا به کفایت وزارت راه انتخاب شد و پس از قتل رزم آرا و انتصاب حسین علا به نخست وزیری به عنوان عضو شورای عالی سازمان برنامه انتخاب شد و در دوران حکومت مصدق در همین سمت باقی ماند و نهایتاً پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نخست وزیری سپهبد زاهدی به سمت مدیرعامل سازمان برنامه منصوب شد. وی در دوره دوم مجلس سنا به مدت ۲ سال نماینده تهران بود و با شکل گیری کابینه دکتر منوچهر اقبال تصدی وزارت صنایع و معادن را بر عهده گرفت و پس از دکتر اقبال به مدت ۸ ماه در سال ۱۳۳۹ به نخست وزیر رسید. وی در سال ۱۳۴۱ نیابت تولیت بنیاد پهلوی را عهده دار گردید و در انتخابات ۱۳۴۲ مجلس سنا با داشتن بیشترین آراء به عنوان سناتور از تهران به مجلس راه یافت و به ریاست مجلس انتخاب شد. ضمن آنکه ریاست مجلس شورای ملی نیز با او بود و در حقیقت ریاست قوه مقننه را بر عهده داشت. شریف امامی به مدت ۱۵ سال رئیس مجلس سنا بود. در سال ۱۳۵۷ که سراسر ایران را تظاهرات و اعتصاب در بر گرفته بود، محمدرضا پهلوی برای جلوگیری از بحران و انقلاب مسئولیت نخست وزیری را با اختیارات تام به او سپرد، جعفر شریف امامی از دوران جوانی وارد لژ فراماسونری قرار گرفت و رئیس فراماسونهای ایران شد. او در سال ۱۳۷۸ از آمریکا درگذشت

سیف‌اله خان بیچاره شروع کرد به گریه کردن. من هم خیلی ناراحت شدم، و او را دل‌داری دادم. گفت این بدشمنی من است با این همه مراقبت درست چند لحظه‌ای قبل که تیمسار می‌خواست وارد حمام شود، استاندار مرا احضار و شریف امام وارد حمام شده است. اگر بودم، به او می‌گفتم که حمام برای تیمسار بختیار حاضر شده است. وارد اطاق تیمور بختیار شدم. دیدم با همان حوله حمام روی تخت دراز کشیده است. گفت: این فلان فلان شده به شما گفته بود حمام حاضر است، وقتی رفتم دیدم شریف امامی، لخت شده و می‌خواهد وارد حمام بشود. جریان را برایش توضیح دادم. مخصوصاً خاطرنشان کردم که سیف‌اله خان از خانواده بزرگی است و خیلی هم به شما ارادت و علاقه دارد. حداقل نیم‌ساعت خود او و دو نفر دیگر مشغول حاضر کردن حمام بودند. ولی شریف امامی بدون اطلاع از اینکه حمام را برای شما حاضر کرده‌اند به حمام رفته است. گفت بسپارید هر وقت آمد بیرون، مرا خبر کنند. من دیگر به اطاقش برنگشتم و رفتم در دفتر استانداری نشستم. سیف‌اله خان بعد از نیم‌ساعت آمد دفتر و گفت: حمام را دادم دوباره آماده کردند و به تیمسار گفتم و رفتند دوش بگیرند. مشغول چیدن غذا برای نهار بودند. منتظر ماندم تا بختیار آمد و در معیت دکتر اقبال به سالن غذاخوری می‌رفتند. من ادای احترام کردم. به دکتر اقبال رو کرد و گفت: سروان پژمان از افسران برجسته ساواک را به شما معرفی می‌کنم. دکتر اقبال به من دست داد و اظهار خوشوقتی کرد. بختیار گفت شما بروید استراحت کنید، ساعت ۴ بعدازظهر بیایید اطاق من. وقتی مجدداً به اطاقش رفتم، دیدم لباس پوشیده و حاضر و آماده رفتن به جلسه است. گفتم از حضور شما خواهش می‌کنم که از سیف‌اله خان استمالت و دلجویی بفرمایید. در موقع رفتن به اطاق جلسه، سیف‌اله خان جلو در جلسه بود. به او دست داد و یک دسته اسکناس از جیبش درآورد و به او داد. مبلغ دویست تومان آن‌وقت که پول قابل توجهی بود (چه بسا سیف‌اله خان حقوق ماهیانه‌اش ۲۰۰ تومان بود. من در سال ۱۳۲۵ با درجه ستوان دومی ۱۵۷ تومان حقوق می‌گرفتم).

● و فکر کنم در آن ایام، بختیار به بیچار و جاهای دیگر هم سرکشی کرد.

شب که می‌خواستم بختیار را ترک کنم از اینکه به درخواست من مبنی بر دلجویی از سیف‌اله خان توجه کرده، تشکر کردم. گفت: آن بیچاره گناهی نداشت! آن حیوانی که بدون سؤال از کسی وارد حمام می‌شود، مقصر است! دستور داد صبح زود روز بعد به استانداری رفته که به اتفاق وی به طرف بیچار - مرکز گروس در نزدیکی‌های همدان - برویم. علت اینکه با جیب رفتیم برای این بود که بیچار، فرودگاه کوچکی داشت و قابلیت پذیرش هواپیمای او را نداشت. یک شب را در منزل یکی از خوانین بیچار ماندیم که از زمان دموکرات‌ها که بختیار

در آن منطقه به خدمت در بین عشایر برای آماده کردن گروه‌های پارتیزانی برای حمله به آذربایجان اشتغال داشته با او دوست شده بود. روز بعد سرلشگر اخوی با یک هواپیمای سم‌پاش به بیجار آمد. هواپیما به علت نواقص فنی نتوانست بلند شود و ناچار سرلشگر اخوی با جیب برگشت. ما خیلی تأخیر داشتیم زیرا راه شوسه و بسیار ناهموار بود.

وقتی وارد راه اصلی سنندج به سقز شدیم، فرمانده لشکر را در ساعت ۱۱ شب با چند نفر افسر دیدیم که به انتظار ما ایستاده است. سرلشگر نصراللهی از تأخیر ما نگران شده بود و به این جهت قصد آمدن به بیجار را داشت و در آنجا هم به ما برخورد کرد. تیمور بختیار خیلی از ایشان تشکر کرد. نزدیکی‌های ۲ بعد از نیمه‌شب به استانداری وارد شدیم. در موقع خداحافظی گفت: من قصد دارم فردا برگردم تهران حدود ساعت ۱۰ صبح هم پرواز می‌کنم. سعی کنید قبل از رفتن همدیگر را ببینیم. ساعت ۹ صبح رفتم به استانداری و وارد اطاق او شدم. دیدم مشغول پوشیدن لباس است. گفت: تو ضرورتی ندارد دیگر اینجا بمانی از همین‌جا برو به مهران - از شهرهای مرزی منطقه کرمانشاهان- و از آنجا شروع کن به بازدید همه مناطق کردنشین و بعد به تهران برگرد. با استاندار و سرهنگ ابوالحسن منوچهری به فرودگاه رفتم. سرلشگر نصراللهی و سرهنگ چمن‌آرا رئیس ستادش و دو سه افسر ارشد دیگر در فرودگاه بودند. هواپیمای ساواک شبیه به هواپیمای سلطنتی از زمین بلند شد و در اثر انعکاس نور خورشید در بدنه براق آن درخشندگی خاصی به وجود آورده بود. در موقع مراجعت به سنندج به فکر فرو رفتم و پیش خود گفتم که در کشور ایران باید یک نفر هواپیمای اختصاصی داشته باشد آن هم پادشاه ایران است. تیمور بختیار فکر نمی‌کند که به مصلحت ساواک و شخص او نیست که چنین هواپیمایی آنهم با این شکل و شمایل داشته باشد؟ نخست‌وزیر و همه وزیران یا هواپیمای معمولی، ولی تیمور بختیار با هواپیمای اختصاصی مسافرت یا به مأموریت می‌رود. خدا عاقبتش را به‌خیر بگرداند. یک ماهی گذشت که خبردار شدم ساواک هواپیمایش را فروخته است. کاشف به عمل آمد که رنود خود را به پادشاه ایران رسانیده و بیخ گوش و چیزهایی گفته‌اند. در یک شرفیابی پادشاه به بختیار می‌گوید ساواک به هواپیما احتیاج ندارد. هر وقت بود به ما می‌گوید تا به ارتش دستور بدهم هواپیما در اختیار ساواک بگذارد.

● شنیده‌ام که انسانی بسیار سخی طبع بوده.

من پس از یک ماه مسافرت به تمام مناطق کردنشین-از مهران تا پلدشت- از راه شمال به تهران مراجعت و گزارش مفصلی طبق طرحی که با خود برده بودم، تهیه و از طریق سلسله مراتب به تیمور بختیار دادم. عین گزارش را به عرض پادشاه ایران رسانید و دستوراتی در

مواردی، که ضرورت اقدام فوری داشت، صادر کرده بودند. از پولی که در موقع ورود به سندج به من سپرده بود که هر جا ضرورت داشت طبق دستور او پرداخت نمایم، مبلغ سه هزار تومان نزد من باقی مانده بود. یک روز به دفترش رفتم. صورتی از هزینه‌هایی که کرده بودم تهیه و به ضمیمه سه اسکناس تضمین شده روی میزش گذاشتم. گفتم: این چیست؟ گفتم: صورت حساب و الباقی وجهی است که در سندج در اختیارم گذاشتید. گفتم من از شما صورت حساب نخواستم، صورت حساب و پول را بردارید. این پاداش شماست که در این سفر زحمت کشیدید. در سفری به بیروت برای ملاقات شخصیت‌های سیاسی رژیم سابق عراق به شخصی به نام کاویانی کارمند محلی سفارت ایران در لبنان دستور می‌داد که برای خرید به بازار بروند. من هم در معیت آنها بودم. قبل از آن که برای خود و خانواده‌اش خریداری کند، به من می‌گفت آنچه که برای خود و دوستان و نزدیکان لازم داری انتخاب کن. من اصرار می‌ورزیدم که به هیچ چیزی احتیاج ندارم و در فرصت مناسب دیگری اگر چیزی لازم بود، خودم خریداری می‌کنم. امکان نداشت تا من انتخاب و خریداری نکنم او دست به چیزی بزند.

● بسیاری افراد هم از این روحیه و طبع وی لایذ سو استفاده‌ها فرموده‌اند.

مثلا در بیروت، کاویانی بچه بازاری بود، همه بیروتی‌ها او را می‌شناختند. به زبان محلی تسلط کامل داشت. از این نظر راهنما و هادی برای مهمانان سفارت، یا شخصیت‌های دیگر مملکتی بود. دولا پهنا حساب می‌کردند. البته به ظاهر چانه‌های خود را می‌زد و گاهی هم جنگ زرگری با فروشندگان می‌کرد و با حالت قهر ما را به جای دیگری می‌برد. نگو جای دیگر شعبه‌ای از فروشنده قبلی است. یک بار جریان را به سپهد تیمور بختیار گفتم. گفتم، می‌دانم، سال‌هاست او را می‌شناسم. حتی موقعی که در بیروت درس می‌خواندم او را دیده بودم. اما هیچ کارش نمی‌توان کرد. یا باید با او خرید نرفت، یا اگر رفتی باید پیه گران‌خوری و دولا و سه‌لا پهنا حساب کردن را به تنت بمالی. حقوق سفارت هم چیزی نیست. آدم ول‌خرجی است و وضع زندگی خیلی خوبی هم ندارد. بالاخره هر کس باید از عمری و منبعی زندگی کند. بدون هیچ پروایی دلال محبت هم بود و دسترس‌های بسیار خوب و در حد عالی داشت. اغلب سفارتخانه‌های ایران در خارج چنین کارمندان محلی و پادوهای زیر و زرنک داشتند و همه هم آنها را می‌شناختند که چکار می‌کنند. ولی هیچ‌کس هیچی به روی خود نمی‌آورد.

● بنا بر آنچه شما گفتید می‌توان نتیجه گرفت که شخصیتی کاملاً متضاد و متناقض داشته است.

این چند مورد نمونه‌هایی از خشونت، تکبر، خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و بالاخره سخاوت و کرم و گذشت و جوانمردی و شخصیت بارز بختیار بود که توجه می‌شود همه صفات و معایبش ضد همدیگر و بالاخره شخصیتی به نام سپهبد تیمور بختیار را به وجود آورده بود. در هر حالش و در هر صورتش جز برای وطن‌فروشان و خائنان به ملک و ملت منشاء خیر و برکت بود. بر اساس خصائل و خصائصی که داشت به هیچ عنوان زیر بار حرف زور نمی‌رفت. در نهایت قدرت فرماندهی از پایین‌ترین رده و کوچکترین کارمند حرف شنوایی داشت ولی گاهگاهی حتی دستورات پادشاه ایران را هم اجرا نمی‌کرد. در مسائل داخلی و ضد اطلاعات که مراقبت و تعقیب از خارجی‌ان و جاسوسان خارجی است، منشاء خیلی کارهای بکر و ابتکارات و اقدامات فوق‌العاده‌ای شد. جز رقبا و حسودان و خائنان همه او را دوست داشتند. به واقع دوست‌داشتنی بود. ولی افسوس...

● اما انگار که مسافرت به آمریکا و دیدارهای وی با مقامات، علت واقعی برکناری سپهبد تیمور بختیار شد.

در مورد علت برکناری او داستان‌ها ساخته شده‌اند، قصه‌ها گفته‌اند و بالاخره شایعات بی‌اساس در حدود شاهنامه. هر کس به هر نحوی کوچکترین اطلاعی داشت، صد چندان هم روی آن می‌گذاشت و برای اینکه خود را مطلع نشان دهد برای همه بازگو می‌کرد. ولی فکر می‌کنم اشخاصی که از علت حقیقی و واقعی برکناری او اطلاع داشتند، بیش از شمارش انگشتان یک دست آدمی نبود.

● واقعاً داستان حقیقی آن را از قول کسی که به صداقت و قداستش نمی‌توان کوچکترین شک و تردیدی داشت، شنیده‌اید؟

بله! از شخصیت برجسته‌ای که از نزدیک با بختیار در تماس بود. بختیار هم به او کاملاً اعتماد و اعتقاد داشت. او گفت: با همه اعتماد و اطمینانی که پادشاه ایران نسبت به او اظهار می‌کرد، با امتیازاتی که پی‌درپی در اثر فعالیت‌های چشم‌گیرش می‌گرفت، با آنکه حتی یک قطعه طمین در خیابان سعدآباد و دیوار به دیوار کاخ به او بخشید، ولی قلباً از او خوشش نمی‌آمد. سپهبد بختیار دهنش چفت و بندی از نظر انتقاد از وضع نداشت. تقریباً می‌توان گفت اداره دوم ستاد بزرگ به ریاست سپهبد حاجعلی کیا که ساختمان چندین طبقه‌اش در جاده قدیم شمیران پارک ابی‌های خوش ذوق و باسلیقه اتوبوس‌ها ایستگاه جلو آن را «از کجا آورده‌ای» گذاشته بودند، و هم‌چنین سپهبد علوی مقدم دامپزشک رئیس شهرداری کل کشور که حتی به وزارت کشور هم رسید در عین رقابت و حسادت به دستور پادشاه ایران از مراقبین

پروپا قرص و همیشگی او بودند. بر حسب عادت معمول و موصوف «اختلاف بیان‌داز و حکومت کن»، پادشاه ایران در به وجود آوردن اختلاف بین هر سه آنها رل بسیار حساس و مهمی را به عهده داشت. او تقصیری نداشت. هم از پدر ارث برده بود و هم کتاب‌خوان و به تاریخ آشنایی داشت. خوب می‌دانست که گذشتگان از هزاران سال پیش چه می‌کرده‌اند. مگر او دستش چلاق بود و یا به اندازه آنها فکر و تجربه نداشت؟ همه چیز در او جمع بود. وقتی می‌گفتی ف مسلماً می‌دانست که می‌خواهی بگویی فرحزاد. در هوش و ذکاوت و تشخیص و تشریح مسائل توانا بود. بارها یک سال از مسئله‌ای که دستور اجرا داده بود، می‌گذشت، طرف اصلاً به خاطر نداشت به ناگاه سؤال می‌کرد «ما مثل اینکه سال گذشته در همچو موقع‌هایی گفتیم فلان، به کجا کشیدی؟ چه کار کردیدی؟ نتیجه‌اش چه شد؟» خیلی شخص می‌بایست زرنک می‌بود تا حاضر جوابی کند و بتواند جواب مساعد بدهد و او را اقناع کند. به علاوه در مملکت ما کم‌سابقه نیست «کاه را جلو سگ و استخوان را جلو خر گذاشتن». همان‌طوری که یک دامپزشک، وزیر کشور شد، یک سپهبد هم قبل از شهریور ماه ۱۳۲۰ رئیس اصلاح نژاد یا به اصطلاح «سیلمی» و بعد از شهریور ۲۰ بارها و بارها وزیر شد و بالاخره تا روز مرگش سناتور انتصابی. سپهبد احمد آقا خان امیراحمدی که اولین امیر لشکر و سپهبد ارتش که به غیر از کوره سواد، سیل چقماقی و دو ابروی پاجه‌بزی، به هیچ هنردیگری آراسته نبود، و بعد از آن همه غارت مال مردم فقیر و بیچاره و ظلم و ستمی که در نواحی تحت فرماندهی‌اش کرده و زبانزد خاص و عام بود، دم از اصلاحات و گاهگاهی ندا و صدای مخالف از وضع موجود از حنجره عریده‌کشش که به «احمد آقا قصاب» معروف شده بود، خارج می‌شد. یا جل‌الخالق! واقعا دانستن اینها برای نسل جوان، بی‌ضررو خالی از فایده نیست. بالاخره به درد فرزندان این سرزمین می‌خورد.

• برگردیم سر برکناری سپهبد تیمور بختیار.

باز هم تکرار می‌کنم: راوی خیلی معتبر و الحمدالله هنوز حی و حاضر و سال‌هاست از رژیم سابق تا امروز به طور لاحق در تبعید به سر می‌برد. در نوامبر ۱۹۶۰ مطابق با آبان‌ماه ۱۳۲۹ که جان اف کندی^{۱۱۴} در انتخابات رئیس جمهوری آمریکا برنده شد، خبر بسیار ناخوش‌آیند و نامطلوبی برای پادشاه ایران و وزارت خارجه ایران بود. علت آن امیدواری زیادی به فعالیت‌های اردشیر زاهدی^{۱۱۵} برای انتخاب نیکسن^{۱۱۶} در آمریکا بود. آقای اردشیرخان زاهدی سفیر کبیر ایران در واشنگتن در مجالس و ملاقات‌هایش، با صراحت و

114 John Fitzgerald "Jack" Kennedy (May 29, 1917 – Nov. 22, 1963)

۱۱۵ اردشیر زاهدی (۱۶۰، ۱۹۲۸ / س.ح.پ) (فرزند سپهبد فضل‌الله زاهدی - وزیر خارجه ایران و آخرین سفیر ایران در آمریکا در دوره محمدرضا پهلوی بود.

116 Richard Milhous Nixon (Jan. 9, 1913 – April 22, 1994)

قاطعیت از نیکسن طرفداری و برای او تبلیغ می‌کرد. برای هزینه‌های تبلیغاتی نیکسون بالغ بر ۳/۵ میلیون دلار ایران هزینه کرده بود. تمام این اقدامات، کندی و سران حزب دموکرات آمریکا را عصبانی کرده بود. برای رفع این کدورت هم پادشاه ایران تصمیم گرفت که سپهبد بختیار، شخص مورد اعتماد آمریکا را برای ملاقات و گفتگو به آمریکا اعزام نماید. در بهمن و اسفند ۱۳۳۹ مسافرت سپهبد تیمور بختیار به اتفاق دکتر عالیخانی و دکتر غلامرضا تاج‌بخش انجام شد. این هیئت، مدت سه هفته در واشنگتن در انتظار تعیین وقت برای ملاقات کندی ماندند و وقتی تعیین نشد. در این مدت هم بسیاری از مردان سیاسی آمریکا با این هیئت ملاقات کردند و در تمام این ملاقات‌ها، محور صحبت این بوده که عبدالناصر و دول عربی علیه ایران در مورد عضویت ایران در ستو تبلیغات ناروایی می‌نمایند، که وجهه ایران را در جهان و به خصوص در مبارزه با کمونیسم ناتوان می‌سازد. البته این دستور و تعلیم شخص پادشاه ایران بود که هیئت روی این مسئله تکیه و تأکید نماید. البته حقیقی بوده اما در محافل آمریکا، سپهبد بختیار را مخالف ستو و اتحاد نظامی ایران و آمریکا معرفی کردند که برایش خیلی گران تمام شد.

بالاخره پس از سه هفته انتظار و اقامت، وقت ملاقات با کندی تعیین شد. سپهبد بختیار به اتفاق دکتر خسرو خسروانی به کاخ سفید واشنگتن رفتند و در اطاق انتظار نشسته بودند که کندی از اطاق کنفرانس خارج می‌شود و یک سر به اطاق انتظار رفته و سپهبد بختیار را بلند کرده و با خودش به دفترش می‌برد. البته یک احترام کم‌سابقه و در عین حال تعجب‌آور بود. سپهبد بختیار با حضور دکتر خسروانی به زبان فرانسه شروع به صحبت کرد. موضوع مذاکراتش شرحی از مشکلات ایران در ستو و تبلیغات شدید عبدالناصر و مشکلات قطع رابطه مصر و ایران بود. کندی با دقت به حرف‌های بختیار گوش داد. بالاخره شروع به بحث کرد و خطاب به بختیار می‌گوید: ژنرال! اینهایی که شما گفتی درست نیست. ارتشاء، تبعیض و اختناق است که مشکل اساسی برای شما به وجود آورده است. کندی لیستی از جیب درآورد و اسامی بیش از سی نفر از وکلای مجلس که هر کدام چه مبالغی رشوه داده‌اند تا به وکالت انتخاب شده‌اند، را خواند. توضیحات دیگری در مورد فساد دستگاه‌های اداری و سیاسی خصوصاً درباره ایران داده و جلسه با سردی هر چه تمامتر خاتمه یافت. سپهبد بختیار به اتفاق دکتر عالیخانی و تاج‌بخش عازم کانادا می‌شوند زیرا از آنها دعوت کرده بودند. استقبال و پذیرایی گرم و شایانی از آنها به عمل می‌آید که رادیوی بی‌بی‌سی و مسکو هر دو این خبر را بخش کردند و خاطرنشان ساختند که پذیرایی از بختیار در شأن یک رئیس دولت بوده و تعجب‌آورتر اینکه خبر ملاقات کندی و سپهبد بختیار با یک یا دو روز فاصله از این خبر بخش می‌شود. پس از سفر کانادا دکتر عالیخانی و دکتر تاج‌بخش بازمی‌گردند. سپهبد بختیار

برای بردن خانمش -ایران خانم بختیاری- و انجام کارهای خصوصی به واشنگتن می‌رود، که نزدیک ده روز دیگر در آمریکا توقف می‌کند. در این مدت مقامات آمریکایی با سپهبد بختیار تماس می‌گیرند و به او توجه می‌دهند که در مراجعت به ایران باید نخست‌وزیر شود. بختیار در جواب می‌گوید: من بر اثر انضباط افسری و اعتمادی که پادشاه ایران به من دارد تا امر ایشان نباشد، من نمی‌توانم چیزی بگویم و یا عملی انجام بدهم. مضافاً به اینکه در ایران سمت نخست‌وزیری را در واقع خود پادشاه ایران به عهده دارد و از این کار لذت می‌برد. چه بخواهد یا نخواهد در کار دولت مداخله خواهد کرد و به این ترتیب من نمی‌توانم اثر مطلوب در کار داشته باشم. شخص تماس‌گیرنده می‌گوید: من به لندن خواهم رفت و موافقت انگلیس‌ها را هم جلب می‌کنم که پادشاه ایران اگر دست در جیب ببرد و بخواهد کلیدی را بچرخاند با اطلاع شما باشد. معهذا سپهبد بختیار در قبول یا رد چنین پیشنهادی وقت می‌خواهد تا در تهران جواب بدهد.

● که در مراجعت به تهران با ملاقات سرد و خشم‌آلود پادشاه ایران مواجه می‌شود.

پادشاه به او می‌گوید که در این مأموریت خوب انجام وظیفه نکرده است. چون پادشاه ایران بر اثر گزارش دکتر خسروانی و بالتیجه اردشیر زاهدی سفیر وقت، اطلاع داشته که کندی چه گفته است، و تمایلی نداشت که سپهبد بختیار آنها را بازگو کند و قصد خروج از دفترش را داشته که بختیار می‌گوید: «قربان تشریف داشته باشید تا عرایضم را بکنم». یکی یکی حرف‌های کندی را از روی یادداشت به اطلاع می‌رساند. ولی پادشاه در جواب می‌گوید: «مرا مرخص می‌کنید که بروم؟» بلافاصله بدون هیچ‌گونه صحبت دیگری از دفترش خارج می‌شود. چند روز بعد جانسون^{۱۱۷} معاون رئیس‌جمهوری وقت و رئیس‌جمهور بعد از قتل کندی به ایران سفر می‌کند و گله‌های کندی و حزب دموکرات را به اطلاع پادشاه ایران می‌رساند. در واکنش آن، ارتشبد عبدالله هدایت رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، سپهبد بختیار رئیس ساواک، سپهبد حاجیعلی کیا رئیس اداره دوم ستاد بزرگ و سپهبد علوی مقدم رئیس شهربانی کل از کار برکنار می‌شوند.

● و در اینجا بختیار با زمان نخست‌وزیری دکتر علی امینی مواجه می‌شود و به ایجاد دفتر شخصی و فعالیت‌های سیاسی پرداخت .

با روی کار آمدن دکتر علی امینی^{۱۱۸} و بازداشت امرای ارتش - سرلشگر ضرغام، سرتیپ‌نویسی، سپهبد کیا و سپهبد علوی مقدم - سپهبد بختیار وجهه بیشتری یافت و با دکتر امینی روابط بسیار دوستانه و گرمی برقرار می‌کند. بر اثر گرمی این روابط، ناراحتی در دربار ایجاد و روزنامه‌ها مرتباً درباره نخست‌وزیری بختیار مطالبی انتشار می‌دهند. اما سپهبد بختیار گاهی در تهران، مدتی در اصفهان به سر می‌برد و ارتباط خود را با امینی نزدیک تر می‌کند. بر اثر روابط حسنه‌ای که بین آنها وجود داشته، سپهبد بختیار یک شب دکتر امینی را به منزلش واقع در کنار کاخ سعدآباد دعوت می‌کند. پادشاه ایران سه بار به منزل بختیار تلفن کرده و با دکتر امینی حرف زده و به او خاطرنشان می‌سازد که هر چه زودتر از خانه خارج شود که می‌خواهند او را بکشند. دکتر امینی با خونسردی پاسخ می‌دهد: چنین سوءظنی در اینجا نمی‌توان داشت و هیچ عملی که دلالت بر یک سوء قصد باشد وجود ندارد. یک بار اطلاعیه‌ای به دست دکتر امینی می‌رسد که بختیار امشب قصد کودتا دارد. امینی هم سپهبد نصیری^{۱۱۹} رئیس شهربانی کل را احضار و دستور بازداشت سپهبد بختیار را به او صادر می‌کند. نصیری که خودش محرک اصلی کار بوده، در جواب می‌گوید: ما اجازه بازداشت یک سپهبد ارتش را نداریم. به علاوه اگر او دست‌اندرکار باشد بایستی الان در واحدهای کودتاجی باشد. اجازه بدهید از منزل ایشان خبر بگیریم، که سپهبد بختیار شخصاً گوشی را برمی‌دارد و موضوع متنی می‌شود.

به هر حال اینکار بی‌تأثیر در روحیه دکتر علی امینی نبوده، تا اینکه پادشاه ایران سپهبد بختیار را مأمور تهیه مقدمات تشکیل کابینه می‌کند. پس از اینکه لیست اسامی وزراء حاضر می‌شود، برای سقوط دکتر امینی و آمدن بختیار به فکر تظاهرات می‌افتد که معروف به واقعه دانشگاه می‌شود که بر اثر آن تعدادی دانشجوی کشته و زندانی و حتی ماشین دکتر اقبال رئیس دانشگاه را آتش می‌زنند. بر اثر این اعمال دکتر علی امینی مصمم می‌شود که پرونده‌ای برای بختیار ساخته و به استناد آن او را بازداشت کند. سپهبد بختیار از بدو برکناری دفتری در خیابان

۱۱۸ دکتر علی امینی مجیدی سیاست‌مدار ایرانی متولد ۱۲۸۴ و فرزند حاج محسن خان امین الدوله (داماد مظفرالدین شاه و مالک معروف) او پس از اتمام تحصیلات خود در مدرسه دارالفنون تهران به فرانسه رفت و حقوق و اقتصاد خواند و در رشته اقتصاد موفق به اخذ درجه دکترا شد. پس از بازگشت به ایران، با توجه به تمول و نفوذ خانوادگی خیلی زود مدارج ترقی را طی کرد و در کابینه‌های احمد قوام (قوام السلطنه) و دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) به وزارت رسید. پس از کودتای ۲۸ مرداد در مقام وزیر دارائی کابینه سپهبد زاهدی مذاکرات با کنسرسیوم را اداره کرد که منجر به قرارداد کنسرسیوم شد. در سال ۱۳۳۹ با حمایت آمریکا به سمت نخست‌وزیری منصوب شد.

۱۱۹ نعمت‌الله نصیری - مرداد ۱۲۸۹ سمنان، ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ تهران (سومین رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور در زمان پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی بود) وی در خلال کودتای ۲۸ مرداد، محاصره خانه محمد مصدق و ابلاغ فرمان محمدرضا شاه پهلوی مبنی بر عزل محمد مصدق از نخست‌وزیری را برعهده داشت. به تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۵۰، همزمان با جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، به درجه ارتشیدی ارتقاء پیدا کرد و در شهریور ۱۳۵۷، پس از برقراری حکومت نظامی در تهران و تغییر کابینه دولت، هنگامی که سفير ایران در پاکستان بود به تهران احضار و به زندان اوین روانه شد. وی پس از انقلاب ۱۳۵۷، علیرغم مخالفت دولت موقت انقلابی مهدی بازرگان، مخفیانه و به حکم سید آیت الله خمینی بر پشت‌بام مدرسه رفاه اعدام شد/

فیشرآباد برای ملاقات و مذاکرات با ارباب رجوع اجاره کرد و آجودان سابق خود در فرمانداری نظامی، سرهنگ صمصام را به ریاست آن دفتر منصوب می‌کند. روزانه تعداد قابل توجهی از شخصیت‌های کشوری و لشگری و طبقات مختلف مردم به دیدن سپهبد بختیار می‌روند. من که در مأموریت عراق بودم، هنگامی که برای گزارشات حضوری به تهران احضار شده بودم بدون اطلاع از مبارزات پشت پرده و موقعیت و وضعیت سپهبد بختیار به همان دفتر مراجعه و با او ملاقات کردم. ضمناً بدون اینکه اطلاع داشته باشم که دفتر پاشائی رئیس نمایندگی ساواک در لبنان در تهران است، سپهبد بختیار به من گفت فردا نهار پاشائی به منزل من می‌آید، شما هم بیاید گفتیم، اطاعت می‌کنم، و در منزل قیطریه که همسر جدیدش قدرت‌خانم اقامت داشت رفتم و هر سه با هم نهار خوردیم و مذاکراتی در موارد و مطالب مختلف به غیر از مسائل داخلی صورت گرفت و در حدود سه یا چهار بعدازظهر من و سرهنگ دکتر پاشائی منزل او را ترک کردیم. این آخرین مرتبه‌ای بود که او را در ایران دیدم.

● شما رابطه را حفظ کردید و پاشائی به دانمارک رفت و بختیار هم عزیمت به سوئیس را انتخاب کرد.

مرحوم سپهبد مرتضی‌خان یزدان‌پناه دایی سرهنگ دکتر پاشائی بود و پسر سپهبد یزدان‌پناه که در سفارت ایران در واشنگتن با دختر سپهبد تیمور بختیار آشنائی پیدا می‌کند، ازدواج کرده و از این طریق قوم و خویش سببی بین تیمور بختیار و سرهنگ دکتر پاشائی به وجود می‌آید. بر حسب اعتمادی که پادشاه ایران به مرحوم سپهبد یزدان‌پناه داشته، و از طرفی می‌دانسته که چنین وصلتی بین فرزندان آنها صورت گرفته و به هر حال قوم و خویش سببی هستند، به یزدان‌پناه مأموریت می‌دهد که با تیمور بختیار ملاقات کرده و از قول پادشاه به بختیار پیغام برساند که: امینی مشغول پرونده‌سازی علیه اوست، بجاست قبل از اینکه دست به اقداماتی بزند، موقتاً و برای مدت کوتاهی از کشور خارج شود تا به موقع احضارش خواهم کرد. قبل از ظهر روزی این پیغام به وسیله مرتضی‌خان یزدان‌پناه به سپهبد بختیار ابلاغ شد. همان روز تقاضای شرفیابی به حضور پادشاه می‌کند. عصر همان‌روز شرفیاب و صبح روز بعد از کشور خارج و بصوب منزلش در سوئیس (ژنو) پرواز می‌کند. بهمن‌ماه ۱۳۴۰ بود.

● از آن به بعد، آمریکایی‌ها از روی کارآمدن بختیار قطع امید کردند.

در گفتگویی بین رئیس نمایندگان سیا در یک کشور عربی خاورمیانه و یک دیپلمات ایرانی، آمریکایی مذکور می‌گوید: بختیار مرد اول آینده ایران نخواهد بود.

● و به دروغ ساواک می‌پنداشت که بختیار ضد شاه و ایران و نظام است.

نحوه ملاقات سپهبد تیمور بختیار با جان اف کندی که طبق امر پادشاه ایران صورت گرفته و همچنین نحوه برکناری او و حتی تصمیم پادشاه ایران به تعیین او به سمت نخست‌وزیری و بالاخره عزیمت او به سوئیس در مقام مقایسه با اشخاص بی‌اطلاع که به اصطلاح مأموریت و مسئولیت‌هایی در ساواک داشته و خود را صاحب‌نظر می‌پنداشته‌اند. ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا. اکثر مردم ایران و مخصوصاً همین مسئولان بی‌اطلاع ساواک که به قول پادشاه ایران در مصاحبه‌اش با دیوید فراست که گفت «ساواک هیچ کاری نکرد و بی‌اطلاع بود»، فکر می‌کنند سپهبد تیمور بختیار به محض ورود به سوئیس شروع به فعالیت مخالف رژیم کرد. چنین چیزی نبود. او در کلیه پایتخت‌های کشورهای اروپایی که پادشاه ایران مسافرت می‌کرد حاضر می‌شد و به حضور پادشاه ایران می‌رسید. او در تمام اعیاد و روزهای مخصوص تبریک و تهنیت می‌گفت و جواب دریافت می‌کرد. او با اغلب خاندان پهلوی دوستی و مراوده داشت و آنها را در خارج از کشور ملاقات می‌کرد.

اما متأسفانه عوامل و عناصر کوتاه‌فکر و فرصت‌طلب که همیشه به منافع و مصالح خود بیش از ملک و ملت فکر می‌کنند آتی از گزارشات برخلاف حقیقت درباره او فروگذار نکردند. از جمله تظاهرات دانش‌جویان ایرانی در آلمان در سال ۱۳۴۶ که اکثراً عرب‌ها بودند (چون پس از جنگ ۶ روزه بود) و روانه کردن یک فولکس واگن بدون راننده با مواد منفجره به سوی پادشاه ایران در موقع عبور از یکی از خیابان‌های برلن را از جمله کارهای بختیار قلمداد کردند. بختیار در آلمان چه نفوذ و قدرتی داشت و دولت آلمان چگونه به چنین اشخاصی اجازه می‌دهد عملیاتی که سبب از بین رفتن حیثیت و آبروی دولت آلمان به اصطلاح مهماندار می‌شد، از انجام چنین عملیاتی چشم‌پوشی کند. بعداً وقتی از سناتور دشتی که مسئله را از پادشاه سؤال کرده بود، می‌پرسند، جواب می‌دهد: روز گذشته با پادشاه به تفصیل صحبت کردم. گفتند تحقیق شده، بختیار دخالتی نداشته است. بختیار گزارش برخلاف حقیقت را در این مورد به پادشاه ایران از ناحیه یکی از دوستان و همکاران سابق خود می‌دانسته، در حالی که اغلب از افرادی که با پادشاه و بختیار در تماس بوده‌اند، گفته بودند این خود پادشاه است که به دنبال بهانه بوده، اگر حقیقت داشته باشد، دیگران هم از موقعیت استفاده کرده آنچه می‌توانند می‌گویند و می‌کنند. مقارن این ایام حکم بازنشستگی او صادر و گذرنامه سیاسی او اخذ گردید و گذرنامه عادی در اختیار او گذاشته شد. گذرنامه را برداشته و با یکی از بستگان متنفذ پادشاه صحبت و مذاکره کرده و ضمن شرح و بیان خدمات دور و دراز خود به پادشاه و ایران‌زمین از انجام چنین عملی اظهار دل‌تنگی و شکوه و گلایه می‌کند. در بازگو به پادشاه از جریان بی‌اطلاعی کرده، اظهار می‌دارند: اگر چه به سن بازنشستگی رسیده بوده و بازنشستگی

او مسئله مهمی نیست، ولی تعجب می‌کنم چرا گذرنامه سیاسی او را گرفته‌اند؟ او هیچ‌وقت دیگر موفق به دریافت گذرنامه سیاسی نشد.

● دوران شروع نارضایتی‌های متج به خصومت و مخالفت، آغاز می‌شود.

هنوز سپهبد بازنشسته تیمور بختیار با گذرنامه عادی، مصمم بود که به هر ترتیبی امکان‌پذیر است ابرهای تیره بین خود و پادشاه ایران را از میان ببرد. ولی زمزمه مخالفین خارج از کشور، ناراحتی‌هایی که روز به روز برای او فراهم می‌کردند، آثار نارضایتی و ناراحتی در او آشکار شد و همصدا با ناراضی‌ها شد. شخصیت‌های مغضوب، تبعیدی‌ها، فراری‌ها و ناراضی‌ها به وسائلی گاهگاهی و به تدریج با او معاشرت و یا بر حسب اتفاق او را می‌دیدند. ارتشبد بازنشسته عبدالله هدایت برای معالجه کسب اجازه می‌کند که به سوئیس مسافرت کند. در سفرش به اتفاق بختیار به دیدن سپهبد فضل‌الله خان زاهدی که سفیر دائم در هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد در ژنو را داشت و بیمار بود، رفتند. در موقع صرف نهار گویا دو نفر دیگر از دوستان قدیمی آنها هم حضور داشته‌اند. زاهدی از بی‌مهری‌ها و بی‌محبتی‌های پادشاه ایران گله می‌کند... (البته وی از بدو ورود به قزاق خانه شاغل شغل بوده، مناصب و مدارج ترقی را در اغلب مشاغل حساس و مهم در دوران رضاشاه و محمدرضا شاه گذرانیده و بعد از نخست‌وزیری، آن هم چه نخست‌وزیری، به علت کهنسنت سن و پیری و ناتوانی به شغل سفیر دائم انتخاب و به کشوری مانند سوئیس اعزام می‌گردد. از رزم‌ها و بزم‌ها بهره‌گیری کرده و باید در صف مسافرتین قرار گیرد و دعاگوی رؤسای خود و عظمت و سرفرازی ملک و ملتش باشد در حالی که در صف انتظار ابراز مراحم و الطاف دیگری بوده و دم از شکوه و گلایه می‌زده!).

عبدالله خان هدایت می‌گوید: تو که کودتا کردی، چرا به نفع خودت نکردی؟ یکی از اشخاص حاضر می‌گوید: یکی از اشتباهات بزرگ زاهدی هم همین نکته است. عبدالله خان هدایت می‌گوید: ممکن بود در اوایل مردم زیر نمی‌رفتند و حتی روس‌ها هم عکس‌العمل می‌داشتند، ولی بعداً اوضاع که آرامش نسبی می‌یافت. نباید به فکر این کار می‌بودی؟ زاهدی افسوس می‌خورد و اظهار تاسف می‌کند. روند که برحسب معمول که باید همان کس باشد که زاهدی را مشته قلمداد کرده، موضوع را به گوش پادشاه ایران می‌رسانند. اولین ارتشبد ایران عبدالله خان هدایت، برادرزاده مخبرالسلطنه هدایت با آن همه میهن‌پرستی و شاه‌دوستی که من بر رأی‌العین در دوران تصدی او در دانشکده افسری دیدم، و بعدها زیانزد ارتشی و غیرارتشی و خاص و عام مردم ایران بود. در دادگاه نظامی به اتهام ۱۲۰ هزار تومان سوءاستفاده محکومیت یافته و مدتی زندانی بود. در معرفی خود به دادگاه می‌گوید: نامم عبدالله، نام فامیلم هدایت،

صاحب شغل و درجه‌ای نیستم. خانه و زندگی، حیثیت و آبروئی داشته‌ام، ولی فعلاً فاقد آنها و ساکن اطاق ۴ زندان دژیان پادگان مرکز هستم. در موقع مرگ هیچ‌گونه تشریفاتی قائل نشده، فقط به خانواده‌اش اجازه داده شد یک آگهی فوت درج کنند. آگهی‌های تسلیت به چاپ نرسید. بختیار هم در جلسه منزل فضل‌الله خان زاهدی داد سخن می‌دهد و مطالبی در مورد پادشاه ایران اظهار می‌دارد که عیناً به او گزارش می‌شود. گفته شده: نقشه‌ای برای سقوط رژیم پهلوی به دست آمریکایی‌ها (حزب دموکرات) با شرکت سپهبد تیمور بختیار و جمعی از روحانیون طراز اول و از جمله حجت‌الاسلام روح‌الله خمینی (بعد آیت‌اله و رهبر انقلاب ایران)، بازاریان و طبقات مختلف مردم طرح می‌شود.

● تیمور بختیار و خانواده او با آیت‌الله خمینی و برادرانش آشنایی و دوستی و ارتباط داشته‌اند.

بله! پدر خمینی پیشکار بختیاری‌ها بوده، پدر بزرگ تیمور بختیار امیرمفخم بختیاری و سائل رفتن خمینی را به نجف فراهم می‌سازد. هندی‌زاده برادر بزرگ خمینی نیز مدتی به جای پدر پیشکار بختیاری‌ها بوده.

● تیمور بختیار با آیت‌الله منتظری هم در زمان تصدی ساواک به او نظر مساعد داشته است.

بله! کما اینکه یک بار به عنوان مترجم از او استفاده شده بود و مبلغ پنج هزار تومان (البته پنج هزار تومان به ارزش سال ۱۳۳۷) به وسیله یکی از افسران ساواک برای او فرستاده بود. تیمور بختیار خیلی سعی می‌کند که درگیر کارها و فعالیت‌هایی بر ضد رژیم ایران نشود. ولی متأسفانه نارضایتی‌های او از دستگاه و هر کس که به هر نحوی کوچکترین عملی بر ضد او انجام می‌دهند به نام پادشاه ایران تلقی می‌کنند، تیمور بختیار را به خصومت و بالاخره مخالفت با شخص پادشاه و رژیم وادار می‌سازند.

● عوامل قابل اطمینانی برای مذاکره با آیت‌اله خمینی می‌فرستد.

به علت مراقبت شدید، ملاقات با آقامصطفی خمینی^{۱۲۰} فرزند بزرگ خمینی و همچنین شیخ محمود دعائی صورت می‌گیرد. قرار و مدارهایی گذاشته می‌شود. به روایتی به مصر

۱۲۰ سید مصطفی خمینی - آذر ۱۳۰۹ - ۱ آبان ۱۳۵۶ - فرزند بزرگ روح‌الله خمینی بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی و از فعالان سیاسی تا پیش از انقلاب ایران بود/

مسافرت کرده و با عناصر نزدیک به عبدالناصر هم ملاقات و مذاکراتی به عمل آورده ولی منابع مؤثق مسافرتش را تأیید نکرده‌اند، ولی وجود ارتباط مکاتباتی بین او و عبدالناصر را تأیید و سفیر جمهوری متحده عرب در سوئیس با مسئول امور اطلاعاتی سفارت چندین بار با سپهبد بختیار ملاقات و گفتگو به عمل می‌آوردند. اشخاص سیاسی که از دوستان و اطرافیان سپهبد بختیار بودند او را تشویق و ترغیب به اخذ تماس با عوامل انگلیس و عراق می‌کنند. البته باید خاطر نشان شوم که سپهبد تیمور بختیار مورد کمال اعتقاد و اطمینان مقامات و سازمان‌های آمریکا بود. مسافرتی که او قبل از ۱۵ خردادماه ۱۳۴۲ به بغداد کرد بعد از طی مراحل نارضایتی‌هایی است که منجر به خصومت و مخالفت با شخص پادشاه ایران و رژیم ایران شد. عده قابل توجهی از مخالفین در هر طبقه و صنفی با او تماس می‌گیرند و آمادگی خود را برای همکاری با او در اقداماتی که علیه رژیم به عمل می‌آورد، اعلام می‌دارند. عده قابل توجهی از دوستان و یاران او، چه در ایل بختیاری و چه در سایر مناطق ایران - مخصوصاً تهران - به خارج مسافرت و با او تماس گرفته و مذاکره می‌کنند. بنابراین تا حد و حدودی آمادگی برای اقداماتی به وجود می‌آید ولی معتقد بوده که هنوز زود است و بیش از اینها باید سازمان‌دهی کرد. اما گاهی اوقات وقوع وقایعی سبب بروز اتفاقاتی می‌شوند که جز تسلیم و تن دادن به رضا برای به استقبال رفتن وقوع اتفاق، چاره دیگری وجود ندارد. از جمله اعلامیه مورخ ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ دولت که در جراند چاپ و با تیر درشت خبر دادند که: طبق لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی که به تصویب رسید و امروز منتشر شد، به زنان حق رأی داده شده است. در این تصویب‌نامه قید اسلام از شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان برداشته شد و مراسم سوگند به امانت و صداقت به جای قرآن «کتاب آسمانی» آورده شده بود. انتشار این اعلامیه که سبب عکس‌العمل روحانیون که در رأس آنها آقای خمینی قرار داشت، روز به روز به تسریع در اقداماتی علیه رژیم کمک کرد. تا وقوع ماجرای ۱۵ خردادماه ۱۳۴۲.

● و شاید چند روز قبل از ماجرای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، مسافرت سپهبد تیمور بختیار به بغداد انجام شد. اگر ممکن است درباره واقعه خرداد توضیح بفرمایید.

قبل از شرح ماجرای ۱۵ خردادماه ۱۳۴۲ که به تفصیل مقالات متعدد و کتب مختلف درباره آن نوشته شده، به شرح مسافرت مرحوم تیمسار سپهبد تیمور بختیار به بغداد می‌پردازم، چون که در آن موقع سمت رئیس نمایندگی ساواک در عراق را عهده‌دار بودم، آنگاه ربط و روابط این مسافرت را با آن ماجرا تا آنجایی که خودم شاهد عینی، دیگرانی راوی و مدارکی حاکی از آن است به تفصیل خواهم گفتم.

اوایل خرداد ماه ۱۳۴۲ بود که زنگ تلفنم به صدا درآمد. طرف مخاطبم آقای هوشنگ مقدم سرکنسول ایران در بغداد بود. دیپلماتی بود با سابقه و شایسته، نجیب و اصیل و در کار خود وارد و مسلط. علاوه بر روابط اداری، روابط خانوادگی هم داشتیم و از معاشرت همدیگر تا آنجایی که به من مربوط بود و می‌توانم قضاوت کنم، لذت می‌بردیم. مقدم میرشکار از خانواده‌های معروف منطقه زنجان بود. پس از تعارفات اولیه، اظهار داشت: می‌خواستم مطمئن شوم که اگر در حدود ظهر به سفارت بیایم، شما هستید یا نه؟ گفتم، هستم. مقارن ظهر مقدم با گشاده‌رویی و لبخند دائمی بر لب وارد اطاقم شد. از او استقبال و در جلو میز رو به روی هم نشستیم. بعد از دستور قهوه، اظهار داشت: من سال‌هاست که با تیمسار سپهبد بختیار آشنایی و دوستی دارم. دوستی ما هم از هنگامی شروع شد که ایشان در سال ۱۳۲۴ برای تهیه و تدارک یک سازمان پارتیزانی برای مقابله با دموکرات‌های آذربایجان به منطقه زنجان و خمسه آمدند. صبح امروز از ژنو به من تلفن کرد. از من خواست که از مقامات عراقی تقاضای ویزا برای آمدنش به عراق بکنم. سؤال کرد، پڑمان هم آنجاست؟ به او بگوئید تا آمدن من که بیش از یک هفته‌ای ده روز طول نمی‌کشد، جایی نرود. خودم هم به او تلفن خواهم زد. شماره سفارت را خواست به او دادم. تلفن کرد یا نه؟ که من جواب منفی دادم. گفتم من نمی‌توانستم شخصاً در این مورد تصمیم بگیرم لذا به شما تلفن کردم که همدیگر را ببینیم و بررسی کنیم که چه باید کرد. من در کوران و جریان مسائل داخلی مملکت نبودم. تا آن روزی که سپهبد بختیار از کشور خارج و به ژنو رفت برای چند روزی در ایران و با هم در معیت سرهنگ دکتر پاشائی در خانه قیصریه‌اش نهار با هم خورده بودیم. حال در ظرف این مدت بر او چه گذشته، چه کارها کرده، نظر پادشاه ایران یا ساواک نسبت به آن چیست، اطلاعی نداشتیم. یکبار به شهید جاوید سرلشگر پاکروان پیشنهاد کردم خوب است ماهی یک بار بولتنی از وضع داخلی مملکت و فعالیت گروه‌ها و دستجات پنهانی، و همچنین اقداماتی که از نظرهای مختلف در کشور به عمل می‌آید به وسیله اداره کل سوم - یا به اصطلاح اداره امنیت داخلی - تهیه و در اختیار نمایندگی‌ها گذاشته شود. به طور مثال در حال حاضر من به وضع کشور عراق که در آن مأموریت دارم به مراتب بهتر از ایران آشنایی دارم و از رویدادهای آن حتی از روی روزنامه‌ها یا رادیو و تلویزیون که منابع آشکاری هستند، توجیه هستم.

مرحوم پاکروان نظریه مرا پسندید و اظهار داشت اتفاقاً این کار معمول و مرسوم سازمان‌های اطلاعاتی اغلب کشورهای جهان است. به اداره امنیت داخلی دستور می‌دهم که چنین کاری بکنند. گفتم: موافقت کنید یادداشتی در این مورد بنویسم که حضرتعالی روی آن دستور اقدام بدهید. که با این حرف من هم موافقت کرد. موقعی که بقیه کارهایم را انجام دادم و به اطاق رئیس دفترش آمدم، همین کار را کردم. یادداشت را بردم حضورش و شرح

مبسوطی در پی نوشت آن مبنی بر مستدل بودن نظریه من و دستور اقدام دادند. به سرهنگ کسری رئیس دفترش دادم که به اداره امنیت داخلی که آن وقت مقدم بفرستند؛ اینکه سرهنگ یا سرتیپ بود را کاملاً به خاطر ندارم اما رئیس آن بود.

سرهنگ کسری از افسران تحصیل کرده، زبان دان، مجرب و با سابقه و از استادان سابق دانشکده افسری یا شاغل مشاغل دیگری در واحدهای مختلف ارتش بودند که پس از قرائت، ایشان هم نظر من را کاملاً پسندید و گفت: پیشنهاد کاملاً درستی است. من همین الان برای مقدم^{۱۱} می فرستم. من نمی دانم خود مقدم بعداً سپهبد رئیس اداره دوم ستاد بزرگ و بالاخره آخرین رئیس ساواک و یا مرنوسین او چه نظری داده بودند که هیچ وقت و هیچ گاه اثری از بولتن خبر داخلی به چشم نخورد. خدا بیامرز مرد منفی یاف و احتیاط کاری بود. به هر رو، به هوشنگ مقدم گفتم: چه اشکالی دارد که برای بختیار از رکن ۲ ستاد ارتش عراق تقاضا کنید و در صورت موافقت آن را به وزارت خارجه ارسال که به سرکنسولگری عراق در ژنو ابلاغ کنند. مضافاً به اینکه تا آنجا که اطلاع دارم ایشان را بازنشسته کرده اند و اصولاً افسران و درجه داران شاغل یا بازنشسته کشور جزو هدف های اطلاعاتی من نیستند و کارشان به من ربط و ارتباطی پیدا نمی کند. من هم در حال حاضر قصد مسافرتی ندارم. اگر مجدداً تلفن کرد به ایشان بگویید که بی صبرانه منتظر آمدن ایشان خواهم بود. مقدم قهوه اش را خورد و کمی راجع به وضع خودمان و اوضاع و احوال داخلی عراق صحبت کردیم، از من خدا حافظی کرد و رفت. دو روز بعد مجدداً مقدم تلفن کرد و گفت: روز گذشته من برای بختیار تقاضای ویزا کردم و بیش از ۲۴ ساعت نگذشته که جواب مساعد داده اند. در ظرف مدت سه سالی که من در این شغل کار می کنم برای اولین بار است که به چنین موردی برخورد می کنیم. زیرا برای یک سرجوخه که قصد زیارت از اماکن متبرکه دارد و تقاضای ویزا می شود حداقل بیست روز الی یک ماهی طول می کشد. گفتم: فکر می کنم چون رئیس سابق ساواک بوده و بیوگرافی و سوابق کامل او در رکن ۲ و امن العالم عراق موجود است، احتیاجی به تحقیق نداشته و چون بازنشسته است شاید حائز آنچنان اهمیتی نباید باشد. او استدلال من را قبول کرد و گفت: من در انتظار تلفن او هستم. اگر تلفن کرد موضوع را به او خواهم گفتم که به سرکنسولگری عراق مراجعه کند. اگر به شما هم تلفن کرد، موضوع را به همین صورت به ایشان اعلام کنید. اگر توضیحات بیشتری خواست به من تلفن کنید. مقارن ساعت ۴ بعد از ظهر به وقت بغداد بود که فقط من و مسئول رمز سفارت مشغول کار بودیم که تلفن من به صدا درآمد. تا گوشی را

۱۲۱ سپهبد ناصر مقدم - ۱۲۹۷ به دنیا آمد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مقدم زندگی مخفیانه را پیش گرفت ولی خیلی زود توسط مأموران دادستانی انقلاب دستگیر و تحویل دادگاه انقلاب اسلامی شد و علی رغم کوشش هایی که برای جلوگیری از محاکمه وی به عمل آمد دادگاه وی را مفسد فی الارض شناخت و به اتفاق آراء او را به اعدام محکوم کرد. حکم اعدام با مصداق ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به اجرا درآمد.

برداشتن و گفت، پزمان، صدای تیمور بختیار را شناختم و فوراً ادای ادب و احترام کردم. گفت الان به مقدم زنگ زدم کسی جواب نداد. گفتم: ساعت ۴ بعدازظهر است، از ساعت ۲ سفارت و سرکنسولگری تعطیل است. جریان ویزا را به ایشان گفتم و خاطرنشان کردم اگر سؤالات دیگری دارید به احتمال زیاد همین الساعه مقدم باید منزلش باشد، تلفن او را می‌دهم که تلفن کنید. گفت: نه، لزومی ندارد. گفتم: بگذارید شماره منزلش را هم داشته باشید، ممکن است موردی پیدا شود که احتیاج به او داشته باشید. شماره تلفن را یادداشت کرد. شماره تلفن مستقیم دفترم و منزلم را هم به او دادم و گفتم من در احتمال زیاد روز ۱۰ خرداد و یا یک روز زودتر و یا دیرتر وارد می‌شوم مجدداً تلفن می‌کنم، شماره پرواز و ساعت ورود به بغداد را به شما خواهم گفت. در هتل بغداد برای من یک سوئیت بگیرید. گفتم منزل من هم بزرگ است و هم اطاق خواب اضافی در طبقه بالا دارد و به دفتر و همه وسائل مجهز است، خواهش می‌کنم به منزل خودتان وارد شوید. گفت، نه، متشکرم. ممکن است با کسانی بیایم. به هر حال، هتل راحت‌ترم. به علاوه ما همیشه با هم خواهیم بود. بعد از خداحافظی، تلفن را گذاشت. به عقب صندلی خود تکیه کردم و مانند پرده سینما از دقیقه‌ای که او را در باشگاه افسران لشکر گارد در معیت مرحوم آریانا دیده بودم تا لحظه‌ای که در منزلش در قیصریه برای آخرین بار او را دیده بودم از مد نظرم گذشت. همه خاطرات خوب، مسافرت‌ها، دستورات مؤکد و صریح و قاطعش، منطقی بودن و بالاخره شجاعت و رشادت، کرم و بخشنندگی و بالاخره قساوت قلب و بی‌رحمی توأم با رافت و مهربانی و گذشت را در همه جا و همه مواردی که با آن برخورد کرده بودم، مرور کردم. ضمن این که از ابتدای خدمت در ساواک با مرحوم پاکروان، همکار و خیلی مورد احترام و اعتقاد و ایمانم بود، معذالک به نبودنش در ساواک و برکناری و عزیمت به خارج متأسف بودم، آن روز زیاد به این نکته توجه نداشتیم، ولی بعد از انقلاب ایران متوجه شدم که چه دست‌هایی در کار بوده که همه ریشه‌های کهن سال یک رژیم را که شامل همین بختیارها و عبدالله هدایت‌ها و صدها و صدها نفر از رجال پاکدامن و درستکار و فداکار ایران را از پادشاه ایران جدا کردند. و تنها خودش ماند و خودش. حتی یک نفر باقی نمانده بود که بگوید «چه باید کرد؟»

با خود گفتم: اگرچه تیمور بختیار یا نظیر او و یا بالاتر و پایین‌تر از او جزو هدف‌های اطلاعاتی من نیستند اما چه عیبی دارد که من جریان آمدن او را به مرکز اطلاع بدهم؟ فوراً قلم را برداشته، تلگرافی حاکی از تقاضای ویزا و موافقت و ورود احتمالی او به بغداد را تهیه کردم و به مسئول رمز دادم تا رمز کند و به بی‌سیم بدهد که مخابره شود. هیچ دستوری از مرکز در این مورد ابلاغ نشد. دقیقاً به خاطر ندارم ولی فکر می‌کنم روز ۱۰ خرداد بود که هواپیمای سوئیس‌ایر حامل سبهد بختیار به زمین نشست. در ایوان جلو سالن فرودگاه ایستاده بودم که

دیدم با آن قد رشید و لباس مرتب، در حالی که یک کیف در دست داشت و ورزش باد هم موهای پرپشت و بلند او را روی سرش بازی می‌داد، به طرف سالن ورودی جلو می‌آید. به محض این که چشمش به من افتاد لبخندی زد و دستش را تکان داد. من هم همین کار را توأم با ادای احترام کردم. سال‌ها بود می‌شناختمش. رئیس بود. با او مسافرت‌ها کرده بودم. از او امتیازات و پاداش‌ها گرفته بودم. قلباً دوستش داشتم و احترام فوق‌العاده‌ای برای او قائل بودم. مسافرین یک به یک، جلو گیشه ورودی آمدند و بعد از خوردن مهر ورودی گذرنامه‌ها به طرف در خروجی فرودگاه و یا سالن دریافت چمدان‌ها می‌رفتند.

طبق توصیه خودش به احدی نگفته بودم، لذا تنها و در معیت راننده‌ام به فرودگاه آمده بودم. از گیشه گذشت به طرف هم آمدم. با من دست داد. قصد داشتم دستش را ببوسم که نگذاشت. روی هم را بوسیدیم و از حال و احوال هم جويا شدیم. از پروازش سؤال کردم که گفت: پرواز خیلی خوب بود و یکی دو ساعت خوابیدم چون شب گذشته را دیر خوابیدم و اصلاً خوابم نبرد. کیف را از دستش گرفتم. گفتم چمدان دارید؟ رسیدش را به من داد. به راننده دادم و خودمان هم به طرف چرخ دوار حامل چمدان‌های مسافرین رفتیم. چمدان را نشان داد. راننده برداشت و هر سه به طرف در خروجی و ماشین - با شماره سیاسی سفارت - رفتیم. بنز سیاه رنگ تمیز و آخرین سیستمی بود که در اختیارم گذاشته بودند. سوار شدیم و یکسر به طرف هتل بغداد رفتیم. سوئیتی را قبلاً رزرو کرده بودم که پیش خدمت هتل، کلیدش را گرفت و چمدان را برداشت و با آسانسور به اطاقش وارد شدیم. سیستم تهویه مرکزی هتل قوی و با گرمای زیاد بغداد، آن هم درخردادماه، اطاق خیلی خنک بود. از اینکه سوئیت مرتب و منظمی بود، خوشش آمد. از توی یخچال دو بطر آبجو برداشت. هر دو را با کلیدی که روی یخچال بود باز کرد و یکی را با یک لیوان به دست من داد و دیگری را خودش برداشت و در هوای خنک و مبل‌های تمیز، دور یک میز بزرگ نشستیم. گفت: این کیف را شما با خودتان ببرید یا در اداره و یا در منزل نگهداری کنید. هر وقت که به دیدن من می‌آیید با خود بیاورید زیرا پول توی آن است و مورد احتیاج من می‌شود. به یاد کیف‌دستی‌های دیگری که در مسافرت‌ها با خود داشت و به دست من می‌سپرد و دستور خرج می‌داد، افتادم و یاد کاخ پادشاه اردن حسین بودم که دستور پرداخت چهل هزار پوند به فرمانده گارد پادشاه را داد و من مشغول شمارش پوند به مبلغ چهار هزار بودم که سرهنگ دکتر پاشانی رسید و گفت: این چقدر است؟ گفتم: چهار هزار پوند. گفتند: تیمسار فرمودند چهل هزار پوند. گفتم: فکر نمی‌کنم، خیلی پول است. رفت و سؤال کرد و با خنده گفت: من که گفتم، چهل هزار پوند. خود بختیار هم به شمارش رسید و گفت به این عرب‌های بیچاره بدهید و بگذارید که یک شب حداقل یک شام حسابی بخورند (منظورش افسران و درجه‌داران گارد پادشاه اردن بود).

به هر رو. سؤال کردم، چقدر پول است؟ گفت، نمی دانم. مقادیری ارز مختلف است که قسمت عمده اش دینار عراقی است. آبجو را خوردیم و رفتیم به رستوران هتل. رستوران منظم بود و غذاهای فرنگی و محلی داشت. یک بره هم به سیخ کشیده در مقابل شعله قرمز آتش، چرخ می خورد. تیمور بختیار به گوشت، مخصوصاً کباب یا هر غذایی شبیه به آن را دوست داشت. گفت: می خواهم امشب خوب بخوابم، با ویسکی موافقی؟ گفتم: چرا که نه. آن هم در حضور و به سلامتی شما. گیلان های ویسکی پر یخ خود را به سلامتی هم بلند کردیم و نوشیدیم. سؤال کردم: برنامه مسافرت شما چیست و چه می خواهید بکنید؟ گفت: قصد اصلی از مسافرت، زیارت اماکن متبرکه و رفتن به نجف برای دیدن آرامگاه پدرم، بیستم این شیخ عبدالکریم که هر سال مبلغ قابل توجهی برای نگهداری آن از ما پول می گیرید چه بر سرش آورده است. گفتم: «مسلماً هوشنگ مقدم سرکنسول جریان آمدن شما را به دکتر مشایخ فریدنی کاردار سفارت گفته یا خواهد گفت. فکر نمی کنید که بهتر است من هم به او بگویم و فکر نکند مسئله مهمی است که می خواهیم از او پنهان کنیم؟ گفت: کاملاً درست است، حتماً فردا به او بگوئید. از عباس آرام سفیر که چند ماه پیش به سمت وزیر خارجه تعیین و به تهران رفته بود، سؤال کرد. گفتم: مناسبات بسیار خوبی بین ما برقرار و هر بار که به مرکز می رفت و شرفیاب می شد از خدمات و رفتار و مناسبات خوب من با اعضاء سفارت و سرکنسولگری ها (بغداد، کربلا، بصره) تعریف می کرد و رضامندی پادشاه ایران را کتباً به من و ساواک ابلاغ می کرد. گفت: از دکتر مشایخ فریدنی خوشم نمی آید. آدم متملق و کوچکی است. گفتم: لقب خوبی به او داده ام، «فاضل بی فصیلت». گفت: بسیار عنوان خوبی است. شنیده ام باسواد است. گفتم: «واقعاً مرد فاضلی است. به تاریخ و ادب ایران آشنایی کامل دارد. زبان عربی فصیح را خوب می داند. به زبان های فرانسه، انگلیسی و اردو آشنایی دارد. گفت: اردو چرا؟ گفتم: چهار سالی و در زمانی که تیمسار پاکروان با درجه سرهنگ دومی وابسته نظامی ایران در کراچی بوده و این زبان را یاد گرفته است.

سپهبد بختیار از وضع کارم کمتر سؤالاتی می کرد. بیشتر راجع به اشخاص مخصوصاً به دقت راجع به کردها و وضع و موقعیت آن ها سؤال کرد و سراغ جلال طالبانی و سایر رهبرانی را که می شناخت، گرفت. گفت: بدم نمی آید اگر جلال اینجا باشد او را ببینم. گفتم: نماینده آنها با من در تماس است، از وی سؤال می کنم و اگر در بغداد باشد به اطلاع تان می رسانم. یک آقای با لباس شیک و مرتب از آن طرف رستوران بلند شد و به طرف ما آمد. به محض رسیدن به نزدیک ما بختیار از جایش بلند شد و با خنده گفت دیدید که می گویم دنیا خیلی کوچک است، اما باور نمی کنید! ما را به هم معرفی کرد اما بختیار مرا با نام مستعاری که فی البداهه به مغزش رسیده و بر من گذاشت، نام برد. به او تعارف خشکی کرد که بنشینند. او

گفت مهمان دارم، چون از دور شما را دیدم خواستم بیایم و سلامی عرض کرده باشم. از بختیار پرسید کجا اقامت دارید. با اشاره به من گفت منزل همین آقای دوستم. او گفت من منزل یکی از بستگانم هستم و فردا حرکت می‌کنم.

آن شخص خداحافظی کرد و رفت سر میزش. گفت: این قرمساق برادر قرمساق دیگری به نام دکتر اعتبار است که یک وقتی با من دوستی و مراوده داشت. ما شام خوردیم و در حال ترک میز بودیم که یک آقا و خانم دیگری به ما برخورد کردند. اینها از آشنایان من بودند و بختیار خوشبختانه نایستاد و رفت. من هم از آنها خداحافظی کردم و به بختیار ملحق شدم. به ایوان وسیع هتل مشرف به شط یا دجله آمدیم. کمی ایستادیم و به فکر فرو رفت و گفت: فردا چه ساعتی می‌توانید به اینجا بیایید؟ گفتم از لحظه‌ای که آمده‌اید در اختیار شما هستم و تعیین وقت و برنامه هم با شماست. گفت: پس کارهایت چه می‌شود؟ گفتم خوشبختانه یکی دو کارمند خوب دارم، از جمله آقای همایون منصور که اگر به خاطر داشته باشید، موقعی که به بازدید بیجار و گروس رفته بودیم، وی چون همسرش بیجاری بود، در مرخصی بود و همانجا حضورتان معرفی کردم و با اصرار شما در نهار منزل خان که از بستگان همسرش بود، خدمتتان نهار خورد. گفت: مگر برادر سرهنگ منصور خودتان نیست؟ گفتم، چرا. با حالتی حاکی از تأسف گفت: او در نظارت ساختمان خانه سعدآباد^{۱۲۲} زحمات زیادی را متقبل شد. کم‌کم به طرف سوئیت او رفتیم. در را باز کردم و کلید را روی میز کوچکی گذاشتم. گفت در کیف دستی، چندتایی سیگار هست آنها را به من بدهید و خودتان بروید و استراحت کنید. فردا ساعت ۱۰ صبح بیایید اینجا تا با هم صبحانه بخوریم. گفتم من صبحانه را خیلی زودتر می‌خورم. بنابراین شما منتظر من نباشید. به اداره هم سری می‌زنم و درست در رأس ساعت ۱۰ به حضور خواهم رسید. شب‌بخیر گفتم و خواب خوبی را برای او آرزو کردم.

• و شما قبل از بازدید بازار بغداد، به تهران هم اطلاع دادید؟

بله! صبح زود طبق معمول به دفترم رفتم. چون تلگرافی قبلاً در مورد بختیار مبنی بر اخذ ویزا و آمدن به عراق به مرکز فرستاده بودم، یک تلگراف مختصری تهیه کردم مبنی بر اینکه ایشان روز گذشته به بغداد وارد و در فرودگاه از ایشان استقبال شد و در هتل بغداد اقامت کردند. همین و والسلام. در ساعت مقرر به ملاقاتش رفتم اما در اطاقش نبود. به احتمال زیاد فکر کردم برای صرف صبحانه به رستوران رفته است. به رستوران رفتم و دیدم که آنجا است. گفت: شب گذشته خواب خوبی داشتم و ساعت ۸ صبح بیدار شدم. حوصله ماندن در اطاقم را

نداشتم، ترجیح دادم صبحانه را در رستوران بخورم. قبل از ظهر را به بازار برویم و سری بزنیم. اگر محل خوب دیگری برای خوردن نهار هست که آنجا برویم و گرنه که به هتل بازگردیم. عصر را می‌خواهم به زیارت کاظمین بروم. بنابراین به شیخ علی کلیددار برادر رشید کلیددار خبر بدهید که ساعت ۵ بعدازظهر آنجا خواهم رفت. گفتم رشید کلیددار هم اینجاست، نه فقط به علی بلکه به رشید هم خبر می‌دهم که ترتیبات لازم را بدهند. پاسپورتش را خواستم بگیرم که بدهم ببرند در اداره اقامت ببینند. پاسپورت را از جیبش در آورد و به من داد. دیدم پاسپورت عادی است. تعجب کردم، گفتم شما که پاسپورت سیاسی داشتید، چرا پاسپورت عادی دارید؟ به کنایه گفت: مرحمت اعلیحضرت است! و خوش‌خدمتی امثال علم و آریانا و... تعجب من بیشتر شد زمانی که اسم آریانا را برد زیرا او فرمانده لشکرش و از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی بختیار بود. فکر کردم ممکن است بازنشستگی او با تقاضای آریانا بوده یا هر چیز دیگری که سبب شده این حرف را بزنند.

بختیار ادامه داد و گفت: مملکتی که به دست یک عده چاپلوس، متملق، دروغگو، حقه‌باز و پشت‌هم انداز و در عین حال دزد و دزدپرور و رمال اداره شود، می‌خواستی بهتر از این باشی؟ من نمی‌دانستم چه باید بگویم. زیرا در واقع امر، نه به وضع مملکت وارد بودم و نه می‌دانستم که در داخل این سرزمین چه می‌گذرد، پس جز سکوت نه چاره و نه جواب دیگری داشتم. پاسپورت را گرفتم و رفتم بیرون از هتل و به راننده‌ام دادم که فوراً به سرکنسولگری برود و به آقای هوشنگ مقدم، سرکنسول تحویل دهد. به محض اینکه راننده برگشت از جای خود بلند شدیم و به طرف بازار بغداد رهسپار شدیم. اگرچه چند نفر از تجار معتبر مرا می‌شناختند، ولی سپهبد بختیار را از نظر شکل و قیافه کسی نمی‌شناخت. در بازار پارچه‌فروش‌ها گشتی زدیم و به تجارتخانه حاج فوزی رفتیم. یک مرد ایرانی‌الاصل با همسر ایرانی، در محیط خانواده همه به فارسی حرف می‌زدند. با این شخص روابط خانوادگی داشتم و به او خیلی علاقه‌مند بودم. سپهبد بختیار را به نام اصلی او معرفی نکردم. دستور چای و شربت داد و خیلی ابراز ارادت و اخلاص کرد. به هر صورت ما را جلو سپهبد بختیار روسفید کرد. مقداری پارچه برای لباس مردانه خریداری کرد. که دو قواره‌اش را در اختیار من گذاشت. هر چه اصرار کردم، مثل گذشته‌ها اثری نداشت. سپاسگزاری کردم.

به تجارتخانه حاج ابراهیم مسلم رفتیم. نام خانوادگی او انصاری بود. از ایرانیان اصیل و نجیب که از چند جد قبل از او، ساکن عراق بودند و به تجارت اشتغال داشتند. همسر او از خانواده صوفی در شمال ایران بود. فرزندانش در مدرسه شرافت و دبیرستان دخترانه کاظمین تحصیل می‌کردند، کسی جرأت نمی‌کرد جز با خدمه و ملازمان به عربی صحبت کند. در خانه

همه به زبان فارسی حرف می‌زدند. در منزل همسرش سعی کرده بود که کلیه خدمتگذاران را هم از ایرانی‌ها انتخاب کند. در آنجا هم مثل تجارتخانه حاج آقا فوزی قدری نشستیم و آشنایی حاصل شد. نه چیزی خوردیم و نه چیزی خریدیم. ابراهیم مسلم خیلی اصرار کرد که نهار را در یکی از رستوران‌های شهر، مهمان او باشیم اما تیمور بختیار قبول نکرد. از من خواهش کرد قبل از عزیمت دوستم شبی را قرار بگذاریم که در منزلش مهمان باشیم. این قول را دادیم اما به آن وفا نکردیم. این دو تاجر ایرانی‌الاصل که صدها سال پدران آنها مقیم عراق بودند و سالی میلیون‌ها دینار معامله داخلی و خارجی داشتند و هر سال مبالغ هنگفتی به عنوان مالیات یا هر چه به دولت عراق می‌پرداختند، در موقع اخراج عمومی ایرانیان به دست صدام حسین التکریتی - جوجه ابر لاشخوار عرب - کلیه دارایی‌ها و املاک آنها مصادره و از مرز عراق اخراج شدند. حاج آقا فوزی را دستگیر و بازداشت و پس از چند سال خانواده‌اش مطلع شدند که در زندان بغداد جان سپرده است. این‌ها از عدم قدرت و تسلط مقامات مسئول سفارت و کنسولگری‌های دولت ایران در طول سال‌های متمادی بود. در طول این مدت در زمان تسلط عثمانی‌ها بر بین‌النهرین و چه بعد از تکه‌پاره شدن امپراطوری عثمانی کلیف و فاسد و ظهور کشورهای ریز و درشت در خاورمیانه از جمله عراق هیچ‌گاه مسئولان ایرانی به خود جرأت ندادند که از ایرانیان مقیم دفاع کنند. این روش در زمان‌ها و ادوار مختلف مأموریت مأموران وزارت خارجه ایران آن‌چنان تجربه ای در عمال و مسئولان عراقی به وجود آورد که بدون توجه به عکس‌العمل دولت ایران از هرگونه ظلم و ستم، بی‌رحمی و بیدادگری، غارت و مصادره اموال ایرانیان مقیم و بالاخره اعدام و سر به نیست کردن آنها خودداری نکردند. حالا فکر می‌کنیم اگر وضع جدیدی بین دولتی ایران و عراق به وجود آید، مأموران وزارت خارجه بهتر از آن خواهند کرد که سلف آنها کردند؟ به هیچ‌وجه چنین امیدواری نباید داشت. به قول شاعر: خشت اول چون نهد معمار کج / تا ثریا می‌رود دیوار کج

شجاعت و شهامت، جوانمردی و ازخودگذشتگی، چشم‌پوشی از امتیازات موقت مواردی نیست که در خلیقات کارمندان وزارت خارجه وجود داشته باشد. بی‌حالی و باری به هر جهت بودن کارمندان کادر سیاسی وزارت خارجه ایران خیلی بیشتر از آن است که بتواند کوچکترین امیدواری برای دفاع از حقوق ایرانیان مقیم خارج از کشور از جمله عراق به وجود آورد. حدود ظهر به هتل برگشتیم و نهار را در رستوران صرف و سپید تیمور بختیار را برای استراحت تنها گذاشتم. قرار ما ۵ بعدازظهر بود که به اتفاق به کاظمین رفته و موفق به زیارت بشویم. من مستقیماً به اداره رفتم، تلگرافی تهیه کرده و گزارش ماقع را به صورت خلاصه به مرکز مخابره کردم. تا آن روز کوچکترین دستوری یا شاره‌ای در مورد بختیار به من نرسید.

چون از ابتدا خودم را با یک گزارش اولیه درگیر کرده بودم نمی‌توانستم به استناد اینکه مرکز دستوراتی در این مورد صادر نکرده گزارشات روزانه خود را متوقف کنم.

● آیا در سفارت ایران در عراق کسی با سپهبد تیمور بختیار ملاقاتی انجام داد؟
مثلاً سفیر یا سرکنسول بغداد و...

من بر حسب تصمیمی که از بدو ورود به عراق گرفته بودم، هر هفته شب‌های جمعه به زیارت کاظمین و ماهی یک بار به کربلا و نجف و گاهگاهی سامره مسافرت و به زیارت ائمه اطهار می‌رفتم. از این نظر اکثر متولیان و متصدیان و همچنین دعاخوان‌ها که اغلب حقوق‌بگیر سفارت بودند، مرا می‌شناختند. وقتی که ماشین جلو درب صحن ایستاد، علی و رشید کلیددار دو برادر از دفتر کلیددار پایین آمده و از سپهبد تیمور بختیار استقبال کردند. ما را به دفتر هدایت کردند. تعدادی از شخصیت‌های سیاسی و روحانی کاظمین در دفتر نشسته و در انتظار ورود بختیار بودند. علی کلیددار یک به یک آنها را معرفی و با همه دست داد و در صدر مجلس جلوس کرد. اظهار داشت منظورم یک زیارت بود و هیچ راضی به ایجاد زحمت برای آقایان نبودم. این تقصیر را به گردن آقای رشید و علی کلیددار بگذارید که به من لطف دارند. اولی علی کلیددار که برادر بزرگتر بود بعد رشید هر کدام جداگانه شرحی در شخصیت و خدمات‌های سپهبد تیمور بختیار بیان داشتند. صالح بحر العلوم که از متنفذین به نام بود داد سخن داد و شرح مبسوطی در همان زمینه بیان داشت. همه متفقاً به زیارت مشرف شدیم. قرق و نظم و ترتیب و نظافت و تمیزی محوطه و صحن کاملاً چشم‌گیر و معمولاً برای شخصیت‌های برجسته عراقی یا خارجی به چنین اعمالی دست زده می‌شد. پس از ختم مراسم تیمور بختیار به من اشاره می‌کرد که مبلغی به افراد پردازم. قبل از سوار شدن در ماشین گفت پنج‌هزار دینار به علی کلیددار بدهم که بین خدمه تقسیم کنند (صد هزار تومان سال ۱۳۴۲ بود).

مقارن ساعت ۸ بعدازظهر به اطاقش وارد شدیم. چند دقیقه‌ای استراحت کرد. گفت برویم بار رستوران یک چیزی بنوشیم. رفتیم. تقریباً همه میزها اشغال بود. مستخدم که ما را سرپا دید اشاره کرد که فوراً میز تهیه خواهد کرد. چند نفری از یک میز بلند شدند و ما بلافاصله به سر میز راهنمایی شدیم. هوشنگ مقدم به من گفته بود که کار گذرنامه‌اش تمام شده و قصد ملاقات ایشان را دارد. ساعت ۸ بعدازظهر معین کرده بود که در همان موقع هوشنگ مقدم سرکنسول در بغداد رسید و به ما پیوست. از دیدار هم خیلی خوشحال و مسرور شدند. از گذشته‌ها، از اشخاصی که در زمان اقامت در خمسه و زنجان با آنها دوستی ایجاد کرده بود، سؤال کرد. سر میز شام رفتیم. از هر دری صحبت می‌شد. سیاسی، اجتماعی، اقتصادی. وضع عراق و وضع ایران. نحوه خدمت در سرکنسولگری و وضعیت ایرانیان مقیم و غیره و غیره.

مقارن ساعت ۱۲ شب همه از هم جدا شدیم. طبق برنامه می‌باید من ساعت ۹ صبح در هتل حاضر باشم که در معیت او به کربلا و نجف برویم.

● و فکر کنم در آن سفر بود که به همراه بختیار به کربلا و نجف هم سفر کردید. در حالی که همواره با مرکز در ارتباط بودید.

صبح روز بعد قبل از آنکه به ملاقاتش بروم، به دفترم رفتم به صورت خیلی خلاصه و اشاره مانند برنامه اجرا شده روز قبل را به مرکز تلگراف کردم و متذکر شدم که برای زیارت کربلا و بازدید از آرامگاه خانواده‌اش، بختیار عازم نجف است که من هم در معیت ایشان خواهم بود. در ساعت مقرر در اطاقش حاضر بودم. او هم حاضر و آماده بود. گفت چه خبر؟ گفتم مسئله قابل توجهی نیست که به عرضتان برسانم. گفت، چقدر راه داریم تا کربلا؟ گفتم، ظهر به کربلا می‌رسیم. پس از گذشت از هشت خوان امن‌العالم که در طول راه بغداد تا کربلا هشت پاسگاه نگهبانی و مراقبت راه و بازرسی خودروها و مسافری وجود داشت، به کربلا وارد شدیم. من قبلاً موضوع رفتن به کربلا و نجف را به دکتر مشایخ فریدونی کاردار گفته بودم. هم او و هم من فکر می‌کردیم که در کربلا و در سرکنسولگری توقف و پس از صرف نهار به نجف عزیمت خواهیم کرد.

من و دکتر مشایخ جداگانه به سرکنسول وقت ایران در کربلا، آقای بهنام که شخص متین و موقر و مؤدب و بی‌حالی بود قبلاً تلفن کرده و موضوع ورود و پذیرایی نهار را به او توجه داده بودیم. به محض ورود به کربلا سپید اظهار داشت، «نادی‌الموظفین» باشگاه کارمندان کجاست؟ گفتم کمی خارج شهر و در مخرج راه خروجی به طرف نجف است، برای چه منظوری می‌خواهید؟ گفت، به راننده دستور بدهید به آنجا برود. گفتم، در سرکنسولگری نهار حاضر کرده‌اند و قرار است به آنجا وارد شویم. گفت، چه ضرورتی دارد که مزاحمتی برای آنها به وجود آوریم. به علاوه من که شاغل نیستم و یک افسر بازنشسته هستم. گفتم: قربان، فیل مرده و زنده‌اش صد تومان است. بازنشستگی شما یا داشتن گذرنامه عادی کوچکترین تأثیری در وضع شما ندارد. مضافاً به اینکه ارادتمندان شما به این مظاهر زندگی و خدمتی توجهی ندارند. فکر می‌کنم کاردار سفارت دکتر مشایخ فریدنی هم آمده باشد، زیرا صبح که در دفترم بودم ایشان به دفتر من آمده و گفتند: من به بهنام تلفن کرده محتمل است که شخصاً هم در آنجا خدمت تیمسار سپید برسم. گفت: مگر به مشایخ فریدنی گفته بودی که به کربلا و نجف می‌رویم؟ گفتم، بلی!، برای اینکه سرکنسول مسلماً گزارش می‌کند و همان‌طور که روز اول به شما عرض کردم، بهتر است آنها در جریان باشند تا آنکه تصورات و افکار بی‌ربطی در آنها به وجود نیاید. گفت، درست است، ولی من ترجیح می‌دهم که به باشگاه بروم. راننده را بفرستید

سرکنسولگری اگر دکتر مشایخ آمده است از قول من بگوید که به باشگاه بیایند. اگر نیامده بود به سرکنسول بگویند که متأسفانه به علت دعوت قبلی یکی از دوستان امکان آمدن به کنسولگری نیست، بعداً خودتان هم که سرکنسول را دیدید، تشکر کنید.

چاره‌ای جز طاعت امرش را نداشتم. به راننده گفتم که به «نادی‌الموظفین» برود. به محض رسیدن به جلو باشگاه از تعجب دهنم باز ماند. جلو درب دو پاسبان گذاشته شده بود. یک نفر دیگر که متوجه توقف ما شد به داخل رفت. دیدم استاندار کربلا، فرماندار و رئیس امن‌العالم کربلا و شهردار به استقبال آمدند. عده‌ای از شخصیت‌های اداری و محلی و روحانیون در سالن در انتظار ورود ما بودند. خود بختیار هم فکر نمی‌کرد با چنین وضعی روبه‌رو شود. با معرفی شهردار به همه حاضرین دست داد. با مشروبات الکلی خنک پذیرایی شروع شد. استاندار به فارسی آشنایی داشت. زبان انگلیسی، زبان دوم بختیار بود. بالاخره گاهی فارسی و گاهی انگلیسی با هم تفهیم و تفهم می‌کردند. ولی اکثر حاضران از جمله فرماندار و شهردار کاملاً به فارسی آشنایی داشتند و گفتند ایرانی‌الاصل و نجفی هستند. در سفره‌خانه باشگاه میز بزرگی مملو از امتعه و اشربه چیده شده بود. تعجب من هنوز برطرف نشده و نمی‌دانستم چرا و به چه علت چنین وضعی باید پیش آمده باشد. فکر کردم بختیار نخست‌وزیر خواهد شد. قبل از رفتن به ایران و تصدی شغل نخست‌وزیری مصمم بوده که به عراق آمده و اماکن متبرکه را زیارت کند. ولی این فکر و تصور خیلی اصولی و منطقی نبود. کسی که هنوز معلوم نیست به ایران برمی‌گردد یا شاغل چنین شغلی می‌شود چگونه به این ترتیب مورد استقبال و پذیرایی قرار می‌گیرد؟ برای اینکه زیاد فکرم مغشوش نباشد و با خود و بی‌خود تصورات بیهوده‌ای نکنم، بیشتر اوقات در موقع صرف غذا، با بغل دستی‌های خود مشغول صحبت بودم. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که بهنام سرکنسول آمد. بختیار او را نمی‌شناخت. ولی حضار او را می‌شناختند. من رو به تیمور بختیار کرده، گفتم آقای بهنام سرکنسول شرفیاب هستند. از ایشان خواهش کرد که در صندلی کنار او بنشینند. بهنام نشست. فوراً سرویسی جلو او گذاشتند و شروع کرد به غذا خوردن، بدون اینکه یک کلمه بر زبان براند که او منتظر سپید بوده و در سرکنسولگری نهار تهیه شده است. بعد از نهار همه به سالن برگشتیم. این بار بهنام در کنار من نشست و کم‌کم مشغول سؤال و جواب شد. البته باید گفت بیشتر سؤال کردن بود. زیرا من بیش از او بی‌خبر از وضع و برنامه بودم و هیچ‌وقت به این صورت در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار نگرفته بودم. هر چه او می‌پرسید، می‌گفتم، بعد با هم صحبت می‌کنیم، تفصیل دارد، الان موقعش نیست ... اما چه طول و تفصیلی؟ و کی فرصتی دست می‌دهد که من توضیحات بی‌اساسی به او بدهم؟ به هر رو حدود دو ساعت بعد از ظهر از استاندار و همه حضار تشکر و خداحافظی کردیم و جلو ماشین بهنام گفتم، استدعا می‌کنم در برگشتن، من و

کارمندان سرکنسولگری را مفتخر فرمایید. بختیار گفت، تشکر می‌کنم. یک مسافرت فشرده‌ای دارم بلکه سعی بکنم حتماً شما را در مراجعت ببینم. سلام مرا به همه کارمندان تان برسانید. خداحافظی کردیم و به طرف نجف رانديم. دو بعدازظهر خردادماه آن هم در منطقه کربلا و نجف نه فقط گرم بود باید گفت واقعاً هوا داغ بود. اما خوشبختانه کولر ماشین به داد ما می‌رسید. حدود ۴ بعدازظهر وارد نجف شدیم. آدرس منزل شیخ عبدالکریم متولی و مراقب آرامگاه خانواده بختیار با می‌دانست. مستقیماً راننده را به طرف منزل او راهنمایی کرد. او در منزل بود و از وضع آب‌پاشی و نظافت جلو خانه‌اش معلوم بود اطلاع از آمدن بختیار داشته است. او را به من معرفی کرد. به داخل منزلش رفتیم. اطاق مهمانخانه بزرگ و خنکی داشت. نوشیدنی‌های خنکی خوردیم. از وضع آرامگاه و تعمیرات و نواقص و معایب و ... سؤالاتی از شیخ عبدالکریم کرد. از وضع زندگی و گذراندن وقت و کار و بار فرزندانش که بزرگسال بودند، سؤال کرد. رو به من کرد و گفت: من فکر می‌کنم اگر شما به بغداد برگردید بهتر باشد. من یکی دو روزی اینجا می‌مانم. شما باید به کارهایتان برسید. قبل از حرکت به شما تلفن می‌کنم. برای من ماشین بفرستید. احتیاجی به آمدن خودتان نیست. گفتم: اجازه بدهید برای انجام اوامرتان در اینجا باشم. گفت: به هیچ عنوان ضرورتی ندارد و شما از کارتان بیکار می‌شوید. اگر لازم و ضروری بود مسلماً شما را نگه می‌داشتم. ولی به هیچ عنوان ضروری نیست. دیدم اصرار اثری ندارد ضمناً همان‌طور که گفت من کار داشتم، نمی‌توانستم محل مأموریت را خالی بگذارم. گفتم، پس اگر قرار است برگردم موافقت کنید همین حالا حرکت کنم که زودتر برسم. موافقت کرد. با خداحافظی از تیمور بختیار و شیخ عبدالکریم به راه افتادم. مقارن ۱۰ شب به خانه‌ام در بغداد رسیدم.

● و بعد مراجعت تیمور بختیار به بغداد رخ داد و ساواک هم در جریان لحظه به لحظه داستان قرار داشت.

صبح روز بعد به دفترم که رسیدم، خلاصه گزارشی از سفر به کربلا و نجف تهیه کرده و دادم که مسئول آن را رمز کرده به بی‌سیم بفرستد که مخابره شود. تا آن ساعت کوچکترین خبری یا جوابی از مرکز واصل نشده، نقیاً یا اثباتاً هیچ‌گونه راهنمایی به عمل نیامد. من هم به کاری که از هر دو طرف درگیرش شده بودم ادامه می‌دادم. همراهی با اجرای برنامه‌های تیمور بختیار و گزارش به مرکز. با این ترتیب تصور مراجعت تیمور بختیار به تهران و اشغال شغلی حداقل نخست‌وزیری در من بیشتر تقویت شد. مخصوصاً ضمن مسافرت و در طول راه کربلا و نجف از من سؤال کرد: چند وقت دیگر مأموریت شما تمام می‌شود؟ گفتم: مأموریت چهار ساله من تمام است، ولی اصرار دارند که یک سال دیگر برخلاف عرف و عادت و مقررات وزارت خارجه در بغداد بمانم. عدم مناسبت و همچنین اشکالاتی که امکان دارد با آن روبه‌رو

شوم برای مرکز تشریح کرده‌ام و مخصوصاً توجه داده‌ام با فعالیت‌ها و عملیاتی که در طول مدت چهار سال انجام داده‌ام، مسلم می‌دانم که برای سازمان اطلاعاتی عراق شناخته شده هستم و تمدید به مصلحت نیست. اضافه بر این اگر امسال به دانشکده فرماندهی و ستاد (دانشگاه جنگ سابق) نروم، این فرصت مناسب را از دست می‌دهم و دیگر موقعیتی پیش نمی‌آید که این دوره را ببینم. ولی تیمسار نعمت الله نصیری اصرار دارند که حتماً بمانم. آنچه که دوستانم به من نوشته‌اند گویا شرف عرضی تهیه کرده‌اند که همین روزها برای تمدید یک‌ساله مأموریتم به عرض برسانند. گفت: شما دیگر باید برگردید و در مشاغل بالاتری می‌توانید منشاء اثرات بهتر و بیشتری واقع شوید. این گفتگو و مخصوصاً ذکر چنین جمله‌ای توجه من را بیشتر جلب کرد و بر تصورات باطلم بیشتر افزود و فکر و خیال من نسبت به مراجعت او به تهران بیشتر در من تقویت شد. ضمناً سؤال کرد که آیا با بی‌سیم با سرهنگ دکتر پاشائی که آن‌وقت رئیس نمایندگی ساواک در لبنان را عهده‌دار بود، ارتباط دارم یا نه. که من هم جواب مثبت دادم.

● در آنجا دکتر مشایخ هم نقشی دوگانه شاید بازی کرده است در انتقال اخبار به تهران. و بختیار این موضوع را حدس زده بود.

دکتر مشایخ فریدنی را در دفترش ملاقات کردم. از اینکه به سرکنسولگری نرفته و به باشگاه کارمندان کربلا رفته بودیم اظهار تعجب کرد. گفت که بهنام به او تلفن کرده و با آنکه نهار حاضر بوده شما راننده فرستده به بهنام ابلاغ کند که ایشان در باشگاه نهار خواهند خورد. گفتم: علاوه بر اینکه شما تلفن کرده بودید، خودم هم روز قبل به بهنام تلفن کرده بودم. در موقع ورود به کربلا سراغ باشگاه را از من گرفت و با آنکه گفتم نهار را باد در سرکنسولگری بخوریم و چه بسا شما هم ممکن است آمده باشید، معذک گفت که ترجیح می‌دهد به باشگاه برود زیرا یکی از دوستانش که سمتی بالا در کربلا دارد تلفنی از او دعوت کرده که در باشگاه از او پذیرایی کند و به جمعی از همکاران و دوستان گفته بوده که در نهار خوردن با تیمور بختیار شرکت نمایند. گفت: گرما در من تأثیر زیاد می‌گذارد. وضع قلبم هم خوب نیست، از این نظر نتوانستم بیایم. شما چرا مراجعت کردید؟ گفتم: در نجف ماندند و به من احتیاجی نداشتند و مرا مرخص کردند. قرار است هر وقت برگردد به من خبر بدهد که برایشان ماشین بفرستم. گفت که خواهش می‌کنم در مراجعت از طرف من از ایشان خواهش کنید که وقتی را برای دیدن ایشان و یک شبی را برای صرف شام در سفارت تعیین نمایند. گفتم هیچ اشکالی ندارد، خیلی هم خوشحال خواهند شد (در حالی که تیمور بختیار قبلاً گفته بود که از دکتر مشایخ فریدنی خوشش نمی‌آید. وزارت خارجه‌ای‌ها تا حد و حدودی که مسئولیتی پیش نیاید و خرج و مخارجی برایشان به وجود نیاید به همه کارها کار دارند، و با خود و بی‌خود مرتباً در حال تلگراف و تهیه گزارشات هستند که

اکثر آنها یک پاپاسی ارزش اطلاعاتی و حتی سیاسی ندارد. اینجا جای شرح و بسط این موضوع نیست ولی خودشان بهتر از دیگران می‌دانند چه می‌کنند و بهره و محصول کارشان با صرف هزینه سنگینی از بودجه کشور چه اندازه است. آن روزها نمی‌دانستم، ولی بعداً فهمیدم که دکتر مشایخ فریدنی آنچه که جسته و گریخته از من یا دیگران در مورد مسافرت بختیار شنیده، به وزارت خارجه گزارش کرده بود. موقعی که اطاق کاردار سفارت را ترک کردم، به ناصر ظلی‌پور دبیر سوم سفارت تلفن کردم که از او بخواهم به دفترم بیاید. کارمند هم‌اطاقی او گفت یکی دو روز است به اداره نیامده و گویا مهمان دارد یا کار دیگری واقعاً نمی‌دانم اما به هر حال، به موضوع اهمیتی ندادم و گوشی تلفن را گذاشتم.

● برگردیم به بازگشت بختیار به بغداد.

روز بعد عصر که در منزل بودم سپهبد بختیار از نجف تلفن کرد و از من خواست که روز بعد برای مراجعتش به بغداد ماشین بفرستم. هر چه اصرار کردم که خودم هم بروم قبول نکرد. به راننده‌ام دستور دادم که روز بعد به نجف برود و سپهبد را به بغداد بیاورد. به راننده سپردم به محض ورود به هتل به من تلفن بکند و ورود او را به من اطلاع بدهد. حدود ساعت ۹ شب بود که راننده تلفن کرد که سپهبد همان ساعت برگشته و به اطاقش رفته است. فوراً به ایشان تلفن کردم که اجازه بدهد به هتل بروم. گفت: لازم نیست. خسته هستم، می‌خواهم بخوابم. فردا ساعت ۱۰ صبح شما را خواهم دید! معمولاً قبل از رفتن به هتل قبلاً به دفترم می‌رفتم و ترتیب کارهایم را با دستور به کارمندانم می‌دادم. حدود ساعت ۹ صبح بود که ناصر ظلی‌پور - کارمند سفارت - که روز گذشته به او تلفن کرده و در اداره نبوده به دفترم آمد. گفت: روز گذشته من را خواسته بودید، نبودم. با من کاری داشتید؟ گفتم بله و نشست. ناصر ظلی‌پور با من همکاری داشت، چون از کارمندان باسابقه و فامیلش مقیم عراق بودند. خیلی اشخاص را می‌شناخت و خیلی جاها را بلد بود. در عین حال فردی باهوش و زیرک اما تنبل و لش بود. در قبال کارهایی که برای من انجام می‌داد، به او پاداش می‌دادم. در واقع ما هر دو به هم احتیاج داشتیم. من به اطلاعات و ملاقات با اشخاص عراقی مورد نظرم که آشنا و دوست او بودند و او هم به حلال مشکلات. این نوع همکاری برای کارمندان وزارت خارجه یک چیز عادی است و قبیح آن سال‌های مدیدی است که از بین رفته. بدون اینکه منظورم ناصر ظلی‌پور باشد که خدا می‌داند چه بر سرش آمده، زنده است، مرده است، هیچ اطلاعی از او ندارم. من معتقدم هرکارمندی که حاضر شد اخبار و اطلاعات سازمان خود را به سازمان دیگری بدهد، مسلماً هرگونه اطلاعاتی از سازمان خود را به خارجیان هم خواهد فروخت. موارد بسیار متعددی در همه سازمان‌های مملکت ما اتفاق افتاده و سابقه خیلی طولانی دارد. البته هیچ چیزی بدون استثناء نیست. خیلی از کارمندان و صاحب‌منصبان سازمان‌های مملکت از جمله وزارت خارجه بسیار وظیفه‌شناس،

میهن پرست و صادق و راست و درست بوده و هستند. در همان سفارت ایران در بغداد، جعفر رائد دبیر یکم بعداً سفیر و اکنون در انگلستان اقامت دارد و ناصر کشوری دبیر دوم نمونه افراد پاکدامن، درستکار و صادق و پرکار و پرتوان بودند، که مشابه آنها را کمتر دیده‌ام. از کشوری هیچ خبری ندارم، هر جا هست خداوند یار و نگهدارش باشد.

خطاب به ناصر ظلی‌پور گفتم، چه خبر؟ گفت: از یک روز قبل از ورود سپهبد بختیار، مشایخ فریدنی به من دستور داده که گاهگاهی به محل اقامتش رفته و دور و نزدیک استراق سمع و بصر کنم که چه می‌کند و اخبار و اوضاع چیست. روزانه آنچه که اطلاع حاصل می‌کنم را روز بعد به او گزارش می‌دهم. گفتم: با ارتباط و همکاری که با من داری چرا از همان دقیقه‌ای که چنین مأموریتی ارجاع کرد به من نگفتی؟ گفت که یکی دو بار به دفترشان آمدم، نبودید. تلفنی هم به مصلحت ندانستم که چیزی را بگویم. همان روز که شما به اتفاق سپهبد به کربلا و نجف رفتید به من دستور داد که من هم بروم. شما از نجف برگشتید ولی من ماندم. شب گذشته مراجعت کردم. وقتی به اداره آمدم گفتند شما سراغ مرا گرفته‌اید، این بود که آمدم. اگر هم تلفن نمی‌کردید، خودم می‌آمد. گفتم، چه مواردی را گزارش کرده‌ای و اصولاً این مسائل و موارد چه ربط و ارتباطی به سفارت دارد؟ گفت: محض رضای خدا صدایش را بلند نکنید که به اخراج من از سفارت منجر می‌شود. ناصر ظلی‌پور به سخنان خود ادامه داد و گفت: سپهبد بختیار روز بعد که شما به بغداد مراجعه کردید، به وسیله شیخ عبدالکریم، با آیت‌الله روحانی، و همچنین با آیت‌الله حکیم ملاقات و مذاکرات داشت. من نتوانستم از جزئیات مذاکرات آنها اطلاعی به دست آورم. اگر شما با یزدی داماد حکیم ارتباطی دارید او بهترین منبعی است که می‌تواند اطلاعات دقیقی در اختیار شما بگذارد. به سرکنسولگری کربلا رفتم. بهنام گفت که به باشگاه کارمندان کربلا رفته و عده‌ای از شخصیت‌های اداری و انتظامی و روحانیون در سر میز بختیار بوده‌اند. همین الساعه به اداره آمده‌ام و هنوز هم دکتر مشایخ را ندیده‌ام و گزارشی نداده‌ام. اگر شما به مصلحت نمی‌دانید که چیزی نگویم، فقط موضوع کربلا را که حتماً بهنام تلفن کرده و به او گفته است، گزارش کنم. گفتم: سپهبد یک افسر بازنشسته است، حق دارد با هر کس ملاقات و به هر جا که می‌خواهد برود. او جزو هدف‌های اطلاعاتی من نیست. از مرکز هم درباره او چیزی از من نخواستند. گفت: کاملاً درست است، ولی دکتر مشایخ فریدنی آنچه که من به او درباره سپهبد گزارش شفاهی یا کتبی داده‌ام، به وزارت خارجه منعکس کرده است. گفتم: دستوراتی هم دریافت داشته یا فقط گزارش می‌دهد؟ گفت که در این مورد هیچ اطلاعی ندارم برای اینکه پرونده را نزد خود نگهداری می‌کند. به ظلی‌پور گفتم که مرا در جریان اوضاع و احوال بگذارد و تا جریان تیمور بختیار مطرح است به دفتر من نیاید و اگر مطالبی مهمی داشت به منزل یا در محل دیگری که من تعیین می‌کنم، بیاید.

بعد از رفتن ناصر ظلی پور به وسوسه افتادم. آیا ساواک اطلاع دارد که وزارت خارجه و سفارت ایران در عراق در این امر مداخله می کنند؟ اگر تیمور بختیار مهم است و باید اطلاعاتی از او در مدت اقامتش در بغداد تهیه شود چرا نباید به من ارجاع کنند؟ مشایخ فریدنی کاری بی ربط و اضافی انجام می دهد، یا من شخص مورد اعتماد نیستم؟ مگر می شود بعد از این همه خدمت و دسترسی به این همه اطلاعات به کلی سری به من اعتماد نکنند، به کارمند وزارت خارجه اعتماد بشود؟ عقلم قد نمی داد. به خود گفتم چه باریط یا بی ربط باشد، من که خودم را درگیر ماجرا کرده ام و دیگر چه کار دارم که در کار دکتر مشایخ فریدنی مداخله کنم و یا موضوع را به تهران بگویم. به همان ترتیبی که عمل کرده ام، ادامه می دهم و هر چه پیش آید، خوش آید. چیزی به ساعت ده نمانده بود که از سفارت حرکت و در رأس ساعت ۱۰ صدای در اطاقش به منظور کسب اجازه ورود به وسیله من بلند شد. وارد شدم و ادای احترام کردم و «خسته نباشید» گفتم. گفت: چه شهر کثیف و بی ربطی است! گرما واقعاً نمی گذاشت که انسان بیرون برود. نمی دانم مردم چطور در آنجا زندگی می کنند. آرامگاه خانوادگی را دیدم. فاتحه ای هم خواندم. ولی شیخ هیچ توجهی نکرده، ناچار شدم بفرستم بنا و استادکار بیاید. با آنها صحبت کردم و قرار شد تعمیرات اساسی بکنند. پول زیادی من از شما نگرفتم. فکر هم نمی کردم کار به اینجا بکشد. به هر حال یزدی داماد حکیم را که می شناسی؟ گفتم، بلی، به خاطر ندارید که در بیروت در هتل به دیدن شما آمد؟ به یاد آورد. گفت: هنوز با ساواک همکاری دارد؟ گفتم خیلی پولکی است و در عین حال دهن گشاد. گفت که هزار دینار از او گرفتم، به شیخ و استادکار دادم. قرار است بیاید بغداد و شما به او پرداخت کنید. امرش را اطاعت کردم. یک کلمه راجع به ملاقات خود با آیت الله حکیم یا روحانی و ... به زبان نیاورد و من هم در این مورد سؤالی نکردم.

به رستوران رفتیم که صبحانه بخورد. جریان مذاکراتم را با دکتر مشایخ فریدنی به او گفتم و تقاضا و سفارش دکتر مشایخ در مورد دیدنش و همچنین تعیین وقت برای صرف شام در سفارت را به او رساندم. گفت: ولش کن از او خوشم نمی آید. وقت ندارم، می خواهم یواش یواش برگردم. ناگهان سؤال کرد: جلال طالبانی یا یکی از رهبران کرد که به شما گفتم، نتیجه چه شد؟ من هم در پاسخ گفتم؟ جلال طالبانی در بغداد نیست، ولی عیسی ذبیحی عضو شورای مرکزی و کمیته سیاسی و همچنین مسئول امور حزبی بغداد هم اکنون در بغداد است. گفت: مگر قرار نیست یک شب به خانه شما بیایم، برای فردا یا پس فردا ترتیب این کار را بدهید. اگر جلال هم برگشت هر دو نفرشان باشند. گفتم اطاعت می کنم. بعد از صرف صبحانه و کمی قدم زدن در سالن و قسمت های بیرونی هتل، گفت: من این «قنات الجیش» را ندیده ام، همین حالا برویم. از در بیرون رفتیم و سوار ماشین شدیم و به طرف قنات الجیش رهسپار

شدیم (قنات‌الجیش یک آبراهی بود که در زمان ژنرال عبدالکریم قاسم به وسیله سربازان کنده و دو برکه آب یا به اصطلاح دریاچه را به هم وصل کرده بود). کار فوق‌العاده‌ای بود. جلب توجهش را کرد و به هتل برگشتیم. بعد از نهار خودش به استراحت پرداخت و مرا هم مرخص کرد تا ساعت ۵ بعدازظهر. اگر قبلاً سرخود و با بی‌میلی گزارشاتی آن هم خیلی خلاصه و غیرمهم از تیمور بختیار به مرکز می‌دادم آن هم برای اطلاع زیرا مسئله‌ای مطرح نبود که اهمیتی داشته باشد. از ساعتی که ناصر ظلی‌پور موضوع اقدامات او و گزارشات سفارت را به وزارت خارجه به من گفت بیشتر رغبت پیدا کردم که گزارشاتم را ادامه دهم. لذا به دفترم برگشتم و گزارش بازدید «قنات‌الجیش» را هم به مرکز فرستادم.

● شما در همه جاها و گاه دورا دور در جریان کارها و دیدارهای وی بودید

آیا به دور از چشم شما هم دیداری رخ می‌داد؟

از منزل به عیسی ذبیحی تلفن کردم و او را برای ملاقات در یکی از میعادگاه‌ها دعوت کردم. ساعت ۴ بعدازظهر آمد. مسئله سپهد تیمور بختیار و علاقه او به ملاقات با او و جلال را مطرح کردم که در منزل من این ملاقات انجام شود. گفت: من که ایرانی هستم و خدمتگزاران به ایران را دوست دارم. با آن که یک کهنه کمونیست هستم و مبارزه بی‌امانی در نابودی کمونیست‌های ایران به عمل آورده اما خیلی علاقمندم که او را ببینم، اگر جلال هم برگردد که به اتفاق می‌آییم (البته آمدن این دو نفر که تحت تعقیب و مراقبت و خانه من هم تحت نظر مأمورین امنیتی عراق بود، آن‌چنان سهل و ساده عادی نبود. می‌باید عملیات خاص و دقیقی صورت می‌گرفت تا آنها به محل برسند. در برگشتن هم همین مشکلات و مکافات را داشتیم. خاصه اینکه علاوه بر تعقیب و مراقبت دشمن از ما، به تازگی خود هم که سفارت بود، مبادرت به تعقیب و مراقبت از من و سپهد بختیار کرده بود). «گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست». قرار شد که با کد شب و ساعت آمدن آنها را به منزل تلفنی خبر بدهم. چند دقیقه‌ای به ساعت ۵ مانده بود که وارد هتل شدم. در قسمت ورودی و سالن کمی قدم زدم و به اشخاص نگاه می‌کردم که از دور چشمم افتاد به تیمور بختیار که در قسمت بیرونی بر سر میز که نفر مقابلش رشید کلیددار بود نشسته بودند. داشتند جمع‌وجور می‌شدند که بلند شوند و قبل از آمدن من، رشید کلیددار از تیمور بختیار جدا شود و برود. من نمی‌خواستم آنها مرا ببینند ولی در یک لحظه بختیار سرش را برگرداند، دو شعاع چشم‌هایمان همدیگر را قطع کردند و مرا دید. با دست اشاره کرد که بروم پیش او. و من هم رفتم. هر دو بلند شدند و من هم ادای احترام کردم. اجازه نشستن داد. گفت خوابم نمی‌برد، کمی کتاب خواندم. می‌خواستم به تو زنگ بزنم که زودتر بیایی ولی فکر کردم ممکن است کار داشته و مزاحمت نشوم. تصمیم گرفتم پایین آمده و در سالن کمی قدم بزنم و بعد در قسمت مشرف به خارج رستوران

یک چایی بخورم که تصادف کردم به آقای کلیددار. دیدم او هم مثل من برنامه‌ای نداشته و به هتل آمده است که در رستوران یک ویسکی بزند. من از خدا خواسته، آمدم اینجا نشستیم و منتظر شما بودیم که رسیدی.

در هر مورد و مسئله‌ای که صحبت می‌کردند موضوع را تغییر داده از رشید کلیددار راجع به مبلغ درآمد تقریبی ماهیانه تولیدت کاظمین پرسید، که این وجه چگونه خارج، صورت‌برداری، نحوه تحویل و تحول و اینکه دولت در این کار مداخله دارد یا نه. رشید کلیددار توضیحات کافی داد. یک مرتبه بختیار گفت: وجوه دریافتی از آستان قدس تا آخرین شاهی آن به حساب شماره ۱ بنیاد پهلوی - که حساب شاه است - ریخته می‌شود. مسئول این حساب هم بهبهانیان است که به احدی جوابگو نیست جز شخص شاه. من تعجب کردم که جلو یک فرد عراقی آن هم سه ماه تمام در زمان تصدی خودش مهمان ساواک بوده و برای مذاکرات و بررسی در طرح سبز - براندازی حکومت ژنرال عبدالکریم قاسم و برگشت رژیم سلطنتی به عراق - و دادن اطلاعات کامل از مخالفین که در داخل و خارج عراق بودند به ایران آمده بود، چگونه این طور صحبت می‌کند. پیش خود گفتم: رشید کلیددار را خیلی محرم می‌داند و مسئله مهمی هم نیست چه بسا خود رشید کلیددار که جداً بر جد این کاره بوده‌اند بهتر و بیشتر از سبهد بختیار اطلاع دارد. به هر رو یک ساعتی در موارد مختلف گپ زدیم و رشید کلیددار خداحافظی کرد و رفت. موضوع شام در منزل خودم را با دو نفر و یا حداقل یکی از سران پارتی دموکرات کردستان عراق و ملاقات و مذاکرات با ذیحی را که همان بعدازظهر انجام داده بودم، به اطلاعاتش رساندم. تشکر کرد و گفت فکر می‌کنم پس‌فردا شب خوب است. گفتم: بسیار خوب ترتیب کار را خواهم داد. گفت که از هتل بزنیم بیرون یا به یکی از رستوران‌های خوب مثل کاباره یا جایی که موزیک محلی داشته باشد یا اینکه به یکی از رستوران‌های کنار شط - دجله - برویم و ماهی بخوریم. اتفاقاً رستوران خیلی تمیز و مرتبی در کنار شط نصیمان شد که شب کنار شط واقعاً جالب است. موزیک هم داشت که همه چیز روبه‌راه بود. به محض نشستن بر سر یک میز فوراً مزه آوردند. (مزه انواع و اقسام خوراکی‌ها و کاهو و خیار و زیتون که به مقدار کم در بشقاب‌های کوچک می‌گذارند. در حقیقت یک اردور یا پیش‌غذا است که انسان را خوب مشغول می‌کند. اصل مزه از یونان بوده که به عثمانی سرایت و از آنجا با گرفتن اسم مزه در کشورهای تحت تسلط عثمانی مرسوم و متداول شده است). تیمور بختیار آن شب متفکر و چون یک شب مهتابی بود، بیشتر به گذر آب پهناور دجله توجه داشت. اکثر به برنامه‌های موزیک و رقص بیشتر توجه می‌کرد تا صحبت با من. ما با هم چیزی نداشتیم که به مذاکره بپردازیم و از گوش کردن به آهنگ‌های عربی که اصالت آنها از آهنگ‌های ایرانی است یا تماشای رقص خود را محروم کنیم. شب به

نیمه رسیده بود که حساب میز را پرداخت و او را به هتل رساندم. در موقع خداحافظی گفت: فردا صبح را کار چندانی ندارم و می‌خواهم یکی دو نامه بنویسم. از ظهر به بعد هر وقت کارهایتان تمام شد برای نهار بیایید به هتل. برای او خواب عمیقی را آرزو کردم. در راه رفتن به منزل فکر کردم فردا صبح قرار ملاقات‌هایی دارد و نمی‌خواهد که من حضور داشته باشم. چه بسا رشید کلیددار را که بعدازظهر دیده، ممکن است قرار ملاقات‌هایی با اشخاص برای او گذاشته باشد.

● و برای صرف شام، عیسی ذبیحی به منزل شما آمد.

روز بعد به دفترم رفتم. طبق معمول خلاصه تلگرافی به تهران ارسال داشتم. کماکان کوچکترین جوابی در پاسخ این تلگرافات به من نرسید. به نظرم رسید چون اداره کل دوم اطلاعات خارجی در مورد افسران ارتش آن هم افسران بازنشسته مسئولیتی از نظر اطلاعاتی ندارد به همین دلیل است، و این گزارشات را طبق روش باید به اداره امنیت داخلی (اداره کل سوم) منعکس نماید. بنابراین انتظار در دریافت پاسخ یا دستورالعملی بیهوده است. نزدیکی‌های ظهر، ناصر ظلی‌پور به دفترم آمد و گفت می‌خواستم خدمتتان برسم و سلامی عرض کرده باشم. گفتم، چه خبر؟ فکر کردم قبل از ظهر به هتل رفته و چیزهایی دیده و آمده است که به من بگوید. گفت چیز مهمی ندارم. از فحوای صحبتش فهمیدم به هتل رفته و چیزی دستگیرش نشده، آمده ببیند تیمور بختیار کجاست و با چه برنامه‌ای سرگرم است. من هم موضوع‌های مختلف دیگری را مطرح و بلافاصله بلند شده و با عذرخواهی از او به اطاق کار کارمندان و رمز رفتم. ناصر ظلی‌پور تیرش به سنگ خورد و چیزی گیرش نیامد. به سراغ دکتر مشایخ فریدنی باید بروم و بگویم هیچ خبر و اثری از تیمور بختیار به دست نیاورده است. من کم‌کم عازم هتل شدم. وقتی به سوئیت او وارد شدم، او را تنها یافتم. گفت: چه خبر؟ گفتم چیز قابل عرضی ندارم. وضع سالن سوئیت او نشان می‌داد که کس یا کسانی به آنجا آمده و رفته‌اند. نهار را در اتاقش خوردیم. بعد از نهار گفت: بعدازظهر مزاحمت نمی‌شوم، به کارهایت برس. برای آمدن به منزلت راننده را بفرست به هتل. از او خداحافظی کردم و به منزلم رفتم. در ساعت ۷ ماشین را به هتل فرستادم. در رأس ساعت ۷/۳۰ تیمور بختیار و در ساعت ۸ بعدازظهر عیسی ذبیحی دزدکی از در عقب خانام تنهایی وارد و به سالن راهنمایی شد. او را به بختیار معرفی کردم. سؤال درباره وضع شخصی و فعالیت‌های سیاسی او کرد. چون ذبیحی مرد تحصیل کرده و باتجربه‌ای بود، به طور شمرده داستان خود را به طور مشروح برای او بیان کرد. در این موقع در سر میز شام بودیم. ذبیحی اظهار تأسف کرد که جلال طالبانی هنوز به بغداد نرسیده از این نظر موفق به آوردن او نشده است. و سؤال کرد چند روز دیگر تیمور بختیار در بغداد خواهد بود. گفت: بیش از دو سه روز دیگر اینجا نخواهم ماند. ذبیحی گفت، اگر در ظرف همین مدت جلال برگشت، فوراً خبر

می‌دهم تا آقای پژمان، ترتیب ملاقات را فراهم سازد. تیمور بختیار گفت: اصراری ندارم قصدم فقط دیدن یکی از مسئولان پارت دموکرات بود که شما را دیدم. خوب اگر ایشان هم برگشت و من مجال و فرصتی داشتم، خیلی خوشحال خواهم شد که او را هم ملاقات کنیم. تیمور بختیار سؤالات زیادی در مورد مسئله کرد و کردستان در کشورهایی که کردها بین آنها تقسیم و ساکن شده‌اند، کرد، سپس احتمال موفقیت پیش‌مرگه‌های جنگجو در شمال عراق را سؤال کرد. ذبیحی میزان موفقیت یا پیشرفت آنها را موکول به میزان کمک و یاری دولت ایران کرد. تیمور بختیار گفت: در قانون اساسی ما، اداره شهر و استان به دست خود آنها وجود دارد، اگر بناست دموکراسی و حکومت مردم بر مردم وجود داشته باشد، جز پیروی از این قانون راه دیگری ندارد و توضیحات مفصل دیگری در مورد رژیم شاهنشاهی ایران و روابط کرد با ناسیونالیسم ایران به ذبیحی داد. بالاخره شب به پایان رسید و وارد صبح روز بعد شدیم. مقارن ساعت یک صبح اول ذبیحی خداحافظی کرد و رفت.

بعد من به اتفاق راننده، تیمور بختیار را به هتل رساندیم. گفتم راجع به تعیین وقت برای دیدن دکتر مشایخ فریدنی یا شام در سفارت چه تصمیمی گرفته‌اید. گفت این موضوع را به طور کلی فراموش کنید. هر وقت فریدنی سؤال کرد به او بگو گفته‌اند بسیار خوب تا یکی دو روز دیگر می‌روم و مسئله تمام است. گفتم منزل هوشنگ مقدم سرکنسول چطور؟ گفت: با همه علاقه‌ای که به هوشنگ دارم، به علت اینکه نمی‌خواهم مشایخ فریدنی را ببینم، نمی‌توان به منزل مقدم بروم. ولی به او تلفن کن که فردا شب را در هتل با هم شام بخوریم. امرش را اطاعت کردم، گفتم اگر کار فوق‌العاده‌ای با من نداشته باشند صبح روز بعد را به علت ملاقات‌ها و کارهایی که دارم از رفتن به هتل معذورم بدارد. فوراً موافقت کرد. خداحافظی کرده و برای او خواب خوبی را آرزو کردم.

● موضوع علاقمندی بختیار به کرد و کردستان و حزب را منعکس کردید؟

از شما چه پنهان که از ابتدا موضوع علاقمندی تیمور بختیار به ملاقات سران حزبی کرد را به تهران منعکس نکردم و پیش خود فکر کردم که ضرورتی به گزارش ندارد. هر وقت به مرکز رفتم، شفاهاً موضوع را به سرلشکر پاکروان خواهم گفت. ضمناً نمی‌دانستم که تیمور بختیار در مسئله کرد و کردستان خیلی علاقه‌مند و سؤال و جواب‌های خیلی زیاد و در موارد مختلف از ذبیحی خواهد کرد. اما مسئله صرف شام در منزل را به مرکز منعکس کردم. ضمناً خاطرنشان کردم موضوع‌های دیگری هست که در فرصت مناسب و هر وقت به تهران آمدم شفاهاً به اطلاع می‌رسانم.

صبح روز بعد واقعاً کارهایی داشتم که می‌باید در دفترم انجام دهم. ضمناً قرار ملاقات‌هایی گذاشته بودم که می‌باید صورت گیرد. اولین کاری که کردم تلفن به هوشنگ مقدم سرکنسول بود. به او گفتم که ساعت ۸ شب را به هتل برای صرف شام بیایند. موضوع شام در منزلش را مطرح کرد. به او گفتم اتفاقاً می‌خواهند در این مورد با شما مذاکره کنند. گفتم که با کسی قراری و کاری هم ندارد و سرساعت خواهد آمد. کارها را به انجام رساندم و ظهر به منزل رفتم. ۲ بعدازظهر مجدداً به دفترم مراجعه کردم و به بقیه کارها رسیدم. حدود ساعت ۶ بعدازظهر به هتل رفتم. تیمور بختیار در سر یک میز در تراس خارج رستوران مشرف به دجله نشسته بود. به او ملحق شدم. گفتم: نزدیکی‌های ظهر با تاکسی به بازار رفتم بعد به فروشگاه اوزوزدی یک سری زدم. فروشگاه بسیار مجهز و بزرگی است، یکی دو چیز کوچک چشمم را گرفت، خریدم. صحبت‌های متفرقه مخصوصاً در مورد اظهارات شب گذشته با ذبیحی به عمل آوردیم. به رژیم پادشاهی با دادن خودیاری به استان‌ها برای اداره داخلی خود بر اساس قانون اساسی اصرار داشت. می‌گفت: ایران از اقوام و ملیت‌های مختلف تشکیل شده. این اقوام هم دارای زبان، عادت و اخلاق، لباس جداگانه داشته و دارای یک فرهنگ کهن و اصیل هستند. اگرچه فرهنگ و تمدن ایران با همه موارد موجود در این اقوام آمیخته است ولی نمی‌توان به خواسته‌های آنها بی‌توجه بود. ایران کشوری شاهنشاهی است. معنا و مفهوم آن هم کاملاً مشخص است. یک رژیم فدرال پادشاهی است. چرا عملاً این‌طور نباشد، به چه اشکالی برمی‌خوریم؟ به عقیده من نه فقط اشکالی ندارد بلکه خیلی از مشکلات و گرفتاری‌ها حل می‌شود. این تمرکز حاد در ایران منجر به مشکلاتی می‌شود که حل آن بعداً امکان‌پذیر نیست. بعد یاد کارهایی که در زمان او و با تصدی من در بخش گردها، از نظر پیاده کردن تزارتباط کرد با ناسیونالیسم ایران افتاد: انتشار روزنامه به زبان کردی (روزنامه کردستان)، توسعه بخش کردی رادیوی تهران، اخذ تماس با سران کرد خارج از کشور و ...

سپس بختیارگفت: مردم باید آزاد باشند تا امنیت خود را تأمین نمایند. این آزادی بعد از مشروطیت و پس از اشغال ایران در ۱۳۲۰ که به مردم داده شد، فقط برای منافع دولت‌های استعماری و کشورهای اشغالگر مفید بوده که تنها مظهر آن هرزه‌نویسی جراید بوده و هیچ اصل دیگر آزادی رعایت نشده. مردم از هیچ اصل تأمینی برخوردار نبودند. امیر مفخم بختیاری- پدر بزرگ من- قوام‌السلطنه را به چوب بست. در تبریز روس‌ها فقه‌الاسلام و امان‌الله میرزا جهانبانی را کشتند و کسی جرأت نداشت شب از خانه خارج شود و ... پس آزادی باید با فکر سازنده باشد. هر چه فکر کند همان می‌شود. باید به مردم امکان درست فکر کردن را داد. روی همین ایده بود که در زمان تصدی ساواک که مسئله کرد و کردستان مشغول‌کننده‌ترین مسئله بود، برای پیدا کردن راه حل صحیحی همان‌طور که به یاد دارید

سرهنک دکتر پاشائی را به منزل دکتر سنجابی فرستادم. طبق گزارشی که به من داد، درباره بسیاری از مسائل فرهنگی و سیاسی کردستان راهنمایی‌های خوبی کردند. اما منظور اساسی این بود که از یک وزیر سابق، یک رهبر اپوزیسیون جبهه ملی با شخصیت خانوادگی و عشایری، یک قدرتی به وجود آید که سخنگوی کردستان باشد. دکتر پاشائی پیشنهاد کرده بود: برای اینکار وسائل لازم از جمله روزنامه و حتی رادیو در اختیارش بگذاریم. گزارش شرف عرضی تهیه و پیشنهاد شد که روزنامه‌ای را آقای سنجابی سرپرستی نمایند. وقتی گزارش را به عرض رساندم، دستور دادند «در روزنامه مقاله بنویسند ولی سرپرستی و امتیاز داده نشود». مگر می‌توانستیم با این نحوه فکر کاری انجام دهیم؟ به خاطر دارید نامه‌ای را که واحدهای اطلاعاتی رقیب چگونه علیه دکتر سنجابی ساختند؟ جواب مثبت دادم. جزئیات متن نامه را فراموش کرده‌ام، شما چیزی به خاطرت مانده؟ گفتم، بلی! نامه‌ای بود که شما به دکتر پاشائی داده بودید که ایشان به من دادند. نامه کاملاً ساختگی بود و از طریق دفتر ویژه اطلاعات که رئیس آن سرتیپ حسین فردوست بود، به ساواک رسید مشروح بر اینکه: دکتر سنجابی، عبدالکریم قاسم نخست‌وزیر عراق، سردار رفعت پالیزی و دکتر اسمعیل اردلان با چند نفر سرشناس کم نام و نشان طوماری امضاء کرده و بر علیه شاهنشاهی ایران هم‌پیمان شده‌اند. سرهنک دکتر پاشائی از من که با دکتر سنجابی آشنایی داشتم خواستند که به منزل او رفته و نمونه خط و امضای او را دریافت کنم. من نزد دکتر سنجابی رفتم، بدون ذکر جزئیات متن نامه به او گفتم: گزارشات بی‌اساسی بر علیه شما رسیده است. گفته شده است که شما اعلامیه‌هایی بر ضد رژیم نوشته و با امضای شما پخش شده است. از شما خواستارم نمونه خط و امضای خودتان را در اختیار من بگذارید. ایشان کاغذ و قلم برداشته، نوشتند: آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است / با دوستان مروت با دشمنان مدارا

به دست من داد. وقتی خواندم متوجه شدم هم نمونه خط است و هم امضاء. اما منظور او را در نوشتن این شعر فوراً متوجه شدم. چون می‌دانست که شما این نمونه خط و امضاء را حتماً به عرض پادشاه ایران می‌رسانید، لذا خواستار شده که با دوستان مروت داشته باشید و با دشمنان مدارا. گفت که الان به خاطر رسید، کاملاً درست است. یک بار هم ایشان برای مطالباتی که از دانشگاه داشتند و بایستی ساواک اجازه می‌داد که حقوق ایام غیبت راپردازند. من موافقت کردم. به خاطر دارم که انتخابات تابستانی جریان داشت. من برای وارد کردن جبهه ملی به مجلس اصرار داشتم. آن بود که از شما خواستم که از دکتر سنجابی دعوت کنید که در مسائل مختلف مخصوصاً مسئله وکالت در مجلس مذاکره کنیم که اینکار عملی شد. با اعلیحضرت مذاکره و اصرار و ابرام داشتم که شادروان الهیار صالح و مهندس رحمت‌اله مقدم

به مجلس بروند. موافقت شد، اما با یک نطق مقدم مراغه‌ای که گویا در مخالفت با بودجه یا هر چیز دیگری بود، پرونده سیاهی برای من ساختند.

موضوع که به اینجا رسید، هوشنگ مقدم سرکنسول بغداد آمد. ما از سر میز بلند شده به داخل رستوران هتل رفتیم. سر یک میزی که من قبلاً به پیش خدمت گفته و رزرو کرده بودم، نشستیم. صحبت‌های زیادی در موارد مختلف راجع به مسائل داخل کشور و همچنین عراق و ... در موقع شام به عمل آمد که ذکر جزئیات ضرورتی ندارد. به هر رو، نزدیک نیمه شب میز را ترک کردیم. علت عدم موافقت خود را به مناسبت نرفتن به منزل مقدم به او توجه داد و گفت: حال که من قصد ندارم دکتر مشایخ فریدنی را ببینم و دعوتش را قبول کنم، اگر به منزل شما بیایم ممکن است او ناراحت شود و مشکلاتی برای شما فراهم شود. من بیش از یکی دو روز دیگر در اینجا نیستم لذا ضرورتی در این کار نمی‌بینم. مقدم استدلال ایشان را قبول و خداحافظی کرد و رفت. سهپد بختیار به من گفت که فردا صبح ساعت ۱۰ به هتل بیایید. من هم خداحافظی کردم و خواب خوب و عمیقی برای او آرزو کردم. وقتی به منزل رسیدم، دیدم یک یادداشتی بغل تلفن است. سید مرتضی یزدی (نام داماد آیت‌الله حکیم) تلفن کرده و شماره تلفن در بغداد گذاشته بود. با آنکه دیروقت بود تلفن کردم، آقای جواب داد و بدون آنکه مرا سین‌وجیم کند، گفت لطفاً گوشی را داشته باشید. یزدی بدون آنکه بداند مخاطبش کیست، سلام گفت. بعد از احوال‌پرسی و چاق‌سلامتی، از او خواستم که صبح زود در محلی که تعیین کردم، با هم ملاقات کنیم. با طیب‌خاطر قبول کرد. در رأس ساعت معین به میعادگاه آمد. یزدی یک معمم بسیار زیرک و دانایی بود. خیلی مورد علاقه و اطمینان مرحوم حکیم بود. فرزندان حکیم نه سن و سال زیادی داشتند و نه عرضه و لیاقتی. بنابراین یزدی دربار مرحوم حکیم را قبضه کرده و حکمران واقعی بود. با اطلاع و بی‌اطلاع مرحوم حکیم، خودش می‌خرید و می‌برید و می‌دوخت و آب از آب هم تکان نمی‌خورد. از همان سال‌های اولیه تشکیل ساواک جزو همکاران شد و ضمن اینکه ثروتمند و مورد احترام قاطبه مردم کربلا و نجف بود، در عین حال مردم می‌دانستند که چقدر زنگ و به کار خود مسلط است. به محض روبوسی و قبل از هر چیز هزار دیناری که تیمور بختیار در نجف از او گرفته بود پس دادم. هزار استغفرالله گفت و تعارفات ایرانی - عربی. بالاخره پول را برداشت و در جیب بغلی قبایش جا داد. گفت در آنجا از شیخ عبدالکریم شنیدم که شما تیمسار را به نجف آوردید، چرا نماندید و چرا به من خبر نفرستادید که شما را ببینم؟ گفتم وقت تنگ بود و می‌باید به بغداد برمی‌گشتم، از این نظر موفق به دیدارتان نشدم. حال و احوال مرحوم حکیم و وضع نجف و غیره را به صورت کلی پرسیدم. بعد گفتم: تیمسار بختیار که حضور آقا رسیدند؟ گفت، بلی، مفصل، من هم حضور داشتم. گفت: حتماً جریان را برای شما تعریف کرده‌اند. گفتم مثل اینکه نه ضرورتی داشته و نه

اینکه وقت و فرصتی برای این کار تا حال پیدا کرده‌ایم. گفت: ایشان آمده بودند که راجع به اجرای اصلاحات ارضی که جزو شش اصل انقلاب سفید هم است فتوای تحریم از طرف آقا صادر شود. ولی آقا موافقت نکردند^{۱۳۳}. اظهار داشتند: این کار و عمل مناسبی است و یک عده‌ای از مسلمانان بیچاره به نان و آبی می‌رسند. مضافاً به اینکه مداخله در امور دولت ایران با توجه به اینکه من ساکن عراق هستم و گویا عده‌ای از روحانیون در این مورد دست به اقداماتی زده‌اند، من به مصلحت نمی‌بینم وارد این مقوله شوم. روحانیونی که در ایران هستند و فعلاً به فعالیت علیه اصلاحات ارضی و انتخاب زنان و ... پرداخته‌اند، خود قادر و توانا به هر اقدامی هستند. از نظر شرعی هم صلاحیت هرگونه عکس‌العملی دارند. یزدی به حرف‌هایش ادامه داد و گفت: من طرفداری از تیمسار می‌کردم، ضمن آنکه فرمایشات آقا منطقی و اصولی بود. به هر رو قبول نکردند و تیمسار از ایشان خداحافظی کرده و همان شب به ملاقات آیت‌الله روحانی رفته و مسئله را با ایشان هم درمیان گذاشته است.

اگر دیگری هم دیده باشند چندان مهم نبوده و مسئله‌ای را در این زمینه با آنها مطرح نکرده است. به علاوه تیمسار که از مخالفان رژیم نیستند، چرا چنین توقعاتی از آقایان دارند. گفتم: تا آنجا که اطلاع دارم تیمور بختیار نه فقط مخالف نیست بلکه موافق رژیم هم هست، اگر در مواردی که شما ذکر کردید توقعی داشته، ممکن است به خاطر املاک خود و سران ایل بختیاری بوده و این را نمی‌توان به مخالفت با رژیم تلقی کرد. به هر حال چون تیمور بختیار به این شخص علاقه داشت و قبلاً هم به من گفته بود، لذا مبلغ پنج هزار دینار دیگر به او پرداختم (از پولی که بختیار از روز اول ورود به بغداد در کیف دستی او موجود و به من سپرده بود). از یزدی خداحافظی کرده و به سفارت رفتم. به محض ورود به دفتر ناصر ظلی‌پور به دیدنم آمد. گفت: حتماً اطلاع پیدا کرده‌اید که روز گذشته چه اتفاقی در ایران افتاده است؟ با آنکه هیچ‌گونه اطلاعی نداشتم، گفتم یک چیزهایی شنیده‌ام. شما به چه صورت و از چه منابعی شنیده‌اید؟ گفت: از همه چیز بالاتر اعلامیه دیشب دولت است که از رادیوی ایران پخش شد که عده‌ای به تحریک خارجیان دست به تظاهرات زده و خرابی‌هایی به بار آورده‌اند که دولت به موقع هرگونه توطئه و دسیسه‌ای را در نطفه خفه کرده است و ... ناصر ظلی‌پور گفت دکتر مشایخ کاردار وقت و آقای جعفر رائد باید اطلاعات بیشتری داشته باشند. گفتم، برو به هر جایی سر بزن و به قول معروف سر و گوشی آب بده و هر نوع اطلاع بیشتری در این زمینه به دست آوردی، قبل از ساعت نه و نیم، من را باخبر کن! او رفت. همایون منصور و سرهنگ

۱۳۳ گزارش شماره ۲۴۲/۱۳۰۲۹ مورخه ۱۳۴۸/۳/۲۲ به امنیت داخلی از طریق ساواک کردستان حاکی از آن است که: شایع است که بختیار نزد آیت‌الله حکیم رفته و تقاضا نموده بنام دین و مذهب اعلامیه‌ای علیه دولت ایران صادر نماید اما آیت‌الله حکیم قبول ننموده و گفته است که من در سیاست دخالت نمی‌کنم! [سپهبد تیمور بختیار به روایات استاد ساواک (بختیار در عراق) / جلد سوم - ۱۳۷۸، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ص. ۸۰]

سیاوشی مسئول بی سیم و مخابرات سفارت و همچنین اخوان مسئول امور رمز نمایندگی به اطاق من آمدند و نشستند. هر کدام در زمینه اتفاقات روز گذشته تهران اطلاعاتی بازگو کردند. سیاوشی گفت: از همکار مقابلم در تهران با بی سیم سؤال کرده‌ام. گفته، وضع بسیار خطرناکی بوده، اگر واحدهای ارتش دخالت نکرده بودند، تظاهرکنندگان همه جا را به آتش کشیده و حتی رادیو تهران را می‌گرفتند. تعداد زیادی کشته شده و تعداد زیادی هم دستگیر و بازداشت شده‌اند. تظاهرات از جنوب شهر شروع شده ولی به تدریج از مناطق دیگر تهران به آن پیوسته‌اند. کلیه نیروهای مسلح در حال آماده‌باش هستند. ناصر ظلی پور برگشت و طوری وانمود کرد که همان‌موقع و برای اولین بار وارد اطاقم شده است. کمی گوش به حرف‌های حاضرین داد و بعد گفت: گویا رهبر متظاهرين که از جنوب شهر شروع شده طیب حاج رضائی و برادرش بوده‌اند، ولی عده‌ای از گردن‌کلفت‌ها و ورزشکاران چاله‌میدان در این کار دخالت و شرکت داشته‌اند که همگی دستگیر و بازداشت شده‌اند. به طور کلی رهبری و تحریکات از طرف روحانیون بوده و عده‌ای از آنها هم دستگیر شده‌اند، از جمله خمینی. من بلند شدم که به هتل بروم. همکاران هم اطاق مرا ترک کردند.

● استاد حاکی از آن است که تیمور بختیار از جریان ۱۵ خرداد ۴۲ اطلاع داشت و سپس به لبنان، عزیمت کرد.

به محض ورود به سوئیت تیمور بختیار، گفتم، از جریان روز گذشته تهران اطلاع پیدا کرده‌اید؟ گفت، نه؛ چه اتفاقی؟ من جریان را به طور مفصل و آنچه که در دفترم از کارمندان شنیده بودم، بازگو کردم. دقیقاً گوش می‌داد و در حال ایستاده و دست‌ها در جیب شلوار، چشمهایش را به دهان من دوخته بود. بدون اینکه حرکتی بکند، دهانش را باز کرد و گفت: مملکتی که به دست امثال علم، نصیری، شریف‌امامی و اویسی و... اداره بشود بهتر از این نمی‌شود. خوب بود تظاهرکنندگان به جای شکستن مغازه‌ها و صدمه رساندن به مردم بیچاره، این حضرات را می‌گرفتند و می‌کشتند. یک دکان دار مشروب فروش یا نظیر او چه گناهی کرده که باید متضرر شود و صدمه ببیند؟ ظلم و زور بی‌حد و حصر و دخالت در مسائل شخصی و مذهبی مردم طغیان و آشوب به بار می‌آورد. ناگهان در اتاق به راه افتاد، چند قدمی طول و عرض اطاق پذیرایی سوئیتش را پیمود. سپس ایستاد و به من گفت: برای رفتن من به بیروت دستور بدهید یا امروز بعد از ظهر و اگر پرواز نبود، فردا قبل از ظهر حتماً جا رزرو کنند. امرش را اطاعت کردم. به اتفاق به سالن هتل آمدیم. در گوشه‌ای به سر میزی رفتیم و نشستیم. دستور آب پرتقال داد. بعد از نوشیدن، از او اجازه گرفتم که به سفارت رفته و ترتیب رزرو بلیط را بدهم. اجازه رفتن داد و گفت بعد از اطلاع از شماره و ساعت پرواز با بی سیم ورود من را به سرهنگ پاشانی در بیروت خبر بدهید. گفت که تلفن به رشید کلیددار کرده که برای نهار به هتل بیاید، من

هم سعی می‌کنم ساعت یک بعدازظهر در هتل به آنها ملحق بشوم. با خود گفتم که رشید کلیددار دوباره چرا؟ ساعت یک بعدازظهر در سر میز رستوران در کنار آن دو نشستم. هر دو متفکر بودند و بعد از خوش‌ویش با رشید دستور غذا دادیم. به ایشان گفتم: امروز یک هواپیمای عراقی بوده که ساعت ۱۰ صبح پرواز کرده و هواپیمای دیگری برای پرواز عصر امروز نبود. فردا صبح با هواپیمای لبنانی ساعت ۱۰ حرکت خواهید کرد. شماره پرواز و ساعت خروج و ورود را هم به سرهنگ دکتر پاشائی اطلاع دادم. بعد از صرف نهار از هم جدا شدیم. رشید کلیددار خداحافظی کرد و رفت و از خداوند استعانت خواست که روز و روزگاری پیش آورد که موفق به دیدار مجدد سپهد تیمور بختیار بشود. به من گفتم: عصر را زحمت نکشید و به هتل نیایید زیرا به شیخ عبدالکریم، متولی آرامگاه خانوادگی در نجف خبر داده‌ام که عصر امروز به بغداد بیاید و راجع به پیشرفت کارها با من صحبت کند. کیف دستی‌اش را خواست و مقداری دینار و پوند برداشت و گفت دینار زیاد باقی نمانده، بهتر! کیف را دوباره به من داد. او ادامه داد و گفت که فردا صبح حساب هتل را پرداخت کن و شسته و رفته ساعت هشت و نیم من آماده حرکت به فرودگاه هستم. به خدایش سپردم و به منزل رفتم.

عصر به دفترم آمدم. چیز قابل توجهی جز دیدن رشید کلیددار نداشتم که به تهران گزارش کنم. به خود گفتم تا به امروز کوچکترین دستوری نرسیده و سؤالی در مورد ورود و اقامت تیمور بختیار از من نشده، می‌گذارم فردا که از بغداد رفت، عزیمتش را به بیروت خبر می‌دهم. کارهای دیگری که داشتم انجام دادم و دفترم را ترک کردم. شب هنگام به صورت پول‌هایی که به ارزهای مختلف و بدون شمارش در روز اول ورودش در کیف دستی خود به من سپرده بود، انداختم. همان روز اول به محض آمدن به دفترم این صورت را تهیه کرده بودم و با خود داشتم. هر نوع پرداختی را که دستور داده بود، یادداشت و در یک صورت علیحده جمع بندی کرده بودم. هر دو صورت تحویلی و هزینه را با هم سنجیده و موجودی را شمارش کردم. صبح روز بعد به هتل رفتم. حساب او را پرداختم و صورت حساب آن را در جیب خود گذاشتم. وقتی وارد اطاق او شدم دیدم چمدانش بسته و خود هم حاضر و پشت پنجره مشغول نگاه کردن به منظره بغداد است. بعد از ادای احترام رو به من کرد و گفت: حساب را پرداخت کردید، همه چیز روبه‌راه است؟ جواب مثبت دادم و گفتم که: منتها استدعای من این است که موافقت بفرمایید که این مدت را که در هتل بوده و می‌باید در بنده منزل که تعلق به خودتان دارد، اقامت می‌کردید و نکردید من پرداخت کنم، اینکار را هم کرده‌ام و بگذارید این افتخار نصیب بنده شده باشد. اما به هیچ عنوان زیر بار نرفتم. کیف را روی میز گذاشته صورت‌های موجودی روز اول و هزینه‌ها را در آوردم و می‌خواستم به ایشان توضیح بدهم که بلافاصله از دستم گرفت و با یک بیخشید آنها را پاره کرد و گفت: من در طول مدت خدمت ساواک که

چندین بار با هم مسافرت کردیم، چند وقت از شما حساب خواستم که حالا می‌خواهید به من حساب پس بدهید؟. بابت هتل چه مبلغ پرداخت کرده‌اید؟، صورت حساب را به من بدهید. صورت را به ایشان دادم آنچه دینار عراقی مانده بود در دستم گذاشت. دوست یا سیصد دینار آن را در جیب شلوارش گذاشت. دست در جیب کش کرد و دو عدد ساعت زنانه و مردانه به من داد. گفت اینها ارزش ندارند ولی بالاخره سوغات سوئیس است. سپاسگزاری کردم و در جیبم گذاشتم. وقتی به طرف فرودگاه می‌رفتیم، گفت: مسافرت خوبی بود، سبک شدم. سال‌ها در فکر آمدن به اماکن متبرکه را داشتم ولی موفق نمی‌شدم. مخصوصاً دیدن آرامگاه خانواده موفقیتی بود. تا یک ماه دیگر به این شیخ - منظورش شیخ عبدالکریم متولی آرامگاه خانوادگی - تلفن بزنید و از او سؤال کنید چه کار کرده است. اگر گذارت به نجف افتاد به او سری بزن و آرامگاه را بازدید کن. اگر طبق لیستی که در دست داری کارها را انجام ندهاده بود، از او بخواهید که انجام بدهد و در سفر بعد باز هم یک سری به او بزنید که خیلی ممنون می‌شوم. تلفن منزل من را در سوئیس دارید اگر مشکلی در آن زمینه، یا اگر خودت کاری داشتی به من زنگ بزن. اگر از آن حوالی‌ها رد شدی حتماً به من سر بزن. اوامرش را اطاعت کردم.

هنگام عزیمت فرا رسید کیفش و بلیط را به دستش دادم. دستم را در نهایت گرمی فشرد و با من روبوسی کرد. دستش را و روی مردانه‌اش را بوسیدم و آنقدر ایستادم تا هواپیمای لبنانی در آسمان بغداد ناپدید شد. دینارهایی را که در هتل در جیبش گذاشت در موقع پیاده شدن در فرودگاه به عنوان پاداش به راننده‌ام داد. در برگشتن از فرودگاه تا دفترم در فکر و افکار دور و درازی فرو رفتم. از بدو تقاضای ویزا از ژنو تا لحظه خروجش را مانند یک پرده سینما از نظرم گذراندم. به خود گفتم: یک زیارت و فاتحه به روح و روان پدر و مادر خواندن این همه طول و تفصیل نداشت. دیدن اشخاص اعم از مذهبی و غیرمذهبی هم جزو برنامه بازدید از آرامگاه خانوادگی بود؟ الله العلم. به دفترم که رسیدم تلگرافی مخابره کردم که در تعقیب تلگرافات سابق، سپید بازنشسته تیمور بختیار صبح امروز به طرف بیروت پرواز کرد. مراتب را قبلاً به سرهنگ دکتر پاشائی هم خبر داده‌ام و در طول مدت اقامتش در بغداد، افتخار شرفیابی و همچنین همه‌گونه تسهیلاتی را برای انجام مسافرتش فراهم آورده‌ام.

● بالاخره شاهد واکنشی از ساواک تهران نبودید مثلاً به تهران، احضاری صورت نگرفت؟ و یا مقامی مثل پادشاه یا ریاست ساواک از برخورد شما، عصبانی نشد؟

عصر همان روز تلگراف خیلی فوری و مختصری به امضای مکشوف مرحوم سرلشگر پاکروان رئیس ساواک دریافت داشتم. متن تلگراف: طبق اطلاع حاصله سپید بازنشسته تیمور بختیار به مسافرت بغداد آمده. علت و منظور اصلی از مسافرت او را تحقیق و فوراً به مرکز گزارش کنید.

سرلشگر پاکروان. در مکاتبات یا تلگرافات برای کلیه کسانی که نمایندگی با آنها سروکار دارد، از نام مستعار استفاده می‌شود. بنابراین علاوه بر تعجب در مورد نام اصلی پاکروان دو چندان بر تعجبم در مورد متن و موضوع تلگراف افزود. پس از ده روز و حتی قبل از ورود تیمور بختیار، چندین تلگراف مخابره کرده، تازه ابتدا به ساکن بدون عطف به یکی از تلگرافات، طبق اطلاعی که خودشان در مرکز به دست آورده‌اند سپهبد بازنشسته تیمور بختیار به بغداد مسافرت کرده و علت و منظور او را از این مسافرت جویا شده‌اند. در جواب نوشتم به شماره‌های فلان و فلان و ... مراجعه فرمایید. کارهای دیگری انجام دادم و به منزل رفتم. هنوز جلو در ورودی بودم که مستخدم دوان دوان به طرفم آمد و گفت آقای اخوان پشت تلفن، کار خیلی فوری با شما دارد. رفتم و گوشی را برداشتم. اخوان گفت که شما را با قید خیلی فوری و با اولین وسیله به تهران احضار کرده‌اند. امضاء هم همان امضای قبلی است (سرلشگر پاکروان). گفتم عطف به چه سابقه‌ای است؟ گفت که عطف به سابقه‌ای نشده. فهمیدم که تلگراف قبلی و این تلگراف از اداره کل دوم اطلاعات خارجی که گزارشات نمایندگی‌های خارج و از جمله نمایندگی عراق به آنجا ارسال می‌شود، نیست. این دو تلگراف مستقیماً از طرف خود سرلشگر پاکروان مخابره شده است. ولی چرا و به چه علت قسمت مخابرات و بی‌نسیم توجه نکرده و از اسم مستعار برای سرلشگر پاکروان استفاده نکرده است. به هر رو، به فرودگاه تلفن کردم و راجع به پروازهای به مقصد تهران سؤال کردم. فقط سوئیس‌ایر بود که ساعت یک بعد از نیمه شب به وقت بغداد وارد و پس از یک ساعت توقف به تهران حرکت می‌کرد.

خلاصه اینکه باروبنه را پیچیدم و بدون آنکه بنخوابم هواپیمای سوئیس‌ایر از فرودگاه بغداد مرا بلند کرد و در فرودگاه مهرآباد به زمینم گذاشت. به دفتر نمایندگی اداره هشتم یا به اصطلاح دفتر ساواک در فرودگاه مراجعه و از همان‌جا به منزل سرلشگر پاکروان تلفن کردم. صبحانه می‌خورد. گفت عازم اداره هشتم، فوراً به دفتر بیایید. به محض ورود به دفتر رئیس ساواک و ادای احترام و ابراز لطف و محبت گرم و صمیمانه، گفت: آقای سرهنگ! اعلیحضرت خیلی عصبانی و ناراحت و از شما خیلی ناراضی هستند. گفتم: به چه علت و چه گناهی را مرتکب شده‌ام؟ گفت: صبح امروز من شرفیابی داشتم. به محض ورود فرمودند «پس این سرهنگ پڑمان در آنجا چه کار می‌کند که اطلاع ندارد بختیار به بغداد می‌رود، هر چه دلش می‌خواهد می‌کند و او هیچ خبری ندارد؟ من هم ماقوع را برای ایشان تعریف کردم. گفتند سابقه کجاست؟ گفتم: من که در مرکز نیستم تا روی گزارشات خودم و یا نسبت به نگهداری آنها اقدامی بکنم. مسلماً در اداره کل دوم است. برخلاف معمول و مرسوم و به عنوان اینکه گزارش در مورد یک سپهبد بازنشسته آن‌چنان اهمیت ندارد، پرونده‌ای که بیش از ۷ یا ۸ صفحه حاوی تلگرافات ارسالی به مرکز نبود با خود آورده بودم. فوراً کیغم را باز کردم و به ایشان ارائه دادم. همه را قرائت کرد. گفت شخصاً به اداره کل دوم بروید و ببینید روی این

گزارشات چه اقدامی شده است. وقتی پرونده را از مسئول مربوطه در بخش عراق و اردن گرفته و بررسی کردم، دیدم که مدیر کل اداره دستور ارسال به اداره کل سوم امنیت داخلی داده است. پرونده را با اجازه مدیر کل برداشته و نزد سرلشکر پاکروان بردم. ایشان هیچ وقت عصبانی و یا درشت گویی و ... نمی کردند. بعد از قرائت با کیف دستش محکم به روی پرونده کوبید و گفت چطور این مسائل را به من گزارش نداده اند؟ گفتم: افسران و درجه داران ارتش جزو طرح های اطلاعاتی اداره کل دوم و یا گزارش ورود و خروج آنها در نمایندگی های خارج نیست. به عنوان یک افسر بازنشسته تلقی شده و چون اقدامی در اداره اطلاعات خارجی نداشته لذا به اداره کل سوم منعکس کرده اند. گفتند بسیار خوب شما فعلاً در تهران باشید تا دستور بدهم. از پاشانی چه خبر دارید؟ گفتم خبری ندارم. گفت او را هم خواسته ام، می خواستم ببینم آمده یا نه؟ گفتم اطلاعی ندارم، مسلماً به محض ورود، به خدمتتان خواهد رسید. گفت: آدرس و تلفن هر جایی که در تهران اقامت می کنید به سرهنگ کسری - رئیس دفترش - بدهید و اگر جایی هم رفتید، بسپارید که کجا هستید تا اگر فوریت و ضرورت ایجاد کرد بتوانیم به شما دسترسی داشته باشیم. اوامرش را اطاعت کردم و از دفترش خارج و به منزل رفتم که بعد از ۲۴ ساعت نخوابی حداقل چرتی بزنم.

● از دیدگاه شما واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ چه بود؟

تا اینجا که مخلص در خارج و بی خبر و بی اطلاع از رویدادهای داخلی مانده بودم. روز ۱۶ مهرماه ۴۱ جرائد عصر با تیر درشت خبر دادند که: طبق لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی که در هیئت دولت به تصویب رسیده و امروز منتشر شد، به زنان حق رأی داده شده است و در این تصویب نامه قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان برداشته شده و در مراسم سوگند به امانت و صداقت به جای قرآن «کتاب آسمانی» آورده شده بود. آقای خمینی که فرصت را برای انجام برنامه های خود کاملاً مناسب یافت، بی درنگ دست به کار شده به دیدار روحانیون قم رفت و آنها را به نشان دادن عکس العملی تشویق و تحریک کرد. بالاخره جلسه ای با شرکت آقایان حاج مرتضی آیت اله زاده جاتری، گلپایگانی، شریعتمداری و همینی تشکیل شد. آقای خمینی تصویب نامه دولت را توطئه خطرناکی برای لطمه زدن به اسلام و روحانیون قلمداد کرد. قرار شد طی تلگرافی از پادشاه ایران لغو فوری تصویب نامه را بخواهند، ضمناً مراتب را به همه علمای شهرستان ها اعلام داشتند. تلگراف های متعددی بین دربار و دولت و روحانیون رد و بدل شد. در قم و اغلب شهرستان ها تظاهراتی صورت گرفت. امیر اسداله علم رئیس دولت گفت: به قوای انتظامی دستور اکید داده شده هرگونه اختلال گری را شدیداً سرکوب کنند. آقای خمینی از دولت خواست طی تصویب نامه جدیدی تصویب نامه قبلی را لغو کند. دولت ناچار شد تصویب نامه قبلی را لغو کند. اغلب در مطبوعات تبلیغات

سویی بر علیه روحانیون می‌شد. آقای خمینی اولتیماتوم داد که در صورت ادامه چنین وضعی، مبارزات یک ماهه گذشته تکرار و پرده از روی خیانت‌ها برداشته خواهد شد. به این صورت حمله مطبوعات ناگهان متوقف شد. فرصت طلایی پیش آمد. ۱۹ دی‌ماه ۴۱ پادشاه ایران موضوع رفراندوم برای تصویب لوایح شش گانه (انقلاب سفید) را اعلام کرد. آقای خمینی دوباره دست به کار شد. سراغ آقایان روحانیون رفت و لزوم مقابله و مبارزه با این رفراندوم را به آن‌ها گوشزد کرد. پس از ردوبدل چند تلگراف و اعزام نماینده روحانیون نزد پادشاه ایران، بالاخره آخرین تصمیم شاه به این صورت به آنها اعلام شد: «اگر آسمان به زمین بیاید و زمین به آسمان برود، من باید این برنامه را اجرا کنم». روحانیون تصمیم به انتشار بیانیه‌ای مبنی بر مخالفت با رفراندوم گرفتند و عمل کردند. در قم و تهران و مشهد و سایر شهرستان‌ها در منابر و مساجد مخالفت روحانیون را در این باره اعلام و از مردم خواستند در رفراندوم شرکت نکنند. در اغلب شهرستان‌ها بازارها بسته شد و از دولت خواستار شدند که املاک موقوفه مشمول قانون اصلاحات ارضی نشود. تظاهرات روز ۳ بهمن در قم به زدوخوردهای سختی انجامید. وقتی خبر حمله پلیس به مردم و روحانیون و مدرسه فیضیه به آقای خمینی رسید، اگرچه به ظاهر متألم و متأثر بود ولی خوشحال به نظر می‌رسید. چندین بار تکرار کرد که «الحمدالله رژیم خود را رسوا کرد. ماهیت خود را بروز داد. من همین را می‌خواستم».

پادشاه ایران نطق شدیدالحنی ایراد و به شدت به ارتجاع سیاه حمله کرد. به هر صورت رفراندوم روز ۶ بهمن انجام گرفت. عکس‌العمل قم در برابر این موضوع فتوای تعطیل مراسم نماز جماعت و وعظ در سراسر ماه رمضان بود. آقای خمینی به مناسبت عید فطر در خانه‌اش نطقی ایراد کرد و گفت می‌خواهم که ملت با جان و دل در انجام مقابله برخیزد. رفراندوم شاه در سرتاسر مملکت بیش از دو هزار نفر به همراه نداشته است. مجدداً پادشاه ایران به قانون اساسی استناد و حمله شدیدی به ارتجاع سیاه کرد. روحانیون قم چهار روز بعد در اعلامیه‌ای که به اعلامیه ۹ امضائی معروف شد، نسبت به نطق پادشاه ایران عکس‌العمل نشان دادند. مجدداً پادشاه ایران در برابر این اعلامیه در نطق ۲۳ اسفند ۴۱ در پایگاه وحدتی دزفول عکس‌العمل نشان داد و گفت: «... اگر عناصر فرومایه از خواب غفلت بیدار نشوند چنان صاعقه مشت عدالت، در هر لباسی که باشند، بر سر آنها کوفته خواهد شد که شاید به آن زندگی ننگین‌بار و کثافت شان خاتمه داده شود».

آقای خمینی عید نوروز را به عنوان عزا و تسلیت به امام عصر اعلام و از جلوس در روز عید خودداری کرد. روحانیون نیز از او تبعیت و اعلامیه‌ای مبنی بر اینکه «روحانیت، عید ندارد» صادر کردند. پادشاه ایران مرتباً و به هر مناسبتی در سخنرانی‌های خود به روحانیون

حمله می‌کرد. دولت تدبیری اندیشید که روز ۲۵ فرودین ماه مصادف با سالگرد درگذشت امام جعفر صادق در مراسم عزاداری در منزل آقای خمینی اخلاص کند. اینکار را کرد. آقای خمینی به طرف صحن مطهر حرکت و جمعیت انبوهی او را دنبال می‌کنند. در آنجا به دنیا اعلام می‌کنند که در این مملکت به روحانیت اسلام چه می‌گذرد.

دوم فروردین ماه مجلس عزاداری در مدرسه فیضیه برقرار می‌شود. کامیون‌های نظامی مقابل مدرسه متوقف و افرادی هم در داخل جمعیت برای اخلاص رفته بودند. بین مأموران و طلاب نزاع در می‌گیرد. حمله به مدرسه آغاز می‌شود و طبق اعلامیه روحانیون ده‌ها کشته و صدها زخمی به جای گذاشته می‌شود. ولی گفته شده که مأمورین انتظامی اکثر اجساد کشته‌شدگان را همراه می‌برند. آقای خمینی در سخنرانی بعدی خود حمله مأمورین انتظامی را به «حمله مغول» مقایسه می‌کنند. واقعه مدرسه فیضیه بهانه‌ای برای حادثه ۱۵ خرداد ۴۲ شد. دولت در مقابل تصمیم گرفت که طلاب و آخوندهای قم را به خدمت نظام وظیفه اعزام دارد. از جمله آقای علی‌اکبر رفسنجانی رئیس‌جمهور فعلی به خدمت وظیفه اعزام شد. آقای خمینی به آنها خطاب کرد: شما هر کجا باشید سربازان امام زمان هستید و به وظیفه سربازی خود عمل کنید. از آن پس آقای خمینی از آغاز محرم هر شب به یکی از محله‌ای قم می‌رفت و در یک مجلس عزاداری شرکت می‌کرد، و یا در کنار منبر واعظ می‌نشست تا به او دل و جرأت حمله به دولت را بدهد. حملات شدید و ادای عبارات نطق عاشورا به حادثه ۱۵ خرداد ۴۲ منجر شد. در این فعالیت‌های ضد دولتی هیچیک از احزاب یا جمعیت‌های سری به جز «نهضت آزادی» مهندس بازرگان که فقط یک اعلامیه در تأیید نظریه روحانیون در مخالفت با اعطای حق رأی به زنان در مورد انتخاب نمایندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بعد مجلس شورا صادر کرد. به این مناسبت جبهه ملی مورد حمله آقای خمینی واقع و از عدم همکاری و همیاری آن در مبارزات مردم ایران انتقاد شدید کرد.

● و در دهه اول ماه محرم اندک اندک تهیه مقدمات صورت گرفت.

آقای خمینی، روحانیون و طلاب قم را از اول محرم به تهران و شهرهای مختلف اعزام داشت. مأموریت آنها این بود که از روز هفتم محرم ماجرای بزرگ مدرسه فیضیه را لایه‌لای ذکر مصیبت کربلا بازگو کنند. دسته‌های سینه‌زنی و نواحه‌خوانی را وادارند که در سینه‌زنی از روز نهم یک در میان از شهادت یاران امام حسین و طلبه «رودباری» که در حادثه فیضیه کشته شده بود، یاد نمایند. از معروف‌ترین طلابی که به این مأموریت اعزام شدند، سید علی خامنه‌ای - ولی فقیه فعلی - به بیرجند، محمد جواد باهنر به همدان، ربانی املشی به کاشان، محمود دعائی به کرمان می‌باشند. معلوم بود که آقای خمینی خود را برای حمله نهایی در روز عاشورا

آماده می‌کرد. ولی دولت اسدالله علم در جهت پیشگیری واقعه اقدامی به عمل نیاورد. تنها با چند روز تأخیر به بازداشت چند نفری از مأموران آقای خمینی در شهرستان‌ها مبادرت کرد. ولی در تهران مأمورین به انجام مأموریت خود تا روز عاشورا ادامه دادند. و حال می‌رسیم به روز دهم محرم برابر ۱۳ خردادماه ۴۲ که آقای خمینی در نظر داشت در روز عاشورا نطقی ایراد کند. دولت به هیچ عنوان قادر به جلوگیری از ایراد نطق نشد. بعدازظهر آقای خمینی در یک ماشین روبازی نشست و به مدرسه فیضیه رفت و نطق شدیدالحن خود را با حمله به اسرائیل، رفراوندوم، انقلاب سفید شاه و مردم شروع و به جمله «آقای شاه، شاید اینها می‌خواهند تو را یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران بیرون کنند و به تکلیف تو برسند. تو نمی‌دانی اگر یک روز صدایی در بیاید و ورق برگردد، هیچ کدام از اینها که اکنون دور تو را گرفته‌اند با تو رفیق نیستند. اینها رفیق دولارند، اینها دین ندارند، اینها وفا ندارند. دارند همه چیز را به گردن توی بیچاره می‌گذارند...» خاتمه داد. توجه به این مطالب نشان می‌دهد که قصد ناطق این سخنان، وادار کردن دولت به نشان دادن عکس‌العمل شدید و بهره‌گیری از آن بوده و به یقین در محاسباتش بازداشت خود را پیش‌بینی می‌کرده است.

صبح روز ۱۵ خرداد مأموران انتظامی با تجهیزات و تدارک کامل به خانه آقای خمینی در قم هجوم بردند و او را دستگیر کردند. حاج سید مصطفی، پسر آقای خمینی، به محض حرکت مأمورین با سروصدا بازداشت پدر را به اطلاع همسایگان رسانید و به اتفاق گروهی به طرف صحن حرکت کردند و از پشت بلندگو خبر دستگیری پدرش را به اطلاع عامه مردم رساند. قم به حرکت درآمد و خبر به تهران رسید. و بازار بسته شد. دسته‌ها از قبل آماده شدند و به حرکت درآمدند. شعارهای «خمینی را آزاد کنید»، «یا مرگ، یا خمینی» داده شد. در مسیر تظاهرکنندگان آنچه که برخلاف شرع می‌دانستند از قبیل کافه‌رستوران‌ها، کیوسک‌های تلفن و ... به آتش کشیده شد. تلاش عمده تظاهرکنندگان به خصوص در میدان ارک به منظور تصرف اداره انتشارات و رادیو و از طرف دیگر مرکز تسلیحات و کلاتری‌ها برای به دست آوردن اسلحه بوده است. بر اثر تیراندازی تعداد کثیری کشته و زخمی شدند. زدوخورد تا ساعت ۸ بعدازظهر که حکومت نظامی اعلام شد، ادامه داشت. روز ۱۶ خرداد دوباره جمعی به اداره انتشارات و رادیو حمله بردند و باز زدوخوردهایی بین مأمورین فرمانداری نظامی و تظاهرکنندگان روی داد. در قم تظاهرات تعدادی کشته و زخمی به جای گذاشت. در شیراز هم از صبح، جمعیت‌هایی دست به تظاهرات زدند، مغازه‌ها و سینماها و اتومبیل‌های پلیس و اتوبوس‌ها را به آتش کشیدند. تعدادی از مأمورین انتظامی هم مجروح و تعدادی از تظاهرکنندگان مقتول و مجروح شدند. در مشهد و تبریز نیز تظاهرات کم‌اهمیتی به وقوع پیوست. آقای خمینی از قم، قمی از مشهد، محلاتی از شیراز زندانی بودند. عده‌ای از روحانیون و واعظانی که از اول محرم در مجالس عزاداری به

تحریک مردم دست می‌زدند و عده‌ای از بازاریان در شب بین ۱۵ و ۱۶ خرداد بازداشت شدند. شهر تهران با همه تلاشی که برای جمع‌آوری آثار تخریب‌ها و آتش‌سوزی‌ها به عمل آمد، قیافه یک شهر جنگ‌زده را پیدا کرده بود. سرلشگر پاکروان بعد از ظهر روز ۱۵ خرداد در یک مصاحبه مطبوعاتی وقایع را به معدودی روحانیون با همدستی عناصری پلید به تحریک خارجی نسبت داد. امیر اسداله علم نخست‌وزیر، روز ۱۶ خرداد ضمن اظهار خوشوقتی از خشتی شدن توطئه اظهار داشت که نقشه اصلی برای چند روز بعد بوده که به قصد ساقط کردن رژیم، برنامه اشغال و تخریب کارخانه‌های برق و مراکز تلفن و توزیع آب را داشته‌اند و به تحریک دولت‌های خارجی بوده است.

● در تمهید واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گاهی به فعالیت‌های سپهبد تیمور بختیار در برخی از کتاب‌های تاریخ معاصر، اشاراتی رفته است.

همان‌طوری که قبلاً گفتم، تیمور بختیار با آقای خمینی ناآشنا نبود و براساس همان آشنایی حتی می‌تواند به دوستی و نزدیکی زیاد تلقی شود. گفته شده که از بدو ایجاد محدودیت‌ها و مشکلاتی از طرف مقامات دولت ایران در خارج از کشور برای تیمور بختیار به فکر تأمین ارتباط با او می‌افتد، و این وقتی است که در طول یک سال اول برکناری (دی‌ماه ۱۳۴۱) در کلیه اعیاد و روز تولد یا هر مورد دیگری تلگرافات تبریک به پادشاه ایران مخابره می‌کند و جواب دریافت می‌دارد. به اغلب پایتخت‌های کشورهای اروپایی که پادشاه ایران مسافرت می‌کند، می‌رود که به وسائل رفع سوءتفاهمات نماید. نه فقط رجال مورد اعتماد و احترام پادشاه حتی چند نفر از بستگان نزدیک پادشاه در این امر اقداماتی به عمل می‌آورند. ولی پادشاه رنجیده خاطر از تیمور بختیار کمتر حالت صلح و صفا به خود می‌گیرد و با آنکه یکی دو نفر از مغضوبین در اغلب کشورها اجازه حضور در استقبال به آنها داده می‌شود، ولی تیمور بختیار به دریافت چنین اجازه‌ای موفقیت حاصل نمی‌کند. وقتی نارضایتی‌های جامعه روحانیون که به اکثر مردم ایران سرایت و به مناسبت‌هایی که قبلاً گفته شد، تظاهرات و نافرمانی تحت رهبری آقای خمینی در اغلب شهرهای ایران شروع می‌شود، تیمور بختیار به فکر می‌افتد که به ترتیبی با آقای خمینی رابطه برقرار کند. گویا این ارتباط از طریق فرزند ارشدش حاج سیدمصطفی که چند سال قبل از وقوع انقلاب فوت کرد، تأمین می‌شود. مخالفانی که از طبقات مختلف به اروپا می‌روند، با بختیار تماس گرفته و هر یک مأموریتی درخور مقدرات و امکانات آنها داده می‌شود. حاج آقا احمد طباطبائی که از روحانیون متفکر و از دوستان بسیار صمیمی و نزدیک تیمور بختیار بود، در ایجاد ربط و ارتباط تیمور بختیار با جامعه روحانیون و همچنین سران و رهبران طبقات دیگر مردم فعالیت قابل توجهی را عهده‌دار می‌شود. اخبار و اطلاعات داخل ایران مرتباً به اطلاع بختیار رسیده و روز به روز بر دامنه فعالیتش افزوده

می‌شود. هنگامی که زمینه تا حدودی آماده و برنامه‌های فعالیت مخالفین مخصوصاً برنامه آقای خمینی معین و مشخص می‌شود، تیمور بختیار با عراقی‌ها در سوئیس تماس گرفته، از آنها می‌خواهد که تسهیلاتی برای رفتن به بغداد و ... که به مقدار زیاد مکشوف آن که شاهد عینی بودم و یازگو کردم، فراهم سازند. موافقت سریع اجازه ورود و همچنین پذیرایی در کربلا و اظهار علاقه به دیدن سران پارت دموکرات کردستان عراق و ... ممکن است نموداری از فعالیت‌ها و ربط و روابط با رهبران داخل و مقامات مسئول عراق باشد. از طرفی دیگر به تأیید و گفته یکی از محارم تیمور بختیار، سفر او به بغداد بنا به خواسته و اصرار روحانیون بود و جنبه تظاهر داشته تا اقدامات حاد و فعالیت‌های براندازی او. رشید کلیددار بعدها به من گفت مقارن وقتی که تیمور بختیار در بغداد بود (از ۹ یا ۱۰ خرداد الی ۱۶ خرداد ۴۲) مقامات دولت عراق یک فروند هواپیما از طرف ارتش عراق در معسکر الرشید^{۱۲۴} آماده بوده که اگر شورش ۱۵ خرداد به ثمر رسید بختیار با آن هواپیما به تهران برود.

واقعه ۱۵ خرداد اگرچه به ظاهر مخالفت با دولت و اقدامات حاد آن علیه روحانیون و خواست مردم بوده، ولی قصد نهایی همان تغییر رژیم و انتصاب تیمور بختیار به سمت رئیس‌جمهوری بوده است. از آن طرف، موقعی که تیمور بختیار عازم بغداد می‌شود، همسر دومش قدرت خانم - که آنهایی که ایشان را دیده و یا می‌شناسند، معتقدند که اسم بسیار بامسمائی است - با مبلغ قابل توجهی پول به تهران می‌رود. مسئولان رده دوم ساواک از جمله مرحوم سرتیپ بابا امجدی - که آن وقت سمت مدیرکل اداره امنیت داخلی را داشته - بدون اطلاع از اوضاع و احوال یا فعالیت‌های مخالف تیمور بختیار و همسرش، تسهیلاتی برای ورود او به تهران و خروج از گمرک مهرآباد فراهم می‌سازد و حتی خودش به دیدن او می‌رود. پس از رفع غائله، مرحوم امجدی از کار برکنار و مدت‌ها بدون شغل ماند و برای حفظ شئون ارتش و ساواک به محاکمه کشیده نشد. مرحوم سرتیپ بابا امجدی که از افسران ممتاز ارتش بود، بعد از وقوع انقلاب ایران مدتی در تهران مختفی، با وسائلی عزم خروج غیرقانونی می‌کند که بر اثر مشکلات راه و عبور از کوهستان‌های منطقه کردستان سخته می‌کند و از همان نزدیکی‌های مرز جنازه‌ای به تهران عودت داده می‌شود. روز ۱۵ خردادماه که مأموران انتظامی و اطلاعاتی مبادرت به دستگیری و بازداشت عده زیادی از روحانیون و از جمله آقای خمینی و سران و رهبران محلات جنوب تهران از جمله طیب حاج رضائی و برادرش حاج علی رضائی در تهران و شهرستان‌ها می‌نمایند، بعد از تحقیقات اولیه متوجه می‌شوند که قدرت خانم - همسر سپهبد تیمور بختیار - در جریان ۱۵ خرداد در تهران بوده و به فعالیت پرداخته است. وقتی به فکر دستگیری و بازداشت او می‌افتند که متوجه می‌شوند روز ۱۶ خرداد ماه،

وی تهران را به قصد سوئیس ترک و مرغ کوچولو و زیبایی با قدرت از قفس پریده است. چند نفر از بستگان و همکاران بختیار که در تهران با قدرت خانم تماس گرفته و تسهیلاتی برای او فراهم کرده بودند، از جمله سرهنگ صمصام - آجودان سابق تیمور بختیار - در تصدی فرمانداری نظامی و مدتی در ساواک و بعد در دفتر شخصی او در خیابان فیشرآباد قبل از تبعیدش به سوئیس دستگیر و بازداشت و مدت‌ها در زندان بود. سرهنگ صمصام بعدها آزاد شده، در تصادف ماشین در راه بین تهران و قزوین کشته شد. تیمور بختیار هم بعد از ناکامی به بیروت و پس از توقف دو سه روزه‌ای نزد سرهنگ دکتر پاشائی به ژنف مراجعت و در کنار قدرت خانم به فکر دیگری می‌افتند که شرحش را خواهم گفت. ناگفته نگذارم که علاوه بر ارتباط با حاج سیدمصطفی فرزند آقای خمینی با شیخ حاج محمود دعائی - که بعداً در معیت آقای خمینی به تبعید رفت و در تمام اوقات درکنارش بود، بعد از انقلاب به سمت سفیر در عراق منصوب و سال‌هاست که مسئولیت مؤسسه اطلاعات را عهده‌دار است - ارتباط داشته. بختیار برای ایجاد تسهیلاتی با سفیر جمهوری متحده عرب در سوئیس ارتباط گرفته و از آن طریق چندین نامه به عبدالناصر نوشته است. همکاری‌هایی در این زمینه بین جمال عبدالناصر و تیمور بختیار به وجود می‌آید.

● اما بسیاری از این موارد روایات پراکنده تاریخی‌اند که بسیاری از افراد تکذیب می‌کنند و بعضی‌ها هم ندرتا تایید می‌نمایند و شاید تحقیق تاریخی گسترده‌ای برای اثبات این دعاوی وجود داشته باشد.

این‌ها مواردی بود که در مدت توقف در تهران از منابع مختلف موثق و غیرموثق شنیدم. نه وضع خدمتی من و نه موقعیت شغلی‌ام اجازه می‌داد که به اسناد و مدارک در این مورد دسترسی داشته باشم. زیرا من در اداره کل اطلاعات خارجی و در سمت رئیس نمایندگی عراق بودم. بر اساس مقررات ساواک جز به امر مقامات عالی‌ه ساواک کارمندان ادارات مختلف و حتی کارمند همان اداره کل مربوطه اجازه دسترسی به چنین پرونده‌های به کلی سری نخواهند داشت. با همه اینها سرکار سرهنگ دکتر پاشائی، استادم، که از بستگان سببی، از همکاران صادق و صمیمی و دوستان و محارم سپهد تیمور بختیار بوده، می‌نویسد: «در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ یک مورد مهم را باید متذکر شوم، که پاکروان و فردوست به من گفتند که کوچکترین مدرکی علیه بختیار پیدا نشد. با آن عجله که فقط چند روز پس از کشته شدن کندی مرا به مرکز احضار کردند، هدف آن بود که هر چه زودتر برای بختیار یک حکم محکومیت غیابی صادر و این «استخوان لای زخم برای همیشه برداشته شود»، ولی هیچ‌گونه مدرکی به دست نیاوردند. مسافرت او به عراق بین ۱۰ تا ۱۷ خرداد ۱۳۴۲ جنبه تظاهر داشت

که با فشار و توصیه علماء انجام شد. مقصود آنها انتصاب بختیار به سمت نخست‌وزیری بود. کما اینکه خمینی در زندان به سرلشگر پاکروان گفته بود «بختیار را بیاورید نخست‌وزیر کنید». پادشاه ایران در ملاقات با مرحومین سپهبد مرتضی‌خان یزدان‌پناه و علی دشتی که در مورد سپهبد تیمور بختیار وساطت می‌کنند، می‌گوید: در مورد دخالت بختیار در جریان ۱۵ خرداد تحقیق کردیم، چیزی نبوده، می‌تواند به تهران بیاید منتها باید صبر کرد.

● بالاخره چگونه رضایت شاه از شما جلب شد؟ فکر کنم که به دادرسی ارتش هم اعزام شدید.

روز ۱۹ یا ۲۰ خردادماه ۴۲ سرهنگ کسری تلفنی اطلاع داد که سرلشگر پاکروان را در ساعت ۷ بعدازظهر در منزلش ملاقات کنم. در ساعت مقرر به دیدارش نائل شدم. مثل همیشه مرا در کتابخانه‌اش پذیرفت. اظهار داشت: امروز شرفیاب شدم و پرونده گزارشات شما را به عرض رسانیدم. فرمودند: «در تعجب بودیم چگونه سرهنگ پژمان از بودن بختیار در عراق بی‌اطلاع مانده و هیچ گزارشی نداده است. یک افسر جدی و وظیفه‌شناسی است». من از شما متشکرم که هم خودتان و هم من را از مشکلی که داشت ایجاد می‌شد، خلاص کردید. سرلشگر پاکروان از من خواست که بدون توجه به گزارشات مختصری که تلگرافی به مرکز فرستاده‌ام، به صورت مفصل داستان مسافرت تیمور بختیار را برای ایشان نقل کنم. من هم از ابتدای تقاضای تیمور بختیار به منظور اخذ ویزا از مقامات عراقی تا لحظه خروجش از فرودگاه بغداد را برای ایشان شرح دادم. پاکروان گفت که آیا فکر می‌کنید بختیار در جریان ۱۵ خرداد شرکت داشته؟ گفتم: من بیش از آنچه که به اطلاعاتن رساندم اطلاع دیگری ندارم. مضافاً به اینکه ما در خارج هستیم به هیچ‌وجه در جریان وضع داخلی کشورمان قرار نمی‌گیریم. با آنکه چند سال پیش در این مورد گزارشی به شما تسلیم و مورد تصویب واقع و دستور اجرا به اداره کل سوم امنیت داخلی را دادید، ولی تا به امروز کوچک‌ترین اقدامی به عمل نیامده. گفت اداره سوم استدلال می‌کرد که اطلاعات از خارج باید به مرکز بیاید نه از مرکز به خارج. گفتم: یک خلاصه بررسی از وضع داخلی کشور به صورت ماهیانه چه ضرر و زیانی به سازمان وارد می‌سازد؟ ما که با این همه اطلاعات به کلی سری دسترسی داریم، چرا باید از وضع عادی مملکت خود حتی به طور خلاصه یا اهم مطالب روزنامه‌ها هم باشد، محروم باشیم؟ در برخورد به یک وابسته نظامی یک کشوری و مذاکره در مورد جریانات ایران او بهتر از من اطلاعات دارد در حالی که مثلاً وابسته نظامی چین است ولی در عراق خدمت می‌کند. از او پرسیده‌ام که چگونه از اوضاع جاری کشورها مطلع می‌شود؟ به من جواب داد که ماهیانه دو بولتن از وضع داخلی کشورش و یک بولتن از وضع کشورهای مهم جهان برای سفارت فرستاده می‌شود که به کادر سیاسی برای مطالعه داده می‌شود. در پاسخ من گفت تنبلی می‌کنند.

این ها، کار دو اداره کل دوم و سوم است و واقعاً ضروری است. مجدداً یادآوری کنید تا ببینم چه می توان کرد. (بعداً یادآوری و یادداشت هم دادم ولی تا روزی که در مأموریت خارج بودم، هیچ وقت همچون بولتنی را به چشم ندیدم).

• پاکروان درباره واقعه ۱۵ خرداد چه می گفت؟

سرلشگر پاکروان شروع کرد به شرح واقعه ۱۵ خرداد و ذکر این نکته که توطئه و فتنه بسیار عظیمی بود. اگر افسران جوان و درجه داران همت نکرده بودند، اوضاع مملکت به کلی از هم می پاشید. گفتم: فکر نمی کنید قسمت اعظم تقصیرها، متوجه خود ساواک است؟ گفت ساواک چرا؟ گفتم: خودتان که مؤسس و بینانگذار ساواک هستید. این همه بودجه که به مصرف می رسد، این همه عوامل اطلاعاتی در داخل و خارج کشور دارید، چگونه یک اداره کل امنیت داخلی با این همه عریضی و طولی از جریان بی اطلاع مانده است؟ منظور از وجود ساواک در درجه اول جمع آوری اطلاعات و با استفاده از آن جلوگیری از وقوع هر واقعه ناگواری برای کشور است. وقتی که اتفاق واقع شده و افسر و درجه دار توانسته برای خنثی کردن آن اقداماتی به عمل آورد، ساواک در این بین چه وظیفه ای داشته و چه کاری کرده است؟ به من نگاه کرد و گفت: آقای سرهنگ درست است، حق با شماست. می توانم بگویم که اداره کل سوم امنیت داخلی از جریان بی اطلاع مانده و کاری انجام نداد. به همین علت است که مورد توییح اعلیحضرت واقع شدم. فردا پس فردا هم امجدی را عوض خواهم کرد. گفتم: قربان! کار با برکناری یک مدیرکل یا جابه جا کردن چند نفر درست نمی شود. ایجاد ایمان به کار و حرفه و کنترل همیشگی لازم است. ما ایرانی ها، ملت هوشیار و بیدار و با استعدادی هستیم ولی نه به خود اعتقاد و ایمانی داریم، نه به کار و حرفه مان. از زیر بار مسئولیت هم شانه خالی می کنیم و تقصیرات و گناهان خود را به گردن دیگران می اندازیم. گفت درست است، باید در وضع موجود تجدیدنظر کرد.

• اما دیگر ساواک مسئولی قابل و لایق نیافت.

البته پادشاه ایران زودتر از ایشان به فکر تجدیدنظر افتاد. بعد از مدتی ایشان را به سمت وزیر انتشارات و تبلیغات منصوب کرد. به جای ایشان سپهبد نعمت الله نصیری رئیس شهربانی را که از اطلاعات و ضداطلاعات کوچکترین تجربه ای نداشت، تعیین شد. در تصدی او بود که فشار بر مردم مظلوم و ستم کشیده ایران آنها را به طغیان و بالاخره به انقلاب کشاند. همیشه گفته اند: بی دادگری، ظلم و ستم طغیان آفرین است.

● برگردیم به موضوع دادرسی.

داستان که به اینجا رسید، شب از نیمه گذشته بود. اجازه مرخصی خواستم. گفتند، بسیار خوب، اعلیحضرت فرموده‌اند که به دادرسی ارتش بروید و خودتان را به سپهبد خسروانی - افسر هوایی نه باشگاه تاجی - رئیس دادرسی ارتش معرفی کنید. گفتم برای چه منظوری باید به دادرسی بروم، شما می‌گویید اعلیحضرت اظهار رضایت فرموده‌اند، در آخرین لحظه ملاقات مرا به دادرسی ارتش راهنمایی می‌کنید؟ گفت که چیز مهمی نباید باشد، شما بروید و ببینید سپهبد خسروانی چه می‌گوید، نتیجه‌اش را به من بگویید. فردا هم سرهنگ پاشانی می‌رسد ببینم با او چه باید بکنیم. اگر شما چند گزارشی از تیمور بختیار داده‌اید، او حتی یک کلمه هم به مرکز منعکس نکرده است. اعلیحضرت از هر دو نفر شما عصبانی و ناراحت شده بودند، حالا فعلاً گرفتاری شما تمام شده است، ببینم با او چه باید بکنم. به هر رو امرش را اطاعت کردم و با خداحافظی خواب خوبی را برای هم آرزو کردیم. اما نشانی به آن نشانی که از شدت ناراحتی و افکار متشتت ساعت‌ها به خواب نرفتم.

روز بعد، اول وقت اداری نزد سپهبد خسروانی رئیس دادرسی ارتش رفتم. سرهنگ فرسیو را که معاون دادستانی ارتش بود، احضار کرد و مرا به او سپرد. مرحوم فرسیو افسر توپچی بود و از سال‌ها پیش همدیگر را می‌شناختم. در اطاقش به من لطف و محبت کرد و دستور چای داد. سپس پرونده قطوری را از گاو صندوق درآورد و روی میز گذاشت. گفت: موضوع سپهبد بازنشسته تیمور بختیار است. اعلیحضرت به تیمسار خسروانی دستور داده‌اند که اطلاعات خود را در مورد آمدن او به عراق و فعالیت‌هایی که علیه کشور کرده شرح بدهید. گفتم: من افسر ساواک هستم. بدون اجازه رئیس ساواک مجاز به ادای هیچ‌گونه توضیحاتی نیستم. خاصه این که آنچه که من در عراق از تیمور بختیار دیده‌ام، گزارش کرده‌ام. به جای این که از من سؤال بکنید بهتر است آن گزارشات را مطالعه، اگر مورد یا موارد دیگری لازم و ضروری است و احتیاج به توضیح دارد، از من سؤال شود. گفت: حالا شروع می‌کنیم تا به آنها برسیم. روی یک برگ کاغذ مخصوص بازپرسی با احراز هویت سؤالی نوشته بود که من شرح مسافرت و فعالیت‌های تیمور بختیار را بنویسم. در جواب همان را نوشتم. گفت چه باید کرد؟ گفتم شما یا سپهبد خسروانی تلفنی جریان را به سرلشکر پاکروان اطلاع بدهید. اگر شخصاً به من دستور داد آن وقت آمادگی دارم که جواب شما را بدهم. گفت که اعلیحضرت امر فرموده‌اند. گفتم، می‌دانم که امر اعلیحضرت است، ولی رئیس من در این مورد دستوری نداده است. امر اعلیحضرت مطاع ولی احتیاج به دستور رئیس مستقیم من دارد. دستور رئیس دادرسی و یا شما برای من کفایت نمی‌کند. هر دو پیش سپهبد خسروانی رفتیم. جریان را برای ایشان شرح داد. سپهبد خسروانی بدون آنکه یک کلمه با من حرف بزند به آجودانش دستور داد که تلفن

سرلشگر پاکروان را بگیرید که با ایشان صحبت کند. سرلشگر پاکروان هم امر پادشاه ایران را اعلام کرد و بعد اظهار داشت به سرهنگ دوم پڑمان دستور بدهید که اطلاعات مورد احتیاج دادرسی ارتش را در اختیار بگذارد. گوشی تلفن را به دست من داد. سرلشگر پاکروان دستور داد آنچه که مورد احتیاج است بدون توجه به طبقه‌بندی اسناد - اسناد را بر حسب اهمیت آن به محرمانه، خیلی محرمانه، سری، به کلی سری طبقه‌بندی می‌کنند- در اختیار بگذارید.

مجدداً به اطاق فرسیو برگشتیم. سؤال قبلی را روی برگ بازجویی مطرح کرد. آنچه که در گزارشات خود نوشته بودم و در ساواک موجود بود، نوشتم و به دستش دادم. گفت راجع به فعالیت‌های ضد رژیم او چیزی ننوشته‌اید. گفتم میزان و سطح اطلاعات من، همین است. فکر می‌کنم بهترین حالت این است که شما گزارشات من را قبلاً بررسی و در آن زمینه هم هر سؤالی داشته باشید، آماده برای بازگو کردن هستم. گفت بسیار خوب حتماً این کار را می‌کنم. پرونده این گزارشات در کدامیک از اداره‌های ساواک است؟. گفتم: اصل آن در اداره کل دوم و رونوشت هم برای اطلاع به اداره کل سوم امنیت داخلی فرستاده شده است. مجدداً سؤال کرد مطالبی که نوشته‌اید شرح مسافرت عادی سپهبد بازنشسته تیمور بختیار است. منظور اصلی از بازپرسی از شما شرح و بیان فعالیت‌های ضد رژیم او در همکاری با روحانیون یا اشخاص دیگر است. گزارش‌های دکتر مشایخ فریدنی کاردار سفارت ایران در بغداد که در اختیار دادرسی است حاکی از این است که در تمام مدت شما همراه او بوده و تسهیلات لازم برای انجام مسافرتش فراهم کرده‌اید. آن وقت متوجه شدم که چرا در طول مدت اقامت تیمور بختیار در بغداد یک کلمه از من سؤال نکرده‌اند. پادشاه ایران می‌دانست که در زمان تصدی تیمور بختیار در ساواک، من مسافرت‌هایی با او کرده‌ام و قبل از تشکیل ساواک نیز در فرمانداری نظامی با او همکاری و مرئوسیت او را داشته‌ام. چه بسا که بازجویی از آیت‌الله صدر بلاغی در فرمانداری نظامی که به وسیله من انجام و به خط من تهیه و به شرف عرض رسیده بود به خاطر داشته است، به همین علت شاید به خاطر مدت زیاد مرئوسیت این احتمال را داده که تحت تأثیر بختیار قرار گرفته باشم. لذا از طریق وزارت خارجه، گزارشات لازم را خواسته‌اند. و نیز ممکن است از طریق ارتش از وابستگی نظامی هم خواسته باشند ولی سرهنگ فرسیو در این مورد چیزی اظهار نداشت. مضافاً به اینکه سرهنگ معصومی - بعداً سپهبد و معاون وزارت جنگ - وابسته نظامی، از نظر خصائص و خصائل انسانی قابل قیاس با دکتر مشایخ فریدنی فاضل بی‌فضیلت نبود.

به سرهنگ فرسیو پاسخ دادم که مسئله ایجاد تسهیلات برای تیمور بختیار بر حسب وظیفه انسانی و در ثانی وظیفه سربازی و حق‌شناسی نسبت به رئیس سابقم بوده است بدون توجه به

اینکه کوچکترین اطلاعی داشته باشم که ایشان چه فعالیتی داشته و یا دارد. هیچ وقت و هیچ گاه در این باره با من صحبتی نکرده و هرگونه گزارشی در این مورد را از طرف کاردار سفارت تکذیب می‌کنم. اگر گزارشی برخلاف حقیقت نوشته باشد، او را هم به عنوان مفتی تعقیب و مورد پیگرد قانونی قرار خواهم کرد. فرسیو کمی با من صحبت کرد و گفت: ما همدیگر را خوب می‌شناسیم. من کاملاً با روحیه شما آشنایی داشته و دارم. کاملاً خونسرد باشید. اگر در مورد فعالیتش با شما حرفی زده ولی اگر اظهار نارضایتی و ناراحتی از اعلیحضرت یا از دولت یا هر شخصیتی داشته و با شما در میان گذاشته، بنویسید و این به نفع شماست. زیرا گزارشات این پرونده مستقیماً به شرف عرض می‌رسد. گفتم: از اینکه مستقیماً به شرف عرض می‌رسد یا غیرمستقیم، از چیزی که اطلاعی نداشته باشم حتی یک کلمه برخلاف حق و حقیقت نخواهم گفت و بر روی کاغذ نخواهم آورد. مجدداً و برای آخرین بار تکرار می‌کنم که من کوچکترین اطلاعی از فعالیت‌های مضر و مخرب و یا ضد رژیم سپهبد تیمور بختیار ندارم. برای اینکه بهتر و بیشتر اطلاع پیدا کنید و ممکن است من مطالبی را به ساواک گزارش کرده و حالا فراموش کرده باشم، پرونده مذکور را بگیرید و بخوانید آن وقت اگر ضرورتی ایجاب کرد که سؤالاتی از من بکنید، آماده به جوابگویی هستم.

خدا بیامرزد فرسیو - که یک افسر باسواد، فهمیده، متین و محبوب و پاکدامن بود. بعد در درجه سپهبدی با سمت دادستان ارتش هدف تیر مجاهدین خلق نامسلمان و خائن به مملکت و ملت قرار گرفت - به استدلال و منطق توجه کرد و به بازپرسی خود خاتمه داد. گفت من اقدام می‌کنم که پرونده گزارشات شما را در اختیارم بگذارند. پس از مطالعه به شما خبر می‌دهم که همدیگر را ببینیم. در پایین ورقه از من خواست تا دستور ثانوی از منطقه قضائی تهران خارج نشوم. از وی خداحافظی و دفتر کارش را ترک کردم. بعد از ظهر به دفتر سرلشگر پاکروان رفتم. مرا پذیرفت و جریان را به اطلاعش رساندم. دستور داد برای تسریع در کار، شخصاً پرونده را از اداره دوم گرفته و برای مطالعه سرهنگ فرسیو به دادرسی ببرم. ضمناً گفت که سرهنگ پاشائی را دیده است و قرار شده او هم خود را به دادرسی معرفی کند. به اداره دوم رفتم دستور سرلشگر پاکروان را طی یادداشتی به مدیر کل اداره دادم و پرونده را که چند صفحه هم بیشتر نبود، تحویل گرفتم و به منزل رفتم. صفحات و مندرجات پرونده را با اصل گزارشاتی که از بغداد با خود آورده بودم، تطبیق کردم. اول وقت روز بعد به دادرسی رفتم و پرونده را در اختیار فرسیو گذاشتم. تا یک چایی خوردم و چند دقیقه‌ای که نشسته بودم، پرونده را خواند و بعد شروع کرد به خندیدن. گفتم به چه چیزی می‌خندید؟ گفت: در آخرین گزارشت نوشته‌ای در مدت اقامت تیمور بختیار، افتخار همراهی و همکاری و ایجاد تسهیلات برای مسافرت ایشان را داشته‌اید. این چه افتخاری بوده که سبب دردسر خودت را فراهم

کردی؟ گفتم: من درست نوشته‌ام. کسی که سپهبد بازنشسته، معاون نخست‌وزیر و رئیس ساواک بود و از سال ۱۳۳۱ که او را شناختم همیشه منشاء خدمات برجسته‌ای برای شاه و میهنش بوده. علاوه بر اینها به علت طول مدت خدمت با او، همواره لطف خاصی هم به من داشته و هیچ‌گونه اطلاعاتی در زمینه کار و فعالیت مضر یا غیرمضر او نداشته و ندارم، چگونه نباید مفتخر به انجام کاری برای او باشم. اگر واقعاً از فعالیت ضد رژیم او قبلاً و یا موقعی که به بغداد آمده بود، اطلاعی می‌داشتم، آن وقت کاملاً حق با شماست، نه فقط افتخاری نبود بلکه در شأن من هم نبود که حتی جواب تلفن او را بدهم تا چه رسد به استقبال و ایجاد تسهیلات در مدت اقامتش و بالاخره بدرقه او.

از جایش بلند شد با من به گرمی دست داد و آرزوی موفقیت کرد. پرونده را به من داد و تا در ورودی اطافش نیز مرا بدرقه کرد. چند روزی نگذشت که از دادرسی ارتش به منزلم تلفن کردند که به ملاقات سپهبد خسروانی بروم. گفت نتیجه بازپرسی را از شرف عرض گذراندم. فرمودند به سرهنگ پڑمان بگویید برود عراق و برگردد سرکارش. گفتم: شما که رئیس مستقیم من نیستید، پس خواهش می‌کنم مراتب را به ساواک منعکس کنید. گفت بسیار خوب، کسب دستور می‌کنم و به ساواک می‌نویسم. برای ابلاغ شفاهی که یک بار به عرض رسیده، دستوری که داده‌اند، شفاهی ابلاغ کرده. حال می‌خواهد همین دستور را روی کاغذ بیاورد، باید مجدداً به عرض برساند!... آن وقت است اگر می‌گویم که ملتی هستیم هوشیار و بیدار ولی به هیچ‌وجه حاضر به قبول مسئولیت نبوده و از زیر بار حتی اختیارتی که قانونی یا دستوری به ما تفویض می‌شود، شانه خالی می‌کنیم، حق با من است (خلقیات ایرانیان به قلم محمدعلی جمالزاده را باید دوباره خواند). با ابلاغ کتبی به ساواک، بالاخره ما جستیم. دو پا که داشتیم، دو تا دیگر هم قرض کردم و تا بغداد بدو فرار کردم. البته قبل از حرکت، چند بار سرهنگ دکتر پاشائی - سرور و استادم - دیدار داشتم و با هم صحبت‌ها و مذاکرات مفصلی در این باره و موارد دیگر کردیم. او هنوز درگیر دادرسی بود که من به بغداد مراجعت کردم. در بغداد خبر یافتیم که وی دیگر به مأموریت بیروت اعزام نخواهد شد. بلکه به حال تبعید به کشور دانمارک - کشور همسرش - عزیمت خواهد کرد. پاشایی، افسری تحصیل کرده و فهمیده، کاردان و باشرف و پاکدامن که افتخار ساواک و کشورش و مایه فخر و مباهات زیردستان و همکارانش بود، به این صورت از خدمت گذاری صادقانه به ملک و ملتش محروم ماند. و هنوز که هنوز است در دانمارک به حالت دور افتاده از ایران زمین، به سر می‌برد؛ کلمه‌ای که هر وقت از آن نام می‌برد اشک از چشمانش سرازیر می‌شود. او خاطرات بسیار گران قیمت و پرازش از دوران خدمت و ملاقات و مذاکرات با سیاستمداران بزرگ اغلب کشورها دارد که امیدوارم روزی تألمات و ناراحتی‌های روحی او که بر اثر از دست دادن

همسرش به وجود آمده رفع و خاطرات خود را برای روشن شدن گوشه‌های تاریک تاریخ معاصر ایران بنویسند. همسرش باوفا و مهربان، با شخصیت و مادری بزرگ بود که به علت علاقه به مجتبی همسرش زبان فارسی را بهتر از هر فارسی‌زبانی حرف می‌زد با آن که مدت ۲۸ سال خود و ۶ فرزندش ساکن دانمارک و برای یک‌بار هم فرزندانش به ایران برگشته و دو یا سه فرزندش در دانمارک پا به عرصه هستی گذاشته‌اند، به غیر از زبان‌های دیگر به فارسی تکلم می‌کنند. این در اثر علاقه مادری است که به مجتبی و میهن مجتبی عشق می‌ورزید. روحش شاید و یادش گرامی.

● و بعد ماجراهای آیت‌الله خمینی و تبعید و محاکمه سران و رهبران واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ به وقوع پیوست.

از قدیم گفته اند که سیاست‌پیشگان در هر لباسند، به خوبی یکدیگر را می‌شناسند. از آنجایی که امیر اسدالله علم، نخست‌وزیر، در مصاحبه با نمایندگان مطبوعات خارجی از محاکمه صحرایی روحانیون دستگیر شده صحبت کرده بود، جنب‌وجوشی در قم پیدا شد. آقای شریعتمداری از قم به حضرت عبدالعظیم حرکت کرد و به علمای مشهد و شهرستان‌ها نیز اطلاع داد که به تهران مراجعت کنند و دسته‌جمعی برای آزادی آقای خمینی دست به اقدام بزنند. با آنکه پادشاه ایران اظهار داشت: شما مطمئن باشید که ما خمینی را نمی‌کشیم تا امام‌زاده‌ای درست شود، او را در میان مردم لجن‌مال می‌کنیم. معذالک فتوای مشترکی از جانب آقایان شریعتمداری، میلانی و گلپایگانی مبنی بر مرجعیت آقای خمینی صادر شد. به این ترتیب و از این تاریخ «آیت‌الله خمینی» بر سر زبان‌ها افتاد. آقای شریعتمداری به این هم اکتفا نکرد و اعلام داشت: اصولاً علماء طراز اول، مصونیت کامل دارند و نمی‌توان آن‌ها را حبس و توقیف و تبعید کرد. روز ۱۱ مردادماه، سرلشکر پاکروان به پادگان عشرت‌آباد و به دیدن آیت‌الله خمینی رفت و به او اعلام کرد که آزاد است. در اسفند ۴۲ کابینه علم کنار رفت و حسنعلی منصور به جای او برگزیده شد. منصور باب آشتی را روی روحانیون باز کرد. آقای خمینی به قم بازگشت. آقای خمینی در هر نطقی که ایراد می‌کرد، مسائل دولتی را مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌داد. نسبت به محکومیت آقایان مهندس بازرگان و طالقانی و سحابی و ... اعلامیه منتشر کرد و ضمن آن هم قانون حمایت خانواده را برخلاف احکام اسلام و نص قرآن معرفی کرد. فرصت طلایی دیگری به دست آقای خمینی رسید. و آن هم تصویب لایحه مصونیت مستشاران نظامی آمریکایی در دو مجلس بود که مورد انتقاد و حمله‌های خمینی قرار گرفت. نطق او که با عبارت گریه‌آمیز «انالله و انا الیه راجعون» شروع شد به دولت و مجلسین و برای اولین بار به شدت به آمریکا و رئیس‌جمهور آمریکا حمله کرد و در پایان حکم عزل وکلای موافق مجلس را با لایحه مذکوره داد. همه علما با او هم‌صدائی کردند. اعلامیه‌ها در همه شهرها پخش و دانشجویان دانشگاه‌ها در پخش این

اعلامیه مشارکت داشتند. منظور نخست به دفاع پرداخت و در مجلس شورای ملی برای تبرئه خود از اتهامات ملیون که در اعتراض به این قانون با روحانیون همصدا شده بودند، اظهار داشت که در زمان حکومت دکتر مصدق هم، قراردادی بین دولتیان ایران و آمریکا درباره مصونیت سیاسی نظامی آمریکاییان در ایران امضاء شده است. این اظهارات مورد اعتراض دکتر مصدق قرار گرفت ولی در هیچ‌جا انعکاس نداشت.

● بالاخره با تشکیل جلسات مشورتی از دولت و رؤسای سازمان‌های انتظامی و اطلاعاتی به این نتیجه رسیدند که آقای خمینی باید تبعید شود.

مأموران امنیتی و انتظامی آقای خمینی را در قم دستگیر، به تهران و فرودگاه مهرآباد آورده و با هواپیما به شهر بورسا در ترکیه تبعید کردند (۱۳ آبان‌ماه ۱۳۴۳). در نتیجه، آخرین و روشن‌ترین خاطره‌ای که از آیت‌الله خمینی در خاطره مردم باقی ماند، همین فریاد او در رثاء استقلال و عظمت ایران و حمایت از مسلمانان و اسلام بود. دولت، کتاب توضیح‌المسائل او را تقریباً بلافاصله ممنوع کرد و کتاب ولایت فقیه او را که در تبعید نوشته شد، هیچ‌گاه اجازه انتشار در داخل مملکت نداد. لازم به تذکر است که از این زمان تا وقایع سال ۱۳۵۷ با آنکه حکومت ماجرا را مختومه معرفی می‌کرد، مقابله دو نیروی مخالف به شدت ادامه داشت.

محاكمه ۱۸ نفر متهمین حادثه پانزده خرداد، از جمله طیب حاج رضائی، در سیزده مرداد ۴۳ شروع شد. ضمناً پرونده دیگری نیز برای محاکمه در دست تکمیل بود که عبارت بود از پرونده آقایان مهندس بازرگان، طالقانی و دکتر سبحانی و سایر اعضا نهضت آزادی. طیب و حاج اسمعیل رضائی هم اعدام شدند. ۹ نفر به زندان‌هایی با مدت‌های مختلف، محکوم و بقیه آزاد شدند. در مورد سه نفر مشهور اعضای نهضت آزادی هم که قبلاً متذکر شدم. در مورد متهمین حادثه ۱۵ خرداد شخصیتی از ارتش که در ساواک مشاغل مهمی را عهده‌دار و از افسران پاکدامن و دانشمند ارتش به شمار می‌رود و عضو دادگاه بوده به من اظهار داشت: در پرونده مذکور، مسائل زیادی وجود داشت از جمله اطلاعاتی در مورد قیس - تبعه لبنان - که مرتباً به ایران سفر می‌کرد و مبالغ قابل توجهی ارز خارجی با خود می‌آورد و به وسیله شخصی تحت عنوان حاج علی نقره‌چی - که صراف بوده - به ریال تبدیل و به وسیله حاج علی در بین کسانی که باید تقسیم شود، پرداخت می‌شد. قیس پس از دستگیری و بازداشت به هیچ عنوان اطلاعات جالبی دال بر ارتباط خود با دول خارجی یا شخصیت‌های دیگری در اختیار نگذاشت. حاج‌علی صراف هم با قید هزاران قسم و قران مسئله ارتباط خود را با اشخاص و مخصوصاً متهمین حادثه تکذیب کرد. طیب خیلی خوب از خود دفاع کرد. ولی سرتیپ قانع دادیار دادرسی ارتش را نتوانست اقناع و یا اعضاء دادگاه را تحت تأثیر قرار دهد. سرتیپ قانع در ملاقات خصوصی با

طیب مبلغ قابل توجهی از او دریافت و در اختیار سرلشگر حسین آزموده - بعداً سپهبد- رئیس دادرسی گذاشته که با آن وجه سازمان نوساز دادرسی ارتش نزدیک پادگان قصر را پی‌ریزی می‌کند. در بازپرسی سعی شده بود که از متهمین اطلاعاتی درباره ارتباط غیرمستقیم با تیمور بختیار کسب شود. ولی هیچ‌یک از آنها کوچکترین اطلاعی از وضع او یا فعالیت‌های او نداشتند. سؤال کردم که از رأی صادره خود احساس راحتی وجدان می‌کنید؟ گفتند: بر حسب محتویات پرونده و آنچه دادیار اسناد و مدارکی ارائه می‌داد من شخصاً در نهایت آزادی و بر حکم وجدانم نظر خود را داده‌ام و هیچ‌وقت احساس ناراحتی وجدان نکرده‌ام.

• موضوع روحانیون از نظر ساواک چه بود؟

به هر رو، آیت‌الله خمینی آرام و قرار نداشت و مشکلاتی برای دولت ترکیه فراهم می‌کرد. اصولاً دولت ترکیه از وجود او در ترکیه ناراضی و ناراحت بود. روزی به من خبر رسید که آقای خمینی به نجف نقل مکان داده شده است. طبق طرح جمع‌آوری اطلاعات مربوط به عراق، روحانیون هم جزء هدف‌های اطلاعاتی منظور شده بودند. لذا وظیفه داشتم که بر اساس این طرح در مسئله روحانیون با توجه به اطلاعاتی که جمع‌آوری می‌شود، توجه خاصی داشته و وسائل نفوذی در هر یک را پیش‌بینی کنم و به هدف مطلوب برسم. روحانیون شیعه که اکثراً ایرانی الاصل بودند، عده‌ای به تابعیت دولت عراق درآمد و عده‌ای هنوز به تابعیت ایرانی خود باقی مانده بودند. لذا با توجه به نوع فعالیت آن‌ها اعم از فعالیت مخالف یا موافق نمی‌باید به تابعیت آنها توجهی داشت، زیرا همه آنها یک وظیفه دارند ولی با راه‌ها و روش‌های خاص و مختلف خود. همه روحانیون از طلبه تا آیت‌الله العظمی، از وجوهی که به وسیله شیعیان به عناوین مختلف پرداخت می‌شود ارتزاق می‌کنند. مدارس، حسینیه‌ها، مساجد و جلسات مباحثه و غیره، نگهداری و تأمین مایحتاج زندگی و تحصیلی طلاب همه از این وجوه است. ارتقاء مراتب جامعه روحانیت انتصابی نیست، بلکه ارتقائی آن هم بر اساس: زهد، تقوی، علم، درستی و پاکی، صداقت در دین و ایمان و وجود تعداد طلبه اگر روحانی مدرس باشد. به هر حال موضوع و مسئله ساده‌ای نیست و هر کس نمی‌تواند پا در این دریای بیکران دوستی‌ها، محبت‌ها، صداقت‌ها، توطئه‌ها، کارشکنی‌ها، ارتباطات سیاسی، ارتباطات اجتماعی و اقتصادی و بالاخره بخل و کینه‌توزی‌ها بگذارد. گاو نر می‌خواهد و مرد کهن. این هم مربوط به دوران سلطنت پهلوی‌ها نیست. بلکه مربوط به هزاران سال چه در زمان تسلط دین زرتشتی و چه از زمان ظهور اسلام و مخصوصاً توسعه و گسترش و به رسمیت شناختن مذهب شیعه از زمان صفویه است. تیمور بختیار از ابتدای تشکیل ساواک به این مهم توجه مخصوص داشت. به این جهت در اداره کل سوم امنیت داخلی بخشی به نام بخش مذهبی وجود داشت. بیشتر از افسران مسن و تجربه‌دیده و آشنا به مسائل مذهبی برای تصدی این بخش استفاده می‌شد.

● شما آیت الله خمینی را می شناختید؟

قبل از آمدن آیت الله خمینی به نجف من در اجرای وظیفه ام با خیلی از رهبران مذهبی و روحانیون از آیت الله العظمی تا زیارت نامه خوان و طلاب در شهرهای مذهبی، کاظمین، کربلا، نجف و سامره ملاقات و اغلب از وجود آنها برای تکمیل طرح مورد نظر و همچنین مسائل جدیدی که پیش می آمد استفاده می کردم. من به عناوین و صور مختلف با آیت اله العظمی سید محسن حکیم که دامادش نیز همکاری نزدیک با دستگاه داشت و همچنین اشخاص دیگر مانند خوئی که امروز در مرتبه مرجعیت تقلید شیعیان است، زنجانی و روحانی و غیره ملاقات و گفتگو و حتی بحث و مذاکره در موارد مختلف داشتم.

من آقای خمینی را نمی شناختم. منظور شناسایی اطلاعاتی است، به این ترتیب که چون او ساکن ایران بود، جزو هدف های اطلاعاتی نمایندگی عراق نبود. ولی اطلاعات کلی مخصوصاً بعد از ۱۵ خرداد که برای پاره های توضیحات در دادرسی ارتش به مرکز احضار شدم، به دست آوردم. به محض ورود به نجف بیوگرافی کامل او و همراهان، طرز و نحوه زندگی، میزان وجوه و اگذاری مقلدین برای مصارف مختلف ایشان و ... به دست آوردم. ولی هیچ گونه مداخله ای در هیچ موضوع مربوط به ایشان اعم از مستقیم و غیرمستقیم نکردم. چون می دانستم هدف قابل توجهی برای مرکز است و اداره کل سوم به اصطلاح روی ایشان کار می کند. مضافاً به اینکه هیچ گونه دستوری در این باره به من داده نشده بود. دو مورد درباره دو روحانی صاحب مقام و معروف در طول مدت یک سال آخر مأموریتم در عراق برخورد کرده ام که به مناسبت اهمیت و ارتباط با موضوع به اطلاع می رسانم. من چیزی نبود که از آیت الله خوئی ندانم. به سبب محافظه کاری، زهد و تقوی، پاکدامنی و درستکاری و مخصوصاً سعی در نگهداری و حفاظت تابعیت ایرانی خود غایبانه به او رادتی داشته و با دور و برهای او حشر و نشری داشتم و علاقه مند بودم که به ملاقاتش نائل آیم. موضوع را با حاج عبدالباقی که از ایرانیان مقیم نجف و از تجار معتبر و از مسلمانان معتقد و مؤمن و بالاخره دارای احساساتی شدید میهنی خواستم که ترتیب ملاقات من را با آن شخص بزرگوار بدهد. گفت: با اصل مطلب نظر مساعد دارم ولی برادر، این مردی است که حتی نمی خواهد سایه خودش را ببیند چگونه حاضر می شود با سرهنگی که مسئول نمایندگی ساواک و وابسته به سفارت است، ملاقات کند؟ گفتم: اگر او از خودش شک و تردیدی دارد، من هیچ شک و تردیدی نسبت به خود ندارم. اگر او می ترسد که موضوع آفتابی و اتهامی بر او وارد شود، من به هیچ وجه علاقه ندارم که کوچکترین گردی بر گوشه قبابی او بنشیند. مضافاً بر اینکه شما هم حضور خواهید داشت و من مسئله محرمانه ای با او ندارم که مستمسک بشود و مشکلات برای او به وجود آید. گفت درست است، ولی جامعه روحانیون و دسته بندی و غیره را در اماکن متبرکه خودتان

بهرتر اطلاع دارید. او می‌گوید: من از بیگانگان هرگز ننالم که هر چه کرد با من آشنا کرد. همان‌طوری که سیاست‌مداران در هر لباسی همدیگر را خوب می‌شناسند، این جامعه که لباس یکنواخت و یک فرمی را دارند بهتر از سیاست‌مداران خودشان را می‌شناسند. به هر رو من کار را به خاطر شخص شما که خیلی علاقه‌مند و می‌دانم از خدمتگذاران واقعی ملک و ملت ایران هستید به جان و دل به مرحله عمل می‌رسانم، اما عجله نکنید (او می‌دانست که من چقدر عجول و کم‌حوصله هستم). به او قول دادم که کمی! صبر کنم.

هفته‌ای نگذشت که از نجف به من تلفن کرد و گفت: ما که این همه مزاحم شما شده‌ایم نمی‌خواهید که مرا سرافراز کنید و شامی را در منزل ما هم بخوریم؟ جواب مثبت دادم. گفت که اگر پس فردا شب ساعت ۸ بعدازظهر تشریف بیاورید، خیلی ممنون می‌شوم. به ظاهر و برای رد گم‌کردن، آدرس منزلش را داد. در صورتی که قبلاً قرار گذاشته بودیم که در منزل آقای شمس - زیارت‌نامه‌خوان - همدیگر را ببینیم و بعد به محل موعود برویم. آقای شمس، جوانی بود معمم و زیارت‌نامه‌خوان سفارت که هر شخصیتی از سفارت به نجف مشرف می‌شد، او - مثلاً در ظاهر - تسهیلات لازم را برای زیارت و سیاحت فراهم می‌ساخت. طبق مقررات وزارت خارجه عراق، کلیه دیپلمات‌های مقیم بغداد در صورت قصد مسافرت به خارج از بغداد باید طی یادداشتی مراتب را به وزارت خارجه اعلام که به ظاهر تسهیلات لازم را در انجام مسافرت او و در باطن مراقبت کامل از او در محل مورد نظر به عمل آید. اگر می‌خواستیم چنین کاری بکنم حداقل یک هفته به طول می‌انجامید. من یک کارت شناسایی با نام مستعار و به عنوان کارمند اداره رادیو و تلویزیون عراق - قسمت کردی که به وسیله پارت دموکرات کردستان عراق تهیه شده بود - در اختیار داشتم. هم به زبان عربی و هم به زبان کردی تکلم می‌کردم، بنابراین در کاظمین تلفن کردم و از او خواستم که در محل معینی مرا ملاقات کند. این شخص مرد میهن‌پرست و پاک و باصداقتی بود که با من دوست و در عین حال همکاری داشت. به او گفتم که در رأس ساعت ۴ بعدازظهر روز بعد در مسیر خروجی بغداد به طرف کربلا همدیگر را ببینیم. من با فولکس عملیاتی - یکی از ماشین‌های عملیاتی که مرتباً با شماره‌های جعلی، شماره‌های آنها را عوض می‌کردم - به میعادگاه رفتم. راننده مرا پیاده کرده و در فولکس واگن دیگری سوار و به طرف کربلا و نجف رهسپار شدیم. چون در طول مسیر بغداد - کربلا هشت پاسگاه بازرسی و کنترل وجود داشت، از این نظر، من آن را هشت خوان رستم یا به اصطلاح بهتری هشت خوان صدام نامیده بودم. که صدام آن‌وقت معاون رئیس‌جمهور بود ولی اختیارات غیرقانونی او بیش از اختیارات قانونی او بود. در هر پاسگاهی زنجیر بی‌عدالتی در وسط جاده کشیده شده بود که پس از سؤال و جواب: از کجا می‌آیید و به کجا می‌روید و گاهی کارت شناسایی را هم بازرسی می‌کردند که اغلب سربازان یا مأموران

بی سوادى بودند که فقط به علامت جمهورى عراق نظر مى انداختند و زنجیر را برداشته و یک «الله ویاکم» («خداوند با شما باشد») را مى گفتند. آخرین خوان را گذرانیدم و قبل از آنکه به خانه آقای شمس برسیم از فولکس واگن دوستم پیاده شدم، به او سپردم تا برود شام بخورد و حدود ساعت ۱۰ شب در همان محل منتظر من باشد. چون به منزل آقای شمس رسیدم با چهره ای گشاده و خندان حاج عبدالباقی روبرو شدم و بدون آنکه بگذارد وارد منزل آقای شمس بشوم، گفت بفرمایید. از چند کوچه پس کوچه گذشتیم و به یک خانه ای وارد شدیم که بسیار وضع محقرانه ای داشت. گفت همین اینجا بمانید تا برگردم. امرش را اطاعت کردم و بعد از چند دقیقه برگشت. از آن خانه و از درى که به بیرونى منزل آیت الله خوئی باز مى شد، مرا وارد کرد. چراغ خیلی کم سوئی راه را روشن مى کرد. به قسمت بیرونى وارد شدیم. اطاق بزرگى مفروش از چند فرش و گلیم و حصیر بود. در قسمت بالا یک تشک و یک بالش بزرگ برای تکیه و در سمت چپ هم به همان ترتیب فقط یک جا وجود داشت. اطاق خالى از اغیار بود، فقط یک مرد خدمتگذار ایستاده بود که به ما سلام داد و مرا به درآوردن کفش و نشستن در روی تشک منحصربفرد هدایت کرد. حاج آقا در مقابل من و روی زمین چهارزانو نشست. هر دو منتظر ورود آیت الله بودیم. مستخدم چای آورد. با آنکه عادت به نوشیدن چای نداشتم، فکر کردم که چون چای منزل آیت الله و تبرک است، باید نوشید. از این لحاظ شروع به نوشیدن کردم که هنوز به انتها نرسیده، آیت اله خوئی وارد شد. معارفه و احترامات دوطرفه به جا آمد و از دیدن من اظهار خوشحال کرد.

آیت الله خوئی گفت: من به حاج آقا که مرد متدین، صادق و یک ایرانی میهن پرستی است علاقه دارم. مدت ها است که ایشان ذکر خیر از شما مى کنند چون علاقه شما را به ملاقات من گفت، من هم خواستار ملاقات با شما شدم. ضمن اینکه مى دانم که مى دانید که من اصولاً با جماعت سیاسى، نظامى، امنیتى و هر طبقه و فرقه ای که از این دست باشد، احتراز مى کنم. سیاست را مانند پولی کثیف مى دانم و از این لحاظ از هر دوی آنها دورى مى کنم. در پاسخش گفتم: من به قصد زیارتان آمده ام. هیچ مسائل سیاسى مطرح نیست. چون عقیده خاصى به شما دارم از این لحاظ، خواستار شدم که مرا بپذیرید و از محضرتان حداکثر استفاده را بکنم. گفت: تا آنجایی که اطلاع پیدا کرده ام شما یک افسر فهمیده و علاقمند به کشورتان هستید، علاوه بر وظیفه نظامی - زیرا به او گفته بودند که من معاون وابسته نظامی هستم نه رئیس نمایندگی ساواک در عراق - باید به مسائل اجتماعى ایرانیان مقیم توجه کنید. این وزارت خارجه ای ها برای چهار سالی به اینجاها مى آیند و مى روند و هیچ کارى هم انجام نمى دهند. فکرشان فقط حفاظت از منافع خودشان است و بس. ولى شما نظامى ها غیر از آنها هستید. ایرانیان مقیم عراق مشکلات فراوانی دارند که من دراین گوشه دور افتاده هر روز با این

گرفتاری‌ها رویه‌رو و مجبورم مرتباً توصیه آنها را به ادارات مختلف نجف یا حتی کربلا بکنم. اگر شماها به وظیفه خودتان عمل کنید چه احتیاجی به من و امثال من دارند. از جمله من ایرانی هستم دارای گذرنامه ایرانی و تابعیت ایرانی الان یک ماه است که گذرنامه‌ام را به کربلا برای تمدید فرستاده‌ام. نه سیاسی هستم، نه مخالف رژیم، نه مخالف شاه، نه مخالفت ملت. از این آقای بهنام سؤال کنید برای چه منظوری و چرا بعد از یک ماه گذرنامه مرا تمدید نکرده‌اند. او یا امثال او با عراقی‌ها چه فرقی دارند؟ هر دو می‌خواهند من ایرانی نباشم. کنسول می‌خواهد آفتدر عرصه را به من تنگ کند که از تابعیت خود دست بکشم. عراقی هم سعی دارد به هر تریبی شده، من تابعیت عراقی را بپذیرم. من احتیاج به گذرنامه، که یک دفترچه هویتی است، ندارم. من هویت دارم، احتیاج به تأیید و تصدیق کنسول و سفیر ندارم. آنچه که مربوط به قلب و روح من است همان هم بر من حکمفرماست. نظیر من نیز، صدها نفر برای تمدید یا تجدید یا ویزای مراجعت به ایران و غیره مراجعه کرده، صدها گرفتاری برای آنها درست می‌کنند. این یک کار اجتماعی است. این یک نوع خدمت به خلق، آن هم خدمت به هم‌نوع، هم‌کیش، هم‌زبان و هم‌میهن. به این کارها توجه کنید. این‌ها به ظاهر کارهای کوچکی است ولی در زندگی مردم بیچاره، سرگردان، آواره و فقیری که به وسیله این عرب‌های سنی مذهب پابرنه استثمار می‌شوند، مسئله مهمی است.

گفتم: از طرف کنسولگری علت عدم تمدید گذرنامه را چه چیزی اعلام داشته‌اند؟ گفت: هیچ. من اگر بخواهم ترک تابعیت کنم و تابعیت عراقی را قبول کنم، در ظرف بیست و چهار ساعت ورق هویت - شناسنامه - عراقی را استاندارد کربلا دودستی به من خواهد داد. ولی من در ایران متولد شده‌ام. ایرانی هستم و دوست دارم تا زنده هستم ایرانی باقی بمانم. اگر گذرنامه هم نداشته باشم، عراقی‌ها مرا به این جرم بازخواست نخواهد کرد. ولی این بی‌توجهی را من حمل بر مسائلی می‌کنم که به من ربط و ارتباطی ندارد. مسائل سیاسی که سایر روحانیون با آن رویه‌رو هستند مربوط به خودشان است. نباید همه را با یک چوب راند. خیلی اظهار تأسف کردم و وعده کردم در ظرف بیست و چهار ساعت، گذرنامه تمدیدشده ایشان به وسیله سرکنسول کربلا تسلیم خواهد شد. گفت خواهش می‌کنم مرا با این‌گونه اشخاص رویه‌رو نکنید. اگر می‌خواهید اینکار را بکنید گذرنامه مرا بدهند به همین حاج آقا که به من می‌رساند. اگر احتیاج به رسیدی یا امضائی باشید به وسیله ایشان انجام خواهد شد.

با خود گفتم: با آنکه حاج عبدالباقی قبلاً به من سفارش کرده بود که در مسائل مالی با او وارد مذاکره نشوم، ولی من گوشم به این حرف‌ها بدهکار نبود و می‌خواستم کار خودم را بکنم. از کجا معلوم که اگر یکی دو تا را رد کرده، سومی را هم رد کند. گفتم: اعلیحضرت از

صداقت و درستی، پاکدامنی و بی‌نظری و درجه فضل و دانش و مخصوصاً احساسات میهن‌پرستی شما مطلع هستند. به من مأموریت داده‌اند که با شما ملاقات کرده و اجازه بگیرم مخارج بیرونی شما که روزانه تعداد قابل توجهی سر به آستانه شما می‌گذارند و پذیرایی می‌شوند به وسیله همین حاج عبدالباقی که مورد اعتماد و محبت شماست، پرداخت نماید. گفت: تا به امروز گذشته و خوب هم گذشته. شخصاً احتیاجی ندارم. هزینه بیرونی هم به وسیله خود مسلمانان تأمین می‌شود و من دخالتی در آن ندارم. از اعلیحضرت تشکر کنید.

گفتم: چه پیامی برای اعلیحضرت پادشاه دارید؟ گفت: خیلی خلاصه است به ایشان عرض کنید که خودشان را با جماعت آخوند و معمم و ملا و هرچه نظیر آنهاست که متأسفانه به طبقه روحانیون معروف شده‌اند، درگیر نکنند. روی منافع و مصالح آنها پا نگذارند. خیلی بیش از اینها هستند که باید مشمول هرگونه اصلاحی بشوند. به آنها اگر بپردازند به مراتب بیشتر نتیجه می‌گیرند. پادشاهی و روحانیت، دو قطب و دو قوه درکنار هم برای خدمت به جامعه بوده و هستند. این دو جدایی ناپذیرند هیچ‌کدام نباید سعی کند که طرف دیگر را از مسند پادشاهی یا مرجعیت به زیر بکشد. خواهشمندم این نکته را از طرف من به اعلیحضرت یادآور شوید: «سعی نکنید که روحانیون را از مقام و منزلتی که در جامعه دارند پایین بکشید. از آن واهمه دارم قبل از آنکه آنها را پایین بکشید خودتان را پایین بکشند». طبقه روحانیون که شامل طلاب علوم دینی، به اصطلاح آخوند، معمم، روضه‌خوان، دعاخوان، امام جماعت مدرس، مرجع یا هر چیز دیگری در جامعه مسلمانان به خصوص جامعه شیعه به صحیح یا به غلط من کاری به این کارها ندارم، دارای عزت و احترامی هستند. اگر می‌خواهند عزت و احترام خودشان محفوظ باشد، سعی در خفت و خواری و بی‌احترامی نسبت به آنها نکنند. من نه ملکی دارم نه املاکی دارم. نه ادعائی و نه نارضایتی و ناراحتی. این شعر را هم از قول من یادآور شوید: من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم / تو خواه از سخنم پند گر و خواه ملال. اگر چه من پندی ندارم که به پادشاه بدهم ولی من دو پیراهن بیشتر از ایشان پاره کرده‌ام و به خلق و خلقیات هم طبقه خودم بیشتر از ایشان آشنایی دارم. و در این زمینه بحث زیادی کرد و مثال‌های زیادی آورد که ضرورتی در ذکر آنها نمی‌بینم. به همان ترتیبی که آمده بودم، به همان ترتیب هم خارج شدم. شام نخورده بودم. به حاج عبدالباقی گفتم به یک رستوران برویم و یک چیزی سرپایی بخوریم که دارم از گرسنگی غش می‌کنم. ساندویچ ام را خورده و نخورده، برای آنکه دوستم را در محل موعود در انتظار نگذارم، از حاج‌آقا تشکر کردم و رفتم و سپس به طرف بغداد حرکت کردیم. البته هر کس که یک بار این مسیر را از زمان وقوع انقلاب ۱۹۵۸ تا به امروز رفته باشد می‌داند که چه کشیده‌ایم. بالاخره نزدیکی‌های ساعت سه یا چهار صبح به منزل رسیدم. پادشاه دوست عزیزم را که متحمل این همه زحمت شده و فردا

صبح هم در ساعت ۸ می‌باید در سر کلاس حاضر شود با یک بوسه و یک نسخه حلال مشکلات، روانه خانه‌اش کردم. سگ‌ها از یک طرف و حرس -نگهبان- از طرف دیگر به عوعو کردن پرداختند. با یک اسکناس ده دیناری، حرس را از نفس انداختم و او هم با یک تشر سگان را. به منزل وارد شدم و بلافاصله پای تلفن رفتم. و در کربلا، سرکنسول وقت بهنام را که در خواب خوش و عمیقی بود، بیدار کردم. موضوع گذرنامه آیت‌الله را با او در میان گذاشتم که طبق آنچه که به من اطلاع داده‌اند فلان و بهمان. به تته پته افتاد. گفت من به سفارت نوشته‌ام اما هنوز جواب نیامده. گفتم به مسئولیت من و ضمن اینکه فردا صبح با سفیر صحبت خواهم کرد، گذرنامه آیت‌الله را تمديد کرده مقارن ظهر حاج عبدالباقي به شما مراجعه می‌کند، خواهشمندم به ایشان تحویل فرمایید. متشکرم و گوشی را گذاشتم.

اگر چه قبل از آمدن جناب دکتر مهدی پیراسته به سمت سفیر در عراق به بغداد سفیر سابق دکتر مشایخ فریدنی فاضل بی فضیلت گفته بود که من سفارت در سفارت به وجود آورده‌ام، ولی این به آن معنا نبود که او ذهن دکتر پیراسته را مشوب کرده بود، بلکه به این معنا بود که آنچه برای خدمت به ایرانیان مقیم یا هر کس به هر نحوی و به هر عنوانی گرفتاری داشت سفارش و توصیه می‌کرد و کار آنها را روبراه می‌کردم. اینکار خوش آیند سفیر محترم محافظه‌کار که دست به آب و آتش نمی‌زد گران می‌آمد و مرا متهم به ایجاد یک سفارت دیگر در شکم سفارت کبرای شاهنشاهی متهم می‌کرد. کما اینکه به دکتر پیراسته ثابت شد که نیت او خیرخواهانه نبود. من جز فکر و ذکری به خاطر انجام وظیفه یا خدمتی هر اندازه ناچیز نسبت به هم‌میهنانم نداشتم. با انتصاب آقای دکتر مهدی پیراسته به سمت سفیر کبیر اسران در عراق، تحولات زیادی در همه شئون و موارد از جمله ترمیم و تحکیم مناسبات بین دو کشور به وجود آمد. عبدالرحمن عارف برای خلاصی از شر مسئله کُردها شمال به ایران مسافرت کرد. مورد پذیرایی شایانی قرار گرفت. مذاکرات زیادی برای رفع اختلافات دو کشور به عمل آمده بود که انقلاب یعنی‌ها مهلت و مجالی به عبدالرحمن عارف نداد که در این زمینه موفقیت‌هایی به دست آورد.

● بالاخره موضوع روحانیون در کجا به مسئله تیمور بختیار ربط و ارتباط پیدا می‌کند؟

برادر یک کمی صبر و یک کمی حوصله، عجله نکن! اگر به حاشیه رفته باشم، باز هم به خاطر ایجاد تنوع است. تا کم‌کم ببینید که چه غوغای کبرانی است. به هر حال، صبح اول وقت روز بعد به دفترم رفتم و تلگراف بلند بالا و کمر باریک و شانه پهنی تهیه و تحویل مسئول رمز بیچاره دادم که در ماشین رمز بیاندازد و هر چه زودتر بدهد تا مخابره کنند. جواب آمد:

مراتب از شرف عرض پیشگاه مبارک گذشت و فرمودند: مطالبی است، از صحبت‌هایش در زمینه گزارش به نحوی که از جریان اطلاع حاصل نکند، نوار ضبط کند و بفرستد. در اجرای فرمان مطاع مبارک با وسائلی که در اختیار دارید هر چه زودتر اقدام و نتیجه را تلگرافید.

جمله «از صحبت‌هایش در زمینه گزارش نوار ضبط کنید و بفرستید» را چند بار خواندم. فکر کردم عظم قد نمی‌دهد که معنایش را بفهمم. باز هم خواندم. دیدم نمی‌فهمم. فکر کردم به علت یادگیری عربی و زبان مادری کردی، فارسی را فراموش کرده‌ام. و باز هم. خداوند از کدام «صحبت‌هایش»! صحبت‌هایش را که کرده و تمام شده. چگونه دوباره بروم و بگویم که صحبت‌ها و مذاکرات شما را نفهمیده‌ام و از آیت‌الله استدعا می‌کنم یک بار دیگر تکرار بفرمایید تا خوب بفهمم. درست است که خوئی است ولی یک عالم و دانشمند، یک مدرس و معلم، یک فرد هوشمند و زیرک و بالاخره یک ایرانی با همه خلیقاتش، آن هم در جامعه روحانیت و از مدرسه طلاب علوم دینی تا مرحله مرجعیت زندگی کرده و صدها هزار بار در رفت و برگشت در یک حجره دو در سه متری، مرتباً ضرب ضرباً ضرب، فعل فعلاً فعلو را تکرار کرده و در هر مرتبه تکرار نکته‌هایی به خاطر سپرده که مردمان عامی و بی‌سوادی چون من در طول عمرشان امکان ندارد که به آن نکته‌ها توجهی کرده و یا بکنند. آن‌ا تصمیم خودم را گرفتم. تلگرافی اعلام داشتم: «اجرای اوامر مبارک ملوکانه مطاع اما موافقت بفرمایید تا نحوه انجام کار را به ابتکار اینجانب واگذار فرمایند». پاسخ آمد که: به هر نحوی که به مصلحت تشخیص می‌دهید، عمل کنید. فکر کردم تنها راه منحصر بفرد آن بیان واقعیت و حقیقت به طرف است. زیرا اگر گفته نشود دچار هزاران شک و تردید می‌شود و اصولاً ممکن است حاضر به مصاحبه با من نشود. حال چرا نوار خواسته‌اند خود یک مسئله‌ای است. آن را منتشر می‌کنند؟ مصاحبه‌ای در این زمینه با گفتاری صادقانه و خالصانه به چه کاری می‌آید؟ مگر من از سیر تا پیاز را ننوشته‌ام؟ مگر به من اعتماد نیست؟ و هزاران اگر و مگرهای دیگر... به نجف تلفن کردم و حاج آقا را خواستم که هر چه زودتر من را در بغداد ملاقات کند. آن مرد باشرف و خیرخواه و میهن‌پرست و با خدا، همان روز حرکت و در حدود ۴ بعدازظهر مستخدم خبر داد حاج آقا آمده. من در باغچه عقب خانه‌ام نشسته بودم و گفتم، حاج آقا گاوت زائیده. خربار و معرکه بار کن! گفت خیر است؟ گفتم البته که خیر است. وقتی ما نیت پاکی داریم مگر به غیر از خیر چیز دیگری پیش ما می‌آید؟ گفت، نه، پناه برخدا! با لهجه شیرین شیرازی حال و احوالم را پرسید و گذاشتم لبی تر کند و حالش جا بیاید. ماحصل و مآوقع را برای او شرح دادم. گفت نظرتان درست است. مگر می‌توان رفت و گفت آیت‌الله لطفاً حرف‌هایی را که قبلاً زدید تکرار کنید زیرا که خوب نفهمیده‌ام؟ از او خواستم به هر ترتیبی شده وقت ملاقاتی برای من از آقای خوئی گرفته و تلفنی به من خبر بدهد. از اینکه به کنسولگری رفته و گذرنامه

آیت‌الله را گرفته و به ایشان تسلیم کرده بود خیلی خوشحال شدم. هر چه اصرار کردم که شام را با من بخورد قبول نکرد. گفت از نجف به منزل خواهرش در بغداد تلفن کرده که شام را آنجا خواهد بود و فردا صبح به نجف مراجعت خواهد کرد. دست به دامنش شدم که هر چه زودتر ترتیب کار را بدهد. اگر آیت‌الله پیرسد برای چه کاری است، اظهار بی‌اطلاعی کند و بگوید برای یک امر فوری و مهمی است.

بعد از دو روز تلفنی خبر داد که همه چیز درست است طبق برنامه قبلی، فردا شب. من هم طبق همان برنامه و مثل سواد مطابق با اصل عیناً عمل کردم و در رأس ساعت معین به حضور آیت‌الله رسیدم. گفتم: مطالبی که بیان داشتید خیلی مورد توجه اعلیحضرت واقع شده، علاقه‌مند هستند که شخصاً صدای شما را بشنوند و توصیه‌هایی که کرده بودید گوش کنند. گفتم: در نظر دارند که از رادیوی ایران پخش کنند و یک مهر ساواکی به من بزنند و باطمینان کنند؟ من نه در مقابل ایشان قرار گرفته‌ام، نه جزو دار و دسته‌ای هستم، نه در مسائل و مراتبی که تا به امروز انجام داده و جامعه روحانیت با آن مخالفت کرده‌اند، شرکت داشته‌ام. به چه منظور می‌خواهند این کار را بکنند؟ گفتم: به خداوند و امیر مؤمنان حضرت علی قشم - که در چند قدمی ساحت مقدس نشسته‌ام - کمترین و کوچکترین اطلاعی از نیت و فکر ایشان ندارم. بر اساس شناسایی کامل شما بر مبنای گزارشاتی که من فرستاده‌ام، جز احترام و اعتقاد به شما نظر دیگری نباید داشته باشند. دوستی بیجا گفته‌اند ولی دشمنی بیجا چرا؟ گفتم: تا چه حد اطمینان داری که این مسئله محرمانه خواهد ماند و نسبت به انتشار آن اقدامی نمی‌کنند. گفتم: من در فکر و ذهن پادشاه نیستم. نظر خاصی را هم به من اعلام نداشته‌اند، از این لحاظ نمی‌توانم بیش از پنجاه درصد به شما اطمینان بدهم، ولی وجداناً و شرافتاً این اطمینان را به شما می‌دهم که قبل از ارسال نوار طلب تأمین می‌کنم. اگر صد درصد تأمین دادند که نوار مورد سوءاستفاده قرار نمی‌گیرد. آن وقت می‌فرستم و الا عیناً نوار را به وسیله حاج آقا برای شما پس خواهم فرستاد. گفتم: اجازه بدهید استخاره کنم. استخاره کرد و خوب آمد. دستگاه ضبط صوتی را که با خود برده بودم آماده کردم و شروع به سؤال کردم. عین مطالبی که قبلاً اظهار کرده بود، مجدداً بیان داشت. با یک دنیا عذر و طلب عفو و بخشایش و هم تشکر و سپاسگزاری از بزرگواری‌هایش از او خداحافظی کردم. نوار را با یک پیک به تهران فرستادم.

سال‌ها گذشت وقتی در آمریکا و هنگام وقوع انقلاب پادشاه در نطق خود گفت «صدای انقلاب شما را شنیدم» به یاد پیام آیت‌الله خوئی که دیگر در آن موقع بعد از فوت آیت‌الله حکیم به مرجعیت تقلید شیعیان رسیده بود، افتادم که گفته بود: «سعی نکنید که روحانیون را از مقام و منزلتی که در جامعه دارند پایین بکشید. از آن واهمه دارم قبل از آنکه آنها را پایین

بکشید خودتان را پایین بکشند». پادشاه ایران گرچه بسیار باهوش و مآل‌اندیش و سیاست‌پیشه و سیاست‌ساز بود اما اگر به حرف این روحانی صادق، پاک طینت، ایران‌پرست در هزار و چند صد کیلومتری گوش نداد، چگونه به حرف‌های دشمن اصلی خود در صد کیلومتری تهران در قم که گفت: «آقای شاه، شاید اینها می‌خواهند ترا یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند. تو نمی‌دانی اگر یک روز صدایی در بیاید و ورق برگردد، هیچ‌کدام از اینها که اکنون دور تو را گرفته‌اند با تو رفیق نیستند. اینها رفیق دولارند، اینها دین ندارند، اینها وفا ندارند. دارند همه چیز را به گردن توی بیچاره می‌گذارند...» توجه نکرد؟ مگر نگفته بود که «اینها وفا ندارند. دارند همه چیز را به گردن توی بیچاره می‌گذارند...» مگر دروغ گفته بود؟ آنها چه وفای به عهدی کردند؟ مگر هنوز که هنوز است تقصیر همه چیز را به گردن او نگذاشته‌اند و نمی‌گذارند؟

اما به جای توجه به حرف‌های صادقانه خوئی در جواب آقای خمینی پادشاه ایران در نطق خود گفت: اگر عناصر فرومایه از خواب غفلت بیدار نشوند چنان مثل صاعقه مشت عدالت در هر لباسی که باشند بر سر آنها کوفته خواهد شد که شاید به آن زندگی ننگین‌بار و کثافت‌شان خاتمه داده شود. این جملات چرا از حلقوم علم‌ها، شریف‌امامی‌ها، هویداها، آموزگارها و نصیری‌ها به سخن‌گویی عضو امنیتی‌اش که مسئول و طراح برنامه‌ریزی مبارزه با روحانیون و جامعه مذهبی، ستیزه‌جویی و عناد و کینه‌توزی با ملت رنج‌دیده و ستم‌کشیده ایران بود در نیامد؟ آنها بودند گفتند بگو ما پشت هستیم. وقتی برگشت و دید احدی در پشت سرش نمانده، حتی فرمانده نیروی زمینی و فرماندار نظامی تهرانش. مگر فریدون توللی شاعر بلندپایه معاصر نگفته بود که: بر زنده باد گفتن این خلق خوش گریز / دل بر مبنی که یک تنه در سنگرت کنند... گیرم زدست تو برنخیزد خیانتی / خدمت مکن، که رنجه به صد کفرت کنند

● و در این ایام بود که پیشنهاد برای مراجعت آیت‌الله خمینی به تهران اعلام شد.

سرهنگ مقدم و پرویز ثابتی مسئولان امنیتی داخلی به هر مشکلی که برمی‌خوردند و یا کاری در جایی لنگ می‌شد، کسی را پیدا می‌کردند و به نام «تداخل در وظایف و مسئولیت‌های امنیت داخلی» کاسه و کوزه را سر او می‌شکستند. اگرچه من بیدی نبودم که در مقابل بادهای آنها حتی یک تکان کوچکی بخورم، معذک به علت آنکه مسئله آقای خمینی در مرکز مطرح و مورد توجه پادشاه ایران بود و چیزی در این مورد به من نگفته بودند، از این لحاظ مصمم بودم هیچ دخالتی از لحظه اقامتش در نجف تا دقیقه‌ای که مأموریتم به پایان خواهد رسید و به تهران مراجعت خواهم کرد، نکنم. عصر روز جمعه گرمی در باغچه عقب منزل نشسته بودم که مستخدم خبر داد حاج عبدالباقی به اتفاق یک نفر دیگر آمده‌اند. تعجب کردم، بدون قرار قبلی به

اتفاق یک شخص دیگری آن هم در روز روشن و در منزلم. همه چیز درست و طبق رعایت کلیه دستورات حفاظتی بود شاید. به هر حال به استقبال آنها رفتم. دیدم حاج آقا با یک نفر معمم که در عمرم او را ندیده بودم وارد شدند. او را شیخ نصرالله خلخالی^{۱۲۵} معرفی کرد، از گرما له له می زدند. لبی تر کردند و کمی نشستند، که من گفتم خیر است؟ حاج آقا گفت که ما همیشه برای کار خیر پیش شما آمده ایم. با لهجه شیرین شیرازی خود گفت: خدا نکند که ما برای شما شر بیاوریم. شیخ نصرالله از دوستان قدیمی و بسیار مورد اطمینان من هستند، برای عرض یک مطالبی آمده اند که خودشان بیان می کنند. شیخ نصرالله گفت: من ایرانی الاصل و هنوز که پنجاه و چند سالی از عمرم می گذرد به تابعیت ایرانی باقی مانده ام. کلیه پول هایی که اشخاص مختلف از ایران یا سایر کشورهای شیعه نشین برای مراجع تقلید خود می فرستند به دست من می رسد و من هم آنها را نگهداری کرده طبق دستور هر یک از مراجع مذکور به مصارف معین می رسانم. سال های سال است به این کار اشتغال دارم و مورد اعتماد و اطمینان همه مراجع هستم.

مسئله مهمی که به خیر و مصلحت ملک و ملت ماست به نظر رسیده بود که با صلاحدید و صوابدید حاج آقا می خواستم با سرکنسول کربلا و یا سفیر ایران در میان بگذارم. ولی حاج آقا به من گفت، بهتر است این موضوع را فقط با شخص شما مذاکره کنم. گفتم، آماده شنیدن هستم. شیخ نصرالله به حرفش ادامه داد و گفت: من سال ها پیش و در زمانی که حاج آقا روح الله خمینی در نجف به کسب علم و تحصیل مسائل مذهبی اشتغال داشت، هم دوره و به اصطلاح هم حجره ای ایشان بوده و از دوستان بسیار صمیم و باوفای من هستند. مرد صادق به عقیده و ایمان خود، و از هر نظر شایسته و پاک و پاکدامن و زاهد و عارف و متقی است. تا به امروز کسی به یاد ندارد که کار ناشایسته و یا عمل برخلاف دین و مذهب و علیرغم خلق و خوی انسانی اش مرتکب شده باشد. مبارزی سرسخت، در عین حال شخصیتی است مستدل و منطقی. در مقابل حرف غیرمنطقی هیچ کس سر فرود نمی آورد و به حرف مستدل و منطقی یک بچه تسلیم است. بنا به هر مصلحتی پادشاه دستور به تبعید ایشان داده و حدود یک ماهی است که ساکن نجف است. من ایرادی به دستور ندارم و صلاح مملکت خویش را خسروان دانند. من ایراد و نگرانی ام از محل تبعید است. نجف شهری است که به اصطلاح پایتخت یا مرکز فرمانروائی مراجع تقلید شیعیان جهان. مسائلی در نجف مطرح بوده و هست که در سایر ممالک شیعه ممکن است مطرح نباشد. نجف یکی از شهرهای عراق است. جزو استان کربلاست ولی اهمیت آن از همه شهرها و استان های جنوبی شیعه نشین بیشتر است. به همین دلیل مقامات دولتی عراق مخصوصاً امن العالم - سازمان امنیت - آن توجه خاصی به ساکنین این شهر به خصوص جامعه مذهبی دارند. مناسبات سیاسی دولت عراق با دولت ایران خوب

نیست. همان طوری که شما در خفا تحریکات و توطئه‌هایی ممکن است علیه آنها بکنید، آنها نیز در صدد جبران و تلافی هستند و از کوچکترین امکانات در این مورد استفاده می‌کنند.

من اعتقاد دارم که شخص حاج آقا روح‌الله خمینی، ریگی به کفش ندارد و اصولاً به اینها اهمیت نمی‌دهد و بر اساس اعتقاد و ایمانی که به اسلام به خصوص به مذهب شیعه دارد به مقامات دولت عراق که اکثر قریب به اتفاق آنها سنی افراطی هستند به دیده دیگری تماشا می‌کند. او از آن مردانی نیست که زیر بار حرف این‌گونه مقامات برود. اما چه می‌توان کرد با اطرافیان ایشان. می‌دانید که سازمان‌های اطلاعاتی هر کشوری برای استفاده از شخصیت‌های بزرگ کشور دیگر مستقیماً پیشنهاد همکاری و همیاری و به اصطلاح خیانت به کشورش نمی‌کند. آن‌ها روی اطرافیان این شخصیت‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند و با نفوذی که در آنها به وجود می‌آورند به طور غیرمستقیم این‌گونه شخصیت‌ها را در مسیر تأمین اهداف خود قرار می‌دهند. عراق مستثنی نیست و بلکه پولی که در این راه خرج می‌کند بی‌حساب و کتاب است. صدام حسین درست است معاون رئیس‌جمهور است ولی زمام و سکان عراق به دست اوست. نفوذ انگلیس‌ها هنوز در این مملکت ریشه‌دار است. آنها هم نه مستثنی هستند و نه بی‌نیاز از کسب اطلاعات یا توطئه‌چینی و دسیسه‌سازی. من عقیده دارم اگر به وسائل مراجعت حاج آقا روح‌الله خمینی را به ایران فراهم کنید، صددرصد به خیر و صلاح مملکت و پادشاه است. و الا روزی خبردار می‌شوید که کار از کار گذشته و مشکلاتی به وجود خواهد آمد که به هیچ‌وجه قادر به حل آن نیستید. نباید سر به سر حاج آقا روح‌الله گذاشت. چون یک دنده و معتقد و متکی به نفس خویش و در عین محکمی و بدون نقطه ضعف از این نظر هر اندازه به او محبت شود بهتر و بیشتر می‌توان از او استفاده کرد. تبعید و زندانی و حتی اعدام کوچکترین تأثیری در فکر و روح او ندارد. وقتی به انجام کاری تصمیم می‌گیرد تا به آخر نرساند دست از آن نخواهد کشید. به قول شاعر: من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم / تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال. من نه سر پیازم و نه ته پیاز. یک ایرانی میهن‌پرستی هستم که می‌خواهم با ارائه این پیشنهاد که امیدوارم مورد قبول پادشاه واقع شود خدمتی انجام داده باشم. نه توقعی دارم و نه احتیاجی به چیزی و نه انتظار پاداش و بارک‌الله. دیگر خود می‌دانید.

حاج عبدالباقی هم در تأیید حرف‌های او مطالبی در این زمینه بیان داشت و هر دو از من خواستند که موضوع را به تهران منعکس نمایم. گفتیم: شماها با کسی از اطرافیان خمینی صحبت و مذاکره قبلی کرده‌اید، یا اینکه بدون اطلاع آنها مبادرت به چنین اقدامی کرده‌اید؟ گفتند: این فکر ماست و به غیر از شما با احدی مذاکره نکرده‌ایم و خواستار آن هستیم که مسئله کاملاً محرمانه بماند. گفتیم: در فرض محال، اگر پادشاه ایران موافقت بکند ولی آقای خمینی حاضر به مراجعت نباشد، هیچ می‌دانید چه لطمه‌ای به حیثیت و آبروی پادشاه وارد

خواهد شد؟ شیخ نصرالله گفت: در احتمال قریب به یقین حاج آقا روح الله قبول خواهد کرد. زیرا او ایران را دوست دارم من به اخلاق او بیش از هر کس دیگری آشنایی دارم.

گفتم: در فرض محال، اگر مراجعتش موکول به شرایطی کرد و شرایطی غیرقابل قبول یا غیرعملی باشد، آن وقت چه وضعی پیش می آید؟ شیخ نصرالله گفت: هر مسئله ای راه حل دارد. مسلماً هیچ کاری بدون مقدمه و تمهید قبلی انجام پذیر نیست. وقتی زمینه آماده شد باید اشخاص مختلفی را برای انجام و اجرای آن در نظر گرفت. این اشخاص وجود دارند و می توانند با پادریانی موقعیت و وضعیتی به وجود آورند که به اصطلاح نه سیخ بسوزد نه کباب. اینکار سهل و ممتنع است. اگر از راه صحیح و اصولی اقدام شود منتج به نتیجه خواهد شد ولی اگر راه های غیرمنطقی و غیراصولی در نظر گرفته شود هیچ وقت نباید انتظار موفقیت داشت. گفتم: با توضیحاتی که دادید من هم عقیده ام بر این است که مراجعت ایشان به ایران به خیر و صلاح طرفین است. فکر می کنم به نحوی که خاطرنشان کردید مقامات عراقی به فکر سوءاستفاده به طریق غیرمستقیم و به وسیله نفوذ در اطرافیاناش خواهند افتاد و با نفوذی که ایشان در ایران دارند مشکلات فراوانی به وجود خواهند آورد. عراق بی سبب اقامت او را به عنوان تبعید در نجف قبول نکرده است. مقامات اطلاعاتی و امنیتی عراق خصوصاً گروه بعثی ها که پست های کلیدی آن را در دست دارند با تجارب زیاد و زرنگی های خاص خود می توانند از این فرصت طلایی که پیش آمده حداکثر استفاده را ببرند. بسیار خوب من فردا این موضوع را به همین ترتیب به تهران منعکس می کنم. اصرار کردم بمانند با هم شام بخوریم گفتند قبلاً به کاظمین تلفن کرده و شب را مهمان هستند. گفتم تا هفته آینده صبر کنید اگر ضرورت ایجاد کرد به حاج عبدالباقی تلفن خواهم کرد. خداحافظی کرده و رفتند.

● شما گزارش به تهران نوشتید؟ عکس العمل چه بود؟

صبح روز بعد به محض رسیدن به دفترم با توجه به اطلاعات وسیعی در مسائل مربوط به عراق و فعالیت های گسترده و در سطح وسیعی بر ضد دولت ایران به عمل می آمد، داشتم، و همچنین نفوذ و ارتباطی که عوامل اطلاعات با حزب بعث که حاکم بر عراق بود، بررسی دقیقی به عمل آوردم. با استفاده از اظهارات دو نفر مذکور که شرحش گذشت، تلگراف مشروحی با اظهارنظر صریح تهیه و پس از رمز به تهران مخابره شد. همایون منصور از کارمندان باسواد، زبان دان و مجرب و باهوش نزد من آمد و اظهار داشت: شرح تلگراف شما را خواندم. واقعاً پیشنهاد جالب و به جایی است، خدا کند اعلیحضرت قبول کنند، و الا به مشکلات زیادی گرفتار خواهیم شد. گفتم به امید خدا. ببینم چه پیش می آید. دو روز گذشت. پاسخ داده شد: «مراتب از شرف عرض پیشگاه شاهانه گذشت. فرمودند پژمان به این موضوع کاری نداشته باشد. همین و والسلام. از دیدن این پاسخ زیاد برای خودم که صمیمانه و

صادقانه نظری کاملاً متضمن خیر و صلاح ملک و ملتّم داده و مورد قبول واقع نشده، ناراحت نشدم. ناراحتی من بیشتر برای دو نفر ایرانی دلسوزی بود که بدون هیچ گونه نظر و توقعی رنج سفر را بر خود تحمیل کرده و به امید انجام خدمتی پیش من آمده بودند. آنها خیال کرده بودند که اگر حرف‌های خود را به سرکنسول کریلا و سفیر نگفته و با توصیه حاج عبدالباقی موضوع را به من که نماینده ساواک هستم پیشنهاد کرده‌اند، بهتر و مؤثرتر بوده و پاسخ مساعدی دریافت خواهند کرد. غافل از آنکه بر حسب طرح‌های جمع‌آوری اطلاعات مصوبه که وظیفه‌ام ایجاب می‌کرد، بدون هیچ گونه کسب دستوری به انجام وظیفه‌ام پردازم، از هرگونه اقدامی در این مورد برحذر و محروم شدم. از همایون منصور که او هم از خواندن تلگراف در تعجب مانده بود، سؤال کردم که چه باید کرد و به این مسلمانان و ایرانیان خیراندیش چه جوابی باید بدهم؟ عقل هیچ کدام قد نداد و من هم زیر تلگراف نوشتم: «اقدامی ندارد، بایگانی شود».

به این ترتیب تلفن به حاج عبدالباقی را زائد دانسته و بهتر دانستم که در حال بی‌خبری بمانند به مراتب بهتر است تا یک جواب منفی را به اطلاع آنها برسانم. دو هفته‌ای گذشت. مجدداً عصر روز جمعه‌ای که در منزل نبودم هر دو نفر حاج عبدالباقی و شیخ نصراله خلخالی به منزل آمده و مستخدم به آنها می‌گویند که من منزل نیستم. آنها به راهنمایی مستخدم به سالن پذیرایی هدایت و بلافاصله به دفترم تلفن کرد که دو نفر از دوستان در منزل منتظر من هستند. گفتم یکی از آنها با من صحبت کند. به محض شنیدن «سلام علیکم» او را شناختم و فهمیدم حاج آقا است. گفتم همان جا تشریف داشته باشید که من تا نیم‌ساعت دیگر به منزل می‌روم. به واقع خجالت می‌کشیدم که می‌خواستم با آنها روبه‌رو شوم. ولی چه چاره ای داشتم. به آنها گفتم: دستور داده‌اند که من در مورد کار آقای خمینی دخالتی نکنم. بنابراین موضوع از نظر من مختومه، به خودتان مربوط است که از هر طریقی بخواهید نسبت به پیشنهادات خود اقدام کنید. حاج عبدالباقی گفت: موضوع را به عرض اعلیحضرت رسانیده‌اید و جواب منفی داده‌اند، یا خود سازمان رأساً جواب نامساعد داده است؟ می‌باید حقیقت را به آنها گفت که توجیه باشند و بدانند مأخذ تصمیم‌گیری چه کسی است و نظر قطعی چیست، تا هر دو طرف تکلیف خود را بدانیم و بی‌جهت وقت خود را تلف نکنیم. گفتم: با توجه به دستوری که به من داده شده من در این موضوع و هر مورد دیگری و از هر کس در مسئله آقای خمینی پیش بیاید نه دخالتی می‌کنم و نه اظهارنظری خواهم کرد.

شیخ نصرالله گفت: شما عین عرایض ما را با توجه به مشکلاتی که در آتیه ممکن است از ناحیه عراق و با استفاده از موقعیت حاج آقا روح‌الله خمینی در نجف برای ایران به وجود آید و به نحوی که ما آن را تشریح کردیم، گزارش کرده‌اید و جواب منفی دریافت داشته‌اید؟ گفتم: نه فقط کل مطلب شما را در گزارشم قید کردم بلکه بر اساس بررسی‌ها و تجاربی که از

سازمان‌های اطلاعاتی عراق آن هم در چنین برهه از زمان و نفوذ انگلیس‌ها و همکاری این دو سازمان در مسائل و منافع مشترک آنها دارم، به صورت مشروح و مستدل و منطقی و طبق معمول نحوه کارم با اظهار نظر قطعی در تأیید پیشنهاد شماها و نظریات و پیشنهادات خودم گزارش کردم. فکر می‌کنم فعلاً اعلیحضرت از وقوع وقایع غیرمنتظره پانزده خرداد و اتفاقات دیگر رنجیده‌خاطر و ناراحت هستند. بگذارید مدتی بگذرد که بعدها ممکن است موضوع را تجدید نظر و اعلام کرد. شیخ نصرالله گفت: آقا، عامل زمان خیلی مهم است. اگر هر کاری بخواهید انجام دهید در زمان مساعد آن دست به کار نشوید، موفقیت شما تردیدآمیز خواهد بود. من تصور می‌کنم اوضاع و احوال امروز بیش از هر موعده دیگری برای اتخاذ تصمیم در این مورد مساعد است. موضوع هنوز گرم است. نباید گذاشت به سردی برود. هر روزی که بگذرد مشکل‌تر خواهد شد. در جوابش گفتم: من با اعتقاد به این مواردی که ذکر کردید و سایر حواشی آن بود که مبادرت به ارسال پیشنهاد کردم. اگر اعتقادی نداشتیم در همان جلسه اول در منزل آب پاکی روی دست شما می‌ریختم هم شما را راحت و هم خودم را از درگیری نجات می‌دادم. ولی از درگیری لذت می‌برم، و با پیشنهاد شما هم که بنا به مصالح و منافع ملک و ملت ما بود کاملاً موافق و همین عوامل بود که باعث اقدام من شد.

حاج عبدالباقی گفت: آیا در گزارشی که مرقوم فرمودید از ما نامی بردید؟ اسامی را به صورت صریح خیر، فقط توجه دادم که دو نفر از ساکنان نجف که در میهن‌پرستی و صداقت آنها هیچ‌گونه شک و وجود نداشته و پیشنهاد از طرف خود آنها و با احدى غیر از من در میان نگذاشته‌اند. چون به خیر و مصلحت تشخیص دادم، نظریات خودم را هم به آن اضافه کردم و گزارش کردم. شیخ نصرالله اظهار داشت من از شما خواهش می‌کنم، به این زودی و سادگی از میدان در نروید. بگذارید ما سه نفر منشأ خدماتی در این مورد برای کشورمان واقع شویم. نظر من این است، گزارش مجددی بنویسید. از هر دو نفر ما نام ببرید و پیشنهاد را از ناحیه من و با تأیید حاج آقا ذکر کنید. خاطرنشان کنید که ما نظری جز خدمت گذاری نداشته و نمی‌خواهیم هم‌کیشان و هم‌میهنان ما در معرض خطر جبران‌ناپذیری قرار بگیرند که نتیجه نهایی آن دامن‌گیر دولت و ملت ایران بشود. حاج آقا روح‌الله خمینی را دست کم نگیرید. او آرام و قرار نخواهد داشت. به دولت عراق کوچکترین اعتمادی نکنید. فکر می‌کنم خودتان بهتر از حتی ما به وضع آنها آشنایی دارید و هیچ احتیاجی به ذکر آن نیست. اضافه کنید ما دو نفر جاناً تضمین همه چیز را می‌کنیم و به محض تصویب پیشنهاد، مقدمات را ما به بهترین نحوی فراهم خواهیم کرد. انتظار کوچکترین پاداشی هم نداریم زیرا این وظیفه دینی و ملی است و با تمام وجودمان در اجرای آن اقدام می‌کنیم. ما موضوع مراجعت حاج آقا روح‌الله را به صورتی کلی بدون ذکر آنکه نزد شما آمده و یا اینکه پیشنهادی داده‌ایم، با آیت‌الله العظمی سیدابوالقاسم خوئی در میان گذاشتیم. او هم نظر ما را صد در صد تأیید و تصدیق کرد.

وجود خمینی را همان طوری که تشریح کرده بودیم در نجف به خیر و مصلحت ایران نمی دانست. او یک مقام سیاسی نیست و اصولاً از سیاست پرهیز دارد ولی با عقیده ای که به شخصیت حاج روح الله خمینی دارد نظرش را از نظر صلاحدید و صوابدید کشورش ایران بیان کرد. حتی گفت: ما به جزئیات و کارهایی که در پشت پرده می گذرد آگاهی نداریم، از این لحاظ نمی توانیم هیچ قضاوتی را بکنیم. در عین حال من هیچ وقت در هیچ مسئله ای مداخله نداشتم، چه بسا مسائلی باشد که اقامت حاج آقا روح الله را در نجف الزامی ایجاب می کند. صلاح مملکت خویش را خسروان دانند.

گفت: من به حاج سید ابوالقاسم خوئی اقتدا می کنم، خیلی هم به او عقیده و ایمان دارم، و من هم در پاسخ گفتم، درست است که خسروان صلاح مملکت را می دانند، ولی آنها عقل کل نیستند، ما جزو ملت آن کشور هستیم، ممکن است مواردی باشد که به نظر خسرو نیاید و کاری بکند که به مصلحت مملکت نباشد، ما هستیم که باید خسرو را به موقع آگاه سازیم. آیت الله گفت که همان طور و همان است که گفته ام، شماها چه می گوید؟ ما هم گفتیم فقط می خواهیم از شما نظرخواهی کنیم. ما هم مثل شما کاری به این کارها نداریم دیگر خودشان می دانند. البته به اصطلاح تقیه کردیم. شیخ نصرالله به حرف هایش ادامه داده و گفت: خواهش مجدد ما این است که گزارش مشروح تر و مفصل تر و با توجه به نکات جدیدی که مطرح کردیم تهیه و به شرف عرض اعلیحضرت برسانید. گفتیم: من مستقیماً با اعلیحضرت در ارتباط نیستم. اگر گزارشات مهم و مستلزم کسب دستور و اجازه از اعلیحضرت را ایجاب نماید رئیس سازمان من، آن را به عرض می رساند گفت: این مسائل به ما مربوط نیست، آنچه که از شما درخواست می کنیم این است که سعی کنید حتماً عرایض به عرض ایشان برسد. گفتیم: من به احترام شما اینکار را می کنم. اگر کسان دیگری بودید به هیچ وجه در قبال دستوری که صادر شده، هیچ اقدامی نمی کردم. قول می دهم فردا اول وقت این کار را بکنم. از هم خداحافظی کردیم و از درب عقب خانه ام رهسپار کاظمین شدند.

• و ساواک گزارش شما را دخالت در امور غیر مرتبط به وظیفه شما تلقی کرد. واکنش بعدی چه بود؟

طبق معمول صبح زود عازم دفترم شدم. بگذریم از افکاری که بعد از خروج آن دو نفر و بعد از آن تا لحظه ورود به دفتر مغزم را احاطه کرده بود، در دفتر هم بعد از صرف یک قهوه ای مجدداً به فکر فرو رفتم و لحظه بعد دل را به دریا زدم و به امید پروردگار عالم قلم را برداشتم و آنچه را که باید بنویسم، نوشتم و به مسئول رمز سپردم که مخابره شود. باز هم همایون منصور آمد. شرح تلگرافی را که مخابره شده بود، در دست داشت. بعد از تعارفات صبحگاهی، از ملاقات مجدد دو نفر و اظهارات دلسوزانه و صادقانه آنها تجلیل و از اینکه با صدور چنان

دستوری اقدام به ارسال گزارش مجدد و ابراز عقیده و نظر تازه‌ای کردم، متعجب بود. یادش به خیر خیلی انسانی باصفا و صمیمی بود. رو به من کرد و گفت: کاک عیسی، نکند مشکلاتی برای خودت به وجود بیاید. تو تازه از یک خطر جستی و آن هم مربوط به همین حوادث بود ولی به علت شخصیت دیگری حال در ادامه همان موضوع و با توجه به مورد آقای خمینی که مسئله حادی است و اعلیحضرت شخصاً مسائل را تحت نظر دارند، من احساس ناراحتی برای شما می‌کنم. گفتم: سال‌هاست همدیگر را می‌شناسیم. به نحوه کار و عقیده و ایمانم به حرفه‌ام را بیشتر به هرکس دیگری آگاهی دارید. از بودن و نبودن آقای خمینی در نجف به من چه نفعی یا ضرری می‌رسد. همان‌طوری که طی تلگراف که از متن آن آگاهی دارید جز خیر و صلاح کشورم را در نظر نگرفته به امید خداوند فرستاده‌ام، هر چه پیش آید خوش آید. در اینجا ضرورتی به تشریح منافع و یا ضررهای تبعید آقای خمینی نمی‌بینم. زیرا هر کس و هر ایرانی مآل‌اندیش و عاقبت‌اندیشی فقط یک لحظه فکر کند و وضع عراق و سایر شرایط زمان را در نظر بگیرد، پی می‌برد که مآل‌اندیشی و عاقبت‌بینی من با توجه به سن و سال و تجربه خدمتی‌ام، چیزی کمتر از کوچکترین فردی که در این مورد فکر کرده است، نبوده. ولی چه می‌توان کرد در کشورمان مسئولان در طول سالیان دراز همیشه نظریات و بررسی‌ها و اظهارنظرها را با ترازوی حق و انصاف نسنجیده و فکر بزرگ و نظر منطقی را با توجه به سن و سال و ربط و ارتباط مورد توجه قرار داده‌اند.

دو روز بعد از مرکز پاسخ داده شد: «مراتب از شرف عرض گذشت و فرمودند در این مورد دستور داده شده، دستور همانست و طبق آن عمل کنید». بعدها که به تهران رفتم و سرلشکر پاکروان را ملاقات کردم، به من گفت: اعلیحضرت در مورد پیشنهاد شما مبنی بر مراجعت خمینی به ایران، عصبانی شد و از من پرسیدند: شما به چه زبانی به پژمان جواب دادید که مداخله نکند؟ عرض کردم به زبان فارسی. فرمودند مثل اینکه فارسی را خوب نمی‌فهمد. گفتم: تشخیص و حرف ایشان درست بوده، زبان فارسی زبان دوم من است. به علاوه خوب فهمیده بودم. هم می‌خواستم آن دو نفر خوشحال شده باشند و هم ما سه نفر منشاء خدمتی واقع شده باشیم. حال اگر اعلیحضرت من را زبان‌نهم قلمداد کرده‌اند، آن مطلب دیگری است. گفت: نه منظورشان این نبود. عصبانی بودند و می‌خواستند بگویند که چرا به دستور توجه ندارند. بعد از دو هفته‌ای به حاج عبدالباقی تلفن کردم و گفتم: جواب همان است که اول داده بودند، زحمت آمدن به بغداد را نکشید که از من کاری ساخته نیست که عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری.

● پس دیگر در مورد مهم ترین فرد تاریخ معاصر ایران، دخالتی نکردید؟

تا روزی که در عراق بودم نه آنها دیگر موضوع را با من مطرح کردند و نه درباره آقای خمینی مداخله‌ای کردم. بعداً از یکی از دوستان و محرمان سیدضیاءالدین طباطبائی شنیدم که چندین بار در مورد اتخاذ سیاست نرمش و مسالمت‌آمیز با روحانیون و مذهب‌یون توصیه‌ها کرد و مذاکرات مفصلی به عمل آورده است. سید ضیاء که سال‌ها هر روز دوشنبه با پادشاه ایران نهار می‌خورد و پادشاه هم گاهگاهی به دیدار او در سعادت‌آباد می‌رفت. مناسباتش رو به سردی و بالاخره به قطع رابطه کشید (فکر کنم سال ۱۳۴۳ بود). روزی همین دوست و محرم اسرار از او راجع به پادشاه سؤال می‌کند، جواب می‌دهد خبر ندارم. مثل اینکه بخت از او برگشته و دیگر نصیحت نمی‌شود. خدا عاقبتش را به خیر کند (این جمله را سال ۱۳۴۷ گفته).

● بعدها در دیدار با شاه، موضوع آقای آیت الله خمینی مطرح نشد؟

یک‌بار برای توضیحات حضوری به مرکز احضار شده بودم. پس از ملاقات با سرلشگر پاکروان قرار شد تلفنی از طریق مرحوم سپهبد بدره‌ای - که آن وقت فرماندهی گارد را عهده‌دار بود - برای عرض گزارش حضوری تعیین وقت نماید. من می‌دانستم که نکات مهم را پادشاه به خاطر می‌سپارد و اگر سال‌ها هم بگذرد قادرند که به خاطر آورده و در آن مورد سؤال بکنند. چنانچه قبلاً در مورد مصطفی بارزانی اتفاق افتاده بود که مطلبی یک‌سال پیش از من خواسته بودند و عملی نشده بود، بعد اظهار داشتند سال گذشته در فلان مطلب چیزی به شما گفتیم، به کجا انجامید؟ این بار هم خودم را حاضر کرده بودم که اگر در مورد آقای خمینی از من سؤال کنند، حاضرالاجواب باشم.

در ساعت مقرر به حضور پادشاه رسیدم. در حدود یک ساعت تمام در موارد مختلف از من سؤال و مسائلی را مورد بررسی و مطالعه قرار دادند. به محض ختم مسائل از من سؤال کردند: شما با این مذهب‌یون و این خمینی چه کار دارید؟ اظهار کردم: مسائل اماکن متبرکه و شخصیت‌های مذهبی و روحانی جزء هدف‌های طرح جمع‌آوری اطلاعات نمایندگی عراق است. در همه زمینه‌ها نفوذ کرده، اطلاعات لازم را طبق آن به دست آورده و به مرکز گزارش کرده‌ام. من شخص خمینی را نشناخته و نمی‌شناسم، اگر چه قبلاً جزو طرح‌های اداره کل امنیت داخلی بوده، وقتی به نجف تبعید شد و در آن شهر اقامت کرده است، مانند سایر ایرانیان و روحانیون جزو هدف‌های اطلاعاتی نمایندگی عراق قرار می‌گیرد و من نظر خاصی ندارم. بنا به مراجعه آن دو نفر و مطالعاتی که خودم کرده بودم، مراتب را گزارش کردم ولی مورد موافقت قرار نگرفت، من دیگر ادامه ندادم. پادشاه ایران گفت: از عراقی‌ها چه ساخته است، آنها چه می‌توانند بکنند؟ گفتیم: از آنها جز توطئه و کارشکنی و کسب اطلاعات و ... کاری ساخته نیست. ولی دشمن را نتوان حقیقت و بیچاره شمرد. می‌دانید در مقابل عملیات ما در شمال چهار نعل می‌رانند و به هیچ جایی نمی‌رسند، ولی هر اندازه هم مراقبت بکنیم باز کم است. گزارش من بر حسب صلاح‌اندیشی و برای استحضار پادشاه بوده و نظر خاصی نداشته‌ام.

شاه در پاسخ گفت: انگلیسی‌ها چه می‌کنند؟ ما که با آنها کاری نداریم. در پاسخ گفتیم: من از آن دو نفر همین سؤال را کردم، آنها گفتند شما با انگلیسی‌ها کاری ندارید اما آنها به شما کار دارند. من هم تکرار می‌کنم. ما نه فقط با آنها کاری نداریم، در مواردی هم طبق دستور شخص پادشاه با آنها همکاری داریم ولی آنها به پادشاه کار دارند. ایستاد و به من نظری انداخت و دور آلاچیقی که من در حضورش بودم یکی دو بار راه رفت و بدون ادای یک کلمه، دفعتاً ایستاد و دوباره رو به من کرد و گفت: به هر حال فعلاً در این مورد شما هیچ کاری نداشته باشید. با من دست داد و دستش را بوسیدم. کاخ سعدآباد را پس از خداحافظی از دوستان افسرم که دور و بر ایستاده بودند، ترک کردم. اما پیش خود گفتم، چه بسا طرح‌هایی در دست اقدام دارند که چون مأموریت من رو به اتمام است آیا صرفاً قصد ندارند که من از آن با اطلاع گردم؟ یا اصولاً در این مورد و با توجه به اقامت ده روزه سپید تیمور بختیار در بغداد و تماس من با او ممکن است تا حدودی از اعتمادشان کاسته شده باشد؟ ... اما دادرسی ارتش نظریه مساعد نسبت به من داد و به محل مأموریت برگشتم ... به هر رو، پس از این هم سال، هنوز هم به یاد حرف‌های بامعنا و خالصانه آیت‌الله حاج سید ابوالقاسم خوئی، اظهارات و پیشنهادات صادقانه آن دو مرد ایرانی میهن‌پرست هستم. از مد نظرم می‌گذرانم، از آن روزها تا به امروز و لحظه نوشتن این نوشتار چه اتفاقاتی گذشت، چه زیر و روها و بالا و پایین‌ها شد. و بعد هم ... روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد / چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

● بهتر است به موضوع تیمور بختیار بازگردیم، وی ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۷ به اتفاق دکتر "شاپور زندنیا" به اتهام قاچاق اسلحه در بیروت در لبنان بازداشت شد.

یکی از شیوه‌های رایج دستگاه‌های اطلاعاتی بیگانه تأثیرگذاری مستقیم بر شخصیت‌های مؤثر و مهم است. ایجاد کوچکترین تغییر در اندیشه و عمل این شخصیت‌ها می‌تواند نتایج مهمی را به دنبال داشته باشد. این هدف چنان که گفته شد از طریق غیرمستقیم پی‌گیری می‌شود، بدین معنی که از طریق انتخاب نزدیکان مؤثر بر آن شخصیت و القای اهداف خود به آن شخص از طریق افراد یا فرد انتخاب شده، صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، هیچ بیگانه‌ای مستقیماً به یک شخصیت مؤثر و مهم مراجعه نکرده و از او نمی‌خواهد که به مخالفت با منافع و مصالح ملک و ملتش بپردازد. اما این احتمال وجود دارد که به واسطه یا بی‌واسطه بر اطرافیان و همراهان شخصیت‌های مؤثر سرمایه‌گذاری شود. تا آنان نیز به نوبه خود بر شخص مورد نظر اثر بگذارند. از این نظر است که گفته شده: «پیش از اینکه کسانی را به عنوان دوست و همکار مورد اعتماد و مصاحب برگزینی آنها را آزمایش کن و نهایت دقت را در شناخت آنها به کار بگیری وگرنه اضطراب تو را به همنشینی با اشرار خواهد کشاند» آیا این خطر جز با مراقبت همیشگی از میان می‌رود؟

از جمله فرد شرووری که در مسیر تیمور بختیار قرار می‌گیرد، شاپور زندنیا - کارمند ساواک و به ظاهر عضو هیئت دائمی نفت ایران - در ژنو است. برای اینکه شمای عزیز بدانید که با چه جانورهایی در طول مدت عمرمان روبه‌رو و احتمالاً یا اضطراراً به همنشینی چه موجوداتی کشانده می‌شویم، ضرورت ایجاب می‌کند خلاصه‌ای از موقعیت و وضعیت گذشته و حال شاپور زندنیا بازگو شود. به گفته یک شخصیت معتبر سیاسی و همدوره حقوقی شاپور زندنیا، او اهل تهران و متولد سال ۱۳۰۶ است. در همان دوران تحصیلی هم آدمی ماجراجو و علاقه‌مند به حرفه و کار جاسوسی بود. از دانش‌جویان خیلی خوب به شمار می‌رفت و پس از خاتمه تحصیل به رشته زبان انگلیسی فوق‌العاده‌اش آشنایی و تسلط پیدا کرد. از نظر اطلاعات عمومی، فردی بسیار بااستعداد و تحصیل‌کرده و یک ایران‌شناس است. در تظاهر به میهن‌پرستی خیلی افراطی است. از نظر ایدئولوژی چپگرا و به چگوارای ایران معروفیت داشت. قصد پذیرفتن حزب پان ایرانیست را داشته ولی به عضویت پذیرفته نشده، به ناچار در حزب سومکا^{۱۲۶} که به رهبری دکتر منشی‌زاده در سال ۱۳۲۸ یا ۲۹ تشکیل شد به همکاری پرداخت. دکتر منشی‌زاده^{۱۲۷}، مرد دانشمند و زبان‌دان و از جمله فضلاء و ایران‌دوست‌های به نام، معروفیت داشته است. چون تحصیل‌کرده آلمان بود، حزب خود را به همان نامی که حزب نازی آلمان برای خود انتخاب کرده بود، نامید: سوسیالیست‌های ملی کارگران ایران (سومکا).

۱۲۶ حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران یا کوتاه شده‌اش سومکا (نام‌های دیگر: باهماد سوسیالیست ملی کارگران ایران یا حزب نازی ایران) از احزاب سیاسی ایرانی بود که پس از رخداد جنگ دوم جهانی و اندکی پیش از رخداد ملی شدن صنعت نفت در ایران سازماندهی شد. بنیادگذار و رهبر این حزب دکتر داوود منشی‌زاده بود که او و تنی چند پیرو اندیشه نازی بودند و تا پیش از شکست آلمان نازی عضو این حزب در کشور آلمان بودند. پس از شکست آلمان به ایران باز گشتند و منشی‌زاده پایه‌گذار حزب سومکا در ایران شد.

۱۲۷ داوود منشی‌زاده نوه «کریم بیگ» بود که در ایروان متولد شد. «کاساکوفسکی» رئیس روسی قزاق خانه وی را مسموم کرد. پس از کشته شدن کریم بیگ فرزندش ابراهیم منشی‌زاده به فراخوان کاساکوفسکی به خدمت نیروهای قزاق در آمد. میرزا ابراهیم در دوره‌های پسین از بنیان‌گزاران کمیته مجازات شد. از همین روی همراه سرتیب اسد الله خان ابوالفتح زاده کلات نادری تبعید شد. وی در میان راه سمنان و دامغان به دستور وثوق‌الدوله کشته شد و وانمود کردند که هر دو به هنگام گریز زیر خورده‌اند. داوود در شهریور ۱۲۹۳ در تهران زاده شد. آموزش وی را پس از، از دست دادن پدر مادر بزرگش به دست گرفت. داوود منشی‌زاده در سال ۱۳۱۰ از سوی دولت برای آموزش به فرانسه رفت و از دانشگاه دیوژن‌رودخه در سال ۱۳۱۶ لیسانس ادبیات گرفت. منشی‌زاده در سال ۱۹۳۷ به آلمان رفت و در سال ۱۹۳۸ آموزش را در رشته‌های اسلام شناسی و ایران شناسی و هند شناسی پیوستگی داد. در این سال در مونیخ برای یکپارچگی ایران و افغانستان تلاش می‌نمود و انجمن ایران و افغان را پشتیبانی و همراهی می‌کرد. دکتر پس از سال ۱۹۳۹ با بهرام شاه‌رخ (فرزند ارباب کیخسرو) در رادیو آلمان (بخش فارسی) همکاری نمود. او استاد دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان مونیخ بود. منشی‌زاده در این سال‌ها یکی از اندامان حزب نازی بود و رهبران حزب به او اعتماد کامل داشتند. در سال‌های ۱۹۴۰ و ۴۱ به همکاری چاپ‌های آلمانی همچون سیگنال، دوج دوشای و سازمان فرهنگی دوج ترلاک، دست یازید. در همین سال‌ها دکتر با سازمان تبلیغات آلمان نازی آغاز همکاری کرد و در داس رایش خلیج‌خز و چهارگان حزب نازی مطلب می‌نوشت. چند روز پیش از سقوط برلین هنگامی که بلشویک‌ها در پشت دروازه‌های شهر برلین بودند. دکتر منشی‌زاده در حالی که جزو واپسین سر بازان ارتش بود از ناحیه پا هدف گلوله توپ قرار گرفت و تا ۲ سال با بیمارستان و پزشکان سر و کار داشت. وی در سال ۱۳۴۲ از دانشگاه برلین دکتری فلسفه و ادبیات گرفت و در سال ۱۳۲۶ به آموزش ایران شناسی در دانشگاه مونیخ فرا خوانده شد. همچنین در سال‌های ۱۹۵۰ بنام استاد مهمان در دانشگاه اسکندریه به آموزش زبان پارسی پرداخت. دکتر منشی‌زاده پس از آمدن به مین باهماد (حزب) سومکا را پایه نهاد. - برخی می‌گویند این حزب در سال ۱۳۲۹ توسط امیر مکرری و هم اندیشان وی ساخته شده بود و منشی‌زاده هم به این گروه پیوست. - چهره منشی‌زاده همانندی ی بسیاری به آدولف هیتلر داشت. و حتی موی سر و صورت خود را نیز همچون هیتلر آرایش می‌کرد.

این حزب که به یاری انگلیس‌ها برای مقابله با حزب پان‌ایرانیست ایران که هدف و مرام آن اعتلای سرزمین و ملت بزرگ ایران بود، تشکیل شد. دکتر ضیاء مدرسی خواهرزاده سناتور موسوی تبریزی که امروز ساکن کان فرانسه است، داریوش همایون^{۱۲۸} و همین شاپور زندنیا به سومکا پیوستند. در بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد با همه تقویتی که به وسیله پادشاه ایران از دکتر منشی‌زاده و حزب او شده بود، اعلامیه شدیدالحنی علیه پادشاه ایران صادر و منتشر ساخت. پس از مراجعت شاه ایران از کشور خارج، ابتدا به آلمان و سپس دعوت دولت عراق را پذیرفت و به آن کشور عزیمت و به تبلیغات سوء در رادیو و تلویزیون بغداد علیه پادشاه ایران و خاندان پهلوی می‌پردازد. (کلیه نوارهای سخنرانی او نزد مهندس کوروش آریانا فرزند ارشد مرحوم ارتشبد آریانا موجود است و من به یکی دوتای آنها گوش کرده‌ام).

صرف‌نظر از اینکه به چه منظور و برای چه هدفی به عراق رفته و به چنین کارهایی پرداخته که متضمن همکاری و همیاری و بالاخره دریافت پول و استفاده از امکانات دیگری است، از دریچه فلسفه من عملی است خیانت‌بار و جنایت‌کاری است حرفه‌ای. اگر دکتر منشی‌زاده در آلمان می‌ماند و روزانه صدها اعلامیه و کتاب و غیره و غیره در هر موردی چاپ و منتشر می‌کرد، از نظر من نه فقط عمل سرزنش‌آوری نیست بلکه قابل ستایش و احترام است. بالاخره بر اساس ایده و فکر و به خاطر نیل به هدفی مبارزه می‌کند. هم مبارزه و هم شخص مبارز در جامعه بشریت مرتبت و جای والایی دارد. به هر رو اینجا جای دکتر منشی‌زاده نیست، ولی بالاخره روشن کردن گوشه‌های تاریک تاریخ معاصر ایران در میان است چرا ما و فرزندانمان ندانیم که چه کرده‌ایم و آنها چه باید بکنند. بعد از رفتن دکتر منشی‌زاده، جمعی «سوسیالیست‌های ایران» را تشکیل دادند. صادق بهداد، روزنامه‌نویس، شاپور زندنیا، دکتر مدرسی، مقدادی^{۱۲۹}. (مقدادی در دانشکده افسری دو سال از من عقب‌تر بود. در سروانی گویا آجودان مرحوم تیمسار آریانا در نیروی زمینی شد. افسری احساسی و حراف و متکی به نفس و میهن‌پرست بود). این عده با سرلشگر قره‌نی، رئیس رکن ۲ ستاد ارش که متهم به

۱۲۸ داریوش همایون فرزند نورالله در سال ۱۳۰۷ در تهران چشم به جهان گشود. تحصیلات خود را در دبستانهای فیروز بهرام و ابن سینا و دوره متوسطه را در دبیرستانهای البرز و دارایی به پایان رساند. پس از اخذ دیپلم در وزارت دارایی استخدام شد و بعدها دوره لیسانس و دکتری حقوق را در دانشگاه تهران به اتمام رسانید. همایون بنیانگذار اصلی روزنامه آیندگان در ۲۵ آذر ۱۳۳۶ است. ازدواج او در سال ۱۳۵۰ با هما زاهدی نماینده مجلس و دختر سپهبد زاهدی موجب نفوذ همایون در دربار شد. سال ۱۳۵۳ به دنبال تشکیل حزب رستاخیز ایران، به آن پیوست و با انتشار مقالاتی در روزنامه آیندگان به حمایت از حزب پرداخت. ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ در کابینه جمشید آموزگار به سمت وزیر اطلاعات و جهانگردی منصوب شد. آبان ۱۳۵۷ دستگیر شد. وی که پس از دستگیری به زندان دژبان مرکز در پادگان جمشیدیه تهران منتقل شده بود شامگاه ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ هنگامی که مردم پادگان فوق را تسخیر کردند با استفاده از تاریکی شب موفق به فرار شد و پس از حدود پانزده ماه زندگی مخفی در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ از کشور فرار کرد. داریوش همایون فعال سیاسی ایرانی است. او از راین‌نان کنونی حزب مشروطه ایران است و از شخصیت‌های سرشناس اپوزیسیون سلطنت طلب جمهوری اسلامی به شمار می‌آید. وی مقیم سوئیس است.

کودتا و غیره شد، همکاری داشتند، و در دستگیری و بازداشت قره‌نی، باید شاپور خان! زندنی دسته گلی به آب داده باشد. مقدادی در این گروه خیلی فعالیت کرد و از خیلی از افسران و شخصیت‌های کشوری دعوت به همکاری کرد ولی اجل مهلت این سازمان را نداد. سرلشگر قره‌نی دستگیر و بازداشت و مدت‌ها زندانی و بعد آزاد شد و پس از انقلاب ایران به سمت رئیس ستاد ارتش جمهوری اسلامی تعیین و بر اثر قتل او به وسیله دسته‌ای که خود را فرقان نامیده بودند، به درجه سپهبدی و شهادت رسید. افسری برجسته، باسواد، پاکدامن و درستکار و باقدردان بود. مردی بسیار بزرگ، با شخصیتی کوچک بود. مردم‌دار بود و در طبقات مختلف مردم دوستان زیاد و طرفداران فراوانی داشت. در تصدی تیمور بختیار او به تحقیقات و بازجویی و بالاخره به دادگاه سپرده شد.

پادشاه ایران کار دوست را با دست دوست به انجام می‌رساند. از همه کسانی که اسم برده شده به نحوی از انحاء به درجات و مقاماتی رسیدند جز قره‌نی که سال‌ها در زندان گذراند و سروان مقدادی که اخراج شد و پس از اخذ لیسانس حقوق به شغل وکالت پرداخت. بعد از انقلاب به کاری مشغول و روز و روزگاری را گذراند و ناچار شد فراری و به لس آنجلس - یا لوس آنجلس - رفت و آنقدر گفت و نوشت و ماند تا دق کرد و مرد. خدا بیمارزدش مرد پاکدامن و دستکار و پرحرارت و میهن‌پرستی بود. ماجراجویی شاپور زندنی دست از سرش برنمی‌داشت. علاقه مفرطش به کارهای جاسوسی و اطلاعاتی او را به ساواک کشاند. در ساواک استخدام شد. هنوز نیامده، به سمت عضویت هیئت دائمی نفت ایران در ژنو درآمد. هر دو کار را می‌کرد، هم همه اطلاعات نفت را به انگلیس‌ها می‌داد و هم شمه‌ای از کارهایش را به ساواک. در همان ژنو باز هم فیلس یاد هندوستان کرد و شروع به مخالفت با رژیم نمود. در اثر این تظاهر خود را به تیمور بختیار نزدیک کرد. البته گفته شده که طبق نظر انگلیس‌ها کار می‌کرده است. تیمور بختیار در عین اینکه به یک سیاستمدار محکم و به یک امیر عملیاتی مقتدری معروفیت داشت ولی سرداری ساده و بی‌آلایش بود. خوی ایلیاتی او را به یک مرد خوش‌باور بی‌شیله‌پيله درآورده بود. بررسی زیادی روی چگوارای ایران نکرد. آنچه که نباید به او بگوید، به او گفت. آنچه که نباید با او بکند، کرد. سپهبد تیمور بختیار عزم سفر به لبنان می‌کند. قصد و نظر داشته با کامیل شمعون^{۱۳۰} رئیس جمهور سابق لبنان و ملک حسین^{۱۳۱} پادشاه اردن ملاقات و در مورد املاک و اراضی شامل اصلاحات ایل بختیاری و همچنین املاک خود با آنها صحبت کند، تا آنها بر حسب دوستی قدیم و یاران ندیم پادشاه ایران بلکه

130 Camille Nimr Chamoun (*Kamil Sham'un*) (April 3, 1900 – August 7, 1987)

۱۳۱ حسین بن طلال (زاده ۱۴ نوامبر ۱۹۳۵، درگذشته ۷ فوریه ۱۹۹۹) پادشاه اردن از ۱۱ اوت ۱۹۵۲ تا پایان عمر خود به مدت ۴۷ سال بود. حسین پسر طلال بن عبدالله شاه پیشین و پدر عبدالله دوم شاه فعلی اردن و از خاندان هاشمی است که نسب خود را به محمد بن عبدالله بنیانگذار دین اسلام (فاطمه و فرزندش حسن) رسانده و مدعی هستند که او چهل و یکمین نواده از نسل محمد است.

بتوانند در این موارد کاری انجام بدهند. برای هر کدام دو قبضه اسلحه شکاری مجهز به دوربین و خیلی شیک خریداری می‌کند و سوار ماشین لندروورس می‌شود که به لبنان برود. شاپور خان زندنیا به بهانه‌ای با او نمی‌آید و می‌گوید: من بعد از یکی دو روز دیگر به لبنان می‌روم و درست مقارن وقتی که شما وارد می‌شوید، من به شما ملحق می‌شوم. پس از توافق، بختیار با تفنگ‌های مذکور حرکت می‌کند. زندنیا قبلاً به بیروت وارد و بلافاصله مراتب را به سرلشگر شقاقی -همدوره تحصیلی من و رئیس نمایندگی ساواک که از دوستان بسیار صمیمی و نزدیک تیمور بختیار بوده - می‌گوید. شقاقی به زندنیا می‌گوید که مستقیماً به پلیس مراجعه و مراتب را گزارش کند. زندنیا به همین ترتیب عمل می‌کند و به محض رسیدن تیمور بختیار به بیروت، وی دستگیر و بازداشت می‌شود. من آن وقت رئیس اداره خاورمیانه در اداره کل دوم ساواک بودم. کارهای شقاقی به اداره من ربط و ارتباط داشت. قبلاً گزارش کرده بود که طبق اطلاع، تیمور بختیار با یک لندروور حامل اسلحه و مهمات عازم عراق است. به وسائلی به پلیس خبر داده شد و کسب دستور کرده بود. همه به تلاش افتادند که بتوانند منشاء خدمات خیری! واقع شوند. وجه قابل توجهی در اختیار شقاقی گذاشته شد که به وسائلی مختلف به هر کس که می‌داد در استرداد بختیار به ایران مؤثر است، پرداخت نماید. ضمناً از طریق سفارت ایران در بیروت نامه‌هایی به وزارت خارجه و دادگستری ارسال و با گرفتن یکی دو وکیل نسبت به استرداد تیمور بختیار که در زمان تصدی خود در مشاغل مختلف مرتکب دزدی، خیانت، جنایت و... شده باید اقدام گردد. شب و روز در فکر تهیه اسناد و مدارک و ترجمه آن به فرانسه و تشکیل پرونده برای ارسال به محاکم دادگستری لبنان شدند. شقاقی هم از طرفی پول برای استرداد تیمور بختیار خرج می‌کرد و خود را به هر آب و آتشی می‌زد تا بلکه بتواند منشاء خدماتی واقع و گذشته‌های خویش را در ذهن مقامات عالی‌ه کشور محو نماید.

واقعاً داستان زندگی، خدمت شقاقی در درجه سروانی در گارد شاهنشاهی که در معیت نصیری حامل فرمان عزل دکتر مصدق بود و به درجه سرگردی سه سال ارشدیت و آجودان مخصوص پادشاه منصور شد، و هم چنین کارها و اعمالی که به آن دست زده، شگفت‌انگیز است که متأسفانه اینجا جایی برای او نیست. کما اینکه این جهان برای زندگی کردن او تنگ و کوچک بود و در زمانی که من رئیس اداره اطلاعات شهربانی بودم، خودکشی کرد. شخصی به نام صالح بحرالعلوم رابط بین تیمور و بختیار و شقاقی بود. او برخلاف آنچه که می‌کرد به بحرالعلوم می‌گفت که به بختیار بگوید و فکرش از هر لحاظ راحت باشد که او نخواهد گذاشت کوچکترین ناراحتی برای او ایجاد شود. درست بود که تیمور بختیار مرد ساده و دوستان وفاداری داشت، ولی آنقدر بی‌تجربه نبود که با ریسمان پوسیده عباس شقاقی خودش را به چاه بیاندازد. (پوسیدگی ریسمان عباس شقاقی از نظر وجود اختلافات شدید و مدید بین او و نصیری از زمان تصدی فرمانده گارد نصیری و فرمانده هنگ گارد عباس شقاقی بود که

با توجه به چنان اختلافاتی پادشاه ایران یا شقاقی را برای موی دماغ شدن و مزاحمت نصیری به ساواک فرستاده بود، یا می‌خواست نصیری بیش از آنچه که عباس شقاقی را کوبیده است، بیشتر بکوبد و خورد کند. (الله اعلم).

بختیار تحصیل کرده بیروت بود و دوستان و همدوره ای های متنفذی داشت که در مقامات دولتی لبنان جاه و منزلتی بالا داشتند. مضافاً به اینکه به ایرانیانی که برای ایران منشاء خدماتی شده بودند، در زمان تصدی او در ساواک و ریاست نمایندگی ساواک به وسیله سرکار سرهنگ دکتر پاشائی در لبنان، آن چنان از آنها تقدیر و تجلیل و کمک کرده بودند که نه فقط جزو فدائیان ایران زمین بودند به هر دو نفر مذکور علاقه مفرطی پیدا کرده بودند. از جمله شهید امام موسی صدر^{۱۳۳} که در ایجاد یگانگی و اتحاد ایرانیان به عنوان یک اقلیت قوی و مقتدر زحمات فراوانی متقبل شده و خود او با آن همه نفوذ و اقتدارش در جامعه روحانیون و در طبقات مختلف مردم و رجال سیاسی آن روز لبنان، باز هم به تابعیت ایرانی بودن خود مفتخر و مباهی و گذرنامه ایرانی را به سر می‌گذاشت و می‌گفت که این هم یک کتاب مقدس و یک دفتر ایدئولوژی ناسیونالیستی من است. او به سران مسئول کشور لبنان مراجعه کرد و گفت: ما مسلمانان شیعه اثنی عشر مقیم این مملکت گواهی می‌دهیم که بختیار چقدر به ملک و ملتش کمک کرده است. لذا نباید استرداد صورت گیرد. اگر به چنین اقدامی دست بزنید، جلو زندان رفته و دست‌های خود را با عبایم باز می‌کنم و تیمور بختیار را در موقع خروج از زندان برای استرداد به زیر عباي خود خواهم کشانید، آن وقت ببینیم چه قدرتی می‌تواند او را از زیر عباي من بیرون بکشد. کامیل شمعون، رئیس جمهور سابق از دوستان پادشاه ایران بود که سعی می‌کرد که بر مقامات سیاسی و قضائی کشور فشار وارد آورده و بختیار تحویل دولت ایران شود. البته باید متذکر شد که همین کامیل شمعون ابتدا ژست مخالف تحویل گرفته بود، به محض اینکه پول‌هایی به او داده شد، فوراً تغییر جهت داده و از طرفداران تحویل و استرداد شد. اما ژنرال شهاب^{۱۳۴} رئیس جمهور سابق از دوستان و همدوره‌های بسیار صمیمی تیمور بختیار بود. او و یک نفر از روحانیون عیسوی که با بختیار دوستی داشت با فشار به شارل حلو رئیس جمهوری وقت موافقت می‌شود که به سوئیس که مقیم و پناهنده به آن کشور بود، تحویل شد. به این صورت سپهبد تیمور بختیار بعد از ده روز زندانی که مدتی از آن در حالت اعتصاب غذایی بود، به ژنف و منزلش پرواز کرد و به اصطلاح «مرغ از قفس پرید». باید متذکر شد که دولت عراق با مذاکرات با دولت لبنان مدعی شد که در صورت استرداد بختیار به دولت ایران، دولت لبنان موظف است همه افراد عراقی که از زمان وقوع انقلاب به این

۱۳۳ سید موسی صدر (زاده‌ی ۱۴ خرداد ۱۳۰۷ در قم)، مرجع دینی و سیاسی شیعیان است که پس از هجرت از ایران به لبنان، مجلس اعلاي شیعیان لبنان را تأسیس کرد و رهبری فکری و سیاسی شیعیان این کشور را عهده‌دار شد. او در ۹ شهریور ۱۳۵۷، طی سفری رسمی به لیبی به دعوت معمر قذافی، ناپدید شد. او در میان شیعیان به «امام موسی صدر» مشهور است.
۱۳۴ رییس ستاد ارتش لبنان که مارونی بود

کشور وارد و اقامت کرده‌اند، به دولت عراق مسترد دارد. اگر دولت عراق عهدنامه استرداد مجرمین با لبنان ندارد، ایران هم فاقد چنین پیمانی با دولت لبنان می‌باشد. استدلال قضاوت دادگستری و همچنین مقامات سیاسی دولت لبنان از جمله کمال جنبلاط^{۱۳۴} و رشید کرامی که در آن وقت وکیل و نخست‌وزیر بودند، قوی‌تر و منطقی‌تر شد و توانستند چنان تصمیمی را اتخاذ نمایند.

ارتشبد نصیری از موقعیت استفاده کرده، سرلشگر شقاقی را به علت عدم انجام وظیفه به تهران احضار و در اختیار سرلشگر مزین سرپرست املاک و نماینده تام‌الاختیار پادشاه ایران قرار دادند و به گران اعزامش داشتند. سرهنگ منصور قدر را به جانشینی او برگماردند. قدر مورد حمایت آمریکایی‌ها بود. به محض ورود شروع کرد به جارو کردن کلیه آثاری که به وسیله سرهنگ دکتر پاشائی و در زمان تصدی بختیار و سرتیپ پاکروان گذاشته شده بود. از جمله مخالفت شدید با امام موسی صدر به نحوی که او مراجعه افراد ایرانی را به سرکنسولگری ایران تحریم کرد. مراکز علمی و آموزشی که به دست امام موسی صدر بنیان‌گذاری شده بود به مرکز نگهداری و آموزش مخالفین رژیم ایران تبدیل شد. از سراسر دنیا مخالفین اعم از استاد و دانشجو و کارگر و کارفرما و رئیس و مرنوس و بالاخره همه و همه به اردگاه‌های فلسطینی‌ها و یا مراکز مذهبی، علمی و آموزشی امام موسی صدر روی نهادند. دکتر مهندس چمران^{۱۳۵}، بعداً وزیر جنگ جمهوری اسلامی ایران، از جمله نخبه استادان و مسئولان یکی از مراکز مذکور بود. در اوایل وقوع جنگ‌های لبنان طبق صلاح‌دید و صواب‌دید قدر مقادیر هنگفتی اسلحه و مهمات به لبنان وارد و در اختیار شورشیان گذارده شد. مبالغ هنگفتی هزینه شد که قسمتی از آن به صورت نقد و هدیه به ریاست معظم! و بقیه به جیب حضرت! قدر رفت. قدر، قدرتی شد که دست یافتن به او کار حضرت فیل شد، چرا هم سرتیپ متقل شده به ساواک شد، هم آجودان کشوری پادشاه ایران و هم به دریافت نشان درجه اول همایون با حمایل مفتخر شد. از فجایع او و همکارانش اطلاعات زیادی ندارم، این است که نمی‌توانم چیزی درباره شیرین‌کاری‌های این مرد باشرف! و پاکدامن! بگویم.

با وقوع انقلاب ایران، چون با پوشش سفیرکبیر مشغول انجام وظیفه بودند! لذا آنچه که از نقدینه و زربنه در بساط سفارت بود، برداشت به ینگه دنیا کعبه آمال و کنار دوستان عزیز و

134 Kamal Jumblatt; (Dec. 6, 1917 – March 16, 1977)

۱۳۵ مصطفی چمران (۱۳۱۱ - ۳۱ خرداد ۱۳۶۰) سال ۱۳۳۲ در رشته الکترومکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. پس از فارغ التحصیلی در سال ۱۳۳۶، یک سال را به تدریس در دانشکده فنی پرداخت. چمران با بورس شاگرد اولی در دانشگاه تهران برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت. دوره‌های کارشناسی ارشد (رشته الکترونیسته) در دانشگاه تگزاس در آستین و دکتری (رشته فیزیک پلاسما و الکترونیک) در دانشگاه برکلی. از اعضای برجسته نهضت آزادی ایران معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب دولت موقت، وزیر دفاع جمهوری اسلامی ایران، نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی، نماینده روح‌الله خمینی در شورای عالی دفاع و از فرماندهان جنگ‌های نامنظم بود که در جبهه جنگ ایران و عراق کشته شد.

یگانه‌اش فرار کرد. چه کسی از او خبر دارد؟ فقط خدا. جناب! آقای شاپور زندنیا که بنا به مصالح عامه! یکی دو ماهی زندانی مصلحتی کشیده بود، به مقامات ایرانی تحویل و به ایران اعزام گردید. در ایران هم اسماً و ظاهراً یکی دو ماهی زندانی قلمداد شد و کماکان به انجام وظیفه صادقانه و انسانی! خود ادامه داد. بعد از انقلاب ایران از همکاران جمهوری اسلامی و هم‌اکنون از مشاوران بلندپایه‌ایست که چند بار برای مذاکرات با دولت فرانسه به پاریس تشریف! برده‌اند. اینها و امثال اینها هستند که به یاری و سرمایه‌گذاری خارجی‌ان بر اشخاص مورد نظرشان اثر می‌گذارند. و پیش از آن که تیمور بختیار که نه قصد رفتن به عراق داشته و نه ماشین‌های متعدد سلاح در اختیار داشته، به عنوان همکار مورد اعتماد برمی‌گزینند، با اضطراب به همنشینی چنین شروری کشانده شد که رشته انس و الفت و علاقه‌مندی او را به ملک و ملتش به پارگی نزدیک کرد.

• مسافرت مجدد تیمور بختیار به بغداد و شروع فعالیت‌های ضد رژیم او این بار دیگر مایه نگرانی ساواک شده بود.

گفتم که سپهبد تیمور بختیار پس از ده ماه از زندان بیروت آزاد و به خانه‌اش در ژنف مراجعت کرد. بختیار تیرخورده به گوشه‌ای نشست تا زخمش التیام پیدا کند. در این موقع همسرش قدرت خانم و سرهنگ دکتر پاشانی که از دانمارک به دیدنش رفته بود پس از مذاکرات مفصل او را متقاعد می‌کنند که از فعالیت بر ضد رژیم دست برداشته و آرام متظر آینده باشد. کما اینکه مجدداً به وسیله مرحوم سپهبد مرتضی‌خان یزدان‌پناه^{۱۳۶} نامه‌ای به پادشاه ایران نگاشته و کسب اجازه برای مراجعت به ایران می‌کند. پادشاه ایران مجدداً می‌گوید: بختیار می‌تواند به تهران بیاید ولی کمی صبر کند.

• این به آن معنا نبود که پادشاه پرونده قطوری از او در دست دارد و می‌خواهد او را اغفال کند؟

خیر! در هیچ موردی، اعم از مسافرتش به بغداد، تظاهرات دانش‌جویان در آلمان در سال ۱۳۶۴ که اکثر عرب‌ها بودند و غیره کوچک‌ترین مدرکی دال بر فعالیت او بر ضد رژیم به دست نیاورد. ولی آنچه که دیگران نزدیک به پادشاه ایران اظهار داشته‌اند: «خود پادشاه بود که

^{۱۳۶} مرتضی یزدان‌پناه متولد ۱۲۷۳ش. در تهران است. در ۱۲۹۳ از مدرسه افسری قزاقخانه فارغ‌التحصیل و با درجه ستوان سومی داخل قشون شد در چند زد و خورد داخلی سریعاً ترفیع درجه گرفت. در شهریور ۱۳۲۰ به جای سرلشگر عزیزالله ضرغامی به ریاست ستاد ارتش گمارده شد. یک سال در آن پست باقی ماند و درجه سپهبدی گرفت. سپهبد یزدان‌پناه بعد به ترتیب ریاست شورای عالی ارتش، ریاست دفتر نظامی و ژنرال آجودانی را عهده‌دار بود. در دی ماه ۱۳۲۶ در کابینه ابراهیم حکیمی به وزارت جنگ معرفی شد. یزدان‌پناه، پنجاه سال در مشاغل مهم بود و خود را با خاندان پهلوی نزدیک می‌دانست. غیر از مقام ستانوری و ریاست بازرسی ریاست شورای عالی بانک سپه هم با او بود. سپهبد یزدان‌پناه در سال ۱۳۵۱ در حالی - که شورای عالی بانک سپه را اداره می‌کرد، پشت میز اداره با سکنه قلبی در گذشت

دنبال بهانه بود که بالاخره به احضار و دادرسی و توقیف اموال بختیار کشید که بختیار را عصبانی و ناراحت کرد. اعضاء سفارت و کنسولگری‌ها هم در کشورهای اروپایی - خدا عمرشان بدهد به راست یا به دروغ - آنچه که می‌شنیدند با یک روغن داغ و عطر و بوی خاصی دربارہ او به تهران منعکس می‌کردند. آنقدر گفتند و نوشتند تا گذرنامه سیاسی‌اش را هم از دستش گرفتند. بدون آنکه مدرک محکمه پسندی هم از طرف مقامات قضائی ایران و به وسیله نمایندگی بیروت به مسئولیت سرهنگ عباس شقاقی ارائه شود در صدد استرداد او به ایران شدند. در این مسئله اصرار و ابرام عجیبی داشتند و مبالغ هنگفتی پول خرج کردند که بالاخره به نتیجه نرسید.

عراق در مسئله مداخله کرد و مدعی شد که نباید بختیار مسترد شود زیرا تعداد زیادی از مخالفین دولت عراق در لبنان وجود دارند که در صورت استرداد سپهبد تیمور بختیار باید کلیه آنها به عراق مسترد شوند. به هر حال این دخالت دولت عراق بی‌تأثیر در ترخیص بختیار نبود، زیرا در یادداشتی که دولت عراق به دولت لبنان تسلیم داشته بود، خاطرنشان کرده بود که بختیار یک فرد مقیم سوئیس است و قرارداد استرداد مجرمین بین دولتین ایران و لبنان وجود ندارد. اگر بناست بختیار مسترد شود باید به کشور سوئیس تحویل گردد. اقدامات دولت عراق پا به پای سایر اقدامات دوستان بختیار از جمله ژنرال شهاب، امام موسی صدر، کمال جنبلاط و رشید کرامی نخست‌وزیر وقت بی‌تأثیر در ترخیص بختیار و تحویل او به سوئیس نبود و یک تعهد اخلاقی برای بختیار به وجود آورد. اصلی است که هیچ بیگانه‌ای مستقیماً به یک شخصیت مؤثر و مهم مراجعه نکرده و از او نمی‌خواهد که به مخالفت با منافع و مصالح ملک و ملتش بپردازد. اما این احتمال وجود دارد که با واسطه یا بی‌واسطه بر اطرافیان و همراهان شخصیت‌های مؤثر سرمایه‌گذاری شود تا آن نیز به نوبه خود بر شخص مورد نظر اثر بگذارد. سازمان اطلاعاتی عراق به خوبی می‌دانست که از چه شخصی، در چه هدفی و در چه موقع و زمانی باید استفاده کند. با اقدام مؤثری که در ترخیص سپهبد تیمور بختیار از زندان بیروت کرد تا حدودی تأثیر در روحیه او گذاشت. ولی هنوز این تأثیر در حدی نبود که بتواند به وسیله عوامل خود با او تماس گرفته تظاهر به خاطر نجات کشورش ولی در واقع برای تأمین نظریات عراق قدم بردارد. همسر و دوستان مرتباً به او توصیه می‌کردند که از انجام هرگونه فعالیتی بر علیه رژیم ایران خودداری کند. روز به روز دامنه محدودیت‌ها محدودتر و بر مشکلات او افزوده می‌شد. وقتی عراق به وسائل مختلف متوجه شد که بختیار همه درهای امید به رویش بسته شده دست به کار شد. ظهیر عسیران لبنانی از همدوره‌ها و دوستان صمیمی بختیار مورد شور مقامات امنیتی عراق قرار گرفت. او از هر نظر سپهبد تیمور بختیار را شایسته هر نوع مخالفتی با پادشاه ایران تشخیص داده بود و می‌دانست با حمایت عراقی‌ها موفقیت او در سرنگونی رژیم ایران قطعی است. ظهیر از بیروت راهی ژنف شد و چند روزی را در کنار تیمور بختیار دوست و رفیق

سابقش گذراند. بختیار را به علت سرخوردگی‌ها و گرفتاری‌ها و مشکلاتی که به قول او پادشاه ایران برایش به وجود آورده بود مصمم به انتقامجویی دید. به او متذکر شد، اگرچه می‌توان تعداد قابل توجهی از مخالفین رژیم را در اروپا مجهز و آماده برای مبارزه کرد ولی عراق با وجود همه شرایط مساعد و عناصر و عوامل مخالف و مصمم با داشتن امکانات تردد و آمد و رفت به ایران و بستگان و دوستان در مناطق مرزی ایران زودتر و بهتر و مطمئن‌تر می‌توان به نتیجه مطلوب رسید. تیمور بختیار ظاهراً با نظریاتش موافق بود ولی هنوز قلبش به او ندای تخطی و انحراف از راهی که سال‌ها در آن قدم نهاده و زحمات فراوانی را برای نیل به اهدافش کشیده بود نمی‌داد. به قول شاعر: دلم بیمار و لب خاموش و رخ زرد / همه سوز و همه داغ و همه درد / بود آسان علاج درد بیمار / چو دل بیمار شد مشکل شود کار

• بنابراین صلاح دید که خود شخصاً شروع به اقدامات و فعالیت‌های علنی ضد رژیم کند.

به صورت مستقل و تا آنجایی که امکان دارد یک تنه در این راه قدم بردارد. تیمور بختیار چند نامه به مجلس مؤسسان علیه اختیارات پادشاه نوشت. یک جزوه به نام «هفت تکاپش» در برنامه انقلابی آینده دولت خود در ایران منتشر کرد. این جزوه تأثیر فوق‌العاده‌ای در بین مخالفین رژیم گذاشت و از هر طبقه و گروهی با واسطه و بی‌واسطه به او روی آوردند. ستاد کوچکی که بتواند اقدامات مخالفین را در اروپا و ایران هماهنگ کند، تشکیل داد و پیشرفت‌هایی ظاهراً آشکار و محسوس بود. تا آنکه دوباره ظهیر عسیران به ژنف آمد و دعوت دولت عراق را برای پذیرایی و انجام خواسته‌هایش به او ارائه داد. دوستان و یاران دیگر که به مسائل مختلف از طریق عراق روی آنها سرمایه‌گذاری شده بود، به تلاش افتادند و او را در همکاری و رفتن به عراق ترغیب و تشویق کردند. تیمور بختیار مصمم و متکی به نفس، با قدرت و امکانات، تحت تأثیر حرف‌های آنها قرار گرفت و وضعی پیش آمده بود که چاره‌ای جز قبول دعوت دولت عراق و عزیمت به بغداد نداشتن. تیمور بختیار در خردادماه ۱۳۴۸ به بغداد رفت و قصرالسلام^{۱۳۷} در اختیار او قرار گرفت. رادبوی مسکو حملات خود را علیه تیمور بختیار شروع کرد. به طور کلی انگلیس‌ها نظر مساعدی به او نداشتند و او را از طرفداران سیاست آمریکا می‌دانستند.

• در بغداد به تشکیل ستاد و شروع فعالیت پرداخت.

منزل سابق ژنرال نوری سعید پاشا برای ستاد او در نظر گرفته شد^{۱۳۸}؛ آخرین نخست وزیر رژیم سلطنتی عراق که در انقلاب ۱۹۵۸ به دست کودتاچیان یا به اصطلاح انقلابیون تکه و پاره شد و هر تکه از بدنش نصیب یک عرب پابرنه عراقی و تکریتی‌های وحشی همشهری‌های صدام حسین - جوجه ابر لاشخوار- شد. ابتدا افراد گارد محافظ منزل و ستادش از عوامل و عناصر امنیتی عراق بودند ولی کم‌کم این افراد جای خودشان را به عواملی که خود بختیار در میان ایرانیان مقیم عراق انتخاب کرده بود، داد. رئیس گارد محافظ او به وسیله یکی از بستگانش در ایران تعیین شد. این شخص نورالدین نام داشت. بختیاری بود و مقیم کویت. به زبان عربی تسلط داشت و چون منتخب سرگرد بازنشسته مجیدخان بختیاری برادر کوچکتر تیمور بختیار که معتاد بود، انتخاب و اعزام شده بود، مورد اعتماد تیمور بختیار قرار گرفت. گفته شده که مجید بختیار با ساواک در ارتباط بوده و تعیین نورالدین نیز با صلاحدید و صوابدید ساواک صورت گرفته است. ستاد بختیار مرکب از چند افسر و تعدادی غیرنظامی بود. صالح بحرالعلوم آیت‌اله زاده اصفهانی، جزو روحانیونی بود که مرتباً به ستاد آمد و رفت داشتند. ایجاد رابطه با داخل ایران برای ستاد بختیار بسیار سهل و ساده بود. چه از راه مجاز و چه غیرمجاز در طول دو هزار کیلومتر مرز بی‌بند و بار که به دست عده‌ای ژاندارم سپرده شده بود. اعزام اشخاص به در دست داشتن حلال مشکلات به هیچ مانع و مشکلی برخورد نمی‌کردند. اگرچه در طول چندین سال اقامت در اروپا و ملاقات با عده زیادی از ناراضی‌ها و مخالفین رژیم پی و اساس شبکه‌هایی ریخته شده بود، معذالک از طریق ستاد او شبکه ارتباطات با ایران وسیع‌تر و گسترده‌تر شد.

به صورت پنهانی با همه گروه‌های مخالف از جمله حزب توده ایران به دبیر اولی دکتر رادمش^{۱۳۹} و با توصیه صدام حسین قرار همکاری گذاشته شد. رؤسای عشایر و ایلاتی که به هر

۱۳۸ در گزارش ساواک شماره ۳۰۲/۱۳۴۰ مورخ ۱۳۴۸/۳/۱۰ نوشته اند که: در تاریخ ۱۳۴۸/۳/۸ به منظور بازدید و احیانا تشکیل و استقرار ستاد عملیاتی خود از بغداد به منطقه عماره - واقع در نزدیکی مرز ایران - عزیمت نموده و قرار است ضمن ایراد نطقی پیمانی را به عشایر بختیاری و عشایر نوار مرزی ایران از رادپو بصره پخش کند و در صدد است که ضمن همکاری با آیت الله خویی و خمینی اعلامیه هایی جها انتشار به ایران ارسال کند. (همان: ص. ۶۳).

۱۳۹ رضا رادمش (۱۳۶۳ - ۱۲۸۴) از رهبران جنبش کمونیستی ایران، دبیر اول حزب توده ایران، و رییس فراقسبون این حزب و نماینده لاهیجان در مجلس شورای ملی، بود. او از نخستین دانش‌آموختگان ایرانی در رشته فیزیک مدرن بود، و سالها به تدریس فیزیک در دانشگاه لاهیزیک مشغول بود. او فرزند معزالعمالک و نوه دختری فتودال بزرگ گیلان، امین دیوان، بود. دکتر رادمش هنگام تحصیل در فرانسه توسط ایرج اسکندری با دکتر تقی ارانی که در برلین اقامت داشت آشنا شد و به این ترتیب هنگامی که به ایران بازگشت، در سازمان مخفی حزب کمونیست که توسط دکتر ارانی رهبری می‌شد، به فعالیت پرداخت. هنگامی که پلیس مختاری رضا شاه در سال ۱۳۱۵ این سازمان را کشف نمود، دکتر رادمش نیز که با درجه افسری خدمت نظام وظیفه را انجام می‌داد، جزء دسته ۵۳ نفر دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد. با این همه، رادمش پس از خلاصی از زندان در شهریور ۱۳۲۰، هسته مرکزی حزب توده را پی‌ریزی کرد و از رهبران اولیه آن شد. وی مدتی دبیر سازمان جوانان و دبیر تشکیلات حزب بود. او دکترای فیزیک داشت و پس از این که از دبیر اولی کنار رفت، به کار در آکادمی علوم فیزیک جمهوری دموکراتیک آلمان پرداخت و از او کاملاً راضی بودند. وی پس از انقلاب ایران برای دیدار از خانواده، شهر و دوستان دانشگاهی خود به ایران مراجعت کرد و بعد از شش ماه اقامت در ایران مجدداً به لاهیزیک رفت و به

سبب فراری و در عراق اقامت داشتند، از همه خوانین و مالکین لرستان و بلوچستان مانند جمعه‌خان - برادر میر مولاداد بارک زهی که چند سال پیش در کراچی به دست امان‌الله ریگی کشته شد - استفاده کرد. به دست آنها شبکه‌هایی تشکیل و نسبت به ارسال وجه و سلاح برای افراد در داخل اقدام لازم به عمل آمد. با رهبران مذهبی در عراق و از طریق آنها با رهبران و روحانیون داخل ایران تماس حاصل و شبکه آنها به طور منظم در اکثر شهرهای مذهبی تشکیل گردید. عده‌ای از افسران بازنشسته و ناراضی به عنوان رابط و یا رؤسای شبکه‌ها شرکت داشتند.

• در بین کردها هم نفوذ یافت

از این نظر روز به روز چند نفر از کردهای ایرانی فراری در عراق با تماس با ستاد تیمور بختیار همکاری خود را اعلام و در تشکیل شبکه‌هایی در مناطق مختلف کردنشین اقدام لازم به عمل آوردند. در دوران انشعاب پارت دموکرات کردستان عراق که به وسیله ملامصطفی صورت گرفت و عده‌ای از سران پارت را بدون هیچ‌گونه اختیار و مجوزی اخراج و حبیب عبدالکریم فیلی را به سمت دبیرکلی پارت انتخاب کرد، چند نفر از برگزیدگان پارت از جمله جلال طالبانی، محمود علی عثمان و عیسی ذبیحی به صورت خیلی پنهانی به بختیار پیوستند. آنها با نفوذ فوق‌العاده‌ای که در پارت دموکرات داشتند، توانستند افرادی سازمانی در داخل پارت دموکرات در عراق تشکیل و همچنین از عده‌ای از همان افراد حزبی برای اعزام به مناطق مختلف کردنشین مرزی ایران استفاده کنند.

از محاسن و نقطه قوت تشکیلات و سازمان کردها وابسته به تیمور بختیار مسلح بودن، تجربه داشتن در جنگ‌های پارتیزانی و همچنین انجام عملیات پنهانی بود. دو مرکز آموزش جنگ‌های پارتیزانی در دو پادگان بغداد به وجود آمده بود که به وسیله افسران و درجه‌داران شیعه مذهب که به زبان فارسی کاملاً آشنایی داشتند آموزش لازم داده می‌شد. افراد عادی، دانش‌جویان و عناصر فراری که به عملیات پارتیزانی آشنایی نداشتند در این مراکز آموزش لازم را می‌دیدند. اشکال عمده، آموزش به افراد شهری داخل در ایران بود که تا هنگام قتل سپهبد تیمور بختیار لاینحل ماند. مذاکراتی با مسئولان حزبی در مناطق کردنشین صورت گرفت و آمادگی لازم برای انجام آن میسر بود، ولی اعزام عده‌ای برای آموزش آن هم در داخل ایران بسیار مشکل و با مراقبت‌های لازم و شدیدی که از طرف همه سازمان‌های اطلاعاتی و نظامی به عمل می‌آید در حد غیرممکن بود.

• کم کم عملیات ساواک برای حذف وی شروع شد.

چه هنگامی که تیمور بختیار در اروپا و چه موقعی که مرکز فعالیت خود را به عراق انتقال داد، ساواک کم و بیش ابتدا به عدم رضایت‌ها و شکوه‌ها و گلایه‌ها و بعد به فعالیت‌های غیرمنظم و غیرمتشکل او پی برده اطلاعاتی به دست می‌آورد. به هر اندازه تیمور بختیار به توسعه و گسترش سازمان منظم و متشکل خود از اروپا به ایران و یا در داخل عراق و ایران می‌پرداخت، ساواک هم با تمام قدرت و توانایی سعی در کسب اطلاع و نفوذ در سازمان‌های مختلف او داشت. افرادی از گروه‌ها و احزاب زیرزمینی ایران را که دستگیر و بازداشت بودند به همکاری دعوت و آنها را برای نفوذ در تشکیلات و سازمان بختیار اعزام می‌داشت. زندانی و بعداً اخراج چند نفر از درجه‌داران هوانیروز و عزیمت آنها به عراق و بالاخره پیوستن به سازمان بختیار از جمله عملیات پنهانی ساواک برای کسب اطلاعات یا خنثی کردن توطئه‌ها و خرابکاری‌ها و بالاخره عملیات سازمان تحت فرماندهی تیمور بختیار بود.

دستگیری و بازداشت عباسقلی شهریاری کارگر سابق و فرد باتجربه حزبی که از طرف دکتر رادمش برای تجدید سازمان تشکیلات حزب توده به تهران اعزام شده بود، از جمله هدف‌های ساواک بود. بدین ترتیب که پس از بازداشت با شرط همکاری مرخص و آزاد شد. این شخص که به وسیله دکتر رادمش به ستاد بختیار معرفی شده بود توانست اسناد و مدارک مهم و قابل توجهی را در اختیار ساواک بگذارد. ساواک سعی کرد به وسایل مختلف سران عشایر و یا متنفذین محلی را که به عناوین مختلف فراری و ضمن اقامت در عراق با سازمان بختیار همکاری داشتند به مراجعت به ایران ترغیب و تشویق نماید. از جمله تأیینی بود که به جمعه خان بلوچ داده شد و او عراق را ترک و به بلوچستان مراجعت و مورد حمایت ساواک قرار گرفت. با هوشیاری و بیداری مأموران ضد اطلاعات اداره کل هشتم در اغلب نقاط مرزی مخصوصاً بنادر جنوب تعداد قابل توجهی اسلحه و مهمات که به مقصد ایران و پخش و تقسیم در بین عشایر ارسال شده بود، کشف و توقیف شد.

• سرانجام در ۱۶ مرداد ۱۳۴۹ توسط یکی از دوستان مورد اعتماد خود که از تطمیع شدگان ساواک بود، در یک شکارگاه منطقه دیاله، نزدیک بغداد ترور شد. آیا ترور را ساواک انجام داد؟

اگرچه ممکن است برای قتل سپید تیمور بختیار نقشه و طرحی تهیه و در دست اقدام بوده، ولی اجرای این طرح در روز و ساعتی که تیمور بختیار به قتل رسید، هیچ‌وقت از طرف ساواک انجام نشده است. من با تشریح مفصل این واقعه با استناد به مصاحبه و گفتار مسئولان احزاب که به صورت کتاب چاپ و منتشر شده، همچنین مصاحبه‌هایی که با اشخاص به وسیله

نویسنده صورت گرفته است، پرده از روی تظاهر و خلاف‌گویی‌های رئیس ساواک و مسئولان امنیت داخلی اعم از مرده و زنده به پادشاه ایران برداشته ام و می‌دانم که حقیقت مانند آفتاب درخشان و گوشه‌ای تاریک از تاریخ معاصر ایران روشن خواهد شد. گیتی است گلشنی آراسته ولیکن / ما جز علف هرزه از این باغ نچیدیم.

وقتی که کتاب اثر انگشت ساواک را نوشتم، سرلشگر اقبال سالاری - دوست ارجمندم - آدرس سرهنگ حیدر اتحادیه - که وی را نمی‌شناختم - برای من ارسال کرد تا با وی ارتباط برقرار کنم و یک جلد از کتاب را برایش ارسال کنم. همین کار را کردم و بعد متوجه شدیم که از مدرسه نظام همدیگر را می‌شناختیم. وی در یکی از نامه‌های خود از ساواک مذمت کرد و بدون آنکه بداند و آگاه باشد که من کتابی درباره قتل بختیار نوشته‌ام، برایم نوشت که ساواک با بزرگ بینی و گنده‌گویی خودش را به صورت یک شیر کاغذی درآورده بود و از جمله ترور بختیار به عهده گرفت و فکر کرد که آدم کشی افتخار است و از این طریق به ایجاد رعب و ترس و خوف در مردم پرداخت در حالی که چنین کاری نکرده است. از وی خواستم که برایم بیشتر توضیح دهد. او هم با گشاده دستی برایم چنین نوشت: شایع کرده بودند که تیمور بختیار به وسیله ساواک ترور شده است در صورتی که حقیقت غیر از این بود زیرا عاملی که اشتباه‌ها وی را به جای عباس شهریاری^{۱۴۰} کشته بود بلافاصله فراری و خود را به خاک ایران رسانید و تسلیم پایگاه ژاندارمری ایران در رضا آباد - در منطقه خسروی از توابع قصر شیرین - شده بود. من طبق دستور فرمانده ژاندارمری کل کشور به قصر شیرین و سپس در معیت مرزبان آن منطقه به پاسگاه رضا آباد رفتم. قاتل بختیار را تحویل گرفتیم و به تهران آوردیم. نام او اردشیر محمودی - کرد زبان و از عشیره قلخانی^{۱۴۱} - و از توده ای‌های متواری بود که بعد از فرار از ایران در سال ۱۳۳۲ به شوروی تحت تعلیمات ک گ ب درآمد و از مامورین مخصوص سازمان مذکور بود.

۱۴۰ عباسعلی شهریاری نژاد معروف به عباس شهریاری، فرزند اسماعیل در سال ۱۳۰۷ در دوان از توابع کازرون متولد شد. تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲، از کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس و از مسئولان حزب توده و همچنین از فعالان امور سندیکائی بود و در سال ۱۳۳۰ نمایندگی کارگران نفت جنوب را بعهده داشت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دکتر محمد مصدق، پس از یک اعتصاب بزرگ و سرتاسری در این شرکت، اخراج شد. مدتی در مازندران به فعالیت پرداخت. شهریاری در جریان دستگیری‌های پس از کودتا به خارج از کشور گریخت. ابتدا به کویت رفت و در آنجا یک حوزه حزبی با کمک کارگران اخراج شده شرکت نفت تشکیل داد. سرانجام به خدمت ساواک درآمد. برخی در حزب توده او را به نام عباس‌علی اسلامی‌نیا می‌شناختند. شهریاری همزمان با ساواک و تیمور بختیار نیز در ارتباط بود. او را عامل لو رفتن گروه بیژن جزئی می‌دانند. پس از این که بختیار از ساواک برید و به عراق گریخت، شهریاری نقش مستقیمی در ترور او به دست ساواک داشت. عباس شهریاری در ۱۴ اسفند ۱۳۵۳ (دو روز بعد از تشکیل حزب رستاخیز)، توسط فدائیان خلق کشته شد.

۱۴۱ این ثلاث شامل عشایر های: قلخانی، ولدبیگی و باوا (بابا) جانی است که از عشایر معروف به شجاعت و جنگ جویی در منطقه غرب کرمانشاه هستند و آنها و همچنین سنجایی‌ها پیرو طریقت علی‌اللهی و بسیار متعصب می‌باشند.

وی از طرف ک گ ب ماموریت پیدا می‌کند که بغداد برود و با کمونیست‌های عراقی و فراریان ایرانی آشنا شده و به فعالیت بپردازد. او در عراق خود را به سروان مراد رزم آور^{۱۴۲} - جزو افسران سازمان نظامی حزب توده و فراری به شوروی - معرفی کرد. رزم آور پس از فرار از ایران ابتدا به شوروی و بنا به دستور ک گ ب به شمال عراق رفت و از همکاران و محارم بارزانی در طول دوران شورش کردها شد. پس از بستن قرارداد ۱۹۷۵ ایران و عراق و فروپاشی شورش کردها شد. پس از بستن قرارداد ۱۹۷۵ ایران و عراق و فروپاشی شورش کردها، رزم آور به بغداد رفت و با حزب کمونیست عراق شروع به همکاری کرد. بعد از ورود بختیار به عراق و آغاز فعالیت‌های پنهانی برای سرنگونی رژیم، رزم آور به وی پیوست و جزو عوامل و عناصر متنفذ بختیار شد. و دکتر مراد - نام مستعار رزم آور - و اردشیر محمودی هر دو در سازمان بختیار مشغول به کار بودند و بختیار در معیت عده‌ای از جمله محمودی به منطقه سعیدیه در ۲۰ کیلومتری مرز ایران برای شکار می‌روند. البته ظاهر امر شکار مورد نظر بوده اما در باطن قرار بوده که تعدادی از افرادی که دو شب پیش از مرز گذشته و در پناهگاه مخصوص اقامت کرده بودند، با بختیار ملاقات و گفتگو کنند.

اردشیر محمودی طبق ماموریتی که از طرف مراد رزم آور به وی داده شده بود که عباس شهریار را به قتل برساند، از موقعیت استفاده کرده و او را با کلاشینکف خود مورد هدف قرار داده که بنا به اعتراف خودش تیر به خطا می‌رود و بختیار را که در نزدیکی عباس شهریار بوده است را از پای در می‌آورد. اردشیر محمودی با اسلحه خود به ایران فرار می‌کند و خود را به پاسگاه رضا آباد می‌رساند و جریان را برای رئیس پاسگاه بازگو می‌کند که من برای آوردن اردشیر ماموریت یافتم و در تهران مفصلاً از وی بازجویی کردم و در گزارشی به شرف عرض هم رساندم. گزارش شرف عرض لازم را تهیه و استدعا کردم که از گناهان وی در انتساب به توده ای بودن و اقدامات وی علیه ایران، صرف‌نظر شود و مورد عفو و رفت ملوکانه قرار گیرد. مورد استدعا مقبول واقع شد و حتی خانواده وی که در عراق ساکن بودند به وسیله افراد ایل قلخانی به ایران آورده شد و به وی کار و مسکن دادند و مساعدت مالی لازم را کردند. ساواک بدون آنکه اطلاعی از عملیات اردشیر محمودی داشته باشد گزارش شرف عرضی تهیه و قتل بختیار را به وسیله عناصر نفوذی خود در سازمان بختیار قلمداد کرد و عده‌ای از کارمندان ساواک به اخذ پاداش و درجه و واکسیل آجودان مخصوص هم مفتخر شدند. طبق دستور فرمانده ژاندارمری کل کشور این پرونده به صورت کلی سری جزو اسناد و مدارک محرمانه، بایگانی و نگهداری شد و طبق دستور موکد فرماندهی به احدی حتی سرتیب عیسی افشانی فرمانده ضد اطلاعات وقت ژاندارمری نگفتم. پس در اجرای طرح ترور عباس شهریار به دستور ک گ ب و بر اثر خطای تیر، در نهایت تاسف تیمور بختیار کشته می‌شود.

● چند سوالی درباره کتاب بختیار به روایت اسناد ساواک دارم. که از زبان نمایندگی ساواک در عراق در مثلا سال ۱۳۴۸ گزارش شده.

بعضی از موارد ساختگی و فاقد اعتبارند یا نظریه‌های بی ربطی از افرادی خبر ساز نقل شده اند. یا تاریخ‌ها با هم نمی‌خوانند. مثلا نوشته اند ساواک تیمور بختیار را کشته. طرح اصلی کشتن تیمور به من در اطلاعات شهرانی کل کشور، ارجاع شده بود اما به دست ساواک کشته نشده . خوب اگر چنین بوده و ساواک وی را کشته، پس چرا در همان کتاب سندی هست که ثابتی در ۱۳۴۹/۵/۱۸ طی تلگرافی از کویت سوال می‌کند که آیا خبر صحت دارد؟ بختیار در ۱۶ مرداد زخمی شد و به بغداد اعزام گردید. شاه به شهرانی گفته بود که پڑمان برود عراق و بررسی کند که کشته شده یا خیر. پس از دو روز من اطلاع یافتم و برای اطلاع شاه روز ۱۸ مرداد گزارش کردم اما ساواک تا روز ۱۸ به دنبال تایید خبر می‌دوید. یک کرد اهل کرمانشاه در کنسولگری عراق کار می‌کرد که البته وی را وادار کردم که استعفا بدهد . ۵ تا بچه داشت. و آمد ایران و در ایران هم ماند و یک اتومبیل برایش تهیه کردم و در هتل هیلتون به ظاهر راننده بود اما ۴-۵ زبان می‌دانست و به طور کامل می‌توانم بگویم که بهترین فرد اطلاعاتی برای اداره امنیت بود. او را فرستادم سعدیه تا از قصر شیرین توسط کدخدا هدایت برود و بررسی کند. آمد و گفت که ساواک وی را نکشته . شوروی ها طرح ترور بختیار را داشتند و وی را به وسیله یک افسر توده ای که در زمان شاه فراری بود و با بختیار همکاری می‌کرد ترور کردند. چون روس ها ان افسر را تحریک می‌کنند که یکی از اقوام بختیار را وادار کند که در منطقه سعدیه در هنگام شکار از پشت به وی شلیک کند و او را بکشد. اما کشته نشد هلیکوپتر آمد و به نجف منتقل می‌کنند.

● اما خوب در خاطرات جلال طالبانی وی اظهار داشت که با تیمور بختیار دیدار کرده و حتی بختیار نامه رسان بین بارزانی و او می‌شود.

بختیار در ژنف خانه داشت. تلفن زد که من به بغداد می‌آیم و ویزا می‌خواهم. می‌دانستم که تحت تعقیب شاه است. در لبنان دستگیر شده بود چون سلاح داشت. شقاقی سرلشگری بود تحصیلکرده که در بیروت بود و به مقامات ایرانی تحویل ندادند و وی به سویس بازگشت . اول لبنان رفت و نزد سرهنگ پاشایی بود که وابسته نظامی و مسئول ساواک بود. قبل از ان که واقعه ۱۵ خرداد اتفاق بیفتد. من و پاشایی را بازخواست کردند که تیمور بختیار آمده اینجا. من که همه گزارش ها را نوشته و ارسال کرده بودم. مرا مرخص کردند چون شاه ابراز رضایت کرده بود. خسروانی رئیس دادستانی بود. اما پاشایی را بازنشسته کردند و چون وی گزارشی ننوشت بود شاه گفته بود که همین امروز از ایران بیرون برود و از ۱۵ خرداد تا امروز در دانمارک است.

بختیار وقتی بغداد آمد و هتل رفت از من پرسید از کردها چه کسی اینجاست؟ گفتم جلال طالبانی. گفت حتما وی را ببینم و علاقمندم نسبت به این قضیه. به جلال گفتم و نمی دانم چه بهانه ای آورد که یادم نیست. بالاخره نیامد. اما بعدها در چند جا دیدم که نوشته اند بختیار و جلال طالبانی با هم دیدار کرده اند و من حضور نداشته ام باید بگویم که کذب محض است و من ۱۰۰٪ این مورد را مردود می دانم و حتی اگر طالبانی هم این را بگوید، دروغ است. اصلاً بختیار با بارزانی هم رابطه ای نداشت و حتی نظرش نسبت به بارزانی مخالف بود. از یک هفته ای که در عراق بود ۳ روزش را در نجف گذرانید و تمام اوقات من با وی بودم و به هیچ عنوان آدرس و تلفن جلال را نمی دانست. بعدها چندین بار تیمور را دیدم و هرگز درباره جلال چیزی نگفت اگرچه بارها درباره اش حرف زدیم. معتقدم که نظرش درباره جلال این بود که قرار و مداری بدهد که از عوامل کردستان درآینده برای داخل و ضد شاه استفاده کند. تیمور درباره از بین بردن شاه و عملیات خرابکاری در داخل ایران و با من کوچکترین سخنی نگفت. یا مثلاً در همان کتاب بختیار به روایت اسناد ساواک، نوشته اند در ۱۳۴۹/۵/۲۸ ساواک از بارزانی درخواست تحقیق کرده اند!!! عجب آدم مورد اعتمادی!! که ساواک مملکت برای تأیید خبر به او پناه ببرد؟ از ۵/۱۶ تا ۶/۱ هنوز ساواک نمی داند چی شده. واقعا خنده دار و در عین حال تاسف بار نیست؟

● اجازه بفرمائید از کتاب سپهد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک^{۱۳}، چند مثال بزنیم و شما اظهار نظر بفرمائید. در ص ۱۹۹ سند ۲۸۲۴ مورخ ۱۳۴۷/۷/۹ نوشته شده است که حاج رشید کلید دار - نماینده سابق TBT در کاظمین با پاره ای از وزرا و عوامل دولتی عراق که نسبت به ایران سو نیت دارند ارتباط دارد مانند عبدالله سلوم سامرائی، وزیر اطلاعات عراق و به مزش هم شام دعوت اش کرده و کلید دار از دوستان تیمور بختیار بوده

ایشان هیچوقت نماینده تی بی تی نبود و شاید پسر ارشدش چنین شغلی داشته. اما وی هیچوقت این کار را نمی کرد و صحت ندارم.

● در سند شماره ۳۹۸۲ گفته می شود که تیمور بختیار محل اقامتش منزل نوری سمید است به نام دارالظیافه و بعد اقامتگاه وی به معسگر الرشید انتقال داده شده است و بعد گروه طالبانی به آنجا رفت و آمد دارند.

ابدا صحت ندارد؛ محل استقرار لشکر بغداد است مگر جا قحط بوده که انجا را محل اقامت بختیار بگذارند و واقعا مسخره است. امضای پای گزارش باید از ناهید باشد - نماینده ساواک در عراق - یک آدم غیر نظامی و روزنامه چی و خبر ساز. آنچه درباره طالبانی نوشته، تماما ساختگی است!.. در خیلی از سندها نوشته است که "مورد تائید است"؛ یعنی خودش گزارش می کرده و بعد هم تائید میکرد، واقعا مسخره است... منابع تائید شده اش کجا بودند؟

• البته برخی از سندها به جای ناهید، امضای شیخ الاسلامی را دارد

او هم دست کمی از ناهید نداشت! مثلا نوشته اند راننده‌ها از مامورین سازمان امنیت عراق و همیشه به یک قبضه مسلسل، مسلح بوده اند، اما راننده کی می‌تواند مسلسل داشته باشد؟

• در سند ۲۰۴۲۵/ه نوشته شده که بختیار - با اسم مستعار کمند در سندهای ساواک - در ۴۸/۷/۲۰ از مصر به عراق مراجعت کرده و بسا ابراهیم احمد ملاقات کرده است

خیرا ابراهیم احمد بعد از صدور موافقت ایران و عراق در سال ۱۹۷۵ به ایران آمد و پس از مدتی به لندن رفت و تا روز مرگش در ژوئیه ۲۰۰۰ هیچ وقت به عراق مراجعت نکرد

• در سند ۱۵۸۰۸ /ح/ ۲۳۲/۵ تاریخ ۴۸/۱۲/۲۳ نوشته شده است که بختیار و رئیس جمهور عراق تصمیم دارند چند نفر از اشخاص مورد اعتماد خود را به عنوان پناهنده به ایران اعزام دارند و به نامبردگان آموزش بدهند که در ساواک نفوذ کنند و اشخاصی را که در عراق با دولت ایران ارتباط دارند و با ساواک همکاری می‌کنند را شناسایی و به دولت عراق معرفی کنند

این کارها و این طرح‌ها و تصمیم‌ها در رده رئیس جمهور یک کشور است؟

• و در ص. ۲۲۸ آمده است که در تاریخ ۴۸/۱۱/۱۶ نماینده خموش با فرمانده لشکر ۵ سلیمانی به افراد طالبانی اظهار داشته اند که جنگ برادر کشی نکنند و قرار بوده که حزب خموش درست شود و هویت نماینده خموش هنوز مشخص نیست

کدام افراد طالبانی؟ خموش نام مستعار بختیار است. این چه عملیاتی است که نام بختیار را برای حزب انتخاب کرده‌اند؟ بختیار انقدر نادان بوده که کارهای خود را از طریق حزب اشکار انجام بدهد؟

● منظورش در صفحه بعد - ۲۲۹ - چنین عنوان کرده که در هنگام سازش بارزانی با دولت عراق است در ۴۹/۲/۲۷

به کلی کذب محض است و هیچگاه بارزانی با عراق توافق نکرد! . مثلاً نوشته اند که به دستور دولت عراق، تمام افراد حزب طالبانی را در اختیار بختیار نهاده اند و عده‌ای از افراد بختیار با به کلار برده‌اند برای آموزش نظامی؛ اما کلار مرکز جاف‌ها است و هیچ ربطی به طالبانی ندارد، کدام آموزش؟ به راست - راست و به چپ - چپ؟

● اما در ص ۲۳۱ آمده که کشورهای مصر و سوریه هم به متواریان ایرانی و افراد طالبانی، کمک کرده‌اند

ابدا! آن موقع این‌ها هیچ وقت خود را آلوده به این کار نکردند.

● درباره احمد توفیق هم در ص ۲۴۱ اشاراتی رفته است و یا اخطار بارزانی به ایرانیان مقیم عراق در مورد عدم اقدام علیه ایران

اولا درباره توفیق باید بگویم که این شخص از اهالی مهاباد و از فراریان بعد از سقوط جمهوری قلابی مهاباد به عراق است و با نام مستعار سعید مهدی بود. درباره آن نکته دوم هم، به کلی افسانه است! مثل همان مورد که نوشته اند اعزام ۲ نفر برای خرابکاری و ترور در تهران از طرف بختیار - ص ۳۴۱ - و کسی هم نیست بپرسد که اسامی کسانی که عوامل نفوذی هستند باید به صورت اشکار گزارش شود؟ این‌ها را باید بهم ربط داد تا دید چه هشت الهفتی بوده! کشتن ۲۰ نفر بدون طرح و فقط با ۴۰ هزار ریال و شرکت ۲ نفر؟

● در گزارش‌های صفحات ۴۱۴-۴۱۵ نوشته اگلن ماطاوسیان، دست به ترور بختیار زده و بعد اداره سوم در ۴۹/۵/۱۸ از نمایندگی ساواک در کویت سوال می‌کند که آیا ترور بختیار صحت دارد؟

اگلن جزو اسکورت‌ها بود و او بختیار را نکشت ولی صدام حسین دستور داد که کلیه افراد وابسته به بختیار اعم از راننده و مباشر و اسکورت و ... را اعدام کنند و اگر در همان موقع ساواک ادعا کرد که بختیار را کشته است، چگونه ثابتی طی این تلگراف از کویت سوال می‌کند که آیا خبر صحیح است یا خیر؟ به بختیار در ۱۶ مرداد ۱۳۴۹ تیراندازی شد و به بغداد اعزام شد. پس از ۲ روز من اطلاع یافتم و تائید کردم و ۱۸ مرداد برای اطلاع شاه گزارش کردم اما ساواک تازه در ۱۸/۵/ عقب تائید خبر می‌دود؟ و البته در پاروقی همان سند نوشته است که

دولت عراق خبر ترور را مخفی نگه داشته و اخبار عموماً با تردید مطرح شده که نظریه کاملاً بی‌ربطی است!

• البته در سندهای بعدی به نام بهرام میربختیار اشاره شده و اینکه او با ضارب به شکارگاه برده شده و یا اینکه سهراب یآوری با سعدون - معاون صدام - دوست صمیمی بوده است و بعد اگلن به ایران فرار کرده و ... و در سند ۶/۱۲ نوشته است که ممکن است گفته‌های او صحت داشته باشد و ...

میر بختیار از منسوبین طرف اعتماد بختیار بود اما ضارب ابتدا به شکارگاه برده نشده است و روز ۵/۲۱ بختیار فوت می‌کند و دولت عراق از آوردن ۲ پزشک عاجز بوده! و چند روز بعد از مرگ به خاک سپرده می‌شود مهندس سهراب یآوری هم خواهر زاده داوود منشی زاده بود اما در چه رتبه ای بود که با سعدون حمادی دوستی و مراوده داشته باشد؟ و اگر ضارب هم سرگرد نیروی هوایی بوده، بعد از تیر اندازی به ایران فرار کرده و آمده، چگونه دستگیر شده و تحت بازجویی قرار گرفته است؟ و تاریخ ۶/۱۲ می‌شود یکماه و ۶ روز بعد از واقعه! ممکن است؟ بعد تقاضای پاداش برای کارمندان و همکاران ساواک می‌شود، چگونه در لیست منتشر شده - در داخل کتاب - اگر پرویز ثابتی گفته که اگلن ضارب است، چگونه برای او تقاضای پاداش نشده؟ در گزارش که اسمی از سرگرد نیروی هوایی نیست!

• در بولتن ۱۳۴۹/۵/۲۸ امنیت داخلی ساواک - در ص ۴۳۵ همان کتاب - آمده است که به منظور حصول اطمینان از صحت خبر، ۴ نفر اعزام شده‌اند و از گردباد - مصطفی بارزانی - هم درخواست تحقیق شده است و ... و بعد نوشته شده - در ص ۴۳۷ - که بهرام میربختیار نامه نوشته و به داخل سفارت ایران انداخته و وی پس از تیراندازی به بختیار با سفارت پاکستان در بغداد نامه‌ای نوشته و ...

از چه آدم مورد اعتمادی! که ساواک برای تأیید خبر به او پناه می‌برد، یعنی پس از ۱۶ روز هنوز ساواک نمی‌داند چه اتفاقی افتاده است؟! و اگر بهرام مامور ساواک بوده و در کنار بختیار بوده، چگونه نمونه خط او در سفارت موجود بوده که بلافاصله تطبیق و صحت ام را گزارش کرده اند؟ و قبلاً گزارش شده بود که اگلن تیراندازی کرده است، حالا آزادانه یا سفارت پاکستان مکاتبه می‌کند؟ نامه پرت شده در روز ۶/۲۲ واقع شده اما بختیار در ۲۴-۶/۲۵ به خاک سپرده می‌شود. بعد نوشته اند - در ص ۴۴۸ - که قاتل بختیار در زندان قصرالنهاده به حبس ابد محکوم شده، اما انجا زندان نیست، محلی است که دران حوض اسید است و اشخاص را در ان می‌اندازند و واقعا خنده دار نیست و در عین حال تاسف بار؟

● شاه نسبت به تیمور بختیار، دشمنی نداشت؟

نه!، حتی من در اطلاعات شهربانی بودم، از من خواست که به وی بگویم بازگردد و تمام اموالش را هم پس بگیرد. من هم نماینده حزب دمکرات را فرستادم پیش او. اما بختیار دیگر حاضر بود مرا ببیند چون می دانست صدام مرا خواهد کشت و می دانست هدف من از دیدار با وی چیست. به سرهنگ پاشایی گفته بود که صدام نمی گذارد دیگر از عراق بیرون بروم.

● و شما باور ندارید که ساواک تیمور بختیار را کشته است.

ابداً، ساواک وی را نکشته و ک گ ب وی را کشته و من تحقیق کردم و صدام هم نمی دانست این مساله را. اما شاه گزارش مرا خواند. ساواک تا چند روز بعد از آن، دنبال صحت و سقم خبر بود. صدام نخواست بختیار بیرون برود و معالجه کند و چند روز بعد در بیمارستانی در بغداد فوت کرد.

• شما دیگر به ساواک نرفتید و دوباره نزد شادروان پاکروان بازگشتید.

بعدها رئیس برون مرزی کل کشور شدم. کردهای ترکیه، انسان هایی خوب و باشرف و عالی و مقاوم بودند و حائز بهترین شرایط که امتیازاتی داشته باشند البته نه استقلال. تا ۲-۳ کشور خودمختاری ندهند که کردها با هم تعامل و ارتباط نداشته باشند مستقل بودن یک رویا است. سوریه و ترکیه و عراق و ایران مشغول اجرای یک طرح همکاری هستند که یک بخش از آن سیاست مشترک دربرابر کردها است. خدمت در آستان قدس رضوی و همکاری با سرلشکر پاکروان : با خاتمه خدمت سفارت مرحوم سرلشگر پاکروان در پاریس و مقارن موقعی که از همه جانب محاصره و گرفتار شده بودم، پادشاه دستور داد مرا بازنشسته کرده و در خدمت آستان قدس در زمان تصدی مرحوم دکتر عبدالعظیم ولیان در سمت نایب التولیه آستان قدس رضوی درآمدم. باید متذکر شوم که به محض تعویض سپهبد مبصر از رئیس شهربانی و تصدی سپهبد معدوم صدری مجدداً با مرحوم تیمسار ارتشبد فردوست مربوط شدم. دستور داده شد که علاوه بر خدمت در آستان قدس با تیمسار پاکروان در تماس و ارتباط باشم. ایشان سمت مشاور سیاسی پادشاه را در دربار داشتند. هفته‌ای سه بار ایشان را در دفترش و یا در منزلش ملاقات می‌کردم. گزارشاتم را در اختیار ایشان می‌گذاشتم که به اطلاع پادشاه ایران برساند. از اینکه پادشاه ایران چنین تصمیمی گرفته بود، تعجبی نکردم. زیرا دور و نزدیک می‌دانستم که کارها را در سازمان های مختلف ارتشی و غیر ارتشی علاوه بر دستگاه های اطلاعاتی به وسائل دیگری کنترل می‌کنند. تعجبم در این بود، با اطمینانی که سالهای سال در طول مدت تصدی ارتشبد نصیری در گارد شاهنشاهی، شهربانی کل کشور و اکنون مسئول ساواک، چگونه می‌خواند باز هم از طریق من و چه بسا از طرق دیگری هم اطلاعاتی داشته باشند و هم تحت کنترل قرار گیرند. در حقیقت درگیری مشکلی برای من بود. زیرا هر یک از موارد و موضوع ارجاعی تحت نظر و اقدام یکی از ادارت عملیاتی امنیت داخلی،

اطلاعات خارجی و ض جاسوسی بود. روسا و مسئولان آنها نه فقط نسبت به این کارها توجه مخصوص داشتند، نسبت به من هم حساسیت توأم با رقابت یا به اصطلاح بهتر حسادت فوق العاده ای داشتند. من هراسی به خود راه ندادم و مشغول شدم. چون در اثر فعالیت‌های چشمگیر و فوق العاده در عراق مورد توجه شخص ارتشبد نصیری بودم و شنیده بودم آدمی سرسخت و لجوج و کینه توز و انتقام جو است، اگر روزی اطلاع حاصل کند، اگر چه مجری اوامر پادشاه بوده ام ولی هیچگونه مصونیتی برای من به وجود نخواهد آورد و او آنچه بتواند نسبت به من روا خواهد داشت. آنقدر مورد توجه او بودم که مصرانه می خواست آجودان مخصوص مرا که طبق پیشنهاد آقای دکتر مهدی پیراسته سفیر وقت تصویب و هنوز ابلاغ نشده بود، اجازه ابلاغ آن را از پادشاه کسب نماید. متأسفانه موفق نشد. ولی چون خدماتم مورد تأیید پادشاه بود به یک سال ارشدیت اکتفا کرده و به درجه سرهنگ تمامی نازل آمدم.

در شغل جدیدم رئیس اداره برون مرکزی شامل کلیه ساواکهای دور تا دور ایران شدم. در هر یک از آنها نمایندگی برون مرزی برای نفوذ و استخدام عوامل در هدف های مورد نظر در کشور همجوار وجود داشت. قسمتی از اطلاعات واصله از منطقه غرب واصل می شد. با ایجاد ارتباط دیگر در سه موضوع و هدفی که از طرف پادشاه به عهده ام گذاشته شده بود، به خوبی می توانستم هر دو هفته مرتباً گزارشاتی در زمینه های مورد نظر تهیه و در اختیار مرحوم سرلشکر پاکروان بگذارم. پس از بازرسی هائی که از کلیه نمایندگی های برون مرزی در تمام ساواک های مرزی به عمل آوردم. فرآورده و نتیجه کار این اداره را با همه عوامل داخل و خارج و بودجه هنگفتی که به مصرف آن می رسید برای شخص من رضایت بخش نبود. این سازمان را مانند یک آپاندیسی در داخل شکم ساواک های مرزی تصور می کردم. روسا و مسئولین ساواک های مذکور هم در خوشی از آن نداشتند. با تشکیل سمیناری از کلیه روسای نمایندگی های برون مرزی تصمیم به انحلال اداره مذکور را گرفتم. هنوز گزارش من زیر دست ماشین نویس بود که مرا از آن اداره منتقل کرده و قصد داشتند که به سمت معاون اداره کل اطلاعات خارجی منصوب گردم. به علت آنکه یکی از هم دوره هیا تحصیلی سمت مدیر کلی آن را به عهده داشت، از قبول آن امتناع کردن. سرتیپ علی محمد کاوه افسر با شرف و پاکدامن، درستکار و با سواد و تحصیل کرده که سمت مدیر کل اداره هفتم بررسی اطلاعات خارجی را داشت، تقاضا کرد که به معاونت ایشان منصوب شوم. سپید فردوست با آنکه اداره کل ضد جاسوسی همچو تقاضائی کرده بود، با پیشنهاد تیمسار سرتیپ کاوه موافقت و در شغل جدید معاون مدیر کل بررسی ها مشغول کار شدم. ضمن انجام خدمات صادقانه و صمیمانه به شخص تیمسار کاوه و اداره ای که او سمت ریاست و مسئولیت را داشت، آنی از اخذ تماس با عوامل برجسته ای که می توانستند به اطلاعات مورد نیازم در هدف های تعیین شده وسیله پادشاه ایران، کمک کنند، غافل نبودم و گزارشات خود را مرتباً به مرحوم پاکروان

و بالاخره پادشاه ایران می‌دادم. گاهگاهی دستوراتی در مواردی صادر می‌شد که بلافاصله نسبت به انجام آن اقدام می‌کردم. مرحوم پاکروان از شغل وزارت برکنار شد. مدتی بیکار و سپس به سمت سفیر کبیر در فرانسه منصوب و به پاریس عزیمت کرد قبل از عزیمتش به من دستور داد که با مرحوم سپهبد فردوست رئیس دفتر ویژه و جانشین رئیس ساواک تماس بگیرم. پادشاه در مورد نحوه کار و تماس آتی من دستورانی به فردوست داده اند. من با مرحوم سپهبد فردوست تماس گرفتم. افسری که تمام عمرش را وقف خدمت به یک فرد آن هم پادشاه ایران کرد. افسری که جز خدمت و زحمت و مشقت و مرارت نصب و بهره دیگری نداشت چگونه متهم به خیانت شد. در طول مدت خدمتم و در درازای انجام خدمت او در ساواک جمعاً بیش از چهار پنج بار آن هم به صورت تشریفاتی و ادای وظیفه و هنگامیکه در عراق در مامورین بودم، بدون آنکه کوچکترین سوالی در مورد وظایف و کارهای مربوطه ام بکند، با او ملاقات داشتم. طبق توصیه مرحوم پاکروان به دفتر ویژه تلفن کردم. قرار ساعت ۷ بعد از ظهر را گذاشت. رفتم و او را در دفترش ملاقات کردم. صحبتش با من بیش از پنج دقیقه طول نکشید. گفت: شاهنشاه به من امر کرده اند گزارشات شما را دریافت و به عرضشان برسانم. در اجرای این دستور روزهای سه شنبه هر پانزده روز یک بار در ساعت ۷ بدون تلفن و قرار قبلی به همین دفتر بیایید و گزارش خود را به من بدهید. سه روز بعد به همان ترتیب آمده و گزارش را با دستوری اگر وجود داشت، دریافت کنید. کلمه دیگری بر زبان نراند. از جایش بلند شد و به من دست داد و من را مرخص کرد.

● البته بعد از ۱۹۷۵ شاه قطعاً به تجربیات شما درباره کردستان عراق اعتقاد داشت.

روزی پادشاه ایران تحت شرایطی و موقعیت سیاسی زمان برای بستن پیمان ۱۹۷۵ الجزیره به وزارت خارجه ایران دستور صادر کرد. پادشاه خیال میکرد که با موافقت و تسلیم ملا مصطفی بخواست او که فقط دستور آتش بس به منظور خلاصی از درگیری عناصر و عوامل دولت ایران در شورش فرزندان کرد در عراق بود کردها را در دست و مشقت خود دارد و در هر زمان و هر موقع میتواند از آنها استفاده کند. پادشاه عملاً به عمق مسئله پی برد و متوجه شد که عقبه زمان به پیش میرود. اگر چه ملا مصطفی و پسرانش، فامیل و بستگانش، افراد مسلح خاص او که از بارزانیها تشکیل شده بود در بهترین موقعیت و وضعیت از نظر زندگانی و معیشت در ایران قرار گرفتند، معذالک نه فقط او بلکه هیچیک از سران حزبی و سازمانی قادر نبودند که از عکس العمل همان عده‌ای که تا دیروز تحت فرمان و دستور آنها بودند جلوگیری نمایند و نگذارند علیرغم میل و خواسته ملا و شیخ و خان و بیگ و بیگ زاده پس از یکسال تجدید سازمان نداده و در کردستان عراق به زد و خورد مجدد با دولت مرکزی بعث

عراق مبادرت نکنند. آنها نتوانستند خواری و خفت و سرافکندگی و شرمساری در مقابل سربازان عراقی که در موقع ورود به ایران به منظور پناهندگی مورد اهانت و صغارت و حتی شقاوت قرار گرفته بودند تحمل نمایند. آنها با از دست دادن بهترین فرزندان کرد و جنگجویان دلیر خود مانند علی عسکری ها... به جای خود به مواضع و سنگر خود بالاخره به سرزمین مقدس خود برگشتند و برای خود صفحه زرینی بر صفحات پر افتخار تاریخ مردم کرد که از بدایت در ساختار ملیت و موجودیت و دولت و حکومت ایران شرکت کرده و در کنار برادران دیگر ایرانی خود افتخار و سرافرازی به وجود آورده بودند افزودند.

خیلی خوب به خاطر دارم، روزی در حضور شهید جاوید سرلشگر پاکروان و سرهنگ دکتر پاشائی که آن موقع رئیس بلاواسطه من بود که هنوز هم به مروت و شاکردی او مفتخر هستم، گفتم به هر اندازه که به ملا مصطفی توجه میشود، باید نسبت به سایر سران و مسئولان پارت دمکرات کردستان عراق هم توجه بشود. در همیشه روی پاشنه خود نمی‌گردد. وضعیتی را که در بین شورشیان می‌بینم غیر از آنست که در بین افراد عشایر می‌گذرد. آینده مردم کردستان، عر کردستانی و در هر کشوری به دست سران و مسئولان سیاسی سپرده می‌شود. آنها وراثت قدرتها و نفوذهای سران عشایر و ریش سفیدان و بزرگان مردم خود خواهند بود. سرهنگ دکتر پاشائی از نظر من کاملاً پشتیبانی و در تأیید آن مطالب ارزنده ای بیان داشت. مرحوم پاکروان که شخصیتی بارز، سیاستمدار توانی بود متوجه اهمیت مسئله شد و ضمن تأیید، دستور داد که این نکته مهم را همیشه به خاطر داشته باشیم، اگر چه متأسفانه پادشاه محافظه کارانه غیر از این نظر دارند. یکبار که برای حضور و ملاقات با پادشاه ایران از بغداد به تهران احضار شده بودم، ضمن گزارش مسائلی توجه پادشاه را به همان نکته مهمی که شرحش رفت جلب کردم. چند قدمی که در حالت سکوت برداشتند، رو به من کرده و گفتند: «درست است، ولی نباید به نحوی باشد که ایجاد سوء تفاهم برای ملا مصطفی بکند. زیرا می‌دانید که مناسبات او با سران دیگر حزب چندان خوب نیست و نظر مساعدی به آنها ندارد. مگر خود شما شاهد لشگرکشی او بر علیه آنها نبودید. با احتیاط کامل به همین صورت عمل کنید» ما تا روزی که بودیم عمل کردیم، حالا هم که نیستیم باز هم عمل می‌کنیم. ولی مسئولان دیگر مخصوصاً عوامل پذیرائی و نگهداری از پناهندگانی یا به اصطلاح تعقیب و مراقبت از آنها چطور؟ متأسفانه باید حقیقتی را بیان کنم و آن اینکه نه فقط نگهداری و پذیرایی نکردند، آن قدر تعقیب کردند که عرصه را به آنها تنگ کرده، از ابتدا سران حزبی و به تدریج افراد پیشمرگه آن قدر ناراحت و ناراضی بودند که مراجعت به عراق و تسلیم خود به مقامات دولت عراق اعم از کشته شدن یا زنده ماندن را به اقامت در ایران ترجیح دادند. پناهندگان را برای کار به استانها اعزام داشتند. در سطح استان کار برای بیکاران بومی نبود، چه رسد به پناهنده. آنها در ادارات مختلف و شهرداریها گرفتار بودند. جا و مکان نداشتند. اغلب در کنار شهرها

و در زیر چادرها و اکثر اوقات ره به بیکاری و اعتراض به شهرداری و سایر ادارات برگذار می‌کردند. تنها هدف اداره کل هشتم ساواک آن بود که پناهندگان کردزبان را از مناطق غرب ایران به خصوص شهرهای مرزی دور نگهدارد که باعث رنجش دولت عراق نگردد. آنها را از هرگونه تماس و ارتباط با مردم ایران دور نگهداشته بودند. خود پناهندگان احساس می‌کردند گناه بزرگی را مرتکب شده اند که به تبعید در شهرهای ایران محکوم شده اند. به زبان محل آشنایی نداشتند، بیکاری، عدم امنیت، سرگردانی و بالاتر از همه چیز احساس غربت و عدم آشنایی به محل و مردم محل آنها را رنژ بروز ناراضی تر و ناراحت تر می‌کرد. با هر فرد محلی حتی ناشناخته ای آشنایی پیدا کرده یا ارتباطی برقرار می‌کردند به ساواکهای محلی احضار و مورد سؤال و جواب قرار می‌گرفتند.

هنگامی که نویسنده این کتاب به صورت مأمور در سمت رئیس اداره کل اطلاعات شهربانی کشور انجام وظیفه می‌کرد، سالار جاف فرزند دوم مرحوم داود بیگ جاف بعد از وقوع انقلاب عراق در معیت خانواده و کسان خود به ایران پناهنده شده بود و سمت وکیل مردم پاوه را در مجلس شورای ملی داشت. او پس از موفقیت انقلاب شهید شد. روزی تلفن کرد که یکی از سران پارت دمکرات کردستان به نام عبدالوهاب اطرش که به تازگی به ایران وارد شده قصد ملاقات با من دارد. برای همان شب و در یکی از رستورانها قرار ملاقات گذاشته شد و با شرکت چند نفر از یاران دیگر کردزبان ضمن صرف شام با شخص تازه وارد ملاقات و مذاکرات عادی د رموارد مختلف به عمل آمد. چند روز بعد نامه ای بکلی محرمانه از طرف اداره کل هشتم ضد جاسوسی (ساواک) به نویسنده این کتاب ابلاغ شد که سب فلان با چند نفر از پناهندگان و اشخاص دیگر شام خورده و ملاقات و مذاکرات داشته است. از آن تاریخ به بعد از تماس و ملاقات با پناهندگان مخصوصاً سران آنها خودداری شود. از کارهای زمان نصیری و اتباعش تعجب آور نبود، فقط این ضرب المثل را مخصوصاً به خاطر می‌آورد، هر چه بگندد نمکش می‌زنند، وای به روزی که بگندد نمک. جایی که به نویسنده این کتاب پس از سالهای متمادی خدمت در ساواک و اشتغال به مشاغل حیاس و مهم و مخصوصاً تماس و ارتباط با شورشیان، سران و مسئولین آنها چنین رفتاری می‌شود، بادیدگران چه می‌کردند. چه بسا تصور شده بود که با مأموران ک. ژ. ب. ملاقات و مذاکرات به عمل آمده است! در مجلس فاتحه احسان نوری پاشا که داستان پناهندگی او به تفصیل در صفحات گذشته آمد در منزلش نشسته بودم. دو سه اطاق آپارتمان مملو از جمعیت بود. جنب و جوشی به راه افتاد و گفتند که ادریس پسر ارشد ملا مصطفی که مدتی بود به جای پدرش بر تخت! نشسته بود وارد شود. به محض ورود همه بلند شدند و ادای احترام کردند. من از جای خود تکان نخوردم و کماکان نشسته بودم. او در جایی قرار گرفت و هیچ خوش و بشی بین ما رد و بدل نشد. پس از چند روز نامه ای از طرقي شهربانی کل به من ابلاغ شد که در مراسم فاتحه

خوانی در منزل مرحوم احسان نوری پاشا نسبت به ادریس بارزانی بی احترامی و اهانت کرده ام، ضرورت ایجاب می‌کند که من به بعد مراعات شأن و مرتبت اشخاص به خصوص سران پناهندگی که مهمانان دولت ایران هستند، بشود. ضمن پاسخ دندان شکنی که بعدها آقای منوچهر هاشمی مدیر کل اداره ضد اطلاعات ساواک به اصطلاح خود تلافی و جبران کرد، متذکر شدم که او و سایر پناهندگان هیچگونه رجحان و برتری بر هم ندارند و عمل من به مناسبت درجه و مقام و شغل کاملاً مناسب و بر طبق همه اصول متداول این گونه مراسم بوده و خواهد بود. در مجلس ترجیح فقط به مناسبت ورود پادشاه ادای احترام می‌شود نه پسر ملا مصطفی. اگر خود ملا مصطفی هم بود عمل من چیزی غیر از آنکه انجام داده ام نمی‌بود.

پادشاه ایران از همان موقع در مورد توجه به سران پارت دمکرات کردستان که در صفحات گذشته به آن اشاره شد، به موضوع توجه کردند و کاملاً آگاه بودند که این واقعیتی است. به همین مناسبت وقتی به شهربانی کشور مأمور و در سمت رئیس اداره کل اطلاعات مشغول له کار شدم، از جمله دستورات و توصیه های پادشاه از طریق تیمسار سپهبد محسن مبصر رئیس وقت شهربانی به من، اجرای همان روش و موضوعی بود که سالها قبل به اطلاع پادشاه رسانده بودم. با رعایت نکات حفاظتی و همچنین سعی در ایجاد ارتباط پنهانی با سران حزبی که در ایران اقامت داشتند و یا به خارج رفته بودند، معذالک از چشم تیزبین! و وسائل دوربین! مأموران وظیفه شناس و کاردان اداره کل کل هشتم! مصون و پنهان نمی‌ماند. انجام وظیفه ای بود که سازمان دیگری اما برای یک هدف مشترک و در اجرای دستور پادشاه، ولی نحوه تفکر و شیوه کار از نظر اداره کل هشتم و شخص منوچهر هاشمی به مثابه ارتباط و همکاری با عوامل دشمن ایران و بر علیه ایران و برای تأمین نظر خارجیان بود. به راهنمایی و هدایت رئیس شهربانی کشور سپهبد مبصر که از افسران و استادان اطلاعاتی سازمانهای انتظامی کشور بود، اداره کل اطلاعات شهربانی را دگرگون و تغییرات ژرفی در کلیه امور و در حداقل زمان ممکنه به وجود آوردم. در بازرسی سران نظامی از این اداره به نحو تعجب آوری نحوه کار و پیشرفت آن در حد عالی تشخیص داده شد. با آنکه از طرف رئیس شهربانی کشور تقاضای نشان درباری برای من شده بود معذالک مصادف با تعویض ایشان از سمت خود، ارتشبد نصیری از طریق سپهبد صدری رئیس جدید شهربانی کشور مانع اعطای نشان به من شد. در مذاکراتی که سرلشکر بیگلری شهید جاوید در مورد من با نصیری کرد، اظهار داشته بود سرهنگ پژمان در شهربانی، ساواک دیگری به وجود آورده، و در امور ساواک مداخله می‌کند. برداشت از اظهارات ارتشبد نصیری این بود که ساواک دیگر را برای استفاده خارجیان ساخته ام. و دخالت در ساواک به منظور خدمت دیگری غیر از ایرانست. در مأموریتی که به منظور تعقیب و مراقبت از عوامل شوروی در تهران یکی از قسمتهای اداره کل اطلاعات شهربانی از طرف آمریکائیا واگذار شده بود، خاطر نشان ساختم که این قسمت به علت وسایل و افراد

آموزش ندیده قادر به انجام چنین مأموریتی نیست. مضافاً به اینکه این مسئله در ساواک و در اداره کل هشتم، با آن همه امکاناتی که دارد مطرح است علاوه بر آنکه نتیجه‌ای از عملیات قسمت نامبرده در شهربانی عاید نمی‌شود اصولاً تداخل در وظیفه است منجر به ایجاد سوء تفاهماتی می‌شود. با آنکه موضوع مورد تأیید رئیس شهربانی کشور بود، ولی آمریکاییها اصرار داشتند چنین عملیاتی انجام شود شهربانی کشور بود، ولی آمریکاییها اصرار داشتند چنین عملیاتی انجام شود. من اجرای طرح را به قسمت مورد نظر واگذار و دخالتی در آن نکردم. معذالک به عنوان کارشکنی در کارهای مستشاران آمریکایی و مداخله در وظیفه ساواک قلمداد شد. دستور پادشاه ایران از طریق سرلشگر پاکروان این بود که من به اروپا و کشورهای خاورمیانه رفته و بررسی‌هایی در مورد کسب نظر سران و برجستگان کرد به عمل آورم، که داستان مفصل آن در صفحات قبل آمده است.

تأکید پادشاه بر این بود که حتی المقدور هیچ سازمانی مخصوصاً ساواک از مسافرت و موضوع مورد نظر هیچگونه اطلاعی پیدا نکند. مأموریت به نحو احسن انجام شد، ولی به محض ورود به فرودگاه مهرآباد وسیله مسئول اداره هشتم ضد اطلاعات در فرودگاه که از بدو انتصاب منوچهر هاشمی مدیر کل ضد اطلاعات غیر از مراقبت از ورود و خروج خارجی‌ان مأموریت‌های خاص دیگری!! هم به عهده داشت، مرا به دفتر خود راهنمایی کرد. یک کارمند ارشد اداره مذکور به نام جمال مبینی که هنوز در ایران و در وزارت اطلاعات و امنیت ملی ایران (واوما) به کار اشتغال دارد به فرودگاه آمد و در معیت دو مأمور دیگر به «زندان اوین» منتقل شدم. قصد بازجویی داشتند. یک کلمه بر زبان نراندم. به بازجویی مخصوص گفتم هر سوالی دارد از سرلشگر پاکروان بکنند. تا صبح در دفتر زندان ماندم. ساعت ۱۱ صبح همان کارمند ارشد مرا به خانه ام رساند. به اصطلاح معذرت تیمسار سرتیپ منوچهر هاشمی مدیر کل خود را از سوء تفاهمی که شده بود خواستار گردید. افسر ارشدی با چندین سال سابقه خدمت در سازمانهای اطلاعاتی کشور، که برای انجام مأموریتی برای پادشاه کشور به مأموریتی اعزام شده، در مراجعت دستگیر و بازداشت می‌شود. به این صورت ارتشید نصیری ناز نشست خود را به من، و قدرت و تسلط خود را بر امور مملکت به رخ پادشاه می‌کشد. این همان ساواکی بود که به دست پاک ترین و میهن پرست ترین افسران ارتش پایه گذاری شد و از بدو تصدی ارتشید نصیری به چنان وضعی افتاد که هیچکس در خانه و و محل خدمتی و جای کسب و کار خود احساس امنیت و آسایش نمی‌کرد. آیا همه کارهای ساواک تحت نظر و به دستور پادشاه بود؟ اگر بود، اینها نمونه‌هایی از شاهکارهای ساواکی است که مستقیماً دستور از پادشاه می‌گرفت و رئیس آن بدون نظر و رأی پادشاه به اصطلاح حتی آب هم نمی‌خورد («ساواک، خدمت یا خیانت» عنوان کتابی است که به زودی درباره ساواک، با ذکر نام خدمتگزاران، خیانتکاران به ایران و ملت بزرگ ایران، وسیله نگارنده این کتاب چاپ و منتشر

خواهد شد). بهتر نبود ساواک به جای این شامورتی بازیها به درد بی درمان نود هزار کرد پیش مرگه و خانواده آنها که تنها پناهگاه و تکیه گاه آنها بعد از تسلیم ملا مصطفی، ایران و ملت ایران بود می‌رسیدند؟ بهتر نبود که بودجه های واگذاری میلیاردها تومان را برای استقرار و اسکان و اشتغال به کار پناهندگان به مصرف واقعی خود می‌رسانیدند؟ و یا آنکه بقول ارتشبد فردوست قائم مقام ساواک، دو سوم این بودجه را حیف و میل کردند که هنوز پرونده های آن در استانداریها از جمله استانداری کرمانشاه و بازرسی شاهنشاهی خاک می‌خورد، نتیجه این بی توجهی ها و عدم دقتها و ندانم کاریها و خوش رقصانی‌ها برای رضایت آمریکا ارباب صدام حسین معاون رئیس جمهور که باید هر چه زودتر به مقام رئیس جمهوری برسد، بود. نتیجه آن شد که پناهندگان کرد دسته دسته خاک ایران را در نهایت نارضایتی و ناراحتی ترک کرده و سرگردان و ویلان سایر کشورها شدند. این کردهای فراری از ستم و جور ساواک خود را به سوریه سکوی پرش رساندند و از آنجا به وسایل مقتضی عازم کشورهای اروپایی شدند آنها سفرا و پیام آوران ساواکی بودند که در طول مدت کمی اقامت، بدترین خاطره از کردار و رفتار مسئولان و در رده های مختلف به گوش برادران خود رسانیدند. برادرانی که از بدو انعقاد قرارداد الجزیره به دشمن خونی پادشاه و مسئولان دولت شاه مخصوصاً ساواک تبدیل شده بودند. آنها و همه واردین در سازمانهای سیاسی خود دست هم دادند و با سایر سازمانهای سیاسی کشورهایی که در آن اقامت داشتند از هرگونه تبلیغات سوئی علیه پادشاه خودداری نکردند.

● و شما با ارجاع مأموریت در شهربانی کل کشور از ساواک دور شدید.

شاه گفت که بهتر است در شهربانی کل کشور یک اطلاعات درست کنیم. که بعدها پس از انقلاب شد اداره اطلاعات نیروی انتظامی کل کشور. و ۳ هدف را داشتیم. ۱. ترور بختیار، ۲. آتش زدن کرکوک، ۳. کنترل کردها بدون اطلاع ساواک - و خصوصاً جناح حزبی طالبانی و ابراهیم احمد. به مبصر هم گفتم که بی خود و بی جهت پذیرفته ای ان ۳ طرح را. این کارها مربوط به ساواک است و عوامل و زمان و بودجه و روابط خاصی می‌خواهد. من در اداره هفتم، مدیر کل بررسی اطلاعات شدم و بولتن خبری تهیه می‌کردم و برای شاه می‌فرستادم. برای بولتن مطالب را می‌دادم ترجمه کنند و ساعت ۱ نیمه شب تایپست می‌آمد و بولتن درست می‌شد و سپس جلد می‌گرفتند و خودم ادیت می‌کردم و سپس نزد فردوست و شاه می‌رفت.

نصیری با من خیلی خوب بود و وقتی مامور شدم در شهربانی با من چپ افتاد. روزی مرا خواست و گفت می‌خواهی که به شهربانی بروی و سرتیپ بشوی؟ من ۵ ماه دیگر می‌خواستم که ترا سرتیپ کنم. گفتم جناب تیمسار، پادشاه دستور داده اند و به مبصر فرموده اند که برای اجرای ۳ طرح بزرگ به شهربانی کل کشور مامور شوم و در قسمت ریاست اداره کل

اطلاعات شهربانی، ان عملیات را اجرا کنم و البته به مبصر هم گفته ام که این کار کار شما نیست و این عناصر و عوامل و پول و آشنایی به محل و را نیاز دارد.

یکی از آن طرح ها ترور بختیار بود. دیگری آتش زدن پالایشگاه کرکوک بود. با یک کبریت که نمی شود آتش زد. کار زیادی می خواهد یک طرح گسترده را باید اجرا کرد. آن همه کارگر و مهندس و عوامل آنجاست و باید نیمی از آنها را جذب کرد و خرید و یک شبکه بزرگ اطلاعاتی پدید آورد و کم کم در داخل کرکوک آشنائیهایی مورد اعتماد یافت و حداقل برای نیل به این مقصود از وجود جلال طالبانی استفاده کنیم چون پدر و عموی وی و بسیاری از اعضای خانواده وی متولد و مقیم کرکوک هستند. به این دلایل مرا فرستاده اند شهربانی در ثانی من یک عمر شاگرد شما بوده ام در دانشکده افسری - که البته خوشبختانه بیشتر از یک ماه نبود - و در اولین درسی که به من آموزش دادید این بود که در اجرای دستورات و اوامر مافوق خود بی چون و چرا، عمل کنم. می توانم بگویم به اعلیحضرت که نمی توانم چنین کاری بکنم و سرپیچی از اوامر بکنم؟ شما باشید این کار را می کنید؟ من بد کنم و تو بد مکافات دهی، پس فرق میان من و تو چیست بگو. آن طوری که برای من و مخصوصاً برای مرحوم فردوست محسوس بود، پادشاه از اینکه ارتباط من با سران حزبی یا سایر مواردی که در ساواک مطرح بود به من هم واگذار کرده بود، نگران بود و فکر می کرد روزی این مسئله بر ملا شده و سبب ناراحتی و نگرانی سپهبد نصیری و همکاران او را فراهم سازد. شبی که نزد فردوست بودم گفت: به محل خدمتی و کار و شغلت علاقمند هستی؟ جواب دادم: از جمله شانس های خدمتی که در طول مدت کارم در ارتش یا ساواک یا هر جای دیگری داشته ام همین محل یعنی اداره کل هفتم بررسیهای خارجی و کار لذت بخشی است که با مدیر کل آن سرتیپ علیمحمد کاوه می کنم. خیلی راضی و راحتم. با لبخندی گفت: برای تنوع هم باشد فکر نمی کنی برای مدتی در جای دیگری خدمت بکنی؟ گفتم: نه برای تنوع، ولی برای انجام وظیفه بهتر و سنگین تر، هر جای دیگری که پادشاه امر کنند، آمادگی دارم. گفت: فعلاً موضوع را مسکوت بگذاریم تا به وقتش. یک وزیر سابق کرد زبان عراقی به تهران آمده و در هیلتن هتل اقامتش داده بودم. شخصیت برجسته و از سیاستمداران به نام عراق بود. اول شبی او را به حضور پادشاه بردم. بعد از مذاکراتش خیلی تحت تاثیر پادشاه قرار گرفته بود. پادشاه در موقع خداحافظی رو به من کرد و گفت: با فردوست تماس بگیر و در ظرف همین هفته پیش ما بیایید. اینکار را کردم. وقتی در معیت فردوست به دربار وارد می شدم کسی از من سئوال جواب نمی کرد، مگر اتفاقاً افسر یا افسرانی که در جلو درب ورودی بودند و مرا می شناختند و الا اغلب کسانی بودند که مرا نمی شناختند. به حضور پادشاه رسیدم. کماکان دور باغچه ای قدم می زد و سگی همراه داشت. گفتند: به فکرم رسیده برای اینکه به کارهایی که به شما واگذار کرده ام راحت و آزادتر بتوانید به کارهایتان برسید، به شهربانی کل کشور مامور بشوید و سمت

رئیس اداره اطلاعات را عهده‌دار شوید. هم می‌توانید این اداره غیر فعال را سر و سامانی داده و هم به کارهای اصلی خود برسید. با مبصر رئیس شهربانی آشنایی دارید؟ گفتم: سالهای مدیدی است که ایشان را از موقعی که دانشجوی دانشکده افسری بودم و مصلحتی عضو حزب توده بومدم و در راه رفتن به آذربایجان و الحاقیه حکومت پوشالی آذربایجان وسیله ایشان بازداشت شدم، می‌شناسم. بعدها چند سال در فرمانداری نظامی که ایشان سمت رئیس ستاد را داشت، همکاری نزدیک داشته‌ام. مرا خوب می‌شناسند. پادشاه ایستاد و خطاب به من گفت: این بهتر شد. مثل اینکه قبلاً فکر دیگری داشت و وقتی آشنایی خودم را با تیمسار سپهبد مبصر رئیس وقت شهربانی گفتم، راه حل دیگری پیدا کرده بود. گفت: شخصاً با مبصر صحبت کن و اظهار علاقه کن که در شهربانی و در اداره اطلاعات آنجا کار بکنی. از ایشان بخواهید که شما را از نصیری بخواهد و با موافقت او به آنجا بروید و به صورت مأمور - مأمور به معنای منتقل نیست. مأمور صورت موقت دارد، انتقال صورت دائم با تغییر لباس - در آنجا مشغول به کار شوید. نتیجه را به فردوست اطلاع بدهید. بالاخره به سمت رئیس اداره اطلاعات شهربانی کل کشور منصوب و مشغول کار شدم. (بگذریم از اینکه با وجودی که تیمسار مبصر مأموریت مرا به شهربانی به فرمان پادشاه به ساواک ابلاغ کرده بود و سپهبد نصیری به هیچ عنوان با آن موافقت نمی‌کرد. فردوست با شگرد خود موافقت نصیری را گرفت ولی نصیری فکر کرد که از من رو دست خورده و برای ترفیع به درجه سرتیپی به شهربانی رفته‌ام. این خود مسئله‌ای بود که شخصاً و بعدها که کار ما بیخ پیدا کرد، به من اظهار داشت).

از این مأموریتی که پادشاه برای من خواش را دیده بود آنچنان گرفتاری و مشکلات برآیم به وجود آمد که فکر می‌کنم خود پادشاه از فکر و نظرش پشیمان شد. از رئیس بعد و واسطه‌ام سرلشگر فضل اله جعفری که رئیس گروه اطلاعات شهربانی بود تا یک عده‌ای که با منافع مادی و مناصب بی‌ربط آنها مخالفت کرده بودم، تا محرمانه‌ی خان معروف، مأمور کنترل جرائد کشور که از درب شهربانی بیرونش کردم و بالاخره تا ارتشبد نصیری رئیس ساواک، بر علیه من مجهز و هر کس هم محض رضای خاطر این رؤسا و فرماندهان چیزی به نظرش و یا کاری از دستش ساخته بود، در مخالفت با من فروگذار نمی‌کرد. ولی من با هدف بودم و طبق آنچه که پادشاه گفته بود، اداره اطلاعات شهربانی را تبدیل به یک ساواک کوچک کردم (البته نه ساواک زمان نصیری بلکه زمان مرحوم پاکروان) و در اجرای تأمین سه خواسته پادشاه آنچه که می‌توانستم فروگذار نمی‌کردم. سپهبد مبصر هم مردانه آنچه که قدرت و امکان داشت از من دفاع می‌کرد و برای انجام وظیفه‌ام تسهیلات فراهم می‌ساخت. ارتباط من دیگر با فردوست قطع شد و گزارشات خود را از طریق سپهبد مبصر به اطلاع پادشاه می‌رسانیدم.

فعالیت‌های تیمور بختیار را در ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ و بعد تشکیل مرکز آموزش عملیات پارتیزانی در بغداد و تهیه و تمهید عملیات پراندازی داستان سرائی‌ها کرده‌اند، ولی هیچگاه پی به حقیقت و واقعیت امر نبرده‌اند. شرح اقدامات مرحوم تیمسار سپهبد تیمور بختیار داستان شیرمردی از ایران زمین و سرداری مغرور و شجاع که زوایای بسیار تاریک معاصر ایران را روشن می‌کند. نقاط برجسته و ضعیف این مرد لر زبان آئینه تمام نما و درس‌های عبرتی است که نسل‌های آینده را آگاه و مجهز برای خدمت به ایران زمین خواهد کرد. بختیار در قبول دعوت صدام حسین معاون رئیس جمهوری برای سفر دومش به عراق درنگ نکرد. تاسیس مرکز آموزش واحدهای پارتیزانی، ارتباط با روسای عشایر ایران و متنفذین ناراضی مناطق مختلف، افسران و درجه داران فراری، عده‌ای از حزب توده ایران که از کشورهای مختلف اروپا و شوروی به او پیوسته بودند از جمله اقداماتی بود که در ظرف مدت خیلی به عمل آورده بود. من از فعالیت‌های او اطلاعات دقیقی داشتم و بر حسب ماموریتی که داشتم می‌باید به هر ترتیبی که امکانپذیر است از سازمان و تشکیلات و عناصر و عواملی که به او پیوسته و فعالیت داشتند، اطلاعات جمع‌آوری و گزارش کنم.

آمریکایی‌ها وسیله سازمانهای اطلاعاتی وابسته به خود و سایر کشورهای دیگر اطلاعات جالبی در اختیار ساواک می‌گذاشتند. ساواک هم توانسته بود در سازمان وابسته به بختیار نفوذ کند. اگر اطلاعات دقیق آمریکایی‌ها و نفوذ ساواک نبود چه بسا بختیار به دست کسان دیگری کشته میشد. شجاعت بیمورد و اطمینان بی‌موردتر به اشخاص خود از عوامل بسیار موثری در نابودی او شد. بردن سران فراری ایلات بلوچ از جمله جمعه خان بارک زهی برادر میرمولاداد بارک زهی که دو سال پیش در پاکستان وسیله یکی از بلوچ‌ها به قتل رسید به بغداد، نگهداری و پذیرایی از آنها و بالاخره نفوذ در تشکیل شبکه‌هایی در آن منطقه خود به تنهایی مستلزم انجام عملیات فوق‌العاده ای بوده که همه گونه خطراتی برای رژیم ایران در برداشته است. ضمن این عملیات چند لنج پر از اسلحه و مهمات وسیله عوامل ضد جاسوسی ساواک در آبهای نزدیک گواتر ایران و چاه بهار توقیف شد. با اطلاعات دقیقی که تیمور بختیار ازوضع ایران و سران و متنفذین ناراضی و افسران و درجه داران ناراضی فراری داشت، صدام حسین معتقد بود که از این راه می‌تواند رژیم ایران را سرنگون و تیمور بختیار که از دوستان و یاران اوست زمام امور ایران را به دست خواهد گرفت. در اجرای طرحهای پیشنهادی تیمور بختیار سرمایه گذارهای کلانسی کرد و ضمن کارآمدی خود صدام که از دوران دانشجویی در فعالیت‌های پنهانی شرکت داشته و حتی یک بار هم برای کشتن عبدالکریم قاسم که سمت نخست وزیری عراق را داشت، اقدام کرده و به نتیجه نرسیده بود، خیلی معتقد و مومن به موفقیت بختیار بود. ولی غافل از اینکه دشمن هم هوشیار و بیدار است و حداقل برای دفاع از

خود گاهگاهی می‌یابد دست به تعرض بزند. چنین کاری کرد و موفق شد و طرف مقابل را در صحنه مبارزه مات کرد.

● طبعاً صدام حسین از پا نمی‌نشست ...

بله، صدام حسین معاون رئیس جمهور از پای نمی‌نشست، اگر در خشکی در مبارزه با ایران به مشکلاتی برخورد می‌کرد، راه دریا را در پیش می‌گرفت. اگر در زمین موانعی به وجود می‌آمد متشبث به هوا می‌شد. خلاصه نمی‌توانست یک ساعت از فکر مبارزه و فکر و تهیه و تدارک نقشه جدیدی غافل بماند. موضوع ادعای دولت بعثی عراق بر اروند رود از جمله مسائل مهم مطروحه در مناسبات سیاسی و مرزی بین دو کشور بود. به نحوی که دولت بعثی عراق تهدید کرد که اگر کشتی‌های ایران بدون برافراشتن پرچم عراق از اروند رود عبور کنند مورد حملات کشتی‌های عراقی قرار خواهند گرفت. این تهدید در زمان تصدی تیمسار سپهبد جم در جانشینی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران صورت گرفت. پادشاه ایران و ارتشبد آریانا رئیس ستاد در مسافرت بودند. تیمسار ارتشبد جم که مشروح جریان را در تصدی نخست‌وزیری مرحوم هویدا به رشته تحریر درآورده با پیش‌بینی‌های لازم عملیات تهدیدآمیز دولت عراق را با اعزام یک هوورکرافت به فرماندهی شهید جاوید ناخدا شهریار شفیق که از افسران میهن پرست و شجاع و دلیر و پاکدامن نیروی دریایی بود، به اروندرود، با برافراشتن پرچم ایران، عراقی‌ها را در بازیه‌های سیاسی و اولتیماتومهای توخالی‌شان مات کرد. آنها نه فقط قادر به تیراندازی نشدند بلکه بر بهت و تعجب آنها در دلاوری و بی‌باکی فرزندان ایران زمین افزود. پادشاه ایران پس از مراجعت از سفر و برآورد وضعیت در دانشگاه پدافند ملی عدم آمادگی خود را به سبب و علل مختلف برای صدور دستور شروع عملیات بر ضد عراق اعلام داشت. پادشاه چاره‌ای نداشت جز آنکه به هر وسیله‌ای که امکان پذیر است موجباتی فراهم آید که مناسبات بین دولتمین عراق و ایران التیام یافته و اختلافات موجود، رفع مسئله خودمختاری در کردستان عراق که قرار بود در ۱۹۷۵ خاتمه یافته، به موقع به اجرا گذارده شود، عقیم بماند. پا به پای این افکار و نیت، کاروان هنوز به راه بود و پادشاه ایران با تمام تلاش سعی می‌کرد به وسایل دیگری شورشیان را تقویت و آنها را برای مقابله با نیروهای نظامی و غیر نظامی عراق حمایت و پشتیبانی کند. حیدر موقعی که پادشاه ایران آمادگی دادن دویست قبضه اصلحه سبک از قبیل تفنگ و مسلسل برنو از رده خارج شده را به پیش مرگ‌ها نداشت، دستور تحویل سلاح‌های سنگین و جدید از قبیل خمپاره، بازوکا و مسلسل‌های ضد هوایی و غیره داد و نیروهای مجهز و مسلح در اغلب پایگاه‌ها، با هدایت و راهنمایی سران شورشی و کمک افسران و درجه داران ایرانی و شرکت گروه‌های هوانیروز در تخریب سدها و سایر عملیات فوق‌العاده و جالب توجه شرکت داده می‌شدند. اغلب اوقات سئوال پادشاه در

مورد ایفای به عهد و پیمان و اجرای مصوبات شورای عالی انقلاب و همچنین خودمختاری به کردستان عراق بود. حدود اقدامات دولت بعثی را در زمینه‌های مختلف و استقبال مردم کردزبان را در هر موردی خواستار می‌شدند. با انتصاب یک نفر از کردزبانهای شمال عراق به استانداری سلیمانیه و انتخابات برای تعیین شهردار در اغلب شهرستانهای کردزبان، همچنین توسعه مدارس و مراکز آموزش به زبان کردی، ترمیم و تعمیر جاده‌ها و غیره و غیره افکار پادشاه را به خود مشغول و تا حدودی مغشوش کرده بود. به همین منظور و برای مقابله با اقدامات دولت بعثی عراق برنامه‌هایی از نظر تبلیغاتی، عمرانی و آبادانی و غیره در مناطق مختلف کرد زبان ایران به موقع اجرا گذارده می‌شد. ولی این اقدامات در مقابل خودمختاری که خواست همه مردم کردزبان در کلیه مناطق و در همه کشورهای محل اقامت آنها بود مسئله و موضوع دیگری بود. چون مردم کردزبان به طور کلی در حاکمیت به سرزمین و همچنین اداره منطقه از نظر اداری شرکت داده نمی‌شدند، بنابراین هر کاری که صورت می‌گرفت ظاهری و مصلحتی پنداشته عقیده و ایمانی به اصل و اساس آن نداشتند. اگر از این طرف این اقدامات چشمگیر و واقعاً پیگیر در منطقه کردستان به عمل می‌آمد، از طرف دیگر ساواک هر از گاهی تعدادی از افراد مناطق مختلف غرب را به عناوین مختلف بازداشت می‌کرد.

افراد فراری را از ملا مصطفی تحویل گرفته به زندانهای طویل‌المدت و یا حتی اعدام محکوم می‌کرد. این سیاستها با هم مغایر و مخالف و نتایج معکوس و منفی به بار می‌آورد. باز هم صدام حسین معاون رئیس جمهور از پا نمی‌نشست. ایرانیهای مقیم عراق را انتخاب . در امن‌العام یا به اصطلاح سازمان اطلاعات تحت آموزش قرار گرفته آنها را به عنوان معاود از مرز اخراج می‌کردند. اینها از این راه و بقیه در طول هزار و دویست کیلومتر به داخل ایران وارد و در هدفهای مورد نظر نفوذ می‌کردند. سازمان ضد جاسوسی یا اداره کل هشتم ساواک وظیفه بس مشکلی داشت. علاوه بر جنگ با سفارتخانه‌ها می‌باید از عناصری که به هر ترتیب و تحت هر عنوانی وارد مملکت می‌شدند مراقبت به عمل آورد و خرابکاری‌های آنها را عقیم بگذارد. اینها غیر از ایرانیان مخالف و گروه و گروهک‌های ضد رژیم در داخل و خارج کشور بودند که این مسئله نیز خود به تنهایی موضوع مهم و حائز درجه یکم اهمیت بود که اداره امنیت داخلی گرفتار و درگیر با آن بود. هر روز بر وسعت عملیات، نوع عملیات در مناطق مختلف افزوده می‌شد و هر روز هم بر شد گرفت و گیرها و بر حدت عمل ساواک بر ضد این دسته‌ها و گروه‌ها اضافه می‌شد.

• و فکر کنم که کمیته ضد خرابکاری تشکیل شد

برای مقابله با گروههای مخالف رژیم تصمیم گرفته شده بود کمیته‌ای متشکل از عوامل ساواک و شهربانی تشکیل و با همکاری همدیگر و مستقل از کار اصلی آنها در هر دو سازمان فقط به این مهم پرداختند. رئیس علیحده، محل و مکان علیحده، و افسران و کارمندان منتخب هر دو سازمان که مستقیماً تحت مسئولیت رئیس مربوطه انجام وظیفه نمایند. زندانیان کمیته در زندان جداگانه نگهداری کردند. بازجوهای متخصص از ساواک و تعقیب کنندگان از هر دو سازمان و با آموزش خاص به وظیفه خود عمل نمایند. برای اینکار در تصدی سپید معدوم صدی در شهربانی کل کشور که از دوستان و هم‌دوره‌های ارتشبد نصیری بود، دستور داده شد کمیسیونی با حضور ایشان، سرلشکر فضل‌اله جعفری سپید بعدی و رئیس شهربانی در چند ماه انقلاب که مستعفی و بعد اعدام شد، سرلشکر مقدم مدیر کل اداره سوم امنیت داخلی ساواک و سپید صمدیانپور معاون انتظامی وقت بعداً سپید و رئیس شهربانی که چند سال پیش وفات یافت و همچنین من تشکیل و امر پادشاه مبنی بر تشکیل چنین کمیته‌ای ابلاغ گردید. بعد از تشریح محاسن همکاری و همیاری دو سازمان و مبارزه مشترک بر علیه گروههای خرابکار و ضد رژیم وسیله رئیس شهربانی و سایر اعضای کمیسیون، من نظر مخالف خود را مبنی بر اینکه عوامل ساواک عناصر و عوامل اطلاعاتی بوده و نباید در عملیات و وظایف شهربانی مداخله و به صورت عوامل عملیاتی در بیایند، ابراز کردم. اضافه کردم اینکار منجر به تداخل در وظایف و در عین حال لوث شدن مسئولیت‌ها خواهد شد. سپید صدی گفت: امر اعلیحضرت است و ما مجبوریم امر را به موقع اجرا بگذاریم شما که رئیس اداره اطلاعات هستید و مسئولیت مهمی از نظر تعیین افراد قابل اطمینان و ورزیده در این عملیات دارید باید بیشتر از همه احساس مسئولیت کرده و هر چه زودتر اقدام به عمل آورید.

اظهار داشت: ممکن است پیشنهادی شده و معایب و محاسن کار دقیقاً به اطلاع پادشاه نرسیده باشد، اینکار تالی فاسد فراوانی دارد و مشکلات زیادی برای هر دو سازمان و مخصوصاً برای مردم به وجود می‌آورد. من گزارشی تهیه می‌کنم آنرا به عرض برسانید اگر باز هم اصرار بر اجرای دستور قبلی داشتند، به موقع اجرا می‌گذاریم. کمیسیون نظر من را قبول نکرد. در صورت جلسه تنظیمی به عنوان اقلیت نظرم را ابراز و اصرار داشتم که قید و تصریح شود. اینکار را کردند. ولی بعد از ۴۸ ساعت از اداره اطلاعات تعویض و به ظاهر با ارتقاء مقام به معاونت گروه اطلاعات که شامل ۱۵ اداره بود، منصوب شدم. کمیته تشکیل و مشغول کار شد. نتیجه کار کمیته و انعکاس آن در سراسر کشور را همه می‌دانند و احتیاجی به شرح و بسط ندارد. کارهایی که در خارج از کار و وظیفه اصلی انجام می‌دادم درز کرده بود. ارتشبد نصیری و همکارانش جزئی بونی برده ولی بر روی مبارکشان نمی‌آوردند. به همین علت بدون احساس مشکلاتی ایجاد می‌کردند. در غالب مسائل و مواردی که مربوط به کار من می‌شد، دچار گرفتاری می‌شدم کار به جایی رسید که نقشه قلم را کشیده بودند. در سفری که با مر

پادشاه به شمال عراق کردم، در موقع مراجعت به طهران، جلال طالبانی که هنوز الحمداله زنده و می‌تواند شاهد زنده‌ای برای این مسئله باشد، با اطلاعاتی که به دست آورده بود مرا ازمسیری که می‌خواستم مراجعت کنم، بر حذر داشت. آن وقت چیزی به من نگفت. بعدها از توطئه‌ای که به امر ارتشبد نصیری برای از بین بردن من در مناطق شمال عراق ترتیب داده شده بود، آگاهم ساخت. باورم نشد تا آنکه وسیله محمد سعید بیگ جاف که آن وقت در شمال نزد ملامصطفی به سر می‌برد و از دوستان بسیار عزیز و نزدیک من و اکنون در بغداد به سر می‌برد، موضوع را تأیید کرد.

● و بعد در وضع شما و ساواک دگرگونی‌هایی اتفاق افتاد.

بعد از امضای قرارداد الجزیره مناسبات سیاسی و اطلاعاتی و غیره بین دولتمین عراق و ایران صورت و جلوه دیگری پیدا کرد. تبادل اطلاعات و همکاری در اهداف مشترک از جمله اقداماتی بود که به ساواک سپرده شد تا با عراق به نتیجه برسانند. هیئت‌هایی تحت پوشش و عناوین مختلف به هر دو کشور عزیمت و در زمینه مبارزه با کمونیسم، مراقبت از فعالیت‌های گُردها و غیره و غیره جزو برنامه‌هایی بود که به موقع اجرا گذارده شد. با آنکه برنامه‌هایی از نظر هنری و غیره بای جلب رضایت گُردها ایرانی اجرا می‌شد و یا اقدامات موثری در اسکان و اقامت پیش مرگه‌های پناهنده به ایران به عمل می‌آمد، به علت آزرده‌گی‌های قبلی تأثیر چندانی نمی‌بخشید و اغلب در فکر جبران و تلافی بودند. منم در آزمایش سرهنگ‌ها برای نیل به درجه امیری شرکت کردم. موفقیت حاصل نکردم. ارتش از پادشاه استدعا کرد بر مبنای خدمات و امتیازات و نمرات فوق العاده‌ای که در کلیه موارد غیر از یک رشته به دست آورده‌ام به درجه سرتیپی مفتخر شوم. جواب دادند استثناء قائل نشوید. سال دیگر به او شانس بدهید مجدداً شرکت کند. در همان سال غلامرضا پهلوی که سال اول من و در هیچ آزمایشی هم شرکت نکرد به درجه سرتیپی ارتقاء یافت. خیلی تعجب کردم. اگر نباید استثناء قائل شد، ایشان چرا؟ همین استثناء اثر بسیار نامطلوبی در ارتش گذاشت. ولی پادشاه مقصر نبود. بادنجان دور قاب‌چین‌ها و کاسه گرم‌تر از آتش رفتند و گزارش کردند و پادشاه هم ناچار شد تصویب کند. احساس من براساس اطلاعات زیادی چه آن وقت و چه بعد از انقلاب دارم این است که پادشاه به هیچ عنوان با رضایت خاطر و راحتی وجدان چنین گزارشی را تصویب نکرده است. هم غلامرضا پهلوی و هم کسانی که وضعیت و موقعیت او را نزد پادشاه می‌دانستند باید معتقد باشند که پادشاه آن کار را در نهایت بی‌میلی و عدم رضایت انجام دادند. مصمم شدم به دانشگاه پدافند ملی بروم. تمام اقدامات لازم انجام فقط دو هفته قبل از تشکیل کلاسها من را از صورت خارج کردند. سن و سال من به حد بازنشستگی نرسیده بود که با بیست و پنج سال خدمت بازنشسته شدم. همه کسانی که من را می‌شناختند، متعجب بودند. ولی خود من تعجبی نمی‌کردم، زیرا همه را ناشی از بی‌محبی‌های ارتشبد معدوم

نصیری آن هم به علت منشأ خدمات ارزنده‌ای برای کشور و ملت شده بودم. یا اینکه طبق دستور پادشاه در یک یا مواردی در مسائل مطروحه در ساواک اقدامی هم از ناحیه من به عمل آمده بود. چاره را در گریز از کشور و ادامه تحصیل در ینگلی دنیا دانستم. از شرح مفصل این می‌گذرم. بالاخره رفتم که رفتم. در فوق لیسانس علوم سیاسی دانشگاه لانگ آیلند نیویورک مشغول تحصیل شدم. سال بعد به سن فرانسیسکو منتقل و در هیورد یونیورسیتی به تحصیل ادامه دادم. مقارن مسافرت پادشاه به واشنگتن در زمان رئیس جمهوری کاتر بادام فروش از طرف ساواک دستور داده شده بود که در سراسر آمریکا مرا ایرانی قصد دارد به منظور استقبال از پادشاه ایران به واشنگتن دی‌سی برود هزینه سفر و خرج سه روزه اقامت او پرداخت گردد. من با این طرح مخالفت کردم و با سرکنسول وقت سن فرانسیسکو آقای صفی نیا که شخص تحصیل کرده و فهمیده‌ای بود به گفتگو پرداخته از ایشان خواستم در این مورد گزارشی مبنی بر اینکه عناصر و عوامل احزاب و گروه‌های مخالف رژیم مخصوصاً توده‌ایها و دانشجویان عضو کنفدراسیون با اخذ وجه دولت ایران به واشنگتن رفته و به جای تظاهرات موافق به تظاهرات مخالف بر ضد پادشاه خواهند پرداخت تهیه و به وزارت خارجه و از آن طریق به ساواک اعلام دارد. ایشان اظهار داشتند چون این طرح از طرف ساواک تهیه و مسلماً به تصویب پادشاه رسیده من اقدامی نمی‌کنم. اگر خودتان می‌خواهید هر نوع اقدامی که می‌توانید به عمل آورید. چاره‌ای نبود جز آن که من هم به عنوان دانشجوی به واشنگتن بروم و ناظر اوضاع باشم.

ساواک از یک سازمان جمع‌آوری اطلاعات، بررسی و بهره‌برداری از این اطلاعات، برای آگاهی کلیه سازمانهای نظامی و غیر نظامی کشور، در مسیر انجام وظایف محوله به آنها با روش و شیوه صحیح‌تری که متضمن منافع و مصالح مردم باشد، تبدیل به یک سازمان اجرایی شد. البته روی سخنم با اداره امنیت داخلی است و آن قسمت‌هایی که بدون دلیل و ضرورت به کارهای اجرایی پرداختند. والا سایر ادارات به همان وظایفی که به عهده داشتند، می‌پرداختند و مشکلاتی برای خود و دیگران فراهم نکردند. کمیته مشترک ضد خرابکاری که از ابتدا با تشکیل آن در تصدی رئیس اداره کل اطلاعات شهربانی کشور مخالفت و پیش‌بینی کردم که نتایج مفید و قابل توجهی بدست نخواهد داد، در عمل همه دیدند که کار و عاقبتش به کجا انجامید. معتقدم که ساواک از بدو زمان تصدی ارتشبد معدوم نصیری از راه و مسیر اصلی خود که اجرای مقررات و قوانینی بود که برای تأمین مصالح و منافع ملت بزرگ ایران به تصویب رسیده بود، انحراف حاصل کرد. اقدامات برخلاف مقررات و دخالت‌های بی‌مورد در کلیه شئون مملکت، و اتخاذ یک سیاست عناد و کینه توزی به جای هدایت و راهنمایی طبقه جوان و روشنفکر که به اصطلاح ساواک منحرف شده بودند، نتایج نامطلوبی در جامعه به بار آورد. کاملاً آشکار شد که موج ناراضی و ناراحتی در همه طبقات مردم ایران از رفتار و کرداری که به عنوان حفظ امنیت و جلوگیری از خرابکاری افراد ضد رژیم صورت می‌گرفت،

به وجود آمده بود. اینجا جای تشریح و تفصیل این مورد نیست. باز هم معتقدم، و همچنانکه قبلاً نوشتم، باز هم تکرار می‌کنم: یک سازمان اطلاعاتی، امنیتی و جاسوسی به همان اندازه که می‌تواند در تحکیم موقعیت یک کشور و حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن ایفای نقش کند و عامل بقا و دوام آن در تمام زمینه‌ها شود، به همان اندازه نیز می‌تواند وسیله مناسبی برای نابود ساختن یک نظام سیاسی و سرنگونی یک حکومت و از هم پاشیدن شیرازه یک کشور شود که شد. آنچه که منجر به اتحاد و اتفاق گروه‌های مخالف با ایده‌آدولوژیهای مختلف و مردمان ناراضی و ناراحت در اکثر طبقات جامعه گردید. آنها که همه در یک صف و بتدریج در زیر چتر آیت اله روح اله خمینی که در پاریس برافراشته بود، قرار گرفتند. بادهای انقلاب ایران که از چندی پیش شروع به وزیده کرده بود، به طوفان سهمگین و مهیبی تبدیل شد. همه چیز را ویران و نابود کرد. بالاخره «نه که از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان».

من از دو سال قبل از وزیدن بادهای انقلاب، مقارن وقتی که در دانشگاهها و مراکز آموزشی آمریکا دانشجویان و استادان ایرانی به تهیه و تدارک به وجود آوردن نسیم طلایه بادهای انقلاب می‌پرداختند و ناظر آن بودم، در دیار غربت و دور از ایران زمین بسر می‌بردم. به گذشته‌ها و به همه آنچه که داشتیم و بر باد رفت فکر می‌کنم. به آینده، به ایرانی آباد، مستقل و آزاد، حاکمیت و شراکت مردم بزرگ ایران در تعیین سرنوشت خود، و بالاخره به رشد و ترقی و عدالت اجتماعی می‌اندیشم. ایمان و اعتقاد بر این است که به آنها خواهیم رسید. به امید آئروز. به یاری و قدرت لایزال جامعه بزرگ ایران. زیرا هرا ایرانی همیشه مفتخر و مباهی به میهن پرستی و جانبازی بوده و هست. این سر جاودانی ایران زمین، سرزمین مقدس و آهورائی است که: ایران همواره زنده و جاوید خواهد ماند. از آن به دیر مغام عزیز می‌دارند - که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست. سرلشگر حسن پاکروان برخلاف آنچه که در کتاب خاطرات ارتشبد فردوست «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» در صفحه ۴۴۹ نگاشته شده که: در آبان ماه ۱۳۵۲ در بترگشت به ایران، توسط ارتشبد فردوست در بازرسی شاهنشاهی به کار گرفته شد. کاملاً برخلاف حقیقت است. شهید جاوید پاکروان اگر چه از نظر درجه در سرلشگری توقف کرد، ولی او با گذراندن دانشکده های پواتیه و فونتن بلو فرانسه از سال ۱۳۱۲ به خدمت در ارتشایران اشتغال ورزید و با فضل و دانش و شخصیت بارز و صداقت و پاکدامنی و تسلط و حیطه به مسائل سیاسی و علم و آگاهی به امور اطلاعاتی آن هم در مسیر استفاده از آن به منظور ایجاد امنیت فردی و اجتماعی ملت ایران در همه مشاغل نظامی و غیرنظامی شاخص و به همین علت مورد توجه پادشاه ایران بود. فردوست در سال ۱۳۱۷ به درجه افسری نایل شد. اگر چه به آخرین درجه ارتشی نائل گردید، ولی احترام خاصی برای پاکروان قائل بود. نه او کسی بود که می‌توانست به کسانی چون پاکروان ریاست کند و نه پاکروان شخصیتی بود که بتواند در زیر دست فردوست خدمت کند. اگر چه علو طبع و

بزرگواری و بزرگ منشی او به حدی بود که اگر تحت امر ده درجه پایین تر از خود قرار می‌گرفت، کوچکترین تأثیری در روحیه او و یا نحوه خدمت او نداشت، ولی او هیچگاه در بازرسی شاهنشاهی به ریاست ارتشبد فردوست خدمت نکرد. مضافاً به اینکه در تمام ادوار خدمتش به مسائل مالی توجهی نداشت و در امور مالی کوچکترین اطلاع و یا تجربه‌ای هم نداشت بنابراین انتصاب او به سمت سرپرست امور مالی وزارت دربار هم عاری از حقیقت است. پاکروان پس از خاتمه مأموریتش در شغل سفیر کبیری در فرانسه در آبان ماه ۱۳۵۲ به ایران مراجعت و از همان تاریخ با سمت مشاور سیاسی پادشاه ایران در دربار به کار اشتغال ورزید. در زمان تصدی مرحوم اردلان در سمت وزارت دربار، پاکروان عهده دار معاون وزارت دربار شد که تا آخرین روز بقای رژیم سابق در این شغل باقی ماند. دوستان نزدیکش به او پیشنهاد کردند با آنکه تمام افراد خانواده اش در فرانسه اقامت دارند، هر چه زودتر از ایران خارج شود در پاسخ گفته بود: «نه، دوران بسیار بحرانی و خطرناکی برای ایران پیش آمده، موقع خدمت به ایران است، من در ایران به وجود آمده برای خدمت به ایران و ایرانی در ایران می‌مانم، و در ایران خواهم مرد». روانش همواره شاد.

● بدون آنکه وارد مسائل مربوط به ساواک و یا وظایف ادارات و کارمندان آنها بشویم، معتقدم برای روشن شدن مطلب، ذکر قوانین و مقررات تشکیل ساواک و همچنین تشریح وظایف هر یک از ادارات مربوطه و به طور کلی عملیاتی که صورت می‌گرفت لازم و ضروری است.

به علت عدم دسترسی به قوانین و مقررات مذکور، خلاصه‌ای از آن را به اطلاع می‌رسانم. ممکن است گفته شود که برای هر موضوع و یا هر مسئله‌ای در کشور قوانین و مقرراتی وجود داشته و دارد، ولی کی و کجا و به وسیله چه کسانی این قوانین و مقررات اجرا و طبق آنچه که واقعاً متضمن منافع و مصالح افراد و آحاد کشور بوده عمل شده؟ تا حدودی باید حق داد که چنین تفکری دور از واقعیت و خارج از دایره انصاف نیست، ولی مسئله این است که خود قانون و مقررات بالنفسه دارای قدرت و قوتی نیستند. این عوامل و عناصر انسانی در رده‌های مختلف و بر حسب وظایفی که دارند باید طبق قوانین عمل نمایند و به روح قوانین و مقررات قدرت و نیرو بدهند تا جامعه بتواند از مزایا و محاسن قوانین و مقررات مستفیض و بهره‌مند شوند. متأسفانه اغلب به علل مختلف از اجرای قوانین خودداری می‌کنند و مرتکب اعمال و کرداری می‌شوند که کلاً در عدم مسیر تأمین منافع و مصالح جامعه و ملتی است که قوانین برای اداره و نظم و نسق امور آن به وجود آمده است.

● و در انقلاب ۱۳۵۷ هم اکثر نظامی‌ها هم فرصت را غنیمت شمردند و شاه را تنها گذاشتند مانند ازهارای

وقتی ازهارای مبتلا به سکنه قلبی مصلحتی شد و با اصرار دوستان دیرینه‌اش آمریکایی‌ها برای معالجه از کشور خارج شد، به واقع شاه اکراه شدید از صدور اجازه خروج داشت و حتی تذکر داده بود بیمارستان قلب ملکه ما در خیلی مجهزتر و بهتر از اکثر بیمارستانهای آمریکاست چرا نباید آنجا معالجه شود؟ ولی کو گوش شنوا. همه خیال می‌کنند پادشاه با راحتی کامل فکری اجازه خروج به سپهد هاشمی‌نژاد ژنرال آجودان خود داده است. خیر، اشتباه است. پس از آنکه فرزندان شاه که برای گذراندن چند هفته‌ای در خارج پایتخت به یکی از شهرهای خراسان فرستاده بود، مراجعت کردند. شاه تصمیم گرفت آنها را به خارج از کشور بفرستد. هماراهان آنها خانم فریده دیبا، خانم مهین هاشمی‌نژاد و یک یا دو نفر گارد و مستخدم بودند، ولی سپهد هاشمی‌نژاد پاهایش را در یک کفش کرد و وسیله همسرش و خانم دیبا و فرح دیبا ملکه سابق آن چنان پادشاه را در تنگنا گذاشتند که چاره را منصرف به فرد دید و اجازه خروج او را هم صادر کرد. اگر ارتشبد اویسی به غیر از یکی دو سال خدمتش را در زمان حکومت دکتر مصدق در کازرون آن هم غلط اندازی به خاطر آنکه جزو طرفداران شاه است گذرانده بود، یک روز از دوران خدمتش را از ستون دومی تا ارتشبدی در خارج از تهران نگذرانده و اصولاً در هیچ زد و خورد داخلی و یا جنگ خارجی شرکتی نکرده و آموزش فوق‌العاده‌ای که او را حائز شرایط فرماندهی نیروی زمینی بسازد، ندیده و فکر نمی‌کنم در طول خدمت دور و دراز بی‌ثمرش کوچکترین ابتکاری به خرج داده و یا آنکه منشأ تحولی در یکی از واحدهای تحت امرش به وجود آورده باشد. پلکان ترقی او اول سرکار علی‌به خانم ارتشبد اویسی و بعد هم دوستی او با علم و نصیری بود. خود را متظاهر به نگرفتن پیشکشی و سوغات بود اما سرکار علی‌به خانمش خیلی علاقمند به جمع آوری اشیاء عتیقه بود و به همین سبب نصف بیشتر عتیقه‌ها و اشیاء باستانی تپه‌ها در منطقه گروهانها و هنگای ژاندارمری وسیله فرماندهان مناطق ژاندارمری به عنوان هدیه ناقابل!! خدمتشان تقدیم می‌شد. همه افسران مسئول مناطق و هنگهای ژاندارمری و حتی فرماندهان گروهانهای آن روز که امیدوارم همه حی و حاضر و زنده و سلامت باشند، شاهد ادعای مخلص هستند.

● در مورد اویسی چه؟

اویسی به صحیح یا غلط مسبب کشتار مردم در میدان ژاله بود و جمعه سیاه را به وجود آورد و با شایعات بی‌اساس که در اطراف او مبنی بر اعتراض به شاه و کلاه بر زمین زدن او به مناسبت عصبانیت از نرمش و مماشات شاه و یا آمادگی برای انجام کودتا و غیره وضعی که به وجود آورده بود که شاه بی‌میل نبود که او دیگر در کنار باشد و اسمی از او برده نشود، پادشاه

می‌دانست که این افسر به صحیح یا غلط فرماندهی یکی از نیروهای مسلح کشور را عهده‌دار بوده و برای ارتش و پرسنل ارتش کاملاً شناخته شده است، مضافاً به اینکه مدتی هم در ژاندارمری خدمات مشعشعانه‌ای کرده، پرسنل ژاندارمری هم او را می‌شناسند، مخصوصاً اکثر افسران شاغل در مشاغل مهم و حساس ژاندارمری افسرانی بودند که در ارتش بازنشسته شده و وسیله اویسی در ژاندارمری به کار گمارده شده‌اند. مدتی فرماندار نظامی بود، آن بی‌نظمی‌ها و بی‌ترتیبی‌ها که به وجود آمد که هر کس معترض می‌شد تقصیر و گناهش را به گردن پادشاه می‌انداخت. شاه چه تقصیری داشت جز آنکه دستور داده بود نظم و ترتیب را بدون کشتار مردم بیچاره و بدبخت تأمین کنند؟ مگر ایجاد نظم در سراسر جهان همیشه وسیله نظامیان آن هم کشتار دسته جمعی مردم است؟ همین فرماندار نظامی چرا و به چه علت از گارد شهربانی که یک واحد مجهز و تعلیم یافته و آماده برای جلوگیری از اتفاقات غیرمترقبه یا ضد شورش، وقایعی که نظیر آنچه که در سراسر ایران به وقوع می‌پیوست، استفاده نکرد؟ چرا از پادشاه خواست که نیروهای نظامی که هیچگونه تعلیم و آموزش برای مقابله با تظاهرات مردم و یا شورش‌ها و بی‌نظمی‌ها و بی‌ترتیبی‌ها جز تیراندازی ندیده بودند به خیابانها فرستاده شوند و آنها را در مقابل خودی و بیگانه خوار و خفیف و حیثیت و آبروی افسران و فرماندهان آنها را لکه دار کرد؟ شاه می‌دانست حال که اویسی آماده عزیمت به خارج به بهانه معالجه است و خروج او از کشور اثر نامطلوبی در افکار افسران نیروهای مسلح خواهد گذاشت، به همین علت با رفتن او موافقت نمی‌کرد. آمادگی برای احراز ریاست بزرگ ارتشتاران را داشت ولی چون این شغل به او واگذار نشد و خیلی هم درست و به جا و منطقی و اصولی بود، بلافاصله مریض شد، فوراً احتیاج به استراحت پیدا کرد آن هم استراحت در نیویورک در منزل شخصی با همه افراد خانواده‌اش. اویسی درویش ذهنی بود آن اندازه که قائل به احترام و معتقد به مرادش بود به هیچ وجه معتقد و مؤمن به پادشاهش نبود.

من منکر معتقدات مذحبی اشخاص اعم از نظامی و غیرنظامی نیستم، به من هم مربوط نیست، این امور شخصی هر فردی است که به صورت آزادانه هر دین و مذهبی را که به مصلحت خود می‌داند قبول کند و به آن معتقد و مؤمن باشد. ولی تصورش را بکنید که یک فرمانده عالی رتبه ارتش هر روز جمعه بازدید واحدهای مربوطه و رسیدگی به کارهای عقب افتاده‌اش قرآنی زیر بغل بگذارد و به منزل شیخ ذهبی (آن وقت که در شیراز فرمانده هنگ بود و ذهبی در قید حیات بود) و یا در تهران به منزل آقای امیری نامی که به جانشین مرحوم ذهبی منصوب شده بود، برود و آستان درب ورودی به اطاق او را ببوسد و روی زانوهای حرکت کرده و خود را روی دو پای مرادش بیاندازد. این فرمانده نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی ایران بوده (چنان خیال نشود که چون آن قدر اعتقاد داشته، در سایر موارد نیز همین اعتقاد تسری پیدا کرده و به امور دنیایی بی‌توجه و بی‌نظر بوده است) همه دوستانش مخصوصاً فرماندهان نواحی

ژاندارمری و بالاخص تیمسار سرمد پدر خانم ایشان در سنوات مختلف از وضعیت او و سرکار خانم مرحومه‌اش و میزان نفوذ او در حضرت اجل و سازمانهای ارتشی و ژاندارمری کاملاً اطلاع دارند.

ارتشبد اویسی که داوطلب و آماده اشغال پست نخست وزیری و یا حداقل رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود و طرفدارانش در دربار از جمله فرح دیبا ملکه سابق و اردشیر خان زاهدی سفیر سابق و غیره در تلاش برای اقناع پادشاه برای اتخاذ چنین تصمیمی بودند، با انتصاب شاپور بختیار به نخست وزیری و اشتغال تیمسار ارتشبد قره‌باغی در سمت رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران تیرش به سنگ و امیدش به یأس تبدیل و مصمم به عزیمت به ینگی دنیا شد. نوشتیم که اگر شاه به علل مختلف موافق با خروج او بود ولی به علت انعکاس آن در جوامع مختلف ارتشی و غیرارتشی که منجر به تفاسیر و تعبیر مختلفی می‌شد و موقتاً از عزیمت او به خارج خودداری می‌کرد. ولی عوامل متنفذ او در همه جا به کار افتاده و شاه را علیرغم میل باطنی‌اش آماده موافقت با خروج او کرد. منتها اسمش در لیست اشخاصی بود که به صحیح یا غلط ارز از کشور خارج کرده و ممنوع‌الخروج بود. بدون ذکر جزئیات اقداماتی که صورت گرفته، ایشان موفق به اخذ گذرنامه شده و از نیروی هوائی ارتش خواستار می‌شود که در قبال خدماتش!!! یک فروند هواپیما در اختیار او بگذارند. با آنکه شاه با درخواست او در نهایت اکراه موافقت می‌کند ولی سپهد معدوم ریعی فرمانده وقت نیروی هوائی از واگذاری هواپیما خودداری و به دفع‌الوقت می‌گذارند و حتی به همقطاران و هم درجه‌هایش اظهاراتی بر علیه پادشاه کرده و می‌گویند: اویسی چه گلی به سر این مملکت یا این ارتش زده، و در تصدی او در نیروی زمینی، یا بعداً فرمانداری نظامی منشأ چه خدماتی شده که باید هواپیمای ارتشی که با پول مردم و برای خدمت به مردم خریداری شده در اختیار او گذارده شود؟ من این کار را نمی‌کنم حتی اگر منجر به برکناری من از خدمت بشود. اویسی به وسیله ایادی خود مرتباً مراتب را به گوش شاه رسانیده که ریعی زیر بار نمی‌رود و نمی‌خواهد هواپیما در اختیار بگذارد. شاه یک بار به آقای اصلان افشار که د آن موقع رئیس کل تشریفات دربار شاهنشاهی بوده، اظهار می‌دارد که حق با ریعی است ولی چه باید کرد، ناچاریم به هر ترتیبی هست شر این را بکنیم لذا به ریعی تلفن کنید و از قول من بگویند حتماً این کار را بکنند، علتش را من بعداً به او خاطر نشان خواهم کرد، ولی در شرایط فعلی این کار لازم و ضروری است. اویسی هواپیمای ارتشی را در اختیار می‌گیرد و از سیر تا پیاز و بالاخره تا جاس روی خانه‌اش را بار هواپیما می‌کند و به امان خدا و یاری مرادش ذهبی بصوب ینگی دنیا پرواز می‌کند. این امیر مریض که تا رسیدن به آمریکا هنوز افسر شاغل بوده و پس از چندی حکم بازنستگی او صادر می‌شود، در معیت عده‌ای افسر و غیرنظامی به بغداد عزیمت و پس از مذاکرات لازم با مقامات مسئول عراقی و در اختیار گرفتن میلیونها دلار و بالاخره زیارتی از عتبات عالیات از

نظر سیاسگذاری و شکرگذاری که با تن سالم و خوش و خرم و بدون هیچ گونه مشکلات و گرفتاری از کشور خارج و موفق به دریافت میلیونها دلار و یک ایستگاه رادیو شده، در بارگاه ائمه اطهار استمداد می‌طلبد که قدرت و نصرت در صرف وجوه دریافتی و اجرای طرحهای مهم براندازی!!! به او اعطا بشود. (مگر نه آنکه تیمسار رئیس و فرمانده قومپوزیسیون و همکارانش دوره‌های متعدد براندازی در داخل و خارج از کشور دیده بودند). پس از مراجعت به پاریس مبادرت به تأسیس دفتر و دستک در پاریس و ترکیه می‌کند که اکثر مردم ایران و مخصداً پاریس نشینان از آن اطلاع کافی و وافی دارند. ناگفته نماند که چند میلیونی گوش والا حضرت اشرف را هم بریده و به حساب سرکار خانم و فرزندانش واریز می‌کند. به راهنمایی و هدایت جناب آقای منصور رفیع‌زاده مسئول سابق نمایندگی ساواک در آمریکا که به قول خودش از یاران سابق و مشیر و مشاور لاحق تیمسار اویسی بوده طرحهای خود را به سیا ارائه و منظر «چراغ سبز» می‌شود. آن قدر در این انتظار به افسران و غیرنظامیان دروغ می‌گوید که حتی تیمسار سرلشگر علی عسگری که از افسران شریف و نجیب و پاکدامن ارتش و سمت رئیس دفتری او را داشت از کارهای او حیران و سرگردان مانده به ناچار از شغل خود مستعفی و به گوشه‌ای از جهان پناه می‌برد که کمتر مواجه با شامورتی بازیهای گروه قومپوزیسیون این گروه به فرماندهی و رهبری سردار اویسی داستان هفتاد من کاغذ است

باید یادآور شوم که همین حضرت اجل به علت رعایت حفاظت! و سایر عللی که برای خود را کاملاً روشن و بر دیگران پوشیده است از بعد از خروج پادشاه از کشور هیچ وقت به دیدار او نرفت و حتی در خاکسپاری او هم شرکت نکرد. پس از اخذ وجوه از والا حضرت اشرف هم و گذشت چند ماهی دیگر آفتابی نشد و هر وقت والا حضرت به پاریس می‌آمدند او به بهانه‌ای از پاریس خارج می‌شد. به بهانه شروع جنگ بین ایران و عراق، به ظاهر دیگر با عراقیها تماس نمی‌گرفت و هزاران دست لباس و تجهیزات و وسائلی که برای نیروهای او!!! تهیه شده بود در بغداد تمکین در اجرای قرارداد، چند گلوله سربی چند گرمی را در یکی از خیابانهای پاریس نثار وجود ذی وجود او و برادرش کردند.

● یعنی شما معتقدید که جمهوری اسلامی ترور نکرد بلکه بعث مجری این داستان بود؟

هرکس هر چه دل تنگش می‌خواهد، بگوید و علیه من بنویسد ولی باید حقیقت و واقعیت‌ها گفته شود اگر چه مورد اعتراض و حمله و ناسزای بی‌انصافها قرار گیرد. مگر نه این است سزای کسانی که هنگامی که دشمن خونخوار و قهار ایران و ملت ایران هر روز صدها بمب و موشک و گلوله‌های توپ به سر هم میهنان فرو می‌ریخت و پدران، مادران، خواهران و

برادران عزیزمان تکه پاره می‌شدند؟ همکاری با خارجی‌ها آن هم با دشمن در جنگ با ایران، و در اختیار گذاشتن اطلاعات جز خیانت و جنایت چه معنایی دارد؟

● اگر خاطره‌ای از ملاقات با ارتشبد اویسی دارید اشاره بفرمایید.

بعد از شروع جنگ در پاریس با او ملاقات کردم. گفتیم: با وضع فعلی چه کار می‌کنید و از نظر همکاری با عراق که در حال جنگ با ایران است چه تصمیمی گرفته‌اید؟ جواب داد: سعی می‌کنیم با آنها تماس نگیریم و اطلاعاتی در اختیار آنها نگذاریم، ولی چه باید کرد، هزینه سازمان ما را آنها اداره می‌کنند و باید به صورتی موضوع را حل کرد. گفتیم: بعد از گذشت چند ماه هنوز رادیوی شما از بغداد سخن پراکنی می‌کند، این بخیر و مصلحت شمار و همکاران شما و مخصوصاً ایران نیست. شما قبل از آن که به رژیم ایران فکر کنید، باید در فکر ایران و مملکت و صلاح ملت باشید. جواب داد: از آنها خواسته‌ام رادیوی گروه ما را تعطیل کنند. گفتیم: گوش به حرف شما نخواهند داد و تا آنجایی که امکان داشته باشند از این مسیر استفاده خواهند کرد. به علاوه اگر چنین نظری دارید چرا مسئولین و تنظیم کنندگان ایستگاه رادیویی خودتان را از بغداد احضار نمی‌کنید؟ اظهار داشت: این کار را کرده‌ام، ولی عراقی‌ها نمی‌گذارند آنها خارج شوند. گفتیم: بدون توجه به رژیم یا نظر موافق یا مخالفی نسبت به گردانندگان رژیم باید در فکر نجات ایران از وجود دشمن در خاک ایران باشید. برای این کار ضرورت ایجاب می‌کند که از همه افسرانی که عضویت سازمان شما را دارند و یا اینکه عضویتی ندارند، دعوت کرده و مسئله جنگ را با آنها در میان بگذارید. اکثر افسرانی که در منطقه خوزستان خدمت کرده‌اند و به منطقه و موقعیت و وضعیت واحدهای زمینی متمرکز در آن منطقه مستقر هستند، آشنایی کامل داشته، روزانه می‌توانند با جمع آوری اخبار و اطلاعات جنگی طرحهای لازم به منظور توجیه ستاد جنگی ایران تهیه و به سفارت ایران در پاریس ارسال دارید. ضمناً اعلامیه‌ای هم تنظیم و به جهانیان گوشزد کنید که شما و همکاران شما بدون توجه به رژیم ایران و گردانندگان و مسئولان فعلی رژیم دست به چنین اقداماتی زده و به خاطر نجات میهن تا آخرین ساعتی که نیروهای خارجی در ایران زمین وجود داند به این کار ادامه خواهید داد، اعم از اینکه این طرحها مورد قبول جمهوری اسلامی ایران واقع، به آن عمل و یا به طور کلی مورد توجه قرار ندهد. ارتشبد با کمال تعجب به من نگاه کرد و گفت: سرکار سرهنگ می‌خواهید من و همکارانم با جمهوری اسلامی همراه و از این راه منشأ خدمتی برای بقاء چنین رژیمی بشویم؟ گفتیم: موضوع ایران زمین و استقلال آن ربط و ارتباطی با رژیم آن ندارد. در چنین حالی هر کس در هر جا و هر ایرانی در هر سازمان و وضعیت و موقعیتی که دارد باید برای نجات ایران زمین و خروج دشمن متجاوز اقدام نماید. این کار شمار و همکاران شما یاری و مددکاری جمهوری اسلامی نیست، بلکه کمک به ملت و ارتش و پاسداران و همه

عواملی که درگیر جنگ خانمان سوز تحمیلی شده‌اند، می‌باشد. گفت: من که چنین کاری نمی‌کنم هر کس دلش می‌خواهد می‌تواند خودش رأساً اقدام کند. وجداناً قضاوت کنید پسر مردان و پیر زنانی که قادر به شرکت در جنگ نبوده و تنها سرمایه و دسترنج خود را برای حمایت از ارتش، پاسدار، نهادها و بنیادهای درگیر در جنگ هدیه می‌کنند و با تمام وجودشان دعاگوی موفقیت فرزندان ایران در جنگ تحمیلی بودند یک ارتشبد ارتش چگونه و به چه صورت فکر می‌کند و به چه نحوی موضوع را توجیه می‌کند؟ من دیگر هیچ وقت و هیچگاه او را ندیدم. خدا بیامرزش.

● مشهور است که شاه ایران از یک سال قبل از خروجش از ایران مصمم به مسافرت به خارج شده بود ولی طبق صلاحدید و صوابدید مسئولین و اطرافیان او این مسافرت به تأخیر افتاد

بله! تا وضع به جایی کشیده شد که مبادرت به صدور اعلامیه کذائی «من صدای انقلاب شما را شنیدم»، شد. مرحوم سرلشگر پاکروان که سمت معاونت وزارت دربار را داشت از نیت پادشاه اطلاع داشت و همیشه نزد دوستانش شکوه از چنین نیتی می‌کرد. پادشاه چند بار به شهادت مرحوم پاکروان که برای دوستانش که هنوز الحمدالله در قید حیاتند، تعریف کرده، از حسین فردوست می‌خواهد که برآورد وضعیت دقیقی از خروج او از کشور به عمل آورد، در هر بار حسین فردوست به استناد مصاحبه‌ها و مذاکراتی که با منابع مختلف داخلی و خارجی کرده بود، خروج پادشاه را از کشور به مصلحت تشخیص نداده و به صراحت نظریه اعلام می‌دارد. کسی که مرتباً احضار و مأموریت‌های مختلف به او داده می‌شد چگونه از بدو شروع بی‌نظمی و بی‌ترتیبی در کشور و به مدت دو سال پادشاه از پذیرفتن او خودداری می‌کند؟ اظهارات حسین فردوست در این زمینه برای تأیید نظریات و سخنان پادشاه است که در بعد از خروج از کشور در مصاحبه‌های مطبوعاتی و مذاکره با مقامات مسئول و غیرمسئول کشورها عدم اطلاع خود را از جریاناتی که در مملکت می‌گذشته، بی‌اطلاع مانده و مسئولان اطلاعاتی آن طوری که باید و شاید ایشان را در جریان حوادث و وقایع نگذاشته‌اند. اظهارات فردوست وفاداری و صداقت به شاه است، یا خیانت به او؟ شاه برخلاف آنچه که گفته یا نوشته‌اند، به غیر از ابتلائی به سرطان لنفای که سالها به آن مبتلا و در مسافرتهاى اروپایی در اطریش ضمن معاینه، خونس را هم عوض می‌کردند، هیچ بیماری دیگری نداشته و تا آخرین لحظه مرگش از نظر تمرکز روحی کاملاً سالم و قادر به تکلم و حتی قادر به اتخاذ تصمیم بوده. اینکه گفته می‌شود که به علت استعمال دواهای مختلف و مسکن‌های زیاد در ۲۴ ساعت از سبانه روز حالت عادی نداشته و به مسائلی توجه نمی‌کرد، کاملاً برخلاف حقیقت و عاری از واقعیت است. اقوی دلیل این مسئله، مذاکرات و مباحثاتی است که طی ساعتها با مقامات مسئول دوران

بحران، یا نمایندگان کشورهای خارجی و شخصیت‌های سیاسی غیرمستول کشوری به عمل می‌آورد. بحمدالله اغلب آنها حی و حاضر و چون با اغلب آنها مصاحبه‌هایی داشته‌ام همه به این نکته اعتراف و اذعان داشته‌اند. برای نمونه اصرار عجیب پادشاه در رفتن تیمسار ارتشبد فریدون جم از لندن به تهران و مذاکره برای قبول پست وزارت جنگ در کابینه بختیار را باید نام برد. تیمسار جم بارها و بارها طی مصاحبه‌ها و بعداً که در جراید مرقوم داشته‌اند، اظهار کرده‌اند: به محض برخورد با پادشاه، اظهار داشت من در مملکت نمی‌مانم و به زودی خارج خواهم شد. وقتی تیمسار جم علت را پرسید، اظهار می‌دارند: من به کشوری که پایه‌های تخت سلطنت روی خون مردمش باشد حکومت نمی‌کنم. خاصه اینکه بعدها ولیعهد به چه صورت و به چه ترتیبی خواهد توانست بر این مملکت پادشاهی کند؟

● و این سخنان یعنی آنکه وی آنقدر تسلط روحی و فکری داشته حتی از ارجاع و واگذاری اختیارات قانونی وزیر جنگ به ارتشبد جم خودداری و در قبال استدلال اصولی و منطقی نامبرده به هیچ عنوان تسلیم نمی‌شود.

پادشاه در بستر مرگ در قاهره بوده، ارتشبد مرحوم بهرام آریانا از پاریس بدون ویزا به قاهره برای ملاقات آخرین بار با شاه می‌رود، پس از سه ساعت انتظار در فرودگاه قاهره بالاخره موفق به زیارت پادشاهش می‌شود، درست چهار پنج روزی قبل از مرگش بود که به محض دیدن آریانا فوراً او را می‌شناسد. دست به طرف او دراز می‌کند، ابراز تأسف و تأثیری فراوان از وضعی که برای و ملت ایران به وجود آمده، می‌کند و اظهار می‌کند: آریانا وضع ایران در موقعیت حساس و خطرناکی است، خود و هم قطارانت با تمام تلاش سعی کنید ایران را نجات بدهید و با تمام قدرت از ایران نگهداری کنید. مرحوم آریانا دست شاه را می‌بوسد، اظهارات پادشاه را تأیید و قول می‌دهد تا آنجا که امکان داشته در اجرای فرمان شاه و برای خدمت به کشورش تا سر حد جانبازی و فداکاری اقدام خواهد کرد. در مراجعت از قاهره بود که مبادرت به تشکیل ارتش آزادی بخش ایران کرد. همیشه می‌گفت: آخرین سخنان پادشاه برای من صورت فرمان و وصیت داشته و من به آن عمل می‌کنم. این وضع مزاجی و طرز مذاکره و صحبت با دو نفر از امرای برجسته ارتش یکی به فاصله چهل روز قبل از خروج از ایران و یکی چهار روز قبل از وفاتش، هنگام مذاکرات و اقدامات لازم در تهران، پادشاه می‌دانست، خوب هم می‌دانست و خوب هم تشخیص داده بود که دورانش به پایان رسیده. نه ارتش، و نه طرفدارانش و حتی ارتشهای خارجی هم قادر به انجام کاری نبودند. بلی، ممکن بود، با زور، با قدرت ارتش و کشتن صدها هزار نفر افراد و آحاد ایرانی در سراسر کشور نفس‌ها را در سینه خفه کرد و برای مدتی به سلطنت ادامه داد ولی بعد چطور،

• آیا می‌توانست به حقیقت و واقعیت به چنین کشوری و مردمی تحت آن شرایط که به آن صورت و به خاطر مطیع و منقاد او شده‌اند خود و فرزندش سلطنت کنند؟

خیر، نه فقط او نمی‌توانست، حتی اگر پدرش رضا شاه کبیر هم زنده می‌شد قادر به هیچ کاری نبود. از قول فردوست گفته‌اند که بعد از انقلاب به شخصیتی که مرتباً به اروپا سفر می‌کند و با او در ارتباط بوده، گفته است که: این انقلاب اجتناب ناپذیر بوده، به هر صورت به وقوع می‌پیوست، دیر و زود داشت ولی سوخت و سوز نداشت. بلی، درست است، واقعاً اجتناب ناپذیر بوده. تغییرات بنیادی و رفرمهای اساسی، از نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی باید خیلی زودتر از آن صورت می‌گرفت. آنچه که گروههای سیاسی پنهانی و مقامات مذهبی به مردم وعده می‌دادند و آنها را به خود جلب و جذب می‌کردند، می‌باید زودتر از آن به مردم داده می‌شد. می‌باید مردم را به حساب می‌آوردند، می‌باید مردم را در تعیین سرنوشت خود آزاد و شرکت آنها را در حاکمیت فراهم می‌آوردند. لجبازیها و سرسختی‌های نصیری و مرثوس مطیع و منقادش سپهبد معدوم مقدم در عدم توجه به خواسته‌های اکثر قریب به اتفاق مردم، که طالب استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی بودند، هم چنین تبعیض‌ها، سوء استفاده‌ها و غیره و غیره باید ایران را آستان وقوع چنین انقلابی می‌کرد. وقایع نگاران و مخبرین، روزنامه نگاران و متخصصین و بررسی کنندگان ایرانی و غیرایرانی، گفتند و نوشتند و مصاحبه‌ها کردند، دهها کتاب و مقاله در این باب نوشته و به صراحت یادآور شدند که «انقلاب ایران امری محتوم و اجتناب ناپذیر بود». چرا اگر آنها بگویند و بنویسند خادم و راستگو هستند ولی اگر حسین فردوست بگوید دروغگو و خائن به شاه و ملک و ملت است؟ اگر بعد از خروج آن سه افسری که در بالا اسم بردم پادشاه می‌خواست در موقع عزیمت به خارج حسین فردوست را هم همراه خود ببرد، تصورش را بکنید چه نارضایتی‌ها به نارضایتی و ناراحتی‌های سایر افسران ارتش اضافه می‌شد و چه تأثیر نامطلوبی در طبقات مختلف مسئولین کشوری و لشگری به جای می‌گذاشت. ارتشبد حسین فردوست یک افسر عادی، یا عضو حفاظتی شاه و خانواده‌اش نبود که او را همراه خود به خارج ببرد. با آنکه همه زد و بندهای داخلی از نظر قول و قرارهایی که بختیار نخست وزیر وقت با سران انقلاب گذاشته بود، معذالک هنوز سازمانهای کشوری و لشگری موجودیت داشتند. اگر چه شاه همه چیز را تمام شده می‌دانست، ولی نمی‌توانست به این تظاهر کند، یکی از مظاهر تأیید به پایان رسیدن دوران سلطنتش همین خروج حسین فردوست در معیت شاه بود. زیرا به ندرت اتفاق افتاده در سفرهای خارج و حتی داخل کشور حسین فردوست افتاده در التزام رکاب پادشاه باشد. او همیشه به عنوان یک شخص کاملاً قابل اعتماد شاه در مرکز می‌ماند و از کلیه کارها و امورات اطلاع حاصل و جزئیات را تلگرافی و با رمز مخصوص به نظر شاه می‌رساند. کلیه کشورهای جهان برای ایجاد

امنیت و تأمین رفاه و آسایش ملتش احتیاج به جمع آوری اطلاعات داخلی و خارجی دارند، باید از جاسوسان خارجی که درصدد کسب اطلاعات از سازمانهای مختلف کشور هستند اطلاع حاصل کرده و آنها را تعقیب و مراقبت کنند و از فعالیتهای آنان که مسلماً به ضرر کشور است جلوگیری به عمل آید. این عملیات مستلزم داشتن سازمانهای اطلاعاتی است که از افرادی مؤمن و معتقد و آموزش یافته تشکیل و با تمام تلاش شبانه روزی سعی شود که نسبت به تأمین امنیت و رفاه و آسایش ملک و ملت تا سر حد امکان و حتی در بعضی از موارد فداکاری و جانپازی اقدام لازم به عمل آید. ایران با وسعت خاک، موقعیت و وضعیت حساس جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اش نمی تواند استثناء باشد. بختیار آخرین نخست وزیر رژیم شاه که هیچ وقت و هیچ وقت مصالح عالی کشور را تشخیص نداده، به محض انتصاب به نخست وزیری، ساواک را منحل کرد.

● شاید به خاطر نفوذ عناصر نامطلوب در ساواک بود.

من منکر وجود عوامل ناصالح و نابابی در ساواک نبوده و نیستم. در سراسر جهان و در همه سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی چنین موردی وجود دارد. بختیار می باید به جای انحلال اقدام به تصفیه آن می کرد. نه فقط انحلال، آن چنان تبلیغاتی علیه آن سر داد که سازمانهای تبلیغاتی علیه آن سر داد که سازمانهای تبلیغاتی توده ایها و کمونیست ها هیچ وقت چنین تبلیغات ضدی به عمل نیاورده بودند. هر چند بلافاصله از کرده خود پشیمان و اداره کل ضد اطلاعات و جاسوسی را در نخست وزیری تشکیل داد و مورد استفاده چند روزه دوران نخست وزیری خود قرار داد. رژیم جدید که برای اداره کشور متولد شده و به وسیله سایر کشورها به رسمیت دارد. از چه کسی بهتر، باتجربه تر و مطلع تر از ارتشبد حسین فردوست که دو سوم از مدت عمرش در این مسیر و در این رشته به سر آمده و آموزشهای مختلف و تجارب گرانمایی اندوخته است، می توان استفاده کرد. در به وجود آوردن سازمان جدید از راهنمایی و هدایت او نه فخر مرتکب خیانتی نشده بلکه برای ایجاد امنیت و حفظ حدود و ثغور مملکت و کوتاه کردن دست اجانب آن هم در زمان جنگ از دستبرد به اطلاعات و اسرار مملکت اقدام لازم به عمل آورده است. آن کسانی که مدعی و حتی معترض به این همکاری هستند، چه اطلاعاتی در مورد فعالیت بیگانگان وسیله افراد ایرانی بیگانه تر از بیگانگان دارند؟ آنها چه می دانند که در طول مدت بی نظمی و بی ترتیبی در کشور چه نقشه ها و طرحها برای تسلط بر ایران زمین کشیده شده بود. اگر کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا احساس خطر نمی کرد هیچ وقت یک ژنرال چهار ستاره نیروی هوایی خود را که سمت معاون فرماندهی نیروهای ناتو را داشت به ایران اعزام نمی داشت.

● گفته شده ژنرال هایزر مأموریت داشته که به ایران آمده یا علیه شاه ایران کودتا مرد و یا اینکه او را مجبور به ترک ایران نماید.

پادشاه خود قبل از ورود ژنرال آماده ترک ایران بود، هیچ احتیاجی به کودتا یا وادار کردن او نبود. او می دانست که عمر رژیمش رو بهافول است. ژنرال هایزر اعزام شده بود که از فعالیت گروه و گروهکهای مخالف چپ ایران از قبیل توده‌ایها، کمونیستها، فدراسیون و کنفدراسیون دانشجویان و سازمان مجاهدین خلق و هواداران خلق و سایر مخالفین رژیم که احتمالاً دست به عملیاتی زده و به ضرر ایران و بالتیجه غرب تمام شود، بیشتر بشناسد و با سران ارتش همکاری و همیاری کند تا اگر اتفاق ناگواری بخواهد رخ بدهد، به موقع از آن جلوگیری کنند. اگر رویارویی با روسها به وجود آید او نماینده آمریکا باشد که بتواند به موقع کمکهای لازم را به ارتش ایران و میهن پرستان ایرانی برساند. مسلم است برای مقابله با چنین عملیاتی آمادگی لازم است، اقداماتی باید صورت گیرد که در مسیر انجام آن عملیات باشد و بلی، از جمله اقداماتی که باید صورت می گرفت و رهبر انقلاب و اکثر قریب به اتفاق مردم خواستار آن بودند، خروج پادشاه از کشور بود. خود پادشاه چندیدن بار تذکر داده بود که هر چه زودتر با خمینی در پاریس تماس گرفته شود. مذاکراتی در زمینه انتقال قدرت به عمل آید. به نحوی اقدام شود که خلالی به وجود نیاید که احتمالاً این خلاء وسیله عوامل و عناصر ناصالح پر شود و همان ایرانیانی که ایشان اغلب از آن نام می بردند، به وجود بیاید. حسین فردوست هم با دستور پادشاه با این ژنرال ارتباط داشت و تبادل فکر و اطلاعات می کردند. آن وقت گفته شده که ژنرال فقط یک بار شرفیاب و آن هم مرتباً به ساعتش نگاه می کرده، که چادشاه چه ساعتی کشور را ترک می کنند. واقعاً مسخره نیست؟ این ژنرال و سفیر کشورش برای ابلاغ وقت ترک شاه از کشور باید شرفیابی حاصل و با علم و اشاره و نگاه کردن به ساعت موضوع را به پادشاه تفهیم کنند؟

حسین فردوست بعد از انقلاب و گذشت سالها به یکی از پزشکانی که از او عیادت کرده، گفته بود که در دو سال آخر قبل از انقلاب و هنگامی که ایران در آتشانقلاب می سوخت شاه او را نمی پذیرفته. این کاملاً برخلاف حقیقت است. فردوست خواسته به این صورت رد گم کند که اگر در موقع خروج شاه توصیه‌هایی به او شده از بازگو کردن آنها شانه خالی کند، که کرد. در عین حال پادشاه را از وارد شدن هرگونه اتهامی میرا سازد. وقتی که در آمریکا بودم، کانال NBC مرتباً خبر می داد که در هفته آینده دیوید فراست مصاحبه گر معروف انگلیسی که با کانال مذکور همکاری دارد با شاه ایران مصاحبه خواهد کرد. صبر و قرار از ایرانی‌های مقیم و آمریکایی‌ها بریده شده بود و همه برای دیدن چنین مصاحبه جالبی روز و ساعت و دقیقه شماری می کردند. دیوید فراست ضمن سؤالات متعدد در مسایل مربوط به ایران و انقلاب و

غیره غیره سؤال کرد: شنیده شده که دو امیر ارتش ایران به نامه‌های حسین فردوست و عباس قره‌باغی مرتکب اعمالی برخلاف نیت شما و بر علیه شما شده‌اند در این مورد تا چه حدی اطلاع دارید و نظر شما چیست؟

شاه جواب داد: من هم شنیده‌ام ولی بواقع اطلاع دقیقی ندارم، خدا کند دروغ باشد، اگر راست باشد پایه‌های دوستی و انسانی در جهان متزلزل و هیچ کس نمی‌تواند به دیگری اعتماد کند. بلی، آقای دیوید فراست و پادشاه ایران شنیده بودند، اما چه اعمالی، چه کرداری، چه خیانتی؟ بعدها هم که فرصت بیشتری پیدا کرده پاسخ به تاریخ را نوشتند چه مطلب تازه یا چه اطلاعات دقیق و سند و مدرکی دال بر خیانت آنها ارائه کردند؟ بارها گفته شد که حسین فردوست به سمت رئیس سازمان اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی ایران منصوب شده است. هر کس که با چنین سازمانی سر و کار داشته، هیچ وقت نشنیده و یا ندیده‌اند که فردوست دارای چنین سمتی باشد. بنی صدر به یکی از ملاقات کنندگان خود که در این مورد از او سؤال کرده، جواب داده است که چندبار شخصاً راجع به وجود حسین فردوست در ایران و همکاری او با رژیم از خمینی سؤال کردم ولی او هیچگاه پاسخی به این سؤال نداده است. این خبر هیچ وقت صحت نداشته و او هیچگاه نه فقط این سمت، بلکه هیچگونه سمتی در رژیم جدید نداشته است. حسین فردوست حتی برای یک بار قدم به داخل ساوا نگذاشته و عهده‌دار هیچ شغلی در این سازمان نبوده. همان طور که می‌گویند انقلاب فرزندان خود را می‌خورد، انقلاب ایران نمی‌توانسته از این اصل مستثنی باشد، نه فقط فرزندان بلکه برادران و پسرخاله‌ها و عموزاده‌ها و منسوبین خیلی دور و از جمله حسین فردوست را هم نابود کرد. مضافاً به اینکه شایع شد که حسین فردوست به علت وجود ارتباط با شوروی دستگیر و بازداشت شده است. خیر، نعل وارونه بود. دستگیری او مصادف با تیره شدن روابط ایران و انگلیس بود. نه خود او منکر وجود ارتباط با انگلیس‌ها بوده و نه پادشاه ایران. در کتاب «خدمت برای وطن» پادشاه از ذکر چنین ارتباطی آن هم به دستور او و برای انجام کارهایی مربوط به او خودداری نکرده است. فردوست دو سال در زندان بود و با آنکه ثروت چندانی نداشت ولی آنچه که شامل یک خانه مسکونی و یک باغ کوچک در خیابان مهماندوست بود به سازمان مستضعفین بخشید و به آرامی و با فکری راحت و بدون کوچکترین احساس شرمندگی در مقابل وجدانش به خواب ابدی فرو رفت. من نه هم‌دوره، نه خویشاوندی نسبی و سببی، نه هیچگونه ارتباط خدمتی مستقیم با مرحوم ارتشبد حسین فردوست داشته‌ام. در تمام طول مدت عمر و خدمتم کمتر از اند بار ایشان را ملاقات و مذاکراتی در مسائل خدمتی داشته‌ام. نه درجه و مدال و نه نشان و امتیازی وسیله ایشان دریافت داشته‌ام و یا وسیله‌ای برای نیل به درجات و یا احراز مقاماتی در ارتش یا سایر سازمانهای انتظامی و کشوری برای من بوده‌اند. قضاوتی در مورد این شخص، این افسر برجسته ارتش، این فرد مجرب اطلاعاتی و

تحصیل کرده داشته‌ام بر مبنای اطلاعات شخصی و مطالبی بود که از نزدیکان و یاران صالح و طالع او به دست آورده‌ام و خواسته‌ام گوشه‌ای تاریک از تاریخ معاصر ایران را که حسین فردوست در آن میزیسته برای استحضار و خوانندگان روشن نمایم.

طرز رفتار و گفتار و برخورد او با بالادست و زیردست به نحوی بود که کمتر امکان داشت نظر و ایده و افکار او نسبت به اشخاص یا مسائل درک شود. اگر چه ظاهر شخصیتی ساده و عاری از هرگونه تظاهر بود، معذالک شخصیتی بزرگ و مردی فاضل و مطلع و قابل اطمینان و اعتماد به نظر می‌رسید. بی تکبر و نخوت بود ولی نزدیکی و مجالست و موانست و دوستی او با پادشاه ایران موقعیتی برای او به وجود آورده بود که ناچار بود حفظ ظاهر را بکند و با هر کس همراز و همساز نباشد. با انگشت شمار دوستانی که از همدوره‌ها یا دوستان سابق بودند، آمد و رفت داشت، ولی آنچه که در این معاشرت‌ها می‌گذشت و اغلب جنبه شوخی و مزاح پیدا می‌کرد برای اطلاع و ترضیه خاطر پادشاه، به صورت و به شکلی که خاص و شگرد او بود، به اطلاع می‌رسانید. به اصطلاح از آب شب مانده پرهیز داشت. خیلی از شخصیت‌ها و عوامل و عناصر مسئول مملکتی در رده‌ها و مراتب خدمتی قصد و نظر نفوذ در او داشته‌اند که در نتیجه سبب محبوبیت آنها در پادشاه بشود، از این لحاظ سعی می‌کردند به وسایل مقتضی به او نزدیک شده و در طریق تأمین خواسته‌های خود موفق شوند. ولی اکثراً موفقیتی حاصل نمی‌کردند. علت آن هم بی‌نیازی روحی و فکری و نسبتاً مالی او بود. خیلی معتقد و ناخن خشک بود. به پوشیدن لباس‌های دست دوم پادشاه که حتی اندازه و قواره او نبود، اکتفا و قناعت کرده و افتخار می‌کرد. به خود اجازه نمی‌داد حتی آستین‌های کت کهنه و دست دوم پادشاه را که بلندتر از اندازه دست او بود، کوتاه کند. در مذهب و مسلک او تغییر و تبدیل هر چیزی که برخلاف اراده و نظر ولی نعمت او صورت گرفته، گناه عظیمی شمرده می‌شد. او از نظر روانی یا سایر موارد هیچ وقت نمی‌توانست که خودش را در ردیف دوست ولیعهد و یا بعداً پادشاه ایران قرار دهد. شوخی و مزاح‌هایی که بر سبیل اتفاق و بر حسب مورد وسیله پادشاه نسبت به او می‌شد، جزو افتخارات خود محسوب می‌داشته و اکثراً برای دوستان نزدیکش به عنوان مراحم و عنایت یک پادشاه و یا یک ولی نعمت بیان می‌داشت. استدلال‌ها و دلایل غیرمنطقی و اصولی مبنی بر وجود عقده و حسد و کینه نسبت به پادشاه ایران که بالتجربه منجر به همکاری او با رژیم جدید شده وسیله هر کش ساختگی و عاری از حقیقت است. شخصیت فردوست و علاقمندی او به پادشاه که مظهر وطنش بود خیلی بالاتر از آن بود که معجب پادشاه را نسبت به دیگری یا شوخی‌ها و مزاحی‌ها که در موارد مختلف نسبت به او می‌شده او را دلتنگ و ناراحت و سبب ایجاد عقده‌ها و ناراحتی‌های روحی در وجود او بنماید. برای خیلی از شخصیت‌هایی بالاتر و برتر از او فحش‌ها و ناسزاهای شوخی‌وار رضاشاه فقید، یا شوخی‌های متین و توأم با ادب محمدرضا شاه فخر و مباهاتی بود که با تمام وجودشان آن را

پذیرفته، نه فقط یک بار چندین بار و در مجامع و محافل مختلف آن را به صورت لطف و عنایت خاص این دو پادشاه قلمداد کرده و بازگو می کردند. معتقدم غیر از انجام وظیفه صادقانه و اجرا دستور مؤکدی که به همان مناسبتی که قبلاً نوشتم وسیله پادشاه قبل از خروج از کشور، کار دیگری انجام نداده، همین عاماً باعث راحتی و آسایش روحی او شده، دربرخوردها با هر کس و در هر مقامی احساس کوچکترین ناراحتی و خجالت و شرمندگی نکرده، خیلی جسورتر و شجاع تر از پش، آنچه که مقدورش بوده نسبت به دوست و اجانب و غریبه و ناآشنا در سنوات اخیر در ایران انجام داده است. هر کس از دریچه چشم خودش نسبت به این شخص، به این امیر ارتش، به این افسر مودب و با انضباط و بالاخره این رئیس دفتر ویژه اطلاعات پادشاه قضاوت می کند، ولی اکثراً و براساس عدم اطلاع، قضاوتی غیرمنصفانه و غیرعادلانه است. اگر چیزهایی غیر از اینها باشد، آینده همه چیز را برای همه کس روشن خواهد کرد. عاماً زمان حلال مشکلات است. هرکس از ظن خود شد یار من / وز دورن من نجست اسرار من.

● با فردوست رفاقت خاصی داشتید ظاهراً

من تنها نماینده ساواک در خارج از کشور بودم که فردوست مرا به حضور می پذیرفت. شخصیت فردوست، عالی و متین و آرام و راحت بود و اصلاً غروری نداشت.

● درباره شروع دوران صعود و افول ساواک قرار شد توضیح بدهید.

همانطور که قبلاً متذکر شدم در پانزده خرداد سال ۱۳۴۱ که سال اضافه برمدت مقرر خدمت من در خارج بود، سپهبد بازنشسته تیمور بختیار که مقیم سوئیس بود، به بغداد آمد. ظاهراً مسافرت او به منظور بازدید از آرامگاه پدر و بستگانش و زیارت بارگاه مقدس ائمه اطهار بودک. د رمدت اقامت او در بغداد، واقعه ۱۵ خرداد در ایران به وقوع پیوست. من در مأموریت عراق و سرهنگ دکتر پاشائی در مأموریت لبنان به مشکلاتی گرفتار شدیم. پادشاه ایران می دانست که ساواک د رنفوذ و بالاخره جمع آوری و اطلاعات قبلی از قیام ۱۵ خرداد ۴۱ سستی و اهمال بخرج داده است اگر ساواک اطلاعاتی کافی داشت، هیچ وقت دولت در مقابل چنین اقدام مردم غافل و بی اطلاع نمی ماند و علاج واقعه را قبل از وقوع می کردند. من هم که خارج از حدود وظیفه درجه و شغل همین نقطه ضعف را به مرحوم سرلشگر پاکروان متذکر شدم، تأیید کرد و مسئولان امور امنیت داخلی را مقصر می دانست. نه پادشاه و نه سرلشگر پاکروان بر روی مبارک خود نیابردند. تا آنکه یکسال گذشت و آنگاه پادشاه بر روی مبارک خود نیابردند. تا آنکه یکسال گذشت و آنگاه پادشاه ایران، سرلشگر پاکروان را با تصدی سمت وزیر اطلاعات در حقیقت از ساواک برکنار کرد. اگرچه مأموریت تیمسار علوی کیا به سمت مستشار یا هر شغل

دیگری به ظاهر در سفارت ایران در بن از قبل تعیین شده بود ولی مقارن همین موقع ایشان هم به مأموریت محوله اعزام گردید. سرهنگ آن وقت بابا امجدی مسئول امنیت داخلی و سرتیپ بعدی که چند سال بعد از وقوع انقلاب در موقع عبور غیرمجاز از مرز سگته کرد و وفات یافت، به شغل دیگری مانند مشاور در رشایلات جنوب و غیره منصوب شد.

قبل از تغییرات مشاغل در سطوح بالای ساواک، زمزمه انتصاب سپهبد نعمت اله نصیری رئیس شهربانی آنروز به سمت رئیس ساواک به گوش می رسید. چند روزی از این زمزمه نگذشته بود که انتصاب وی محرز و به نمایندگی عراق که من مسئولیت آن را داشتم، ابلاغ گردید. سپهبد حسین فردوست نیز که سمت رئیس دفتر اطلاعات پادشاه را داشت، با حفظ سمت جانشین رئیس ساواک شد. من هیچ وقت با سپهبد فردوست کار نکرده بودم و اصولاً او را نمی شناختم. من نصیری را در بدو ورود به دانشکده افسری که فرمانده گروهان بودو خوشبختانه بعد از پانزده روز تعویض و به جای ایشان سروان نادرو آن روز و سرتیپ بعدی که گویا بعد از انقلاب شهید شده است، منصوب شد. سروان نصیری آن روز در شعبه دروس مشغول به کار شد (البته نه برای تدریس بلکه برای کار در امور دفتری و همچنین جزو مراقبین آزمایشات کتبی دانشجویان) در ضمن نوشتن این نوشتار به فکر افتادم که از شرح بیوگرافی او در حدودی که از آن آگاهی دارم بگذرم و بهمان اندازه ای که در نشریات بعد از انقلاب از او نام برده و شرح زندگیش را نوشته اند، اکتفا کنم. ولی چون از این به بعد با این افسر و امیر ارشد ارتش در اجرای طرح پیروزی سر و کار داشته و بیش از آنچه دیگران نوشته اند، از او اطلاعات دارم، ملت ایران هم چه قبل و بعد از انقلاب با نام او سر و کار زیادی داشته اند. نعمت اله نصیری اهل سمنان و از خانواده ای تقریباً سرشناس آن شهر بوده. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را با تمام رسانیده، با اصرار برادر بزرگترش به دانشکده افسری وارد و در سال ۱۳۱۳ بدرجه ستوان دومی مفتخر می گردد. از جمله همدوره های نام آور!! و سپهبد صدری ژنرال آجودان پادشاه و رئیس شهربانی کل کشور در دهه چهل می باشد. خدمات اولیه را در قسمت های مرکز و بعد در ستوان یکمی به دانشکده افسری انتقال پیدا می کند. در درجه ستوان یکمی به فرمانده دسته گروهانی که ولیعهد جزو آن بوده منصوب و کماکان به خدمت ادامه می دهد. نکته مهمی که در اینجا باید به آن توجه شود، خدمات ستوان نصیری در بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ بعد از اضمحلال ارتش به مناسبت حمله متفقین در دانشکده افسری است.

قبل از شهریورماه منحوس مرحوم تیمسار سرلشکر یزدان پناه عهده دار ریاست دانشکده افسری بود. بعد از شهریور که به سمت رئیس ستاد ارتش منصوب شد، پادشاه ایران نظر به علاقه ای که به مرکز تعلیم و آموزش افسران ارتش داشت، سرتیپ سیف اله شهاب را که از افسران تحصیل کرده با شرف، پاکدامن و درستکار و با انضباط ارتش بود به سمت رئیس

دانشکده افسری منصوب کرد. این امیر پاکدامن دست به اقداماتی برای تصفیه و تسویه در دانشکده افسری زد. از جمله افسران و دانشجویانی که حسن شهرت نداشتند از دانشکده اخراج، افسران را به واحدهای دیگر ارتش و دانشجویان هم به کارهای دیگر یا ادامه تحصیل در دانشگاه تهران که آن موقع تنها دانشگاه منحصر به فرد ایران بود، پرداختند. ستوان یکم نصیری از جمله افسران تصفیه شده زمان شهاب بود. این افسر میهن پرست و پاکدامن وقتی به ترغیب یکی از دانشجویان اخراجی به نام ارونقی کرمانی که در بررسی و تصفیه و اخراجش اشتباهاتی رخ داده بود در چادر فرماندهی در روی یکی از تپه های پرآب و درخت اقدسیه از پای درآمد، سروان نصیری و دیگر افسران به دانشکده معاونت و کماکان به خدمت ادامه دادند. ارونقی هم که قرار بود اعدام شود، نه فقط اعدام نشد، در مدت اقامت در زندان به ترجمه داستانهایی برای روزنامه اطلاعات پرداخت و بعد از یکی دو سال او هم آزاد شد. و اما داستان این اخراجی ها و توطئه قتل مرحوم سرتیپ شهاب بدست ارونقی و اعاده بخدمت اخراجی ها در دانشکده افسری داستان بسیار جالب و خواندنی است. در «چه توقعاتی از ارتش؟» است که به وسیله این مخلص نوشته شده و زیر چاپ است امیدوارم زودتر منتشر تا اکثر قریب باتفاق مردم ایران و حتی افسران قدیم و جدید که از آن اطلاع ندارند، آگاهی پیدا کنند تا به مصداق: «ای کشته که را کشتی تا کشته زار/تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت»

بدانند واقعاً دنیا دار مکافات است، بهر دست که بدهی بهمان دست پس می گیری. بلی، گفتم سروان نعمت اله نصیری هم از جمله افسران تصفیه شده زمان مرحوم سرتیپ شهاب بود. سروان نصیری مدتی را در واحدهای مرکز گذراند و بعد از کشته شدن شهاب به دانشکده مراجعت و با سمت فرمانده گروهان و خدمت در شعبه دروس تا درجه سرگردی پیش رفت به کرمان منتقل شد. فرمانده هنگ پیاده کرمان بود که مجدداً به تهران منتقل و با درجه سرهنگی به جای سرتیپ امیرقلی ضرغام بعدها سپهد و چند سال پیش وفات کرد، بفرماندهی گارد شاهنشاهی منصوب شد.

سرهنگ اویسی ارتشبد بعدی که چند سال پیش در پاریس کشته شدف رئیس ستاد او بود. در واقعه ۲۵ مرداد ماه حامل فرمان عزل مصدق شد، که دستگیر و بازداشت و پس از ۲۸ مرداد به درجه سرتیپی نائل و کماکان فرمانده گارد بود. به علت ناسازگاری با سرهنگ عباس شقاقی فرمانده هنگ گارد و اتهاماتی که افسر اخیرالذکر به او وارد می کرد، متأهل شد. دختر آقای خواجهوی که از مادر آلمانی بود و در آلمان اقامت داشتند به همسری خود درآورد که هیچ وقت از او صاحب فرزندی نشد. مناسبات حسنه ای بین آنها نبود و طبق دستور پادشاه زنش به مهمانیهای دربار دعوت نمی شد. مقارن همین موقع به درجه سرلشگری ارتقاء و به ریاست شهربانی کل کشور منصوب گردید. با آنکه همسرش خیلی جوانتر و شیک و برازنده و معاشرتی بود و مناسبات خوبی با هم نداشتند، اصرار عجیبی در نگهداری و ادامه ازدواج با او را داشت با

این درجه و این مقام جز دانشکده افسری هیچ یک از دوره های تکمیلی یا ستاد و غیره را طی نکرده و در همان سطح اولیه سواددانشکده ای باقی ماند. در شهربانی نه فقط منشأ اثرات قابل توجهی نگردید، انتصابات بسیار مشکوک و قابل تردیدی از جمله تصدی اداره آگاهی را از ادارات مهم و نان و آب دار شهربانی بود به عهده سرهنگ بهزادی نامی که دارای سوء شهرت بود، گذاشت. این انتصاب و سایر انتصابات و دخالت های بی مورد او در سایر موارد به نام یکی از قهرمانان واقعه ۲۸ مرداد و رئیس شهربانی کل کشور در جامعه نیروهای مسلح و سازمانهای کشوری اثر بسیار نامطلوبی داشت. پادشاه درصدد بود پاکروان را که از بدو تأسیس ساواک با عزمی راسخ و افکاری بلند مصمم بود سازمانی که حافظ منافع و مصالح کشور و تأمین امنیت و آسایش برای مردم ایران زمین باشد، به وجود آورد و واقعاً همچنین سازمانی یا به اصطلاح بهتری چنین مکتبی وجود داشت، بعد از اتفاقات ۱۵ خرداد به جای دیگر حواله کند. چه کسی مطیع تر، بی اطلاع تر از همه چیز و به اصطلاح نظامی خشک و بدون قابلیت انعطاف تر از نصیری. لذا سپهبد نصیری به ریاست ساواک، سرلشگر محسن مبصر، معاون نصیری، به ریاست شهربانی کل کشور و مرحوم پاکروان به سمت وزیر اطلاعات منصوب شدند. گارد هم به دست سرتیپ اویسی سپرده شد و کم کم واحدهای مقیم مرکز به خارج اعزام و تنها گارد شاهنشاهی مقیم مرکز بود. یکی دوسالی که از خدمت نصیری در ساواک گذشت همسرش را با واگذاری خانه خیابان وزرا و مبلغ قابل توجهی وجوه و جواهرات طلاق داد و همسر دومش را که فرزند یک افسر سوار نظام ارتش به نام خلوتی بود، انتخاب کرد منزل مسکونی یا قصر دوم شمیرانات در قله کوههای مشرف به حصارک ساخت و ثمره این ازدواج و این استقرار دو فرزند ذکوری است که بعد از اعدام ارتشبد نصیری در معیت مادرشان به پاریس رفته و در آنجا اقامت گزیده اند. همسر ارتشبد نصیری معدوم با میلیونها دلار ثروت که در زمان همسرش به خارج انتقال داده شده بود، همسر دیگری انتخاب و امروز در کنار او و دو فرزند باقیمانده از همسر اولش به زندگی ادامه می دهد.

چون در دو برزخ گذشته و آینده ساواک با تغییر رئیس آنکه یکی به تأسیس مکتب و مدرسه می پردازد و دیگری به تأسیس زندان، قرار می گیریم، ضرورت ایجاب می کند که از مسیر عملیات خارج شده، به واقعیتی که مستلزم شناخت سازمانهای اطلاعاتی، جاسوسی و پلیسی است بپردازم مطالعه در تاریخچه اهداف و عملکرد آنها و همچنین آشنایی با اسرار، شگردها و روشهای جاسوسی و عملیاتی آنها برای هر کشور هر نظام سیاسی اهمیت ویژه ای دارد. زیرا اصولاً استقلال و ثبات سیاسی هر کشور به مقیاس وسیعی به میزان، کیفیت و کمیت فعالیت این سازمانها بستگی دارد، سازمانهایی که به صورت دولت های نامرئی در تمام تحولات و حوادث و آشوبهای سیاسی بزرگ و کوچک جهان دخالت دارند. یک سازمان اطلاعاتی یا جاسوسی به همان اندازه که می تواند در تحکیم موقعیت یک کشور و حفظ ثبات

سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن ایفای نقش کند و عامل بقاء و دوام آن در تمام زمینه ها شود، به همان اندازه نیز می تواند وسیله مناسبی برای نابود ساختن یک نظام سیاسی و سرنگونی یک حکومت و از هم پاشیدن شیرازه یک کشور شود این واقعیت به ویژه اگر سازمان اطلاعاتی مورد نظر از قدرت و شهرتی جهانی برخوردار باشد، اهمیت بیشتری به خود می گیرد. البته تردید وجود ندارد که سهم ملتها را در این رهگذر به هیچ وجه نمی توان نادیده گرفت و به روایت تاریخ، تنها دولتهایی در مسیر سیاستها و توطئه های سازمان های اطلاعاتی و جاسوسی جهان قربانی شده اند که یا از هیچ گونه پشتوانه مردمی برخوردار نبوده و کشور را به و جناح ممتاز حاکم و محکوم مبدل و تحت انقیاد و بردگی سیاست خود درآورند. دسته اخیر نظامهایی اند که تلاش می کنند همواره عملکرد خود را جامعه به عنوان معیار حق و باطل و ملاک خدمت و خیانت شاخص گردانند و مردم را از توجه به الگوها، معیارها و ارزشهای متعالی بازدارند. والا در جامعه ای که در آن دولت و ملت در سایه حق و حقیقت با یکدیگر متحد و سازنده و کارساز امنیت و آسایش و منشأ خدمات ارزنده ای واقع گردند، نه تنها هیچ توطئه ای مؤثر نخواهد افتاد، بلکه هیچ سازمان جاسوسی توان دخالت در آن راف در وجود خود احساس نخواهد کرد. این از جمله اهدافی بود که مؤسسين و سازندگان تشکیلات اولیه ساواک در پی آن بودند. امروزه سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی عمده جهان یعنی سازمان جاسوسی اتحاد جماهیر شوروی موسوم به «کا.گ.ب» و سازمانهای جاسوسی آمریکا موسوم به «سیا» و سازمان جاسوسی چهارصد ساله انگلستان موسوم به «اینتلیجنت سرویس» و ... هریک به نوبه خود عامل و زاینده بخشی از تنش ها، تشنجات و بحرانهای موجود در روابط شرق و غرب بشمار می آیند و اخراج پی در پی جاسوسان دیپلمات نما از کشورهای جهان خود گویای حضور فعال این سازمانها در روابط بین المللی و جهت دادن به این روابط است. در مسیر نیل با اهداف اینگونه سازمانها اگر عقیده نو ایمان به خود، به حرفه و کار و فرمانده و رئیس در عناصر و عوامل متشکله آن سازمان وجود داشته باشد، در تحکیم موقعیت کشور و حفظ ثبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن نقش مؤثری را ایفا خواهد کرد. متأسفانه از دهه چهل و با تغییراتی که به عمل آمد، وجود عقیده و ایمان به خود و حرفه و شغل و بالاخره فرمانده به زیر سوال رفت و هیچ وقت هم بیرون نیامد.

کمی به حاشیه رفتم، ضرورت داشت و می باید قبل از ادامه شرح عملیات که بستگی به رئیس جدید ساواک و سازمان اطلاعات و امنیتی که ایشان تحویل می گیرد و چه کارهایی بر اساس وظیفه اصلی آن و در مسیر نیل به اهداف آن انجام گرفته است آگاهی پیدا کرد. پس از معرفی به سپهبد نعمت اله نصیری، به صورت مشروح ابتدا خود و شرح مراحل خدماتی را توأم با عملیاتی که در ساواک و در خارج از کشور از بدو انتقال تا لحظه حضور در محضر ایشان، باطلاع رسانیدم. اضافه کردم در حال حاضر و از بدو عزیمت من به عراق، آقای

جمشید امانی مسئولیت امور کرد و کردستان را به صورت عام یا به اصطلاح در خارج از چهار دیواری ساواک بعهده دارد. کلیه گزارشات عملیاتی چه از عراق و چه از نماینده ساواک در بین شورشیان مستقیماً و بدون واسطه به دست ایشان می رسد و باید همان ترتیب به اطلاع رسانیده و کسب تکلیف و دستور نماید. شخص دیگری د راداره کل عملیاتی خارجی به هیچ وجه صلاحیت اقدام یا مداخله در این امور را ندارد. پیشنهاد می کنم دو پرونده مهم طرح سبز مربوط به عملیات اعاده رژیم سلطنت به عراق و همچنین طرح پیروز مربوط به امور شمال عراق و همکاری کردها عراقی با ما و پشتیبانی ما از آنها را مطالعه کند. تأیید کرد ولی هیچ وقت مبادرت به چنین کاری نکرد و اکثراً از جریانهایی که گذشته بود و با آگاه مرتباً گزارشات توجیهی حضوری و کتبی بااطلاع می رسید، ناآگاه و بی اطلاع به نظر می رسید.

او فقط احتیاج به گزارشاتی داشت که شسته و رفته تهیه شده باشد و دریافت و مستقیماً بعرض می رساند. دستور و اوامری از پادشاه دریافت و ابلاغ کند و به هیچ وجه خود را درگیر مسائلی نکند. زیرا نه تحصیلات و سوادش و نه تجربه اش اجازه چنین کاری را میداد. در همه موارد طرفدار شدت عمل بود تا بررسی، ارائه راه حل‌های منطقی و بالاخره اتخاذ تصمیم های اصولی و عملی. به محض شروع به کار در امور داخلی منکر و مخالف هر نوع عفو و بخشش و راهنمایی و هدایت منتسبین با احزاب و گروه‌های سیاسی پنهانی بود. برخلاف مرحوم پاکروان عقیده داشت منحرف منحرف است احتیاجی به راهنمایی ندارد باید تقاص انحرافش را بکشد. هیچ وقت عقیده و ایمانی به بازسازی انسانهایی که ممکن بود مرتکب اشتباه شده و می توانستند به اجتماع بازگشته و افراد خدمتگزاری برای ملک و ملتشان بشوند، نبود. راه کینه، عناد و دشمنی و لجاجت و سرسختی و بالاخره تنبیه و کیفر را به بخشایش و عفو و دوستی و صفا و راهنمایی و هدایت افراد جامعه ترجیح می داد این خلیقات را از افسران و کارمندان او در مشاغل گذشته شنیده بودم در عمل و در مواردی که در ساواک اطلاع پیدا کردم سواد طابق با اصل بود. نه فقط فرقی نکرده و تخفیفی قائل نشدند بلکه با اختیارات بیشتری که از نظر قانونی و مقرراتی و تقویت پادشاه ایران از ایشان به عمل می آوردند، ساواک به یک سربازخانه بیشتر شباهت داشت تا یک دستگاه بررسی، برنامه ریزی، آموزش و تربیت افراد خیرخواه ملت و بالاخره میهن پرست و خدمتگزار

غرور و نخوت از سالها قبل و از موقعی که فرمانده گارد شده و با شخص اول کشور در تماس بود تا موقعی که مشاغل، درجات و امتیازات مختلف را بدون هیچ گونه تحصیل و پایه و بنیان محکم حداقل علمی و عملی متصاحب شد، چشم حقیقت بین او را کور کرد و چیزی را که هیچ وقت و هیچ گاه به حساب نیآورد ملت بود. در طول خدمتش و در رهگذر انجام وظیفه اش به هیچ وجه سهم ملت را مورد توجه قرار نداد و از هیچ گونه پشتوانه مردمی

برخوردار نبود و همانطور که قبلاً گفتم، کشور را به دو جناح ممتاز حاکم و محکوم مبدل کرد و یا همواره سعی می کرد تا به هر ترتیب مردم را در استخدام و تحت انقیاد و بردگی سیاست خود درآورد اگرچه کارمندان رده های مختلف ساواک باشند. مدت ۵ سال مأموریت من در عراق خاتمه پذیرفت و به ایران مراجعت کردم. جانشین من آقای اسماعیل ناهید، لیسانسیه حقوق و کارمند اداره کل اطلاعات و عملیات خارجی بود که به او خانم ناهید می گفتم... من ضمن انجام کارهای امور کردها و عملیات شمال، سرپرستی اداره برون مرزی را عهده دار شدم. عملیات من در گذشته و حال مورد توجه مسئولان بالای ساواک و شخص سپهبد نصیری بود. در مدت خدمت در عراق برای گزارشات مستقیم جناب پیراسته از پادشاه ایران تقاضا کرده بود که بسمت آجودان مخصوص که سمت ممتازی در ارتش به شمار می رفت، مفتخر شوم. موافقت کرده بودند منتها توجه داده بودند در زمانی که در عراق مصدر کاری هستم این امتیاز فوق العاده ابلاغ نشود، زیرا جلب توجه عراقی ها را خواهد کرد. پس از مراجعتم ابلاغ شود. به محض مراجعت، سپهبد نصیری گزارشی تهیه و ابلاغ امتیاز مذکور را از پادشاه ایران خواستار شد. اظهار داشته بودند: چند وقت پیش فرمانی امضاء کرده ام که آجودان مخصوص فقط بامرا اهدا شود، منتها سرهنگ پژمان خدمات برجستهای کرده و امتیاز دیگری در نظر بگیرد. با همه موانع قانونی بامر پادشاه و پشتیبانی و سماجت سپهبد نصیری به یکسال ارشدیت نائل و به درجه سرهنگی ارتقا پیدا کردم. اکثر اوقات سپهبد نصیری بدون رعایت سلسله مراتب من را احضار و د رموارد مختلف سئوالاتی می کردند و نظریاتی از من میخواستند. چند عملیات کوچک اختصاصی در خارج از کشور را به من احاله کرد. همیشه مورد توجه او بودم و در برخوردها نهایت محبت و لطف با به من می کرد اما و افسوس و هزاران افسوس اگرچه به خود عقیده و ایمان داشتم، و عاشق کار و حرفه ام بودم، ولی عقیده و ایمانی به طرز کار و روش رئیس نداشتم. این بود که همیشه و از بدون انتصاب ایشان به سمت رئیس ساواک یک نوع دغدغه خاطر و ناراحتی فکری و روحی مرا آزار می داد.

• هنوز شاید معمای فردوست برای بسیاری از افراد باقی است

بسیارند پدیده هایی که در زمان وقوع با معنایی صریح و روشن به نظر نمی آیند. این پدیده ها گاهی به سئوالاتی بی پاسخ و یا پرسش هایی با پاسخهای نه چندان رضایت بخش تبدیل می شوند. برخی از این سئوالات پایدار می مانند و همچون ستاره هایی آسمانی در ذهن آدمی ماندگار می شوند. تا اینکه واقعه ای رخ داده و همچون رشته ای این پرسشهای پراکنده را گرد آورده و به آنها معنایی درخور و شایسته ببخشد. در جریان ارتشبد حسین فردوست، از لحظه خروج شاه ایران، یعنی مرحله شکل گیری تا افشاری اسرار مسائل بسیاری از این دست، رخ داد. پدیده مسئله مرحوم فردوست یکی از همان ستاره هایی است که در آسمان ذهن هر

ایرانی یا افسری که به وضع زندگی یا خدمتی او تا حدودی آشنایی داشت، سر می‌زد اما پس از اندکی شراره ابهام آن فرو می‌نشست و درخشش دیگری جایگزین آن می‌شد. روزی از همکاران صمیمی و صدیق رژیم جدید ایران، روزی رئیس ساوا (به جای ساواک سابق و مخفف سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران) چندی رهبر عملیات قتل مرحوم ناخدا یکم شهریار شفیق در پاریس با همکاری چند امیر دیگر ساوا، بالاخره خیانت به شاه و کشور و یا عامل انقلاب و بازگشت آیت الله خمینی به ایران. بسیاریان یاران و دوستان قابل اعتمادی که با گذشت زمان به راهی جز زاه نخستین اعتقاد پیدا می‌کنند و انسان در کوره تحولات تغییر می‌کند و در جریان این تغییرپذیری بر نزدیکان و اطرافیان خود تأثیر می‌گذارد. تجربه نشان داده که انسان به تدریج از اطرافیان خود متأثر می‌شود و دچار دگرگونی اندیشه. انسان از میان دو یا چند سخن، آماده پذیرش آن گفته‌ایست که به گوینده آن اعتقاد بیشتری دارد. تا زمانی که فرد و اطرافیان او به ملاکها و اصول مشابهی اعتقاد داشته باشند و هدفهای مشترکی را دنبال کنند، می‌توانند به ادامه راه براساس توافقه‌های اولیه امیدوار باشند. اما آیا امکان ندارد که برخی از اطرافیان و همکاران و همراهان در مراحل دچار دگرگونی در اندیشه شوند؟ وظیفه دوستان در قبال دگرگونی اندیشه یکی دیگر از دوستان چیست؟ حسین فردوست مستثنی از این اصل نبود، اگر چه هیچگاه قادر به دگرگونی در اندیشه نبود.

تسلیم و بی‌ارادگی محض به مخدومان و بزرگان جز ضرر و زیان جبران ناپذیر، ثمره ای دیگر به دنبال نخواهد داشت. حضرت امیر المومنان (ع) می‌فرماید «لغزش دانا، مانند شکستگی کشتی است که هم کشتی بزرگ تر و سرنشینان بیشتر داشته باشد، هنگام غرق شدن افراد بیشتری را به قعر دریا می‌فرستد». بر همین قیاس، هرچه قدرت و منزلت رهبر بیشتر و شمار پیروان او فراوان تر باشد طبعاً لغزش و اشتباه وی زیانبارتر است. اگر لغزش شاه و اشتباه وی را بپذیریم پس فردوست می‌توانست در تصمیم‌گیری وی موثر باشد، اما چنین نبود. آنچه فردوست - به عنوان جانشین ریاست ساواک و ریاست دفتر ویژه اطلاعات و امنیت و بازرسی شاهنشاهی - در طول سال‌ها کرد بر طبق دستور و اراده شاه بود و او خیلی ضعیف تر و بی‌اراده تر از آن بود که بتواند در مقابل شاه و اراده وی، اظهار نظر و وجود بکند و بعد هم آنچه کرد به خواست شاه بود. فردوست جزو سرنشینان همان کشتی شکسته بود که مانند افرادی محدود نتوانست بگریزد اما زنده ماند. زنده ماندنی با همه متانت، آرامی، کم حرفی و بی‌آزاری. فردوست با شاه دوران‌های خوش و ناخوش و روزگاران پرحادثه و وقایعی سخت و پر مشقت بار را پشت سر نهاده بود. بسیار مورد اعتماد شاه بود اما هرگز تظاهری از خود مبنی بر دوستی با شاه نداشت. اصلاً انسانی متظاهر نبود بلکه فطرتاً فردی کم رو و خجالتی بود و در جشن‌ها و اعیاد و مراسم رسمی - مگر بنا اجبار یا ضرورت - حاضر نمی‌شد و دوستان معدود و محدودی داشت. بسیار به ندرت به سفر و تفریح می‌رفت چون هرگز بی

کار نبود و ریاضت کشی می‌کرد. خانه‌اش پشت دانشگاه تهران بود و یک باغ کوچک هم در تجریش داشت. از موقعیتش سواستفاده نمی‌کرد و به ندرت توصیه و سفارش کسی را می‌پذیرفت به همین دلیل کسی از وی توقع و انتظاری نداشت. و تا درجه سپهبدی رفت اما به عنوان آجودان مخصوص شاه مفتخر نشد. در ساواک با نهایت دقت و کمال حوصله کار می‌کرد و تنها به پیشرفت ساواک می‌اندیشید. روزی شاید ۱۶ ساعت کار می‌کرد. خیلی هم ساده پوش بود. مثلاً ارتشبد نصیری امور عملیاتی اداره کل امنیت داخلی و اطلاعات خارج از کشور و ضد جاسوسی را بر عهده گرفت اما همیشه سو استفاده غیر قانونی می‌کرد و شخصیتی فرصت طلب بود و همیشه فردوست با وی مشکل داشت و وی را از وجود عوامل سوجو مطلع می‌کرد اما نصیری به روی مبارکش نمی‌آورد و برخلاف نظر فردوست اقدام می‌کرد. وقتی فردوست از شاه گله می‌کرد که نصیری با کارهایش مخل کار ساواک است، شاه می‌گوید: حسین بگذار کارش را بکند، سر به سرش نکذار! تا عاقبت نصیری با قدرتی که بر اثر بگیر و ببند بی‌مورد و گزارش‌های ساختگی و عاری از حقیقت در براندازی و انهدام مرکزهای تخیلی خارجی یا احزاب غیر قانونی و یا مداخله بی‌سبب و علت در کشورهای همجوار- که مستلزم صرف میلیاردها تومان هزینه بود - زیر پای فردوست را جارو کرد.

● اما به همین میزان در حرفهای شما متوجه شدم که تمایل چندانی به نصیری ندارید.

نصیری مرد نفهم و بی‌شعور و بی‌سواد و دزد و کثافت و ... بود. یک بی‌ناموس. فرمانده من بود اما خوشبختانه بعداً جم آمد.

● خوب با جم باجناق بودید.

جم یکی از باسرف‌ترین افسران ایرانی بود. پاکدامن و درست کار بود. تحصیلات و اصالت خانوادگی عالی داشت اما خسیس بود در خساست منحصر به فرد بود اصلاً بیماری خساست داشت و تا روز مرگ تمرض می‌کرد و از زمین و زمان و اوضاع گله داشت.

● اما همیشه فردوست مشهور بود که انسانی مرتب و منظم و با دقت بوده.

اما در عوض آنهمه دقت و وسواس خدمتی در ساواک، مرتکب یک اشتباه بزرگ شد و آن انتقال افسران باسواد و فهمیده و کاردان ارتش به ساواک و جلوگیری از استخدام افراد و عناصر تحلیکرده در رده‌های بالا با تحصیلات عالی بود که موجب نارضایتی افراد علاقمند به رشد و اعتلای سازمان امنیت کشور شد و سیل دیپلمه‌های وامانده از همه جا و رانده از همه سو به ساواک سرازیر شد و وقتی اینها پا به ساواک گذاشتند انگار همه چیز عوض شد. آن

نظم و انضباط و تربیت و متانت و بردباری و ایمان به کار و علاقه به سازمان، جای خود را به تشکیل کمیته مشترک ضدخرابکاری در شهربانی کل و اشتغال و ماموریت عده زیادی از همین جوان‌های تازه وارد داد که متأسفانه آن کردند که نباید می‌کردند و آن شد که نباید می‌شد.

● با بسیاری از نظامی‌ها هم رابطه داشتید؟

سرهنگ صیاد شیرازی یک نظامی با شرف بود سرلشگر بیگلری علاقمند به خود بود و اتکا به نفس زیادی داشت و شغل و پیشه خودش را هم دوست داشت و عاشق ایران بود و علاقمند به ایرانی. شرافتا و وجدانا آرامش درونی داشت. یک افسر برجسته و با شهامت بود. دریادار مدنی تا روز آخری که دیده از جهان فروست با من مکاتبه داشت فردی احترام گذار و مودب بود و برای نخستین بار در منزل مدیر کل کشاورزی شیراز وی را دیدم. سرتیپ زنگنه اصلنا کرمانشاهی بود و فردوست چند بار به نصیری گفته بود که وی را اخراج کند اما گوشش بدهکار نبود چون حق السهم نصیری را می‌داد و برایش قرمساقی هم می‌کرد.

● شاه را چگونه توصیف می‌کنید؟

شاه یک انسان والا مقام باکلاس بود. وقار و پرستیژ داشت یک آقای جنتلمن بود بسیار متین، مودب و عاشق ایران و ایرانی و طرز رفتار و آداب و سخن‌اش لایق شاهی ایران و واقعا هم دوست داشت که منشا اثر برای ایران باشد اما خودخواه و متکبر و لجوج بود و بالاخره او هم یک بشر جایز الخطا بود و طبعا نقاط ضعفی هم داشت که شاید هر انشانی داشته باشد.

● اما هنوز خیلی از افراد آمدن هایزر را دلیل انقلاب می‌دانند اما واقعا شاه خود

را باخته بود و ربطی به هایزر شاید نداشت

شاه تصمیمی در برابر انقلاب نداشت و اگر هم تصمیمی می‌گرفت با ارتش و ساواک و شهربانی چه می‌خواست بکند؟ هایزر آمده بود که ۱۰۰٪ اطمینان بدهد که شاه رفتنی است و شاه کاره ای نیست. قره باغی بعدها تمام جزئیات را برایم تعریف کرد در همین خانه‌ام حکایت‌ها را بازگفت. شاه دروغ می‌گفت از همه چیز اطلاع داشت ۱۰۰٪ اطلاع یافته بود که هایزر آمده تهران و خودش تصمیم داشت که از مملکت خارج بشود و می‌گفت که می‌روم و هرگز بر نمی‌گردم. حتی اشرف و آزاده به این منویات قلبی شاه آگاه بودند. اشرف و آزاده با برادرش شهربار می‌روند کارخ دیدن شاه، می‌گویند چرا آمده‌اید؟ هرچه دارید بردارید و بروید و ببرید. شاه وقتی آمد مراکش، فرح به نشاط فرمانده گارد جاویدان تلفن زد که با هواپیما ۲ ماشین شکاری و چند چمدان را بفرستد و او هم فرستاد. رئیس امنیت فرانسه و ژسکاردستین

وزیر کشورش را نزد شاه فرستاد که حاضریم آیت الله خمینی را ترور کنیم اما شاه خودش نپذیرفت و گفته بود که در ایران حمام خون راه می‌افتد. انسانی عاقل بود و می‌دانست که دیگر نمی‌تواند ماندگار بشود. روزی رضا شاه در ژوهانسبورگ ناراحت و پریشان است و ایزدی - رئیس دفتر اشرف - از وی علت ناراحتی اش را جويا می‌شود که می‌گوید: این ملاها برای محمد رضا دردسر درست خواهند کرد.

• اشرف پهلوی مدتی پس از انقلاب به دنبال تغییر حکومت بود اما هرگز در کتابهای تاریخ معاصر درباره‌اش ذکر خیری ننشیده‌ام

من ۳ بار اشرف - خواهر شاه - را دیده بودم و همانطور که می‌دانی مدت‌های مدید آزاده دختر اشرف همسر من بود. اما شخصیت اشرف کثیف ترین نوع ممکن بود. کثافت مالی، جنسی، فکری، شخصیتی و همه چیز را داشت. یک ام الفساد بود. یک بار توطئه ترور وی را کشف کردم. به ایزدی گفته بود که مرا احضار کند تا ملاقات کنیم. من در اداره اطلاعات کل شهربانی کشور بودم. مرا احضار کرد و رفتم ببینم چه اوامری دارد که گفت: می‌خواستم شما را ببینم و اینکه از مرگ من جلوگیری کردید تشکر نمایم. من هم پاسخ دادم که خواهش می‌کنم من کاری نکرده و فقط وظیفه ام را انجام داده‌ام. بار دوم پس از انقلاب در نیویورک دیدم. زنگ زدند - یکی از همین خوانین بزرگ زنجان بود - که آقا والا حضرت شما را احضار کرده. من هم در دل خودم گفتم: چه غلط‌ها! اما در پاسخ وی گفتم: من اکنون در دانشگاه مشغول تحصیل هستم و بیکار نیستم که فراغت دید و بازدید داشته باشم. چه امری دارند؟ بالاخره اصرار و ابرام شد و در روز تعطیلات آخر هفته رفتم نیویورک. گفت: می‌خواهم در بین کردها، شبکه سازی کنم و حکومت آخوندها را براندام و چه طرحی دارید؟ گفتم: قربان! زمان گذشته و وضعیت تغییر کرده. اما اگر طرح و برنامه می‌خواهید بگذارید که فکر کنم بعدا به عرض خواهم رساند. و رفتم و هرگز نه پاسخی دادم و نه برنامه اش را جدی گرفتم. تا اینکه دوباره تماس گرفتند و مرا خواستند که دوباره خواستم بهانه ای بیاورم که مثلا میهمان دارم و چون سردار جاف با خانواده اش از بغداد به نزد من آمده بود قبلا رئیس تشریفات دربار بود. تا گفتم سردار جاف میهمان من است، اشرف گفت: بدهید گوشی را به سردار و بعد از تلفن، سردار گفت برویم و ببینیم.

ما هم رفتیم نیویورک. اشرف از من پرسید: طرح و برنامه چه شد؟ من هم با صراحت گفتم که قربان بزرگ ارتشداران و اعلی حضرت همایونی با آن همه ارتش و ژنرال و فرار فرمود، شما با چه امکاناتی می‌خواهید بروید و بساط حکومت را به هم بزنید؟ گفت: درویش نقشبندی را داریم که مسلح هستند! پاسخ دادم که خانم جان! با یا الله و حی الله گفتن و ذکر کردن و دف زدن که خبری رخ نمی‌دهد، اصلا از آقای جاف بپرسید. سردار جاف

که خنده اش گرفته بود هنوز جوابی نداده بود که اشرف گفت : خنده داشت ؟ سردار گفت : بله که خنده دارد آخر درویش که تفنگ چپی نمی‌شوند و جنگجوی نجات دهنده ایران نمی‌شوند. اشرف کمی فکر کرد و گفت : خوب چه باید کرد؟ من هم فوراً گفتم : هیچ! دست از این کارها بردارید و از زمان خود استفاده ببرید و بگذارید مردم ایران زندگی شان را بکنند. تا این را گفتم انگار قهر کرد. بلند شد و رفت و از اتاق کناری سکرتش را صدا می‌زد! پدر سگ بی شرف بی آبرو! می‌خواست با ۴ تا حرف مفت انقلاب کند اما فقط دنبال پول بود که به عناوین و بهانه های مختلف از این و آن پول جمع کند مثلاً وقتی اسرائیلی‌ها قایق ایرانی را دزدیدند می‌خواست از صدام حسین باج خواهی کند. اشرف یک دزد پدر سوخته بود.

• طوفانیان چه؟

طوفانیان - یک معامله گر و دزد بود که در خرید سلاح ۵٪ می‌گرفت. شاه دزد نبود و شخص خود وی و اطرافیانش بودند.

• ماجرای برنامه کودتای آریانا در ترکیه چه بود؟

من داشتم تز می‌نوشتم در هی ورد در نزدیکی سانفرانسیسکو که آریانا زنگ زد که بیا و می‌خواهیم قیام کنیم و ایران را نجات دهیم. من هم گفتم مشغول نوشتن تز هستم و دارم فوق لیسانس می‌گیرم که گفت : فرزندم بیا بعداً حل می‌شود. گفتم پول بلیط ندارم که گفت بخر بعداً حساب می‌کنیم و هرگز بازپرداخت نکرد. من آمدم پاریس و دیدم با فرزندش و همسر و یک خدمتکار نشسته است تنها و گفتم با این وضع می‌خواهی ایران را نجات بدهی؟ جناب فرمانده می‌دانی که ریاست کل ستاد بزرگ ارتش ایران، فرار کرد و رفت حالا تو می‌خواهی نجات بدهی؟ گفت که شاه در قاهره یک روز قبل از مرگش دست مرا فشار داده و گفته که آریانا، ایران را نجات بده! گفتم : قربان حرف مفت زده، چه را نجات بدهیم؟ گفت : خوب به تدریج! و بعد اظهار داشت که اینجا خانه خودم نیست و خانه خودم را اجاره داده ام - همان خانه‌ای که شاه برایش خریده بود البته - و این خانه را یک کرد همزیان تو برایم گرفته و هر ماه حتی اجاره اش را هم می‌دهد. من هم یک ماهی نشستم در هتل و دیدم که بیشتر از این نمی‌توانم بمانم و این کارها به نتیجه نمی‌رسد و هزار مکافات هم در آمریکا داشتم که البته بعدها برگشتم و شرکت فراورده های گوشت راه انداختم.

سرهنک امیری از بغداد آمد و رئیس ستاد آریانا شد من گفتم آقا شاپور بختیار و علی امینی در پاریس هستند و کاری از اینجا نمی‌شود کرد و باید برویم ترکیه. که امیری گفت برویم نزد فرمانده پادگان استانبول - که کودتا کرده بود و رئیس جمهور شد. رفتیم و تقاضای

ملاقات کردیم. من و سرهنگ نیروی هوایی و سرهنگ امیری رفتیم و موافقت کرد که در استانبول می توانیم مستقر شویم اما تظاهر به فعالیت سیاسی نکنیم. روزهای اول در هتل بودیم و سپس خانه‌ای موقتاً یافتیم یکی برای ستاد کاری و دیگری برای اقامت گاه و بعد برگشتیم فرانسه. به آریانا گفتم که باید به ترکیه بیایی! که گفت: فرزندانم من چرا باید بیایم؟ شماها که آنجا هستید کافی است! و من به این منجی ایران اصرار کردم که قدم رنجه کند و بیاید ترکیه زیرا در فرانسه کاری نمی‌شود کرد. بعد بودن زنش را بهانه قرار داد که ثریا خانم را چه کند؟ که گفتم او هم به همراهتان بیاید. سرانجام رفتیم و در ترکیه مستقر شدیم. البته من خودم یک آپارتمان مستقل و کوچک را گرفتم و بعد از مدتی برگشتم و سرهنگ انصاری را به جای خودم معرفی کردم. علتش نیز زده شدن از برنامه رویایی آنان بود. شاه با آن همه نیرو نتوانست بماند، حال شما با گرفتن رضائیه می‌خواهید تمام ایران به پا خیزند؟ شما هیچ عاملی در شهرهای دیگر ندارید. این حرف مفت است. من کودتاچی بوده‌ام برای کودتا علیه قاسم. ۳-۴ سالی کردن به همه کشورهای عربی سرکشی کردم.

• اما آریانا بیشتر به دنبال تامین مالی بود.

یک نفر زرتشتی در اسپانیا بود که به آریانا خیلی علاقه داشت و برایش پول جمع می‌کرد و به ترکیه می‌فرستاد. و پول‌ها دست جناب آریانا بود و خانمش نیز مرتب به این کشور و آن کشور مسافرت می‌کرد و زن‌های زیادی هم جواهرات شان را هدیه می‌دادند برای خانم فرمانده ارتش آزادی بخش ایران که مثلاً ایران را نجات دهند. و بعد متوجه شدم که بدون مشورت و اطلاع ما یک حساب بانکی به اسم خودش و خانمش باز کرده و آن پولها و جواهرات را آنجا می‌گذارند و من اعتراض کردم نسبت به این مسئله. که چرا باید پول و بودجه جنبش به حساب شخصی آن دو نفر واریز شود. و تهدید کردم که به پاریس بازمی‌گردم و رهایشان می‌کنم و اصرار کرد که نزوم اما شروط خودم را مطرح کردم که چرا با بعضی افراد بدون اطلاع من که مشاور امنیتی وی بودم کار می‌کند و یا ارتباط نزدیک دارد. مثلاً یکی را به خانه‌اش راه داده. گفت مورد اعتماد است - البته با ثریا خانم سر و سری داشت و در دلش جا باز کرده بود - که من گفتم قربان خودت را رهبر عملیات می‌دانی و اما امنیت را رعایت نمی‌کنی. آن فرد را اخراج کن اگر معتقدی که من چشم و گوش تو هستم. و بعد آن حساب بانکی را مسدود کن و یا به اسم همه باشد و سه روز مهلت می‌دهم برای اجرای شروطم در غیر این صورت می‌روم و دیدم کاری انجام نداد و من هم برگشتم و به کلی رهایش کردم. در واقع ۱۰-۱۵ نفر نظامی و گارد را جمع کرده بود دور خودش. بعداً بقرار بود در نزدیک مرز جایی را بیایم که آنها به آن مکان منتقل شوند. با جهانگیر خان حرف زدم که نزدیک ترکیه و ایران جایی را بیاید. این آقایان یک گرز و چوب دستی هم نداشتند چه رسه

به سلاح و کسی هم ندانست که با چه وسیله و تمهیداتی می خواهند که ایران را نجات دهند. حتی یک چمدان دارو را پسر سپهبدی - از فرماندهان شاهنشاهی - از لندن به ترکیه فرستاد که قادر نبودند آن را ترخیص کنند با وجودی که فرماندار نظامی استانبول با امیری دوست بود.

● و بعد شاپور بختیار به شما ماموریت بررسی اطلاعات درباره ایران پس از انقلاب اسلامی را داد.

به هر حال از آریانا خداحافظی کردم و به پاریس بازگشتم. و متوجه شدم که شاپور بختیار در فرانسه از سرتیپ علوی کیا مرا طلب کرده بود. می دانست که موقتا به خاطر آریانا به فرانسه آمده ام. سال های ۱۹۸۱ - ۱۹۸۲ بود. به دیدار شاپور بختیار رفتم و ناگهان بی هیچ مقدمه ای پرسید می توانی به تهران بروی؟ گفتم: چرا؟ گفت می خواهم که از نزدیک یک برآورد داشته باشی از اوضاع. می توانی بروی؟ گفتم قربان من مدیر کل ساواک بوده ام اما چشم. با حالتی هشدار گونه گفت: اما به آریانا و علوی کیا مطرح نکن. که گفتم قربان به انضباط نظامی وفادارم و پای بند و نمی توانم نگویم. آریانا فرمانده من در دانشکده افسری بوده و علوی کیا دوست نزدیک من است. گفت: پزشک پور افراد قاچاقچی را می شناسد و برایت مساله عبور را رفع و رجوع می کند و سپس به من ۱۰۰۰۰ دلار داد تا پیام و از نزدیک ببینم که جمهوری اسلامی تازه استقرار یافته، چه می کند. و قرار شد که در تهران به منزل عالی خانی بروم و شاید هدفشان این بود که بسنجند که آیا واقعا می روم یا بلف می زنم. پزشک پور استواری را به همراه من فرستاد و برادر جهانگیری من را به آن طرف مرز برد. شب هنگام بود و باران به شدت می بارید و من با هزار بدبختی از روی تپه عبور کردم و داخل خاک ایران شدم و منزل برادر جهانگیری شب اتراق کردم. در واقع یکی دو سال از انقلاب گذشته بود و من مخفیانه وارد ایران شده بودم. ایران وضع جنگی بود و ابوالحسن بنی صدر ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا را بر عهده داشت.

فردا صبح شد و اصلا باورم نمی شد ایران هستم. بیدار شدم و هرچه داشتم - مثل پاسپورت و ... - نزد جهانگیری سپردم و فقط شناسنامه ام در جیبم بود و در ذهنم بود که اگر دستگیر شوم مرا با اسم و رسم واقعی خودم بگیرند بهتر است تا جعل و گفت معلمی هست که مسافر کشی هم می کند و انسانی قابل اعتماد است و بهتر از هر کسی است. و سپس آدرسی در رضائیه داد که شب را آنجا بمانم. شخص معلم آمد و مرا به رضائیه رسانید و میدان اصلی شهر پیاده شدم. یک تاکسی آمد و دیدم راننده را می شناسم. من لباس کردی به تن داشتم. سوار شدم و بعد از چند دقیقه پرسیدم که شما سربازی رفته ای؟ گفت: قربان استوار ارتش بوده ام در توپخانه. گفتم فرمانده های شما چه افرادی بودند؟ گفت: آن زمان یکی بود

به اسم پڑمان که ستوان یکم بود. پرسیدم: خوب اگر الان ببینی می شناسی؟ گفت: البته! که من عینک و چغیه را برداشتم و گفتم: من سرهنگ عیسی پڑمان هستم. ناگهان ترمز کرد و پیاده شد و آمد و دستم را می خواست که ببوسد. و سپس هر چه اصرار و ابرام کردم نگذاشت که من به خانه مشخص شده بروم. آن وقت ها که من ستوان یکم بودم در شیراز وی گروهبان دوم بود. به هر حال اعتماد کردم و رفتم و شب به وی گفتم که فردا باید به تهران بروم پس برای من یک تاکسی مورد اعتماد پیدا کن. گفت: خودم می برم. و عاقبت فردایش مرا کنار خود نشانید و به طرف تهران راه افتاد. از زنجان به بعد به وی گفتم که ۲ مسافر سوار کن که در پشت بنشینند که بهتر است و مشکوک نمی شوند و در بین راه پاسگاه های زیادی وجود داشت که تا می دیدم پیاده می شدم و داخل چادر یا کابین شان می رفتم و می گفتم یک لیوان آب بدهید که قرص دارم و زود صمیمی می شدم. خودم را دندانپزشک معرفی می کردم. لباس کردی هم به تن داشتم و کسی شکی نکرد. و در نزدیکی های تهران لباسم را عوض کردم و میدان آزادی پیاده شدم و البته پول خوبی هم به راننده انعام دادم و قرار گذاشتیم که وقت رضائیه برویم به وی سر بزنم. شب اول در تهران به خانه یکی از دوستان دخترم رفتم که قبلا با وی همکلاسی بود و ارمی بودند و من منزل آنان را می دانستم و قابل اعتمادتر از خانه ای بودند که علوی کیا به من معرفی کرده بود. تا رسیدم گفتند که یکی از ساواکی ها را امروز در خانه همسایه دستگیر کرده اند و آن وقت دیدم که ترسیده اند به آدرس شخصی که علوی کیا داده بود رفتم.

● و در آن سفر بود که با فردوست ملاقات داشتید؟

اول قرار شد که دکتر بهار را ببینم چون اطلاعات زیادی داشت و یک نفر راننده ای آمد مرا به آدرس آنجا ببرد البته دیدار با بهار جزو برنامه و ماموریت من نبود اما رفتم و بسیار مورد توجه ام قرار گرفت. شاه را هم دیده بود و حتی شاه به وی پیشنهاد نخست وزیری داده بود اما نپذیرفت. انسان معروفی بود و کتاب خوبی هم درباره آمریکایی ها داشت. به هر حال راننده ای که آمد تا مرا به نزد بهار ببرد، فوراً شناختم کارمند قبلی ساواک بود و اسمش را به زبان آوردم و گفت درست است اما شما از کجا می دانی؟ که من به روی خودم نیاوردم چون به من مربوط نبود موضوع. البته مرا شناخت. چون قوم و خویش آزاده - دختر اشرف - بود و می دانست که من با وی زندگی می کنم. مرا ۲-۳ خانه ای برد تا به خانه بهار رسیدیم شاید می خواست رد گم کند. بهار گفت "با ارتشبد فردوست مرتبط هستم و عوامل و عناصرش را می شناسم و یا جمهوری اسلامی در همکاری است" که من در آن لحظه باور کردم اما بعدها عقیده ام چنین نبود و معتقد به خیانت فردوست نیستم و اگر هم همکاری می کرده برای مدت کوتاهی بوده برای آنکه محفوظ باشد. ۳-۴ ماهی خودش را پنهان کرده و شوهر خواهرش -

که پسر عموی بازرگان بود - واسط می‌شود تا نظریاتش را درباره مسایل مختلف بدانند. فردوست اصلاً هیچ مداخله‌ای در آینده ساواک نداشت. بهار گفت که می‌خواهی فردوست را ببینی؟ گفتم: صد البته! مرا خوب می‌شناسد. پس از ۴۸ ساعت مرا نزد فردوست برد. راننده مرا به منزل پدر فردوست برد که قبلاً بارها از عراق می‌آمدم و برایش صندوق پرتقال و چای آورده بودم و به عنوان تبرک عراق و عتبات عالیات می‌پذیرفت. فردوست را دیدم و گفتم به این افسرها و آریانا بگو: ول معطل اند! که چی بشه؟ ایران را نجات بدهند؟ ایران تازه نجات پیدا کرده و هیچ کسی نیست که بتواند کاری بکند و نمی‌توانند هم کاری از پیش ببرند. می‌دانی که من به وضع مملکت آشنا و مسلط ام. محمد رضا با آن قدرت و شوکت، رفت و حالا آریانا و ثریای زنش می‌خواهند منجی ایران باشند و یا اشرف ایران را نجات بدهد؟ بیخود می‌کنند. فکر بیخودی می‌کنید به هیچ عنوان کاری نمی‌توانند بکنند. فردوست درباره انقلاب تصورش این بود که ملت خودش ۱۰۰٪ انقلاب کرده و شاه هم تصمیمی نداشت.

● و در آن سفر شاید متوجه شدید که همه چیز فرق کرده

کارم را در تهران شروع کردم. یک روز به داروخانه‌ای رفتم که قبلاً نماینده مجلس و اهل تبریز بود. انسانی با شرف و متهور و صادق بود و فوراً به من آپارتمانی را تعارف کرد که در اختیارم باشد و من به وی گفتم که فقط برای بررسی اوضاع آمده‌ام نه خرابکاری و نه کسب اطلاعات و نه اقدامی علیه مملکت. دیدم همه چیز فرق کرده. بنی صدر قابل توجه مردم است و درجه دار و نظامی‌ها وی را دوست دارند و سرهنگ صیاد شیرازی - که وقتی من در شیراز ستوان یکم توپخانه بودم وی را می‌شناختم - بسیار مشهور شده. اوضاع را دیدم و ۴۸ ساعت بعد به پاریس بازگشتم در پاریس پزشک پور مرا دیدم و تصور کرد که هنوز نرفته‌ام، گفت نمی‌خواهی بروی ترکیه؟ گفتک خبر می‌کنم. استوار مورد اعتماد او کیست و من با این سابقه اطلاعاتی خودم و سرنوشتم را کی دست وی می‌سپردم. به هر حال یک گزارش ۴۴ صفحه‌ای از برآورد اوضاع و احوالی را که در ایران دیده بودم، نوشتم و به بختیار دادم و قبلاً به وی گفته بودم که من مدیر کل بررسی اطلاعات بوده‌ام نه عامل اطلاعاتی.

● اما شما همکاری خاصی با اپوزیسیون یا خارجی‌ها درباره مسایل امنیتی ایران با توجه به تخصص تان نداشتید.

بختیار قصدش زیر و رو کردن مملکت بود اما من قصدم همکاری با وی یا آریانا نبود و فقط رفتم تهران و بازگشتم و برای یک روز در جهت قیام و جنبش علیه ایران با احدی همکاری نکردم. حتی یک بار برادر نقشبندی می‌خواست که مرا به عراق ببرد تا با صدام کمک کنم و نپذیرفتم. در پاریس وقتی که از آمریکا بازگشتم، آمریکا یک مدیر کل اطلاعاتی

آمد لندن و دعوتم کرد و یا آمد پاریس و دعوتم کرد بیا برای دعوت به همکاری. آمریکایی‌ها دنبالم فرستادند و پاسخی ندادم. فرانسوی‌ها خواستند به من پاسپورت بدهند که درباره ارامنه و کردها اطلاعات بدهم که باز هم نپذیرفتم. یا وقتی در ترکیه و نزد آریانا بودم درباره اقامت من، ریاست اداره خواست مرا ببیند که رفتم و تا رسیدم از او بیسی پرسید. من هم گفتم برای صدور کارت اقامت مرا خواسته‌ای برای سوال و جواب و کسب اطلاعات؟ گفتم قصدم اطلاعاتی است و ادامه همکاری با شما. نپذیرفتم و سپس گفت جناب ارتشید متوجه مکالمه ما نشود و چیزی نگو. اما رفتم برای آریانا سیر تا پیازش را گفتم و در کمال تعجب دیدم که می‌گوید: چه اشکالی دارد، همکاری می‌کردی و اطلاعات می‌دادی. پس از ۲ هفته کارت اقامت فرستاد و من وقتی به وی نهدام. با ترک و عرب کارد و پنیر هستم.

● با رضا پهلوی هم دیدار کردید؟ خیلی‌ها شاید به فرزند شاه دل خوش کرده بودند اما خودش اعتقادی به این تخیلات معمولاً ندارد.

یک بار آزاده می‌خواست که من رضا پهلوی را ببینم. در هتلی دیدمش. گفت طرح شما چیست؟ گفتم کدام طرح؟ گفت: طرح نجات ایران. گفتم: من دستم جایی بند نیست و ۲ سال قبل از انقلاب من کاره ای نبودم در ایران و مقامی ندارم. به اپوزیسیون و قم‌زیسیون و ... هم ایمان و اعتقادی نداشته و ندارم و با هیچ سازمانی هم کار نمی‌کنم. موقتاً با آقای ارتشید آریانا کار کردم در ترکیه و امروز هم به درخواست آزاده شما را دیده‌ام. سالهای بعد برای قیام علیه رژیم - پس از انقلاب - به رضا پهلوی گفتم به جای نشستن در واشنگتن و خوردن جیره آمریکایی بیا بیروت و ترکیه و ... جایی که با افرادی منشأ اثری شوی و اعلامیه بدهی و ... اما گفت: باشد فکر می‌کنم! من هم گفتم تو اصلاً کسی نیستی، فکری بکنی! انصاری هم که شریک رضا بود با اشرف و آزاده آشنا و رابطه داشت و الان در تهران است و انسان جالبی نیست.

● دوست دارید به ایران بازگردید؟

من علاقمند و عاشق و شیفته ایران و ایرانی‌ام و آب و خاکم را دوست دارم و هر وقت بخواهم به ایران خواهم رفت. مشکلی ندارم. ظاهراً من خطرناکم برای امنیت مملکت و شایسته حقوق بازنشستگی نیستم و کسی هم نمی‌داند چرا. اما من به امنیت مملکت خدمت‌ها کرده‌ام! در این چند سال تقاضای بازنشستگی کردم و سازمان حفاظت اطلاعات و امنیت - یعنی همان اداره ضد امنیت که قبلاً منوچهر هاشمی در قبل از انقلاب مسئولش بود - نوشته است که بنا به نظر عوامل و اشخاص زیربط، عیسی پژمان برای امنیت ملی ایران خطر دارد و مشمول حقوق بازنشستگی نمی‌شود و من هم عین نامه را در روزنامه خودم - نیما -

منتشر کردم . مرا بدون رای دادگاه محکوم کرده اند و متهم دانسته اند. من عمری برای امنیت ایران زحمت کشیده ام، حالا من شده‌ام ضد امنیت؟

● این روزها سرگرمی شما چیست؟

این روزها دارم یادداشت‌هایم را مرتب می‌کنم.

● اگر الان به سن ۳۰ سالگی بازگردید باز هم به اداره اطلاعات و امنیت خواهید رفت؟

اگر الان به ایام جوانی برگردم دوباره به ساواک باز خواهم گشت خدمت به امنیت کشورم را دوست دارم . همین الان هم در جمهوری اسلامی به تخصص من احتیاج و نیاز باشد می‌روم با قدرت و تجربه و همت بیشتری البته خواهم رفت و برای من هرگز نوع حکومت مهم نبوده و نیست. هر سازمان و حکومتی که از آن سرزمین از بلوچ ها تا کردها و ترک ها را محافظت کنند و مدافع مرزهای سرزمین مادری ام باشند با اعتماد و اتکای به خودم و تسلط به کارم با جان و دل حاضرم . من ۱۵ کشور پیرامون ایران را با جزئیات می‌شناسم.

● حتی الان هم در سازمان و وزارت اطلاعات و امنیت کشور حاضرید کار کنید؟

من پاسدارها را ندیده ام اما کارم را دوست دارم و برایم نوع حکومت شاه و شیخ و این و آن مهم نبوده و ابتدا هم مهم نیست که مثلاً بعد از ریاست اداره کل اطلاعات شهربانی کشور در حفاظت اطلاعات نیروهای انتظامی جمهوری اسلامی کار کنم. اگر وظیفه و اختیارات مسئولیت من مشخص باشد حاضرم کار کنم. سالهای عمرم در این کار گذشته. من در اسرائیل و آمریکا و انگلستان، دوره ها دیده ام . در رکن دوم ستاد ارتش با درجه سرهنگی برای افسران تدریس کرده ام. و در تهران استاد دانشکده ساواک بوده ام. دوست دارم برای کشورم مفید فایده باشم و به آب و خاکم کمک کنم ... حتی با درجه سرباز صفری!

● خصیصه یک فرد امنیتی چیست؟

باید اعتقاد و ایمان به کارش داشته باشد و شیفته سرزمین اش باشد و خوب ادای وظیفه بکند و تسلط به کار و تخصص داشتن لازم است و فرد امنیتی نباید فساد و توقع داشته باشد و با پاکی و صداقت و اعتقاد و درستی باید کار کند وگرنه پایدار یا موفق نخواهد بود و اگر منشا اثر نشد حس کوچک بودن و زیر دست بودن و رزالت و پستی خواهد کرد... ۹۰٪ افسران ما حائز شرایط و شخصیت و اعتقاد درونی و اتکا به نفس نبودند و برای ایران و ارتش و مملکت

و صلاح و خیر ملت کار نمی‌کردند و فقط برای پول و امکانات و مرخصی بود فقط! ارتش ایران از نظر تدارکاتی و سازمانی، یک ارتش خوب است و قدرت و قوت و شریعت پاسدارها هم بزرگ‌تر است. آن نظم و انضباط، آن تربیت و متانت و آن بردباری و ایمان به کار و علاقه به سازمان، جای خود را به تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری در شهربانی کل و اشتغال و مأموریت عده زیادی از همین جوانان و کارمندان تازه وارد داد، که متأسفانه آن کردند که نباید می‌کردند و آن شد که نمی‌باید می‌شد

● امروزه مطالعات امنیت را تا چه اندازه ضروری می‌دانی؟

مطالعات امنیت بسیار مهم است و به دقت و حساسیت باید دنبال کرد چون در حیات یک ملت و ارتش در آینده و حال مملکت، تاثیر گزار است. مثلاً منافع و منابع حیاتی و یا حالت دفاعی و حمله بررسی می‌شود و یا نوع سلاح - اتمی، سنگین و... - بنا به انقضای زمانه، چه نوع برنامه ای باید تعیین شود مثلاً در مقابل هجوم عراق، ترکیه، پاکستان، افغانستان، اسرائیل و... باید استعداد ها و امکانات و قدرت آن‌ها شناخت و بررسی کرد که در چه صورتی می‌توان امنیت کشور را تامین کرد. با هورا و زنده باد و مرده باد، دردی دوا نمی‌شود. یک شخص حاذق باید تشریح کند که مثلاً نوع بمب مورد استعمال کشور هجوم کننده، ایران چه دفاعی باید بکند؟ اما در دوران جنگ تحمیلی صدام حسین - عرب لاشخور - به ایران انصافاً شهدا و جانبازان ما، فرزندان دلاور و خدمتگزار و جانباز ایران زمین بودند که از هیچگونه خدمت و فداکاری و از خودگذشتگی در دفاع از آب و خاک مقدس ایران و سربلندی و سرفرازی ملت بزرگ ایران و عظمت ایران زمین، دریغ نکردند. روانشان شاد و نامشان جاودان.

● و کم کم هرچه در جامعه رخ می‌داد به گردن ساواک می‌انداختند و مردم از این سازمان متنفر شدند و شاید هم مرعوب.

پس از مبارزاتی که ساواک با عوامل و عناصر نا آرام در احزاب و گروه های مختلف - چه قبل و چه بعد از تشکیل کمیته ضد خرابکاری - به عمل آورد و جزئیات آن به ضمیمه سایر مسایل توسط نصیری به عرض شاه می‌رسید و روز به روز موج نارضایتی و ناخشنودی مردم از ساواک و عناصر و عوامل عملیاتی مربوط به اداره کل امنیت داخلی بیشتر می‌شد و این نوع گزارش ها توسط فردوست به شاه اطلاع داده می‌شد. اما سخنی غیر واقعی درباره فردوست بیان می‌کنند که گویا از دو سال قبل از انقلاب، گزارش هایی به عرض شاه نمی‌رسید و شاه از جریان امور و وضع کشور کاملاً بی اطلاع گذاشته است. اما فقط خواجه حافظ برای شاه جاسوسی نمی‌کرد. سازمان های اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش، ژاندارمری، شهربانی، ساواک و... هر نوع خبر کلان و خرد را در هر گوشه ای برای شاه می‌فرستادند غیر از مراکز

ایرانی در خارج از کشور که دایم پیک شان به راه بود. تشکیلات و مرکزی وجود نداشت که چیزی را از شاه مکتوم نگه دارد. تا دقیقه آخر که شاه پایش را در داخل هواپیما گذاشت ارتباطش با فردوست محفوظ بود. شاه یک روز قبل از حرکتش فردوست را به حضور پذیرفته و ضمن دریافت گزارش ها از نظریاتش هم مطلع شده. اینکه برای تخریبش میگویند که با سران انقلاب مرتبط بود هم صحت ندارد چون منطقی و اصولی نیست و او هم فردی عادی نبوده که مطابق دلخواهش به هر جایی دلخواه برود و با هر کسی دیدار کند. با وجود آن همه عوامل ضد اطلاعاتی چگونه قادر بود دست به چنین کاری بزند؟ امتیازی و منفعتی هم بدست نمی آورد. کسی آینده را متصور نبود. توطئه خارجی هم معنا ندارد همه چیز قایم به شخص شاه بود و در کوچکترین مسائلی دخالت می کرد. شاه هنگام خروج از فردوست خواست که در کشور بماند و با نیروهای مسلح و ساواک همکاری و همراهی داشته باشد و فردوست هم تمام اوقات خود را به همکاری و تبادل اطلاعات و اظهار نظر درباره موارد مختلف با سازمان های انتظامی و اطلاعاتی کشور اختصاص داده است. شاه نمی توانست و به مصلحتش نیز نبود که فردوست را با خود بیرون ببرد. شاه انسانی عاقل، دانا، اهل مطالعه، دوراندیش و سیاست باز و با اطلاع بود و با وجود اطلاعاتی که دایم در اختیارش قرار می گرفت می توانست که در موقع مقتضی تصمیم به جا و منطقی بگیرد. او از سال ۱۳۵۵ به بعد که بی نظمی ها رشد و فزونی یافت، درک کرد که دیگر قادر به مهار اوضاع نیست و کار از کار گذشته و این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست. حتی می دانست مجسمه اش را پایین کشیده اند و یا در لویزان - بیخ گوشش - درجه داران گارد را عوامل نفوذی به رگبار بسته اند و یا روزانه چند نفر سرباز فرار می کنند. دیگر اجازه هیچ مقاومتی و عکس العملی نداد. بیشتر از هر پادشاهی می دانست دو سوم نیرو و قوای در هر ارتشی داشتن روحیه است اما ارتش ایران روحیه خود را پاک باخته است. به حرف عده ای نظامی هم گوش نداد که دوباره بساط ۱۳۳۲ تکرار شود و محیط رعب و وحشت و امنیتی شدن فضا را برقرار کنند.

● شاید اشتباه وی گماردن و منصوب کردن انسان های کوچک به کارهای بزرگ بود.

بدراهی را به عنوان فرمانده نیروی زمینی منصوب کرده بود. وی از اداره گارد شاهنشاهی عاجز بود. یک افسر بی تجربه بود و این انتصاب بی عدالتی و بی توجهی غیر قابل بخشش شاه بود. آنهمه افسر تحصیل کرده و فهمیده و مجرب و کاردان و برجسته وجود داشتند که می توانستند با صداقت و پاکدامنی خدمت کنند اما نکرد. پادشاه اصولا علاقمند به افسران مبتکر و ورزیده و مجرب و تحصیل کرده و با اقتدار نبود و لذا افسرانی مانند اویسی مثلا حائز اهمیت بود!. به اتفاق بدراهی سوار هلیکوپتر شد و در آسمان تهران خصوصا میدان آزادی

وقتی تظاهرات مردم را می‌بیند میگوید " این همه مردم می‌گویند مرگ بر من؟ آخر چرا؟ " کاملاً می‌دانست که در سراسر کشور چه می‌گذرد. مگر می‌شود آن همه گزارش سری و اطلاعات محرمانه را دریافت کند و آنگاه فردوست را به حضور نپذیرد؟ جل الخالق! یک افسر گارد جاویدان که نگهبان مخصوص شاه و حافظ جان وی بود پس از انقلاب در یکی از کشورهای همجوار ایران وی را دیدم و گفتم: در مدت دو سال بی‌نظمی آخر در کشور، روسای سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی و نظامی و غیر نظامی هر روز یک بار و گاهی دوبار شرفیاب می‌شدند و حتی فردوست اغلب بعد از استراحت در اتاق خواب شاه گزارش‌های خیلی فوری را به عرض می‌رسانید.

● خود شاه خواهان انتقال قدرت بود و نمی‌خواست ساواک و یا شیرازه امنیت و نظام مملکت از هم بپاشد.

کاملاً زیرا وضع وخیم‌تر می‌شد. شاه تصمیم گرفت که از خروج افسران در هر درجه و مقامی به خارج از کشور ممانعت به عمل آورد و دستور موکدی هم در این باره صادر کرده بود. شاه یک سال قبل از خروجش از ایران - به شهادت مرحوم پاکروان - از فردوست می‌خواهد که بر آورد وضعیت دقیقی از خروج او از کشور به عمل بیاورد و در هر بار فردوست خروج پادشاه را از مملکت به مصلحت نمی‌دید و به صراحت نظرش را بازگو کرد. فردوست یک افسر عادی و عضو حفاظتی شاه و خانواده اش نبود که او را به همراه خودش به خارج ببرد. شاه همه چیز را تمام شده می‌دید اما نمی‌خواست که تظاهر به این امر بکند و یکی از مظاهر تایید پایان سلطنتش موافقت با خروج فردوست در معیت شاه بود که به ندرت اتفاق افتاده که در سفری خارجی، فردوست همراه شاه باشد بلکه او همیشه به عنوان یک شخص کاملاً قابل اعتماد شاه در مرکز می‌ماند.

● و اتهام همکاری فردوست با انقلاب را مطرح می‌کنند

شاه نمی‌خواست که کشور و ملت به دست توده ای‌ها و کمونیست‌ها و مجاهدین خلق و فدائیان و بیفتد هر کدام برای ایران خوابی دیده بودند و شاه نمی‌خواست ایران به دامن شوروی بیفتد. فردوست با انقلابیون همکاری کرد، خوب اگر نمی‌کرد چه می‌توانست و چه می‌باید می‌کرد؟ او به خاطر همکاری با دولت شاهنشاهی و سپس راهنمایی جمهوری اسلامی - از نظر مبارزه با عوامل ناباب و ناصالح در ایران ماند و مانند ده‌ها هزار افسر و کارمند دولت با جمهوری اسلامی همکاری کرد. اما نکته ظریف این است که کلمه ای برخلاف ادب نسبت به شاه در مصاحبه هایش پس از انقلاب ذکر نکرد و هر وقت سوال می‌شد راه انحرافی در

پیش می‌گرفت و خاطراتی که منسوب به اوست و یا مصاحبه‌های تلویزیونی اش گواهی صادق بر این مدعا است.

● در خاطرات فردوست که توسط عبدالله شهبازی تنظیم شده و البته احتمالاً مشروح بازجویی‌های حسینیان و ری شهری است به مساله منصورپور و نقش وی در کردستان اشاراتی رفته است.

خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، در کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» که وسیله موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی جمهوری اسلامی ایران در دو جلد تنظیم و انتشار یافته حاکی است: «... زمانی که قائم مقام ساواک شدم، روزی فردی به نام سرتیپ منصورپور نزد من آمد و گفت که از طرف ساواک مأموریت تماس با مصطفی را دارد و لذا ممکن است گاهی روزها و حتی هفته‌ها در ساواک نباشد. پاسخ دادم که از نظر من بی‌اشکال است و وظیفه شما حکم می‌کند. بدین ترتیب در جریان رابطه منصورپور با بارزانیها قرار گرفتم... در طول دورانی که جنگ مصطفی بارزانی با دولت بغداد ادامه داشت منصورپور به کردستان عراق می‌رفت و در ستاد فرماندهی مصطفی با او و سایر سران کرد ملاقات می‌کرد و پیغامها و خواستهای بارزانی‌ها را به تهران منتقل می‌کرد. این خواسته‌ها عموماً برآورد می‌شد و لذا منصورپور غالباً رضایت مصطفی از محمد رضا را بیان می‌داشت. پس از قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره و ورود مصطفی بارزانی به ایران، گویا منصورپور ملاقات با وی را ادامه داد و همان نقش سابق را بر عهده داشت. او سالها در ساواک با درجه سرتیپی ماند و چون محمد رضا می‌خواست به وی ترفیع داده شود، به ژاندارمری منتقل شد و به درجه سرلشگری رسید و توسط ژاندارمری به ساواک مأمور گردید...» (شغل قائم مقامی ساواک که ارتشبد سابق حسین فردوست تصدی آن را داشت، طبق مشخصات دیگر خاطرات خود را بیان می‌کند. من در کتاب «ارتشبد فردوست خدمات یا خیانت» نوشته‌ام و هنوز هم معتقدم که او فردی با شخصیت، راستگو، صادق و نسبت به دوستان و هم‌دوره‌ها و همکارانش مخصوصاً پادشاه ایران خیلی صمیمی و قائل به احترام بود. مسائلی که از قول او که در مسائل مربوط به شخصیتها ذکر شده تحریفی و ربط و ارتباط به او ندارد. حال در مورد مسئله شورش شمال عراق که نه جزو وظایف او بوده و نه حق مداخله داشته و نه سرلشگر منصورپور موظف با بازگویی مسائلی از این قبیل به او بوده چرا به این صورت برخلاف واقع و به اصطلاح چپ اندر قیچی بیان داشته، فقط تنظیم کنندگان خاطرات او از آن آگاهی دارند.

● عازم سویس هستم با اردشیر زاهدی قرار دارم.

چند انسان استثنایی اگر در تاریخ معاصر ایران وجود داشته باشند یکی از آنان زاهدی است. کرامت، سخاوت، شرافت، لوطی گری و... او را در هیچ جا ندیده‌ام. در رفاقت و دشمنی درجه اول است و برای دوستی ارزش زیادی قائل است یک ایرانی تمام عیار. شاه در خاطراتش نوشته است که تا چه حد به او علاقمند است اما بی اطمینان. فداکاری و جانفشانی زاهدی برای شاه عجیب بود.

• فرح چه؟

شخص بی‌ربطی بوده و هست.

• امروزه روز قدرت ایران برجسته تر شده است البته.

کاملاً آمریکایی‌ها امروزه منت ایران را می‌کشند و دست اجنبی و آمریکایی در ایران کوتاه شده است. ثروت‌های ایران توسط اروپایی‌ها حیف و میل نمی‌شود. از این همه سیاست توسعه فرهنگی و عمرانی و صنعتی و ... از پل سازی تا مترو در آن ایام خبری نبود. ۲۰ سال شاه گفت مترو می‌سازم اما خبری نشد! ایران امروزه صاحب صنایع و دانشگاه و ... است که در آن ایام نبود.

• یعنی معتقد به تغییرات رویکرد سیستم حکومت فعلی در ایران نیستید .

چرا هستم! این رویکرد پایدار نیست اصلاحات و تغییراتی استراتژیک رخ خواهد داد ایدئولوژی ملی گرایی در ایران از مذهب قوی تر است مثلاً در پذیرفتن صلح ۵۹۸ آیت الله خمینی گفت برای من مانند نوشیدن جام زهر است و به نوعی شاید به ایران خواهی اعتراف کرد. شاید ایرانی برای احتیاج به مذهب تظاهر می‌کند مانند چاه جمکران و امامزاده فلان و بهمان.

• شما چندان از آمریکایی‌ها خوششان نمی‌آید.

من ۳ بار با آمریکایی‌ها دعوا کردم. در حالی که سروان بودم رضا معتمدی سرلشگر بود. فرمانده آتش بار بودم. یک بار مستشار آمریکایی آمد و از دسته من ایراد گرفت و نواقص مرا گوشزد کرد و تهدید فرمود که اگر رفع نشود به مستشار نظامی گزارش خواهم کرد. من هم توجهی نکردم. روز بعد آمد و اصلاً از میزم به احترامش بلند نشدم و فقط صبح بخیر گفتم. گفت برویم واحد شما را بازرسی کنیم. من هم در پاسخ گفتم به چه حقی به افسر من ایراد گرفته اید؟ من نمی‌آیم و بروید هرکاری که دلتان می‌خواهد بکنید. رفت و گزارش نوشت و به معتمدی خبر دادند و من در پاسخ گفتم که: طبق قانون و مقررات این مستشارها حق ندارند که در امور ما دخالت کنند. مستشار باید خود را معرفی کند، قهوه خانه نیست در غیاب

فرمانده بیاید و سرکشی کند. سال ۱۳۳۷ در شیراز مترجم بودم و فرمانده واحد و رئیس دبیرستان نظام. در توپخانه قاطر و اسب داشتیم. افسرم گفت که مستشاری آمده و از نظافت اسب‌ها ایراد گرفته. آمدم بیرون و دیدم که دارد قدم می‌زند در حیاط. رفتم و گفتم که تو حق نداری یک بار دیگر وارد اینجا بشوی. گفتم: من نیستم و تو می‌روی. به خاطر این برخورد و دعوای من با فرمانده لشکر مرا به کازرون منتقل کردند.

● از کار در ساواک لذت برده‌اید.

همیشه فکر کرده‌ام که کارم به منفعت و مصلحت ایران است و معذالک حس می‌کردم که بیشتر از ۵۰٪ به نفع و مصلحت کرد و کردستان است. با تمام وجودم آرمانم را دنبال می‌کردم اما به هیچ عنوان کرد را ترجیح نمی‌دادم به ایران و یا برعکس. کرد ایرانی و عراقی و سوری و ... برای من فرقی نداشت. باور کنید زمانی که در عراق بودم ساعت‌ها می‌نشستم و بولتن کردی درست می‌کردم که حتماً سر ساعت ۸ صبح به دربار برود. مکافات‌ها داشتم برای آماده سازی‌اش. کردها را می‌آوردم که در پای رادیوها بنشینند و خبرها را خلاصه کنند. مثل امروزه اینترنت و .. نبود... شخصیت امنیتی، شخصیتی چند جانبه و عمیق است و با شخصیت نظامی تفاوت دارد.

ض. ۱: مصاحبه حبیب لاجوردی با عیسی پڑمان^{۱۲۲}

• جناب سرهنگ اگر امکان داشته باشد این مصاحبه را این جوری شروع کنیم که از شما خواهش کنم آغاز به اصطلاح کارتان را در دولت ایران شرح بدهید و بعد اتفاقات جالب، مسئولیت‌های مهمی که داشتید، مطرح بفرمایید. بعد اگر بنده نکته مبهمی بود برایم سؤال می‌کنم و شما اگر صلاح دانستید جواب بدهید.

ج- خوشبختانه خدمت از دانشکده افسری و وقتی که دانشجو بودم با دولت شروع شد. مبنای این خدمت موقعی بود که عدمای از کمونیست‌های ایران سعی می‌کردند که در سازمان‌های نظامی نفوذ بکنند چون در دانشکده افسری هم نفوذ کرده بودند. یکی از فرماندهان من، من را تشویق کرد به اینکه به عنوان یک فرد نفوذی در حذب کمونیست ایران آن شاخه‌ای که مربوط به دانشکده افسری بود عضویت پیدا بکنم. صرف‌نظر از جزئیات خدماتی که در آن مورد بخصوص من انجام دادم ظاهراً من به صورت کلی آنچه که در سازمان‌های دولتی ایران کار انجام دادم به اطلاع‌تان می‌رسانم و بعد در هر موردی که خواستید می‌توانید سؤال بکنید. بعد از اینکه افسر شدم داوطلبانه برای شرکت در ستونی که عازم شیراز بود و در آن موقع به اصطلاح نهضت فارس به پا شده بود به فارس عزیمت کردم. بعد از غائله‌ای که در فارس وجود داشت به طور کلی خاتمه پیدا کرد. در آنجا ماندگار شدم با اینکه داوطلبانه رفته بودم و می‌باید که به محلی که قبلاً که کرمانشاه هم موطن من و محل متولد من می‌باید می‌رفتم ولی در زمان رئیس ستاد ارتشی رزم‌آراء موافقت نکردند و اصرار بر این داشتند که من در فارس بمانم. ناچاراً در آنجا ماندم بعد به کازرون و شیراز منتقل شدم و به طور کلی مدت ۹ سال در فارس ماندم تا اینکه جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اتفاق افتاد که از فارس به تهران رفتم. در آن جریان مداخله کردم و امتیازاتی هم گرفتم. بعد از آن فرمانداری نظامی تهران به وجود آمد. چون در مسائل اطلاعاتی و مسائل قضایی تا حد و حدودی آشنایی داشتم ضمناً رئیس ستاد وقت فرمانداری نظامی که بعدها رئیس شهربانی شد سپهبد مبصر که آن وقت درجه سرهنگی داشت من را به فرمانداری نظامی احضار کرد و من از آن موقع در آنجا مشغول به کار شدم در قسمت‌های تحقیقاتی و بازجویی مشغول کار شدم. بعد از اینکه ساواک به وجود آمد بدون اینکه داوطلب باشم ساواک من را از ارتش درخواست کرد و من به ساواک مأمور شدم. در آنجا هم متصدی بخشی از سازمان

اطلاعات خارجی شدم که مسئولیت بررسی به اصطلاح کسب اطلاعات دقیق از مناطق کردستان ایران، کردستان ترکیه، کردستان عراق، کردستان سوریه و کردستان شوری اگر امکان می داشت و سایر فعالیت های سازمان های سیاسی اکراد در خارج از کشور. این کار را به همین صورت انجام دادم تا اینکه به سمت مسئول سازمان امنیت یعنی سازمان اطلاعاتی در عراق با سمت اوایل معاون وابسته نظامی و بعداً به سمت وابسته نظامی ارتقاء پیدا کردم. در آنجا علاوه بر هدف هایی مثل فعالیت های اکراد در سایر هدف هایی که به من ارجاع شده بود در آنجا منشأ خیلی خدماتی قرار گرفتم به نحوی که چندین بار شخصاً به حضور علیحضرت فقید شرفیاب شدم و همیشه مورد لطف و عنایت ایشان بودم و امتیازات زیادی هم در آن دوران به دست آوردم. از قبیل نشان و مدال و درجه. بعد از برگشتن از عراق با آنکه مدت مأموریت من بیش از چهار سال نبود یک سال دیگر در آنجا اضافه ماندم و به ایران برگشتم و متصدی یکی از ادارات ساواک شدم. باز هم جمع آوری اطلاعات در سطح خاورمیانه، بعد از مدتی به سمت معاون اداره کل بررسی های اطلاعات خارجی منصوب شدم و مدت دو سال در آنجا خدمت کردم و کل اطلاعات جهان در آنجا مورد بررسی قرار می گرفت و به صورت بولتن هایی برای اطلاع شاهنشاه ارسال می شد و این کار در نهایت دقت و تحت نظر من انجام می شد تا آنکه مسائل مهمی به وجود آمد که علیحضرت قصد و نظر داشت که خارج از ساواک هم این مسائل هم از نظر اطلاعاتی و هم از نظر بررسی ها اقدام بشود. این بود که دستور دادند که من به شهربانی کل کشور مأمور بشوم و تصدی اداره کل اطلاعات آنجا را به عهده بگیرم. به طور کلی اطلاعات شهربانی خیلی کهنه و افراد آموزش ندیده و دارای یک سازمان اطلاعاتی واقعی و حقیقی نبود. در ظرف مدت بسیار کوتاهی آنجا را بطور کلی رفرمه کردم و بولتن های جالبی چه روزانه و چه ماهیانه برای اطلاع علیحضرت به دفتر مخصوص شان می فرستادم. بعداً ارتقاء پیدا کردم و به سمت معاون گروه اطلاعات که شامل پنج اداره بود منصوب شدم. در ظرف این مدت کارهایی خارج از وظایف شهربانی به وسیله تیمسار پاکروان و یا به صورت مستقیم علیحضرت به من ارجاع می کردند و من آنها را انجام می دادم و همین مسئله باعث شد که تیمسار ارتشبد نمیری مرحوم با آنکه نهایت درجه به من علاقه داشت آزرده بشود ناراحت بشود که من در مسائل مربوط به ساواک مداخله می کنم و این موضوع را هم علیحضرت اطلاع داشتند. ناچار من تقاضای بازنشستگی کردم و بدون اینکه علیحضرت اطلاع داشته باشد که من شخصاً این کار را کردم در لیستی به عرض ایشان رسید و من بازنشسته شدم. علاوه بر تحصیلات نظامی من لیسانس تاریخ و جغرافی و لیسانس حقوق قضایی دارم و کلیه دوره های ارتشی و حتی اطلاعاتی را هم در خارج از کشور دیدم. بعد از این مدت مأمور شدم که با تیمسار مرحوم پاکروان که آن وقت مشاور سیاسی شاهنشاه بود همکاری داشته باشم. مأموریت هایی که از طرف ایشان ارجاع می شد انجام می دادم، ناچاراً به خاطر آنکه احساس ناراحتی می کردم که با سمتی که تیمسار نصیری داشتند ممکن است مشکلاتی برای من به وجود بیاورند این بود که تقاضا کردم که به خارج از کشور بروم و چون دو پسر در آمریکا مشغول تحصیل بودند پیشنهاد کردم که برای ادامه تحصیلات قضایی به آمریکا بروم. علیحضرت با علاقه ای که به من داشتند من را احضار کردند و ضمن استمالت گفتند: «من فکر می کنم که شما که این مدت زیادی در قسمت های اطلاعاتی به خصوص سیاسی تجاربی دارید من ترجیح می دهم که شما حقوق یا به اصطلاح علوم سیاسی بخوانید.» من به نیویورک رفتم خوشبختانه در Long Island University به طور کلی رشته قضایی را داشت و فوق لیسانس سیاسی را در اینجا شروع کردم. یک سال در نیویورک ماندم سال بعد رفتم به کالیفرنیا در سانفرانسیسکو مقیم شدم و در Hayward University اسم نویسی کردم. یک سال هم در آنجا درس خواندم. تا آنکه به فکر اقدام که برای نجات میهنم اگر ممکن است مفید واقع بشوم. مدت دو سال و نیم فعالیت هایی داشتم سالی یک بار بیشتر به آمریکا مراجعت نکردم. چون به طور کلی عقیده و ایمانم نسبت به این گروه های سیاسی خارج از کشور سلب شده ناچاراً تا چند روز دیگر پاریس را ترک می کنم و به یکی از کشورهای عرب نشین خلیج فارس برای کار تجارتی که با دامادم که مقیم زوریخ هست در آنجا به کار اشتغال پیدا می کنم.

• خوب حالا نمی دانم چه جور میل دارید که من سؤال را مطرح کنم. ممکن است از همان اول مثلاً راجع به نهضت فارس این جواری که در تاریخ گفته می شود اینست که یک عکس العمل به اصطلاح دسته جمعی عشاير بوده برای جلوگیری از نفوذ توده های ها و کمونیست ها در

آذربایجان و به این علت اینها به اصطلاح یک قیامی راه انداخته بودند. ایا در این مورد شما در موقعیتی بودید که ببینید که به اصطلاح این برنامه‌ها و هدف اینها چه است و تا چه حدی که آن چیزهایی که در تاریخ گفته شده است صحت دارد؟

ج- من جز آنچه که به اصطلاح به عنوان تاریخ در آن موقع که یک ستون بیشتر نبودم دقیقاً اطلاع دیگری غیر از تاریخ ندارم. برای اینکه من درجهام و یا آنکه شغل و مقام در آن موقع ایجاب نمی‌کرد که بتوانم از فکر اینها از طرح‌های اینها و یا خواست نهایی اینها اطلاعی داشته باشم.

• طرف‌تان کی‌ها بودند قشقایی‌ها بودند؟

ج- قشقایی‌ها بودند و سایر عشایری که در منطقه جنوب بودند. به طور کلی آنچه که آن روز و بعدش هم البته در نوشتجات یا مدارکی که در ساواک جاهای دیگری که بود و علاقه داشتم بفهمم بیشتر اینها می‌گفتند با عوامل انگلیسی مربوط بودند و اینها بودند که این نهضت جنوب را به پا کردند. به خصوص برادران قشقایی یا فرش بفرمایید که آقای حیات داودی که بعدها یکی از دوستان من شد یا سایر ایلات و طوایف فارس.

• چه مدت طول کشید آن زد و خوردی که بود؟

ج- چیزی طول نکشید برای اینکه به محض اینکه ستون به شیراز که رسید در منطقه اب باریک هست در آنجا یک زد و خورد کوچکی انجام شد و اینها به اصطلاح شهر را در کنترل داشتند. در رفتن و ستون که آن وقت به فرماندهی مرحوم سرتیپ هوشمند افشار بودند با نهایت موفقیت وارد شهر شد و بعدها هم منطقه کازرون که قبل از اینکه ما به آنجا وارد بشویم به طور کلی تیپ کازرون را خلع سلاح کردند. مجدداً تیبی به آنجا اعزام کردند گردان بوشهری به طور کلی دوباره به اصطلاح سازمان‌دهی داده شد. تیپ چهارم همان طور یک گردانی هم که در لار بود به همین صورت به تمام منطقه ارتش مسلط شد و امنیت را در آنجا برقرار کرد.

• پس حالا برگردیم به دوره‌ای که در فرمانداری نظامی تهران مشغول خدمت بودید و آن موقع

آیا می‌توانستید یک ارزیابی بکنید که این خطری که از نفوذ و در دست گرفتن قدرت توسط توده‌ای‌ها در دوره آخر مصدق صحبت می‌شد این تا چه حدی واقعیت داشت و واقعاً تا چه اینها نفوذ و رخنه کرده بودند در سطوح مملکت و در چه حدی این خطر واهی بود و واقعاً

چیز مهمی نبود؟

ج- من فکر نمی‌کنم خطر واهی بود به خاطر آنکه در اواخر حکومت مصدق ایشان روی سیاست خاص خودش به توده‌ای‌ها به اندازه‌ای میدان داده بود که اینها به واقع یعنی نفوذ کرده بودند و احساس خطر می‌شد. به خاطر آن بود که از یک سال قبل به اصطلاح افسرانی که شاغل شغل نبودند و یا آنکه در داخل ارتش بودند و علاقمند به به اصطلاح رژیم شاهنشاهی و علاقمند به شخص شاهنشاه بودند با اینها تماس‌هایی گرفته شد و در داخل تیپ‌ها در داخل لشکرها سازمانی داده شد که من شخصاً در کازرون که بودم با من تماس گرفتند بعد از آن هم در فارس تماش گرفته شد. این بود که وقتی که یک هفته قبل از ۲۵ مرداد من به تهران آمدم و منجر شد به اینکه آن روز ۲۵ مرداد البته علیحضرت خارج بشوند و همه ناامید و فکر می‌کردند به طور کلی حالا خیلی کس-ها آن را به عنوان کودتا یک عده به عنوان قیام ملی یک عده به عنوان هرچه که اسم‌گذاری می‌خواهند بکنند. بالاخره موفق شد و توانستند که به اصطلاح نگذارند که آنکه البته من معتقد شدم بر اینکه مصدق السلطنت نیست حقیقی و واقعیش براندازی حکومت شاه بوده و کمونیست‌ها می‌خواستند ابتکار را از دست بگیرند و آنها مسلط بشوند و خوشبختانه موفق نشدند. بعدها هم که من در رکن ۲ فرمانداری نظامی کار می‌کردم روی تعداد بازداشت شدگان و اشخاصی که به واقع کمونیست بودند و اغلب مورد بازجویی من قرار گرفتند اینها به عضویت خودشان در حزب کمونیست اعتراف کردند و اینست که آن یک جنبه واهی نداشته و واقعیت داشته.

• آن وقت وسعت این دستگیری‌ها چیزی هست که لازم باشد ذکر بشود. تعداد مثلاً...

ج- وسعت دستگیرها فقط مربوط به تهران که من در آنجا این کار را می‌کردم نبود و مربوط به سراسر کشور بود اینست که من به حقیقت رقم...

• مثلاً صدها نفر بودند، هزارها نفر بودند؟

ج- باید گفت، بله باید گفت هزارها نفر، باید گفت هزارها نفر در سراسر کشور در حزب توده عضویت داشتند و یا آنکه به صورت دیگری با اینها همکاری یا افراد...

• منظورم تعداد دستگیرشدگان بود. کسانی که برای اقلاً بازجویی مقدماتی احضار شدند آنها تعدادشان...

ج- اگر سؤال شما مربوط به تهران باشد.

• تهران بله.

ج- اگر مربوط به تهران باشد باید بگویم بیش از ۱۰۰۰ ولی اگر در سطح کشور باشد باید گفت هزارها.

• آن وقت چند درصد اینها بعد از بازجویی مقدماتی آزاد می‌شدند چند درصدشان؟

ج- باید فکر بکنم که کمونیست واقعی آنچه که در فرمانداری نظامی اعتراف می‌کردند بیش از ده درصد نبود. بیش از ده درصد نمی‌تواند باشد. و بعد البته در همان زمان منجر شد به آن کشف شبکه نظامی حزب توده که در حدود ششصد و چند نفر از افسران که حتی در دربار شاهنشاهی از جمله سرهنگ خیرخواه که فرمانده آن وقت گارد شاهنشاهی بود شد و تعدادی‌شان هم البته فرار کردند به شوروی رفتند که بعد از این انقلاب اخیر آن طوری که من شنیدم و می‌شناختم اینها به ایران برگشتند و فکر می‌کنم مشغول فعالیت شدید بودند. با دستگیری- های اخیر ممکن است آنچه که شنیدم تعدادشان هم، تعداد قابل توجه‌شان قبل از دستگیری‌ها اصولاً از مرز خارج شدند و دوباره به شوروی برگشتند.

• آن وقت یادتان هست به چه ترتیبی این سازمان کشف شد؟ چیزهای مختلفی گفته شده که...

ج- بله. این موضوع با نفوذ رکن ۲ ستاد ارتش در آن موقع در داخل افسرها به اصطلاح سرنخی گیر آوردند و دفترچه‌ای که در اختیار یک سروانی بود آن وقت محقق بود آن را پیدا کردند و به صورت معادلات مثلثاتی درآورده بودند و به طور کلی اینها کشف کردند و تمام‌شان را بازداشت کردند. ولی فرمانداری نظامی در آن موقع آن چنان نفوذی به اصطلاح آن چنان اطلاعاتی نداشت که بتواند یک همچنان عمل مهمی را انجام بدهد.

• شما خودتان از هیچ کدام از اینها را از آنها بازپرسی کرده بودید این افسرایی که...

ج- ابدأً من نخیر نخیر.

• چون بعضی‌ها ادعا می‌کنند می‌گویند اینها بیشترشان آدم‌های وطن‌پرستی بودند ولی خب چون

حزب توده تنها تشکیلاتی بوده که به اصطلاح تشکیلات سیاسی بود به این علت بوده والا کمونیست نبودند.

ج- سروان محقق را مخصوصاً آن شخصی که خب این دفترچه را در اختیار داشت و این را من از شیراز می‌شناختم ایشان اهل کازرون بود و همان موقع که من ستوان بودم ایشان سعی می‌کرد که من را تحت تأثیر خودش قرار بدهد و من دیگر چون آن فعالیت قبلی که به شما گفتم برای نفوذ در حزب توده در دانشکده افسری کرده بودم و عملیاتی هم کرده بودم به طور کلی می‌باید فراموش می‌کردم و دستوری دراین مورد نداشتم اصولاً هم علاقه‌ای به این کار نداشتم متغیر شده بودم از این کار به طور کلی من روی خوشی به اینها نشان ندادم از جمله کسی که به واقع می‌شناختم که کمونیست است همین شخص سروان محقق بود.

• اصولاً راجع به کارهایی که در مورد اکراد می‌شد چه چیزهایی هست که فکر می‌کنید دانستی است.

ج- بله. به طور کلی باید به گذشته یک کمی توجه بکنیم اگر سکرِت این، یعنی بخواهیم به صورت کلی برایتان بگویم اینست که مردم کرد در حدود ۱۵۷ سال است مشغول مبارزه هستند. برای اینکه اینها از لحاظ جغرافیایی از لحاظ زبان از لحاظ سنت‌ها و از لحاظ عادات اینها به اصطلاح خودشان، خودشان را ملت خاصی می‌دانند اگرچه از لحاظ هم نژادی که به حقیقت و واقعیت خودشان را نژاد آریایی و جزو ایران می‌دانند ولی اینها به طور کلی چون بعد از جنگ اول جهانی با تقسیماتی که کردند مقداریش به ایران مقداریش به عثمانی مقداریش به دولت جدیدالتاسیس آن زمان عراق و سوریه تعلق گرفته اینها مرتباً در این فکر این بودند که بتوانند که یک استقلال داخلی به اصطلاح جنبه تاکتیکی داشته باشند ولی مرتباً دولت‌های وقت بر ضد اینها عملیاتی کردند و سازمان‌های سیاسی اینها را از هم پاشاندند و اولین حزب سیاسی که در بین اکراد به خصوص از زمان‌های گذشته به وجود آمد حزب هیرا بود که از ترکیه شروع شد و بعد آتاترک بر علیه سازمان نظامی اینها که قیام کرده بودند بر علیه ترکیه اینها را تارومار کرد. از جمله کسی که در این جریان دخالّت داشت به اصطلاح احسان نوری پاشا بود که ناچاراً از آراوات تقاضای پناهندگی کرد و طبق دستور رضاشاه فقید به ایران آمد و تا سال ۱۹۷۴ ایشان در ایران زندگی می‌کرد و بعد در اثر یک تصادف اتومبیل ایشان فوت کرد. و چه در ترکیه و چه در عراق و چه در ایران و چه در سوریه همیشه سازمان‌های حزبی که در بین اکراد به وجود آمده به اصطلاح به نام یک سازمان‌های کمونیستی قلمداد شده و اینها را به اصطلاح به عنوان مبارزه بر علیه کمونیسم در خاورمیانه این دولت‌ها همیشه قرار داده‌ایی با هم داشتند که این مردم را به این صورت سازمان‌های سیاسی‌شان مضمحل بکنند. ولی این عمل خودش بیشتر این افراد را تشویق می‌کرده که بیشتر به زیرزمین بروند و فعالیت سیاسی داشته باشند و حتی به خاطر اینکه بتوانند به قدرت برسند بتوانند به اصطلاح خواسته خودشان را از نظر تاکتیکی در یک کشوری مثل ایران یا عراق یا ترکیه یا سوریه داشته باشند. با هر گروهی هر سازمانی اعم از غربی اعم از شرقی تماس داشتند و از آنها استفاده کردند که بتوانند به واقع این امتیازات را که به اصطلاح خودشان می‌گویند خودمختاری است در داخل این کشورها به دست بیاورند اگرچه استقلال کردستان یعنی کردستان بزرگ ممکن است هدف دور و درازی باشد ولی باید من اقرار بکنم بر اینکه اینها همیشه به فکر استقلال کردستان بزرگ هستند و این خواسته‌های فعلی اینها یا گذشته‌های اینها به اصطلاح یک نقطه‌های اتکاء است به خاطر گرفتن خودمختاری و بعد تشکیل کردستان بزرگ.

• آن وقت سیاست دولت ایران در مورد برخورد با کردها روی هم رفته چه بود؟
ج- سیاست دولت کردستان...

• دولت ایران.

ج- ببخشید دولت ایران تا قبل از تشکیل ساواک به همان صورت بوده که من به اطلاع شما رساندم ولی بعد از تشکیل ساواک و مخصوصاً من که تصدی این موضوع را پیدا کردم به اتفاق مرحوم پاکروان و یک شخصیت دیگر نظامی سرهنگ دکتر پاشایی که رئیس آن وقت من بود ما بررسی کردیم که اینها که در سراسر جهان که هستند از لحاظ نژادی خود اینها خودشان را مربوط به ایران می‌دانند و اگر ایرانی نیستند ولی به واقع خودشان را هم نژاد ایران می‌دانند. این بود که ما طرحی تهیه کردیم این طرح به اصطلاح شعارش همبستگی و وابستگی اکراد با ایران و نژاد ایرانی و به خاطر این ما یک طرح‌های بسیار بزرگی را در سراسر مناطق کردستان ایران و حتی در داخل عراق که آن وقت البته انقلاب ۱۹۵۸ اتفاق افتاده بود و عبدالکریم قاسم با ما روابط خوبی هم نداشت ما در داخل کردستان عراق هم این تبلیغات را می‌کردیم و در مناطق مختلف کردستان ایران چه در کرمانشاه، سنندج، مهاباد، رضایه و حتی در مناطق مشهد یعنی قسمت‌هایی یعنی در خود رادیو مشهد ما برنامه کردی گذاشتیم علتش این بود که در مناطق قوچان و سایر نقاط دیگر آنجا تعداد زیادی در حدود ۲۰۰ الی ۳۰۰ هزار نفر کرد بودند و اینها اکثراً گوش به رادیوهای کردی شوروی می‌دادند. ما به خاطر اینکه اینها را از این مسیر برگردانیم و به حقیقت یک تبلیغ مثبتی کرده باشیم از این لحاظ یک همچین کارهایی کردیم. حتی در اوایل کار هم یک

نشریه‌ای به نام کردستان به زبان کردی منتشر کردیم چه در داخل ایران و چه در سایر کشورها و البته در ترکیه به صورت زیرزمینی در سوریه هم به همان صورت برای اینکه خیلی کنترل می‌شدند ولی در داخل منطقه کردستان عراق به علت نفوذی که کردیم می‌توانستیم که این نشریات را به آنجا برسانیم. خاصه اینکه بعدها که من مأموریت پیدا کردم که در داخل عراق در آنجا یک شغل سیاسی داشته باشم این امکانات بیشتر برای من به وجود آمد که با سران اکراد عراقی تماس داشته باشم و اینها را تشویق و ترغیب بر این بکنم که با دولت ایران مناسبات حسنه داشته باشند و بتوانند با ایران روابط و ارتباط داشته باشند نه با گروه‌ها و سازمان‌های کمونیستی که به هر حال اینها با؟؟؟ اگر امروز به آنها دارند ولی برای فردای آنها قطع و یقین مفید نخواهد بود.

• به غیر از این برنامه‌های به اصطلاح روابط عمومی و انتشاراتی دیگر از چه راه دیگری شما می‌توانستید اینها را جلبشان کنید؟

ج- جلب البته نمی‌شود گفت که به این صورت می‌توانستیم به طور کلی اینها را جلب کنیم مشکلاتی داشتیم ما از آن طرف البته بعد از انقلاب ۱۹۵۸ به طور کلی آن قراردادی که بین ستو به اصطلاح بود... ون بعد از ۱۹۵۸ عراق از ستو خارج شد. ما ناچاراً با ترکیه همبستگی سیاسی و اطلاعاتی بیشتری داشتیم و به خاطر آنها ما کمتر می‌توانستیم در ۱۵ میلیون کرد ترکیه نفوذ داشته باشیم یا آنکه بتوانیم به صورت علنی با آنها به اصطلاح روابطی داشته باشیم. اگر چه به ظاهر من عقیده‌ام این بود و حتی پاکروان و آن آقای سرهنگ پاشانی معتقد بودند که اینها کردها به هیچ عنوان نسبت به ترک‌ها نظر مساعدی نخواهد داشت. ۱۵ میلیون را اینها از زمان آتاترک معتقد شده بودند که اصلاً اینها کرد نیستند و اصلیت اینها به طور کلی یعنی منکر اصلیت اینها بودند و اینها را ترک جیلی و یا ترک کوهستانی می‌نامیدند و معتقد بودیم که اینها خودشان را از نژاد ایران می‌دانند و اینها به مراتب به ما رغبت بیشتری دارند تا به ترکیه. و همچنین سوریه، اینها به هیچ عنوان امکان نداشت که خودشان را مربوط به عرب‌ها بدانند و از این لحاظ که تحت سیطره و نفوذ اعراب قرار گرفته بودند چه در سوریه و چه در عراق این بود که تمایل به این کار داشتند. ما از نفوذ در داخل کردهای عراق بر ضد عبدالکریم قاسم استفاده کردیم. عبدالکریم قاسم به کمونیست‌ها خیلی میدان داد و وضعیتی برای خودش و مملکتش به وجود آورد که حقیقتاً این خطر هم متوجه ما بود و هم متوجه ترکیه، این بود که من در زمانی که آنجا مسئولیت داشتم پیشنهاد کردم که ما با سران کرد از جمله ملامصطفی بارزانی ارتباط برقرار بکنیم و بتوانیم از عامل کرد استفاده کنیم هم بر ضد عبدالکریم قاسم و هم بر ضد کمونیست‌ها، و تا حد و حدودی از نفوذ کمونیست‌ها در داخل کردستان هم بتوانیم اطلاع داشته باشیم که به این صورت اگر اینها بخواهند در داخل ایران هم نفوذ بکنند حداقل بتوانیم جلوگیری بکنیم. البته این طرح من و نقشه من مورد تصویب ساواک قرار گرفت و بعدش هم حضوراً جزئیات کار را به اطلاع اعلیحضرت رساندم. ایشان اوایل خیلی تعجب کردند. ملامصطفی و نظیر ایشان که بر علیه ایران در زمان تشکیل حکومت کردستان درمها با دو حکومت آذربایجان بر علیه ارتش ایران جنگیدند و اینها محکوم به اصطلاح اعدام هستند. چطور می‌شود ما با اینها روابطی داشته باشیم و تا چه حدی می‌توانیم به اینها اصولاً اعتماد داشته باشیم. ما به اطلاع‌شان رساندیم که ما با اینها مسائل سیاسی که در میان نمی‌گذاریم ما سر و اسرار و مملکت‌مان را با اینها به هیچ عنوان در میان نمی‌گذاریم ما در حقیقت اگر قصد و نظر این را داشته باشیم که عملیاتی بر علیه دولت عراق بکنیم به اصطلاح یک دادوستدی است و کافی است که ما به همین صورت عمل کنیم و اگر از این داشته باشیم که اینها قابل استفاده هستند ولی قابل اعتماد نیستند. این بود که این کار شروع شد و تا مدت سیزده سال با آنکه دولت‌های مختلف بعد از عبدالکریم قاسم عبدالسلام عارف بعد عبدالرحمان عارف و بعد همین بعضی‌ها سر کار آمدند تا سال ۱۹۷۵ ادامه داشت و ایران توانست از به اصطلاح به عنوان یک عامل کوبنده در داخل عراق عمل بکند. البته سیاست کلی یا ری جزئیاتی که من اطلاع ندارم شاه سابق با صدام حسین تکریتی در الجزایر قراردادی امضاء کرد که همان قرارداد سبب آزردگی ۳۰ میلیون کرد جهان شد و ناچاراً در آن موقع مجدداً من را احضار کردند طبق یک طرحی به تمام کشورها رفتم به خصوص سازمان‌های کردها که در اروپا بودند با اکثر سران‌شان ملاقات کردم و بررسی کردم و همه بالا اجتماع می‌شود گفت که مخالف این قرارداد بودند و این قرارداد را یک نوع توطئه‌ای بر علیه خودشان قلمداد کردند و می‌کنند. در حقیقت می‌شود گفت که اگر این قرارداد به این صورت تنظیم نمی‌شد و یا اگر هم تنظیم می‌شد به آن صورت عمل نمی‌کردند. به این صورت که در این انقلاب

اخیر اینها با انقلابیون همکاری بسیار نزدیکی داشتند و منجر شد به اینکه حکومت شاه سقوط کند به این صورت سقوط نمی‌کرد. طبق اطلاعات دقیقی که دارم مقدار بسیار زیادی اسلحه از ازمیر تا مناطق شرق ترکیه که وارد مناطق کردستان ایران می‌شود از همین راه در داخل کردها ترک‌های ترکیه به صورت قاچاق و در داخل کردستان ایران به ایران وارد شده و از آن نقطه بوده که به سایر نقاط ایران فرستادند. و هنوز هم که هنوز است باید متأسفانه اقرار بکنم که اکثر قریب به اتفاق مردم کرد نسبت به اعلیحضرت فقید و خاندان پهلوی و به اصطلاح نظر بسیار نامساعدی دارند. به هیچ عنوان آمادگی ندارند برای اینکه روزی با اینها همکاری داشته باشند.

• هیچ مشورتی نشده بود قبل از بستن این قرارداد با سرکار و یا کسانی که جای شما را در آن سمت‌ها داشتند؟

ج- من آن طوری که از مرحوم پاکروان شنیدم حتی نخست وزیر، البته نخست وزیر در این مسائل مداخلاتی نداشت. حتی ساواک هم که در آن موقع به اصطلاح در مسئله کرد و کردستان به صورت عملی کلیه امور را در اختیار داشت به هیچ عنوان با اینها مشورت نکرده بود و شخصاً خودش تصمیم به این کار گرفته بود.

• خود اعلیحضرت؟

ج- خود اعلیحضرت و وقتی هم که برگشته بودند بعداً با تیمسار نصیری و تیمسار پاکروان و مرحوم هویدا صحبت کرده بودند و ترتیبی دادند که ملامصطفی و سران دیگر کرد به تهران بیایند و موضوع را با آنها در میان گذاشتند. حتی بعد از اینکه مصطفی بارزانی موافقت بر این کرد که دست از این عملیات در شمال عراق بردارد و به ایران بیاید و در ایران ساکن بشود ولی معذک سران دیگر حزب مثل جلال طالبانی، ابراهیم احمد و عمر دبابه و سایرین آمادگی نداشتند و حتی به ملامصطفی گفتند که ما به هیچ عنوان زیر بار این نمی‌رویم و ما به عملیات خودمان ادامه می‌دهیم. ولی البته با تهدید دولت ایران و با مذاکراتی که بین من و اینها انجام شد ناچاراً دست از عملیات برداشتند و ملامصطفی به ایران آمد با خانواده‌اش و هنوز هم که هست بعد از اینکه خودش در آمریکا فوت کرد پسرانش مسعود و ادریس هنوز در ایران هستند و اینها هم با حکومت خمینی فعلاً همکاری دارند و با پول و اسلحه و سایر وسایل بر علیه دولت عراق و حتی بر علیه اکراد ایرانی هم می‌جنگند.

• نقش این آقای دکتر قاسملو در این ماجرا، او چه جهتی گرفته یا داشته است؟

ج- دکتر قاسملو به محض اینکه مسئله آن جمهوری کردستان به اصطلاح به هم خورد ایشان مخفی شد به خاطر اینکه در آن موقع جزو حزب دموکرات کردستان بود کردستان ایران و بعد از مدتی که مخفی بود فرار کرد. فرار کرد و به خارج از ایران آمد و در کشورهای به اصطلاح بلوک شرق در آنجاها تحصیل کرد و تا درجه دکترا آمد. من ایشان را یک شخص به اصطلاح کمونیست حقیقی می‌دانم اگرچه ممکن است به ظاهر خودش را طرفدار شوروی و یا آنکه کمونیست نداند و در همه جا طبق مصاحبه‌هایش خودش را یک فرد ناسیونالیست می‌داند ولی من اطلاع دارم که ایشان و رهبران امروزی سیاسی و نظامی حزب دموکرات کردستان ایران اکثراً کمونیست هستند.

• آن اسمش را فراموش کردم مثل اینکه عزیز حسینی است اسمش یا آن شیخی که...

ج- عزالدین، شیخ عزالدین حسینی، شیخ عزالدین حسینی یکی از به اصطلاح معممین یا یک آنخود سستی مذهب روشن‌فکری است و اوایل انقلاب بسیار مورد توجه اکراد قرار گرفت. ولی متأسفانه با خوشبختانه ایشان به طور کلی طرفدار حزب کومله شد. کومله یعنی گروه به کردی یعنی گروه این حزب کومله که به وجود آمد اکثر قریب به اتفاق‌شان مارکسیست‌ها هستند و با طرفداری از اینها ایشان به طور کلی آن وجهه ملی و موقعیت محلی خودش را از دست داد و امروز به اصطلاح می‌توانم بگویم که تک و تنها هست نه حزب کومله او را قبول دارند و نه آنکه حزب دموکراتی که قبلاً ایشان به طور کلی از آنها کناره گرفت قبولش دارند. اخیراً هم به اینجا یعنی به پاریس آمده بود. مصاحبه‌هایی کرده بود ولی به طور کلی الان نه نفوذ روحانی دارند و نه نفوذ اجتماعی و یا ملی دارد.

• آن خواست کلی که کردها مطرح کردند به عنوان خودمختاری شما اشاره‌ای به آن کردید این از نظر شما یک هدف نهایی است یا یک هدف به اصطلاح مقدماتی است برای به اصطلاح استقلال.

ج- بله این یک حقیقتی است. همان طور که قبلاً به اطلاع شما رساندم این یک هدف تاکتیکی است یک هدف تاکتیکی است البته این خودمختاری را به اصطلاح آقای صدام حسین در حدود پنج شش سال پیش به کرد عراقی داده. قبل از قرارداد ۱۹۷۵ که با اعلیحضرت فقید امضاء کرد ایشان آن خودمختاری را به آنها داد به ظاهر ولی به حقیقت عملاً در داخل کردستان آن خودمختاری که به اصطلاح باید انجام بشود انجام نشده. اوایل کار یک دو نفر فرض بفرمایید که استانداری سلیمانی و یا اربیل و جاهای دیگر فرمانداران را از کرد گذاشتند ولی به تدریج تمام اینها را دوباره عرب زبان‌ها را گذاشتند و حتی اغلب مناطق کردنشین را خالی کردند و اینها را به مناطق جنوب تبعید کردند و به جایشان عرب زبان آوردند. در داخل ایران، ایران در حال حاضر موقعیت خاصی دارد به خاطر اینکه نه فقط کرد در آنجا ما داریم آذری داریم و قسمت‌های جنوب خوزستان اینها عرب زبان هستند عرب نیستند عرب زبان هستند و بلوچستان هست و قسمت‌هایی که به اصطلاح ترکمن صحرا هست. نسبت به این وضعت خاص کردها البته از بدایت کار گفته‌اند که ما خودمختاری می‌خواهیم و این بستگی دارد که دولت فعلی، رژیم فعلی یا رژیم‌ها و یا حکومت‌ها و دولت‌های بعدی تا چه حدی قدرت داشته باشند که با خواست اینها موافقت و یا مخالفت کند. موافقت با اینها به اصطلاح می‌شود گفت که یک امتیازی خاصی به کردستان داده شده ولی سایر به اصطلاح می‌گویند اقلیتها یا سایر اقوام ایرانی از این استفاده نکردند. آن وقت دولت آینده مشکلاتی با آنها خواهد داشت. به نظر من اگر این دولت و یا هر دولت دیگری و یا هر رژیم دیگری بتواند یک سیستم عدم تمرکز اداری در آنجا به وجود بیاورد به اصطلاح می‌تواند که این شعار را از دست کردها بگیرد و به آن صورت یا امتیاز و یا آنچه اجرای یک قانون حقیقی واقعی طبق قانون اساسی می‌تواند که به کلیه اقلیت‌ها و یا اقوام ایرانی حاکم باشد و مشکلاتی نداشته باشد. برای آنکه من معتقد هستم حل مسئله اکراد یک کار نظامی نیست به خاطر اینکه از زمان آنتانور حسابش را بخوایم بکنیم تا به امروز در زمان اعلیحضرت فقید رضاشاه در زمان خود اعلیحضرت آریامهر یا دولت‌هایی که از بدایت در عراق به وجود آمده تا به امروز سوریه به همین صورت به صورت نظامی یا از لحاظ نفوذ اطلاعاتی و گرفتن اینها اعدام کردنشان زندانش کردنشان به هیچ عنوان توانسته کوچک‌ترین تأثیری در وضع اینها نداشته باشند. و هر اندازه به همین صورت عمل کنند من معتقد هستم نفوذ کمونیست‌ها در داخل اینها بیشتر خواهد شد. امروز باید حقیقتی را برای شما اقرار کنم که همین زور و همین ضعف و همین ناراحتی‌هایی که قبل داشتند و همین ناراحتی‌هایی که بعد برایشان به وجود آمده با آنکه معتقد هستم که مردم کرد به طور کلی نمی‌توانند اصولاً کمونیست بشوند باید به شما بگویم که بیش از پنج درصد کمونیست شدند ولی بیش از ۵۰۰ به علاوه یک درصد طرفدار کمونیست هستند و به خاطر استفاده از موقعیت از لحاظ اسلحه از لحاظ پول، از لحاظ مهمات، از لحاظ اینکه اینها بالاخره امرارمعاش بکنند و همه درها را خمینی و حکومت خمینی به روی اینها بسته است اینها امروز طرفداری از حزب کمونیست و طرفداری از حزب دمکرات کردستان ایران می‌کنند که به حقیقت و واقعیت کمونیست هستند.

• این موضوع یا طرح پیاده کردن عدم تمرکز هیچ وقت در داخل ساواک مطرح شده بود به عنوان راه‌حل؟

ج- خوشبختانه چندین بار این موضوع مطرح شد و قصد و نظر شاه هم به همین بود که باید همان به اصطلاح که در قانون اساسی مصرح است که آن انجمن‌های ایالتی و ولایتی تشکیل بشود به ظاهر هم انجام دادند ولی متدسفانه نحوه کار به نحوی نبود که رضایت مردم را جلب کند، اگرچه فرض بفرمایید که شهردارها یا دیا سندگان می‌باید که کرد باشند و کرد بود ولی معذک حتماً می‌باید که منتخب ساواک باشد و یا قبلاً همکاری با ساواک داشته باشند و نمی‌آمدند در آنجا یک انتخابات آزادی بگذارند به واقع اگرچه کمونیست هم باشد یک نفر بیشتر نیست بگذارید آن کمونیست بیاید کاری بکند. اگر تحت کنترل شما هست شما حاکم به این مملکت هستید و حتی ادعا می‌کنید که بله ما در اینجا نشستیم ارتش ما و ملت ما آن چنان قوی است که می‌توانیم که به اصطلاح صلح خاورمیانه را تضمین بکنیم بنابراین سه میلیون کرد چیزی نیست و آن وقت تازه یک نفر کمونیست

در مهاباد شهردار باشد. شما که آن چنان تسلط به اوضاع دارید اگر این کمونیست درست کار کرد که به نام شما تمام شده است، این کمونیست کرد زبان که اگر کار کرد به نفع شما است. اگر بد کار کرد برای همیشه همان کمونیست برای همیشه همان کرد مفتضح است. دیگر هیچ وقت کرد ادعا نمی‌کند که من بله به بهترین نحو خدمت می‌توانم بکنم. متأسفانه به آن صورت عمل نکردند و نتوانستند پیاده کنند، اگر چه نیت واقعی و حقیقت شاه این بود ولی دستگاه ساواک خوب عمل نکرد و به همین صورت نتیجه‌اش را هم دیدیم.

• یعنی پس این جور استنباط می‌کنم که یک عده‌ای از شماها این نظر را داشتید ولی یا نمی‌توانستید بقبولانید یا اینکه به مرحله اجرا دریاورید؟

ج- ما قبولانیدیم ولی متأسفانه در زمان نصیری، در زمان ارتشبد نصیری خوب عمل نمی‌کردند. امنیت داخلی آنجا جز از راه جاسوسی و از لحاظ، به نام به ظاهر مسئله البته مخالفت با کمونیست مخالفت با همین دسته‌های تروریست مثل مجاهد و امثال اینها ولی به واقع این نبود به واقع این نبود و آن چیزی که شاه می‌خواست انجام بشود در عمل پیاده نمی‌کردند. اکثر آذروستان خودشان رفقای خودشان کسانی که با ساواک مربوط بودند کسانی که قبلاً ارتباط داشتند و یا آنکه مأموریتی انجام دادند و یا عناصر و عواملی بودند که با ساواک همکاری داشتند اینها بودند در این مناطق به اصطلاح حکومت می‌کردند و اینها کسانی بودند که شناخته شده بودند. وقتی که می‌دیدند که یک شهرداری در سنج این اصولاً فرد ساواکی است یا نمایندگان مجلس ساواکی هستند چه جور می‌توانستند ایمان و اعتقاد به این داشته باشند اینها برای کردستان و برای مردم کردستان مفید فایده می‌شوند؟

• حالا اگر برویم به آن زمانی که سرکار وابسته نظامی در عراق بودید اگر لطف بفرمایید چه سال‌هایی آنجا تشریف داشتید؟

ج- من از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۶۵ در آنجا مأموریت داشتم. درست دو سال بعد از اینکه انقلاب ۱۹۵۸ اتفاق افتاد من به آنجا رفتم و سال ۱۹۶۵ به ایران برگشتم.

• در آن زمان اتفاق‌های جالبی افتاد و شما مأموریت‌های جالبی داشتید؟

ج- بله اتفاق جالب همین مسئله برپا کردن شورش کردها بر علیه عبدالکریم قاسم علتش هم آن بود که به واقع ما می‌خواستیم که مناسبات بسیار حسنه‌ای با ایشان داشته باشیم و فکر می‌کردند البته در سطوح بالا که اینها ببینند مثل همان رژیم سابق با ما مناسبات داشته باشند. از جمله چیزهای خیلی جالبی که باید به اطلاع شما برسانم روزی بود که من به اتفاق آقای عباس آرام نمی‌دانم حقیقتاً حالا زنده است مرده است مدتی در تهران بازداشت بوده حالا هیچ خبر از او ندارم آن وقت سفیر کبیر وقت بود و یک آقای مترجمی ما به دفتر عبدالکریم قاسم رفتیم، من شخصاً عبدالکریم قاسم را مرد مبین‌پرستی برای مملکتش می‌دانستم یک سرباز بسیار پاکدامن و درست‌کاری می‌دانستم و به حقیقت می‌خواست که برای مملکتش مفید فایده باشد. ما رفتیم به آنجا و گفتیم پیامی از طرف اعلیحضرت هست که شما سلام رسانده است و خیلی علاقمند است که با دولت شما که ما همسایه شما هستیم مناسبات بسیار خوبی داشته باشیم. از لحاظ مذهبی ما حرفی نداریم ۶۵ درصد مردم مملکت شما شیعه هستند و غیر از آن در حدود ۱۵۰ هزار نفر ایرانی در داخل خاک شما مقیم هستند. امکان مترکه‌ای که مورد احترام مردم ایران است در عراق قرار گرفته و ما می‌توانیم بهترین روابط سیاسی و اقتصادی با شما داشته باشیم. ایشان ما را به اطاق خواب خودش که جنب اطاق یعنی دفترش بود که همیشه در آنجا زندگی می‌کرد در وزارت دفاع‌شان راهنمایی کرد. گنجهای را باز کرد و وقتی دیدیم لباس‌هایی که آغشته به خون بود گفت من با این وضعیت رویرو هستم این لباس‌ها لباس‌هایی بود که در موقعی که به او سوء قصد شده بود به وسیله همین بعضی‌ها و جان سالم به در برده بود. با آنکه راننده‌اش و آجودانش کشته شده بودند گفت: «من در داخل عراق با این وضعیت رویرو هستم. به اصطلاح ما شکننده رژیم سلطنت هستیم. ما شکننده آن پیمان ستو هستیم، شما چطور از من انتظار دارید هنوز دولت من هنوز سازمان ما جا نیفتاده هنوز در حال انقلاب هستیم ما با شما روابط حسنه داشته باشیم؟ این انتظار زیادی است که از من دارید سلام و احترام من را به شاه برسانید بگویید که یک

کمی صبر کنید بگذارید این دوره انقلاب را تمام بکنیم. ما گفتیم خب، این مسئله کمونیست‌ها و به خصوص که شما به حقوق کرد در ماده ۳ همان اعلامیه انقلاب اعتراف کرده‌اید این مشکلاتی برای ما به وجود می‌آورد. گفت که بله کردها البته دارای حق و حقوقی هستند. سال‌های سال من روی این مسئله، قبل از آنکه به این مقام برسم، مطالعه کردم در مناطق کردستان من خدمت کردم من مادرم کرد است و می‌دانم اینها تحت فشار قرار گرفتند باید اینها را راضی نگهداشت اما تحت چه فرمولی چه وضعیتی این بستگی دارد ما بتوانیم چه کار بکنیم. در مورد کمونیست‌ها البته ما حزب کمونیست در اینجا آزاد است اما نه آن آزادی به واقع که شما در آنجا فکر می‌کنید. من از شما پنهان نمی‌کنم به شما می‌م ما کنترل کار را داریم آن طور فکر نکنید که می‌گذاریم که مملکت ما در دست کمونیست‌ها قرار بگیرد.

• در این سال‌هایی که سرکار آنجا بودید مثل اینکه در همان موقع بود که آپت‌اله خمینی هم تبعید شد به عراق.

ج- اجازه بدهید که در اینجا آن سؤال قبلی شما تمام نشد. وقتی که دیدیم ایشان به اصطلاح به هیچ صراطی مستقیم نیست و در عین حال تبلیغات زیادی بر علیه ما چه از رادیو عراق و چه به وسیله نشریاتی که به وسیله کمونیست‌ها و به وسیله افراد در عراق منتشر می‌شد بر علیه مملکت ما می‌کردند ما ناچار شدیم که بر علیه آن یک عملیاتی انجام بدهیم. من در عراق به فکر افتادم که بهترین کار اینست که ما عامل کرد را در دست داشته باشیم. باتوجه به شناسایی دقیقی که در ظرف مدتی که ساواک تشکیل شده بود روی مناطق مختلف و با ارتباطی که با سران کرد گرفته بودم این پیشنهاد را کردم و همان طور که قبلاً گفتم مورد تصویب قرار گرفت و مدت ۱۳ سال ما توانستیم از این عامل استفاده کنیم و همین عامل باعث شد که آقای صدام حسین تکریتی آمادگی پیدا بکند که در آن قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را به آن صورت که مورد خاص اعلیحضرت فقید بواضا بکند. البته من در ساموریتی که داشتم بررسی بکنم به ایشان گفتم که کردها خیلی ناراضی و ناراحت هستند از این وضعی که برایشان به وجود آمده، گفت که کردها انتظار داشتند که من منافع و مصالح مملکت را به خاطر آنها زیر پا بگذارم؟

• این را کی گفت؟

ج- شاه گفت. گفتم به هیچ عنوان همچنین انتظاری نداشتند همچنین انتظاری ندارند. انتظار این را داشتند شما که با صدام حسین موافقت کردید و می‌باید که کردهای شمال عراق دست از زد و خورد بردارند به نحوی خیلی بهتر و راحت‌تر می‌توانستید این کار را بکنید نه آنکه شما ارتش عراق را از منطقه سومار و مهران به داخل ایران بیاورید و از داخل ایران در داخل مناطق کردستان بیاورید و در پشت نیروهای شورشی قرار بدهید. این را به عنوان یک توطئه و به عنوان یک ناجوانمردی و نامردی تلقی کردند. آن وقت از من سؤال کردند چه کار باید بکنیم؟ گفتم وقتی که در یکی از دانشگاه‌های آلمان یا یک استاد تاریخی که یک سازمان سیاسی در عراق اداره می‌کند صحبت می‌کردم ضمن انتقاد شدید از شما من از ایشان خواستم به عنوان دو نفر کرد خارج از مسائل سیاسی مربوط به مملکتان راجع به اینکه به واقع و حقیقت اگر تو یک فرد متخصصی بودی در ایران هم بودی ترمیم این کار را به چه صورت انجام می‌دادید البته من آنجا فکر کردم وقتی این همه مشکلات را من برای شما شمارش خواهم کرد آن وقت می‌گویید چه کار باید بکنم؟ من آن موقع سؤال کردم من طرحی در این مورد دارم مشروط بر آن است که ساواک در این کار مداخله نکند. اگر بنا باشد ساواک در این کار مداخله بکند به طور کلی اثر معکوس پیدا می‌کند و شما نمی‌توانید از این طرح استفاده بکنید. بله این بود که من طرح را نوشتم به وسیله مرحوم پاکروان به اطلاع‌شان رساندم که این اقدامات را باید بکنیم و متأسفانه با ملاحظات که ایشان از ساواک و شخص ارتش اویسی داشت هیچ وقت و هیچ وقت دستوری در اجرای آن کار نداد و همان آن باعث شد که به تدریج کردها در فکر تلافی باشند و تلافی هم به حد اکثر کردند. حالا آن سؤال بعدیان را که شما... مسئله..

• بله آن اواخری، آن سال‌های آخری که شما در عراق بودید چه نظارتی یا مسئولیتی یا مشاهداتی نسبت به وجود آقای خمینی در عراق داشتید؟

ج- من در عراق که بودم تلفنی دریافت کردم. از سبهد تیمور بختیار که قبلاً رئیس ما بود که در هتل بغداد برای من یک سوئیت بگیرد و من قصد دارم به آنجا مسافرت کنم. مقارن همین موقع سرکنسول وقت آنجا پیش من آمد و گفت که بختیار تلگرافی به من زده که به من برایش ویزا بگیرم و بیايد به اینجا نظران چیست؟ من گفتم که ایشان یک افسر بازنشسته است و جزو هدف‌های من نیست، آمدنش اشکالی ندارد و اصلاً از من چرا سؤال می‌کنید؟ بعد از مدتی ایشان آمدند و من ایشان را راهنمایی کردم. البته در همان موقع من به تهران گزارشی کردم که ایشان آمدند و به اینجا وارد شدند و آنچه که اظهار کردند قصد و نظرش رفتن به اماکن متبرکه و تعمیر آرامگاه پدرش و خانواده‌اش است. به من دیگر هیچگونه جوابی داده نشد که آیا این تحت نظارت من قرار بگیرد، قرار نگیرد. با او ارتباط داشته باشم، نداشته باشم. در آن موقع ایشان پهلوی من انتقاد از دولت می‌کرد نه شخص شاه. از کارهای دولت انتقاد می‌کرد و من فکر می‌کردم که ایشان چون شنیده بودم اختلافاتی داشته با اعلیحضرت ممکن است این اختلافات رفع شده و حالا آمده می‌خواهد برگردد به ایران و اماکن متبرکه را زیارت بکند و برگردد. آنجا ممکن است مصدر کاری مثل نخست وزیری باشد و کما اینکه به من هم اظهار کرد که شما حیف است اینجا بمانید، شما باید برگردید و در آنجا منشأ خدمات بیشتری قرار بگیرید. گفتم بله من الان هم مدت خدمتم هم تمام شده و یک سال دیگر اینجا خواهم بود. واقعه پانزده خرداد ۱۳۴۲ وقتی اتفاق افتاد، من از رادیو شنیدم و وقتی به او گفتم ایشان حالت بسیار تعجب‌آوری به خود گرفته بود که بعدها البته، بعدها شنیدم که ایشان درمورد مسئله آن قیام به اصطلاح پانزده خرداد اطلاع داشته ولی در این مورد با من در میان نگذاشت. در مدتی که آنجا بود به اماکن متبرکه رفت، اطلاع پیدا کردم که با آیت‌الله حکیم با دامادش با چند نفر از رهبران مذهبی آن وقت که مخالف یا موافق با اعلیحضرت بودند ملاقات‌هایی کرده بود. بعد از اینکه این مسئله تمام شد بعد از مدتی من به تهران احضار شدم. البته روز رفتن را هم من گزارش کردم که رفتند.

• چه مدت جمعاً آنجا بود؟

ج- بیش از یک الی دو هفته نبودش. و بعد که رفت گفتم ایشان رفتند به بیروت. من به تهران احضار شدم و ضمن اینکه حضور شاه رسیدم برای یک طرح‌های دیگری چیز می‌کردم بعد گفتند که بختیار شما چرا فعالیت‌های بختیار را مورد چیز قرار ندادید؟ گفتم ساواک به من دستوری نداده، جزو هدف‌های من نبوده و بعد دستور دادند به دادرسی ارتش که از من بازجویی بکنند و مدت یک ماه من تحت بازجویی بودم و بعد گفتند که ایشان گناهی نداشته و برگردد به محل مأموریتش. من هم به محل مأموریتم برگشتم تا آنکه شنیدم که آیت‌الله خمینی نامی که در داخل ایران فعالیت‌هایی می‌کند ایشان را به ترکیه فرستادند و بعد از مدتی شنیدم که به نجف آمده. آن وقت دو نفر از کسانی که معمم بودند با من دوست بودند پیش من آمدند. اینها گفتند که در اوضاع فعلی که دولت عراق با شما نظر مساعدی ندارد، و در عین حال ما این را می‌شناسیم که از وقتی که من با این هم دوره بودم، هم خنجره بودم این با انگلیسی‌ها ارتباط داشته، ارتباط دارد. مرد بسیار خطرناکی است. ما به مصلحت می‌گوییم که ایشان را برگردانید به ایران. حالا ممکن است امروز نباشد فردا نباشد این را تحببش کنید نگذارید به این صورت این از رده باشد و بعد مستمکی در دستش باشد که بتواند فعلیتی بر ضد شما بکند. من موضوع را به ایران نوشتم. به من جواب داده شد که این کار به تو مربوط نیست دستورات لازم داده شده و کار نداشته باشید. اینها مجدداً من را دیدند و باز هم اصرار داشتند برای اینکه...

• مأمور یا کس دیگری هم در عراق بود که ناظر این کار باشد یا اینکه وقتی به شما دستور ندادند یعنی اصلاً هیچکس...

ج- نخیر، هیچکس دیگر حق نداشت که این مسائل، مسائل سیاسی، اطلاعاتی به اصطلاح کارهای عملیاتی تمام تحت نظر من بود.

• پس معنی‌اش این بود که هیچکسی نظارتی بر این آقا نکند.

ج- نخیر، و بعد مجدداً این دو نفر آمدند من را دیدند و با یک نفر دیگری که در داخل نجف کارخانه داشت و آنجا زندگی می‌کرد و با من خیلی دوست بود. اینها آمدند و گفتند که آقا شما چی شد؟ گفتم که

متأسفانه گفتند که من مداخله نکنم و کاری ندارم به این کارها. گفتند آقا بنویسید باز. اصرار کردند و اصرار عجیب. من برداشتم و گزارش کردم. گزارش کردم و جواب دادند که جواب همان است که به شما داده شده. وقتی که من به ایران آمدم برای گزارشات حضوری می‌دانستم که بالاخره شاه خیلی پاهوش بود، می‌دانستم از من سؤال خواهد کرد. کما اینکه در یک جلسه خصوصی با تیمسار پاکروان خدابیامرز از من سؤال کرد که چه اصراری دارید فلانی می‌گزارش می‌کنی؟ گفتم علت اینست قربان. این می‌گویند این طور است، این طور است روابطش به این صورت است و آدم بسیار خطرناکی است و برای آینده ایران خطرناک خواهد بود و جزو امکانات من هست، من در روحانیون آنجا نفوذ دارم و با اینها ارتباط دارم و می‌توانم که با او ارتباط برقرار کنم. نه امروز نه فردا تدریجی بعد بتوانیم از فعالیت مضرر اش اگر داشته باشد روزی روزگاری جلوگیری بکنیم. گفت فعلاً که به این صورت دستور دادند و شما کار نداشته باشید. وقتی من رفتم پیش اعلیحضرت گزارشی در یک مورد خاصی داشتم می‌دادم یک مرتبه به من رو کردند و گفتند: «شما چرا دست از این آخوندها برنمی‌دارید؟ وقتی که من دستور می‌دهم کافی است دیگر. و به علاوه ما با عراق اختلافی داریم عراق چه کاری می‌تواند بکند؟» گفتم: عراق هیچ کار نمی‌کند. گفت: «ما با انگلیس مسئله‌ای نداریم.» گفتم: «آنچه که آنها می‌گویند، من نمی‌گویم، آن با شما مسئله دارد.» ایشان کمی فکر کردند، کمی راه رفتند. گفتند: «من در این مورد دستور دادم و دستور خواهم داد ولی من فکر نمی‌کنم که انگلیس‌ها این قدر بی‌شعور باشند از همچنین مرد بی‌شعوری استفاده بخواهند بکنند. گفتم که قربان دشمن را نمی‌شود حقیر و بیچاره شمرد، به هر حال این دشمن است و به این صورت که توصیفش می‌کنند می‌تواند مشکلاتی ایجاد بکند. تا وقتی که من آنجا بودم متأسفانه دستوری در این مورد ندادند و من دیگر کاری به اینکارها نداشتم و فکر کردم که من این اصرار را داشته باشم که ایشان برگردد یا تیب بشود یا جلوگیری بشود از مشکلاتی که ممکن است به وجود بیآورد دال بر این بشود که با زهم من با آقای بختیار که آن موقع با آقای خمینی در سال ۱۳۴۲ ارتباط داشته بر این حمل کنند که من به نظر مساعدی به او دارم. از این نظر من دیگر مسئله را تعقیب نکردم و چون به ایران برگشتم که اصلاً موضوع به من مربوط نبود و هیچ اقدامی در این مورد نکردم. بعدها وقتی که یک سال قبل از اینکه، یک سال کمتر نه ماه قبل از اینکه این انقلاب به اصطلاح به ثمر برسد مرحوم پاکروان به وسیله دخترم خواسته بود که من به ایران برگردم و بروم استاندار کردستان بشوم. خدا بیامرز دش می‌گوید: «ولی در این مورد بررسی عمیق‌تری بکنند» من تلفن کردم به دخترم گفتم که به تیمسار پاکروان بگو که به عرض شاه برساند من طبق موافقت ایشان به اینجا آمدم، وقتی آمدم کل زندگیم را فروختم، زنم را آوردم اینجا، بچه‌هایم اینجا هستند خودم مشغول تحصیل هستم. اگر قصد و نظر دارند ضمناً مسئله استانداری کردستان شما من را منصوب می‌کنید. انتصاب یا فرمان شاه قبلاً همه کس می‌خواند ولی امروز بسیار کار مشکلی است. اگر قبلاً من می‌توانستم و می‌گفتید من بروم در آنجا یکی دو ماهی باشم و بتوانم زمینه آماده کنم برای اینکه من را قبول داشته باشند اعم از انتصابی یا بالاخره انتخابی که چون کردم در آنجا من به واقع استاندار باشم این کار شدنی بود ولی الان من مشکل می‌دانم. ایشان موضوع را آه طوری که بعدها که برای من دخترم تعریف کرد به اطلاع اعلیحضرت می‌رساند و ایشان می‌گوید که حرف منطقی است سؤال کنید چه کسی را مورد نظر دارید؟ من جواب دادم که آقای شکیبا رئیس دادگاه‌های شمیران است. مرد پاکی است مرد پاکدامنی است، مرد درست کاری است و این می‌تواند برود به کردستان. ایشان را فرستادند متأسفانه این انقلاب به وقوع پیوست و بعد هم ایشان تا مدتی بعد از انقلاب هم استاندار بود، مرد خوشنامی بود مورد قبول مردم بود و به دولت خمینی ابلاغ کرد که حل مسئله کردستان حل نظامی نیست. اولین فشنک را شما بر علیه کرد خالی کنید من از اینجا استعفا خواهم داد و مسئله مسئله سیاسی است. متأسفانه یا خوشبختانه یا بهر ترتیب دیگری این کار را کردند و ایشان استعفا داد و الان هم در تهران هستند.

• پس شما دیگر سر و کاری با آیت‌اله خمینی پیدا نکردید؟

ج - ابدأ نخیر. به هیچ عنوان نخیر.

• با بختیار چی؟

ج- البته می‌توانم بگویم که توطئه‌ای بر علیه جان ایشان ترتیب داده شد. یا چون به حقیقت نه اینکه من در امنیت داخلی کار نمی‌کردم جزئیات را دقیقاً نمی‌دانم ولی از آثار کاری که به من ربطی نداشت خودشان می‌خواستند بدون اطلاع من کاری بکنند و من در وسط کار مأمورشان را پیدا کردم و فهمیدم و گزارش کردم و حتی برگرداندم به ایران، این هم باعث ناراحتی بین من و سپهبد مقدم که آن وقت رئیس امنیت داخلی ساواک بودند.

• این جریان دیگر سال قبل از انقلاب است؟

ج- نخیر خیلی پیش تر است. در حقیقت سال ۱۹۶۵ است.

• پس آن موقع شما هنوز عراق بودید؟

ج- هنوز عراق بودم بله.

• پس شما عراق بودید یک همچین برنامه‌ای، طرحی تهیه شده بود.

ج- دقیقاً بگویم برای کشتنش یا... چون آن شخص را وقتی دیدم جزو عواملی که در فرمانداری نظامی بود می‌شناختمش. برای همچین کارهایی است من حس کردم که اینها یک همچین اقدامی می‌خواهند بکنند ولی من برگشتم گفتم به نصیری من کار ندارم ایشان را برای چه فرستادید ضمن اینکه می‌باید که من مسئولیت آن منطقه را داشتم هرچه بود به من می‌گفتید. حالا به مصلحت تشخیص ندادید و به اصطلاح انگلیسی‌ها **Did not need to know** بوده باشد من می‌گذرم. ولی یک چیزی را میخواهم به شما توجه بدهم برای اینکه من به این مملکتم علاقه دارم. میخواهم به شما بگویم که اگر قصد و نظری در این مورد داشتید که می‌خواستید که خمینی را نابود کنید این اشتباه است. خمینی را می‌توانید به راه‌های دیگری نابود کنید ولی به صورت اینکه آنجا ترور بشود از بین برود و این مشکلات عدیده در داخل ایران و حتی در داخل عراق برای خودتان به وجود می‌آورد. گفت نه ما همچین فکری را نکردیم ولی شمن من این بود که یعنی فکر من این بود که می‌باید یک همچین چیزی باشد و همان عداوت مقدم باعث شد که بعدها آقای ارتشبد نصیری با من سر ناراحتی داشته باشد و به خصوص که در شهربانی کل کشور اطلاعات را به طور کلی رفورمه کردم و همان بولتن‌ها و چیزهایی که ابتکارم بود در ساواک می‌کردم در همان جا هم به نام شهربانی می‌کردم خاصه اینکه دو الی سه عملیاتی هم بود که اعلیحضرت فقید به من داده بود که این کار ساواک بود و من گفته بودم که این یک روزی مشکلاتی برای من به وجود می‌آورد، این تداخل در وظایف است و بگذارید که من اطلاع دارم این طرح‌ها در آنجا مطرح است و به مشکلاتی برخورد می‌کنم ولی رئیس شهربانی وقت قبول نکرد و همین طور هم شد آنها اطلاع پیدا کردند و برای من مشکلات به وجود می‌آوردند که منجر به این شد که من اصلاً مملکت را ترک بکنم و بیایم به آمریکا.

• س- بختیار چی؟ دیگر با او سرو کاری پیدا کردید بعد از اینکه دو هفته در عراق بود و رفت.

هنوز این بازید به اصطلاح م خالغان رژیم که می‌آمدند به دیدن آیت‌اله خمینی و اینها شروع شده بود زمانی که شما آمده بودید یا هنوز مشروع نشده بود؟

ج- نخیر به هیچ عنوان. هیچ نوع چیزی به آن صورت شروع نشده بود ولی بعد از این اتفاق می‌شود گفت که یک یا دو سال بعد من به مأموریتی به ژنو رفتم و از آنجا زنگ به منزلش زدم، حال و احوالش را فقط بپرسم. خانمش اظهار کرد که متأسفانه رفت به آلمان تا کی اینجا هستید؟ گفتم که ممکن است تا پسر فردا. گفت که تا چهار پنج روز دیگر بر نمی‌گردد. کاری با او داری؟ گفتم نه فقط می‌خواستم که سلام و احوالپرسی و این حرف‌ها که رئیس سابق من بوده به او ارادت دارم و این حرف‌ها. اگر برگشتند بگویند پڑمان آمد و سلامی رساند. دیگر هیچ وقت من با ایشان برخوردی نکردم تا اینکه شنیدم که ایشان به عراق آمده و در عراق مشغول فعالیت شده و یکی از مأموریت‌هایی که به من ارجاع شد خشی کردن کارهای ایشان بود در عراق که متأسفانه یا خوشبختانه یا به هر ترتیب دیگری ساواک از این مسئله اطلاع پیدا کرد و شاه ناچار شد که اصولاً آن طرح را از ما بگیرد. به ملاحظه ساواک و ترس از شخص نصیری.

• س- او وسعت فعالیتش در چه حدی بود در عراق؟ واقعاً چیز جدی بود؟

ج- بله، بعد از اینکه در آن پانزده خرداد شکست خوردند ایشان به آنجا آمد و تعداد زیادی ایرانی و اشخاصی که در خود عراق ایرانی بودند و کسانی که بودند فرار کرده بودند اینها را گرفتند و در آنجا تحت تعلیم قرار دادند و قصد داشتند که با نظر دولت عراق و آن طوری که می گفتند که من هیچ گونه اثار و شواهدی یا دلیل و مدرکی نداشتیم، با حمایت انگلیس ها در آنجا قصد و نظر دارند کاری بکنند که البته به وسیله همان کسانی که از ایران به اصطلاح فرار کرده بود ولی فرارش داده بودند از طرف ساواک به وسیله همان شخص در منطقه سعیدیه در مناطق کردنشین نزدیک به مرز ایران که برای شکار رفته بود کشته شد شاه باور نمی کرد حتی به ساواک هم اعتماد نداشت تا این حد، مأموریت داد به من که من فوراً بفرستم ببینند به حقیقت و واقعیت کشته شده است یا نه. من بلافاصله با آنکه امکانات خیلی کمی داشتم من در شهربانی برای اینکه کار خارجی داشتم ولی من عوامل فرستادم و مورد تأییدشان قرار گرفت.

• این درست است که راننده ارمنی بوده که این کار را کرده؟ می گویند که ایشان راننده خواسته بوده از ایران بعد برایش یک راننده فرستادند و یک راننده ارمنی بوده.

ج- نخیر، راننده ارمنی نمی خواسته. ایشان جزو کسانی که از ایران فرار کرده بودند یک نفر را از طرف ساواک قرار دادند و گفته بود که بله من جزو چتربازها و نیروهای مخصوص هستم و من را اخراج کردند و اخراجی هستم و می رود آنجا و مختصاً چون از نیروهای مخصوص بوده و اینها به او اعتماد می کند و با دو جیب می رود به قسمت های همان سعیدیه که مناطق نظیر خاتقین و آنجاهاست می رود برای این کار. جیب اولی خودش بوده با همین راننده اش و به اضافه همان نیروهای مخصوص که اسم نمی برم البته هر کسی کشته شد رفت پی کارش و در جیب دوم پسرش بود با چند نفر دیگر. به محض اینکه پیاده می شوند اینها جلو می روند به راه دیگری، آنها هم به راه دیگری. این از پشت می زند و فرار می کند. فرار می کند می آید تا داخل ایران می شود. در آنجاها مختصر با قرارهای قبلی که داشتند ایشان را از بین می برند و مسئله...

• پرونده بسته بشود.

ج- بله. با همان کشته شدن ایشان هم اصلاً پرونده اش بسته شد. و به اصطلاح این جزو اسراری است که می توانم بگویم که یک درصد از اعضاء ساواک هم اطلاع از جریان نداشتند جز آن بخش مخصوصی که این طرح در اختیارش بود که رئیس آن بخش آن وقت الان در پاریس هست. که فکر نمی کنم اگر هم به شما معرفی بکنم با آنکه گذشته و رفته معذک جرات بکند که حتی موضوع اینکه ایشان روزی مسئولیتی داشته و برای این کار اقداماتی کرده مثل من کاملاً علنی به اطلاع شما برساند.

• درباره وسعت فعالیتش می گویند رؤسای کنفدراسیون دانشجویان می رفتند آنجا از آقای بختیار بازدید می کردند...

ج- نه فقط آنها می رفتند ایشان به طور کلی وقتی به اروپا می رفت اغلب ایرانی ها را می دید برای داخل ایران پیغام می فرستاد، از خیلی کسان. من دقیقاً از نحوه فعالیتش در اروپا اطلاع ندارم ولی آن کسانی که مسئولیت داشتند و یک وقتی با من دوستی یا اینکه کارمند من بودند از اداره ما فرستاده بودیم. آنها هم به صورت کلی می گفتند که ملاقات هایی با ناراضیان داشت ولی خب در حقیقت می شود گفت که ساواک چون افراد زیادی را نفوذ داده بود و اینها را به عنوان افراد ناراضی می فرستاد، کلیه کارهای ایشان را تحت نظر داشت. یعنی کلیه فعالیت های پنهانی ایشان را چه در داخل عراق و چه در اروپا ساواک از آنها اطلاع داشت.

• پس ایشان در واقع با دلخوری از ساواک بیرون رفت؟ یعنی خودش داوطلب شد. چون بعضی ها گفتند که گفته من خسته شدم از این شغل و خودش داوطلبانه از ساواک رفته بود.

ج- به هیچ عنوان. با ارتباط نزدیکی که از لحاظ خدمتی من با ایشان داشتم و با مسافرت های متعددی که با ایشان در مسئله کرد و کردستان به کشورهای مختلف داشتم و به نحوه فکرش خیلی آشنایی داشتم. من او را مرد

بسیار متهور، شجاع، خیلی دست و دل باز و خیلی مرد و جوانمرد می‌دانم و ضمن اینکه البته اتهاماتی در مورد سوءاستفاده‌ها سوءاستفاده مالی و یا سوءاستفاده از مقامش می‌گفتند داشته. چون من اصولاً نه در امور مالی کار می‌کردم با ایشان و نه اطلاعی داشتم و نه دسترسی داشتم من نمی‌توانم این را تأیید بکنم. از لحاظ اینکه از شغلش سوءاستفاده می‌کرده به خاطر مناسبات با طبقه فرض کنید که زنبازی و زنبودستی این حرف‌ها، این را هم من طبق همان چیزی که مردم می‌گفتند شنیدم. ضمن اینکه البته کدام مرد هست که در جهان به زن، به زن خوشگل علاقه ندارد؟ و اگر برایش میسر باشد کاری بهش نمی‌کند. بله، او هم در آن موقع با آن مقام، با آن شغل، با آن ثروت، با آن زندگی - من هم جای او بودم همین کار را می‌کردم. البته خب او یک مرد نترسی بود و اینکارها را ممکن بود که می‌کرد. وقتی ایشان با ارتشبد خدایامرز هدایت و چند نفر دیگر که خیلی مراده داشت و آمد و رفت داشت و اینها، این یکی و یکی اینکه مسافرتی که ایشان کرد به آمریکا و ملاقاتی که با مسئولین آن وقت داشت و برگشت به ایران شاه از این جریانات و حتی با دو نفر از کسانی که بعدها به وزارت رسیدند صحبت کرده بود که م‌کنست که من اینجا زمامدار باشم و شماها را در نظر گرفتیم برای این کار و به وسیله آن دو نفر موضوع به اطلاع شاه رسید با اینکه افراد نمی‌گویم عادی بودند، اینها تا سمت وزارت و معاونت وزارت و سفیر و اینها ارتقاء پیدا کردند. این عوامل، نارضایتی مردم از دستگاه ساواک در تصدی آن و با آنکه می‌خواهم بگویم که در آن موقع بهترین افسران و بهترین کارمندان شاغل شغل ساواک بودند ولی کارهای خود او یک چنین نارضایتی برای مردم به وجود آورده بود و به اصطلاحی که می‌گفتند من خبر ندارم سوءاستفاده مالی و یا آنکه از لحاظ تجاوز به نوامیس مردم، آن را هم من هیچ خبر و اطلاعی ندارم طبق آنچه که می‌گویند و آن زد و بندها یا آن ملاقات‌ها و آن صحبت‌ها با آن وزرای بعدها که در کابینه‌های دیگری به سمت وزارت منصوب شدند باعث این شد که شاه به ایشان، اینها را دقیقاً اطلاع دارم، پیغام فرستاد به وسیله سپهبد یزدان‌پناه، چون سپهبد یزدان‌پناه پسرش شوهر دختر تیمور بختیار بود، که امنی قصد دارد برعلیه‌ات پرونده‌سازی بکند، ایران را برای مدتی ترک بکن. ایشان هم در ظرف بیست و چهار ساعت که بعدها خودش در عراق به من گفت ایران را ترک کرد و رفت در ژنو که آنجا یک آپارتمانی داشت نشست و بعد وقتی که به عراق آمد من پاسپورت عادی در دستش دیدم و تعجب کردم گفتم مثل اینکه شما با پاسپورت سیاسی رفته بودید. گفت که بلبه پاسپورت سیاسی را باید آقای علم‌ها و نظیر اینها داشته باشند. همین وزارت خارجه‌ای‌های بادمجان دورقاب چینها از بس که از من بدگویی کردند پاسپورت من را عادی کردند، چیز دیگری در این مورد به خصوص من به نظرم نمی‌رسد.

• اصولاً نارضایتی‌اش از ایران چه بود؟ یعنی یک حرف‌های فلسفی...

ج- نارضایتی‌هایی از ایران به اصطلاح نداشت. به اصطلاح یعنی...

• منظورم دولت ایران است.

ج- دولت ایران، همان نارضایتی و ناراحتی شدیدش از شخص شاه بود که ایشان را به اصطلاح از ایران بیرون کرد و ایشان هم آمد وقتی که حس کرد که واقعاً از ایران بیرونش کرده دیگر شروع کرد به فعالیت بر ضد شاه و شاه هم خب با دستگاه اطلاعاتی که داشت اطلاع پیدا می‌کرد و به همان راهی که باید کشیده بشود کشیده شد. همان باعث شد که خانه‌اش را مصادره بکنند. یعنی زمینی که شاه به او داده بود درست بغل کاخ سعدآباد و آنجا چند میلیون خرج کرده بود، آن را از او گرفتند و تبدیلش کردند به مهمان‌سرای دولت و نظیر آن چیزها و سایر املاک‌ش و این حرف‌ها و این بود که این باعث شد که به طور کلی... در حالی که تا قبل از اینکه از ایران خارج بشود به واقع و حقیقت من او را یک فرد بسیار میهن‌پرست، بسیار شاه‌دوست و مرد بسیار باحوصله، با طاقت، با قدرت از لحاظ خدمتی می‌دانستم. منهای نقاط ضعفی که گفتند که من از آن اطلاعی ندارم.

• مطالبی که راجع به اصطلاح شروع شکنجه مخالفین در موردش می‌گویند که بختیار مثلاً مرد قسی‌القلبی بود.

ج- حالا عرض می‌کنم. م‌رد بسیار رنوفی بود. ظاهر بسیار خشنی داشت. ظاهر بسیار خشن و خشکی داشت ولی بسیار مرد خوش‌قلب و رنوف و مهربانی بود و بسیار باگذشت بود و به اصطلاح مردم ناراضی بودند، مردم ناراحت بودند و شاه هم خب اینها باعث شد که ایشان را از ایران اخراجش کنند در حقیقت.

• منظور این است که باتوجه به صحبت‌هایی که بعداً در مورد این مسئله در ایران می‌شد صحبت می‌کردند که درموقع بختیار مخصوصاً در فرمانداری نظامی‌اش...

ج- آهان. مسئله شکنجه را شما گفتید. ببخشید من فراموش کردم، مسئله شکنجه. در فرمانداری نظامی به خاطر دارم آن وقت هنوز دستگاه ساواک نبود. زندان قزل قلعه‌ای بود، بازپرسهایی مثل من اینها وسیله شکنجه‌ای نبود. ممکن بود فرض کنید که دو تا سلیلی بخواه‌باند، فرض کنید که به وسیله آن نظامی‌هایی که آنجا بودند چند تا شلاق بزنند ولی به آن صورت که داغ بکنند یا نمی‌دانم که من شنیدم من هیچ اطلاعی ندارم در آن موقع نبود. بعدها که ساواک هم تشکیل شد تا قبل از آنکه زندان اوین ساخته بشود هیچ نوع این صحبت‌ها نبود. بعد از رفتن ایشان هم در دوره پاکروان که می‌شود گفت که یکی از بهترین دوره‌ها و شمشع‌ترین دوره‌های ساواک بود که در واقع به حقیقت آنچه که اعلیحضرت فقید هم از پاکروان گفته که من خودم را شاگرد مکتب او می‌دانم و حتی همیشه در توی دفترچه تلفنم در منزل من همیشه عکس این مرد باشرف و پاکدامن و درست‌کار را دارم. من فکر می‌کنم شاه اشتباه بزرگی کرد که اصولاً پاکروان را از این سمت برداشت...

• کمی راجع به این توضیح بفرمایید که اطلاع دارید. چرا پاکروان را برداشتند؟

ج- چرا پاکروان را برداشت؟ وقتی که واقعه همان پانزده خرداد ۱۳۴۲ اتفاق افتاد شاه فکر کرد که دستگاه ساواک ناتوان بوده و از لحاظ اطلاعات آن چنان نفوذ نداشته که بتواند در واقع قبل از وقوع واقعه آن موضوع به اصطلاح در نطفه خفه بکند. این تا مدت یک سال هم به همان صورت ماند ایشان و بعد هم به سمت وزارت اطلاعات گذاشت. من فکر می‌کنم که همان موقع البته من هم موضوع را شخصاً با آنکه درجه پائینی داشتم سرگرد یا سرهنگ دوم بودم، به پاکروان گفتم. برای من تعریف کرد در منزلش به صورت خصوصی که شما می‌دانید که چه مکافات و مشکلی گیر کرده بودیم. در واقع داشت مملکت می‌رفت و افسران جوان و درجه‌داران. گفتم تیمسار گفت بله، گفتم فکر نمی‌کنید شما مقصر هستید؟ گفت من چرا اقا؟ گفتم نخیر دستگاه شما، امنیت داخلی شما، امنیت داخلی شما که سالی میلیون‌ها تومان خرج می‌کند باید آن چنان نفوذ می‌داشتید که از هر گونه حرکسی اطلاع داشته باشید. بعد از وقوع واقعه شما اطلاع پیدا کردید. گفت کاملاً صحیح می‌گوئید من حق به شما می‌دهم، حق به شما می‌دهم. و این موضوع را هم می‌باید که به همین صورت شاه هم قضاوت می‌کرده و همین باعث شد ایشان را برداشت و یکی از اشتباهاتش آن بود که ایشان را از آن سمت برداشت و نصیری که یک افسر می‌خواهم بگویم، خارج از این مسئله که با من خصوصی داشته یا نداشته من بیش از همه افسران مورد حمایت ایشان مورد محبت نصیری بودم و در اکثر مسائل به صورت حتی مستقیم با آنکه سلسله مراتب دیگری در بین ما بود معذک او من را احضار میکرد و از من صلاح‌دید و صواب‌دید می‌کرد و حتی مصمم بود در آنجا به من درجه سرتیپی بدهد. حالا من یا خوش شانس یا بدشانسی آوردم طبق دستور شاه به شهربانی مأمور شدم که آن طرح‌ها را انجام بدهم مضافاً به اینکه یک رفورمی در شهربانی به وجود بیاورم. ولی بعد از اینکه نصیری منصوب شد آن وقت بود که موضوع درست کردن زندان اوین و شکنجه دادن و اینها را که من به هیچ عنوان ندیدم ولی اطلاع دارم عواملی که الان در خارج از کشور، بعد از اینکه آمدند بیرون، می‌گفتند بوده ولی نه در آن مقیاسی که این آقایان تبلیغ می‌کنند و به آن صورت که الان وسایلی نشان دادند یا زیر زمین‌هایی نشان دادند. اصلاً زیرزمینی وجود نداشته، یک آب رویی بوده که می‌باید از آن زیر آب رد می‌شده می‌گفتند این تونلی بوده که اینجاها مردم را می‌گذاشتند و توی آب بایستند و بزنند من همچین چیزی اصلاً باور نکردم و اینها هم نگفتند. ولی باید شکنجه‌ای وجود داشته باشد. حالا نوع شکنجه و وسایل شکنجه و اینها را دقیقاً من نپرسیدم و آنها هم برای من نگفتند.

• پس شما تقریباً هم زمان با انتقال تیمسار پاکروان از ساواک به وزارت اطلاعات تشریف بردید به شهربانی.

ج- نخیر، من پاکروان که عوض شد تا مدت چهار الی پنج سال باز هم من در ساواک بودم. من رئیس اداره بودم، رئیس اداره خاورمیانه بودم عملیاتی. بعد آمدم همان طور که در اوایل گفتم معاون اداره کل بررسی های خارجی شدم.

• خوب پس من در آن زمینه سؤالی را طرح می کنم و آن اینست که عکس هایی که ما در روزنامه می دیدیم اغلب وقتی که یکی از امیران شیخ نشین ها به ایران می آمد همیشه رئیس ساواک مثل اینکه از او استقبال می کرد و این خیلی عجیب بود که چطور در مورد این مقامات یکهو رئیس ساواک آفتابی می شود به جای اینکه وزیر خارجه بیاید یا نخست وزیر بیاید جلو. این علتش چه بود؟
ج- بله. این یکی از نقاط ضعف کار مسئله بود برای اینکه اصولاً مسئله خلیج در ساواک مطرح بود.

• چرا؟ یعنی متعقش چه بود؟

ج- علت اینکه یک عملیات پنهانی می خواهد انجام بدهد، می خواهد در خلیج نفوذ بکند، می خواهد در شیوخ نفوذ بکند، می خواهد عوامل اطلاعاتی داشته باشد. به وزارت خارجه ما، به کارمندان وزارت خارجه ما اعتماد نداشتند به آن نحوی که به خود ساواک اعتماد داشت که اینکارها را به بهترین نحو انجام می دهد اعلیحضرت به طور کلی، این بود که کار چون در ساواک بود این بود که اینها نمی باید، به عقیده من اصولاً تظاهری بکنند. چه اشکال داشت که شما تمام کارهای پنهانی را بکنید اما وقتی که یک شیخی وارد می شود بگذارید که فرض کنید در ردیف او از وزارت خارجه یا از دربار جایی برود. ولی متأسفانه به خاطر اولاً می شود گفت که استفاده مادی و مالی، برای اینکه از قبل این شیخ ها که عواملشان در داخل آنجا که بودند نمایندگانشان، و چه وقتی که به داخل ایران می آمدند به خاطر هدایا و گرفتن این جور چیزها خودشان را جلو می انداختند و متأسفانه کار درستی نبود. نه از لحاظ کار حفاظتی ساواک و نه از لحاظ اینکه کسانی که در ساواک هستند در ردیف نصیری و اینها به خاطر این جور کارها خودشان را این طوری Expose بکنند.

• حداقل مثلاً عکس توی روزنامه نمی افتاد. آن جای تعجب بود.

ج- می آمد بغل دست شیخ می ایستاد که مثلاً نمی دانم یک آهنگ و چیزی بزنند که اینها آمدند. این تشریفاتی که مطلع هستید.

• باتوجه به سیستم سانسوری که در روزنامه ها برقرار بود می توانستند بگویند این عکس ها ممنوع است مثلاً..

ج- بله. متأسفانه تظاهر را به خاطر خود را نشان دادن به مملکت و مردم و به دستگاه که ما چقدر مقتدر هستیم و چقدر مسلط هستیم و چقدر مورد محبت و لطف شاه هستیم که شماها کسی نیستید، هرچه هست ما هستیم. این نوع تظاهر اصولاً ساواک را شکست داد. یکی از عوامل شکست ساواک همین بود. عوامل دوم ساواک در زمانی بود که آقای فردوست به آن دستگاه آمد. فردوست را من از نزدیک می شناختم. تنها فردی بود که مسئولیت امور خارجی داشت از خارج برمی گشتیم به ایران ایشان من را می پذیرفت. هرکس دیگری بود نمی پذیرفت می گفت امور خارجی به من مربوط نیست و من می رفتم و با من خیلی گرم بود، خیلی صمیمی بود.

• این در سمت معاون ساواک ایشان شما را می پذیرفت یا به عنوان رئیس دفتر ویژه؟

ج- هر دو تائید بود. ایشان هم رئیس دفتر ویژه بود و در اینجا. تا ساعت چهار بعدازظهر سه بعدازظهر اینجا بود بعد بلند می شد می رفت تا ساعت نه و ده شب آنجا بود. و وقتی هم حتی من رئیس اداره کل اطلاعات شهربانی شدم من را خواست و گفت این خارج از این بولتن ها که می فرستید اگر چیز مهمی داشتید شخصاً به من بگویید. گفتم من چیز مهمی ندارم هرچه هست همین است که به صورت کلی برای شما می فرستم، اگر بود چشم، اطاعت، ولی هیچ وقت ایجاب نکرد که من برای یک مسئله ای، خواستی پیش او بروم و چیز بکنم. ایشان که به ساواک آمد طرحش آن بود که دیگر از افسران ارتش در ساواک استفاده نشود. آنهایی که افسر ارتش

هستند در آنجا تدریجاً منتقل بشوند به آنجا و زیاد در فکر استخدام اشخاص تحصیل کرده در طبقه بالا، لیسانس و فوق لیسانس و دکترا نباشند.

• پس چه می‌خواست؟

ج- دیلم، دیلم‌ها بیایند و اینها آموزش خواهند دید. من این را اقرار می‌کنم یک افسر بسیار با طاقت، باحوصله، اهل مطالعه و خیلی دقیق، خیلی پاکدامن خیلی درست‌کار و خیلی محتاط و محافظه‌کار بود.

• هوش چیه؟

ج- می‌خواهم بگویم تا حد و حدود زیادی باهوش بود. یکی از بستگان بسیار نزدیک مرحوم پاکروان اخیراً در مسافرتی که من به آمریکا داشتم، یک ماه پیش، پیش من آمد و گفت که صحبت می‌کردیم، از جریانات یک روز قبل از اینکه حتی پاکروان را، آن مرحوم را، بگیرند گفت که من از یکسال پیش رفتن به اعلیحضرت عرض کردم. این وقایع تبریز و سایر وقایع دیگری وضعی به وجود آورده...

• ببخشید، کی این را گفته بوده؟

ج- پاکروان. وضعی به وجود آمده که شما باید وضع را رفرمه نکنید، وضع دیگری اتخاذ کنید. این جاویدشاه‌هایی که الان ممکن است در گوشه و کناری باز هم گفته بشود حقیقی و واقعی نیست. ایشان گفته بود که موضوع را با هویدا و آقای نصیری در میان می‌گذارد. آنها هم می‌گویند که نه خیر همچین چیزی نیست و به اوضاع مسلط هستیم و این باعث می‌شود که باز هم آقای نصیری تلفن بکند به پاکروان که شما که الان رئیس ساواک نیستید چطور و به چه صورتی با چه اطلاعاتی شما یک همچین برآورد وضعیتی به عرض شاه می‌رسانید؟ ناچاراً به خاطر این احساس میهن‌پرستی‌اش باز هم بلند می‌شود دست‌بردار نیست می‌رود پیش فردوست. به فردوست اظهار می‌کند که من که رفتن یک بار به اعلیحضرت عرض کردم که این وضع وضعی نیست بتواند پابرجا باشد، وضعی نیست که بتواند در واقع به حقیقت ضامن بقای این رژیم باشد و شخصی شاه باشد. ایشان گفته بود که من وضع خیلی بدتر از تو است، برای اینکه من گزارشات را می‌برم، خودم می‌دهم به او می‌دهم می‌خواند، دستم می‌دهد برمی‌گردم می‌فرستم برایشان اگر سابق بر این هم یک علامت‌هایی می‌گذاشت که خواندم حالا آن را هم نمی‌گذارد. دستوراتی کنار بامداد می‌داد، آن را هم حالا نمی‌کند، توجه نمی‌کند. شما می‌توانید شما باز هم بروید، کاری از من ساخته نیست. من فکر می‌کنم ایشان به اصطلاح دکورازه و یا آنکه دیگر علاقه‌ای به کارش نمی‌تواند داشته باشد. وقتی که این همه زحمت می‌کشید این مرد به خاطر دارم ساعت نه صبح به دفتر ساواک می‌آمد، تا ساعت نه الی ده شب در دفتر ویژه آنجا می‌نشست به خاطر اینکه اطلاعات سراسر کشور را بگیرد و به صورت بولتن مرتب منظم بکند و شاه را در جریان بگذارد ولی شاه به عقیده من اشتباه می‌کرد. اشتباه شاه در این بود که می‌گفت که دستگاه ساواک وجود دارد، به اوضاع مسلط هستند و این امر هم در واقع به او مشتبه کرده بودند، این بود که اکثر اوقاتش را به مسائل خارجی درگیری با اوپک، نمی‌دانم به مسائل اقیانوس هند، قراردادهای خارجی، اله بکنم بله بکنم. دیگر توجهی به وضع داخل نداشت.

• یکی از کسانی که با او مصاحبه کردم می‌گوید که در همان ماه‌های آخر به حضور اعلیحضرت احضار شدم و بعد گفتیم که غیب اعلیحضرت چطور اطلاع نداشتید مگر ساواک نگفته بود؟ می‌گوید که اعلیحضرت لگد زد به دیوار و گفت کدام ساواک؟

ج- آهان کدام ساواک. بله یکی از وزراء سابق من در پاریس شنیدم. به من آمد و گفت که بله. گفت که ما رفتیم گفتیم. گفت من وقتی که وارد آن مملکت شدم دیدم وضع خیلی... گفت حداقل نه ماه ده ماه پیشش. من گفتم چه خبر است؟ به یکی از دوستانم که خیلی نزدیکم هست و اتفاقاً همان روز هم آمد سر میز ما. گفت تیمسار- گفت که بله- گفت دارم موضوع را برای پیمان بازگو می‌کنم. گفت وقتی وارد شدم گفتم تیمسار چه خبر است؟ گفت من نمی‌دانم. گفت پس تلفن کنیم مرحوم پاکروان ببینیم چه می‌گوید. مرحوم پاکروان آمد و گفت که آقا شاه همش اصرار دارد برود و گوش نمی‌دهد، اصلاً مسخ شده است، من نمی‌فهمم چه شده. گفت که

من رفتم تقاضای شرفیایی کردم رفتم پیش شاه. گفتم قربان من تازه از انگلیس آمدم وضع این است، این است، این طوری است، باید جلوگیری بکنیم باید فلان کار را بکنیم. گفت چند قدم زد و زد و رفت و اینها و از آن در خارج شد. من که چندین دوره وزیر بودم حتی دست من را نگرفت که یک خداحافظی بکند. بی‌اطلاعی یا می‌شود گفت که غرورش و بی‌اطلاعیش از وضع داخلش فکر می‌کنم که یک حالت بی‌تصمیمی در او به وجود آمده بود که نمی‌توانست هیچ تصمیمی بگیرد. باید این حقیقت را برای شما بگیریم که در واقع و حقیقت شاه، خدا بیمارزد، من از آن دستگاه و سازمان اگر بهره‌ای بردم جزو خواص نبودم. من کار شبانه‌روزی‌ام و علاقمندی به کارم و عشق به کارم وادار می‌کرد به اینکه من امتیاز بگیرم. من نشان بگیرم. من مدال بگیرم. حتی من در عراق که بودم به سمت آجودان مخصوص شاه هم منصوب شدم و وقتی هم برگشتم آن را هم به من نداد و گفت که من یک فرمانی امضاء کردم فقط امیرها می‌توانند این کار را بکنند.

• این اواخر شایع بود که در چند ماه آخر در خود ساواک دو دسته‌گی بود و شاید بعضی از اقداماتی که در تسریع انقلاب و اینها می‌شد این عوامل ساواک بودند که اینکارها را می‌کردند. همچنین چیزی امکان دارد؟

ج- من فکر نمی‌کنم، چون من نبودم درایران، آنچه که از مصاحبه‌ها و از گفتارهای دیگران استنباط کردم من فکر می‌کنم که باید بوده باشد. و به خصوص یک انگیزه‌ای باید آقای ثانی که در امنیت داخلی ایران مسئولیت داشته ایشان این انگیزه را داشته که وقتی اطلاعاتی درمورد وضعیت خانوادگی خمینی به دست می‌آورد باتوجه به اینکه نگاه می‌کند مملکت اصلاً آمادگی ندارد که این موضوع منتشر بشود ایشان اصرار بر این داشته و حتی به دربار می‌فرستد. کی مطالعه بکند کی بررسی بکند؟ کی بوده در آنجا که ایده یا فکر حقیقی و واقعی به ایشان بدهد؟ وقتی از ساواک آمده یعنی دیگر بررسی شده است. یعنی همه چیز تمام است. ایشان می‌فرستد برای آقای داریوش همایون، ایشان هم اوکی و فوری می‌فرستد به روزنامه اطلاعات. حتی مسئول روزنامه اطلاعات که پسر مرحوم مسعودی، فرهاد تلفن می‌کند و می‌گوید در اوضاع فعلی به مصلحت نیست. چرا ما این کار را بکنیم؟ چرا همچنین کاری بکنیم؟ چرا مردم را بی‌خود و بی‌جهت وادار بکنیم به اینکه برعلیه ما چیز بکنند؟ این چیز مهمی نیست. حالا تو اگر بخوای بگویی ایشان اصلاً ایرانی نیست هندی است، مادرش فلان و نمی‌دانم چیست این تمام است دیگر؟ این علاج‌پذیر نیست، این علاج نیست. ایشان اصرار می‌کند و باعث شد که این مسئله قم پیش بیاید و بعد هم آذربایجان، بله دو دسته‌گی بوده در اتخاذ تصمیم در خود ساواک. امنیت داخلی با قسمت‌های خارجی، خارجی با داخلی. بله در همان خود امنیت داخلی چند دسته‌گی بوده. یک عده‌ای موافق بودند که فرض بفرمائید که باید شدت عمل بیشتری به خرج داد جلوی این آخوندها گرفته بشود. یک عده‌ای می‌گفتند نخیر نباید بشود. و بعد از این اداره به آن اداره، از این سازمان به آن سازمان، بعد به ارتش می‌فرستند آنجا بررسی می‌کنند و بعد می‌فرستند پیش شاه. شاه می‌گوید مطالعه می‌کنم. آنچه که من اطلاع پیدا کردم از بستگان اعلیحضرت دیدم- شان گویا در عدم تصمیم‌گیری ایشان که این آخوندها گرفته بشوند فرح دیبا تأثیر داشته است و ایشان چون به اصطلاح خودش یک کمی معتقدات مذهبی‌اش قوی بوده است یا سید بوده است و این حرف‌ها ایشان را از این کار باز می‌دارد. ضمن اینکه همان طوری که نیکسون هم گفت ایشان به جای دادن امتیاز اگر می‌توانست به موقع به حقیقت ضربتی به دشمنانش بزند به مراتب بهتر موفق می‌شد تا اینکه به این صورت امتیاز بدهد به ایشان و روز به روز به آن صورت مملکت را به آنجا برساند.

• اسناد ساواک چطور از بین نرفت و همین جور به اصطلاح سالم ماند که به دست اینها پیافت؟ ج- اصلاً باور نمی‌کردند و فکر نمی‌کردند که اینها به حقیقت و واقعیت یک همچین چیزی به این صورت و با این سرعت عملی می‌شود. اینست که وقتی دیدند که دیگر فرصتی نبوده، مجالی نبوده قسمت بیشترش هم در کامپیوترها ضبط کرده بودند و نمی‌توانستند کاریش بکنند. و می‌شود گفت که اکثرشان اصلاً در فکر بدر بردن جانشان بودند تا آنکه به فکر اسناد و مدارک و آنجا. آنهایی هم که در رأس بودند مثل آقای مقدم و امثال آنها که مشغول زد و بند بودند. آن جوری که من شنیدم، خواندم یا دوستانش... زد و بند بوده بله. دیده که شاه سی و هفت سال در مملکت بوده است و عرض کنم که ناخدای کشتی بوده و در یک دریایی مرتباً دارد ناخدایی می‌کند. یک

مرتبه به یک طوفانی برخورد می‌کند و بلافاصله می‌گوید قایق من را حاضر کنید. قایق را سوار می‌شود و می‌گوید این خودتان و این هم کشتی‌تان. کسی حتی به جای ایشان به عنوان معاون ناخدا وجود نداشته که بتواند حداقل این کشتی را که ایشان گذاشته و در رفته راهنمایی کند. برای اینکه افسران ارتش ما با کارمندان ساواک ما یا کارمندان وزارت خارجه ما اصولاً برای اظهارنظر، برای ابراز وجود، برای یک بررسی حقیقی و واقعی، و بعد از این بررسی که می‌کنند یک اظهارنظر مثبت و یا منفی به صراحت بکنند وجود نداشته. آنچه که بوده یک برآورد وضعیتی بوده و بعدش هم موکول به رأی عالی است، موکول به اراده سنیه مبارکه شاهانه است. خوب اراده سنیه شاهانه چقدر می‌تواند فکر بکند؟ چقدر باید این مسائل را می‌فکر بکند و یک مرتبه دستور بدهد؟ این بررسی را شما باید بکنید. بلکه این کار را ما بررسی کردیم منافعی نیست، مضاررش نیست و نظر ما اینست که این عمل بشود، نحوه عملش هم اینست یک این، دو این، سه این. هرکدامش که اداره سنیه مبارک شاهنشاه قبول بکند آن را اتخاذ بکنند. هیچ کدام به این صورت نبودند در داخل ارتش، در داخل ساواک، در وزارت خارجه همه محتاطانه به خاطر اینکه می‌زنان را داشته باشند، شغلشان را داشته باشند، مقامشان را داشته، درجه‌شان را داشته باشند همین است که بوده. گزارش تهیه بشود و به عرض برسد هرچه که ایشان اراده می‌کنند. او هم یک بشری است. او بشر بود آدم بود انسان بود. با همه تجربه‌اش با همه کاردانی‌اش با همه میهن‌پرستیش خیلی خصایل داشت خیلی. در واقع خیلی دقیق بود بسیار باهوش بود. دو نقطه بسیار بسیار ضعیفی داشت (۱) حرص مال و (۲) ترس. هیچی دیگر. از لحاظ مذهبی بسیار مرد متدینی بود، بسیار معتقدات مذهبی قوی بود ولی این کافی نیست برای یک رهبری. و در عین حال من معتقدم که غیر از تقصیر ایشان خود ملت ما هم مقصر هستند. بلکه این همه توطئه‌ها به وسیله آمریکا، انگلیس، به وسیله کشورهای غرب، به وسیله کی، کی اینها به جای خود بلکه. مقداریش باید گفت که بلکه شاه و بقیه‌اش را هم ملت خودمان مقصر بودند والا آنها قشون‌کشی نکردند. آنها بودند که به وسیله خمینی‌ها و امثال آنها در افراد ضعیف مثل مردم ما باید نفوذ بکنند، تحت تأثیر قرار بگیرند تا یک کاری انجام بدهند. اگر اینها از لحاظ روحی از لحاظ میهن‌پرستی و یا مسئولین سازمان‌های ما از قبیل ارتش، از قبیل ساواک یا وزارت خارجه ما یا هر دستگاه‌های دیگری که به هر نحوی و به هر صورتی به این مسئله ربط و ارتباط داشتند. صمیمی بودند با شرف بودند پاکدامن بودند درست‌کار بودند، بررسی کننده حقیقی و واقعی بودند و شهامت و شجاعت ابراز وجود و ابراز نظر داشتند امکان نداشت به همچنین وضعی اینها گرفتار بشوند.

• راجع به قره‌باغی بفرمائید.

ج- راجع به ارتشید قره‌باغی و خیانت‌هایش. من در تمام مدت عمرم یک بار ایشان را که سرهنگ بود و من ستوان بودم در کازرون ایشان را دیدم که برای انتخاب افراد گارد شاهنشاهی به کازرون آمده بود. الان به قضاوت اکثر قریب به اتفاق مردم، حتی خارجی‌ها، ارتشید قره‌باغی خیانت کرده، ارتشید قره‌باغی اولاً قبل از آنکه شاه خارج شود موضوع ملاقاتش را با هويزر و نمی‌دانم حتی قراز بوده برود با مخالفین تماس بگیرد بلکه وضعی به وجود بیاورد که ارتش متلاشی نشود به شاه گفته بوده. مصادف می‌شود با اینکه شاه می‌رود به اسوان، دوبار ایشان تلفن به اسوان می‌کند جوابش را نمی‌دهد. یکی از بستگان نزدیک ایشان که در مراکش نشستند سر میز شام و بعد می‌گویند که قربان تیمسار ارتشید قره‌باغی عرض دارد. این طوری جوابش را نمی‌دهد خیلی خوب. ارتشید قره‌باغی و ارتشیدهایی نظیر او و سرهنگ و سرهنگ‌هایی مثل او در آن وضعیت گذاشتیدشان و رفتید، اینها چه کار می‌توانستند بکنند؟ چرا اصلاً باید ارتش را وارد میدان کرد؟ اصلاً چرا باید ارتش... اصلاً شما گفتید ارتش وظیفه‌اش فقط و فقط نگهداری حدود و ثغور مملکت است برای جنگ خارجی. این همه نیروهای امدادی شهرنایی، ژاندارمری شما داشتید ارتش را باید به آن صورت دربیابانید؟ قره‌باغی فقط آن قرارداد چیز بی‌طرفی را امضاء نکرد. هفده هیجده نفر همین ارتشیدها، سپهدا و دریا سالارها و اینها امضاء کردند. هرکس دیگر جای قره‌باغی بود چه کار می‌توانست بکند؟ چه کرا می‌توانست بکند؟ وقتی که نگاه کرده که یک تپیی از لشکر گارد شاهنشاهی رفته به نیروی هوایی را در آنجا بگیرد به خاطر اینکه یک عده‌ای افراد فنی در آنجا هستند مسلط بشوند. وقتی این تپ گارد شاهنشاهی شکست می‌خورد و مردم می‌آیند حتی فرمانده لشکر گارد شاهنشاهی را توی ارابه تیکه پاره می‌کنند. فردا صبحش ارتشید قره‌باغی فرماندهی نداشته، رئیس ستاد ارتش بوده. رئیس ستاد ارتش فرماندهی به نیروها نداشته. فرمانده نیروی زمینی سپهدا بدوای آن را امضاء می‌کند. عامل اجرایی ارتش در

دست سپهد پدرهای است، در دست فرمانده نیروی دریایی بوده که آن را امضاء کرده، در دست فرمانده نیروی هوایی بوده که امضاء کرده. چطور شما فقط قره‌باغی را خائن می‌دانید؟ چطور فقط فردوست را خائن می‌دانید؟ کدام یک از افسران ارتش همین آقای ارتشدار آریانایی که امروز ادعا می‌کند که می‌خواهد مملکتش را نجات بدهد اگر رئیس ستاد ارتش بود و آن وضع به آن صورت تا آن تاریخ به آن صورت به سرش می‌آمد آیا می‌توانست از وجود درجه‌اش استفاده کند؟ این اعلامیه بی‌طرفی ارتش درست مصادف با روزی شده است که دیگر نصف بیشتر ارتش و پادگان مرکز اصولاً همین طور دارند از در می‌روند بیرون که اصلاً نیرویی وجود نداشته. شکست لشکر گارد شاهنشاهی یک تپش که می‌خواست حمله کند به نیروی هوایی باعث این می‌شود مردم تجری پیدا نکنند حمله کنند به لویزان و بیابند تمام اسلحه‌خانه را ببرند.

• چرا شکست خوردند؟ یعنی تپ گارد شاهنشاهی چرا به این سادگی شکست خورد؟

ج- اطلاع پیدا می‌کنند اینها. این تپ می‌رود قبل از آنکه به آنجا برسد یا عوامل نفوذی داشتند یا هرچه داشتند به آن همافران خبر می‌دهند اطلاع پیدا می‌کنند اینها بلافاصله به فرمانده نیروی هوایی آن خبر می‌دهند، توجه فرمودید؟ ایشان می‌آید و می‌گوید که آقا اینها فرزندان من هستند کارشان نداشته باشید برگردید سر جایان. اینها گوش نمی‌دهند می‌روند تمام اسلحه‌خانه را می‌شکنند و اسلحه می‌آورند و بر ضد همین تپ‌ها همین تپیی که آمدند تیراندازی می‌کنند. این قدر تیراندازی می‌کنند تا صبح می‌رسد. صبح مردم می‌فهمند و می‌آیند به امداد اینها. با چوب و چماق و سنگ و اسلحه‌ای که از دست همین همافران دست‌شان می‌دهند اینها را شکست می‌دهند و فرمانده لشکر را هم در همان جا تیکه پاره می‌کنند و همه هجوم می‌آورند به طرف لویزان و پادگان همان گارد شاهنشاهی و بعدش هم نیروی زمینی و بعدش هم به آن صورت رفتند بیرون. این است که من دفاع از قره‌باغی نمی‌کنم. باید انسان وجدان داشته باشد و خودش را در موقعیت آن افسران و آن فرماندهان بگذارد. آیا در واقع و حقیقت می‌توانستید کاری بکنند؟ یک سال قبل از اینکه این وضعیت بشود، من کار ندارم شاه خبر داشت یا نداشت، به وسائل مقتضی به او می‌گفتند. ایشان در مصاحبه‌ای که در آمریکا دیوید فراست با او کرد و نوارش را هم ضبط کردم می‌گوید من از دو سال قبل می‌دانستم که کمپانی‌های نفتی بر علیه من توطئه می‌کنند. می‌دانستی؟ پس چرا به موقع اقدام نکردی؟ می‌دانستی خمینی اینکارها را می‌کند؟ پس چرا اقدام نکردید؟ اقدامات چیست؟ ساواکت است. ساواک تو را گول زد. ساواک این قدر خودش را مقتدر دانست فکر می‌کردند مردم که بله فلان سینما آتش زده شد یا فلان بانک زده شد کار خود ساواک است این قدر مسلط است. این هم امر به او مشته شده بود نخیر چیز مهمی نیست درست می‌شود. من دفاع از قره‌باغی نمی‌کنم دفاع از ارتش به هیچ عنوان نمی‌کنم. اینها رهبر نداشتند، اینها آماده برای مبارزه با یک کارهای یعنی ضد براندازی نبودند. ارتش ما آموزش دیده بودند فقط و فقط برای جنگ‌های منظم. چطور می‌توانسته در یک جنگ‌ها و زد و خوردهای خیابانی شرکت بکنند؟ چطور از نیروی امدادی شهربانی کی می‌فهمد پول و آن همه آموزش و آن همه وسایل که از آمریکا برایش آوردند استفاده نکردند؟ ارتش را آوردند در داخل خیابان‌ها به آن صورت و ارتش را مضمحل کردند.

• خوب شما بفرمائید خودتان را معرفی بفرمائید و بعد به مطالب برسیم.

سرهنگ پژمان: من سرهنگ ستاد عیسی پژمان هستم در سال ۱۳۲۲ وارد دانشکده افسری شدم از سال ۱۳۲۳ فعالیت‌های کمونیستی در داخل دانشکده افسری شروع شده بود. چند نفر از دوستان من که از دبیرستان نظام کرمانشاه با آنان آشنایی و دوستی داشتم احساس می‌کردم در این مسئله حزب توده خیلی علاقمندی داشتند و اغلب با من صحبت می‌کردند و من هم علاقمندی نشان دادم به نحوی که اینها پیشنهاد کردند که من در جلسات اینها شرکت بکنم و من را آموزش بدهند. من موضوع را با سروان امجدی، مصطفی امجدی که آن وقت فرمانده دسته ما بود در میان گذاشتم و ایشان به من دستور داد که این موضوع را تعقیب کنم و با اینها ارتباط داشته باشم، یک روزی ایشان من را احضار و من را به رکن ۲ ستاد ارت که تصدی آن را با سرهنگ دوم اخوی که امروز سرلشگر بازنشسته است معرفی کرد و بعد سرهنگ اخوی من را به سرگرد ضرغام سرلشگر مرحوم معرفی کرد و ایشان مسئول شد که من را هدایت بکند و به همین ترتیب من در شاخه دانشجویان حزب کمونیست دانشکده افسری نفوذ پیدا کردم. من هنوز البته در حزب توده عضویت پیدا نکرده بودم. روزی یکی از اینها به نام توکلی اظهار داشت که ممکن است در روز جشن سردوشی که برای سال یکمی‌ها انجام می‌شد واقعه‌ای اتفاق بیفتد من جریان را بلافاصله به سروان امجدی گفتم. ایشان گفتند موضوع را تعقیب کنید. چه واقعه‌ای اتفاق می‌افتد، تعقیب کردم و توکلی گفت که چه بسا ممکن است سوءقصدی به جان اعلیحضرت بشود گویا در داخل گروهان‌های پیاده چند نفری به آنها فشنگ داده‌اند که در آن روز یک اتفاقی بیفتد. من بلافاصله موضوع را به امجدی گفتم و من را فرستادند به رکن ۲ ستاد ارتش. در آنجا توضیحات کاملی از من خواستند و اشخاصی که با من ارتباط داشتند مثل توکلی و قندریز نامی اینها را شناسایی کردند و بعد کسانی دیگری که به نحوی از انحاء با اینها مربوط بودند و احتمال داشت که آنها کسانی باشند که به آن حزب منسوب هستند و در آن عملیات شرکت داشته باشند به خصوص به من گفتند که شما هم پیشنهاد بکنید که به شما فشنگ بدهند که شما جزء کسانی باشید که در آن توطئه بر علیه شاه شرکت می‌کنید من این کار را کردم، توکلی گفت که احتیاجی به وجود تو نیست قرار است که این کار فقط در همین گروهان‌های پیاده انجام بشود. ستاد ارتش یک مرتبه دستور داد که مسئله بر گزارش جشن سردوشی در آن روز متفی شده و تمام دانشجویانی که شناخته شده بودند به اضافه من دستگیر و بازداشت شدید و زندانی شدید. به محض اینکه زندانی شدید بعد از دو روز وسیله فرار من را فراهم کردند که من از دانشکده افسری از زندان فرار بکنیم و بیایم به خارج وقتی که خارج آمدم مستقیماً من را راهنمایی کردند پیش سرهنگ اخوی و در زندان مطالبی که گفته شده بود بین ما خودمان البته هر کدام از ما در یک سلول زندانی کرده بودند برای سرهنگ اخوی گفتم و دستور داد که من آزاد باشم، آزاد باشم تا اینکه بلکه وسیله دیگری فراهم بشود که من در بیرون با همین دانشجویان تماس پیدا بکنم و سر و کار داشته باشم، یکی از اینها محجوبی نامی بود که در دبیرستان نظام بود. او را فرار دادند، محجوبی بیرون آمد و به من گفت که ما باید برویم به آذربایجان خودمان را به فرقه دموکرات آذربایجان ایران معرفی کنیم. من آمادگی پیدا کردم و در یک شبی قرار شد که ما برویم روزه را

ببینیم. روزیّه البته معلم ریاضیات ما در توپخانه بود من را کاملاً می‌شناخت. رفتیم آنجا و ایشان نامه‌ای به من داد که خطاب به مسئول، فراموش کردم اسمش چه بود، مثل اینکه سرهنگ آذری یک چنین چیزی بود نوشته بود دوست عزیزم حامل این ورقه را به شما معرفی می‌کنم به هرکاری که شایسته ایشان است بگماردش. من کاغذ را گرفتم و روز بعد بردم به ستاد ارتش آنجا نسخه‌برداری کردند. از آن و عین نامه را به من پس دادند و گفتند که شما بروید به طرف آذربایجان در ضمن ۲ الی ۳ نفر دیگر بدون اینکه ستاد ارتش اطلاع داشته باشد اینها از زندان فرار کردند از جمله قندریز و اردوبادی و توکل و بقیه در زندان مانده بودند. وقتی که اینها فرار کردند من با هر سه تایی اینها تماس گرفتم آنها هم قرار شد که به آذربایجان بیایند اما قبل از اینکه ما به آذربایجان برسیم ترتیب طوری داده شده بود که سروان شارعی نامی که بعدها سرهنگ شد و فعلاً بازنشسته است و همین سرگرد ضرغام و سروان مبصر ما را در کاروانسرا سنگی دستگیر و بازداشت کردند. مدت یک ماه تمام من زندانی انفرادی بودم و بعد از یک ماه من را به عنوان اینکه یک فرد بی‌گناهی بودم مرخص کردند و مصادف شده بود دیگر با به اصطلاح افسر شدن و جلب توجه می‌کرد چطور شده است که من بی‌گناه بودم و به دادگاه نرفته بودم، این خودش برای من نقطه ضعفی بود که خوب سایرین فهمیدند که من یک عنصر نفوذی بودم علاوه بر این من در سازمانی بودم به نام نهضت ملی این نهضت ملی به وسیله سرلشکر ارفع و سایر افسرانی مثل ارتشید فعلی آریانا یا همین ضرغام و مبصر کسانی بودند که به اصطلاح افسران طرف اعتماد ارتش بودند و چون آن طور فکر می‌کنم که اعلیحضرت از رزم‌آرا بیم داشت ارفع که همیشه مخالف او بود وقتی که به سر کار می‌آید و یا خارج از کار بود یک چنین افسرانی در داخل ارتش داشتند که از حرکات و سکنات و کارهای رزم‌آرا اطلاع داشته باشند. من قرار شد افسر بشوم ولی متأسفانه وضع عوض شد و رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش شد و کلیه افسران و دانشجویانی که با این سازمان نهضت ملی همکاری می‌کردند اغلبشان را بیکار کردند و به علت آنکه من یک ماه زندان تمام خارج از وظیفه داشتم، از نمره اخلاق من کم می‌شد و من را به عنوان یک فردی از دانشکده اخراج شده تلقی کردند. من نامه به اعلیحضرت نوشتم و ایشان دستور داد که من به سرهنگ (آن وقت) که در ستاد ارتش کار می‌کرد آریانا مراجعه بکنم ایشان هم گفتند که حتماً با اخوی تماس بگیر من با سرهنگ اخوی تماس گرفتم و ایشان نمی‌دانم چه اقداماتی کردند منجر به این شد که من شخصاً بروم پیش رزم‌آرا و بگویم که من به مملکت خدمت کردم و هیچ گونه انتصابی من در نهضت ملی نداشتم و یک فرد کمونیست مصلحتی بودم و این خدمات را کرده‌ام و حتی سرهنگ اخوی به من گفت که وقتی که ما عملیات را فرستادیم به عرض رساندیم گفتند به نحو مقتضی ایشان را تشویق بکنید و حتی من گفتم که نشان به او بدهیم و چون دانشجو بودید در آن موقع ما نشان نمی‌توانستیم بدهیم گذاشتیم تا وقتی شما افسر بشوید وقتی محل خدمتی می‌روید آن وقت به شما امتیازی بدهیم. رزم‌آرا گفت که در هر حال من حرفی ندارم اگر دانشکده یعنی مطابق مقررات دانشکده افسری باشد افسر شدن شما اشکالی برای من ندارد. موضوع را به دانشکده افسری نوشت و آنها گفتند که به علت اینکه این نمره اخلاقش به صفر رسیده چون مدت زندانی از او کم می‌شود ما نمی‌توانیم او را افسر بکنیم، رزم‌آرا به من پیشنهاد کرد شما با درجه استواری بروید به جنوب که در آن حال نیرویی به فرماندهی سرلشکر یا سرتیپ هوشمند افشار فرستاده بودند و به محض اینکه شما وارد آنجا بشوید بعد از مدتی من درجه شما را خواهم داد. هرچه اصرار کردم که من آخر استوار چرا بعد از این همه خدمتی که کردم دوره دانشکده را گذراندم. گفت که مصلحت در این است و شما این کار را بکنید من قول شرافت به شما می‌دهم که ترفیع شما را خواهم داد. بعد به وسیله سرهنگ اخوی موضوع را خودش گفت که من به عرض اعلیحضرت می‌رسانم ایشان نمی‌دانم به چه وسیله به عرض رسانده بود. اعلیحضرت گفته بودند اشکالی ندارد این کار را بکنید.

من بلافاصله مأموریت گرفتم و رفتم خودم را در آباده به سرتیپ هوشمند افشار معرفی کردم. سرهنگ اخوی و آریانا هرکدام نامه‌هایی سفارش کرده بودند به هوشمند افشار. من که رفتم خودم را به گردان توپخانه معرفی کردم و به سمت فرمانده دسته یکی از آن آتشبارهای منصوب شدم. بعد از عملیات کوتاهی البته به وسیله یک عناصر پیاده ما وارد شیراز شدیم و در شیراز دیگر من هیچ گونه فعالیتی نداشتم و ارتباطی نه با توده‌ای‌ها و نه با نهضت ملی. مدت سه سال ببخشید، یک عملیات کوچکی هم نزدیک شیراز اتفاق افتاد. مخصوصاً هوشمند افشار گفته بود یک دسته توپخانه برود که اصلاً مورد احتیاج نبود من هم در معیت آنها رفتم بلافاصله او

نامه‌ای به ستاد ارتش نوشت که ایشان در این زد و خورد فعالیت بسیار شدیدی داشته و فداکاری‌هایی کرده و درجه به او بدهید. بلافاصله من به درجه ستوان سومی منصوب شدم، بعد اعتراض کردم گفتم من ستوان سه چرا شما گفتید درجه من ستوان ۲ هست، من افسر توپخانه هستم ولی رزم‌آرا جواب داده بود که ترفیعات بعدی شما طبق مقررات ارتش داده خواهد شد. در آن موقع در عید همیشه ترفیع می‌دادند من در بهمن ماه ستوان سوم شدم. در عید همان سال به درجه ستوان دومی مفتخر شدم. البته با آن حساب در درجات بعدی که می‌باید که با دوستانم درجه بگیرم من در حقیقت یک سال عقب افتادم. بعد از اینکه مدتی آنجا ماندم نوشته‌م به رزم‌آرا که من قرار نبوده که به این منطقه بیایم، من در رده‌های نظامی‌ام در دانشکده افسری در رده‌های بالا بودم. گروه‌بان ۲ بودم و قصد دارم به کرمانشاه بروم. ایشان نوشتند که همه جای ایران مملکت توست و هیچ فرقی نمی‌کند. در حال حاضر هم به وجود تو در آنجا بیشتر احتیاج هست و همان جا خدمت بکن. من ماندگار شدم، مدت ۵ سال در شیراز بودم. بعد تقاضا کردم به هر وضعی از فارس خارج بشوم، تقاضا کردم بروم به اهواز برای گذراندن دوره گرمسیری. ایشان گفت در همان فارس هم اتفاقاً گرمسیر هست تقاضا کن آنجا، هر جا، یا جهرم یا کازرون بالاخره من به کازرون منتقل شدم. مدت ۵ سال در آنجا بودم و شاغل مشاغل حساسی بودم، رئیس دژبان بودم و منشی دادگاه، فرمانده دسته یکی از آتشبارها و مدیر ورزش تیپ بودم. قبل از ۲۸ مرداد در همان سال ۳۲ اکثر اوقات سخنرانی‌هایی در باشگاه افسران بود. بدون اینکه اصلاً از جریان کشور اطلاعی داشته باشم من در سخنرانی‌ها همه‌اش راجع به شاه، شاهنشاهی و این جور چیزها صحبت می‌کردم. یک روزی من در دژبان بودم گفتند که یک کسی آمده شما را می‌خواهد، وقتی که من گفتم بگویید بیاید تو، گفتند نه نوی ماشین است و گفتند که بیاید من را ببیند من رفتم دیدم سرهنگ اخوی است من او را برداشتم بردم منزل و گفتم بیاید دقت‌م، گفته نه، منزل داری؟ گفتم بله، رفتم منزل و گفتم که شما در اینجا خلاصه‌اش را من عرض می‌کنم با همه مقدماتی که صحبت کرد گفت افسران شاه‌دوست میهن‌پرست اینجا هستند.

با همدیگر باشید، اینها را داشته باشید، و مصدق ممکن است یک افکار دیگری داشته باشد، اینجا آمادگی برای کارهایی داشته باشید. گفتم بسیار خوب من در آنجا در حدود ۱۰، ۱۲ نفر از افسرانی که واقعاً می‌شناختم که شاه‌دوست بودند و میهن‌پرست بودند با هم قرار و مدارهایی گذاشتیم و قبل از ۲۸ مرداد من بدون اینکه اطلاعی داشته باشم رفتم به شیراز برای مرخصی و در آنجا یک نامه‌ای برای اخوی فرستادم که من فعلاً در شیراز هستم و در آنجا نیستم، شما با من ارتباط داشته باشید، خیلی در جریان وقایع نبودم، ایشان به وسیله که فراموش کردم کی بود، که سابق یک افسری در ستاد ارتش بود که ما در اداره رکن ۲ ستاد ارتش آنجا همکاری می‌کردیم، به فارس آمد گفت که خودت و هر افسر دیگری که با تو به اصطلاح هم فکر هست بردار بیار به تهران من گفتم که باید تقاضای مرخصی بکنم و آنها هم مشکلاتی خواهند داشت. ولی ایشان گفتند که بدون هیچ گونه دستوری از لشکر حالا که در حال مرخصی هستی قاچاقی به تهران بیایید من به تهران رفتم و خودم را به سرهنگ اخوی معرفی کردم. ایشان گفتند که شما به سرگرد یا سرهنگ فکر می‌کنم سرگرد وحدتی نامی بود که آن وقت فرمانده گردان توپخانه بود در لشکر ۲ زرهی معرف کنید، در آنجا من خودم را به او معرفی کردم. البته با لباس غیرنظامی و گفتم که آدرس و تلفن گفتم آنجایی که هستم تلفن نیست ولی آدرس من این است و گفتم هر روز شما یک زنگی بزنید من زنگ می‌زدم به ایشان مسئله ۲۵ مرداد اتفاق افتاد و بعد ایشان گفت که بیایید من را در یکی از کافه‌های لاله‌زار نو ببینید، رفتم دیدم و ایشان گفت بله ممکن است ما حرکتی داشته باشیم و اگر قرار باشد داشته باشیم. شما روز ۲۷ مرداد حتماً بیایید به لشکر وقتی که من رفتم آنجا روز ۲۷ مرداد که رفتم دیدم یک عده از افسران هم دوره من آنجا هستند و اینها تعجب کردند که چطور من به آنجا آمده‌ام، گفتم من منتقل شدم به این واحد و در اینجا هستم البته من را در واحدهای صنفی نگذاشتند و گفتند شما در دفتر من باشید تا عملیاتی اگر انجام بشود برای فردا، من شب را همان جا ماندم فردا صبح فقط یک آتشبار از آن توپخانه رفت عملیات کرد به بقیه افسران و درجه داران گفتند که شما بروید در داخل شهر و با هر گروهی که می‌آید بیرون و شعار موافق با شاه می‌دهد همکاری کنید. من هم همین کار را کردم در معیت سروان خشانی بود، سروان که نبود می‌شود گفت که بله سروان خشانی بود برای اینکه من یک سال عقب افتاده بودم رفتم در داخل مردم و تظاهراتی کردیم و مسئله ۲۹ مرداد اتفاق افتاد بعد در همان جا برای ما تقاضای نشان و مدال کردند و خوشبختانه اخوی به سمت

معاون ستاد ارتش منصوب شده بود و دستور داده بود که برای من تقاضای درجه بکنند. با یک سال ارشدیت من سروان شدم و نشان درجه رستخیز گرفتم و به فارس برگشتم و مورد اعتراض سرلشگر میرجهانگیری قرار گرفتم. من موضوع را به او گفتم که مسئله این بود حقیقت مطلب این بود و ایشان گفت اشکال ندارد و در آن موقع مسئول کار من سپهبد فعلی ریاحی و سروان آن وقت بود و بالاخره من درجه گرفتم و به کازرون برگشتم و خیلی از من تجلیل کردند تا اینکه یک سال در آنجا ماندن آمدم به شیراز. در شیراز نمی‌توانستم بهمان مدت زیادی بود که در فارس مانده بودم گفتند که در مرکز تویخانه خدمت کنید یک کمی انگلیسی بلد بودم یا آمریکایی‌ها کار می‌کردم. من با اخوی هم مکاتبه کردم ایشان ترتیبی داد که من به پادگان مرکز منتقل شدم و شدم فرمانده آتشبار تیپ یکم مرکز. در این موقع فرماندار نظامی تشکیل شده بود که من به وسیله تیمسار اخوی که آن وقت در جنگلبانی یک جایی بود خوب به خاطر ندارم به سرهنگ مبصر معرفی شدم که همین سپهبد مبصر که رئیس شهربانی بود و در موقعی که من دانشجو بودم جزء افسرانی بود که با من در ارتباط بود و من را هدایت می‌کرد. درمورد پیگیری اعضای حزب توده ایران. من به فرماندار نظامی احضار شدم و رفتم در آنجا شدم به اصطلاح بازجو در رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی. چون به کارم خیلی علاقمند بودم اغلب اینها همان ساعت ۵ و ۶ می‌رفتند ولی من تا ساعت ۹ شب می‌ماندم و اغلب اوقات بود که تیمور بختیار تلفن می‌کرد به رکن ۲ ستادشان فقط من بودم و کارهای مهمی را مثلاً از جمله بازجویی از یک آخوندی که می‌خواست انجام بشود به من واگذار کرد که همان شبانه بروم و دستگیرش کنم، بازداشتش کنم، یک کتبی بود که درمورد شیعه و شیعه‌گری نوشته شده بود که آن را داشت ترجمه می‌کرد. مثل اینکه یک نفر لبنانی نوشته بود. خوب به خاطر ندارم و آن مرد آخوند را هم من می‌شناختم برای اینکه با پسرش آشنا بودم. پسرش افسر و دکتر بود. من رفتم با کمال احترام او را بازداشت کردم. آوردم و حتی نبردم زندان در همان دفتر خود آوردم و تا صبح از او بازجویی کردم. مخصوصاً بختیار سفارش کرد که این موضوع را به هیچ کس به مبصر اطلاع ندهم و تا هر دقیقه‌ای از شب که می‌شود نتیجه‌اش را من به اطلاع ایشان برسانم. من نتیجه تحقیقات را شب به ایشان تلفن کردم به منزلش، خانمش گفت که خواب است و بعد من گفتم که خوب ممکن است مشکلاتی پیدا بکنم موضوع را به امجدی که رئیس رکن ۲ بود تلفن کردم گفت که اشکال ندارد تو گزارش‌ها را تهیه بکن تا فردا صبح آماده باشد من می‌آیم. من گزارشاتم را تهیه کردم و باعث این شدم که این آخوند را اصلاً به زندان نبرند. نوشتم که یک چنین ترجمه‌ای کرده بدون اینکه هیچ گونه ربط و ارتباطی با سازمان‌های چپی داشته باشد و خودم شخصاً به منزلش رساندم. کار عمده‌ای در فرمانداری نظامی جز بازجویی از این کمونیست‌ها، دانشجویها، بلوچ‌ها که به عنوان کمونیست می‌گرفتند یا کردها که به عنوان کمونیست می‌گرفتند ولی فعالیت به اصطلاح ناسیونالیستی داشتند کار مهمی انجام نشد تا آنکه سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل شد که جزء سری اول افسرانی که به آنجا منتقل شدند من هم به آنجا منتقل شدم و روز اولی که قرار شد که من به آنجا بروم البته قبل از اینکه سازمان تشکیل شود مرحوم تیمسار پاکروان روزها به فرمانداری نظامی می‌آمدند و چون تیمسار بختیار به مرخصی رفته بود در اطاق ایشان می‌ماندند. روزی به وسیله تیمسار سرتیپ محمد انصاری به ایشان معرفی شدم. چون به اصطلاح خوش خط بودم و افسر توپچی بودم و رسم و نقاشی اینها را خوب بلد بودم من را به ایشان معرفی کرد و طرح سازمان اطلاعات و امنیت کشور را داشت آنجا می‌ریخت. مرتباً طرح سازمان‌ها را به من می‌داد و من پاک‌نویس می‌کردم و تأکید زیاد داشت که این مسائل کاملاً سری هست و با کسی صحبت نکن و نکرده. در آنجا من اولین بار بود که با تیمسار مرحوم پاکروان آشنایی پیدا کردم و بعد که به ساواک آمدم اولین بار خودم را به تیمسار سرتیپ علوی کیا معرفی کردم. ایشان من را مأور کردند به اداره خارجی و با شخصی به نام سرهنگ دکتر پاشانی معرفی شدم که در آنجا بعدها شنیدم می‌خواستند من را به عراق بفرستند، بفرستند به سرکنسول‌گری سلیمانیه.

• ببخشید من اینجا یک سؤال دارم تا آنجایی که من اطلاع دارم شما خودتان کرد هستید، بفرومائید که از کجای کردستان و چه ارتباطی از لحاظ فامیلی و عشیره‌ای با کردها داشتید بفرومائید به طور خیلی مختصر.

سرهنگ پژمان: بله من متولد سنج‌جست هستم. پدرم اهل کرمانشاه، مادرم سنج‌جست است به اصطلاح که می‌گویند من از لحاظ تابعیت مذهبی تبعیت از پدرم کردم که کرمانشاهی‌ها به طور کلی شیعه هستند و از همان جا

خوب هم احساس کردی داشتیم و هم با کردها ربط و ارتباطی داشتیم و در یک مأموریتی قرار شده بود که من حتی در وقتی که دانشجوی بودم و آدم بیرون و در حزب کمونیست بودم به آذربایجان به کردستان هم بروم ولی خوشبختانه یا متأسفانه مسئله ۲۱ آذر ۱۳۴۴ اتفاق افتاد که موضوع رفتن من به آنجا متغی بود روی این مسئله در ساواک که من کرد هستم تازه می‌خواستید روی مسئله کرد و کردستان بررسی‌هایی بشود این بود که من را در آنجا در یک شعبه‌ای به نام شعبه اکراد گذاشتند و از آن وقت من فکر می‌کردم کردستان یعنی همان منطقه‌ای که من متولد شدم و همان دور و اطراف کردستان وقتی که علاقمند شدم کتاب‌های متعددی در اختیارم قرار گرفت و از بیرون هم تهیه کردم و به موضوع کردستان در جهان آشنایی و اطلاعاتی پیدا کردم و سرهنگ دکتر پاشایی که یکی از افسران برجسته ساواک بود این طور به مصلحت دانست که من به سلیمانیه بروم و در مرکز بمانم و در ستاد آنجا بمانم و از من استفاده بیشتری بشود. اگرچه من یک کمی ناراحت شدم که خوب این یک مأموریتی بود خوب بود انجام می‌شدم و می‌رفتم، روی آنجا هم خیلی حساسیت پیدا کردم ولی بعدها فهمیدم که نه اینها در فکر بودند که از من استفاده بیشتری بشود در آنجا. این شعبه را به تدریج توسعه دادیم و منجر به این شد که من به عراق بروم به سمت معاون وابسته نظامی و مسئول امور ساواک در عراق را عهده‌دار بشوم. به خصوص زمانی بود که تازه انقلاب ۱۹۵۸ عراق یا به اصطلاح کودتای ۱۹۵۸ عراق اتفاق افتاده بود و من هم به موقعیت و وضعیت دولت عراق و فعالیت‌هایی که زیرزمینی آنجا می‌شد، چون مسئول کار بودم با این فعالیت‌های زیرزمینی کاملاً آشنایی پیدا کرده بودم و حتی قبل از آنکه اصولاً این کودتا اتفاق بیفتد من در منطقه سقر بودم و هیأت دولت به کردستان آمده بود، مرحوم تیمور بختیار من را مأمور کرد که تمام مناطق کردستان ایران را بروم و برگردم و گزارشی از وضع آنجا بدهم و در سقر منزل یکی از رؤسای عشایر بودم و سر ناهار یک مرتبه یک کسی صدایش کرد رفت بیرون بعد آمد و گفتم چیه گفت هیچ چیز وقتی که همه رفتند به من گفت که می‌گویند در عراق یک موومان Movement و حرکت‌هایی هست و ممکن است اتفاقی بیفتد، گفتم عراق چه اتفاقی می‌افتد چیز بی‌ربطی می‌گویند معذک من تو شک و تردید بودم آدمم به سقر آن وقت سرهنگ کمالی نامی رئیس ساواک سقر بود. من یک گزارش مختصری نوشتم که طبق یک خبر تأیید نشده از یک منبع غیرموق می‌گویند در آنجا یک موومان و حرکتی هست از این حرف‌ها بلافاصله به من دستور داده شد که این موضوع را تعقیب کنید و ببینید به هر وسیله‌ای شده بدانید چه خبر هست، من ناچار چون دیگر به وضع منطقه آشنایی پیدا کرده بودم رفتم به منطقه سردشت، به منطقه سردشت رفتم و خوب رؤسای عشایری که در آنجا با عراق رابطه و ارتباط داشتند دیدم و متوجه شدم که اینها زیاد اطلاعاتی ندارند. از یکی از آنها خواستار شدم که من را با لباس غیرنظامی به عراق بفرستد من به داخل عراق رفتم به منطقه قلعه دیزه البته قبل از رسیدن به قلعه دیزه الان آن آبادی را فراموش کردم چه آبادی بود منزل یکی از رؤسای ایل «پشت در» رفتم. در آنجا که بودم او گفت که من زیاد اطلاعاتی ندارم ولی در واقع اطلاع داشت من را فرستاد منزل یکی از رؤسای عشایر در قلعه دیزه در آنجا بودم و درست فکر می‌کنم ۴۸ ساعتی آنجا بودم می‌دانستم که دیگر مردم در حرکت هستند، شب‌ها مذاکره می‌کنند اسلحه می‌دهند این حرف‌ها من در صدد بودم که برگردم که موضوع همان انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ اتفاق افتاد و مرزها بسته شد. من در آنجا ماندم تا اینکه من دوباره آدمم به منزل همان رئیس عشیره «پشت در» و شبانه من را با چهار نفر دوباره به سردشت آورد و من آدمم به سقر برای اینکه هنوز در مهیاد ساواک نداشتیم آدمم به سقر آدمم و نوشتم که بله من که چیز کرده بودم از من خواستند تحقیق کنم من به عراق رفتم که مورد ایراد هم قرار گرفتم که چرا بی‌اجازه شما به آنجا رفتید و مذاکرات مفصلی در تهران به عمل آمد.

من به تهران که برگشتم گزارش کردم و البته تیمسار پاکروان و تیمسار بختیار خیلی از من تجلیل کردند. ولی به من گفتند منبعه برای رفتن به داخل کشورها یا جاهایی و عملیات مخصوص باید از تهران کسب دستور بکنی من گفتم چون مسئله حساس و مهم بود و امکان داشت که این کار را انجام بدهم و دسترسی نبود و ساواکی هم نبود و من نمی‌توانستم دوباره برگردم بیایم این همه راه را به سقر از این لحاظ من این کار را کردم. وقتی به مأموریت عراق رفتم هدف‌ها کاملاً معین بود به خصوص از لحاظ مسئله کرد و کردستان در آنجا در حقیقت تعداد زیادی از اکراد را من اسماً شناخته بودم و وقتی وارد عراق شدم، معذرت می‌خواهم قبل از اینکه به عراق برویم، من پیشنهاد کردم که خوب تمام مناطق ترکیه و عراق و سوریه و ایران را کاملاً شناخته‌ام و به اروپا مرا

فرستاده‌اید. مراکز اکراد را در حد و حدودی که توانستم آشنایی پیدا کرده‌ام پیشنهاد می‌کنم که یک برنامه‌ای در مناطق مختلف کردستان جهان، به اصطلاح، پیاده بکنیم از لحاظ ارتباط کرد با ناسیونالیسم ایران به خاطر این پیشنهاداتی کردم و مورد تصویب قرار گرفت. یکی از آنها انتشار روزنامه‌ای به نام کردستان بود به زبان کردی در ایران و چاپ کردن پوسترهایی که در مناطق کردستان چه در عراق و چه در داخل ایران پخش کردیم و به وجود آوردن برنامه‌های کردی که در خود تهران بیش از ربع ساعت نبود بعدها ارتقاء دادیم تا یک ساعت در تهران و در مناطق دیگر مثل سنندج مثل مهاباد، رضایه و بعدها چون مسئله تعداد زیادی کرد در مناطق خراسان هم ساکن بودند آنجاها را کاملاً بررسی کرده بودم و اکثراً گوش می‌دادند به رادیوی کردی داخل شوروی این بود که در آنجا هم رفتیم و برنامه‌ای در رادیوی خراسان به وجود آوردیم که جلب توجه این اکراد را بکند که از گرفتن رادیوهای کردی داخل شوروی منصرف بشوند و در خود تهران هم یک برنامه تلویزیونی به وجود آوردیم که هفته‌ای یک بار و یک ساعت کردها رقص‌های محلی، آوازهای محلی و بعدها به خاطر اینکه جنبه فقط کردی نداشته باشد تعدادی هم آسوری و ارمنی را هم با اینها به اصطلاح هماهنگ کردیم و رقص‌های محلی ارمنی و آسوری و گاهگاهی حتی بلوی هم در آن برنامه انجام می‌شد. من وقتی به عراق وارد شدم پس از مدتی دستور داده شد که این روزنامه در داخل ایران منتشر نشود. من وقتی به ایران آمدم و برای گزارشتانی با مرحوم تیمسار پاکروان صحبت کردم گفت بله عده‌ای از امرای ارتش مثل مثلاً تیمسار جهانبانی، سپید جهانبانی، تیمسار شاه-بختی و همان افسران خیلی قدیمی پیش اعلیحضرت رفته‌اند و گفته‌اند که انتشار همچو روزنامه‌ای باعث این می‌شود و ممکن است که آذربایجانی‌ها، بلوچ‌ها و دیگران هم بخواهند و به مشکلاتی دچار بشویم.

من اصرار زیادی می‌کردم در این کار یک بار هم که دوباره به عرض رسیده بود گفته بودند که خیلی خوب منتشر بکنید اما برای اشخاص طرف اعتمادتان بفروستید و پس برایشان بکنید نه اینکه در داخل شهرها در گیشه روزنامه فروشی‌ها بفروشید، نه و کاری بکنید در خارج از کشور بیشتر منتشر بکنید این بود که تعداد زیادی به عراق می‌فرستادند که من خودم آنجا برای اکراد می‌فرستادم و بقیه‌اش را هم به اروپا به نمایندگی‌هایی که داشتیم می‌فرستادیم به خصوص فرانسه که مرکز فعالیت کردها بود می‌فرستادیم و در داخل عراق به خاطر اینکه از لحاظ هم مطالب و از لحاظ اخبار و اطلاعات جالبی که می‌دادیم به آنجا منعکس می‌شد در عراق حتی تا یک دینار هم به فروش می‌رسید. من در مدت اقامت در همان اوایل با اکثر اکراد در آنجا آشنایی پیدا کردم به خصوص ایل جاف و باقیمانده ایل جاف که داخل ایران بودند و داودیک که یکی از سران بود که به ایران رفته بود و مورد محبت دولت ایران و به خصوص سران بعضی مسئولین ساواک قرار گرفته بود و از او حمایت کرده بودند. در آنجا از من استقبال کردند و می‌دانستند که منشأ این کار من بودم و پیشنهاداتی که من کردم و آنها خیلی از من استقبال می‌کردند به نحوی که دیگر من با خانواده‌های اینها آمد و رفت داشتم یکی از زن‌هایی که می‌دانستم که جزء حزب دموکرات است و فعالیت شدید داشت خانم برهان جاف شبی در منزل با او صحبت کردم گفتم که اگر امکان داشته باشد وسیله ملاقات من را با جلال طالبانی فراهم بکند و گفت که هیچ اشکال ندارد این بود که ایشان جلال طالبانی را به منزلش دعوت کرده بود. به صورت کاملاً سری من اولین بار با جلال طالبانی در منزل طوبی جاف که زن برهان جاف بود آشنایی پیدا کردم و قرار با هم گذاشتیم که گاهگاهی همدیگر را ببینیم، البته من خیلی احساسات کردی نشان دادم به خاطر اینکه مورد قبول آنها واقع بشوم و اگر می‌خواستم که این کار را نکنم به قطع و یقین اینها از من دوری می‌کردند و به صراحت هم گفتم من مسئول کارهای اطلاعاتی هستم و احتیاج دارم به من کمک بکنید من هم در هر مورد و مواردی باشد شما را کمک می‌کنم. جلال طالبانی یکی دیگر از دوستان و همکاران خودش را که خیلی فرد برجسته‌ای بود به من معرفی کرد. اکثر اوقات می‌آمد آنجا، روزنامه‌های کردی را از من می‌گرفت و اعلامیه‌هایی که به وسیله حزب دموکرات در بغداد و جاهای دیگر منتشر می‌شد به من می‌دادند من هم به صورت مصاحبه بدون اینکه فکر بکنم که زیر پاکشی می‌کنم اطلاعاتی از فعالیت‌های اینها به دست می‌آوردم تا آنکه به من گفت که گویا عبدالکریم قاسم در فکر آن است که بر ضد اکراد کارهای بکند و حزب دموکرات را منحل بکند. در اینجا به من گفت که ملا مصطفی قصد و نظر دارد برود به شمال و دیگر برنگردد و همین کار را هم کرد، به خاطر نمی‌دانم عید قربان یا عید فطر بود، ایشان از عبدالکریم قاسم اجازه گرفت به خاطر اینکه ایشان وقتی برگشته بود به عراق در منزل نوری سعید اقامت کرده بود و همه

گونه امکانات در اختیارش بود و به اصطلاح از او نگهداری می کردند، وقتی رفت دیگر برگشت و به تدریج موضوع نافرمانی و کار بر علیه دولت عراق شروع شد. این مصادف با وقتی بود که ما قبل از اینکه به عراق یعنی من قبل از اینکه به عراق بیایم ایران در فکر این بود که روابط بسیار نزدیکی با عبدالکریم قاسم فراهم کند و این روابط به هیچ عنوان برقرار نمی شد، ناچار شدند طرحی برای براندازی عبدالکریم قاسم بریزند این بود که چه از اشخاصی که عراقی بودند و غیر کرد و چه از کردها بررسی کردیم که طرحی برای این کار تهیه بکنیم از یک دو نفر دعوت کردیم به ایران آمدند از اینها اطلاعات کاملی در ظرف دو سه ماهی که در آنجا اقامت داشتند اطلاعات کاملی از وضع ارتش، از سران برجسته عراق و کسانی که در زمان رژیم سلطنتی فعال بودند و هنوز هم نظر مساعدی به رژیم عبدالکریم قاسم نداشتند پیدا کردم و به وسیله همین آشنایی ها به خارج از کشور رفتم و در لبنان با یک عده ای از وکلا، وزرا، و مسئولین سابق و افسران سابق اطلاعات زیادی پیدا کردم و با اینها قرار و مدار گذاشتیم به خصوص با هادی کلبی که معاون سنای عراق بود ملاقات کردم با محمود بایان وزیر بهداشتی سابق ملاقات کردم و از اینها اطلاعات زیادی پیدا کردم. هم در مورد افسرانی که فرار کرده بودند و هم از شخصیت هایی که در کشورهای مختلف بودند در اردن، در مصر و در جاهای دیگر، این بود که پس از این اطلاعات من وقتی که می خواستم به داخل عراق بروم برای انجام این مأموریت، مأموریت دیگری که ضمناً به من احاله شد تعقیب و پیروی همین طرح بود که حالا که من به داخل عراق می خواهم بروم و در آنجا اشخاص زیادی را شناختم و آن کسانی که به ایران آمده بودند به وسائلی باز هم به عراق برگشته بودند می توانستم که در آنجا دیگر شخصاً برای این کار اقدام بکنم این بود که به وسیله شخصی که به ایران آورده بودیم به نام رشید کلیددار با خیلی از اشخاص و رؤسای عشایر آشنایی پیدا کردم و به وسیله شخص دیگری که الان خوب به خاطر ندارم که اسمش را فراموش کردم به وسیله یکی از افراد پسر شیخ محمود اسمش را فراموش کردم با یکی از عراقی ها مربوط شدم که می دانستم که تا حدود زیادی او با رجال سابق مربوط است و با مقامات یا دستگاه ایستلجنس سرویس انگلیس هم مربوط باید باشد. ولی به وسیله او من توانستم با خیلی از رؤسای عشایر آشنا شوم و چون برادر خانمش افسر بازنشسته بود به وسیله او با یکی دو نفر از افسران بعثی عراق آشنایی پیدا کردم و قرار بر این شد که حتی من با فرمانده پادگان بغداد که اسم او را فراموش کرده ام ولی خوب به خاطر می آید بعد می گویم، آشنایی پیدا کنم با آن شخص که خیلی مورد اعتماد و مورد توجه عبدالکریم قاسم بود با او هم در منزل همان شخص ملاقات کردم از امکاناتش سؤال کردم و آمادگی اش را سؤال کردم و مخصوصاً سؤال می کرد که آیا ما ضمن اینکه این فعالیت ها را می کنیم آیا دولت های دیگری مثل انگلیس یا آمریکا از این فعالیت تان اطلاع دارند، من اگرچه اطلاع نداشتیم که واقعاً اینها اطلاع دارند یا نه ولی برای آنکه اینها را از دست ندهم به ناچار می گفتم مسلماً وقتی که دولتی مثل ایران می خواهد در منطقه ای مثل اینجا کاری انجام بدهد مسلماً با دوستانش ارتباطی خواهد گرفت یا فرض کنید که مشاوره خواهد کرد.

ولی من از نحوه مشاوره یا نوع مشاوره و یا اینکه این کار انجام می شود یا نمی شود اطلاعی ندارم و در این مورد هم من مسئولیتی در اینجا ندارم که با مسئولین سفارت انگلیس ارتباطی داشته باشم. ولی روی این مسئله خیلی اینها دقت می کردند. من فکر کردم که بهترین راه آن است که چون در کردها نفوذ خیلی کرده ام و به اصطلاح یک موومان و حرکاتی در شمال شروع شده است شاید بتوانم که این موومان و حرکات را به طرف ایران جلب بکنم. این بود که من پیشنهاد کردم به یکی از مسئولین که با من ارتباط داشت گفتم که وضعیت و موقعیت شما طوری است که نمی توانید با این ترتیب علیه عبدالکریم قاسم جنگ را ادامه بدهید. بهتر این است که ما به شما کمک بکنیم به حقیقت و واقعیت هنوز اصولاً من با مرکز صحبت نکرده بودم. فکری بود و ایشان گفت که من این موضوع را به ملا مصطفی و مسئولین می گویم اگر اینها قبول کردند به تو خبر می دهم بعد از یک هفته گفته بود که اگر دولت ایران یک چنین مجتبی بکند ما سپاسگزار می شویم این بود که من به تهران نوشتم که من را بخواهید به تهران. آمدم و با مرحوم پاکروان صحبت کردم و گفتم که فکر بسیار خوب و اساسی است و من را فرستاندن پیش تیمسار بختیار، خوب به خاطر ندارم در آن موقع تیمسار علوی کیا هم بود یا نه، خوب به خاطر ندارم ولی مثل اینکه من بودم و تیمسار پاکروان و تیمسار علوی کیا با تیمسار مرحوم تیمور بختیار مسئله را به صورت کلی با ایشان صحبت کردم. بعد بلافاصله روز بعد تیمسار پاکروان گفت که شما بروید و

خدمت اعلیحضرت شرفیاب بشوید من به اصطلاح تعجب کردم. من کاری با اعلیحضرت ندارم بروم بگویم چه پیش اعلیحضرت. گفت که ایشان سؤالاتی خواهند کرد شما جواب بدهید. من رفتم حضور اعلیحضرت و در کاخ بابل بودند آن وقت من رفتم آنجا جزئیات را نمی گویم به چه ترتیب به چه صورتی ولی خوب به صورت کلی من رفتم آنجا اولاً وضع کردستان را از من سؤال کردند، کردستان ایران، معذرت می خواهم قبل از این شرفیابی یک بار هنوز در تهران بودند در کاخ سر در سنگی بودند در آنجا بودند مسئله کرد و کردستان باز هم جلب توجه کرده بود. من در آن سفری که به دور ایران کرده بودم به تمام مناطق کردستان رفته بودم حضور اعلیحضرت رسیدم و موضوع کردستان را از من سؤال کردند من وضع نامطلوب آنجا را به اطلاعاتان رساندم عصبانی شدند، داد کشیدند چرا ناراضی هستند ما این همه اقدامات می کنیم گفتن قربان اقدامات که می کنید دستورات می دهید ولی من فکر نمی کنم به صورت قاطع این کار بشود. کما اینکه مثلاً پلی در منطقه دواب به آن می گویند پل نوسود و پناه این را آب برده و اصلاً مردم به طور کلی آن طرف آب مانده اند و تمام زندگی شان از آنجا تأمین می شود و حتی یک کدخدای وقتی پرسیدم که آن ظرئان نسبت به اعلیحضرت ایران چیست به من گفت کدام اعلیحضرت، اعلیحضرت ملک فیصل را می گویند اگر منظور آنان اوست بله زنده یاد ملک فیصل، من ناراحت شدم گفتم چرا مزخرف می گویند ایشان گفت که بله من نانم، آبم، گندمم همه چیزم نفتم همه چیزم کبریتم اینها مگر نمی بینی که اینجا نشسته ای همه اش از این راه تأمین می شود، یک پلی اینجا بوده آب برده ما به کلی از ایران جدا شده ایم و ملحق به عراق هستیم ایشان خیلی ناراحت شد و دستور داد بلافاصله آن پل را درست کردند و حتی کامیون های متعدد خواربار، قند و چای تمام اینها را به آن مناطق فرستادند و حتی به خاطر دارم که روی تمام آنها هم روی سیگارها مارک زدند. مخصوص برادران مرزنشین کرد ایران، یک چنین جمله ای. این بار دوم بود که خدمتشان شرفیاب می شدم، گفتند که مسئله کرد چیست در عراق، گفتم کدام مسئله گفت اینکه پیشهاد کردی که ما از کردها استفاده کنیم. گفتم بله الان اینها در شمال هستند و یک حرکتی بر ضد بدالکریم قاسم دارند. مصادف با کارهای دیگری که ما در داخل عراق داریم انجام می دهیم. این عمل یک عمل تضعیفی است و دولت عراق را تضعیف می کند. دولت عراق را سرگرم به آنجا می کند و ما می توانیم در داخل خود بغداد دست به کارهایی بزنیم. گفت که ملا مصطفی که در ایران به اعدام محکوم است چطور مورد استفاده قرار بدهیم.

گفتم اشکالی ندارد ما از او استفاده می کنیم، گفت تا چه حد قابل اعتماد است؟ گفتم به هیچ عنوان قابل اعتماد نیست با تعجبی به من نگاه کردند که کسی که به این صورت است چطور می خواهید از او استفاده کنید. گفتم قربان ایشان قابل اعتماد نیست ولی قابل استفاده هست و من با این سران دیگر حزبی از قبیل ابراهیم احمد، ببخشید از قبیل جلال طالبانی، عمر دوباه دوستی و آشنایی عمیقی پیدا کرده ام و می توانم از اینها استفاده کنم، مسائل سیاسی ایران را نه من و نه شما و نه هیچ مسئولی در میان نمی گذارند مسئله یک معامله و داد و ستد است، ما به آنها می گوئیم چکار بکنید در مقابل پولی به او بدهیم اگر انجام داد و ادامه داد ما کمک خود را ادامه می دهیم، اگر انجام نداد قطع می کنیم. گفتند بسیار خوب این موضوع را روی کاغذ بنویسید بدهید به پاکروان بیاورد. به خاطر ندارم گفتند به پاکروان بدهید برای من بیاورند البته آن زمان تیمسار بختیار بود و آن موضوع را من کاملاً نوشتم و دادم به ایشان و گفتند که خیلی خوب در این مورد دستور می دهیم. بعد من خودم پیشنهاد کردم که پس برای این مسئله من در آنجا سمت رسمی دارم نمی توانم تمام این کار را انجام بدهم بهتر است که ما بخواهیم که اینها نمایندگان خودشان را به تهران بفرستند گفتند فکر بسیار خوبی است. به محض اینکه من وارد بغداد شدم به آن مسئول گفتم که به آنها خبر بدهید دو نفر از سران برجسته آنجا را در نظر بگیرید. بفرستند برای مذاکره که البته بعدها خیلی ترس و واهمه داشتند از این کار و این حرف ها ولی تا حد و حدودی یک کمی صداقت و راستی در من دیده بودند و اخلاص و کردیت توی این صحبت ها دیده بودند بودند پناه به خدا می رویم حالا ببینیم چه می شود حالا خود ملا مصطفی که نمی رود که محکوم به اعدام است ما دو نفر برویم ببینیم چه می شود، من ترتیب کار را دادم به نحوی که در روز معین و ساعت معین اینها به منطقه خارج در سردشت برسند من هم بلافاصله به ایران برگشتم. وقتی من به سردشت رفتم و این دو نفری که اسم بردم عمر دوباه و علی عسگری از فرماندهان برجسته کرد بودند و اینها را من به تهران آوردم و در خانه اسن جا دادم که البته خانه شخصی خودم بود که به عنوان خانه امن در اختیار ساواک در آنجا اقامتشان دادم و تیمسار پاکروان

شخصاً خودش آمد و با آنها صحبت کرد و اینها توقعات زیادی داشتند از لحاظ اسلحه از لحاظ پول و خیلی چیزهای دیگر و به خصوص از لحاظ اینکه با صداقت و حقیقت و واقعیت با ما همکاری کنند و بدانند که به نژاداً اینها حقیقتاً ایرانی هستند و کرد در هر جای جهان باشد ایرانی هستند حالا مسئله اینکه در داخل کشورهای دیگری هستند این مسئله دیگری است ولی ارتباط کرد با ناسیونالیسم ایران یک چیز حقیقی و واقعی است اینها البته سوگند یاد کردند که تا روزی که دولت ایران به اینها خیانت نکند دست از پشت اینها برندارد. اینها وفاداری خودشان را عملاً نشان بدهند، بعد از چند روزی مثل اینکه تیمسار علوی‌کیا و تیمسار بختیار هم اینها را ملاقات کردند و اینها برگشتند به عراق. پس از بررسی‌هایی که به عمل آوردیم قرار بر این شد که تعداد کمی فقط اسلحه سبک مثل تفنگ و فشنگ و مقداری پول به اینها داده بشود برای این کار من مأمور شدم که بروم در داخل این منطقه و این منطقه را بازرسی بکنم هم از لحاظ نفر و هم از لحاظ وضعیت سلاح‌شان از لحاظ اینکه به چه صورت و به چه ترتیب دارند عمل می‌کنند من پیغام دادم به اینها که من می‌خواهم آنجا بیایم من را راهنمایی کردند و هدایت کردند و از منطقه‌ای که نه ژاندارم، نه مسئولین امنیتی ایران بدانند من وارد عراق شدم و رفته به محل حزب آنها که در آن وقت در یک منطقه‌ای به نام ماووت بود. در یک غار خیلی بزرگ بود که آنجا رفتم برای اولین بار با دکت رابراهم احمد به اصطلاح سکرتر و دبیر کل حزب آشنایی پیدا کردم و خیلی هم علاقمند بودم که این شخصی که خیلی درباره‌اش خوانده بودم از نزدیک ببینم. از لحاظ کار به خاطر اینکه این شخص را یک بار قبل از اینکه من به صورت رسمی به عراق بروم به عنوان اینکه من لیسانس تاریخ و جغرافی هستم و می‌خواهم بررسی جغرافیایی بکنم به داخل عراق رفته بودم به طور عادی با پاسپورت عادی و در سلیمانیه که رفته بودم علاقمند بودم این شخص که چندین بار در زمان رژیم سلطنتی زندانی شده و خیلی مورد توجه و علاقمندی مردم کردستان بود ببینم. گفتند ایشان وکیل دادگستری است هرجا عقبش گشتم پیدا نکردم گفتند در دادگستری است من رفتم حتی توی دادگستری سلیمانیه آنجا فقط قیافه‌اش را ببینم. من رفتم آنجا و گفتم من جلال دکتر جلال مجتهدی هستم و آمده‌ام برای مطالعات این حرف‌ها، بعدها به من گفت که من آن وقت فهمیدم که تو بی‌خود عقب ما نمی‌گردی، باید یک چیزی دست باشد و به محض اینکه رسیدم او مرا فوراً شناخت و گفت یادت هست که آمدی عقب من، من آن وقت می‌دانستم که تو اینکارهای و بی‌خود عقب ما نمی‌گردی من دو سه روزی در آنجا ماندم با اینها صحبت کردم راجع به تشکیلاتشان، تنظیماتشان و پادگان‌هایی که در آنجا تشکیل داده بودند. به من گفته بودند ما در حدود ۵ هزار نفر مسلح داریم و تا ۵ هزار نفر می‌توانیم مسلح داشته باشیم و از این پادگان به آن پادگان می‌برند. به خصوص اگر افراد متفرقی بود اینها را می‌آوردند. به صورت نمایشی به من نمایش می‌دادند ولی وقتی نگاه می‌کردم از قیافه آنها می‌دیدم که این یکی را قبلاً در پادگان قبلی یا به اصطلاح خودشان در مقر قبلی دیده بودم. وقتی برگشتم به واقع و حقیقت گزارش کردم که اینها ممکن است در حال حاضر هزار نفر داشته باشند و به واقع بیش از هزار نفر نمی‌توانند داشته باشند و هزار نفر هم ندارند و اینکه در حد و حدود هزار نفر فقط برای اینها یعنی به اینها کمک‌گ باید بشود این بود که برای این کار قرار شد که در سردشت که ما ساواک نداشتیم یک ساواک جدیدی به وجود بیاوریم از آنجا که آمد و رفت می‌شود. آنجا محل فعالیت و عملیات و اطلاعات و همه چیز باشد که اگر هم اشخاصی از آن طرف می‌آیند به این طرف بلافاصله وارد سردشت بشوند و امنیت داشته باشند و ژاندارم و سایر مأمورین انتظامی مزاحمتی برای آنها ایجاد نکنند. این بود که ساواک سردشت را تشکیل دادیم و موضوع این کار را چون من در داخل عراق بودم به شخص دیگری که نفر دوم بود بعد از من به آقای امانی جمشید امانی، سپرده شد که او این کارها را انجام بدهد.

در عراق اظهار علاقه کردم که شخصاً خودم بروم و این ملا مصطفی را که سال‌هاست رویش بررسی دارم و اسمش را شنیدم ببینم. این بود که به مناسبتی من به تهران که احضار شدم تمام کارها را آماده کردم در عراق وقتی برگشتم گفتم یک چنین پیشنهادی کردم ایشان هم علاقمند شده که من را ببیند. موافقت کردند این بود که من به وسیله قرار و مدارهایی که گذشته بودم رفتم به سردشت و از آنجا رفتم به قلعه دیزه در قلعه دیزه بود که یکی از رؤسای عشایر به خاطر ندارم و اسمش را فراموش کردم مسئولیت پیدا کرده بود که مرا پیش ملا مصطفی ببرد. اسب‌هایی حاضر کرده بودند ما رفتیم به طور خلاصه عرض می‌کنم مشکلات زیادی داشتیم رفتم و برای اولین بار ملا مصطفی را در یک منطقه‌ای بود که حالا اسمش را فراموش کردم ولی مربوط به ایل پشت در بود آنجا

ملاقاتش کردم و من را بوسید به خاطر دارم مقداری هم پول به من داده بودند که برایش ببرم. در آنجا در توی راه ما به عمر دوباه که بار اول به سمت نمایندگی آمده بود برخورد کردیم و ایشان آمده بودند برای تأمین راه برای من، مختصر ما به اتفاق رفتیم و ملا مصطفی را دیدم و ضمناً پولی که به من داده شده بود عیناً به او دادم. روز بعد که من می‌خواستم از او خداحافظی بکنم دیدم یک پاکتی داد دست من ضمناً خصوصیات اخلاقی و این حرف‌ها و طرز خطاب به او را و همه چیز را من از عمر دوباه پرسیده بودم که یک وقتی نگویم مثلاً جناب ملا مثلاً این حرف‌ها را دوست ندارد حتی به القاب اهمیت نمی‌دهد و من هم همان طور او را ملا مصطفی خطاب می‌کردم در یک چادری بود که زیر یک غاری زده بودند آنجا بودیم. روزها هم البته هواپیماها می‌آمدند که آن مناطق را بمباران کنند با هم ناهار می‌خوردیم. همان جا هم می‌خوابیدیم و ۴۸ ساعت یا سه روزی من آنجا ماندم و وقتی که می‌خواستم خداحافظی کنم دیدم یک پاکتی به من داد گفتم این چیست گفت از اینجا که می‌خواهی برگردی برای بچه‌هایت سر و سوغای بخور، گفتم کجا من سر و سوغاتی بخورم و من در بغداد من در تهران و احتیاجی ندارم خیلی هم متشکرم و نگرتم از او هرچه اصرار کرد نگرتم. به اتفاق عمر دوباه و چند نفر دیگری من برگشتم و مذاکراتمان در همین مسئله همکاری بود. توقع داشت به دولت ایران بگویم که تعداد بیشتری، به او کمک کنند حتی من نمی‌دانم عدد بلد نبود، اصلاً مغزش کار نمی‌کرد به من گفت که بله ما ۲۵ هزار نفر می‌توانیم مسلح داشته باشیم و در حال حاضر ده هزار نفر زیر سلاح داریم، من گفتم برآورد من غیر از این است، او گفت شما بالاخره کرد هستید و باید ما را حمایت بکنید گفتم که حمایت می‌کنیم البته من ۵۰ درصد هم کرد هستم ولی ۵۰ درصد هم اجازه بدهید که من اقلاً دولتی باشم و نماینده آنها باشم و حالت بی‌طرفی داشته باشم و خلاف نمی‌توانم بگویم در هر حال من از او خداحافظی کردم آمدم و این کار به همین صورت ادامه پیدا کرد مصادف با این در داخل عراق هم مرتبطاً من با عوامل و عناصر مخالف عبدالکریم قاسم تماس می‌گرفتم و سازمان افسران بعثی در آنجا بسیار قوی بودند. قبل از اینکه ما در آنجا موفق بشویم گویا عبدالسلام عارف که به وسیله عبدالکریم قاسم از زندان نجات پیدا کرده بود همین بعثی‌ها که با ما در ارتباط بودند با قومی‌ها که طرفدار عبدالناصر بودند توافق می‌کنند و بر ضد عبدالکریم قاسم انقلاب کردند و اینها آمدند و من در آن روز به خصوص که اتفاق افتاد خیلی تعجب کردم و من فکر می‌کردم که بله همین سازمان ما بوده و بدون اطلاع من از داخل دستوراتی داده شده و با دولت‌های دیگری این کار شده بعدها تحقیق کردم نه این کار، کار ما نبوده و به خصوص اینکه در روی کار آمدن عبدالسلام عارف، جمال عبدالناصر در این مسئله مداخله داشته. بیشتر ناراحتی دولت ایران را به وجود آورده بود و به من دستورات مؤکد می‌دادند که در اینها نفوذ بکنم و اطلاعات دقیق به دست بیاورم. به خاطر دارم ساعت ۹ صبح بود که صدای رادیوی بغداد الله اکبر، الله اکبر گفتن و شعار نظامی که بله انقلاب شده است و ما الان وزارت دفاع را گرفتیم و به همه جا مسلط هستیم من بلافاصله تلفن کردم به منزل مسئول رمز سازمان‌مان بیاید به سفارت من هم سوار ماشین شدم آمدم به سفارت دیدم که خوب توی خیابان‌ها شلوغ است و تا آمدم آنجا مسئول رمز به من گفت که خانه من نزدیک منزل فرمانده نیروی هوایی است و این شخص که کمونیست هم بود اسم فامیلش را نمی‌دانم، جعفرچی، یادم نیست اسمش را، وقتی می‌آمدم نزدیک خانه‌اش شلوغ بود. از قرار او را دم در خانه‌اش خواسته‌اند و او را در همان جا کشته‌اند.

وقتی که می‌آمدم مردم آنجا دور جنازه‌اش ایستاده بودند، آمدم سفارت هیچ کس نبود غیر از من و او به اتفاق یک نفر مستخدم به نام حبیب و من گفتم شما اینجا بمانید من بروم ببینم چه خبر است. با همان ماشین پلاک سیاسی و به اتفاق حبیب که هم کرد بود و هم مستخدم سفارت رفتیم داخل خیابان شارع الرشید و دیدم که خیلی شلوغ است. ولی معذک من خودم را به جلوی وزارت دفاع رساندم در یک کوچه‌ای ماشین را پارک کردیم و آمدم دیدیم که مرتباً هواپیماها می‌آیند و می‌روند ولی در داخل وزارت دفاع بمب نمی‌اندازند. ولی رادیو در اختیار عبدالسلام عارف است. ولی در وزارت دفاع یک عده غیرنظامی تفنگ به دست دور تا دور وزارت دفاع را محاصره کردند. من گفتم که بپرس عربی من زیاد قوی نبود. گفتم پیرس شما کی هستید از کجا هستید شما غیرنظامی چرا اسلحه دست دارید. وقتی از او سؤال کرد گفت که اصلاً به تو مربوط نیست این چه سؤالی است می‌کنی از اینجا دور شو ما هم آمدم این طرف‌تر و بعد یواش یواش از مردم سؤال کردیم فهمیدیم که اینها عناصر غیرنظامی بعثی هستند و هنوز هم اینها به وزارت دفاع دست نیافته‌اند. هنوز هم عبدالکریم قاسم

در وزارت دفاع است و وزارت دفاع در دستش است و خودش هم در آنجا می‌خواهید در آنجا هم زندگی می‌کرد که بعد به اطلاع‌تان می‌رسانم. در یک ملاقاتی در وزارت دفاع با ایشان ملاقات کرده بودم به اطلاع‌تان می‌رسانم ولی رادیوی بغداد در اختیار اینها بود. بعد که تحقیق کردم گفتند که عبدالکریم قاسم با حسن البکر و سایر سران به اصطلاح انقلاب در یکی از کلانتری‌های منطقه منصور هستند که اصلاً من در آنجا اصلاً زندگی می‌کردم من آمدم بلافاصله به سفارت قبل از آنکه به سفارت برسیم دیدم که ماشین عبدالکریم قاسم دارد از در وزارت دفاع می‌آید بیرون و پشت سرش هم دیدم رئیس ستاد ارتش او و چند تا ماشین دیگری کاملاً دیدم که عبدالکریم قاسم زنده است و می‌آید به طرف خیابان شارع رشید و مردم دارند. همان طور برایش ابراز احساسات می‌کنند. ن فکر کردم که چون روابطش با سوریه بسیار خوب بود. آن وقت شاید ممکن است دارد فرار می‌کند می‌خواهد برود از اینجا برود به یک سفارتخانه پناهنده بشود و وقتی ماشین را به هزار مکافات و مشکلات از آن کوچه درآوردم افتادم در خیابان دیگری که می‌آمد به طرف شرجه و بازار دیدم مردم پابرنه و سربرهنه آمدند تو خیابان‌ها و مرتباً دارند شعار می‌دهند زنده بار عبدالکریم قاسم، زنده باد زعیمان، رهبران و دارد از طرف بازار ماشین عبدالکریم قاسم می‌آید و مردم هم دورش را گرفته‌اند و نمی‌گذارند اصلاً راه برود ابراز احساسات می‌کردند چون آن مسیر منتهی می‌شد به سفارت سوریه من فکر کردم ایشان دارد به سفارت سوریه پناهنده می‌شود. بلافاصله من آمدم به سفارت و واقعیت را گزارش کردم، نه روی جزئیات، نوشتم که اینها الان در کلانتری آنجا هستند عبدالکریم قاسم هم در وزارت دفاع است و اینها هم فقط رادیو در اختیار دارند و وزارت دفاع هم محاصره است. گزارشات مفصل را بعداً من دادم. برگشتم آمدم دوباره داخل شهر ببینم چه خبر است چه خبر نیست و رفتم منزل باباعلی، باباعلی پسر بزرگ شیخ محمود که یک وقتی به پادشاهی کردستان در سال ۱۹۲۱ رسیده بود رفتم آنجا با او ارتباط و دوستی داشتم گفتم مسئله چیست گفت که کار قومی‌ها است و بعضی‌ها. پرسیدم وضعیت در چه مرحله‌ای است، گفت تا آنجایی که دوستان من به من تلفن کرده‌اند در حال حاضر عبدالکریم قاسم زنده است و یکی از روزنامه‌نویس‌های تقریباً می‌شود گفت چپ‌گرا که با او خیلی دوست و خیلی نزدیک است حامل پیغام است بین انقلابیون و عبدالکریم قاسم که تحت شرایطی او تسلیم بشود و بیایند وزارت دفاع را بگیرند. گفت هنوز موفق نشده‌اند و او پیام‌شان را قبول نکرده و گفته است نه خیر من به اوضاع مسلط هستم و به هیچ عنوان من استعفا نمی‌کنم، من آمدم به سفارت دیدم یک تلگراف فوری آمده، روز تعطیل هم بود جمعه بود مثل اینکه یک گزارشی آمده که مراتب از شرف عرض گذشت فرمودند که تمام رادیوها، خبرگزاری‌ها و عوامل خیلی طرف اعتماد اعلام کردند که عبدالکریم قاسم کشته شده است و اینها به اوضاع مسلط هستند، این مزخرفات چیست که سرهنگ پژمان گزارش می‌کند ما هم نشستیم و جزئیات را نوشتیم که اقا ما شخصاً بلند شدیم و رفتیم و به هزار مکافات و مشکلات تمام اینهایی که من خودم شاهد عینی بودم تا حالا. گزارش بعدی هم این است که من رفتم با باباعلی هم تماس گرفتیم در حال حاضر ایشان در ارتباط است با این رجال و چه بسا اصلاً وزیر هم بشود ایشان این منبع به این موافق است و با ایشان هم قبلاً صحبت شده ولی مثل اینکه این وزارت را نخواهد پذیرفت و چون در زمان عبدالکریم قاسم ایشان وزیر شد و بعد از مدتی استعفا داده مثل اینکه تمایلی به قبول وزارت ندارد و ایشان می‌گفتند که با فواد عارف هم دوستی بسیار نزدیک داشتم و به منزلش آمد و رفت می‌کردم از اطلاعاتش استفاده می‌کردم از تجربیاتش استفاده می‌کردم هم برای مسئله کرد و هم برای انقلاب در عراق، حالا مسئله اینکه چرا ما اصرار داشتیم که وضع عبدالکریم قاسم را به هم بریزیم این بود که روزی آقای آرام به من گفت که به من دستور داده شده که آقای عبدالکریم قاسم را ببینم و سفارشی دارم از طرف اعلیحضرت برای او.

• آقای آرام چکاره بود؟

سرهنگ پژمان: آقای آرام سفیر ایران بود در بغداد و ایشان به من گفت که شما هم در معیت من بیایید با همدیگر برویم، گفتم اشکالی ندارد ما رفتیم در معیت ایشان و آقای جعفر رائد سمت مترجم را داشتیم. رفتیم آنجا وقت قبلی داده بودند. رفتیم آنجا بعد ایشان گفت که اعلیحضرت به شما سلام رسانده است و ابراز دوستی و مودت می‌کند و از شما انتظار دارد که روابط دوستی، تجاری و سیاسی بین دو کشور به وجود بیاید. ایشان یک مرتبه یک دری را باز کرد که البته آشکار نبود در داخل طاقش و رفتیم تو دیدیم که اطاق خواب او است. در

آنجا وقتی که در را باز کرد یک گنج‌های را باز کرد تمام آغشته به خون بود گفت که آقای سفیر من ب این وضعیت روبرو هستم. این لباسی بوده که در وقتی که ایشان در شارع الرشید می‌رفتند یک مرتبه به او سوء قصد می‌کنند و بعضی‌ها بودند که در همان جا بلافاصله آجودانش و رانده‌اش کشته می‌شوند و خودش هم دستش را زد بالا تمام را بخیه زده بودند که دستش هم تیر خورده بود گفت من در داخل عراق با این وضعیت روبرو هستم و این مشکلات را دارم اینها همه مخالف با رژیم سلطنت هستند، مخالف با دولت ایران هستند و اینها اگرچه کمونیست نیستند ولی خیلی افکار چپی‌تر از کمونیست‌ها دارند غیر از اینها قومی‌ها هستند غیر از اینها کردها هستند که مخالف با این چیزها هستند. گفتم من در اینجا جوابی می‌خواهم بدهم کردها به طور کلی در هر جای دنیا باشند اینها ایرانی هستند و نظر نامساعدی به ایران ندارند و حتی موافق هستند و در حال حاضر هم با آنکه اینها خیلی علاقه دارند که با ما ربط و ارتباطی داشته باشند ولی به خاطر شما هیچ ارتباطی نگرفتیم این است که ما کرد را از خودمان می‌دانیم. کردها هم ما را از خودشان می‌دانند و هیچ اختلافی هم با کردها نداریم، گفت من داخل بحث در این مورد نمی‌شوم برای اینکه من خودم مادرم هم کرد است و احساس کردی هم دارم ولی غیر از اینها احزاب متفرقه زیاد هستند، کمونیست‌ها هستند، بعضی‌ها هستند، قومی‌ها هستند و... و این است که من این مشکلات را دارم من علاقه دارم به دولت ایران به ملت ایران ولی ما شکننده رژیم پادشاهی هستیم، ما شکننده پیمان بغداد هستیم و هنوز ما در حال انقلاب هستیم و شما انتظار نداشته باشید که ما با شما یک روابط سیاسی خیلی گرم و روابط اجتماعی داشته باشیم این کار ممکن است ولی وقت لازم دارد. متأسفانه یا خوشبختانه عمر او کفاف نداد و مسئله انقلاب قومی‌ها و بعضی‌ها به طور کلی به طومار زندگی او و هم به خدمتش در عراق خاتمه داد. من شخصاً برای آن شخص خیلی احترام قائلم به خاطر اینکه روی کاراکترش که وقتی بررسی می‌کردم به واقع شخصی وارسته، خیلی پاک، خیلی درست و درست‌کار و با یکی از هم دوره‌هایش که وقتی که معلم بوده و همدانی بود، آقای علوی، آشنایی پیدا کردم ایشان را یک مرد هم معتقد مسلمان و هم یک مرد واقعاً میهن‌پرست و به خاطر عشق به میهنش و علاقمندی به میهنش می‌آید داخل ارتش می‌شود. و همیشه از وضع موجود ناراضی بوده که بعدها یکی از عوامل خیلی مؤثر بود که فرمانده تیپ بود به اتفاق عبدالسلام عارف کودتا کردند و اختلاف با هم پیدا کردند. که ایشان بلافاصله خودش را نخست وزیر خواند. در حالی که چنین قراری بین آنها نبوده و ایشان را هم به سمت معاون نخست وزیر تعیین کرد و اختلافات عمیق شد که ایشان را می‌خواست بفرستد به سمت وابسته نظامی در خارج از کشور، نفرت و زندانش کرد و خودش هم رفت از زندان در یک عیدی و آوردش بیرون که بعدش هم جمال عبدالناصر با اینها تماس گرفتند و همین به اصطلاح کودتا را بر علیه او انجام دادند و عصر بود که رادیوها مرتباً اعلام می‌کرد که خبر مهم داریم چون اداره رادیو نزدیک سفارت بود من به صورت پیاده رفتم و جلوگیری کردند از من، من بلافاصله کارتم را نشان دادم گفتم که من عضو سفارت هستم دارم می‌روم خانه. رفتم از جلو آنجا رد بشوم دیدم یکی دو تا زره‌پوش آمد و بوق‌زنان دم اداره رادیو متوقف شد. به م حض اینکه متوقف شد دیدم یک عده پیاده شدند و خوب، من را رد کردند که گفتند تندتر برو، نمی‌دانم چیه من برگشتم به سفارت و رفتم پای تلویزیون نشستم به خاطر دارم که آقای آرام بود، او هم آنجا نشسته بود و به تلویزیون نگاه می‌کردیم یک مرتبه اعلام کردند که ه بله عبدالکریم قاسم و چند نفر دیگر فرمانده نیروی هوایی و وزیر کشورش و اینها را تیرباران کردند و عکس‌هایشان را هم نشان دادند. در سوی تلویزیون و یک درجه‌داری سر عبدالکریم قاسم را راست کرد و یک تفی توی صورتش انداخت که البته بعدها که من از مردم می‌شنیدم خیلی متأثر بودند از این واقعه.

ما کمک به کردها را به همین صورت ادامه دادیم به خصوص شنیدم البت من نمی‌دانستم شنیدم که آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها هم به این مسئله خیلی علاقمند هستند و می‌خواهند اینها را بیشتر تقویت کنند. یک روزی من به تهران احضار شدم و تیمسار سرلشگر علی معتمد من را احضار کرد. آن وقت مسئول اطلاعات خارجی بود گفت که چند نفر از اشخاص مهم خارجی در اینجا هستند. می‌توانید شما اینها را پیش ملا مصطفی ببرید و برگردی یا نه؟ گفتم به من ۲۴ ساعت مهلت بدهید من باید از داخل ایران بروم آن منطقه تمام مناطقی است که در همه جا ژاندارم هست، سازمان امنیت هست و می‌باید که من از بیرانشهر اینها را ببرم و آنجا منطقه‌ای بود که اینها را به صورتی ببرم که کسی نفهمد این بود که من گفتم اشکال ندارد. البته در اینجا چون مواردی پیش

می‌آید که مربوط به گذشته می‌شود. باید به اطلاع‌تان برسانم تیمسار مرحوم پاکروان علاقمند شدند برای مذاکره با شخص ملا مصطفی که به محل اقامتش بروند، به من گفتند این مسئله کاملاً محرمانه است و ترتیب این کار را بدهید. معاون نخست وزیر، رئیس سازمان امنیت می‌خواهد بپاید به داخل کشور دیگری و بپاید در منطقه‌ای جنگی برود آنجا ملا مصطفی را ببیند. خوب کار بسیار مشکلی است. گفتم قبل از اینکه این کار را انجام بشود. بهتر است که من یک سفر بروم با شخص ملا مصطفی صحبت کنم. از لحاظ تأمین راه و این حرف‌ها بتوانم بیاورم جلوتر و نزدیک‌تر ایشان را و به مقری بیاورم نزدیک‌تر خودش را که مسافت زیادی ما نرویم، گفت بسیار خوب، من رفتم تمام تحقیقات و کارهایم را کردم و قرار گذاشتیم که به تهران تلفن بکنیم. علامت این است که فرض بفرمائید که در رضائیه آمادگی دارم و هستم و ایشان به عنوان بازدید از ساواکی‌های آنجا بپاید به رضائیه و من در آنجا به او ملحق بشوم و درست شب به آن منطقه برسیم و من ایشان را بردارم ببرم به داخل عراق. به طور خیلی خلاصه می‌خواهم عرض کنم این کار را انجام دادم، ما در یک پاسگاه مرزی که به طور کلی قبلاً دستور داده بودم خلوت بشود، مال ژاندارمری بود چون قبلاً دستور داده شده بود که سرهنگ پژمان به آن منطقه می‌آید. اگر احتیاج داشته باشد، گفتم که ما در اینجا یک مذاکراتی داریم در پاسگاه امشب کسی نباشد به طور کلی آن پاسگاه را من قرق کردم و به ساواک محل هم خبر ندادیم و رفتیم برای دیدن ملا مصطفی.

• این چه سالی بود ببخشید اگر بتوانید بگویید.

سرهنگ پژمان: خوب به خاطر ندارم سال‌ها را خوب به خاطر ندارم مثل اینکه سال ۱۹۶۲-۱۹۶۳.

• سال ۱۹۶۲-۱۹۶۳ من نبودم آن وقت، در عراق کی بود رهبر عراق در آن موقع؟

سرهنگ پژمان: رهبر عراق در آن موقع هنوز عبدالکریم قاسم بود چون الان به خاطر دارم مسئله انقلاب در سال ۱۹۶۳ بود، انقلاب عبدالسلام عارف و یعنی ما رفتیم دیدم که فقط چهار، پنج نفر از سران کرد را فرستاده و خودش نیامده در حالی که انتظار داشتیم ایشان بپاید به استقبال ولی نیامده بود. ما جیبی را که با خودمان برده بودیم به آن سوار شدیم و رفتیم مسافتی را و رفتیم در محله‌اش ایشان تا دم در آمده بود من یک کمی ناراحت بودم از این کار ایشان، می‌باید این کار را می‌کرد. رفتیم مذاکراتمان را انجام دادیم. همان شبانه برگشتیم. متأسفانه جیب ما توی گل گیر کرد و گفت جیب را جا بگذاریم. گفتم جیب را در داخل عراق جا بگذاریم. گفت بله گفتم اجازه بدهید من می‌گویم که بپایند درش بیاورند. گفت نمی‌شود معطل این کار نشویم و ما پیاده آمدیم و آمدیم به مرز و لباس‌مان را عوض کردیم و آمدیم یک ماشین دیگری من رفتم آن وقت در داخل ساواک گفتم یک ماشین به من بدهید من کار خیلی فوری دارم ماشین را آوردم در خارج در نزدیکی‌های مرز تیمسار را سوار کردیم و آمدیم به طرف مهاباد. ماشین ایشان را در مهاباد گذاشته بودیم و با جیب آمده بودیم و بعد توی راه به من گفت که اصلاً دیگر ماشین را عقبش نرویم آن را به آنها ببخشید و به آنها بدهید همین کار را هم کردیم.

یان داستان را برای خاطر این آوردم، وقتی که مصمم شدیم این رئیس ستاد ارتش، رئیس رکن ۲، رئیس رکن ۳ عملیاتی اسرائیل بودند که می‌باید من می‌بردم به آنجا، تا رضائیه را ما با هواپیما رفتیم. یک هواپیمای دریست گرفته بودند برایشان و از آنجا هم ترتیب کارها را داده بودیم که این از تهران برود و از ساواکی‌ها چیزی نگیریم که کسی نفهمد و رفتیم در خارج از پیرانشهر یک چشمه‌ای بود در آنجا که آمد و رفت به طور کلی قدغن است، کسی آمد و رفت نمی‌کند مناطق مرزی است در آنجا نشستیم عصر بود که یک عصرانه و مشروب اینها خوردند و پیاده رفتیم به آن طرف مرز لباس‌هایشان را عوض کردیم. در همان پاسگاهی که همیشه می‌رفتیم لباس‌ها را عوض کردیم و رفتیم به داخل مرز و به محض اینکه بیش از یک الی دو کیلومتر نرفته بودیم. شب بود وارد شدیم دیدم حداقل ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر مسلح و بعد پیش و پس این حرف‌ها «کاب عیسی»، «کاب جلال» و کاب جلال و ملا مصطفی! ملا مصطفی اینجا آمده؟ خیلی ناراحت شدم حقیقتش را بخواهید برای اینکه مانی که ایرانی و به اصطلاح هم‌نژاد و اینکه آمادگی پیدا کرده بودیم این طور به این مردم کمک بکنیم نسبت به رئیس من نسبت به معاون نخست وزیر مملکت، نسب به کسی به حقیقت و واقعیت به مسئله کرد و کردستان توجه داشت و می‌دانست که اینها ایرانی‌ها هستند و باید اینها با ایران ربط و روابط معنوی داشته باشند. این طور بی‌توجهی کرده بود، من از آن لحظه از ملا مصطفی رنجیدم و متأثر شدم و رفتیم به محل او نشستیم آنجا شروع کردند به

مذاکره و صحبت چون من در عراق بودم دیدم که چند نفر با لباس پیش مرگه چریک در آنجا هستند و آمدند با این رؤسایشان دست دادند و در آن موقع به خاطر دارم مثل اینکه سرتیپ منصور نماینده ما بود پیش ملا مصطفی برای اینکه در داخل مقرهای آنها در داخل محل فرماندهی آنها و در ستادشان ما دستگاه بی سیم جا گذاشته بودیم، دکتر فرستاده بودیم، پزشک فرستاده بودیم و وسایل بهداری فرستاده بودیم و پزشک یار و تعداد زیادی درجه دار به خاطر کمک به آنها، به من نگفته بودند یعنی چیزی نبود. دیدم چند نفری آمدند و با اینها به زبان خودشان عبری یا چیز دیگری بود صحبت می کردند و بعد جلسه ای تشکیل شد که من هم در آنجا بودم و صحبت از تعداد نفرشان، کمبود سلاح شان، وضع شان در حال حاضر، در کجاها روی نقشه بررسی بکنند و صحبت از تعلیم دادن به افرادشان در آنجا، جنگ های پارتیزانی در حالی که من چه خود من و چه آنها معتقد بودند که اصولاً جنگ پارتیزانی را به کرد یاد دادن یک چیز بی ربطی بود.

من آنجا حس کردم که نه این را به این عنوان که اینها می آیند اینجا آموزش می دهند، آموزش سلاح، چه سلاحی هست که آنها اصلاً آشنایی نداشتند. سلاح های سبک هم در اختیارشان می گذاشتند و در هر حال من فهمیدم که این چند نفری که فرستاده اند به صورت دائم در آنجا باشند باید مسئولیت داشته باشند که در آن منطقه و از آنجا تا بغداد و سایر جاها شبکه های اطلاعاتی به وجود بیاورند، آن شب من حتی از ناراحتی شام نخوردم و هر اندازه که ملا مصطفی و پسرهایش و مسئولان دیگر اصرار کردند گفتم من عصری با اینها بودم چیزی خورده ام و اصلاً نمی توانم چیزی بخورم دیگر صحبت که رو به اتمام بود من بلند شدم و حتی بی خداحافظی از ملا مصطفی رفتم و خوابیدم. فردا صبح که شد دیگر کارهای ما تمام شده بود ماندیم تا شب، در آنجا ماندیم دیگر چیز مهمی نبود جز اینکه در آنجا بمانیم صحبت بشود و این رئیس ستاد ارتش و رئیس رکن ۲ و ۳ با همین مسئولینی که آنجا بودند بیشتر خصوصی صحبت می کردند تا نزدیکی های غروب، غروب دیدم ملا مصطفی عیناً همان استقبالی که کرده پیاده همان طور عقب آنها دارد می آید و اینها را بدرقه می کند، در آنجا امیر نامی بود که مسئول و یکی از رابطین بود در تهران من به او گفتم که ایشان بسیار ناجوانمردی کردند، گفت چرا؟ گفتم که سه نفر کلیمی ما بر می داریم می آوریم اینجا ایشان بلند می شود از مقر و پایگاهش پیاده می آید به استقبال اینها با صد نفر، ۲۰۰ نفر در حالی که معاون نخست وزیر یک مملکت می آوریم اینجا به آن صورت تا دم در اطاقش می آید بیرون که بعدها البته این موضوع را به گوش ملا مصطفی رسانده بودند و ایشان هم یک کمی از من مکدر شده بود. در هر حال ما مأموریت را کاملاً خوب انجام دادیم. برگشتیم به تهران و من برگشتم به عراق. مسئله فعالیت ما در آنجا تقریباً می شود گفت متفی شده بود. برای این که نگاه می کردیم که ما با بعضی ها که ارتباط داشتیم و غیره ارتباط داشتیم در حال حاضر اینها آمده اند و حکومت می کنند. البته بر علیه کمنیست ها فعالیت بسیار شدیدی داشتند، تعداد بسیار زیادی از کمونیست ها دستگیر و بازداشت شدند و حتی اعدام کردند و یک زندان بزرگی هم که یک استادیوم ورزشی بود نزدیک خانه من که تمام پر از زن و مرد بود شب می آمدند نه فقط اینکه واقعاً با زن ها نزدیکی می کردند، اینها را می بردند دسته دسته و می کشتند و یک قتل عام عجیبی از کمونیست ها در سراسر عراق کردند. بعد قومی ها به رهبری عبدالسلام عارف بر علیه خود همین بعضی ها به اصطلاح دست به عملیاتی زدند و اینها را برکنار کردند. باتوجه به اینکه حسن البکر که خودش نخست وزیر بود و اینها زیر زمین رفتند و این موفقیتی برای ما بود که در حال حاضر اینها رفتند زیر و این قومی ها سر کار هستند و ما باید حالا بیشتر این موضوع را جدی تر بگیریم بر علیه همین عبدالسلام عارف عملیاتی انجام بدهیم. این بود که من فعالیت را بیشتر کردم.

• نفهمیدم، معذرت می خواهم بیشتر قومی ها سر کار بودند فرمودید؟

سرهنگ پژمان: بله، برای اینکه عبدالسلام عارف اصلاً قومی بود قومی ها کسانی بودند که طرفدار جمال عبدالناصر بودند، کاملاً مشخص بود و تمام عراق هم می دانست و ما هم می دانستیم از این لحاظ مخالفت شدیدی جمال عبدالناصر با شخص اعلیحضرت و با مملکت ما داشت این بود که وقتی که دیدیم عبدالسلام عارف اینها را کنار زده، بعضی دیگر سر کار نیست ما بیشتر به بعضی ها نزدیک شدیم. برای اینکه بتوانیم عبدالسلام عارف و این قومی ها را از سر کار برداریم. جریان را من مرتباً به تهران گزارش می کردم و حتی یک مرتبه من را خواستند که با هرگونه اطلاعاتی که داری به تهران بیاور. من وقتی به آنجا آمدم مجدداً گفتند که شما باید حضور اعلیحضرت شرفیاب بشوید به من گفته بودند که کارهایی که در آنجا کردید به صورت شماتیک هم بکشید و من هم رفتم با

کلیه کارها در آنجا شرفیاب شدم. البته گفتند چون کسالت دارند بیش از ربع ساعتی صحبت نکنم در حالی که یک سال و نیم من توضیحات دادم و خیلی راضی بودند، و نفوذ را در سازمان امنیت، چون که اطلاعات می-گرفتم یا اینکه در ضد اطلاعات چون که از چه کسانی مراقبت می-کنم یا مثلاً مراقبت شدید از من می-خواستند بکنم فوراً می-آمدند می-گفتند که دستور داده شده مراقبت از فلان کس بشود، یک چنین چیزهایی و حتی این مورد تعجب اعلیحضرت شده بود که من مثلاً بیش از ده دینار به این مأمورین نمی-دهم و حتی سؤال کردند که ده دینار چقدر است گفتم ۳۰۰ تومان جمعی ۳۰۰ تومان بیشتر نمی-شود ۱۵ دینار، ۱۰ دینار، ۲۰ دینار. گفتند اینها آنقدر بدبخت هستند که با ۲۰ دینار و ۱۵ دینار و فرض کنید ۳۰ دینار می-آیند خودشان را می-فروشند، گفتم بله حقیقت و واقعیت این است که تمام اینها اسناد و مدارک هست که می-فرستیم. وقتی که من تشریح کردم گفتند که آیا این اشخاص می-توانند خارج از کشور بیایند گفتم بله قربان گفتند بسیار خوب این موضوع را با پاکروان صحبت کنید و ببینیم وضعشان چیست، این مطلب طوری به نظر آمد که می-خواهند اطلاع حاصل کنند که این اطلاعاتی که من می-دهم آیا صحت دارد یا ندارد و این افرادی که به این اهمیت نوشتم آیا وجود خارجی دارند یا ندارند وقتی آدم پیش پاکروان روز بعد سرلشکر معتضد از من خواست دو نفر اسم برد، این شخص و این شخص بیایند در خارج از کشور کسی می-رود به ملاقاتشان گفتم بسیار خوب من رفتم به بغداد به آنها گفتم دو نفر سرهنگ بودند که یکی از آنها گویا شاغل بود یکی هم بازنشسته بود که همیشه با من ارتباط داشت که گفتم قرار شده است شما به خارج از عراق بروید، اینها آمادگی پیدا کردند پاسپورت بگیرند و به هر وضعی هست بروند در ژنو، گویا خوب به خاطر ندارم در ژنو ملاقاتی بکنند و رفتند و بعد فهمیدم که گویا سرلشکر معتضد رفته آنجا با آنها صحبت کرده و آن چیزهایی که من در آنجا گفته بودم مورد تأیید ایشان قرار گرفت.

• اینها از افسران بعثی بودند این دو نفر؟

سرهنگ پژمان: بله، بله، از افسران بعثی بودند نکته مهم در اینجا این بوده این حزب بعث هم مخالف کمونیست‌ها بودند و هم مخالف قومی‌ها بودند و چون گروه و دسته به اصطلاح ناسیونالیست صد در صد عراقی که ارتباطی با این گروه‌های سیاسی نداشته باشد دارای یک سازمان متشکلی نبودند که ما از آنها استفاده بکنیم و یا اگر سازمانی داشتند سازمان بسیار ضعیفی بود که در داخل ارتش و در سایر منابع مهم دسترسی و امکاناتی نداشتند این بود که ما اجباراً به بعثی‌ها چسبیدیم به خاطر اینکه دارای این خصوصیات بودند، هم مخالف با کمونیست‌ها و هم مخالف با جمال عبدالناصر و قومی‌ها بودند و یکی هم اینکه شکست خورده بودند از دست عبدالسلام عارف، می-توانستیم به بهترین نحوی با اینها در ربط و ارتباط باشیم، مسئله به نحوی شد که بعد از اینکه اینها برگشتند به عراق به من دستور داده شد که با یکی غیر از این آقایانی که با تو در ارتباط هستند با یکی از این مسئولین بالاتر از اینها تماس گرفته بشود و اینها اگر می-گویند که با حسن‌البرک که رهبرشان هست و مسئولشان هست، ملاقاتی برای تو بوجود بیاورند و یا یک نماینده مخصوص ایشان را ملاقات بکنید. کار بسیار مهمی بود کار بسیار مشکلی بود، من علاوه بر عملیاتی که راجع به اکراد داشتن عملیات دیگری از لحاظ ملاقات با روحانیون مثل آقای حکیم می-کردم و دیگر اینکه مثلاً فرض بفرمایید موظف بودم اعلامیه‌هایی در داخل سفارت تهیه بکنم و بر علیه دولت وقت منتشر بکنم و حتی تمام اسامی اشخاص با آدرس‌هایشان را داده بودند که ما اینها را پست هم بکنیم من شخصاً با یک عضو سفارت که واقعاً یک فرد بسیار میهن‌پرستی بود با هم همکاری داشتیم به نام کشوری تا ساعت ۱ و ۲ بعد از نصف شب ما در سفارت می-نشستیم اینها را می-نوشتیم و چاپ می-کردیم، پلی‌کی می-کردیم، تکثیر می-کردیم در داخل پاکت می-گذاشتیم و اینها را در داخل صندوق‌های پستی می-گذاشتیم و برای مردم می-فرستادیم و این بسیار کار مشکلی بود برای من که بتوانم فرض کنید با یکی از این رهبرها بروم ملاقات بکنم، معذالک چون خواسته بودند از اینها خواستم که باید این کار بشود این بود که یک روزی به من خبر دادند که شما آماده باشید امشب ملاقاتتان می-دهیم. گفتم بسیار خوب، پرسیدم با کی گفتند چکار داری با چه کسی شما کار نداشته باشید. من از منزل تاجری که خیلی متأسفم اسمش را فراموش کردم، من به منزل او رفتم از آنجا آن سرهنگ دوم بازنشسته من را سوار ماشین خودش کرد به یک محل دیگری برد آنجا یک غیرنظامی با یک نفر نظامی من را بردند به منزل شخصی نمی-دانم کجا بود جایش را نمی-دانستم تقریباً خارج شهر بود رفتم آنجا و من این صدام حسین را در آنجا ملاقات کردم. آن وقت نه اسمش را می-دانستم نه فامیل او

را می دانستم هیچ نمی دانستم گفت که من نماینده بکر هستم و قوم و خویش حسن البکر هستم من حامل پیغام ایشان هستم ایشان به مناسبتی که از لحاظ حفاظت خیلی مشکل است و در جایی هست نمی تواند چه بسا اصلاً در بغداد هم نیست با اینکه خیلی علاقمند بود که می توانست بیاید، من حامل پیام سلام گرم و صمیمانه ایشان به شخص اعلیحضرت هستم و به این فکری که شما دارید و کمک هایی که می خواهید به ما بکنید خیلی معتقد و مؤمن هستم و امیدوارم که این کار بجایی برسد یک چنین صحبت های مختصری کرد. من آمدم و موضوع را گزارش کردم که مسایل دیگری صحبت شد که جزئیات آن را به خاطر ندارم ولی اصل مطلبش همین بود من هم گفتم که امیدوارم که ما به این صورت که با شما الان یکی دو سالی هست در ارتباط هستیم ما درجه اخلاص خودمان را به شما نشان دادیم شما هم به همین صورت عمل بکنید. مصادف شد با اینکه به اینها پول و اسلحه برسانند ولی برای من امکان پذیر نبود در چنین عملیاتی شرکت بکنم این بود که نمی دانم از چه راهی به چه ترتیبی به اینها پول و اسلحه دادند و اینها توانستند که این عملیات را به نتیجه برسانند و مصادف همین زمان عبدالسلام عارف در جنوب برای بازدید رفته بود در قرنه که محل تلاقی شط العرب است یعنی دو رودخانه که در آنجا به هم متصل می شود و شط العرب را تشکیل می دهد در آنجا در یک مسابقات ورزشی شرکت می کند وقتی هلیکوپترش بلند می شود به یک گردبادی برخورد می کند و زمین می خورد ولی هلیکوپتر بعدی می گذرد و به سلامت می رسد به بغداد این مسئله در تمام دنیا به این صورت منتشر شد که ایشان کشته شده، از من نظر خواستند من گفتم که بلافاصله با وزیر و وزرا و کسانی که آنجا ارتباط داشتند و کسانی که با او رفته بودند و به صورت غیرمستقیم با کسی که در هلیکوپتر دومی بود تحقیق کردم معلوم شد نه خیر این یک واقعه و یک اتفاقی بوده است و مرا احضار کردند به تهران برای این مسئله یک کمیسینی در دفتر سپهبد فردوست که رئیس دفتر ویژه بود با شرکت تیمسار پاکروان، تیمسار کمال رئیس اداره دوم، آقای وزیر خارجه که آن وقت آقای آرام وزیر خارجه شده بود در این موقع سفیر ایران در بغداد آقای دکتر مهدی پیراسته بودند البته قبل از ایشان آقای دکتر مشایخ فریدونی بودند برای مدت کوتاهی.

• خوب جناب سرهنگ در نوار قبلی راجع به اینکه شما را بعد از آن وقایع عراق به تهران احضار کرده بودند و در تهران یک کمیسینی تشکیل شده بود شرح می دادید که خواهش می-کنم حالا ادامه بدهید.

سرهنگ پڑمان: در همان جلسه تیمسار سپهبد کمال رئیس اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران و وزیر امور خارجه بر مبنای اطلاعاتی که داشتند اصرار بر این داشتند که حتماً عبدالسلام عارف به وسیله توطئه ای از بین رفته ولی همان طور که قبلاً هم گفتم با اطلاعات عمیقی که به دست آورده بودم اصرار بر این داشتم که اطلاعات من صحیح تر است و در اثر فقط یک حادثه جوی ایشان از بین رفته. بعد از اینکه سپهبد فردوست دستور داد که صورتجلسه را بنویسند کلیه آقایان با نظر وزیر خارجه و سپهبد کمال موافقت داشتند و من در اقلیت ماندم، این بود که سپهبد فردوست اصرار بر این داشتند که نظر و عقیده اقلیت به نام من در آنجا گزارش بشود که همان گزارش را بعداً سپهبد فردوست به من گفتند که وقتی به شرف عرض رسانند، نظر من را بیشتر تأیید کردند و گفتند بیشتر مقرون به حقیقت و واقعیت بوده، من دوباره به بغداد مراجعت کردم و همه فکر می کردند که نخست وزیر وقت بزاز ممکن است رئیس جمهور بشود و ایشان روابط بسیار دوستانه ای با مرحوم هویدا داشت و مکاتبات خصوصی با همدیگر داشتند و من هم با شخصیت های نظامی و غیرنظامی که در آنجا تماس گرفتم اکثراً به این صورت نظر می دادند ولی به هر حال هر تحولی که قرار است پیش می آید نتیجه این شد که بزاز به سمت رئیس جمهوری انتخاب نشود و عبدالرحمن عارف که آن وقت درجه سرلشکری داشت و فرمانده یکی از لشکرها منطقه شرق عراق بود در یعقوبه بود و برادر عبدالسلام عارف بود به سمت رئیس جمهور عراق منصوب شد و ایشان مرد بسیار سلیم النفس و خیلی هم نسبت به ایرانی ها بخصوص با دیپلمات های ایرانی وقتی که مجالسی تشکیل می شد بیشتر گرم می گرفت و باعث این شد که من آقای پیراسته را ترغیب به این بکنم که بیشتر به او نزدیک بشود و بتوانیم یک نوع همکاری با ایشان داشته باشیم، ایشان هم به همین صورت عمل کردند و یکی دو بار رئیس جمهور را دید و بر مبنای اینکه نظر مساعدی داشت با ایران آمادگی پیدا کرد که اطلاعاتی بین ایشان و ما رد و بدل بشود و یک نفر از افسران کاخ جمهوری را ایشان مسئول کرد که اگر اطلاعاتی که به حقیقت برای بقای وضع حکومت ایشان و موقعیت و وضعیت عراق مورد توجه

هست به آنها داده بشود. این همکاری همین طور ادامه داشت تا وقتی که سپهبد عبدالرزاق فامیلش را فراموش کردم این فرمانده نیروی هوایی بود و از طرفداران بسیار سرسخت جمال عبدالناصر بود. ایشان در مسافرتی که به موصل می‌کند در آنجا به اتفاق فرمانده نیروی هوایی کرکوک با همدیگر توافق می‌کنند که یک کودتایی بر علیه عبدالرحمن عارف بکنند در ظرف یک الی دو روز من دور و نزدیک خبری از یک تحولی داشتم ولی کاملاً برایم مطمئن نبود موضوع را به دکتر پیراسته گفتم و گفتم که یک چنین خبری شنیدم در بین افسران نیروی هوایی جنبش‌هایی هست ممکن است کارهایی بر علیه عبدالرحمن عارف بکنند. ایشان بلافاصله تلفن کرد به کاخ جمهوری و یک افسر طرف اعتمادشان را خواست و موضوع را به ایشان گفت که درست بعد از ۴۸ ساعت هواییایی که از موصل آمده بودند شروع کردند به بمباران کاخ ریاست جمهوری و ستاد ارتش و جاهای حساس و از رادیوی موصل هم ابلاغ کردند که ما به همه جا مسلط شدیم. در این موقع بود که ما در سفارت بودیم من به آقای دکتر پیراسته گفتم که تلفن به کاخ رئیس جمهوری بکنید که به هر وضعی هست اگر برایش امکان داشته باشد رئیس جمهور از آنجا خارج بشود بیاید و در رادیو بغداد ظاهر بشود و این خیلی تأثیر دارد تا اینکه در آنجا بمانند. ایشان بلافاصله تماس گرفتند و باعث این شد که حالا یا قبلاً خودش تصمیم داشته یا اینکه ما هم در این مسئله به حقیقت مهیج عملش بودیم ایشان در رادیو بغداد حاضر شدند و اعلام کردند که من سلامت هستم بر اوضاع مسلط هستیم و این باعث شد که کودتاجی‌ها از جمله آن عارف عبدالرزاق، سپهبد عبدالرزاق به اتفاق سایر افسران هوایی با هوایماهایی که در اختیار داشتند از موصل حرکت و به قاهره رفتند و به دولت مصر پناهنده شدند. این بود خلاصه وقایعی که در آن موقع اتفاق افتاد البته همین مناطبات درست مصادف شد با وقتی که آقای دکتر پیراسته در شرفیابی که داشتند در ایران پیشنهاد کرد که از عبدالرحمن عارف دعوت بشود که برای ایجاد یک مناسبات حسنه بین دو کشور به ایران مسافرت بکند. و این مورد تصویب واقع شده بود و ایشان این پیشنهاد را به عبدالرحمن عارف کرده بود و ایشان هم گفته بود در فرصت مناسب من چنین کاری خواهم کرد. قبل از اینکه من از عراق احضار بشوم مسئله آمدن تیمور بختیار به بغداد پیش آمد. ایشان چند روز قبل از اینکه به بغداد بیاید به وسیله سرکنسول آن وقت آقای هوشنگ مقدم تقاضا کرده بود که به او ویزا بدهند و هوشنگ مقدم از من سؤال کرد در این مورد نظرت چیست؟ من گفتم که نسظری نمی‌توانم داشته باشم او فرمانده سابق من است و در عین حال یک افسر بازنشسته است چیزی نیست که به من مربوط باشد هر طوری که خود صلاح بدانی.

• این هوشنگ مقدم سرکنسول عراق در کجا بود؟

سرهنگ پژمان: سرکنسول ایران در بغداد بود و با همدیگر ما تماس دایم داشتیم و ایشان از من نظر خواست و من نظر مثبتی اعلام نکردم.

• پس اجازه خواسته بود، ویزا نخواستہ بود؟

سرهنگ پژمان: ویزای عراق می‌خواست ولی به وسیله مقدم می‌خواست که اعمال نفوذ بکند زودتر این کار انجام بشود. این بود که در ظرف ۴۸ ساعت آمد به من اظهار کرد که بله ویزا به ایشان دادند. اینجا برای من خیلی باعث تعجب بود به خاطر اینکه حتی یک سرباز وظیفه می‌خواست از ایران به عراق مسافرت بکند برای دادن ویزا حداقل یک ماه تمام طول می‌کشید تا اینکه در رکن ۲ ستاد ارتش آنها و سایر مراجع دیگر بررسی بشود و در ظرف ۴۸ ساعت چطور به یک سپهبد بازنشسته‌ای که قبلاً رئیس سازمان امنیت ایران بوده به او ویزا دادند من به خاطر یک چنین عملی بلافاصله تلگرافی زدم که سپهبد بازنشسته تیمور بختیار تقاضای ویزا کرده و در ظرف ۴۸ ساعت به ایشان ویزا دادند. بعد از دو سه روز که گذشت تیمور بختیار به من تلفن کرد و گفت که من عازم بغداد هستم و از تو خواهش می‌کنم که در هتل بغداد یک سوئیت برای من اجاره بکن و تاریخ فلان، ساعت فلان به آنجا وارد می‌شوم من عین جریان را به تهران گزارش کردم و به هیچ عنوان به من دسترسی در این مورد ندادند من روز معین رفتم در فرودگاه و ایشان را به محل اقامتش که هتل بغداد بود راهنمایی کردم و شب را با هم بودیم و روز بعد قرار شده بود که پاسپورتش را بگیرم بدهم ببرند به اداره اقامت. مأمور برو و وقتی که پاسپورتش را به من داد دیدم پاسپورت عادی است در حالی که وقتی که از ایران می‌خواست برو به خاطر داشتیم که ایشان با پاسپورت سیاسی رفته بود گفتم چطور پاسپورت شما عادی است گفت که خوب اشکالی

ندارد به خاطر اینکه از بس که بادمجان دور قاب چین‌ها و اشخاص متعلق از من بدگویی کردند این است که پاسپورت سیاسی مرا گرفتند، پاسپورت عادی دادند اشخاصی باید مثل علم‌ها و اشخاصی را اسم برد اینها باید دارای پاسپورت سیاسی باشند بعد ایشان نیت از مسافرتش را فقط و فقط گفت که من آمدم به خاطر زیارت اماکن متبرکه و اینکه ضمناً هم با یک شیخ عبدالکریم نامی هست که در آنجا مسئول آرامگاه پدرم و خاندان من است تماس داشتم و نوشته است که آنجا رو به ویرانی است می‌خواهم این کار را بکنم. گفتم بسیار خوب من آمادگی دارم در اختیار شما باشم ضمن اینکه هر روز مسایلی که بین من و او بود من به تهران گزارش می‌کردم بدون آنکه کوچکترین دستوری در مورد ایشان به من داده بشود و یک روز بعد از ظهری بود که با من قرار گذاشته بود که ساعت ۷ بعد از ظهر من به هتل بغداد بروم من اتفاقاً یک کمی زودتر رفتم و گفتم خوب بیکار هم هستم آن پایین می‌نشینم تا وقتی او بیاید پایین به محض اینکه رفتم دیدم ایشان با رشید کلیددار که سال‌های اوایل تشکیل ساواک برای به اصطلاح راه انداختن انقلابی در داخل عراق ما ایشان را خواسته بودیم بیاید به ایران و با بختیار خیلی ربط و ارتباط داشت دیدم با همدیگر نشسته‌اند و به محض این که رشید کلیددار من را صدا کرد و گفت که آقا بفرمائید. من هم همین الان آمدم و دیدم که تیمسار اینجا قدم می‌زنند رفتیم به آنجا نشستیم تا نیم ساعتی با همدیگر بودیم بعد او خداحافظی کرد و شب را ما با هم بودیم ولی از نحوه برخورد و چگونگی نشست به آن صورت در آنجا من فهمیدم که باید بدون اطلاع من قبلاً تلفنی ایشان را احضار کرده و با او مذاکراتی کرده باشد.

• این رشید کلیددار عراقی بود؟

سرهنگ پڑمان: این رشید کلیددار عراقی بود برادر علی کلیددار بود که کلیددار کاظمین بود به اصطلاح خودش از متنفذین و رجال زمان رژیم پادشاهی بود و با خیلی اشخاص در داخل ارتش و غیرارتش تماس داشت و آن طوری که از فحواي کلامش هم من در ایران فهمیدم با انگلیس‌ها خیلی همکاری نزدیک داشت و خودش هم به صراحت می‌گفت این بود که روز بعد بختیار اظهار کرد که من می‌خواهم به کربلا و نجف بروم. من به اتفاق ایشان با ماشین خودم سوار شدیم رفتیم به کربلا وقتی که به کربلا وارد شدیم نزدیکی‌های تقریباً یک بعد از ظهر بود و من گفتم که در اینجا یک باشگاهی هست برویم آنجا ناهار بخوریم و بعد از آنجا می‌رویم به طرف نجف گفت بسیار خوب اشکال ندارد و وقتی که ما وارد نادى یا به اصطلاح کلوب کارمندها شدیم دیدم که استاندار کربلا آنجا است و یک چند نفر دیگری و از ایشان استقبال کردند و من به حقیقت تعجب کردم این قبلاً مثل اینکه قرار و مدار داشته و من را هم به آنها معرفی کرد و رفتیم ناهار خوردیم من بدون اینکه اصلاً کاری به این کارها داشته باشم سوار شدیم و رفتیم به نجف. ولی البته همه‌اش در فکر بودم این باید حتماً طبق یک قرار قبلی باشد که این طور از ایشان استقبال کردند در حالی که من به هیچ مرجعی خبر نداده بودم و حتی سرکنسول و کسان دیگری که در سرکنسولگری ایران بودند و کارمندان کاملاً بی‌اطلاع بودند فقط من و ایشان در این به اصطلاح باشگاه شرکت کردیم. بعد که به نجف رسیدیم بلافاصله مستقیم رفتیم به منزل همان شیخ عبدالکریم که مسئول آرامگاه پدر بختیار بود و بعد از یک ساعت استراحت من قصد و نظر داشتم آنجا به هر ترتیبی هست با ایشان بمانم ولی به من اظهار کرد که شما بهتر است که بروید به بغداد من دو سه روزی اینجا هستم شما به کارهایتان برسید و بعد هر وقت من خواستم به شما زنگ می‌زنم و ببانید که با همدیگر برگردیم. در اینجا یک نفر بود که به اصطلاح زیارت‌نامه‌خوان به او می‌گویند آنجا با من مربوط بود و از مأمورین من بود من آمدم و او را پیدا کردم و به او گفتم که یک چنین کسی در منزل شیخ عبدالکریم است و من بر می‌گردم و تو به وسایلی ببین این در اینجا چکار می‌کند بعد که من می‌آیم اینجا با تو تماس می‌گیرم. من موضوع را به تهران نوشتم که من در معیت ایشان به این صورت تا نجف رفتم و مرا بگرداند ولی من سپردم که مراقبت بکنند بدون اینکه باز هم کوچکترین دستوری از تهران در این مورد داده بشود بعد از سه چهار روز که آنجا ماند به من زنگ زد که بله شما هیچ لزومی ندارد خودت بیایی و برای من ماشین بفرستید و من هم گفتم خیلی خوب ولی من خودم رفته دوباره به آنجا و قبل از رفتن پیش ایشان رفتم پیش زیارت‌نامه‌خوان از او پرسیدم گفت که بله آنچه که اطلاع پیدا کردم ایشان در اینجا با آیت الله حکیم با دامادش و با دو تا پسرهایش و با یک شیخ که اسمش را فراموش کردم روحانی نامی ملاقات‌هایی داشته، نمی‌دانم موضوع ملاقاتش چه بوده ولی آنچه که هست من با دامادش یزدی

خیلی دوست هستم گفته است که تیمور بختیار از شاه و از رفتاری که با او شده خیلی ناراحت است و توقعاتی هم از آیت الله حکیم داشته که ایشان زیر بار توقعانش نرفته است.

• این یزدی داماد آیت الله حکیم همین دکتر یزدی است؟

سرهنک پژمان: نخیر، نخیر آن شخص معممی بود و به اصطلاح پیشکار آیت الله حکیم بود و از قبل آیت الله حکیم او و پسرهایش خیلی سوءاستفاده‌ها می‌کردند که اینک از اوایل تشکیل ساواک قسمت اطلاعات خارجی و قسمت عراق به من اصلاً مربوط نبود و با ایشان ربط و ارتباطی داشتند و او را به ایران آوردند و حتی در لبنان و جاهای دیگر با او ملاقات‌هایی داشتند و وقتی که من به عراق رفتم به من گفتند که ایشان هم با ما همکاری دارد، در مواقعی اگر به او احتیاجی داشتی با ایشان تماس بگیرد ولی البته چون خیلی به اصطلاح آدم مشخصی بود، این بود که چون عوامل دیگری هم داشتیم، البته در ردیف او نبودند، از این لحاظ زیاد من با او تماس نمی‌گرفتم. بله این اظهارات آقای یزدی بود به آن عامل من، من جریان را به طور خلاصه نوشتم که بله ایشان ملاقات‌هایی هم انجام داده و در تاریخ و روز فلان به بغداد برگشتیم و بعد از دو یا سه روز، ببخشید یک شبی از من خواست که ما به زیارت کاظمین برویم. رفتیم آنجا باز هم من وضع را غیرعادی دیدم، رفتیم به دفتر شیخ علی که آنجا مسئول کاظمین بود وقتی وارد شدیم دیدم دفترش خیلی منظم و مرتب شده بود و آمدند به استقبال او با یک تشریفات خاصی و مراسم زیارت را انجام دادند و حتی شب را در منزل شیخ علی ایشان دعوت داشت ولی به من گفت که شما ضرورتی ندارد و فردا برای تو ممکن است یک دروسری باشد حالا ما که با اینها دوست هستیم می‌خواهیم برویم فقط یک شامی بخوریم، شما بروید منزلتان و بعد با همدیگر تماس می‌گیریم گفتیم بسیار خوب، من رفتم گفتم اتومبیل‌م باشد گفت نه اینها من را می‌رسانند. دو روز بعد ایشان از من خواست که با سران کرد از جمله جلال طالبانی و نماینده ملامصطفی که خودش اطلاع داشت که من با اینها در ارتباط هستم و همچنین آقای دکتر ابراهیم احمد تماس بگیرد، ضمناً یکی دو بار به من گفت که شما کی مأموریتان تمام می‌شود گفتیم من یک سال هم بیشتر در اینجا مانده‌ام و دوره ستادم عقب افتاده، گفت نگران نباش ولی تو اصلاً باید به ایران برگردی و باید از وجود تو استفاده بیشتری بشود، من پهلوی خودم فکر کردم که خوب این ممکن است، این عامل من در نجف بی‌ربط گفته، ممکن است که مناسباتش با علیحضرت خیلی خوب شده و حالا آمده برای یک زیارتی از اینجا برگردد به ایران ممکن است مثلاً فرض بفهمانید که نخست وزیر می‌شود یا یک چنین فکرهایی پهلوی خودم می‌کردم.

بعد از اینکه به من پیشنهاد کرد من گفتم که خوب اینها را برای چه منظوری می‌خواهید گفت هیچ خوب اینها من را می‌شناسند و من رئیس سازمان بودم و می‌خواهم با اینها صحبت بکنم و گفتم آخر اینها آشکار نیستند اینها را کجا بیاورم، گفت منزل خودت بهتر است من گفتم اشکالی ندارد ولی خوب کار بسیار مشکلی است اطاعت می‌کنم مهم نیست من به اینها خبر دادم که، نماینده آنها را خواستم آمد پهلوی من گفتم یک چنین مسئله‌ای مطرح است بر مبنای همکاری‌هایی که شما قبلاً با تیمور بختیار و سازمان ما داشتید و هنوز هم دارید ایشان علاقمند است که این آقایان را ببیند گفت که به هیچ عنوان امکان ندارد که ابراهیم احمد بیاید ولی من به جلال می‌گویم امکان آمدن ایشان هست و وقتی موافقت جلال را گرفت این بود که من به ایشان گفتم و شامی درست کردیم ایشان آمدند منزل و من هم در پهلوشان بودم و راجع به مسایل کرد با ایشان صحبت می‌کرد که وضعیتان در چه حالی است و با دولت عراق در چه حدودی است و یک چنین صحبت‌هایی می‌کرد البته من یکی دو بار از اطاق خارج شدم و ممکن بود در غیاب من هم صحبتی در مورد و مواردی صحبت کرده باشند که من اطلاع ندارم در هر حال آن شب به این صورت برگزار شد و من موضوع را هم به تهران نوشتم بدون اینکه اصلاً در این مورد جوابی به من داده بشود بعد از دو الی سه روز یک مرتبه جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اتفاق افتاد، من وقتی صبح رفتم به آنجا ایشان بی‌اطلاع بود به او گفتم خیلی ناراحت شد و گفت چطور چنین چیزی می‌شود گفتمم بسله می‌گویند انقلابی بوده و به این صورت و رادیو ایران گفته که از بین رفته است و خیلی تو فکر افتاد، یک کمی راه رفتیم و گفت خوب بله مملکتی در دست، علم‌ها و شریف امامی و اشخاصی آن وقت اسم برد مثل اینکه اسم آریانا را هم برد نمی‌دانم به خاطر ندارم، اینها باشد از این بهتر نمی‌شود و شب هم با هم بودیم روز بعد بلافاصله از من خواست که به سرهنک پاشایی که آن وقت به ظاهر وابسته نظامی ولی رئیس نمایندگی ساواک در آنجا بود خبر بدهید ضمناً به علت ازدواج دختر بختیار با

پسر یزدان‌پناه که مرحوم یزدان‌پناه دایی سرهنگ پاشایی بود یک چنین نسبتی با هم داشتند مضافاً بر اینکه چون به حقیقت سرهنگ دکتر پاشایی از افسران بسیار برجسته ساواک بود و مورد توجه شخص بختیار و تیمسار علوی کیا و تیمسار پاکروان بود روی این توجه هم که بود ایشان گفت که به ایشان خبر بدهید که من می‌خواهم آنجا بروم و در هتل سن‌ژرژ برای من جا رزرو کند و من به آنجا خواهم رفت من هم بلیط برایش گرفتم و به وسیله به اصطلاح بی‌سیم که ما با همدیگر ارتباط داشتیم با رمز به او ابلاغ کردم که تیمسار بختیار ساعت فلان روز فلان با فلان هواپیما می‌آید آنجا ضمناً در هتل سن‌ژرژ برای او جا رزرو کنید ایشان را من به فرودگاه بردم و بعد یک تلگراف زدم که بله در تمام این مدت من افتخار همکاری و ایجاد تسهیلات برای ایشان را داشتم و به محض اینکه این تلگراف رفت یک تلگرافی به من رسید که طبق اطلاع گویا سپهبد بازنشسته تیمور بختیار به بغداد آمد تا چه حدودی از این جریان اطلاع دارید و به امضای کشف سرلشکر پاکروان، من متوجه شدم که اصلاً این تلگراف از طرف ادارات مربوطه بوده و شخصاً از نحوه انشائش نفهمیدم که نوشته خودش است، من جواب دادم که به شماره‌های فلان، فلان، فلان مراجعه بفرمائید بعد از ۲۴ ساعت بلافاصله من را به ایران احضار کردند که با اولین پرواز و در اولین فرصت فوراً به تهران بیایید و قبل از اینکه به اداره بیایید به منزل من مراجعه بکنید. سرلشکر پاکروان.

• ببخشید قبل از اینکه دورتر بروید من نفهمیدم بختیار از بغداد به کجا رفت؟

سرهنگ پڑمان: از بغداد به بیروت رفت، به بیروت و چند روزی هم گویا آنجا بوده که جریان‌ش را به طور مشروح به اطلاعاتان می‌رسانم. من در اولین پرواز به تهران رفتم و روز بعد چون خیلی دیر رسیدم روز بعد سر ساعت ۶ و نیم نزدیک ساعت ۷ به منزل تیمسار پاکروان تلفن کردم و خانمشان گفتند که به ما سپرده‌اند هر ساعتی وارد شدید فوراً بیایید اینجا، این است که شما ساعت ۷ بیایید اینجا. من هم ساعت ۷ رفتم به منزل ایشان او گفت آقا جریان چه بوده اعلیحضرت از شما خیلی نگران و خیلی عصبانی هستند، گفتم از من چرا عصبانی باشند گفت که شما گزارش نداده‌اید، گفتم چطور چنین چیزی است، تمام گزارشات را من دادم و حتی به من دستوری داده نشده و گفت من هم خواستم از ادارات نیاوردم شما شخصاً خودتان بروید به اداره دوم یا اداره هفتم ببینید این گزارشات کجا هست بردارید بیاورید پهلوی من و جریان چه بوده شفاهاً بگوئید من هم خلاصه‌ای از ابتدا تا آخر را برایش گفتم و گفت بله مملکت می‌خواست به طور کلی از دست برود اینجا انقلاب شد و ایشان شرکت داشته ولی خوشبختانه افسران جوان و نمی‌دانم و درجه‌داران توانستند مملکت را نجات بدهند و اینها آمدند رادیو را خوشبختانه نگرفتند و بعد من در آنجا باز هم مثل همیشه فضولی کردم گفتم فکر نمی‌کنید که مقداری هم ساواک مقصر است یا امنیت داخلی مقصر است گفت چرا؟ گفتم خوب این دستگاه و این سازمان هم برای این تشکیل شده که شما حداقل از این کارها قبلاً اطلاع داشته باشید نه آنکه در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار بگیرید. گفت کاملاً حق با شما است، در هر صورت اتفاق افتاده حالا به هر صورتی که هست بعد من بلافاصله به اداره مربوطه رفتم و سوابق را خواستم و همه را دیدم در آنجا است و گفتند بله شما تلگراف زدید ما هم مشغول جمع‌آوری هستیم. من هم گفتم خیلی خوب تمام سوابق را گرفتم و آوردم و سر ساعت یک بعد از ظهر بود رفتم دفتر تیمسار پاکروان و تمام آنها را به او دادم، گویا این گزارشات را به صورت عادی تلقی می‌کنند و می‌گویند چون جزء هدف‌های اطلاعاتی اداره دوم خارجی نیست و تیمور بختیار افسر بازنشسته‌ای است و به ما مربوط نیست و روی آنها می‌نویسند بایگانی شود اقدامی ندارد. من هم آوردم آن گزارشات را به تیمسار پاکروان نشان دادم و گفت بله شما کارت را کرده‌ای و اینها مقصر هستند چطور به اداره داخلی نفرستادند و مسئولین را خواست و از آنها پرسید و آنها هم گفتند که کسی به ما چنین دستوری نداده بود که تیمسار بختیار اگر مسافرت می‌کند عقب او باشید تعقیبش کنید بنابراین وقتی بغداد رفته است البته ایشان هم گزارش کرده ما هم اقدامی نکردیم. بعد از سه چهار روز گفت که شما باید من به شما دستور می‌دهم گفتم باشد از این طرف آقای دکتر مشایخ فریدنی به وزارت خارجه یا هر جای دیگر گزارشاتی می‌دهد که اطلاعاتی دارم که بختیار مرتباً با سرهنگ پڑمان در ارتباط بوده است و این حرف‌ها و این هم به عرض می‌رسد. دستور می‌دهند که سرهنگ پڑمان را به دادرسی ارتش معرفی بکنید بنده رفتم به دادرسی ارتش و آنجا خدا بیامرز مرحوم سپهبد، البته آن وقت مثل اینکه درجه‌اش سرتیپ یا سرلشکر بود، فرسوی بود آنجا با من مصاحبه کرد و گفت که جریان چه بوده من گفتم به من گفته‌اند پیام اینجا ولی به من گفته‌اند که من اطلاعاتی در اختیار شما بگذارم گفت که

کی باید دستور بدهد گفتم شخص تیمسار پاکروان. گفت تیمسار رئیس دادرسی ارتش، خسروانی، از اعلیحضرت دستور گرفتم. گفتم خوب ایشان از او دستور گرفته ولی دستور اعلیحضرت باید به وسیله رئیس به من ابلاغ شود چون مسایل ممکن است جنبه اداری و سری داشته باشد من نمی‌توانم این کار را بکنم. من به اتفاق ایشان رفتم به دفتر تیمسار خسروانی افسر هوایی بود، سپید خسروانی رئیس دادرسی ارتش، گفت که چنین دستوری داده شده شما باید پاسخ بدهید و گفتم نخیر شما تلفن کنید به تیمسار پاکروان گوشی را به دست من بدهید اگر ایشان امر بفرمایند اطاعت می‌کنم و همین طور عمل کردند و من آمدم گفتم جریان به این صورت بوده و بهتر بود که تیمسار فرسیو قبل از اینکه اصولاً شما از من چیزی بپرسید سوابق را از آنجا می‌گرفتید آن وقت بر مبنای آن سؤالاتی داشتید من به شما بگویم ولی معذالک حالا برایتان حکایت می‌کنم از اول تا آخر جریان را برای تیمسار فرسیو گفتم و ایشان بعد از ۴۸ ساعت که سوابق را از آنجا فرستاده بودند باز هم مرتباً سؤال می‌کردند از من سؤالات مختلف می‌کردند و چون چیز مهمی نداشتند فقط اینکه از مسافرت خانم ایشان هم به ایران خبر دارید گفتم به هیچ عنوان، اطلاع دارید که ایشان با عراقی‌ها مربوط بوده؟ گفتم من خودم با عراقی‌ها مربوط هستم و خودم یک با جاسوسم در داخل عراق، چطور احتمال دارد من چیزی داشته باشم، به حقیقت بخواهید سؤالات جالبی از من نکردند جز اینکه ایشان گفت که خوب این چه افتخاری بوده که نصیب شما شده که در مدت اقامتش شما میهماندارش بودید گفتم که برای من هنوز هم کمال افتخار است به خاطر اینکه فرمانده من بوده، رئیس من بوده، به عنوان یک انسانی که من برایش کار کردم تا این دقیقه که نمی‌دانم چکار کرده، خیانت کرده یا خدمت کرده، او برای من معزز است و محترم است گفتند باشید در تهران تا ما دستور بدهیم بعد از مدتی سرهنگ دکتر پاشایی را هم احضار کردند ایشان هم مثل من متأسفانه آن وقت به من گفت که ایشان اصلاً گزارشی در این مورد نکرده نه ورودش، نه خروجش، نه اقامتش در آنجا هیچ، گفت که من گزارش نکردم برای اینکه جزء هدف‌های من نبوده و اصلاً چکار داشتم که در مورد تیمسار بختیار گزارشاتی بکنم.

• آقای سرهنگ پاشایی چکاره بود؟

سرهنگ پژمان: به عرضتان رساندم ایشان به ظاهر وابسته نظامی ایران در سفارت ایران در لبنان بودند که در واقع هم رئیس نمایندگی ساواک بودند در آنجا و ایشان به من این طور اظهار کرد ولی بعدها شنیدم صحت دارد یا ندارد من نمی‌دانم برای اینکه می‌جوقت عقب این کار نبودم که چک بکنم و یا از خود حتی دکتر پاشایی هم سؤال بکنم، گفتند که بله بختیار در آنجا جریان عملیاتی که در ایران اتفاق افتاده برای دکتر پاشایی گفته است. دکتر پاشایی هم به همین صورت به دادرسی اعزام شد آنجا هم مورد بازجویی قرار گرفت و البته خیلی مورد توجه تیمسار پاکروان بود آنچه که شنیدم گزارشاتی دادند که بله ایشان اشتباهی کرده و مسئله متقی است و از آنجا احضار بشود و حتی این طور شنیده شد که به سمت مدیر کل اداره هفتم بررسی‌های خارجی هم منصوب بشود. بعدها که من شنیدم اعلیحضرت گفته بودند که نه این آدم احمقی است و بگذارد برود بیرون از مملکت ایشان به طور کلی تمام زندگیش را حراج کرد و او فقط یک خانه داشت که مادرش را در آنجا گذاشت و به من سپرد گاهیگاهی به منزل مادر او سر بزنم، می‌رفتم اغلب و به من هم دستور دادند که شما می‌توانید برگردید. یک روزی تیمسار همین خسروانی من را احضار کرد و گفت که اعلیحضرت از شما قدردانی کردند و گفتم خوب من که کارمند شما نیستم این قدردانی را ممکن است که یا خودتان به ساواک و یا آنکه به نحو دیگری ابلاغ بکنید، گفت پس دوباره باید به عرض برسانم. گفتم دیگر به عرض رساندن ندارد بفرمایند که بله شما مسایل را به عرض رساندید و یک چنین چیزی فرمودند. گفت نخیر، گفتم باشد ایشان این کار را کردند و از من قدردانی کردند و بعد تیمسار پاکروان به من گفتند که اعلیحضرت گفتند که تو باید از رشید کلیددار نوار ضبط کنی گفتم من با رشید کلیددار آمد و رفت زیادی ندارم و من همچنین وسایلی آنجا ندارم یکی دو تا ساعت و نمی‌دانم و وسایل کوچک فنی داده‌اند که اصلاً قابل استفاده نیست و اگر بخواهید چنین کاری بکنم باید یک عده فنی بیایند آنجا من تقبل و اطاعت هم می‌کنم و من به محض اینکه برگشتم به آنجا یکی دو نفر فرستادند آنجا که در اطاق-هایی که ممکن است ما در آنجا شام بخوریم یا بنشینیم میکروفون‌گذاری کردند و در شب موعود هم آمد آنجا من با او صحبت کردم ایشان بالصراحه اقرار کرد به اینکه البته من خودم این طور وانمود کردم که بله تیمسار بختیار در موقعی که آمدند به اینجا راجع به وقایعی که باید در ایران اتفاق بیفتد با من هم صحبت کرده بودند و

قرار شده بود اگر آنجا به نتیجه برسد به اتفاق برگردیم به ایران و از این حرف‌ها، گفت بله ما من هم صحبت کردند در این مورد بخصوص و حتی گفتند که اگر یک وقتی کارهایی اینجا کردیم از عشایر مرزی که با تو در تماس خواهند بود، البته اسم عشایر را آورده است ولی من اسم عشایر را فراموش کرده‌ام، به کمک بیایند و کارهایی بکنند این خلاصه‌اش هست ولی مسایل زیادی صحبت کردیم اینجا ضبط شد و بردند و باز هم تیمسار پاکروان از من قدردانی کرد و بعدها که برای همه آشکار شد که ایشان به طوری که می‌گفتند با خمینی است و حتی تیمسار پاکروان به من اظهار کردند مبالغ هنگفتی پول که از خارجی‌ها گرفته شده کشف شده و اینها با خمینی و دار و دسته خمینی و طیب و آن قسمت‌های بازار آنجا تماس داشته‌اند و خانمش هم وقتی خواسته به ایران بیاید گویا با خودش پول آورده و هزینه‌هایی کردند برای چنین انقلابی که من از جزئیات هیچ اطلاعی نداشتم. این اطلاعاتی که دارم فقط و فقط چیزهایی بوده که خود دکتر پاشایی یا رشید کلیددار گفته. بعدها من یک بار بعد از این که در زوربخ بود، خانمش گفت که ایشان هم به زوربخ آمدند و گفتم من متأسفانه امروز خارج می‌شوم و گفت کار مخصوصی دارید گفت نه گفت شما را خوب می‌شناسد گفتم بله من را می‌شناسند کاری نداشتم فقط می‌خواستم سلامی به ایشان بکنم. دیگر بعد از آن موقع هیچوقت تماس و ارتباطی با ایشان نداشتم تا آنکه من به شهربانی مأمور شدم در اداره اطلاعات شهربانی، سپید مبصر روزی به من تلفن کرد و گفت که شما بیایید منزل من با شما کار دارم من رفتم آنجا گفتند که اعلیحضرت دستور دادند که شما به شهربانی بیایید و به سمت رئیس اداره اطلاعات منصوب بشوید.

من به ایشان گفتم که در حال حاضر من معاون مدیر کل اداره بررسی‌ها هستم و سال‌ها از بدو تشکیل ساواک در آنجا بودم و تجارب من در آنجا است و من داوطلب برای این کار نیستم. ایشان گفتند که دو الی سه طرحی هست که اعلیحضرت با من صحبت کردند و من متعهد شدم این کار را تعقیب بکنم و شخص ایشان گفته که با توجه به آشنایی که ایشان به منطقه دارد مخصوصاً عراق و مسایل تیمور بختیار آشنایی دارد از وجود شما استفاده بشود، سؤال کردم مثلاً موضوع تیمور بختیار که متنی است و طوری که من شنیده‌ام الان در عراق است و بر ضد ایران کارهایی می‌کند، از من در مورد ایشان چه ساخته است گفت که اعلیحضرت دستور داده‌اند که باید تیمور بختیار از بین برود. گفتم تا حد و حدودی من اطلاع دارم، این مسئله در ساواک مطرح است اگرچه به کار ما و اقدامات خارجی مربوط نیست ولی مثل اینکه در آنجا مطرح است و تعقیب کردن این موضوع به وسیله دستگاه شهربانی تداخل در وظایف ساواک است و فردا مشکلاتی به وجود می‌آید که در بین این مسئله فقط و فقط من از بین می‌روم و شما یک سپید هستی که تیمسار نصیری کاردرش به شما برآ نیست من از بین می‌روم و اصولاً شما دارای سازمانی، دارای پرسنلی، دارای وسایلی که بخواهید در یک کشوری مثل عراق بخواهید کسی را از بین ببرید، نیستید، گفت که تمام وسایل و پرسنل و هرچه بخواهید من در اختیار شما می‌گذارم گفتم که اصولاً فکر نمی‌کنم ارتشید نصیری با این مسئله موافقت بکند و ایشان به من خیلی توجه دارند و نمی‌گذارند این کار بشود و اگر هم بخواهید با خودش مطرح بکنید این سوءتفاهم پیش می‌آید که من داوطلبانه به اینجا آمده‌ام گفت که نخیر اعلیحضرت گفته‌اند که من قبلاً با ایشان صحبت بکنم و ایشان را موافق بکنم بعد آن موقع امر اعلیحضرت را ابلاغ می‌کنیم. گفتم در هر حال چون امر امر ایشان است اشکالی ندارد ضمن این گفت یک طرح دیگر هم هست که علاوه بر اینکه این کار را باید بکنید ضمناً با سران اکراد به اصطلاح غیرعشایری یعنی حزبی بعضی مثل ابراهیم احمد و جلال طالبانی و عمر دابه و اینها تماس داشته باشی و در این مورد بخصوص بعد هم صحبت می‌کنیم که بعدها فهمیدم که قصد و نظر داشتند، چون من یک وقتی نظر دادم که ما فقط و فقط نباید روی ملامصطفی اتکاء داشته باشیم و این مورد را هم قبلاً هم به اطلاعاتان رساندم مثل اینکه به این فکر بودند که چون می‌دانستند که ممکن است روزی ملامصطفی از بین برود و یک خلأی به وجود بیاید، فرزندان ملامصطفی یا سایر رؤسای عشایر نتوانند این خلأ را پر کنند و ضمناً هم از لحاظ حزبی در داخل منطقه کردستان عراق اینها خیلی بانفوذند، من فکر کردم که به این فکر افتاده‌اند که باید با اینها تماس‌هایی داشت طبق یک طرحی یا قبلاً از مردن ملامصطفی یا بعد از آن بتوانیم از وجود اینها استفاده بکنیم بدون آنکه سپید مبصر با ارتشید نصیری صحبتی کرده باشد دیدم که یک ابلاغیه‌ای به ساواک آمده و تیمسار سرتیپ کاوه مدیر کل وقت به من گفت که مسئله شهربانی چیست، گفتم چه شده گفت که من رفتم پیش تیمسار نصیری گفتند که پڑمان برای چه می‌خواهد

به شهربانی برود، گفتم من اطلاع ندارم موضوع چیست، گفت که گفتند بیاید پهلوی من، من رفتم به دفترش و بعد خیلی با من، سابق خیلی خوش و بش می کردند و اجازه می دادند بنشینم و با من دست می داد و خارج از موضوع کار هم اغلب مثلاً در مود خراب کردن تأسیسات کرکوک که به هیچ عنوان این موضوع با ادارات اصلاً در میان نگذاشته بود با من در میان می گذاشت و با مسایل دیگری بود صحبت می کرد و از این راه هم خودش یک مشکلاتی برای من به وجود آورده بود که مثلاً تیمسار معتضد که آن وقت فرمانده و رئیس من بودند فکر می کرد که من با تیمسار نصیری سر و سری دارم و آنچه که از ادارات مربوط به ایشان دارم، به ایشان می روم بازگو می کنم و اغلب اوقات هم پیش تیمسار معتضد می رفتم می گفت خوب چرا پیش من آوردی شما خودتان که مستقیماً با تیمسار نصیری ارتباط دارید و به عرض ایشان برسانید و گوشه و کنایه میزد، تیمسار نصیری با سردی من را پذیرفت و بعد گفت چرا به شهربانی می روید گفتم من به هیچ عنوان داوطلب رفتن به شهربانی نیستم. اطلاع هم از این جریان ندارم گفت اگر اطلاع ندارم پس چطوری سبهد مبصر نوشته به فرمان اعلیحضرت شما به آنجا می روید گفتم من اطلاع ندارم اگر اعلیحضرت امری فرمودند به شما یا ایشان می گویند من هیچ اطلاعی ندارم بعد ایشان مثال های متعدد زدند که باید از تجارب اشخاص در اینگونه ادارات استفاده بشود، شما تجاری در شهربانی ندارید و اگر مسئله ترفیع تو است که من در اینجا ترفیع تو را خواهم داد و از اعلیحضرت هم خواهم خواست که شما در اینجا بمانید برای اینکه شما حیف هستید با این سوابق به آنجا بروید گفتم هر طوری خود شما صلاح می دانید من حرفی ندارم من داوطلب رفتن به شهربانی نیستم گفتند بسیار خوب سر کارتان باشید، بعد از چند روزی تیمسار فردوست من را احضار کردند و گفتند که مسئله شهربانی شما که مورد تصویب قرار گرفته است، چطور شده شما تا حالا نرفته اید، گفتم چیزی به من ابلاغ نکرده اند. تیمسار نصیری هم یک چنین چیزی گفتند، گفت بله تیمسار مبصر دیشب با من صحبت کردند و مثل اینکه تیمسار نصیری موافقت ندارند گفتم آخر فرمول هم این نبوده که ایشان یک مرتبه فرمان اعلیحضرت را ابلاغ بکنند، قرار بوده قبلاً موافقت ایشان را جلب کنند مثل اینکه یا یادشان رفته یا به هر نحو دیگری این کار را کرده اند، گفتند اشکالی ندارد من با تیمسار نصیری صحبت خواهم کرد و رضایت ایشان را جلب می کنم و یک هفته ای گذشت و به من ابلاغ کردند که بله شما خودتان را به شهربانی معرفی کنید من به شهربانی معرفی شدم و البته از من هم تجلیل کردند به خاطر من هم میهمانی دادند و اینها البته خود تیمسار نصیری شرکت نکرده بودند و من به شهربانی معرفی شدم و رفتم آنجا رئیس اداره اطلاعات شهربانی شدم و ضمن اینکه قرار شده بود آن طرح ها را من انجام بدهم گفتند که بله اعلیحضرت فرموده اند که این اداره اطلاعات شهربانی یک اداره فعالی نیست حالا که ایشان آمده در آنجا به صورت یک اداره فعال درش بیاورد. من هم آنچه که تجربه داشتم در ساواک آموخته بودم یا در سازمان های دیگر اطلاعاتی قبل از ساواک در آنجا به کار بردم و بعد از شش ماه آزمایشی که از اداره اطلاعات کردم به وسیله بازرسانی که فرستاده بودند آنجا نمره در حدود ۹۷-۹۸ آورده بودم و تقاضای نشان برای من کردند، مصادف با این وضع از تیمسار مبصر خواستم که خوب این طرح هایی که شما متقبل شدید اگر بنا بر این است که انجام بشود خوب من امکاناتی لازم دارم، طرحی تهیه کردم و گفتم برای از بین بردن تیمور بختیار باید عواملی از داخل عراق که می شناسم به ایران بیایند.

عواملی در داخل ایران که داریم اینها آموزش ببینند یک خانه مخفی می خواهد، وسایل می خواهد، مهمات می خواهد و ایشان فرمودند آموزش می خواهد نظیر این چیزها را در اختیار می گذارم. خانه امن در اختیارم گذاشته شد و یک دو نفر افسر هم از شهربانی به من معرفی کردند ضمناً مقداری وسایل مورد احتیاج بود که شهربانی نداشت و دستور دادند شخصاً طبق دستور اعلیحضرت من به شخص تیمسار جم که آن وقت رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود مراجعه کردم و ایشان دستور دادند آن وسایل را در اختیار من گذاشتند. مقداری از این وسایل را ما در خانه امن گذاشته بودیم البته من الان اسمش را فراموش کرده ام آن وقت سرهنگ یا سرگردی بود که محافظ یا مسئول امور حفاظتی شخص مرحوم هویدا بود این افسر تا حدودی آموزش دیده بود و بعد آموزش های دیگر هم به او دادیم و ایشان یکی دو نفر را که از عراق آورده بودیم دو سه نفر هم از بین کسانی که در ایران بودند تحت آموزش بودند به آن خانه آمد و رفت می کردند مصادف با همین موقع به دفتر من زنگ زده شد از هتل هیلتون که بله آقای هویدا قرار بوده امروز بیایند به اینجا ساعت ۵ بعد از ظهر یک بمبی کار

گذاشته شده بود در مسیرش و به وسیله سرگرد متأسفانه اسمش را فراموش کردم همان محافظ مخصوصش کشف شده و از خطر گذشت. ما هم گزارش را نوشتیم به این صورت و بعد از دو روز که گذشت سرلشکر آن وقت عیسی افشانی و سپهبد فعلی که گویا شنیدم هنوز هم در ایران هستند و آن وقت در دفتر ویژه بودند به من زنگ زدند و خیلی با هم دوست بودیم و ارتباط خانوادگی و رابطه خانوادگی داشتم به من تلفن کرد که اگر ممکن است من را در دفتر ویژه ملاقات بکنید گفتم کار مخصوصی دارید گفت که یک سری به من بزن با هم یک چای بنخوریم من رفتم به آنجا گفت که جریان مهمات و اسلحه و خانه امن و اینچور چیزها چیست، گفتم که کی گفته چه می‌گوید، گفت که اطلاعاتی داریم مربوط به همین سوءقصدی که به نخست وزیر قرار بود بشود، گفتم که من اطلاع دارم راجع ب این وسایلی که شما می‌گویید ولی من مجاز نیستم تا شخص مبصر به من نگوید من نمی‌توانم چنین چیزی در اختیار شما بگذارم. ایشان رفت پیش فردوست و آمد و فردوست هم من را خواست و گفت که جریان را به ایشان بگویید و گفتم من حرفی ندارم ولی آخر من مرنوس سپهبد مبصر هستم ایشان هم الان نمی‌داند که من اینجا آمده‌ام اجازه بدهید من الان تماس با ایشان بگیرم اگر اجازه بدهند اطاعت می‌کنم. گفت اشکال ندارد تلفن بکنید اتفاقاً از تلفن خودش تلفن شهربانی را گرفتم نبودند در منزلشان بودند من هم با او صحبت کردم و او خودش با او خوش و بشی کرد و بعد گوشی را به من داد موضوع را گفتم گفت هرچه شما می‌دانید در اختیار آنها بگذارید. من هم از ابتدا تا انتها برایشان گفتم و بعد گفت که آقای سرگرد محافظ آقای هویدا از موقعیت استفاده کرده آمده این وسایل را در آنجا گذاشته و خودش هم کاشف آن بوده که به این صورت بتواند ترفیعی و امتیازاتی چیزی بگیرد و ایشان را محاکمه کردند. و بعد از این واقعه معذالک اعلیحضرت دستور داده بودند که موضوع را تعقیب بکنیم و اشخاصی که باید به عراق اعزام بشوند از لحاظ بررسی محل اقامتش، وسایل خودروها و نمی‌دانم هر نوع چیزی که مربوط به تیمور بختیار می‌شود به وسیله دو نفر که از عراق آمده بودند اینها را فرستادیم و بررسی دقیق کردند و چیزی نگذشت یک مرتبه خبر کشتن بختیار در منطقه یعقوبه در یک شهری به نام سعدیه انتشار پیدا کرد. روز بهد مبصر من را احضار کرد و گفت که اعلیحضرت گفته‌اند که فوراً به هر ترتیبی شده در ظرف دو الی سه روز باید تحقیق بشود که آیا چنین چیزی اتفاق افتاده یا نه. با آنکه من اطلاع داشتم این موضوع در ساواک مطرح بود و می‌دانستم که این کار حتماً به وسیله اینها انجام شده معذالک مثل اینکه ایشان باور نکرده بودند یا اگر هم می‌خواستند صد در صد مطمئن بشوند این بود که من بلافاصله دو نفر را فرستادم و در آنجا تحقیق کامل کردند نقشه و همه جایی که اتفاق افتاده بود کشیدند و آوردند و گزارش کردیم و به این صورت مسئله تیمور بختیار خاتمه پیدا کرد و مسئله طرحی که در اختیار من بود آن هم به طور کلی متفی شد.

• پس در آن موقع در آن واحد دو تا طرح مختلف برای از بین بردن تیمور بختیار وجود داشت یکی ساواک یکی شهربانی؟
سرهنک پزمان: بله حقیقت همینطور بود.

• و در واقع طرح ساواک موجب از بین رفتن تیمور بختیار شد؟

سرهنک پزمان: صحیح است کاملاً همین طور است کما اینکه کسانی که بعدها در آن طرح شرکت داشتند و حالا هم در پاریس هستند به طور کلی وقتی صحبت که کردند با من به وسیله عوامل ساواک بوده است و درجه- دار و یا درجه‌دارانی را یا اشخاصی را از ایران فرستادند یا آن طور که شنیدم کلفتش را خریدند، راننده‌اش را خریدند، محافظش را خریدند و توانستند او را از بین ببرند این طور که این آقایان اظهار کردند.

• خوب ارتباطات تیمور بختیار در آن مدت با خمینی و ایادی خمینی چطور بوده چون شما سفر اول تیمور بختیار به عراق را شرح دادید بعد رفت بیرون. بعد آیا اطلاع دارید که برگشت چطور شد اطلاعی در این زمینه دارید؟

سرهنک پزمان: اطلاعات من بسیار محدود است برای اینکه جزء هدف کارهای من نبود نه در اداره دوم خارجی نه در اداره کل بررسی‌ها برای اینکه یک فرد ایرانی در خارج از ایران است و چون در اداره امنیت داخلی

مطرح بود هیچ اطلاعاتی نداشتیم جز اینکه اطلاع داشتیم که تعدادی از درجه‌دارهای فراری یا افراد ایرانی که در عراق بودند در زمان همین بکر و صدام حسین که معاون رئیس جمهور بود اینها را تحت تعلیم قرار داده و در اختیار تیمور بختیار قرار داده بودند و در آنجا بود که کشته شد من دیگر ارتباط ایشان با خمینی یا عوامل دیگری من هیچ خبر اطلاعاتی ندارم.

• شما در وقتی که به ایران برگشتید هنوز صدام حسین روی کار نیامده بود؟

سرهنگ پژمان: نخیر وقتی که من به ایران برگشتم هنوز انقلابی بر علیه عبدالرحمن عارف نشده بود. من در ایران بودم که بعضی‌ها برای بار دوم انقلاب کردند و عبدالرحمن عارف را گرفتند و بدون آنکه مزاحمتی برایش ایجاد بکنند به ترکیه تبعید کردند و بعضی‌ها هم مسلط شدند و کسافای السابق، ما البته در زمان عبدالرحمن عارف تا حد و حدودی آنچه که اطلاع دارم دولت ایران بخصوص ساواک که عامل اساس این کار بود نسبت به کردهای عراقی توجه زیاد نمی‌کردند و حتی آنها را وادار هم کردند که با عبدالرحمن عارف که یک سفری هم به ایران کرده بود و مورد پذیرایی شایانی قرار گرفته بود در ایران از آن راه هم کمک می‌کردند که وضع عبدالرحمن عارف در آنجا استقرار پیدا کند، غافل از اینکه بعضی‌ها از زیر توطئه کردند و کودتا کردند و عبدالرحمن عارف را از مملکتش خارج کردند که بعد شنیدم دوباره بعد از چند سال که در ترکیه اقامت داشته و سال گذشته شنیدم دوباره به عراق رفته و در حال حاضر در منطقه منصور اقامت دارد و آنجا زندگی می‌کند.

• شما در مدتی که در عراق بودید هیچ وقت با صدام حسین برخورد نکردید؟

سرهنگ پژمان: من همان طور که قبلاً هم گفتم برای آنکه در زمان عبدالسلام عارف که قومی بود و ضربتی به بعضی‌ها زده بود و حسن البکر را که نخست وزیرش بود ایشان را برکنار کرد و بعضی‌ها را شروع کرد به گرفتن و اینها رفته بودند زیرزمین و قرار شده بود که ما با بعضی‌ها همکاری کنیم و همکاری می‌کردیم. فقط یک بار که قرار شده بود من حسن البکر را ببینم به جای ایشان همین صدام حسین را فرستاده بودند که من با ایشان ملاقات کردم غیر از آن من دیگر ارتباط دیگری با ایشان نداشتم. سنله از بین بردن تیمور بختیار و مسئله ارتباط با سران کرد در خارج و در داخل مورد توجه ساواک قرار گرفته بود. و تیمسار نصیری جداً از این موضوع ن‌اراحت بود که با وضعی که من در شهربانی هستم و مأمور به آن دستگاه هستم چرا در مسائلی که قبلاً مسئولیت داشتم و در ساواک مطرح بوده و هست مداخله می‌کنم. این باعث نگرانی و کدورت زیاد تیمسار نصیری را فراهم کرده بود. به خصوص که برایم محسوس بود که مرتباً در فکر هستند به نحوی به من صدمه‌ای وارد بیاورند. این بود که ناچاراً من موضوع را با تیمسار مبصر در میان گذاشتم. ایشان گفت که هیچ ترس و واهم‌ای نداشته باشید، گفتم ترس و واهمه ندارم من پولی من همان طور که روزهای اول به شما گفتم این باعث این می‌شود که به طور کلی من از بین بروم و به شما کاری نمی‌کنند. ایشان گفتند نخیر اعلیحضرت از شما حمایت می‌کنند، به شما خیلی توجه مخصوص دارند و ایشان هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. ولی معذک من همیشه احساس نگرانی می‌کردم تا آنکه روزی پیش مرحوم امام جمعه تهران رفتم، ایشان به من سال‌های سال بود که خیلی عنایت و لطف داشت از دانشکده افسری که به مسائل حقوقی خیلی توجه داشتم بعدها که به عراق رفتم ارتباط من با ایشان نزدیک‌تر شد و خوب اوامر و دستوراتی هم داشتند و عواملی هم بود که در آنجا که من باید با ایشان تماس بگیرم، تماس من با مرحوم امام جمعه زیاد شد. حتی موقعی که دانشکده حقوق را می‌دیدم ایشان استاد من بود. خانمش استاد من بود دیگر روابط، من زیاد بود رفتم پهلوی ایشان به ایشان گفتم که من مورد مرحمت اعلیحضرت هستم. ولی در شهربانی که هستم مأموریت‌های خاصی داده‌اند که می‌دانم که در ساواک مطرح است و از این لحاظ تیمسار نصیری از من خیلی مکدر هستند، خواهش می‌کنم که رفع این کدورت را بکنید. ایشان گفتند بسیار خوب ایشان با تیمسار نصیری صحبت کرده بود و بعد از یکی دو هفته ایشان گفت که تیمسار نصیری گفته‌اند که به دفترش تلفن کن ایشان را ببینید. من یک روزی به دفتر ایشان تلفن کردم و قرار ملاقاتی گذاشتم. وقتی به م حل ملاقات رفتم دیدم تیمسار معتضد و تیمسار معدوم مقدم و آقای جمشید امانی اینها هم حاضر بودند. بعد تیمسار نصیری گفتند که از من چه می‌خواهید مرتباً می‌خواهید که من را ببینید. گفتم که من از شما توقعی ندارم. آنچه که برای من محسوس است از آنچه که به من می‌گویند مثل این که شما به من بی‌عنایت

و بی‌لف هستید و می‌خواستم علتش را بدانم. گفت که چرا نباشم شما رفتید در شهرانی یک ساواک دیگری تشکیل دادید. گفتم این نه فقط نباید باعث تکدر خاطرتان باشد باید خیلی خوشوقت هم باشید و اگر ساواک تشکیل دادم آن ساواک به خاطر شما است، به خاطر مملکت است، به خاطر ایران است، به خاطر اعلیحضرت است و من آنچه که در اینجا آموخته‌ام شاگرد مکتب شما هستم، شاگرد این سازمان هستم. در آنجا و به بهترین نحو پیاده کردم که مورد توجه شخص اول مملکت قرار گرفته تشویق شدم، نشان گرفتم، مژدال گرفتم به خاطر اینها بوده و هم‌ماش هم بالاخره از قبل شما بوده است و من این گزارشات را به انگلیس به آمریکا به شوروی به این و آن که نمی‌دهم، هر روز یک بولتن کامل اطلاعاتی برای شما و اعلیحضرت و برای سایر مقامات مسئول می‌فرستم و ماهی یک بار هم بهترین بررسی‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی می‌کنم. در داخل مملکت و برای شما می‌فرستم. گفتاند اینها به جای خود خوب شما با فلان شخصیت خارجی یک نخست وزیر عراق سابق بود ملاقات کردید. تمام گزارشات را بر علیه من برداشتید نوشتید، اینجا فهمیدم که به گزارشاتی که چون یک بار اعلیحضرت پیغام داده بود به مبصر من بروم در هتل هیلتون یک شخصیت عراقی را ملاقات بکنم. ایشان هم اظهار ناراضایتی از تیمسار نصیری کرد. گفتم اینها را بنویسید، ایشان گفت که خوب اگر من اینها را بنویسم محفوظ می‌ماند، گفتم به محفوظ می‌ماند و من گفتم عیناً هم وسیله کس دیگری که با اعلیحضرت مربوط است به عرض می‌رسانم و ایشان نوشت و من هم با آنکه به عربی تسلط کامل نداشتم بالاخره یک ترجمه‌ای کردم و خلاصه مطالبش را فرستادم و این را در سیف گذاشته بودم، فهمیدم که به این ساواکی‌ها به وسیله تیمسار معدوم جعفری یا عوامل دیگری به خصوص تیمسار مقدم هم که در این مسائل خیلی حساسیت داشت و در مسائل داخلی من اطلاعات خوبی به دست می‌آورد و ایشان هم مسئول امور داخلی بود. تمام اینها بر علیه من مجهز شده بودند و مسئله کرد هم که در اداره دوم خارجی بود تیمسار معتضد و آقای جمشید اسانی تمام اینها حساسیت عجیبی داشتند. فهمیدم که اینها دستبرد زدند به این سیف من و عین جریانات و گزارشات را دادند به تیمسار نصیری، من گفتم که من این کار را کردم و می‌باید هم می‌کردم.

شما اگر جای من بودید نمی‌کردید و حق و حقایق را به عرض اعلیحضرت نمی‌رساندید و این گزارشات را پاره می‌کردید، من مأموریت داشتم المأمور معذور من رفتم این کار را کردم و نمی‌توانستم آن چیزهایی که بر علیه شما بوده. اصلاً خط بزنم برای اینکه چیز کثیف بوده و من فکر نمی‌کنم گناهی را مرتکب شده باشم و من روز اولی که به دانشکده افسری آمدم درس اول انضباط و عرض کنم وفاداری به شاه و میهن‌پرستی را از شخص شما یاد گرفتم. اگر کار بدی بوده البته خوب شما هم مقصرید اگر کار خوبی بود که شما باید از من تشویق بکنید. بعد ایشان مثالی آوردند که من تا دقیقه‌ای که کسانی با من دوست هستند در واقع دوست هستم دقیقه‌ای که حس بکنم که نه اینها مسئله دوستی و صفا نمی‌شناند اینها را طرد می‌کنم، ترک می‌کنم و مثال زد که به سپهبد مبصر از دوستان بسیار خوب من بود و من حتی روزی که می‌خواستم رئیس ساواک بشوم اعلیحضرت از من سؤال کردند چه کسی برای شهرانی مناسب است. گفتم مبصر و من ایشان را به این کار منصوب کردم ولی متأسفانه دیدم که نخیر در کارهای من مداخله می‌کند و شما مشوق ایشان در این کار بودید. گفتم با کمال تأسف این قسمت را حضرتعالی اشتباه می‌کنید. جریان واقعی این بود که اصلاً به هیچ عنوان من داوطلب این کار نبودم. ایشان دستور گرفته یا خودش پیشنهاد کرده من نمی‌دانم ولی آنچه که گفته به من ایشان شخصاً از اعلیحضرت دستور گرفتند که این کارها به وسیله من انجام بشود. حالا من بد کنم و تو بد مکافات دهی، پس فرق میان من و تو چیست بگو ایشان گفت من گذشته‌ها را به طور کلی فراموش کردم و شما کاری به کار ساواک نداشته باشید. بعد از یک هفته‌ای سپهبد مبصر عرض شد به محض اینکه ایشان عرض شد سپهبد صدری که به اصطلاح یک نسبت سببی هم با من پیدا کرده بود برای اینکه سرلشگر بیگلری پسر عمه من بود دختر سرلشگر بیگلری عروس صدری بود. صدری هم خیلی خورده فرمایش داشت و در تمام مدتی که من در شهرانی بودم مرتباً تلفن که فلان کس می‌خواهد گذرنامه بگیرد، فلان کس می‌خواهد برود، فلان کس می‌خواهد بیاید. اغلب هم که در منزل بیگلری یا خانه من می‌آمدند از همین خورده فرمایشات خیلی داشتند به محض اینکه ایشان رئیس شهرانی شدند منزل سرلشگر بیگلری بودیم به من زنگ زدند که به رئیس‌تان از سمت خودش افتاده و تیمسار صدری شده‌اند رئیس شهرانی و الان اینجا نشسته‌اند و گوشی را می‌دهم با ایشان صحبت کنید ایشان هم با من خیلی خوش و بش کرد من به او تبریک گفتم و گفت که به من آنجا

می‌آیم غریب و فقط به شخص خدا و خودم و توانکاه دارم. ما هم به اصطلاح گفتیم اهلاً و سهلاً و آمدند آنجا. به محض اینکه آمد آنجا متأسفانه و متأسفانه یک مردی بود که خوب از لحاظ مالی یک قدری دستش چسبناک بود و با آقای جعفری که در مسائل مالی از قبیل باشگاه‌ها و عرض کنم که این کلوپ‌ها حق و حساب‌هایی می‌گفتند ایشان تحت تأثیر جعفری قرار گرفت و جعفری هم نظر مساعدی با من نداشت به خاطر تیمسار نصیری و مقدم و سایر دوستانش. این بود که از یک کار اجرایی که اداره اطلاعات بود من را برداشتند و با یک سمت دیگری به نام سمت معاون گروه اطلاعات یعنی معاون سپید جعفری که به اصطلاح می‌گویند چرخ پنجم درشکه من را آنجا گذاشتند. با آنکه رؤسای ادارات اغلب‌شان هم امیر بودند از آنجا هم مورد اعتراض قرار گرفتم. بعد از مدتی می‌خواستند به طور کلی من را از گروه اطلاعات خارج کنند. این بود که یک روزی صدی من را احضار کرد و به من گفت که به شما تبریک می‌گویم این قدر مورد مرحمت اعلیحضرت هستید. من شما را به سمت رئیس اداره اردنانس و ترابری منصوب کردم. محل سرلشگری است گفت من به هیچ عنوان داوطلب این کار نیستم و شما به عرض برسانید که بنده به هیچ عنوانی این کاره نیستم. اگر شما نکنید من خودم به عرض می‌رسانم و من تقاضای بازنشستگی می‌کنم. بعد ایشان گفتند که خوب پس چه می‌خواهی، گفت من چیزی نخواستم. گفت نکن که می‌خواهی اینجا بنشین سرجای من بنشین. گفت البته من انتظار چنین چیزی دارم. البته حالا موقعش نیست نه سن و سال من و نه درجه من اگر به این امید نباشم اصلاً نمی‌توانم خدمت بکنم و بعد از مدتی به من تلفن کرد. من دیگر سر خدمت نرفتم. به من ابلاغ کردند که شما بازنشسته هستید. من درست موقعی بود که تحصیلات حقوقی می‌کردم و خیلی خوشحال بودم. یک روز به مرحوم امام جمعه برخورد کردم. گفت چکار می‌کنی گفت بازنشسته هستم، گفت چرا گفت که بازنشسته‌ام کرده‌اند، گفت اعلیحضرت می‌دانند گفت خوب چه می‌دانم که اعلیحضرت می‌دانند گفت می‌خواهی برگردی، گفت نه به کجا برگردم همه جا به روی من بسته است. هر جا بروم پدرم را درمی‌آورند. گفت مگر مسئله نصیری از بین نرفته گفت آن مسئله متفی است ولی حالا از این طرف آقایان دیگر از شهربانی من را زده‌اند، در هر حال ایشان شخصاً خودش گویا هفته‌ای یک بار خدمت اعلیحضرت شرفیاب می‌شد. به اعلیحضرت می‌گوید ایشان می‌گویند تعجب می‌کنم من چنین چیزی به خاطر ندارم. چرا ایشان را بازنشسته کردند و من می‌گویم سوابقش را بیاورند چه بوده بعدها ایشان به من گفت که بله جزء لیستی بودید و اعلیحضرت متوجه نبودند و گفتند که فعلاً باشند من دستور می‌دهم، بعد از مدتی ایشان دستور دادند که من با تیمسار مرحوم پاکروان که آن وقت سمت مشاور سیاسی اعلیحضرت داشتند در دربار بودند کار بکنم. اما پیش آقای دکتر ولیان حقوق بگیر ایشان باشم و تظاهر به این بشود که من با دکتر ولیان کار می‌کنم. ولی به حقیقت با تیمسار پاکروان ربط و ارتباط داشته باشم و هر نوع اطلاعاتی در هر موردی که پیش می‌آید از وجود من در آنجا استفاده بشود.

• ولیان آن وقت چکاره بود؟

سرهنک پژمان: ولیان آن وقت استاندار خراسان و نایب التولیه آستان قدس رضوی بودند و البته ایشان سال اول من هستند ولی معذک ما از فارس که ایشان آمدند با درجه سروانی تا درست قبل از اینکه من به آمریکا برویم با همدیگر دوستی و روابط خانوادگی بسیار نزدیک داشتیم و ایشان هم از این موضوع استقبال کردند و تا مدتی که در ایران بودم به من نهایت درجه محبت و لطف داشتند و با اینکه آمد و رفت و ملاقات‌های خیلی زیادی من برای تیمسار پاکروان درست کردم یا به این علت یا به علل دیگری روزی تیمسار نصیری من را در دربار دید و گفت اینجا چکار می‌کنی، گفت رفته بودم پیش تیمسار پاکروان گفت که با ایشان چکار داری گفت فرمانده من هستند. همیشه آنجا آماده خدمتشان هستم، گفت نکن که باز هم اینجا کارهایی می‌کنی و چیزهایی از این طریق به عرض می‌رسانی و گفت ممکن است باشد ولی چیزی نیست که مداخله در کارتان باشد و اینها در این موقع به وسیله جمشید امانی پیغام داده شد که شما در مسائل مربوط به کرد و کردستان و یا سایر مسائل دیگری یک بررسی‌هایی بکنید راجع به عراق مرتباً برای من بفرستید.

• جمشید امانی بفرماید کی بود؟

سرهنک پژمان: جمشید امانی بعد از من مسئول امور اک راد در ساواک شد. ضمناً اینکه چون کارهای عملیاتی در منطقه شمال عراق خیلی مهم بود این بود که ایشان این فرصت را داشت که هر روز پیش تیمسار

نصیری برود و از محارم تیمسار نصیری بود، به وسیله ایشان پیغام داده شده بود که من در هر مورد و مواردی که به نظرم می‌رسد روی تجربه و تجارب یا تماس‌هایی که دارم مرتباً برای تیمسار نصیری گزارشاتی بفرستم و این کار را ادامه می‌دادم تا اینکه من به خاطر اینکه نکند روزی، روزگاری سوءتفاهمی برای دکتر ولیان که دوست من بود به وجود بیاید به او گفتم که تیمسار نصیری به من عنایت و لطفی دارند و این حرف‌ها و گاهگاهی هم گزارشاتی برایشان می‌فرستم چون حقیقتش را بخواهید من خیلی مرد احمقی هستم. خیلی به اشخاص زود اعتماد می‌کنم. غافل از اینکه بعدها شنیدم آقای ولیان این موضوع را به رخ تیمسار نصیری می‌کشد. تیمسار نصیری هم تعجب می‌کند که چرا دکتر ولیان از این ربط و ارتباط اطلاع دارد. به وسیله جمشید امانی پیغام داد که دیگر من احتیاجی به گزارشات شما ندارم. روزی تیمسار پاکروان من را احضار کردند و گفتند که اطلاع داری که اعلیحضرت در الجزایر با صدام حسین مذاکراتی کردند و مسئله اکراد است. گفتم کاملاً جریان را اطلاع دارم و اثر بسیار بدی گذاشته و من به نحوه اجرای این کار اعتراض دارم، اعلیحضرت به جای اینکه دستور بدهند ارتش عراق در داخل خاک ایران از مهران بیاید در منطقه ک ردستان و کرمانشاه و بعد مهاباد بعد بیاند تا منطقه مرزخانه و آنجاها وارد عراق بشوند و از پشت کردها را بگیرند و اینها تسلیم بشوند، به نحو بسیار عاقلانه‌تری می‌شد این کار را کرد و این همه بر علیه خودشان کاری نکنند گفتند در هر حال دستور دادند که شما تمام کردستان داخل و خارج و اروپا و همه جا را بروید و بررسی بکنید ببینید که اشکال کار چیست و اصلاً یک برآورد وضعیتی از نظریات کل اکراد در سراسر جهان بکنید و این موضوع هم باید به نحوی انجام بشد که ساواک اطلاع نداشته باشد. گفتم امری می‌فرمائید و امری فرموده‌اند می‌فرمائید که ساواک اطلاع نداشته باشد ولی بالاخره من می‌دانم باز هم در این مسئله هم ساواک اطلاع پیدا خواهد کرد. گفتند که شما به آقای هویدا مراجعه بکنید دستور داده شده بلیط هواپیما و سایر چیزها در اختیاران گذاشته بشود من هم رفتم، آقای هویدا را بدون اینکه ملاقات کنم ایشان قبلاً دستوراتی داده بودند و همه گونه پول بلیط و همه چیز در اختیار من گذاشتند و من هم به عراق رفتم، به ترکیه رفتم به سوریه رفتم و از آنجا به اروپا آمدم.

در لندن بودم آنجا دیدم احساسات اکراد عراقی به خصوص نسبت به اعلیحضرت خیلی به اصطلاح صدمه خورده و خیلی ناراحت و حتی با کمونیست‌ها بر علیه اعلیحضرت دارند همکاری می‌کنند و جایی نیست که در آنجا شعاری بر علیه اعلیحضرت اینها نداده باشند، من به آلمان رفتم و در آنجا با یکی از سران کرد که در یکی از دانشگاه‌های آلمان به تدریس اشتغال داشت به نام جمال نس ملاقات کردم. دکتر در حقوق است و ایشان رهبر یکی از، اسمش را فراموش کردم، این گروه در داخل عراق هستند. ولی جزء حزب دموکرات کردستان نیستند، اینها هدف و نظرشان قیام مسلحانه در تمام کردستان ترکیه عراق و ایران و سوریه و تشکیل کردستان، دولت کردستان هستند. به صورت عام و این افکار و ایدئولوژی حزب دموکرات کردستان که در هر کشوری فقط و فقط خودمختاری بخواهند و بعدها که می‌خواهند برای هدفشان فعالیت کنند و کردستان مستقل به وجود بیاورند، اینها اصلاً مورد تأییدشان نیست من با جمال نس خیلی صحبت کردم، ایشان شدیداً بر علیه اعلیحضرت مطالبی گفتند و بعد گفتم که خارج از مأموریت، من به عنوان دو نفر کرد وجداناً و شرافتاً ضعف مسئله را بگویند و در حال حاضر به این صفت که درآمده چکار می‌شود کرد. ایشان گفتند که دیگر آن تز و دکترین شما بر مبنای ارتباط کرد با ناسیونالیسم ایران و گول زدن کرد و مسلح کردن اینها و مختصر پول دادن به کرد و اینها نمی‌توانید دیگر جابجایی باز بکنید، ۳۰ میلیون کرد را شاه شما بر علیه خودش و بر علیه مملکت شما تجهیز کرد و من گفتم که خوب این راه چیست گفت که باید یک شعار دیگری به نحو دیگری شما باید به وجود بیاورید تا ب بتوانید ترمیم بکنید و این کار یک روز و دو روز نیست شما ۱۳ سال ساختید اعلیحضرت شما در ظرف ۱۳ سال از بین برده و با ۱۳ ماه دیگر نمی‌توانید کار را انجام بدهید. البت موارد متعددی را آنجا گفتم و من هم به اصطلاح یادداشت کردم که در خاطرم باشد و آنجا در این فکر بودم که ممکن است یک وقتی بگویند خیلی خوب اعلیحضرت بگویند که خیلی خوب تو وقتی تمام اینها را برداشتی، خوب چاره چیست من بعد از اینکه کارم انجام شد در آنجا با سردار و سالار جاف و یک نفر از کردهای عراق که در لندن تجارت می‌کرد که همه‌شان در لندن بودند ملاقات‌هایی کردم و به وسیله آن شخص تاجر که الان اسمش را فراموش کردم با چند نفر دیگر از سران کرد ملاقات کردم. غافل از اینکه ایشان با سرهنگ معین‌زاده آن وقت و سرتیپ معین‌زاده فعلی مربوط بر

ارتباط دارد و مسئول ساواک بود، گزارش می‌کرده، من کارهایم را کردم و قبل از اینکه به ایران برگردم آنچه که یادداشت داشتم از بین بردم. جز چیزهای خیلی عادی اینها را برداشتم به ایران برگشتم. وقتی به فرودگاه رسیدم به محض اینکه افسر شهرانی که در گیشه بود گذرنامه مرا دید گفت که ممکن است که خواهش کنم که به قسمت ساواک بروید از طرف اداره هشتم که ضد اطلاعات بود در آنجا یک شعبه‌ای داشتند، گفت بروید با شما کار دارند ما رفتیم آنجا و یک کارمندی بود آنجا نشسته بود و گفت با من چه فرمایشی دارید من سرهنگ پژمان هستم گفت که لطفاً تشریف داشته باشید ما هم نشستیم و ۵ دقیقه ۱۰ دقیقه، ربع ساعت، نیم ساعت، یک ساعت گفتیم آقا من خانام معین و مشخص است سرهنگ یک مملکت هستم با من هر کسی کار دارد به آنجا مراجعه کند می‌خواستم بروم که او گفت از شما استدعا می‌کنم که تشریف داشته باشید الان کسی می‌آید پهلوی شما با شما کار دارد گفت بسیار خوب. چند دقیقه نگذشته بود که دیدم دو سه نفر آمدند از جمله آقای مبینی که آن وقت مسئول امور اکراد رد اداره کل هشتم بود و زیر دست تیمسار هاشمی کار می‌کرد وارد شد با دو نفر دیگر با همدیگر خیلی آشنا بودیم با همدیگر خیلی ربط و ارتباط داشتیم و ایشان آمد و بغل دست من نشست و گفت که تیمسار نصیری از شما خواهش کرده که با همدیگر به ساواک برویم. گفتیم ساعت ده شب تیمسار نصیری از من چه خواهشی کرده که به ساواک بروم. به علاوه من که خانام معین است آدرس من معین است من که یک خارجی نیستم که به فرار کنم. خوب می‌گذاشتید فردا صبح هر ساعتی من شرفیاب می‌شدم گفت حال فرمودند گفتیم بسیار خوب رفتیم در ماشین سوار شدیم.

یک نفر خود مبینی جلوی دو نفر هم این طرف و آن طرف من در قسمت عقب نشستیم و رفتیم، دیدم به طرف خانه من می‌رود. ضمن اینکه در همان شاهراه چه به آن می‌گویند بزرگراه از فرودگاه به طرف آنجا دیدم به طرف خانه من می‌روند نه خانه نصیری. وقتی به نزدیکی‌های آنجا که رسیدیم دیدم به طرف دست چپ می‌رود به طرف زندان اوین ده قدمی که نرفته بودیم آمد پایین و گفت از تو خیلی معذرت می‌خواهم باید چشمت را ببندم، چشمم را چرا می‌بندی خودم می‌دانم که به طرف زندان اوین می‌رویم، چرا، گفت آنجا خدمت عرض می‌کنم. گفتیم بسیار خوب چیزی نگفتم خوب وقتی که خودم به زندان اوین قبلاً آمده‌ام آشنایی دارم به موقعیت و وضعیت اینجا دیگر چشم بستن ندارد گفت وظیفه ما است گفتیم بسیار خوب ما را چشم بسته آوردند در داخل زندان و با ماشین و بلافاصله چشم من را باز کردند و توی دفتری نشستیم و جای برای من آوردند و خواهش و تمنا می‌که ناراحت نباشید و گفتیم چه ناراحتی داشته باشم چیزی نیست بفرمایید چکار با من دارید گفت که تیمسار نصیری و تیمسار هاشمی از شما معذرت می‌خواهند گفتیم ممکن است خواهش کنم که این تعارفات را بگذارید کنار هیچ کدام از من معذرت نمی‌خواهند و هر امری دارید بفرمایید. شخصی آمد خودش را به عنوان بازجو معرفی کرد و بعد سؤال کرد که خودتان را معرفی کنید من هم زیرش نوشتم که من برای سازمان امنیت مملکت کاملاً معروف هستم و دیگر احتیاجی به معرفی ندارم و از الان از چنین پاسخی خودداری می‌کنم، بعد اظهار کرد که شما به چه علت به مسافرت رفته‌اید گفتیم این هم جزء مواردی است که من به هیچ عنوان مجاز نیستم که اصلاً به شما جوابی بدهم، من به کشورهای متعدد رفتم کما اینکه بلیطم هست بخواهید برای گردش رفتم، برای تفریح رفتم، اجازه هم گرفتم، گفت به وسیله چه کسی اجازه گرفتیم گفتیم من به وسیله تیمسار پاکروان از حضور اعلیحضرت کسب اجازه کردم گفت آقای دکتر ولیان اطلاع دارند گفتیم آقای دکتر ولیان اطلاع دارند به مسافرت خارج رفتم ولی ایشان گفتند که از طریق تیمسار پاکروان به عرض برسد و من با اجازه رفتم گفت هدف‌تان از این مسافرت چه بوده گفتیم آن هم من چیزی نداشتم و چیزی هم نمی‌توانم بگویم بعد گفت که شما به خاطر انجام مأموریت از طرف تیمسار پاکروان رفتید گفتیم تیمسار پاکروان به مأموریت خارج چکار دارند که من به خارج رفته باشم. در هر حال از این سؤالات از من نکنید من سابقه بازجویی سال‌های سال داشتم قبل از اینکه به فرمانداری نظامی بیایم بعد از فرمانداری نظامی و بعدش هم تا مدتی هم در ساواک و رشته حقوق را دیده‌ام و خواهش می‌کنم سؤال نکنید جوابی نخواهم داد اینها به هر ترتیبی خواستند من را به حرف بیاورند من جوابی ندادم این بود که در حدود ساعت ۳ بعد از نصف شب بود گفتند که خوب اطاق خواب شما در همین پهلوی حاضر و آماده است و گفتیم بسیار خوب من هم رفتم آنجا گفتم خوابیدم و صبح یک صبحانه بسیار مفصلی برای من آورده بودند و این حرف‌ها و تیمسار هاشمی باز هم سلام رسانده بود و از اینکه یک چنین مزاحمتی

ایجاد شده ناراحت ن باشید تا ساعت ۱۲ شما آنجا باشید و من به شما تلفن خواهم کرد، می‌دانستم آن روز شرفیایی تیمسار نصیری است و می‌خواهد که به عنوان شاهکاری به شرف عرض برساند، بعد من گفتم که خوب شما تنها لطفی که می‌خواهید بکنید به تیمسار پاکروان اطلاع بدهید که من اینجا هستم گفتند حتماً ایشان بی‌اطلاع نیستند گفتیم بسیار خوب. در حدود ساعت یک الی ۲ بعد از ظهر بود تیمسار هاشمی به من تلفن کرد و گفت که من نتوانستم بیایم و معذرت می‌خواهم و چیز مهمی نبوده است و سوءتفاهمی بوده و شما بروید منزلتان ما هم رفتیم ما را با همان ماشینی که آوردند رفتیم منزل رساندند و رفتیم آنجا و بلافاصله من تلفن کردم منزل تیمسار پاکروان رفتیم آنجا، گفت موضوع چه بوده گفتم یک چنین اوضاعی بوده گفت که آخر شما چطور رعایت نکردید گفتیم چه رعایتی بکنم من چکار می‌توانستم بکنم من آیا قیافه‌ام را عوض کنم، اسمم را عوض کنم خوب سرهنگم مردم مرا می‌شناسند من چکار می‌توانستم بکنم از اول هم به شما گفتم که می‌گوئید ساواک نداند من همه همه گونه رعایت می‌کنم. ولی خوب به این صورت درآمدم. گفت خیلی خوب پس شما بروید گزارشتان را بکنید من رفتیم و در حدود ۲۰-۳۵ صفحه گزارش کردم و وقتی روز بعد که می‌رود حضور اعلیحضرت عیناً می‌دهد به ایشان وقتی که برگشتند به من گفتند که من نمی‌دانستم گفتند اعلیحضرت خیلی ناراحت بودند که ساواک چرا بدون اطلاع ایشان یک چنین عملی انجام داده و آنچه که از فحواي ک لامشان متوجه شدم مثل اینکه به تیمسار نصیری اوقات تلخی کردند و بعد هم به من گفتند که تقصیر خود سرهنگ پڑمان بوده که رعایت حفاظت نکرده گفتم من نمی‌دانم این حفاظت چه جور حفاظتی است که همه می‌توانند رعایتش را بکنند من نمی‌توانم رعایت بکنم، ولی من فکر می‌کنم که کردم ولی باید از یک جایی خورده باشم غیر از این نمی‌تواند باشد باید تمام کسانی که من دیدم یکی‌شان بالاخره با دستگاه ساواک مربوط بوده والا که غیر از این کار دیگری نبوده، بعد گفتند که به حقیقت و واقع من نمی‌دانستم آقای سرهنگ پڑمان اعلیحضرت به شما بسیار نظر مساعدی داشتند. تمام گزارش را خواندند و گفتند که شما خدمتشان شرفیاب بشوید. گفتم اطاعت می‌کنم، گفت بلافاصله هم گفتم قربان با این توجه مخصوصی که داری بهتر نیست که ایشان به ساواک برگردد بعد ایشان به من نگاه کردند و گفتند بله ولی یک کمی صبر کنید ولی من فکر می‌کنم که ملاحظه تیمسار نصیری را می‌کند. گفتم بله از تیمسار نصیری ملاحظه دارند، ایشان می‌دانند که من مورد بی‌رحمتی تیمسار نصیری هستم که حالا دیگر این واقعه هم مزید بر همه علت‌ها شده گفت که صبح هم تیمسار نصیری به من زنگ زدند و از من گله کردند. تیمسار که شما سال‌های سال است از ساواک رفتید هنوز هم که ه نوز است دست از سر ساواک برنمی‌دارید و مرتباً سرهنگ پڑمان را به مأموریت این طرف و آن طرف می‌فرستید، من مسئولیت در قبال همه مسائل داخل و خارج مملکت دارم و خواهش از شما می‌کنم که شما مداخله نکنید. من هم به ایشان گفتم من به هیچ عنوان مداخله‌ای ندارم تا امری به من ارجاع نشود امکان ندارد من یک قدم در این مسائل بردارم.

بعد از یک هفته من حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم و ایشان گفتند که من گزارشات شما را خواندم گزارش جالبی بود خوب حالا که شما نوشید که ۳۰ میلیون کرد را ما بر علیه خودمان تجهیز کردیم، کردها انتظار داشتند که ما منافع و مصالح مملکتان را زیر پایمان بگذاریم. گفتم به هیچ عنوان نه من که احدی از ۳۰ میلیون هستم هیچ کس انتظاری از اعلیحضرت ندارد آنچه هم که شما تصمیم گرفتید چه بسا صد درصد خدمت به مملکت است. گفتند مگر شکی دارید؟ گفتم من به هیچ عنوان شک ندارم و به همین عنوان هم عرض می‌کنم که صد درصد خدمت بوده و هست ولی خوب از لحاظ نحوه اجرا، اینها یک کمی مکدر هستند و شخصیت اینها به اصطلاح شکسته شده که آن قدر مورد مرحمت اعلیحضرت و دولت ایران بودند یک مرتبه به این صورت رهبرشان را به تهران آوردید و به طور کلی این حالا انقلاب یا غیرانقلاب یا شورش یا طغیان یا هرچه بوده که آن قدر مورد حمایت شما هم شده، به این صورت چیز بشود. گفتند بسیار خوب از موضوع می‌گذریم حالا نظرتان چیست گفتیم اتفاقاً دقیق و دقایقی که من در برلن بودم و با جمال نپس آنجا داشتم ملاقات می‌کردم با آنکه ایشان هم خیلی عصبانی و ناراحت بود گفتند بله خواندم که راجع به کاراکتر و شخصیتش چیزهایی نوشته بودید گفتیم راجع به این مسئله با ایشان در میان گذاشتم، گفتند ایشان که به این صورت اظهارنظر کرده، از ایشان نظر خواستید؟ گفتم نخیر در یک قالب دیگری گفتم، گفتم به عنوان دو انسان به عنوان دو نفر کرد خارج از مسائل حب و بغض و این حرف‌ها با همدیگر صحبت کنیم که اگر شما مأموریتی مثل من داشتید الان برمی‌گشتید به

ایران پیشنهاد می‌کردید که چکار بکنند برای ترمیم این کارها؟ گ فت خوب نظرتان چیه گفتم من معتقد هستم که باید بدون اطلاع ساواک در کشورهایی مثل آلمان، انگلستان یک جاهای دیگری که آن قدر بر علیه اعلیحضرت و بر علیه دولت ایران دارند اقداماتی می‌کنند یک اشخاصی اعزام بشوند. در پوشش‌های مناسب بدون اطلاع ساواک اینها با این کردها با این کمونیست‌ها تماس‌هایی داشته باشند، اینها را به نحوی مختصر بتواند ترمیم بکند و موافقت بفرماید که من بررسی بیشتر بکنم و یک گزارشی خدمتان عرض بکنم. گفتند چرا بی‌نظر ساواک؟ گفتم قربان تمامشان حقیقتاً از ساواک مکدر هستند و اینها تمام تقصیرات این کار که اگر تقصیری باشد، به عهده ساواک می‌گذارند و می‌گویند که اینها پیشنهاد کرده‌اند، گفتند که اتفاقاً ساواک به هیچ عنوان در این مورد مخصوص اطلاعی نداشته و آنها به من هیچ نوع پیشنهادی نکردند و من طبق نظر خاص خودم و بر مبنای مصالح و منافع مملکت من چنین تصمیمی گرفتم بسیار خوب موافقت می‌کنم بروید بنویسید بدهید به پاکروان بیاورند من آنچه که در نظر داشتم پیشنهاد کردم و گزارش را تیمسار پاکروان به عرضش رسانده بود گزارش را نگه داشته بودند و گفته بودند که من در این مورد دستور می‌دهم. می‌شود گفت که ماه و ماه‌ها گذشت من یادآوری کردم به تیمسار پاکروان چه شد گفت یک بار هم من به عرضشان رساندم قربان آن طرح سرهنگ پژمان هنوز خدمتان باقیمانده گفتند بله من دستور می‌دهم.

من حقیقتش را بخواهید دیگر احساس خطر می‌کردم از همه جا، سااکی‌ها غیر ساواکی‌ها حتی شهریانی - چی‌ها همه دیگر می‌دانستند که تیمسار نصیری نظر مساعدی به من ندارد. تمام به اصطلاح حتی درخت‌های خیابان‌ها را دشمن خودم می‌دانستم از این لحاظ چاره را منحصر به فرد دیدم گفتم بهترین راهش این است که من از مملکت بروم این بود که با تیمسار پاکروان صحبت کردم ایشان گفتند فکر خوبی است من می‌پسندم حالا نمی‌دانم تا حدی این مسئله را اعلیحضرت قبول می‌کنند یک وقتی به نحو دیگری تعبیر و تفسیر نشود و این موضوع را بهتر است که تو به وسیله دکتر ولیان به عرض برسانی تا من این کار را بکنم. گفتم هر طور صلاح باشد من هم رفتم با دکتر ولیان دوست عزیزم نشستم و موضوع را گفتم گفت هرچه می‌نویسی من به عرض می‌رسانم. من یک گزارش جامعی نوشتم که در اوضاع فعلی خوب من آمادگی دارم در هر جای دنیا که اراده سنبه - شان تعلق بگیرد آماده به خدمت هستم ولی این وضعی که در حال حاضر هست محیط برای من خیلی تنگ است و بیش از اینها می‌توانم مفید فایده بشوم و ممکن است محظورات و مشکلاتی باشد که به خدمت ادامه ندهم و در حال حاضر قصد و نظرم این است که به آمریکا بروم در آنجا فرزندانم در آنجا سرپرستی آنها را داشته باشم در عین حال هم تحصیلات حقوقی خودم را ادامه بدهم از این لحاظ کسب اجازه می‌کنم. ایشان گزارش را داده بود به آقای علم ببرد به عرض برسند و گویا در نوشهر به عرض رسانده بود و آنچه که دکتر ولیان اظهار کرد که من این گزارش را ندیده‌ام، اظهار کرده بودند که سیستم حقوقی ما که با سیستم حقوقی آمریکا تطبیق نمی‌کند و ایشان که این همه سابقه اطلاعاتی و سیاسی و اینها داشته بهتر نیست که حقوق سیاسی را بخواند معذلتک به او بگویند که هر چیزی که خودشان می‌خواهند بخواند، دوم اینکه پاسپورت خدمت به او بدهید. سوم اینکه به کنسولگری به آقای زاهدی سفیر و به کنسولگری نیویورک هم بگویند که با آنها در ارتباط باشد از وجودش استفاده بشود. بنده به آمریکا رفتم و در آنجا شانس آوردم که اصولاً دانشگاهی که انتخاب کردم که پسرم آنجا بود در لانگ آیلند یونیورسیتی اصولاً رشته حقوق را نداشت و یکی از کارمندان سابق یا مستشار سفارت پاکستان دکتر نصیر که در عراق با من دوست شده بود من در داخل دانشگاه قدم می‌زدم یک مرتبه به پشت من زد و گفت که من نمی‌دانم به شما چه بگویم ژنرال یا هنوز سرهنگ گفتم هنوز سرهنگ هستم دیدم دکتر نصیر است و گفت اینجا چکار می‌کنی به خاطر پسر ت آدمی گفتم نه به خاطر خودم آدمم گفت چکار می‌خواهی بکنی گفتم والله من می‌خواستم که حقوق بخوانم ولی اینجا آدمم می‌گویند حقوق نداریم و باید بروی به دانشگاه دیگری در داخل خود نیویورک من هم خانه‌ام در لانگ آیلند است گفت ول کن حقوق می‌خواهی چه کنی دست من را گرفت و گفت من استاد پلیتیکال ساینس هستم و بیا آن رشته را قبول کن من را برد به رئیس دانشکده معرفی کرد و همان جا یک آپلیکیشن پر کردم و گفت که روز دوشنبه بیا سر کلاس روز جمعه این کار را کردیم و رفتم آنجا یک سال در نیویورک خواندم و آنجا نمره‌های خوبی آوردک اکثرش (بی) آوردم و بعد چون اولاً از اب و هوایش خوشم نمی‌آمد ضمناً هم دوستان زیادی هم در منطقه کالیفرنیا داشتم آنها از من خواستند که به کالیفرنیا

بروم. رفتیم آنجا و در منطقه به اصطلاح (بی اریا) خانه گرفتیم و چون تنها دانشگاهی که نزدیک خانه من بود آنجا دانشگاه هیوارد یونیورسیتی بود آنجا ثبت نام کردم یک سال دیگر هم آنجا خواندم و به اصطلاح دیگر مسئله انقلاب و اینها به کلی حقیقتاً از لحاظ روحی به کلی من را منقلب کرده بود و همه‌اش در فکر این بودم که منشأ اثری بشوم تا اینکه سردار جاف آمد ببخشید قبل از این مورد آقای بی به نام بختیار، اسم کوچکش را نمی‌دانم، به منزل من تلفن کرد و گفت شما در یک فرصت مناسبی بیاید به نیویوک و حضور والا حضرت اشرف شرفیاب بشوید من هم این را به فال نیک گرفتیم. وقتی سردار جاف که از عراق بود و آجودان مخصوص اعلیحضرت بود و در تشریفات کار می‌کرد به آنجا آمد من گفتم که خوب بهترین موقعی است که من تلفن کنم حالا که من احضار شدم این مرد را هم ببرم با خودم در آنجا ممکن است مسئله‌ای مطرح بشود که ایشان هم باشند من هم تلفن کردم و آقای گل‌سرخی نامی جواب داد و گفتم که من پڑمان هستم و این طوری به من گفتند و در حال حاضر سردار جاف منزل من است و من فکر می‌کنم معروف حضور والا حضرت هم هست گفت بله از دوستان خودم هست و می‌شناسم و حتماً این کار را بکنید ما به اتفاق رفتیم به دیدن والا حضرت و گفت بله شنیدیم که شما تجاری دارید اطلاعاتی دارید در عراق بودید و فلان چیز بودید و حال هم که خوشبختانه ایشان هم آمده من گفتم بله و اطلاع هم دارم که شما یک کارهایی هم کردید و آقای نقش بندی، مظهر نقش بندی را دیدید و به ایشان ۲۰ میلیون پول دادید و آقای اسلامی نیا هم واسطه بوده و نمی‌دانم ضمناً خیلی هم متأسفم که یک فرزندان را در این کار از دست دادید و فکر می‌کنم که در هیچ جای جهان یک شاهزاده‌ای به این صورت علنی اظهار نکند یا فرزند شما، اینکه من دارم مبارزه می‌کنم به خاطر مملکت من حرف‌ها و به علاوه شما نه کردشناس داشتید و نه عراقی شناس داشتید پول هم دادید آنجا بردند آنجا آقای اسلامی نیا ۳ میلیونش را برداشته بقیه‌اش را هم دادند به یک عده کور و کچل و ۷، ۸ تا تفنگ آوردند در منطقه مریوان آنجاها گفته‌اند که بله ما حزب د رست کردیم، سازمان درست کردیم و گفت بله آقای سرهنگ که اشتباه کردیم گفت امیدوارم اشتباه نکنید، گفت حال شما طرح و برنامه‌تان چیست؟ گفتم طرح و برنامه به این سادگی نمی‌شود، موافقت کنید بررسی بیشتری بکنیم، گفت من فردا مسافرت می‌روم گفتم خیلی خوب، گفتم چقدر طول می‌کشد گفتند تا یک هفته دیگر گفتم ما هم زن و بچه‌مان آنجاست، زن و بچه این اقا هم آنجا هستند از نیویورک برمی‌گردیم آنجا هر وقت شما برگشتید به ما زنگ بزنید می‌آییم خدمتان شرفیاب می‌شویم به عرضتان می‌رسانیم همین کار را هم کردیم برای بار دوم ما رفتیم آنجا به اتفاق سردار جاف و یک طرح کلی به اصطلاح به ایشان گفتم به این نحو باید عمل بشود. و به این کار را بکنیم گفتند که بهتر است که شما بروید به پاریس و خودتان را به تیمسار اویسی معرفی بکنید گفتم من خدمت تیمسار اویسی خیلی ارادت دارم فرمانده من بوده و خیلی به او معتقد و مؤمن هستم ولی من با تیمسار اویسی کاری نمی‌توانم بکنم و فکر نمی‌کنم من مورد استفاده ایشان باشم. سردار جاف هم گفت که خوب البته چیزهایی گفت و اضافه کرد که تیمسار اویسی با ما کار دارد ایشان بیاید پهلوی ما، یک چنین جمله‌ای گفت که والا حضرت هم متأثر شد. ما از ایشان خداحافظی کردیم و آمدیم و من هم به اتفاق سردار جاف از آنجا حرکت کردیم آمدیم به اینجا و اولین بار هم خدمت تیمسار علوی کیا شرفیاب شدم و از ایشان کسب دستور کردم که قربان ما آمدیم برای نجات مملکت ایشان گفتند که خوب به اصطلاح اهلاً و سهلاً باشید تا ببینیم چه می‌توانیم بکنیم.

ض. ۳: مصاحبه حبیب لاجوردی با تیمسار فضل‌الله همایونی^{۱۴۶}

خندید و به هر حال تلفن کردند به رئیس دفتر نظامی و به عرض اعلیحضرت رسید و مرا فوراً احضار کردند. رفتم حضورشان و جریان را توضیح دادم. رئیس دفتر نظامی را خواستند فرمودند فوراً وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش را بگویند بیایند اینجا. در اتاق رئیس دفتر نظامی بودم که وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش آمدند و باتفاق حضور اعلیحضرت رسیدیم. در آنجا اعلیحضرت از من پرسیدند، «مشکلات شما چیست؟» من مجدداً جریان را توضیح دادم. از رئیس ستاد ارتش پرسیدند، «چرا نواقص را مرتفع نمی‌کنی؟» عرض کرد، «اقداماتش در این مورد شده و در صدد تکمیل این کار هستیم.» به وزیر جنگ گفتند، «چرا حقوق‌های اینها را نمی‌فرستید؟ چرا فوق‌العاده اینها را حواله ندادید؟ چرا لباس زمستانی برای اینها ندادید؟ چرا پوشاک اینها را نمی‌دهید؟» گفت، «حساب ندادند.» اعلیحضرت به من فرمودند، «چرا حساب ندادند؟» عرض کردم چاکر که مسئولیتی در این مورد ندارم ولی معمولاً آماده‌گاه تشکیل شده که فرمانده لشکر از نقطه نظر امور مالی و تدارکاتی وظیفه نداشته باشد، آماده‌گاه بایستی این مسایل و احتیاجات را تأمین کند. ولی معذراً وقتی رفتم به کردستان تأکید می‌کنم که حساب‌های خودشان را زودتر بفرستند. بعد اعلیحضرت به رئیس ستاد ارتش فرمودند، «تکلیف چیست؟» اظهار کرد، «چاکر به صراحت عرض می‌کنم که سرتیپ همایونی از رفتن به کردستان طفره می‌رود و نمی‌خواهد به این مأموریت برود. اعلیحضرت به من فرمودند، «شما باید به کردستان بروید.» عرض کردم چاکر ابتدا هم که شرفیاب شدم فرمودید که عرض کردم با کمال افتخار، حالا هم تکرار می‌کنم. فرمودند، «به هر حال شما کسی می‌روید؟» گفتم، «فردا ساعت ۶ صبح.» فرمودند، «وسیله دارید؟» عرض کردم وسیله هم ندارم. رئیس ستاد عرض کرد، «اتومبیل لشکر دوم که سرتیپ هوشمند افشار را قرار است بیاورد به همایونی می‌دهیم که برود و از آنجا سرتیپ افشار را بیاورد.» فرمودند، «بسیار خوب.» بعد اعلیحضرت فرمودند، «شما بروید به کردستان اگر مشکلات نظامی هست تمام را جزء و کل به رئیس ستاد ارتش تلگراف کنید و امور مالی را هم جزء و کل به وزیر جنگ. اگر تا ۲۴ ساعت جواب قانع‌کننده به شما ندادند مطالب را عیناً به دفتر نظامی تلگراف کنید، رمز را هم از رئیس دفتر نظامی بگیرید و با خودتان ببرید.» مرخص شدم. دو روز قبل از آن هم سرلشکر ارفع به من گفت، «قبل از رفتن به کردستان از ژنرال فریزر وابسته نظامی سفارت انگلیس ملاقاتی بکنید که اطلاعات بسیطی از وقایع مرزی ایران و عراق را در اختیار شما بگذارد.» من قبلاً موقعی که فرمانده لشکر خوزستان بودم یکی دو مرتبه ایشان را در خوزستان دیده بودم. در این مورد معاون ستاد ارتش سرتیپ غلامعلی انصاری با او تماس گرفت، وقت تعیین نمود به دیدنش رفتم. وقتی متوجه شد به مأموریت به کردستان می‌روم در مورد وضع آشفته و آشوب کردستان ایران و عراق صحبت کرد. در مه‌باد قاضی محمد با کمکی که از حیث اسلحه از طرف شوروی‌ها شده عشایر آنجا را که مسلح بوده مسلح‌تر نموده و با پیشه‌وری در آذربایجان متفق شدند. در عراق بارزانی‌ها که در حدود هشت هزار خانوار و در دامنه‌ی ارتفاعات بارزان منطقه کوهستانی صعب و سختی است مأوا دارند. بر علیه نیروهای عراق که برای مانور در سه ستون به سمت دامنه‌های بارزان رفتند مقاومت مسلحانه نموده نیروهای عراقی با دادن ۵۰۰ نفر تلفات تا امروز هر سه ستون آنها در محاصره بارزانی‌ها قرار گرفته‌اند. ما از فرودگاه حیانی با وسیله هواپیما با پاراشوت جهت آنها مهمات و مواد غذایی می‌فرستیم. با اینکه قبلاً می‌دانستیم اینها مسلح

هستند و با شوروی‌ها که در ایران هستند به وسیله آسوری‌های مقیم اطراف رضائیه ارتباط برقرار کرده‌اند روی همین اصل قبلاً ملامصطفی بارزانی را به نام زعیم کرد به بغداد دعوت نموده و از او و همراهان در هتل مجللی در بغداد پذیرایی می‌شد. معهذا ملااحمد وقتی مشاهده می‌کند ستون‌های عراقی به دامنه‌ی کوه‌های بارزان رسیدند دستور مقاومت و تیراندازی می‌دهد و به جنگ بین طرفین تبدیل می‌شود. به همین جهت بیش از ده هزار نفر از عشایر عراق که مخالف ملامصطفی هستند مسلح شدند که بارزانی‌ها را محاصره کنند ولی چون مواضع آنها سخت است باضافه منطقه کوهستانی است ممکن است عملیات طولانی شود. به هر حال کردستان ایران و عراق با تحریکات شوروی‌ها روز به روز وضع بدتری پیدا می‌کند. نیروی ایران اگر نتواند حفظ موقعیت نماید و جلو تجاوزات را بگیرد ممکن است حوادث مهم‌تری رخ دهد که جلوگیری از آن به اشکال برخورد نماید. من گفتم با این جریان و نفوذی که عمال دولت بریتانیا در عراق دارند چگونه محمدرشید قادرخانی‌زاده به پشتیبانی آنها مسلحانه به مرز ایران عرض اندام می‌کند یا در مریوان و اورامانات محمود کانی‌سانان و عبدالله دزلی تمام عشایر و خانوارهای خود را با احشام و اغنام به خاک عراق برده در بین عشایر آنجا مأوا داده و به طور زبده به پادگان‌های ایران حمله و به طرق و شوارع تجاوز می‌نمایند؟ گاهی مراتب را من صحیحاً نمی‌دانم و در مسئولیت فرمانده ما در عراق است. ممکن است قریباً که فرمانده نیروی انگلیس در تهران به عراق می‌رود در یک محلی یکدیگر را ملاقات کنید و نکات لازم را توجه دهید تا در مسافرت عراق عنوان نماید، و ترتیب محل و روز ملاقات را ممکن است با تماس با کنسول ما در کرمانشاه بدهید. من به کرمانشاه رفتم و به منزل رئیس شهرستانی سرتیپ آصفی وارد شدم. در همان روز کنسول انگلیس تلفن کرد و از آمدن من مطلع شد برای ملاقات به منزل آمد و بحثی که با ژنرال فریزر شده بود در میان گذاشتیم. گفت، «من زیاد به این جریانات آشنا نیستم قبلاً هم سرکنسول انگلیس در شیراز بودم. چون در زمان رضاشاه ما نمی‌توانستیم با مأمورین آنجا تماس داشته باشیم من بیشتر روی سوابق تاریخی تخت جمشید مطالعه کردم و دو جلد کتاب در این موضوع نوشتم. در مورد کردستان هم یک سرگرد به نام اوکشاد در سنندج داریم که سالهاست در ایران است و یک موقعی معاون بانک شاهی رشت بوده، او را خواستم بیاید با شما ملاقات کند و موقع ملاقات فرمانده نیرو هم قرار گذاشتیم در کامیاران نزدیک کامروان که طیاره برای نشستن زمین مساعدی است یکدیگر را ببینیم.

تاریخ آمدن ایشان را قرار شد تلگراف کنند. فردای آن روز تلفن کردند سرگرد اوکشاد آمده به بازدید کنسول رفتم **major** اوکشاد هم بود. میز مشروبی هم گذاشته بودند که کنسول گفت، «این برای **major** اوکشاد است چون خیلی علاقه به مشروب دارد». اطلاعاتی رد و بدل شد. او گفت، «من هم تقاضای تغییر مأموریت کرده‌ام و به زودی از سنندج مراجعت می‌کنم.» فردا صبح به سمت سنندج حرکت کردم. در گردنه صلوات‌آباد برخورد کردم به یک گردان سوار نظامی. جویا شدم به کجا می‌روند؟ تلگراف را ارائه داد که رئیس ستاد به سرهنگ پیشداد فرمانده هنگ تلگراف رمزی نموده. «قبل از ورود فرمانده جدید شما باید از منطقه لشکر خارج شوید.» دیدم با اختیاراتی که به من دادند مابینت دارد. دستور دادم گردان مراجعت کند به سنندج. متعذر شد به اینکه علیق و آذوقه در بین راه در محل‌های معین ریخته شده. گفتم مانعی ندارد با کامیون برمی‌گردیم. قدری که به جلو رفتم به گردان دوم همین هنگ برخورد کردم که آن هم عازم تهران بود، آن گردان را هم برگرداندم. سراغ فرمانده هنگ را گرفتم. گفتند در سنندج مشغول تسویه امور مالی است. وقتی به سنندج رسیدم دسته‌ای را با موزیک برای احترام در ابتدای شهر نگاهداشته بودند، سربازان نحیف و مریض و ناچه. گفتم برای چه این افراد را آوردید این بیماران را؟ گفتند عده نداریم. آنها را به سربازخانه فرستادم و به ستاد لشکر رفتم. در این ضمن هم فرمانده لشکر تلفنگرامی مخابره کرد ضمن خبر مقدم اظهار کرده بود، «چون چند روز است نصف جیره به افراد می‌دهیم چون مواد و احتیاجات لازم موجود نیست دستور بدهید مقدار لازم خواربار و لوازم مایحتاج ستونها را به اردوگاه بفرستند.» من هم جواباً ضمن تشکر گفتم چون لشکر را تحویل نگرفتم مسئولیت رساندن وسایل و احتیاجات افراد تا موقع تحویل لشکر به عهده‌ی خود شما است. رؤسای امور اداری را خواستم از آنها صورت وضع مالی را پرسش کردم. گفتند موجودی مختصری هست ولی مبالغی مقروضیم به مقاطعه‌کار و بازار. حقوق‌ها و فوق‌العاده افراد را هم ۳ ماه است که نپرداختیم. دستور دادم ۴ نفر افسر با دو جیب حاضر شدند و به هر کدام دو هزار تومان دادم، دو نفرشان را به همدان، و دو نفر را به کرمانشاه فرستادم چون گندم و جو باید از کرمانشاه و همدان

حمل می‌شد و به رؤسای شهربانی نوشتیم حسب‌الامر اعلیحضرت به محض رسیدن این افسران کامیون متعلق به هر کس باشد در همدان و بار هم داشته باشد بایستی بارش را تخلیه کنید و تحویل افسران بدهید. به افسران هم گفتم به هر کامیون‌داری صد تومان برای هزینه بنزین و روغن تا اهواز داده بشود و کامیون‌ها را گندم بار کنید و به سنج بیاورید و از کرمانشاه جو حمل کنید. معلوم شد گروه هوایی که لشکر را تلقین می‌کنند در کرمانشاه است چون در سنج فرودگاه مناسب نیست در آنجا تمرکز پیدا کردند. تلگراف حضوری رئیس گروه را خواستم و گفتم فردا دستگاه هواپیما تایگرموس پشت سربازخانه که زمین مناسبی هست باید با خود آورده و در آنجا بنشینید. متعذر شد زمین مناسب نیست ممکن است خطراتی ایجاد بشود. گفتم سعی کنید خطری بوجود نیاید ضمناً چهارگوشه میدان را هم با کاه دود خواهند کرد که هم سمت باد معلوم باشد و هم حدود میدان و شما باید بیایید. فردا ساعت ۶ صبح به سربازخانه رفتم ابتدا افسر نگهبان گزارش داد ۵۴ نفر افسر زندانی. پرسیدم برای چه این افسران، اتهاماتشان چیست؟ گفت، «اینها توده‌ای هستند.» رفتم داخل اتاق‌های افسران. دیدم بله همه ریش گذاشتند و یا یک حالت ناراحتی دست بلند کردند پرسش کردم شما برای چه اینجا هستید؟ اتهامات چیست؟ گفتند، «می‌گویند شما توده‌ای هستید.» گفتم واقعاً توده‌ای هستید؟ یعنی برخلاف مصالح مملکت خودتان اقدام می‌کنید؟ گفت، «باید رسیدگی بشود.» ولی ضمناً ما شکایت داریم. گفتم شکایتان چیست؟ گفت، «چند ماه است به ما حقوق ندادند.» گفتم حقوق شما را بایستی که فوراً بپردازند و دستور می‌دهم پول بیاورند در اینجا و به شما پرداخت کنند. از نزد افسران به سربازخانه رفتم دیدم سربازخانه در و دیوار سربازخانه سیاه است. چرا به این صورت درآمده سربازخانه؟ گفتند بخاری‌ها به دستور فرمانده لشکر هیزمی بوده تبدیل کردیم به نفت سیاه و این دودها از آنجا ناشی می‌شود. پشت درب اتاقها را دیدم پتو کوبیدند. وقتی داخل شدم گفتم چرا اینطور شده؟ پنجره و شیشه‌های این درها کجاست؟ گفتند مردم ریختند به سربازخانه تخریب کردند. در کف اتاقها سربازهای بیمار زیر پتو لمیده بودند.

• این تخریب پنجره‌ها چه موقعی شده بوده؟

ج- شهریور ۲۰.

• حالا این چه سالی است که شما اینجا تشریف دارید؟

ج- سال ۲۴. رئیس بیمارستان را خواستم که این سربازهای بیمار تعدادشان چقدر است؟ گفت، «اینها در حدود ۶۰۰ نفر بیمار هستند همه مبتلا به پنومونی هستند به واسطه اینکه لباس تابستانی دارند و لباس زمستانی ندارند، در ارتفاعات کوه‌ها هستند مبتلا به این بیماری شدند و حالا دوا به قدر کافی نداریم و مشکلات مالی زیاد. مراجعت به ستاد کردم رئیس بانک را خواستم و به او گفتم که شما بایستی احتیاجات مالی واحدهای لشکر را که حواله وجوه پرداختی به آنها نرسیده موقتاً بپردازید و بعد از رسیدن وجه مسترد می‌شود. ابا کرد. ولی بعد با تشدد گفتم سندی که تنظیم می‌شود رؤسای امور اداری فرماندهان هنگ امضاء می‌کنند من هم امضاء می‌کنم و چون فورس‌ماژور امر اعلیحضرت است باید این پول داده بشود. از اختیاراتی که به من محول شده بود در اینجا باز استفاده کردم. رئیس بانک هم حاضر شد پولی که ضرورت داشت ولی فوریت برای پرداخت داشت گرفتیم و احتیاجات را تأمین کردیم. شب متجاوز از دویست دستگاه کامیون گندم و جو از همدان و کرمانشاه آوردند و به رؤسای امور اداری دستور دادم بایست به نسبت عده‌هایی که در سرودشت و بانه و سقز و مریوان هستند یک ثلث اضافه بر آن تعداد موجود فعلی تا آخر خرداد سال آینده پیش‌بینی کنید و به همان مقدار برای پادگانها مایحتاجشان را برسانید. بعد خودم به فرودگاه رفتم و با هواپیمای تایگرموس عازم سقز شدم. بالای شهر سقز که گردش کردم دیدم یک تعدادی چادر قلندری سوخته پاره زده شده و قریب هفتصد هشتصد رأس اسب در زیر پل مشغول چرا هستند. در نزدیکی شهر زمین مسطحی بود هواپیما نشست. به خلبان گفتم شما در اینجا بمانید و هواپیما را بالهایش را با میخ طویله محکم کنید تا من بروم و عده‌ای انتظامی را بفرستم برای محافظت هواپیما. راه افتادم، مقداری راه که آمدم دیدم دو سوار می‌آید. بعد معلوم شد که فرمانده هنگ سوار مقیم سقز سرهنگ دوم زنگنه به استقبال آمده.

• این همان زنگنه است که بعد عضو شورای انقلاب شد؟

ج- عضو شورای انقلاب؟ نه. عرض بکنم به شهر آمدیم، ابتدا به مرکز افسران رفتیم. به فرمانده هنگ گفتم کلیه افسران را احضار کنند. آمدند با آنها صحبت کردم و ضمن صحبت گفتم خوب هر چه احتیاج دارید، کسری، نواقص دارید یادداشت کنید فرمانده هنگ اینها را جمع کند بدهد که برای رفع آن اقدام کنیم. یکی از افسران جوان قدم پیش گذاشت و اظهار کرد، «لازم به صورت برداری نیست، ما به طور کلی آنچه حقا به یک واحد نظامی تعلق می‌گیرد فاقدیم.» من در جواب گفتم اوضاع مملکت متأسفانه با وضعی که پیشامد کرده از مسیر طبیعی خارج شده، حالا شما بایستی که همانطوری که تا به حال از روی میهن پرستی استقامت کردید و وظیفه‌شناسی به خرج دادید بایستی ۱۰ روز دیگر هم تحمل کنید. اگر تا ۱۰ روز وضعیت شما تغییر کرد بمانید والا متفقا همه به سنندج و مرکز مراجعت می‌کنیم. از آنجا به بانه رفتیم. فرمانده هنگ سرهنگ داراب مختاری مریض بود و در چادر خوابیده بود و ناله می‌کرد. افسر آنجا را هم احضار کردم و با آنها صحبت کردم آنها هم در همین ردیف مطالبی گفتند به آنها هم وعده دادم. از بانه به سردشت رفتیم، در سردشت روحیه افسران و درجه‌داران بهتر بود ولی نواقص وجود داشت. دستور ساختن ۱۴ برج در اطراف پادگان به فرمانده پادگان دادم که بایستی علی‌الغور به وسیله بناهای شهری و بناهای نظامی این برجها در دو طبقه ساخته بشود و برای پوشش هم از چوبهای جنگل استفاده کنید، اعتبار لازم هم حواله می‌شود، شب را در سردشت ماندیم و صبح به بانه آمدم، از بانه به سقز و از سقز به سنندج. تمام نقاط ضعیفی را که دیده بودم در مورد نظامی و ستاد ارتش و در مورد امور مالی به وزیر جنگ تلگراف کردم. همان طور که امر شده بود بعد از ۲۴ ساعت مجموع این گزارش را به دفتر مخصوص در چندین صفحه تلگراف کردم. طولی نکشید از دفتر مخصوص تلگراف رسید که رئیس دارایی ارتش و رئیس سر رشته‌داری ارتش دستور داده شده فوراً به سنندج آمده احتیاجات مالی را از هر جهت چه از نقطه نظر فوق‌العاده و حقوق‌ها و چه از نقطه خواربار و احتیاجات تا آخر خرداد سال بعد تأمین نمایند. این بود هنگ سسواری که به تهران می‌خواست برود با یک ستون خواربار از سنندج به اتفاق به اورامان مرکز قرارگاه فرمانده قبلی لشکر سرتیپ هوشمند افشار حرکت داد. به آنجا رسیدیم دیدم در رزآب تو کوهها از هر طرف قرارگاه را محاصر کردند در این اردوگاه متوقفند. فرمانده لشکر و تمام افراد خدمت منقضي را که در اردو بودند جمع‌آوری کردند و با کامیونها به سنندج فرستادند. دیدم ماندن آنها جز تضعیف روحیه برای سایر افراد نتیجه ندارد. به بقیه افراد هم دستور دادم به کنار رودخانه بروند، شستشو کنند و ریش و صورت و هر چه هست بتراشند و خودشان را به صورت صحیح در بیاورند. دو دقیقه بعد برای شناسایی به جلو رفتیم دیدم زمین نسبتاً مسطحی که از کوهها تا حدی فاصله دارد در کنار رودخانه مشاهده می‌شود، سروآباد، اردو را از رزآب به سروآباد انتقال دادم. معلوم شد خوانین میروان که رأس آنها محمود کانسانان و خوانین اورامانات در رأس آنها محمودخان دزلی است. تمام طوایف اینها در خاک عراق هستند. یک عده‌ای در اطراف حلبچه، عده‌ای در اطراف پنجابی. و تمام دهات را تخلیه کردند، زن و بچه را در محل امنی گذاشتند و خودشان به صورت که دستجات ده پانزده نفری به تعرض مشغولند.

نامه‌ای برای رؤسای عشایر نوشتم و آنها را دعوت کردم به اینکه به آن قرارگاه بیایند برای مذاکره. خیلی با مسالمت این اعلامیه صادر شد. ولی آنها پیغام دادند فرمانده سابق لشکر هر روز اعلامیه به وسیله هواپیما پخش کرده که شما را اعدام می‌کنم، تنبیه می‌کنم ما هم جرأت آمدن نداریم. و باضافه فرمانده جدید لشکر را هم هنوز از روحیاتش آگاهی نداریم. فوراً با تلفن به رئیس ستاد لشکر گفتم بیست نفر از معتمدین شهر کردستان را سنندج را فوراً به اردو بفرستید. چون من وقتی می‌خواستم از تهران حرکت کنم اعلیحضرت ضمن فرمایشاتی که فرمودند فرمودند قبل از حرکت با نمایندگان کردستان ملاقات کنید. این ملاقات در دفتر وزیر جنگ انجام شد. سردار معظم کردستانی بود، سالار سعید سنندجی بود و بقیه نمایندگان کردستان. اینها خیلی برعلیه فرمانده لشکر سرتیپ هوشمند افشار ناسزا گفتند که گفته بود، «تا قبر عمر اینها را تعقیب می‌کنم، چون سنی بودند. من گفتم خوب او هم گزارشایت می‌دهد که شما اخلال می‌کنید و نمی‌گذارید امنیت برقرار بشود و محرکین عشایر هستید حالا (۲) گذشته‌ها را فراموش کنید من به کردستان می‌روم برای امنیت شما برای امنیت دهات شما، برای آسایش مردم کردستان بنابراین شما هم کمک کنید که این مشکلات مرتفع بشود. قول دادم گفتند ما به فرزندان و برادرانمان که در آنجا هستند می‌نویسیم. روی همین اصل به رئیس (۲) دستور دادم ۲۰ نفر از پسران سردار معظم برادر سالار سعید، وکیل‌الملک و سایر خوانین کردستان به قرارگاه بفرستند. جواب داد، «احضار شدند ولی از

آمدن امتناع می‌کنند. گفتیم خوب بدون اینکه اینها به منازلشان بروند اینها را تو کامیون بریزید و بفرستید به اردو. همین کار را هم کردند و اینها با یک حالت ناراحتی به اردو آمدند. یکی از آنها هم برادر سردار معظم، سرهنگ شهربانی هم بود. وقتی آمدند از آنها پذیرایی کردیم و گفتیم آقایان شما انتظامات امنیت انتظار دارید؟ پس بنابراین بایستی در اقدام برای رفع این مشکلات هم همراهی کنید. گفتند چه بکنیم؟ گفتیم این عشایر متمرد که من را نمی‌شناسند شما بایست بروید و با اینها صحبت بکنید و به اینها اطمینان بدهید که فرمانده قبلی تعویض شده و فرمانده جدید آمده با یک روحیه جدید، با یک سیاست جدید بنابراین از موقعیت استفاده کنید و حضور پیدا کنید. قبول کردند. اینها رفتند به مرز، رفتند به مرز و خوانین را ملاقات کردند. خوانین گفته بودند، «اگر شما می‌خواهید ما برویم فرمانده را ملاقات بکنیم شما بایستی اینجا بمانید ما برویم نزد فرمانده. نامه نوشتم گفتیم خوب چه مانع دارد شما بمانید آنها بیایند ما که خصومتی نداریم. همین کار را کردند، ۳۰ نفر از خوانین سوار اسب و مسلح آمدند به اردو. از آنها پذیرایی گرمی کردیم. پا شدم صحبت کردم که شما نیتان از این کار چیست؟ برای چه به عراق رفتید؟ گفتند، «بر اثر فشاری که بر ما وارد آمد» گفتیم این فشار بر اثر رویه نامطلوب و خودسرانه‌ای بود که شما اعمال کرده بودید و فرمانده را وادار کردید به یک اقدامات شدیدتری. حالا اگر چنانچه شما دست از این خطاهای گذشته‌تان بردارید ما هم از گذشته‌ی شما صرف‌نظر می‌کنیم و بیایید با اطمینان خاطر به محل خودتان مشغول زندگانی باشید. گفتند، «به ما فرصت بدهید حالا زمستان است و موقع فصل زمستان ما نمی‌توانیم خواربار اینجا تهیه بکنیم، نمی‌توانیم آذوقه تهیه کنیم، مشکلاتی را اقامه کردند. گفتیم نه این مشکلات هیچکدام برای شماها مانع نیست. گفتیم اگر چنانچه شما نیائید و با اردو همکاری نکنید ما به هر حال به مرز می‌آئیم و اقدامات امنیتی را انجام خواهیم داد. آنها رفتند خوانین کردستان مراجعت کردند. عده‌ای از آنها را به سنندج عودت دادم. برادر سردار معظم کردستانی را هم فرستادم به مریوان، آن کانسانان را که یکی از رؤسای خیلی رشید و عاقل ولی در ضمن خیلی سرسخت بود ملاقات کند.

• چه بود اسمش؟

ج- محمد کانسانان. خط خوبی داشت، اطلاعات عمیق داشت، بیانش خیلی خوب بود. رفت او هم نوشت، «محمودخان کانسانان به ملاقات من آمده تقاضایش این است که من بمانم او بیاید» گفتیم بیاید، آمد با محمودخان کانسانان هم صحبت کردم. او گفت این مجازات، یعنی باصلاح اعمال این نسبت به دیگران بیشتر بود برای اینکه این در زندان قصر قاجار بود در زمان رضاشاه به زندان قصر قاجار افتاد و بعد از رضاشاه از زندان قصر قاجار آزاد شد. سرتیپ ارفع به این فرمانده ژاندارمری محلی را داد. حقوق ۵۰۰ نفر ژاندارم به این می‌پرداختند، تفنگ به این داد، ابتدا هم خوب کار می‌کرد، بعد یک ستونی فرستادند به مریوان. از قرار معلوم هوشمند افشار به وسیله مکاتبه با فرمانده ستون مریوان می‌نویسد، «شما با محمودخان فعلاً او را سرگرم نگاهدارید تا ما کارای اورامان را انجام بدهیم و بعداً حساب ایشان را هم خواهیم رسید». این که این مرد سوءظنی بود و این مراسلات نامه‌ها هم به وسیله پیک سوار می‌رفت به سنندج می‌آمد این دیده بود که رویه فرمانده پادگان نسبت به او صمیمانه نیست فرستاده بود پیکری که می‌رفته گرفته بودند و کاغذهایی را که فرمانده پادگان نوشته بوده و کاغذهایی که از آن طرف آمده بود تمام را می‌گیرد و می‌خواند. و چون می‌بیند یک قسمتش برخلاف وضع او است حمله می‌کند به آن پادگان بعد از چند روز. یک عده‌ای نظامی را می‌کشند و ارتفاعات را می‌گیرد. یک عده‌ای را خلع سلاح می‌کنند و بعد هم پا می‌شود می‌رود به فرح‌آباد.

او را که ملاقات کردم همین مسایل را گفتم، عنوان کرد. گفتیم خوب شما را که تأمین نمی‌توانم بدهم ولی شما بایستی به قدری خدمت بکنید که این خدماتی را که انجام می‌دهید بشود وسیله‌ای برای جبران گذشته شما و بعد هم می‌نویسیم چون مرتباً تعقیب و تأکید برای سرکوبی محمود کانسانان بره فرمانده لشکر. پرونده‌ها را که خواندم می‌تأکید در تأکید، بایست این نابود بشود، باید اله بشود، قبول کرد، قبول کرد ولی در اردو ماند. در این ضمن ستون را حرکت دادیم برای مرز اورامان. وقتی ستون می‌خواست حرکت کند روز قبیلش افسران را خواستم صحبت کردم یک ستون افسران گفتیم یک افسر می‌خواهم داوطلب بشود ما این را با یک عده زبده بفرستیم به این کوه مرتفعی که در نزدیک مرز هست قبل از حرکت عده آنجا را اشغال کند که سرزن به تمام نقاط

است. یک ستوان دوم، که حالا اسمش یادم رفته آمد بیرون گفت من با کمال افتخار حاضرم. و این همان ستوان دوم بود که بعد به درجه سرگردی رسید برای شهربانی کرمان شد در زمان مصدق و چون مصدقی بود بعد از وقایع مصدق مردم را تحریک کردند ریختند این را تکه تکه‌اش کردند. یک گروهان نظامی به این افسر دادیم که با کوله‌بار، خواربار و غذایشان توی کوله‌بارشان باشد و از بیراهه بروند به آن ارتفاعات، چند نفر هم بلد فرستادیم از محل آوردند و بدون اینکه بگوئیم کجا می‌خواهید بروید آوردند به اردو. غذایشان دادیم، نانسان دادیم، پولشان هم دادیم و بعد تحویل افسر دادیم گفتیم مراقب اینها باش اینها را بینداز جلو راهنما باشند که راه و چاهها را به شما نشان بدهند، همین کار را هم کردند. این گروهان وقتی می‌رسد که اشرار تقریباً در ده پانزده قدمی گردنه بودند. یک زد و خورد مختصری می‌کنند، دو نفر هم از آنها مجروح می‌شود و عقب‌نشینی می‌کنند. افسره رفت و آن گردنه را گرفت و علامت اشغالش هم این بود ک آنجا که رسید نوک قله را آتش روشن کند از هیزم‌های جنگل. ما ستون را حاضر کرده بودیم منتظر بودیم چون در واقع کلید منطقه بود، وقتی دیدیم اشغال شده ستون را در سه سمت حرکت دادیم. رفتیم و قبل از اینکه چند کیلومتری رفتیم یک تیراندازی‌هایی شد ولی نه مؤثر. ما به وسیله چند تیر توپخانه جواب تیراندازی را دادیم و ستونها در این تنگه‌ها شروع کردند به پیشروی کردن. بالاخره رسیدیم به خط‌الرأس. یک رشته کوهی است که حد فاصل بین مرز ایران است و عراق.

وقتی رسیدیم سر ارتفاع دیدیم تمام دشت عراق زیر پا است. حلبچه و تمام دهاتش زیر پا است که حالا من نمی‌دانم اینها از نقطه‌نظر وضعیت عملیاتی به چه صورت تعرض نمی‌توانند به عراق بکنند در صورتی که وضعیت مناسبی هم هست. رسیدیم آنجا فوراً یک کاغذی نوشتیم برای خوانین که ما رسیدیم به خط‌الرأس و شما لازم است که برای ملاقات بیایید و ترتیب کارهایتان را بدهید. ضمناً با کنسول ایران در سلیمانیه هم که مرد بسیار خوبی بود که اسمش یادم رفته تماس داشتیم. مکالمه‌ای به او نوشته بود که من می‌دانم این عشایر ایران در خاک عراق هستند ولی نقاطی که اینها توافق دارند برای من روشن کنید. من روی نقشه منطقه تمام دهاتی را که عشایر ایران بودند علامت‌گذاری کردیم از مطمئن پرسیدیم، علامت‌گذاری کردیم. بیست نفر سوار با یک افسر با یک دستگاه بی‌سیم مأمور کردیم که شما حامل این کاغذ باشید، شرحی هم به سرکنسول ایران نوشتیم که بیاید برود خاک عراق برون سلیمانیه، خوب روابط ایران با عراق آن موقع خوب بود. گفت، «از دو حال خارج نیست. یا آن پاسگاه اولی جلوی اینها را می‌گیرد و نمی‌گذارد برون یا اینکه نه. خوب اینها که مسلح بودند و پرچم داشتند. حالا هم رسیدند به آن پاسگاه خورمال، اولین دهی که اینها می‌رسیدند خورمال بود فوراً پاسدار (?) کرد و ادای احترام کرد. این افسر با این بیست نفر نظامی از خورمال رد شدند رفتند به سمت مسجد سلیمان. افسره هم عربی می‌دانست و هم کردی. رفتند به سلیمانیه نزد کنسول ایران، نقشه را دادند، کاغذها را دادند. اینها می‌گفتند که ما نمی‌دانیم اینها در کجا هستند. در این ضمن‌ها عبدالله دزلی تقاضا کرد که بیاید برای ملاقات من در سر قله. ما دستور دادیم گوسفند بردند آنجا برایشان غذا تهیه کردند خودم هم رفتم به آن ارتفاعات باد شدیدی هم می‌آمد آن روز، نیامد. برگشتیم. برگشتیم و غروب دیدیم کاغذی نوشته که من امروز حال نداشتم. کسالت داشتم اینها فردا می‌آیم. ما فردا دیگر خودمان نرفتم یک افسر فرستادیم. افسر رفت و در رأس کوه با این ملاقات کرد. آن روز هم باد شدیدی باز می‌آمده. غذای خوبی هم به اینها دادیم. برگشته بود بیمار هم بوده. بیماریش هم شدت کرده بود و دو روز بعدش عبدالله دزلی مرد. خوب هفتاد سالش هم بود. سنی از او گذشته بود پیرمرد هم آمده بود آنجا و باد شدید بیمار هم بود کسالت هم داشت. خوب در نتیجه مردن این تمام این عشایری که در این دهات بودند یک مرتبه برای تشییع جنازه او جمع شدند در خورمال. خوب، ما با بی‌سیم به افسری که فرستاده بودیم گفتیم که این الان نشانه بودن این نیروهای کرد ایرانی در عراق. خوب عراقی‌ها قبول کردند به اینکه اینها هستند. گفتند ما همه جور مساعدت حاضریم و چه و چه و چه با قول و حرف برگزار شد و ما به آن افسر گفتیم که خوب شما برگرد ولی این دفعه که برگشتی باصطلاح یک نیم دایره بزن از داخل این آبادی‌هایی که این کردهای ایرانی هستند عبور کن و بیا که خودش یک مانوری است و در واقع نمایشی است، همینطور هم شد و نتیجه هم گرفتیم. بلافاصله که خبر فوت محمودخان را شنیدیم یک نامه‌ای نوشتیم به پسرش تسلیت گفتیم و نوشتیم که چون این شخص ایرانی است بهتر است جنازه‌اش را بیاوریم در خاک ایران دفن کنیم. جواب داد، «خیلی متشکرم و فلان و فلان ولی متأسفانه قبل از وصول نامه شما او را ما دفن کرده بودیم و در سنت ما

نیست نبش قبر کنیم. خیلی خوب. اظهار تشکر کرد و خوب بد نبود. حالا بارندگی شد شروع شد مهر ماه بود دیگر اواخر مهر بود. دیدیم یک نامه رسید. یک بگزاده یک نامه‌ای نوشته، «آقا من خودم هستم با ۱۵ خانوار پانزده تا هم تفنگ برنو دارم، من به هیچکس هم کار ندارم، تفنگ‌هایم را می‌دهم به من تأمین بیایم بروم محل خودم». خیلی خوب بلافاصله تأمین دادیم یک استوار را هم فرستادیم به محل و گفتیم هدایتش کنند برود. تفنگ-هایش را بگیرد هر کجا می‌خواهد برود برود ما کاریش نداریم، آقا این وسیله شد. این که این کار را انجام داد یا الله شروع شد به آمدن. آمدن، آمدن. خوب ما هم دیدیم حالا داره یواش یواش شبها کمی برف می‌آید هوا دارد سرد می‌شود. خوب از قضا بزرگترشان آمدند یواش یواش خوانین‌شان شروع کردند آمدن، همه آمدند خلاصه. فقط پسر عبدالله دزلی و بیست سی خانوار ماند که به من اجازه بدهید بهار بیایم. ما دیدیم دیگر برای آمدن او معطل نمی‌شویم. این محمود کانیسانان هم در اردو بود ولی این خوانین که آمدند پهلوی من می‌آیند می‌آیند. اطلاع پیدا کردم که این می‌تواند حرکتی می‌کند که اینجا منصرف بشوند نیابند. خواستم محمود خان گفتیم خوب محمودخان تو دیگر اینجا هستی حرفهایت را زدی و ما از نیت هم مطلع شدیم، تو هم از افکار ما مطلع شدی، دیگر ماندنت فایده ندارد باید تصمیم بگیری. گفت، «اجازه بدهید بروم». گفتیم برو. رفت و سرهنگ آمد و گفت، «من هم بروم تیراندازی؟» گفتیم شما هم برو. ما با عجله شروع کردیم واحدها را به عقب فرستادن. در این ضمن هم کانیسانان پسرش را با ۱۵۰ نفر سوار، برای اینکه می‌خواست قدرت خودش را هم نشان بدهد مسلح که اسلحه‌های کمری هم که از آن گردان مریوان گرفته بودند، پا را بلوم‌ها، در کمرشان و با تفنگ و قطار... گفتیم چند تا گوسفند برایشان کشتند غذایی به آنها دادند خوردند خواستیمشان و با آنها صحبت کردیم حرف زدیم، در مورد وظایفی که هر فردی نسبت به وطنش دارد گفتیم و مساعدتهایی که با آنها خواهد شد گفتیم. خلاصه عصر هم مرخصشان کردیم و رفتند. و شروع کردیم با عجله واحدها را به عقب کشاندن، به سمت مریوان. دیدیم جای ماندن دیگر ندارد. یک سرهنگ دوم با یک دستگاه تلفن صحرایی نظامی و دو نظامی گذاشتیم در آن رزآب که اردو بود با خوانین تماس داشته باشد تمام اردو کشیدیم به مریوان. اردو را فرستادیم به مریوان، از مریوان شروع کردیم فرستادن به سمت سندج، مرتب گردان به گردان، گردان به گردان فرستادیم. فقط در مریوان یک گردان پیاده و دو را به حنکی و یک دستگاه توپخانه گذاشتیم، موقعیت‌شان را هم مستحکم کردیم و برج و بارو و قلعه-شان را هم داده بودیم تعمیر کردند خوب خیالمان راحت بود و آذوقه ما تا خرداد سال آینده داشتند و مهمات هم داشتند و بنزین هم برای تانک‌ها آورده بودند دیگر نگرانی نداشتیم.

ولی خوب در مریوان کانیسانان هیچ کاری هنوز نشده بود. جیب من را آورده بودند سوار بشوم دیدم در این ضمن یک قاصدی رسید، از محمودخان کانیسانان که من می‌خواهم تیمسار را در مرز ملاقات کنم. آجودان من هم آنجا ایستاده بود. گفتیم آقاجان تو بهر توی این جیب من برو بگو تیمسار الان می‌خواهد برود سندج تو بیا آنجا او را ملاقات کن و حرفهایت را بزن. تیمسار وقت ندارد بیايد به آنجا. رفت، رفت و طولی نکشید بعد از دو سه ساعت دیدیم جیب برگشت و محمودخان هم آمد. محمودخان احوالت چطور است؟ گفت، «آقا حالم خوب نیست». گفتیم چرا؟ گفت، «آقا چند روز است تب می‌کنم». طبیعت کیست؟ گفت، «آقا طبیعت یک دکتر یهودی است که سندج است». گفتیم خوب این که مانعی ندارد بیا برویم سندج هم دکترا تو را ببیند و دستور معالجه بگیر و برگرد. بیا سوار شو، بیا سوار شو مهلتش ندادیم و سوار جیبش کردیم و خودم هم نشستم و یا الله برویم سمت سندج. وارد سندج شدیم و تلفن هم کردیم به سردار معظم که آقا در منزل این محمودخان مهمان دارید و این محمودخان کانیسانان مهمان شما است. رسیدیم منزل سردار معظم برادر سردار معظم رفت آنجا. صبح برادر سردار معظم کانیسانان را برداشت آورد دفتر. گفت، «آقا بنده مریض هستم مطلع هم هستم فشار خون دارم چه هستم چه هستم می‌خواهم بروم تهران». گفتیم کی؟ گفت، «همین امروز بنده عازم هستم فقط منتظر بودم که تیمسار تشریف بیاورید و بعد بروم». گفتیم شما مأمور هستید کانیسانان را همراهتان ببرید. گفت، «بنده؟» گفتیم خوب بله. گفت، «چطور؟ چه؟» گفتیم حالا شما اینجا باشید محمودخان آمد و پارابلوم هم کمرش بود. گفتیم محمودخان. گفت، «بله قربان». گفتیم دکتر را دیدی؟ گفت، «بله آقا دیدم و دستورهایی داده و دوايي هم براي من نوشته و فلان و اینها». گفتیم خوب حالا تو خیال می‌کنی مفید است این دستورات معالجه این؟ گفت، «نمی‌دانم آقا». گفتیم حالا من یک پیشنهادی دارم. گفت، «بله آقا». گفتیم شما در معیت برادر سردار معظم بروید به تهران.

منزل ایشان منزل کنید دکتر حاذقی که ایشان می‌شناسند باید شما را ببیند، اول هم ببیند مرخص چیست معالجه- ات چیست اقدام بکند. گفت: «نمی‌روم، نمی‌روم. من یک چیز هم بگویم.» گفتم بگو. گفت: «اگر من پایم از کردستان بگذارم بیرون کردستان می‌شود یک پارچه آتش.» گفتم خوب محمودخان از قضا من هم همین را می- خواهم که شما بروید و کردستان هم آتش بشود و ما آتش را خاموش کنیم دیگر، بالاخره آتش که زیر خاکستر نباید بماند. پس اینطور که شما بیان می‌کنید این آتش هست زیر خاکستر است، شما که بروید روشن می‌شود. بایست بروید هیچ چاره‌ای ندارید با سردار معظم. گفت: «پس بنده حیسب.» گفتم نه ابداً. من می‌گویم در معیت برادر سردار معظم می‌روید به منزل ایشان هم وارد می‌شوید. من هیچ درجه‌داری یا افسری با شما نمی- فرستم. شما را می‌برند می‌رسانند به منزلشان. اما یک چیزی به شما بگویم. دیدم رنگش پرید. گفتم که یک مطلبی را هم به شما بگویم. گفت: «چیه.» گفتم مطلب این است که اگر شما رفتید و به پسران به کسانان نامه نوشتید و تحریک کردید آن وقت شما را دستگیر می‌کنم و زندانی می‌کنم ولی الان اگر جان سالم بروید آنجا فقط به عنوان معالجه و معالجه بشوید کوچکترین مزاحمتی برای شما ایجاد نمی‌شود. به آقای سردار معظم گفتم قربان ایشان را ببرید همراه خودتان بفرمائید. اسلحه‌شان هم کمرشان باشد ما به اسلحه‌اش هم کار نداریم به هیچ چیزش هم کار نداریم تشریف ببرند. هیچی گذشت و رفت تو اتومبیل برادر سردار معظم و بعد هم یک جیب و چهار تا درجه- دار هم از فاصله دور عقب اینها، واقعاً هم زندانش هم نکرديم فرستاديم تهران. خوب خودمان هم آمديم سنج. آقا، تلگراف از تهران تلگراف، تلگراف حالا آق اولي شده رئيس ستاد ارتش، سهيدي آق اولي. تهران به تهران که آقا وضع ماها باز اينطور کردستان اينطور شده، سقر آنطور، بانه آنطور، سردشت آنطور، همه جا اختلال شده، همه جا بی‌نظمی شده شما فوراً خودتان را به سقر برسانید. حالا برف هم دارد می‌آید. اولین برف هم که باید راه بین سنج و سقر، خوب هوایون است دیگر، برفها آنجا جمع می‌شود و عبور ممکن نیست. خوب ما سر و صورتی به کار دادیم و یک هنگ آهنی بود که در عملیات می‌وان هم بود آن هنگ آهن را با سهیید کوششی بود، آنجا سرهنگ دوم بود، البته از این عملیات هم که ما کردیم با کانیسانان و اینها را مرخص کردیم و تفنگدارها و اینها را، یک قدری ناراضی بود. بعد خودم خواستمش استدلال کردم گفتم قربان بایست کار را از راه تدبیر و سیاست پیش برد والا ما بی‌خودی این ارتش را درگیر کنیم بیخود برای چه که از آن طرف کشته بشود از اینطرف کشته بشود بالاخره افراد ایرانی هستند. حالا آن هنگ آن را فرستادیم تهران بجایش یک هنگ دیگر فرستادند.

عرض کنم به حضور مبارکتان که اینها را هم فرستادیم به سمت سقر و خودمان هم رفتیم سقر. خوب وقتی ما سقر رفتیم دیگر از راه هوایون نمی‌شد برود گفتم باید از سیاه‌آب و کنار رودخانه بروید. وقتی رفتیم بین راه برخوردیم به یک سروانی غلغلسایی. سرهنگ غلغلسایی افسر اطلاعات بود افسر رکن دوم بود از ستاد ارتش رفته بود به مهاباد. خوب، غلغلسایی کجا می‌روی؟ گفت: «بنده می‌روم تهران.» چطور شد؟ گفت: «قربان هیچی کار تمام شد.» کار چی تمام شده؟ گفت: «قاضی محمد که ریاست جمهوری‌ش را هم اعلام کرد.» رئیس جمهور کردستان؟ گفت: «بله»، ۴۰۰ نفر افسر آنجا ارتش روسیه تربیت کردند و همه هم لباس روسی پوشیدند و هیچی ما کاری آنجا از دستمان برنمی‌آمد، ممکن است بنده را بگیرند و بیاورند. این خیال را هم داشتند بنده شبانه... گفتم بسیار خوب. آمديم رسيديم به گردنه ديديم آقا برف شدیدی گرفته اسبها تا سینه می‌روند تو برف. خلاصه از گردنه هم رد شدیم تانکی پای گردنه آمده بوده و سوار شدیم و آمديم کنار رودخانه، آب هم طغیان کرده بود شب ماندیم در آنجا و فردا صبح حرکت کردیم و آنطرف آب رفتیم. فرمانده هم این داراب مختاری آمده بود آنطرف رودخانه با اتومبیل، سوار شدم و رفتیم سقر. آقای وضعیت چیست؟ گفت: «آقا بله، از این طرف بارزانی‌ها» که عرض کردم توی آن قسمت اول «اینها از خاک عراق روی فشاری که به آنها وارد آمده وارد خاک ایران شدند. عده‌ای را در اطراف میاندوآب و شاهین‌دژ و عده‌ای در اطراف بوکان و عده‌ای هم آمدند سراب و ملامصطفی بارزانی هم در سراب است.» سراب کجاست؟ سراب طرف‌های سقر. محمد رشید هم که عرض کردم به ژنرال فریزر گفتم مال عراق است، او هم آمده پهلوی ملامصطفی بارزانی با ۱۳۵ نفر سوار. ده؟ بله حالا این وضعیت بود. آن آقای عباسی که بعد سناتور هم شد، نماینده مجلس شد، سناتور شد و اینها صاحب آن (?) سقر خواستیم عباسی چه؟ گفت جریان اینطور است بله قربان اینطور اینطور اینطور. خیلی خوب. یک کاغذی نوشتیم به محمد رشید قادر خان‌زاده که آقای محمدرشید شما در سراب چه می‌کنید؟ شما در خاک عراق مسکن دارید منظورتان از آمدن به سراب چیست؟ روشن اطلاع دهید.

جواب نداد پیغام داد. پیغام داد نه ما کاری نداریم اجازه بدهید ما برویم بانه حاضریم دوش به دوش شما هم عمل کنیم فقط به شرطی که پادگان در بانه نباشد. گفتیم عجب می‌خواهید دوش به دوش ما عمل کنید. دیدیم نه حرف نامطلوبی است. کاری که کردیم فوراً شروع کردیم به تقویت بانه و سردشت و یک گردان هم در بین راه از سقز به بانه از واحدهای جدید مستقر کردم. دستور دادم هرچه هم باقی مانده محمولات از سنجج با شتر، شترها معمولاً صبح که برف یخ می‌زند آسان می‌توانند عبور کنند. قریب صد و پنجاه شصت شتر گرفتند و محمولات باقی‌مانده ستونها را بنزین مخصوصاً بیشتر و نفت بار کردند و با یک گردان سوار آمدند به سقز. ما آن گردان را در آنجا مستقر کردیم و بانه را گردان به آن استفاده کردیم و به سردشت واحد دادیم و خواربار تا خرداد سال آینده، همه چیزشان را تأمین کردیم، بی‌سیم‌هایشان را درست کردیم و وضعیت آماده که اگر چنانچه عملی بخواهند بکنند ما آماده هستیم برای مقابله. دستور دادیم در پادگان سقز و بانه و سردشت تمام این ارتفاعات مشرف به شهر را برج بسازند برای اینکه ما دیدیم اگر بخواهیم تمام این عده را شب توی کوهها بگذاریم اینها از بین می‌روند اما توی برج با ده نفر تأمین است. آنها هم که توپ ندارند، آنها تفنگ دارند، یا مسلسل دارند چیزی ندارند، همین کار را کردیم. حفظ موقعیت کردند. خوب در اینجا هم تغییرات شد و سپهبد امیر احمدی وزیر جنگ شد. ما راجع به جریان و اوضاع کردستان گزارش می‌دادیم. او نظرش این بود که سردشت و بانه را ما تخلیه کنیم بیاییم عقب چون در معرض و تو شکم کردستان هستیم. ما جواب دادیم که آقا این مستلزم ضایعاتی است. بهتر است که حالا که همه ما چیز اینها را تأمین کردیم اینها در محل بمانند و اگر هم پیشامد کرد ضایعاتی را هم در همانجا بدهد و موقعیت را حفظ کنند. یک اختلافی بین ما و سپهبد امیر احمدی از اینجا حاصل شد ولی خوب هی او می‌گفت و ما هم هی استدلال می‌کردیم، بالاخره تقاضای بازرس کردیم. بازرس ارشد بفرست بیایند ببینند. اول سرلشکر مقدم را تعیین کردند.

• کدام مقدم؟

ج- سرلشکر مقدم معروف آذربایجانی، چیرمال مراغه.

• بله همان که استاندار هم شد در آذربایجان.

ج- استاندار آذربایجان. بعد از ۲۸ ساعت سپهبد رزم‌آرا به سمت بازرسی تعیین شد با یک هیئت می‌آید. رزم‌آرا تا آن تاریخ مغضوب بود ولی معلوم شد خوب کارش درست شده و آمد. آمد و رزم‌آرا از همدان رسید و با من صحبت کرد و گفت: «فلانی تا من بیایم هیچ‌گونه تصادف و تماسی نباید بشود» گفتیم نه ما که تماس نمی‌گیریم اما اگر آنها خواستند تعرض بکنند ما ناچاریم عمل مقابل انجام بدهیم. در این ضمن هم اطلاع رسید که روسها هم با فراری که گذاشته شده می‌خواهند تدریجاً، متفقین ایران را دارند تخلیه می‌کنند، و روسها هم قرار است که عقب‌نشینی کنند حالا این افراد آذربایجان و مهاباد را تقویت می‌کنند یعنی اسلحه‌های موجود را که از لشکرهای آنجا گرفتند همه را دادند به اینها. حالا لشکر آذربایجان، لشکر رضائیه خلع سلاح شدند تبریز، لشکر اردبیل سه لشکر بود آنجا، تمام اسلحه‌های اینها را که گرفتند دادند به این عشایر کردستان، قاضی محمد. خوب با هواپیما رفتیم برای باصطلاح شناسایی. بعد رفتیم یکهو دیدیم آقا قریب چهارصد پانصد نفر سوار در اطراف آن گردانی که ما در بین راه گذاشتیم، تقریباً در دو سه کیلومتری هستند. ما به وسیله‌ی لوله خبرگردان را مطلع کردیم.

• چی؟

ج- مطالب را می‌نویسند لوله‌هایی است باصطلاح حلبی، ملاحظه فرمودید؟

• بله. این را می‌اندازند پایین.

ج- می‌اندازند پایین. راست می‌رود پایین دیگر اینور و آنور باد نمی‌بردش، راست می‌افتد توی آن وسط (؟) چیزی هم پهن می‌کنند باصطلاح چادر شناسایی‌شان را. وقتی چادر را شناسایی کردند هواپیما می‌گردد می‌گردد همانجا لوله را روانه می‌کند می‌آید. گفتیم آقا مراقب باشید شب را که این واحدها امشب به شما شیخون می‌زنند. بعد رفته بانه و بانه را هم در جریان گذاشتیم و برگشتیم آقا دیدیم نه اینها به این صورت ممکن است شب حمله کنند با مسلسل بعد افتادیم به جانشان. ده بزن تق تق تق.

• با طیاره؟

ج- با طیاره. یک هشت نه تا اسب و نفر مجروح شدند و ما رفتیم، رفتیم به سفر. آقا از سر شب تا صبح دیدیم صدای تیراندازی می‌آید و نورافکن. معلوم شد از تمام گردانی که در بین راه بود از طرف آنها عشایر حمله کردند به قرارگاه ولی آنها قرارگاهشان تمام سنگرها محکم سرپوش محکم گرفتند نشستند و کاری نمی‌توانند بکنند. خوب تا صبح بودند و صبح متفرق شدند. رزم‌آرا رسید به سندیج. تلفن کرد اوضاع چه خبر است؟ ما گفتیم. گفت، «آقا من که گفته بودم». گفت آقا مگر دست من است؟ ما بنشینیم اینجا، بنشینیم آقا عشایر هم آمدند اینجا بیایند پادگان را بگیرند بعد که چی اصلاً تیراندازی نکنیم. خلاصه، فردا عصری آمد ما هم رفتیم تا سه چهار فرسخی باصطلاح استقبالی ازش کردیم و آمد پایین و صورت مرا بوسید و اینها. گفت، «فلان کس من یک مطلبی دارم باید با شما در میان بگذارم. گفتم بله بفرمائید. گفت، «می‌گویند که شما عشایر را تحریک می‌کنید». گفتیم به چه منظوری؟ به چه مقصودی؟ گفت، «نه منظوری این است که شما مقدم می‌شوید در عمل و آنها را وادار به عکس‌العمل می‌کنید». گفتیم که وقتی من می‌روم در دو سه کیلومتری پانصد نفر سوار مسلح هستند اینجا که برای مهمانی که نیامدند آنجا. آنها به قصد سوء آمدند. حالا محلی هم که نیستند. از طوایف دور دست آمده آنجا برای چه آمده دور پادگان. خوب معلوم است من نباید بگذارم که اینجا مقدم بشوند در حمله به پادگان که، باید دفعشان بکنم. گفت، «پس به هر حال در تهران اینطور می‌گفتند». گفتیم خوب در تهران هم این حرف زده از روی بی-اطلاعیش. گفت، «مظفر فیروز رفته است به تبریز، مرا قوام‌السلطنه فرستاد به اینجا. که او با پیشه‌وری صحبت بکنید من با قاضی محمد هردو تایشان». گفت، «حالا من یک نامه می‌نویسم به قاضی محمد بفرستید آنها را. نامه نوشت، «بله جناب اشرف به من مأموریت دادند با شما ملاقات بکنم». حالا با تلگراف هم با مظفر فیروز هم مکاتبه می‌کند. باصطلاح قاضی محمد نخست وزیر خودش را وزیر جنگ خودش را چون حاج بابا شیخ بود نخست وزیر و یک نفر دیگر را، او که با لباس نظامی اونیفورم نظامی رویش، آمدند به سرا. اطلاع دادند ما آمدیم اینجا می‌خواهیم ببایم به سفر یک نفر افسر بیاید ما را بیاورد. خوب یک افسر فرستادیم به نزدیکی شهر و برداشت این را آورد. وارد شد. هان این را عرض نکردم. وقتی رزم‌آرا آمد صد نفر نماینده هم همراهش بود. گفت این عزیزانه است و آذربادگان نمایندگان پیشه‌وری، معرفی کرد. اینها از احرارند و آزادیخواه‌اند. گفتیم خیلی خوب. ما آشنا شدیم با آقای آزادگان و با آقای عزیزانه. گفت، «نمایندگان قاضی محمد بیایند صحبت کنیم حدود منطقه را برایشان معین کنیم و آنها کجا باشند و ما کجا باشیم، خیلی خوب آمدند. نمایندگان قاضی محمد آمدند. گفت، «خوب اینها را کجا منزل می‌دهید؟» گفتیم اینجا منزل عباسی. گفتند نه منزل عباسی... هان نمایندگان پیشه‌وری را کجا جا می‌دهید؟ گفتیم منزل مظفرالسلطنه. از خوانین محلی بود. خیلی خوب آنها هم منزل عباسی ماندند و آنها هم منزل مظفرالسلطنه. بعد اطلاع داد رزم‌آرا که خوب بیایند بنشینیم صحبت کنیم. گفتند، «نه ما چون تازه واردیم شما بایستی به ملاقات ما بیایند. رزم‌آرا گفته بود، «که خوب نه آن نمایندگان پیشه‌وری هم هستند». قرار شد در منزل مظفرالسلطنه که نمایندگان پیشه‌وری هم هستند مجتمع بشویم. خوب قبول کردند. آنوقت رزم‌آرا به من گفت، «بیایند برویم». گفتیم تیمسار تشریف ببرید... گفت، «نه شما فرمانده لشکر هستید و مسئول امور، شما هم بیایند». رفتیم. رفتیم نشستیم و صحبت کردند متفرقه. بعد گفتند، «خوب این صورت مجلس را بنویسید». بعد رزم‌آرا شروع کردیم نوشتن: بنا به دستور جناب اشرف قوام‌السلطنه نخست وزیر ایران و فلان و فلان. اینها اعتراض کردند. گفتند اگر می‌نویسید جناب اشرف قوام‌السلطنه نخست وزیر ایران باید بنویسید جناب آقای جعفر پیشه‌وری نخست وزیر آذربایجان و قاضی محمد رئیس جمهور کردستان و اگر نباید بنویسید عنوان و القاب برای هیچکدامشان ننویسید. جناب اشرف قوام‌السلطنه، جناب آقای جعفر پیشه‌وری، جناب آقای قاضی محمد، بالاخره رزم‌آرا قبول کرد به این عوان صورت مجلس بنویسیم. واحدها به اندازه یک تیر توپ از هم فاصله داشته باشند و تعرض به هم نکنند تا مذاکرات سیاسی در مرکز به عمل بیاید و تصمیمات لازم گرفته بشود. خیلی خوب. آنها امضاء کردند. مرحوم رزم‌آرا گذاشت جلوی من که من امضاء کنم. گفتیم من امضاء نمی‌کنم. گفت چطور؟ گفتیم شما مأموریت دارید اینکه با اینها مذاکره کنید، من که هیچ‌چیز مأموریتی ندارم. پس بنابراین من اگر که آنها تعرض نکنند این را بنده می‌توانم عرض بکنم که ما تعرضی نمی‌کنیم ولی اگر آنها تعرض کردند ما عملیات را ادامه می‌دهیم. گفت خوب لازم نیست شما هم امضاء کنید. گفتیم بنده هم روی همین اصل امضاء نمی‌کنم. گفت خیلی خوب، خیلی خوب. ناراحت شد. حرفها تمام شد و آمدیم. آمدیم دفتر گفت، «شما در حضور آنها». گفتیم نه

حقیقت را من به شما گفتم. من تا آن ساعتی که اینجا هستم و مسئولیت دارم قربان باید انجام وظیفه بکنم. هر وقت این وجود بنده را لازم نمی‌دانید بایستی تلگراف کنید بنده بروم یعنی امر بدهید اینجا که بنده بروم تهران. ولی بنده استخوان لای زخم نمی‌توانم عمل کنم. بنشینم اینجا به این میز هم خودم را مقید کنم چون بنده دست از پا نباید خطا کنم، آنها بیایند بریزند سر ما یک وقتی که ما اصلاً نتوانیم کاری انجام بدهیم. گفت: «خیلی خوب» بعد فرداش گفت فلانی ما می‌خواهیم که برویم به سمت بانه یا نمایندگان پیشه‌وری و قاضی محمد. ما چند تا جیب حاضر کردیم و اینها سوار شدند حرکت کردند. آقا یک ده کیلومتری که رفتند بارزانی اینها ارتفاعات را داشتند، بستند اینها را به گلوله.

• بارزانی‌ها با قاضی محمد نبودند؟

ج- بودند ولی دستور نظامیان را خودشان عمل می‌کردند. بستند با گلوله و مسلسل به اتومبیل رزم‌آرا و نمایندگان قاضی محمد و آقای پیشه‌وری. اینها برگشتند به سقر. گفت: «آقا اینها که اصلاً زیر بار هیچی نمی‌روند» بارزانی‌ها اینطور و اینطور. گفتم بله اینطور است. شما مرقوم فرمودید یک گلوله توپ، فاصله باشد اجرا نمی‌کنند که، اینها عشاری‌رند. گفت: «بله» به تهران تلگراف کرد. ولی خوب تهران هم که کاری نمی‌توانست بکند. گفت: «خوب، فلانی» شب گفت: «فلانی شما یک حکم عملیاتی بنویسید اگر ما بخواهیم به قوه قهریه پیشروی کنیم به چه صورتی باشد». سپهبد مجیدی هم بود آن موقع سرگرد بود او هم جزو همراهانش بود. او هم گذاشتم دیوان دره نرسیده به سقر که من رئیس ستاد لشکر بودم و با این عشاری آشنا هستم اجازه بدهید من آنجا بمانم و با این عشاری حوزه دیوان دره صحبت بکنم و اینها را آماده کنم که ما اسلحه بهشان بدهیم اینها بر علیه آنها اقدام کنند. خیلی خوب. آقا تلفنی کرد به رزم‌آرا بله صحبت که همه آماده‌اند. امر بفرمائید سیصد قبضه تفنگ به اینها بدهید. من به رزم‌آرا گفتم آقا این کار را نکنید، در این موقع به عشاری تفنگ دادن خطاست و اینها خودشان هم سابق بد دارند حالا به چه اطمینان ما می‌توانیم اسلحه را به اینها بدهیم؟ گفت: «نه آقا مجیدی هم افسر نخبه نیست و تقاضا دارد من می‌گویم که بدهیم». گفتم خوب مرقوم بفرمائید. ما به تهران گزارش می‌کنیم. ما تلگراف کردیم به تهران. گفتند: «بله نظرات رزم‌آرا به مورد اجرا گذاشته بشود». گفتم خوب. گفتیم تفنگ بفرستید از سنج بیاورند در دیوان دره تحویل مجیدی بدهند، آقا خواربار بدهید، بسیار خوب. دستور بدهید. نوشتیم به سنج گفتیم آقا برایشان خواربار بفرستید. آقا فلان و آقا، وقتی که همه اینها را برایشان فرستادیم، دستور بفرمائید که چهار تا مسلسل با افراد مربوطه را بگذارند به اختیار مجیدی. گفتم آقا این ممکن نیست همچین چیزی. نظامی با عشاری نمی‌توانید عملیات کنید، یا باید نظامی صفر باشد یا عشاری. عشاری برای خودش عمل کند، نظامی برای خودش. ما این نظامی‌ها یارو را خلع سلاح می‌کنند آقا. این امکان ندارد همچین چیزی. اگر هم بگویند من این دستور را اجرا نمی‌کنم چون می‌دانم اشتباه است. گفتند خیلی خوب حالا نظامی نمی‌فرستید تفنگ‌هایشان را بدهید. گفتیم تفنگ‌ها را که فرستادیم، خوب قرار بود که مجیدی حرکت کند با آن عشاری.

قربان روی نقشه ما اگر ارتفاعات کجا را بگیریم چطور است؟ گفتم بسیار خوب است. کجا را بگیریم، کجا را بگیریم. خیلی خوب بالاخره که آنها از آن جناح بروند ما هم از این جناح ارتفاعات بارزانی‌ها را باصطلاح بکوبیم برویم جلو. حکم عملیاتی صادر کردیم، طرز حرکت و قسمت‌ها چیست و چه جور. گفتیم شما هم باید پاراف بدهید. امضاء کرد و ما هم امضاء کردیم و منتشر کردیم. آن ستون که اصلاً نرفت، یعنی رفت، یک سه چهار فرسخی که رفت آنجا استاپ که ما احتیاج داریم به اینکه تقویت بشویم از طرف نیروی نظامی، والا به خودی خود نمی‌توانیم مستقیماً نمی‌توانیم عمل کنیم. این ستون رفت درگیر شد با بارزانی‌ها. سه نفر افسر و ۳۵ نفر کشته دادند تا ارتفاعات بالای طرف شهر سقر به تصرف درآمد.

• ۳۵ نفر افسر؟

ج- سه افسر و ۳۵ نفر نظامی. خوب، غروب شد و سنگرها را از بارزانی‌ها پس گرفتند، بارزانی پس داد ارتفاعات آنطرف‌تر موضع گرفتند. بعد رزم‌آرا گفت که فلانی این جریان به این صورت است. گفتم بله به این

صورت بود دیگر. هان، این را عرض نکردم. روز ورود مرحوم رزم‌آرا آن سرهنگ شاهرخشاهی که سپهبد شده حالا، این هم جزو سوئیت رزم‌آرا بود هشت نه نفر سرهنگ بودند، سرهنگ بهرامی، سرهنگ شاهرخشاهی، عرض کنم حضورتان که ما نشسته بودیم با مرحوم رزم‌آرا داشتیم ناهار می‌خوردیم این هم در صاحب بود آن شاهرخشاهی. گفت، «آقا این گردنه پشت صاحب را کردها آمدند دو تا کامیون شکر می‌رفته، دو تا کامیون شکر را بردند حالا چه می‌فرمائید؟»، به مرحوم رزم‌آرا گفتم آقا این سرهنگی را که برداشتید آوردید این ملتفت هستید که درجه تفکرش تا چه اندازه است. چون خودش اقدام نکرده، حالا چه می‌فرمائید! فرمودن نداره تو گردان داری در اختیارت باید پاسوری و بروی. ما فوری سوار جیب شدیم رفتیم آن محل. گفتم آقا مگر تو گردان نداری؟ چرا اقدام نکردی برای استخلاص اینها؟ تانک داری در اینجا. خلاصه رفتیم. رفتیم دو تا تانک فرستادیم دیدیم واه نگاه کردیم با دوربین دیدیم بله خوب کامیون‌ها را که نمی‌توانند تو کوه ببرند کامیون شکر را بردند پای کوه الان منتظرند بیایند کیسه کیسه بردارند ببرند. دستور دادیم که دو تا تانک سرازیر شد رفت طرف کامیون. هی آنها تیراندازی کردند. خوب بکنند تا جانش در بره به تانک که اثری ندارد؟ تانک‌ها رفتند پهلوی کامیون‌ها. اینها را بوکسل کردند. ها ها ها می‌وهوا کارتن داشتند می‌آوردند که شکرها را ببرند، دیدند می‌کامیون داره میره. می‌تق و توق. خوب تق و توق می‌زدند به کامیون اثری نداشت اینها بوکسل شدند، تانک‌ها اینها را دارند می‌آورند. این دو تا کامیون شکر را برگرداند آوردند. در آن محل موضع، گردنه هم دستور دادیم که برج بسازند و یک گروه آنجا مستقر کند برگشتیم. مقصود وقتی این پیشامد کرد مرحوم رزم‌آرا تلگراف کرد من باید بروم تهران..

• کی باید بره تهران؟

ج- رزم‌آرا. گفت، «مقامات مرکز این وضع کردستان را با این شدت و حدت آگاه نیستند». گفتم پس این تلگرافات مخایره می‌شود نمی‌خوانند؟ گفت، «بله می‌خوانند ولی خوب اینها مشغله‌شان زیاد است». رفت تهران. رفت تهران و بعد از ده روز شد این شد رئیس ستاد ارتش. تلگراف کرده است به ما که بله حالا شما با تمام قدرت آنجا انجام وظیفه بدهید و هر نوع تقویت هم بخواهید می‌کنیم، یک هنگ سوار هم از لرستان به آنجا می‌فرستیم و شما را تقویت می‌کنیم اینطور و اینطور. حالا موضوع این است که قصد دارند که، مذاکرات سیاسی کردند برای عملیات در آذربایجان. قوام‌السلطنه رفته به شوری و با روسها صحبت کرده، قضیه نفت را روسها پیش آوردند. او گفته باید انتخابات مجلس بشود، نمایندگان باشند موافقت بکنند ما امتیاز نفت را بدهیم. رفتند و این انتخابات نمایندگان هم مستلزم به این است که امنیتی باشد تا بتوانند صندوق‌های آراء را بگذارند و رأی را بگیرند. پس نیرو باید برود به آذربایجان. خوب تا زنجان که در اشغالشان بود، خودشان هم که پیشه-وری را گذاشتند، پیشه‌وری هم یک قوایی در زنجان متوقف کرده در میانه متوقف کرده، در تپه ماکو. قاضی محمد که اینها را آورده در سراب کوبیده و در کجا و کجا اشغال کرده. تمام اسلحه‌ها را دادند به اینها حالا که خودشان عقب‌نشینی می‌کنند اینها بایستی که جانشین آنها باشند و عملیات را اداره کنند. تلگراف کردند که شما فوراً به تهران حرکت کنید، با هواپیما. ما پا شدیم رفتیم تهران گفتند کمیسیونی است در حضور قوام‌السلطنه، وزیر جنگ، رئیس ستاد ارتش و شما. رفتیم، صبح ساعت ۶ صبح. قوام‌السلطنه هم اصلاً تخت‌خوابش را برده بود به وزارتخانه. رفتیم وزارتخانه دیدیم قوام‌السلطنه نشسته روی صندلی راحت دیدم که آب هم گذاشتند. دستش نمی‌دانم خشکه داشت، داشت روغن میزد به انگشتانش. بعد در مسافرت به فرمانده لشکر خوزستان هم بود دو مرتبه قوام‌السلطنه را دیده بودم با او صحبت کرده بودم، آشنا بودیم و وارد بودیم. امیر احمدی رسید و رزم‌آرا رسید. کی آمدید؟ گفتیم برای چه آمدیم گفت، «بنشینید». نشستیم. گفت، «خب راجع به کردستان من را در جریان بگذارید واقعیت را ببینم چیست». من نقشه کردستان همراه بود به دیوار نصب کردیم و شرح دادیم قضیه دوطرفین را. آنها هستند با این استعداد، ما هستیم با این استعداد اینطور، اینطور اینطور. گفت، «ما قرار گذاشتیم که زنجان را پیشه‌وری به ما بده ما در مقابل تکاب را در ناحیه کردستان بدهیم به قاضی محمد. نظر شما چیست؟» گفتم قربان این تصمیمی که گرفته شده که برخلاف مصالح مملکت است. گفت، «چطور؟» گفتم یعنی اگر تکاب ما بدهیم یعنی سردهشت و بانه و سفر را دادیم. این تکاب پشت سر اینجا است. اینجا را اگر بیایند بگیرند خوب آنها هم دیگر فعالیت نمی‌توانند بکنند. راه اینها را می‌بندند. گفت، «زنجان مهمتر است یا تکاب؟» گفتم از چه نقطه‌نظر می‌فرمائید؟ از نقطه‌نظر جمعیت؟ از نقطه‌نظر مواد غذایی؟ بله زنجان. اما از نقطه‌نظر سوق‌الجیشی و

نظامی تکاب اصلاً نسبت نیست با زنجان. گفت، «حالا شما می‌گویید مصلحت نیست؟» گفتیم نخیر به این دلیل، این نقشه‌اش است قربان این نقشه را که من ترسیم نکردم، این نقشه است و موقعیت جغرافیایش هم هست. گفت، «خیلی خوب.» گفت، «این صحبتی که من می‌کنم از این اتاق نباید خارج بشود.» گفتیم قطعاً. گفت، «زنجان را اینجا به ما می‌دهند به این شرط که ما تکاب را به آنها بدهیم. نماینده قاضی محمد می‌آید پهلوی شما برای تحویل گرفتن تکاب. شما بگویید که آقا ما در آنجا مهمات داریم تشکیلات داریم بایستی به ما یک مهلت ۱۵ روزه بدهید تا ما بتوانیم اینجا را عقب بیاوریم. ما در ظرف ۱۵ روز زنجان را اشغال می‌کنیم و بعد تکاب هم در دست شما باشد.» هیچی، آمدم. آمدم به سقر و روز بعدش دیدم که برادر قاضی محمد نامه‌ای فرستاده که من می‌خواهم فرمانده لشکر را به دستور جناب اشرف ملاقات کنم. گفتیم بله ما حاضرم تشریف بیاورید سقر. آمد. افسری فرستادیم رفت در سه کیلومتری و آوردش. گفت، «بله اینطور شده، اینطور شده، اینطور شده است و شما باید تکاب را به ما تحویل بدهید. گفتیم بله دستور رسیده ولی شما می‌دانید ما آنجا الان تمرکزهایی داریم، آنجا ما الان یک هنگ سوار داریم، ما خواربار یکسال آنها را متمرکز کردیم، مهمات آنجا دارند، تشکیلات آنجا هست، آنجا یک دسته توپخانه هست. خوب اینجا را ما چکار کنیم و چطوری الان ما برداریم بیاوریم؟ ما باید اینجا را تدریجاً عقب بکشیم آنوقت شما بیایید. گفتیم حداقل اقل اقلش ۱۵ روز است. گفت، «بسیار خوب پس من به همین ترتیب.» گفتیم بله. بفراستید این دستور هم رسیده ولی ما این وضع به این صورت است

خیلی خوب رفت. رفت و فعلاً این موضوع خاتمه پیدا کرد. قوا رفت زنجان. قوا از قزوین روسها نمی‌گذاشتند جلوتر برود. با این ترتیب قوا از قزوین رفت به زنجان. از قزوین به زنجان که این رفت دیدیم تلگراف کردند از ستاد ارتش که اعلیحضرت می‌فرمایند شما بیایید به زنجان با هواپیما. پاشدیم رفتیم. دیدیم اعلیحضرت هست و رزم‌آرا و نقشه ستاد هم رو میز انداختند. گفتند خوب همایونی شما وضعیت واحدهایتان را در اینجا نشان بدهید. ما از روی نقشه گفتیم اینطور اینطور اینطور عملیات را نشان دادیم. مقابل ما هم این هست. خوب شما اگر امر بشود حرکت کنید به سمت آذربایجان شمالی بوکان و میاندوآب و مهاباد چکار می‌کنید؟ گفتیم هیچی ما دستور ستون حرکت را انجام می‌دهیم. به این شکل و به این شکل و به این شکل ستون را انجام می‌دهیم. «چه چیزهایی مزاحمت است.» گفتند مزاحمت ما که زیاد است اینجا جلومان بارزانی‌ها هستند، خود بارزانی هشتصد نفر تفنگچی دارد، آن محمدرشد در آنجا ۱۴۵ نفر تفنگچی دارد. در این تکاب هم آنطرف مائین بلاغ اینجا قریب ۱۴۰۰ نفر، ۱۵۰۰ نفر نظامی سنگر بندی کردند در آن شاهین ده آنجا هستند. با این تعبیر نیروی هوایی هم داریم و حرکت می‌کنیم. گفت، «خیلی خوب.» این را عرض نکردم. سفر قبل از آن هم من رفتم به تهران برای گزارش منطقه رفتم پهلوی قوام-السلطنه و راجع به موضوع ژاندارمری گزارش دادم. گفتیم آقا این هنگ ژاندارمری شما در کردستان از نقطه نظر تعداد ابوابجمعی یک ثلث سازمان را دارد، دو ثلث سازمانی را فاقد است. ما بایستی از این افراد محلی استفاده کنیم، به آنها پول بدهیم که مطمئنیم اسلحه بدهیم که اینها وظایف ژاندارم را انجام بدهند. قوام‌السلطنه گفت، «اظهارات شما را من می‌پذیرم اما آن شوارتسکوف آمریکایی، مستشار آمریکایی باید با این کار موافقت کند.» رئیس دفترش را خواست، آن قوام بود، که رئیس ژاندارمری و شوارتسکوف و رئیس ستادش فردا ساعت ۸ بیایند دفتر من. به من هم گفت، «فردا ساعت هشت بیایید.» باز هم فردا رفتم دفتر قوام‌السلطنه گفت، «خوب همایونی شما مطلبی داشتید چه بود؟» ما شرح دادیم. به رئیس ژاندارمری گفت، «شما چه می‌گوئید؟ نظر شما چیست؟» رئیس ژاندارمری گفت، «نه، نه ما نمی‌توانیم یک اداره اونفورم است و ما نمی‌توانیم بگوئیم که ما فقط با آن افراد غیراونفورم نظامی وارد بشویم.» گفتیم آقا این یک موضوع فورس‌ماژور است، موقتی است شما هم که هنوز نتوانستید هنگ‌تان را تکمیل نکنید، هر موقع نتوانستید نظامی تربیت نکنید بفرستید ما به همان نسبت هم از این افراد محلی اخراج می‌کنیم. گفت، «من موافقت نمی‌کنم.» هرچه گفتیم گفت، «موافقت نمی‌کنم.» قوام‌السلطنه هم گفت، «شما این موضوع را نوشتید؟» عرض کردم قربان بله شرحی حضور مبارک هست. دید و نوشت، «به فرمانده ژاندارمری دستور می‌دهم فوراً کسری ژاندارم سندانج را طبق نظر ایشان استخدام کنید.»

ج- بله، صبر کنید. به فرمانده ژاندارمری گفت، «آقا فوراً اعتبارات بودجه را بفهرستید به سسندج و زیر نظر ایشان افرادی که ایشان صالح می‌دانند پرداخت کنید، تفنگشان را هم به آنها بدهید.» پاشد رفت از اتاق بیرون. هیچی. این شوارتسکف انک شد و، خوب راست می‌گفت دیگر، این تمیز نمی‌داد موقعیت را. پاشد رفت و ما آمدیم. خیلی این کار در پیشرفت کارهای ما، چون قریب هزار و سیصد چهارصد نفر مسلح حقوق بگیر برای ما کار می‌کردند و در کارها پیشرفت. خلاصه اعلیحضرت از زنجان مراجعت کردند به تهران و ما هم مراجعت کردیم به سقز و حکم رسید بعد از ۴۸ ساعت. خوب یادم هست روز عاشورا هم بود، «شما دستور حکم شماره فلانی را که داده شده اجرا کنید.» یعنی همان طرحی را که ما خودمان دادیم آن طرح را اجرا کنید. بنده رفتم به تکاب و با یک ستون رفتیم به سمت شاهین دژ و سرتیپی هم داشتیم، او را هم فرستادیم با یک ستون به سمت بوکان و به سمت سراب و ستون سردشت هم گفتم حرکت کن به طرف مهاباد. خوب در مائین بلاغ وقتی متمرکز شدیم مستحضر شدیم به اینکه اینها سنگرهای کشیدند و سیم‌کشی تلفن کردند و تشکیلاتی مرتب دادند. یکی از خوانین محلی آمدند گفتند که می‌خواهد شما را ملاقات کند.

• کی می‌خواست؟ یکی از خوانین؟

ج- بله دیگر. آمد و سلام داد. گفتم بفمائید بنشینید. گفت، «والله من خودم را معرفی کنم.» گفتم بله. گفت، «من یکی از ضرورت‌ترین افراد منطقه‌ام.» گفتم خوب چشم ما روشن. گفت، «خیلی هم قاجاق هم هستم، خیلی هم قاجاق کردم.» بسیار خوب. «اما حالا می‌خواهم خدمت کنم.» گفتم چطور؟ گفت، «اگر شما یک اسواران هم به من بدهید من از راهی که خودم بلدم اینها را می‌برم به پشت نیروی پیشه‌وری، در شاهین دژ اینها اینجا سنگر کردند در مقابل شما من اینها را می‌برم این پشت اینها بدون اینکه مطلع بشوند.» گفتم بسیار خوب. حالا من مطالعه می‌کنم تصمیم می‌گیرم. بنده افسرها را خواستم. اول فکر کردیم که خوب این با چه اطمینانی ما بیائیم اسواران سوار را به این بدهیم؟ آمدیم یک تزویری باشد. بعد درست سنجیدیم و وضعیت را دیدیم و محلشان و اینها این صحبت‌ها را کردیم. دیدیم نه یک آدم باصطلاح لوطی منشی است. یک اسواران بهش دادیم. حرکت کرد و رفت. ما منتظر بودیم. آنجا هم قلعه کوهی بود که آنها بایستی آنجا آتش کنند ما بفهمیم. خوب ما قوایمان را بردیم در آن موضع نزدیک مائین بلاغ آنجا متمرکز کردیم. تا اطلاع پیدا کردیم آنجا اشغال شد. با اولین آتش توپخانه چند تیر توپ شلیک کردیم و واحدها شروع کردند به پیشروی کردن. آقا آنها تیراندازی کردند و یک چهار پنج نفر مجروح شد ولی خوب اینها از آن عقب یک مرتبه اسواران از پشت با مسلسل حمله کردیم من دیدم عقب گرفته شده یک مرتبه آقا تمام اسلحه‌ای که در این خط استحکامات خودشان ذخیره کرده بودند برای مبادا تمام را جا گذاشتند و عقب‌نشینی کردند. ما که رسیدیم، سرباز وظیفه‌ها هم از جای خود تکان نخورید همه با لباس سربازی بودند، لشکر آنجا را افسران و درجه‌دارانش را محلی‌ها را یک عده‌شان را قبول کرده بودند پذیرفته بودند که با اینها حاضر شده بودند کار بکنند، یک عده‌شان هم خارج کرده بودند. هیچی ما ۱۶۰۰ نفر از اینها را آنجا با یک تعداد تیراندازی مختصری که عرض کردم سه چهار نفر مجروح شدند اشغال کردند.

• ۱۶۰۰ تا؟

ج- ۱۶۰۰ تا تسلیم شدند. وقتی هم عقب گرفته شد و قوا هم در حال پیشروی است تسلیم شدند. ما آمدیم به آن خط موضع و شب را در آنجا ماندیم. فردا حرکت آمدیم به شاهین دژ. در شاهین دژ، البته سر راه که می‌رفتیم این دهات همه‌ی افراد مسلح بودند اما یا شاسین یا شاسین می‌کردند به قول خودشان.

• یعنی چه؟

ج- یا شاسین. به قول ترک‌های خودشان. یعنی باصطلاح تعریف می‌کردند. هیچی ما رسیدیم شاهین دژ. شاهین دژ آنجا یک گردان پیاده را به وسیله اتومبیل حرکت دادیم به سمت میاندوآب. دیدیم که، من خودم با آن گردان رفتم، هنگ سوار و هنگ پیاده از عقب می‌آمدند، ما مقدم‌تر رفتیم. وقتی به نزدیکی میاندوآب رسیدیم دیدیم آقا قریب هشتصد نفر آدم روی این تپه‌ها جمع شدند. ما اول به خیال اینکه اینها مسلح‌اند و استقامت می‌خواهند بکنند یک اتومبیل کامیون با نظامی فرستادیم جلو. بعد دیدیم نه اینها همه پرچم سفید بلند

کردند. نزدیک شدیم دیدیم بله مردم محل هستند اسلحه هم دارند ولی تسلیم شدند هیچی مقاومتی هم نکردند. ولی خوب رسیدیم اول میاندوآب کارخانه قند میاندوآب است، تا آنجا رسیدیم مهندس کوششی برادر سپید کوششی آنجا رئیس کارخانه بود. رسیدیم و مهندس کوششی. گفت، «آقای کوششی چه خبر؟» گفت هیچی قربان ما این کارخانه مان در معرض خطر است. چرا؟ گفت، «قربان قریب شصت نفر آسوری آمدند روی این کارخانه موضع گرفتند. گفتم برای چه؟» گفت، «گفتند اگر هر کس بیاید ما می‌زنیم. این آسوری‌ها هم از آن شرورها هستند و فلان و فلان.» گفتم خوب تو می‌گویی حالا ما باید چکار کنیم؟ گفت، «به هر حال من به آنها اطمینان..» گفتم خوب اطمینان. تو برو یگو بیایند تسلیم بشوند اسلحه‌شان را بدهند و ما باهاشان کار نداریم. رفت و آمد و گفت، «نه قربان اینها می‌گویند ما نمی‌رویم. اینها قربان قریب یک دو هزار تا هم از این بمب‌های دستی دارند.» بمب‌های دستی چه؟ گفت، «اینها به آنها از این شیشه‌های روغنی دادند برای اینکه به هر موضع بخواهند، یعنی باصطلاح حتی رو تانک، بزنند. این شیشه را میشکند این روغن پنخ می‌شود بمب رو آن جا بزن.» گفتم خیلی حالا این بجای خودش اسلحه دارند. گفت، «بله قربان مهمات هم بردند اینجا دارند، اسلحه هم دارند همه‌شان.» گفتم خیلی خوب دارند. حالا چی؟ تسلیم می‌شوند یا نمی‌شوند؟ گفت بله قربان نمی‌شوند می‌گویند که حالا ما را مهلتی بدهید و فلان. دو تا توپ هم تو کامیون‌ها بود آوردیم پایین و گفتیم روانه بکنیم به این توی چیز سقف کارخانه قند. نشانه بروید به آنجا. تا توپ را آوردند و لوله‌هاش را روانه کردند مهندس آمد و گفت قربان، «اجازه بدهید بنده بروم دوباره با اینها صحبت بکنم.» خیلی خوب برو صحبت کن. رفت و آمد دست خالی (?) چیست مهندس؟ گفت، «قربان مهلت می‌خواهند.» گفتم آقا جان شب که شد آنوقت دیگر ما که چشمان نمی‌بیند اینها شاید زدند بیرون یا هر کاری کرده باشند این کار باید قبل از غروب انجام بشود. به توپخانه گفتم شلیک کنند. آقا توپخانه شروع کرد به زدن تق توق زدند.

• کدام کارخانه؟

ج- کارخانه قند.

• نگران نبودید کارخانه از بین برود؟

ج- نخیر سر در کارخانه. گفتم سر در کارخانه را نشانه بگیر. بوم بام دو تا بمب انداختند آقا یادبود دوباره مهندس رفت. رفت و گفت، «قربان می‌خواهند یک عده‌شان بیایند حاضرند، یک عده‌شان حاضر نیستند.» گفتم خوب آقا جان آنهایی که حاضرند بیایند و آنهایی که حاضر نیستند نیایند گور پدرشان می‌خواهم... رفت و یک هفت هشت ده نفری دیدیم آمدند. به تدریج آمدند همه. همه آمدند و اسلحه‌شان را تحویل دادند. گفتیم خوب سرانشان کی‌ها هستند؟ چهار نفرشان از سرانشان بودند. گفتیم خوب این چهار نفر سران حالا باشند ما می‌خواهیم از آنها یک تحقیقاتی بکنیم ولی با بقیه کاری نداریم. در این ضمن‌ها گفتیم برویم تلگرافخانه ببینیم به کجا ارتباط دارد. قوای آذربایجان رسیدند؟ نرسیدند؟ رفتیم به تلگرافخانه، تلفنخانه. گفتیم با کجا شما ارتباط دارید؟ گفت قربان با همه جا. گفتم با تبریز چطور؟ گفت بله با مهاباد هم ارتباط دارند. گفتم خوب قاضی محمد را بگیر. گفت تا حالا قاضی محمد دو مرتبه پرسیده. گفتم خوب قاضی محمد را بگیر با او صحبت کنیم. قاضی محمد را گرفت. آقای قاضی محمد؟ گفت، «بله بله شما کی هستید؟» گفتم من سرتیپ همایونی فرمانده لشکر. گفت، «آقا سلام علیکم.» گفتم سلام علیکم آقا. گفت، «آقا کجا هستید شما؟» گفتم آقا میاندوآب. «شما الان میاندوآب هستید؟» گفتم بله آقا. میاندوآب اشغال شده فرمایشی دارید؟ گفت، «حالا تکلیف چیست؟ ما برای قرارداد صلح کجا بایستی بیایم؟» گفتم همین جا میاندوآب.

• به آنها که کسی هنوز حمله نکرده بود؟

ج- نه حالا این مهاباد عقب است، قرارداد صلح را می‌خواهد امضاء کند. «کجا بیایم؟» گفتم همین میاندوآب. گفت، «پس من ۱۵ نفر نماینده تعیین می‌کنم بیایند برای انعقاد قرارداد صلح.» گفتم آقا بفرمایند بیایند. پس یکنفر بیایند اینها را به اصطلاح که سر راه که مزاحمتی نباشد.» گفتم خیلی خوب من یک افسر می‌فرستم. ما یک افسر فرستادیم. بعد طولی نکشید که دیدیم آقا سه تا اتومبیل سواری شیک اینها را آوردند. چندتایشان لباس

فلان نشان و ما هم اسلحه کمری. وزیر جنگش آمده بود آن سید قاضی. این و آن و آن خودش هم نشستند و تعارف کردیم چای آوردند و خوردند. خوب آقا چه فرمایشی دارید؟ گفت، «آقای قاضی محمد گفتند که هر نوع مسوده قرارداد صلح را بین ما و کردستان برقرار کنید.» گفتم چه قرارداد صلحی؟ مگر شما رعیت ایران نیستید؟ گفت، «چرا.» گفتم قوای ایران آمده توی منطقه خودش، با کی قرارداد صلح ببندد؟ خودش را جمع کردند تا حالا نشسته بودند. گفتم دولت با کی قرارداد صلح ببندد؟ دولت با رعیت خودش قرارداد صلح می‌بندد؟ بگو آقا جان عزیز من از گذشته‌تان صرف‌نظر می‌شود به شرط اینکه دست از پا خطا نکنید و تسلیم بشوید والا تعقیب می‌شود. نشستند و چای خوردند. گفت، «اجازه می‌فرمائید؟» گفتم بله بفرمائید. گفت، «ما آزادیم؟» گفتم بله آزادید. هیچی سوار اتومبیل شدند با همان اسلحه و ترتیبات رفتند پهلوی قاضی محمد. خوب ما هم دیدیم آقا از تمام گوشه و کنار شهر صدای تیراندازی بلند است. چیست؟ چه خبر است؟ گفتند اینها مردم تفنگ دارند خوشحالی می‌کنند. خیلی خوب. برگشتیم. برگشتیم تنه کار کارخانه قند تمام بشود. در این ضمن‌ها دیدیم سر اسواران هنگ سوار باز شده است و دارند واحدها می‌آیند. خوب یک قدری قوت قلب پیدا کردیم. ما با یک عده‌ی کم توی این شهری که همه مسلح‌اند و این وضع کردستان چه صورتی پیدا می‌کند. خوب قوا که آمدند محل نبرد تعیین کردیم و گفتیم یک اسواران بروند بر سر راه مه‌باد، یک اسواران سر محل...

• فرمانده آن یکی قوا کی بود؟

ج- نه این دیگر با خود ما بود، این همین مال کردستانه این حالا. از آذربایجان هنوز قوا به آذربایجان نرسیده. ما تقریباً ۲۴ ساعت زودتر از آذربایجان رسیدیم به منطقه کردستان.

• فرمانده آذربایجان کی بود؟

ج- فرمانده آذربایجان که آقای چیز بود دیگر، سرلشکر ضرابی بود و با هاشمی، سرتیپ هاشمی، میرهاشم خان هاشمی که آذربایجانی بود خودش هم برای این کار خیلی خدمت کرد. البته فرمانده ستون همان هاشمی بود. عرض کنم حضور مبارک که، خوب یک اسواران فرستادیم به سمت مراغه و یک اسواران هم به سمت مه‌باد و یک اسواران هم به سمت بوکان و بقیه افسران و عده‌ها را هم گفتیم در احتیاط باشند. دوباره برگشتیم تلگرافخانه. دیدیم تلگرافخانه هم دیدیم قاضی محمد دوباره می‌خواهیم. چه فرمایشی دارید آقای قاضی محمد؟ گفت، «من نمی‌دانم ما چه بایستی بکنیم؟» گفتیم شما بایستی که بیایید صحبت کنید اگر مطالبی دارید مطلبتان را حضوراً صحبت کنید. گفت، «تأمین داریم؟» گفتم بله. گفت، «پس من با آقای حاجی باباشیخ نخست وزیر فردا می‌آئیم.» گفتم تشریف بیاورید. تشریف بیاورید صحبت کنیم. گفتم خداحافظ و گوشی را گذاشتم زمین. و آمدیم و رفتیم به کارخانه. آمدیم کارخانه و دستور کارها را دادیم و استقرار قسمت‌ها و کجا و کجا. نصف شب بود آقا دیدیم صدای تیراندازی از سمت بوکان می‌آید. تق و توق و فلان. هو سوار جیب شدیم رفتیم. دیدیم آقا بله یک گردان پیاده که پیشه‌وری فرستاده به کمک قاضی محمد در بین راه مطلع شدند که ستون از سمت سراب دارد می‌آید به بوکان. اینها از نصف راه برگشتند. حالا تصادف کردند. هی تیراندازی کردند دو نفر نظامی تیر خورده و یکی از آنها تیر خورده تسلیم شدند. وقتی آمدند دیدیم آقا یک گردان نظامی حسابی گروهان مسلسل با قاطر بار کرده و مسلسل‌ها سنگین، همان عین همان واحد تشکیلات نظامی. فرمانده گردان را خواستیم خوب آقا چیست؟ گفت، «بله قربان ما را پیشه‌وری فرستاده است که کمک کنیم به قاضی محمد ما که نمی‌کردیم ولی رفتیم فلان و برگشتیم فلان. خیلی خوب. گفتم بسیار خوب. شما کاری که می‌کنید افسران فعلاً عجالتاً تا ما از آنها تحقیقات بکنیم در یک اتاق جمع بشوند. درجه‌دارها در یک اتاق، سربازها آزادند. به رئیس کارخانه قند گفتم آقا به اینها یکی یک چارک قند به همه‌شان بدهید. معجزی گفت، «بله قربان قند زیاد دارم، یعنی قند چای گرفتند بخورند، زمستان هم است سرد است. یک یکساعت دوساعتی ندیدیم آقا باز صدای جدید. چیست؟ گردان دوم همین ستونی که رفته بوده از عقب این گردان آمده، آنها هم آمدند تسلیم شدند. مجموعاً ۱۳۰۰ نفر آقا تسلیم شدند با یک مختصر تفنگ و تیراندازی، خیلی مختصر، خیلی خوب. با آن افسرها همان معامله‌ای را کردیم که با گردان اول کردیم. صبح شد. صبح شد رفتیم، ساعت ۵ صبح پاشدم دیدم سربازهای وظیفه دارند گریه می‌کنند.

• مال کی؟ آنهایی که از آذربایجان آمدند؟

ج- بله همانهایی که اسیر شدند. چرا گریه می‌کنی؟ گفتند که «قربان ما که سرباز وظیفه هستیم، ما که می‌دانید ما را روی احبار آوردند، فرستادند فلان. حالا ما آینده‌مان چیست؟ وضعمان چیست؟» گفتم هیچی، آینده شما هیچی. شما به سلامت می‌توانید به خانه‌هایتان بروید. بپنجد، بنشینید سردوشی‌هایتان را از روی شانه‌تان بشکافید تا من... هو اینها خوشحال شدند شروع کردند با مقرض یکی یکی سردوشی‌هایشان را کنند. ما هم گشتم توی واحدها برگشتیم و دیدیم هان. گفتیم خوب حالا آنهایی که سردوشی‌هایشان را برداشتند، پتو هم داشتند که (؟) کرده بودند همراه خودشان، گفتیم این پتو هم مال خودتان، لباس هم مال خودتان. اما از جاده نباید بروید. از خارج از جاده بروید به سمت آبادی‌هایتان. آقا جان آقا اینها اگر بگویم چقدر شادمانی کردند حد ندارد. دیدم آقا ما اینها چرا نگهداریم اینجا، نه جا دارند، نه منزل دارند اینها همه مریض می‌شوند چکار بکنیم؟ آقا دسته دسته..

• نمی‌شد از آنها استفاده کرد برای قوا؟

ج- نخیر فعلاً هیچ. فعلاً با این روحیه کاری با آنها نمی‌شود کرد. یالله دسته دسته اسلحه‌هایشان را گرفتیم و مرخص که بروند. تمام سربازان وظیفه را مرخص کردیم. ولی درجه‌داران و افسران را نگهداشتیم. که خوب وضعیت چیست؟ چه می‌گوئید؟ در این ضمن هم قاضی محمد تلفن کرد که آقا من اگر تأمین دارم بیام به میاندوآب. خودش با نخست وزیرش حاج باباشیخ آمدند به میاندوآب. نشستند و شروع کردند به صحبت کردن که خوب آقا اوضاع و احوال مملکت به این صورت درآمده اینطور شده، اینطور شده، گفتیم بعله. گفتند حالا نظر شما چیست؟ گفتیم نظر من این است که نمی‌خواهیم برادرکشی بشود، ما می‌خواهیم امنیت را در مملکت برقرار کنیم. حالا مسالمت در درجه اول صد در صد با مسالمت، اگر نشد آنوقت. قاضی محمد گفت، «آقا من خیلی بیم دارم، خوف دارم.» گفتیم از چی؟ گفت، «بارزانی‌ها آقا تمام اطراف کوه‌های سربازخانه را اشغال کردند و اینها بیش از سه هزار نفر تفنگچی هستند و تفنگچی‌های رشید، نیروی عراقی را آنطور...» گفتیم خیلی خوب آقا آنها را ما همه می‌دانیم، این حساب کرده است، حساب شد است که ما پا شدیم آمدیم والا که می‌دانستیم قوای آنها چقدره، قوای بارزانی چقدره همه اینها را می‌دانستیم. گفت، «حالا به نظر من ما برویم به بوکان که بتوانیم جلوی تجاوزات اینها را بگیریم. گفتم برویم مانعی ندارد. گفتیم ناهارتان را میل کنید بعد برویم. آقا ناهارشان را خوردند و بنده تو انومیل قاضی محمد نشستیم و با یک درجه‌دار رفتیم به سمت بوکان. یک پنج شش کیلومتری رفتیم دیدیم آقا قریب دویست نفر مسلح ریختند اطراف انومیل، قاضی محمد را دیده بودند تو انومیل. من هم آن عقب ماشین نشسته بودم. «زنده باد حضرت پیشوا، زنده باد های هو» ریختند دور ماشین. وقتی ما را دیدند آنجا نشستیم، کلاه خدمت هم ما سرمان بود پالتو بارانی داشتیم سردوشی هم که نشان نمی‌داد کلاه خدمت داشتیم آن گوشه نشسته بودیم. (؟) بعد قاضی محمد می‌گفت، «تیمسار فلان» و تا می‌گفت تیمسار اینها خودشان را قدری جمع می‌کردند که آقا تکلیف ما چیست؟ گفت شما باشید تکلیف‌تان معلوم می‌شود. می‌همینطور با دو سه دسته برخورد کردیم تا رسیدیم به بوکان. وقتی رسیدیم به بوکان دیدیم هوا تاریک شده. یک مرتبه دیدیم، «کلنگ (؟)» (؟) دیدیم نظامی‌های ما رسیدند. من از انومیل آمدم پایین و آشنا. دیدم بله سرباز و نظامی آمده است، جاده‌ها را در واقع زیر کنترل گرفتند. فرمانده کجاست؟ گفتند، «فرمانده وسط شهر است.» رفتیم بوکان دیدیم استخری آنجا هست و فرمانده تیپ سرتیپ بیگلری آنجا هست، افسران هم آنجا هستند و عده‌ای هم از آن طایفه بابک آقا محمود آقا که خدمتگزار بودند، به هر حال یک عده‌شان خدمتگزار بودند آنها هم آنجا ایستادند. خوب قاضی محمد آمد پهلوشان قاضی محمد را دیدند، دست قاضی محمد را بوسیدند و فلان کردند و اله کردند. یک پنج دری داشتند. قاضی محمد گفت، «خوب برویم آن بالا یک چای میل کنید.» رفتیم بالا نشستیم و چای آوردند و خوردیم. قاضی محمد گفت، «خوب شد که اینجا قربان نمی‌شود ماند موافقت کنید برویم به حمامیان.» گفتیم حمامیان کجاست؟ گفت، «حمامیان تا اینجا در حدود ۱۴ کیلومتر است منزل حاج محمود آقا، آنجا جای راحت است و استراحت می‌کنید و فلان و اینها.» گفتیم خیلی خوب ما که استراحت هر کجا باشد استراحت که مانعی ندارد مشکل هم باشد استراحت می‌کنیم ولی باتفاق می‌رویم. آنجا هم سواری نمیره با جیب برویم. رفتیم درب منزل حاج محمود آقا که رسیدیم یک مرتبه دیدیم از توی آبادی یک پنجاه نفری ریختند بیرون و خود حاج محمود آقا. حضرت پیشوا و زنده باد حضرت پیشوا، که ما را دیدند، خوب یک قدری

عقب زدند و رفتیم بالا. رفتیم بالا دیدیم یک پنجره بزرگی است و یک عده‌ای قریب پنجاه نفر از سران عشایر هم آنجا نشستند. با قاضی محمد وارد شدیم و باباشیخ، ما هم بعد وارد شدیم به آقایان تعارف کردیم فلائی و فلائی و نشستیم و دیدیم که یک رادیو هم آنجا روی طاقچه اتاق هست. نشستیم و چایی آوردند گفتیم خوب آقا این رادیو برای میل است یا واقعاً استفاده هم دارد. گفت، «نه قربان باطری دارد و کار می‌کند.» گفتیم مثلاً حالا باز کنید. تا آقا این پیچ رادیو را باز کرد گفت، «امروز قاضی محمد با حاج باباشیخ خود را به سرتپ همایونی معرفی کردند.» من گفتیم آقا پیچ رادیو را ببند باباجان، این از آن حرفهای معمولی خودش را می‌خواهد بگوید.

• این رادیوی کجا بود؟

ج- رادیو تهران. رادیو تهران بود. گفت، «قاضی محمد و حاج باباشیخ خود را به سرتپ همایونی معرفی کرد.» قاضی محمد و حاج باباشیخ خیلی ناراحت شدند. من گفتیم آقا ول کن ببندید، این از همان اخبار همیشگی‌شان است. شام خوردیم و رفتیم و توی اتاقمان به این بیگاری فرمانده ستون گفتیم که وقتی من رستم شما دو ساعت بعد بیایید پهلوی من. آمد و گفتیم شما فردا حرکت کنید به سمت مهاباد. گفت، «بسیار خوب.» گفتیم در تمام عده یک هنگ سوار جلو می‌فرستیم بارزانی‌ها در کنارش. گفت، «قربان ما که از سفر حرکت کردیم آمدیم بارزانی‌ها تقریباً با شعاع یک کیلومتری عقب‌نشینی کردند. ولی تمام این کوههای اطراف دست اینها است و مقدار زیادی هم آتش کردند. یک کامیون مهملات هم آتش گرفت و کامیون یکجا سوخت، از آنها البته.» گفتیم خیلی خوب این در این ارتباطند، تا حالا که تصادفی؟ گفت، «نه، تا حالا تماسی حاصل نیست.»

• من نفهمیدم بارزانی‌ها طرفدار کی بودند؟

ج- هان، طرفدار قاضی محمد. ولی خود این ملا مصطفی زیر بار این حرفها نمی‌رفت خودش را زعمیم کرد می‌دانست، ملاحظه فرمودید؟ خودش که از، قاعدتاً، روسها اینها را تابع اینها کرده بودند اما در محل خودشان ملا مصطفی بارزانی که از اشخاص آن ملاح احمد چی چی که بهش می‌گفتند «خدای بارزان» حالا عرض می‌کنم. خیلی خوب، خوبیدیم، صبح ساعت چهار بنده باشند به او هم دستور دادم رفت و ما هم درازی کشیدیم و ساعت ۴ باشند و صورتمان را اصلاح کردیم، چکمه را پوشیدیم تو اتاق قدم زدیم آقا دو نفر در فاصله تقریباً بیست قدمی اتاق عقب ایستادند. باز دو مرتبه نگاه کردم دیدم قاضی محمد هست و آن حاج باباشیخ. رفتیم جلو گفتیم، «آقا شما که انگار استراحت نکردید.» آمدند جلو، گفت، «آقا ما از دیشب تا به حال مژه نزویم.» گفتیم چرا؟ گفت، «روی آن خبری که رادیو داد.» گفتیم چه خبری؟ گفت، «اینها گفتند قاضی محمد و حاج باباشیخ خودشان را معرفی کردند.» گفتیم خیلی خوب معرفی کردند. گفت، «ما حبس هستیم.» گفتیم کی گفت حبس هستید؟ گفتیم شما الان تشریف ببرید. کی گفت حبس هستید، گفتند، «معرفی کردند یعنی حبس هستید؟» این حرفها چیست آقا؟ رفتیم و چایی آوردند و شیر آوردند و ما خوردیم. گفتند تا هوا... گفتند خیلی خوب چکار کنیم؟ قاضی محمد گفت، «ما نظرمان این بود که از این راه گردنه برویم به مهاباد ولی حال شب خبر دادند که گردنه را برف زده با اتومبیل نمی‌توانید بروید مگر از راه میاندوآب یعنی برگردیم میاندوآب از میاندوآب برویم مهاباد.» گفتیم خوب هر طوری میل دارید از این طرف می‌شود رفت از راه این گردنه بگزاره برویم؟ اگر گردنه بگزاره برف هست برگردیم به میاندوآب. گفت، «بله.» سوار جیب شدیم. سوار جیب شدیم که آمدیم برویم به سمت بوکان اینها برخوردند به هنگ سوار که آرایش گرفته و دارند می‌روند. «این آقا کجا دارد می‌رود اینها؟» گفتیم، «هیچی اینها دارند می‌روند دنبال مأموریشان.» گفتیم مأموریشان مهاباد است آقا. گفت، «آقا اینها تمام این کوههای اطراف مهاباد را گرفتند بارزانی‌ها، آقا جنگ می‌شود، آقا برادرکشی می‌شود.» گفتیم، «آقا جان عزیز من یا باید بیایند تسلیم بشوند، اسلحه‌هایشان را بدهند یا بایستی هر طوری می‌شود اقدام می‌شود برای طرد اینها، فایده ندارد دیگر غیر از این. ما نمی‌خواهیم برادرکشی بشود ولی خوب اگر چنانچه آنها مقدم شدند در تیراندازی ما اقدام می‌کنیم. همینطور هم دستور شد. هیچی گوش ندادیم آمدیم بوکان و دستورات، تکمیلی را دادیم سوار اتومبیل شدیم با قاضی محمد و حاج باباشیخ آمدیم به میاندوآب، ظهر بود و نهار خوردند. قاضی محمد گفت، «آقا تکلیف ما چیست؟» گفتیم هیچی شما چه می‌خواهید بکنید؟ گفت، «اجازه بفرمائید برگردیم (?)» گفت، «بله من بروم آنجا ببینم این افسران چطور هستند. گفتیم بله تشریف ببرید هر طور میل دارید، هر طور راحت‌تر هستید من موافقم. قاضی محمد و حاج باباشیخ نشستند توی ماشین و رفتند مهاباد. جریان را به تهران

گزارش دادیم. آقا یک تلگرافی از رئیس ستاد ارتش رسید، «مراتب به عرض رسید موجب تأسف اعلیحضرت همایونی شد. به چه مناسبت شما قاضی محمد که جمهوری اعلام کرده و این خطاها را کرده رها کردید؟ چه شد چه شده؟ سرباز وظیفه را چرا مرخص کردید؟ فلان را چرا...» خوب جواب دادیم. فردا گذشت و پس فردا ستون‌ها را... هان قاضی محمد تلفن کرد عصر. آقا ما رسیدیم به فلان ولی اینجا آمدند در سربازخانه و تمام پنجره‌های سربازخانه را آتش زدند.

• کی این کار را کرده؟

ج- می‌گفت بارزانی‌ها اینکار را کردند. گفتم خیلی خوب آقای قاضی محمد ای خرابی‌ها و تخریبات را بکنند مهم نیست. گفت، «حالا نظر شما چیست؟» گفتم نظر من همان است که گفتم. ما حرکت می‌کنیم برای مه‌باد. فرداش ستون‌ها را از همان گردنه بگ‌زاده که بیگری بود و از همین میاندوآب حرکت دادیم به سمت مه‌باد، هواپیماها هم دیگر در حرکت بودند و اینها را تلفیق می‌کردند. امروز هم هواپیماها بودند مرتب ستون بیگری را هواپیماها تلفیق کردند تا آمد به بوکان، ستون ما را هم همینطور. دوازده تا هواپیما به اختیارمان گذاشته بودند می دو تا دوتا، دوتا روی این ستون دو تا روی آن ستون می‌گشتند اینها می‌رفتند دو تا دیگر می‌آمدند، همینطور. شب را در وسط راه ماندیم و روز بعدش حرکت کردیم به سمت مه‌باد. در صد متری شاید دوپیست متری مه‌باد دیدم روی تخته سنگی کسی ایستاده. بعد نزدیک شدم دیدم قاضی محمد است، رئیس جمهور. گفتم خوب. پیاده شدم از اسب و دست دادم با او و تعارف کردم. گفت، «ما نمی‌خواستیم پیشامد بشود و فعلاً بارزانی اینها ارتفاعات را گرفتند و فلان.» گفتم آقا اقدام می‌کنیم بالاخره باید کار یکطرفه بشود و مهم نیست. هیچی آمدیم. دیگر با ایشان پیاده آمدیم. پیاده آمدیم تا اول شهر. دیدیم بله قریب یک صد نفری از خوانین شهری آنجا حاضر هستند و با آنها صحبتی کردیم و حرف زدیم، که دولت نسبت به هیچ یک از شما نظری ندارد ولی شرطش این است که شما راه صداقت را پیشه کنید و اگر چنانچه بخواهید که رویه غلط را تعقیب کنید و یا تحریکی بکنید یا رویه غیرمطلوبی انجام بدهید آنوقت خوب عکس‌العمل دارد. دولت نیتش این است که در کمال مسالمت و سلامت این کار انجام بشود. رفتیم، رفتیم و رئیس دژیان تعیین کردیم و به رئیس دژیان گفتیم آقا تمام این کمیته و مومینه و شورا و مورا اینها را باید شما را مهر و موم بکنید. سی و شش نقطه داشتند، خوب تمام اینها را فرستادند رفتند و معین کردند مهر و موم کردند کمیته را. قاضی محمد گفت، «من بروم منزل.» گفتم بفرمائید. گفت، «شما منزل من نمی‌آید؟» گفتم نه من فعلاً منزل شما نمی‌آیم برای اینکه کار دارم اینجا کارم را انجام می‌دهم، انشاءالله سر فرصت می‌آیم خدمتان هم می‌رسیم. او رفت منزلش و ما هم رسیدیم و دادیم تمام در و پیکر کمیته را بستند. رادیو داشت خود این مه‌باد.

• چه داشت؟

ج- رادیو محلی داشت که صحبت بکنم. با رادیو صحبت کردم برای اهالی کردستان و اینها.

• خودتان صحبت کردید؟

ج- بله و بعد هم گفتیم که آقاجان، عزیز من اولین کاری که ما برای حفظ امنیت می‌کنیم جمع‌آوری اسلحه است و اسلحه غیرمجاز است که به دست افراد افتاده بایستی از فردا صبح هر کس اسلحه دارد بیاید اسلحه را تحویل بدهد و رسید بگیرد با ذکر شماره. چندین نقطه افسران هم مأمور هستند و میز گذاشتند و اسلحه‌ها را جمع می‌کنند. هیچی، این ابلاغ را هم کردیم و از فردا مردم شروع کردند به آوردن اسلحه. صبح زود من پا شدم رفتم. آقا از کوچه و خیابان مردم همینطوری به طرف میزهایی که معین کردیم هشت نقطه‌ای را که تعیین کردیم تفنگ‌ها را می‌برند. آن روز تا غروب قریب سه هزار قبضه تفنگ از شهر مه‌باد گرفته شد.

• ساخت کجا بود؟

ج- تمام تفنگ‌های برنوهاى عرض کردم مال سه لشکری بود که گرفتند. عصر دیدم قاضی محمد تلفن کرد، «قربان این پسر من رفته به تبریز و حالا ممکن است برای آنجا ایجاد اشکال بکنند. شما ممکن است تلگرافی

بکنید؟» گفتم آقا لشکر تبریز تحت امر من نیست. من می‌توانم یک اتومبیلی تهیه کنید یک استواری من بفرستم پسر شما را سوار کند بردارد بیاورد. گفت، «خیلی خوب.» اتومبیلی تهیه کرد و ما هم یک استواری تعیین کردیم و با اتومبیل رفت تبریز که پسرش را بیاورد. فردا صبح فرستادیم عقب قاضی محمد. فردا تلفن کردیم به او که قاضی محمد می‌خواستیم با شما صحبت‌هایی بکنم. گفت، «بله آمد.» گفتم قاضی محمد ما می‌خواهیم ببینیم که این اسلحه‌ای که این مدت به اینجا آورده چقدر بوده، و چطوری تقسیم شده؟ گفت، «آقا من هیچ اطلاع ندارم.» گفتم چطور؟ پس مگر همه تقسیمات اسلحه به وسیله خود شما بوده، دستور شما بوده. گفت، «نه آقا نه‌خیر.» بعد معلوم شد تمام اسنادی را که می‌گفت آتش زدم بردند در حمام پادگان تمام اسناد را سوزاندند. گفتم خیلی خوب به هر حال شما اگر چنانکه اطلاع مستقیم نداشته باشید، اطلاع غیر مستقیم دارید باید ما را در جریان بگذارید. گفت، «نه من هیچ چی نمی‌دانم اطلاع داشته باشم.» گفتم خوب پس حالا ما یک کاری می‌کنیم. ممکن است بفرستیم این معتمدین را بیاورند از آنها اطلاعات بگیریم. گفت، «بله بله این کار خوبی است.» گفتم از کسان خودتان شما بفرستید، ما که آشنایی نداریم خانه‌هایشان را هم نمی‌دانیم اینجا همه بیایند دفتر فرمانداری. گفت، «خیلی خوب.» نوکرهایش را خواست و گفت بروید عقب اینجا. یک ساعتی که گذشت من گفتم خوب ما با اتفاق برویم فرمانداری. رفتیم فرمانداری دیدیم بله ده یازده نفر آمدند و گفتیم خوب بقیه؟ گفت، «نخیر عده‌ای هستند.» گفتیم خوب آقای قاضی محمد شما بفرمائید اسمایشان را بنویسم من ببینم. گفتیم و نوشتند و دیدم فلان و فلان. به فرمانده نظامی گفتیم خوب آقا اینجا را آقای قاضی محمد گفته است، اینجا هستند اینجا نیامدند. این هم بفرستید بیاید آن هم بفرستید بیاید. خلاصه تا ظهر همه اینجا را آوردند جمع کردند.

• تمام وزرا و ...

ج- تمام وزرا و رؤسا و فلان و اینجا آمدند نشستند. با آنها صحبت کردیم و گفتیم نظر دولت این است و ما مستحضر هستیم به اینکه مملکت اشغال شده و پیشامدهایی کرده و حوادثی رخ داده و یک قسمتی از عهدہ هیچکدام از شما بر نمی‌آمد ولی شما را وادار به یک اعمالی کردند همه اینجا را ما آگاهیم، مستحضر هستیم به این جهت راجع به جریانات مؤاخذه نمی‌شوید ولی موضوعی که اهمیت دارد قضیه اسلحه است و جمع‌آوری. باید آقایان کمک کنید تا اسلحه‌ها را ما هر چه سریعتر جمع‌آوری کنیم. خوب آقا جنابعالی چه اطلاعی دارید راجع به موضوع اسلحه؟ گفت، «بنده هیچ اطلاعی ندارم. یک تفنگ‌هایی می‌آوردند می‌بردند.» کجا می‌آوردند؟ کی می‌آورد؟ گفت، «آقا یک تفنگ‌هایی می‌آوردند شب با کامیون می‌ریختند پشت سربازخانه بعد اشخاص می‌رفتند می‌آوردند.» گفتیم، همین؟ تفنگ‌ها را می‌آوردند می‌ریختند پشت سربازخانه هر کس می‌آمد می‌برد؟ آقا این نمی‌شود آخر که، هر قدر هم بلبشو بالاخره نظم دارد. حالا کی‌ها می‌بردند؟ شما همین‌ها را به بنده بگوئید.» گفت، «آقا بنده دیگر نمی‌دانم بنده دفتر ندارم.» گفتم اینجا دفتر نمی‌خواهد همه را ما به جزء نمی‌خواهیم جنابعالی آن چیزی را که خاطر دارید بگوئید. می‌استنکاف کرد، می‌استنکاف کرد. یکیشان گفت، «آقا ایشان رئیس انبارند باید بدانند.» (؟) گفت، «آقا راست می‌گوید، شما که رئیس انبار هستید باید بدانید که اسلحه کجا می‌آید کجا می‌رود.» گفت، «آقا بنده اگر رئیس اسلحه هستم آقای پیشوا که اینجا هستند من تابع ایشان بودم. ایشان دستوراتی می‌دادند، ایشان همه جزء به جزء را می‌گفتند تفنگ کجاست کی دارد، به کی بدهید به کی ندهید. روسها شبانه این تفنگ‌ها را می‌آوردند پشت سربازخانه می‌ریختند ما صبح می‌فرستادیم جمع می‌کردند می‌آوردند انبار.» گفتم خیلی خوب. حالا صورتهایش را همه را جمع کردیم بردیم حمام پادگان به دستور پیشوا سوزاندیم.

• پیشوا چه کاره بود؟

ج- پیشوا رئیس جمهور بود. همین قاضی محمد که پیشوا می‌گفتند، حضرت پیشوا. گفتم خوب آقای پیشوا شما موضوع را برای ما نمی‌خواهید روشن بفرمائید؟ این آقا چه می‌گوید. گفت، «آقا ببین خود می‌گوید، حرف خودش را می‌زند. ما نمی‌توانیم این حرف را قبول بکنیم.» گفتم خوب حالا جنابعالی نمی‌توانید قبول بکنید این آقای وزیر جنگ شما آقای سیف قاضی اطلاعاتشان چیست در این زمینه؟ آقا هم گفت، «من هم مثل همه سایرین هرچه آنها اطلاع دارند من هم اطلاع دارم.» گفتم باید آقایان صادقانه جلو بیایند و قدم بگذارید و اقدام بکنیم و فلان و فلان. شد ظهر. قاضی محمد به من گفت، «آقا موقع نماز است، اگر اجازه بدهید ما صلات ظهر

باید نماز بخوانیم.» گفتم بخوانید، آزاد هستید آقایان. بفرمایید منزل نمازتان را بخوانید یک طعمای هم صرف کنید و بیایید. آقایان همه رفتند. گفتم به شرطی که ساعت ۲ بعدازظهر آقایان همه اینجا جمع باشید. گفتند بسیار خوب. رفتند. ما هم رفتیم منزل نهار خوردیم. هان آمدیم دفتر. گفت، «پس من اول می‌آیم دفتر شما باتفاق می‌رویم.» قاضی محمد گفت. ما رفتیم، وقتی رفتیم دفترمان هنوز دو هم نشده بود قاضی محمد آمده. نشستیم و قاضی محمد آمد گفت، «آقا» گفتم بله. دست کرد توی جیبش و دستمالی گذاشت جلوی ما. گفتم این آقای قاضی محمد چیست؟ گفت، «آقا این هدیه است، هدیه.» گفتم والله معمولاً هدیه را دوستی به دوستی می‌دهد. متأسفانه ما این دوستی را که سابقاً نداشتیم یعنی روابطی نداشتیم که هدیه بینمان رد و بدل بشود. به این جهت هدیه در این مورد صدق نمی‌کند. این را خواهش می‌کنم پهلوی خود جنابعالی باشد تا بعد مورد و مرجعش معلوم بشود. هیچی گذاشتیم جلویش. پس بفرمایید برویم فرمانداری.

• دستمال خالی بود؟

ج- نه، اسکناس توی آن بود. اسکناس تویش گذاشته بود یعنی می‌خواست... گذاشتیم جلویش و آمدیم فرمانداری. نشستیم و بعد دنباله مطلب را گرفتیم. باز یکی گفت یکی نگفت. او گفت تقصیر او است، یکی گفت گردن او است. می‌گفت آقا شما گفتید او می‌گفت آقای رئیس شما بیست تنگ و همین را هم تازه نوشتیم. خوب آقای ایناردار حالا همیظوری به نظر تو چقدر تنگ هر وهله می‌رسید؟ خلاصه جمع کرد و گفت، «پنج هزار قضا تنگ به من رسیده، به انبار رسیده ولی صورتهایش را آتش زدند کردند.» خیلی خوب. همیظور می‌تقریبی تقریبی نوشتیم و تا شد غروب. گفتم خوب آقایان حالا نماز مغرب و عشا را هم باید بخوانید دیگر. گفت، «بله.» گفتم خوب نماز مغرب و عشا را هم بخوانید باز دنباله صحبت را ادامه بدهیم.» رفتند نماز مغرب و عشایشان را هم خواندند در مسجد و آمدند. آمدند نشستند و ما صحبت‌ها را کردیم. گفتم خوب با این مطالبی که من استنباط کردم آقایان حقانیت مطلب را ادا نکردند و با تقاضایی که من کردم نمی‌خواهند واقعاً با ما همکاری کنند. این است که تمنا می‌کنم آقایان تشریف داشته باشند و فکر کند اگر راه صادقانه می‌خواهند طی کنند بایستی بیایند و واقعاً و حقیقتاً همه چیز را که اطلاع دارند بگویند، اگر نه خوب آن بخشی است جدا. هیچی با شدیم. پایین فرمانداری نظامی گفتم آقایان بازداشت هستند تا وقتی که تکلیف این کار روشن شود. نه این را عرض نکردم. آن شب هم ولشان کردیم رفتند. فردا استوار آمد و اتومبیل پسر قاضی محمد را آوردند. دستور داده بودم وقتی آمدند جیب پسر قاضی محمد را بگردند اگر کاغذی چیزی دارد آن را بیاورند ببینم چیست. همان در آن پست دژبان باشد. در این ضمن دیدم آمدند. آمد استوار و گفت بله ایشان آمدند و یک پاکت داد. پاکت را دیدیم خط برادر قاضی محمد است که من با کنسول روس از تبریز می‌روم به تهران منزل قوام‌السلطنه متحصن می‌شوم. پاکت را خواندیم و آن را دادیم به استوار و گفتم بپر به او بده. پسر آمد پهلوی ما. گفتم خوب به سلامت آمدی؟ گفت، «بله قربان.» گفتم کاغذ شما را اشتباهاً گرفته بودند به شما رد کردند؟ گفت، «بله قربان» رفت نزد پدرش. فردا که ما قاضی محمد را خواستیم و موضوع را از سر پیش گرفتیم. همان شبش هم گفتم آقایان تشریف داشته باشند تا تکلیف اسلحه روشن بشود. تمام اینها را نگه داشتیم برای تحقیقات. رفتیم به تهران که صدر قاضی برادر قاضی محمد منزل آقای قوام‌السلطنه است. برای ادای توضیحات که او همش واسطه بین تهران و اینجا، بین عوامل شوروی و اینها بود، گفتم او را بفرستد به مهباد. تلگراف کردند که بله او فعلاً در منزل قوام‌السلطنه است. گفتند شما تحقیقات کنید. گفتم تحقیقات کردیم، در ابتدای امر تحقیقات کردیم. چون ایشان رابط بودند بین دستگاه و مردم لزوم دارد که ایشان برای ادای توضیحات حاضر بشوند. اقتضا دارد که با یک افسر فرستاده بشود و بعد از تحقیقات مراجعت کند. به قوام‌السلطنه گفتم به این شرط جواب دادند. گفتند اتومبیل آوردند سوار شدند با یک سرهنگی آمد به طرف مهباد. وقتی رسید مهباد سرهنگ مستقیماً این را برد منزل قاضی محمد، حالا در صورتی که قاضی محمد خودش در بازداشت است. بلافاصله که دژبان گزارش داد فوراً یک افسر فرستادیم منزل قاضی محمد که با صدر قاضی تشریف بیاورید دفتر فرمانده. آمد. آمد و آن سرهنگ هم آمد گزارش داد. گفتم خوب شما بدون اجازه قبل از اینکه من را ببینید چرا رفتید به منزل قاضی محمد؟

• به کی گفتید؟

ج- ب همان سرهنگ. سرهنگ گفت، «بله اشتباه کردم.» گفتم حالا باید بنشینید. نشست و صحبت کرد و اینها. گفتم خوب این روابطی که فی‌مابین شما بوده است و دستگاهها و مردم باید اینها یکی یکی روشن بشود.

گفت، «بله مثلاً از چه قبیل؟» گفتم ما از جنبه‌ی سیاسی کار نداریم هیچی، موضوع سیاسی به ما مربوط نیست. من از نقطه نظامی مسایل را تعقیب می‌کنم. بیشتر توجه‌ام روی اسلحه است که ببینیم چه مقدار اسلحه از طرف شوروی‌ها آورده شده به اینجا و این تقسیم و توضیحش چیست و چه نیست. گفت، «آقا من که کلیات را آگاهم ولی در جزئیات وارد نیستم.» گفتم خوب شما از جزئیات اگر آگاه نیستید حالا بایستی که خودتان هم زبان اینها را بهتر می‌دانید وارد بشوید و ما را در جریان بگذارید تا ما اسلحه را جمع کنیم، حالا به هر شکلی به هر صورت تقسیم شده جمع‌آوری کنیم. گفت، «بله» گفتم خوب، حالا دادستان هم آنجا بود، در معیت آقای دادستان بروید برای پرسش و جستجو رفت و او هم بازداشت شد. سرهنگ فردا صبح آمد و گفتم شما باید بروید تهران. گفت، «رئیس ستاد به من دستور دادند که شما آنجا باشید و با آنها برگردید.» گفتم، بله ابتدا بر همین متوال هم بود ولی بعد لازم شد ایشان بمانند برای تحقیقات بیشتر شما برگردید بروید تهران. هیچی، سرهنگ را برگرداندم تهران و تحقیقات شروع شد. تحقیقات شروع شد و ضمناً یک افسر کردی، سروانی که بعد هم سهید شد و معاون شهربانی شد این کردی خوب می‌دانست. من برای اینکه بفهمم اینها در بازداشتگاه چه به هم رد و بدل می‌کنند به این افسر گفتم من شما را با اصطلاح تنبیه انضباطی می‌کنم می‌فرستم به نزد اینها. شما هم آگاه بشوید ببینید که جریان از چه قرار است. گفت، «خیلی خوب.» رفت. او رفت و شروع کرد تحقیقات از این اشخاص عوامل. خوب حالا که مردم دارند این اسلحه‌ها را می‌آورند، اسلحه‌ها تقریباً در عرض چهار پنج روز جمع‌آوری شد. بیش از هشتاد هزار فشنگ جمع‌آوری شد و شروع شد به تحقیقات کتبی و بازپرس و سئوالات کتبی، عرض کنم حضور مبارک‌تان که، حالا به بنده فشار آوردند که آقا شما حرکت بکنید به آذربایجان غربی هم جزو منطقه شما شده، شاهپور و رضایه و خوی و ماکو. گفتیم بسیار خوب. حالا بارزانی را عرض نکردم. بارزانی‌ها وقتی ما آمدیم و وارد مهاباد شدیم و گردانها هم مأمور شدند ارتباط بگیرند آنها همینطور عقب‌نشینی کردند با یک فاصله‌ای به سمت جاده نرده، یعنی به طرف مرز. یک هنگ سوار هم جلودار ما بود. در ۱۲ کیلومتری شهر متوقف می‌شوند هنگ سوار هم در همانجا مقابل آنها با یک فاصله هشتصد متری متوقف می‌کند. ملامصطفی پیغام می‌دهد که من مایلم فلانی را ملاقات کنم، یا آن فرمانده هنگ سوار. هنگ سوار برداشت نامه نوشت که ملامصطفی تقاضای ملاقات شما را می‌کند ولی می‌گوید تأمین‌نامه می‌خواهم. ما روی کارت ویزیتی که داشتیم نوشتیم، «آقای ملامصطفی بارزانی: شما اطمینان داشته باشید و می‌توانید برای ملاقات من به مهاباد بیایید همین امضاء کردم.

گفتم به او بدهید. طولی نکشید که دیدیم آقای ملامصطفی بارزانی با چهار نفر افسر عراقی که ملحق شده بودند به بارزانی‌ها، یک سرهنگ دوم و یک سروان و یک ستوان یکم آمدند و خودشان را معرفی کردند. گفتیم خوب ملامصطفی تو چی؟ گفت، «آقا من می‌خواهم که با انگلیس‌ها ارتباط داشته باشم برای اینکه اشکال کار ما دست انگلیس‌ها است.» گفتم خوب نه اینجا سفارتخانه هست، نه اینجا کنسولگری هست. کنسولگری و سفارتخانه در تهران هست. شما اگر بخواهید من می‌توانم موجباتی فراهم بکنم که شما از اینجا بروید به تهران و در آنجا هر جور که می‌خواهید با هر کس که می‌خواهید تماس حاصل کنید. گفت، «خیلی خوب، بسیار خوب.» گفتم خوب حالا معنی‌اش این است که شما یک تسلیم بدون قید و شرطی با خط خودتان بنویسید که من و طایفه بارزان تسلیم بلاقید و شرط دولت ایران هستم و مطیع اوامری هستم که از طرف دولت ایران نسبت به زندگانی من و (۹) خوب یک کاغذ برداشت و با خط خودش و به عربی، عربی هم خوب می‌دانست، نوشت و زیرش هم امضاء کرد ملامصطفی بارزانی. گفتم آن سه نفر افسران عراقی هم با سمت و درجه خودشان نامه را امضاء کردند. گفتم خیلی خوب حالا تشریف داشته باشید منزل یکی از خوانین مهاباد. گفتم شب تشریف بیاورید آنجا استراحت کنید فردا بیایید که ترتیب کار را بدهیم. رفتیم به تلگرافخانه و این را هم تلگراف کردیم و گفتیم. آقا تلگراف آمد تمجید و تحسینی از ما کردند، به خلاف آن تلگرافی که از میاندوآب کرده بودند که خدمات شما مورد رضایت اعلیحضرت همایونی است و تقدیر می‌شوید. خیلی خوب. یک سرهنگ دوم تعیین کردیم و با این آقایان و دو تا جیب و روانه کردیم به سمت تهران، برون از منطقه. اینها رفتند و رد شدند و رسیدند به تبریز، به تهران هم گفتیم که اینها آمدند و اینطور شد و اینطور شد و ما اینها را فرستادیم تهران. تلگراف کردند، «چرا اینها را فرستادید به تهران؟ بایستی زمینه برای آمدن اینها آماده بشود.» نوشتم خوب من دستور می‌دهم به آن افسری که

با اینها است به نام خراب شدن ماشین و غیره ذالک در تبریز بماند هر چند روز که شما بخواهید آنوقت وقتی زمینه حاضر شد اینها از تبریز بیایند. به آن افسر هم تلگراف کردیم گفتیم شما ۴۸ ساعت بمان بعد از ۴۸ ساعت هم حرکت کن به تهران. خوب رفت تهران. بردند به تهران. بردشان لشکر دوم و رفتند آنجا به آنها جا دادند و خیلی پذیرایی کردند، حضور اعلیحضرت شرفیابش کردند، وزیر جنگ دید و رئیس ستاد ارتش دید، خیلی خیلی. ملااحمد که باصطلاح برادر بزرگ اینها و باصطلاح خودشان خدای بارزان. او گفت، «اجازه بدهید ما یک قدری برویم عقب‌تر و در نزدیکی نقره آنجا مستقر بشویم. خیلی خوب بروید. آنها رفتند آنجا نزدیکی‌های نقره و در آنجا مستقر شدند. بعد از چهل روز دیدیم که رئیس مالی کل قشون و ملامصطفی بارزانی با آن سه نفر افسر عراقی آمدند مهاباد.

• از تهران؟

ج- از تهران. یک نامه‌ای مهر شده از رئیس ستاد ارتش. «در نتیجه مذاکراتی که با ملامصطفی بارزانی به عمل آمد قرار شد که تمام ایل بارزان کوچ کند به دامنه کوه‌های الوند همدان و در آنجا ساکن باشند و جیره دولت به آنها بدهد و زمینهای زراعتی به آنها بدهند آنها در آنجا مشغول زراعت بشوند و احشام و اغنامش هم در آنجا. رئیس مالی کل قشون هم اعزام شد با وجوه لازم صد دستگاه کامیون بگیرد و این خانواده‌ها را انتقال بدهد به آنجا. ما این کاغذ را خواندیم گفتیم خوب ملامصطفی تو یان تعهد را کردی در تهران که این کار را بکنی؟ گفت، «آقا آنها گفتند و ما هم حرفی نزدیم سکوت کردیم حرفی نزدیم ولی ما چطور می‌توانیم برویم همدان، دامن الوند؟ ما پنج شش هزار متجاوز گوسفند داریم زندگی ما، حیات ما روی گوسفندداری است. اینها را از دست بدهیم ما فاقد همه چیز می‌شویم.» گفتم پس چکار باید بکنیم. گفت، «قربان بایستی راهی باز بشود ما برویم به عراق.» گفتم عزیز من اگر تو قصدت رفتن به عراق است چه جوری می‌خواهی بروی؟ عادی می‌خواهی بروی؟ تو که با سفارت عراق تماس نگرفتی تهران بودی، چرا با سفارت انگلیس تماس نگرفتی؟ آنجا می‌رفتی حرفهایت را می‌زدی. اگر می‌خواهی بروی عراق بایستی آنها موافقت کنند بیایی بروی عراق، اگر اشکال سیاسی دیگری داری در آنجا حل کنی، ولی اینجا این صحبت‌ها که چه صورتی دارد؟ گفت، «اجازه بدهید من بروم با ملااحمد ملاقات کنم چون اختیارات با اوست، من هم هرچه بگویم حرف خودم را زدم، او باید تصمیم بگیرد، ما اطاعت از او می‌کنیم.» بسیار خوب. خوب ملامصطفی را با آن سه افسران عراقی فرستادیم رفتند. (۲) آن سرهنگ هم فرستادم با آنها، سرهنگ دوم را رفت و گفتیم خوب آقا اینها ۴۸ ساعت بمانند بعدش ورشان دارد بیاید ببینیم چکار می‌شود کرد. بعد از ۴۸ ساعت کاغذ نوشت، «آقا اینها دیگر نمی‌خواهند بیایند.» چرا؟ گفت، «این حرفهایی را که تهران زند به اینها و اینها یا سکوت کردند یا قبول کردند حالا اینجا اصلاً ملااحمد مطلقاً قبول ندارد.» خیلی خوب. این هم نامه. ما هم تهران تلگراف کردیم. این آقای سرهنگ دولتشاهی رئیس مالی کل قشون هم گفت، «بنده تکلیفم چیست؟» گفتم شما هم تشریف بیاورید این پولهایتان را بردارید ببرید چون اینها که حالا فعلاً نمی‌آیند گفت، «خیلی خوب» آنها را هم برگردانید تهران. دیدیم خوب ما حالا باید عملیات بکنیم دیگر. نمی‌توانیم برای خاطر اینها ما باید برویم آذربایجان، اسلحه عشاری مسلح آذربایجان را بگیریم. ستونها را حرکت دادیم به سمت نقره. سه ستون را حرکت دادیم آمدیم در ۶ کیلومتری نقره.

• جمعاً چند نفر زیردستان بودند؟

ج- ما در حدود ده دوازده هزار نفر نیرو داشتیم. سه ستون فرستادیم در هشت کیلومتری نقره متوقف شدند بنده خودم سوار جیب شدم و رفتم به نقره برای ملاقات ملااحمد ببینم حق مطلب چیست. وقتی رفتم ابتدای ده دیدیم ملامصطفی با قریب چهارصد نفر افراد مسلح آنجا ایستاده و لباسی را هم که اینجا برایش کت و شلوار اینها تهیه کرده بودند رفته توی جلد خودش و همان لباس کردی را پوشیده و تفنگ قطار هم بسته و باصطلاح خودشان آمده بود برای احترام. خوب آقای ملااحمد کجاست؟ گفت، «آقای ملااحمد انتهای آبادی هستند.» بالاخره پیاده رفتم نزدیک منزل ملااحمد دیدیم یک صد و پنجاه نفر هم آنجا مشغول پاک کردن اسلحه و فلان و فلان هستند. ما تا رسیدیم، پله داشت، به اتاق ملااحمد برویم دیدم خود ملااحمد رو پله اولی ظاهر شد و یک کلاه، عمامه قرمزی سرش گذاشته و یک چوب خیزرانی هم به دست دارد. خوب سلام و علیکم سلام شیخ

کردیم و رفتیم تو دیدیم که دو تا صندلی گذاشتند و یک میز اینقدری یکی برای من و یکی برای شیخ ولی ملامصطفی و سه تا از برادرهای دیگرش آمدند و گرفتند آنجا دو زانو نشستند و چهار نفر هم مسلح آمد و در چهار گوشه اتاق به حالت دستفنگ ایستادند. ما چای خوردیم و به شیخ گفتم اینها برای چه اینجا ایستادند؟ گفت برای احترام. گفتم ما می‌خواهیم با شما صحبت کنیم موضوع احترام نیست در کار. یک اشاره کرد و این چهار نفر رفتند. گفتیم خوب ملاحمد می‌خواهیم ببینیم که نیت شما چیست؟ طرح شما چیست؟ برادر شما که رفت به تهران و اینطوری عهده‌دار شد که شما بروید به دامنه الوند. گفت، «آقا آن که حرف صحیح نبوده است و اگر برادر من هم اظهار کرده بی‌مطالعه بوده، این کار اساساً برای ما پیشرفت ندارد.» گفتم خوب می‌خواهید چکار بکنید؟ گفت، «ما باید برویم به محل خودمان، بارزان.» به چه شرط می‌خواهید بروید؟ عادی یا به طور قهر؟ غلبه. گفت، «والله عراق که نمی‌گذارد، با ما روابطی ندارد.» گفتم خوب متأسفانه ملامصطفی بارزانی هم که رفت به تهران با سفارت عراق تماس نگرفته که باید این موضوع را حل کند. پس بنابراین الان شما پلاتنکلیفید؟ گفت، «بله حالا ما می‌خواهیم شما برای ما روشن کنید.» گفتم نه ما منظورمان این است که هر چه سریعتر اسلحه از طوایف ایران را که مسلح‌اند بگیریم ولی ما نمی‌توانیم قبل از اینکه افراد عشایر عراقی در خاک ایران هستند اسلحه آنها را نگرفته برویم سراغ عشایر ایران. باید اول اسلحه شما را بگیریم بعد برویم سراغ اسلحه آنها. شما حاضرید اسلحه‌تان را تحویل بدهید؟ گفت، «نه.» گفتم خیلی خوب. حالا که حاضر نیستید اسلحه‌تان را بدهید چه می‌خواهید بکنید؟ گفت، «ما می‌خواهیم برویم.» گفتم خوب اگر می‌خواهید بروید به طور قهر می‌خواهید بروید؟ گفت، «بله.» گفتم خیلی خوب پس بهترین موقعش الان است. شما زن و بچه‌تان را اینجا بگذارید، تأمین دارند پاشوید بروید راه باز کنید بروید به بارزان و خانواده‌تان هم دنبالتان حرکت کند بیاید، اینجا نشستن که راه حلی ندارد. اگر هم با مسالمت می‌خواهید بروید که بایستی مکاتبه بکنید با دولت عراق و آنها را موافق کنید پاشوید بروید تسلیم بشوید. گفت، «نه آقا ما آنجا بخواهیم برویم عراق به ما می‌گوید بیایید تسلیم بشوید ما که نمی‌خواهیم تسلیم دولت بشویم.» گفتم خوب اگر نمی‌خواهید بیایید می‌خواهید گردن کلفتی کنید هم می‌خواهید که بروید عراق؟ خوب بایستی قهراض بروید و قهر راهش همین است که بکنید. من به هر به شما اتمام حجت می‌دهم بایستی که تا ۴۸ ساعت دیگر اینجا را تخلیه کنید، ما تا ۴۸ ساعت دیگر اینجا را اشغال می‌کنیم.

من در این ضمن‌ها دیدم یک دفعه به هم خورد چند نفر از این طرف می‌دود، چند نفر از این طرف می‌دود یک چند نفر آمدند تو، در باز کردند آمدند تو گفتند نظامی‌ها حمله کردند. ای ملامصطفی پاشد اینها. گفتم چرا همچین می‌کنی؟ حالا من هم نشستم، گفتم چرا همچین می‌کنی؟ گفت، «می‌گویند نظامی‌ها حمله کردند.» گفتم آخه آقای ملاحمد شما آدم عاقلی هستید من حالا اینجا هستم نظامی‌ها حمله می‌کنند؟ حالا موضوع چه بوده، نظامی که از جایی آمده اینها سوء تفاهمی شده. بفراستند تحقیق، سرهنگ را خواستم و گفتم سرهنگ شما با نماینده ملاحمد بروید ببینید چیست. رفتند دیدند بله چشمه آبی است که آمدند نظامی‌ها از آنجا آب بردارند اینها شروع کردند به تیراندازی و آنها هم به طرف اینها تیراندازی کردند. خوب قضیه دیگر رفع شد. خوب آمدند برگشتند گفتم آقا بیایید اینها سوء تفاهم است و فلان است. خوب گفتم که آقا حرف ما تمام شد من برمی‌گردم به قرارگاه خودم و بعد از ۴۸ ساعت می‌آیم به اینجا خدا حافظ آقای ملاحمد. با این خیال که ملاحمد ممکن است یک عکس‌العملی نشان بدهد. گفت خیلی خوب پس ملامصطفی تو تیمسار را بدرقه کن تا آخر آبادی. هیچی ما آمدیم و سوار شدیم آمدیم. هان، آمدیم امشب هیچی فردا شب خبر دادند که ملامصطفی به یکی از این طوایف باصطلاح خدمتگزار، طوایفی که طرف دولت است حمله کرده ۱۵ نفر را کشته و اسلحه‌شان را برده. خوب، ستون صبح زود ساعت ۵ صبح حرکت کرد آمد سمت نقده، اینها هم زد و خوردی نکردند و نقده را تخلیه کردند و ما هم قوایمان در نقده متمرکز کردیم. آنها رفتند آن طرف رودخانه و خودشان را کشانند به سمت اشویه که ریشه کوه است، آبادی و قریه‌ای است که اسماعیل آقا سمیت‌خو هم آنجا منزل داشت و در همانجا سرلشکر مقدم طرح کشتن اسماعیل آقا سمیت‌خو را ریخت، اشویه، خوب، سه چهار روز در نقده بودیم، ما خودمان، فشار آوردند به ما که آقا شما بیایید به چیز، از نقده ستون را فرستادیم به سمت اشویه عبور بکند و برود به سمت زیوه در آنجا یک عده از عشایر خودی هم همراه ما بودند. آقا تماس گرفتیم بارزانی‌ها آن روز قریب ۲۵ نفر از سواران محلی و ۷ نفر از سربازان را کشتند ولی خوب نیرو رفت آن طرف رودخانه و ما مواضع را اشغال کردیم آنها هم

خودشان بردند نوری کوه، ریشه کوه. دو روز بعدش اطلاع رسید که ملامصطفی با سیصد نفر تفنگچی زیده می-خواهد برود به سمت زیوه. از اشنویه رد شده و دارد می‌رود زیوه، از زیوه. ما با سرعت حرکت کردیم، ستون که آنجا کار خودش را می‌کرد عملیاتی ما حرکت کردیم خودمان آمدیم به سمت رضائیه با یک گردان پیاده بالائز. ما تقریباً در صد قدمی بالائز عده را صبح از کامیون‌ها پیاده کردیم شب هم در یک آبادی بودیم که همه اینها مسلح بودند گفتند که بالائز هم دست ارمنی‌ها است. تقریباً در دو کیلومتری آبادی از کامیون‌ها نظامی‌ها آمدند پایین آرایش گرفتند شروع کردند به پیشروی کردن یکمرتبه دیدیم که آن سر ارمنی‌ها یک مرد قد کوتاهی بود با یک گاو و مادرش و اینها آمدند استقبال، جلو. رسید به من گفت، «سلام عرض کردم». تعظیمی کرد. گفتم خوب، چکار می‌کنی؟ گفت، «هیچی آقا ما اینجا هستیم و آمدیم حالا اردو شنیدیم می‌آید آمدیم برای پیشواز اردو. خوب ستون‌ها که آمدند آبادی را دور، اینها خیال می‌کردند ما همینطوری می‌خواهیم وارد آبادی بشویم، ستون‌ها از دو طرف آبادی را دور می‌زدند و بروند یکمرتبه آقا تیراندازی شد. ترق، ترق. یکمرتبه دیدم همین یارو ارمنی که با من بود یکمرتبه جیم شد. خوب برادرش را فوراً گرفتند و مادرش را گرفتند آقا تق و توق، تق و توق دو نفر نظامی از همان جلودارهای ما کشته شدند و خودمان را رساندیم به آبادی و آبادی را محاصره کردند.

آبادی را محاصره کردند و در حدود شصت قبضه تفنگ و شش قبضه مسلسل و اینها گرفتند ولی یک عده از ارمنی‌ها مسلح فرار کردند. خوب، آمدیم در بالائز و هیچی ستون را متوقف کردیم و واحد آنجا گذاشتیم و حرکت کردیم به سمت رضائیه. سرتپ زنگه در رضائیه آمده در سمت آذربایجان. او آمد به استقبال با چند نفر از خوانین رضائیه. گفتم آقا شما چطور زیر گوشتان خبر ندارید که در بالائز ارامنه مسلح هستند؟ رفتم رضائیه و مطلع شدیم که بله آقا این ملامصطفی در حال حرکت است به سمت موانا می‌خواهد از مرز ایران و ترکیه رد بشود و برود. یک گردان پیاده یک اسواران سوار با سرهنگ نیساری فرستادیم بروند به موانا آنجا جلوی اینها را بگیرند، چهار تا هم تانک فرستادیم. خود آن طایفه هم که در موانا بود رشیدبگی بود کرد که همه‌شان مسلح، آنها هم که هنوز آذربایجان هم اقدامی برایشان نکرده بود رسیدند به نزدیکی آن ده موانا آقای سرهنگ نوشت آقا این خود این رشید بگ اول مسلح است و باغی و تاغی. تأمین می‌خواهد. یک تأمین برای آن رشیدبگ نوشتیم و رشیدبگ شب آمد به اردو به رضائیه. خوب رشیدبگ تو بایستی جلوی این بارزانی‌ها را بگیری با قوای نظامی، کمک کنید جلوی این بارزانی‌ها را بگیرید. گفت، «ما حاضریم، گفتم خوب تأمین هم به شما می‌دهیم. فردا دستور دادیم که این نیروی رشیدبگ جلو نظامی‌ها در فاصله یک کیلومتری عقب شروع کنند به پیشروی در نقاطی که بارزانی‌ها هستند ملامصطفی وعده‌اش رسیدند. تانک‌ها را جلو انداختند. خوب آقا آن روز هشت نفر از این آدمهای رشید کشته شدند و بارزانی‌ها هم پنج نفر کشته دادند و عقب‌نشینی کردند، برگشتند. برگشتند به طرف اشنویه، نتوانستند بروند. خوب، وقتی این پشامد کرد ما ستونها را آوردیم به اشنویه آنها آمدند به زیوه، یک دره‌ای، تنگه‌ای است دارای یک مسیلی است، این طرفش کوههایی است که مشرف است به خط‌الرأس به ترکیه آن سمتش هم عراق است که باصطلاح گردنه گلانیان داغ است که علامت مرزی سه دولت است، ایران، عراق و ترکیه. خیلی خوب، ما از رضائیه و از اشنویه و از فلان از سه سمت ستون‌ها را فرستادیم طرف بارزان. هان این را عرض نکردم. هنگ سواری با نیساری را فرستادیم در جلوی آبادی متمرکز شوند شب اردو زده بودند. فرمانده هنگ یک دسته آن سرهنگ پسر سپهبد جهانبانی که او هم بعد سپهبد شد، حسین جهانبانی، ستوان سوار بود، رفت باصطلاح برای حفظ پهلوی راست هنگ سوار بارزانی‌ها در آنجا در آن تنگه مخفی بودند حمله کردند، تیراندازی کردند و ستوان جهانبانی را با هفت نفر سرباز دستگیر کردند. وقتی آمده بودند به این دره شنیدیم خوب، ما شرحی نوشتیم به ملامصطفی بارزانی که اگر چنانکه تا ۴۸ ساعت اینها را تحویل ندهید بمباران می‌کنیم آنجا چطور و چه و خوب به وسیله یک نفر ملا اینها را فرستاد. جهانبانی و آن نظامی‌ها را فرستاد. نامه نوشتیم به ملامصطفی که بایستی شما یا تسلیم بشوید و اسلحه‌تان را تحویل بدهید یا نیرو می‌آید به تمام نقاط زیوه را بایست بگیرد چون مناطق مرزی را ما بایست تأمین کنیم. خوب، مقاومت کرد هواپیما از بالا ستونها هم از سه طرف حمله کردند به بارزان. بارزانی‌ها ناچار شدند شروع کردند به عقب‌نشینی به سمت مرز عراق. ملاحظه فرمودید؟ در ضمن با بی‌سیم هم به فرمانده نیروی عراق هم سرتپ حجازی بود که بعد هم شد رئیس شهربانی

عراق و فلان. گفتیم که نیروهای ایران بارزانی‌ها را به سمت مرز عراق عقب راندند و ادامه دارد. خلاصه رفتند اینها هم وارد خاک عراق شدند.

وارد خاک عراق شدند ملااحمد و ما هم آنجا نیروی عراق هم آمده بود روی اطلاعاتی که ما به او داده بودیم که اسلحه‌شان را از آنها گرفت. خود این ملامصطفی، یک پلی بود آنجا آن طرف پل اسلحه‌ها را بایست بدهند، ملامصطفی از این پل که رد می‌شود متمایل می‌شود به راست آنها همه می‌روند جلو جمعیت زیاد بوده اینها هم متوجه نبودند دیگر، دارند گُر و گُر از پل رد می‌شوند پل هم محدود بود عرضش هم کم. همینطور بارزانی‌ها می‌رفتند ملامصطفی با قریب دویست و پنجاه نفر سیصد نفر نمی‌رود دنبال این می‌رود به سمت راست و خودش را مخفی می‌کند توی این کوه‌ها. خوب اینها می‌روند و اسلحه را می‌دهند و تسلیم می‌شوند. هی می‌گویند که ملامصطفی کجاست؟ اینها به مأمور عراقی می‌گویند ملامصطفی هم همین جا است عقب است می‌آید، می‌آید، می‌آید، با ایران زد و خورد می‌کند. خلاصه ما دیگر از ملامصطفی خبر نداریم یعنی از بارزانی‌ها دیگر خبر نداریم. عراقی‌ها آمدند به مرز و آن آقای حجازی هم آمد و ما یک ملاقاتی کردیم. خیلی اظهار امتنان و تشکر کرد از این عملیات که ما کردیم و خاتمه عملیات را هم اعلام کرد و به ما نوشت که بله بارزانی‌ها به خاک عراق وارد شدند. نمی‌دانست از فرار ملامصطفی اطلاع نداشت. وارد شدند و وارد هم شده بودند. خیلی خوب، ما هم به تهران تلگراف کردیم و خیلی رضایت کردند و ما را سرلشکر کردند. عرض کنم حضور مبارکشان که برگشتیم به رضائیه چند روزی نگذشت گفتند اعلیحضرت می‌خواهند تشریف بیاورند. ما پادگان‌ها را در شهرها در مهاباد و شاهپور و رضائیه همینطور خوی و ماکو و اینها متمرکز کردیم و اسلحه‌ها را هم با سرعت شروع کردیم به جمع‌آوری اسلحه، سی و دو هزار هزار قبضه تفنگ گرفتیم ازشان. اعلیحضرت وارد تبریز شدند و سه روزی در تبریز ماندند و بعد حرکت کردند به سمت رضائیه، ما هم رفتیم به استقبال، از خوی رد شدیم و بین راه با اتومبیل شاه برخورد کردیم و شاه اتومبیل را نگه داشت. هان وقتی می‌خواستیم از خوی حرکت بکنم صبح خبر دادند که در مرز ترکیه امروز چند نفر تفنگچی به یک دسته احشام طایفه‌ای که در آن دامنه مشغول چرا بوده حمله کردند و چند تا گوسفند از اینها گرفتند و لهجه‌شان هم بارزانی بوده. بعد یک خبر بعدی رسید که گفتند ملامصطفی از برادرش جدا شده و از طریق مرز ترکیه در ترکیه هست، این هم پیشامد شد. به هر حال، ما حضور اعلیحضرت که رسیدیم وقتی پیاده شد شاه ضمن گزارشات گفتیم یک همچین جبرانی هم هست. گفت، «آقا ملامصطفی که تمام شد کارش، عراقی‌ها هم که اعلامیه دادند. گفتیم بله این خبر هم رسیده. خوب، شاه خیلی اظهار رضایت کرد و سوار شدیم و گفت، «بیانید سوار اتومبیل من بشوید.» آمدیم به خوی. آقای منصور استاندار آذربایجان بود و در رکاب بوده و عده‌ای وزرا همراه شاه بودند و خیلی با جلال و جبروت...

• عکس‌العمل مردم چی؟

ج- هیچی، اصلاً اهمیت... مردم اظهار شادمانی، «یا شاسین، یا شاسین، زنده باد شاه زنده باد شاه، یا شاسین» بلند بود. تمام مسیر شاه خیلی اظهار انبساط فوق‌العاده. شاه آمد خوی و خیلی سر دماغ بود، نهار خورد و مرا خواست و گفت، «خوب، حالا من اطلاعاتی که به شما دادم شما هم برای کسب این اطلاع چکار می‌کنید؟» گفتیم ما یک گردان دستور دادم از رضائیه برود به موانا و ببیند موضوع چیست. گفت، «خیلی خوب، من هم فردا صبح می‌روم به ماکو شما نیابید با من به ماکو، شما بروید رضائیه اقدامات لازمه را به عمل بیاورید تا من...» خیلی خوب. ما رفتیم به رضائیه و شاه هم رفت به ماکو. فردا من برگشتم و آمدم به شاهپور. تمام ایل عرض کنم طوایف کرد هم مرز ترکیه را ما دستور دادیم که همان طایفه سمیت خو و پسر سمیت خو و عمراًقا برادر یعنی برادر نه عموزاده‌ی سمیت خو با تمام سوارانش می‌آیند به شاهپور، حلاً اسلحه‌شان را هم ما گرفتیم. اینها قریب هزار سوار خوب گفتیم بیایند خارج از شهر صف بگیرند. شاه آمد به شاهپور و نهار خورد و می‌خواست حرکت کند به سمت رضائیه. گفتیم قربان یک همچین سازمانی هم دادیم. آمد آنجا و اسب هم حاضر کرده بودیم که وقتی که شاه رسید اینها سوارند و شاه هم سواره از جلو رد بشود.

ض. ۴: مصاحبه‌ای با ابراهیم احمد - لندن ۱۹۹۹

مقدمه: «ابراهیم احمد» در سال ۱۹۱۴ در شهر سلیمانیه عراق متولد شد و تحصیلات خود را در رشته حقوق در دانشگاه بغداد به پایان رسانید. احمد فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی فراوانی را در کردستان عراق دنبال کرد و در ادبیات و تاریخ معاصر کردستان، چهره‌ای مشهور به شمار می‌آید، وی در سال ۱۹۵۶ - دو سال قبل از فروپاشی حکومت شاهنشاهی هاشمی در عراق - رمان "خار و گل" را تحت تأثیر اصول رئالیسم اجتماعی به رشته تحریر در آورد. این ادیب و محقق کرد در سال ۲۰۰۰ در لندن درگذشت. "ابراهیم احمد" پدر هیرو - همسر جلال طالبانی، ریاست جمهوری عراق - می‌باشد. این گفتگوی مبسوط و منتشر نشده پیرامون تاریخ معاصر کردها و کردستان، بصورت اختصاصی و متناوب در پایگاه فرهنگی-تحلیلی «کردستان امروز» منتشر گردید و اکنون بصورت پیوسته و یکجا ارائه می‌شود. به گفته بسیاری از صاحب‌نظران و اهالی تاریخ و سیاست، گفتارهای "ابراهیم احمد"، می‌تواند تاریکی‌های بسیاری را از زوایای پنهان تحولات کردستان معاصر، بزدايد. ابراهیم احمد در ۱۹۶۹، برای نخستین بار در نشریه رستگاری - رزگاری - چند بخشی از این رمان را منتشر کرد و مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت... اما او این رمان را در سال ۱۹۵۶ نوشته بود... خود در نامه‌ای به کمال فواد در ۱۹۶۹/۶/۲۰ می‌نویسد: «... مانع بزرگ برای عدم انتشار درد ملت، دستگاه سانسور رژیم نوکر و کهنه پرست نوری سعید بود... اما بعد مرگ رهبر بزرگ کرد، شیخ محمود و ... بگیر و ببندهای بعدی و سرکوب مردمان سرزمین کردستان عراق و تعقیب و شکنجه و زندانی کردن روشنفکران و آزادیخواهان و نهادینه کردن سیستم کهنه پرستانه در سراسر عراق... چنان وضعیتی پدید آورد که من هم گرفتار شدم و به کنج زندان رفتم... و بعد اسباب منزل را از ترس تاراج حکومت، جمع کرده بودند و نوشته‌هایم نیز... و هر نوشته‌ای را در جایی گذاشته بودند... بعد از آزادی و فروپاشی سیستم ظلم و جور و استبداد، به دنبال نوشته‌هایم بودم... بسیاری از آنان را سوزانیده بودند شاید از ترس هجوم ماموران حکومت بود و یکی هم دست نوشته‌های اصلی این داستان بود... فرصت بازنوشتنش را نداشتم تا پس از مدتها، دوستی امانتی‌ها را برایم بازگردانید و دیدم که ژانی گل - درد ملت - در میان نوشته‌هایم است... و روی آن نوشته بودم: هیوا، ژانی گل (امید، درد ملت) ... و بدون هیچ دستکاری به همان ادبیات ۱۹۵۶ منتشر کردم...». دکتر کمال فواد هم با ویرایش اثر در ۱۹۷۳/۶/۲۷ در سلیمانیه عراق، به بازنشر این اثر اهتمام می‌ورزد و در مقدمه اش نوشته است: امید است که استاد ابراهیم احمد، خوانندگان را از این گونه شاهکارهای ادبی، بی بهره نسازد... ابراهیم احمد در دورانی که شادروان قاضی محمد در مهاباد، حرکت خود را آغازید و بعدها درگیر سیاست روس‌ها و آویخته شدن با سرنوشت جمهوری آذربایجان شد و خود به ناچار - بدون آنکه به حزبی گرویده باشد - سخنگوی حزب دمکرات کردستان ایران شد و بر کرسی جمهوری مهاباد نشست... ابراهیم احمد در کردستان عراق، نمایندگی حرکت او را بر عهده داشت که در جهت ترمیم و بازتعریف و به رسمیت شناختن، هویت کردها در کردستان عراق، تلاش کند...

اما سرنوشت ابراهیم احمد هم مانند قاضی محمد درگیر ظهور مصطفی بارزانی شد... بارزانی با توصیه انگلیسی‌ها راه مهاباد را در پی گرفت تا بساط روس‌ها را بهم بزند اما ضربه‌ای کاری به قاضی محمد وارد آمد و حساسیت حکومت مرکزی ایران را پدید آورد... و بعد سعی داشت در کردستان عراق، حزب دمکرات کردستان عراق به موازات قاضی محمد، پدید آورد و آنگاه بود که خود را رهبر نامید... و بعد از حمله ارتش ایران به مهاباد

و رفتن بارزانی به روسیه، ابراهیم احمد از کار نویسندگی و روشنفکری به دور شد و تا ۱۹۶۹ - سال انتشار این اثر - از حرفه اصلی اش به دور ماند و شاید خود از کار سیاسی اش، پشیمان شده بود!... اما تا روز مرگ به یک چیز باور و اعتقاد داشت: باید هویت کردها به رسمیت شناخته شود و برایش کار فرهنگی کرد... اما تو گویی، هیجان یا عصبانیت احساسات پیرامون قهرمان و بت و حرفهای آرمانی باور داشتند و او، عاقبت به کنجی خزید و از سیاست معاصر کردستان، قهر کرد... و تنها یک حرف از او در عالم سیاست خاورمیانه به یادگار مانده است: « کردها، هرکجا که باشند، ایرانی اند ». ... یکی از مقامات ساواک درباره ابراهیم احمد، گفته است: «... او مغر متفکر گروه جلال طالبانی بود و بر مسایل کرد و کردستان احاطه و تحلیل عقلانی داشت... هرگز زیر بار احساسات و اغراق نبود، یک روشنفکر بود... اما شاه دوست نداشت با این حزبی ها، تعامل شود ... زیرا ساواک می خواست از کردها در جهت مطامع خود، استفاده کند و بارزانی بهترین طعمه بود ... اما ابراهیم احمد نمی خواست به مردمانش دروغ بگوید و به ما می گفت: " این جریانات سیاسی، کف روی آب است... عشیره ای بازی و هوچی گری برای کردها، نان و آب نمی شود، باید کار زیربنایی فرهنگی و سیاسی کرد نه تفنگ و توپ توزیع کرد ... درد مردم کرد و بدبختی آنان از همین سلاح و عدم مشارکت سیاسی و گفتمان است " ... اما ساواک فقط اطلاعات دقیق او را می شنید و تحلیل می کرد و عاقبت هم مصطفی بارزانی، او را موی دماغ خود دید و به ایران، فراری داد سال ۱۹۶۴... زیرا تفکرش با ابراهیم احمد ۱۸۰ درجه، فرق داشت... او اصلاً باوری به حزب و کار سیاسی صرف نداشت!... و در تهران ما خانه‌ای در اختیار او گذاشتیم و بعدها که لندن رفت برایم هر از گاهی نامه می نوشت ... پس از ۱۹۷۵ - قرارداد الجزایر شاه و صدام - به سفارت ایران در لندن رفت و گفت: "... ما کردها هر کجا باشیم، ایرانی هستیم، یک قوم خالص و کهن آریایی... اما مبادا فریب صدام را بخورید، او در اولین فرصت به ایران، حمله خواهد کرد!..." من این کاست را ضبط کردم و به ساواک فرستادم.. و بعدها که انقلاب شد و صدام به ایران حمله کرد، به اندیشمندی آن مرد بزرگ، پی بردم!... اما حیف آن کاست را نداشتیم... و ابراهیم احمد گوشه گیر و تنها و بیمار شده بود و هر از گاهی تنها برایم نامه ای می نوشت، به هر سواستفاده ای از نام کرد و کردستان، ایراد می گرفت... حتی به نشریه کردستان که ساواک منتشر می کرد و احسان نوری پاشا و کامران پدرخان به ما کمک می کردند و یا احمد مفتی زاده و بابان... در آن روزنامه می خواستیم بگویم، کردی یک لهجه است... اما ابراهیم احمد به ساواک اعتراض کرد که این تخریب هویت یک سرزمین است، کردی یک زبان است... فرهنگ را زیر پای سیاست، خرد نکنید! این کردهای احمق داخل روزنامه، نمی دانند این را که کردی یک زبان است؟ و زبان را به سیاست، چکار؟ .. شاه، ابراهیم احمد و شعور و پختگی او را می دانست اما می گفت این‌ها حزبی اند، عشیره به درد ما می خورد!... سال ۱۹۶۵ ابراهیم احمد با عراق بازگشت و بارزانی آنها را پذیرفت... سال ۱۹۶۶ به حکومت جدید عراق نزدیک شدند تا شاید حرکت سیاسی کردها را به جایی برسانند اما سال ۱۹۶۸ - گرچه ابراهیم احمد از کودتای بعثی ها خبر داشت - کودتای البکر و صدام شد و سال ۱۹۷۰ آنها به بارزانی نزدیک شدند و دیگر ابراهیم احمد دید که بی فایده است، راه غربت و مهاجرت را در پیش گرفت و رفت لندن ...»

• از رقابت با قاضی محمد تا تاسیس پارت دمکرات

وقتی که حزب پارتی دمکرات کردستان عراق تاسیس شد، من هیچ نوع پیوند و رابطه ایی با این نداشتیم. وقتی که جمهوری مهاباد با شکست روبرو شد - نقطه عطف تاریخ معاصر کردستان - دیگر حزب دمکرات کردستان ایران، تلاشی شد و ما مجبور شدیم به عنوان همان شاخه کومله ژک (جمعیت احیای کرد) سابق که دیگر به حزب دمکرات کردستان ایران، شهرت یافته بود؛ قراری بگذاریم و به جهتی متمایل شویم و مصلحت نبود که مستقل و تنها بمانیم. البته دوستانی مانند مصطفی خوشنوا هم بودند که مثل من، مخالف تاسیس حزب پارتی دمکرات بودند از روز اول و معتقد بودند پارتی به کومله ژک تبدیل شود... من باور خاصی به کومله ژک داشتم و نمی خواستم رمایش کنم در آن روزگار عراق، از حزب هایی که وجود داشتند ما به دور نمایم هرچند ۲ حزب در روی عرصه سیاسی وجود داشتند و می خواستیم که یکی از آنها را انتخاب کنیم یکی پارت دمکرات

کرد بود - که بعدها به پارت دمکرات کردستان عراق مشهور شد - و دیگری پارت کمونیست عراق... جلسه ای برگزار کردیم و با اکثریت آرا، قرار شد که به حزب دمکرات کردستان بپیوندیم... دیگر پیشوا قاضی محمد، اعدام شده بود (که خودش هرگز نه به کومه ژک پیوست و نه به دمکرات، بلکه تنها و تنها، سخنگوی آن دو بود... انسانی بزرگ و وطن دوست بود.) به حزب پارتی دمکرات رفتم و مرا به عنوان مسئول نهاد حزب در سلیمانیه منتخب کردند. استخبارات و اداره امن العام عراق به دستگیر کردن و تعقیب قضایای مردمان پرداخت و من هم یکی از آن افراد بودم که در ۱۷ آوریل ۱۹۴۹ دستگیر و روانه زندانی در بغداد شدم. در دایره تحقیقات جنایی، چند روزی حبس بودم که خود حکایتی جداگانه دارد... بعد مرا به ابوغریب فرستادند و در اینجا دادگاهی شدم... حدود ۶-۷ نفری بودیم... در پرونده من نوشته بودند که من گویا مشغول کار و بار سیاسی هستیم اما هیچ سند و مدرک و شاهی دال بر اثبات این موضوع نداشتند... صرفاً یک کمونیستی بود - به اسم رفیق چالاک - که علیه من و شیخ لطیف برزنجی - فرزند شیخ محمود پیران، رهبر معاصر کردستان عراق - سخنانی گفت که البته به پارتی هم نزدیک بود و در آن روزگار، عضو جانشین کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق بود... او تنها شاهد مدعی ما بود که در دادگاه گفت: روزی نزد ابراهیم احمد نشسته بودم و می نوشیدیم دو نفری... کسی هم نبود، منتظر ورود شیخ لطیف بودیم (البته این خودش دوست داشت که زیاد به شیخ، نزدیک شود)... در آن شب که به جمهوری آذربایجان در ایران حمله شد، طباطبایی از تبریز خبری را منتشر کرد که شاه ایران، نیازی نیست لشکر نظامی بفرستد، ما کمونیست ها را شکست داده ایم و تنها یک استاندار یا والی برای اینجا منصوب کند، کافی است... وقتی این خبر خوانده شد، دیدم که ابراهیم احمد گریه می کند و پرسیدم که چیست داستان؟ ... گفت: والله، خیلی مفت و مرجحاً حکومت مان را از دست دادیم (که چنین چیزی هم رخ نداده بود البته)... و در ادامه گفت: این ابراهیم، پولی را که قرار بود برایش برسد و چیزی حدود ۱/۴ میلیون دینار بود و توسط فرزند شیخ طاهار حمل می شد و توسط حکومت دستگیر شده بود، آن پول را برای شعله ور کردن جنگ در کردستان عراق، هزینه کند و کردستان عراق را به کردستان ایران، پیوند دهد و جمهوری مهاباد را تقویت کند... این شخص با این فرمایشات، تنها شاهد دادگاه بود و بنا به این فرمایشات، من به دو سال زندان و دو سال کار با اعمال شاقه، محکوم شدم... اما در واقع من در پارت دمکرات کردستان عراق، مسئول شهر سلیمانیه بودم... من به زندان رفتم و دیگر فعالیت های حزب پارتی، رو به افول نهاد و بسیاری از رهبران اصلی آن دستگیر شده بودند مانند عمر دبابه و همانطور ۲-۳ نفر دیگر که البته از حزب اخراج شده بودند مانند حبیب، دکتر جعفر عبدالکریم و ... که از حزب اخراج و به ایران تبعید کرده بودند و ... دیگر تنها حمزه عبدالله باقی مانده بود که فعالیت داشت و چرخ حزب را روشن نگه دارد، مصطفی بارزانی هم که در روسیه بود، اما حمزه، فعالیت چندانی نداشت... بعد از دستگیری و سپس آزادی از زندان، دیگر نتوانسته بود که کاری بکند... اصلاً کاری نکرده بود و مردم هم گله های زیادی از او داشتند و کم کم در ملاقات های زندان که به دیدن ما می آمدند، از این حرفها به میان می آمد که چه باید کرد و چه کنیم؟ .. تا اینکه به دو شاخه تقسیم شدند... اما من هیچ مشکلی را حمزه نداشتم ...

کم کم سال ۱۹۵۰-۱۹۵۱ بود... من در زندان بودم و حمزه را هم ندیده بودم، گاهی خودش را از برابر چشمان من، دور نگه می داشت و گاهی هم آفتابی می شد... اما هیچ فعالیتی سیاسی نداشت ... حکومت هم شناسنامه اش را توقیف کرده بود و باور چندانی هم به حکومت نداشت و به آقایان، اعتمادی نداشت... شغل و پله ای هم به او نداده بودند .. اما همیشه هراس از دستگیری و زندان داشت ... من روز ۱۱ مارس ۱۹۵۰ از زندان حکومت شاهنشاهی هاشمی در عراق، آزاد شدم و قرار شد که همان روز ۱۲ و ۱۳ در بغداد جلسه خودمان را تشکیل دهیم... چون ۲ سال نظارت پلیس هم بعد از زندان، در حکم من وجود داشت ... و نمی دانستم که پس از آزادی به کجا می فرستند و به کجا تبعید می شوم... که شاید تبعیدگاهم به جایی می بود که دوستان دیگر نمی توانستند بیایند و مرا ببینند... در منزل شهید علی حمدی، جلسه ای برگزار کردیم تا که ببینیم چه باید کرد؟ ... و چه رای و فکری داریم ... حرف های زیادی زده شد و گله های بسیار از حمزه عبدالله که از زیر بار مسئولیت، شانه خالی کرده است و فلان ... در همان جا، اعضای کمیته مرکزی حزب را تعیین کردیم و گفتیم بگذارید سکرتر - دبیرکل - نداشته باشد و من به عنوان مسئول اول آن کمیته، تعیین شدم. وظیفه کمیته هم تحقیق و بررسی عوامل ضعف کمیته قبلی و نقاط ضعف حمزه عبدالله و دیگر افراد و همچنین تعیین برنامه جدید حزبی

برای پارت دمکرات بود که تا کنگره پارته، انجام شود و حمزه از کار حزبی، برکنار شود... ناگهان حمزه یاغی شد و به تک و تا افتاد و بیانیه ای منتشر کرد که او، سخنگوی مصطفی بارزانی است و "الوکیل کلاصیل و.." از این حرفها... و تا خود مصطفی بارزانی نباشد، کسی نمی تواند او را از حزب پارته، اخراج کند!... و قیل و قال، درست شد... اما حمزه نتوانست که گروه زیادی را به سمت خود جلب کند تا بتواند که فعالیتی چشمگیر داشته باشند... حزب منشق و منشعب شده بود... جناح راست و جناح چپ... و این مسایلی به داخل خانواده های ما هم رسوخ کرد... مادر خانم و همسر بنده با من آمدند و همسر حمزه، که خواهر من بود، با حمزه رفت... و به شهری دیگر رفتند و دور شدند و این اختلاف از اینجا شروع شد... وقتی که حمزه دور شد، من با به عنوان مسئول حزب پارته دمکرات کردستان عراق، معرفی کردند... در آن دو سال ایام زندان من، حمزه می توانست که خیلی از کارهای سیاسی حزب را انجام دهد اما سکوت را بر همه چیز، ترجیح داده بود... و ما هم برنامه حزب را عوض کردیم و یک سری اصلاحات در حزب صورت گرفت... طبق عادت کردها، همه کارها بر عهده من بود و اسم حزب از پارت دمکرات کرد به پارت دمکرات کردستان، تغییر دادیم تا مردم را از ما دور نکنند و علاوه بر آن، کمونیست ها دشمن و مخالف ما بودند و پارت دمکرات کرد، معنایی خاص دارد و ملی گرایسی و... اما در کردستان، ان معنا وجود ندارد و ما را به بورژوازی گری متهم نمیکنند که تفکر ملی گرای و فلان داریم...

دیگر اتفاق خاصی نیفتاد تا اینکه جلال طالبانی را به عنوان یک دانشجو به مسکو فرستادیم تا از طرف پارته در کنفرانس جوانان، شرکت کند و از او خواستیم که در مسکو به دیدار مصطفی بارزانی برود و سال ۱۹۵۷ رفت به مسکو و ملا مصطفی را دید... من یکی از افرادی بودم که مخالف بودم که بارزانی از تبعیدگاهش در شوروی، رهبری حزب پارته را داشته باشد و معتقد بودم که: اتحاد شوروی یک پیوند سیاسی با عراق دارد و چه کسی می تواند بگوید که آنها موافق هستند که بارزانی، رهبر کرد باشد و در راس هرم و ما در دامنه هرم؟... در نوشته هایمان بنویسیم قهرمان رستگاری کردستان، و او هم در مسکو باشد؟ چه کسی می گوید خود ملا به این کار، راضی و موافق است؟... چه کسی می تواند اثبات کند که نسبت به این همه تغییراتی که در حزب داده ایم و سیستمی نو گذاشته ایم تا در برابر حزب کمونیست توان رقابت داشته باشد، بارزانی رضایت دارد؟... بنابراین صبر کردیم تا صلاح و مشورتی با بارزانی، بشود... مصطفی بارزانی از راه جلال طالبانی، برای من نامه ای فرستاد، که با حمزه آشتی کنیم... زیرا در همان ایام قاضی محمد و، بارزانی از ایران، حمزه عبدالله را فرستاده بود و نامه ای هم به او داده بود و برنامه حزب دمکرات کردستان ایران را هم ضمیمه اش کرده بود... برنامه ای بی سر و ته بود، اصلا هیچی نبود... برنامه کومله ژک به مراتب بهتر بود و جامع تر... فرستاده بود که چیزی شبیه به حزب دمکرات کردستان ایران در کردستان عراق درست بشود و خود بارزانی هم رهبر حزب باشد... که رقابت با قاضی محمد داشته باشد به هر حال... خلاصه کلام چنین شد و دیگر حمزه با تعدادی کمونیست به داخل حزب بازگشت و اسم حزب تبدیل شد به پارت دمکرات کردستان متحد... حمزه عبدالله و کمال فواد و حتی عثمان احمد - دبیر کل حزب کمونیست - به داخل حزب پارت دمکرات کردستان، وارد شدند... پارته به فعالیت حزبی خودش پرداخت و دیگر اختلافات درون حزبی از بین رفته بود و با آمدن بارزانی از مسکو، دوباره ظاهر شد!... تا اینکه در ۱۹۵۸ در عراق، عبدالکریم قاسم کودتا کرد و سلسله شاهی در عراق از بین رفت... من به عنوان نماینده حزب پارته و مردمان کردستان عراق با چند نماینده دیگر حزب کمونیست عراق و حزب الیدیمرقراطی الوطنی بود که قاسم ما را در ماه مه ۱۹۵۹ به شاخ آفریقا فرستاد تا به دولت های عربی برویم و تبلیغاتی اساسی برای قیام مردم عراق داشته باشیم و در آفریقا بودیم که از رادیوها شنیدم که نوعی اختلاف رای بین عبدالکریم قاسم و کمونیست ها به وجود آمده است... و بارزانی از قاسم حمایت کرد و حمزه از کمونیست ها... برای بارزانی این نکته سنگین بود، چون بعد از کودتا او به عراق بازگشته بود و کلی از وی تقدیر و تشویق شده بود و مردم برایش هورا کشیده و کف زده بودند و مردمان زیادی به استقبالش رفته بودند... برای بارزانی سخت بود که حمزه برایش بنویسد: به تو نصیحت می کنم که با کمونیست ها باشی، چون مسکو از آنها حمایت می کند... خلاصه فهمیدم که بین بارزانی و حزب هم مشکلاتی پدید آمده است، از آفریقا به کردستان بازگشتم... دیدم که بارزانی ۵۰-۶۰ نفر مسلح را به دفتر حزب روانه کرده است به دفتر شاخه ۵ بغداد و همه افراد را اخراج کرده بود و دفتر را تسخیر کرده بود... ماه ژوئن ۱۹۵۹ بود... تقاضا کردم که کنگره ای بگیریم و عمل بارزانی را محکوم کنیم چون او حق چنین

کاری را نداشت... البته باوری به حزب و حزبی گری هم از روز ازل نداشت... در همان استقبال من از او، وقتی که از مسکو برگشت، من به این یقین رسیده بودم البته... به هر حال، گفتم که او حق اخراج افراد را از حزب ندارد... خصوصاً حق استفاده از سلاح را. اما دیدم دوستان، جرات برگزاری چنین کنفرانسی و یا شرکت در آن را ندارند... چون حزب کمونیست در آن کار، موفق نشده بود... خلاصه بارزانی، مسلط شد و جلسه برگزار نشد... در آن ایام هم واقعه کرکرک رخ داده بود و عبدالکریم قاسم هم سخنانی اظهار داشته بود - ژوئیه ۱۹۵۹ -... خلاصه، به بهانه بازگشت بارزانی به وطن - ۳۰ اکتبر ۱۹۵۸ -، به ناچار تلاش کردیم که جلسه ای را در منزل ما فراهم کنیم و در آن روز بود که قاسم مورد اصابت گلوله قرار گرفت... یک ترور ناموفقی شده بود - ۷ اکتبر ۱۹۵۹ -... که کنگره چهارم پارته که تشکیل شد و حمزه اخراج شد و من منتخب شدم... اما بارزانی گفت: از بسیاری از چیزها راضی هستم که تغییراتی رخ داده اما از انتخاب شدن برخی افراد ناراضی ام... منظورش این بود که هنوز اختلافات باقی است و باید من هم نباشم... اختلافاتش را با من چندان شفاف نشان نمی داد اما معلوم بود که چندان به حرفهای من گوش نمی دهد و گرنه با هم نشست و گفتگویی نداشتیم که من مثلاً علیه او و مخالف او، سخنانی گفته باشم... اما به هر حال مشخص بود که ناراضی است و شاید هم تحت تاثیر سخنان دیگران بوده باشد... در آن ایام، بین ما چیزی نبود، چیزی رخ نداده بود اصلاً... قبل از ۱۹۶۱ بین ما نوعی اختلاف پدید آمد... در کنفرانس دیگر حمزه و... اخراج شدند و من سکرتر نازدار او شده بودم، اما باور و اعتمادی هم به من نداشت... چون از تفکر و رای و نگاه، با هم متفاوت و جدا بودیم... اصلاً از سفر که بازگشتم همه چیز برایم روشن شده بود... و گفتم: ملا مصطفی آن شخصی نیست که ما منتظرش بودیم... اختلافات من و حمزه باعث شده بود که حتی حمزه نزد ملا، دوست داشتنی تر باشد و آنها را بیشتر به هم نزدیک کند... بارزانی از تفکر من خوشش نمی آمد... هرچند پاسپورت و مدارک لازم بازگشت او به عراق از مسکو را من ترتیب داده بودم و به خاطر شخص من و دوستی ام با عبدالسلام عارف و طاهر یحیی، درست شده بود و به پراگ رفته و او را به عراق بازگرداندم... بین راه، بسیاری مسئولیت ها را روی شانه من نهاد و امید بزرگی در دلم ایجاد کرد که می توانیم کارهای بزرگ انجام دهیم... اما وقتی که بازگشت، نمی دانم چه چیزهایی رخ داد... و بعید هم نیست که کمونیست ها، تفکر او را عوض کرده باشند... دیگر نوع نگاهش به من کاملاً، عوض شد... و حتی شاید عبدالکریم قاسم هم نقش داشته در این مساله و به بارزانی گفته باشد که من می خواهم او را کنار بزنم و خودم اختیار رهبری حزب را در دست بگیرم... و شاید هم بعضی ها در ذهنیت او تاثیری گذاشتند... اما هر چه بود با من سرد شد و واقعا من چیزی را در خود نمی دیدم و هیچ چیزی بین ما رخ نداده بود... دیگر من کاری به بارزانی نداشتم و گوشم چندان به او بدهکار نبود، از روزی که سکرتر حزب بودم، خودم را برای مقام و پایه ای حاضر نکرده بودم... هنوز منک احمد طاهرا در گوشم، پژواک دارد که نقدی زیرکانه از من گرفت... در یک جلسه ای بلند شد و گفت: پدر جان! می شود بگوئید شما چه می کنی؟... مردی که خودش باوری به خودش ندارد و خود را انتخاب کند و بخواهد که مرا انتخاب کنید، شما دیگر چرا او را انتخاب می کنید؟... اما اگر باوری به او دارید، آن دیگر بخشی دیگر است... من هم در پاسخش گفتم: والله سخن ات درست است... باوری به خودم ندارم که بتوانم آن نقش مهم را بازی کنم...

بارزانی با دیگر دوستان مشغول بود و زیاد به حرف همدیگر ارزشی قائل نبودیم... به باور خودش، رهبر بود و وقتی کسی رهبر باشد دیگر دبیرکل حزب، چه نقشی می تواند داشته باشد؟... به همین خاطر من خودم را از آن رخدادها، دور نگه داشتم... مصطفی بارزانی روز ۷ یا ۸ اکتبر ۱۹۵۸ به عراق بازگشت و از عبدالکریم قاسم خواستیم که با او دیدار کند، قاسم هم به او تلفن زده بود که من هم همراه آنان بروم... اما من گفتم که بودن من چندان ضروری نیست در داستان... اما سپس همگی قرار گذاشتیم که برویم و با قاسم دیدار کنیم... رفتیم و قاسم هم با ملا مصطفی شروع کرد به حرف زدن... کمی بارزانی در حرفهایش تند شد خصوصاً درباره دشمنانش... چون قاسم از او خواست که در مقابل دشمنانش، خونسرد باشد و مشکلات بین خودشان را با آرامش و صلح، حل و فصل کند... مثل زیباری ها و قبایل دیگر پیرامون بارزان... گفت: باید ورقه ای تازه بگشاییم و وقتی شما در بارزان با دیگر قبایل صلح کردید، من هم خواهم آمد و از شما دیدن می کنم و هر کمکی لازم باشد، دریغ ندارم... بارزانی هم در پاسخ گفت: آنها چنین کرده اند و ما هم چنان خواهیم کرد... قاسم هم به ناچار گفت: خیلی

خوب، اگر صلح هم نمی‌کنید، بگذارید حکومت و قانون این اختلاف‌های میان شما را حل و فصل کند نه اینکه شما خودتان اقدام کنید... اما باز هم از گذشته‌ها بحث شد... ما هم گفتیم که خیلی خوب وقت رفتن است... که قاسم گفت: شما بروید و نزد منشی من چند دقیقه‌ای منتظر بمانید، من با بارزانی چند کلمه‌ای خصوصی حرف می‌زنم... ابتدا تصور آن بود که قاسم می‌خواهد، با بارزانی سخنی بگوید و او را در برابر آن تصمیم‌ها، آرام و قانع کند که کاری بر خلاف آن افراد مخالف، انجام ندهد و با آن دشمنان بارزانی، نوعی مصالحه ایجاد شود... اما بعدها فهمیدم که تصور قاسم بر این بود که من با گروه عبدالسلام عارف، دوست هستم و با او چندین موافق نیستم. البته هرچند عبدالسلام مرا دوست داشت اما به هر حال عبدالکریم در آن مدت کوتاه، نتوانست رفتارش را نسبت به این موضوع، بروز ندهد... عبدالکریم قاسم - شاید هم به او چیزی نگفته بودند - اما از بازگشت بارزانی به عراق، چندان راضی به نظر نمی‌رسید...

حزب کمونیست چنین تبلیغ کرده بودند و به قاسم هم گفتند که گویا من به عنوان دبیرکل حزب پارتنی، رابطه‌ای با ملی‌گرایان عرب دارم و با آنها به توافق رسیده‌ام که علیه قاسم، حرکتی نکنیم... و این چنین خبری کمونیست‌ها در روزنامه خود نیز منتشر کرده بودند و این کل ماجرای بود که قاسم به دل گرفت و برای بارزانی هم بازگو کرده بود و از آن روز دیگر، کم‌کم روز به روز رابطه ملا با من سردتر شد و مدتی بعد به دیدار قاسم رفتیم و دیدم که چند نقد و نظر نسبت به برنامه حزب دارد و می‌خواست که چند بندی از پروگرام حزبی را تغییر دهیم. بارزانی هم خیلی از سخنان قاسم، دفاع می‌کرد و انگار می‌خواست که با آن تغییرات، دل قاسم را بدست بیاورد... بی‌گمان من به عنوان دبیرکل حزب، دستی در نوشتن و تنظیم برنامه حزب داشتم و می‌بایست از پیش نیازهای خودمان دفاع می‌کردم طبعاً... اما مجبور به تغییر بودیم چونکه دیگر از روی قانونی مجوز فعالیت نمی‌دادند و به طور رسمی شناخته شده نبودیم... تقاضای مهلت کردیم... دیدم که بارزانی می‌خواهد چند شخص مشخص را در صف اول حزب، بچیند و در کمیته مرکزی پارتنی منسوب شان کند... ما هم البته گله‌ای نداشتیم... خواستیم که برای نخستین بار، کنگره‌ای علنی داشته باشیم... اما بارزانی در قصبه بارزان بود و در کنگره، مشارکت و حضور نداشت و به ناچار ۲ روز برگزاری کنگره را به تعویق انداختیم تا ملا به کنگره بیاید و بعد چند نفر را به دنبال او فرستادیم اما گفت: نمی‌آیم و در آن جلسه شرکت نمی‌کنم... این کنگره اشتباه است، کار بدی است و... به هر بدبختی که بود، او را آوردیم... به او گفتیم: چه اوامری دارید تا مو به مو برایت اجرا کنیم!... کنگره در بغداد بود... ملا به بغداد رسید و من شخصا به استقبالش رفتم و او را به کنگره آوردیم... بارگاه پارت دمکرات کردستان - عراق... پرچه برخی افراد هم از پشت پستو سعی داشتند که بین من و او، شکواب شود و رابطه ما را از بین ببرد... در این حین، عبدالکریم قاسم برنامه‌ای تنظیم کرده بود که همه احزاب سیاسی عراق را منحل کند... حتی توانست که پارت کمونیست عراق را به دو جناح، منشق و منشعب کند و حزبی جعلی بسازد و داوود سایف که کونیستی هیچ و پوچ بود را به عنوان دبیرکل آن کاردستی، منصوب کرد... (عین کاری که ساواک ایران با حزب توده انجام داد و رادمشن و شهریاری را منصوب کردند)... و حزب کمونیست اصلی را هم کنار گذارد و یا حزب الیدمقراطی الوطنی - کامل چادرچی - را هم به دو جناح، تقسیم کرد گروهی با محمد حدید ماندند و گروهی با چادرچی رفتند... و تلاش کرد که نوعی رقابت و دشمنی و تعارض بین نهادها و حزب‌های سیاسی عراق به وجود آورد و تا آن زمان نتوانسته بود که حزب پارت دمکرات کردستان را به ۲ بخش تقسیم کند... در آن زمان از این فرصت استفاده کرد که کار و بار ما را بهم بزند و مشخص بود که بارزانی هم تحریک شده بود... چون در ایام کنگره هم، سخنانی بسیار زشت به زبان آورد که نمی‌بایست گفته می‌شد... کنگره ۵ حزب پارتنی... به زبانی علنی گفت که شاخه حزب در اربیل به ناخواه و ارباب‌های آنجا، اهانت کرده‌اند و بیرو نشان رانده‌اند و یا در قلادزه نسبت به ارباب‌ها، کمترین احترامی قائل نیستند و خود را پیشرفته و روشنفکر می‌دانند و... بدین خاطر نمی‌خواهد که رهبر این حزب باشد اگر این حزب به این شیوه و رفتار، باقی بماند... در کنگره داد و قال درست شد و نزدیک بود که نوری شایس با بارزانی، دست به یقه شود... و البته تا اندازه‌ای هم سخت از او عصبانی شد و بسیار تند به سخنان بارزانی پاسخ داد... آن روز ۹ یا ۱۰ ماه مه ۱۹۵۹ بود... آن روز در سفارت چکسلواکی مراسم جشن استقلال شان بود و بهانه‌ای بود تا کنگره را به تعویق بیندازیم... چون ما هم به آن مراسم دعوت شده بودیم... با آن حرف‌های زشت و رکیک که نمی‌شد کنگره را به سرانجامی رسانید... بسیاری از افراد پس

از سخنان بارزانی می خواستند که به کلی از کار و بار حزبی دست شان را بشویند و رها کنند و به محل زندگی شان بازگردند و عطای حزب کردی را لقایش ببخشند... انگار خیلی از آنان از طرز سخنان بارزانی، رنجیده بودند و می خواستند که سیده دمان فردا روزش به کردستان بازگردند... من با ۲-۳ نفر از دوستان به سفارت چکسلواکی رفتیم... روی زمین چمن نشسته بودیم... مردمان بسیاری به مراسم فراخوانده شده بودند... سفیر و وزیر و افراد مشهور و برجسته شهر و فلان و بهمان، دعوت شده بودند و می نوشیدند به سلامتی هم... ناگهان فریاد "زعیم! درود درود... زنده باد زنده باد... شروع شد... از وزارت دفاع، صدا در اینجا شنیده می شد... ما در باغ سعدون کمی پایین تر از وزارت دفاع بودیم... صدای کف و سوت و بوق و... خلاصه قاسم به همین مراسم آمد و با همه افراد شروع کرد به مصافحه و دست دادن... مرا دید، گفت: ها! ابراهیم... دستش را روی شانه ام گذاشت و به گوشه ای برد... در برابر نگاه همه آن مردم، کاری عجیب و غریب بود... گفت: همه حرفهای کنگره شما را شنیدم، هر اتفاقی در اینجا رخ داده بود، برای من تعریف کردند و من ۱۰۰٪ با افکار تو موافق هستم و با تفکر دیگران کاری ندارم... منظور از دیگران هم بارزانی بود قطعاً... و در ادامه گفت: تو بر اساس همان رای و نظر خودت جلو برو و پشیمان نشو و کارت را ادامه بده! من هم زود به نزد نوری شاپورس رفتم که با من به آن مراسم آمده بود و عضو حزب پارتی بود و مدعو در جلسه مراسم سفارت، از مراسم آمدیم بیرون با عجله و پرسیدند که چنی شده؟... گفتم: باید هرچه سریعتر برویم، عجله کنید!... باید به آن افراد که می خواهند بروند و از ما روی گردان شده اند و می خواهند به کردستان بازگردند، خودمان را برسانیم و یک جلسه ای تشکیل دهیم و قرار تازه ای داشته باشیم... آنها هم مرتب می پرسیدند که موضوع چیست؟... گفتم: حال از این قرار و والله عبدالکریم قاسم چنین گفت... و این یعنی می خواهد ما را مورد استفاده قرار دهد تا علیه بارزانی باشیم!... می خواهد همه مراکز و نهادها و حزبهای سیاسی را دچار همین انشقاق و انشعاب بکنند... ما باید تلاش کنیم که هر چه زودتر اقدامی اساسی بکنیم و... خلاصه قرار گذاشتیم که فردا روز جلسه ای داشته باشیم و به همه خبر بدهیم و بگوییم که آن نکاتی را که بارزانی مخالف آنهاست از داخل برنامه حزبی، کنار می گذاریم و آنچه که قاسم نمی خواهد، در برنامه نوشته نمی شود...

فردا روزش حدود ۳۰ نفری در جلسه حضور یافتند، پس از آنکه موضوع را مطرح کردیم، تعدادی از دوستان بلند شدند و گفتند که این کار، قانونی نیست و کاملاً برخلاف برنامه داخلی است و می خواهیم علت باخیر شدن قاسم از مسایل محرمانه و غیر علنی حزب و کنگره را بدانیم... بازهم صدای مخالفت ها و نارضایتی ها به گوش رسید و سودی نداشت و اعتراض ها به جایی نرسید... کم کم همگی از واقعیت توطئه باخیر شدند و فقط به همه نگفتم که قاسم به من چه گفته است... خلاصه قرار گذاشتیم که چنین کاری را انجام دهیم و به همین منظور، کمیته مرکزی انتخاب شد و همه آن افرادی که بارزانی تعیین کرده بود، همگی مشخص شدند و بعد در منزل دکتر مراد در جنوب بغداد، جلسه را ادامه دادیم و قرار شد که دبیرکل هم انتخاب شود، مثل همیشه من خودم را کاندید نکردم اما ۳-۴ نفر من را مطرح کردند و دوباره نوری احمد طاهار گفت: وقتی که خودش نمی خواهد، چرا باید مطرح کنیم و انتخاب کنیم؟... رای گیری شد و از ۱۵ رای، ۹ رای به دست آورد... دیدم انگار، بارزانی خوابیده است... گفتم: بفرما، چیه ملا مصطفی؟... گفت دیگر طاقت و حوصله ندارم و می روم... بعداً فهمیدیم که او می خواست شیخ عزیز شمزینی - که ۶ رای را آورده بود - دبیر کل شود نه من... البته من می دانستم اما ملا هیچ چیزی را با من مطرح نکرده بود... به دوستانم گفتم: به خاطر حضور من است که ملا، حال و احوالش چنین است، من خودم را کاندید نکرده ام و شما ها مرا انتخاب کرده اید... که دوباره نوری شاپورس گفت: برخلاف برنامه داخلی حزب است و با اکثریت آراء انتخاب شده ای... گفتم: راضی نیستم و اگر می خواهید حتی حاضر من که از عضویت در کمیته مرکزی حزب هم، کناره گیری کنم... در واقع، بارزانی این انتخاب من را قبول نداشت... انگار از طرف اعضای دیگر حزب، یا جاسوس ها و نفوذی ها کشورهای مخالف قاسم و رژیم او، تحریک شده بود... چون کم کم بارزانی موضع خود را در مقابل قاسم، تغییر داده بود... و برای نخستین بار از دهان جلال طالبانی من این موضوع را شنیدم... رفتم و به خاطر اهمیت این خبر با بارزانی دیدار کردم و گفتم: عبدالکریم قاسم، انسان خوبی نیست... من به بارزان باز میگردم (البته به تحریک عیسی پژمان، نماینده ساواک، بارزانی می خواست چنین کند)... و در آنجا می مانم و هیچ کاری نمی کنم اما مخالف آن حرکت و جنبش هم

نیستم که قبایل و عشایر کردستان می خواهند انجام بدهند.... در آن ایام عشایر و قبایل با تحریک - ساواک ایران و آمریکا و اردن و ترکیه - در صدد انجام کاری بودند که در کردستان علیه قاسم انجام دهند و بارزانی گفت : ... انجام این کار برای ما، بسیار خوب است و قاسم سرگرم این مسایل می شود و نمی تواند سلاح و مهمات زیادی هم در اختیار لشکر عراق بگذارد، چون باور و اعتمادی به آنها ندارد... بنابراین اگر جنگ شروع شد، مستقیماً تو را احضار می کند که فلانی راه علاج این مشکل چیست و کجاست؟ ... تو هم می گویی : من کاره ای نیستم و اختیارات چنانی ندارم و از هیچ چیزی هم باخبر نیستم و اگر کسی بخواهد تو را یاری دهد و کاری از او ساخته است، آن همانا کسی نیست بجز ملا مصطفی... و بعد او هم احمد صالح عبدی - رئیس کل سپاه عراق - را صدا می زند که به همراه تو با هلیکوپتر به نزد من بیاید و من هم با او می نشینم و گفتگو می کنم و تو هم در اتاقی دیگر خواهی نشست... خواسته های ملت کرد را بنویس و آن وقت قاسم ناچار می شود که در برابر خواسته های ما تسلیم شود... من هم گفتم : ملا مصطفی، حرفهای شما هرچقدر هم راست و درست و خوب باشد اما از دید من منطقی و قابل قبول نیست ... این که باوری به سپاه و ارتش خود ندارد و مهمات و توپ و تانک و تفنگ و فشنگ در اختیار آنان نمی گذارد... یعنی چه؟ چرا؟ ... چون می ترسد که علیه خودش مورد استفاده قرار دهند؟ ... عرب ها به وی می گویند : قاسم العراق... یعنی عراق شده دو قسمت : عراق کرد و عراق عرب .. ملی گرایان عرب در تظاهرات و ... می گویند : وطن واحد، شعب واحد!... و اگر آنان متوجه شوند که می خواهند سلاح در اختیارشان بگذارد که کرد-کشی نکنند، با جان و دل همکاری به کمک او خواهند شتافت و آماده هستند برایش بچنگند!... چون بنا به محاسبات خودشان از شر کرد و کردستان، رها می شوند که دشمن بزرگ خود می دانند و قاسم را هم تضعیف خواهند کرد تا در آینده با همان سلاح او را هم از بین ببرند و یا از قدرت ساقط اش کنند... بارزانی گفت : آخر ابراهیم!... برای همین است من می گویم، من و تو نمی توانیم با هم کار کنیم.. گفتم : والله من حرف خودم را خواهم زد و این طرز فکر و عقیده من است و تو هم همه چیز به دست و اختیار تو است.. گفت : خیلی خوب، شما کاری دیگر نکنید، نخود هر آشی نشوید، من هم می روم و کار خودم را انجام می دهم و در بارزان خواهم نشست و کاری به کار چیزی ندارم و جنگ هم نمی کنم... اما مخالف دیگران هم نیستیم !... شما هم از اینجا بگوئید : ما در هیچ چیزی دخالت و مشارکت نداریم و خبری از چیزی نداریم و برای خودتان در اینجا کار سیاسی خودتان را ادامه بدهید... هر کار دیگری می خواهید بکنید، بکنید .. و بارزانی برگشت به ده بارزان. بعد جار و جنجال عصبان عشایر و قبایل کرد شروع شد... ما در بغداد در اوت ۱۹۶۱ با اعضای کمیته مرکزی پارت دمکرات، جلسه ای برگزار کردیم... در واقع قاسم موضع و رفتار خود را در برابر حزب، تغییر داده بود ... بعضی از اعضا را دستگیر می کرد و به دادگاه روانه می کرد و من را هم به دادگاه نظامی معرفی کرده بودند... در جلسه این بحث را مطرح کردیم که آیا ما از این جنبش، حمایت کنیم یا خیر علیه آن باشیم؟ ... اکثریت آرا این بود که مخالف آن باشیم و جنگ نکنیم... اکثریت با رای من موافق بودند، همانطور که برای بارزانی مطرح کرده بودم... غیر از ۲ نفر که دو دل بودند : یکی عمر دبابه و دیگری جلال طالبانی (چون نماینده ساواک، عیسی پژمان با هر دو صحبت کرده بود)... عمر دبابه از زندان فرار کرده بود، خلاصه آن دو نفر هم به ناچار، تسلیم رای اکثریت شدند و قرار شد که نامه ای به بارزانی بنویسیم و موضع خود را به طور شفاف مطرح کنیم که ما به عنوان حزب پارت دمکرات آماده هستیم که مردم را تشویق کنیم که علیه قاسم سلاح بردارند و خودمان نیز بچنگیم اما مشروط به این شرایط : اگر قاسم از دمکراسی رویگردان شد و به سوی دیکتاتوری رفتار قانون اساسی جدید کشور مطرح شد و بحثی از خودمختاری کردها در آن نبوداگر به نیروی بارزان حمله کندو این نامه را توسط جلال طالبانی و نوری احمد طاهار برای بارزانی روانه کردیم....

• مگر پاره سنگم؟، هم رهبرم، هم فرمانده، هم رئیس /

تا مام جلال نامه را برساند و نوری هم در آن منطقه پشت و گذار داشته باشد تا بداند که اعضای ما، هواداران و حامیان ما، دوستهای ما، سلاح یا چیزی دارند که اگر فردا روز، اتفاقی افتاد بتوانیم به حمایت آنان دل خوش باشیم و روی آن حساب باز کنیم. و حتی اگر ناچار شدیم، دست به سلاح ببریم و جنگ کنیم... به هر حال، ایشان

نامه را بردند و رفتند و بنا به قرار داخلی ما به چنین ماموریتی رفتند. بعد من با حزب کمونیست عراق جلسه ای داشتم و دوباره همان حرف و سخن قبلی را تکرار کردند که خود بحثی طولانی است البته و منظورم نیست که در این باره، بحث کنم. ... عشایر کرد، جنبش عجیب و غریبی را آغاز کرده بودند. علی حسن آغای منگور در منطقه تحت نفوذش - هیرو - پرچم استقلال کردستان را برافراشته کرده بود... دولت ایران از آنها، حمایت خوبی داشتند و برای ما هم مشخص شد که برای این قیل و قال، قبلا زمینه لازم را فراهم کرده بودند و ما چنین باور داشتیم که اگر قرار است که آتش جنگ در کردستان، شعله ور شود نباید گذاشت که در اختیار و مهار عشایر باشد و تلاش کنیم که مبارزه از روستا به شهر بیاید، چون اگر از شهر آغاز شود پس راهی برای نزدیک شدن و آشتی و صلح، پیدا خواهد شد اما اگر از کوهستان شروع شود، سران عشایر به شیوه ای ابتدایی و سستی در امر دخالت خواهند داشت و هر رئیس عشیره ای به سوی خود مهار ماجرا را خواهد کشید و راه خودش را از دیگران درست تر می داند. بدین خاطر گفتیم: فرصت بسیار خوبی برایمان فراهم شده استو به مناسبت سالگرد روز سیاه عم سپتامبر ۱۹۳۰ در همه کردستان، تحصن اعلام می کنیم و خواهان حقوق روا و مجاز کردها، خواهیم شد. و عملا در راستای تحقق این طرح، فعالیت کردیم و برآستی باید اذعان کنم که: از روزی که کردستان وجود داشته، هرگز اعتصاب و تحصن چنین موفق به خود ندیده است و در آن برگزار نشده!... از زاخو و دھوک تا مندلی و خانقین را شامل شد. و حتی در بعضی از جاها، شرکت مردم در این امر، سراسری و عمومی بود مثلا در جایی ۸۰٪ و در جای دیگر ۵۰٪ مشارکت داشتند... اما اعتصاب و تحصن در میان مردم جامعه، انعکاس شگفتی داشت. و همچنین قرار گذاشته بودیم که ۱۷ ام ماه سپتامبر هم به سلیمانیه برویم و یک کنفرانس داشته باشیم و در آنجا قرار و مدارهای جدید را بگذاریم قبل از آنکه مهار کار از دست ما برود... خوب چه باید کرد؟... چون ۲-۳ یادداشت برای عبدالکریم قاسم فرستاده بودیم قیلا! و در آن به همه حقوق مورد نظر کردها، اشاره کرده و خواسته های خودمان را مطرح کرده بودیم ... اما هیچ پاسخی را دریافت نکرده بودیم. بلکه کاملا برعکس و بر خلاف انتظار ما عمل کرد و سعی داشت که عشایر و قبیله ها را هرچه بیشتر به طرف خود جذب بکند و البته آنها را که نتوانسته بود نظرشان را جلب کند به طرف مقابل پیوسته بودند... در این حیص و بیص، از طرف حکومت تحت تعقیب قرار گرفتن و دستور بازداشت من صادر شده بود به این اتهام که گویا من عامل قتل و ترور صدیق میران بوده ام! ... و بی گمان طرح این موضوع، یکی بود از نشانه های بلاهت و حماقت عبدالکریم قاسم که چنین تصور کرده بود با این مساله، کمر پارتی را خواهد شکست!

به ناچار به طور مخفیانه از بغداد، خودم را با کمک دوستان، به کردستان رسانیدم و به سلیمانیه رفتم و البته در آنجا هم توقع نداشتیم که کنفرانس مورد نظر را برگزار کنیم .. ناگهان شنیدیم که حکومت عراق، از جانب تیپ ۲ ارتش عراق، در بین مردم چنین شایع کرده اند که مصطفی بارزانی و شیخ احمد پشده ر با آنها همراه و همکار است... در همان وقت بود که حکومت در روزهای ۹-۱۰ ماه اکتبر، به بمباران هوایی حومه سلیمانیه و شلیک مسلسل از هوا به زمین در داخل شهر پرداخت و آغا های عشایر هم در آن جنگ، شکست خوردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند در همان جنگ دره بازیان، گروهی از دوستان و همراهان حزبی بنا به دستور بارزانی، در جنگ گرفتار شده بودند و با نیروهای مسلح عشایر و قبایل، همکاری کرده بودند... هنوز هیچ قرار و مدار علنی از طرف مکتب سیاسی حزب پارتی، صادر نشده بود که آیا بنا به این قرار، در جنگ مشارکت کنیم یا خیر... به آنها می گفتند: کله چرب، فلاسک به گردن، مسئول حزب و مزب... بیایید و ببینید چه فرمایشاتی دارند؟... که عرب ها و افسرهایشان می آمدند و با آنها ظاهرا گفتگو می کردند اما به هیچ توافقی هم نرسیدند... عاقبت که هواپیماهای جنگی عراقی آمدند و آنها را بمباران کردند، همگی عشایر و قبایل فرار کردند و گفتند: ما با آسمان نمی توانیم بجنگیم!... به هر حال، آنها فراری شدند و رفتند. ما هم تصور کردیم که همه چیز تمام شده است... در آن هنگام خواستیم که نماینده ای را به نزد ملا مصطفی بفرستیم و به وی بگویم که اگر راست میگوی و با حکومت رابطه ای داری، پس از اسم و رسم و قدرت خود در برابر حکومت عراق، استفاده کن تا در میان عشایر و قبایل کردستان و حکومت عراق، نقش میانجی و داور صلح را بازی کنی... تا امروز می گفتم که از دوستان تو به شمار می روند، پس تلاش کن که بین آنها مصالحه کنی و به این جنگ و کارزار و قیل و قال، نقطه پایان بگذاری و مانند سابق، دوباره از نو، شروع کنیم ... در این گفت و شنود بودیم که چگونه این پیام را به او برسانیم اما بنا به

دلایلی، اصلاً قادر به انجام آن نشدیم... البته یادم رفت بگویم که از سرنوشت نامه ای یاد کنم که به جلال طالبانی سپرده بودیم تا به دست ملا مصطفی برسانند... مام جلال به قصبه بارزان رفته بود و نامه را به وی رسانده بود و ملا مصطفی هم همه شرایط ما را پذیرفته بود مشروط به اینکه، عشیره و قبیله عباس آغا مانند ما هم به آن ضمیمه کنیم... یعنی عشیره آکو... که اگر حکومت به عشیره آکو هم حمله کرد، ما دفاع کنیم و جبهه جنگ را با حکومت بگشاییم... مام جلال وقتی این خبر را داشت با دلخوشی و بی غمی ای میان عشیره بلباس ها به سوی ما باز می گردد و ناگهان متوجه می شود که در منزل عباس آغا، جلسه ای عجیب و غریب در حال برگزاری است... نگو که بعضی از عشایر و قبایل در آنجا جمع شده اند... مام جلال هم با دلخوشی و خرسندی، پاسخ نامه ملا مصطفی، خطاب به ما را از جیبش بیرون می آورد و به عباس آغا نشان می دهد... عباس آغا هم از جیبش نامه ای در می آورد و می گویند: قبل از تو این نامه رسیده است و بهتر است بخوانی... در آن نامه نوشته شده بود: " شما طبق برنامه خودتان، راه خودتان را بروید و ادامه دهید و به هیچ وجه به حزب پارتی گوش فرا ندهید" ... در واقع بارزانی این نامه را فرستاده بود... عباس آغا به مام جلال می گوید: این داستان ما است و کار ما، نظر تو چیست؟ ... این مسأله البته روی مام جلال چنان تاثیری گذاشته بود که دیگر باور و ایمان قبلی را به بارزانی نداشته باشد... یعنی اعتمادش را به سخن وی از دست بدهد... اما آنچه امروزه آشکار است، شاید جلال طالبانی جزو افرادی بوده است که از قیام مسلحانه کردها، حمایت کرده است و من منکر این نیستم که اوبه انجام این امر، اصرار و ابرام زیادی داشت... اما دیگر چاره ای نداشت می خواست که قرار و مدار حزب پارتی را انجام بدهد، چون او عضو حزب بود و پیرو منطق حزبی و طبعاً نمی خواست که به شیوه ای عشایری و قبیله ای به انجام این کار، رضایت بدهد و به نزد ملا مصطفی برود و گردنش را کج کند و اوامر او را اطاعت کند...

به هر حال، جلال طالبانی به نزد ما بازگشت و همه داستان را بازگفت... ما کسی هراسان شدیم، از توسعه آتش جنگ خانمان سوز، وحشت داشتیم... پس از چند روزی، خبر رسید که حکومت مناطق بارزان را بمباران هوایی کرده است... شیخ احمد هم در آن روزگار در بارزان بود و هیچ توجهی به کسی و کاری نداشت... حتی حکومت به اداره و نهادهای مرتبط به خود دستور داده بود که صلیبی قرمز درست کنند تا هواپیماها آن جاهای معین را ببینند و بمباران نکنند... ما این خبر را از زبان یکی از مسئولان وقت آنجا شنیدیم... برایشان پیامی فرستادیم که بارزان را تخلیه کنید و به سوی کوهستان شیرین حرکت کنید... این خبر، موجب حرکت و جنب و جوش ملا مصطفی شد و قرار بر این نهاد که به طور مستقیم با حکومت وارد جنگ شود... چه کند، راه دیگری نداشت و یا برایش باقی نمانده بود... در واقع جنگ در مقابل در خانه او، سبز شده بود... عبدالکریم قاسم به زبان جنگ با او وارد میدان شده بود، راه گریزی دیگر نبود... گرچه بارزانی آرام نشسته بود و در جنگ علیه حکومت هم، تا آن روز مشارکتی نکرده بود... و آن بمباران و آن رفتار ابلهانه و احمقانه عبدالکریم قاسم، ملا را به جنگ، تحریک کرده بود... حزب تا آن روز، هیچ برنامه ای برای جنگ علیه حکومت نداشت و بعد ما به برنامه ریزی پرداختیم و کنفرانسی را که قرار بود در ماه سپتامبر برگزار کنیم، در ماه اکتبر انجام دادیم و در روستای "عولان" دور هم جمع شدیم و جلسه حزبی داشتیم... و قرارمان این شد که از جنگ، حمایت کنیم و یادداشتی هم برای عبدالکریم قاسم بفرستیم و نیز از تعدادی افسران و نظامی های دوست و حامی خودمان نیز در بغداد، خواهش کنیم که با ما ارتباط برقرار کنند و به ما ملحق شوند و همکاری کنند... و اسم "پیشمرگه" را برای نیروهای نظامی خودمان، انتخاب کردیم و گفتیم آن جنگی که ما انجام می دهیم، حمله جنگی نیست، دفاع مشروع است برای حفظ خود. در این هنگام، حکومت عراق در میان مردمان شهرهای کردستان، به آزار و شکنجه و اذیت مردمان پرداخت... البته ما در شهرها، نهاد و نیروی حزبی داشتیم و برخی از دوستان ما نیز که هنوز فرمان جنگ بارزانی، علنی نشده بود، بنا به امر او دست به سلاح برده و به فعالیت و جنب و جوش پرداخته بودند... مثلاً در بسیاری از مناطق، اعضای حزب به میان مردم رفتند و در صدد درست کردن نیروی نظامی مسلح بودند... در میان نیروهای نظامی عراق هم دوست و هوادار و حامی زیادی داشتیم و همه آنها هم به جنب و جوش پرداخته بودند... شاربازیر، پینچوین و... مشخص شده بودند که تحت لوای یک فرماندهی، بروند... بارزانی برای ما پیام داد که در منطقه خود، نمی تواند به زندگی عادی ادامه دهند، و لاجرم آنجا را باید ترک کند و برود، چون نیروهای عشایر مخالف او ایستاده اند و او هم به تنهایی حریف آنان نیست!... از ما خواسته بود که نیرویی را برای نجات وی بفرستیم که

در جنگ با آن افراد، او را حمایت کنیم... ما هم دور و بر ۶۰-۷۰ نفر را روانه بارزان کردیم و برخی از آن افراد هم همان نیروهای نظامی و پلیس های تازه گرویده به جریان حرکت مسلحانه کردها، بودند که به نزد ما آمده و لباس پیشمرگه را به تن کرده بودند... آنها را فرستادیم به نزد ملا، تا او را حمایت و محافظت کند و او به سمت رعایا، حرکت کند و به سلامت از مهلکه بگریزد... تا آن روز، ما اختلافی با وی نداشتیم... ما به عنوان حزب پارتنی طبق برنامه حزبی خودمان، عمل می کردیم و به وعده های خودمان، وفا کرده بودیم... گرچه از هم دور بودیم و رابطه و پیوند ما ازدور بود و به این صورت با وی همراه بودیم... مثلاً نامه ای برایش می نوشتیم و او هم پاسخی برای ما می فرستاد وگرنه چیز خاصی در میان ما نبود... کسی در دور و بر او نبود و بعدها علی عسکری و عمر دبابه را به نزد وی فرستادیم تا در منطقه او کار کنند... وقتی که من از بغداد به طور مخفیانه به کردستان بازگشتم، ما در حزب هیچ نوع اعلامیه و اطلاعیه ای برای متفرق کردن مردم از پیوستن به جبهه جنگ نداشتیم گرچه می دانستیم که با این اوصاف، جنگ به نفع ما نیست... خصوصاً پس از ۲۰-۳۰ ماه، عبدالکریم قاسم مجوز فعالیت پارتنی را لغو کرد... قاسم آن روز به بهانه افتتاح سد دربندیکان، سخنانی ایراد کرد... ما تصور می کردیم که وی به سلیمانیه هم می آید و تصمیم داشتیم که به نشانه اعتراض و علیه او، بمبی را منفجر کنیم... چون ما روز اول از در آشتی و صلح با او همراه بودیم و نشست و برخاست کردیم، اما وقتی او راه دیگری را در پیش گرفت، ما هم زبان و رفتار دیگری بکار بردیم... قرار گذاشتیم که اگر به سلیمانیه وارد شود، جان سالم به در نبرد... قرار بود که از کارخانه سیگار سلیمانیه بازدید کند... و ما در آنجا برایش چیزهایی را تدارک دیده بودیم... یعنی به انجام چنین کارهایی آماده شده بودیم... اما به صورت علنی، علیه او اقدامی نمی کردیم... بعد از کنفرانس عوالان به سوی مالومه رفتیم و در آنجا رحل اقامت افکندیم... غاری داشت به اسم پیربابکر و اسمش را پیر مام نهادیم و آن وقت، ۱ بی سیم داشتیم و آنجا را ایستگاه پیر مام می گفتیم... و به طور مداوم با بارزانی در ارتباط بودیم اما دیداری با همدیگر نداشتیم... چون مسافت بین ما، بسیار طولانی بود... و از بی سیم و هاکمی تاکی برای برقراری ارتباط سود می جستیم چند دستگاهی برای ما آمده بود و از آن استفاده می کردیم و حتی برای بارزانی هم چند تایی را فرستاده بودیم... و حتی بهتر است سر بسته بگویم که بارزانی تصور می کرد که من این دستگاه ها را برای او به این خاطر فرستاده ام تا هواپیماهای عراقی جا و مکان او را پیدا کنند و به همین سبب آنها را به جایی دیگر فرستاده بود که حدود ۶ ساعت از خودش دور بود و همیشه از آنجا برایش چیزهایی را اوسال می کردند... بدین خاطر چیز زیاد جالبی نبود و رابطه و پیوند ما روز به روز کمتر شد.

در واقع، او لشکر نظامی خودش را داشت و ما هم جداگانه نیروی نظامی خودمان را درست کرده بودیم... ما می خواستیم که نیروی نظامی ما به معنای واقعی کلمه، لشکر باشد نه اینکه صرفاً یک نیروی عشایری - قبیله ای مسلح باشد. حتی پس از کودتای ۱۹۶۳، بزرگترین مشکل ما با حزب کمونیست عراق، این بود که ما به هیچ عنوان تمایلی به حضور لشکر نظامی حزب کمونیست در کردستان، نداشتیم و تصور ما این بود که تنها لشکر متحد کردستان باید در عرصه موجود باشد و همه پیشمرگه های کرد با همدیگر و در کنار همدیگر در آن مشارکت داشته باشند... در سپتامبر ۱۹۶۳، من به اروپا رفتم... و در ۱۷ نوامبر کودتای عبدالسلام عارف علیه بعثی ها رخ داد... من خبرها را در اروپا دنبال کردم و کشور به کشور، می گشتم و می خواستم کمک و حمایت هایی را برای کرد و قیام کردها جذب کنم و تا پایان ۱۹۶۳ در اروپا بودم. بسیاری از افراد تمایل به این همکاری داشتند خصوصاً احزاب چپ می خواستند که به ملت کرد، یاری برسانند... اما وقتی که خبر کودتا را شنیدم می خواستم به هر چه سریعتر به عراق بازگردم... سالی شگفت انگیز بود سال ۱۹۶۳... سال سختی ها و ناخوشی ها... به تهران بازگشتم و همان ایام کاک شادروان عمر دبابه برای معالجه در تهران بود و می خواستیم که با همدیگر همسفر شویم اما بارش برف شروع شد و عبور و مرور، غیر ممکن شد... اما با وجود برف سنگین، ما باز هم گفتیم که خواهیم رفت... سوار شدیم و آمدم تا نزدیکی های ایمانا در اطراف سقز... و دیگر به خاطر شدت بارش برف، ۱۳ روز ماندگار شدیم... حتی دولت ایران بلدوزور و برف روب هم برای ما فرستاده بود که راه را برای عبور ما هموار سازد... [توضیح: طبق خبر روزنامه ها، در ایام روزهای نخستین زمستان ۱۳۴۲، مثلاً در ۷ دی ماه، سرما و یخبندان شدید در غالب شهرها بیش از ۴۰ کشته بر جای گذارد. و ایامی است که چند روزی از ترور کندی - ۴۲/۹/۱ - می گذرد؛ در ایران، اسدالله علم نخست وزیر است و سرلشکر حسن پاکروان، ریاست ساواک

را بر عهده دارد] در انجا از رادیو شنیدیم که بین بارزانی و حکومت عراق، گفتگوهای آغاز شده است... پرچه من از قبل می دانستم که این گفتگوها در بین آنان هست... چون در برلین شرقی بودم که بنا به درخواست کامران بدرخان می خواستم به آمریکا بروم... زیرا قبل از سفر من وی به آمریکا رفته بود و مقامات آن کشور به وی گفته بودند که ما تو را به عنوان نماینده پارٹی، به رسمیت نمی شناسیم، یا باید خود مصطفی بارزانی به اینجا بیاید و یا ابراهیم احمد... چندین نامه سناتورهای آمریکایی و اعضا کنگره آمریکا را به همراه داشت، که همگی آنان را به من تحویل داد و به من خاطر نشان ساخت که: فرصتی بسیار مغتنم است و غنیمت شمار و باید به آمریکا بروی... من هم، به قولی، از ملا، اجازه گرفته بودم که به طور مستقل هر و آزادانه هر کاری که می خواهم، انجام دهم... در آن روزها، از دید من یا هر کشوری - جز اسرائیل - هر جایی، برقراری رابطه، مشکلی نداشت فقط به این شرط که فریب نخوریم... آنجایی که من به آن باور داشتم، شوری بود که دیگر امروزه از بین رفته و اثری از آن نمانده... به هر حال، من به سفارت آمریکا رفتم و فرم پر کردم، و درخواست ویزا نمودم... در جواب گفتند که بعد از ۱۰-۱۵ روز به شما، پاسخ خواهیم داد... در هتلی اقامت داشتم و هنوز ۷-۸ ساعتی از ماجرا نگذشته بود که به من تلفن زدند و گفتند که فردا صبح برای دیدار با کنسول، به سفارت بروم... من هم فردای آن روز به سفارت رفتم، فرد مسئول آمد و با هم نشستیم و سپس شروع کرد به حرف زدن و گفت: ما دوست داریم که به آمریکا بروی، اما نه در این زمان... چون ما مشغول ایجاد تفاهم بین بارزانی و حکومت عراق هستیم و اگر در این ایام، آنها متوجه شوند که تو به آمریکا سفر کرده ای، دیگر تلاش ما برای ایجاد مصالحه، تاثیر زیادی نخواهد داشت... ما به هر دو طرف، باید توجه داشته باشیم و دوگانه کار نکنیم و به این دلیل، بهتر است که تو در اینجا بمانی و به عراق بازنگردی، تا ببینیم تلاش ما به کجاها خواهد رسید... بنا به این دلایل من می دانستم که این گفتگوها در بین بارزانی و حکومت، وجود دارد؛ هرچند مقامات ایرانی از این مساله باخبر بودند اما چیزی به من نگفتند زیرا مشخص بود که موافق آن توافق نیستند اما دوست داشتند من بازگردم به عراق... به همین دلیل به ما کمک می کردند و بلدوزور و برف روب در مسیر ما گذاشتند که راه هموار شود و ما به کردستان برویم... دیگر چاره ای نمانده بود، و گفتیم: به هر ترتیبی که هست، باید برویم... خلاصه بلدوزوری دیگر فرستادند و برف رویی شد و به هر بدبختی که بود، ما به کردستان رسیدیم... و شنیدیم که بله! بارزانی و حکومت با هم توافق کرده اند... [توضیح: ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ فروپاشی بعث؛ ۱۰ فوریه ۱۹۶۴ اعلام توافق بارزانی و حکومت عراق؛ ۱۳۴۲/۱۲/۱۱ وزیر خارجه عراق از طرف عبدالسلام عارف، وارد تهران شد]...

خیلی خوب، توافق کرده اند و مصالحه، اما بر چه اساسی؟ سر چه موضوعی؟... مشخص نبود... شیخ احمد - برادر مصطفی بارزانی - اعلامیه ای منتشر کرده بود، که بدخلقی و اعتراض و.. نکنید و هر کسی به خانه و کاشانه اش بازگردد و حکومت خوبی است و اهل عدالت و مهرورزی... هرچند در آن ایام وی نه در حزب پارٹی و نه در قیام کردها، کاره ای نبود و هیچ عنوان و مقامی نداشت اما بی اندازه انسانی بی سر و صدا و آرام و بی آزار و بی مشکل بود... شاید آن اعلامیه را تحت عنوان رئیس عشیره بارزان و تحت چنین عنوانی شاید، منتشر کرده بود... نه اینکه مثلا از زعمای کرد باشد و شخصیت های برجسته کردستان... به هر حال این اطلاعیه هم منتشر شده بود اما برای ملت کرد، هیچ دستاوردی نداشت، فقط می گفتند که حکومت فلان وعده را داده که بهمان کار را برای ما انجام بدهد... حتی قانون اساسی جدید عراق هم که نوشته شده بود، به هیچ عنوان، اسمی از کرد و کردستان در آن وجود نداشت... اصلا هویت کردها را رسمیت نشناخته بودند... و حتی آن ماده ها و بندها و تبصره هایی که در قانون قبلی به کردها، اشاره هایی کرده بود را به کلی زده بودند... من رفتم به سنگسر برای دیدار مصطفی بارزانی... بعد از کمی حرف و سخن و حال و احوال، به اینجا رسیدیم که چپرا؟ علت اینکه با حکومت توافق شده، چیست؟... مصطفی بارزانی گفت: من به عنوان فرمانده کل لشکر کردستان، به عنوان رئیس حزب پارٹی، به عنوان رهبر ملت کرد، حق این را دارم که تصمیم بگیرم و فرمان بدهم که جنگ شروع شود یا خاتمه یابد، صلح بکنم یا نکنم...! گفتم: والله به عنوان رهبر کرد و لشکر و این ها، مهم نیست، می توانی تصمیم بگیری؛ اما تحت عنوان رئیس پارٹی، چنین حقی را نداری که تصمیم گرفته ای جنگ شروع شود یا خاتمه یابد... پاسخ داد: من رهبر پارٹی ام...! گفتم: ما اعضای رهبری پارٹی، ۱۵ نفر، یک تصمیم و رای داریم... اگر ۷ نفر موافق چیزی باشند و ۷ نفر مخالف، در آن وقت تو می توانی به هر کدام که تمایل داشتی، پیوندی گفت: پس یعنی، من

پاره سنگم! گفتم: خیر، تو پاره سنگ نیستی، تو سلامیناگهان گفت: پس حالا که این طور شد، تو مجبوری که بماینیگفتم: کجا؟ گفت: همین جاگفتم: مهم نیست اسیر باشم و یا در اینجا تحت الحفظ، مجبور به اقامت اجباری شوم... مشکلی نیست... پس بگو برایمان غذا بیاورند...

چون من دیر رسیده بودم و گرسنه بودم و آنها هم قبل از رسیدن من، غذا خورده بودند... بعدا، جار و جنجال درست شد، مردم در قلادزه تظاهرات کردند و نزدیک بود که به طرف، سنگسار هم حرکت کنند... همین سبب شد که اجازه بفرمایند، به خیر و خوشی، آزاد شوم! و به همراه کاک عمر دیبایه از پشت کوه های آسوس به جای قبلی خودمان، بازگشتیم... بعد کنفرانسی حزبی برگزار کردیم و تصمیم گرفتیم که مصطفی بارزانی از رهبری حزب، خلع ید و برکنار شود و این قدرت از او سلب شود... که به کنفرانس ماوه ت مشهور شد... مارس ۱۹۶۴... و در ۴ آوریل اعلان مکتب سیاسی در ماوه ت، رخ داد... و بیانیه ای تحت عنوان "اصلاح ام استسلام... را منتشر کردیم که چرا به چه علت، ما مخالف این توافق نامه بارزانی و حکومت عراق هستیم... بعد شنیدیم که بارزانی می خواهد به ما حمله کند و ما هم پیش دستی کردیم و علی عبدالله و شیخ عزیز را به نزد وی، فرستادیم تا همه چیز را برای او تشریح کنند و متوجه داستان بشود... اما او تحت هیچ عنوانی، حاضر نبود که با ایشان، توافق کند... حتی هر دو را به اقامت اجباری نزد خود، محکوم کرده بود... و تصمیم گرفته بود که او هم جلسه خودش را تشکیل دهد و بعد به ما حمله کند... مصطفی بارزانی در رانیه بود و می خواست که در همانجا، جلسه ای برقرار کند و هنوز بین ما جنگ و گریزی نبود... از هر طرف داور و قاضی و ریش سپید و... آمده بودند تا زمینه صلح و آشتی بین ما را به وجود بیاورند... حالا هرچند که ما ان بیانیه حزبی را منتشر کرده بودیم اما از من می خواستند به نزد ملا مصطفی بروم، حتی عباس آغای ماند خودش به دنبال من آمد و دعوت کرد و مرا به همراه خود، به نزد ملا مصطفی برد... رفتیم و با ملا مصطفی، نشستیم و گفتگو کردیم... حرفهای زیادی زده شد... و تصمیم گرفتیم که علیه همدیگر، جنگ نکنیم... فقط ببینیم که خواسته های عراق، چیست؟... ملا مصطفی رضایت داد که من خواسته هایی را بنویسم و برای حکومت، روانه کنیم و بنا به سخنان کمیته مرکزی حزب هم، من خواسته هایی را نوشتم و برای حکومت فرستادیم... حکومت هم در پاسخ، قرار بود که چند نماینده ای به نزد ما بفرستد تا با همه ما دیدار و گفتگو کنند... در این حیص و بیص هم ما قرار بود که توافقی فی مابین داشته باشیم و کنفرانسی دیگر برگزار کنیم و از همه جا، اعضای پارٹی را به این کنفرانس حزبی فراخوانیم... حتی حبیب محمد کریم و... را تحت عنوان داور به این جلسه دعوت کردیم... خصوصا آنها درگیر ماجرا نبودند اما سعی کنند که به نوعی از انحاء، ان جلسه برگزار شود و به طور مستقل افرادی را منتخب کنند... البته مسعود محمد هم بود اما نقشی نداشت و باور هم ندارم که جز خشتی بودن، اثری می داشت و اگر هم داشته، منفی بوده تا مثبت... اما اگر می خواست، قطعاً می توانست که نقشی مثبت را ایفا کند... چون ملا مصطفی بسیار نسبت به آمریکایی ها، حرف شنویی داشت و تصور می کرد که مسعود محمد، جاسوس آمریکایی هاست... البته پشت سر مرده، رحمت فرستادن بهتر است... مرحوم ملا مصطفی، تصور می کرد که هر کسی به سفارت خانه ای آمد و شد داشته باشد- خصوصا سفارت های کشورهای غربی - پس لاجرم آن شخص، اجیر آن کشور است... و اگر سفارت هر کشوری به کسی می گفت که آن شخص، مقبول است، پس تصور می کرد که وی جاسوس آنهاست...

الان هم که من دارم این حرفها را به زبان می آوردم و خانه ام در لندن است، تصور می کرد که من اجیر آمریکا و جاسوس بریتانیا و نیز ایران هستم!... به این سبب، او هرگز جاسوس ها را نمی کشت و ترور نمی کرد... مگر این که آن دولت ها، خودشان از وی تقاضا می کردند... مثل: کمال عثمان که خودش هم بهتر می دانست جاسوس ۳ جانبه آمریکا و عراق و ایران است... در ایامی که می خواست برایش خانه ای بسازد و موابی درست کند، ترور کرد... و گر نه او، جاسوس کشورها را نمی کشت... اگر مسعود محمد به وی می گفت که این اختلافات و رقابت برچیده شود، قطعاً چیزی نمی ماند و تصور هست که ملا هم نمی خواست که بماند... چون اختلافات از ما نشأت نگرفته بود مثلاً در جنگ برادر کشی - ۱۹۹۶ - که اتحادیه میهنی کردستان تلاش می کرد که جنگ را متوقف کند، واقعا حرف درست را می زدند، من می فهمم چون خود تجربه اش را دارم، گرچه خودم در آنجا نبوده ام... به ملا مصطفی هم گفتم... زمانی که طرف مقابل بدترین حرفها را به خودش می زد و مرگ خودش را

از خدا طلب می‌کند و به جد و آباد خودش ناسزا می‌گوید... اما ملا چنین تلقی داشت که این‌ها، حيله و برنامه از پیش تعیین شده است و استفاده می‌شود... در درون خودش لابد می‌گفت: این حرامزاده، چقدر زیرک و زبیل است!! در همین ایام که مصطفی بارزانی می‌خواست برای خودش، یک کنفرانسی را برگزار کند، من هنوز در رانیه بودم و نامه‌ای به دست آوردم که بارزانی به نماینده‌های پارتي در منطقه بادینان فرستاده بود که برای حرفه‌های جماعت ما، تره خرد نکنند و همان برنامه خودشان را اجرا کنند... و نماینده حکومت هم به کردستان رسید. طاهر یحیی، سرپرست نماینده‌ها بود... هنوز هم فایل‌های مربوط به آن را دارم "مخابرات" روی آن نوشته شده بود و بعد‌ها آن فایل را به من دادند که مطالعه کنم و شامل حقوقی بود که حکومت حاضر بود برای کردها به رسمیت بشناسد... به هر حال، نماینده‌ها آمدند و گفتگوها شروع شدند... در ابتدا ما گفتگو کردیم و همه خواسته‌هایمان را نوشته بودیم... در این حیث، بارزانی گفته بود: این حرف‌ها و خواسته‌هایشان، مربوط به پارتي است و حرف من نیست!... در حالی که همگی جر و بحث با ما به عنوان مکتب سیاسی بود؛ و با ملا خبری نبود... پس از چند دقیقه‌ای که نشسته بودیم رفت یک گوشه‌ای از اتاق و به تنهایی نشست و مابقی کار را برای ما به جا گذاشت و ما هم با حکومت به توافق نرسیدیم... چون چیزی به کردها نمی‌دادند و دستاوردی برای کرد نداشت... حتی راضی نبودند که واژه و کلمه "کرد" را در قانون اساسی این کشور، دوباره بگنجانند... بدین خاطر ما گفتیم که ما چنین نخواهیم کرد، اگر آن شرایط را می‌پذیرید که فیهالمراد!... نمی‌پذیرید و جنگ هم نمی‌کنید، باز هم قبول و ما هم تمایلی به جنگ نداریم... اما ما به این شیوه با شما، توافقی نخواهیم داشت و با آن توافقی هم که با بارزانی امضا کرده اید، موافقتی نداریم... دیگر جلسه تمام شد و آنها رفتند و ما هم به جای خودمان برگشتیم... همه خبرها حاکی از آن بود که بارزانی، از هر طرفی نیروهایش را جمع می‌کند و آرایش نظامی دارد تا اینکه از هر طرفی به منطقه نیرو وارد می‌کرد و حتی می‌گفتند که حکومت هم برایشان نیرو فرستاده است و سران عشایر و قبایل هم با مصطفی بارزانی، همراه شده بودند که علیه ما جبهه‌گیری کنند... من برای تاریخ می‌خواهم بگویم که در ماه اوت کنفرانسی داشتیم تا دوستان در حزب، رای و نظر خودشان را درباره آغاز جنگ با حکومت و یا عدم آن، بیان کنند... در جلسه، افکار و آرا و نظریات متفاوتی بود، رفقا دو دل بودند، برخی می‌گفتند: باید جنگ کنیم!... برخی دیگر می‌گفتند: مخالف جنگیم!... جلال طالبانی یکی از افرادی بود که مخالف جنگ بود و گفت: ما جنگ نمی‌کنیم اما بیانی‌ای منتشر کنیم که اگر هر پیشمرگه‌ای که دوست داشت نزد ما نباشد، می‌تواند به پیش ملا مصطفی برود و با حکومت جنگ کند و آن کس هم که با هیچ کدام از این آرا نیست، به خانه و کاشانه‌اش بازگردد... پارتي جنگ نمی‌کند و مخالف جنگ است و می‌رویم و تنها - مثل سابق - کار سیاسی باید انجام دهیم و اگر حکومت اجازه فعالیت علنی نداد، به طور زیر زمینی و پنهانی، فعالیت خواهیم داشت... برخی از افراد با این رای مام جلال موافق بودند و برخی دیگر هم مخالف و خواهان جنگ و کارزار با حکومت... تا اینکه نوبت به نوری شاپور رسید که او هم نظر خودش را بیان کند... گفت: شماها چه فرمایشاتی می‌کنید، به شرافتم اگر همه شما هم بروید، من به تنهایی جنگ خواهم کرد... ۱ کلاشینکف با ۱ صندوق فشنگ در کنارم می‌گذارم و روی پل قشان می‌ایستم... و نمی‌گذارم که ۱ بارزانی دستار قرمزیه سر از پل عبور کند... تا آخرین گلوله می‌جنگم و آخرینش را هم به مغز سر خودم شلیک خواهم کرد...

وقتی نوری این حرف را زد، همه‌هاژ و واژ داشتند نگاه می‌کردند و گفتند: تو اگر آنقدر شجاع هستی، ما چرا باید نامرد باشیم، اگر به ما هم حمله شد، ما هم می‌مانیم و می‌جنگیم... خلاصه رای جمع و تصمیم نهایی، جنگ بود!... اما وقتی جنگ شروع شد، جنگوی شجاع ما، نبود... همسر نوری برای معالجه بیماری نوری، اجازه‌ای گرفته بود تا او را به شوروی ببرد و از عراق به شوروی رفت... در آن هنگام هم با حکومت، جریان گفتگوها برقرار بود و معلوم نبود که آیا آتش جنگ شعله‌ور می‌شود یا خیر... خلاصه نوری رفت برای معالجه و درمان... اما همه اروپا را بهم ریخت و همه علیه ملا مصطفی، جبهه‌گیری کردند... هر آنچه که ما به ملا نگفته بودیم، او گفته بود و همه محصل‌ها و دانشجو‌ها را علیه ملا، شورانیده بود و همه به سوی مکتب سیاسی آمدند... و حق هم این بود که همه مخالف آن توافق نامه بارزانی و حکومت باشند که با عبدالسلام عارف، امضا شده بود چون برآستی برای کرد و کردستان، هیچ دستاوردی نداشت و حکومت هم ضعیف بود... خلاصه نوری شاپور، تبلیغاتی گسترده علیه آن، انجام داده بود... انسانی منحصر و عجیب بود، بسیار شجاع... و هنوز هم برا ین اعتقاد

که برآستی اگر در کردستان می بود، روی همان پل که وعده کرده بود، می نشست و تصمیم اش را عملی می کرد مشروط بر اینکه همسرش از گرد راه، نمی رسید، چون تحت نفوذش بود... انسانی عاقل بود و خوش فکر و اهل عمل و با همه رفیق و فداکار برای دوستی... عاقبت، جار و جنجال و آغاز جنگ... ناگهان دیدیم که من و عمر دیبایه در وسط جنگ قرار گرفته ایم...

• کمک شاه به کردها، برای آتش افروزی بود نه حمایت از خودمختاری

دوستان ما رفته بودند، خیلی ها توان جنگ نداشتند، فرار کرده بودند، برآستی هم خیانت های عجیب و غریبی را دیدیم... مثلاً شخصی بود - سعید مصطفی - که مسئول آب بود، و رودخانه بین دره سفره و زرون... که تا لحظه های آخر با ما بود؛ یکی بود از آن افرادی که حامی و پشتیبان جنگ بود اما به جای جنگیدن، سعی کرد ما از رودخانه عبور کنیم و قایق خودمان را برآیمان پس فرستاد... با دو تنگدار می توانستند که مانع عبور یک لشکر عشیره ای - قبیله ای شوند، خوب چه خواهند کرد، ۲ بار تیراندازی شود، عقب نشینی می کنند... ۲۰ نفرشان کشته شوند، فرار را بر قرار ترجیح می دهند... کسی هم نمی تواند با شنا کردن، خود را به این طرف رودخانه برساند... بنا براین همه این نوع افراد، به ما خیانت کردند... در ابتدا همگی ما تصمیم گرفتیم که وارد خاک ایران بشویم و بدانیم که رای و نظر ایران چیست و مقامات چه خواهند گفت؟... در این حیص و بیص که داشتیم حرف می زدیم، ناگهان نیروی مسلح ملا مصطفی، به ما حمله کردند و جاهای ما را تسخیر کردند و تعدادی پیشمرگه شجاع و خاک بر سر را کشتند، کتابخانه ای خوب و عالی داشتیم و لقمان بارزانی - فرزند مصطفی - مانند ماجرای اسکندریه، همه را آتش زد و سوزانید... [اصولاً خانوادگی ضد کتاب اند و امی] و پس از سوزاندن و خاکستر کردن کتابهایم و آزار مردمان، ما به سمت ایران رفتیم؛ چون دیگر عداوت و دشمنی به اوج رسیده بود... ماه مه ۱۹۶۴ قبل از آنکه بعث به قدرت برسد، ما اطلاع نداشتیم که آنها کودتایی انجام خواهند داد و طبق محاسبات ما، ملی گرایان عرب یا قوم گراها می آمدند و روی کرسی قدرت در عراق می نشستند، چون بسیار ضد عبدالکریم قاسم بودند، و تلاش کردند که با ما، نوعی رابطه برقرار کنند و رابطه ای نیم بند، با ما درست شد و من خودم با نماینده طاهر یحیی دیدار و گفتگو کردم و گفتم: ما علیه شما جبهه گیری نخواهیم کرد، مشروط بر اینکه به ما کردها AUTONOMY بدهید و در بیانیه اول یا دوم حزب خودتان، به اسم مسأله اشاره کنید و آن ماده قانونی که در مورد کردها در قانون اساسی قبلی آمده بود، مجدداً ذکر شود. و در این ۲ مورد ما با هم توافق کردیم... در اواخر ۱۹۶۳، صالح یوسفی و دوستان دیگر با عماش و این ها، توافق کرده بودند و بنا به این دلایل بسیار از قضیه حمایت کرده بودند و ما کمی صبر کردیم تا قضایا روشن تر شود و همه اخبار را بررسی کنیم و مرتب منتظر بودیم که در خبری یا رسانه ای از کردها، سخنی به میان بیاید و حتی از ملا مصطفی خواسته بودیم که هر شخصی را که مورد نظرش هست برای وزارت تعیین بکند تا چند نفر از کردها به شیوه ای عادلانه در کابینه مشارکت کنند... همه این اقدامات شده بود.

در ابتدا خواستند با ما گفتگو کنند که مخالفت کردیم و اظهار کردیم باید با ملا مصطفی، گفتگو را شروع کنید، و ملا مصطفی هم تصمیم گرفته بود که در شهر کویه، کنگره ای برگزار کند که صورت عمومی داشته باشد و تنها به پارتی منحصر نباشد... افراد زیادی دعوت شده بودند و بدین سبب تعدادی از آشوری ها و ترکمن ها را هم به این کنگره دعوت کرده و ما هم نه به عنوان نماینده پارتی، بلکه تحت عنوان عضو مدعو فراخوانده بود. کنگره شروع شد و حرفهای خوب و عقلانی هم زده شد (۱۷ مارس ۱۹۶۳)... و بعد بزم شادی و موسیقی هم بود و حتی همه زار هنر کردی! - عبدالرحمن شرفکندی - هم آنجا بود و سخنانی گفت که بسیار ضد حکومت بود و به هر حال به زبان راند... قرار بر این شد با ملا مصطفی بنشینیم و حرف بزنیم و آخر کار، ببینیم که چه باید کرد؟ و از حکومت چه بخواهیم و چه نخواهیم، و بین ما و ملا، نوعی تفاوت و افتراق وجود داشت... ما گفتیم: خواسته ما را به طور غیر مشروط باید بپذیرند اما ملا باوری به این عقیده نداشت، و برخی از سران عشایر و

قبایل در منزل کاک زیاد هم حضور داشتند و مشخص بود که ایشان دریافت کرده بودند که میان مکتب سیاسی و بارزانی، اختلاف وجود دارد اما هنوز به طور علنی، اثبات نشده بود... چون این موضوع مربوط به سال ۱۹۶۳ است و رفتار آغا ها، نشانگر وجود اختلاف میان ما بود... ملا هم خطاب به آنها گفت: خیلی خوب! شما بین ما داور و حکم باشید و از این به بعد هرچه اختلاف بین من و ابراهیم وجود داشت، هرچه می خواهید بگویند... واقعا تصور ملا این بود که اختلاف، تنها بین من و اوست... من هم گفتم: بابا! اختلاف و افتراق بین من و تو نیست، بین مکتب سیاسی و تو می باشد پس چنین برداشت شخصی نکن... گفتم: خوب حالا بگذار حرف تو باشد، اما من حرفم، همان است که بود... و یادم نیست که شیخ حسین بوسکین بود یا باپیر آغا بابکر، که گفت: قربان! تا جایی که من بدانم، مشکلات و اختلاف شما، به خاطر ۲ مساله است... سلاح و پول!... پس باید برای ما هم روشن شود که پول و سلاح شما از کجا تامین می شود؟ و به چه میزانی است؟ و چگونه صرف می شود؟ وقتی ایشان این حرفها را زد، انگار سوزنی یا چیزی در بدن ملا مصطفی فرو کرده باشند، ناگهان رنگش پرید و عین گچ شد... دستی به صورتش کشید و گفت: ابراهیم! تو رو خدا، ننگ نیست که بین من و تو، داور و حکم وجود داشته باشد!.. من هم گفتم: والله قربان، میل که میل شمامست اگر می خواهید باشد که باشد و گر نه نباشد!... هر کاری دوست دارید انجام دهید آنچه که مطابق میل شما است... گفتم: خودمان، مشکل خودمان را حل می کنیم! اما مشکل ما در بین مکتب سیاسی و ملا مصطفی، نه پول بود و نه سلاح... هرگز این حرف درست نبود... ما از آغاز، راه و روش او را نمی پسندیدیم و ما مخالف بودیم که پیشمرگه به روستایی وارد شود و با زور کمک یا سلاح از مردم آبادی، مرغ بستانند... ما پیشمرگه را به خاطر ارتکاب به چنین مساله ای، چوب زدیم و تنبیه کردیم، و به آنها متذکر شدیم که تنها ۲ چیز را می توانید از مردم بخواهید: آب و نان... شما یا اراده و میل خود به میدان مبارزه آمده اید و کسی به دنبال شما پیغام دعوت نفرستاده بود... مردم بیچاره، خودشان گرفتار نان و آب خودشان هستند و تو از آنها می خواهی با زور تنگ بستانی؟

در ان ایام عبدالکریم قاسم، نوعی تحریم اقتصادی بر کردستان تحمیل کرده بود و ایران هم تازه، مرز را گشوده بودند که کالا و خوراکی و ... به مردم ما برسد... پس مشکل ما نه پول بود و نه اسلحه؛ بلکه کاملا برعکس، ما پول و منبع مالی بدست می آوردیم و برای او می فرستادیم، و در عمرش ۱ پاوند انگلیس - ۱۴ - برای ما نفرستاد... فقط بعدها وقتی که به ایران رفتیم - ۱۹۷۵ - ملا مصطفی ۱-۲ بار به من ۸۰۰۰ و ۹۰۰۰ دلار پول داد و کمک کرد و باید برای حقیقت این مساله را عنوان کرد، آن هم وقتی بود که ایران دیگر به ما کمک مالی نمی کرد... اما در ان ایام، هرگز از طرف او به ما، پولی نرسید!... و همیشه ما کمک ها و منابع مالی را که از خارج از کشور به دستمان می رسید، برای وی می فرستادیم... خودش نمی خواست که سران عشایر و قبایل متوجه نشوند که عامل اختلاف و سبب اصلی ان، چیست؟ و گر نه ما خودمان حاضر بودیم که به مردم بگوئیم چه داریم و چه نداریم... عامل اصلی اختلاف این بود که برای منفعت کرد، چه شده است؟ ... آیا ما دلیل خاصی داریم که قیام کرده ایم؟ ... قیام ما برای منافع خودمان است یا کسب حقوق ملت مان؟ ... بیشتر اختلاف ما، ایدئولوژیکی بود، چون او حرکات و رفتارش عشیره ای - قبیله ای بود و ما هم حزبی - سیاسی رفتار می کردیم... وقتی به او می گفتیم: تو حق نداری که خودرای باشی و بدون مشورت حزب، قرار و مدار بگذاری... جبهه گیری می کرد و می گفت: نخیر! من حق دارم! کاری به اینکه ما مارکسیست بودیم و او ملی، نداشتیم... بلکه ما خواهان AUTONOMY بودیم اما باور کنید همه حکومت ها از ما بیشتر، سوسیالیست تر و کمونیست تر بودند... خواسته ها ما از این حرفها نبود و خودش هم نمی دانست که چه می خواهد، اصلا چیز مشخصی نداشت که مطالبه کند... چون آن گفتگو و قرارداد و مصالحه ای که او با حکومت می کرد، هیچ ثمره ای نداشت!... املا سال ۱۹۶۴ با حکومت توافق کرد و هیچ دستاوردی نداشت و کسی هم به او نمی گفت: جاش یا وابسته به حکومت! ام سال ۱۹۶۶ که دوستان ما که گویا با حکومت، تفاهم و مصالحه کردند... که البته من نبودم در عراق و هنوز ایران بودم... و دستاوردهای ایشان این بود که دانشگاه سلیمانیه افتتاح شد و نوروز به عنوان جشن ملی شناخته شد و اسم کرد و کردستان مطرح شد و هویت کردها به رسمیت از طرف حکومت شناخته شد... این شدند جاش و وابسته به حکومت اما کارهای او عین خوبی و خیر بود؟! این که ملا می خواست کنار بروم و جلال طالبانی، دبیرکل حزب شود، چنین نیست!... تنها کسی که می خواست دبیرکل حزب شود، شیخ

عزیز بود و هرگز جلال طالبانی را تعیین نمی کرد... قبل از اینکه جلال داماد من شود، ۳-۴ سال تلاش کرد که وی را به سمت خود جذب کند و حتی نامه ای برایش نوشته بود که آهنگ شعر داشت: جلال فلان و فلان، برگرد تو برگرد... و او در زمانی این نامه را فرستاد که مام جلال، فرمانده لشکر پارتی بود و یکی از افرادی بود که جنگ نشود و آتش بس باشد... و او هم با نیروی مسلح ملا جنگ کرد... مام جلال خودش هم خواهان دبیرکلی حزب نبود و برای من هم بسیار دلپذیر بود و جالب ترین خبر بود که جلال، دبیر کل شود و خیال ملا مصطفی، آسوده می شود... ملا تصور می کرد که من چنین ام و چنان، اما نبودم و نزد من چنین چیزهایی مطرح نبود، به همین خاطر مردم به حرف من گوش می دادند و رای و نظر من هم گلچینی از رای و خرد جمعی بود که همیشه حرف یکی باشد و بیشتر از آن توقعی نداشتم و نظر شخصی ام را تحمیل نمی کردم و بیشتر نقش یک مسئول را داشتم... اما بارزانی هرگز این مساله را نشان نداده که من به نفع جلال طالبانی، کناره گیری کنم و هر منبعی که به این مساله اشاره داشته، بی اطلاع بوده اند و حرفشان درست نیست... تا روزی که مصطفی بارزانی مُرد، من به او احترام گذاشتم و همیشه می خواستم که رضایش را جلب کنم او را چنان تحریک کرده بودند که کار و هدف و برنامه او، با وجود شخص من، به موفقیت نخواهد رسید... او می خواست هم نظر آمریکا را جلب کند و از روز نخست که با هم سوار هواپیما شدیم و به عراق بازگشتیم، به من گفت که برایش رابطه را آمریکا را برقرار کنم... یعنی از اولین قدم چنین رای و نظری داشت... اما وقتی کمی جلوتر رفت کار، گفت: تو دیگر دخالت نکن بیشتر از این نیاز نداریم و این اعتماد و اطمینان را به من نداشت که تا آخر کار، جلو بروم... ما نمی دانیم که چه هنگام رابطه و پیوند ایران و بارزانی، شکل گرفت... آیا قبل از ۱۹۶۱ بوده یا پس از آن؟... ما از آن اطلاع نداریم... اما وقتی که قیام شروع شد ریال شنیدیم که از طرف پینجویین، دولت ایران، لشکر به نوار مرزی آورده است... پارتی می خواست که با این افراد رابطه ای ایجاد کند و پیام بدهد که ما علیه شما اقدامی نخواهیم کرد و به این منظور هم به این مکان نیامده ایم که با شما جنگ کنیم... ما در عراق مشکلات خودمان را داریم... چند بار تلاش کردیم که رابطه برقرار بشود اما از هر طرف، موفق نشدیم... حتی بعضی از اعضای حزب هم رضایت نداشتند که با ایران رابطه ای داشته باشیم و حتی ایرانی ها هم نمی خواستند که در سطح بالاتری، دیداری صورت بگیرد و به همین منظور کلا پشت گوش انداختیم...

برای نخستین بار من بنا به درخواست ملا مصطفی بارزانی به ایران رفتم... چون وقتی مکتب سیاسی پارتی، خواست که رابطه و پیوند با ایران برقرار شود، شادروان ها علی عسگری و عمر دبابه را به ایران فرستاده بودند و از یانه با تهران تماس گرفته بودند و ساواک به آنها گفته بود که منتظر بمانند تا پاسخ بگیرند و بعد از یک هفته به ایشان خبر داده بودند که پیامی دارند و پیام شان چه بود؟ این بود که شاه فرموده، ملا مصطفی هیچ اختیاری ندارد و همه چیز به دست اعضای حزب است و پارتی هم حزبی کمونیستی است و قابل اعتماد و باور نیست که به ایشان یاری بدهد و چرا باید به یک حزب کمونیستی، یاری و کمک رسانید؟ و اگر چنین نیست بهتر است ابراهیم احمد به تهران بیاید و با شاه، دیدار کنند... اولین بار من در سپتامبر ۱۹۶۲ به تهران رفتم و بنا به خواسته شخص بارزانی رفتم که برایم پیام فرستاده بود که حتما بروم... در پاسخ پیام ملا گفتم من به ایران نمی روم اما مکتب سیاسی، تشکیل جلسه دادند که نخیر باید حتما بروی... از من اصرار و از ایشان ابرام... عاقبت گفتم: چند ماه پیش در پاسخ به نامه احسان نوری پاشا، ۳۰ مطلب در روزنامه خه بات - ارگان پارتی - نوشته ام و ۱۰۰۰ فحش و ناسزا به شاه گفته ام، به خاطر ترس نیست اما خجالت می کشم بروم و با شاه هم دیدار کنم... می دانستم که مرا به محض ورود به ایران به منظور دیدار، نخواهند کشت و داستان اسماعیل خان سمکو / سمیتقو، دوباره تکرار نمی شود... اما به عنوان انسانی که باورم به سوسیالیسم است و دارای عقاید و تفکری هستم، نمی خواهم شاه را ببینم و در غیر این صورت از حزب پارتی هم کناره گیری خواهم کرد... اما ملا مصطفی نامه ای برایم فرستاد که: «... ابراهیم! تو تبلیغات کرد و کردایتی می کنی که در راه کرد و کردستان حاضرم جانم را فدا کنم اما واقعیت ندارد این حرفها... اگر دروغ نیست و باور داری به این حرفها، و مصالح کرد برایت اهمیت دارد؛ بدان که همه کمک ها و حمایت ها که برای کرد می رسد از جانب شاه است و با حمایت اوست و حالا می خواهد تو را ببیند، نه اینکه تو کمونیست هستی یا نیستی... اگر راست می گویی و کرد هستی، پس برو و ببین!...» شیخ عزیز هم به همراه نامه آمده بود و او هم عضو کمیته مرکزی حزب بود و مکتب سیاسی و شفاها هم حرفهای بارزانی

را برایم بازگفت و من هم ناچار شدم که به ایران بروم و به دیدار شاه موفق شوم اما شاه را ندیدم!.. تمام دستاورد من در آن سفر این بود که ۱۰۰۰۰۰ دینار و ۱۵۰۰۰-۱۰۰۰۰۰ تنگ به ما دادند و به عراق آوردیم و فقط ۲۰۰۰۰ دیناری برای سهم خودمان برداشتیم و ما بقی را برای بارزانی فرستادیم... گرچه بارزانی باور نداشت که همه پولی را که ایران داده است، همین مقدار است اما ما به عنوان مکتب سیاسی و دفتر مرکزی حزب، نمی توانستیم که بنا به مصالح و منفعت و رای خودمان، آن پول را برداریم و یا دخل و تصرفی در آن داشته باشیم... مسئول مالی داشتیم و مطلع بود و او مشخص کرد و تصمیم گرفت و عبدالرحمن ذبیحی کاملاً این موضوع را می دانست و اگر بدون اطلاع او چنین می کردیم، دیگر به دزد مشهور می شدیم و برآستی هم عین دزدی است ...

مشکلی دیگر وجود داشت و آن هم این بود که سخنان شاه تنها برای آتش افروزی بیشتر بود نه به خاطر جوانمردی؛ چون من رفتم او را ببینم و اگر کاری داشت و برنامه ای و یا هر موضوع دیگری، می توانست من را به حضور بپذیرد اما ۱ ماه به انتظار دیدار نشستیم و خبری نشد و تنها علتی که از دیدار، عتاب کرد آن بود که بتواند ۱ بار دیگر به ملا مصطفی بگوید، رفیق تو کمونیست است و براحتی ما را از هم جدا کند و باعث انشقاق و جدایی ما شود... اما متأسفانه من دیر متوجه این مسأله شدم و اگر هم در آن ایام متوجه این مسأله می شدم دیگر فایده ای نداشت، چون چاره ای نداشتم بیشتر از آن قدمی بردارم... که بارزانی بپذیرد... چون شاه، می خواست که جدا جدا باشیم و انشقاق های پی در پی رخ دهد و چه بهانه ای از این بهتر؟!... سران حکومت عراق و ترکیه هم تأثیر داشتند اما تأثیر ایران بیشتر بود... و آمریکا هم چون به رابطه دوستی ما و روس ها، آگاه بود پس در ماجرا دست داشت... بعد از آنکه بنا به درخواست ملا مصطفی به سفارت آمریکا رفتم و تماس گرفتم، تفکرشان نسبت به پارتی فرق کرد و حتی در نامه هایشان می نوشتند که روزنامه خه بات، روزنامه ملی گرایانه کردهاست اما مردم دیگری بودند که آن روزنامه را ارگانی کمونیستی می دانستند و آنکه مانع تغییر کامل رای آنان بود، وجود بارزانی بود و جاسوس های پیرامونش... و تنها تلاش و تأثیر آمریکا در پیدایش جدایی سال ۱۹۶۴ این بود که سعی داشتند بارزانی با حکومت مرکزی عراق، مصالحه کند... و مصالحه ای بی سود... از هراس اینکه مبادا، جنبش ملت ما با روس ها به توافقی برسد... چون نامه ای به من دادند و آن را رای و تفکر دولت آمریکا نسبت به این موضوع، خواندند... نامه ای که در آن نوشته شده بود: دولت هایی که دارای جمعیت کردنشین هستند good service خودشان را استفاده می کنند که با کردها، تعامل خوبی داشته باشند و به آن حقوقی را روا بدارند و مثل مابقی ملت، حق زیستن داشته باشند و بیش از آن، چیزی متصور نیست...

اما روس ها در شکل گیری آن اختلاف درون حزبی و جبهه گیری، نقشی نداشتند ولی پارت کمونیست عراق، تأثیر منفی داشتند... اعضای پارتی خودمان که اهل بادینان بودند ولی هوادار دشمن، در آن موضوع نقش جاش و وابسته را ایفا کردند مثل: هاشم عقراوی، شوکت عقراوی، عزیز عقراوی و ... سند مستدل و دلیل مستند دارم که نقش بدی را ایفا کردند، اما نقش هیچ کسی مانند نقش دولت ها نبود... البته سران عشایر و قبایل هم نفوذی داشتند در ماجرا و شاید در عمیق تر شدن داستان ... چون بیشتر در جهت منفعت آنان بود... خصوصاً اینکه ما پول و پله ای هم نداشتیم... وقتی از قلاذره می خواستیم فرار کنیم، برخی از آنها از نیروی نظامی بارزانی، حمایت کردند و به جنگ برادرکشی پیوستند و علناً به من گفتند: اگر به ما کسی کمک مالی بکنید، با شما خواهیم بود... اما ما پولی نداشتیم!.. امکان هم نبود به شیوه ای مسالمت آمیز با بارزانی مشکل حل و فصل شود... همه کردها واسطه شده بودند اما کسی نمی دانست که بارزانی چه خواسته ای دارد و حرف حسابش چیست؟... مشکل آنجا بود کسی نمی دانست چه می خواهد... بعدها هم در ۱۹۹۶ دیدیم که در جنگ برادر کشی هم جلال طالبانی آماده هر چیزی بود، اما کسی نمی دانست مسعود بارزانی، چه می خواهد ... چه بگویند و باید چه کنند؟... حالا چرا نمی دانند؟ چون خواسته هایشان از اساس مربوط و متعلق به خودشان نبوده و نیست و من آن آتشی که ۱۹۹۵-۱۹۹۶ برافروخته شد، همان آتش ۱۹۶۴ بود که زیر خاکستر بود و دوباره زبانه کشید... در ماه اوت ۱۹۶۶ از ایران به عراق بازگشتم و هدف آمدن من هم این بود که با بارزانی به توافقاتی برسیم و به خاطر جنگ با وی نبود... افرادی را به نزد وی فرستادم، مثل اسماعیل شایس که انسانی فعال بود و می خواست در بین ما مصالحه ای به وجود بیاورد حتی شاکر فتاح که چندان باوری به جنگ و گریز و .. نداشت... تلاش زیادی کردند که مصالحه ای به وجود بیاید و ایران هم رضایت داده بود مشروط بر اینکه من بازگردم ولی را حکومت عراق،

هیچ گونه ای رابطه ای نداشته باشم بلکه در جهت تقویت ملا مصطفی کوشش کنیم... اما ملا گوشش بدهکار نبود و اصلاً به ما فرصت نمی داد... حتی ما به وی گفتیم که در فلان منطقه، هستیم و خواهشاً به انجا، حمله نکن بلکه به سوی دشمن، تیراندازی کن... اگر ما به تو حمله ای کردیم و یا یا جبهه دشمن، مشارکتی داشتیم پس ما ناپاکیم، چون ما برای محافظت از دشمن به عراق برنگشته ایم، حکومت چه نیازی به ما داشته باشند و چه نداشته باشند، این سلاح های روی شانه های ما، تنها برای محافظت از خودمان است و دفاع در برابر او، چون از حمله آنان به جان و مال خود ایمن نیستیم... اما بارزانی به جای اینکه این حرفهای ما را گوش دهد، از پشت به ما خنجر می زد و شلیک می کرد و ۱ نفر از دشمن را نمی کشت و در جنگ برادرکشی مثلاً دو رفیق ما - علی حمدی و احمد عبدالله - که از بهترین فرزندان کرد و کردستان بودند و انسان هایی زیرک و دانا و شجاع، را ترور کردند و خون شان را به ناحق ریخت... ما ان جنگ بی سبب و علت را دوست نداشتیم و می خواستیم که تمام شود اما تمام نمی شد که نمی شد و نمی دانم چرا؟ اعضای مکتب سیاسی و مام جلال و ... توافق کردند و تصمیم گرفتند که به نزد ملا مصطفی بازگردند و دوباره همان حزب سابق باشد و هیچ فرقی بین آنها و دیگران نباشد و به همین منظور هم خودش نماینده فرستاده بود - صالح یوسفی و نوری شاپوس و یکی دیگر - که در نزدیکی های توکل، با هم دیدار کردیم و حرف زدیم و به توافق رسیدیم که همه ما به کردستان و نزد ملا، بازگردیم و فقط من بازنگشتم و در تهران ماندم... حتی من گفتم که چشم، من باز نمی گردم... اما آنهایی هم که بازگشتند دیگر نقشی نداشتند تا ان وقت که مام جلال و ... فرار کردند... چرا؟ .. چون مام جلال و .. در خانه عباس آغا مانند مثل اسیر بودند و حالت اقامت اجباری و بدون هیچ کاری مشخص... نامه ای از ملا به عباس آغا می آید که اینها را بفرست تا در زیر کنترل و نظارت ادريس باشند - ادريس بارزانی، فرزند ملا - عباس آغا هم که این نامه را می بیند، نمی خواهد که در برابر تاریخ شرمنده باشد و مسئولیتی سوال برانگیز را بپذیرد، به مام جلال و حلمی علی شریف می گوید که اختیار به دست شماست و اگر می خواهید بروید که بروید و گرنه باید هر چه زودتر اینجا را ترک کنید... چون عباس آغا وحشت داشت که مبدا ادريس بارزانی، انها را در خانه او ترور کند و بی گمان هم می کشت چون افراد عزیز و نزدیک تر از ایشان، ترور شده بودند... مثلاً در سلیمانیه عضو حزب پارتی را ترور کردند... خوب انها هم عضو کمیته مرکزی بودند و طبعاً وحشت داشتند و به همین دلیل فرار می کنند و به بغداد می روند، زیرا دیگر چاره ای نمانده بود و ضرورت ایجاب میکرد که با حکومت موافقت کنند و من هم که بازگشتم دیگر چاره و راه گریزی غیر از این نبود و بارزانی آماده توافق و مصالحه با ما نبود و کسی هم نمی داند چه می خواست؟ خواسته اش چه بود؟... هنوز هم نمی دانم ..

البته حکومت های عراق هم چنین اجازه ای نمی دادند که ما به طور مستقل و آزادانه کار سیاسی و فعالیت حزبی داشته باشیم... چنین امکانی نبود و ما فعالیت سیاسی هم نمی توانستیم داشته باشیم و چنین حق و اجازه ای نداشتیم و به طور رسمی هم روزنامه ونشریه هم نداشتیم که منتشر کنیم به طور علنی... و حزبی سیاسی نداشتیم و حکومت هم خود به این موضوع، واقف بود که ما حزب پارتی هستیم اما به هویت ما به عنوان یک حزب سیاسی، اعتراف نمی کرد ... که بتوانیم دفتر داشته باشیم و تبلیوی نصب کنیم... چنین حقی نداشتیم... پس باید به حکومت می گفتیم که با تو هستیم و در راستای سیاست تو، تا بشود کمکی و حمایتی دریافت کرد... به این شیوه ماندیم تا حکومت بعث آمد و دیگر اوضاع فرق کرد ... [توضیح: حزب بعث عراق (حزب البعث العربی الاشتراکی)، حزبی سیاسی که با کودتای مرداد سال ۱۳۴۷ (۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸) که منجر به آمدن حکومت حزب بعث بر سر قدرت شد، مبانی نظری این حزب بر پان عربیسم، نوسازی اقتصادی و سوسیالیسم استوار بود. صدام حسین تکریتی یکی از اعضای برجسته حزب بعث محسوب می شد... اما ملا ما را می کشت، اگر ترور نمی کرد چرا باید در بغداد، باشیم .. می آمدیم و در شهر خودمان زندگی می کردیم... در بغداد که نمی شود کاری برای کردها انجام داد... جای ما کردستان بود... اما به هیچ شیوه ای نمی شد در قیام کردها در داخل کردستان بمانیم و همراهشان باشیم و مشارکت کنیم... البته اعضای حزب دمکرات کردستان ایران را کشتند، بنابراین دیگر نمی شد در این کرد-کشی، شریک باشیم]! [توضیح: مصطفی بارزانی، به دستور صیادیان، رئیس ساواک آذربایجان، این کرد کشی را مرتکب شد و ...] اما بدبختی اینجاست که من چندان باور و اعتقادی به پند و نصیحت ندارم... یکی از علل به تعویق انداختن نوشتن خاطراتم این است که باوری به این کار ندارم که بشود به انسان درس تجربه

آموخت و انسان از تجربه و نصیحت، بیاموزد... یک بار من در نشستی می خواستم درباره جمهوری مهاباد، صحبت می کنم و من را دعوت کرده بودند البته که سخنرانی کنم و نظر خودم را بازگو کنم... اما گاهی مردمی مشکل ساز که حرف بی سبب و علت و مفت، زیاد می زنند به این نوع جلسات می آیند و می خواهند با لبین بازی به هم بزنند، من و رسول هاور سخنرانی می کردیم. یکی از میان جمعیت بلند شد و پکی به سیگارش زد و گفت : این حرفهایی که تو می زنی، بنده خدا، در هر کتابی تاریخی می شود پیدا کرد و خواند، ما حرفهای نو و جدید می خواهیم، که انسان از آن درس بیاموزد، برای ما از آن حرفها بزن... گفتیم از چه برایت بگویم؟ از من چه می خواهی؟ .. هرچند مردم می خواستند ساکت باشم و پاسخی ندهم اما ناگهان چیزی به ذهنم خطور کرد و گفتم : من باوری به این ندارم که انسان از چیزی درس بیاموزد... تا این حرف را زدم، شلیک خنده اش بلند شد و مردمانی دیگر هم بودند که در قاه قاه خندیدن او سهم شدند و گفتند : یعنی چه؟ چگونه انسان درس و نصیحت نمی آموزد؟ ...گفتم خوب این عقیده من است، دوباره خندیدند و این بار گفتم : خنده لازم نیست، روی دیوار نوشته اند که ! NO SMOKING / سیگار کشیدن ممنوع!... تا این حرف را زدم، به من نگاهی انداخت و دوباره پکی به سیگارش زد و خنده ای کرد و من هم گفتم : روی جعبه سیگار هم نوشته شده " کشیدن سیگار، سرطان زاست " ؛ از این پند نمی گیرد و حال می خواهید از سخنان من پند و نصیحت بپذیرد که درباره ۳۰-۴۰ سال پیش حرف می زنم؟ ...آن رخدادها تمام شده، جهان تغییر کرده، دولت ها عوض شده اند، تفکر مردم تغییر کرده، و همه انسان ها هم... چه پند و نصیحت باارزشی می خواهید که من به شما بگویم؟ ... جمله ام تمام شد و مردم کف می زدند و پاسخ من را تشویق می کردند و نمی دانم، آن شخص به کجا رفت و از داخل جمعیت گم شد... باور بفهمانید اگر کرد، از ۱ روز رخدادهای آن سی و اندی سال ۱۹۶۴ - ۱۹۹۴، پند و اندرز می گرفت؛ دیگر این برادرکشی ۱۹۹۵ تکرار نمی شد و این سیه روزی را شاید نبودیم خصوصاً رهبران ما که روح شان را شر تسخیر کرده است...مأم جلال وقتی که فرمانده لشکر بود از جنگ هراسیده بود... چون خودش دیده و چشیده که جنگ برادر کشی چگونه رخ داد... هرچند در جنگهای آن ایام شاید بیشتر از ۱۰۰ نفر بی گناه، کشته نشدند...منظورم از بی گناه آنان است که اهل جنگ نبودند و تنها سلاح را حمل می کردند، خودشان راه مبارزه را انتخاب کرده بودند اما ۱۹۹۵ شرمندگی برایشان به بار آورد و هنوز هم پند و اندرز از آن نمی آموزند...از روزی که به کار سیاسی پرداختم، پشیمانم... می توانستم نویسنده باشم، شاعر باشم و یا کاری بکنم و اثری را خلق نمایم و ثمره ای داشته باشم...اما نه اگر عمر به عقب بازگردد، هرگز این راه را دوباره نمی روم... کم کم بهار ۱۹۷۰ فرا رسید... که عیسی پڑمان آمد به لندن که با من گفتگو کند ...

پس از توافق بارزانی با حکومت عراق در ۱۱ مارس ۱۹۷۰ ؛ به خاطر معالجه با هزینه حکومت، من به لندن آمده بودم... عیسی پڑمان از ایران آمده بود و مرا در لندن یافت... خوب محسن حکیم هم در همان جا مشغول معالجه پزشکی بود... پڑمان گفت : حکومت ایران از این موضوع بسیار پشیمان است که در سال ۱۹۶۴ از جناح شما طرفداری نکرد و بیشتر از بارزانی تبعیت کرد و امروزه هم می خواهیم که پشیمانی خود را به شما ابلاغ کنیم... شماها کار کردایتی می کنید و می توانید حائز نقش های مهمی باشید و شاه ایران هم آماده است تا هر کاری و هر گونه حمایتی که لازم است برای شما انجام دهد... گفتم خوب حرفهای من را بنویس ..گفت : والله جرات نوشن حرفهای تو را ندارم ... لفظاً بگو تا شفاها اعلام کنم... گفتم " چون سال ۱۹۶۴ شاه گفته بود که ابراهیم احمد و جلال طالبانی و عمر دبابه و ... در مکتب سیاسی حزب، هیچی در اختیارشان نیست... یک روزی شاید حزب تصمیم بگیرد این ها را به جرم خیانت یا نزدیکی به شاه اخراج کند، دیگر چیزی برای گفتن ندارند .. اما بارزانی هر لحظه می تواند ۳۰۰۰۰ مسلح را به دور خود جمع کند و چیزی از من نمی خواهد جز اینکه اجازه خروج ابراهیم احمد و جلال طالبانی به خارج از کشور را صادر نکنید و یا اینکه به عراق بازگردند که مبادا تبلیغات سو علیه من داشته باشند... در این ایام گفته بودم که حقوق کردهای ایران مشابه حقوق کردها در دوران پادشاهی عراق باشد اما شاه آن را دخالت در امور داخلی تعبیر کرد و گفته بود این ها هنوز چیزی در اختیارشان نیست، از این حرفها می زنند، وای به روزی که به جایی برسند...شاه به خاطر بارزانی به ما هیچ کمکی نکرد، هیچ حرفی از ما نشنید و مردود دانست"...ناگهان عیسی پڑمان به میان حرفهایم دوید و گفت : خانه خراب! چه کسی می تواند این حرفها را به شاه بزند؟ البته باید همیشه توجه داشته باشیم که دشمن چگونه علیه ما، کارت های خود

را استفاده می‌کند... مثلاً کامران بدرخان به من گفت: حتماً باید بروی به آمریکا و... و این همه نامه و برگه و... را به من سپرد... برای تبریک توفیق نامه ۱۱ سپتامبر از بغداد به کردستان رفت و نزد بارزانی بود... یعنی او را به کردستان فرستاده بودند... و در قصر سلام با بارزانی دیدار کرده بود و بارزانی هم خواسته خوبی را مطرح کرده بود که قصر سلام را به دانشگاه تبدیل کنند... و خود کامران استاد زبان کردی باشد و رئیس دانشگاه هم... اما او از ایران بازگشت به فرانسه... یعنی آنان که رابطه داشته‌اند با افرادی و کشورهای دیگر، تنها منافع خود را در نظر می‌گرفتند تا منافع ملت خود را... تلاش می‌کردند که بگویند کردها با حکومت مرکزی عراق، صادق نیستند... از دیگر سو تمایل داشتند من را به سوی خود جلب کنند... بنابراین این افراد مشکل ساز و جنجال آفرین، نقش زیادی ایفا کردند... درباره شخصیت بارزانی هم باید گفت: هر کسی در جهان، تغییر می‌کند، یعنی هم می‌تواند تغییر دهد و یا ممکن است که خودش تغییر یابد... مثلاً عبدالکریم قاسم در ۲۸ اوت ۱۹۵۸ گفت: زنده باد جمهوری کرد و عرب... که آن هم نوشته صدیق شنشل بود البته... و تا حرف می‌زد ۲ ساعت طول می‌کشید تا جمعیت آرام شوند و آنقدر کردها و کونیست‌ها برای برایش کف و سوت می‌زدند، آنقدر تعریف و تمجیدش کردیم و بزرگش کردیم و اغراق کردیم که فرشته‌اش خواندیم و کار به جایی رسید که صدیق شنشل به کمونیست‌ها گفت: خواهش می‌کنم آن همه داد و هوار و اغراق نکنید... چنان کرده‌اید که روزی همه ما را اعدام خواهد کرد... اما عبدالکریم قاسم را به عرش اعلا رسانیده بودند که خدایی کند و بارزانی هم هم‌طور و خودش را گم کرد... اگر او را یک رهبر عشیره یا قبیلۀ نگاه می‌کردند و یا یک آدم سیاسی... که البته از بسیاری از افرادی که من دیده‌ام بودم و می‌شناختم هم زیرک‌تر بود و هم عاقل‌تر اما با گذر زمان، رشد و تغییر نمی‌کرد و تناسبی با آن زمان و ایام نداشت... انسان نمی‌تواند مغزی را شست و شو دهد، از نظر من مغز شستن امکان‌پذیر نیست و مغز را نمی‌توان شست... بی‌دین‌ترین فرد وقتی که با مشکلی روبرو شد به خدا پناه می‌برد و از او طلب می‌کند...

بارزانی، یک رهبر کرد بود اما آن شخصیت و قالبی که برایش ساخته شده بود، نبود و تناسبی هم با آن نداشت... در ایام جمال عبدالناصر... ملا مصطفی در قزاقستان یا ترکمنستان شاگرد یک قصابی بود... روی نشریه "تایم" آمریکا، در داخل علامت داس و چکش، عکس بارزانی را گذاشته بودند و نوشته بودند: ملای سرخ... در این ایام، نوری سعید توسط صلاح سالم، پیامی به عبدالناصر فرستاده بود که چاره‌ای جز بودن در پیمان بغداد را نداریم و باید امضا کنیم... چون ژنرال بارزانی، ۲۰۰ کیلومتر نوار مرزی با ۱۲ تیپ سرباز - ۶ تیپ کرد عراق و ۶ تیپ کرد روس - را در اختیار دارد اما چنین نبود برآستی... آن خاک به سر، گدایی هم نمی‌توانست بکند، شاگرد قصاب بود... ۱۲ تیپ اش کجا بود؟... و اصلاً اسم و رسمی نداشت کردهای روسیه... دروغ بود... در همان هنگام این شخصیت سازی شروع شد... و پارتی، نقشی در این شخصیت سازی نداشت... ما نقشی نداشتیم!... اگر هم داشتیم داخلی بود و در داخل حزب... همین علی حمده، خاک به سر که آخرش به دست بارزانی ترور شد، همیشه با من مشکل داشت... در آخر نامه هایش می‌نوشت: "به پیش! به فرماندهی رهبر آزادی خواه کردستان، ژنرال بارزانی" ... و من این عبارت را حذف می‌کردم و می‌گفتم: احتمال دارد که روس‌ها از این حرکات، خوششان نیاید!... بارزانی، آن شخصیت نبود... آن شخصیت واقعی نبود... که چنین تصور شود... وقتی که به عراق بازگشت و مردم از او استقبال کردند، خود بارزانی می‌گفت برای من چنین نکنید و کف و سوت نزنید که قاسم خوشش نمی‌آید... اما همه در این امر سهیم بودند و وقتی به دیدارش می‌رفتند، تصویرشان این بود که بارزانی، همه چیز است... و اگر چنین بارزانی، تغییر نمی‌کرد شاید که می‌توانست بسیاری از چیزها را تغییر دهد... مثلاً آنچه که خودش، روز اول به من گفت، خود اجرایش نکرد... نامه برای مام جلال می‌نوشت که چنین و چنان کنید و همان وقت، نامه‌ای به شخصی دیگر می‌نوشت که، بگذارید مکتب سیاسی هر کاری دلش می‌خواهد بکند، این‌ها را اخراج خواهیم کرد!... کارهای عجیب و غریب می‌کرد... اصلاً بارزانی باور و تفکر حزبی نداشت و به طرف آمریکا، گرایش داشت... اعتراض در مکتب سیاسی و دفتر مرکزی حزب بود اما کسی جرأت نداشت که او را به عنوان رهبری، نپذیرد و حتی جرأت نقد او را نداشتند... با اردن مکتب سیاسی را تعطیل کرد و خودش مکتب سیاسی جدید بنا گذاشت و من را تعیین کرد... و فکر می‌کرد که مخالفت ۱۹۶۴ فقط از من سرچشمه می‌گیرد... و البته افراد پیرامون او در شکل‌گیری آن حساسیت، نقش داشتند... حکومت ایران به وی گفته بودند که خودتان مشکلات داخلی خودتان را حل و فصل کنید و مداخله ننمایید؛ که البته منافع خود را در نظر داشتند، نه

محافظت از ما را...ملا تصور میکرد توفیق وهبی مامور انگلستان است و من هم مامور انگلستان و ایران... وقتی با او نشستیم به او همه این چیزها را تعریف کردم که اهل دروغ گفتن نبودم و به وی هرگز جز صداقت، حرفی را نزده ام...حتی یک روز به ژنرال پاکروان در ساواک هم گفتم، آن زمانی که مرا به ایران فرستادی و قرار بود که شاه را ببینم...که به شاه بقبولانم که من کمونیست نیستم...پاکروان به من گفت: اگر شاه را ببینم و از تو پرسید که چرا آن مطالب را در روزنامه ارگان حزبی - خه بات - علیه من نوشته ای، چه پاسخی داری؟...گفتم: صدافقانه می گویم من نوشته ام...گفت: خوب اگر این را بگویی، کاری از پیش نخواهیم برد...گفتم: به خاطر شاه، من واقعیت را خواهم گفت و نمی خواهم دروغی بیاوم و سودا کنم...اگر مثل یک برادر به ما کمک و حمایت می کند تا به حقوق خودمان در عراق، دست یابیم، فیه المراد... در آن زمان ناسزایی گفته ام، چون به آن اعتقاد داشته ام که سزاوار ناسزا هستید... کرد-کشی کرده اید، کردها را به چوبه دار آویخته اید، کردها را زندانی کرده اید... اما امروزه روز، از کردها، پشتیبانی و حمایت می کنید...پس مستحق تمجید و تعریف هستید و نمی خواهم که با زیور و تغلب با شما نشست و برخاست کنم... که ناگهان شادروان حسن پاکروان، دستش را دور گردنم انداخت و مرا بوسید و گفت از سابق برای من بیشتر قابل احترام تر و محترم تر و لایق تری...من این سخنان را به پاکروان گفته ام، و من هرگز به تو ملا مصطفی، دروغی نگفتم... جز بیان حقیقت و راستی...دانا آدم اشمیت در کتابش نوشته که بارزانی به او گفته: من پارتی نیستم، و پارتی را هم نمی خواهم... و اشمیت در پاسخش می گوید: پس همه کارهای حزب را روی شانه ابراهیم احمد گذاشته ای... و دوست داری تنها کدخدای یک ده باقی بمانی!... اما ملا مصطفی باوری نداشت...گرچه قبل از دهه ۴۰ موقعی که در سلیمانیه تبعید بود وی را دیده بودم و به وی بسیار کمک کرد بودم... وقتی که در ایران بودند از گرسنگی و مریضی تیغوس نزدیک بود که هلاک شوند، و من برایش چه کمک هایی که جمع آوری کردم، و ۳ بار هم برایشان کمک های مالی مردم را روانه کردم... چون در ابتدا قاضی محمد تصور می کرد که بارزانی، جاسوس انگلیس است و توافقی بین آنان نبود و در منطقه ای آنها را مستقر کرده بود... اکثر آنان به خاطر تیغوس مُردند...و در ماجرای ۱۹۶۴ و البته بعدها در ۱۹۹۶ فاکتورهای خارجی تاثیر گذار بودند... هرچند در این اواخر دیگر ایام و مردم و جامعه و حکومت، تغییر کرده...و البته خود پرستی و غرور و دلخوشی به دستاوردها هم موثر بودند...

و جنگ میان مسعود بارزانی و جلال طالبانی هم به خاطر پول بود... مسلمانان یوگسلاوی برای کسب استقلال و تاسیس حکومت جنگ می کردند و یا در سوماتی و یا سودان و یا الجزایر... اما در کردستان، به خاطر قدرت نیست، کدام قدرت سیاسی؟...بهانه است...و اگر کسی بخواهد که به جنگ ادامه دهد بنا به هر نیازی و خواسته ای که باشد، عقل سلیم ندارد...البته انسان های دشمن و فتنه گر و بدنیت هم زیادند و همه در خلق جنگ، مسئولیت دارند... و رهبران هم دروغ می گویند و اگر می شود در رسانه ها، بیان واقعیت داشت... که هر کسی پیرو و خواهان انسان کشی و برادر کشی و... است به طرف دیگر بپیوندد وگرنه طالب صلح...اما کدام شان چنین گفتند؟...جلال طالبانی که به مسعود بارزانی گفت رئیس پارلمان یا نخست وزیر باشد...اما او آیا پذیرفت؟...می خواهد در همان کرسی باقی بماند... پس دعوایشان سر پول و منافع مالی است و پس...مثل گمرک ابراهیم خلیل... و مسعود می گفت: آتش بس به دست من نیست...یعنی چه؟ دروغ است...این خدمت به بیگانه است و دشمنان ما... اگر راست می گفتند باید دنبال، جنگ خانمان سوز نمی رفتند... تا خودشان نخواهند از آتش گشودن به طرف همدیگر، اجتناب و دوری کنند، مصالحه کردن و داوری بی فایده است... در کردستان عراق، من به دنبال حکومت و دولت مستقل کردی نیستم...مشکل و مساله کردستان، بغرنج و پیچیده است...اما دیگر نیازی به سلاح نیست... کار سیاسی می طلبد، با جنگ نمی توان حریف شد و یا به احقاق حق کمک کرد...من می گویم ذره ای افق روشن هم دستاورد خوبی است...باید اول پایه ای محکم بنا نهاد...گفتگو کرد و مشارکت داشت... و نباید گفتگو فردی و انحصاری باشد... باید با اتحاد و مشارکت همه نیروها، چنین کاری انجام داد...نه رقابت و دور زدن... و غرب گرایی و دشمن نشناختن...به تنهایی نمی توانیم کاری انجام دهیم، صرفا با فعالیت حزبی و... باید متحد بود و برادر... و منافع ملت خودمان را در نظر داشته باشیم...تا منفعت شخصی و حزبی...و عشیره گری و تبار گماری... اما این فرهنگ نهادینه شده است؟...به نظر من، راه دموکراسی این نیست... و اگر آن اتحاد و برادری نباشد، معنی صریح اش این است، که همه دروغ می گویند... یک دولت ملی متحد کردستان تشکیل

نمی‌شود و با آن هم موافق نیستیم... ان احزاب فعال در زمینه سیاسی، باید بر اساس یک محور مشخص حرکت کنند و هدف روشن و واضح و آرمان‌ها واقعی و قابل دسترسی... و باید در چهارچوب قانون کشور خود، فعالیت سیاسی و مدنی داشت و این امری روا و سنجیده است... و انهایی هم که در خارج از کشورند باید در راه کردستان و منافع کردستان کشور خود قدم بردارند... اما آیا چنین است؟... تبلیغات و نمایندگی کردها در خارج از کشور، شامل همه نیروهای داخلی و خارجی است؟... آنها حق ندارند که خود را نماینده ملت کرد بنامند.. چون مشارکت جمعی در آن نیست... پس فقط یک سازمان کردی اند... و باید با فعالیت و کوشش و صداقت و آگاهی و فهم درست، حرکت کنیم که به ملت های دیگر دنیا هم بگوییم که ما آگاهیم... از فرصت ها در داخل کشور، دوری نجوئیم... و مشارکت کنیم... و تنها با این نوع نگاه گسترده و عقلانی و به دور از هیاهو، می توانیم هر کدامان را در کشور خودمان، چیزی را نهاده بکنیم... و قدم به قدم پیشرفت کنیم و رای و نظر جهانیان را به سیاست و حرکت خود جلب کنیم... من سرنوشت کردها را از سرنوشت خاورمیانه، جدا نمی بینم و فدرالیسم و یا کنفدرالیسم در خاورمیانه بدون مشارکت غیر ممکن است و دولتی بی فارس و کرد و ترک و عرب ساختن، غیر مکن است... باید به حقوق و هویت یکسان باور داشت و به یک نگاه به همه ملت ها و انسان ها نگریست و حرمت حقوق همه را داشت و رابطه برادرانه ساخت... ما هنوز به همدیگر - کرد در برابر کرد - ظلم و ستم می کنیم... هنوز یک نوع نگاه خصمانه به ترک و فارس و عرب داریم... یعنی چه؟ ... مثلا ترکیه پند از تاریخ نمی آموزد... مصطفی کمال آن همه انسان را کشت و خون ناحق به زمین ریخت و آدمکشی کرد... اما نتوانست بین کرد و ترک، نوعی برادری و تفاهم ایجاد بکند... و شاید در عراق و ایران هم این پند و اندرزهای تاریخی، تاثیر گذار باشد و مصادیقی داشته باشند... کردها از تاریخ کردستان هم چیزی نیاموخته اند... همه تصورشان این است که با تنگ و گلوله، می توان مشکل کرد را حل و فصل کرد ... حسن رفتار و منافع و نیکویی سرنوشت و آینده همه ملت ها، در برادری و برابری و اتحاد متصور است .. و اگر غیر از این تصور کنیم، ما کردها به جایی نخواهیم رسید... باید از راه قانون و به شیوه دموکراتیک و مشروع به توسعه سیاسی کمک کنیم اما به جای کار سیاسی، پناه بردن به ترور و تنگ فایده ای ندارند... حتی احقاق نمی شود...

من باوری به ملی گرایی ندارم می خواهم مثل ملت های دیگر جهان زندگی کنم و حق حیات داشته باشم... بیشتر از آن باوری ندارم... و از این مساله هم پشیمان نیستم... من اگر عقربه های شمار عمرم به ۲۰ بازگردد باز هم راه نوشتن را انتخاب می کردم... من در کالج حقوق درس خواندم به آن شوق که روزی ژورنالیست باشم و اگر به جوانی بازمی گشتم دیگر در هیچ حزب و گروه سیاسی، فعالیت نمی کردم نه "هیوا، آزادی، زرکاری و ژک و پارتی" ... و نه عضو پارتی دمکرات کردستان عراق می شدم... اما فعالیت سیاسی می کردم از همان ۱۹۳۰ به بعد... از دور بهتر می توان کار کرد و بیشتر تاثیر گزار بود... مشغول نوشتن خاطراتم هستم و امیدوارم فرصت انتشارش به وجود بیاید... مثل مسعود محمد نمی خواهم اسمی از بارزانی نیاروم و تنها بنویسم رئیس تنگ چی ها و یا اسم ابراهیم احمد را پاک کنم... من از خانواده ای فقیر و سطح پایین هستم فرزند احمد ره ش فتاح ره ش مصطفی... نمی توان همه راستی ها و حقایق را نوشت و اگر هم ننویسم، کاری بیهوده است اما باید برای تاریخ به جا گذاشت... اما می خواهم آنچه که دیده ام را بازگو کنم... قضاوت با تاریخ... کردها، ملتیی زنده کش و مرده پرستند! « بارزانی با دیگر دوستان مشغول بود و زیاد به حرف همدیگر ارزشی قائل نبودیم... به باور خودش، رهبر بود وقتی کسی رهبر باشد دیگر دبیرکل حزب، چه نقشی می تواند داشته باشد؟... به همین خاطر من خودم را از آن رخدادهای دور نگه داشتم... بارزانی هر شخص فعال را جاسوس می دانست... پس از بازگشت نزد بارزانی در سال ۱۹۶۵، دیگر برو و بیایی نمائده بود... حتی دوست نداشت عبدالرحمن ذبیحی هم بازگردد، می گفت: " جاسوس ایران است همان اندازه ای که داریم، کافی است " ... طبعاً منظورش، من بودم .. من را جاسوس ایران و انگلستان می دانست ... روزی که او از روسیه برگشت البته پس از کودتای قاسم، من فهمیدم که از دنیای کمونیست و تمدن روس ها، چیزی نیاموخته، و آنجا بود که فهمیدم به کار حزبی و تعامل سیاسی باوری ندارد... او جاسوس را نمی کشت مگر این که از طرف، صاحب او امر می شد... خوب البته ذبیحی با تیمور بختیار، رابطه داشت... تیمور بختیار - رئیس فراری ساواک - دوست داشت من را ببیند و با من رابطه اش خوب بود و همیشه به من می گفت: " کرد است، حق خودمختاری، حق کردها است" ... و از این جور صحبت ها! ... البته

مخالف حکومت شده بود. منزل من در تهران، مثل نمایندگی ساواک بود، از آشپز تا راننده، ساواکی بودند... سال ۱۹۶۵ با رضایت ایران، به عراق بازگشتم!... (خوب ساواک ایران، به ما پول و سلاح می داد... البته بارزانی متفسر بود از افشای این قضیه وقتی کسی از کمک مالی و تسلیحاتی ساواک حرفی را زد، انگار سوزنی یا چیزی در بدن ملا مصطفی فرو کرده باشند، ناگهان رنگش می پرید و عین گچ می شد و دستی به صورتش می کشید)

قبل از آنکه بحث به قدرت برسد، ما اطلاع ندا شتیم که آنها کودتایی انجام خواهند داد و طبق محاسبات ما، ملی گرایان عرب یا قوم گراها می آمدند و روی کرسی قدرت در عراق می نشستند، چون بسیار ضد عبدالکریم قاسم بودند، و تلاش کردند که با ما، نوعی رابطه برقرار کنند و رابطه ای نیم بند، با ما درست شد و من خودم با نماینده طاهر یحیی دیدار و گفتگو کردم و گفتم: ما علیه شما جبهه گیری نخواهیم کرد، مشروط بر اینکه به ما کردها AUTONOMY بدهید و در پیانه اول یا دوم حزب خودتان، به اسم مساله اشاره کنید و آن ماده قانونی که در مورد کردها در قانون اساسی قبلی آمده بود، مجدداً ذکر شود. و در این ۲ مورد ما با هم توافق کردیم... اما مشکل ما در بین مکتب سیاسی و ملا مصطفی، نه پول بود و نه سلاح... هرگز این حرف درست نبود... ما از آغاز، راه و روش او را نمی پسندیدیم و ما مخالف بودیم... بیشتر اختلاف ما، ایدئولوژیکی بود، چون او حرکات و رفتاراش عشیره ای - قبیله ای بود و ما هم حزبی - سیاسی رفتار می کردیم... بارزانی، یک رهبر کرد بود اما ان شخصیت و قالبی که برایش ساخته شده بود، نبود و تناسبی هم با آن نداشت... در ایام جمال عبدالناصر... ملا مصطفی در قزاقستان یا ترکمنستان شاگرد یک قصاصی بود... روی نشریه "تایم" آمریکا، در داخل علامت داس و چکش، عکس بارزانی را گذاشته بودند و نوشته بودند: ملای سرخ... اصلاً بارزانی باور و تفکر حزبی نداشت و به طرف آمریکا، گرایش داشت... اعتراض در مکتب سیاسی و دفتر مرکزی حزب بود اما کسی جرات نداشت که او را به عنوان رهبری، نپذیرد و حتی جرات نقد او را نداشتند... با اردنگی مکتب سیاسی را تعطیل کرد و خودش مکتب سیاسی جدید بنا گذاشت وقتی به او می گفتیم: تو حق نداری که خودرای باشی و بدون مشورت حزب، قرار و مدار بگذاری... جبهه گیری می کرد و می گفت: نخیر! من حق دارم جنگ و رویارویی با ملا را بی سود می دانستم و فقط در حد دفاع، قابل قبول بود... می گفتم ایران، دولت ما نیست اما خانه ما که هست، به این علت دوست می داشتیم که به ما یاری برسانند... حکومت بعث هم که سال ۱۹۶۹ خواست با ملا توافق کند، یکی از مامورهای ساواک به من گفت: شما اصلاً با بارزانی مشکلی ندارید و بنا به ۱ توطئه، ایران آمده اید!... منظورش سال ۱۹۶۴ بود... آمد دنبال من و رفتم ایران و من را برد به سنجند و گفت: "چه می گویی؟" ... گفتم: "... ما ایرانی هستیم، شاه هم فرموده ایرانی در هر کشوری باشد، ایرانی است... ما برادریم و کرد هستیم و کردها هم ایرانی اند و فارس هم ایرانی است... ما مردمان ایرانیم و هیچ فرقی با هم نداریم... حالا یکی عراق باشد، یا ترکیه یا سوریه... ترک و عرب از جنس ما نیست که... شاه هم به خاطر آریایی بودن می گوید ایرانی هستیم و" ... گفت: "این حرفها، یعنی چه؟" ... گفتم: "یعنی، ما اگر عراق به دادن حقوق ما راضی باشد و به ما بدهد، ما در ایران هیچ مانع و مشکلی نداریم که حتی به بخشی از ایران تبدیل شویم به آن شرط هم که به کردهای ایران، این حق هویت کردی، داده شود..." فکر کرد، منظورم سیاسی است، و داستان ۱۹۴۵ مهاباد در ذهنش زنده می شد و گفت: "ما آن مصیبت الیم را نمی خواهیم! خیر و شر، برای خودتان. شما بیاید، ترکیه هم حساس می شود..." من هم خندیدم و گفتم: "شاه که راضی است!" ... گفت: "کاری به شاه نداریم، ارتش ناراضی است" ... و به ناچار دوباره ۱۹۷۰ رفتم و برگشتم نزد ملا مصطفی بارزانی و من آخرین نفر بودم که برگشتم... در ظاهر حفظ حرمت می کرد اما در باطن از من نفرت داشت... و رفتم لندن

حتی یک روز به ژنرال پاکروان در ساواک هم گفتم، آن زمانی که مرا به ایران فرستادی و قرار بود که شاه را ببینم... که به شاه بقبولانم که من کمونیست نیستم... پاکروان به من گفت: اگر شاه را ببینم و از تو پرسید که چرا آن مطالب را در روزنامه ارگان حزبی - خه بات - علیه من نوشته ای، چه پاسخی داری؟ ... گفتم: صادقانه می گویم من نوشته ام... گفت: خوب اگر این را بگویی، کاری از پیش نخواهیم برد... گفتم: به خاطر شاه، من واقعیت را خواهم گفت و نمی خواهم دروغی بیافم و سودا کنم... اگر مثل یک برادر به ما کمک و حمایت می کند تا به حقوق خودمان در عراق، دست یابیم، فیه المراد... در آن زمان ناسزایی گفته ام، چون به آن اعتقاد

داشته ام که سزاوار ناسزا هستید ... کرد-کشی کرده اید، کردها را به چوبه دار آویخته اید، کردها را زندانی کرده اید... اما امروزه روز، از کردها، پشتیبانی و حمایت می‌کنید... پس مستحق تمجید و تعریف هستید و نمی‌خواهم که با تزویر و تقلب یا شما نشست و برخاست کنم... که ناگهان شادروان حسن پاکروان، دستش را دور گردنم انداخت و مرا بوسید و گفت از سابق برای من بیشتر قابل احترام تر و محترم تر و لایق تری... وقتی بیانیه توافق ۱۱ مارس ۱۹۷۰ منتشر شد من در لندن بودم و مریض افتاده بودم... البته بعضی ها در اواخر سال ۱۹۶۹ قبل از آنکه به لندن بیایم، از من پرسیدند و گفتند که با بارزانی می‌خواهیم توافق کنیم و مصالحه، گروه صلح هم از شوروی آمده بودند... من هم به حسن البکر گفتم: چه چیزی به کردها می‌دهید؟ ... ما به مشارکت سیاسی در حکومت کشورمان باور داریم و به خاطر این به ما، کردهای مخالف، جاش - وابسته به حکومت - گفتند... مثل قومی‌ها باور دارید که ما کردها یک ملت ایرانی هستیم و پاره پاره ایم و آواره میان ۴ کشور؟ ... این حق کردهاست که حالا بنا به سیاست روز، مثل دیگر مردم عراق، مشارکت کنند... پس به خاطر خودتان و به خاطر عراق، شما بعضی ها چنین کنید و حق کردها و هویت آنان را به رسمیت بشناسید... کارهای شخصی ملا را انجام دهید اما این کار را برای مردم کرد، انجام دهید نه فرد ... وگرنه آنقدر اغراق می‌کند که خود را نزد مردم، قهرمان می‌سازد! البکر گفت: اگر با خود شخص او مصالحه نکنیم، قبول نخواهد کرد... در کشوری هم که آسایش و امنیت نباشد، دیگر کشور نیست! ... من هم گفتم: خود دانی! ... و آمدم لندن... تلاش زیادی شد که گروه ما - جلال طالبانی و ... - با آنها مصالحه کنند اما نشد... شرط بارزانی این بود که ما نباشیم! ... ما هم پروه حزبی خودمان را منحل کردیم! بحث آمد و گفت: با ملا توافق کرده ایم و شما می‌خواهید توطئه کنید، شما با ملا جنگ داشته اید و گرنه او توپ و مسلسل نمی‌خواهد و ... گفتم: شما توافق کرده اید با ملا... ما را به مرز ایران ببرید ... ۹۰۰۰ مسلح داریم، انگار که اخراج می‌شویم... البکر گفت: از اتاق من خارج شوی، یک گلوله در مغزت خالی می‌کنم و بعد در تعزیه ات هم می‌نشینم! مراسم ختم بزرگی هم برایت می‌گیرم، و برای بازماندگان حقوق و خانه می‌دهم و قاتلی را هم دستگیر می‌کنیم که در جیش نامه ملا بوده و ۲۰ هزار دینار... پس بدان من این فرصت را از دست نمی‌دهم... برو و برگرد نزد بارزانی ... من ترا به عنوان سفیر به کشوری می‌فرستم... ملا می‌گوید اگر ابراهیم احمد نزد من باشد، بهتر است مبدا علیه من کاری بکنند... به هر حال نمی‌خواهم ناراضی باشد! ...

سال ۱۹۶۴ وقتی که به ایران آمدم با پاکروان و زاهدی نشستم... امام جلال - طالبانی - هم بود... حسن پاکروان من را در اتومبیل خودش برد به جلسه... گفت: شما کرد عراقی چه می‌خواهید؟ ... ناگهان یکی از ما گفت: حقوق کرد عراق در ابام شاهنشاهی هاشمی... شاه امر کند که بدهند به کردهای ایران، ما هم ممنون می‌شویم و در عراق دنبال خواسته های خود هستیم! ... من هم به آن شخص گفتم: ساکت باش ای بی عقل! ... من دیدم حرف زدن از کرد و کردستان در ایران، به مصلحت نیست و باید سیاست داشته باشیم و سکوت کنیم! ... و ماه بعد حسنعلی منصور کشته شد و پاکروان وزیر شد و نصیری شد رئیس ساواک... ایران بودیم و جلال طالبانی میخواست برود به اروپا که حکومت مانع بود... ساواک شماره تلفنی را به من داده بودند که تلفن زدم و تقاضای دیدار نعمت اله نصیری را کردم و گفتم که مشتاقم با او حرف بزنم... خوب به هر حال، هر حکومتی سیاست و مصلحت خودش را دارد... گفتم: "پس از آن جلسه در مه‌آباد، ما سیاست خود را عوض کرده ایم با شما" ... ۱ ماه پس از آمدن نصیری بود... نصیری گفت: "نظامی ها و ساواک نزد ملا رفته بودند و با او دیدار کرده بودند و به شاه هم گزارش داده بودند و شاه هم سخنان بارزانی را بیشتر از شما، تأیید کرده است! هرچند پاکروان بسیار از شما دفاع کرده است اما شاه گفته است که خواسته های بارزانی اجرا شود... آنها حزبی اند و کاره ای نیستند و فعلا نزد ما پناهنده اند و محتاج و نیازمند حمایت ما هستند... شرط و شروط برای کردهای ما دارند که چه بکنیم و چه نکنیم... اگر کاره ای شدند چه ها خواهند گفت! ... در ثانی، بارزانی هم به ساواک نامه نوشته و گفته که " ... نگذارید در منطقه شما هیچ فعالیت علیه من داشته باشند! و به آنها سلاح ندهید مگر به صلاح دید من و نگذارید به خارج بروند مگر با تأیید من و اگر هم گذاشتید بروند فقط ابراهیم احمد نرود! ... جلال طالبانی مهم نیست ... تحت هیچ شرایطی نگذارید که ابراهیم برود به عراق... وگرنه به حکومت عراق خواهد گفت... " بارزانی چیز دیگری نخواسته... الان ۳۰۰۰ مرد جنگی دارد و اگر هم حزب نداشته باشد، مهم نیست و با پول ما می‌تواند ۵۰۰۰ نفر داشته باشد، کافی است... بنابرین ببخشید دست من نیست و شخص اعلیحضرت دستور فرموده اند و

طبعاً حرف او برای ما قانون است و ما باید اجرا کنیم و حالا آمده ای و می گویی، جلال برود سفر؟ ... گفتیم: بله، برو!... گفت: باشد برود اما تو نباید بروی!...دیگر هیچ حرفی نزدیم!... اما واقعا ساواک نمی دانست چه می کند...نیمه بیشتر آن پولی را که می داد به بارزانی، که برای کرد و کردستان و حرکت آنان هزینه و صرف شود، زردیده می شد، فساد مالی پیدای می کرد...پس از توافق بارزانی با حکومت عراق در ۱۱ مارس ۱۹۷۰؛ به خاطر معالجه با هزینه حکومت، من به لندن آمده بودم... عیسی پژمان از ایران آمده بود و مرا در لندن یافت... خوب محسن حکیم هم در همان جا مشغول معالجه پزشکی بود... پژمان گفت: حکومت ایران از این موضوع بسیار ششمان است که در سال ۱۹۶۴ از جناح شما طرفداری نکرد و بیشتر از بارزانی تبعیت کرد و امروزه هم می خواهیم که پشتیبانی خود را به شما ابلاغ کنیم...شماها کار کردایتی می کنید و می توانید حائز نقش های مهمی باشید و شاه ایران هم آماده است تا هر کاری و هر گونه حمایتی که لازم است برای شما انجام دهد... گفتیم خوب حرفهای من را بنویس ..گفت: والله جرات نوشتن حرفهای تو را ندارم ... لفظا بگو تا شفاها اعلام کنم... گفتیم "چون سال ۱۹۶۴ شاه گفته بود که ابراهیم احمد و جلال طالبانی و عمر دبابه و ... در مکتب سیاسی حزب، هیچی در اختیارشان نیست... یک روزی شاید حزب تصمیم بگیرد این ها را به جرم خیانت یا نزدیکی به شاه اخراج کند، دیگر چیزی برای گفتن ندارند .. اما بارزانی هر لحظه می تواند ۳۰۰۰۰ مسلح را به دور خود جمع کند و چیزی از من نمی خواهد جز اینکه اجازه خروج ابراهیم احمد و جلال طالبانی به خارج از کشور را صادر نکنید و یا اینکه به عراق بازگردند که مبادا تبلیغات سو علیه من داشته باشند... شاه به خاطر بارزانی به ما هیچ کمک نمی کرد، هیچ حرفی از ما نشنید و مردود دانست..." ناگهان عیسی پژمان به میان حرفهایم دویید و گفت: خانه خراب! چه کسی می تواند این حرف ها را به شاه بزند؟ از دیگر سو شوروی و اسرائیل هم می دادند... سال ۱۹۷۴ از ک گ ب، پریماکف آمده بود عراق به نزد بارزانی و می خواست گروهی برونند مسکو و ملا هم دارا توفیق را فرستاد... چون او مورد تایید روس ها بود... و با اسرائیل هم رابطه زیادی داشتند...از ۱۹۶۷ به بعد... البته ما هم تلاش کردیم که داشته باشیم رابطه سیاسی محدود اما اسرائیل، جناح ما را نمی خواست و صرفاً ملا را باور داشت... چون ملا طبعاً چیزی نمی خواست و نمی گفت که علیه مصالح حضرات باشد...از روزی که به کار سیاسی پرداختم، پشتیبانم... می توانستم نویسنده باشم، شاعر باشم و یا کاری بکنم و اثری را خلق نمایم و ثمره ای داشته باشم...اما نه اگر عمر به عقب بازگردد، هرگز این راه را دوباره نمی روم...

عکس‌هایی از تاریخ معاصر کردستان





علی قاضی



محمد مکری



احمد توفیق



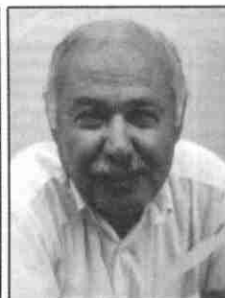
یدالله فیلی



حبیب محمد کریم



یحیی صادق وزیر



سعید شرفکندی



آکو عباس مامند آغا



کامران بدرخان



عبدالرحمن ذبیحی



ابراهیم احمد



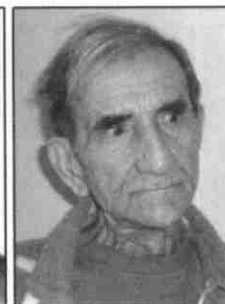
غنی بلوریان



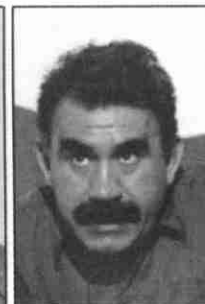
عبدالرحمن قاسملو



احسان نوری پاشا



سنار مامندی



عبدالله اوجالان



عابد سراج الدینی



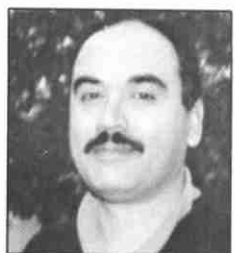
امان الله خان اردلان عز الممالك



شیخ عزالدین حسینی



ملا محمد باقر بالک



فاروق فرساد



ناصر سبجانی



محمد شیخ الاسلام



برهان عالی



صارم الدین صادق وزیر



محمد هاشم وکیل



محمد مردوخ کردستانی



خالد نقشبندی سراج الدینی



فایق معینی



سلیمان معینی



محمد امین سراجی



سواره ایلخانی زاده



اسماعیل شریفزاده



عمر قاضی



محمد قاضی



عمر دزهئی



حمید درویش



میرزا فرج آصف



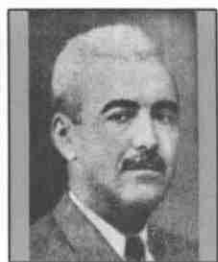
محمد رضا آصف



عزیز محمد



شکرا لله بابان



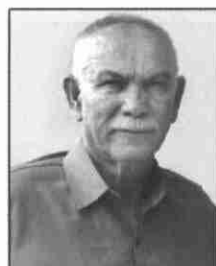
صدر قاضی



عبد الحمید بدیع الزماني



ابراهیم یونسى



نوشیروان مصطفی امین



مظهر خالقی



ناصر رزازی



محمد امین شیخ الاسلامی مُکری
(ملقب به هیمین)



جمشید امانی



علی معتمد



عبدالعلی منصور پور



محسن مبصر



حسن علوی کیا



پرویز نایبی



نعمت‌الله نصیری



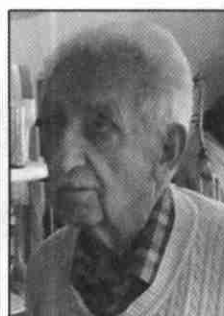
حسن پاکروان



منوچهر هاشمی



علی اکبر فرازیان



مجتبی پاشانی



تیمور بختیار



مهدی پیرامته



عزت‌الله عاملی



خلیل صیادیان



حسین فردوست



ادای احترام نماینده کردستان اسمعیل معتمدوزیری به شاه در جشن ۲۸ مرداد ۱۳۳۳



بازدید محمدرضا شاه پهلوی از کردستان



ورود امیر عباس هویدا به کردستان



آصف کردستانی



یکی از جوانان کرد



از خوانین کردستان - سنج ۱. مشیر دیوان ۲. میرزا محمد صادق (اعزازالملک)



سالار جاف، سردار جاف، داود بگ جاف، سرپست جاف (تهران، ۱۳۴۳)



شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی، عبدالکریم مدرسی، شیخ مولانا خالد نقشبندی



شادروان پیشوا قاضی محمد



جشن کردها در نوروز ۱۹۵۷ - بغداد



اعلام موجودیت رسمی حزب دمکرات کردستان عراق پس از کودتای قاسم در ۱۹۵۸



بازگشت بارزانی از شوروی ابراهیم احمد به - دنبال وی رفت و از مصر به کردستان بازگشتند
۲۳ اکتبر ۱۹۵۸ و از همان روز نخست، نگاه - هر دو متفاوت از هم بود.



کنگره حزب دمکرات، بغداد (احمد شالی، کمال محی الدین، ثریا محمد، زکیه اسماعیل حق، لطیفه، روناک)



ساواک نمی‌خواست که عشایر کردستان عراق قیام کنند و جلال طالبانی و عبدالله پشه‌ری را نماینده آرام کردن عشایر کرد که همه به زیر پرچم بارزانی بیایند!





آموزش نظامی به پیشمرگه‌های
کرد عراق با سلاح و مهماتی
که ساواک ایران در اختیار آنان
گذاشت - سپتامبر ۱۹۶۱





عبدالرحمن شرفکندی (هه‌زار)، مصطفی بارزانی، جلال طالبانی - ۱۹۶۳



عمر مصطفی - آبان ۱۳۴۰، خانه امن ساواک - تهران (به همراه خانواده جمشید امانی)

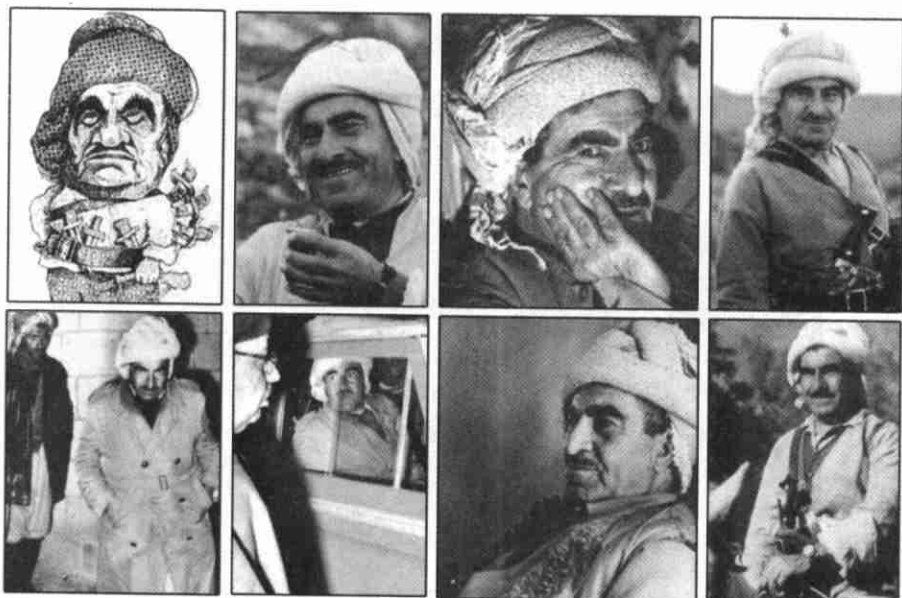


کم کم در ۱۹۹۱ به فکر حذف روشنفکران و سیاسی‌ها در کمیته مرکزی حزب افتاد تا خود سلاح‌ها و کمک‌های مالی را منحصراً در اختیار داشته باشد! و آغاز حرکت به قصد برادر کشی در مارس ۱۹۹۴ بارزانی در - سخترانی هایش هر کس خلاف او می‌اندیشید را خائن به کرد و کردستان، وابسته و مأمور بیگانه می‌خواند و خود را هم عین کرد و کردستان می‌نامید!



پژمان : ساواک، مصطفی بارزانی را از سال ۱۹۷۵-۱۹۶۰ به عنوان رهبر حرکت مسلحانه کردهای عراق، مورد استفاده - قرار داد. اما ساواک وی را فردی غیر قابل اعتماد اما قابل استفاده می‌دانست زیرا وی نه سواد داشت و نه به هنر و شخصیتی آراسته بود. کرد و کردستان برای او دستاویزی در جهت منافع شخصی بود. و جز **امضایی بی‌قواره** (شکل بالا)، کسی از مشعشات فکری او، چیزی ندیده و نخواهد دید و برای تمسخر، وی را **مُلا** می‌نامیدند. اما این **مُلا** **نامُلا** - و ژنرال بی‌ستاره **تقلبی**، بویی از صداقت و انسانیت و وفا نبرده بود ... و این بت تزویری که ساخته‌اند به خاطر تبلیغات حزبی رسانه‌های مافیایی است. از روز اول ایمان و اعتقاد داشتیم که راه روشنفکرانی مانند جلال طالبانی و ابراهیم احمد، - دوستان ایران و ایرانی، آینده کردها را رقم خواهد زد نه امثال این **قبیله جنایتکار**. امیدوارم نسل امروز جوانان کرد، خودشان با درک، **فهم و شناخت و عقلانیت** راه را بیشتر از این برای سوءاستفاده این خانواده فراهم نکنند و از قید و بند تعصب و احساسات رها شوند و بگذارند که تنها نوکران و مداحان دربار آنها، به شیوه کمونیست‌ها برای خود امامزاده درست کنند.

در داخل کردهای ایران، بزرگ مردانی باشرف و ایران‌دوست داشتیم و نیازی به دنباله روی از این روان پریش و **مجسمه بلاهت** و فرزندان اهریمن **صفت و آدمکشش نیست**. **کسر شان شخصیت و شرافت و تمدن کرد ایرانی** است که دنبال این انگل‌های بی‌مرام و بی‌هویت بیفتند و اجازه دهند با دروغ و فریب و نفوذ مافیایی مالی - امنیتی - رسانه‌ای، تاریخ شان را مصادره به مطلوب کنند و از نقد بترسانند. (از متن کتاب)







عبدالکریم قاسم شباها در محل کارش می خوابید



۱۹۶۴ رانیه - جلال طالبانی تصور نمی کند که چند ماه دیگر چه سرنوشتی در انتظار اوست



تظاهرات کردهای طرفدار کمیته مرکزی حزب دمکرات، علیه مصطفی بارزانی - بغداد ۱۹۶۷



جلال طالبانی در کنفرانس حزبی ۱۹۶۳
(اعلامیه‌های حزب توسط نمایندگی ساواک در بغداد چاپ و منتشر می‌شود)

چهارمین بیروز و چهارمین نماینده

به رهبری آیت الله العظمی بروجردی

کوردستان

مقر: تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۳

تلفن: ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲

پست: ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲

روزنامه کوردستان (شماره‌های ۵ آبان و ۲۵ اسفند ۱۳۳۸) که توسط ساواک و به دستور شاه منتشر می‌شد.

(صاحب امتیاز: عبدالحمید بدیع الزماني، نویسندگان عبارت بودند از: سواره ایلخانی زاده، احمد مفتی زاده، محمد صدیق مفتی زاده، عابد سراج الدینی، شکرالله بابان، خسرو شیخکانلو میلانی و ...)

کوردستان

روزنامه کوردستان (شماره‌های ۵ آبان و ۲۵ اسفند ۱۳۳۸) که توسط ساواک و به دستور شاه منتشر می‌شد.

(صاحب امتیاز: عبدالحمید بدیع الزماني، نویسندگان عبارت بودند از: سواره ایلخانی زاده، احمد مفتی زاده، محمد صدیق مفتی زاده، عابد سراج الدینی، شکرالله بابان، خسرو شیخکانلو میلانی و ...)



۱۱ مارس ۱۹۷۰ - بدور از چشم مخالفان و ساواک، به توافق با حکومت عراق دست می‌زند



فواد عارف - صدام حسین - بارزانی



فواد عارف - تکریتی - ادریس بارزانی - صدام حسین - محمود عثمان - مرتضی حدیثی



محمدرضا شاه پهلوی به خواستش می‌رسد و صدام حسین، حق ایران را به رسمیت می‌شناسد.



حاشیه اجلاس OPEC، شاه و صدام (۱۴ سال طرح فوق سری ساواک در تحریک کردها، پایان می‌یابد).



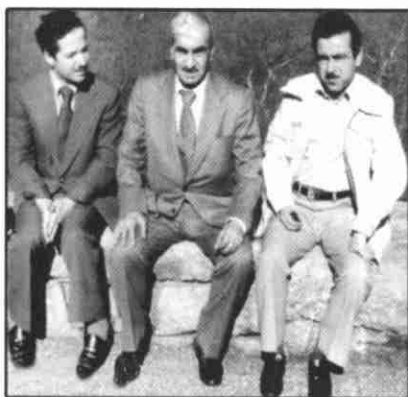
اما شاه، نمی‌خواست دیگر امنیت ملی ایران را فدای آرزوهای موهوم کند.
با خوانش نادرست از ماجرا، بارزانی تصور می‌کند که کسینجر، توطئه کرده.



هلی کوپترهایی که به وسیله آتش بار ارتش ایران، پایین انداخته می شد اما بارزانی و طرفدارانش شایع می کردند که خود با دست خالی و شاید با ته پر و برنو آن را انداخته اند و در کنارش عکس یادگاری هم می انداختند.



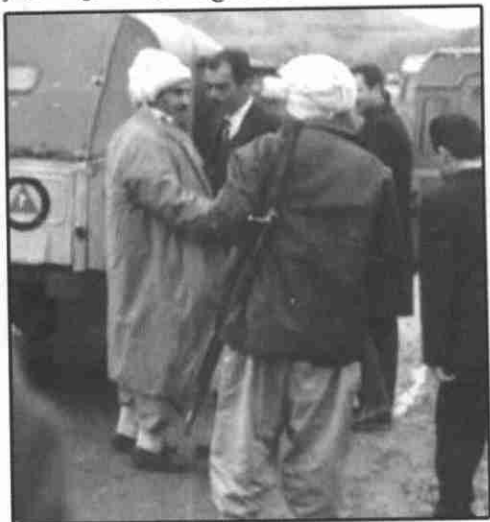
نوروز ۱۹۶۹ بغداد جلسهای با صالح مهدی عماش (وزیر دفاع)، عبدالله سلوم سامرائی (وزیر ارشاد)، ابراهیم احمد، طاهای محی الدین، کمال محی الدین (نمایندگان حزب دمکرات - جناح کمیته مرکزی حزب)



به بهانه معالجه به آمریکا می آید و ابتدا از مامور ساواک که همراه وی بوده می خواهد که به وی کمک مالی و نظامی کنند تا انقلابیون ایران را سرکوب کند و خود را سرباز شاهنشاه می نامد اما چند روز بعد که دیگر اوضاع شاه ایران ناپسند شد، شاه را به خیانت به کردها، متهم کرد! و گفت: کسینجر و شاه، کردها را فروختند و در تهران هم فرزندانش گفتند، عیسی پژمان به ما خیانت کرده است!



پایان حرکت مسلحانه، امری که تنها یک کارت بازی بود و هیچ وعده‌ای به تضمین استقلال کردها داده نشده بود!



ساواک، بارزائی را به تهران فرامی‌خواند، ۳ شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۵۳ به دیدار شاه می‌رود.



به کرج پناهنده شد و گفت: کار خدا بود که مأموریت و کار من تمام شود و دیگر رهبر کردها نیستم و تنها سرباز ساده اعلیحضرتم که پدر کردهاست و ایشان دل‌شان راضی باشد برای من کافی است!



حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق، کمال خوشنوا، عمر شیخموس، جلال طالبانی، فواد معصوم و عادل مراد



جلال طالبانی و دوستانش، پرچم قیام را بلند می کنند. و از کهنه پرستی و وابستگی حرکت باززانی، ناراضی هستند.
(پشت سر طالبانی، خدر معصوم - پرفسور ژنتیک - رئیس دانشگاه کویه)



علی عسگری - دکتر خالد سعید - ۱۹۷۷



کریم خان برادوست (رئیس عشیره برادوست) - جلال طالبانی



تحریک برخی کردها توسط صدام حسین و حزب بعث



و انقلاب پیروز می‌شود و موجب تحرک کردها ایران و عراق می‌شود تا شاید از فرصت استفاده و هویت سیاسی - فرهنگی خود را دوباره ترمیم کنند.
(از همراهان: بنی صدر، طباطبائی، لاهوتی، قطب‌زاده، مطهری، احمد خمینی)



و همه در انقلاب سعی کردند تا سهم باشند و در کردستان نیز همراهی با انقلاب آغاز شد.



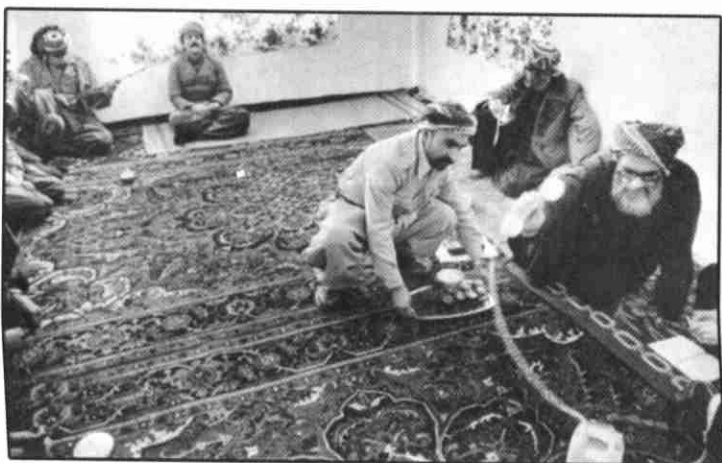
استقبال مردم از آزادی غنی بلوریان و تشییع جنازه عزیز یوسفی، اعضای سابق حزب توده، پس از سالها زندان



کردهای ایران، فعالیت خود را آغاز می کنند.
و قاسملو در حزب تازه اعلام شده دمکرات کردستان ایران سخنرانی می کند.



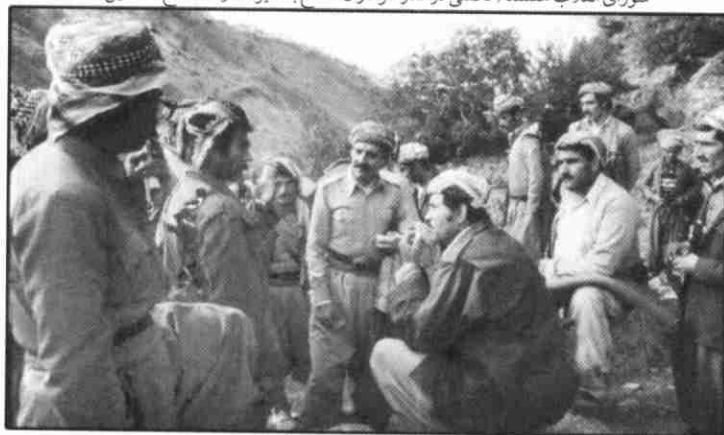
بنی صدر، کومله را آتش افروز کردستان می داند. کومله هم دروغی متناقض ساخت که بنی صدر گفته «تا سرکوب غائله کردستان، پوتین هایتان را در نیاورید» اما بنی صدر در ۲۸ مرداد ۵۸ و شروع حمله به کردستان، ستمی نداشت. در کیهان و اطلاعات ۵۹/۱/۱۴ گفته: در آذربایجان غربی، برای زدودن یاغی گران گروگان گیر، ارتش پوتین از پا در نیاورد. (در کنار بنی صدر، عباس آقامانی - ابوشریف)



شیخ عزالدین حسینی، علامه مذهبی، سخنگوی کومله می شود!



مفتی زاده و ربیعی با برگزاری کنفرانس خودمختاری، مدعی پذیرفته شدن خودمختاری کردستان توسط شورای انقلاب هستند (عکسی در کنار هواداران مسلح به شیوه سازمان الفتح فلسطین)



محاسبه غلط و هیجان، کردها را برای مدت‌ها از مشارکت سیاسی و سهم خواهی قدرت در حکومت مرکزی، حذف می‌کند و بدین بهانه نگاه امنیتی حکمفرما می‌شود.



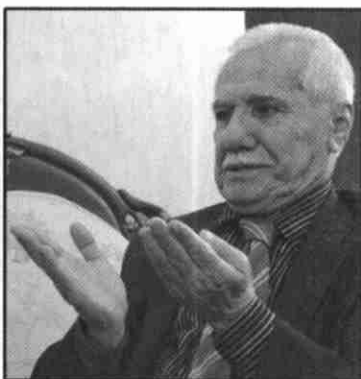
آغاز درگیری نظامی بین کردها و حکومت مرکزی ایران. (طبق اسناد CIA، دکتر بهشتی در تحریک گروه مذهبیون برای ضدیت با کومله و دمکرات و عدم شکل گیری وحدت آرا در میان سیاسیون کرد، بی تاثیر نبوده است)



دفتر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در سنندج

مسعود و ادريس بارزانی،
نمی‌خواهند صحنه را به
رقيب پدر ببازند و انقلاب
ایران، حزب فروپاشیده
آنها را دوباره رمقی تازه
داد و قیاده موقت درست
شد! و قدم اول هم کشتار
کردهای ایران، دکتر
قاسملو، بنا به خشونت و
بربریت قیاده موقت، آنان
را ادمخوار نامید و از
حکومت جمهوری
اسلامی ایران خواهان
اخراج آنها از کردستان
شد!





از راست به چپ: ۱. **جوهر نامیق** - هنوز بر سیاست کردستان، عقلانیت غیر مدرن حکم فرماست و باید تفکر مدرن روزی جای فکر عقب مانده عشیره یا قبیله گری را بگیرد تا کردها در سیاست، ترقی کنند... همیشه کردها به خارجی ها وابسته بوده اند به جای تکیه بر مردمان جامعه کردنشین! و متأسفانه قدرت امروز حزب مسلط و رهبر فعلی اقلیم کردستان عراق، به اسم کرد و کردستان مشغول تجارت و بازرگانی است و حقی به مردمان محروم و ستمدیده و نجیب نمی دهد!

۲. **محمد ملاقادر** - دوران شعارهایی مانند «پیشرو کرد، حزب پارتنی دمکرات و رهبر فقط بارزانی» تمام شده است و نسل جوان کرد چیز دیگری مطالبه می کند (نشریه **آوان**، ۲۰۱۰)

۳. **سید کاکه** - در برنامه ای تلویزیونی حکایت قتل عام نیروهای پیشمرگ جلال طالبانی را در ۱۹۷۷ افشا می کند زیرا ادیس بارزانی پس از فروپاشی حرکت مسلحانه کردها عراق و حزب بارزانی، مخالف حرکت جدید طالبانی است و جنایت **حکاری** را رقم می زند و ده ها کرد از پیشمرگه های حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق را تیرباران می کند.



از راست به چپ: ۱. **عبدالستار طاهر شریف** - از همان سال ۱۹۶۴ حزب بارزانی فرو پاشیدنه ۱۹۷۵ (نشریه **آوان**، ش ۲۰۰۸، ۶۱)

۲. **شیرکو بی کس** - از شعری که برای بارزانی سروده ام، پشیمانم! (نشریه **ستاره**، ش ۲۰۰۸، ۳)

۳. **ایوب بارزانی** - حزب پارتنی، تروریست است! (نشریه **جیهان**، ش ۲۰۰۹، ۲۳)



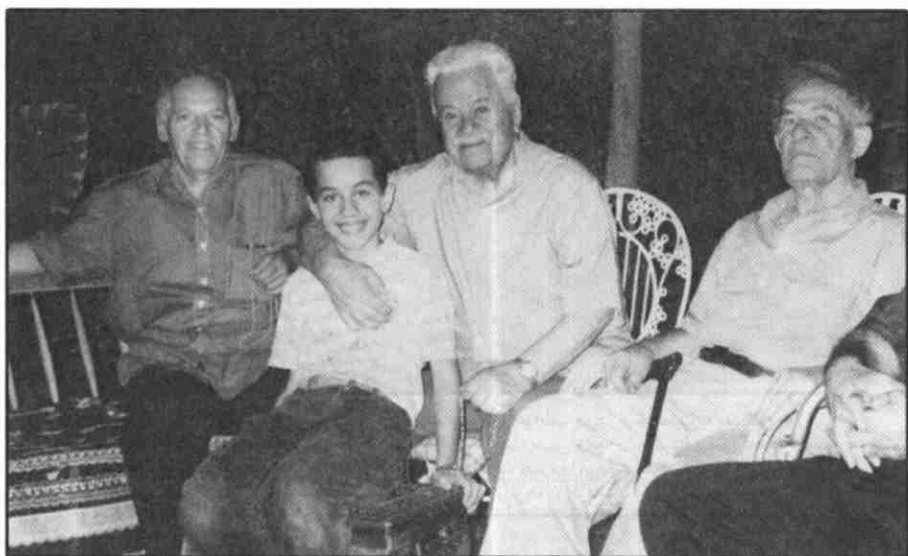
بشا به روایاتی، ادریس بارزانی برای تحریک احساسات و عواطف هواداران متعصب به مصطفی بارزانی، جنازه وی را نیش قبر و سپس با نارنجکی قبر را منفجر می‌کند، سپس واقعه را به گردن پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان ایران می‌اندازد. پس از چند روز این حزب جنازه را می‌یابند اما ادریس بهانه‌ای برای آغاز کردکشی یافته است و بدین وسیله جنایت **قیاده موقت** بارزانی‌ها در کردستان ایران شکل می‌گیرد.



دکتر قاسملو، برنارد کوشنر (از چهره‌های سیاسی فرانسه)، جلال طالبانی



تروور دکتر قاسملو و قادری در وین اتریش، در حاله‌ای از ابهام فرو رفت (۲۲ تیر ۱۳۶۸)



از راست به چپ: ۱. ملا جمیل روز بیانی، ۲. فواد عارف، ۳. کمال محی الدین (بغداد چند شب قبل از سقوط صدام حسین)



از راست به چپ: وریا ساعتچی، لید ابوی، سامی عبدالرحمن، جوهر شاهوویس، صالح دوقلا، فخری کریم، مسعود بارزانی، عبدالله اوجالان، هوشیار زیباری، مبدیر الویس (جلسه هماهنگی استراتژی کردها، نوامبر ۱۹۸۴، دمشق - سوریه)



دکتر کمال فواد: از شخصیت‌های ملی و چهره‌های برجسته سیاسی - فرهنگی کردستان عراق و از موسسین اصلی حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق (PUK) وی مانند شادروان ابراهیم احمد، علاقه وافری به فرهنگ، ادب و تاریخ ایران و نگاهی توأم با اندیشه و عقلانیت دارد.
(جمله مشهور از ابراهیم احمد: کردها، هرکجا باشند، ایرانی اند!)

The Storm of Events

An interview with Colonel Issa Pejman

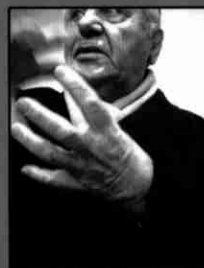
**(A high ranking Intelligence officer in Kurdish section
and National Security in SAVAK)**

Erfan Q. Fard

2012 – Tehran-Iran

گفت و گو با عیسی پژمان

بررسی رخدادهای تاریخ معاصر



• ارتشید فریدون جم / رئیس ستاد بزرگ ارتش ایران

درباره کردستان، به جای من از پژمان پرسید. به خوب گنجینه ای وصل شده اید. وقتی گزارش می نوشت و یا هنوز هم روایتی را می نویسید و یا تعریف می کند، لامصب، آدم را به چنان صحنه ها و جاهانی می برد که انگار یک نویسنده قهار است. تجربیات ناب او برای شما نسل جوانان امروز ایران، یک کلاس درس است. پژمان از افسران با شرف ایرانی و میهن پرست است. بهمن ۱۳۸۶

• ژنرال حسن علوی کیا / معاون ساواک

پژمان را از دوران افسری می شناختم. اطلاعات و شناخت او از کردستان، بی نظیر است. شاه را هم در ایام کمک و حمایت ما از حرکت مسلحانه کردهای عراق، از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵، می دید و با کربلای هم به توانایی پژمان در کردستان، اعتقاد داشت. اصلاً پایه اصلی حرکت مسلحانه کردستان بود و هیچکس مثل او نمی تواند تشریح کند. شهریور ۱۳۹۰

• ژنرال علی اکبر قوازیان / مدیر کل اطلاعات خارجی

به جای بنده با پژمان حرف بزنید. همیشه در ساواک، پادداشت ها و گزارش های او درباره ساواک پر خواننده و آموزنده بود. بهترین افسر امنیتی من در اطلاعات خارجی بود. جدای از دانش امنیتی، انسانی ایران دوست و وفادار به شاهنشاه بود. مهر ۱۳۸۸

• دکتر مجتبی پاشائی / از مدیران ساواک

به اعتقاد من، پژمان یکی از برجسته ترین کارشناس های امور کرد و کردستان در سازمان اطلاعات و امنیت بود و از محضر باکروان، نکته ها آموخته. اطلاعات او درباره حقایق پرونده سری و محرمانه امور کردستان، ذیقت است. در توانایی و دانش او، کمترین شک ندارم. شهریور ۱۳۸۷

• داریوش همایون / وزیر اطلاعات

ضبط و انتشار اطلاعات و خاطرات پژمان برای شما جوان ها، یک امانت و ثروت است که نسل جوان امروز ایران، تجزیه طلب ها و دشمنان قسم خورده ایران و ایرانی را بشناسند که این ها پشت نقاب شان، صرفاً توکراتی قابل استفاده اما غیر قابل اعتماد هستند چون هرگز برای ایرانی سود نداشته اند و آفت آینده سیاسی ایران اند. پژمان، یک هم وطن گرد با شرف و ایران دوست است، منتشر کنید و به لجن پراکنی این شبه احزاب هم توجهی نکنید! دی ۱۳۸۹



نشر



۱۹۵۰۰ تومان